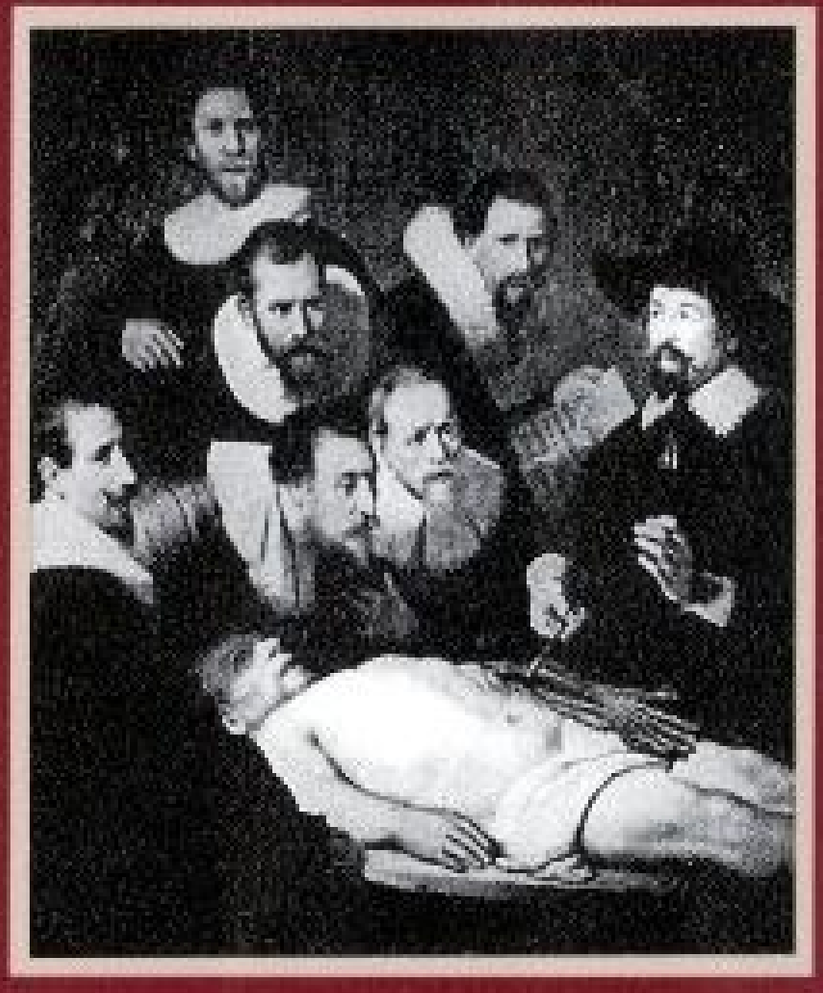
تاریخ تمدن



آثار عصر خرد

آغاز عصر خرد

تاريخ تمدن

ويل دورانت

كتاب اول

دوره وجد انگلستان

فصل اول

ملكه كبير

۱۶۰۳-۱۵۵۸

I- مصارف سيه روزي

در ۱۷ نوامبر ۱۵۵۸، قاصدي به دربار سلطنتي در هتفيلد، واقع در پنجاه و هفت كيلومتري شمال لندن، تاخت و به اليزابت تودور اعلام داشت كه وي ملكه انگلستان شده است. ناخواهري او ملكه ماري، كه شهرت خوبي نداشت، در اوايل صبح آن روز درگذشته بود. در لندن اعضاي پارلمنت، به محض شنيدن اين خبر، به صداي بلند گفتند: ((خدا ملكه اليزابت را حفظ كند! سلطنت او پاينده باد!)) و هيچ تصور نميكردند كه سلطنت او چهل و پنج سال به طول انجامد. كليساها، اگر چه احساس ميكردند كه خطري متوجه آنها خواهد شد، زنگها را به صدا درآوردند. مردم انگلستان، مانند ابتداي سلطنت ماري، در خيابانها بساط نشاط گستردند و غروب آن روز با اميدي فراوان آتشهاي بزرگ برافروختند و چهره آسمان را رنگين كردند.

تا شنبه ۱۹ نوامبر، اشراف و خانمها و افراد عادي كشور در هتفيلد گرد آمده بودند تا سوگند وفاداري ياد كنند و ضمنا آتيه خود را تامين سازند. روز بعد، اليزابت درست مثل ملكهاي به آنها گفت:

pymansetareh@yahoo.com

سروران من، به حكم طبيعت از مرگ خواهرم متاثرم و باري كه بر دوشم نهاده شده مرا مبهوت كرده است; معالوصف، با ملاحظه اينكه من آفريده خدايي هستم كه بايد فرمان او را اطاعت كنم، به اراده او تسليم ميشوم و از صميم قلب اميدوارم كه در مقامي كه به من تفويض شده است وسيلهاي براي اجراي اراده آسماني او باشم.

درست است كه من فردي بيش نيستم، ولي به فرمان اوست كه بر ملتي حكمروايي ميكنم. از اين لحاظ است كه از شما سروران خودم، مخصوصا از شما اعيان مملكت، در هر مقام و قدرتي كه باشيد، تمنا ميكنم كه همكار و ياور من بشويد تا آنكه من با سلطنت خودم و شما با خدمت خودتان موجب رضاي خداوند را فراهم كنيم و تا حدي آرامش را در روي زمين براي اعقاب خودمان برقرار سازيم.

در روز بيست و هشتم نوامبر، اليزابت، كه لباسي مخملي و ارغواني رنگ بر تن داشت، همراه عده زيادي از ميان لندن گذشت و به سوي برجي رفت كه چهار سال پيش از آن در آنجا محبوس شده بود و انتظار مرگ را ميكشيد. ضمن عبور او، مردم فرياد شادي برميآوردند، دستههاي سرايندگان در تجليل او آواز ميخواندند، كودكان با تني لرزان نطقهاي مختصري را كه به منظور تمجيد از او به خاطر سپرده بودند از بر ميخواندند، و ((چنان شليك توپي به هوا برميخاست كه نظير آن شنيده نشده بود)).

تمام اين جريانات حاكي از سلطنتي بود كه در آينده مردان و افكار بزرگي پرورش داد، و اين خود در تاريخ انگلستان سابقه نداشت.

اليزابت در نتيجه بيست و پنج سال مشقت به صورت استادي درآمده بود. در ۱۵۳۳، يعني سال تولدش، به نظر ميرسيد كه چون پدرش هنري هشتم است، وي خوشبخت خواهد شد، ولي چون مادرش ان بولين بود، خطري او را تهديد ميكرد. مغصوبيت و اعدام مادرش در زمان كودكي او، يعني سالي كه آن را فراموش كرد، روي داده بود (۱۵۳۶); با وجود اين، نتيجه آن ميراث غمانگيز تا پس از جوانيش نيز باقي بود و فقط بعد از جلوس بر تخت سلطنت كاهش يافت. در سال ۱۵۳۶ پارلمنت مقرر داشت كه ازدواج ان بولين درست نبوده و بنابر اين اليزابت حرامزاده است. در مورد هويت پدر اليزابت نيز شايعاتي وجود داشت، و در هر صورت بيشتر مردم انگلستان او را حرامزاده ميدانستند. حلالزادگي او هرگز به وسيله قانون اعلام نشد، ولي پارلمنت در سال ۱۵۴۴ قانوني گذرانيد كه به موجب آن مقرر داشت كه پس از وفات ادوارد و ماري (به ترتيب نابرادري و ناخواهري اليزابت)، وي ميتواند بر تخت سلطنت بنشيند. اليزابت در زمان پادشاهي ادوارد به آيين پروتستان گروييد; ولي هنگامي كه ماري با آيين كاتوليك به سلطنت رسيد، اليزابت، كه زنده ماندن را بر ثبات عقيده ترجيح ميداد، آيين كاتوليك را پذيرفت. پس از شورش وايت، به منظور خلع ماري از سلطنت و عدم موفقيت او، اليزابت محكوم به مشاركت در آن شد، و بنا بر اين او را در برج لندن زنداني كردند. ولي ماري او را بيتقصير دانست و فرمان آزادي او را صادر كرد، به شرط آن كه در وودستاك تحت نظر بماند. ماري چندي پيش از مرگ خود اليزابت را به جانشيني تعيين كرد و جواهرات سلطنتي را نزد او فرستاد. بنابر اين، سلطنت اليزابت مرهون محبت ملكه ((خون آشام)) بود.

تربيت رسمي اليزابت خسته كننده بود. راجر اسكم، معلم معروف او، ادعا ميكرد كه ((اليزابت زبان فرانسه و ايتاليايي را مثل انگليسي حرف ميزند، و غالبا با من به لاتيني و تا اندازهاي به يوناني سخن گفته است)) اليزابت هر روز مختصري علمالهيات فرا گرفت و در اصول آيين پروتستان مهارت يافت. اما معلمان ايتاليايي او ظاهرا مقداري از شكاكيت خود را كه ناشي از مطالعه آثار پومپوناتتسي و ماكياولي و مشاهده وضع رم در عصر رنسانس بود، به وي تلقين كرده بودند.

اليزابت هرگز به تخت و تاج خود اعتماد نداشت. در سال ۱۵۵۳ پارلمنت بطلان ازدواج مادر وي را با پدرش دوباره تاييد كرده بود. دولت و كليسا به حرامزادگي او اعتقاد داشتند. قوانين انگلستان، بدون توجه به ويليام فاتح، مانع از رسيدن حرامزادهها به سلطنت ميشد. همه ممالك كاتوليك به انضمام انگلستان كه هنوز مردم آن بيشتر كاتوليك بودند عقيده داشتند كه ماري استوارت، از احفاد هنري هفتم، وارث حقيقي

pymansetareh@yahoo.com

تاج و تخت انگلستان است. به اليزابت گفته بودند كه اگر با كليسا صلح كند، پاپ او را از تهمت حرامزادگي مبرا ميداند و سلطنت او را برحق ميداند. ولي او به اين كار راغب نبود. هزاران تن از مردم انگلستان اموالي را در تصاحب داشتند كه در زمان هنري هشتم و ادوارد ششم به وسيله پارلمنت بزور از كليسا گرفته بودند. اين مالكان متنفذ، كه ميترسيدند در صورت برقراري نفوذ كاتوليكها مجبور به پس دادن اموال خود بشوند، حاضر بودند به خاطر ملكهاي پروتستان بجنگند; و كاتوليكهاي انگلستان سلطنت او را به جنگ داخلي ترجيح ميدادند. در ۱۵ ژانويه ۱۵۵۹، اليزابت، در ميان فرياد شادي اهالي پروتستان لندن، در كليساي وستمينستر به عنوان ((ملكه انگلستان، فرانسه، و ايرلند و مدافع مذهب)) تاج بر سر نهاد، زيرا پادشاهان انگلستان از زمان ادوارد سوم به بعد مدعي تخت و تاج فرانسه نيز بودند. بدين ترتيب، براي گرفتار ساختن اليزابت در دام مشكلات از هيچ اقدامي فروگذار نشده بود.

اليزابت در اين هنگام بيست و پنج ساله و در كمال بلوغ بود. وي قدي نسبتا بلند، پيكري زيبا، چهرهاي دلانگيز، رنگي زيتوني، چشماني نافذ، مويي بور، و نيز دستهايي داشت كه در آرايش آنها دقت بسيار ميكرد. به نظر محال ميآمد كه چنين دختري بتواند از عهده مشكلات و هرج و مرجي كه در اطراف او وجود داشت برآيد.

مذاهب مختلف باعث تفرقه ملت شده بودند و هر كدام از آنها براي نيل به قدرت ميكوشيدند و سلاح در دست داشتند. فقر و فاقه همه جا را فراگرفته بود و ولگردي، با وجود مجازاتهاي وحشتانگيزي كه به وسيله هنري هشتم عليه آن وضع شده بود، هنوز وجود داشت. تجارت داخلي در نتيجه پول تقلبي از رونق افتاده بود.

نيم قرن تقلب در امر سكهزني اعتبار خزانه را چنان تقليل داده بود كه دولت مجبور بود در قروض خود چهارده درصد ربح بپردازد. ماري تودور، كه غرق در مسائل مذهبي شده بود، توجه زيادي به دفاع ملي نكرد، قلعهها متروك، ساحلها بيحفاظ، نيروي دريايي ضعيف، سربازان بدون مواجب و غذاي كافي و كادرهاي ارتش ناقص مانده بود.

انگلستان، كه در زمان وولزي باعث تعادل قوا در اروپا شده بود، در اين هنگام قدرتي نداشت و بازيچه دست اسپانياييها و و فرانسويها شده بود. قواي فرانسه در اسپانيا بود و مردم ايرلند اسپانياييها را به خاك خود ميخواندند.

پاپ تهديد ميكرد كه اليزابت را تكفير و او را محجور اعلام خواهد كرد و كشورهاي كاتوليك را عليه او برخواهد انگيخت. هجوم مشخصا در سال ۱۵۵۹ چهره نمود، و ترس از قتل بخشي از زندگي روزمره اليزابت بود. اين ملكه در نتيجه شجاعت خود، بصيرت مشاوران، و عدم وحدت دشمنان از خطر نجات يافت. سفير اسپانيا از روحيه اين زن تعجب ميكرد و ميگفت كه ((شيطان وي را در اختيار دارد و او را به خانه خود ميكشاند)).

اروپا انتظار نداشت كه دختري گشادهروي چون او داراي روحيه امپراطوران باشد.

II- حكومت عصر اليزابت

بصيرت و تيزبيني اليزابت در انتخاب دستيارانش در همان آغاز كار به ثبوت رسيد. وي نيز مانند پدر جنگ آزمودهاش و عليرغم نطق سياسيش در هتفيلد اشخاص بيلقب را انتخاب كرد، زيرا اكثر اعيان تابع آيين كاتوليك بودند و بعضي از آنان خود را براي سلطنت شايستهتر از او ميدانستند. اليزابت شخصي موسوم به ويليام سسيل را به عنوان منشي و مشاور عمده خود برگزيد. نبوغ اين شخص در اتخاذ سياستي محتاطانه، و همچنين دقت و پشتكار او، چنان باعث پيشرفت امور ملكه شد كه كساني كه اليزابت را

pymansetareh@yahoo.com

نميشناختند سسيل را پادشاه ميدانستند. پدربزرگ او، كه از خرده مالكان مهم بود، در روزگار خود از سرشناسان روستا شد، و پدرش تصدي جامهخانه هنري هشتم را به عهده داشت.

املاك خانوادگي ايشان با جهيز مادرش فراهم آمده بود. ويليام سسيل، بي آنكه موفق به دريافت درجهاي بشود، كيمبريج را ترك گفت، در گريز اين حقوق خواند، مدتي در لندن به بطالت و عيش و نوش پرداخت، و در بيست و سه سالگي وارد مجلس عوام شد (۱۵۴۳) و با ميلدرد كوك، همسر دوم خود، ازدواج كرد. تعصب اين زن در مسلك پيرايشگري باعث پيوستن سسيل به آيين پروتستان شد. آنگاه وي به خدمت سامرست نايبالسلطنه پيوست و سپس در حلقه ملازمان دشمن سامرست، يعني نورثامبرلند، درآمد. سسيل بعدا كوشيد كه جينگري را جانشين ادوارد ششم كند، ولي به هنگام تغيير راي داد و به حمايت از ماري تودور برخاست; بنا به درخواست وي، به آيين كاتوليك گرويد، و از طرف او مامور شد كه ورود كاردينال پول را به انگلستان تهنيت بگويد. سسيل مردي كاردان بود و نميگذاشت كه تغييرات مذهبي باعث آشفتگي تعادل سياسيش بشود. اليزابت هنگامي كه او را به عنوان منشي خود برگزيد، با زيركي معمول خود به وي گفت:

به شما امر ميكنم كه جزو هيئت مشاوران سلطنتي بشويد و قبول كنيد كه به خاطر من و مملكت زحمت بكشيد. من درباره شما اين طور داوري ميكنم كه با هيچ هديهاي فاسد نخواهيد شد و نسبت به مملكت وفادار خواهيد ماند. بدون توجه به اراده شخصي من، هر توصيه مناسبي ميخواهيد بكنيد، و اگر لازم دانستيد كه موضوعي محرمانه به من گفته شود، خودتان آن را به من اظهار كنيد. بايد مطمئن باشيد كه در حفظ آن راز دريغ نخواهم كرد. لذا شما را مامور اين كار ميكنم.

گواه و وفاداري و لياقت سسيل اين است كه اليزابت او را مدت چهارده سال به عنوان منشي، و سپس بيست و شش سال ديگر تا زمان مرگش با عنوان خزانهدار در خدمت خود

pymansetareh@yahoo.com



ويليام سسيل، اولين بارون برلي، نگاه داشت. سسيل رياست شوراي سلطنتي را عهدهدار بود، روابط خارجي را اداره ميكرد، بر ماليه عمومي و دفاع ملي مديريت داشت، و به اليزابت در استقرار قطعي آيين پروتستان در انگلستان كمك ميكرد. وي نيز مانند ريشليو نجات و آرامش كشور خود را در برابر جاهطلبيهاي اشراف متخاصم و بازرگانان طماع و فرقههاي برادركش در گرو استبداد وحدتبخش فرمانرواي مملكت ميدانست. سسيل روشهايي محيلانه و بندرت ظالمانه در پيش ميگرفت، ولي در مقابل مخالفان بيرحم بود; به طوري كه يك وقت به فكر كشتن ارل آووستمرلند افتاد، ولي اين انديشهاي عجولانه بود كه در نيم قرن شكيبايي و درستكاري شخصي يك بار به او دست داد. وي براي هرچيز و هر كسي جاسوسي گماشته بود، اما بايد گفت كه مراقبت دايم نشان قدرت است. در كارها سودجو و مقتصد بود، و اليزابت او را به سبب گردآوري ثروت ملامت نميكرد، زيرا از كياست او خبر داشت و از خست وي، كه باعث تجمع وسايل شكست آرمادا شد، خشنود گشت. اگر سسيل نبود، امكان داشت كه اليزابت، در نتيجه توصيههاي اشخاص مسرفي نظير ارلآو لستر وارل آو هتن وارل آو اسكس، گمراه شود. سفير اسپانيا گزارش داده است كه ((نبوغ سسيل بيش از نبوغ همه اعضاي ديگر شوراي سلطنتي است، و از اين لحاظ وي محسود و مبغوض همگان است)). اليزابت گاهي به حرفهاي دشمنان او گوش ميداد، و گاهي با او چنان رفتار ميكرد كه آن شخص با كفايت از حضور ملكه با قلبي شكسته و چشمي پر اشك دور ميشد. اما وقتي كه خشم بر اليزابت چيره نبود، سسيل را از ثابتترين اركان سلطنت خود ميدانست. در سال ۱۵۷۱، ملكه، سسيل را به لقب لرد برلي مفتخر ساخت و او را به رياست اشراف جديدي كه تخت و تاج او را در برابر اشراف مخالف حفظ كرده و انگلستان را به صورت كشور بزرگي درآورده بودند تعيين كرد.

همكاران پايينرتبه او نيز در اين داستان شتابزده مستحق شرح حال مختصري هستند، زيرا با لياقت و شجاعت تا پايان عمر و با حقوق غيركافي به او خدمت كردند. سرنيكولس بيكن، پدر فرانسيس بيكن،

pymansetareh@yahoo.com

مهردار سلطنتي بود و از آغاز سلطنت ملكه تا پايان عمر خود (۱۵۷۹) به وي خدمت كرد. سرفرانسيس ناليس از سال ۱۵۵۸ جزو هيئت مشاوران سلطنتي و تا آخر عمر (۱۵۹۶) خزانهدار خانواده سلطنتي بود. سرنيكولس ثراكمارتن سفير برجسته او در فرانسه بود، و تامس رندولف اين سمت را در اسكاتلند و روسيه و آلمان به عهده داشت. بعد از سسيل، از لحاظ اخلاص و هوشياري، سرفرانسيس والسينگم قرار داشت كه از سال ۱۵۷۳ تا زمان وفات خود (۱۵۹۰) وزير امور خارجه بود. اين شخص، كه نكتهگيري حساس بود و سپنسر او را ((مايكناس آمده بود كه به منظور حفاظت او دامي براي دستگيري دشمنان از ادنبورگ تا قسطنطنيه گسترد و در همين دام بود كه ماري استوارت، ملكه تيرهبخت اسكاتلند، را گرفتار ساخت. بندرت ديده شده است كه فرمانرواي كشوري چنان خادمان لايق و وفادار و تا آن اندازه كم مزد داشته باشد.

علت آن بود كه خود دولت انگلستان پول زيادي در خزانه نداشت و ثروت بعضي اشخاص از اندوخته دولت بيشتر بود. در سال ۱۶۰۰ درآمد خزانه به ۵۰۰,۰۰۰ ليره ميرسيد، و اين مقدار امروزه بالغ بر ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ ليره است كه مبلغ ناچيزي به شمار ميآيد. اليزابت بندرت با وضع ماليات روي موافق نشان ميداد; فقط ۳۶,۰۰۰ ليره از عوايد گمركي به دست ميآورد. معمولا وي به عايداتي كه از اراضي سلطنتي حاصل ميشد، يا به كمك مادي كه كليساي انگلستان ميپرداخت، و يا به ((قروضي)) كه از توانگران ميگرفت و عملا اجباري بود و دقيقا پرداخت ميشد متكي بود. قروضي را كه از زمان پدر و برادر و خواهرش باقي مانده بود پرداخت و چنان در پرداخت قروض شهرت يافت كه ميتوانست در آنتورس (آنورپ) با ربح پنج درصد پول قرض كند، در صورتي كه فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا، اصلا نميتوانست از كسي پولي قرض بگيرد. اما ملكه در مورد لباس و تزيينات خود و اعطاي امتيازات اقتصادي به اشخاص موردنظر خويش راه اسراف ميپيمود.

اليزابت بندرت و آن هم به اكراه پارلمنت را به منظور دريافت كمك مادي به تشكيل جلسه دعوت ميكرد، زيرا مخالفت و انتقاد و نظارت را نميتوانست صبورانه تحمل كند. گذشته از اين، به قدرت ملي يا پارلماني توجهي نداشت و مانند هومر و شكسپير معتقد بود به اينكه فقط يك نفر بايد فرمانروايي كند، و چون خون هنري هشتم در عروقش جاري بود و همان غرور و تكبر او را داشت، خود را بيشتر از ديگران محق ميدانست. همچنين معتقد به حقالاهي پادشاهان و ملكهها به سلطنت بود و هر كس را كه ميخواست، به ميل خود و بدون محاكمه يا ذكر دليل به زندان ميافكند. مشاوران او، كه قادر به محاكمه مجرمان سياسي بودند، بدون آنكه به متهمان اجازه استيناف بدهند، از صدور حكم احضار توقيفشدگان براي بازجويي در دادگاه، از بيان علت توقيف آنها، يا از تشكيل دادن هيئت منصفه خودداري ميكردند. ملكه نيز آن عده از اعضاي پارلمنت را كه مانع اجراي مقاصد او ميشدند تنبيه ميكرد. وي به متنفذان محلي، كه در امر انتخابات پارلمنت دخالت ميكردند، اندرز ميداد كه اگر داوطلباني را انتخاب كنند كه درباره آزادي نطق و بيان افكار بچگانهاي نداشته باشند، كارها آسانتر خواهد شد. زيرا وي هرگاه پول ميخواست، مايل بود كه آن را بدون چون و چرا به دست آرد. پارلمنتهاي اوايل سلطنت او به ميل خود از اوامر وي پيروي ميكردند; پارلمنتهاي اواسط سلطنتش با عصبانيت به خواهشهاي او تن درميدادند; و پارلمنتهاي اواخر سلطنت وي تقريبا درحال عصيان بودند.

اليزابت از آن لحاظ در اجراي اميال خود پيروز ميشد كه ملت انگلستان استبداد خردمندانه او را برخشم و غضب احزابي كه جهت نيل به قدرت با يكديگر معارضه ميكردند ترجيح ميداد. هيچ كس به اين فكر نبود كه بگذارد ملت فرمانروايي كند; سياست مثل هميشه عبارت از مبارزهاي ميان اقليتها به سوداي حكومت بر اكثريت بود. نيمي از مردم انگلستان از سياست مذهبي اليزابت خشمگين بودند، و تقريبا همه مردم از بيشوهر ماندن او رنج ميبردند; اما به طور كلي مردم، از ماليات‌هاي سبك، تجارت پر رونق، نظم داخلي و صلح ممتد راضي بودند، به احساسات دوستانه ملكه عكسالعملي موافق نشان ميدادند. اليزابت براي مردم تفريحاتي ترتيب ميداد، در ميان آنان به گردش ميپرداخت، بدون خستگي و ملالت ظاهري اظهارات آنان را گوش ميكرد، و در بازيهاي عمومي و در هزار گونه تفريحي كه ((به خاطر روح مردم)) ترتيب داده ميشد حضور مييافت. سفير اسپانيا، با اظهار تاسف از گرويدن اليزابت به آيين پروتستان، به فيليپ چنين نوشته است: ((اين زن خيلي به مردم علاقهمند است، و عقيده دارد كه همه طرفدار او هستند و در حقيقت

pymansetareh@yahoo.com

هم اين موضوع درست است)). اقداماتي كه عليه جان او صورت گرفت بر محبوبيت و قدرت او افزود و حتي فرقه پيرايشگران، كه به فرمان او آزار و شكنجه ميديدند، براي سلامتيش دعا ميخواندند; در واقع روز جلوس اليزابت بر تخت سلطنت به صورت جشن و شكرگزاري عمومي درآمد.

آيا اليزابت فرمانرواي واقعي بود يا اينكه اشراف درجه دوم انگلستان و گروه محدودي از بازرگانان متنفذ لندن زمام امور را در دست داشتند دستياران ملكه، اگر چه از خشم او ميترسيدند، غالبا اشتباهات سياسي وي را تصحيح ميكردند و او نيز اشتباهات آنها را تصحيح ميكرد. اين اشخاص حقايق تلخ را به وي اظهار ميداشتند و به او توصيه‌هاي متناقضي ميكردند و از تصميمات او فرمان ميبردند. ميتوان گفت كه آنان حكومت ميكردند و او فرمانروايي. سفير اسپانيا چنين نوشته است: ((وي دستور ميدهد و مثل پدرش هرچه ميخواهد ميكند)). خود سسيل بندرت ميتوانست بفهمد كه تصميم ملكه چه خواهد بود، و از اينكه ملكه غالبا نصايح دقيق او راناديده ميگرفت رنجيده خاطر ميشد. هنگامي كه وي از اليزابت خواهش كرد كه از مذاكره با فرانسه صرفنظر كند و فقط متكي به كمك پروتستانها باشد، ملكه با خشونت به وي گفت: ((آقاي منشي، تصميم گرفتهام كه به اين قضيه خاتمه بدهم. من به پيشنهادهاي پادشاه فرانسه روي موافق نشان خواهم داد و ديگر قصد ندارم كه مطيع شما و برادران عيسوي شما باشم)).

كشورداري او هم دوستان و هم دشمنانش را بيچاره كرد. در تعيين خط مشي سياسي به طور ناراحت كنندهاي كند و مردد بود; ولي ترديد و دودلي او در بسياري از موارد نتايج مثبتي به بار ميآورد. به خوبي ميدانست كه چگونه از وقت استفاده كند، زيرا زمان بهتر از افراد بشر به حل مشكلات موفق ميشود. مسامحه و تعلل او باعث ميشد كه، با گذشت زمان، عوامل مختلف و پيچيده روشن و مشخص شوند، اليزابت به فيلسوفي افسانهاي اعتقاد داشت كه ميگويند هرگاه از او سوالي ميكردند، وي پيش از پاسخ دادن، آهسته حروف الفبا را زير لب ميخواند. شعار ملكه اين بود: ميبينم و خاموشم. وي درك كرده بود كه در سياست، نظير عشق، هر كس ترديد به خود راه ندهد كارش تباه خواهد شد. درست است كه سياست او غالبا در حال نوسان بود، ولي حقايق و قوايي كه وي آنها را درنظر ميگرفت همين وضع را داشت; و از آنجا كه خطرها و توطئه‌ها از هر سوي او را درميان گرفته بودند، با احتياطي قابل اغماض پيش ميرفت و هرچند وقت راهي را انتخاب ميكرد و در آن محيط متغير اعتقادي به ثبات و پايداري امور نداشت. ترديد و تذبذب او باعث چند اشتباه مهم شد، ولي اين سياست موجب گشت كه انگلستان، تا زمان قوي شدن براي مقابله با دشمنان، درحال صلح بماند. وي به علت آنكه هرج و مرج سياسي و ضعف نظامي را به ارث برده بود، تنها سياست عملي را اين ميدانست كه دشمنان انگلستان را از اتحاد عليه اين كشور باز دارد و از شورش هوگنوها عليه پادشاه فرانسه، از شورش مردم هلند عليه اسپانيا، و از شورش پروتستانها عليه ماري استوارت كاتوليك، كه با فرانسه روابط بيش از حد نزديكي داشت، پشتيباني كند. اين سياست بر هيچگونه اصل يا مرام اخلاقي متكي نبود. اليزابت مانند ماكياولي عقيده داشت كه فرمانروا‌ياني كه مسئوليت كشورها را به عهده دارند نبايد از خود وسواس و ترديد نشان دهند. اليزابت، با هر وسيلهاي كه ميتوانست، سرانجام مملكت خود را از تسلط بيگانگان بركنار داشت و صلح را، جز در چند مورد، تا سي سال حفظ كرد و انگلستان را بيش از پيش از جهات مادي و معنوي به جلو برد.

اليزابت، به عنوان ديپلومات، ميتوانست به وزيران امور خارجه درباب سرعت عمل در كسب اطلاعات و اتخاذ تدابير زيركانه و اقداماتي كه فرجامشان آشكار نبود درسهايي بدهد. وي ماهرترين دروغگوي زمان خود بود. از چهار زني كه به عقيده جان ناكس نماينده نيمه دوم قرن شانزدهم به شمار ميرفتند و او حكومت آنان را ((وحشتانگيز)) ميدانست، بدون ترديد اليزابت، با داشتن ذكاوت سياسي و مهارت ديپلماتيك، از همه برتر بود. اين چهار زن عبارت بودند از ماري تودور، ماري استوارت، كاترين دومديسي و اليزابت. سسيل او را ((عاقلترين زنان دنيا تا آن روز ميدانست، زيرا اين ملكه از منافع و اخلاق تمام پادشاهان عصر خود باخبر بود و چنان از وضع كشور آگاهي داشت كه هرچه مشاورانش ميگفتند وي از آن مطلع بود)). البته اين موضوع قدري اغراقآميز است. يكي از مشخصات او اين بود كه ميتوانست با سفيران مستقيما به زبانهاي فرانسه و ايتاليايي و لاتيني گفتگو كند، و بدين ترتيب مستغني از مترجم و واسطه بود. سفير اسپانيا نوشته است: ((اين زن با صدهزار شيطان برابر است و با وجود اين

pymansetareh@yahoo.com

ادعا ميكند كه مايل است راهبه بشود و در حجرهاي اقامت كند و از صبح تا غروب به ذكر خداوند مشغول باشد)). همه دولتهاي اروپايي ضمن مذمت از اليزابت وي را تحسين ميكردند. پاپ سيكستوس پنجم در باره او گفته است: ((اگر او بدعتگزار نبود، به همه دنيا ميارزيد)).

III -باكره دلداده

سلاح پنهاني ديپلوماسي اليزابت بكارت او بود. اين موضوع البته نكته مرموزي است كه تاريخنويسان نبايد به صحت آن اعتماد داشته باشند. بگذاريد مثل رالي، كه مستعمرهاي را به نام او كرد، بكارت او را قبول داشته باشيم. سسيل با ملاحظه روابط متمادي اليزابت با لستر مدتي دچار شك و ترديد شده بود، ولي دو سفير اسپانيايي، با آنكه از رسوا كردن ملكه بدشان نميآمد، پاكدامني او را تصديق ميكردند. چنانكه بن جانسن به درامندآو هائورندن گزارش داده است، در دربار شايعهاي وجود داشت مبني بر آنكه ((اليزابت پردهاي داشت كه مانع از نزديكي وي با مرد ميشد، و حال آنكه او براي لذت خاطر با بسياري از مردها طرح دوستي ريخت... جراحي فرانسوي درصدد برآمد كه آن را پاره كند، ولي ملكه از ترس حاضر به اين كار نشد)). كمدن در سالنامهها در سال ۱۶۱۵ چنين نوشته است: ((مردم به هويك، پزشك ملكه، لعنت ميفرستادند، زيرا اين شخص بود كه، به علت مانع و نقصي كه در ملكه وجود داشت، او را از ازدواج منع كرد)). با وجود اين، پارلمنت، كه مكرر از او تقاضا ميكرد كه ازدواج كند، چنين ميپنداشت كه اليزابت ميتواند فرزند بياورد. در خانواده سلطنتي تودور در اين مورد نقصي وجود داشت، و شايد بدبختيهاي كاترين آراگوني در زايمان معلول سيفيليس هنري هشتم بود. فرزندش ادوارد بر اثر بيماري مجهولي در جواني درگذشت، و دخترش ماري بسيار كوشيد كه صاحب فرزند بشود و حتي استسقا را به جاي حاملگي گرفت. اليزابت، اگر چه تا پايان عمر عشوهگري كرد، هرگز جرئت ازدواج را در خود نيافت و ميگفت: ((من هميشه از ازدواج اجتناب كردهام)). وي حتي در ۱۵۵۹ تصميم خود را مبني بر بيشوهر ماندن اعلام داشت. در سال ۱۵۶۶ به پارلمنت چنين وعده داد: ((به محض آنكه بتوانم بآساني ازدواج كنم، اين كار را خواهم كرد... و اميدوارم بتوانم فرزندي بياورم)). ولي در همان سال، هنگامي كه سسيل به وي گفت كه ماري استوارت صاحب پسري شده است، اليزابت نزديك بود بگريد، و در اين حال بود كه گفت: ((ملكه اسكاتلنديها فرزند زيبايي دارد، و من درخت بيبري بيش نيستم)). در اينجا بود كه وي براي يك لحظه اندوه هميشگي خود را ابراز داشت اندوه اينكه هرگز قادر نخواهد بود وظائف زنانه خويش را انجام او نازايي وي را كيفر شايستهاي براي گناهان پدرش ميدانستند و اميدوار بودند كه ماري استوارت، كه مذهب كاتوليك داشت، وارث تاج و تخت شود. ولي اعضاي پارلمنت و باقي ملت انگلستان كه پروتستان بودند از چنين پيشامدي وحشت داشتند و به او اصرار ميكردند كه همسري انتخاب كند. اليزابت، اگر چه سعي خود را كرد، سرانجام به مرد زنداري دل باخت. لرد رابرت دادلي، كه مردي بلندقد و زيبا و فاضل و مودب و دلير بود، فرزند ديوك آو نورثامبرلند بود، يعني همان كسي كه كوشيده بود ماري تودور را از حق ارث محروم كند و جينگري را به سلطنت برساند، و به همين مناسبت بر سر دار رفته بود. دادلي با ايمي رابسارت ازدواج كرده بود، ولي با او در يك جا نميزيست، و طبق شايعات آن زمان، مرد عاشقپيشه و بيمرامي بود. هنگامي كه زنش در كامنورهال از پله به زير افتاد و بر اثر شكستگي گردن درگذشت (۱۵۶۰)، دادلي در قصر وينزر با اليزابت بود.

در اين هنگام سفير اسپانيا و ديگران آنان را متهم كردند به اينكه اين مرگ ناشيانه را ايشان عليه آن زن چيدهاند.

اين بدگماني بدون دليل بود، ولي تا مدتي به آرزوهاي دادلي مبني بر ازدواج با ملكه خاتمه داد. هنگامي كه ملكه تصور كرد كه مرگش فرا رسيده است (۱۵۶۲)، تقاضا كرد كه دادلي به عنوان نايبالسلطنه انتخاب شود.

pymansetareh@yahoo.com

وي اعتراف ميكرد كه اين مرد را مدتي دراز دوست داشته است، ولي سوگند ميخورد كه ((هيچ عمل ناشايستهاي)) ميان آنان روي نداده است. دو سال بعد، اليزابت او را به ماري استوارت معرفي كرد و به وي لقب ارل آو لستر داد تا به جاذبه و شهرتش بيفزايد. ولي ماري تنفر داشت از اينكه با عاشق رقيب خود همبستر شود. اليزابت، با اعطاي انحصارات، دادلي را تسلي داد و تا زمان مرگ اين مرد (١٥٨٨)، او را از نظر دور نداشت.

سسيل اين روابط عاشقانه را با خشمي موقرانه تحمل كرده بود. وي تا مدتي درنظر داشت كه به عنوان اعتراض از مقام خود استعفا كند، زيرا در فكر خود طرح ازدواجي براي ملكه ميريخت كه موقعيت انگلستان را در نتيجه نزديكي با دولت مقتدري استحكام بخشد. مدت يك ربع قرن بود كه خواستگاران خارجي زيادي به دربار ملكه رفت و آمد ميكردند. يكي از سفرا نوشته است: ((ما دوازده سفير بوديم كه براي خواستگاري ملكه با يكديگر رقابت ميكرديم، و گمان ميكرديم كه دوك هولشتاين به عنوان خواستگار از طرف پادشاه دانمارك خواهد آمد.

دوك فنلاند، كه از طرف برادر خود پادشاه سوئد آمده است، تهديد ميكند كه سفير امپراطور آلمان را خواهد كشت، و ملكه ميترسد كه مبادا آنان در حضور او سر يكديگر را ببرند)). در زماني كه فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا و بزرگترين فرمانرواي عيسوي، از او خواستگاري كرد (١٥٥٩)، ملكه حتما بايد احساس خرسندي كرده باشد، ولي پيشنهاد او را نپذيرفت، زيرا اقدام او را حيلهاي ميدانست كه در نتيجه آن انگلستان به صورت تابع كاتوليك اسپانيا درميآمد. اليزابت در جواب پيشنهاد شارل نهم، پادشاه فرانسه، مدت بيشتري درنگ كرد، زيرا در اين احوال فرانسه مجبور بود كه سياست مسالمتآميزي درپيش بگيرد. سفير فرانسه شكايت ميكرد كه ((دنيا در شش روز آفريده شده است، در صورتي كه ملكه هشتاد روز را در تفكر گذرانده و هنوز تصميمي نگرفته است)). اليزابت در كمال زرنگي پاسخ داد كه ((جهان به دست صانعي بزرگتر از خود وي آفريده شده است)). دو سال بعد، ملكه به مباشران انگليسي خود اجازه داد كه پيشنهاد كنند وي با شارل مهيندوك اتريش ازدواج كند، ولي به تقاضاي لستر از اين فكر منصرف شد. هنگامي كه اوضاع بينالملل ايجاب ميكرد كه فرانسه راضي نگاه داشته شود (١٥٧٠)، دوك آلانسون (فرزند هانري دوم و كاترين دومديسي) را تشويق كردند كه همسر اين ملكه سي و هفت ساله شود، و حال آنكه خود شانزده سال بيش نداشت. ولي مذاكرات به سه مانع برخورد كاتوليك بودن دوك، جواني او، و آبلهگون بودن دماغش. گذشت پنج سال يكي از موانع را از پيش برداشت، و آلانسون، كه اكنون به دوك آنژو ملقب شده بود، دوباره مطمح نظر قرار گرفت. بنابر اين، او را به لندن دعوت كردند، و اليزابت پنج سال ديگر با او و فرانسه بازي كرد. پس از يك دوره پرهيجان نهايي، اين عشق نشاطانگيز به پايان رسيد (١٥٨١) و آنژو، درحالي كه بند جوراب ملكه را به عنوان غنيمت نشان ميداد، از ميدان بيرون رفت. در اين مدت، اليزابت او را از ازدواج با دختر پادشاه اسپانيا بازداشته و مانع شده بود كه دو دشمن او، يعني اسپانيا و فرانسه، با يكديگر متحد شوند. بندرت ديده شده است كه زني از نازايي اين همه سود، و از دوشيزگي اين اندازه لذت برده باشد.

IV- اليزابت و دربارش

اليزابت از معاشقه با مردان نيرومند انگليسي بيشتر لذت ميبرد تا با آن جوان آبلهرو، بخصوص كه ممكن بود اين معاشقات تا زماني كه ازدواج آن را از بين نبرده ادامه يابد. از اينجا بود كه اليزابت هميشه از تملق شنيدن لذت بسيار ميبرد. بسياري از اشراف با ضيافتهايي كه به خاطر او ميدادند خود را ورشكست ميكردند. مردم ماسك به چهره ميزدند و نمايشهايي ترتيب ميدادند تا بدان وسيله عظمت او را مجسم كنند. شاعران نيز غزلها و مديحههاي فراوان در ثناي او ميسرودند. موسيقيدانان در ستايش او آهنگ ميساختند. در تصنيف عاشقانهاي كه در مدح او ساخته بودند چشمانش را به دو كره تشبيه ميكند كه فروغشان شعله جنگ را خاموش ميكند، و در باره سينهاش گفته بودند: ((آن برجستگي زيبايي كه در آن تقوا و مهارتي مقدس خانه كرده است)). سر والتر رالي به ملكه ميگفت كه او مثل ونوس راه ميرود، مانند ديانا شكار

pymansetareh@yahoo.com

ميكند، چون اسكندر بر اسب سوار ميشود، نظير فرشته آواز ميخواند، و به سان اورفئوس آهنگ خودپسند بود كه تصور ميكرد همه محاسن انگلستان در نتيجه توجه مادرانه او بوجود آمده است، و تا اندازهاي هم حق داشت. از آنجا كه او نسبت به زيبايي جسمي خود بياطمينان شده بود، لباسهاي گرانبها ميپوشيد و تقريبا هر روز جامهاي تازه بر تن ميكرد، به طوري كه در زمان مرگ دو هزار دست لباس برجا گذاشت. اليزابت موي و بازو و مچ و گوش و لباس خود را با جواهر ميآراست. هنگامي كه اسقفي او را به خاطر علاقهاش به زينتآلات ملامت كرد، ملكه به او تذكر داد كه ديگر در اين باره حرفي نزند، وگرنه پيش از وقت رهسپار ديار عدم خواهد شد.

رفتار اليزابت گاهي وحشتانگيز ميشد، زيرا وي درباريان و حتي سفيران را نوازش ميكرد و گاهي به آنان مشت ميزد. هنگامي كه دادلي در برابر او زانو زد تا به لقب ارل مفتخر شود، ملكه پشت گردنش را قلقلك داد. عجب آنكه اليزابت هر وقت دلش ميخواست، تف ميكرد و حتي روزي روي بالاپوش گرانبهايي آب دهان انداخت.

معمولا مهربان بود و مردم بسهولت ميتوانستند به حضورش بار يابند، ولي زياد سخن ميگفت و گاهي به صورت زن پتياره لجوجي درميآمد; مانند دزدان دريايي سوگند ميخورد (كه نماينده آنها نيز بود)، و ((قسم به مرگ خدا)) از سوگندهاي عادي او بود. از رفتار او با ماري استوارت معلوم شد كه ميتوانست سنگدل باشد، چنانكه كاترين گري را تا واپسين دم در برج لندن نگاه داشت، و آن زن در آنجا از غصه مرد. با اينكه اليزابت قلبا مهربان و رئوف بود، ولي درشتي و نرمي را با هم ميآميخت; گرچه غالبا عصباني ميشد، فورا بر غضب خود تسلط مييافت; وقتي كه از موضوعي خوشش ميآمد، قاه قاه ميخنديد، و اين وضع زياد ديده ميشد. ملكه به رقص علاقه فراواني داشت و تا شصت و نه سالگي از پايكوبي و دور خود چرخيدن باز نايستاد. وي همچنين به جست و خيز و قمار و شكار علاقه داشت و به ماسك بازي و نمايش رغبت وافر نشان ميداد. حتي زماني كه بخت با او مساعد نبود، روحيه خود را نميباخت و در برابر خطر، مظهر شجاعت و ذكاوت بود. در غذا و مشروب راه اعتدال ميپيمود، ولي به جمع جواهر و پول حريص بود و اموال ياغيان متمول را با ذوق و شوق ضبط ميكرد. وي در اين راه موفق شد كه جواهرات سلطنتي اسكاتلند و بورگوني و پرتغال را به دست آورد، و ضمنا جواهراتي را كه اشراف متوقع و آرزومند تقديمش ميكردند در خزانه سلطنتي محفوظ داشت. اليزابت به سپاسگزاري و بخشندگي مشهور نبود و گاهي، به جاي انعام، به نوكرهاي خود كلمات محبتآميز ميگفت. ولي در خست و غرورش نوعي ميهنپرستي نهفته بود. هنگامي كه بر تخت نشست، كمتر ملت فقيري حاضر بود به انگلستان احترام بگذارد; اما روزي كه درگذشت، انگلستان بر درياها حكومت ميراند و از جنبه فرهنگي با ايتاليا و فرانسه رقابت ميكرد.

فكر او چگونه بود اليزابت داراي همه معلوماتي بود كه ملكهاي ميبايست ضمن وقار داشته باشد. وي در دوره سلطنت، مثل سابق، به آموختن زبانهاي مختلف اشتغال داشت; به زبان فرانسه با ماري استوارت مكاتبه ميكرد، با سفير ونيز به ايتالياييي سخن ميگفت، و حتي سفير لهستان را با زبان لاتيني سرزنش كرد. آثار سالوستيوس و بوئتيوس را ترجمه كرد. زبان يوناني را، تا اندازهاي كه آثار سوفوكل را بخواند و نمايشنامههاي اوريپيد را ترجمه كند، ميدانست. اليزابت مدعي بود كه به اندازه هر يك از پادشاهان عيسوي كتاب خوانده است، و اين ادعا شايد گزاف نباشد. وي تقريبا هر روز به مطالعه كتب تاريخي ميپرداخت. گاهي شعر ميگفت، آهنگ ميساخت، عود نسبتا خوب مينواخت، و پيانو نيز ميزد. ولي به اندازه كافي شعور داشت كه فضايل خود را ناچيز شمرد و ميان تربيت و هوشمندي فرق بگذارد. هنگامي كه سفيري معلومات وي را در زبانهاي مختلف تمجيد كرد، اليزابت در پاسخ گفت: ((به زني زبان ياد دادن عجب نيست، مشكل اينجاست كه بتوانيم به او ياد بدهيم كه زبانش را نگاه دارد)). ذهن او مثل زبانش صريح و دقيق، و بذلهگويي او به موقع بود.

فرانسيس بيكن نوشته است كه اليزابت ((عادت داشت در مورد دستورهاي خود به افسران عاليرتبه چنين بگويد كه اين دستورها مثل لباسند، زيرا لباس وقتي تازه است تنگ است و در نتيجه پوشيده شدن به اندازه

pymansetareh@yahoo.com

كافي گشاد ميشود)). اليزابت نامه‌ها و نطقهاي خود را به سبكي خاص مينوشت، كه پيچيده و متصنع، پر از عبارات عجيب و غريب، ولي در كمال فصاحت بود.

زيركي او بر عقلش ميچربيد. والسيگم نوشته است: ((وي قدرت احاطه بر مسائل مهم را ندارد)). ولي بعيد نيست كه اين شخص به علت ناسپاسي ملكه درباره او چنين داوري بدي كرده باشد. مهارت اليزابت در ظرافت زنانه و درك دقيق قضايا بود، نه در منطق پيچيده، و گاهي عواقب كار نشان ميداد كه تجارب زيركانه‌اش بر نيروي استدلال وي برتري دارد. روحيه توصيفناپذير او بود كه اروپا را مبهوت و انگلستان را مسحور كرد و اين كشور را بخوبي پيش برد. اليزابت اصلاح ديني را دوباره برقرار ساخت. ولي خود وي نماينده رنسانس بود رنسانس به معناي كام دل گرفتن از اين دنياي خاكي به حد اكمل، و زيبا ساختن آن. اگر چه او از تقوا و پرهيزگاري بهره كافي نداشت، نمونه سرزندگي به شمار ميرفت. سر جان هيوارد كه به امر ملكه، و به سبب ترغيب اسكس جوان به شورش، زنداني شده بود، نه سال بعد از آنكه مورد لطف اليزابت قرار گرفت، درباره او چنين نوشت:

اگر بتوان گفت كه كسي استعداد يا قابليت آن را داشت كه دل مردم را به دست آرد، آن كس همين ملكه بود. وي در اين كار ملايمت به ناچيزترين امور ميپرداخت. همه حواس او فعال بود و هر اقدام او عملي عاقلانه جلوه ميكرد. اگر چشمانش متوجه يكي بود، گوشش حرف ديگري را ميشنيد. درباره شخص ثالثي داوري ميكرد، و با شخص چهارم سخن ميگفت. فكر او متوجه همه چيز بود، و با وجود اين چنان درخود فرو ميرفت كه گويي در هيچ جا نبود.

به حال بعضيها دلسوز بود، از برخيها تمجيد ميكرد. جمعي ديگر را سپاس ميگزارد، و با گروهي با مطايبه سخن ميگفت. هيچ كس را محكوم نميكرد و هيچ منصبي را از نظر دور نميداشت. تبسم و نگاه و لطف خود را چندان با زيركي به همه ارزاني ميداشت كه قلبهاي مردمان دو چندان از شوق و ذوق سرشار ميشد.

درباريان اليزابت نظير خود او بودند و هرچه را او دوست ميداشت آنان نيز دوست ميداشتند و علاقه او را، از موسيقي و بازي و نمايش و بيانات شيوا، به شعر و تصنيفات عاشقانه و درام و ماسكبازي و نثري كه در انگلستان سابقه نداشت معطوف ميكردند. در قصرهاي او در وايتهال، وينزر، گرينيچ، ريچمند، و همتن كورت، خانمها، شهسواران، سفيران كبير، رامشگران و مستخدمان با تشريفات شاهانه و نشاط عاشقانه در رفت و آمد بودند. اداره مخصوصي به نام ((اداره تفريحات)) سرگرميهايي براي مردم تدارك ميديد كه از چيستان و تخته نرد گرفته تا ماسكبازيهاي عجيب و غريب و اجراي نمايشنامه‌هاي شكسپير را دربر داشت. در روز عيد صعود، عيد ميلاد مسيح، سال نو، شب دوازدهم، عيد تطهير عذرا، و جشن كلوخاندازان، مردم مسابقات ورزشي ترتيب ميدادند، نيزه بازي ميكردند، نقاب بر چهره ميزدند، و نمايش و ماسكبازي به راه ميانداختند. ماسك بازي يكي از هنرهايي بود كه در عصر اليزابت از ايتاليا به انگلستان آمده بود و تركيبي بود از نمايش، شعر، موسيقي، تمثيل، دلقكبازي، و باله كه توسط نمايشنامهنويسان و هنرمندان ساخته ميشد و در دربار يا املاك متمولان با ترتيبات و مراحل پيچيده اجرا ميشد و خانمها و مردهاي نقابدار، كه لباسهاي فاخر بر تن داشتند، نقشهاي آن را برعهده ميگرفتند. اليزابت به درام و مخصوصا به كمدي علاقه داشت. اگر اليزابت و لستر تئاترها را از حملات فرقه پيرايشگران بركنار نداشته بودند، كسي نميداند كه چه مقدار از آثار شكسپير از دستبرد آنان مصون ميماند و در روزگار ما روي صحنه به نمايش گذاشته ميشد.

اليزابت، كه به داشتن پنج قصر قناعت نميكرد، تقريبا هر تابستان در سراسر انگلستان به گردش ميپرداخت تا مردم را ببيند و آنان او را ببينند و ضمنا متوجه رفتار اشراف باشد و از تعظيم اجباري آنان لذت ببرد. جمعي از درباريان به دنبال او به راه ميافتادند و از تغييري كه پيش ميآمد لذت ميبردند، اما از بدي جا و آبجو شكايت ميكردند. افراد طبقه متوسط لباس مخملي و ابريشمي ميپوشيدند و با اداي نطق و تقديم هديه به او خوشامد ميگفتند. اشراف به منظور پذيرايي از او خود را ورشكست ميكردند. اعيان بييول از خدا

pymansetareh@yahoo.com

ميخواستند كه ملكه گذارش به سوي آنها نيفتد. ملكه سوار بر اسب ميشد يا در تخت روان روبازي به گردش ميپرداخت و با سيمايي گشاده به جمعيتي كه در طول جاده صف كشيده بودند پاسخ ميداد. مردم از ديدن ملكه شكستناپذير خود به شعف درميآمدند و از سخنان و تعارفات پر از لطف و از نشاط فراوان او كه به همه كس سرايت ميكرد، مسحور ميشدند و مهري تازه از او در دلشان پديد ميآمد.

درباريان از شادي و بيتكلفي او، از علاقهاش به لباس و عشقش به تشريفات، و از عقيدهاي كه درباره مرد كامل عيار داشت تقليد ميكردند. اليزابت از صداي خشخش جامههاي فاخر لذت ميبرد، مردانـي كه در اطراف او بودند، مانند زنان، از پارچههاي شرقي و به سبك ايتاليايي لباس ميدوختند. لذت و تفريح برنامه عادي او بود، ولي اطرافيانش مجبور بودند كه براي اقدامات نظامي در ماوراي بحار آماده باشند. كساني كه زنان را فريب ميدادند مواظب خود بودند، زيرا اليزابت در برابر اولياي ندیمههاي خود، به خاطر حفظ شرافت آنان، خود را مسئول ميدانست و ارل آوپمبروك را به علت آبستن كردن مري فيتن از دربار راند. طبق معمول ساير دربارها، توطئه و دسيسه نيز در دربار اليزابت رونق داشت; زنان بدون توجه به اصول اخلاقي به خاطر مردها، مردها به خاطر زنها، و همگي براي جلب توجه ملكه و عايداتي كه از اين راه كسب ميشد با يكديگر رقابت ميكردند. همان مردان موقري كه در شعر از فضايل عشق و اخلاق دم ميزدند شيفته مقرري بودند، رشوه ميدادند و رشوه ميگرفتند، انحصارات را ميربودند، يا از غنايمي كه از دزدي در درياها به دست ميآمد سهم ميبرند. ملكه حريص تيز به رشوهخواري مستخدمان، كه حقوق كافي نداشتند، با نظر اغماض مينگريست. لستر، در نتيجه عطاياي ملكه يا بر اثر اغماض او، به صورت متمولترين لرد انگليسي درآمد. سرفيليپ سيدني اراضي وسيعي در امريكا به دست آورد. رالي چهل هزار ايكر زمين در ايرلند دريافت داشت. دومين ارل آو اسكس انحصار وارد كردن شراب شيرين را تحصيل كرد; و سر كريستوفر هتن از نوكري ملكه به صدراعظمي رسيد. اليزابت، گذشته از ابراز توجه به مردان ساعي، به ساق پاهاي خوشتراش نيز علاقمند بود، زيرا اين ستونهاي اجتماع هنوز در شلوار بلند پنهان نشده بودند. وي، عليرغم عيبهايش، قواي عاطل اشخاص لايق را به كار ميگرفت; آنان را به كارهاي دشوار ميگماشت، فكرشان را متوجه امور عالي ميكرد، رفتارشان را با وقار ميساخت، و ذوق آنان را به شعر و درام و هنر برميانگيخت.

در اطراف آن دربار و آن زن خيرهكننده، تقريبا همه نابغههاي انگلستان گرد آمدند.

V- اليزابت و دين

اما در داخل دربار و در ميان ملت انگلستان كشمكش سختي در راه اصلاح ديني جريان داشت، و اين خود مسئلهاي بوجود آورده بود كه، به عقيده بسيار كسان، و نابودي ملكه شود. اليزابت به آيين پروتستان ايمان داشت; دو سوم و شايد سه چهارم مردم كاتوليك بودند. اكثر قضات و همه روحانيان كاتوليك بودند. آيين پروتستان محدود به بنادر جنوبي و شهرهاي صنعتي بود; پروتستانها در لندن اكثريت داشتند و شماره آنان، در نتيجه ورود فراريانـي كه از ظلم و ستم دشمنان در كشورهاي اروپايي گريخته بودند، افزايش مييافت; ولي در نواحي شمالي و باختري كه تقريبا كلا زراعتي بود، عده آنان بسيار كم بود. پروتستانها از كاتوليكها به مراتب پرشورتر بودند. در سال ۱۵۵۹، جان فاكس كتابي منتشر كرد و در آن مصايب پروتستانهاي زمان پيش را به طرزي مهيج برشمرد; اين اثر، كه به زبان لاتيني بود، در سال ۱۵۶۳ به زبان انگليسي تحت عنوان سرگذشتها و يادگارها، ترجمه شد. كتاب مذكور، كه به كتاب شهدا شهرت يافت، در پروتستانهاي انگلستان تا يك قرن تاثيري برانگيزاننده داشت. آيين پروتستان در قرن شانزدهم از نيروي پرشور نهضتهاي جديد، كه به خاطر آينده ميجنگند، برخوردار بود; در صورتي كه آيين كاتوليك متكي بر عقايد و سنتهايي بود كه عميقا از گذشته ريشه ميگرفتند.

كشمكش مذهبي در ميان اقليتي كه رو به افزايش ميرفت توليد شك و ترديد كرده بود حتي در بعضي از نقاط كفر و الحاد بوجود آورده بود. اختلاف مذاهب، انتقاد آنها از يكديگر، عدم تساهل ستيزهجويانه آنان،

pymansetareh@yahoo.com

تضاد ميان سلكهاي مختلف، و طرز رفتار عيسويان بعضي از افراد واقعبين را نسبت به الاهيات به طور كلي بدگمان كرده بود. راجر اسكم در كتاب مدير آموزشگاه (۱۵۶۳) چنين نوشته است:

آن شخص ايتاليايي كه براي نخستين بار ضربالمثلي ايتاليايي عليه انگليسيهاي ايتاليايي مآب به كار برد.

مقصودش نه تنها خودبيني آنان در زندگي، بلكه عقيده بيشرمانه آنها درباره مذهب بود... اين قوم به كتاب ((التزام اخلاقي)) اثر سيسرون بيش از رسالات بولس اهميت ميدهد; و يك قصه بوكانچو را مهمتر از داستانهاي ((كتاب مقدس)) ميداند. بعد هم شعاير دين عيسي را افسانه ميشمرد. از عيسي و ((انجيل)) فقط براي پيش بردن سياست خود استفاده ميكند و هيچ يك از دو مذهب (پروتستان و كاتوليك) را غلط نميداند. در جاي خود براي پيشرفت هر دو مذهب ميكوشد و به موقع خود هر دو را پنهاني مسخره ميكند... در هر جا كه جرئت كند; و در حضور هر كس كه باشد، گستاخانه به پروتستانها و طرفداران پاپ ميخندد. توجهي ((به كتاب مقدس)) ندارد... پاپ را مسخره ميكند و به لوتر ناسزا ميگويد... بهشتي كه او آرزو ميكند فقط لذت شخصي و نفع خصوصي اوست، و علنا ميگويد كه تابع چه مكتبي است مكتب اپيكور در زندگي و بيديني در عقيده.

سسيل شكايت ميكرد (۱۵۶۹) كه ((ملحدان و پيروان اپيكور، يعني مسخرهكنندگان مذهب، در همه جا يافت ميشوند)). جان سترايپ اعلام ميداشت (۱۵۷۱) كه ((عده زيادي بكلي از حضور در عشاي رباني اجتناب ميورزند و ديگر در مراسم مذهبي كليسا شركت نميكنند)). جان ليلي ميگفت (۱۵۷۹) كه ((حتي ميان كافران نظير اين فرقهها وجود ندارد... و چنين بياعتقادي كه در ميان دانشمندان رايج است، در ميان كفار ديده نميشود)). دانشمندان علومالاهي و ديگران كتابهاي عليه ((الحاد)) نوشتند كه مدلول آنها اعتقاد به خدا ولي تكذيب الوهيت عيسي بود. در سالهاي ۱۵۷۹، ۱۵۸۳ و ۱۵۸۹ عدهاي به جرم انكار الوهيت عيسي سوزانده شدند. چند تن از درامنويسان گرين، كيد و مارلو از ملحدان معروف به شمار ميرفتند. درام، كه در ادوار ديگر تجسمي از زندگي بود، در عهد اليزابت، آشكارا چيزي در باره كشمكش مذاهب ندارد، بلكه افسانههاي باستاني روم و يونان را به رخ مردم ميكشد. در كتاب شكسپير موسوم به رنج بيهوده عشق (پرده چهارم، صحنه سوم، سطر ۲۵۰) دو مصراع مبهم وجود دارد.

تناقص را ببينيد! رنگ سياه علامت جهنم رنگ سياهچالها و مكتب شب است

عده زيادي آخرين عبارات فوق را مربوط به جلسات شبانه والتر رالي، تامس هريت، لارنس كايميس، شايد مارلو و چپمن شاعر، و بعضي ديگر ميدانند كه در خانه بيلاقي رالي در شهر شربورن براي بحث درباره نجوم، جغرافيا، شيمي، فلسفه و الهيات گرد ميآمدند. هريت، كه ظاهرا رهبر فرهنگي اين گروه بود، طبق گزارشي كه آنتوني اوود عتيقهفروش داده است، ((عقايد عجيبي درباره كتب مقدس داشت و هميشه قصه كهن مربوط به آفرينش عالم را رد ميكرد. اين شخص كتابي موسوم به الهيات فلسفي نوشته كه در آن عهد قديم را مردود دانسته است)). وي به خدا ايمان داشت، ولي الهام و الوهيت عيسي را رد ميكرد. رابرت پارسنز يسوعي در ۱۵۹۲ مطالبي درباره ((مكتب الحاد سروالتر رالي)) نوشته و متذكر شده كه ((در اين مكتب هم موسي و هم منجي ما، هم عهد قديم و هم عهد جديد مورد استهزا قرار گرفتهاند، و دانشمندان چنين تعليم ميدادند كه خدا بايد برعكس نوشته شود)). رالي متهم شده بود كه به خواندن مقالهاي توسط مارلو درباره الحاد گوش داده است. در مارس ۱۵۹۴، هيئتي دولتي در دوردست تشكيل جلسه داد تا درباره شايعات مربوط به وجود جمعي مراكز ملحدين در آن حدود، كه شامل منزل رالي نيز بود، تحقيق كند. تحقيقات اين هيئت ظاهرا به اقدامي منجر نشد، ولي ضمن محاكمه رالي، او را به الحاد نيز متهم كردند (۱۶۰۳) وي در مقدمه كتاب خود موسوم به تاريخ جهان كوشيده است كه عقيده خود را درباره وجود خدا نشان دهد.

تا اندازهاي ميتوان اليزابت را نيز وارسته از قيود مذهبي دانست. جان ريچارد گرين نوشته است: ((هيچ زني ديده نشده است كه مثل او تا اين اندازه فاقد احساسات مذهبي باشد)). به عقيده فرود، ((اليزابت هيچ

pymansetareh@yahoo.com

گونه ايمان مشخصي نداشت... اليزابت، كه آيين پروتستان را مثل آيين كاتوليك بيارزش ميدانست، تعصبات مذهبي را با وارستگي تمام استهزا ميكرد)).

وي با سوگندهاي وحشتآوري كه باعث ارعاب وزيرانش ميشد خدا را به شهادت ميطلبيد كه با آلانسون ازدواج خواهد كرد، در صورتي كه در خلوت ادعاهاي او را در مورد خواستگاري خود مسخره ميكرد.

اليزابت روزي به سفير اسپانيا گفت كه اختلاف ميان فرقههاي متخاصم عيسوي ((مطلب بيارزشي بيش نيست)) سفير هم بيدرنگ نتيجه گرفت كه ملكه ملحد است.

با وجود اين، اليزابت، تقريبا مانند همه دولتهاي قبل از انقلاب كبير فرانسه، (۱۷۸۹)، معتقد بود به اينكه نوعي مذهب، نوعي منبع فوق طبيعي و مبناي اخلاقي براي نظم اجتماعي و ثبات كشور لازم است. اليزابت تا آن هنگام كه موقعيت خود را مستحكم نكرده بود، به نظر ميرسيد كه در انتخاب يكي از مذاهب ترديد دارد، و اعيان كاتوليك را به اين خيال انداخت كه ممكن است به آيين آنان بگرود. وي تشريفات آيين كاتوليك و اعراض كشيشان از ازدواج و مراسم قداس را دوست داشت; و اگر آشتي با كليسا مستلزم اطاعت او از پاپ نبود، شايد به اين كار ميپرداخت. اليزابت آيين كاتوليك را به مثابه دولتي خارجي ميدانست كه ممكن بود ملت انگلستان را وادارد كه اطاعت از پاپ را بر وفاداري به ملكه ترجيح دهد. وي به آيين پروتستان مخصوص پدرش، كه عبارت از آيين كاتوليك منهاي اطاعت از پاپ بود، پرورش يافته بود و اصولا تصميم داشت همين مسلك را نيز در انگلستان برقرار كند. به علاوه وي اميدوار بود كه آداب نماز كليساي انگليكان، كه نيمه كاتوليك بود، باعث تسكين كاتوليكهاي حومه شهرها بشود و نافرماني از پاپ پروتستانهاي مقيم شهرها را راضي كند. وي ضمنا اميدوار بود كه با اداره امور تربيتي توسط دولت بتواند نسل جديد را با اين وضع بزرگ كند و كشمكش مذهبي، كه باعث كسيختگي امور ميشد، بدين وسيله از بين برود. اليزابت همان شك و ترديدي را كه از خود در مورد ازدواج نشان داد، در مورد مذهب نيز به منصه ظهور رساند و آن را صرف مقاصد سياسي خود كرد. وي دشمنان احتمالي خود را سرگرم ميكرد و آنان را از يكديگر جدا نگاه ميداشت تا در برابر عمل انجام شدهاي قرار گيرند.

عوامل بسياري وجود داشتند كه او را به تكميل اصلاح ديني برميانگيختند. مصلحان مذهبي در اروپا در نامههاي خود به خاطر برقراري مجدد آيين پروتستان از وي سپاسگزاري ميكردند، و نامههاي آنها در روحيه او اثر ميگذاشت. كساني كه اموال كليساي سابق را در تصرف داشتند دعا ميكردند كه آيين پروتستان پايدار بماند.

سسيل به اليزابت توصيه ميكرد كه خود را رهبر اروپاي پروتستان كند. پروتستانهاي لندي احساسات خود را با شكستن گردن مجسمه قديس توماس آكويناس و انداختن آن در ميان خيابان نشان ميدادند. اعضاي نخستين پارلمنت زمان اليزابت (از ۲۳ ژانويه تا ۸ مه ۱۵۵۹) اكثر پروتستان بودند و وجوهي را كه وي مطالبه ميكرد، بدون قيد و شرط يا تاخير، تصويب ميكردند. براي اين منظور مالياتي بر تمام اشخاص، خواه كليسايي و خواه غيرمذهبي، بسته شد. بنا بر يك قانون وحدت جديد (۲۸ ژانويه ۱۵۵۹)، كتاب دعاي عمومي اثر كرنمر مورد تجديدنظر قرار گرفت، به صورت قانون نيايش جمعي انگلستان در آمد، و هر گونه شعاير ديگر مذهبي ممنوع شد. تشريفات قداس ملغا شد. به همه انگليسيها دستور داده شد كه روزهاي يكشنبه در كليساي انگليكان حضور يابند يا يك شلينگ براي كمك به فقرا بپردازند. بر طبق قانون تفوق، كه مجددا تصويب شد، (۲۹ آوريل) اليزابت به عنوان فرمانرواي مطلق در همه امور مذهبي و غيرمذهبي معرفي شد. همه روحانيان، وكلاي دادگستري، معلمان، فارغالتحصيلان دانشگاه، قضات، و همه مستخدمان كليسا و درباريان مجبور بودند كه سوگند بخورند و مرجعيت مذهبي اليزابت را تصديق كنند. همه انتصابات و تصميمات عمده كليسا ميبايستي به وسيله ((دادگاه هيئت عالي))، كه اعضاي آن به توسط دولت انتخاب ميشدند، انجام گيرد. هر گونه دفاع از تسلط پاپ بر انگلستان در مرحله اول مستوجب زندان دايم و در مرحله دوم اعدام شناخته شد (۱۵۶۳). تا (۱۵۹۰)، همه كليساهاي انگلستان آيين پروتستان را پذيرفتند.

pymansetareh@yahoo.com

اليزابت تظاهر ميكرد كه مخالفان را تعقيب نميكند. به عقيده او، هر كس ميتوانست طبق دلخواه خود هر مذهبي را كه مايل است داشته باشد. مشروط به آنكه از قانون اطاعت كند. تنها چيزي كه او ميخواست پيروي ظاهري مردم از آيين انگليكان به خاطر وحدت ملي بود. سسيل به او اطمينان ميداد كه در كشوري كه دو مذهب وجود داشته باشد هرگز امنيت برقرار نخواهد شد. اين موضوع مانع از آن نبود كه اليزابت از آزادي پروتستانهاي فرانسه در كشور كاتوليكي فرانسه دفاع نكند. وي اعتراضي به رياكاري مسالمتآميز نداشت، ولي به نظر او آزادي عقيده به مفهوم آزادي نطق و بيان نبود واعظاني كه با او در مسائل مهم اختلاف پيدا ميكردند مجبور به سكوت بودند يا از كار بركنار ميشدند. در اين دوره قوانين ضد بدعت را دوباره تعريف كردند و به مورد اجرا گذاشتند: موحدان و مخالفان عسل تعميد را فرقههاي غيرقانوني اعلام كردند: پنج تن از بدعتگزاران را در زمان سلطنت او سوزاندند و اين رقم در آن عهد زياد نبود.

در سال ۱۵۶۳ مجمعي از عالمان الاهي اعتقاد نامه جديد را تعريف كردند. همه آنان با تقدير موافق بودند و اعلام داشتند كه خداوند، به اراده خود، قبل از آفرينش عالم، و بدون توجه به شايستگي يا ناشايستگي افراد، بعضي را برگزيد و رستگار كرد و بقيه را مردود و ملعون دانست. متخصصان مذكور عقيده لوتر را، كه ميگفت هركس بر اثر اخلاص و ايمان ممكن است رستگار شود، قبول كردند يعني برگزيدگان در نتيجه اعمال حسنه خود رستگار نشدهاند، بلكه با ايمان به عنايت پروردگار و خون رستگاري بخش مسيح به اين منزلت رسيدند. اما آنان آيين قرباني مقدس را طبق نظريه كالون به عنوان وحدت روحي (نه جسماني) با مسيح اعلام كردند. طبق قانوني كه در ۱۵۶۶ از پارلمنت گذشت، ((سي و نه ماده)) شامل الهيات جديد ميبايستي مورد موافقت كليه روحانيان انگلستان قرار گيرد. هنوز هم اين مواد مبين اعتقادنامه رسمي انگليكان است.

شعاير مذهبي جديد نيز نوعي سازگاري و مصالحه بود. آيين قداس ملغا شد، ولي پيرايشگران در نهايت وحشت مشاهده كردند كه به كشيشها دستور داده شد تا در موقع دعا خواندن در كليسا جبه كتاني سفيد در بر كنند، و به هنگام اجراي آيين قرباني مقدس ردا بپوشند. مراسم تناول عشاي رباني ميبايستي به دو صورت دريافت نان و شراب و در حال زانو زدن انجام گيرد. يادآوري سالانه از قهرمانان پروتستان، به جاي استمداد از قديسان، مرسوم شد.

تشريفات تاييد و ارتسام را به عنوان شعاير مقدس نگاه داشتند، ولي آنها را به منزله شعايري تلقي نكردند كه به وسيله عيسي مسيح برقرار شده باشد. اعتراف نزد كشيش فقط هنگام انتظار مرگ معمول شد.
بسياري از دعاها شكل كاتوليكي خود را حفظ كردند، ولي به اصطلاح لباس انگليسي پوشيدند و به صورت جزئي ارزنده و سازنده ادبيات آن ملت درآمدند. مدت چهارصد سال است كه آن دعاها و سرودهاي مذهبي كه به وسيله مردم و كشيشها در كليساهاي وسيع و با عظمت خوانده ميشوند به خانوادههاي انگلستان الهام، تسلي، انضباط اخلاقي، و آرامش فكري ارزاني داشتهاند.

VI -اليزابت و كاتوليكها

اكنون نوبت كاتوليكها بود كه مورد زجر و تعقيب قرار گيرند. اين عده اگر چه هنوز در اكثريت بودند، اجازه نداشتند كه مراسم مخصوص به خود را برپا دارند يا كتب كاتوليكي بخوانند. به دستور دولت، تصويرهاي مذهبي را در كليساها از بين بردند و محرابها را خراب كردند. شش دانشجوي دانشگاه آكسفرد، به سبب آن كه مانع برداشتن صليب از كليساهاي كالج خود شده بودند، در برج لندن محبوس شدند. بسياري از كاتوليكها با تاثر خاطر به قوانين جديد تن در دادند، ولي عده زيادي از آنان قبول كردند كه به جاي حضور نيافتن در كليساي انگليكان، جريمه بپردازند. شوراي سلطنتي تخمين ميزد كه در حدود پنجاه هزار تن از اين قبيل متمردان در انگلستان و وجود دارند (۱۵۸۰). اسقفهاي آيين انگليكان به دولت شكايت ميكردند كه كاتوليكها مراسم مذهبي خود را در منازل خصوصي برپا ميدارند و مردم بتدريج از آداب كاتوليكها پيروي ميكنند و در بعضي از نقاط، كه حميت كاتوليكي شديد است، تابعيت از آيين

pymansetareh@yahoo.com

پروتستان خطرهايي دربر دارد. اليزابت، اسقف اعظم، پاركر، را به سبب عدم سختگيري در امور مذهبي ملامت كرد (۱۵۶۵)، و از آن به بعد قوانين با شدت بيشتري به مورد اجرا گذاشته شدند.

كاتوليكهايي كه در مراسم قداس نمازخانه سفير اسپانيا شركت كرده بودند به زندان افكنده شدند; خانه‌ها مورد تفتيش قرار گرفت; بيگانگاني كه در آنجا يافت شدند مجبور گشتند كه معتقدات مذهبي خود را توضيح دهند; به قضات دستور داده شد كه دارندگان كتابهاي كاتوليك را مجازات كنند (۱۵۶۷).

درباره اين گونه قوانين نبايد از ديدگاه اغماض و تساهل نسبي در امور مذهبي، كه به وسيله فيلسوفان و در نتيجه انقلابات قرون هفدهم و هجدهم معمول شد، داوري كرد. فرقه‌هاي مذهبي در آن عصر مشغول مبارزه با يكديگر بودند و اين موضوع با سياست، يعني رشتهاي كه در آن اغماض هميشه محدود بوده است، پيوستگي داشت. همه احزاب و دولتها، در قرن شانزدهم، در اين نكته موافق بودند كه داشتن عقايد مذهبي مخالف نوعي عصيان سياسي به شمار ميآيد. كشمكش مذهبي هنگامي صريحا جنبه سياسي به خود گرفت كه پاپ پيوس پنجم، ظاهرا پس از مدتها صبر و تحمل، به صدور توقيعي مبادرت جست (۱۵۷۰) كه بدان وسيله نه تنها اليزابت را تكفير كرد، بلكه همه اتباع او را از اطاعت وي معاف ساخت و به آنان امر داد كه اخطارها و دستورها و قوانين ملكه را نپذيرند. اين توقيع در فرانسه و اسپانيا، كه در آن وقت خواستار دوستي با انگلستان بودند، به مرحله اجرا درنيامد، ولي نسخهاي از آن پنهاني به در خانه اسقف لندن آويخته شد. مجرم را پيدا و اعدام كردند.

وزيران ملكه، كه با اين اعلان جنگ مواجه شده بودند، از پارلمنت تقاضا كردند تا قوانين ضدكاتوليكي شديدي وضع كند. در نتيجه، قوانيني تصويب شد كه به موجب آنها نسبت دادن بدعت، شقاق، غصب، و ظلم به ملكه، يا آوردن توقيع پاپ به انگلستان، يا كاتوليك كردن پروتستانها جنايتي عظيم به شمار ميآمد. ((دادگاه هيئت عالي)) ماموريت يافت كه درباره عقايد هر شخص مظنوني تحقيق كند و اشخاص را به سبب جرمها و قانونشكنيها، و از جمله فسق و فجور و زناكاريشان، كه در گذشته بيكيفر مانده بود، به مجازات برساند.

پادشاهان كاتوليك اروپا زياد جرئت نداشتند كه عليه اين اقدامات ستمكارانه، كه شبيه به اعمال خودشان بود، اعتراض كنند. بسياري از كاتوليكهاي انگلستان بآرامي به وضع جديد تن در دادند، و دولت اميدوار بود كه اين عادت به ايجاد قبول و رضا انجامد و به موقع خود موجب ايمان بشود. به منظور جلوگيري از اين وضع بود كه ويليام الن، از مهاجران انگليسي، مدرسه و كالجي در دوئه واقع در متصرفات اسپانيا در هلند، به منظور تعليم كاتوليكهاي انگلستان جهت تبليغ در اين كشور، تاسيس كرد. وي مقصد خود را با شور و حرارت چنين تعريف ميكرد:

هدف نخستين و اصلي ما اين است كه در ذهن كاتوليكها تعصب و خشمي موجه عليه بدعتگزاران برانگيزيم.

اين كار را در محل اقامت خود با ارائه عظمت تشريفات كليساي كاتوليك به دانشجويان انجام ميدهيم... ضمنا تضاد غمانگيزي را كه در انگلستان وجود دارد، يعني پريشاني همه مقدسات موجود را، به ياد آنها ميآوريم...

دوستان و خويشان ما، همه عزيزان ما، و هزاران نفر ديگر در شقاق و الحاد از بين ميروند، زندانها و سياهچالها، نه از مسيح و در حقيقت از پدران و مادران و خويشان ما پر شده است. بنابر اين بهتر است هر مصيبتي را تحمل كنيم و ناظر بدبختيهايي كه دامنگير ملت ما شده است نباشيم.

كالج مذكور در دوئه تا سال ۱۵۷۸، يعني تا سالي كه به تصرف پيروان كالون درآمد، انجام وظيفه ميكرد; سپس در رنس و دوباره در دوئه دايز شد (۱۵۹۳). كتاب مقدس دوئه، كه ترجمهاي انگليسي از وولگات

pymansetareh@yahoo.com

لاتيني بود، در رنس و دوئه تهيه شد (۱۵۸۲۱۶۱۰) و يك سال قبل از متن كتاب مقدس شاه جيمز انتشار يافت. بين سالهاي ۱۵۷۴ و ۱۵۸۵ كالج فوق ۲۷۵ نفر از فارغالتحصيلان را وارد مناصب كليسايي كرد و ۲۶۸ نفر را براي خدمت به انگلستان فرستاد. الن به رم فرا خوانده شد و به مقام كاردينالي ارتقا يافت، ولي اين كار ادامه پيدا كرد، تا قبل از مرگ اليزابت در ۱۶۰۳، صد و هفتاد كشيش ديگر به انگلستان فرستاده شدند. از مجموع ۴۳۸ نفر، نود و هشت تن اعدام شدند.

رهبري مبلغان به عهده مردي يسوعي به نام رابرت پارسنز محول شد كه شخصي بود دلير و پرشور، و در مباحثه ديني و نثر انگليسي استاد به شمار ميرفت. وي علنا اظهار ميداشت كه توقيع پاپ در خصوص خلع اليزابت قتل او را نيز موجه ميسازد. بسياري از كاتوليكهاي انگلستان از اين موضوع به وحشت افتادند، ولي تولومئوگالي، وزير امور خارجه پاپ گرگوريوس سيزدهم، با اين عقيده موافق بود. پارسنز دولتهاي كاتوليك را به حمله به انگلستان تشويق كرد; سفير اسپانيا اين نقشه را تقبيح كرد و آن را ((عصياني جنايتكارانه)) خواند، و اورارد مركوريان، از سران فرقه يسوعي، پارسنز را از مداخله در امور سياسي برحذر داشت. پارسنز، كه ترس و اضطرابي به خود راه نداده بود، تصميم گرفت شخصا به حمله پردازد. براي اين منظور خود را به صورت افسري انگليسي درآورد و وانمود كرد كه از خدمت در هلند بازگشته است. راه رفتن نظاميوار و كت يراق طلايي و كلاه پردارش باعث شدند كه وي بتواند از مرز بگذرد (۱۵۸۰) و حتي راه را براي يسوعي ديگري موسوم به ادمند كمپين هموار كند. اين شخص به صورت تاجري جواهرفروش به دنبال پارسنز حركت كرد. اين دو نفر پنهاني در مركز لندن اقامت گزيدند.

آنگاه به ديدن كاتوليكهاي محبوس رفتند و دريافتند كه با آنان بملايمت رفتار ميشود، اين دو تن، به منظور نگاه داشتن كاتوليكها در آيين خود و منصرف كردن مرتدان اخير، از اشخاص مذهبي و غيرمذهبي استمداد كردند.

كشيشاني كه وابسته به صومعهاي نبودند و پنهاني در انگلستان ميزيستند از بيپروايي مبلغان به وحشت افتادند و به آنان اخطار كردند كه عنقريب گرفتار و توقيف خواهند شد و بازداشت ايشان كار كاتوليكها را دشوارتر خواهد ساخت; ناگزير از آنان خواهش كردند كه از انگلستان خارج شوند. ولي پارسنز و كمپين حاضر به اين كار نشدند، از شهري به شهري ديگر رفتند، اجتماعات مخفي به وجود آوردند، به اعترافات مردم گوش دادند، مراسم قداس را برپا داشتند، و براي كساني كه آنان را به منزله فرستادگان خداوند ميدانستند و زيرلب مطالبي زمزمه ميكردند دعاي خير ميخواندند. اين دو نفر ادعا كردند كه ظرف يك سال اقامت خود بيست هزار نفر را به آيين كاتوليك درآوردهاند. سپس چاپخانهاي تاسيس كردند و به انتشار اوراق تبليغاتي پرداختند. در خيابانهاي لندن اوراقي به دست آمد كه در آنها نوشته شده بود كه چون اليزابت تكفير شده است، بنابر اين ديگر ملكه قانوني انگلستان به شمار نميآيد. فرد يسوعي ديگري به ادنبورگ فرستاده شد تا كاتوليكهاي اسكاتلندي را از راه شمال تشويق به حمله به انگلستان كند. ارل آو وستمرلند به دعوتي كه از طرف واتيكان شده بود پاسخ مثبت داد و براي كمك در حمله به انگلستان از راه هلند، قطعهاي شمش طلا با خود آورد; در تابستان ۱۵۸۱، بسياري از كاتوليكها تصور ميكردند كه ارتش اسپانيايي آلوا به انگلستان حمله خواهد كرد.

دولت انگلستان، كه بر اثر گزارشهاي جاسوسان از اين توطئه آگاه شده بود، به مساعي خود جهت دستگيري يسوعيان افزود. پارسنز توانست از درياي مانش عبور كند، ولي كمپين را دستگير كردند (ژوئيه ۱۵۸۱) و او را از ميان روستائيان موافق و اهالي مخالف لندن عبور دادند و در برج اين شهر زنداني كردند. اليزابت او را احضار كرد و كوشيد كه وي را نجات دهد. ملكه نخست از او پرسيد كه آيا او را به عنوان فرمانرواي قانوني قبول دارد يا نه كمپين به اين سوال جواب مثبت داد. اما در مورد سوال دوم، كه آيا پاپ ميتواند قانونا او را تكفير كند، وي پاسخ داد كه قادر نيست درباره مسئلهاي داوري كند كه علما برسر آن با يكديگر اختلاف دارند. اليزابت او را دوباره به زندان فرستاد و دستور داد كه با وي به مهرباني رفتار كنند، ولي سسيل امر كرد كه او را شكنجه دهند تا نام همكارانش را افشا كند. كمپين پس از

pymansetareh@yahoo.com

دو روز عذاب كشيدن سرانجام نام چند نفري را برزبان آورد، وعده بيشتري دستگير شدند. اما وي بعد از آنكه جرئت خود را بازيافت، روحانيان پروتستان را به بحثي علني و عمومي دعوت كرد. با اجازه شورا، مجلس بحثي در نمازخانه زندان برپا شد كه در آن عدهاي از درباريان، زندانيان، و جمعي از مردم حضور يافتند; و آن شخص يسوعي در حال ضعف، چندين ساعت، جهت دفاع از اصول آيين كاتوليك برپا ايستاد. هيچ يك از مدافعان موفق به مجاب كردن ديگري نشد، ولي هنگامي كه كمپين را به دادگاه آوردند، او را نه به اتهام بدعتگذاري بلكه به گناه توطئهچيني جهت برانداختن دولت به وسيله حمله از خارج و ايجاد فتنه در داخل مملكت محاكمه كردند. او و چهارده نفر ديگر محكوم، و در اول دسامبر ۱۵۸۱ به دار آويخته شدند.

پيشبيني كاتوليكهايي كه گفته بودند عمل مبلغان يسوعي باعث زجر و تعقيب بيشتري توسط دولت خواهد شد درست درآمد. اليزابت از مردم خواست كه ميان او و كساني كه عليه تاج و تخت يا جان او توطئه ميچينند داوري كنند. پارلمنت راي داد كه پذيرفتن آيين كاتوليك به عنوان خيانت عظيم به ملكه يا دولت تلقي شود، هر كشيشي كه مراسم قداس را برپا كند ۲۰۰ مارك جريمه بپردازد و مدت يك سال زنداني شود، و كساني كه از شركت در مراسم كليساي انگليكان اجتناب ورزند ماهانه به پرداخت ۲۰ ليره محكوم شوند. و اين خود كافي بود كه هر كس جز كاتوليكهاي متمول را ورشكست كند. نپرداختن جريمه باعث توقيف شخص و مصادره اموال او ميشد. ظرف مدت كوتاهي، زندانها چنان از كاتوليكها پر شدند كه دولت مجبور شد از قصرهاي قديمي به عنوان زندان استفاده كند. اختلاف از هر سو بالا گرفت و مدت كوتاهي پس از آن، بر اثر اعدام ماري استوارت و كشمكش با اسپانيا و رم، تشديد شد. در ژوئن ۱۵۸۳ يكي از سفراي پاپ نقشه مفصلي جهت حمله به انگلستان از طريق ايرلند، فرانسه، و اسپانيا به گرگوريوس سيزدهم تقديم كرد. پاپ موافقت خود را با اين نقشه ابراز داشت و تدارك لازم ديده شد. ولي جاسوسان انگليسي از آن خبردار شدند، دولت انگلستان به اقدامات متقابل دست زد، و حمله به تعويق افتاد.

پارلمنت با تصويب قوانين سخت ديگري به تلافي پرداخت. قرار شد همه كشيشاني كه از ژوئن ۱۵۵۹ به بعد داراي مناصب كليسايي شده بودند و هنوز از پذيرفتن سوگند تفوق ملكه در امور مذهبي امتناع ميكردند، ظرف چهل روز اخراج يا به عنوان توطئهگران خائن اعدام شوند; و كساني كه آنان را پناه دهند همان سرنوشت را داشته باشند. براساس اين قانون و قوانين ديگر، ۱۲۳ كشيش و ۶۰ نفر غيرمذهبي طي سلطنت اليزابت اعدام شدند، و شايد در حدود ۲۰۰ نفر ديگر در زندان مردند. بعضي از پروتستانها عليه اين قوانين شديد اعتراض كردند; و بعضي ديگر به آيين كاتوليك درآمدند. ويليام، نوه سسيل، به رم گريخت (۱۵۸۵) و نسبت به پاپ اظهار اطاعت كرد.

بسياري از كاتوليكهاي انگلستان با هر گونه عمل شديدي عليه دولت مخالف بودند يكي از آن فرقهها نامهاي التماسآميز به ملكه نوشت (۱۵۸۵)، وفاداري خود را اعلام داشت و تقاضا كرد كه ((مصايب آنان مورد توجه مشفقانه قرار گيرد)). اما كاردينال الن، كه گويي ميخواست بگويد كه اقدامات انگلستان مستوجب جنگ است، رسالهاي در تاييد حمله قريبالوقوع اسپانيا به انگلستان انتشار داد. وي ملكه را ((حرامزادهاي)) دانست كه ((از زني فاحشه و رسوا، كه مرتكب زناي با محارم شده، زاده شده است)) و ادعا كرد كه اليزابت ((درنتيجه داشتن شهوات ناگفتني و باور نكردني، بدن خود را در اختيار لستر و ديگران نهاده است))، او تقاضا كرد كه كاتوليكهاي انگلستان عليه اين ((بدعتگذار فاسد، ملعون، و تكفير شده)) قيام كنند، و وعده ميداد كه اگر كسي در خلع اين ((مظهر گناه و پليدي در اين عصر)) اقدام كند، همه گناهانش آمرزيده خواهد شد. كاتوليكهاي انگلستان دعوت او را مانند قيام پروتستانها عليه جهازات شكستناپذير اسپانيا دليرانه اجابت كردند.

پس از آن پيروزي، زجر و تعقيب كاتوليكها به صورت ادامه جنگ درآمد. بين سالهاي ۱۵۸۸ و ۱۶۰۳، شصت و يك كشيش و چهل و نه غيرمذهبي اعدام شدند; طناب دار بسياري از آنها را بريدند، شكم آنان را دريدند، و اندامهايشان را، در حالي كه هنوز رمقي در تنشان باقي بود، از تن قطع كردند. سيزده تن از

pymansetareh@yahoo.com

كشيشان، در نامهاي خطاب به ملكه، در سال وفات او از وي استدعا كردند كه به آنان اجازه دهد در انگلستان باقي بمانند.

اين عده هر گونه حملهاي را عليه حق او به سلطنت رد كردند، و پاپ را قادر به خلع وي از اين مقام ندانستند، ولي وجدانا نميتوانستند هيچ كسي را جز پاپ در راس كليسا بپذيرند. اين نامه فقط چند روزي پيش از وفات ملكه به دستش رسيد، و معلوم نيست كه نتيجهاي از آن حاصل شد يا نه، اما سهوا اصولي را بنياد نهاد كه دو قرن بعد طبق آن مسئله مذهب حل شد. اليزابت با پيروزي در بزرگترين نبرد سلطنتي، كه لكهاي سياهتر از همين پيروزي نداشت، چشم از جهان فرو بست.

VII -اليزابت و پيرايشگران

اليزابت نتوانست عليه دشمني ظاهرا ضعيفتر، يعني مشتي پيرايشگر، كاري انجام دهد. اين اشخاص كساني بودند كه تحت تاثير تعليمات كالون قرار گرفته بودند; عدهاي از آنان به عنوان طرفداران ماري استوارت به ژنو گريخته بودند; بسياري از آنها انجيلي را كه به توسط پيروان كالون در ژنو ترجمه و تفسير شده بود خوانده بودند; بعضي از آنان انتقادات شديد جان ناكس را خوانده يا شنيده بودند; گروهي نيز شايد تحت تاثير افكار ((كشيشان فقير)) يعني لالردهاي پيرو ويكليف بودند. اين عده، كه انجيل را راهنماي خطاناپذير خود ميدانستند، ميگفتند كه در اين كتاب مطالبي درباره اختيارات اسقفها و لباسهاي كشيشها، كه توسط اليزابت از آيين كاتوليك به كليساي انگليكان انتقال يافته، وجود ندارد; برعكس، مطالبي در آن ميديدند كه طبق آن كشيشان نميبايستي پادشاهي جز مسيح داشته باشند. گذشته از اين، اليزابت را فقط از آن لحاظ به عنوان رئيس كليساي انگليكان ميشناختند كه وي مخالف پاپ بود، بلكه در دل خود هر گونه دخالت دولت را در امر مذهب رد ميكردند و اميدوار بودند كه بتوانند امور دولتي را تحت تسلط مذهب خود درآورند. در اواخر ۱۵۶۴، اين عده، از راه طنز، پيرايشگران ناميده شدند. زيرا مايل بودند كه آيين پروتستان انگلستان را از هر گونه عبادتي كه در انجيل وجود نداشته باشد بپيرايند. گذشته از اين، اصول تقدير، برگزيدگي، و محكوميت ازلي را كاملا قبول داشتند و احساس ميكردند كه انسان فقط با تابعيت كامل ميتواند از جهنم نجات يابد. آنان ضمن آنكه كتاب مقدس را در روزهاي يكشنبه با احترام و علاقه در منزل خود ميخواندند، چهره عيسي در برابر زمينه عهد قديم كه در آن وجود يهوه حسود و انتقامگير احساس ميشد تقريبا ناپديد ميگشت.

پيرايشگران هنگامي عليه اليزابت دست به حمله زدند (۱۵۶۹) كه تامس كارترايت، استاد الهيات در دانشگاه كمبريج، در نطقهاي خود به تضاد ميان تشكيلات اوليه كليسا كه توسط بزرگان اداره ميشد و تشكيلات كليساي انگليكان كه تحت نظر اسقفها بود، اشاره كرد. بسياري از اعضاي آن دانشگاه عقيده كارترايت را تاييد كردند، ولي جان هويتگيفت، رئيس ترينيتي كالج، از او نزد ملكه سعايت كرد و موفق شد كه وي را از هيئت معلمان طرد كند (۱۵۷۰). كارترايت به ژنو مهاجرت كرد و در آنجا، تحت نظر تئودور دو بز، به اصول حكومت روحانيان طبق آيين كالون ايماني راسخ يافت.

پس از بازگشت به انگلستان، به اتفاق والتر تراورس و ديگران، اصول و عقايد پيرايشگران را درباره كليسا اعلام داشت.

به عقيده آنان، عيسي مقرر كرده بود كه بزرگان غيرروحاني كه به وسيله بخشها، ايالتها، و دولتها انتخاب ميشوند، بايد قدرت را در كليسا به دست گيرند. انجمنهايي كه بدين وسيله تشكيل ميشوند بايد اصول مربوط به ايمان و مراسم و اخلاق را طبق كتاب مقدس تنظيم كنند.

نخستين بخش انگليسي كه بر طبق اين اصول اداره شد در سال ۱۵۷۲ در واندزورث بود و در نواحي شرقي و مركزي نيز ((شوراي بزرگان كليسا)) تشكيل شد. تا اين هنگام اكثر پروتستانهاي لندن و بيشتر

pymansetareh@yahoo.com

اعضاي مجلس عوام از پيرايشگران بودند. صنعتگران لندن، در نتيجه تلقينات شديد فراريان كالوني از فرانسه و هلند، حملات پيرايشگران را عليه اسقفها و مراسم مذهبي تمجيد ميكردند. پيشهوران لندن آيين پيرايشگري را به منزله سنگر مذهب پروتستان عليه مذهب كاتوليك ميدانستند، زيرا كاتوليكها از ديرباز نسبت به رباخواري و طبقات متوسط نظر خوشي نداشتند. كالون اگر چه نسبت به آنان قدري سختگير بود، با رباخواري و كوشش و صرفهجويي موافقت داشت. حتي مقربان ملكه در آيين پيرايشگري فوايدي ميديدند; سسيل، لستر، والسينگم، و ناليس اميدوار بودند كه در صورت جلوس ماري استوارت بر تخت سلطنت انگلستان، لااقل به جاي آيين پروتستان از آيين پيرايشگري پيروي كنند.

اما اليزابت احساس ميكرد كه نهضت پيرايشگري مانع از اقدامي است كه وي بدان وسيله درنظر داشت از اختلافات مذهبي بكاهد; مرام كالون را به منزله مسلك جان ناكس ميدانست، و هرگز او را به سبب طعنهاش به سلطنت زنان نبخشيده بود. ملكه همچنين تعصب پيرايشگران را بيش از تعصب كاتوليكها تمسخر ميكرد. اليزابت هنوز تا حدي به صليب و ساير اشكال و علامتهاي مذهبي علاقه داشت، و هنگامي كه عدهاي تمثال شكن، بر اثر خشم و غضب، تابلوهاي نقاشي و مجسمهها و شيشههاي رنگي را در ابتداي سلطنت او در هم شكستند، وي به قربانيان اين حادثه خسارت پرداخت و تكرار چنان عملي را در آينده منع كرد. اليزابت خود را سختگير و مشكلپسند نميدانست، ولي از اينكه بعضي از پيرايشگران كتاب دعاي عمومي را منتخبي از آن توده كود پاپ يعني كتاب قداس، و دادگاه هيئت عالي را ((خندق كوچك متعفن)) ميناميدند، عصباني بود. وي انتخاب كشيشها را به وسيله شوراهاي كليسا و سينودها، بدون دخالت دولت، نوعي تهديد جمهوريخواهانه عليه سلطنت ميشمرد. معتقد بود كه فقط قدرت سلطنت است كه ميتواند انگلستان را وادار به پيروي از آيين پروتستان كند و حق راي عمومي مذهب كاتوليك را دوباره برقرار سازد.

اليزابت اسقفها را تشويق ميكرد كه مفسدان را آزار دهند. پاركر، اسقف اعظم، از انتشارات آنان جلوگيري ميكرد، صدايشان را در كليساها خاموش ميساخت، و مانع از انعقاد مجالس آنها ميشد. كشيشهاي پيرايشگر گروههايي را تشكيل داده بودند كه مطالب كتاب مقدس را در حضور مردم مورد بحث قرار دهند. اليزابت پاركر را مامور ساخت كه به اين ((موعظهها)) خاتمه دهد; و او نيز چنين كرد. جانشين او، به نام ادمند گريسندال، كوشيد كه از پيرايشگران حمايت كند. اليزابت او را از كار بركنار ساخت; و هنگامي كه آن شخص درگذشت (۱۵۸۳)، ملكه جان هويتگيفت، يعني كشيش جديد نمازخانه خود، را به سمت اسقف اعظم كنتربري رسانيد و او نيز هم خود را وقف خاموش كردن پيرايشگران كرد. وي از همه كشيشان خواست كه سي و نه ماده قانون، كتاب دعا و قانون تفوق ملكه را با اداي سوگند بپذيرند. سپس همه مخالفان را به دادگاه هيئت عالي فراخواند و درباره رفتار و عقيده آنها چنان با كنجكاوي به تحقيق پرداخت كه سسيل روش او را با تفتيش افكار در اسپانيا برابر دانست.

آتش انقلاب پيرايشگران بيشتر بالا گرفت. گروه مصممي از آنان علنا از كليساي انگليكان جدا شدند و مجامع مستقلي را تشكيل دادند كه كشيشهاي خود را راسا انتخاب ميكردند و تسلط هيچ اسقفي را قبول نداشتند. رابرت براون، از شاگردان و بعدا از دشمنان كارترايت و سخنگوي عمده اين ((استقلاليان))، ((انفصاليون))، يا طرفداران ((نظام آزادي كليساهاي محلي))، در سال ۱۵۸۱ به هلند رفت و در آنجا دو رساله در ايجاب حكومتي دموكراتيك براي عيسويان به رشته تحرير درآورد. وي عقيده داشت كه اعضاي هر فرقه عيسوي بايد حق داشته باشند كه به منظور عبادت دور يكديگر گرد آيند، معتقدات خود را براساس كتاب مقدس تنظيم كند، رهبران خود را برگزينند، امور مذهبي خود را بدون دخالت خارجي برگذار كنند، هيچ قانوني جز كتاب مقدس و هيچ قدرتي جز مسيح را نپذيرند. دو تن از پيروان براون در انگلستان دستگير و به اتهام انتقاد از مرجعيت مذهبي ملكه محاكمه و اعدام شدند (۱۵۸۳).

در مبارزات انتخاباتي سال ۱۵۸۶، پيرايشگران با بيان رساي خود به هر داوطلب وكالتي كه با آنها نظر خوشي نداشت حمله ميكردند. يكي از آنان را ((قمارباز و ميگسار)) ناميدند و ديگري را ((طرفدار پيروي از پاپ)) خواندند، و گفتند كه اين شخص ((بندرت به كليسا ميرود و اوقات خود را با زنان روسپي

pymansetareh@yahoo.com

ميگذراند)). آن زمان دوره سخنرانيهاي مردانه بود. هنگامي كه پارلمنت منعقد شد، جان پنري درخواستي جهت اصلاح كليسا تقديم داشت، و اسقفها را مسئول بدرفتاري كشيشها و بيديني مردم دانست. به دستور هويتگيفت وي را دستگير كردند، ولي پس از مدت كوتاهي آزادش ساختند. انتوني كوپ لايحهاي به منظور خاتمه دادن به حكومت اسقفها و اداره عيسويان انگلستان براساس معتقدات فرقه پرسبيتري تقديم كرد. اما اليزابت به پارلمنت دستور داد كه اين لايحه مورد شور قرار نگيرد. پيتر ونتورث در مورد دفاع از آزادي پارلمنت به پا خاست و چهار نماينده ديگر از او طرفداري كردند، ولي اليزابت هر پنج نفر را به برج لندن فرستاد.

پنري و ساير پيرايشگران، كه از پارلمنت مايوس شده بودند، به مطبوعات توسل جستند، و با وجود سانسور شديد انتشارات به وسيله هويتگيفت، جزوههايي را كه پنهاني به چاپ رسانده بودند (۱۵۸۸۱۵۸۹) ميان مردم منتشر كردند. در اين جزوهها، كه به امضاي ((آقاي مارتين مارپرليت)) رسيده بود، قدرت و اخلاق اسقفها مورد طنز و استهزا قرار گرفته بود. هويتگيفت و ((دادگاه هيئت عالي)) همه دستگاه جاسوسي خود را جهت يافتن نويسندگان و چاپ كنندگان آن جزوهها به كار انداختند. ولي چاپ كنندگان از شهري به شهر ديگر ميرفتند، و كساني كه با آنان نظر موافق داشتند تا آوريل ۱۵۸۹ بديشان كمك كردند. نويسندگان حرفهاي مانند جان ليلي و تامس نش به منظور پاسخ دادن به ((مارتين)) استخدام شدند و با او در فحاشي به رقابت پرداختند. سرانجام، پس از آنكه دوره فحش و ناسزاگويي به پايان رسيد، مناقشه كمتر شد و افراد اعتدالي از آلوده شدن عيسويت به توهين و ناسزاگويي اظهار تاسف كردند.

اليزابت كه از انتشار اين جزوهها خشمگين شده بود، به هويتگيفت آزادي كامل داد تا جلو پيرايشگران را بگيرد.

چاپ كنندگان آثار مارپرليت را پيدا كردند; و عده زيادي دستگير شدند، و گروهي به مجازات رسيدند.

كارترايت محكوم به اعدام شد، ولي ملكه او را بخشيد. دو رهبر براونيستها، به نامهاي جان گرينوود و هنري بروو، در ۱۵۹۲ به دار آويخته شدند و پس از او جان پنري به آن سرنوشت گرفتار آمد. پارلمنت در سال ۱۵۹۳ مقرر داشت كه اگر كسي مرجعيت ملكه را در امور مذهبي مورد ترديد قرار دهد، يا مصرا از شركت در مراسم كليساي انگليكان احتراز جويد، يا ((به بهانه انجام دادن هر گونه امر مذهبي، در انجمن پنهاني مخالفان آيين انگليكان يا در مراسم و تظاهراتي شركت كند))، بايد زنداني و از انگلستان اخراج شود و هيچ وقت به انگلستان باز نگردد، وگرنه كشته خواهد شد، مگر اينكه تعهد كند كه در آينده پيرو آيين مذكور خواهد شد. در اين هنگام، و در اثناي اضطراب و خشم، كشيش فروتني مناقشه را در قالبي از تركيب فلسفه و دين ريخت و با نثري شيوا در آن به بحث پرداخت. اين شخص، كه ريچارد هوكر نام داشت، يكي از دو كشيشي بود كه مامور اجراي مراسم مذهبي در برج لندن شده بودند; ديگري والتر تراورس، دوست كارترايت بود. هوكر در موعظه بامدادي طرز حكومت كليسايي اليزابت را شرح ميداد، تراورس در ساعات بعد از ظهر از آن نوع حكومت انتقاد ميكرد. هر يك از آنان موعظههاي خود را به صورت كتابي درآورد. هوكر از آنجا كه هم با ادبيات سر و كار داشت و هم به الهيات راغب بود، از اسقف خود اجازه خواست كه به خانه آرامي در يكي از دهكدهها برود. اين بود كه در بوسكومب در ويلشتر توانست چهار كتاب اول اثر بزرگ خود را تحت عنوان در قوانين دولت كليسايي به رشته تحرير درآورد (۱۵۹۴) و سه سال بعد، در بيشاپسبورن كتاب پنجم خود را به چاپخانه فرستاد و همانجا در سال ۱۶۰۰ در سن چهل و هفت سالگي درگذشت.

قوانين او، كه داراي دلايل متقن و تقريبا به سبك لاتيني مطنطن بود، باعث تعجب انگليسها شد. كاردينال الن آن را بهترين كتابي دانست كه تا آن وقت در انگلستان انتشار يافته بود. پاپ كلمنس هشتم علمي بودن و فصاحت آن را تمجيد كرد. ملكه اليزابت آن را توجيه عظيمي از حكومت مذهبي خود دانست. پيرايشگران در نتيجه لحن آرام آن تسكين يافتند، و نسل بعد آن را به منزله كوششي عالي جهت هماهنگ كردن مذهب و خرد تلقي كرد. هوكر معاصران خود را با اين نكته كه حتي پاپ ميتواند رستگار شود متعجب كرد; و حتي

pymansetareh@yahoo.com

متخصصان الهيات را با اين حرف به تعجب واداشت كه ((اطمينان ما درباره اعتقاد ما به كلمه خداوند مانند آنچه با حس خود درك ميكنيم محقق نيست)). قوه استدلال بشر نيز هديه و الهامي خدايي است. هوكر فرضيه خود را درباره قانون متكي بر همان فلسفهاي ميدانست كه به وسيله قديس توماس آكويناس اعلام شده بود، و قوانين او بر قرارداد اجتماعي هابز و لاك سبقت جسته بود. وي پس از ارائه منافع نظم اجتماعي و احتياج به آن، عقيده داشت كه شركت اختياري در يك جامعه متضمن اطاعت از قوانين آن نيز هست. ولي منبع نهايي قوانين خود جامعه است: پادشاه يا پارلمنت فقط به عنوان نماينده اختيار وضع قانون دارند. همچنين ميگفت: ((قانون است كه پادشاه را به وجود ميآورد. اعطاي امتيازي از طرف او كه مغاير با قانون باشد باطل است. ... براي آنكه هر دو طرف راضي باشند، موافقت كساني كه از دولت اطاعت ميكنند لازم است. ... قانوني كه در نتيجه موافقت مردم به وجود نيامده باشد، قانون محسوب نميشود)). هوكر مطلبي ذكر كرده است كه چارلز اول ميتوانست از آن استفاده كند:

پارلمنت انگلستان، به انضمام مجمع كليسايي مربوط به آن، دستگاهي است كه موجوديت هر حكومتي در اين كشور بدان وابسته است; حتي به منزله بدن مملكت است، و شامل پادشاه و همه كساني است كه از او اطاعت ميكنند. زيرا همه آنان يا شخصا يا از طرف كساني كه بديشان اختيار دادهاند. در اين پارلمنت حضور دارند.

به عقيده هوكر، مذهب جز جدا نشدني كشور است، زيرا نظم اجتماعي مادي مربوط به نظم اخلاقي است، و بدون تلقين و كمك مذهب پايدار نميماند. بنابر اين، هر دولتي بايد زمينه تعليمات مذهبي را براي مردم فراهم آورد. كليساي انگليكان ممكن است ناقص باشد، ولي همه موسساتي كه به وسيله بشر تشكيل يافته و منحل شدهاند همين حال را دارند. همچنين نوشته بود: ((كسي كه ميكوشد مردم را متقاعد كند به اينكه وضع آنان بهتر از آنچه هست بايد باشد، هرگز شنوندگان دقيق و موافقي نخواهد يافت، زيرا مردم از نقايص متعددي كه در هر نوع حكومت وجود دارد آگاهند، ولي معمولا نميتوانند به موانع و مشكلات پنهاني كه در امور عمومي بيشمار و اجتنابناپذير است، پي ببرند)).

منطق هوكر چون مبني بر دور تسلسل بود، اقناع كننده نبود، فضل استادانه او به درد مسائل آن عصر نميخورد و عقل وي، به علت علاقه شديد او به نظم، قادر به درك اشتياق مردم جهت آزادي نبود. پيرايشگران اگر چه فصاحت او را قبول داشتند، به راه خود ميرفتند. بسياري از آنان كه مجبور شده بودند از مملكت و مذهب يكي را انتخاب كنند، جلاي وطن كردند و مهاجرت پروتستانهاي قاره اروپا به انگلستان معكوس شد. هلند آنان را با آغوش باز پذيرفت و اجتماعات انگليسي در ميدلبورگ، ليدن و آمستردام تشكيل يافت. در اين شهرها تبعيدشدگان و اعقابشان زحمت كشيدند، درس دادند، موعظه كردند، كتاب نوشتند و زمينه پيروزي خود را در انگلستان و امريكا با شوقي آرام فراهم ساختند.

VIII -اليزابت و ايرلند

حكومت انگلستان ايرلند را بين سالهاي ۱۱۶۹ و ۱۱۷۱ به تصرف درآورد، و به بهانه آنكه اين سرزمين ممكن است از طرف فرانسه يا اسپانيا به عنوان پايگاهي عليه انگلستان قرار گيرد. آن را تحت تسلط خود نگاه داشت.

در زمان جلوس اليزابت، انگليسيها فقط بر ساحل شرقي و بر جنوب و اطراف دوبلن فرمانروايي ميكردند; و بقيه آن جزيره توسط روساي قبايل، كه اسما از انگليسيها اطاعت ميكردند، اداره ميشد. كشمكش دايمي ايرلنديها با انگليسيها امور ايرلند را كه طبق رسم قبيلهاي كه هرج و مرج و آشوب در آن سرزمين برپا كرده و ضمنا شاعران، دانشمندان، و قديساني پرورش داده بود اداره ميشد، بر هم زد. قسمت بيشتر ايرلند به صورت جنگل و باتلاق درآمده، حمل و نقل و ارتباطات بسيار آشفته و پرخطر بود و هشتصد هزار بومي كه از نژاد سلت بودند در فقر و فاقه و بينظمي شبيه به توحش ميزيستند. انگليسيهاي مقيم ايرلند

pymansetareh@yahoo.com

تقريبا مانند خود ايرلنديها فقير بودند، و كار اليزابت را بر اثر فسق و فجور، اختلاس و جنابت دشوارتر ميكردند. اينان با همان دقتي كه اموال كشاورزان ايرلندي را ميربودند. دارايي دولت انگلستان را غارت ميكردند. طي سلطنت اليزابت، انگليسيهاي مقيم ايرلند مالكان و مستاجران ايرلندي را از ملك آنها ميراندند. اينان نيز با جرح و قتل از خود واكنش نشان ميدادند، و زندگي براي غالب و مغلوب به صورت زورآزمايي و تنفر درآمده بود. سسيل شخصا ميگفت صورتي كه هلنديها در شورش عليه ظلم و ستم اسپانياييها به همان اندازه محق نيستند)).

سياست اليزابت در مورد ايرلند مبتني بر اين عقيده بود كه ايرلند كاتوليك خطري براي انگلستان و پروتستان خواهد بود. به همين مناسبت، فرمان داد كه آيين پروتستان در سراسر آن جزيره بزور اشاعه يابد. برپاداشتن مراسم قداس ممنوع، صومعهها بسته، و عبادت در خارج از منطقه انگليسيها متوقف شد. كشيشها خود را پنهان كردند و در خفا براي عده معدودي مراسم آييهاي مقدس را به جا آوردند. اخلاق، كه فاقد مذهب و آرامش شده بود، تقريبا از آن ميان رخت بربست، قتل، دزدي، زنا و هتك ناموس شيوع يافت، و مردها بدون بخل يا ترديد زنان خود را با يكديگر معاوضه ميكردند. رهبران ايرلندي از پاپها و فيليپ دوم استمداد جستند. فيليپ ميترسيد كه به ايرلند حمله كند،زير بيم داشت كه انگليسيها به هلند حمله برند و به مردم ياغي آن سرزمين كمك كنند، ولي مراكز و مدارسي جهت پناهندگان ايرلندي در اسپانيا تاسيس كرد. پاپ پيوس چهارم يك ايرلندي يسوعي به نام ديويد ولف را در ۱۵۶۰ به ايرلند فرستاد، ولف با شجاعت و اخلاصي كه خاص فرقه او بود عدهاي را در خفا تربيت كرد، يسوعيهاي ديگر را با لباس مبدل به ايرلند فرستاد، و ايمان و اميدواري كاتوليكها را دوباره برقرار ساخت. روساي قبايل دلگرم شدند و يكي پس از ديگري عليه تسلط انگليسيها سر به شورش برداشتند.

مقتدرترين آنان شين او، نيل، اهل تيرون بود. وي مردي بود كه ايرلنديها حاضر بودند به خاطر او بجنگند و نامش را در افسانهها ذكر كنند. شين براي حفظ لقب خود با برادرش، كه ميخواست خود را به اين لقب ملقب كند، دليرانه جنگيد. احكام را نديده گرفت و كليسا را تزيين كرد. همه مساعي انگليسيها را به منظور دستگيري خود عقيم نهاد، جان خود را با مسافرت به لندن و به دست آوردن اتحاد و كمك اليزابت به خطر انداخت، و پيروزمندانه بازگشت و در آلستر و تيرون به حكومت پرداخت. شين با قبيله رقيب خود او، دانل بسختي جنگيد. سرانجام در ۱۵۶۷ شكست خورد و هنگامي كه به مكدانلها، يعني مهاجران اسكاتلندي كه وي سابقا به محل اقامت آنها در انتريم حمله كرده بود پناه برد، در آنجا به قتل رسيد.

تاريخ ايرلند پس از مرگ او عبارت از يك سلسله شورش، قتل، و آمدن نايبالسلطنههاي انگليسي بود. سر هنري سيدني، پدر سرفيليپ، مدت نه سال در آن كار دشوار انجام وظيفه كرد. وي در شكست اونيل همكاري كرد، و روري اومور را چندان تعقيب كرد تا كشته شد. سرانجام، به سبب مخارج گزاف پيروزيهايش به انگلستان فراخوانده شد. والتر دورو، نخستين ارل آو اسكس، نام خود را با قتل عامي كه در جزيره رائلين در نزديكي ساحل انتريم مرتكب شده مشهور ساخت. مكدانلهاي شورشي زنان و كودكان و پيران و بيماران خود را جهت محفوظ ماندن به آنجا فرستاده بودند. اسكس قوايي براي تسخير آن جزيره اعزام داشت. پادگان آنجا به شرط آنكه به آنان اجازه حركت به اسكاتلند داده شود حاضر شد، تسليم شود، با اين پيشنهاد موافقت نشد، و آنان نيز بدون قيد و شرط تسليم شدند، سپس متجاوز از ششصد تن از زنان و كودكان و بيماران و پيران آن قبيله از دم شمشير گذشتند (۱۵۷۵).

بزرگترين شورش در زمان اليزابت به وسيله قبيله جرالدين در مانستر برپا شد. جيمز فيتسموريس فيتزجرالد، پس از بارها اسارت ايتاليايي، پرتغاليها، هلنديها، و مهاجران انگلستان كاتوليك فراهم آورد، و آنها را در ساحل كري پياده كرد (۱۵۷۹)، ولي اتفاقا در جنگي با قبيله ديگر به قتل رسيد. پسر عم او، جرالد فيتز جرالد، پانزدهمين ارل دزمند، شورش را ادامه داد. ولي باتلر، قبيله مجاور، به رهبري ارل آو اورمند، كه پروتستان بود، از انگلستان طرفداري كرد. كاتوليكهاي منطقه انگليسيها در ايرلند سپاهي فراهم آوردند و سپاهيان آرثر، لردگري نايبالسلطنه جديد، را شكست دادند (۱۵۸۰). گري پس از دريافت قواي امدادي، نيروي عمده دزمند را از طريق دريا و خشكي در دماغه بزرگي در خليج سمرويك محاصره كرد.

pymansetareh@yahoo.com

ششصد تن از بازماندگان شورشيان، كه در برابر توپخانه گري كاري نميتوانستند بكنند، تسليم شدند، و تقاضاي عفو كردند، ولي همه آنان از زن و مرد، به استثناي افسراني كه قول پرداخت فديه قابل ملاحظهاي دادند، به قتل رسيدند. جنگ انگليسيها عليه ايرلنديها، و مبارزات قبايل ايرلندي عليه يكديگر، به اندازهاي مانستر را ويران كرد كه، به قول مورخي ايرلندي، ((صداي ماده گاو، يا كشاورزي در آن سال از دينگل تا صخره كاشل شنيده نشد)). يك انگليسي چنين نوشت: ((در ظرف شش ماه، علاوه بر كساني كه اعدام يا كشته شدند، سي هزار نفر در مانستر بر اثر قحطي در گذشتند)). زيرا به قول يكي از تاريخنويسان بزرگ انگليسي، ((كشتن يك ايرلندي در آن ايالت همچون كشتن سگي ديوانه بود)). مانستر، كه تقريبا از ايرلندي خالي شده بود، به صورت كشتزار ميان مهاجران انگليسي تقسيم شد (۱۵۸۶). يكي از آنان ادمند سپنسر بود كه كتاب ((ملكه پريان)) را نوشت.

ايرلنديهاي از جان گذشته دوباره در ۱۵۹۳ سر به شورش برداشتند. هيو او دانل، لرد آو تيركانل، با هيو او، نيل دومين ارل آو تيرون، همدست شد. اسپانيا، كه در اين هنگام با انگلستان علنا در جنگ بود، به آنان قول كمك داد. در فاصله تعويض دو نايبالسلطنه، او، نيل يك لشكر انگليسي را در آرما شكست داد و بلكواتر را، كه از قلعههاي مهم انگلستان در شمال بود، گرفت و قوايي براي تجديد شورش در مانستر فرستاد. ساكنان انگليسي آن رو به گريز نهادند و كشتزارهاي خود را ترك كردند. اميد و نشاط سراسر ايرلند را فرا گرفت، و حتي انگليسيها انتظار داشتند كه دوبلن سقوط كند.

در اين بحران بود كه اليزابت جوان سادهاي به نام رابرت دورو، دومين ارل اسكس، را به عنوان نماينده خود به ايرلند فرستاد (۱۵۹۹). ملكه هفده هزار و پانصد سرباز در اختيار او قرار داد، و اين بزرگترين لشكري بود كه انگلستان تا آن وقت به ايرلند فرستاده بود. اليزابت به وي دستور داد كه به او، نيل در تيرون حمله كند و بدون اطلاع و موافقت او عهدنامهاي نبندد، و بياجازه او باز نگردد. دورو پس از ورود به دوبلن، ظرف فصل بهار تعلل كرد و با دشمن فقط دو سه بار به زد و خورد پرداخت. لشگريانش گرفتار انواع بيماري شدند و بسياري از آنان مردند. وي بياجازه ملكه با او،نيل عهدنامه متاركه بست، و در سپتامبر ۱۵۹۹ براي بيان علت شكست خود به انگلستان بازگشت. چارلز بلنت، ملقب به لرد ماونتجوي، با شجاعت و كارداني خود جلو او،نيل حيلهباز و او،دانل بيباك را گرفت، و ناوگاني را كه با قوا و اسلحه اسپانيا در كينسيل لنگر انداخته بود شكست داد. پاپ كلمنس هشتم نيز به همه كساني كه حاضر به دفاع از ايرلند و مذهب كاتوليك شده بودند قول داده بود كه گناهانشان آمرزيده خواهد شد. توضيح آنكه ماونتجوي براي مقابله با اسپانياييها كه او،نيل تسليم شد، طغيان فرو نشست، و صلح ناپايداري در نتيجه عفو عمومي برقرار گشت (۱۶۰۳) ضمن اين جريانات، اليزابت در گذشته بود.

اقدامات اليزابت در ايرلند از عظمت او كاسته است. وي در تخمين دشواري غلبه بر مردمي كه عشق به ميهن و مذهب تنها عامل پيوند دهنده آنان به زندگي و شايستگي بود دچار اشتباه شد. اليزابت نمايندگان خود را به علت توفيق نيافتن آنان ملامت كرد، و حال آنكه اين امر تا حدي مربوط به خست و امساك خود او بود، اين اشخاص قادر به پرداخت مواجب سربازان نبودند و غارت كردن اموال ايرلنديها را بر مبارزه با آنان ترجيح ميدادند. وي در انتخاب متاركه جنگ يا ايجاد وحشت مردد بود، و هرگز يكي از آن دو سياست را به طور صريح در پيش نگرفت. اين ملكه اگر چه ترينيتي كالج و دانشگاه دوبلن را تاسيس كرد (۱۵۹۱)، مردم ايرلند را مانند سابق در حال بيسوادي باقي گذاشت. پس از صرف ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ ليره و انعقاد عهدنامه صلح، نيمي از آن جزيره زيبا به صورت ويرانه درآمده بود و بالاتر از همه، حس تنفري ناگفتني برجاي ماند كه در روزگار بعد منجر به قتل و غارت شد.

IX- اليزابت و اسپانيا

مهمترين اقدام اليزابت رفتار او با اسپانيا بود. وي فيليپ را اميدوار كرد كه يا با او يا با فرزندش ازدواج خواهد كرد; فيليپ، به اميد غالب آمدن بر انگلستان با يك حلقه انگشتري، تا آن پايه صبر كرد كه دوستانش

pymansetareh@yahoo.com

از او بيگانه شدند و اليزابت قوت گرفت. اگر چه پاپ و امپراطور آلمان و ملكه تيرهبخت اسكاتلند مايل بودند كه وي به انگلستان حمله كند، اما چون فيليپ به فرانسه اطمينان نداشت، و در هلند گرفتار اشكالاتي بود، نميخواست كه به چنان قمار سياسي بيحسابي دست زند، زيرا ميترسيد، در صورت حمله به انگلستان، فرانسه بيدرنگ به متصرفات اسپانيا در هلند بتازد. فيليپ از ايجاد شورش و آشوب در هر نقطه جهان تنفر داشت و، در نتيجه عادت شديد به مسامحه و تعلل، اميدوار بود كه روزي اليزابت يكي از راههاي خروجي را كه طبيعت بازيگر در اختيار ما نهاده است انتخاب كند، و در تقديم تاج و تخت انگلستان به دخترکي اسكاتلندي، كه عاشق فرانسه بود، عجلهاي نداشت. وي همچنين سالها پاپ را از تكفير كردن اليزابت بازداشت. فيليپ در مورد رفتار اين ملكه با كاتوليكهاي انگلستان خاموشي گزيد، و در جواب اعتراضات اليزابت به بدرفتاري با پروتستانهاي انگليسي در اسپانيا چيزي نگفت. وي ضمن آنكه كشتيهاي مسلح انگليسي به مستعمرات و تجارت اسپانياييها ميتاختند، قريب سي سال با انگلستان در حال صلح باقي ماند.

طبيعت افراد در اداره حكومتها ظاهر ميشود، زيرا حكومتها به طور كلي نظير خود ما هستند، و رفتار آنها بيشتر مانند اعمال افراد بشر است بشري كه هنوز زور و مذهب در اخلاق و قوانين او تاثير نكرده باشد. وجدان از ندارند. در روي درياها از ده فرمان خبري نبود، و تجار فقط با اجازه دزدان دريايي به كار خود ادامه ميدادند.

كشتيهاي كوچك دزدان دريايي خليجهاي كوچك سواحل بريتانيا را مامن خود قرار ميدادند و از آنجا براي تصرف آنچه مقدورشان بود بيرون ميآمدند; اگر قربانيان آنان اسپانيايي بودند، انگليسيها از اينكه پيروان پاپ دستخوش غارت ميشدند نوعي شوق و وجد مذهبي در خود مييافتند. مردان بيباكي مانند جان هاكينز و فرانسيس در يك كشتيهاي خصوصي مسلح را به كار ميبردند و اقيانوسها را عرصه تاخت و تاز خود قرار ميدادند. اليزابت، اگر چه با اقدامات آنان موافق نبود، مزاحمشان نميشد، زيرا در كشتيهاي مسلح خصوصي نطفه نيروي دريايي انگلستان، و در درياستيزان درياسالارهاي آينده خود را ميديد. بندر لاروشل، كه در دست پروتستانهاي فرانسوي بود، به صورت وعده گاه كشتيهاي انگليسي، هلندي، و هوگنوها درآمد كه ((به شكار كشتيهاي تجارتي كاتوليك، تحت هر پرچمي كه حركت ميكردند، ميپرداختند))، و در حقيقت كشتيهاي پروتستان را نيز مورد حمله قرار ميدادند.

دزدان دريايي از اين كار به تجارت پرمنفعت برده، كه يك قرن پيش از آن به وسيله پرتغاليها مرسوم شده بود، پرداختند. بوميهاي مستعمرات امريكايي اسپانيا از كارهايي كه نسبت به آب و هوا و مزاجشان توان فرسا بود تلف ميشدند، و بنابر اين، احتياج به كارگراني از نژاد پرطاقتتر افزايش يافت. خود لاس كاساس، كه مدافع بوميان بود، به شارل اول پادشاه اسپانيا پيشنهاد كرد كه سياهان آفريقايي، كه قويتر از سرخپوستان حوضه كارائيب بودند، براي انجام دادن كارهاي دشوار اسپانياييها به آنجا انتقال يابند. شارل با اين پيشنهاد موافقت كرد، ولي فيليپ دوم تجارت برده را تقبيح نمود و به حكام اسپانيايي در امريكا دستور داد كه جز با كسب پروانه از دولت اسپانيا هيچ برده سياهپوستي (كه صدور آن بندرت صورت ميگرفت و مستلزم خرج زياد بود) به امريكا برده نشود. هاكينز، كه ميدانست بعضي از حكام از اطاعت اين دستور شانه خالي ميكنند، سه كشتي به آفريقا برد (۱۵۶۲) و سيصد سياهپوست اسير كرد و آنان را به هند غربي برد و در برابر شكر، ادويه، و دارو، به مهاجران اسپانيايي، فروخت. پس از بازگشت به انگلستان، لرد پمبروك و ديگران را تشويق كرد كه براي مسافرت پرخطر ديگري سرمايهگذاري كنند، و اليزابت را بر آن داشت كه يكي از بهترين كشتيهاي خود را در اختيار او بگذارد و در سال ۱۵۶۴ با چهار كشتي عازم جنوب شد و چهارصد سياهپوست آفريقايي را اسير كرد، به سوي هند غربي رفت، با تهديد و ارعاب، اسپانياييها را مجبور به خريد آنها كرد، و به انگلستان بازگشت و غنايم خود را ميان ملكه و طرفداران خود تقسيم كرد و به عنوان قهرمان شناخته شد.

ملكه از شصت درصد سرمايهاي كه به كار انداخته بود سود برد. در ۱۵۶۷ اليزابت كشتي خود موسوم به ((عيسي)) را به وي كرايه داد; هاكينز با آن و چهار كشتي ديگر به آفريقا رفت و تا آنجا كه توانست از سياهان به اسارت گرفت، و آنها را در امريكا از قرار نفري ۱۶۰ ليره به اسپانياييها فروخت، اما هنگامي

pymansetareh@yahoo.com

که با غنایم خود، که به ۱۰۰ ,۰۰۰ لیره تخمین زده میشد، به انگلستان بازمیگشت، در نزدیکي سواحل مکزیك در سانخوان د اولوا مورد حمله يك ناوگان اسپانیایي قرار گرفت، و همه کشتیهاي او، به استثناي دو کشتي کوچك مخصوص خواربار، از بین رفت. هاکینز بعد از مقابله با هزارگونه خطر، عاقبت با این دو کشتي کوچك دست خالي به انگلستان رسید (۱۵۶۹).

در میان بازماندگان آن سفر یکي از اقوام هاکینز، که جواني موسوم به فرانسیس دریك بود، دیده میشد. دریك، که به خرج هاکینز تحصیل کرده بود، به اصطلاح بومي دریا شد و در بیست و دو سالگي فرماندهي يك کشتي را در مسافرت بیحاصل هاکینز به عهده گرفت. در بیست و سه سالگي، به استثناي شهرت، همه چیز خود را بر سر دلاوریهایش از دست داد، پس با خود عهد کرد که از اسپانیا انتقام بگیرد. در بیست و پنج سالگي از طرف الیزابت مامور شد که فرماندهي يك کشتي مسلح خصوصي را به عهده بگیرد. در ۱۵۷۳، در بیست و هشت سالگي، کشتیهاي محافظ کشتي دیگري را، که حامل شمش نقره بود، در ساحل پاناما به تصرف درآورد و در حالي که انتقام خود را گرفته و غنیمتي به دست آورده بود به انگلستان بازگشت. ضمن آنکه اسپانیا خواستار اعدام وي بود، مشاوران الیزابت مدت سه سال او را در خفا نگاه داشتند. سپس لستر، والسینگم، و هتن چهار کشتي کوچك، که ظرفیت آنها به ۳۷۵ تن میرسید، در اختیار او قرار دادند. وي با این کشتیها در ۱۵ نوامبر ۱۵۷۷ از پلیموت به مسافرتي پرداخت که به صورت دومین سفر به دور دنیا درآمد. هنگامي که کشتیهاي او از تنگه ماژلان بیرون آمدند، طوفان سهمگیني برخاست و کشتیها پراکنده شدند و دیگر به هم نپیوستند: دریك تنها با کشتي موسوم به پلیکان از طریق ساحل باختري امریکاي جنوبي و شمالي خود را به سانفرانسیسکو رسانید و ضمن حرکت کشتیهاي اسپانیایي را غارت کرد. سپس گستاخانه به سوي غرب و به طرف فیلیپین عازم شد، از طریق جزایر ملوك به جاوه، و از اقیانوس هند به آفریقا رفت; از دماغه امید نیك گذشت، اقیانوس اطلس را پیمود، و در ۲۶ سپتامبر ۱۵۸۰، یعني سي و چهار ماه بعد از حرکت از پلیموت، به این بندر بازگشت. وي غنایمي به ارزش ۶۰۰ ,۰۰۰ لیره با خود آورد که ۲۷۵ ,۰۰۰ لیره از آن را به ملکه داد. مردم انگلستان او را بزرگترین دریانورد و دریا زن عصر نام نهادند. الیزابت در کشتي او شام خورد و او را به لقب ((شهسوار)) مفتخر ساخت.

در طي این مدت، انگلستان لفظا با اسپانیا در حال صلح بود. فیلیپ مکرر به ملکه شکایت میکرد; ملکه از او معذرت میخواست. غنایم را در کیسه میریخت، و تذکر میداد که فیلیپ نیز ((قوانین)) بینالمللي را با ارسال کمك به شورشیان ایرلندي نقص کرده است. هنگامي که سفیر اسپانیا او را به جنگ تهدید کرد، الیزابت وي را با نقشه خود در مورد ازدواج با آلانسون و اتحاد با فرانسه ترساند. فیلیپ، که سرگرم تسخیر پرتغال بود، به سفیر خود دستور داد که صلح را به هم نزند. طبق معمول، بخت و اقبال با سیاست تردید و دو دلي الیزابت موافق بود. اگر فرانسه کاتولیك گرفتار جنگ داخلي نبود و اتریش کاتولیك و امپراطور آلمان سرگرم مبارزه با ترکان عثماني نبودند، و اگر روابط اسپانیا با پرتغال و فرانسه و پاپ و اتباع آن در هلند به هم نخورده بود، کسي نمیداد که بر سر الیزابت چه میآمد.

سالها بود که الیزابت در مورد هلند سیاست غیرصریحي در پیش گرفته، و رفتار خود را با اوضاع متغیر روز متناسب ساخته بود، و هیچ تهمت بي تصمیمي و خیانت قادر نبود که او را کورکورانه به سویي سوق دهد. وي همان طور که به پیرایشگران انگلستان نظر خوبي نداشت، از پیروان کالون در هلند نیز بدش میآمد، و نیز مانند فیلیپ به ایجاد شورش و آشوب رغبتي نداشت. الیزابت از منافع تجارت بي وقفه با هلند جهت اقتصاد انگلستان آگاهي داشت، و در صدد بود که به شورشیان هلندي کمك کند تا مقهور اسپانیا نشوند و خود را به دست فرانسویان نسپارند. زیرا تا مدتي که شورش هلندیها ادامه داشت، اسپانیا قادر به دخالت در امور انگلستان نبود.

سعادت غیرمترقبهاي باعث شد که الیزابت به شورشیان کمك کند و ضمنا به موجودي خزانه خود بیفزاید. در دسامبر ۱۵۶۸، چند کشتي اسپانیایي، که حامل ۱۵۰ ,۰۰۰ لیره جهت مواجب سربازان آلوا در هلند بودند، به وسیله کشتیهاي مسلح و خصوصي انگلیسي به بنادر درياي مانش رانده شدند. الیزابت، که به

pymansetareh@yahoo.com

تازگي از مصيبت وارده به هاكينز در سان خوان د والوا آگاه شده بود، فرصت مناسبي يافت كه به جبران آنچه انگلستان از دست داده بود بپردازد. بنابر اين، از اسقف جيوئل پرسيد كه آيا حق دارد گنجينه‌هاي اسپانيا را تصرف كند يا خير اسقف مذكور پاسخ داد كه به عقيده او چون خداوند محققا پروتستان است، از مشاهده غارت پيروان پاپ خشنود خواهد شد. گذشته از اين، اليزابت خبر يافته بود كه فيليپ آن مبلغ را از بانكداران شهر جنووا در ايتاليا قرض كرده، و گفته است كه وقتي آن پول به سلامت به بندر آنورس برسد، دستور تحويل گرفتن آن را صادر خواهد كرد.

اليزابت آن مبلغ را به خزانه خود فرستاد. فيليپ شكايت كرد; آلوا به توقيف همه اتباع و اموال انگليسي در هلند پرداخت; اليزابت همه اسپانيايياي مقيم انگلستان را دستگير كرد. ولي احتياج آنان به تجارت با يكديگر بتدريج مناسبات عادي را از نو برقرار ساخت. آلوا حاضر نشد كه اليزابت را به همكاري با شورشيان وادار كند. فيليپ خونسردي خود، و اليزابت پولها را حفظ كرد.

اين صلح بيآرام مدتي ادامه داشت. تا آنكه حملات مكرر انگليسيها به كشتيهاي اسپانيايياي و استمداد دوستان ماري استوارت محبوس، فيليپ را مجبور به شركت در توطئهاي عليه جان اليزابت كرد. ملكه، كه از قصد او اطلاع يافته بود، سفير اسپانيا را اخراج (۱۵۸۴) و علنا از هلنديها طرفداري كرد. سربازان انگليسي وارد فلاشينگ، بريل، اوستاند، و سلويس شدند; لستر به فرماندهي آنها منصوب شد. ولي در زوتفن از اسپانيا شكست خورد (۱۵۸۶). در اين هنگام جنگ قطعي شد. هم فيليپ و هم اليزابت با تمام قوا براي نبردي آماده شدند كه مذهب انگلستان، تسلط بر درياها، و شايد سرنوشت اروپا و احتمالا امريكا مربوط به آن بود.

ثروت اسپانيا مديون كريستوف كلمب و پاپ آلكساندر ششم بود. بر طبق حكميت پاپ در سال ۱۴۹۳، تقريبا سراسر امريكاي جنوبي و شمالي به اسپانيا تعلق گرفت. با آن توقيعات پاپ و مسافرتهاي دريايي، مديترانه ديگر مركز تمدن و قدرت نژاد سفيد نبود، بلكه در اين زمان عصر اقيانوس اطلس آغاز شد. از سه ملت بزرگ اروپايي مجاور اقيانوس اطلس، فرانسه در نتيجه جنگ داخلي از مبارزه به منظور تسلط بر اقيانوس محروم ماند. دو كشور ديگر، يعني انگلستان و اسپانيا مانند دو سنگپوز بزرگ به سوي سرزمين موعود دست دراز كرده بودند. به نظر ميرسيد كه متزلزل كردن تفوق اسپانيا در امريكا كاري محال است. در سال ۱۵۸۰، اين كشور در آن قسمت صدها مستعمره داشت، در صورتي كه انگلستان داراي يك مستعمره هم نبود; و هر سال مقادير زيادي طلا و نقره از معادن مكزيك و پرو به سوي اسپانيا سرازير ميشد. چنين به نظر ميرسيد كه مقدر شده است كه اسپانيا بر نيمكره غربي مسلط شود، و امريكاي شمالي و جنوبي را از لحاظ سياسي و مذهبي تابع خود كند.

دريك از دورنماي اين وضع خشنود نبود تا مدتي جنگ بر سر دنيا ميان خود او و اسپانيا جريان داشت. در سال ۱۵۸۵، بر اثر مساعدت دوستان و ملكه، وي توانست سي كشتي مجهز كند و به جنگ با امپراطوري اسپانيا بشتابد. دريك نخست وارد كشندان ويگو در شمال باختري اسپانيا شد. بندر ويگو را غارت كرد، لباس يك مجسمه حضرت مريم را درآورد، و فلزات و لباسهاي گرانبهاي كليساها را با خود برد. سپس به سوي جزاير كاناري و جزاير كيپ ورد عازم شد، و بزرگترين آنها را تاراج كرد. از اقيانوس اطلس گذشت، به سانتو دومينگو حمله برد، و مبلغ ۳۰,۰۰۰ ليره به عنوان رشوه گرفت تا شهر كارتاخنا متعلق به كولومبيا را خراب نكند، شهر سنت اوگوستين را در فلوريدا سوزاند و به باد غارت داد، و چون يك سوم كاركنان كشتيهاي او درنتيجه تب زرد تلف شده بودند، مجبور شد كه به انگلستان باز گردد. (۱۵۸۶) اين خود جنگي اعلان نشده بود. در ۸ فوريه ۱۵۸۷، دولت انگلستان ملكه اسكاتلند را اعدام كرد. فيليپ به پاپ سيكستوس پنجم خبر داد كه تصميم گرفته است به انگلستان حمله برد و اليزابت را از سلطنت معزول كند.

بنابر اين، تقاضاي دريافت ۲,۰۰۰,۰۰۰ سكه طلا كرد; سيكستوس حاضر شد ۶۰۰,۰۰۰ سكه بپردازد، و آن هم پس از آنكه حمله واقعا صورت گيرد. فيليپ به ماركي سانتاكروز، بهترين درياسالار خود، دستور

pymansetareh@yahoo.com

داد که بزرگترین ناوگان تاریخ را فراهم آرد. این بود که شروع به ساختن کشتي در لیسبون، و گردآوري ذخایر در کادیث کردند.

دریك از الیزابت خواهش کرد که کشتیهایي در اختیار او بگذارد تا با آنها سفاین اسپانیا را، قبل از آنکه نیرومند شوند، از بین ببرد. ملکه پذیرفت، و او در ۲ آوریل ۱۵۸۷، پیش از آنکه الیزابت تغییر عقیده دهد، از پلیموت بیرون رفت. در ۶ آوریل وارد بندر کادیت شد، و کشتیها را طوري به حرکت درآورد که در معرض توپهاي ساحلي قرار نگیرند; یك کشتي جنگي دشمن را غرق کرد و به کشتیهاي حمل و نقل و کشتیهاي حامل ذخیره حمله برد و کالاهاي آنها را به تصرف درآورد; همه کشتیهاي دشمن را آتش زد، و بیآنکه آسیبي ببیند مراجعت کرد. آنگاه در آبهاي لیسبون لنگر انداخت و سانتاکروز را به مبارزه دعوت کرد. مارکي نپذیرفت، زیرا کشتیهایش هنوز مسلح نشده بودند. دریك به طرف شمال، به سوي لاکورونیا، حرکت کرد و ذخایر بزرگي را که در آنجا انباشته شده بود به تصرف درآورد; سپس به آسور رفت و یك کشتي اسپانیایي را متصرف شد; در حالي که آن را به دنبال کشتي خود بسته بود، به انگلستان بازگشت. حتي اسپانیاییها از جسارت و مهارت او در دریانوردي به شگفت افتادند و گفتند که ((اگر وي پیرو لوتر نبود، مردي مثل او در دنیا پیدا نمیشد)).

فیلیپ صبورانه ناوگان دیگري فراهم آورد. مارکي سانتاکروز در ژانویه ۱۵۸۸ در گذشت; فیلیپ دوك مدنیا سیدونیا را، که شجره نسبش مهمتر از لیاقت و کفایتش بود، جانشین او ساخت. هنگامي که جهازات شکستناپذیر تکمیل شد، شماره کشتیهاي آن به ۱۳۰ فروند، هریك با ظرفیت متوسط ۴۴۵ تن، رسید; نیمي از آنها کشتیهاي حامل کالا، و نیم دیگر کشتیهاي جنگي بودند. در این کشتیها ۸۰۵۰ ملوان و ۱۹,۰۰۰ سرباز جا گرفته بودند. فیلیپ و دریاسالارانش جنگ دریایي را مثل جنگهاي دریایي روم میدانستند، یعني تصور میکردند که باید کشتیهاي دشمن را با چنگك به جلو کشند و با سربازان دشمن دست به گریبان شوند. اما نقشه انگلیسیها این بود که کشتیهاي اسپانیایي را که پر از ملاح بود با شلیك توپ غرق کنند. سپس فیلیپ به ناوگان خود دستور داد که به جستجوي سفاین انگلیسي نپردازند، بلکه یکي از سواحل شنزار انگلستان را تصرف کنند و بعد به فلاندر بروند و ۳۰,۰۰۰ سربازي را که دوك پارما در آنجا آماده کرده بود سوار کنند و به این ترتیب اسپانیاییها به سوي لندن عازم شوند. در این ضمن، در نهان نامهاي را به انگلستان رساندند که توسط کاردینال الن نوشته شده بود (آوریل ۱۵۸۸). کاردینال در این نامه به کاتولیکهاي انگلستان دستور داده بود که در خلع آن ملکه ((غاصب، بدعتگذار، و روسپي)) با اسپانیاییها همکاري کنند. صدها راهب تحت فرمان قایم مقام رئیس دستگاه تفتیش افکار براي برقراري مجدد آیین کاتولیك در انگلستان همراه جهازات شکستناپذیر حرکت کردند. شوق و ذوق مذهبي صادقانهاي ملوانان اسپانیایي و فرماندهانشان را به هیجان آورده بود; باین عده از صمیم قلب معتقد بودند به اینکه ماموریت مقدسي را انجام میدهند; از این رو، زنان روسپي را از خود راندند. بیحرمتي به مقدسات را ممنوع ساختند، و از قماربازي دست کشیدند. در صبح ۲۹ مه ۱۵۸۸، هنگامي که کشتیها از لیسبون حرکت

pymansetareh@yahoo.com



ملكه اليزابت. گالري ملي تصاوير، ميكردند، همه افراد در مراسم آيين قرباني مقدس شركت جستند و مردم سراسر اسپانيا براي موفقيت آنان دست به دعا برداشتند.

باد با اليزابت موافق بود; آرمادا گرفتار طوفاني سهمگين شد، و ناچار به بندر لاكورونيا پناه برد تا زخمهاي خود را التيام بخشد، و دوباره در ۱۲ ژوئيه به حركت درآمد. مردم انگلستان با عقايد مختلف تداركات عجولانه و تصميم مايوسانه انتظار ناوگان اسپانيا را ميكشيدند. در اين هنگام، وقت آن فرا رسيد كه اليزابت مبالغي را كه طي سي سال امساك و شيطنت گردآوري كرده بود خرج كند. رعاياي او، خواه كاتوليك و خواه پروتستان، مردانه به پاريس شتافتند; جنگجويان غيرنظامي داوطلبانه در شهرها تعليمات نظامي فرا گرفتند; بازرگانان لندن مخارج هنگها را پرداختند و خواهش كرند كه به آنان اجازه تهيه پانزده كشتي داده شود، ولي عملا سي كشتي فراهم كردند. مدت ده سال بود كه هاكينز براي نيروي دريايي ملكه كشتي جنگي ساخته بود; دريك در اين وقت در يابان بود. صاحبان سفاين مسلح كشتيهاي خود را به وعدهگاه پربلا آوردند در آغاز ژوئيه ۱۵۸۸ هشتاد و دو كشتي به فرماندهي چارلز، لرد هاوارد آو افينگم با عنوان درياسالار بزرگ انگلستان در پليموت براي مقابله با دشمني كه پيش ميآمد لنگر انداختند.

در ۱۹ ژوئيه، طلايه آرمادا در دهانه تنگه مانش ظاهر شد. ناوگان مدافع از پليموت بيرون آمد، و در ۲۱ ژوئيه عمليات جنگي آغاز گشت. اسپانياييها منتظر بودند، كه پس از نزديك شدن كشتيهاي انگليسي، آنها را با چنگك به جلو بكشند. ولي كشتيهاي انگليسي داراي پهلوهاي كوتاه و عرضي باريك بودند، در اطراف كشتيهاي سهمگين اسپانيايي بسرعت حركت ميكردند، و آنها را به توپ ميبستند. عرشه كشتيهاي اسپانيايي بسيار مرتفع بود و بنابر اين توپهاي آنها بالاي سر كشتيهاي دشمن شليك ميكرد و فقط خسارات مختصري وارد ميآورد.

pymansetareh@yahoo.com

قايقهاي انگليسي زير آتش دشمن حركت ميكردند، و قابليت حركت و سرعت آنها اسپانياييها را بيچاره و مبهوت ميساخت. شب هنگام كشتيهاي اسپانيايي رو به گريز نهادند، يكي از آنها عقب ماند و به دست دريك افتاد. كشتي ديگر ظاهرا توسط يك توپچي آلماني، كه سر به شورش برداشته بود، منفجر شد و انگليسيها قسمتي از آن را بازيافتند. خوشبختانه در هر دو كشتي مقداري مهمات پيدا شد كه مورد استفاده كشتيهاي ملكه قرار گرفت. در روز بيست و چهارم، مهمات بيشتري وارد شد. با وجود اين، انگليسيها فقط براي يك روز جنگ مهمات داشتند. در روز بيست و پنجم هاوارد در نزديكي جزيره وايت به حمله پرداخت; كشتي پرچمدار او تا قلب آرمادا پيش رفت و به هر كشتي اسپانيايي كه برخورد شليك كرد. تيراندازي دقيق انگليسيها باعث خرابي روحيه اسپانياييها شد. شب آن روز، دوك مدينا‌سيدونيا به دوك پارما چنين نوشت: ((دشمن به تعقيب من ميپردازد و از صبح تا شب به من تيراندازي ميكند، ولي حاضر نيست با من دست به گريبان شود. هيچ چارهاي هم نميبينم، زيرا آنها تند حركت ميكنند و ما آهسته كشتي ميرانيم)). وي از پارما تقاضا كرد كه مهمات و قواي امدادي به كمك او بفرستد، ولي كشتيهاي هلندي بنادر پارما را مسدود كرده بودند.

در روز بيست و هفتم، آرمادا در كاله لنگر انداخت. روز بعد، دريك هشت كشتي كوچك و غيرضروري را آتش زد، آنها را در مسير باد قرار داد، و به ميان كشتيهاي اسپانيايي فرستاد. دوك مدينا سيدونيا، كه از آنها وحشت داشت، به كشتيهاي خود دستور داد كه به حركت درآيند. در روز بيست و نهم، دريك به آنها در سواحل فرانسه در گراولين حمله كرد. اسپانياييها دليرانه جنگيدند، ولي دريانوردي و توپاندازي آنان خوب نبود. ظهر آن روز كشتيهاي هاوارد فرا رسيدند و همه كشتيهاي انگليسي چنان آتشي بر سر كشتيهاي دشمن ريختند كه بسياري از آنها خراب و بعضي ديگر غرق شدند. بدنه چوبي آنها، اگر چه سه پا ضخامت داشت، بر اثر گلولههاي انگليسي شكافته ميشدند. هزاران اسپانيايي به قتل رسيدند و جوي خون از عرشهها به دريا جاري گشت. در پايان آن روز، آرمادا چهار هزار تن از افراد خود را از دست داده بود، چهار هزار نفر ديگر زخمي شده بودند و كشتيهاي باقيمانده با زحمت خود را روي آب نگاه ميداشتند. مدينا سيدونيا پس از آنكه ديد كاركنان كشتي ديگر طاقت جنگيدن ندارند، به آنان فرمان عقبنشيني داد.

در روز سيام، باد، آن ناوگان شكسته را به درياي شمال برد. انگليسيها آن را تا خليج كوچك فوث تعقيب كردند، و سپس به علت نداشتن غذا و مهمات به بندر بازگشتند. آنان در اين واقعه فقط شصت نفر از دست داده بودند و حتي يك كشتي آنها غرق نشده بود.

براي بقيه آرمادا لنگرگاهي نزديكتر از خود اسپانيا وجود نداشت. اسكاتلند با اسپانيا دشمن بود، و بنادر ايرلند را انگليسيها در دست داشتند، كشتيهاي صدمه ديده و افراد گرسنه نوميدانه كوشيدند كه جزاير بريتانيا را دور بزنند. دريا متلاطم بود و باد تندي ميوزيد; دكلها خرد و بادبانها پاره ميشد، هر روز چند كشتي غرق شده، يا رها ميشد، مردگان به دريا انداخته ميشدند. در سواحل ناهموار ايرلند هفده كشتي صدمه ديد. تنها در سلايگو امواج دريا هزار اسپانيايي مغروق را به ساحل افكند. بعضي از جاشويان در ايرلند پياده شدند و جهت خوراك و آشاميدني به گدايي پرداختند; ايرلنديها آنان را نپذيرفتند، و صدها تن از آنان كه در خود قدرت جنگيدن نميديدند، به دست ساكنان نيمه وحشي سواحل به قتل رسيدند. از صد و سي كشتي، كه از اسپانيا حركت كرده بود، تنها پنجاه و چهار كشتي، و از بيست و هفت هزار نفر، ده هزار نفر، آن هم مجروح و بيمار بازگشتند. فيليپ، كه روز به روز از اين شكست طولاني خبر يافته بود، درون حجرهاي در كاخ اسكوريال، در را بر خود بست، و كسي جرئت نميكرد كه با او حرف بزند. پاپ سيكستوس پنجم، به بهانه اينكه حملهاي به انگلستان صورت نگرفته است، حتي پشيزي به اسپانياي ورشكسته كمك نكرد.

اليزابت نيز مانند پاپ ممسك بود، و چون از سرمايهگذاري در نيروي دريايي خسته شده بود، حساب هر شلينگي را كه قبل و بعد از جنگ و ضمن آن خرج شده بود، از نيروي دريايي و ارتش خود مطالبه كرد. هاوارد و هاكينز بابت هر كسري كه دليل آن را نميدانستند، از جيب خود پرداختند. اليزابت، كه منتظر جنگي طولاني بود، مواجب و خواربار سربازان را به حداقل تعيين كرده بود. در اين هنگام بيماري

pymansetareh@yahoo.com

هولناكي شبيه به تيفوس در ميان سربازان بازگشته شيوع يافت، و در بعضي از كشتيها نيمي از جاشويان يا مردند، يا از كار افتادند; هاكينز متحير بود كه اگر اين بيماري واگيردار قبل از حمله دشمن شيوع يافته بود، سرنوشت انگلستان چه ميشد.

جنگ دريايي تا هنگام وفات فيليپ (۱۵۹۸) ادامه داشت. در سال ۱۵۸۹ دريك با چندين كشتي و پانزده هزار سرباز براي كمك به پرتغاليهايي كه عليه اسپانيا شورش كرده بودند، به راه افتاد. ولي پرتغاليها از پروتستانها بيش از اسپانياييها تنفر داشتند، انگليسيها با شرابهايي كه به دست آورده بودند به ميگساري پرداختند، و لشگركشي منجر به شكست و بدنامي شد. لرد تامس هاوارد با چند كشتي، جهت تصرف يك كشتي اسپانيايي كه حامل طلا و نقره به مقصد اسپانيا بود، به سوي آسور حركت كرد; ولي آرماداي جديد فيليپ كشتيهاي او را به هزيمت واداشت تنها يك كشتي انگليسي، به نام انتقام عقب ماند، و تا وقتي كه مغلوب شد، قهرمانانه با پانزده كشتي دشمن جنگيد (۱۵۹۱) هاكينز و دريك بار ديگر به هند غربي حمله بردند (۱۵۹۵)، ولي با هم اختلاف پيدا كردند و ضمن راه درگذشتند. در سال ۱۵۹۶، اليزابت ناوگان ديگري جهت تخريب كشتيهاي موجود در بنادر اسپانيايي فرستاد; ناوگان انگليسي در كاديث با نوزده ناو و سي و شش كشتي تجاري مواجه شد; ولي ضمن آنكه اسكس مشغول غارت شهر بود، آنها از طريق دريا گريختند. اين لشكركشي نيز اگر چه با عدم موفقيت رو به رو شد، دوباره تسلط انگليسيها را بر اقيانوس اطلس به ثبوت رساند.

شكست آرمادا تقريبا در همه مظاهر تمدن جديد اروپا تاثير كرد. در فن نبرد دريايي تغيير قاطعي پديد آمد; چنگك انداختن و وارد كشتي دشمن شدن جاي خود را به توپاندازي از پهلو و عرشه كشتي داد. تضعيف اسپانيا باعث شد كه هلنديها استقلال خود را بازيابند، هانري چهارم بر تخت سلطنت فرانسه بنشيند، و امريكاي شمالي به صورت مستعمره انگلستان درآيد. مذهب پروتستان محفوظ ماند و تقويت شد، مذهب كاتوليك در انگلستان رو به ضعف نهاد و جيمز ششم پادشاه اسكاتلند، از طرفداري پاپ دست برداشت. اگر آرمادا بهتر ساخته و رهبري شده بود، شايد مذهب كاتوليك دوباره در انگلستان شيوع مييافت، خانواده گيز در فرانسه روي كار ميآمد، و هلند تسليم ميشد; موج غرور و نيرويي كه انگلستان را فراگرفت و باعث معرفي شكسپير و بيكن به عنوان نماينده و ثمر انگلستان پيروزمند شد، شايد به وجود نميآمد; و انگليسيهاي سرمست و شادكام با دستگاه تفتيش افكار اسپانيا مواجه ميشدند. بدين

ترتيب، جنگ مسيرالهيات و فلسفه را تعيين ميكند، و توانايي در قتل و تخريب لازمه كسب مجوز براي زيستن و ساختن است.

X - رالي و اسكس: ۱۵۸۸ - ۱۶۰۱

اگر چه سسيل و والسنگم، دريك و هاكينز از عوامل مستقيم عظمت و پيروزي اليزابت بودند، اين ملكه بود كه مظهر انگلستان پيروزمند به شمار ميرفت، و در سن شصت سالگي در اوج شهرت و عظمت قرار داشت. چهره او در اين سن اندكي چروكدار بود، مويش به دشواري منظم ميشد بعضي از دندانهايش ريخته و چند دندان ديگرش سياه شده بود، ولي اليزابت با روسري مشبك و پر زرق و برق، يقه چيندار بال مانند، آستينهاي لابيدار، و دامن گرد و گشاد فنردار خود، كه همگي مرصع بودند، مانند ملكهاي واقعي مغرور و سينه فراخ بود.

پارلمنت از رفتار شاهانه او شكايت داشت، ولي از او اطاعت ميكرد. مشاوران سالخورده با كمرويي خاص خواستگاران جوان توصيههايي به او ميكردند، و خواستگاران جوان با تمجيد و تحسين تخت او را در ميان ميگرفتند. لستر و والسينگم به مرگ طبيعي درگذشتند، و دريك و هاكينز، پس از مدت كوتاهي، طعمه دريايي شدند كه قصد تسخير آن را داشتند. در اين هنگام، سسيل و به قول بيكن ((اطلس اين كشورهاي مشتركالمنافع)) سالخورده بود. و از تفرس رنج ميبرد; ملكه در آخرين بيماري سسيل از او

pymansetareh@yahoo.com

پرستاري كرد و با دست خود آخرين غذا را در دهان او گذاشت. اليزابت از اينكه بتدريج تنها ميماند رنج ميبرد، ولي نگذاشت كه اين جريانات از عظمت گردشهاي او در ميان مردم يا از سر زندگي دربارش بكاهد.

پيرامون او چهره‌هاي تازه‌هاي ميدرخشيدند، و به او تا حدي نشاط جواني ميبخشيدند. كريستوفر هتن چنان زيبا بود كه ملكه او را صدراعظم خود كرد (۱۵۸۷)، اليزابت پيش از آنكه توصيه برلي را در مورد انتصاب رابرت سسيل، فرزند زيرك و گوژپشت او، به وزارت امور خارجه بپذيرد، نه سال صبر كرد. ولي او سيماي ظريف و شمشير تلقتلق كننده والتر رالي را بيشتر ميپسنديد، و توجهي به شك و ترديد او در امور مذهبي نداشت; زيرا خود او نيز تا اندازه‌هاي داراي همان نظر بود.

رالي تقريبا مرد كامل عيار عهد اليزابت به شمار ميرفت; اصيل، سرباز، دريانورد، ماجراجو، شاعر، فيلسوف، سخنور، مورخ، و فداكار بود; وي مرد كامل دوره رنسانس محسوب ميشد، و براي هر كاري صاحب نبوغ بود، ولي هيچ صفت او بر ساير صفاتش برتري نداشت.



سر والتر رالي. منتسب به تسوكارو. گالري ملي تصاوير، لندن

pymansetareh@yahoo.com



رابرت دورو، دومين ارل آو اسكس رالي در سال ۱۵۵۲ در دو نشر به دنيا آمد، و در ۱۵۶۸ وارد آكسفرد شد، ولي او از مدرسه به اجتماع گريخت، و به گروهي از اشراف داوطلب پيوست و با آنان، به منظور طرفداري از پروتستانهاي فرانسه، به اين كشور شتافت.

شش سال شركت در اين جنگها ممكن است در بيپروايي او، كه سرنوشتش را تعيين كرد، بيتاثير نبوده باشد.

رالي، پس از مراجعت به انگلستان (۱۵۷۵)، خود را مجبور به خواندن حقوق كرد. ولي در سال ۱۵۷۸ دوباره به عنوان داوطلب براي مبارزه با اسپانياييها به كمك هلنديها شتافت. دو سال بعد با درجه سرواني در لشكري كه شورش دزمند را در ايرلند فرو نشاند، شركت جست، و در كشتار سمرويك ترديدي به خود راه نداد. اليزابت به عنوان پاداش دوازده هزار ايكر زمين در ايرلند به او داد و منصبي درباري بدو بخشيد. و چون از قيافه، خوش خدمتي، و بذلهگويي او خوشش ميآمد، به پيشنهادهاي وي در مورد ايجاد مستعمره در امريكا، نه با بدبيني و شكاكيت معمولي خود، گوش فرا داد و امتيازي بدو بخشيد. رالي در سال ۱۵۸۴ براي نخستين بار كشتيهايي به منظور ايجاد مستعمره به ويرجينيا فرستاد; اگر چه اين عمل و اقدامات بعدي او نتيجهاي نبخشيد، فقط نام ويرجينيا به عنوان يادبود جاويداني از باكره بودن ملكه باقي ماند. دسترسي به اليزابت ثراكمارتن، كه از نديمههاي ملكه بود، آسانتر بود. وي به عشق رالي روي خوش نشان داد، و پنهاني با وي ازدواج كرد (۱۵۹۳). از آنجا كه هيچ عضو درباري حق نداشت بدون اجازه ملكه ازدواج كند، آن زوج پرحرارت، به طرزي غيرقابل انتظار، ماه عسل خود را در برج لندن گذراندند. رالي نامهاي به برلي نوشت، و در آن ملكه را به عنوان معجوني از همه كمالات بشري در تاريخ وصف كرد، و بدين وسيله از زندان رهايي يافت، ولي از دربار تبعيد شد.

pymansetareh@yahoo.com

رالي سپس به ملك خود در شربورن رفت و گوشه انزوا اختيار كرد، به طرح نقشه جهت مسافرت به درياها و كشف سرزمينهاي جديد پرداخت، راه الحاد در پيش گرفت، و اشعاري ساخت كه هر بيت آن طنز و طعنهاي مخصوص خود او بود. ولي دو سال آرامش كاسه صبرش را لبريز ساخت. سرانجام، با كمك درياسالار هاوارد و رابرت سسيل پنج كشتي تهيه كرد، و به سوي امريكاي جنوبي شتافت، به جستجوي الدورادو پرداخت كه سرزميني افسانهاي و داراي قصرهاي زرين، رودخانههايي از طلاي جاري، و زناني جنگجو با زيباييهاي فناناپذير بود. رالي صد و شصت كيلومتر از رودخانه اورينوگو را پيمود، ولي از طلا و زنان جنگجو اثري نديد. از آنجا كه در برابر رودخانههاي پرنشيب و آبشارها كاري از وي ساخته نبود، ناچار دست خالي به انگلستان بازگشت، و به مردم گفت كه چون تصوير ملكه را به بوميان امريكايي نشان داد همگي از زيبايي او در شگفت شدند; و بزودي مجددا به دربار راه يافت. شرح بليغي كه وي تحت عنوان اكتشاف امپراطوري وسيع، ثروتمند، و زيباي گويان نگاشته است، عقيده او را در اين مورد نشان ميداد كه در هيچ جاي جهان به اندازه اورينوكو ثروت وجود ندارد. رالي با حرارتي خستگيناپذير به لزوم بيرون آوردن ثروت امريكا از چنگ اسپانياييها اشاره، و اصل تسلط بر تسلط بر درياها را چنين استادانه توصيف ميكرد: ((هر كه بر دريا تسلط داشته باشد، بر تجارت نيز مسلط است، و هر كه بر تجارت جهان مسلط باشد، ثروت جهان، و سرانجام خود جهان را به دست خواهد آورد)).

در سال ۱۵۹۶، رالي در لشكركشي عليه كاديث شركت كرد، و همان گونه كه بشدت ميجنگيد، شرح وقايع را مينوشت. وي در اين جنگ از ناحيه پا زخمي شد. ملكه در اين هنگام با وي به لطف و مهرباني رفتار كرد و او را با عنوان سرواني جزو محافظان خود در آورد. در ۱۵۹۷ رالي به فرماندهي قسمتي از ناوگاني كه اسكس به سوي آسور رهبري ميكرد، منصوب شد. كشتيهاي تحت فرمان رالي، كه بر اثر طوفان از بقيه ناوگان جدا مانده بودند، با دشمن رو به رو شدند و او را شكست دادند و اسكس، به سبب آنكه رالي پيروزي را از چنگش درآورده بود، هرگز وي را نبخشيد.

رابرت دورو، دومين ارل آو اسكس، حتي در فريبندگي از رالي برتر بود. وي جاهطلبي و ذوق و غرور والتر را داشت، از حيث اخلاق از او تندتر، از لحاظ شوخ طبعي از او كمتر، و در جوانمردي بر وي برتري داشت. و معتقد بود كه شخص اصيل بايد بر طبق موازين نجابت زندگي كند. اسكس مردي فعال و دوستدار مردم با هوش بود، و اگر چه در نيزه بازي سواره و مسابقات ورزشي پيروز بيرون ميآمد، و در جنگ از خود شجاعت و بيباكي بسيار نشان ميداد، دوستدار شعر و فلسفه بود و شاعران و فيلسوفان را مينواخت. هنگامي كه مادرش زن دوم لستر شد، لستر او را در دربار پيش برد تا جلو تاثير فريبندگي رالي را، كه باعث محبوبيت او ميشد، بگيرد.

ملكه، كه در اين هنگام پنجاه و سه ساله بود، نسبت به آن جوان عصباني و زيباي بيست ساله عشقي مادرانه نشان داد، و در واقع او به منزله پسري بود كه احساس بيفرزندي ملكه را اقناع ميكرد. اين دو با هم سخن ميگفتند، با هم اسبسواري ميكردند، با هم به موسيقي گوش ميدادند، با هم ورقبازي ميكردند. شايع بود كه اليزابت گفته است: ((جناب ايشان تا صبحدم، كه مرغان به نغمهسرايي ميپردازند، به خانه خود بازنميگردد)). هنگامي كه اسكس با بيوه فيليپ سيدني در نهاني ازدواج كرد، ملكه مسن ناراحت شد، ولي بزودي او را بخشيد و تا سال ۱۵۹۳ در عضويت شوراي سلطنتي نگاهش داشت. با وجود اين، اسكس براي زندگي درباري يا سياستمداري آفريده نشده بود، مستخدم او، كه كاف نام داشت، ميگفت: ((عشق و تنفر هميشه از چهرهاش پيداست، و او نميداند كه احساسات خود را چگونه پنهان كند)). وي رالي، ويليام سسيل، رابرت سسيل، و سرانجام بيكن حقشناس و ملكه رامنشدني را دشمن خود كرد.

فرانسيس بيكن، كه مقدر بود بر سير فكري اروپا پيش از هر مردي در دوره اليزابت اثر بگذارد، در ۱۵۶۱ و در ميان هاله دربار، در يورك هاوس، كه مقر رسمي مهردار سلطنتي بود، ديده به جهان گشود. پدرش كه داراي اين مقام بود، سرنيكولس نام داشت; اليزابت فرزند جوان او را ((آقاي مهردار جوان)) ناميد. خود او در نتيجه ضعف مزاج از ورزش به تحصيل پرداخت; با هوش و فراستي كه داشت مشتاقانه به كسب دانش پرداخت; و بزودي وسعت معلومات او از جمله عجايب آن ((دوره بزرگ)) شد. پس از سه

pymansetareh@yahoo.com

سال تحصيل در كمبريج، او را همراه سفير كبير انگلستان به فرانسه فرستادند، تا فنون سياست را بياموزد. هنگامي كه در اين كشور به سر ميبرد، پدرش، پيش از آنكه بتواند ملكي براي فرانسيس كه جوانترين فرزندش بود، بخرد، ناگهان درگذشت (۱۵۷۹)، و فرانسيس كه تهيدست مانده بود به لندن بازگشت تا در گريز اين به تحصيل حقوق بپردازد. چون برادرزاده ويليام سسيل بود، از او تقاضاي مقام و عنوان سياسي كرد; پس از چهار سال انتظار، يادداشت غريبي براي عم خود به اين مضمون فرستاد كه ((ايراد به كم سالي من در برابر طول جامهام اثر خود را از دست ميدهد)). در همان سال، يعني در ۱۵۸۴، اگر چه فرانسيس بيكن بيست و سه سال بيش نداشت، به طريقي موفق شد به نمايندگي پارلمنت انتخاب شود، و با اغماض بيشتري نسبت به پيرايشگران، نام خود را بلندآوازه ساخت (مادرش از پيرايشگران بود). ملكه به دلايل او اعتنايي نكرد، ولي او آنها را دوباره در رسالهاي پنهاني تحت عنوان آگهي درباره مباحثات كليساي انگلستان دليرانه اظهار داشت (۱۵۸۹).

وي پيشنهاد ميكرد كه هر كس قول دهد، تا در مقابل هر قدرت خارجي مخالف استقلال و آزادي انگلستان و از جمله در مقابل دستگاه پاپ، از ميهن خود دفاع كند، به سبب عقيده مذهبي خود مورد تعقيب قرار نگيرد. اليزابت و سسيل معتقد بودند كه اين جوان فيلسوف اندكي گستاخ است; و در واقع او از عصر خود جلوتر بود.

اسكس ذكاوت بيكن را دوست ميداشت و نصايح او را ميپذيرفت. دانشمند جوان به نجيبزاده جوان پند ميداد كه فروتن باشد و، اگر نميتواند فروتني در پيش گيرد، مخارج خود را تعديل كند; به جاي مناصب نظامي، مقامات اجتماعي به دست آرد. زيرا شكستهاي سياسي را آسانتر از شكستهاي نظامي ميتوان جبران كرد; همچنين به وي ميگفت كه بايد محبوبيت خود را نزد عوام به عنوان خطري از جانب ملكه تلقي كند.

بيكن اميدوار بود كه اسكس به صورت سياستمداري درآيد و به نصيحتگويي خود فرصت ارتقا بدهد. در سال ۱۵۹۲ وي دوباره با اين جملههاي مشهور به سسيل متوسل شد:

اكنون ديگر اندكي پير ميشوم. سي و يك سال عمر، مقدار زيادي شن در ساعت شني است. ... پستي وضع من اندكي مرا به هيجان ميآورد. ... اعتراف ميكنم كه به همان نسبت كه مقاصد اجتماعي متوسطي دارم، مقاصد را تماما قلمرو خود ميدانم. ... و اين خواه از كنجكاوي باشد، خواه از گزافگويي، يا از طبيعت من... چنان در سرم جاي گرفته است كه آن را نميتوان خارج كرد.

هنگامي كه اسكس از سسيل و اليزابت به اصرار تقاضا كرد كه منصب خالي دادستاني را به بيكن تفويض كنند، تقاضاي او مورد قبول واقع نشد، به جاي بيكن، ادوارد كوك، كه از او مسنتر و از لحاظ فني شايستهتر بود، انتخاب شد، اسكس به طرزي كه در خور بود خود را مقصر دانست، و ملكي در تويكنم با ۱۸۰۰ ليره به بيكن عطا كرد. بيكن، قبل از استفاده از اين موهبت، مدت كوتاهي را به سبب بدهكاري در زندان گذراند.

در سال ۱۵۹۷ به عضويت ((شوراي دانايان)) وابسته به وكلاي دادگستري، كه مشاور شوراي سلطنتي بود، انتخاب شد.

اسكس عليرغم توصيه بيكن، وارد نظام شد، و در صدد برآمد كه فرماندهي ارتش را به عهده گيرد. دليري بيباكانه او در كاديث باعث محبوبيت وي و در نتيجه موجب وحشت شورا; و شكست او در آسور، غرور، اسراف بياندازه، و زبان درازش باعث رنجش درباريان و خشم ملكه شد. هنگامي كه اليزابت توصيه او را در مورد انتصاب سرجورجكرو به فرمانداري ايرلند نپذيرفت، اسكس از راه استهزا پشت به ملكه كرد. اليزابت در خشم شد و سيليي به بناگوش او نواخت و فرياد زد: ((برو گم شو))! اسكس شمشير خود را محكم چسبيد، و با صداي بلند به او گفت: ((اين اهانتي است كه آن را تحمل نخواهم كرد. من از پدر شما هم آن را تحمل نميكردم)). پس از آن، غضب آلوده از حضور او بيرون رفت، و همه درباريان انتظار

pymansetareh@yahoo.com

داشتند که ملکه او را در برج لندن زنداني کند (۱۵۹۸). ولي اليزابت عکسالعملي نشان نداد، و برعکس، چند ماه بعد او را به عنوان نايبالسلطنه خود به ايرلند فرستاد. شايد هم براي راحت شدن از دست او چنين کرد.

بيکن به او تذکر داده بود که کار بيارزش استفاده از زور و فشار را براي مبارزه با مذهب نپذيرد; ولي اسکس مايل بود فرمانده لشکر باشد. وي در ۲۷ مارس ۱۵۹۹، در ميان هلهله عوام و نگراني دوستان و خرسندي دشمنان عازم دوبلن شد، اما شش ماه بعد، پس از ناکامي در اين ماموريت، بدون اجازه ملکه به انگلستان بازگشت، بيخبر يك راست به اطاق آرايش او رفت، و کوشيد که اقدامات خود را توجيه کند. اليزابت در حاليکه دندان روي جگر گذاشته بود، به حرفهاي او گوش داد، و او را تحت نظر لرد مهردار سلطنتي در يورکهاوس گذاشت تا به اتهاماتش رسيدگي شود.

مردم لندن که از شکست او آگاه نبودند و پيروزيهاي او را به خاطر داشتند، از اين قضيه ناراضي شدند. شوراي سلطنتي دستور داد که دادگاهي نيمه علني تشکيل شود. و بيکن را به عنوان عضو شوراي دانايان و وکيل ملکه مامور کرد که ادعانامهاي تنظيم کند. بيکن تقاضا کرد که او را معاف دارند; ولي چون آنان اصرار ورزيدند، ناچار پذيرفت. ادعانامهاي که تنظيم کرد ملايم بود; اسکس درستي آن را تصديق کرد و حاضر به اطاعت از قانون شد. سپس او را از مقاماتش عزل کردند و به وي دستور دادند که تا زماني که ملکه به آزادي او رضا دهد در منزل خود بماند (۵ ژوئن ۱۶۰۰).

بيکن از او دفاع و حمايت کرد، و در ۲۶ اوت اسکس آزادي خود را بازيافت.

اسکس در خانه شخصي خود همچنان درصدد کسب قدرت بود. يکي از دوستانش به نام هنري را تسلي ملقب به ارل آو ساوثمتن مشوق و حامي شکسپير بود. اسکس او را به ايرلند فرستاد تا به ماونتجوي، نايبالسلطنه آنجا، توصيه کند، که با لشکر خود به انگلستان باز گردد، و به اسکس اجازه دهد تا زمام حکومت را به دست بگيرد. ولي ماونتجوي نپذيرفت. اسکس در اوايل ۱۶۰۱ به جيمز ششم نامهاي نوشت، و از او استمداد کرد، و به وي قول داد که از او به عنوان جانشين اليزابت دفاع کند; جيمز پاسخي تشويقآميز بدو نوشت. در لندن هيجان شديدي برپا گشت: شايع شد، که رابرت سسيل قصد دارد دختر پادشاه اسپانيا را بر تخت سلطنت انگلستان بنشاند; و قرار است که اسکس در برج لندن زنداني شود; و رالي سوگند خورده است که او را بکشد.

سسيل جوان ملکه را بر آن داشت، که پيغامي براي اسکس بفرستد، و او را به شرکت در شوراي سلطنتي دعوت کند. شايد منظور او از اين عمل آن بود که اسکس مطالبي در باره رفتار خود بگويد. دوستانش بدو تذکر دادند، که شايد توطئهاي جهت دستگيريش چيده شده باشد. يکي از دوستان او، به نام سرگيلي مريك، به کمپاني چيمبرلين پولي داد که شب آن روز در ساوثوارك نمايشنامه ريچارد دوم، اثر شکسپير، را به روي صحنه بياورد. اين نمايشنامه درباره پادشاهي است که به حق از سلطنت خلع شده است.

روز بعد(۷ فوريه ۱۶۰۱) در حدود سيصد تن از طرفداران اسکس، سلاح در دست و با شور و هيجان بسيار، در حياط منزل او گرد آمدند. هنگامي که لرد مهردار سلطنتي و سه تن ديگر از اشراف براي تحقيق به اين اجتماع غيرقانوني وارد شدند، طرفداران اسکس، آنان را زنداني کردند و با خود اسکس، که مردد مانده بود، به لندن رفتند و شورشي برپا ساختند. وي انتظار داشت که مردم به حمايتش قيام کنند، ولي واعظان به آنان توصيه کردند که در داخل منازل خود بمانند، و آنان نيز پذيرفتند. قواي دولتي مراقب بود و شورشيان را مجبور به فرار کرد. اسکس دستگير و در برج لندن زنداني شد.

سپس او را به اتهام خيانت بسرعت محاکمه کردند. شوراي سلطنتي به بيکن دستور داد که در تنظيم ادعانامه با کوك همکاري کند. امتناع او از اين امر آينده خدمات سياسيش را تباه ميکرد.، ولي موافقتش شهرت او را پس از مرگ بر باد داد. هنگامي که کوك در قرائت ادعانامه لکنت پيدا کرد، بيکن از جا

pymansetareh@yahoo.com

برخاست و با صراحت متقاعد کننده و محکومکنندهاي موضوع را مطرح ساخت. اسکس به گناه خود اعتراف و نام همکارانش را افشا کرد. پنج تن از آنان دستگیر و اعدام شدند. ارل آو ساوثمتن به حبس ابد محکوم گشت; جیمز اول بعدا او را آزاد کرد. میگویند ملکه روزي يك حلقه انگشتري به ارل آو اسکس داد و به او گفته بود که اگر در اوقات گرفتاري و نیازمندي آن را به وي باز گرداند، بدو کمك خواهد کرد. ولي اگر این انگشتري بدین منظور براي ملکه فرستاده شده باشد، به دست وي نرسیده است. در ۲۵ فوریه ۱۶۰۱، ارل آو اسکس در سن سي و پنج سالگي به سرنوشتي که ناشي از طبیعتش بود دچار شد و دلیرانه به استقبال مرگ رفت. رالي، که دشمن او بود، هنگام فرود آمدن تبر بر گردن اسکس، گریه کرد. تا يك سال سر بریده و پوسیده او از برج لندن آویخته بود.

XI -سالهاي آخر الیزابت: ۱۶۰۱-۱۶۰۳

سالهاي آخر عمر الیزابت بسیار غمانگیز بود. شاید منظره سربریده اسکس یا فکر اینکه آن سر شب و روز به او خیره نگاه میکند، در اندوهناکي سالهاي آخر عمر الیزابت بیتاثیر نبوده باشد. وي ساعتها متفکر و مغموم مینشست، و اگر چه تفریحات دربار را همچنان ادامه میداد و گاهگاه دلیرانه تظاهر به خوشحالي میکرد، در واقع دلمرده، و بنیان سلامتش متزلزل شده بود. مردم انگلستان دیگر او را دوست نمیداشتند; و احساس میکردند که وي بیش از اندازه زیسته است و باید جاي خود را به شاهزاده جوانتري بدهد. آخرین پارلمنت زمان الیزابت بیش از سایر پارلمنتها علیه تجاوز او به آزادي پارلماني، تعقیب پیرایشگران، تقاضاي پول روزافزون و اعطاي انحصارات تجاري به اشخاص مورد نظر، اعتراض میکرد. برخلاف تصور همگان، ملکه در این مورد اخیر با نظر پارلمنت موافقت کرد، و قول داد که آن نقیصه را مرتفع کند. همه اعضاي پارلمنت جهت اظهار تشکر به حضور ملکه رفتند، و ضمن آنکه ملکه ظاهرا آخرین نطق خود، به نام ((نطق طلایي)) را، که حاکي از آرزوهایش بود، ایراد میکرد در برابر او زانو زدند (۲۰ نوامبر ۱۶۰۱)، ملکه به آنان چنین گفت:

هیچ جواهر گرانبهایي وجود ندارد که من آن را بر عشق شما ترجیح بدهم، زیرا من این عشق را گرانبهاتر از هر گنجینهاي میدانم. ... و اگر چه این منصب عالي از طرف خداوند به من تفویض شده است. من این را افتخار تاج و تخت خود میشمرم که با عشق شما سلطنت کردهام.

سپس به آنان فرمود که برخیزند و بعد گفت:

پادشاه بودن و تاج بر سر داشتن در نظر کساني که آن را میبینند، با شکوهتر میآید تا در نظر کساني که آن را بر سر میگذارند. ... من به نوبه خود، اگر به خاطر وجدانم نبود تا وظیفهاي را که خداوند به من سپرده است انجام دهم، در برابر او سر تعظیم فرود آرم، و امنیت شما را حفظ کنم، به میل خود حاضر بودم که این مقام را به دیگري واگذارم، و از دست شکوهي که پر از دردسر من براي سعادت شما نباشد، مایل نیستم که دیگر زندگي و سلطنت کنم. و اگر چه فرمانروایان قویتر و عاقلتري داشتهاید، هرگز فرمانروایي نداشتهاید و نخواهید داشت، که بیش از من شما را دوست داشته باشد.

الیزابت تا آنجا که توانسته بو، مسئله تعیین جانشین خود را به تعویق انداخته بود و، تا زماني که ماري استوارت (ملکه اسکاتلند) به عنوان وارث حقیقي تخت و تاج انگلستان حیات داشت، الیزابت نمیتوانست اجازه دهد که وي استقرار مذهب پروتستان را به خطر بیندازد. پس از اعدام ماري استوارت، فرزندش جیمز ششم پادشاه اسکاتلند ظاهرا وارث الیزابت میشد; اگر چه وي مردي بیاراده و منحرف بود، پیروي او از مذهب پروتستان باعث تسلاي ملکه بود. الیزابت میدانست که رابرت سسیل و سایر اعضاي دربار، به انتظار مرگ ملکه، نهاني با جیمز مشغول مکاتبهاند تا جلوس او را بر تخت سلطنت انگلستان تسهیل و آینده خود را تضمین کنند.

pymansetareh@yahoo.com

در سرتاسر اروپا شايع شده بود كه اليزابت در نتيجه ابتلا به سرطان خواهد مرد. ولي او از زياد زيستن به حال مرگ افتاده بود، و وجودش ديگر نميتوانست غم و شادي و سنگيني لطمه گذشت روزگار بيرحم را تحمل كند.

هنگامي كه سر جان هرينگتن، پسر تعميدي ملكه، درصدد برآمد كه او را با اشعار فكاهي بر سر حال بياورد، وي مانع از اين كار شد و به او گفت:((وقتي كه احساس كني آفتاب عمرت بر لب بام است، از اين مزخرفات كمتر لذت ميبري)). در مارس ۱۶۰۳، پس از آنكه اليزابت خود را جسورانه در معرض باد زمستاني قرار داد، سرما خورد و تب كرد و سه هفته در آتش تب سوخت. وي بيشتر اوقات بيماري را روي صندلي گذرانيد، يا به پشتي تكيه كرد. پزشكي نخواست، بلكه دستور داد رامشگران حضور يابند و آهنگهايي بنوازند. سرانجام درباريان او را متقاعد كردند، كه در بستر استراحت كند. هويتگيفت، اسقف اعظم، كه براي طول عمر ملكه دعا كرده بود، مورد ملامتش قرار گرفت. وي در كنار بستر ملكه زانو زد و به دعا خواندن پرداخت; و هنگامي كه آن را به پايان رسانيد و برخاست تا برود، اليزابت به او دستور داد كه ادامه دهد; و دوباره وقتي كه ((زانوان پيرمرد خسته شده بود))، به او اشاره كرد كه بيشتر دعا بخواند. پيرمرد فقط وقتي آسوده شد كه ملكه در اواخر شب به خواب رفت. خوابي كه ديگر از آن بيدار نشد. روز بعد (۲۴ مارس)، جان منينگم در يادداشتهاي روزانه خود چنين نوشت: ((امروز صبح، در حدود ساعت سه، علياحضرت، آرام مثل برهاي يا مثل سيب رسيدهاي كه از درخت بيفتد، جهان را ترك گفت)). ظاهرا هم چنين بود.

مردم انگلستان كه مدتها منتظر فرارسيدن مرگ او بودند، باز متاثر شدند. بسياري از آنان احساس ميكردند، كه عصر درخشاني به پايان رسيده، دست نيرومندي از سكان افتاده است، و بعضي ديگر مثل شكسپير ميترسيدند كه فترت پر هرج و مرجي آغاز شود. بيكن او ملكه بزرگي ميدانست و ميگفت:

اگر پلوتارك زنده بود و ميخواست شرح زندگي بزرگان را با هم مقايسه كند، در اين امر سرگردان ميماند، زيرا در ميان زنان كسي را نظير او نميبافت. اين بانو چنان معلوماتي داشت كه در جنس او غريب بود و حتي در ميان شاهزادگان بندرت ديده ميشد. ... اما در مورد سلطنت او... اين قسمت از جزيره هرگز دورهاي بهتر از اين چهل و پنج سال به خود نديده است، البته نه از لحاظ آرامش فصلها، بلكه از لحاظ حكومت عاقلانه او، زيرا اگر، از يك طرف، به استقرار مذهب حقيقي، صلح و امنيت دايم، برقراري عدل و داد، و رفتار ملايم با اشراف بنگريم، و از طرف ديگر، اختلافات مذهبي، گرفتاريهاي ممالك همجوار، جاهطلبي اسپانيا، و مخالفت رم را درنظر آوريم; و بعد هم به تنها بودن او توجه كنيم، آن وقت با ملاحظه اين نكات، چون نميتوانستم مثال ديگري بياورم كه تا اين پايه بديع و تا اين حد شايسته باشد. تصور ميكنم نميتوانستم مثال عاليتر و قابل توجهتري در مورد تقارن علم در فرمانده كشوري با خوشبختي ملتي پيدا كنم.

اگر از لحاظ تاريخي به پشت سر بنگريم، بايد تصور اليزابت را قدري سايه بزنيم و عيوب اين ملكه بينظير را مورد بررسي قرار دهيم و از آنها چشمپوشي كنيم. اليزابت زني مقدس يا دانشمند نبود، بلكه زني با حرارت و پرشور و شيفته و عاشق زندگي بود. در زمان وي ((حقيقت مذهب)) كاملا برقرار نشد و همه اتباع او، همچنانكه شكسپير گفته است، نميتوانستند ((در زير تاكهاي خود هرچه ميكاشتند در كمال ايمني بخورند و آهنگهاي شورانگيز صلح بخوانند)). فرمانروايي عاقلانه او تا اندازهاي مرهون همكارانش بود. ترديد و دودلي اليزابت غالبا و شايد بر اثر تغيير روزگار، نتايج خوب به بار ميآورد; و گاهي هم موجب چنان ضعفي در سياست ميشد كه فقط آشفتگي وضع داخلي دشمنانش باعث نجات او ميگشت. اما وي نه تنها از دشواريها نجات مييافت، بلكه به وسايل خوب يا بد پيشرفت هم ميكرد. اليزابت اسكاتلند را از زير تسلط فرانسه بيرون آورد و به انگلستان نزديك ساخت; به هانري دو ناوار امكان داد كه در برابر مراسم قداس در پاريس، فرمان نانت را صادر كند. در عصر اليزابت، علم و ادبيات بر اثر ثروتمند شدن مردم رونق يافت. اين ملكه اگر چه استبداد پدر را ادامه داد، در عوض با انسانيت و لطف خود آن را تعديل كرد

pymansetareh@yahoo.com

و، چون شوهر و فرزندي نداشت، انگلستان را كودك خود ميدانست، صادقانه دوستش ميداشت، و عمر خود را صرف خدمت آن ميكرد. اليزابت بزرگترين فرمانرواي انگلستان به شمار ميرود.

فصل دوم

انگلستان شادكام

۱۶۲۵-۱۵۵۸

I- كار

انگلستان چه نوع كشوري بود كه باعث قدرت و پيروزي اليزابت شد، و به شكسپير زبان و الهام داد مردان عصر اليزابت چه نوع مردمي بودند، كه تا آن اندازه بيباكانه پرخاشگر و صريحاللهجه و پرنشاط بودند چگونه ميزيستند و كار ميكردند، لباس ميپوشيدند، و ميانديشيدند، عشق ميورزيدند و خانه ميساختند و آواز ميخواندند در ۱۵۸۱، انگلستان در حدود پنج ميليون نفر جمعيت داشت، بيشتر آنها به كشاورزي اشتغال داشتند. اكثر اين عده زمين را شخم ميزدند و تخم ميكاشتند و فقط در محصول شريك بودند. بعضي ديگر به صورت مستاجر، مالالاجاره معيني ميپرداختند; عدهاي ديگر، كه شماره آنها هر سال افزايش مييافت، كشاورزاني بودند كه مالك مطلق زمين خود بودند. چينهكشي به دور اراضي عمومي همچنان ادامه داشت، زيرا گلهداري از كشاورزي پرسودتر بود. سرفداري تقريبا منسوخ شده بود، ولي اخراج مستاجران، در نتيجه چينهكشي به دور اراضي و دستهبندي، طبقهاي كارگر و بدبخت به وجود آورده بود كه نيروي خود را به طور مخاطرهآميزي به صاحبان مزارع ميفروخت، يا در دكانهاي شهرهاي در حال توسعه به كار ميبرد.

اما، به استثناي پايتخت، شهرها هنوز كوچك بودند، تاريچ و بريستول، كه بعد از لندن بزرگترين شهرهاي انگلستان به شمار ميرفتند، هر يك بيش از بيست هزار نفر جمعيت نداشتند، ولي قضيه داراي جنبه مثبتي نيز بود: مردم شهرها با يكديگر روابط دوستانه داشتند و حتي در لندن بيشتر خانهها داراي باغ بود، يا در مجاورت دشتهاي باز قرار داشت; و ساكنان آنها ميتوانستند گلهاي مختلفي را، كه شكسپير از آنها در اشعار خود نام برده است، بچينند.

خانهها را با سوزاندن هيزم گرم ميكردند، در صنايع، جهت سوخت، ذغال به كار ميبردند; ولي قيمت هيزم در قرن شانزدهم بسيار ترقي كرد، و تقاضاي روزافزون شهرها براي دريافت ذغال، مالكان اراضي را بر آن داشت كه به جستجوي ذخاير زيرزميني بپردازند. بنابراين، كارگران آلماني را براي پيشرفت استخراج معادن و فلزكاري استخدام كردند. اليزابت استعمال ذغال را در لندن قدغن كرد، ولي نيازمنديهاي اقتصادي دستور او را باطل ساخت. به همان نسبت كه بافندگان و قصاران، در نتيجه ظلم و ستم آلوا، از هلند به انگلستان ميگريختند، دكانهاي پارچهفروشي افزايش مييافت. جماعت هوگنو، با مهاجرت خود به انگلستان مهارت خويش را در صنعت و تجارت به آن كشور انتقال دادند. كشيشي انگليسي، به نام ويليام لي در سال ۱۵۸۹ دستگاه نيمه خودكاري جهت كشبافي اختراع كرد. ماهيگيري مهمترين صنعت به شمار ميرفت، زيرا دولت از آن حمايت ميكرد تا مردان را به دريانوردي عادت دهد و براي نيروي دريايي ذخيرهاي تهيه كند; از اين رو اليزابت، برطبق يكي از عادات كليساي كاتوليك، به اتباع خود دستور داد، كه در دو روز در هفته و همچنين ايام روزه بزرگ، از خوردن گوشت پرهيز كنند.

pymansetareh@yahoo.com

اصناف، که در نتیجه مقررات مربوط به قرون وسطي فلج شده بودند، در اين عصر، که استقلال فرد و ابداع دو شاخص عمده آن بود، همچنان بازارهاي خود را از دست ميدادند. گردانندگان امور بازرگاني، که مردمي زيرك بودند، سرمايه گرد ميآوردند، مواد خام ميخريدند، آنها را ميان دكانها و خانوادهها تقسيم ميكردند، محصول را ميخريدند، و تا آنجا كه وسيله حمل و نقل و امكان داد و ستد وجود داشت، آن را ميفروختند. سرمايهداري در انگلستان در خانه آغاز شد و پدر، مادر، دختر و پسر جهت مقاطعهكاران شروع به كار كردند و از اين به بعد ((نظام خانگي)) به وجود آمد كه تا اواخر قرن هيجدهم ادامه يافت. تقريبا هر خانه به صورت كارخانه كوچكي درآمد، كه در آن زنان، به بافتن و ريستن كتان و پشم، دوختن، و گلدوزي اشتغال داشتند، از گياهان دارو ميساختند. شراب ميانداختند، و تقريبا موفق ميشدند كه نوعي هنر طباخي در انگلستان به وجود آورند.

دولت اليزابت با همان تعصبي كه براي مذهب قانون وضع ميكرد، امور اقتصادي را نيز زير نظر ميگرفت، و چون سختگيريهاي شهرداري را در امر كارخانه و داد و ستد مانع از پيشرفت تجارت و صنعت ميدانست، مقررات ملي را، به جاي مقررات ناحيهاي، معمول كرد. بر طبق ((قانون شاگردي)) (۱۵۶۳) مجموعه قوانين پيچيدهاي جهت نظارت دولت تدوين شد كه تا ۱۸۱۵ در انگلستان برقرار بود. اين قوانين، كه به منظور جلوگيري از تنبلي و بيكاري بود، تصريح ميكرد كه هر جوان قويبنيهاي بايد مدت هفت سال شاگردي كند، زيرا ((تا انسان به بيست و سه سالگي نرسيده باشد، غالبا، و نه هميشه، وحشي است و نيروي داوري ندارد و داراي تجربه كافي جهت اداره خود نيست)). هر جواني كه به سي سال نرسيده بود و به ميل خود بيكار ميماند و سالانه ۴۰ شيلينگ عايدي نداشت. طبق دستور اولياي امور، مجبور بود به كاري بپردازد، در دهكدهها همه افراد سالم، كه سنشان كمتر از شصت بود، ميبايستي در برداشت محصول شركت كنند. همه كارگران ميبايستي قراردادهاي يكساله ببندند و مزدي كه تضمين شده باشد دريافت دارند. به امناي صلح اختيار داده شده كه اقل و اكثر مزد هر كاري را در ناحيه خود تعيين كنند; مزد كارگران لندن از قرار ۹ پنس در روز تعيين شد. كارفرمايانيكه بدون دليل كارگران را جواب ميكردند، ۴۰ شيلينگ جريمه ميشدند; كارگراني كه بيجهت كار خود را ترك ميگفتند، به زندان ميافتادند.

هيچ كارگري حق نداشت بدون اجازه كارفرما و قاضي محل از كار خود دست بكشد; همچنين مقرر شد كه كارگران بايد دوازده ساعت در تابستان كار كنند و در روزهاي زمستان تا وقتي كه هوا تاريك نشده است، به كار ادامه دهند. هرگونه اعتصابي ممنوع بود، و اعتصابكنندگان زنداني يا جريمه ميشدند.

به طور كلي، قانون فوق جهت حفظ كارفرما، عليه كارگر، پيشرفت كشاورزي به ضرر صنعت، و براي حفاظت دولت عليه انقلاب اجتماعي بود. صنف بنايان، درهال در مقدمه مقررات خود اين جمله تسليخش را نوشته بود: ((افراد بشر از لحاظ طبيعي مساويند و همه توسط يك كارگر از يك گل ساخته شدهاند)). ولي هيچكس بيشتر از همه سسيل و اليزابت آنرا باور نميكرد; و شايد هم سسيل بود كه دستور تدوين قانون اقتصادي را در ۱۵۶۳ صادر كرد.

نتيجه قانون مزبور اين بود كه فقر و فاقه براي طبقه كارگر اجباري شد! اين قانون به منظور ايجاد هماهنگي بين دستمزدها و قيمت غذاهاي ضروري مردم تهيه شد، ولي قضاتي كه مامور اين كار شده بودند، همگي از طبقه كارفرما بودند. دستمزدها بالا رفت، اما بسيار كندتر از قيمتها. بين سالهاي ۱۵۸۰ و ۱۶۴۰ قيمت مايحتاج زندگي صد در صد، و دستمزد بيست درصد افزايش يافت. از سال ۱۵۵۰ تا ۱۶۵۰ وضع صنعتگران و كارگران روز به روز بدتر شد.

حومه لندن ((مملو از طبقهاي نسبتا فقير و غالبا تبهكار شده بود، كه در خانههاي اجاري كثيف ميزيستند)) و در بعضي از قسمتها، عمر را به گدايي و دزدي ميگذراندند. در مراسم تشييع جنازه ارل آو شروزبري (۱۵۹۱)، در حدود بيست هزار گدا تقاضاي غذا كردند.

pymansetareh@yahoo.com

دولت براي رفع اين معايب قوانين سختي عليه گدايي گذراند، و يك سلسله قوانين نسبتا بشر دوستانه نيز موسوم به قانون گدايان تصويب كرد (۱۵۶۳۱۶۰۱) كه در آن مسئوليت دولت در حفظ مردم از گرسنگي تصريح شده بود. در هر ناحيه مالياتي به منظور كمك به نيازمندان بيكار و به كار گماشتن افراد قابل استخدام در كارگاه‌هاي دولتي وضع شد.

افزايش قيمتها به همان نسبت كه باعث تشويق صنعت و تجارت گشت، به ضرر مستمندان تمام شد. علل مهم آن عبارت بود از استخراج نقره در اروپا، ورود فلزات گرانبها از امريكا، و بيارزش كردن پول به وسيله دولتها. از ۱۵۰۱ تا ۱۵۴۴ مقدار نقرهاي كه در اروپا استخراج ، يا از امريكا وارد شد، طبق نرخ ارز در ۱۹۵۷ به ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار ميرسيد و از ۱۵۴۵ تا ۱۶۰۰ به ۹۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار بالغ ميشد. اليزابت شرافتمندانه عليه بيارزش شدن پول انگلستان كوشش كرد. وي نظريه سر تامس گرشم مشاور زيرك خود را كه در ۱۵۶۰ اخطار كرد كه پول بد باعث خارج شدن پول خوب از جريان ميشود پذيرفت; بدان معني كه مردم مسكوكاتي را كه از فلزات واقعا گرانبها ساخته شده است، يا پنهان ميكنند، يا به خارج ميفرستند، در صورتي كه مسكوكات بدون فلز گرانبها را براي مقاصد ديگر و مخصوصا پرداخت ماليات به كار ميبرند و در واقع ميگويند: ((جنس بد لايق ريش صاحبش!)) اين نظريه به قانون گرشم معروف شده است. اليزابت با كمك سسيل مسكوكاتي را كه در زمان پدر و برادرش از ارزش افتاده بود، اصلاح كرد و محتواي نقره و طلاي سكه‌هاي انگلستان را به قرار اول بازگردانيد. با وجود اين، قيمتها همچنان افزايش يافت، زيرا ورود يا استخراج طلا و نقره و رواج مسكوك از توليد كالا سريعتر انجام ميگرفت.

انحصارات نيز در بالا رفتن قيمتها موثر بودند، اليزابت به منظور توليد يا فروش كالاهايي چون آهن، روغن، سركه، ذغالسنگ، سرب، شوره، نشاسته، نخ تابيده، پوست، چرم و شيشه به اشخاص امتياز يا انحصار ميداد. وي اين امتيازات را جهت تشويق سرمايهداران به واردكردن كالا و تاسيس صنايع جديد، و گاهي به عنوان پاداش جهت مناصب خدماتي كه حقوق كافي به آنها تعلق نميگرفت، اعطا ميكرد. هنگامي كه اعتراض عليه اين انحصارات به صورت شورشي در پارلمنت درآمد، اليزابت حاضر شد، آنها را تا زماني كه در اقدامات صاحبان انحصار تحقيق نشده است، ملغا كند (۱۶۰۱). بعضي از آنها همچنان به قوت خود باقي ميماند.

تجارت داخلي، كه بدين ترتيب گرفتار اشكالاتي شده بود، كندتر از تجارت خارجي پيشرفت كرد. هيچكس حق نداشت در شهري كه مقيم آنجا نبود، كالايي را به فروش برساند، مگر در نمايشگاه فراورده‌هاي صنعتي آن شهر.

چنين نمايشگاه‌هايي در بسياري از شهرها به تناوب تشكيل ميشد، و شماره آنها در سال از پانصد يا ششصد نمايشگاه افزونتر بود; مشهورترين آنها نمايشگاه بارثالوميو بود، كه در ماه اوت هر سال نزديك لندن تشكيل ميشد و براي جلب توجه مردم به كالاها، سيركي نيز برپا ميكرد. كالاها را بيشتر از راه‌هاي آبي حمل ميكردند; رودخانه‌ها پر از كشتي بود. جاده‌ها خراب بود ولي رو به اصلاح ميرفت و مسافران ميتوانستند روزانه صد و شصت كيلومتر راه طي كنند; قاصدي كه خبر مرگ اليزابت را به ادنبوگ آورد، در روز اول حركت ۲۶۰ كيلومتر راه پيمود. دستگاه پست، كه در ۱۵۱۷ تاسيس شده بود، فقط در خدمت دولت بود; نامه‌هاي خصوصي توسط اشخاص، پيكها، سفيران يا مسافران ديگر فرستاده ميشد. مسافرت بيشتر با اسب صورت ميگرفت. كالسكه در حدود ۱۵۶۴ مرسوم شد; و تا سال ۱۶۰۰ وسيلهاي تجملي براي عدهاي محدود بود. ولي تا ۱۶۳۴ شماره آنان به اندازهاي افزايش يافت، كه دولت مجبور شد به علت تراكم راه‌ها مانع از كالسكهراني توسط اشخاص عادي شود. در راه‌ها مهمانخانه‌هاي خوبي وجود داشت، و زنان خوبي هم در آنها كار ميكردند به استثناي مواقعي كه مسافران نميخواستند كه آن زنها خوب باشند اما مسافران مجبور بودند كه از جيب خود مواظبت كنند و مقصد خود را پنهان دارند. در اين زمان مردم ناگزير بودند كه هشيار و گوش به زنگ باشند.

pymansetareh@yahoo.com

با تكامل صنعت، تجارت خارجي نيز رونق يافت. صدور كالاهاي ساخته شده راه خوبي جهت پرداخت بهاي اشياي تجملي شرق و مواد خام به شمار ميآمد. بازار از وضع محلي و به صورت ملي و سپس اروپايي درآمد، و حتي دامنه آن به آسيا و امريكا كشيده شد و قدرت و فعاليت دولتها با توسعه تجارت و مسائل ناشي از آن افزايش يافت. انگلستان، مانند فرانسه و اسپانيا، مايل بود كالا صادر و طلا وارد كند، زيرا طبق نظريه مركانتيليسم، كه در آن عهد رواج داشت، ثروت يك ملت برحسب فلزات گرانبهايي كه در اختيار داشت، تخمين زده ميشد. ظاهرا فرانسيس بيكن نخستين كسي بود كه درباره ((تعادل تجاري)) مساعد سخن گفت و مقصود او فزوني صادرات بر واردات و در نتيجه دريافت طلا و نقره بود. سسيل اظهار ميداشت كه هدف او ((در همه سياستها اين است كه از استفاده كالاهاي غيرلازم اجتناب شود. وي ميدانست كه طلا و نقره را نميشود خورد و پوشيد، ولي آنها را پولي بينالمللي ميدانست، كه در صورت ضرورت با آنها ميشد، همه چيز، حتي اتحاد دشمنان را خريد. صنايع ملي را در زمان صلح حمايت ميكردند، تا مبادا ملت در زمان جنگ به محصولات خارجي نيازمند شود. از اينجا بود كه دولتها با برقراري حقوق گمركي جلو واردات را ميگرفتند، و صادرات را با اعطاي كمك تشويق ميكردند. ((شركتهاي تجاري)) جهت فروش كالاهاي انگليسي در خارج تاسيس شد; ((بازرگانان ماجراجو)) بازاري براي صدور كالاهاي خود در هامبورگ ايجاد كردند، آنتوني جنكينسن رهبري هيئتهاي تجاري را براي معامله با روسيه (۱۵۵۷) و ايران (۱۵۶۲) به عهده گرفت، هيئت ديگري به هندوستان رفت (۱۵۸۳۱۵۹۱)، و كمپاني انگليسي تركيه در ۱۵۸۱، و كمپاني مسكويي در ۱۵۹۵، و كمپاني تاريخي هند شرقي در ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ تاسيس شد. زمينه براي اقدامات هيستينگر و كلايو آماده گشت.

كساني كه عاشق دريا يا پول بودند، جهت يافتن راههاي تجاري تازه در اقيانوسها به مسافرت پرداختند; در واقع علم جغرافيا تا اندازهاي محصول فرعي شوق و ذوق آنان بود. به سبب علاقه به يافتن بازار و تاسيس مستعمره، علاقه به كشتيسازي نيز به وجود آمد; جنگلهاي انگلستان به صورت دگل و بدنه كشتي درآمد، بريتانيا شروع به تسلط بر درياها كرد، و اسما و عملا امپراطوري بريتانيا تشكيل شد.

به همان نسبت كه تجارت توسعه يافت، موسسات مالي براي تسريع آن به وجود آمد. شماره بانكها فزوني گرفت. در سال ۱۵۵۳ ((بازرگانان ماجراجو)) يك شركت سهامي براي تجارت با روسيه تشكيل دادند; ۲۴۰ سهم از قرار سهمي ۲۵ ليره انتشار يافت; پس از اعزام هر هيئت، منافع را تقسيم ميكردند و سرمايهاي كه به كار انداخته بودند، دوباره به دست ميآمد. كمپاني هند شرقي نيز به مسافرتهايي كه ترتيب ميداد، كمكهاي مالي ميكرد و ۵,۸۷ درصد منفعتي كه در نخستين سفر خود به دست آورد، باعث هجوم درباريان، قضات، روحانيان، شهسواران، بيوهزنان، دختران خانه مانده و بازرگانان جهت شركت در مسافرت بعدي شد. زن و مرد پول را به همان شدت امروز دوست ميداشتند. از سال ۱۵۵۲ دولت، تنزيل پول را به عنوان ((گناه بسيار منفوري)) اعلام كرد; ولي رشد متوالي كار و پيشه باعث شد كه دولت در سال ۱۵۷۱ قانوني موسوم به ((لايحه رباخواري تصويب كرد و در آن بين بهره و رباخواري فرق گذشت و ده درصد منفعت را قانوني دانست. با افزايش معاملات سهام، بورسهايي جهت مبادله مالكيت سهام يا كالاها تشكيل يافت، و پول بيشتري براي تسهيل خريد و فروش كالا به جريان گذاشته شد. در سال ۱۵۶۶، گرشم بورس شاهي را به منظور عمليات بازرگاني و مالي از اين نوع بوجود آورد. در سال ۱۵۷۳، اين موسسه براي نخستين بار سياست مربوط به بيمه عمر را اعلام داشت.

به همان سرعت كه لندن به صورت يكي از بازارها و مراكز جهان درآمد، فعاليت تجاري رونق گرفت. كوچههاي تاريك با كالاها جلوهاي پيدا كرد. مسافري كه به بسياري از كشورها سفر كرده بود دكانهاي زرگران لندن را با شكوهترين زرگريها خواند. اغلب بازرگانان جاي كافي نداشتند، و بعضي از آنان از صحن كليساي جامع سنت پول به عنوان اداره موقتي استفاده ميكردند و مطمئن بودند كه عيسي پس از كالون عقيده خود را تغيير داده است; وكلاي دادگستري با موكلان خود در آنجا گفتگو ميكردند، بعضي ديگر پول خود را روي سنگ قبرها ميشمردند، و دورهگردان نان و گوشت، ماهي و ميوه، آبجو انگليسي و آبجو معمولي ميفروختند. پيادهها، دستفروشها، كالسكهها و گاريها در كوچههاي تنگ و پرگل و لاي ميلوليدند. رودخانه تمز به عنوان شاهراه عمده محسوب ميشد و كرجيها و قايقها و كشتيهاي تفريحي از

pymansetareh@yahoo.com

روي آن ميگذشتند. تقريبا در هر نقطهاي قايقراني براي حمل مسافر يا كالا به پايين يا بالاي رودخانه ديده ميشد; كه به صداي بلند فرياد ميزد، ((آهاي به طرف شرق)) يا ((آهاي به طرف غرب)). اين تكيه كلامها بعدا عنوان نمايشنامههاي دوره سلطنت جيمز اول (۱۶۰۳۱۶۲۵) شد. هنگامي كه بوهاي گوناگون رودخانه كاهش يافت، اين راه آبي بصورت محلي براي تجارت، تفريح و عشقبازي درآمد، در اطراف آن نمايشهاي عالي برپا ميشد، متمولان در آن حدود مقيم ميشدند. پل لندن، كه در سال ۱۲۹۹ ساخته شد، باعث افتخار شهر بود، و تنها راه ميان محلهاي شمالي و جنوبي آن به شمار ميرفت. در جنوب شهر ميخانهها، تماشاخانهها، روسپيخانهها، و زندانهاي در اينجا تاجر همه كاره بود، و خاوندهاي لقبدار به آساني نميتوانستند به آنجا رفت و آمد كنند. خانواده سلطنتي و اعيان در قصرهاي خارج از لندن ميزيستند. وستمينستر، كه پارلمنت در آنجا تشكيل جلسه ميداد، شهري جداگانه بود. در آنجا نيز بازرگانان عقايد خود را تحميل ميكردند; همين مكان در حدود سال ۱۶۰۰ باعث وحشت ملكه شد، و نيم قرن بعد پادشاه وقت انگلستان را در همانجا گردن زدند.

II -مدارس

در دوره شكسپير مردم به تعليم و تربيت عادت نداشتند. مقدار كمي لاتيني و از آن كمتر يوناني، كمي بيشتر ايتاليايي و فرانسوي ميدانستند; با حرص و ولع اما شتابان كتاب ميخواندند و بيدرنگ مطالب خوانده شده را آزمايش ميكردند. تا پايان عمر به مدرسه ميرفتند و با آموزگاران خود با گستاخي بيسابقهاي سخن ميگفتند.

زباني كه مردم به كار ميبردند زبان مدرسهاي نبود، بلكه ميراث سلتي، رومي، ساكسوني، و انگليسي دوره نورمانها بود، كه در آن كلمات فرانسوي و ايتاليايي فراوان يافت ميشد. همچنين اصطلاحات و كلمات عاميانه و لهجههاي ايالتي در آن شنيده ميشد، و حتي از هر كلمه كلمات تازهاي ميساختند و قوه تخيل نيرومند خود را در ايجاد سخنان مبتكرانه به كار ميبردند. هرگز زباني چنان سرزنده، نيرومند، انعطافپذير، و غني وجود نداشته است.

املاي كلمات ثابت نبود، و قبل از ۱۵۷۰ هيچ كتاب لغتي جهت يافتن املاي درست تاليف نشده بود، و شكسپير هرگز اسم خود را يك جور نمينوشت. تندنويسي معمول بود، ولي از ناشكيبايي بازرگانان پرحرارت نميكاست و باعث ايجاد شعر نميشد.

تعليم و تربيت منظم دختران، در نتيجه انحلال صومعههاي زنان تارك دنيا به وسيله هنري هشتم، به كلي دچار اختلال شده بود، ولي همه كودكان حتي آنان كه در حومه شهرها ميزيستند، از تعليمات ابتدايي رايگان بهرهمند ميشدند. اليزابت صد مدرسه ابتدايي مجاني تاسيس كرد; جيمز اول و چارلز اول ۲۸۸ مدرسه ديگر افتتاح كردند. براي فرزندان اشراف، آموزشگاههاي ملي در وينچستر، ايتن، سنتپول، و شروزبري تاسيس شده بود; سپس راگبي (۱۵۶۷)، هرو (۱۵۷۱) و مدرسه مرچنت تيلرز (۱۵۶۱) افتتاح شد. ريچارد مالكاستر به آموزشگاه اخير از لحاظ فن تعليم شهرت عظيمي بخشيده است. مطالعه آثار كلاسيك به اضافه شلاق خوردن برنامه درسي را تشكيل ميداد، و پذيرفتن مذهب انگليكان در مدارس اجباري بود. در مدارس وستمينستر كلاسها در ساعت هفت آغاز ميشد و در ساعت شش به پايان ميرسيد. در ساعت هشت صبح صبحانه داده ميشد، و بعد از ظهرها دانشآموزان اجازه داشتند، مختصري استراحت كنند و چرتي بزنند. پدر و مادرها معتقد بودند، مدرسه بايد يكي از وظايف خود را به حد اكمل به انجام برساند يعني آنها را از دست كودكانشان خلاص كند.

آكسفرد و كيمبريج هنوز انحصار تعليمات دانشگاهي را در اختيار داشتند و اگر چه در ضمن آشوب اصلاح ديني مانند قرون وسطي داراي قدرت را بتدريج باز مييافتند، و در سال ۱۵۸۶ هر يك از آنها در حدود ۱۵۰۰ دانشجو داشت. در كمبريج، سر والتر مايلدمي كالج امانوئل را وقف كرد (۱۵۸۴) و

pymansetareh@yahoo.com

فرانسيز، كنتس ساسكس و عمه فيليپ سيدني، كالج سيدني ساسكس را تاسيس كردند (۱۵۸۸). در آكسفرد، كالج مسيح با سرمايه دولت و ديگران تاسيس گشت (۱۵۷۱) و وادم (۱۶۱۰) و پمبروك (۱۶۲۴) در زمان جيمز اول به آن اضافه شدند. در سال ۱۵۶۴، در كيمبريج، به سبب ورود ملكه، هيجان غريبي برپا شد. وي به نطقي لاتيني، كه در مدح و تمجيد او بود، گوش داد. در ترينيتي كالج به زبان يوناني به نطقي كه به اين زبان ايراد شده بود، پاسخ داد، در كوچه‌ها با دانشجويان سخناني چند به زبان لاتيني رد و بدل كرد، و سرانجام خود او نطقي به زبان لاتيني ايراد كرد، و در آن اشتياق خود را به خدمت علم ابراز داشت. دو سال بعد وي به آكسفرد رفت، و در تالارها و دشتهاي زيباي آن شاديها كرد، و هنگام عزيمت با شوق و ذوق فرياد زد، ((رعاياي خوب من! خداحافظ، دانشمندان عزيزم! خداحافظ، خداوند به تحصيلات شما كمك كند!)) اليزابت ميدانست كه چگونه بايد ملكه خوبي بود.

عده‌اي از زنان انگليسي نيز با او در تبحر و دانشمندي رقابت ميكردند. دختران سر آنتونيكوك به دانشمندي مشهور بودند، و ماري سيدني، كنتس پمبروك، قصر خود را در ويلتن ميعادگاه شاعران، و سياستمداران و هنرمندان ساخت و كفايت آن را داشت كه بهترين استعدادهاي آنان را ارزيابي كند. زناني نظير او معلومات خود را از آموزگاران سرخانه قرا ميگرفتند. در هاي مدارس ابتدايي به روي دختر و پسر باز بود، ولي آموزشگاه‌هاي ملي و دانشگاه‌ها فقط براي پسران و مردان بود.

از كارهاي بزرگ آن عصر اين بود كه يكي از كارآمدترين متخصصان مالي دوره اليزابت، كالج گرشم را در لندن براي تحصيل حقوق، طب، هندسه، علم بلاغت، و ساير علومي كه براي بازرگانان مفيد بود، تاسيس كرد. وي دستور داد كه درسها هم به انگليسي و هم به لاتيني باشد، زيرا ((بازرگانان و ساير اتباع انگلستان)) در كلاسها حاضر ميشدند. طبقات اعيان و متمكن تحصيلات خود را با مسافرت تكميل ميكردند. دانشجويان جهت تكميل اطلاعات طبي و جنسي خود، يا براي آشنايي با هنر ادبيات ايتاليايي به ايتاليا ميرفتند; و بسياري از آنها ضمن راه اروپاي از ديدن فرانسه لذت ميبردند. در آن عهد، زبان اشكالي نداشت، زيرا هر تحصيلكرده‌اي غربي و مركزي زبان لاتيني را ميفهميد. با وجود اين، مسافران پس از مراجعت به خانه، مختصري ايتاليايي و فرانسوي ميدانستند، و علاقه مخصوصي به سهلانگاري ايتالياييها در امور اخلاقي پيدا ميكردند.

III- تقوا و فساد

((هر كودك دبستاني)) بدگويي راجر اسكم را در باره انگليسيهاي ((ايتاليايي مآب)) ميداند ((۱۵۶۳) وي ميگويد:

به عقيده من، رفتن به آنجا]ايتاليا[بسيار خطرناك است. ... روزگاري و عفت آن كشور را به صورت بانوي جهان درآورده بود. اكنون فساد آن سرزمين را به صورت بردهاي جهت كساني درآورده است كه سابقا از خدمت كردن به آن خشنود بودند. ... عده زيادي را ميشناسم، كه معصوم و دانشمند بودند، و از انگلستان به ايتاليا رفتند، ولي در بازگشت هيچ كدام حاضر نشدند كه مثل دوره قبل از مسافرت منظم زندگي كنند يا سخنان عالمانهاي بگويند. ... اگر تصور ميكنيد كه ما اشتباه ميكنيم. ... اين ضربالمثل ايتاليايي را بشنويد كه ميگويد: ((انگليسي ايتاليايي مآب، شيطان مجسمي است. ...)) خود من چندي در ايتاليا گذراندم، ولي خدا را شكر كه مدت اقامتم در آنجا نه روز بيشتر طول نكشيد. با وجود اين در آن مدت كوتاه، در يك شهر، آنقدر در باره ارتكاب گناهان مطلب شنيدم كه در شهر نجيب خودمان لندن در ظرف نه سال نشنيده بودم.

معلم سرخانه اليزابت تنها كسي نبود كه اين آهنگ را ساز كرد. سيتون گوسن در كتاب مدرسه بدي مينويسد (۱۵۷۹): ((هرگي را از ايتاليا دزديدهايم، اگر لندن را با رم و انگلستان را با ايتاليا مقايسه كنيد، خواهيد ديد كه تئاترهاي رم و عيوب ايتاليا در ميان ما به حد وفور يافت ميشود)). سسيل به پسرش رابرت

pymansetareh@yahoo.com

پند ميداد كه هرگز به فرزندش اجازه ندهد كه از آلپ عبور كند، ((زيرا در آنجا جز غرور، كفر، و الحاد نخواهند آموخت)). فيليپ ستانيز، كه مردي پيرايشگر بود، در كتاب تشريح عيوب مينويسد (۱۵۸۳) كه مردان انگليسي شرير و خوشگذران، و به گناهان خود مغرورند. اسقف جيوئل، در موعظهاي كه در حضور ملكه ايراد كرد، با اظهار تاسف گفت كه مردم لندن با اخلاق خود ((انجيل مقدس خداوند را مسخره ميكنند، و بيش از پيش فاجر و شهواني و هرزه ميشوند. ... اگر زندگي ما گواهي از مذهب ما باشد، فرياد خواهد زد: خدايي وجود ندارد)). بسياري از اين نوحهگريها ناشي از اغراقگوييهاي آموزگاران اخلاق بود، كه از رفتار زنان و مرداني كه ديگر از جهنم بيم نداشتند، انتقاد ميكردند. شايد اكثر مردم از سابق بدتر يا خوبتر نبودند. ولي به همان نسبت كه اقليت پيرايشگر در امور اخلاقي، خرج كردن، و حرف زدن به سختگيري ميپرداخت، اقليت بيديني هم با بسياري از ايتاليايیها در اين باره همداستان بود، كه بهتر است از زندگاني لذت ببريم تا اينكه در باره بينديازيم. شايد هم شرابهاي ايتاليايي، كه در انگلستان مورد توجه مردم بود، در سست كردن اركان اخلاقي و شرايين بدن، آن هم به طور ثابتتر بيتاثير نبود. ايتاليا، فرانسه، و ادبيات كلاسيك نيز ممكن است باعث شده باشند، كه مردم با آزادي بيشتري از زيبايي بهره برند، ولو آنكه بيش از پيش از ناپايداري آن متاسف بوده باشند.

حتي زيبايي مردان جوان هم در آن عهد باعث تحريك روح و قلم ميشد; مارلو، مفيستوفلس را بر آن ميداشت كه فاوست را زيباتر از آسمانها بداند، و شكسپير در غزليات خود گاهي از عشق به مردان و گاهي به زنان سخن به ميان آورده است. عشق به زنان خاص شاعران نبود، بلكه نوعي مستي بود كه در خون، ادبيات، و دربار ريشه دوانيده و دزدان دريايي را به صورت غزلسرايان درآورده بود. زيرا زنان در دربار، علاوه بر بذلهگويي، آرايش هم ميكردند و نه تنها عقل مردان، بلكه دلهايشان را نيز ميربودند. حجب و حيا خود نوعي رمز دلبري و دعوت مردان به سوي خود بود، و قدرت زيبايي را دوچندان ميكرد. دعاهايي كه مردم سابقا در تمجيد از مريم باكره (مادر مسيح) ميخواندند، بر اثر بدگويي در باب باكره بودن منسوخ شد. عاشقان خيالپرست با هيجاني ناشي از محروميت شروع به غزلسرايي كردند. زنها از ديدن مبارزه مردها به خاطر خود خوشحال بودند، و حاضر ميشدند كه با فاتح ازدواج كنند، يا خود را در اختيار او بگذارند. از علايم انحطاط قدرت مذهبي اين بود كه هيچ گونه تشريفات كليسايي يا موافقت آن جهت اعتبار ازدواج لازم نبود، و حال آنكه تصديق اين موضوع، قطع نظر از جنبه قضايي آن، به عنوان صدمهاي به اخلاق عمومي محسوب ميشد. بيشتر ازدواجها توسط والدين و بعد از بررسي متقابل دارايي خانواده عروس و داماد انجام ميشد; و سپس عروس گيج به صورت كدبانويي درميآمد كه تازه از خواب غفلت بيدار شده باشد، و عمر خود را وقف كودكان و كارهاي جاري ميكرد، و نسل ادامه مييافت.

در امور ملي بود كه انحطاط اخلاقي بيشتر به چشم ميخورد. تحصيل پول از راه نادرست، خواه به مقدار زياد خواه كم، در ادارات دولتي معمول بود. اليزابت با چشم اغماض به اين كار مينگريست، زيرا آن عمل وي را از بالا بردن حقوق كارمندان معاف ميكرد. ((خزانهدار جنگ))، گذشته از حقوق خود، سالي ۱۶۰۰۰ ليره مداخل داشت. در نتيجه نوعي كلاهبرداري، كه با گذشت زمان قبح آن از ميان رفته بود، ناخداها نام سربازان مرده را در فهرست حقوق ميآوردند، و مقرري آنها را به جيب ميريختند، و لباسهايي را كه جهت آنان اختصاص داده شده بود، ميفروختند. سرباز مرده بيش از سرباز زنده ارزش داشت. مردان عالي مقام مبالغ گزافي از فيليپ دوم ميگرفتند تا امور سياسي انگلستان را طبق مقاصد او اداره كنند. درياسالارها در دريا به دريا زني و تجارت برده ميپرداختند. روحانيان و كشيشان مناصب را ميفروختند. دارو فروشان ترغيب ميشدند كه سم بسازند و بعضي بينالمللي ميشد; در سال ۱۵۸۵ ((در انگلستان بيش از همه كشورهاي اروپايي پارچه نخي و پشمي تقلبي ميساختند)). اخلاق در ارتش به صورت بدوي بود; تسليم بدون قيد و شرط در بسياري از موارد منجر به قبل عام سربازان و غيرنظاميان ميشد. جادوگران را ميسوزاندند، يسوعيان را از دار پايين ميكشيدند و آنان را كه هنوز رمقي در تن داشتند قطعه قطعه ميكردند. در عهد ملكه اليزابت بوي انسانيت كمتر به مشام ميرسيد.

IV- عدالت و قانون

pymansetareh@yahoo.com

طبیعت بشر، علیرغم وجود مذهب و دولت در طي قرنها، هنوز از تمدن تنفر داشت و اعتراض خود را با انجام دادن گناه و جنایت به گوش میرسانید. قوانین و اساطیر و مجازاتها بندرت جلو آن را میگرفت. در قلب لندن چهار مدرسه حقوق به نامهاي میدل تمپل، اینر تمپل، لینکلنزاین، و گریزاین وجود داشت که مجموعا ((کانون چهار انجمن قانوني)) نامیده میشدند. دانشجویان حقوق، نظیر سایر دانشجویان آکسفرد و کیمبریج، در این مدارس سکونت داشتند. تنها ((اشرافزادگان)) حق داشتند به این مدارس وارد شوند; همه فارغالتحصیلان سوگند یاد میکردند که به ملکه خدمت کنند، رهبران آنان و همچنین عدهاي از آنها که زودتر تحت تاثیر قرار میگرفتند در دادگاههاي ملکه قاضي میشدند. قضات و وکلا ضمن کار لباسهاي جالبي میپوشیدند; نیمي از عظمت قانون مربوط به لباس بود.

دادگاهها به اتفاق آرا فاسد بودند. عضوي از پارلمنت یکي از امناي صلح را چنین نامید: ((حیواني که براي نیم دوجین جوجه از يك دوجین قانونچشممیپوشد. فرانسیس بیکن انگیزههاي عالیتري را لازم میدانست.

لیر مغموم شکسپیر میگوید: ((گناه را با طلا اندوده کن تا نیزه نیرومند عدالت را بیآنکه صدمهاي دیده باشد بشکند)). از آنجا که قضات به دلخواه ملکه از کار برکنار میشدند، قاضیها نظر ملکه را در راي خود منظور میداشتند. اشخاص مورد توجه ملکه رشوه میگرفتند تا وي را به دخالت در تصمیمات دادگاهها وادار کنند. محاکمه به وسیله هیئت منصفه، جز در مورد خائنان، ملغا نشد، ولي قضات و سایر ماموران دربار غالبا هیئت منصفه را تهدید میکردند. به طور کلي همه اقداماتي که خطري براي جان ملکه یا براي مقام سلطنت در بر داشت خیانت محسوب میشد. در چنین مواردي خائن به تالار ستاره، که در واقع همان شوراي سلطنتي در جامه قضات بود، آورده میشد. در اینجا مدافع را از داشتن دادند، او را سخت استنطاق یا شکنجه میکردند، و معمولا او را به زندان میانداختند یا به دست جلاد میسپردند.

قانون جزا بیشتر متکي بر عوامل ترساننده بود تا بر نظارت یا بازرسي; با وجود ضعف قوانین، مجازاتها سخت و شدید بودند. در مورد دویست جرم، و از جمله گرفتن باج سبیل، قطع نهال، و سرقت بیش از يك شیلینگ، مجازات اعدام برقرار بود; و به طور متوسط هر سال هشتصد نفر به جرم جنایت در ((انگلستان شادکام)) اعدام میشدند. بزهکاران را در پیلوري (تختهبند) میگذاشتند، یا روي چهارپایه مینشاندند، و یا به عقب گاري میبستند. سوراخ کردن گوش یا زبان با آتش، قطع زبان، یا بریدن يك گوش یا يك دست نیز معمول بود.

هنگامي که جان ستابز، از قضات پیرایشگر، جزوهاي نوشت و پیشنهادي را که در مورد ازدواج ملکه با آلانسون شده بود به عنوان تسلیم شدن به مذهب کاتولیك دانست، قاضي دستور داد که مچ دست راست او را قطع کنند. ستابز بازوي خونآلود را بالا گرفت و با دست چپ کلاه را از سر خود برداشت و فریاد زد: ((زنده باد ملکه)). هنگامي که فیلیپ سیدني نامهاي به حضور ملکه فرستاد و به این وحشیگري اعتراض کرد، سسیل خجل شد و يك کار دولتي آسان جهت ستابز معین کرد. شکنجه قانوني نبود، ولي تالار ستاره از آن استفاده میکرد. بدین ترتیب میبینیم که، علیرغم ادبیات غني و عمیق آن زمان، سطح تمدن به پایه تمدن ایتالیا در عهد پترارك یا تمدن آوینیون نرسیده و به مراتب از تمدن روم در عصر آوگوستوس پایینتر بود.

V- خانه

در جامعه انگلستان عده زیادي از اطفال در کودکي میمردند. سر تامس براون، که خود پزشك عالیقدري بود، شش کودك از ده کودك خود را از دست داد. بعد هم بیماریهاي واگیردار مانند ((بیماري عرقآور)) سال ۱۵۵۰ و طاعون سالهاي ۱۵۶۳ و ۱۵۹۲-۱۵۹۴ و ۱۶۰۳ شیوع یافت. حد متوسط عمر به احتمال قوي خیلي پایین، و طبق حسابي که شده در حدود هشت سال و نیم بود. مردها نسبت به زمان ما زودتر بالغ

pymansetareh@yahoo.com

و پير ميشدند. كساني كه باقي ميماندند قويتر بودند و مبارزه با مرگ آنان را براي نيرنگبازي و غارت آماده ميساخت.

وضع بهداشت بهتر ميشد. صابون، كه چيزي تجملي بود، به صورت ضروري درآمد. در حدود ۱۵۹۶، سر جان هرينگتن مستراحي اختراع كرد كه با جريان آب شسته ميشد. حمام خصوصي خيلي كم بود; بسياري از خانوادهها از طشتي چوبي، كه در برابر آن آتش قرار داشت، استفاده ميكردند. بيشتر شهرها حمامهاي عمومي داشتند، و باث و باكستن دستگاههاي جديد استحمام در اختيار اشراف ميگذاشتند. ((گرمخانهها)) حمامهاي بخار داشتند، و مردم ميتوانستند در آن غذا صرف كنند و قرار ملاقات خود را در آنجا بگذارند. فقط طبقه متمكن بود كه مخزن آب داشت. بيشتر خانوادهها از مجاري عمومي، كه از فوارههاي تزئيني جاري بود، آب برميداشتند.

خانههاي قصبهها و دهكدهها از گچ و آجر و زير سقفها از كاهگل بود; كلبه ان هثوي در سترتفرد آن ايون نمونه خوبي است كه از خانهها باقي مانده است. در شهرها، خانهها معمولا در كنار يكديگر واقع بودند و در آنها آجر و سنگ بيشتري به كار ميرفت و سقفهاي آجري داشتند. پنجرههاي بيرون نشسته جرزدار و طبقات فوقاني پيش آمده، براي كساني كه با آن سبك آشنايي نداشتند، داراي لطف خاصي بود. داخل منازل را با حجاريها و ستونهاي چهارگوش ميآراستند. بخاري ديواري به اطاق عمده يا ((تالار بزرگ)) شكوه و گرمي ميبخشيد. سقفها را، كه از چوب يا گچ بودند، به صورت اشكال متقارن و خيالانگيز در ميآوردند. دودي كه سابقا از ميان سوراخي در سقف بيرون ميرفت، اين زمان به وسيله دودكش خارج ميشد، و بخاري مكمل اجاق بود.

پنجرههاي شيشهاي معمول شده بود، ولي هنوز شبها براي روشنايي از مشعل و شمع استفاده ميكردند. كف اطاق را با ني و گياه ميپوشاندند. اين پوشش هنگامي كه تازه بود، بوي خوش داشت; چهل و پنج سال بعد بود كه مردم استفاده از فرش و قالي را شروع كردند. روي ديوارها را با پردههاي ديواري ميآراستند و در زمان چارلز اول، به جاي آن، از تابلوهاي نقاشي استفاده ميكردند. اكثر مردم روي نيمكت يا چهارپايه مينشستند. صندلي پشتيدار چيزي تجملي بود كه جهت ميهماني عزيز يا آقا يا خانم منزل اختصاص داده ميشد; واز اينجاست كه اصطلاح بر صندلي تكيه زدن (Chair the take To) در زبان انگليسي به معني ((عهدهدار بودن رياست جلسه)) به كار رفته است. غير از اين، اثاثه منزل محكم و زيبا بود: قفسههاي ظرف، قفسههاي معمولي، ميزها، صندوقها، و تختخوابهاي ديركدار را از چوب گردو ميساختند و قطعات آنها را به هم جفت ميكردند، و اين اشيا قرنها دوام داشتند. بعضي از بسترها، با دشكهاي آكنده از پر، پوشش قلابدوزي شده، و آسمانههاي ابريشمين، هزارها ليره ميارزيدند و داشتن آنها از افتخارات صاحبخانه بود. در اطراف يا در پشت منزل هر فردي از طبقات مختلف باغچهاي وجود داشت كه در آن درخت، بوته، و همچنين گلهايي ديده ميشد كه زنان موي و خانه خود را با آن ميآراستند، و شكسپير نيز اشعار خود را با آنها معطر ميكرد. اين گلها عبارت بودند از: گل پامچال، گل سنبل، گل پيچك، گل ميمون، نوعي ميخك، گل هميشهبهار، گل تاج عروس، گل شودي، گل سوسن بري، گلهاي سرخ (رزهاي سفيد و سرخ خاندانهاي يورك لنكستر). بيكن گفته است: ((خداي متعال در آغاز باغ را آفريد، كه بدون آن ساختمانها و قصرها كاردستيهاي ناهنجاري بيش نميبودند)).

آرايش اشخاص غالبا از تزئين منازل گرانتر تمام ميشد. از لحاظ شكوه لباس، هيچ عصري به پاي عصر اليزابت نرسيده بود. پولونيوس توصيه كرده است: ((لباست را تا آنجا كه جيبت اجازه ميدهد، عالي كن)). در طبقه متمكن، همه مدهاي فرانسه، ايتاليا، و اسپانيا براي نجات دادن اندام افراد از تطاول روزگار و غذا با يكديگر ميآميختند. پورشيا فاكنبريج جوان را چنين مسخره ميكرد: ((فكر ميكنم كه لباس چسبانش را در ايتاليا، شلوار مدورش را در فرانسه، كلاه بيلبهاش را در آلمان، و رفتارش را در همه جا خريداري كرده است)). اليزابت رسم زر و زيور بستن را شايع ساخت، به طوري كه در عهد او به همان سرعتي كه مشخصات طبقات اجتماع بر اثر تقليد افراد از يكديگر تغيير ميكرد، مد عوض ميشد. يكي از قهرمانان نمايشنامه هياهوي بسيار براي هيچ ميگويد: ((مد بيش از بشر لباس كهنه ميكند)). با قوانين تحديد

pymansetareh@yahoo.com

هزينه‌هاي شخصي سعي كردند كه جلو بيماري مدپرستي را بگيرند. اين بود كه در سال ۱۵۷۴ قانوني به منظور جلوگيري از اسراف و تبذير جواناني كه املاك خود را جهت خريد لباس ميفروختند وضع، و در آن تصريح شد كه هيچ كس غير از خانواده سلطنتي، دوكها و زنان آنها، و ارلها نبايد پارچه‌هاي زربفت، ارغواني، و ابريشمي يا لباسي از خز سمور بپوشد; و هيچ كس جز بارونها و بالاتر از آنها نبايد خز، لباسهاي مخملي به رنگ قرمز سير و سرخ، يا لباسهايي از پشم خارجي، يا لباسهايي مرصع به طلا و نقره و مرواريد برتن كند. طبقه جاهطلب بورژوا از اطاعت اين قوانين سرباز زد و آن را نه تنها به حال تجارت مضر شمرد، بلكه مانع آن دانست و در سال ۱۶۰۴ موجبات لغو آنها را فراهم ساخت.

كلاه‌ها به هر رنگ و شكل از مخمل، پشم، ابريشم، يا موي لطيف ساخته ميشدند. مردها در خارج از منزل و دربار تقريبا هميشه، و حتي در كليسا، كلاه بر سر داشتند، و در برخورد با زني آن را برميداشتند و دوباره بر سر ميگذاشتند. مردها بيش از زنها موي سر ميگذاشتند و ريش خود را به وضع غريبي ميآراستند. زن و مرد يقه‌اي از كتان داشتند كه روي قابي از مقوا و سيم سوار شده بود و با ((مايع مخصوصي كه آهار نام داشت)) و تازه در انگلستان معمول شده بود، به صورت چينهاي نوكدار درميآمد. كاترين دو مديسي اين كمند را در ۱۵۳۳ به صورت چين كوچكي در فرانسه معمول كرد، ولي مدپرستان از آن نوعي پيلوري ساختند كه تا بناگوش ميرسيد.

زنان با لباس به صورت معمايي، كه موقتا دشوار بود، درميآمدند، و شايد بتوان گفت نيمي از روز آنها مصروف لباس پوشيدن و لباس درآوردن ميشد; معروف بود: ((آويختن دگل و بادبان به كشتي زودتر از آرايش زن صورت ميگيرد)). حتي گيسوان را ميتوانستند از سر بردارند و يا بر سر گذارند، زيرا اليزابت خود كلاهگيس ميگذاشت، و آن را طوري رنگ كرده بود كه شبيه موهاي مجعد و طلايي دوره جواني او شده بود. موي عاريه هم مرسوم شده بود.

طبق گفته شكسپير، زنان فقير زلف خود را با ((ترازو ميفروختند)). بسياري از زنان ، به جاي كلاه، ترجيح ميدادند كه كلاهي كوچك يا يك تور نازك داشته باشند، تا زيبايي گيسوانشان پوشيده نماند. همچنين چهره خود را با سرخاب ميآراستند و ابروها را مشكي ميكردند. گوشها را براي گوشواره يا حلقه سوراخ ميكردند; در همه جا جواهر ميدرخشيد. زنها يقه چينچين نيز داشتند، ولي سينه آنها گاهي به حد افراط پيدا بود. اليزابت، كه داراي قفسه سينه باريك و شكم دراز بود، قسمتي از لباس خود را كه روي سينه‌اش بود به صورت مثلث درميآورد و راس آن را تا زير شكم، كه روي آن شكمبند بسته بود، ادامه ميداد، و بدين ترتيب مد تازه‌اي ايجاد شد. دامن به صورت چتر مدوري درآمد. جامه‌هاي بلند زنان، كه از پارچه‌هاي لطيف ساخته شده و داراي طرح پيچيده‌اي بودند، ساق پاها را ميپوشانيدند. پوشيدن جورابهاي ابريشمي به وسيله ملكه مرسوم شد. زنها دامنها را روي زمين ميكشيدند، آستينها را برآمده، و دستكشها را گلدوزي و معطر ميكردند. در تابستان، بعضي از زنان ضمن صحبت بادبزن مرصع به دست ميگرفتند و افكاري ابراز ميداشتند كه كلمات قادر به اداي آن نبود.

اما زندگي درون خانه، در لباس تمام رسمي نميگذشت. مردم ساعت هفت صبحانه ميخوردند، ناهار را در ساعت يازده يا دوازده، شام را در ساعت پنج يا شش صرف ميكردند. غذاي عمده روز نزديك ظهر و در كمال وفور بود. يكي از فرانسويان گفته است كه ((انگليسيها كيسه‌هاي خود را پر ميكنند))، در آن زمان به جاي چنگال از انگشت استفاده ميكردند; استفاده از چنگال در زمان جيمز اول مرسوم شد. در خانه‌هاي اعيان ظروف نقره‌اي به كار ميرفت; ذخيره كردن نقره در آن زمان نيز جلو تورم پول را ميگرفت. خانواده‌هاي پايين طبقه متوسط ظروف مفرغي داشتند; و طبقه فقير با ظروف چوبي و قاشقهاي شاخي سر ميكردند. گوشت، ماهي، و نان غذاي عمده مردم را تشكيل ميداد، و تقريبا همه كساني كه استطاعت تهيه و خوردن آن را داشتند دچار نقرس ميشدند.

لبنيات فقط در روستاها عموميت داشت، زيرا وسايل تبريد هنوز در شهرها كمياب بود. فقرا سبزي به وفور ميخوردند، و در باغچه‌هاي خود از آن ميكاشتند. سيبزميني، كه در لشكركشيهاي رالي به امريكا

pymansetareh@yahoo.com

شناخته شده و مصرف در انگلستان مرسوم شده بود، در باغچه کاشته میشد، و هنوز در مزارع بزرگ آن را نمیکاشتند. پودینگ جزو خوردنیهاي اختصاصي انگلیسیها بود و بعد از دسر صرف میشد. شیریني مثل روزگار ما مورد توجه بود; و بدین سبب بود که الیزابت دندانهاي سیاه داشت.

این غذاهاي فراوان مستلزم مایعاتي مانند آبجو، شربت سیب، و شراب بودند که به یاري آنها پایین بروند. چاي و قهوه هنوز انگلیسي نشده بودند. ویسکي در قرون شانزدهم و هفدهم در سرتاسر اروپا مصرف همگاني یافت، آن را در شمال از غله و در جنوب از شراب میساختند. مستي در حکم اعتراضي علیه آب و هواي مرطوب بود; عبارت ((مست مثل لرد)) نشان میدهد که این دارو مورد توجه طبقه اعیان هم بوده است. توتون توسط سرجان هاکینز (۱۵۶۵)، دریك، و سر رالف لین به انگلستان آورده شد. سروالتر رالي استعمال آن را در دربار مرسوم کرد و خود، پیش از آنکه به دار آویخته شود، چند پکي به پیپ زد. در دوره الیزابت، توتون به علت گراني مورد استفاده عموم نبود; در میهمانیها پیپ را دست به دست میگرداندند تا حاضران هر یك سهمي داشته باشند. در سال ۱۶۰۴، جیمز اول از استعمال توتون شدیدا انتقاد کرد و از ورود آن به انگلستان اظهار تاسف نمود و اخطار کرد که توتون ((خاصیت زهرآگیني)) دارد. همچنین نوشت که:

آیا این خودپسندي و ناپاکي نیست که در سر میز، یعني محل ادب و پاکیزگي و حیا، جمعي از گرداندن پیپ میان حضار و پف کردن دود به صورت یکدیگر خجالت نکشند و دود کثیف و متعفن آن را روي ظروف غذا متصاعد کنند و هوا را آلوده سازند ... استفاده مردم از آن در هر مکان و زماني به اندازهاي زیاد شده است که عده زیادي مجبور شدهاند که بدون میل پیپ بکشند، زیرا خجلند که همرنگ جماعت نباشند. ... گذشته از این، بیعدالتي بزرگي است که شوهران خجالت نمیکشند از اینکه زنان لطیف و سالم و خوش قیافه خود را مجبور به آن کار کنند. زنها یا باید نفس مطبوع خود را با آن آلوده سازند، و یا همیشه از تعفن در عذاب باشند. این عادت زننده دماغ را ناراحت میکند، مغز را زیان میرساند، و ریه را صدمه میزند. دود سیاه و متعفن آن به دود وحشتانگیز جهنم، که قعر ندارد، شبیهتر است.

با وجود این انتقاد و بستن مالیاتهاي سنگین، هفت هزار دکان توتون فروشي در لندن وجود داشت. روشن کردن پیپ و کشیدن آن جاي گفتگو و صحبت را نمیگرفت: زن و مرد هر دو از مسائلي که امروزه محدود به اطاق ویژه سیگار کشیدن و گوشههاي خیابان و معمول میان دانشمندان است، آزادانه سخن میگفتند، و زنها در خوردن سوگندهایي که بیشباهت به کفر نبود با مردها رقابت میکردند. در درامهاي عهد الیزابت زنان روسپي با قهرمانان پهلو میزدند. و کلمات دوپهلو در تراژدیهاي بزرگ به وفور شنیده میشد. آداب، بیش از آنکه ناشي از ادب باشد، تشریفاتي بود; و حرف غالبا منجر به ضرب میشد. آداب، مثل اخلاق، از ایتالیا و فرانسه وارد میشد، کتابهاي راهنماي آداب وجود داشت که در آنها سعي شده بود اشراف را به صورت مردان مودب و ملکهها را به صورت خانمها درآورند! مردم، در سلام کردن، عباراتي که حاکي از وفور احساسات بود بکار میبردند و غالبا یکدیگر را میبوسیدند. در این عهد، خانهها، در نتیجه نور و نشاط، پرروحتر از دوره پروحشت قرون وسطي و دوره تسلط پیرایشگران بود. غالبا جشن برپا میشد; براي حرکت دسته جمعي و رژه رفتن هر نوع بهانهاي کارگر میافتاد; مراسم عروسي، زایمانها، حتي سوگواریها (لااقل به خاطر غذا) موجب جشن و سرور میشد. در خانه و دشت و روي رودخانه تمز همه گونه بازي و تفریح وجود داشت. شکسپیر از بیلیارد و فلوریو از کریکت سخن به میان آورده است. مردم قوانین شدید را مسخره میکردند; وقتي که ملکه آن طور شادي میکرد، چرا اتباعش از او تقلید نکنند تقریبا همه کس، و به قول برتن، حتي ((پیرمردان و پیرزناني که به اندازه انگشتان پاي خود دندان نداشتند))، میرقصیدند. در سرتاسر انگلستان نیز صداي ساز و آواز به گوش میرسید.

VI -موسیقي انگلیسي: ۱۵۵۸-۱۶۴۹

pymansetareh@yahoo.com

كسي كه فقط با دوره بعد از تسلط پيرايشگران آشناست نميتواند به اهميت نشاطانگيز موسيقي در عهد اليزابت پي ببرد. از خانه‌ها، مدرسه‌ها، كليساها، كوچه‌ها، تماشاخانه‌ها، و از رودخانه تمز موسيقي مذهبي يا غيرمذهبي از قبيل ماس و موته بلند بود، و غزليات عاشقانه، ترجيع بندها، و اشعار غنايي كوچك، كه در نمايشنامه‌هاي عهد اليزابت مرسوم بود، شنيده ميشد. موسيقي درسي عمده به شمار ميآمد; در مدرسه وستمينستر دو ساعت در هفته موسيقي درس ميدادند; آكسفرد داراي كرسي موسيقي بود (۱۶۲۷). هر انگليسي مودب و با تربيتي ميبايستي نت بخواند و يك آلت موسيقي بنوازد. در كتاب مورلي تحت عنوان مقدمه ساده و آساني جهت موسيقي عملي يك انگليسي تحصيل نكرده، كه وجود خارجي ندارد، شرمساري و خجالت خود را چنين شرح داده است: پس از آنكه شام تمام شد، و طبق معمول دفترچه موسيقي را سر ميز آوردند. خانم صاحبخانه قسمتي از آن را به من نشان داد، و به اصرار از من خواست كه آن را به آواز بخوانم. اما وقتي كه بعد از معذرتهاي فراوان بدون تظاهر اعتراف كردم كه قادر به آن كار و از هم پرسيدند كه چگونه تربيت شدهام.

در آرايشگاه‌ها نيز آلات موسيقي گذاشته بودند تا مشتريان، ضمن انتظار كشيدن، خود را با آنها سرگرم كنند.

در عهد اليزابت، موسيقي به طور كلي غيرمذهبي بود. بعضي از مصنفان، مانند تاليس، برد، و بول، عليرغم قوانين، همچنان كاتوليك ماندند و براي مراسم كليساي كاتوليك آهنگ ساختند; ولي اين تصنيفات را علنا اجرا نميكردند. بسياري از پيرايشگران اعتراض ميكردند كه موسيقي كليسايي مانع از تقوا و پرهيزگاري است; اليزابت و اسقفها موسيقي كليسايي را در انگلستان مانند پالسترينا و شوراي ترانت در ايتاليا حفظ كردند. ملكه با عزم راسخ خود به ادار هكنندگان نمازخانه‌هاي كوچك، كه دسته‌هاي بزرگي از همسرايان تربيت ميكردند و موسيقي رسمي جهت نمازخانه سلطنتي و كليساهاي بزرگ ميساختند، كمك ميكرد. آهنگسازان انگليسي از روي كتاب دعاي عمومي سرودهاي عالي ميساختند، و در كليساهاي انگليكان همه گونه آهنگ پرهيمنه، تقريبا نظير كليساهاي ساير ممالك اروپايي، تصنيف ميشد. حتي پيرايشگران، به تقليد از كالون، خواندن مزامير را به آواز در كليسا تصويب ميكردند. اليزابت به اين ((رقصهاي تند ژنوي)) ميخنديد. ولي اين آوازها بعدا به صورت آهنگهاي باشكوهي درآمدند.

از آنجا كه ملكه به طرزي كفرآميز مادي بود و دوست داشت كه نسبت به او عشق بورزند، شايسته بود كه افتخار موسيقي زمان او غزل باشد، يعني آوازي كه بدون همراهي ساز خوانده ميشد. غزليات ايتاليايي در ۱۵۵۳ وارد انگلستان شد و در آنجا رواج يافت. مورلي نيز از اين سبك تقليد كرد و آن را در شعر زيبايي، كه به صورت سوال و جواب ساخته شده است، بيان داشت. غزلي كه توسط جان ويلپي جهت پنج صدا نوشته شده است موضوع اين ((آهنگها)) را روشن ميكند:

آه، اين چه زندگي مصيبتبار و چگونه مرگي است كه عشق ستمگر بر آن فرمانروايي ميكند! روزهاي پرشكوفه من در آغاز جواني به پايان ميرسند.

همه آرزوهاي پرغرور من از بين ميروند، و طومار عمرم در هم پيچيده ميشود; شاديهاي من يكي پس از ديگري بشتاب پرواز ميكنند.

و مرا در حال مرگ، براي كسي كه به گريهام ميخندد، تنها ميگذارد.

آه! او از اينجا ميرود و عشق مرا با خود ميبرد، و من بيدل به خاطر او شكوهكنان ميميرم.

ويليام برد در زمان اليزابت به منزله شكسپير موسيقي بود، و به سبب ساختن تصنيفات و آهنگهاي مخصوص ماس و همچنين تصنيفات مخصوص ساز و آواز شهرت داشت. معاصرانش او را ((مردي فراموش نشدني)) ميناميدند; مورلي ميگفت: ((اسم او هيچ وقت بدون احترام در ميان موسيقيدانها ذكر

pymansetareh@yahoo.com

نميشود)). اورلندو گيبنز، و جان بول، كه ارگنواز نمازخانه كوچك سلطنتي بودند، مانند او به احترام ميزيستند و در فنون مختلف دست داشتند. اين دو نفر به اتفاق برد موفق شدند كه نخستين كتاب مربوط به نواختن آلات موسيقي نظير پيانو را در انگلستان بنويسند. نام اين كتاب چنين بود: پارثنيا، يا نخستين كتاب موسيقي كه براي نواختن ويرجينالها نوشته شده است. در اين ضمن، انگليسيها شهرت خود را در تصنيف آهنگهايي كه ميبايستي توسط يك نفر خوانده شود (تكخواني)، و عطرهاي تازه اطراف شهرهاي انگلستان را به خاطر ميآورد، حفظ كردند. جان دولند، كه در نواختن عود استاد بود، به سبب ساختن چندين آهنگ شهرت يافت. تامس كمپين با او سخت رقابت ميكرد.

كيست كه آهنگ مشهور او گيلاس رسيده را نداند موسيقيدانها داراي اتحاديه نيرومندي بودند، كه در زمان چارلز اول به سبب اختلافات داخلي سست شد.

آلات موسيقي مانند امروزه متنوع بودند: عود، چنگ، ارگ، ويرجينال، كلاويكورد يا هارپسيكورد، فلوت، ركوردر يا فلاژوله، سرنا، كورنت، ترومبون، ترومپت، طبل، و اقسام مختلف ويول كه ويولن جانشين آن شد. عود براي نمايانden استادي و همراهي با آواز نواخته ميشد; ويرجينال، كه مادر محقر پيانو به شمار ميآيد، در ميان زنان جوان و دختران (لااقل پيش از ازدواج) معمول بود. آهنگهاي سازي بيشتر براي نواختن با ويرجينال، ويول، و عود ساخته ميشدند. نوعي موسيقي مجلسي براي مجموعهاي از ويول، كه به اندازههاي مختلف بودند، ميساختند. كمپين در نمايشي كه براي ملكه ان، همسر جيمز اول، نوشت، از اركستري شامل فلوت، هارپسيكورد، كورنت و ۹ ويول استفاده كرد. آهنگهاي سازي بسياري توسط برد، مورلي، و دولند ساخته شده و به دست ما رسيدهاند. اين آهنگها بيشتر براي رقص نوشته شده، و به شكل آهنگهاي ايتالياييند، و زيبايي و دلانگيزي آنها بيش از نيرومندي يا دانگ آنهاست. فوگ و كنترپوان تكامل يافتند، ولي زمينه آنها تغييري نيافت، و در تغيير مايه آنها ابداعي به كار نرفت. همچنين صداهاي مختلف با هماهنگيهاي كروماتيك در آن شنيده نميشد. با وجود اين، هنگامي كه اعصاب ما در نتيجه محركات خردكننده زندگي جديد خراب ميشود، در موسيقي دوره اليزابت عاملي تطهير كننده و شفا دهنده

نهايي صاعقهآسايي وجود ندارد; فقط صداي دختر يا پسري انگليسي به گوش ميخورد كه آهنگهاي جاويدان عشق ناكام را با شادي يا اندوه ميخوانند.

VII- هنر: ۱۵۵۸-۱۶۴۹

عصر اليزابت از لحاظ هنر تكامل نيافته بود. فلزكاران نقره آلات زيبايي مانند نمكدانهاي موستين و طارميهاي مشبك با عظمتي، مانند آنچه در نمازخانه كوچك سنتجورج در وينزر ديده ميشود، ساختند. تهيه شيشهآلات، مانند آنچه در ونيز ساخته ميشد، در حدود ۱۵۶۰ در انگلستان رواج يافت و بسياري از مردم اشيايي را كه از شيشه ساخته ميشد بر اشياي مشابهي كه از نقره يا طلا درست ميكردند ترجيح ميدادند.

مجسمهسازي و كوزهسازي اهميتي نداشت. نيكولس هيليارد مكتب مينياتورسازي را بنيان نهاد، و اليزابت انحصار صورتسازي خود را به او تفويض كرد. كساني كه تصوير اشخاص را ميكشيدند خارجي بودند; از آن جملهاند: فدريگو تسوتكارو از ايتاليا، وماركوس گررتس و فرزندش به همان نام از هلند. شخص اخير تصوير جالبي از ويليام سسيل در لباس گشاد و پرزرق و برقي كه مخصوص شهسوار گروه گارتر (زانوبند) بود، كشيده است. غير از اين، تصويرسازي در انگلستان از زمان هانس هولباين كهين تا ونديك رونقي نداشت.

در زمان اليزابت و جيمز، معماري تنها هنر عمده در انگلستان بود و تقريبا هميشه از آن در ساختن عمارات غيرمذهبي استفاده ميشد. در عصري كه اروپا گرفتار كشمكشهاي مذهبي بود، آثار هنري مانند آداب مردم فاقد عامل مذهبي بودند. در قرون وسطي هنگامي كه منبع و ريشه شعر و هنر از آسمانها الهام

pymansetareh@yahoo.com

ميگرفت، فن معماري مصروف ساختن كليساها ميشد، و خانه‌ها به صورت زندان دايم درميآمدند. در عصر سلطنت خانواده تودور، مذهب وارد سياست شد: ثروت به دست افراد غيرمذهبي افتاد و به صورت ساختمانهاي عمومي و قصرهاي عالي درآمد. در نتيجه، سبك هم تغيير كرد. در سال ۱۵۶۳، جان شوت از ايتاليا و فرانسه، كه پر از آثار ويتروويوس و پالاديو و سرليو بود، به انگلستان بازگشت و كتابي درباره معماري نگاشت و در آن از سبك كلاسيك تعريف كرد. بدين ترتيب، تحقير ايتالياييها نسبت به سبك گوتيك به انگلستان نيز سرايت كرد.

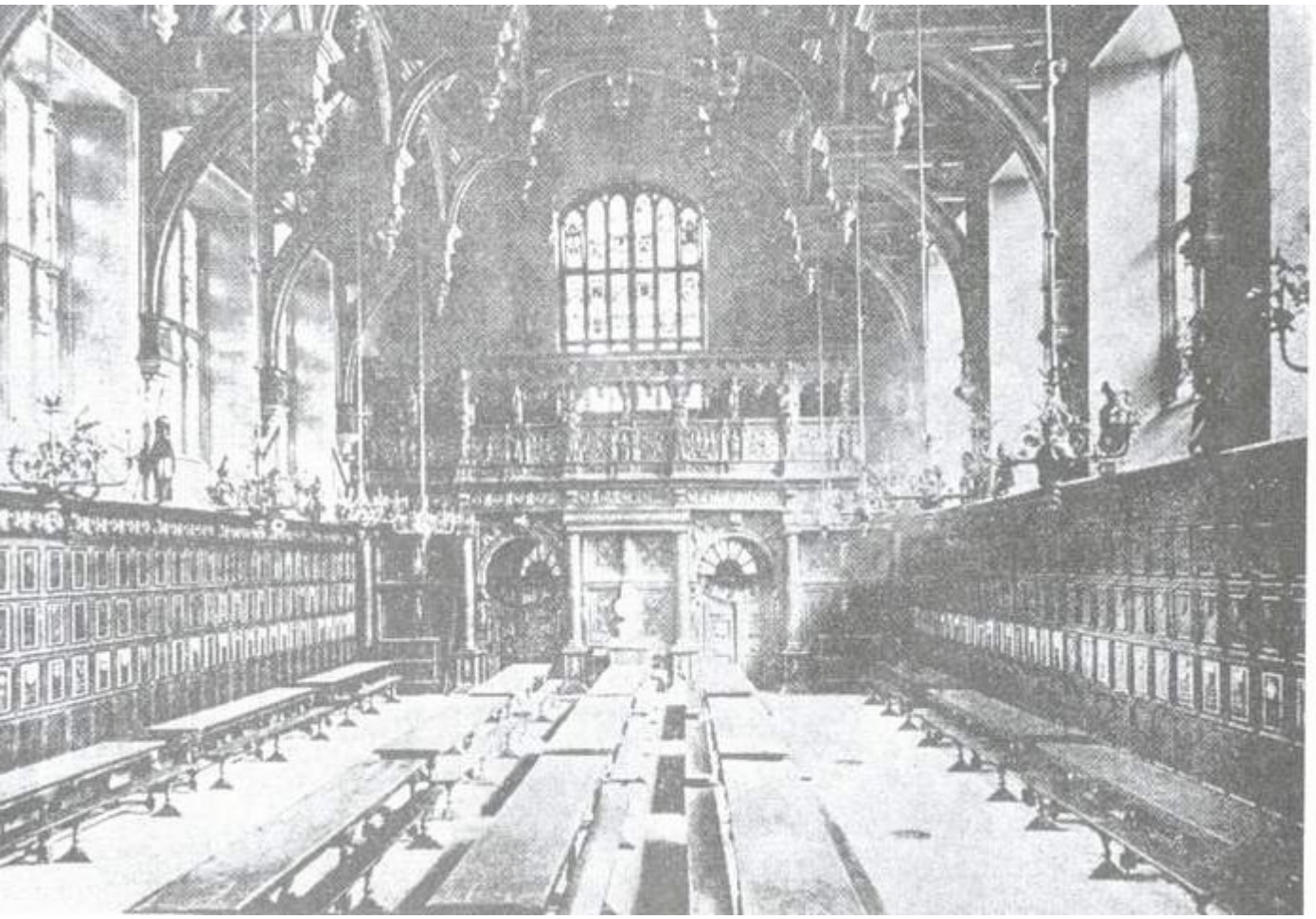
در ساختمانهاي به سبك رنسانس سطحهاي افقي به كار ميرفت و سطحهاي عمودي مربوط به سبك گوتيك رونق نداشت.

در اين عصر چند ساختمان زيبا برپا شد. مانند دروازه كايوس كالج و ساختمانهاي چهار طرف كلر كالج در كيمبريج، كتابخانه بودليان در آكسفرد، بورس شاهي در لندن، و ميدل تمپل. از آنجا كه از زمان وولزي به بعد قاضيها امور انگلستان را به جاي اسقفها به دست گرفته بودند، شايسته بود كه تالار بزرگ مدرسه حقوق، كه در ميدل تمپل در ۱۵۷۲ به پايان رسيد، به سبك رنسانس باشد. هيچ يك از آثار صنعت نجاري در انگلستان از ديواري كه در منتها اليه داخلي آن تالار از چوب بلوط ساخته شده بود، زيباتر نبود، ولي اين مصنوع عالي در جنگ جهاني دوم براثر بمباران هوايي ويران شد.



ويليام سسيل، اولين بارون برلي، گالري ملي تصاوير، لندن

pymansetareh@yahoo.com



اشراف اليزابتي در صورت امكان قصرهايي ميساختند كه با قصرهاي لوار برابري ميكرد. سرجان تين قصري به نام لانگيت هاوس ساخت. اليزابت، كنتس شروزبري، قصري به نام هاردويك هال برپا كرد. تامس، ارل آو سافك، آدلي اند را با ۱۹۰,۰۰۰ ليره ساخت. بيشتر اين پول از محل رشوه‌هايي كه از اسپانيابيها گرفته بود فراهم آمد. سرادوارد فيليپس، مانتكيوت هاوس را به سبك دلپذير رنسانس برپا كرد، و سر فرانسيس ويلوبي والتين هال را بنيان نهاد. ويليام سسيل قسمتي از بقاياي ثروت خود را صرف ساختن قصر عظيمي در ستمفرد كرد، و فرزندش رابرت تقريبا به همان اندازه پول در ساختن هتفيلد خرج كرد. تالارهاي بزرگ اين قصر يكي از عظيمترين قسمتهاي داخلي در سراسر معماري اين دوره به شمار ميروند. اين تالارهاي وسيع، كه در طبقه فوقاني قرار دارند. در قصرهاي دوره اليزابت جاي تالار وسيع سابق را كه از الوار ساخته ميشد ميگرفتند. بخاريهاي ديواري عالي، اثاثه سنگين از چوب گردو و بلوط، پله‌هاي مجلل، نرده‌هاي كنده‌كاري شده، و سقفهاي چوبي به اطاقهاي قصرها چنان گرما و عظمتي ميبخشيدند كه در اطاقهاي مجلل قصرهاي فرانسوي نظير آن يافت نميشد. تا آنجا كه ميدانيم، طرح كنندگان اين قصرها نخستين كساني بودند كه داراي لقب معمار شدند. لقب رابرت سميتسن، باني و التن هال، فقط معمار بود، و در اين هنگام كه سرانجام اين حرفه عالي نام جديد خود را يافت.

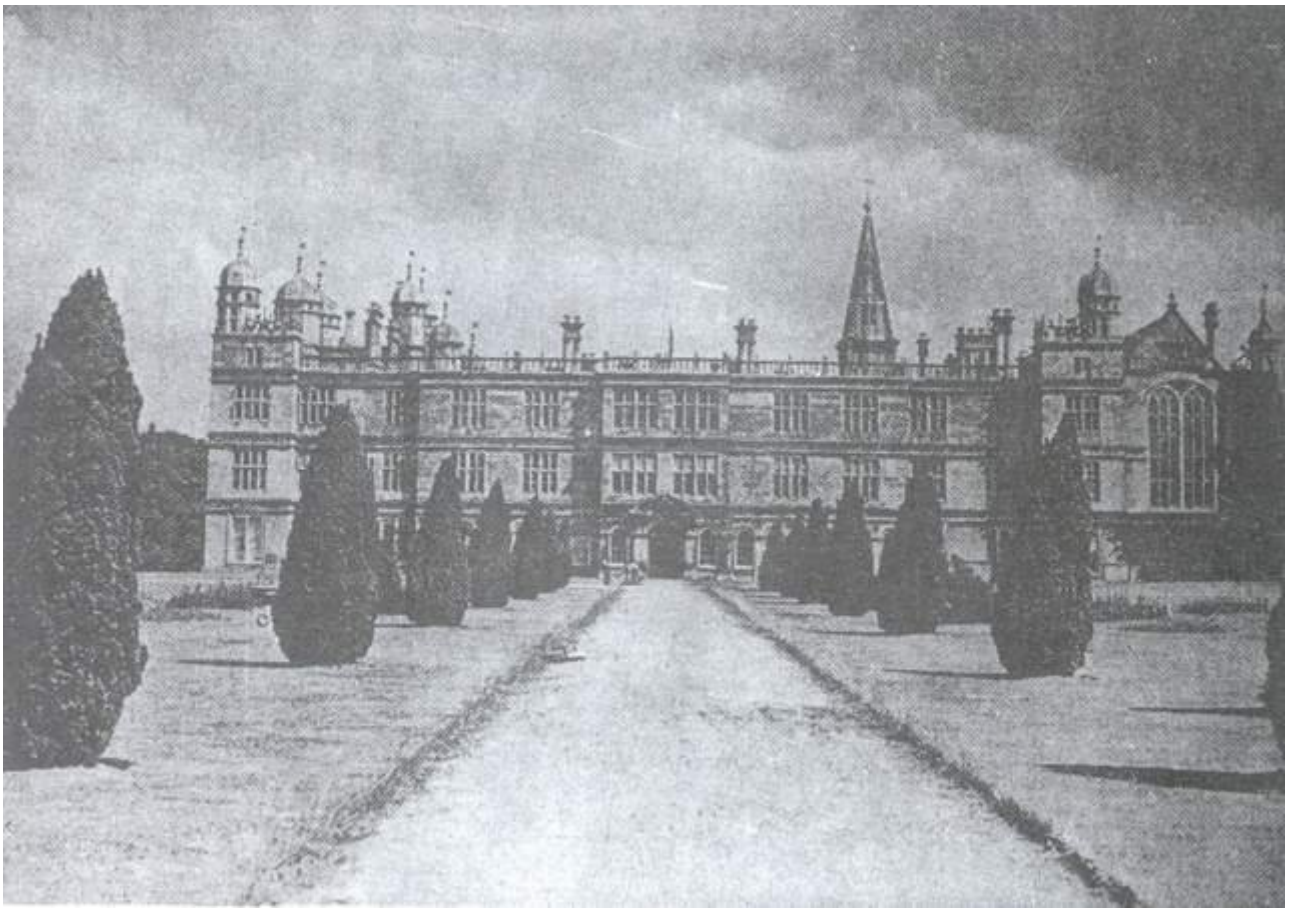
در اين زمان بود كه هنر انگليسي نيز متشخص شد، و مردي اثر شخصيت و اراده خويش را بر كارش باقي گذاشت. اين شخص، كه اينيگو جونز نام داشت، در سال ۱۵۷۳ در سميثفيلد به دنيا آمد. وي در جواني چنان استعدادي در طراحي از خود نشان داد كه يكي از اشراف او را به ايتاليا فرستاد (۱۶۰۰) تا فن معماري دوره رنسانس را بياموزد. جونز پس از بازگشت به انگلستان (۱۶۰۵)، مناظر نمايشهايي را كه در آنها نقاب به كار ميبردند تهيه كرد، و اين در زمان جيمز اول و ملكه دانماركي او بود. وي دوباره به

pymansetareh@yahoo.com

ايتاليا رفت (۱۶۱۲-۱۶۱۴) و بعد از مراجعت، طرفدار اصول كلاسيك معماري شد كه در ترجمه اثري از ويتروويوس خوانده، و در ساختمانهاي پالاديو، پروتتسي، سانميكلي، و سانسووينو در ونيز و ويچنتسا نمونه‌هايي از آن را ديده بود. جونز سبكي را كه مخلوطي غيرطبيعي از اشكال آلماني، فلاندري، فرانسوي، و ايتاليايي بود و در معماري عصر اليزابت از آن استفاده ميشد مردود شمرد و سبكي كاملا كلاسيك پيشنهاد كرد، كه در آن سبكهاي دوريك، يونيايي، و كورنتي ميبايستي جدا باشند، يا به ترتيبي متناسب و واحد با هم تركيب شوند.

در سال ۱۶۱۵ جونز با عنوان ((نقشهبردار كل)) متصدي كارهاي ساختماني سلطنتي شد. هنگامي كه تالار ضيافت و اينهال بر اثر آتشسوزي از بين رفت، وي مامور شد كه تالار جديدي براي پادشاه بسازد. وي نيز مجموعه عظيمي از ساختمانها طرح كرد رويهم رفته ۳۵۱ متر در ۲۶۶ متر كه اگر اين ساختمانها به پايان رسيده بود، پادشاه انگلستان ميتوانست خانهاي وسيعتر از لوور، توپلري، اسكوريال، يا ورساي داشته باشد.

اما جيمز، كه ميگساري روزانه را بر ساختن عمارات استوار براي قرنها ترجيح ميداد، پولهايش را صرف ايجاد تالار ضيافت تازه كرد، و چون اين تالار در موضع اصلي خود نبود. نماي آن مخلوط غيرجالبي از سبكهاي كلاسيك و رنسانس شد. هنگامي كه لاد، اسقف اعظم كنتربري، از جيمز تقاضا كرد كه كليساي جامع سنت



پول را تعمير كند. جونز صحن كليسا را به صورت گوتيك، و نماي كليسا را به صورت رنسانس درآورد. و بدين ترتيب مركب ((جنايتي)) شد. خوشبختانه اين ساختمان در آتشسوزي عظيم لندن، در ۱۶۶۶، از

pymansetareh@yahoo.com

ميان رفت. نماي ساختمانهاي جونز، كه به سبك پالاديو بود، بتدريج جانشين سبك دوره تودور شد و تا نيمه قرن هجدهم در انگلستان متداول بود.

جونز نه تنها به عنوان مهندس عمده چارلز اول به وي خدمت كرد، بلكه آن پادشاه تيرهبخت را چنان دوست ميداشت كه هنگامي كه جنگ داخلي به وقوع پيوست، پسانداز خود را در باتلاقهاي لمبث پنهان كرد و به همپشر گريخت (۱۶۴۳). سربازان كرامول او را در اين محل اسير كردند. ولي با دريافت ۱۰۴۵ ليره جان او را بخشيدند.

وي طي غيبت خود از لندن، خانهاي ييلاقي براي ارل آو پمبروك در ويلتشر ساخت. نماي آن به سبك ساده رنسانس بود، ولي داخل آن نمونهاي از عظمت و زيبايي به شمار ميرفت. تالار ((مكعب مضاعف)) آن، كه به طول متجاوز از ۲۱ و به عرض متجاوز از ۹ و ارتفاع بيش از ۹ متر بود، زيباترين اطاق در سراسر انگلستان محسوب ميشد. در زماني كه سپاهيان شاهي ثروت اشراف را خرج ميكردند، جونز حاميان خود را از دست داد، و بعد گوشه عزلت اختيار كرد و در فقر و فاقه درگذشت. (۱۶۵۱) هنگامي كه هنر به خواب رفت، جنگ باعث تغيير حكومت انگلستان شد.

VIII- مردان دوره اليزابت

چگونه ميتوانيم مردان دوره اليزابت را از انگليسيهاي موقر و كم حرف عهد جواني خود تشخيص دهيم آيا ميتوانيم بگوييم كه خصوصيت مالي زاييده مكان و زمان و تغيير است پيرايشگري و متوديسم بين اين دو عصر و اين دو نوع برقرار شد. قرنها مدارس هرو، ايتن، و راگبي محصل تربيت كردند; فاتحان بيپروا، هنگامي كه بر كارها مسلط شوند، آرام ميگيرند.

به طور كلي، مرد انگليسي دوره اليزابت نوباوه رنسانس است. در آلمان اصلاح ديني رنسانس را مضمحل ساخت، در فرانسه رنسانس مانع از اصلاح ديني شد; در انگلستان هر دو نهضت به هم درآميختند. در عهد اليزابت، اصلاح ديني پيروز شد و در وجود اليزابت رنسانس غالب آمد. اگر چه عدهاي پيرايشگر خشك و تاثرناپذير ولي نه بيزبان در اين عصر ميزيستند، سرمشقي از خود برجاي نگذاشتند. مرد نمونه اين زمان به مثابه نيرويي بود كه از عقايد و منهيات كهن رها شده، ولي هنوز به اصول جديد پايبند نشده بود. اين مرد نمونه، بسيار جاهطلب بود و ميخواست قابليتهاي خود را بپروراند; طبعي آزاد داشت و خواهان ادبياتي بود كه حاكي از حيات باشد; به شدت عمل و تندگويي معتاد بود، ولي در ميان گزافگوييها و عيوب و بيرحميهاي خود ميكوشيد كه مودب و موقر باشد. كمال مطلوب او بين ادب محبتآميز شخصي درباري اثر كاستيليونه و فساد بيرحمانه شاهزاده اثر ماكياولي بود; سيدني را تمجيد ميكرد، ولي مايل بود دريك باشد.

اين ضمن، فلسفه از لابلاي شكافهاي اركان مذهب كه متزلزل شده بود، راه خود را ميگشود، و بهترين فكرهاي عصر بيش از همه آشفته بودند. در اين جريان، كه مورد انتقاد كسي قرار نگرفته بود، اشخاصي با عقايد صحيح و درست، همچنين محافظهكاران و مردان جبون و آرام نيز ديده ميشدند. افراد خوبي نيز مانند راجر اسكم در آن يافت ميشدند كه مايوسانه درباره اصول اخلاقي گذشته سخن ميگفتند، ولي شاگردان آنها طبعي متهور و بيباك داشتند. در اين مورد به سخنان گيبريل هاروي درباره كيمبريج توجه كنيد:

مطالب ((انجيل)) را تعليم ميدهند، ولي كسي آن را نميآموزد. مسيحيت رونقي ندارد. هيچ چيز را خوب نميتوان گفت، مگر آنكه به آن نسبت خوبي بدهند. قوانين تشريفاتي معنا منسوخ شدهاند; امور قضايي به كلي از بين رفته است; اخلاق رخت بربسته است. ... همگي درباره اخبار، كتابهاي تازه، مدهاي تازه، قوانين تازه كنجكاو شدهاند. ... بعضي از مردم به دنبال بهشتهاي تازه و جهنمهاي تازه نيز هستند. ... هر

pymansetareh@yahoo.com

روز عقايدي جديد به وجود ميآيند، بدعت در الهيات، در فلسفه، در انسانيت، در آداب... شيطان به اندازه پاپ منفور نيست.

كوپرنيك همگي را آشفته كرده و گفته بود كه دنيا در فضا ميچرخد. جوردانو برونو در سال ۱۵۸۳ به آكسفرد رفت و درباره نجوم جدي و دنياهاي نامتناهي مطالبي اظهار داشت. وي همچنين گفت كه خورشيد بر اثر گرماي خود نابود ميشود، و سيارهها به صورت ذرات اتم درميآيند. شاعراني مانند جان دان احساس ميكردند كه زمين در زير پايشان ميلغزد.

در سال ۱۵۹۵، فلوريو شروع به ترجمه آثار مونتني كرد. پس از آن، هيچ چيز مسلم و قطعي شمرده نميشد، و در واقع هوايي كه مردم استنشاق ميكردند آلوده به شك و ترديد بود. همچنانكه مارلو مثل ماكياولي بود، شكسپير نيز مثل مونتني مينمود. در حالي كه مردان دانا گرفتار شك و ترديد بودند، جوانان نقشه ميكشيدند. از آنجا كه بهشت در لفافهاي از فلسفه پيچيده شده بود، جوانان تصميم داشتند كه از زندگي بهره ببرند و از حقايق هر اندازه مهلك، از زيبايي هر اندازه ناپايدار، و از قدرت هر اندازه زهرآگين استفاده كنند. مارلو نيز در كتابهايي كه در باره فاوست و تيمور لنگ نوشت از همين منابع الهام گرفت.

اين تجسس در باره عقايد كهن، و اين آزاد ساختن فكر از بند به منظور اظهار مشتاقانه آرزوها و رويياهاي جديد بود كه عصر اليزابت را به صورت عصري فراموش نشدني درآورد. اگر ادبيات اين عصر، كه محدود به اموري زودگذر مانند رقابتهاي سياسي، مباحثات مذهبي، پيروزيهاي نظامي، و علاقه به گردآوري طلا بود، حاكي از آرزوها، ترديدها، و تصميمات مردان متفكر هر عصري نبود، ديگر آن رقابتها، مباحثات مذهبي، پيروزيها، و طمع ورزيها نظر ما را به خود جلب نميكردند. همه تاثيرات آن دوره پرهيجان منجر به فعاليت شديد عصر اليزابت شد: سفرهاي دريايي به منظور فتح و كشف سرزمينها و بازارها و عقيدههاي جديد; ثروت طبقاتي متوسط كه دامنه اقدامات بيباكانه و هدفهاي آن را توسعه داد; درك ادبيات و هنر يونان و روم، نهضت اصلاح ديني; طرد نفوذ پاپ از انگلستان; مباحثات مذهبي كه مردم را ندانسته از اصول دين به عقل و خرد رهنمون شد; تعليم و تربيت و افزايش دوستداران كتاب و نمايشنامه; صلح ممتد و مفيد و سپس مبارزه تحريك كننده با اسپانيا و غلبه سرمست كننده انگلستان بر آن كشور; اعتماد تدريجي عظيم به قدرت و فكر بشر; همه اينها انگيزههايي بودند كه موجبات عظمت انگلستان را فراهم كردند و شكسپير را به وجود آوردند. در اين هنگام پس از تقريبا دو قرن سكوت از زمان چاسر به بعد، در انگلستان نثر و نظم رونقي بسزا يافت و اين كشور توانست دليرانه با جهانيان سخن بگويد.

فصل سوم

در دامنهاي پارناسوس

۱۶۰۳-۱۵۵۸

I- كتابها

شماره كتابها پيوسته در تزايد بود. در سال ۱۶۰۰، بارنبي ريچ چنين نوشت: ((يكي از مصايب اين عصر، افزايش كتابهايي است كه به علت زياد بودن آنها قادر به هضم مطالب مزخرفي كه هر روز سر از تخم

pymansetareh@yahoo.com

بيرون ميآوردند و به دنيا ميآيند نيست)). رابرت برتن نيز در سال ۱۶۲۸ چنين نوشت: ((هم اكنون مقدار زيادي كتابهاي مختلف و متنوع داريم. ما از دست آنها به ستوه آمدهايم، چشمهايمان از خواندن و انگشتهايمان از ورق زدن درد گرفته است)). شگفتآورتر آنكه اين دو نفر شاكي خودشان هم كتاب نوشتهاند.

اشراف، كه خواندن و نوشتن آموخته بودند، به نويسندگاني كه دل آنان را با تقديم كتابهاي خود نرم ميساختند كمك مادي ميكردند. سسيل، لستر، سيدني، رالي، اسكس، ساوثمتن، ارلها و كنتسهاي پمبروك حاميان ادب بودند، و ميان اشراف انگليسي و نويسندگان رابطهاي برقرار كردند كه حتي پس از آنكه جانسن چسترفيلد را سرزنش كرد، ادامه داشت. ناشران و نويسندگان براي هر رساله در حدود ۴۰ شيلينگ، و براي هر كتاب در حدود ۵ ليره حق تاليف ميدادند. عده معدودي از نويسندگان قادر بودند كه با درآمد قلم خود زندگي كنند; هميشه مايوس كننده ((ادبا)) در اين هنگام در انگلستان به وجود آمد. در ميان طبقه متمول كتابخانههاي خصوصي بسيار بود، ولي كتابخانه عمومي بندرت يافت ميشد. اسكس، ضمن بازگشت از كاديث به انگلستان، در فارو، در پرتغال توقف كرد، و كتابخانه اسقف ژروم اوسوريوس را ضبط كرد و آن را به سر تامس بادلي داد، و او نيز كتابهاي آن را ضمن كتابخانه بودليان براي دانشگاه آكسفرد به ارث گذاشت. (۱۵۹۸) خود ناشران زندگي ناراحتي داشتند كه تابع قانون دولتي و هوس مردم بود. در زمان اليزابت، دويست و پنجاه ناشر در انگلستان بودند، زيرا نشر و فروش كتاب همچنان يك پيشه محسوب ميشد. بسياري از آنها كتابها را خود چاپ ميكردند. صاحب چاپخانه و ناشر در اواخر اين عصر از هم جدا شدند. ناشران و صاحبان چاپخانهها و كتابفروشيها در ۱۵۵۷ شركتي موسوم به ((شركت نوشتافزار فروشان)) تشكيل دادند; ثبت نشريهها نزد اين صنف شامل حق انحصاري طبع نيز بود. ولي نه حق نويسنده، بلكه فقط حق ناشر را تضمين ميكرد. معمولا شركت نامبرده فقط آثاري را ثبت ميكرد كه اجازه قانوني چاپ آنها قبلا تحصيل شده بود. نوشتن، چاپ كردن، فروختن، يا تملك هرگونه مطلبي كه به شهرت ملكه يا دولت لطمه ميزد; همچنين نشر و وارد كردن كتب بدعتي، يا توقيعات و نامههاي پاپ، يا در دست داشتن كتابي كه در تاييد مرجعيت پاپها براي كليساي انگليسي بود، جرم محسوب ميشد. به سبب نقض اين دستورها بود كه عدهاي اعدام شدند. ((شركت نوشتافزار فروشان)) قانونا حق داشت كه همه چاپخانهها را بازرسي كند، انتشارات بيمجوز را بسوزاند و ناشران آنها را به زندان اندازد. سانسور در زمان اليزابت از هر دورهاي قبل از اصلاح ديني شديدتر بود، ولي ادبيات رونق گرفت و مانند فرانسه در قرن هجدهم، در نتيجه خطر چاپ، ذوقها تيزتر شد.

شماره دانشمندان زياد نبود. آن عصر دوره ابداع بود و انتقاد رواج نداشت. در سالهايي كه علومالاهي سخت مورد توجه بود، سرچشمه اومانيسم خشك شده بود. بسياري از تاريخنويسان هنوز وقايعنگار بودند و حوادث را براساس سنوات تقسيم ميكردند; ولي ريچارد نالس با نوشتن كتاب نسبتا خوب خود، به نام ((تاريخ تركان))، بارون برلي را به شگفتي انداخت (۱۶۰۳)، رافائل هالينشد با نگاشتن كتابي به نام ((وقايع)) اطلاعاتي درباره پادشاهان انگلستان در اختيار شكسپير نهاد، و به ناحق شهرتي اضافي يافت. جان ستو به كتاب خود تحت عنوان ((وقايع انگلستان))، ((رنگ حكمت بخشيد، مردم را به تقوا فراخواند، و از حقايق تلخ اظهار تنفر كرد))، ولي از استادي در آن اثري نبود، و نثر او تاثيري ((خوابآور)) داشت. كتاب ديگري كه وي تحت عنوان ((بررسي لندن))، نگاشته (۱۵۹۸) تا حدي عالمانه بود، ولي ناني براي او تحصيل نكرد، و در زمان پيري پروانه گدايي برايش صادر شد. ويليام كمدن، با انشاي لاتيني خوبي، جغرافيا، مناظر و آثار كهن انگلستان را در كتابي به نام ((بريتانيا)) گرد آورد، (۱۵۸۲) و در كتاب ديگري تاريخ خود را بر مطالعه دقيق اسناد اصلي متكي ساخت، كمدن بيطرفانه از ملكه تعريف، و از سپنسر تمجيد كرد، شكسپير را نادیده گرفت و راجر اسكم را ستود، ولي از اينكه چنين دانشمند عاليمقامي در نتيجه عشق به نرد و خروسبازي در فقر و فاقه، درگذشت، اظهار تاسف كرد.

اسكم، كه منشي ((ماري خونآشام)) و آموزگار سرخانه اليزابت بود، از خود مهمترين رساله را به زبان انگليسي درباره تربيت برجاي نهاده است. اين كتاب، كه ((مدير آموزشگاه)) نام دارد، (۱۵۷۰) اصولا

pymansetareh@yahoo.com

جهت تعليم زبان و محكمي تقاضا ميكند كه، به جاي سختگيريهاي مدرسه ايتن، محبت عيسوي در تعليم و تربيت رايج شود.

اسكم نوشته است كه در سر ميز شام با اعضاي متنفذ حكومت اليزابت نشسته بود و صحبت بر سر تربيت به وسيله شلاق زدن به ميان آمد; سسيل طرفدار شيوه‌هاي آرامتري بود. سر ريچارد سكويل گفت: ((مدير آموزشگاه احمقي، با ترساندن من از كتك خوردن، هر نوع عشق درس خواندن را از وجودم بيرون راند)).

مهمترين و موثرترين وظيفه دانشمندان، القاي افكار خارجي به انگليسيها بود. در نيمه دوم قرن شانزدهم، كتابهاي زيادي از يوناني، لاتيني، ايتاليايي، و فرانسوي به انگليسي ترجمه شد. در سال ۱۶۱۱، جورج چپمن آثار هومر را ترجمه كرد، و نبودن ترجمه‌هاي انگليسي نمايشنامه‌هاي يوناني باعث شد كه درام عهد اليزابت، به جاي شكل ((كلاسيك))، شكل ((رمانتيك)) به خود بگيرد. ولي اين آثار به انگليسي ترجمه شدند; اشعار تئوكريتوس; ((هرو و لئاندروس))، اثر موسايوس; ((انكريدون))، اثر اپيكتتوس; ((اخلاق)) و ((كتاب سياست))، تاليف ارسطو; ((كوروپايديا)) و ((رساله اقتصاد))، اثر گزنوفون; سخنرانيهاي دموستن و ايسوكراتس; تاريخهاي هرودوت، پولوبيوس، ديودوروس سيكولوس، يوسفوس، و آپيانوس، داستانهاي هليودوروس و لونگوس، و ترجمه اصيل (۱۵۷۹) سرتامس نورث از روي ترجمه فرانسوي آميو، كه آن نيز ترجمه ((حيات مردان نامي))، اثر پلوتارك است; از زبان لاتيني: آثار ويرژيل، هوراس، اووید، مارتياليس، لوكانوس; نمايشنامه‌هاي پلاوتوس، ترنتيوس، وسنكا; و تاريخهاي ليويوس، سالوستيوس، تاسيت، و سوئتونيوس ترجمه شد; از ايتاليايي: غزليات پترارك، ((فيلوكوپو))، ((وفياستا))، اثر بوكاتچو (ولي نه دكامرون كه در ۱۶۲۰ ترجمه شد)، تاريخهاي گويتچارديني (گيشاردن) و ماكياولي، ((اورلاندوي عاشق))، اثر بوياردو، ((اورلاند خشمگين)) اثر آريوستو، ((كتاب درباري)) تاليف كاستيليونه، ((رهايي اورشليم)) و ((آمينتا))، اثر تاسو، كتاب ((چوپان باوفا، اثر گواريني، و افسانه‌هاي مشهوري توسط باندلو و ديگران در مجموعه‌هايي مانند ((قصر لذت))، اثر ويليام پينتر جمعآوري شد. كتاب ((شاهزاده))، اثر ماكياولي، در ۱۶۴۰ ترجمه شد، ولي سياستمداران عصر اليزابت از مضمون آن آگاهي داشتند، گيبريل هاروي گزارش داده است كه در كيمبريج ((آثار دانرسكوتس و قديس توماس آكويناس با همه استادان پست از دانشگاه رانده شدند)) و به جاي آنها آثار ماكياولي و ژان بودن معمول گشت. از اسپانيايي كتاب ((آمادي دوگل))، كه از طويلترين سرگذشتهاي عاشقانه است، و همچنين يكي از نخستين داستانهايي كه ولگردان در آن نقشي به عهده دارند موسوم به ((لاثاريليود تورمس)). و يكي از اشعار شباني كلاسيك به نام ((دياناي عاشق))، اثر مونتماريور ترجمه شد. بهترين ترجمه از فرانسوي ترجمه اشعار گروه پلياد و مقالات مونتني بود كه توسط جان فلوريو انجام گرفت. (۱۶۰۳)

تاثير اين ترجمه‌ها در ادبيات دوره انگلستان شگفتانگيز بود. نقل قول از ادبيات كلاسيك آغاز، و تا دو قرن بعد نظم و نثر انگليسي بدان آراسته شد. بسياري از نويسندگان زيردست انگلستان با زبان فرانسه آشنايي داشتند، و بنابر اين به ترجمه‌ها نيازي نماند. ايتاليا انگليسيها را مجذوب ميكرد; اشعار شباني انگليسي گواريني بودند، غزليات انگليسي از آثار پترارك، افسانه‌هاي انگليسي از نوشته‌هاي بوكاتچو و از ((نوول)) تقليد ميكردند; اين نوع قصه‌پردازي سرمشق مارلو، شكسپير، و بستر، مسينجر، و فورد شد. شهرها و محلهاي ايتاليايي صحنه نمايشنامه‌هاي انگليسي قرار گرفت. ايتاليا، كه اصلاح ديني را نپذيرفته بود، از آن نيز فراتر رفت و الهيات قديم و حتي اصول اخلاقي آيين مسيحي را در هم شكست. در خلال مناقشه ميان كاتوليكها و پروتستانها در انگلستان اديبان آن كشور، بدون توجه به آن مناقشه، به سرزندگي و نشاط دوره رنسانس توجه كردند. ايتاليا، كه تا مدتي براثر تغيير راه‌هاي تجاري فلج شده بود، مشعل رنسانس را به اسپانيا، فرانسه و انگلستان سپرد.

II -مبارزه ذوقها

pymansetareh@yahoo.com

در این دوره پرهیجان، نظم و نثر رواج کامل داشت. چنان که نام دویست تن از شاعران عصر الیزابت معروف است. ولي پس از آنکه سپنسر کتاب ملکه پریان خود را به رشته تحریر درآورد. نثر نظر انگلیسیها را به خود معطوف داشت.

جان لیلي نخستین کسي بود که به نثر مطلبي خیالي تحت عنوان یوفیوئیز یا تشریح ذوق به رشته تحریر درآورد.

(۱۵۷۹) لیلي در این کتاب درصدد برآمده بود که نشان دهد چگونه، در نتیجه تربیت، تجربه، مسافرت، و نصیحت عاقلانه، فکر و منش به خوبي پرورش مییابد. یوفیوئیز (بیان خوب) نام جواني آتني است که ماجراهاي او چارچوبي جهت سخنرانیهاي مفصل درباره تربیت، رفتار، دوستي، عشق، و الحاد تشکیل میدهد. آنچه باعث پرفروش شدن این کتاب شد سبك آن بود که آکنده از تضادها، جملههاي متشابهالصوت، تشبیهات، جناسها، عبارات متعادل، اشارات کلاسیك، و تصوراتي بود که دربار الیزابت را شیفته کرد و تا مدت یك نسل موردپسند بود. مثلا:

این جوان عشقباز، که ذوقش بیش از ثروت اوست و با وجود این ثروتش بیش از دانایي اوست، از آنجا که خود را از حیث تصورات مطبوع کمتر از کسي نمیدید، خویشتن را در شرایط شرافتمندانهاي برتر از همه میدانست، و به اندازهاي خود را در همه کارها شایسته میدید که تقریبا به هیچ کاري نمیپرداخت.

معلوم نیست که لیلي این بیماري را از ماریني ایتالیایي یا گووارای اسپانیایي یا رتوریکرهاي هلندي گرفت. در هر صورت، لیلي از این شایبه بدش نیامد و آن را به گروه کثیري از مردان زمان الیزابت انتقال داد; این سبك باعث خرابي نخستین کمدیهاي شکسپیر

pymansetareh@yahoo.com

شد، مقالات بيكن را آلوده ساخت، و واژهاي به زبان انگليسي افزود.

در اين دوره به واژه توجهي خاص ميشد، گيبريل هاروي، از معلمان كيمبريج، همه نفوذ خود را به كار برد تا به جاي تاكيد و وزن در شعر انگليسي، از بحور كلاسيك، كه متكي بر كميت سيلابها بود، استفاده كند. سيدني و سپنسر، بنا به تاكيد او، انجمني ادبي به نام آريوپاگوس در لندن تاسيس كردند، و اين انجمن تا مدتي كوشيد كه سر زندگي عصر اليزابت را در قالبهاي نظمي به صورت اشعار ويرژيل بگنجاند. تامس نش اشعار شش و تدي هاروي را مسخره كرد، به طوري كه آن را از نظر درباريان انداخت. هنگامي كه هاروي اهانت را به فضل فروشي افزود و از اخلاق گرين، كه دوست نش بود، انتقاد كرد، در رسالهها از او بدگويي كردند، و بدين ترتيب فحش و ناسزاگويي عهد رنسانس به انگلستان نيز سرايت كرد.

زندگي رابرت گرين خلاصهاي از فعاليتهاي ادبي و بيبند و باري از زمان ويون تا ورلن بود. وي در كيمبريج با هاروي، ناش، و مارلو در يك كلاس نشسته بود; و در آنجا اوقات خود را به معاشرت با ((اشخاص بذلهگو و شهوتراني مثل خودش گذراند و براثر مصاحبت با آنها گل جواني خود را پژمرده ساخت)).

من مست غرور بودم، معاشرت با زنان هرجايي كار روزانهام بود و پرخوري و ميگساري تنها لذتم. ... از خدا آن اندازه دور بودم كه بندرت به او فكر ميكرد، ولي از سوگند خوردن و كفرگويي لذت بسيار ميبردم. ... اگر در حياتم مطلوب دلم را به دست بياورم، راضيم. بگذاريد پس از مرگ هر طور باشد بگذرانم. ... از قضات به همان اندازه كه از داوري خدا بيم دارم، ميترسيدم.

گرين در ايتاليا و اسپانيا به مسافرت پرداخت، و سپس نوشت كه در اين كشورها ((چنان فسق و فجوري ديدم و مرتكب شدم كه از گفتن آن شرم دارم)). پس از بازگشت به لندن، همگي او را با آن موي قرمز، ريش نوكدار، جورابهاي ابريشمي، و نگاهبان شخصيش در ميخانهها ميشناختند. پس از ازدواج، مطالب محبتآميزي درباره وفاداري در زناشويي و سعادت آن به رشته تحرير درآورد; اما به خاطر معشوقهاي زن خود را ترك گفت و ثروت همسر خود را پاي او صرف كرد. در نتيجه اطلاعات دست اولي كه درباره جنايتكاران داشت، كتابي راجع به آنان تحت عنوان اكتشاف عظيم تقلب نگاشت (۱۵۹۱) و در آن كشاورزاني را كه به لندن ميآمدند، از حيله و فريب متقلبان، خالبازان، جيببران، قوادان و زنان روسپي برحذر داشت; و از اين جهت بود كه اراذل و اوباش درصدد كشتن وي برآمدند. باعث تعجب است كه وي ظرف عمر كوتاه خود، كه تا آن اندازه وقف فسق و فجور شده بود، توانسته باشد با همان شتاب و حرارت روزنامهنگاران دوازده داستان (به سبك يوفيوئيز)، سي و پنج رساله و نمايشنامههاي متعدد جالبي بنويسد. اما چون بنيه و ثروت او كم شد، در تقوا و پرهيزكاري اندكي معني ديد و، همان گونه كه مرتكب گناه شده بود، صريحا توبه كرد. در سال ۱۵۹۱ كتابي به عنوان وداع با حماقت منتشر ساخت. سال بعد دو رساله قابل توجه نگاشت، در يكي، به نام لطيفهاي به يك درباري نورسيده، به گيبريل هاروي حمله كرده بود. در ديگري، تحت عنوان لطيفهاي به ارزش يك پشيز كه با يك ميليون ندامت خريداري شده، به شكسپير حمله كرد، و از همراهان فاسق او، ظاهرا مارلو، پيل، و نش خواست كه دست از گناهكاري بردارند و در زهد و پشيماني به او بپيوندند. در ۲ سپتامبر ۱۵۹۲، از همسرش كه خود او را ترك كرده بود تقاضا كرد كه ۱۰ ليره بدهكاري او را به كفاشي بپردازد، و افزود كه ((بدون احسان او، من در كوچهها تلف شده بودم)). روز بعد، گرين در خانه همين كفاش درگذشت، و علت آن، طبق گفته هاروي، ((افراط در خوردن شاه ماهي نمكسود و شراب راين)) بود. خانم صاحبخانه، كه قرضهاي او را با توجه به اشعارش بخشيده بود، تاجي از برگ غار بر سر او نهاد و هزينه تدفين او را پرداخت.

در ميان رساله نويسان عصر اليزابت، تام نش، دوست گرين، زباني گزندهتر و خوانندگاني بيشتر داشت. وي، كه فرزند معاون كشيش بخش بود و از پاكيزگي و آزرم خسته شده بود، پس از بيرون آمدن از كيمبريج وارد دنياي اراذل و اوباش شد و نان خود را با قلم درآورد، و توانست تا اندازهاي كه دستش قادر بود بنويسد. نش با نوشتن كتابي تحت عنوان مسافر بدبخت، يا زندگي جك ويلتن نوعي رمان را، كه درباره

pymansetareh@yahoo.com

زندگي ولگردان بود، متداول ساخت. (۱۵۹۴) هنگامي كه گرين درگذشت و هاروي به گرين و نش در چهارنامه حمله كرد، نش چندين جزوه در جواب او منتشر ساخت كه آخرين آنها موسوم بود به برو به سفرون والدن. وي در اين جزوه چنين نوشته است:

خوانندگان، خوش باشيد، زيرا از هيچ كاري كه شما را خوشحال كند مضايقه نخواهم كرد. ... اگر چه اين كار باعث سقوط من خواهد شد، ولي قبل از آنكه دست بردارم، او را با هو و جنجال از دانشگاه بيرون خواهم راند.

اگر او را در يكي از كالجهاي معتبر كيمبريج به روي صحنه بياورم، به من چه خواهيد داد هاروي پس از اين حادثه زنده ماند، از كساني كه زندگي ببيند و باري داشتند بيشتر عمر كرد، و در سن هشتاد و پنج سالگي در ۱۶۳۰ درگذشت. نش نمايشنامه ديدو اثر دوست خود مارلو را كامل ساخت. با بن جانسن در تهيه جزيره سگان همكاري كرد، به جرم شورش تحت تعقيب قرار گرفت، و از راه احتياط گوشه انزوا اختيار كرد. در سي و چهار سالگي طومار عمر زودگذر او در هم نورديده شد. (۱۶۰۱)

III ـ فيليپ سيدني: ۱۵۵۴ـ۱۵۸۵

سيدني، دور از اين جمع آشفته، بآرامي زندگي خود را به پايان رسانيد. از تصويري كه از او در گالري ملي تصاوير در لندن باقي مانده است چنين برميآيد كه وي مردي بسيار ظريف اندام بوده است. سيدني چهرهاي لاغر و مويي بور داشت و به قول لانگه ((چندان از تندرستي بهرهمند نبود)). طبق گفته اوبري، سيدني ((بسيار زيبا بود; و اگر چه قيافهاي به اندازه كافي مردانه نداشت، بسيار دلير و شجاع مينمود)). بعضي از عيبجويان او را كمي بيش از حد دوستدار جاه و جلال ميدانستند، و احساس ميكردند كه بغايت از كمال بهرهمند است; فقط عاقبت قهرمانانه او بود كه باعث شد بداندیشان صفات خويش را ببخشند! مادر سيدني، ماري دادلي، دختر ديوك نورثامبرلند بود كه در زمان ادوارد ششم بر انگلستان مسلط شده بود.

پدرش، سر هانري سيدني، فرمانرواي ويلز و سه بار نايبالسلطنه ايرلند بود، فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا، پدر تعميديش، نام خود را روي او گذاشته بود. با اين مشخصات، كيست كه به خود ننازد و افتخار نكند فيليپ سيدني قسمتي از عمر زودگذر خود را در قصر وسيع پنشرت گذرانيد، قصري كه سقفهاي چوب گردويي و ديوارهاي مصور و چلچراغهاي بلورينش در زمره زيباترين اشيايي است كه از آن دوره باقي مانده است. فيليپ سيدني در نه سالگي منصب كليسايي يافت و در نتيجه ۶۰ ليره در سال مقرري گرفت. در ده سالگي وارد مدرسه شروزبري شد، كه تا قصر لادلو زياد فاصله نداشت. پدرش در اين قصر به عنوان فرمانرواي ويلز ميزيست و براي فرزند خود نامهاي نصيحتآميز و پرمحبت مينوشت.

فيليپ اين درسها را به خوبي آموخت و طرف توجه عمويش لستر و دوست پدرش ويليام سسيل قرار گرفت. پس از سه سال تحصيل در آكسفرد، به عنوان عضو كوچك يك هيئت اعزامي، به پاريس فرستاده شد. پس از ورود به دربار شارل نهم، توانست كشتار سن بارتلمي را ببيند، سپس در فرانسه، هلند، آلمان، بوهم، لهستان، مجارستان، اتريش، و ايتاليا به گردش پرداخت. در فرانكفورت با لانگه، كه از رهبران فرهنگي پروتستانهاي فرانسه بود، آشنا شد، و اين دوستي تا پايان زندگاني او ادامه يافت. در ونيز از ورونزه خواهش كرد كه تصوير او را بكشد، و در پادوا اصول مربوط به غزليات پترارك را فرا گرفت. بعد از بازگشت به انگلستان، در دربار به خوبي پذيرفته شد، و تا مدت دو سال ملازم ملكه بود، ولي چون با قصد ازدواج ملكه با دوك آلانسون مخالفت كرد، مورد غضب واقع شد. فيليپ سيدني همه صفات شهسواران را دارا بود: رفتاري غرورآميز، مهارت، و شجاعتي زياد در شمشيرزني به هنگام سواري داشت; گذشته از اين، در دربار مودب بود، در همه

pymansetareh@yahoo.com



سر فيليپ سيدني، گالري ملي تصاوير، معاملات خود جانب شرافت را رعايت ميكرد، و براي بيان احساسات عاشقانه زباني فصيح داشت. وي كتاب درباري اثر كاستيليونه را خوانده بود، و ميكوشيد كه طبق عقيدهاي كه آن فيلسوف درباره مردان موقر و مودب داشت رفتار كند. حال آنكه ديگران از خود او تقليد ميكردند. سپنسر او را پيشواي اشرافيت و شهسواري ميناميد.

از مشخصات اين دوره آنكه اشراف، كه روزگاري خواندن و نوشتن را تحقير كرده بودند، اكنون شعر ميگفتند و به شاعران اجازه ميدادند كه به حضور آنان بار يابند. سيدني اگر چه متمول نبود، فعالترين حامي ادبي نسل خود شد.

وي به كمدن، هكلوت، نش، هاروي، دان، جانسن، و مخصوصا سپنسر كمك كرد. سپنسر او را ((اميد همه دانشمندان)) و ((حامي طبع شعر جوان)) خود ميدانست. اما كاملا عجيب بود كه گوسن كتاب مدرسه بدي را به او اهدا كند، (۱۵۷۹) زيرا عنوان آن چنين بود: طعنه خوشايندي به شاعران، نينوازان، نمايشنويسان، بذلهگويان و نظير اين كرمهاي مملكت. سيدني حاضر به اين مقابله شد و نخستين اثر دوره اليزابت را تحت عنوان دفاع از شعر نگاشت.

سيدني، با استفاده از آثار ارسطو و منتقدان ايتاليايي، چنين اظهار ميداشت كه ((شعر هنر تقليد كردن است، شعر چيزي است كه واقع يا غيرواقع را نشان ميدهد يا مجسم ميكند. و به منزله عكس ناطق است)). و هدف آن را بايد آموختن و مشعوف كردن دانست. سيدني كه اخلاق را به مراتب بالاتر از هنر ميشمرد، هنر را عبارت از ياد دادن اخلاق با مثالهاي مصور ميدانست، از گفتههاي او اين است:

pymansetareh@yahoo.com

فيلسوف با دادن دستور اخلاقي، و مورخ با ذكر نمونه اخلاق وظيفه خود را انجام ميدهند; ولي چون هيچ كدام قادر به انجام دادن هر دو كار نيستند، مانع از آن دو كار ميشوند. زيرا سخن فيلسوف، كه با دلايل پيچيده ميخواهد قانون خشك اخلاقي را وضع كند، به اندازهاي غامض و فهم آن به اندازهاي دشوار است كه كسي كه راهنمايي جز او ندارد، تا زماني كه بخواهد كار شراقتمندانهاي انجام دهد، پير شده است. علت آن است كه علم او غيرعملي و كلي است، و اگر كسي حرف او را بفهمد خوشبخت است. ... از طرف ديگر، مورخ، كه كارش دادن دستور اخلاقي نيست، نه به آنچه بايد باشد، بلكه به آنچه هست پايبند است، و نمونهاي كه ذكر ميكند، نتيجه حتمي ندارد و بنابر اين نمونههاي او ثمره كمتري در بردارد.

اما شاعر بينظير هر دو كار را انجام ميدهد، زيرا آنچه فيلسوف گفت كه بايد انجام شود، شاعر تصوير كاملش را توسط كسي كه به عقيده او آن را انجام داده است به ما مينمايد، و بدين ترتيب نظريهاي كلي را با مثلي مخصوص نشان ميدهد. اگر سخن از تصوير كامل به ميان آوردم، از آن لحاظ است كه شاعر تصويري در برابر چشم ما نشان ميدهد كه فيلسوف فقط آن را با شرحي مفصل ذكر ميكند، و اين خود نه در چشم روح نفوذ دارد، نه در آن اثر ميكند، و نه آن را مجذوب ميسازد. حال مورخ نيز بدين منوال است.

بنابر اين، شاعري، در نظر سيدني، شامل همه ادبيات تخيلي، يعني درام و نظم و نثر ابتكاري است، وي ميگفت: ((وزن و قافيه نيست كه شعر را بوجود ميآورد. انسان ممكن است بدون شعر گفتن شاعر باشد، و بدون آنكه شاعر باشد شعر بگويد)).

سيدني نمونه اخلاقي را با دستور اخلاقي ذكر ميكرد. وي در همان سالي كه كتاب دفاع از شعر را نگاشت، (١٥٨٠) شروع به نوشتن كنتس آركادياي پمبروك كرد. اين كنتس، كه خواهر خود او بود، و يكي از زنان مشهور كشور به شمار ميرفت، در سال ١٥٦١ متولد شد و، بنابر اين، هفت سال جوانتر از فيليپ بود و، تا آنجا كه توانسته بود، معلومات زمان خود، شامل زبانهاي لاتيني، يوناني، و عبري، را فراگرفته بود. اما زيبايي او سرآمد همه اينها بود. وي در سلك ملتزمان ملكه درآمد و در سفرها همراه او رفت. عمش لستر قسمتي از جهيزش را فراهم آورد، و همين امر به ازدواج او با هنري، ارل آو پمبروك، ياري كرد. طبق گفته اوبري ((اين زن بسيار شهوتپرست بود))، و چندين فاسق مكمل شوهر خود داشت; ولي اين وضع مانع آن نشد كه فيليپ او را دوست نداشته باشد و خواهش او را براي نوشتن آركاديا اجابت نكند.

سيدني به تقليد از آركادياي ساناتسارو، به آساني و به تفصيل دنيايي خيالي وضع كرد كه شاهزادگان دلير، شاهزاده خانمهاي زيبا، نبردهاي شهسواران، جامههاي مبدل گيجكننده، و مناظر دلفريب در آن به چشم ميخوردند. وي در اين كتاب چنين نوشته است: ((زيبايي اوراني إ بزرگترين چيزي است كه جهان ميتواند نشان دهد، ولي كوچكترين چيزي است كه ميتوان آن را تمجيد كرد)). و يالاس. ((داراي قريحه و ذوقي نافذ و بدون تظاهر بود، افكار بلندي داشت كه در قلب ادب و تواضع نشسته بود، فصاحتي در بيان داشت و نرم و شيرين سخن ميگفت، و رفتاري چنان عالي داشت كه بدبختي را عظمت ميبخشيد)). بدون ترديد، سيدني از سبك يوفيوئيز تقليد كرده است. اين قصه عاشقانه پيچيدهاي است: پيروكلس، براي آنكه به فيلوكلئا نزديك شود، جامه زنانه ميپوشد; ولي اين زن با ابراز عشق خواهرانه او را ناكام ميسازد; پدر فيلوكلئا، به تصور آنكه او زن است، عاشقش ميشود; ولي مادر فيلوكلئا پس از آنكه درك ميكند او مرد است، به وي دل ميبازد. اما همه چيز طبق ده فرمان خاتمه مييابد. سيدني اين قصه را زياد جدي نگرفت، و اوراقي را كه به شتاب جهت خواهر خود ميفرستاد تصحيح نكرد، و در بستر مرگ دستور داد كه آنها را بسوزانند. ولي اين اوراق حفظ شد، و در ١٥٩٠ انتشار يافت و تا مدت ده سال از بهترين آثار نثر دوره اليزابت به شمار ميرفت.

سيدني ضمن نوشتن اين قصه عاشقانه و تحرير دفاع از شعر، و ضمن فعاليتهاي سياسي و نظامي قطعهاي به نثر نوشت كه زمينه را براي غزليات شكسپير هموار كرد. وي براي اين كار احتياج به عشقي نافرجام داشت و منظور خود را در پنلوپه دورو، دختر نخستين ارل آو اسكس، يافت; اين زن اگر چه از آهها و قيافههاي او خوشش آمد، با بارون ريچ ازدواج كرد (١٥٨١); سيدني حتي پس از ازدواج با فرانسيس

pymansetareh@yahoo.com

والسنگم همچنان براي آن زن غزل عاشقانه ميفرستاد. تنها عده معدودي از اين هرزگي شاعرانه تعجب كردند: زيرا معمولا انتظار نميرفت كه كسي جهت زن خود، كه بخشندگيش قريحه شاعري را خشك ميكرد، غزل عاشقانه بسازد. پس از مرگ سيدني، قطعهاي كه او به نثر نوشته بود تحت عنوان ستاره و عاشق ستاره انتشار يافت. سبك آن شبيه پترارك بود و پترارك از زني، به اسم لائورا، نام برده بود كه از حيث چشم، ابرو، گونه، لب، و مو به طور عجيبي به پنلوپه شباهت داشت. سيدني به خوبي ميدانست كه شور و هيجان او زاييده طبع شاعرانه اوست.

خود او نوشته است: ((اگر زن بودم، غزلسرايان هرگز نميتوانستند مرا متقاعد كنند كه عاشقند. در هر حال، اين غزلها بهترين اشعار قبل از شكسپير به شمار ميآيد. در اشعار وي حتي ماه هم از عشق بيمار است:

اي ماه، با چه قدمهاي محزون و چه صورت افسردهاي از آسمانها به آهستگي بالا ميروي! آيا ميتوان گفت كه آن تيرانداز پركار حتي در محلي آسماني تيرهاي نوك تيز خود را رها ميكند! مسلما اگر آن چشمها كه مدتها با عشق آشنا بوده است بتواند درباره عشق داوري كند، تو حال عشق را ميتواني دريابي.

من آن را در نگاههاي تو ميخوانم زيبايي افسرده تو حال تو را براي من، كه مثل تو احساس ميكنم، شرح ميدهد.

پس اي ماه، از راه دوستي به من بگو كه آيا عشق پايدار در آنجا نيز به ديوانگي تعبير ميشود آيا زيبارويان آنجا نيز مثل پريرخان اينجا به خود مينازند آيا آنها هم ميخوانند كه با بيش از عشق به آنها عشق بورزند و با وجود اين، عاشقاني را كه مغلوب عشق شدهاند، تحقير ميكنند آيا در آنجا بيوفايي را پاكدامني مينامند.

اليزابت در سال ۱۵۸۵ سيدني را به هلند فرستاد تا به شورشيان آنجا عليه اسپانياييها كمك كند. سيدني اگر چه هنوز سي و يك سال تمام نداشت، به حكومت فلاشينگ منصوب شد. اما چون خواهان مهمات بيشتر و مواجب بهتري براي سربازاني بود كه پول بيارزش به آنها پرداخته ميشد، ملكه خسيس بر او خشم گرفت.

سيدني سربازان خود را در نبرد آكسل رهبري كرد (۶ ژوئيه ۱۵۸۶) و در قسمت مقدم جبهه جنگيد. در نبرد زوتفن (۲۲ سپتامبر) بيش از حد از خود شجاعت نشان داد: پس از آنكه اسبش در حمله كشته شد، بر اسب ديگر جست و جنگكنان تا درون صفوف دشمن تاخت. در اين هنگام، تيري به رانش اصابت كرد، اسبش عنان گسيخته به اردوي لستر بازگشت. پس از آن سيدني را به خانهاي در آرنم بردند و او در اين محل مدت بيست و پنج روز زيردست جراحان بيكفايت رنج ديد. زخم او مبدل به غانغاريا شد، و در ۱۷ اكتبر، به قول اسپنسر، ((اعجوبه عصر)) درگذشت. سيدني در آخرين روز حيات گفته بود: ((من اين شادي را با امپراطوري جهان عوض نميكنم)). هنگامي كه جسدش را به لندن آوردند، تشييع جنازهاي از او كردند كه انگلستان تا پيش از مرگ نلسن به خود نديد.

IV ـ ادمند سپنسر: ۱۵۵۲ـ۱۵۹۹

سپنسر در مرگ سيدني چنين نوشت: ((سيدني مرد، دوست من مرد، نشاط جهان مرد)). سيدني بود كه سپنسر را تشويق به شاعري كرد. آغاز زندگي او از آن لحاظ به دشواري گذشت كه فرزند پارچهبافي روزمزد بود، و خويشاوندي او با خانواده اشرافي سپنسر به اندازهاي دور بود كه وي مورد توجه قرار نگرفت. ادمند را نخست با پول صدقه به مدرسه مرچنت تيلرز، و سپس به پمبروكهال در كيمبريج فرستادند، او در آنجا براي نان روزانه خود به كار پرداخت. در حدود هفده سالگي شروع به نوشتن و حتي انتشار شعر كرد. هاروي كوشيد كه او را با قالبها و موضوعات كلاسيك آشنا سازد; سپنسر با فروتني سعي كرد كه او را راضي نگاه دارد، ولي پس از مدت كوتاهي عليه اوزاني كه مخالف طبع او بود، سر به

pymansetareh@yahoo.com

شورش برداشت. در سال ۱۵۷۹، سپنسر قسمت اول ملكه پريان را به هاروي نشان داد; هاروي توجهي به مضمون تمثيلي قرون وسطايي آن نكرد، و زن زيباي آن را نپسنديد، به شاعر توصيه كرد كه دست از آن بردارد، ولي سپنسر آن را ادامه داد.

هاروي با آنكه مردي عبوس و ستيزهجو بود، كاري براي سپنسر در خدمت ارل آو لستر پيدا كرد. شاعر در اينجا با سيدني آشنا شد، شيفته او گشت، و منظومه گاهنامه شبانان را به نام او كرد. (۱۵۷۹) قالب اين شعر انسان را به ياد تئوكريتوس مياندا‌خت، ولي خود آن مانند گاهنامه‌هاي متداول بود كه در آن وظايف شبانان طبق فصول سال تعيين شده بود. موضوع آن عشق و محروميت چوپاني، به نام كالين كلوت نسبت به روزاليند ستمگر بود. خواندن اين كتاب را اگر چه توصيه نميكنيم، ولي تمجيد سيدني از آن باعث شهرت سپنسر شد. شاعر، براي آنكه پول بيشتري به دست آرد، قبول كرد كه منشي آرثر لردگري، فرمانرواي جدي ايرلند، بشود (۱۵۷۹). پس همراه او عازم جنگ شد و قتل عام ايرلنديها و اسپانيايياي مغلوب را در سمرويك، كه به دست گري انجام گرفت، مشاهده كرد. پس از هفت سال خدمت به عنوان منشي فرمانداري انگلستان در ايرلند، سرانجام از اموال ايرلنديهاي ياغي قلعه كيلكولمن واقع در ميان راه مالو ولايمريك، به انضمام سه هزار ايكر زمين دريافت داشت.

سپنسر در اينجا مثل شخص محترمي به كشاورزي مشغول شد و به ساختن اشعاري كه در خور مرد نجيبي بود، پرداخت. وي مرثيهاي بليغ ولي طويل، به نام استرفل، در رثاي سيدني سرود. (۱۵۸۶) سپس ملكه پريان را تصحيح كرد و اشعاري بر آن افزود. آنگاه، در سال ۱۵۸۹، با ذوق و شوق بسيار به انگلستان رفت و توسط رالي به ملكه معرفي شد و سه ((كتاب)) اول را به وي تقديم كرد ((تا شهرت ابدي او پايدار بماند)); و براي آن كه آن اثر مورد قبول عده زيادي واقع شود، در مقدمه آن اشعاري در مدح كنتس آو پمبروك، ليدي كرو، سركريستوفر هتن، رالي، برلي، والسينگم، هانزدن، باكهرست، گري، هاوارد آو افينگم، اسكس، نورثامبرلند، آكسفرد، اورمند، و كامبرلند سرود. برلي، كه دشمن لستر بود، سپنسر را قافيهپردازي بي سر و پا ناميد، ولي عده زيادي او را بزرگترين شاعر بعد از چاسر دانستند. ملكه به حدي بخشنده شد كه براي او سالي ۵۰ ليره مقرري تعيين كرد، ولي برلي كه خزانهدار بود در پرداخت آن تاخير ورزيد. سپنسر، كه اميدوار بود مبلغ زيادتري به او تعلق گيرد، با نوميدي به قصر خود در ايرلند بازگشت و در ميان وحشيگري، تنفر، و اضطراب، حماسه خيالي خود را ادامه داد.

سپنسر تصميم گرفته بود كه آن شعر را در دوازده كتاب بنويسد. سه كتاب آن در ۱۵۹۰ و سه كتاب ديگر را در ۱۵۹۶ انتشار داد، ولي ديگر به ادامه آن نپرداخت. با اين وضع، ملكه پريان از حيث طول دو برابر ايلياد و سه برابر بهشت مفقود است. هر يك از آن كتابها به منزله مثل و قصهاي رمزي در باره تقدس، اعتدال، عفت، دوستي، عدالت، و ادب است و مقصود از همه آنها اين بود كه ((نجبا و مردان مودب به وسيله مثلهاي عبرتانگيز با اصول اخلاقي آشنا شوند)). گذشته از اين، همه اينها طبق عقيدهاي بود كه سيدني درباره شعر داشت و آن عبارت از ياد دادن اخلاق به وسيله مثلهاي تخيلي بود. سپنسر، كه بدين طريق عمر خود را وقف حجب و حيا كرده بود، بندرت ميتوانست شهوتراني كند. وي اگر چه يكبار به ((پستان سفيد و عرياني كه آماده تاراج بود)) نظر افكند، از آن پس ديگر چنين كاري نكرد، وي در شش قطعه شعري كه ساخته است، عشق را، طبق عقيده شهسواران، به معني خدمت صادقانه به زنان دنيا تعريف كرده است.

در نظر ما، كه آيين شهسواران را فراموش كردهايم و از كارها و تمثيلات مربوط به آنان خسته ميشويم، ملكه پريان در ابتدا به طور غريبي لذتبخش است، ولي سرانجام ملالتانگيز ميشود. ما از اشارات تاريخي آن كه مردم آن دوره را مشعوف يا متغير ميكرده، بيخبريم; مطالبي كه در آن ديده ميشود مربوط به مناقشات مذهبي است كه در زمان كودكي ما بقاياي آن تدريج محو شد. قصههاي آن انعكاس خوشاهنگ آثار ويرژيل، آريوستو، و تاسو است. از حيث عقايد تصنعي، جملههاي مقلوب ناهنجار، تغييرات كهنه مطنطن، واژههاي تازه و غريب، و مبالغههاي رومانتيك (كه لبخند آريوستو در آن مشهود نباشد) هيچ شعري در ادبيات جهان به پايه ملكه پريان نميرسد. با وجود اين، كيتس وشلي، سپنسر را دوست داشتند و،

pymansetareh@yahoo.com

او را شاعر شاعران نامیدند. چرا آیا به این سبب که در بعضي موارد زیبایي قالب اشعار جبران نکات مزخرف قرون وسطایي را میکرد، یا توصیفات عالي مطالب غیرواقعي را زیبا جلوه میداد به کار بردن قطعات شش مصراعي جدید کاري دشوار بود، و ما غالبا از رواني و کمال آنها در شگفت میافتیم; ولي سپنسر غالبا معني مصراعي را به خاطر قافیه آن خراب میکند! سپنسر از ادامه ملکه پریان دست برداشت تا اشعار کوتاهتري بسازد که موید شهرتش باشند. غزلیاتي که او تحت عنوان عشقهاي کوچك ساخته است، شاید تقلیدي از پترارك و یا شاید انعکاسي از عشقبازي یکساله او با الیزابت بویل باشد. وي در سال ۱۵۹۴ با این زن ازدواج کرد و نشاط عروسي خود را در زیباترین شعرش موسوم به سرود عروسي بیان داشت. سپنسر، بیآنکه خودخواه باشد، ما را نیز در لذت بردن از زیبایي او سهیم میکند:

اي دختران بازرگانان، به من بگویید که آیا چنین موجود زیبائي در شهر خود دیدهاید، که چنین شیرین و چنین دوستداشتني و چنین آرام و تا این اندازه مزین به زیبایي و پرهیزکاري بوده باشد; چشمان دلفریب او مثل یاقوت کبود میدرخشند، پیشاني او به سپیدي عاج است، گونههاي او شبیه سیبهایي است که بر اثر آفتاب سرخ شده است.

لبهاي او، که مثل آلبالو است، مردان را مسحور میکند تا آنها را گاز بگیرند.

سینه او مثل ظرفي از سرشیر منجمد نشده است.

نوك پستانهایش مثل سوسنهایي است که غنچه کردهاند.

گردن سپید او به برجي از مرمر میماند، و سراسر بدن او به نمایشگاه قصر شبیه است.

هنگامي که جشن عروسي به پایان میرسد، وي از میهمانان خواهش میکند که مجلس را بیدرنگ ترك گویند:

اي دختران، دست از شادي بردارید، نشاط شما به پایان رسیده است; این قدر بس که همه روز از آن شما بوده است; اکنون روز به آخر رسیده و شب به شتاب نزدیك میشود.

اکنون عروس را به حجله بیاورید. ...

و او را روي بسترش بگذارید; او را میان سوسنها و بنفشهها بخوابانید و پارچههاي ابریشم و ملحفههاي معطر و روتختیهاي آراس رویش بکشید...

اما بگذارید که شب، آرام و بیصدا، بي هیچ گونه طوفان سهمگین با غوغاي غمانگیز بگذرد.

درست مثل شبي که یوپیتر میخواست آلکمنه را در آغوش بگیرد...

دیگر اجازه ندهید که دختران و پسران آواز بخوانند، و نگذارید که جنگل به آنها پاسخ گوید و صداشان منعکس شود.

آیا هیچ دختري سرانجامي دلانگیزتر از این داشته است سپنسر اثر زیباي دیگري، موسوم به چهار سرود، دارد که در آن از عشق زمیني، زیبایي زمیني، عشق آسماني، و زیبایي آسماني تمجید کرده است. وي به پیروي از افلاطون، فیچینو، و کاستیلیونه از ((تصانیف شهواني فراوان)) خود اظهار ندامت و پشیماني کرده است و این نکته در منظومه اندیمیون، اثر کیتس، موثر بوده است. همچنین سپنسر به روح خود دستور میداد که به منظور کشف و احساس زیبایي آسماني، که به درجات مختلف در همه موجودات زمیني یافت میشود، زیبایي جهاني را بشکافد.

pymansetareh@yahoo.com

سپنسر، كه روي آتشفشاني از مصايب ايرلنديها قرار داشت، زندگيش هر روز در خطر بود. اندكي پيش از آنكه آتشفشان غضب ايرلنديها فوران كند، سپنسر با نثري زيبا (زيرا فقط شاعرانند كه ميتوانند نثر زيبا بنويسند) مطلبي تحت عنوان منظره وضع فعلي ايرلند نگاشت، و در آن تذكر داد كه چگونه انگليسيها ميتوانند پول و قواي خود را براي انقياد آن جزيره به كار برند. در اكتبر ۱۵۹۸، ايرلنديهاي مانستر، كه دارايي خود را از دست داده بودند، سر به شورش برداشتند; مهاجران انگليسي را بيرون راندند و قلعه كيلكولمن را آتش زدند. سپنسر و زنش، كه از اين معركه به سختي جان به در بردند، به انگلستان گريختند و سه ماه بعد، شاعر كه قوا و نقدينه خود را از دست داده بود، درگذشت. (۱۵۹۹) ارل آو اسكس، كه مردي جوان بود، و تقدير مقرر كرده بود كه پس از مدت كوتاهي به دنبال او جهان را ترك كند، مخارج تشييع جنازه او را پرداخت. شاعران و نجبا پشت سر هم به حركت درآمدند و در گور او در وستمينستر مرثيه و گل ريختند.

در اين عصر همه انگليسيها به غزل مانند درام علاقه بسيار داشتند. غزلها از حيث قالب، عالي و از حيث موضوع و عبارت، متشابه بود و شاعران تقريبا در همه آنها از بيمهري دوشيزگان و خست حاميان ادب شكايت ميكردند. در اين غزليات به زيبارويان توصيه شده است كه قبل از پژمرده شدن گل زيبايي، به عشاق اجازه دهند كه آن را بپيچند. گاهي نيز موضوعي غريب به ميان ميآيد، مثلا عاشق به معشوق وعده ميدهد كه در صورت ازدواج فوري، كودكي تحويل او دهد. همانطور كه پترارك از دلبري به نام لائورا الهام ميگيرد، هر شاعري در جستجوي دلبري است كه منبع الهامش باشد، آن را مييابد، و مجموعه غزلهايي به نام وي منتشر ميكند; نيل، دلياراز لاج، فيليسراز كانستبل ديانارا; و فولك گرويل، سليكارا. مشهورترين اين غزلسرايان دنيل است. و حال آنكه بن جانسن، كه شخصي بسيار سختگير بود، او را ((مردي شرافتمند ولي غيرشاعر)) مينامید. در پگاسوس اثر مايكل در ايتن همه گونه قالب شعر ديده ميشود، ولي در يكي از غزلياتش موضوع جديدي به چشم ميخورد، و آن اين است كه با معشوقه خسيس خود طعنهزنان اين گونه توديع ميكند: ((از آنجا كه راه ديگري نيست، بيا يكديگر را ببوسيم و بگذريم))! روي هم رفته، جز در مورد درام، ادبيات انگلستان در دوره اليزابت هنوز يك نسل از ادبيات فرانسه عقب بود. نثر اين زمان قوي، انعطافپذير، غالبا پيچيده، مطول و ذوقي بود، ولي عظمتي شاهانه يا آهنگي با شكوه داشت; اما كسي مانند رابله يا مونتني بوجود نياورد. اشعار انگليسي، به استثناي سرود عروسي و ملكه پريان، تقليد محقري از قالبهاي خارجي بود. سپنسر هرگز نتوانست طرفداراني در قاره اروپا پيدا كند، كما اينكه رونسار نيز در انگلستان طرفداراني پيدا نكرد; شعر، از زبان و احساسات، نوعي موسيقي ميسازد كه در آن سوي مرزهاي سخن شنيده نميشود. بالادها، خيلي زودتر از شعر درباري در ميان مردم مقبول ميشدند; مردم آنها را برروي ديوار منازل و ميكدهها ميآويختند و در كوچهها ميفروختند و ميخواندند. مرثيه لرد رندال هنوز ما را متاثر ميكند. شايد اين اشعار مردمپسند، و نه تصنيفات زيباي غزلسرايان، بود كه مردم دوره اليزابت را براي درك اشعار شكسپير آماده ساخت.

V- فن نمايش

پس چگونه شد كه ادبيات انگلستان، كه در دوره طولاني ميان چاسر و سپنسر ناچيز بود، به مقام آثار شكسپير ارتقا يافت شايد در نتيجه افزايش و گسترش ثروت; و شايد درنتيجه صلحي ممتد و ثمربخش، يا جنگي تحريك كننده و پيروزمندانه، و شايد در نتيجه تاثير ادبيات خارجي بود كه افق فكر انگليسيها بازتر شد; نويسندگان از پلاوتوس و ترنتيوس فن كمدي، و از سنكافن تراژدي را ميآموختند; بازيگران ايتاليايي در انگلستان بازي ميكردند. (مخصوصا در ۱۵۷۷); هزارگونه تجربه به عمل ميآمد; بين سالهاي ۱۵۹۲ و ۱۶۴۲، تعداد چهار صد و سي و پنج كمدي در انگلستان نمايش داده شد. انواع فارس و پردههاي كوتاه در ميان دو پرده ديگر شكل كمدي به خود گرفتند. نمايشهاي و اخلاق را در آنها مجسم ميكردند، به علت بياعتقادي مردم به افسانههاي مقدس، به صورت درامهاي غمانگيز غيرمذهبي درآمد. در سال ۱۵۵۳، نيكولس يودل نخستين كمدي كلاسيك انگليسي را به نام رلف لافزن و پر سر و صدا تهيه كرد. در سال

pymansetareh@yahoo.com

۱۵۶۱ و كلاي اينرتمپل نخستين تراژدي انگلستان را به صورت كلاسيك تحت عنوان گوربودوك به روي صحنه آوردند.

به نظر ميرسيد كه تا مدتي آن قالب، كه از رم قديم به ارث رسيده بود، نوع درام را در عهد اليزابت معين كند.

استادان دانشگاه مانند هاروي، و كلاي شاعر مانند جروج گسكوين، مردماني آشنا با علوم كلاسيك مانند سيدني، خواهان رعايت ((وحدتهاي سهگانه)) در نمايش بودند: بدين معني كه فقط يك عمل يا موضوع اصلي وجود داشته باشد و آن نيز در يك مكان صورت گيرد و از لحاظ زمان بيش از يك روز طول نكشد. اين سه وحدت، تا آنجا كه ما ميدانيم، نخست به وسيله كاستلوترو (۱۵۷۰) در مورد تفسيري بر كتاب صناعت شعر، از ارسطو، اعلام شد. خود ارسطو فقط خواهان وحدت عمل است; و توصيه ميكند كه عمل ((فقط در يك دوران خورشيد)) صورت گيرد. همچنين خواهان چيزي است كه در آن ميتوان وحدت حالت ناميد، يعني كمدي به عنوان ((نمايش مردم پست)) نبايد با تراژدي كه ((نمايش اقدامات قهرمانانه)) است ((مخلوط شود)). سيدني در دفاع از شعر يا سه وحدتي كه كاستلوترو نام برده موافق است، ولي خشونت و مطايبه را نيز در نمايشهاي آن دوره توصيه ميكند. اينك نمونهاي از نظر وي:

آسيا از يك سو، و افريقا از سوي ديگر ديده ميشود، و آن قدر كشورهاي كوچك در آن ميتوان ديد، كه بازيگر، در ابتداي ورود به صحنه، بايد بگويد كه در كجاست. ... در مورد زمان كمتر سختگيري ميشود; زيرا معمولا يك شاهزاده و يك شاهزاده خانم عاشق يكديگر ميشوند; پس از چندين ملاقات، شاهزاده خانم آبستن ميشود و كودك زيبايي ميزايد; كودك نيز مردي ميشود و به زني دل ميبازد و نزديك است صاحب بچهاي بشود، و همه اين جريانات در ظرف دو ساعت روي ميدهد.

فرانسه از قوانين كلاسيك پيروي كرد و راسين را به وجود آورد; انگلستان آنها را نپذيرفت، درامهاي تراژيك خود را موافق با اصول طبيعي ساخت و شكسپير را به وجود آورد. غايت مطلوب رنسانس در فرانسه نظم، دليل، تناسب، و آدابداني بود; و در انگلستان آزادي، اراده، بذلهگويي و زندگي. تماشاگران عصر اليزابت، كه مركب از اشراف كوچك و طبقات متوسط و عوام بودند، به نمايشهاي متنوع و پرمايه علاقه داشتند و خواهان عمل بودند، و به گزارشات مفصل درباره اعمالي كه بر صحنه شاهد آن نبودند توجهي نميكردند. همچنين آنان براي خنديدن حاضر بودند، و مهم نميدانستند كه گوركنها با شاهزادهاي درباره فلسفه بحث كنند. گذشته از اين، فكري تربيت نيافته داشتند كه ميتوانست از محلي به محلي برود و با اشاره علامتي يا مصراعي از قارهاي عبور كند. درام دوره اليزابت حاكي از مردم انگلستان در آن زمان بود، نه حاكي از يونانيهاي عهد پريكلس، يا فرانسويهاي عصر سلسله بوربون. از اين لحاظ بود كه آن درام به صورت هنري ملي درآمد، در صورتي كه هنرهايي كه تابع نمونههاي خارجي بود، در انگلستان ريشه نگرفت.

درام انگلستان، پيش از آنكه مارلو و شكسپير را به وجود آرد، مجبور بود مانع ديگري را از پيش پاي خود بردارد.

نهضت جديد پيرايشگري صحنه نمايش را در عهد اليزابت مركز بتپرستي، وقاحت، و بيحرمتي به مقدسات ميدانست و مخالف حضور زنها و روسپيها در ميان تماشاگران و نزديكي فاحشهخانهها به تماشاخانهها بود. در سال ۱۵۷۷، جان نورثبروك مقاله بسيار تندي عليه ((نردبازي، رقص، نمايش، و نمايشهاي بين دو پرده)) نوشت و متذكر شد كه:

به عقيده من، شيطان هم وسيله سريعتر و مدرسه بهتري، جز اين نمايشنامهها و تماشاخانهها براي عملي كردن و تعليم دادن ميل خود، يعني انداختن مردان و زنان در دام شهوتراني و اميال كثيف مربوط به

pymansetareh@yahoo.com

روسپيبازي، ندارد; بنابر اين، لازم است كه اولياي امور، همچنانكه در روسپيخانه‌ها را مي‌بندند، آن تماشاخانه‌ها را هم منحل كنند و جلو آن بازيگران را بگيرند.

مدرسه بدي تاليف گوسن نسبتا ملايمتر بود و بعضي نمايشها و بازيگران را ((بيعيب)) ميدانست; ولي هنگامي كه لاج به وي پاسخ گفت، گوسن ديگر ميان خوب و بد تشخيص نداد و در كتاب موسوم به بازيگراني كه در پنج پرده مجاب شدند، نمايشها را مسبب شرارت و فساد و زنا دانست; و بازيگران را استادان گناه و معلمان هرزگي قلمداد كرد. به عقيده منتقدان، كمديها عبارت از تصاوير فاسدكننده گناه و شرارت، و تراژديها محرك نمونه‌هاي قتل، خيانت، و عصيان بودند. در ابتداي سلطنت اليزابت، يكشنبه روز معمولي نمايش بود، و در همان زمان كه زنگ كليساها مردم را به نماز بعد از ظهر فرا ميخواند، صداي شيپور آغاز نمايش را اعلام ميكرد، كشيشها از مشاهده آنكه مردم از كليساها غايب ميشدند تا در تماشاخانه‌ها حضور يابند، وحشت ميكردند. يكي از واعظان فرياد ميزد: ((چطور است كه وقتي شيپور مينوازند، يك نمايش كثيف ميتواند هزار نفر را جلب كند، در حال آنكه آهنگ ناقوس قادر نيست صد نفر را در مجلس وعظ جمع كند)) و نورثبروك به همان منوال ميگفت، اگر ((طرز گول زدن شوهرها و يا زنهايتان را ياد بگيريد، و اگر بتوانيد مثل زنان روسپي نمايش بدهيد، يا تملق، دروغگويي، كشتن، كفر كردن، و خواندن آهنگهاي قبيح را بياموزيد، آيا در آن صورت، پس از مشاهده اين گونه نمايشهاي بين دو پرده، آنها را ياد نخواهيد گرفت و به تمرين آنها نخواهيد پرداخت)) درامنويسان با نوشتن رساله پاسخ ميدادند، و در نمايشنامه‌هايي نظير شب دوازدهم پيرايشگران را مسخره ميكردند. سر تابي بلچ در آن نمايشنامه از دلقكي پرسيد: ((آيا فكر ميكني چون خودت آدم پرهيزكاري هستي، ديگر شيريني و آبجو وجود نخواهد داشت)) و دلقك در پاسخ ميگويد: ((بله، قسم به سنت آن، و زنجبيل هم در دهان تند خواهد بود))! درامنويسان، و حتي شكسپير، در آثار خود قصه‌هايي مربوط به عنف، خشم، زنا با محارم، زنا و فحشا آوردهاند. شكسپير در نمايشنامه پريكلس اطاقي را در محل فحشا نشان ميدهد كه گرداننده آن شكايت دارد از اينكه زنان آنجا ((از كار مداوم پوسيده شدهاند)).

اولياي امور لندن كه بعضي از آنان نيز از فرقه پيرايشگران بودند تصور ميكردند كه حق با پيرايشگران است. در سال ۱۵۷۴، انجمن شهرداري از اجراي نمايشنامه‌هايي كه مورد سانسور قرار نگرفته و داراي پروانه نبود، جلوگيري ميكرد; و از اينجاست كه شكسپير گفته است: ((اولياي امور زبان هنر را بستهاند)). خوشبختانه، اليزابت و اعضاي شوراي سلطنتي از نمايش لذت ميبردند. چندين تن از لردها گروه‌هايي از بازيگران را در اختيار داشتند، و تحت توجه ملكه و بر اثر سانسوري كه شديد نبود، شش گروه بازيگر اجازه يافتند كه در شهر نمايش دهند.

قبل از ۱۵۷۶، نمايشهايي مخصوصا روي سكوهاي موقتي در حياط مهمانخانه‌ها اجرا شده بود، ولي در همان سال جيمز بربيج نخستين تماشاخانه دايمي انگلستان را ساخت كه فقط به ((تماشاخانه)) معروف شد، و براي آنكه در قلمرو قضاوت لندن نباشد، آن را در خارج شهر و در حومه شورديچ برپا كرد. پس از مدت كوتاهي، تماشاخانه‌هاي ديگر تاسيس شد: مانند پرده (?۱۵۷۷)، تئاتر فرايارهاي سياه (۱۵۹۶)، و بخت (۱۵۹۹)، در ۱۵۹۹ ريچارد و كاثبرت بربيج تماشاخانه پدر را خراب كردند و به جاي آن تماشاخانه كره را در ساوثوارك در وسط رودخانه تمز بنيان نهادند. شكل خارجي آن هشت ضلعي، ولي ظاهرا داخل آن مستدير بود; و از اينجاست كه شكسپير آن را چنين ناميده است: ((اين O چوبي)). قبل از ۱۶۲۳ همه تماشاخانه‌هاي لندن از چوب بود. بسياري از آنها به آمفي تئاترهاي وسيع شباهت داشت. در حدود دو هزار تماشاگر ميتوانستند در لژهاي بالاي آن، كه دور تا دور را احاطه كرده بود، بنشينند و هزار نفر ديگر ميتوانستند در حياط در اطراف صحنه جمع شوند. اين عده را ((تماشاگران بيذوق)) ميناميدند، يعني همان كساني كه هملت آنها را به سبب ((لالبازي و سر و صدايشان)) ملامت ميكند. در سال ۱۵۹۹، كساني كه ميخواستند نمايش را ايستاده تماشا كنند، يك پني ميپرداختند، و بهاي بليط لژ بالا دو يا سه پنس و نرخ بليط روي صحنه كمي بيشتر بود. صحنه عبارت از سكوي وسيعي بود كه بر يكي از ديوارها تكيه داشت و تا اواسط حياط پيش آمده بود. در پشت آن اطاق آرايش قرار داشت، كه در آن بازيگران لباسهاي خود را ميپوشيدند، و ((نگهبان صحنه)) اثاث نمايش را آماده ميداشت. اين اثاث عبارت بود از تابوت، جمجمه،

pymansetareh@yahoo.com

درختان شمشاد، بوته‌هاي گل، جعبه‌هاي كوچك، پرده، ديگ، نردبان، اسلحه، آلات مختلف، شيشه‌هاي خون و چند سر بريده. همچنين ماشينهايي وجود داشت، كه بدان وسيله خدايان و الاهه‌ها را از ((آسمان)) پايين ميآوردند و ((ارواح)) و ((جادوگران)) را از كف صحنه بالا ميكشيدند. گذشته از اين، نوعي باران را با كشيدن نخي فرو ميريختند، و به وسيلهاي ((خورشيد)) را در ((آسمان)) ميآويختند)). اين اثاث كمبود مناظر را جبران ميكرد، زيرا صحنه باز و بدون پرده مانع از تغيير فوري وضع ظاهر نمايش ميشد.

در عوض، جريان نمايش در ميان خود تماشاگران صورت ميگرفت، و خود آنان تقريبا احساس ميكردند كه در وقايع شركت دارند.

تماشاگران كمتر از خود نمايش نبودند، ارابهرانها توتون، سيب، گردو، و اعلاميه به تماشاگران ميفروختند; و در روزگار بعد، به قول ويليام پرين، كه پيرو فرقه پيرايشگران بود، به زنها پيپ تقديم ميكردند. زنها نيز بيشتر در تماشاخانه‌ها حضور مييافتند، و بيمي از تهديد كشيشان نداشتند كه معاشرت با مردان را باعث اغواي آنان ميشمردند. گاهي هم جنگ طبقاتي درميگرفت و نمايش تعطيل ميشد، زيرا تماشاگراني كه در اطراف صحنه بودند، بقاياي خوراكيهاي خود را روي لباس شيكپوشاني كه روي صحنه بودند، ميريختند. براي درك يك نمايش عصر اليزابت، بايد به خاطر داشته باشيم كه تماشاگران: نمايشهاي عشقي را دوست داشتند و در نتيجه آمادگي شديد براي شوخي، از وجود دلقكها و پادشاهان و در كنار هم لذت ميبردند. همچنين درنتيجه شور و هيجاني كه داشتند، از دعوا و مرافعه خوششان ميآمد. در ميان آنان اشخاص مغرور و خودستا نيز يافت ميشدند كه از فصاحت و بلاغت لذت ميبردند. گذشته از اين، صحنه سه گوشه تماشاخانه مستلزم اين بود كه بازيگران گاهي با خودشان در يكي از آن گوشه‌ها حرف بزنند.

تعداد بازيگر كم نبود. بازيگران دورهگرد تقريبا در هر شهري در روزهاي جشن ديده ميشدند، و در ميدان دهكده‌ها، حياط ميخانه‌ها، يا در انبارها و قصرها، و در مجالس شبنشيني نيز نمايش ميدادند. در زمان شكسپير بازيگر زن حق نداشت كه روي صحنه بيايد. نقش زنان را پسران بازي ميكردند، و گاهي تماشاگر عهد اليزابت پسري را در صحنه ميديد كه در نقش زني بازي ميكند كه به جامه پسر يا مردي درآمده است. در مدارس اشرافي، دانشآموزان خودشان نمايش ميدادند، و اين نيز جزو تعليم و تربيت آنان بود. دسته‌هايي از اين دانشآموزان با دسته‌هاي بزرگسالان رقابت ميكردند و در تماشاخانه‌هاي خصوصي نمايش ميدادند، و تماشاگران ورودیه ميپرداختند. شكسپير از اين رقابتها شكايت داشت، و پس از ۱۶۲۶، دانشآموزان ديگر نمايش ندادند.

بازيگران، براي آنكه به عنوان ولگرد محسوب نشوند، خود را تحت حمايت اشراف متمول مانند لستر، ساسكس، واريك، آكسفرد، و اسكس قرار ميدادند. درياسالار انگلستان، رئيس تشريفات سلطنتي هر يك شركتي از اين گونه بازيگران در اختيار داشتند. به بازيگران فقط وقتي پول ميدادند كه آنها در تالارهاي بزرگ نمايش بدهند; در غير اين صورت، بازيگران از سهامي كه در ((شركت)) داشتند، قوت لايموتي به دست ميآوردند. سهام را نابرابر تقسيم ميكردند; كارفرما يك سوم و بازيگران درجه اول قسمت عمده بقيه منافع را دريافت ميداشتند. ريچارد بربيج، كه مشهورترين اين ((ستارگان)) بود، ملكي برجاي گذاشت كه سالي ۳۰۰ ليره عايدي داشت. ادوارد الين، رقيب او، كالج دالیج را در لندن بنا نهاد. بازيگران مشهور نيز مورد توجه شديد مردم بودند و معشوقه‌هاي بسيار داشتند. جان منينگم در يادداشت روزانه خود قصه مشهوري بدين شرح نقل ميكند: *شبي كه بربيج نقش ((ريچارد سوم)) را بازي ميكرد، زني آنچنان شيفته او شد كه قبل از خروج از تماشاخانه از وي خواست كه همان شب با لباس ريچارد سوم به ملاقات او برود. ويليام شكسپير كه پايان گفتگوي آن دو را شنيده بود، به جاي او رفت و مورد پذيرايي قرار گرفت و پيش از ورود بربيج، به منظور خويش نايل آمد. وقتي خبر رسيد كه ريچارد سوم مقابل در منتظر است، شكسپير پيغام داد كه ويليام فاتح قبل از ريچارد سوم بوده است.*

VI ـ كريستوفر مارلو: ۱۵۶۴ـ۱۵۹۳

pymansetareh@yahoo.com

وضع درامنويسان به خوبي وضع بازيگران نبود، زيرا آنها نمايشهايي را كه مينوشتند، در مقابل ۴ تا ۸ ليره به شركتهاي نمايش دهنده ميفروختند و ديگر حقي نسبت به آنها نداشتند; و شركتها معمولا از انتشار متن آن نمايشنامهها جلوگيري ميكردند. تا مبادا به دست شركتهاي رقيب بيفتد. گاهي شخص تند نويسي ضمن اجراي نمايشنامهاي متن آن را به سرعت مينوشت، و صاحب چاپخانهاي هم از آن، مطالب دست و پا شكستهاي درست ميكرد، كه نتيجهاي جز عصبانيت نويسنده نداشت. چنين مطالبي معمولا داراي نام نويسنده نبود، و از اينجاست كه بعضي از نمايشنامههايي كه نويسنده آنها معلوم نيست، قرنها روي صحنه آمده است. نظير آردن آو فورشم (۱۵۹۲) كه قرنها عليرغم گمنامي نويسنده اجرا ميشد.

پس از سال ۱۵۹۰، در صحنههاي انگليسي نمايشنامههاي نسبتا جالبي اجرا ميشد، اگر چه بعضي از آنها چند روز بيشتر دوام نميكرد. جان ليلي در كمديهاي خود اشعار غنايي و دلنشيني آورده است; انديميون، اثر او، داراي فريبندگي خاصي است كه راه را براي روياي نيمهشب تابستاني هموار ساخت. شايد رابرت گرين در كتاب خود موسوم به فرايار بيكن و فرايار بانگي از كتاب دكتر فاوست، اثر مارلو، استفاده كرده باشد. تامس كيد در تراژدي اسپانيايي، قصهاي مربوط به آدمكشي ذكر ميكند و در آخر آن كسي را زنده نميگذارد; موفقيت اين قصه باعث شد كه درامنويسان عصر اليزابت با پزشكان و ژنرالها در ريختن خون رقابت كنند. در اينجا نيز مانند نمايشنامه هملت روحي را ميبينيم كه خواهان انتقام گرفتن است و نمايشي در نمايش است.

كريستوفر مارلو درست دو ماه قبل از شكسپير تعميد يافت; و چون فرزند كفاشي اهل كنتربري بود، امكان داشت نتواند به دانشگاه راه يابد; ولي پاركر، اسقف اعظم، مخارج تحصيل او را پرداخت. ضمن تحصيل در دانشگاه، سر فرانسيس والسينگم او را به عنوان جاسوس استخدام كرد تا از توطئههايي كه عليه ملكه چيده ميشد، آگاه شود. مطالعات او در علوم و ادبيات كلاسيك باعث سستي عقيدهاش نسبت به الهيات شد، و آشنايي او با عقايد ماكياولي به شكاكيت او رنگ بدگماني نيز داد. مارلو پس از اخذ درجه ام. در سال ۱۵۸۷ به لندن رفت و به اتفاق تامس كيد در اطاقي مسكن گزيد و به مجمع رالي و هريت، كه وارسته از قيد مذهب بود، پيوست. ريچارد بارنز، كه از عمال دولت بود، به ملكه چنين گزارش داد (۱۵۹۲) كه مارلو گفته است: ((پيدايش مذهب فقط براي اين بود كه بشر مرعوب شود... كه عيسي حرامزاده بود... كه اگر منفعتي در مذهب وجود داشته باشد در مذهب طرفداران پاپ است، زيرا مراسم مذهبي خود را با تشريفات بيشتري برپا ميكنند... كه همه پروتستانها احمقهاي مزوري هستند... و كه سراسر انجيل پر از كثافت است)). بارنز همچنين گزارش داد: ((اين مارلو در هر مجلسي كه قدم ميگذارد، حاضران را به بيديني ترغيب ميكند، و ميگويد كه نبايد از غول و لولو ترسيد، و خدا و كشيشها را كاملا مسخره ميكند)). بارنز كه در سال ۱۵۹۴ به مجازات جرم ((پست كنندهاي)) به دار آويخته شد، براي آنكه حرف خود را به كرسي بنشاند گزارش داد كه مارلو از همجنسگرايي دفاع كرده است. رابرت گرين، ضمن دعوت دوست خود به اخلاق پسنديده، مارلو را طرفدار كفر و الحاد ميداند. تامس كيد، كه در ۱۲ مه ۱۵۹۳ بازداشت شد، در اثناي شكنجه گفت كه مارلو ((بيدين، افراطي و قسيالقلب است و كتب مقدس را مسخره ميكند)) و به ((نماز و دعا ميخندد)).

مارلو، مدتها پيش از آنكه اين گزارشها به دست دولت برسد، درامهاي زيبايي نوشته و روي صحنه آورده و به بيديني خود اشاره كرده بود. ظاهرا تيمور لنگ كبير را در كالج ساخت، و آن را در همان سال كه فارغالتحصيل شد، روي صحنه آورد. تمجيد وي از علم، زيبايي، و قدرت، دليل خوي فاوستي شاعر است. وي در اين نمايشنامه چنين مينويسد: روح ما، كه با استعداد خود ميتواند *معماري شگفتانگيز جهان را درك كند، و مسير هر سياره سرگردان را اندازه بگيرد.*

هنوز در پي دست يافتن به علم نامتناهي است.

و هميشه مثل كرات بيآرام حركت ميكند، و از ما ميخواهد كه خود را فرسوده كنيم; و با وجود اين، تا زماني كه به رسيدهترين ميوهها دست نيافتهايم از حركت باز نميايستد.

pymansetareh@yahoo.com

دو نمايشنامهاي كه مارلو درباره تيمور نوشته، ناپخته و ناشيانه است. شرح خصوصيات اشخاص به سادگي برگزار شده است. بدين معني كه مارلو هر شخص را با يك صفت متمايز ساخته است. بدين ترتيب، تيمور لنگ، مظهر غرور و قدرت است، و حال آنكه غرور به منزله خودبيني دانشجويي است كه چيزهاي تازه بسيار آموخته، ولي آنها را درك نكرده است، و اين خود نميتواند نظير اعتماد آرام فرمانرواي مستبدي چون تيمور لنگ باشد. در اين داستان جويهاي خون بسيار جاري است و در آن وقايع نامحتمل ميتوان ديد. پس چه عاملي باعث شد كه اين نمايشنامه به عنوان موفقترين نمايشنامه دوره اليزابت تلقي شود شايد عنف، خونريزي، و مبالغه، و نيز، به عقيده ما، بدعتها و فصاحت زمينه موفقيت آن را فراهم آورد. در اين اثر افكاري وجود داشت كه گستاخانهتر عرضه شده بودند، تصاويري كه عميقتر احساس ميشدند، عباراتي كه مناسبتر ادا ميشدند، و نظير آنها در تئاترهاي عصر اليزابت شنيده نشده بود. در اينجا نيز ((مصراعهايي عالي)) وجود داشتند كه جانسن آنها را تمجيد ميكرد و مطالبي به چشم ميخوردند كه از حيث شيريني و زيبايي، به عقيده او، در نوع خود بينظير بودند. مارلو، كه در نتيجه تشويق به هيجان آمده بود، با شدت و حدت بسيار به نوشتن بزرگترين نمايشنامه خويش، يعني سرگذشت غمانگيز دكتر فاوستوس پرداخت. در قرون وسطي، در علم اخلاق چنين آمده بود كه ((لذت فهميدن، لذت غمانگيزي است)) و ((در علم زياد، اندوه زياد وجود دارد)) و طبق اين فرضيه، علاقه به آموختن نوعي گناه به شمار ميآمد. با وجود اين، حس جاهطلبي مردم مخالف اين نهي و تحريم بود، و حتي بعضيها براي دست يافتن به اسرار و قواي پنهاني از جادوگري و شيطان استمداد ميكردند. مارلو، فاوستوس را به عنوان يك پزشك حاذق و معروف ويتنبرگ معرفي ميكند كه از حدود معلومات خود راضي نيست، و در روياي دست يافتن به وسايل جادوگري به سر ميبرد تا بدان وسيله بر همه چيز دست يابد. ميگويد:

همه چيزهايي كه ميان قطبهاي آرام حركت ميكند در اختيار من خواهد بود...

پريان را بفرستم كه آنچه را مطلوب من است بياورند.

كليه ابهامات را حل كنند، و هر اقدام ميخواهم كه آنها براي يافتن طلا به هند پرواز كنند، در اقيانوسهاي مشرق به جستجوي مرواريد بپردازند، در همه گوشههاي دنياي جديد تجسس كنند.

تا ميوههاي مطبوع و چيزهاي لذيذ شاهانه بيابند; به آنها دستور خواهم داد كه فلسفههاي جديد را بر من بخوانند، و اسرار تمام پادشاهان خارجي را به من بگويند.

مفيستوفلس به فرمان او ظاهر ميشود و ميگويد كه حاضر است كه به او تا مدت بيست و چهار سال لذت و قدرت بي پايان ببخشد، مشروط به آنكه وي روح خود را به لوسيفر بفروشد. فاوستوس اين پيشنهاد را ميپذيرد، و قرارداد را با خون بازوي مجروح شدهاش، امضا ميكند. نخستين تقاضاي او اين است كه زيباترين دوشيزه آلمان به عقد ازدواج او درآيد و ميگويد ((به علت آنكه من هرزه و شهوت پرستم)); اما مفيستوفلس او را از ازدواج باز ميدارد. و به او توصيه ميكند كه به ترتيب معشوقههايي برگزيند.
فاوستوس هلن تروا را ميخواهد، و چون حاضر ميشود، وي به نشاط درميآيد و ميگويد:

آيا اين همان چهره بود كه هزار كشتي را به حركت درآورد، و برجهاي مرتفع ايليوم را با خاك يكسان كرد اي هلن زيبا، با بوسهاي به من عمر جاويدان عطا كن...

تو از هواي شامگاه كه با لطف هزار ستاره همراه است زيباتري...

پرده آخر با قدرت فراوان نگاشته شده است. در آنجا فاوستوس لااقل براي پايان دادن به لغت ابدي از خداوند مايوسانه استرحام ميكند و ميگويد: ((بگذار كه فاوستوس هزار سال يا صد هزار سال در دوزخ بماند، ولي سرانجام او را رستگار كن))! در اين پرده است كه فاوستوس در نيمشب ميان تصادم شديد و

pymansetareh@yahoo.com

کورکننده ابرها ناپدید میشود. دسته همسرایان وفاتنامه او (و وفاتنامه مارلو) را نیز میخوانند: شاخهاي که ممکن بود برومند شود قطع شد.

همچنین شاخه غار آپولون سوخت

شاید در این نمایشها، مارلو قصد داشت که آتش شوق خرد را براي علم، زیبایي، و قدرت فرو بنشاند، به عقیده ارسطو، خاصیت تطهیر کننده درامهاي غمانگیز بیشتر به درد نویسنده آنها میخورد تا به درد تماشاگران. در یهودي مالت علاقه به قدرت به صورت حرص جمعآوري ثروت درمیآید، و این علاقه در مقدمه از زبان ماکیاولي نقل میشود:

کساني که از من متنفرند. مرا بیش از همه تمجید میکنند.

اگر چه بعضي از مردم آشکارا از کتابهاي من بد میگویند.

ولي آثار مرا میخوانند و بدان وسیله به مسند قدیس پطرس دست مییابند; و هنگامي که کتابهاي مرا دور میافکنند، به دست پیروان متملق من مسموم میشوند.

به عقیده من مذهب بازیچهاي بیش نیست، و گناهي بدتر از جهالت وجود ندارد.

باراباس رباخوار نیز صفت مجسمي است، طمعکاري است که از همه کساني که جلو منافع او را میگیرند تنفر دارد. آدم مضحك نفرتانگیزي است که عیوب بزرگي دارد، مارلو میگوید:

در فلورانس، وقتي که مرا سگ مینامیدند، یاد گرفتم که چگونه دست خود را ببوسم و شانههاي خود را بالا بیندازم، و مثل راهبان پابرهنه، سر تسلیم فرود آرم.

در صورتي که امیدوار بودم که آنها را روي بساط در حال مرگ ببینم.

باراباس به جواهرات خود مینگرد و از آن همه ((ثروت بیکران در اطاقي کوچك به نشاط درمیآید)). هنگامي که دخترش کیسه پول او را، که گمشده بود، پیدا میکند وي با کلماتي محبتآمیز، که شایلاك را به خاطر میآورد، فریاد میزند: ((دخترم، پولم، ثروتم، سعادتم))! قدرت و استحکامي به مثابه خشم، همچنین طنز و قدرت کلامي در این نمایش وجود دارد که مارلو را به شکسپیر نزدیك میکند.

مارلو ادوارد دوم به شکسپیر نزدیکتر شد. این پادشاه جوان که، به تازگي تاج بر سر نهاده است، کسي را به دنبال ((دوست یوناني)) خود گیوستن میفرستد، او را نوازش میکند، و مناصب و ثروتهاي فراوان بدو میبخشد; اشرافي که از نظر ادوارد افتادهاند، سر به شورش برمیدارند و او را از سلطنت خلع میکنند. ادوارد به فلسفه متمایل میشود و به دوستان باقیمانده خود میگوید:

سپنسر بیا، بالدك بیا، کنار من بنشینید; اکنون فلسفهاي را که در پرورشگاههاي معروف هنرها از افلاطون و ارسطو آموختهاید آزمایش کنید.

این درام که به خوبي ساخته شده، این شعر که مربوط به حساسیت، تخیل، و قدرت است; این شخصیتهاي نمایش که به طور واضح و غیر متناقض تصویر شدهاند، این پادشاه که تا آن اندازه متمایل به امردبازي و غرور است و با وجود این، به سبب سادگي و جواني و ظرافتش باید او را ببخشید، خیلي شبیه ریچارد دوم، اثر شکسپیر، است که یك سال پس از آن ساخته شد.

pymansetareh@yahoo.com

اين درامنويس بيست و هفت ساله، اگر به حد كمال رسيده بود، چه كارها كه انجام نميداد در آن زمان، شكسپير مشغول نوشتن نمايشنامه‌هاي ناچيزي مانند رنج بيهوده عشق، دو نجيبزاده از ورونا، و كمدي اشتباهات بود. در يهودي مالت، مارلو ياد گرفته بود كه چگونه هر صحنه را طوري تنظيم كند كه طبق طرح معيني باشد; در ادوارد دوم فرا گرفت كه چگونه اشخاص فراتر از تجسم يك صفت باشند. شايد وي ظرف يك يا دو سال ديگر ميتوانست نمايشنامه‌هاي خود را بدون گزافگويي و، بيآنكه به آنها پاياني شورانگيز و نيك انجام بدهد، به رشته تحرير درآورد; و شايد هم ميتوانست به فلسفهاي عاليتر برسد، و به افسانه‌ها و نقاط ضعف اخلاقي بشر دلبستگي بيشتري پيدا كند.

عيب مهم او فقدان ذوق بذلهگويي بود; در آثار او از خنده طبيعي اثري نيست، و اگر هم تصادفا موضوعي خندهآور پيش آيد، به درد وظيفه اصلي آن در تراژدي نميخورد، يعني نميتواند احساسات خواننده را، قبل از آنكه او را با موضوع غمانگيزي به هيجان درآورد، آرام كند، و حال آنكه اين كار از شكسپير ساخته است. مارلو ميتوانست زيبايي جسماني زنان را بفهمد، ولي از درك لطافت و نگراني و وقار آنها عاجز بود; در نمايشنامه‌هاي او از شخصيتهاي زن اثر مشخصي نيست و حتي اين موضوع درباره اثر ناتمام او ديدو، ملكه كارتاژ صدق ميكند.

حال بپردازيم به اشعار مارلو. در آثار او گاهي ناطق به صورت شاعر درميآيد، و سخنور ((نطقي عالي و صاعقهآسا)) ايراد ميكند. ولي در بسياري از صحنه‌ها اشعار واضح با صنايع بديعي زيبا و كلمات دلنشين چنان پيش ميرود كه انسان تصور ميكند مشغول شنيدن اشعار پر از تخيل شكسپير است. در آثار مارلو، معلوم شد كه شعر بيقافيه بيشتر به درد درامهاي انگليسي ميخورد; اگر چه گاهي يكنواخت بود، وزن آن تغيير ميكرد، و به ظاهر داراي پيوستگي طبيعي بود.

سرگذشت غمانگيز او در اين هنگام ناگهان به پايان رسيد. در ۳۰ مه ۱۵۹۳، سه تن از جاسوسان انگليسي، به نامهاي اينگرم فريزر، نيكولس سكرس، و رابرت پولي، براي خوردن شام در منزل يا ميخانهاي واقع در دتفرد در چند كيلومتري لندن به شاعر، كه شايد هنوز جاسوسي ميكرد، پيوستند. طبق گفته ويليام دنبي، كه مامور تحقيق در علل مرگ بود، فريزر و مارلو كلمات زنندهاي نسبت به يكديگر بر زبان راندند، زيرا نميتوانستند بر سر صورت حساب با هم توافق كنند. مارلو خنجري از كمر فريزر بيرون كشيد و چند زخم سطحي به او زد. فريزر دست مارلو را گرفت، خنجر را به سوي او پيچاند، و زخمي چنان كاري، به عمق پنج سانتيمتر به چشم راست او وارد آورد كه مارلو در همان لحظه جان سپرد; زيرا تيغه خنجر به مغز او خورده بود. فريزر، پس از آنكه دستگير شد، اظهار داشت كه از خود دفاع كرده است، و پس از يك ماه از زندان بيرون آمد. مارلو را اول ژوئن در گوري كه محل آن معلوم نشده است به خاك سپردند. وي در اين هنگام بيست و نه ساله بود.

مارلو، گذشته از ديدو، دو اثر عالي از خود برجاي نهاده است. يكي هرو و لئاندروس است كه شرح عاشقانه منظومي است از قصهاي كه موسايوس در قرن پنجم ساخته و آن درباره جواني است كه هلسپونت را با شنا پيمود تا در وعدهگاه خود حاضر باشد. ديگر نامه چوپان شوريده به معشوقه است كه از بهترين آثار غنايي عصر اليزابت به شمار ميآيد. شكسپير با گذاشتن عباراتي از اين شعر در دهان سر هيواونز در زنان سرخوش وينزر بزرگي مارلو را ميستايد. وي همچنين در نمايشنامه ((هر طور كه بخواهيد))، پرده سوم صحنه پنجم باز به مارلو اشاره ميكند و ميگويد:

اي چوپان، من اكنون صحت گفته تو را درمييابم، ((كدام عاشق است كه در نظر اول عاشق نشده باشد)) و اين خود بيت هفتاد و ششم از هرو و لئاندروس است.

كار مارلو در آن عمر كوتاه واقعا شگفتانگيز است. وي شعر بيقافيه را به صورت سخني انعطافپذير و نيرومند درآورد. همچنين صحنه نمايش را در دوره اليزابت از گفتههاي پيرايشگران و طرفداران ادبيات كلاسيك نجات داد، گذشته از اين، درام عقايد و درام تاريخ انگلستان را به اشكالي خاص درآورده است.

pymansetareh@yahoo.com

تاثير مارلو در تاجر ونيزي، ريچارد دوم، اشعار عاشقانه شكسپير و همچنين در صنايع لفظي پرطنطنه اين نويسنده نيز مشهود است. راه به وسيله مارلو، كيد، لاج، گرين، و پيل هموار شد و شكل و ساختمان و سبك مواد درام در زمان اليزابت آماده گشت. بنابر اين، آثار شكسپير معجزه نيست، بلكه تكميل كار ديگران است.

فصل چهارم

ويليام شكسپير

۱۶۱۶-۱۵۶۴

I -جواني: ۱۵۸۵-۱۵۶۴

اجازه بدهيد به منظور كافي بودن اين شرح، آنچه را كه نيمي از مردم دنيا ميدانند، خلاصه كنيم. اكنون سه قرن است كه دانشمندان با خلوص نيت در آثار شكسپير تحقيق ميكنند، و اطلاعات بسيار و قابل توجهي درباره او به دست آمده است كه، طبق آنها، ميتوانيم شك و ترديدي را كه درباره نويسندگي او شايع است كنار بگذاريم و تقريبا همه نمايشنامه‌هايش را از او بدانيم.

اما درباره اسم او مطمئن نيستيم. اليزابت اجازه ميداد كه مردم نام خود را به صورتهاي مختلف بنويسند، و حال آنكه نميگذاشت كه مذاهب مختلف اختيار كنند. بدين ترتيب، ممكن بود در سندي يك اسم به صورتهاي گوناگون نوشته شود، و هر كس حق داشت كه نام خود را طبق سليقه يا حالت خود بنويسد. از اينجاست كه نام مارلو به پنج صورت، و نام شكسپير به شش صورت نوشته شده است. املاي نام او به طرزي كه در زمان ما شايع شده است، در اكثر امضاهاي او ديده نميشود. حتي در يك وصيتنامه اسم او به سه صورت وجود دارد.

مادرش ماري آردن از خانواده‌هاي قديمي واريك شر بود. اين زن، كه با جان شكسپير، يعني فرزند مستاجر پدرش، ازدواج كرده بود، جهيزي كافي به صورت زمين و پول با خود آورد و هشت فرزند زاييد، كه ويليام سومين آنها بود. جان در سترتفرد تاجر معتبري شد و دو خانه خريد، و متخصص در شناختن آبجو، پايور شهرباني، عضو انجمن شهرداري، و مامور اجراي امين صلح شد و سخاوتمندانه به فقرا كمك كرد. پس از ۱۵۷۲، ثروت او رو به نقصان نهاد; حتي براي ۳۰ ليره از دست وي شكايت كردند و او در دادگاه حضور نيافت و حكم توقيفش صادر شد. در سال ۱۵۸۰ به علل نامعلومي دادگاه به او دستور داد كه وثيقهاي به منظور حفظ نظم و آرامش بدهد. در سال ۱۵۹۲، نام او جزو كساني ذكر شد كه برخلاف دستورات عليا‌حضرت ملكه، همه ماهه در كليسا حضور نميياب; بعضي كسان از اين مطلب نتيجه گرفتهاند كه وي كاتوليكي بوده كه از كليساي رسمي انگلستان اطاعت نميكرده است، بعضي

pymansetareh@yahoo.com



امضاهاي شكسپير، از كتاب ويليام شكسپير، اي.كي.چمبرز، انتشارات دانشگاه ديگر او را پيرايشگر دانستهاند، و جمعي ديگر گفتهاند كه او به سبب ترس از طلبكارانش خود را پنهان ميكرده است. ويليام بعدا امور مالي پدر خود را سر و صورتي داد، و هنگامي كه پدرش درگذشت (۱۶۰۱)، دو خانه پدر، واقع در كوچه هنلي به نام شكسپير باقي ماند.

كليساي بخش سترتفرد مراسم غسل تعميد ويليام را در ۲۶ آوريل ۱۵۶۴ ذكر كرده است. نيكولس راو، يعني نخستين كسي كه شرح حال او را نوشت، در سال ۱۷۰۹ سرگذشت وي را در سترتفرد، كه اكنون مورد تصديق همگان است، بدين نحو شرح داده است، كه پدر ويليام ((تا مدتي او را به مدرسهاي غير مذهبي ميفرستاد... ولي تنگدستي وي، و احتياج او به كمك ويليام در خانه، پدر را مجبور كرد كه شكسپير را از آن مدرسه بيرون آورد)). بن جانسن در مرثيهاي كه در ابتداي چاپ اول آثار شكسپير نوشته است، به رقيب خود چنين خطاب ميكند: ((تو كمي لاتيني و كمتر از آن يوناني آموختي)). ظاهرا شكسپير از درامنويسان يوناني اطلاعي نداشت، ولي به اندازه كافي لاتيني ياد گرفته بود كه بتواند گاهگاه در آثار خود كلمات لاتيني به كار برد و از كلمات هر دو زبان جناس بسازد. اگر وي بيشتر لاتيني آموخته بود، ممكن بود مردي دانشمند و پركار و گمنام بشود. اما لندن مدرسه او شد.

در روايت ديگري، كه به وسيله ريچارد ديويز در ۱۶۸۱ نقل شده، چنين آمده است كه ويليام ((در دزديدن خرگوش و گوشت آهو از خانه سر تامس لوسي هميشه بد ميآورد، و اين شخص غالبا او را شلاق ميزد، و گاهي او را به زندان ميانداخت)). در ۲۷ نوامبر ۱۵۸۲، هنگامي كه ((اين آدم تبهكار)) هيجدهساله بود، اجازه نامهاي به منظور ازدواج با ان هثوي كه بيست و پنج ساله بود، به دست آورد. در ماه مه ۱۵۸۳، يعني شش ماه بعد از اين ازدواج، دختري به دنيا آمد كه او را سوزانا نام نهادند. چندي بعد، ان، دو كودك توامان بدنيا آورد كه در فوريه ۱۵۸۵ به همنت و جوديث موسوم شدند. شايد در اواخر آن سال بود كه

pymansetareh@yahoo.com

شکسپير زن و کودك خود را ترك گفت. بين سالهاي ۱۵۸۵ و ۱۵۹۲ خبري از او در دست نداريم، ولي ميدانيم که در ۱۵۹۲ در لندن به عنوان بازيگر مشغول کار شد.

II- تکامل: ۱۵۹۲-۱۵۹۵

در نخستين آثاري که به شکسپير اشاره شده است، از وي به خوبي ياد نکردهاند. در ۳ سپتامبر ۱۵۹۲، رابرت گرين از بستر مرگ به دوستان خود اخطار کرد که در تماشاخانه لندن ((کلاغي نوکيسه، که با پرهاي ما آراسته شده))، جاي آنها را گرفته است و اين مرد، که ((دل پلنگ دارد و پوست بازيگران را پوشيده است (پرده سوم، هنري ششم) تصور ميکند که ميتواند مثل بهترين بازيگران شما شعر بيقافيه را با آب و تاب بگويد، و چون آدمي همه کاره است، به عقيده خودش تنها بازيگر مملکت است)). قسمتي از رساله گرين، موسوم به لطيفهيي به ارزش يك پشيز که با يك ميليون ندامت خريداري شده، به روزنامه داد، ولي بعد در نامهاي از يکي از اين دو نفر (احتمالا مارلو و شکسپير) که مورد حمله گرين قرار گرفته بودند به شيوه ذيل پوزش خواست:

با هيچ يك از آن دو نفر، که رنجيدهاند، آشنا نبودهام و اگر با يکي از آنها هرگز آشنا نشوم، اهميتي نخواهد داشت. اما در مورد ديگري، متاسفم. زيرا ديدهام که رفتارش مودبانه و پيشهاش عالي است. گذشته از اين، آقايان محترمي را ديدهام که صدق رفتار متناسب با شرافتش را، گزارش دادهاند و طرز شيواي نويسندگي او را، که موید هنر اوست، تصديق کردهاند.

ترديدي نيست که حمله گرين و معذرت چتل متوجه شکسپير است، بنابر اين، تا سال ۱۵۹۲ شکار دزد سابق ستراتفرد در پايتخت به مقام بازيگر و نمايشنامهنويس درآمده بود. دودال (۱۶۹۳) و راو (۱۷۰۹) روايت کردهاند که شکسپير ((با عنوان خدمتکاري وارد تماشاخانه شد)) يعني ((در شغلي پست))، و اين نيز عجيب نيست. ولي او بسيار جاهطلب، و ((خواستار هنر اين و مقام آن بود)). پس از مدت کوتاهي، شکسپير شروع به بازي در نقشهاي بياهميتي کرد و خود را ((به صورت دلقکي درآورد)) سپس نقش آدم مهربان را در هر طور که بخواهيد و نقش روح را در هملت به عهده گرفت. شايد هم نقشهاي مهمتري را به او واگذار کردند، زيرا نام او بالاتر از نام همه بازيگران در هر کس به حال خود (۱۵۹۸) اثر جانسن ديده شد. همچنين در اثر ديگر وي، به نام سايئوس (۱۶۱۴) نام شکسپير و ريچارد بربيج به عنوان ((بازيگران عمده تراژدي)) ياد شده است. در اواخر ۱۵۹۴، شکسپير در شرکت بازيگران چيمبرلين داراي سهمي شد. وي نه به عنوان درامنويس، بلکه به عنوان بازيگر و سهامدار شرکت بازيگران بود که ترقي کرد.

اما شکسپير در حدود ۱۵۹۱ شروع به نوشتن نمايشنامه کرد. وي ظاهرا در آغاز به کار تصحيح و اصلاح نمايشنامهها جهت شرکت خود اشتغال داشت و از اين مرتبه به مقام همکاري رسيد; به نظر ميرسد که سه قسمت هنري ششم (۱۵۹۲) اثري باشد که در اين دوره با شرکت ديگران نوشته شده است. از آن تاريخ به بعد، شکسپير شروع به نوشتن نمايشنامه، از قرار تقريبا دو نمايشنامه در يك سال کرد که مجموع آن به سي و هشت نمايشنامه رسيد. چند نمايشنامه اولي او، يعني کمدي اشتباهات (۱۵۹۲)، دو نجيبزاده از ورونا (۱۵۹۴)، و رنج بيهوده عشق (۱۵۹۴) سبك بيارزش، و پر از شوخيهاي خسته کننده است. جالبتوجه است که شکسپير در نتيجه زحمت زياد به عظمت رسيد، ولي پيشرفت او سريع بود. وي با استفاده از ادوارد دوم، اثر مارلو، توانست درامهايي از تاريخ انگلستان بسازد. ريچارد دوم شبيه نمايشنامه قبلي او بود، ولي ريچارد سوم از آن بهتر بود. او نيز تا اندازهاي اين اشتباه را مرتکب شد که خواست، از يك صفت آدم کاملي بسازد، يعني حس جاهطلبي مهلك و خائنانه به صورت پادشاهي گوژپشت مجسم کند، اما شکسپير، با تحليل عميقي که از آن کرد، احساسات را برانگيخت. همچنين براثر استعمال جملههاي عالي توانست از مارلو پيش بيفتد. پس از مدت کوتاهي، عبارت ((اسب! اسب! سلطنتم در عوض اسب!)) در

pymansetareh@yahoo.com

لندن ورد زبانها شد. اما در تيتوس آندرونيكوس نبوغ شكسپير كاري از پيش نبرد; تقليد رهنمون او شد و رقص زننده مرگ را عرضه داشت.

در روي صحنه تيتوس فرزند خود را ميكشد، و ديگران داماد او را به قتل ميرسانند; عروسي كه در پشت پرده هتك عصمت ميشود با زبان و دستهاي بريده و دهان خونآلود به روي صحنه ميآيد، خائني دست تيتوس را در مقابل چشمان حريص مردم عوامي كه در كف حياط ايستادهاند، ميبرد; سرهاي بريده دو تن از فرزندان تيتوس به تماشاگران نشان داده ميشود; پرستاري نيز روي صحنه به قتل ميرسد. منتقداني كه به شكسپير احترام ميگذارند، كوشيدهاند كه قسمتي يا همه مسئوليت اين قتل عام را به گردن همكاران او بيندازند، به اين خيال باطل كه شكسپير نميتوانسته است مزخرف بنويسد. ولي او از اين گونه مطالب بسيار نوشته است.

وي در اين مرحله از تكامل بود كه داستانهاي تاريخي و غزليات خود را نگاشت. شايد بتوان گفت، طاعوني كه از ۱۵۹۲ تا ۱۵۹۴ باعث بسته شدن همه تماشاخانههاي لندن شد، فراغتي بيعايدي در اختيار وي نهاد، و او در صدد برآمد كه به طمع گرفتن صله در مدح يكي از حاميان شعرا شعري بسازد. در ۱۵۹۳، ونوس و آدونيس را به هنري راتسلي، سومين ارل آو ساوثمتن تقديم كرد. لاج اين قصه را از مسخ اثر اووید، و شكسپير از لاج اقتباس كرد. ارل مذكور زيبا و شهوتران بود، و شايد هم شكسپير شعر خود را طبق سليقه او ساخت بسياري از مطالب آن در نظر پيران خنك و بيمزه است، ولي در اين اثر عباراتي درباب لذت شهواني آمده كه در انگلستان سابقه نداشته است، (مخصوصا ابيات ۶۷۹۷۰۸) شكسپير در نتيجه آفرينگويي مردم و دريافت جايزه از ساوثمتن تشويق شد، و در سال ۱۵۹۵ تجاوز به لوكرس را به رشته تحرير درآورد. اين داستان كه در آن شرح اغوا و فريبندگي به اختصار بيان شده است آخرين اثر از آثار اختياري او بود.

در حدود ۱۵۹۳، شكسپير شروع به سرودن غزلياتي كرد كه براي نخستين بار تفوق او را بر شاعران عصر نشان داد، ولي شكسپير از انتشار آنها در روزنامهها خودداري كرد. شاعر در اين غزليات، كه از لحاظ فني كاملترين اثر او به شمار ميآيد، از موضوعات غزلهاي پترارك زياد استفاده كرده است: زيبايي ناپايدار معشوق،ترديدها و بيوفاييهاي ظالمانه او، گذشت خسته كننده ايام به بطالت، حسادتها و اشتياق شديد عاشق، و ادعاي شاعر مبني بر اينكه زيبايي و شهرت معشوق در نتيجه اشعار او جاويدان شده است. شكسپير حتي از عبارات و توصيفهاي كانستبل، دنيل، واتسن، و بسياري از غزلسرايان ديگر، كه آنان نيز خود از آثار ديگران ((دله دزدي)) كردهاند، اقتباس نموده است. هيچ كس موفق نشده است كه غزليات شكسپير را به صورت روايت درآورد، زيرا شاعر آنها را سرسري و در روزهاي مختلف سروده است. طرح مبهم آنها را نبايد جدي تلقي كرد. در اين طرح از عشق شاعر به مردي جوان، از علاقه شديد او به يك ((بانوي سيه چرده)) درباري، از بيوفايي اين زن و رفاقت او با دوست شكسپير، جلب آن دوست به وسيله شاعر ديگري كه رقيب شكسپير بود، و همچنين چند جا از توجه مايوسانه شكسپير به مرگ سخن به ميان آمده است. احتمال دارد كه شكسپير به سبب بازي كردن در دربار، نگاههاي مشتاقانهاي به نديمههاي ملكه، كه به جامههاي خود عطرهاي سرمست كننده ميزدند، ميانداخته است; ولي احتمال ندارد كه هرگز با آنها سخن گفته يا از رد عطر و بو به خود شكار دست يافته باشد. يكي از اين زنان، به نام مري فيتن، معشوقه ارل آو پمبروك شد. به نظر ميرسد كه اين زن موي بور داشته و شايد آن هم رنگ زودگذري بوده است. در هر حال، مري شوهر نداشت، و حال آنكه معشوق شكسپير سوگند زناشويي خود را در عشق شاعر و پسرش نقض كرد.

در سال ۱۶۰۹، تامس ثورپ غزليات شكسپير را، ظاهرا بدون موافقت او، انتشار داد. از آنجا كه شاعر آنها را به كسي تقديم نكرده بود، ثورپ چنين كرد و مردم را قرنها دچار حيرت ساخت. مطلبي كه او نوشت از قرار ذيل بود: ((تنها موجد اين غزليات، آقاي H.W را سعادت و ابديتي كه شاعر جاوداني ما وعده داده است نصيب باد; وي موفقيت ماجراجوي خيرخواه را در آغاز آرزو ميكند)) ((T.T)) شايد مقصود از ت. ت. همان تامس ثورپ باشد ولي ((H.W)) چه كسي بود شايد مقصود ويليام هربرت،

pymansetareh@yahoo.com

سومين ارل آو پمبروك، يعني همان كسي باشد كه مري فيتن را فريفت، و مقدر بود كه نخستين مجموعه آثار شكسپير كه پس از مرگش انتشار يافت، به او و برادرش فيليپ تقديم شود. در مقدمه آن چنين نوشته شده بود: ((تقديم به مايكناس كبير، به مردان عالمي كه نظير هر يك از مردان زمان او يا بعد از او بودند)). هنگامي كه شكسپير شروع به سرودن غزليات خود كرد (۱۵۹۳)، هربرت فقط سيزدهساله بود، ولي سرودن آنها تا سال ۱۵۹۸ ادامه داشت، و در اين هنگام پمبروك آماده عشقبازي و مستعد حمايت از شعرا بود.

شاعر با لحني پرشور از ((عشق)) خود نسبت به ((پسر)) سخن ميگويد. كلمه ((عشق)) در آن زمان به جاي دوستي به كار ميرفت; ولي شكسپير در غزل شماره ۲۰ آن ((جوان را معشوق اصلي عشق من)) مينامد و مطلب را با طرزي عاشقانه به پايان ميرساند; و در غزل ۱۲۸ (كه ظاهرا خطاب به ((پسر دوستداشتني)) در غزل ۱۲۶ است) از وجد عاشقانه سخن به ميان ميآورد. بعضي از شاعران اليزابتي به جوانان عشق ميورزيدند و حاضر بودند كه به هر مرد متمولي كلمات شورانگيز عاشقانه بگويند.

اهميت اين غزلها، نه از لحاظ حكايت، بلكه از جهت زيبايي آنهاست. بسياري از آنها (مثلا غزلهاي شماره ۲۹، ۳۰، ۴۳، ۵۵، ۶۴، ۷۱، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۷) داراي نكاتي هستند كه عمق معني، گرمي احساس، نيروي تخيل، و زيبايي جمله‌هاي آنها باعث شده است كه اين غزليات قرنها در كشورهاي انگليسي زبان شهرت يابند.

III- استادي: ۱۵۹۵-۱۶۰۸

اما اشكالات و موانع غزل جلو بلندپروازي خيال را ميگرفت، و شكسپير از به كار بردن شعر بيقافيه و روان در ساختن يكي از بزرگترين اشعار عاشقانه، هنگامي كه خود جوان و پرحرارت بود، حتما لذت بسيار برده است. قصه رومئو و ژوليت از داستان مازوتچو و باندلو اقتباس شد و در انگلستان انتشار يافت. آرثر بروك آن را به شعر درآورد (۱۵۶۲); و شكسپير، به پيروي از بروك و شايد نمايشنامه ديگري رومئو و ژوليت را در ۱۵۹۵ بر صحنه آورد. در سبك او عقايد فراواني كه ممكن است نتيجه غزلسرايي وي باشد، وجود دارد و در آن استعاره بسيار است. رومئو به صورت ضعيفي در كنار مركوشيوي پرجوش و خروش تصوير شده است، و آخر نمايشنامه يك سلسله مزخرفات است. ولي كيست كه ايام جواني را به خاطر داشته باشد و هنوز رويايي در اعماق روح خود احساس نكند و، از شنيدن آن شعر شيرين عاشقانه، زودباور نشود و مشتاقانه به فرمان شاعر به عالمي كه از حرارتي عجولانه، اشتياقي لرزان، و مرگي خوشاهنگ ساخته شده است، نشايد شكسپير تقريبا هر ساله در مورد نمايش با موفقيتي رو به رو ميشد. در ۷ ژوئن ۱۵۹۴ مردي يهودي، به نام رودريگو لوپث، كه پزشك ملكه بود، به اتهام قبول رشوه جهت مسموم كردن وي، اعدام شد. دليلي كه اقامه كردند قاطع نبود، و اليزابت مدتها در امضا كردن حكم قتل او ترديد داشت. ولي عوام لندن مجرميت او را قطعي ميدانستند، و احساسات ضد يهود در ميخانه‌هاي لندن بالا گرفت. شايد شكسپير نيز به هيجان آمد يا اينكه مامور شد كه با نوشتن تاجر ونيزي طبع خود را بيازمايد (۱۵۹۶). وي نيز تا اندازه‌هاي داراي احساسات تماشاچيان خود بود; و شايلاك را به صورت شخصي مضحك و ملبس به لباس نامنظم و با بيني بزرگ مصنوعي نشان داد. همچنين با مارلو در نشان دادن تنفر و حرص آن رباخوار رقابت كرد; اما وي صفات خوبي به شايلاك نسبت داد، چنان مطالبي در دفاع از يهوديان گذاشت كه منتقدان صلاحيتدار هنوز با يكديگر بحث ميكنند كه آيا شايلاك را بايد ظالم شمرد يا مظلوم دانست. شكسپير مخصوصا در اينجا مهارت خودرا در هم به بافتن مطالب متنوعي از مشرق و ايتاليا ثابت كرد، چنان اشعار پرشوري در اختيار جسيكاي نو آيين گذاشت كه فقط اشخاص فوقالعاده حساس قادر به درك آن بودند.

شكسپير تا پنج سال به طور كلي به ساختن كمدي مشغول بود; شايد وي درك كرده بود كه آدميزادگان معذب فقط به كساني كه او را با خنده يا خيال خوش ميكنند، بهترين پاداشها را ميدهند. رويايي نيمه شب

pymansetareh@yahoo.com

تابستاني مزخرفي بيش نيست، ولي مندلسون به آن زيبايي و لطف بخشيد; آن خوب است كه پايانش نيكوست به دسيسه هلنا از خطر رها نشده است; هياهوي بسيار بر سر هيچ با عنوانش مطابقت دارد; شب دوازدهم فقط از اين لحاظ قابل تحمل است كه ويولا جوان بسيار زيبايي است; رام كردن زن پتياره نخست باورنكردني است; زنان پتياره هرگز رام نميشوند. تمام اين نمايشنامه‌ها به خاطر كسب منفعت و به منظور جلب توجه عوام براي پركردن تماشاخانه و گردآوري پول براي روز مبادا بود.

اما با نوشتن دو قسمت هنري چهارم (۱۵۹۷-۱۵۹۸)، اين جادوگر بزرگ استادي خود را دوباره نشان داد، و دلقكها را با شاهزادگان يعني فالستاف و پيسفول و هاتسپر و شاهزاده هال را در هم آميخت آن هم با مهارتي كه سيدني را به تعجب واميداشت. مردم لندن از شنيدن تاريخ شاهان، كه آميخته با سرگذشت اراذل و زنان بدخو بود، لذت ميبردند. شكسپير سپس به نوشتن هنري پنجم پرداخت (۱۵۹۹)، در يك زمان تماشاگران را از مشاهده فالستاف، كه جان ميداد و ((روي دشتهاي سبز ياوهگويي ميكرد))، هم متاثر و هم خندان ميكرد، و نيز احساسات آنها را با ديدن جنگ آژنكور برميانگيخت و آنها را با عشقبازي شاهزاده خانم كيت و آن پادشاه شكستناپذير، كه به دو زبان بود، مشعوف ميساخت. اگر قول راو را قبول داشته باشيم، ملكه مايل نبود كه فالستاف بميرد، بلكه به خالق آن دستور داد كه او را دوباره زنده كند و او را به صورت عاشق نشان دهد; و جان دنيس (۱۷۰۲) همان حكايت را نقل ميكند و ميگويد، كه اليزابت مايل بود كه معجزه در ظرف دو هفته انجام گيرد. اگر اين قضيه صحت داشته باشد، زنان سرخوش وينزر نمايشنامه بسيار مضحكي بود; زيرا اگر چه اين اثر پر از شوخيهاي جلف و جناس است، فالستاف در آن در نهايت استعداد و قدرت ظاهر ميشود و سرانجام در زنبيل لباس چرك به ميان روخانهاي انداخته ميشود. گفته‌اند كه ملكه از آن بسيار مشعوف شد.

باعث تعجب است كه درامنويس در يك فصل (۱۵۹۹-۱۶۰۰) بتواند مطلب بيارزشي مانند نمايشنامه فوق و داستان عاشقانه و زيبايي، مانند هر طور كه بخواهيد را بنويسد. شايد شكسپير دراين نمايشنامه از روزالينده، اثر لاج، تقليد كرده است، زيرا در آن، آهنگي تهذيب كننده وجود دارد; و اگر چه در آن شوخيهاي خشك و بيمزه نيز ديده ميشوند، احساسات آن رقيق و سخنان آن پرنشاط است. در اينجا دوستي دلانگيزي ميان سليا و روزالينده وجود دارد، اورلاندو نام روزالينده را روي پوسته درختان ميكند و ((روي خفچه، قصيده، و روي تمشك جنگلي، مرثيه ميآويزد)); چه جمله‌هاي جاويداني در هر صفحه ديده ميشود، و چه آوازهايي كه ميليونها نفر آنها را ترنم كرده‌اند: مانند ((زير درخت سبز جنگل))، يا ((اي باد زمستاني، شروع به وزيدن كن))، يا ((عاشقي و معشوقي بود)). همه اين تراوشها داراي چنان لودگي لذتبخش و چنان احساسي است كه در ادبيات هيچ كشوري نظير ندارد.

اما آقاي ژاك ماليخوليايي، ميوه تلخي به اين همه شيريني ميافزايد و اعلام ميكند كه در تماشاخانه وسيع جهان نمايشهاي غمانگيزتري از آنچه او در روي صحنه بازي ميكند، ديده ميشود، و جز مرگ هيچ چيز مسلم نيست، و آن هم پس از بيدندانی، بيچشمي، و بيذائقگي سنين كهولت.

و بدين ترتيب ساعت به ساعت ميرسيم و از آن پس ساعت به ساعت ميپوسيم و در اين قصهاي نهفته است.

از اين رو قوي سترتفرد اخطار ميكرد كه هر طور كه بخواهيد آخرين اثر نشاطانگيز اوست، و تا اعلام ثانوي قصد دارد كه پرده ظاهر را از چهره زندگي به كنار زند و حقيقت خونين آن را به ما نشان دهد و صفراي تلخ به مائده بهشتي خود بيفزايد.

در سال ۱۵۷۹، سر تامس نورث ترجمه كتاب حيات مردان نامي اثر پلوتارك را منتشر كرد. شكسپير گنجينهاي از درام در آن يافت و سه داستان آن را به صورت تراژدي قيصر در آورد. (۱۵۹۹) و چون آن ترجمه را بسيار با روح ديد، چندين عبارت آن را كلمه به كلمه به شعر بيقافيه درآورد. اما سخنراني آنتونيوس بر جنازه قيصر ابتكار خود شاعر بود، كه شاهكار سخنوري و باريكبيني است، و تنها دفاعي است كه اجازه آن را به قيصر ميدهد. ستايش او از ساوثمتن، پمبروك، و اسكس جوان ممكن است شكسپير

pymansetareh@yahoo.com

را تحريك كرده باشد كه به قتل قيصر از ديدگاه اشراف توطئهگر، كه در خطر افتاده بودند، نظر افكند; اين است كه بروتوس به صورت كانون نمايشنامه درميآيد. ما كه جزئيات نوشته مومسن را، در خصوص فساد آن ((در دموكراسي)) كه به دست قيصر واژگون شد، داريم بيشتر دلمان به حال قيصر ميسوزد و تعجب ميكنيم كه شخص عمده نمايش را در آغاز پرده سوم مقتول ببينيم. آيندگان گذشته را طبق دلخواه خود تغيير ميدهند.

شكسپير هملت (۱۶۰۰) را نيز مانند تراژدي قيصر با استفاده و الهام از نمايشنامهاي ديگر، كه قبلا موجود بوده، به رشته تحرير درآورده است. شش سال پيش از اين واقعه نمايشي تحت عنوان هملت در لندن نمايش داده بودند، ولي نميدانيم كه شكسپير تا چه اندازه از آن تراژدي گمشده، يا سرگذشتهاي غمانگيز اثر فرانسوا دو بلفورست، يا از تاريخ دانمارك اثر ساكسو گراماتيكوس، مورخ دانماركي، استفاده كرده است. همچنين معلوم نيست كه شكسپير كتاب درباره امراض ماليخوليا را، كه ترجمه انگليسي اثري طبي به قلم دولورانس بود خوانده باشد. گرچه ما با حوصله و شكيبايي در برابر هر كوششي كه هدفش تبديل نمايشنامههاي شكسپير به شرح حال شخصي اوست ترديد ميكنيم، حق داريم بپرسيم آيا ممكن است تاثري شخصي علاوه بر عبرت از روزگار در بدبيني موجود در نمايشنامه هملت اثر كرده و در نمايشنامههاي بعد شديدتر شده باشد آيا نخستين توقيف اسكس (۵ ژوئن ۱۶۰۰)، يا بينتيجه ماندن شورش اسكس، يا توقيف اسكس و ساوثمتن، يا اعدام اسكس در اين بدبيني موثر نبوده است شايد اين وقايع در روحيه شاعر حساسي كه در مقدمه آخرين پرده هنري پنجم از اسكس تمجيد كرده و در اهداي لوكرس به ساوثمتن وفاداري هميشگي خود را به وي ابراز داشته است، تاثير كرده باشد. در هر صورت، بزرگترين نمايشنامههاي شكسپير در خلال اين مصايب يا پس از آنها نوشته شد. اين نمايشنامهها از حيث لطافت موضوع، عمق معاني، و فصاحت بيان از نمايشنامههاي سابق بهترند، ولي بيش از هر اثر ادبي از روزگار شكايت ميكند. اراده متزلزل هملت و تقريبا ((عقل اصيل و بلندپايه)) او، در نتيجه كشف واقعيت قرابت بدي، و بر اثر زهر انتقام، دگرگون ميشود، تا آنكه خود او در چنگال قساوتي سخت گرفتار آيد; او فليا را، نه به دير زنان تارك دنيا، بلكه به عالم جنون ميفرستد و به كشتن ميدهد.

در آخر، همه كشته ميشوند. فقط هوريشيو، كه از غايت سادهلوحي به ديوانگان مانند نيست، باقي ميماند.

در اين ضمن، اليزابت نيز به آرامش نهايي دست يافته بود، و جيمز ششم، پادشاه اسكاتلند، با عنوان جيمز اول بر تخت سلطنت انگلستان تكيه زده بود. وي بزودي امتيازات شركت شكسپير را تاييد كرد و آن را ((خدمتكار پادشاه)) ناميد. نمايشنامههاي شكسپير مرتبا در برابر پادشاه به روي صحنه ميآمد و مورد پسند او واقع ميشد. سه فصلي كه ميان سالهاي ۱۶۰۴ و ۱۶۰۷ گذشت شاعر را به كمال نبوغ رسانيد و به حد كافي به وي از تلخي روزگار چشانيد. اتللو (۱۶۰۲) به همان اندازه كه اثري نيرومند است، باور نكردني نيز هست. تماشاگران از ملاحظه فداكاري و مرگ دزديمونا متاثر و از بدنهادي زيركانه اياگو مسحور ميشوند; ولي شكسپير با نسبت دادن چنين شرارت محض و بيدليلي به يك انسان، اشتباه مارلو را در خلق اشخاص كمياب تكرار ميكند و حتي اتللو، عليرغم سردار بودن و حماقتش، از آن معجون عناصري كه هملت و لير، بروتوس و آنتوني را به صورت بشر درميآورد، بيبهره است.

نمايشنامه مكبث (۱۶۰۵) نمونه وحشتناكي از بدي مطلق است. شكسپير ميتوانست به خاطر ذكر حقايق فقط مطالب هالينشد را نقل كند. ولي با نوميدي شديد آن را تيرهتر كرد. در ليرشاه (۱۶۰۶) حالت عاطفي شكسپير به نهايت و هنر او به حد كمال رسيد. نخست اين قصه را با جفري آو مانمث، با آب و تاب بيان داشته و هالينشد از آن اقتباس كرده بود. سپس درامنويسي كه فعلا نام او معلوم نيست، آن را تحت عنوان تاريخ حقيقي ليرشاه روي صحنه آورده بود. طرح نمايشنامه به همه تعلق داشت. نمايشنامه قبلي ماخوذ از نوشته هالينشد بود و در آن ليرشاه، در نتيجه پيوستن به كوردليا و جلوس مجدد بر تخت سلطنت، عاقبتي خوب داشت. شكسپير ظاهرا مسئول جنون، خلع، و سرانجام مرگ اوست، و هموست كه گلاستر را روي صحنه كور ميكند. لير جلو زنا را نميگيرد و ميگويد: ((زيرا سرباز ندارم)); در نظر اين شخص بدبين، تقوا و پرهيزگاري حجابي جهت شهوتپرستي است، و هر نوع حكومتي نوع رشوهخواري، و سراسر

pymansetareh@yahoo.com

تاريخ داستان شكار بشر به دست بشر است. شكسپير از مشاهده عموميت و غلبه ظاهري بدي ديوانه ميشود و از خدايي كه حامي عدالت است، قطع اميد ميكند.

در آنتوني و كلئوپاترا (۱۶۰۷) عمق و عظمت كمتري ديده ميشود. در شكست انتوني بيش از غضب لير عظمت نهفته است، و در عشق او به ملكه مصري چيزي باور كردني تر و قابل تحملتر از قساوت غيرمحتمل لير نسبت به دختري كه به طرزي مسخرهآميز صريحاللهجه و رككو است، ديده ميشود; كلئوپاترا، كه در صحنه جنگ جبون است، در خودكشي شخصيتي عظيم به دست ميآورد. در اينجا نيز شكسپير از نمايشنامههاي ديگر استفاده و آنها را اصلاح كرد، و اين قصه را، كه غالبا بر سر زبانها بود، با موشكافي در تحليل صفات قهرمانهاي آن و با سحر كلام و زيبايي سخن خود تازه ساخت.

در تيمون آتني (۱۶۰۸) بدبيني به صورتي كنائي و تخفيف نيافته ظاهر ميشود. لير به زنان طعنه ميزند، ولي بعد دلش به حال بشريت ميسوزد; قهرمان نمايشنامه كوريولانوس آدميان را متلون، متملق، بيمغز، زاده بي مبالاتي، و غفلت ميشمرد; ولي تيمون عالي و داني را يكسان ميداند و به تمدن، كه به عقيده او باعث فساد اخلاق شده است، لعنت ميفرستد. پلوتارك در شرح زندگي آنتونيوس، تيمون را دشمن بشر معرفي كرده بود; لوكيانوس او را طرف مكالمه قرار داده بود; و در حدود هشت سال قبل از آنكه شكسپير به اتفاق همكاري كه نام او بر ما مجهول است، آن نمايشنامه را از سر بگيرد، يك نمايشنامه به زبان انگليسي درباره او نوشته شده بود. تيمون آتني مردي ميليونر است، و عدهاي از دوستان متملق و خوشبرخورد او را احاطه كردهاند.

هنگامي كه ثروتش را از دست ميدهد و ميبيند كه دوستانش ناگهان ناپديد شدهاند، گرد تمدن را از پاي خود پاك ميكند و مانند ژاك تصميم ميگيرد كه در گوشه جنگلي كه ((نامهربانترين جانوران آن از نوع بشر مهربانترند))، منزوي شود. وي آرزو ميكند كه آلكيبيادس سگ ميبود تا او را قدري دوست داشته باشد. تيمون از ريشه گياهان تغذيه ميكند، و ضمن آنكه زمين را ميشكافد، به طلا برميخورد. دوستان دوباره ظاهر ميشوند، ولي او همه را با طعن و لعن از خود ميراند; اما وقتي كه زنان هرجايي وارد ميشوند، وي به آنان طلا ميدهد، به شرط آنكه تا حد امكان مردها را دچار بيماري مقاربتي كنند، و به آنها ميگويد:

در استخوانهاي ميان تهي مردها تخم سل بكاريد; قلم پاي چالاك آنها را بشكنيد، و مردانگي آنان را از بين ببريد.

صداي وكيل را بشكنيد، تا از دعوي باطل دفاع نكند، و سخنان پرابهام خود را با صداي تيز بر زبان نياورد.

بدن كشيشي را، كه از خاصيت جسم انتقاد ميكند و به موعظه خود ايمان ندارند، با برص بپوشانيد، بيني مردم را بر خاك بماليد; پل را خراب كنيد...

و لافزناني را كه سالم از جنگ باز ميگردند آزار دهيد، همگي را گرفتار طاعون كنيد، ميخواهم كه فعاليت شما منبع نعوظ را خراب كند و بخشكاند طلاي بيشتري وجود دارد، شما ديگران را به پليدي گرفتار كنيد و اين، شما را پليد ميسازد...

آنگاه، ضمن طغيان تنفر، از طبيعت ميخواهد كه از توليد بشر خودداري كند، و اميدوار است كه جانوران موذي و مضر فراوان شوند تا نسل بشر را از روي زمين براندازند. اين افراط در اظهار تنفر نسبت به بشر باعث ميشود كه نمايشنامه به نظر غيرواقعي بيايد; و باور نميتوان كرد كه شكسپير نسبت به بشر گناهكار تا اين اندازه در خود احساس برتري مسخرهآميز كرده و تا اين حد از تحمل زندگي عاجز بوده باشد. اين وضع تهوعآور نشان ميدهد كه آن بيماري بهبود مييابد، و تبسم بار ديگر بر لبان شكسپير پديدار ميشود.

pymansetareh@yahoo.com

IV- هنرمندي<"size="+3" color="#99FF99

مردي كه تحصيل درستي نكرده بود چگونه ميتوانست اين همه نمايشنامه بنويسد و در هر كدام از آنها استادي خود را نشان دهد اما فقط مسئله بر سر استادي او نيست. زيرا وي در هيچ رشتهاي، جز روانشناسي، اطلاعات وسيع و دقيقي ندارد. شكسپير از كتاب مقدس فقط مطالبي را ميدانست كه شايد در كودكي آنها را خوانده بود; اشارات او به كتاب مقدس سرسري و عادي است. معلومات او درباره ادبيات يونان و روم قديم نيز سرسري و ظاهرا محدود به ترجمههاي آن است. وي اكثر خدايان مشركان و حتي كوچكترين آنها را ميشناخت، اما اطلاع او در اين باره شايد از ترجمه انگليسي مسخ، اثر اووويد، بوده باشد. شكسپير اشتباهات كوچكي كرده است، كه مثلا بيكن هرگز مرتكب آنها نميشد; چنانكه تسئوس را دوك ناميده، از زبان هكتور كه در قرن يازدهم قبل از ميلاد ميزيسته به ارسطو كه در قرن سوم به سر ميبرده اشاره كرده است، و شخصي را در نمايشنامه كوريولانوس (قرن پنجم ق.م) بر آن داشته است كه از كاتو (قرن اول ق.م) نقل قول كند.

شكسپير مختصري فرانسه و از آن كمتر ايتاليايي ميدانست. همچنين وي اطلاعات مختصري درباره جغرافيا داشت، و در نمايشنامههاي خود نامهاي خارجي مكانهايي از اسكاتلند تا افسوس به كار برده است; ولي بوهم را واقع در كنار دريا دانسته، و والانتين را از ورونا از راه دريا به ميلان فرستاده، و پروسپرو را از ميلان در يك كشتي اقيانوسپيما روانه كرده است. شكسپير بسياري از اطلاعات تاريخي خود را از پلوتارك، و قسمت مهمي از تاريخ انگلستان را از هالينشد و نمايشنامههاي سابق اقتباس كرد. گذشته از اين، مرتكب چند اشتباه تاريخي شد، كه از لحاظ يك درامنويس اهميت ندارد: چنان كه در اطاق قيصر ساعتي ديواري گذاشت، و از بازي بيليارد در دوره كلئوپاترا سخن به ميان آورد، همچنين نمايشنامه شاه جان را بدون اشاره به ماگناكارتا، و هنري هشتم را بدون توجه به اصلاح ديني نوشت; در اينجا دوباره ميبينيم، كه گذشته و زمان حال به جاي يكديگر استعمال ميشوند. به طور كلي آن دسته از نمايشنامههاي او كه با تاريخ انگلستان مربوط است از نظر ما درست است; ولي جزئيات آنها قابل اعتماد نيست; و حتي رنگ ميهنپرستي نيز دارد، مثلا به عقيده شكسپير، ژاندارك جادوگري هرزه بوده است. با وجود اين بسياري از انگليسيها، مانند مارلبره اعتراف ميكردند كه قسمت عمده معلومات آنها درباره تاريخ انگلستان از نمايشنامههاي شكسپير اقتباس شده است.

شكسپير نيز مانند بسياري از درامنويسهاي عهد اليزابت لغات قضايي بسيار به كار ميبرد. گاهي نيز در استعمال آنها اشتباه ميكرد، شايد در مدارس حقوق كه سه نمايش خود را در آنجا روي صحنه آورد، و شايد در مرافعاتي كه خود يا پدرش در آن شركت داشتند، آن لغات را فراگرفت. در آثار او اصلاحات موسيقي فراوان است، و خود او ظاهرا نسبت به موسيقي علاقه داشت، ميگويد: ((آيا عجيب نيست كه روده‌هاي گوسپندان جان آدمي را از بدنش فرا خواند)) وي با عشق و علاقه از گلهاي انگلستان نام ميبرد، و در داستان زمستان آنها را به نخ ميكشد، و هنگامي كه اوفليا هذيان ميگويد، او را با گل ميآراید; و روي هم رفته به ۱۸۰ گل مختلف اشاره ميكند. شكسپير با بازيهاي صحرايي و اسبسواري آشنا بود. ولي به علم، كه بيكن را شيفته كرد، علاقه زيادي نداشت. او نيز مانند بيكن به هيئت بطلميوسي معتقد بود. گاهي (غزل ۱۵) نيز به نظر ميرسد كه علم احكام نجوم را قبول دارد. و از رومئو و ژوليت به عنوان ((عاشقان تيرهبخت)) ياد ميكند; ولي ادمند در ليرشاه و كاسيوس در تراژدي قيصر آن را رد ميكنند: ((بروتوس عزيز، اگر ما زيردستيم، تقصير از ستارگان ما نيست، بلكه تقصير از خود ماست)).

روي هم رفته، از قراين چنين پيداست كه شكسپير، مثل شخصي كه زياد سرگرم كار و اداره و زندگي است و فرصت كتاب خواندن ندارد، معلومات خود را به طور تصادفي كسب كرده باشد. وي آن قسمت از عقايد ماكياولي را كه شگفتانگيزتر بود فرا گرفت، به نوشته‌هاي رابله اشاره كرد، و از عقايد مونتني اقتباس نمود; ولي احتمال نميرود كه آثار آنها را خوانده باشد. شرحي كه گونزالو از كشوري خيالي به دست ميدهد، شايد اقتباسي از مقاله مونتني درباره آدمخواران باشد; و حرفهاي كاليبان، در همان نمايشنامه، شايد طنز خود شكسپير در مورد توصيف مونتني از هندیشمردگان امريكايي باشد. معلوم نيست كه شكاكيت

pymansetareh@yahoo.com

هملت مربوط به ترديدهاي نبوغ آميز مونتني باشد; اين نمايشنامه اگر چه در ۱۶۰۲، يعني يك سال پيش از ترجمه فلوريو، انتشار يافت، شكسپير، كه فلوريو را ميشناخت، شايد دستنبشته او را خوانده باشد. انتقاد زيركانه مونتني از عقايد قديمي ممكن است باعث روشن شدن ذهن شكسپير شده باشد، ولي در نوشته‌هاي اين نويسنده فرانسوي مطلبي نيست كه به گفتگوي هملت با خودش يا به شكايت تلخ لير، كوريولانوس، تيمون، و مكبث از زندگي شباهت داشته باشد. شكسپير، شكسپير است، از طرحها، مطلبها، عبارتها، و بيتهاي ديگران دلهدزدي ميكند. اما با ابتكارترين، مشخصترين، و خلاقترين نويسنده جهان است.

ابتكار او در زبان، سبك، قوه تصور، فن درامنويسي، بذلهگويي، خلق قهرمانهاي مختلف، و فلسفه زيباست. زبان او غنيترين زبان ادبي است، و در آن پانزده هزار لغت شامل اصطلاحات مربوط به نشانهاي مخصوص خانوادگي، موسيقي، ورزش، پيشه‌هاي مختلف و لغات مخصوص زندگي اشراف، لهجه‌هاي گوناگون و لغات عاميانه، و هزار گونه ابتكار شتابزده يا زاده تنبلي ديده ميشود. شكسپير از لغت لذت ميبرد و در زواياي لغات تجسس ميكرد; وي به طور كلي عاشق لغت بود، و مشتي لغت را از راه شوخي و سهلانگاري روي كاغذ ميريخت; و هرگاه از گلي اسم ميبرد، ده دوازده گل ديگر را ذكر ميكرد; به عقيده او، لغتها هم داراي عطر بودند. شكسپير مطالب مفصل و كلمات پرسيلاب را در دهان اشخاص ساده نمايش ميگذاشت. با دستور زبان بازي ميكرد: اسم و صفت و حتي قيد را به صورت فعل، و فعل و صفت و حتي ضمير را به صورت اسم درميآورد و در مورد فاعل مفرد، فعل جمع و در مورد فاعل جمع، فعل مفرد به كار ميبرد. اما بايد به يادداشت كه در زمان وي هنوز دستور زبان انگليسي تدوين نشده بود. شكسپير با سرعت مينوشت و فرصت تجديدنظر نداشت.

اين سبك شگرف تصنعي و بيقاعده از معايب بي قانوني غناي خود بري نيست; جمله‌هاي تصنعي و پيچيده، تصورات دور و دراز، بازي خسته كننده با الفاظ و كلمات، استعمال جناس در خلال واقعهاي غمانگيز استعارات بسيار و متضاد، تكرار مكررات، بيمزگيهاي موجز، و گاهگاه لاف و گزافهاي خندهآور از دهان اشخاصي كه تناسبي با آن سخنان ندارند، در سراسر آثار وي فراوان ديده ميشود. شايد اگر شكسپير تربيت كلاسيك ميداشت، از كلمات دو پهلو احتراز ميكرد; ولي ملاحظه كنيد چه چيزهايي را در آن صورت از دست ميداديم. شايد وقتي كه وي از زبان فرديناند اين مطلب را درباره آدريانو ميگفت، شخص خودش را درنظر داشت، بدين معني كه فرديناند آدريانو را مردي معرفي كرده بود كه:

در مغزش ضرابخانه جملهسازي وجود دارد، كسي كه موسيقي زبان مغرورش او را مثل آهنگي دلفريب مسحور كرده است...

ولي جدا اظهار ميكنم كه دوست دارم از زبان او دروغ بشنوم. ...

از اين ضرابخانه مسكوكاتي كه تقريبا رواج جهاني دارند بيرون ميآمد. يعني عباراتي نظير اينها: زمستان نارضايي ما; زمان پر سرور صلح; خواستن، توانستن است; حقيقت را بگوييد و شيطان را خجل كنيد; آيا باد در آن گوشه مينشيند سري كه تاجدار است ناراحت بر بالين گذاشته ميشود; سوسن را رنگ كردن; يك لمس طبيعت همه مردم را خويشاوند ميكند; اين آدمهاي فاني چه احمقند; شيطان ميتواند كتاب مقدس را به نفع خود تفسير كند; جنون نيمه تابستان; مسير عشق حقيقي هرگز هموار روي آستينم بگذارم; هر اينچ يك پادشاه; معتاد به آداب محل; اختصار جان بذلهگويي است.

... اين سخن آخر خود اشارهاي است كه ما نيز سخن را كوتاه كنيم. همچنين در مورد استعاره هزاران مثل ميتوان ذكر كرد كه يكي كافي است: ((مشاهده آبستن شدن بادبانها و بزرگ شدن شكم آنها به دست باد هرزه)) و مطالب كاملي كه امروزه همه با آنها آشنا هستيم; مانند مطالب بي سر و ته اوفليا درباره گياهان، آنتوني روي جسد قيصر، مرگ كلئوپاترا، عقيده لورنزو درباره موسيقي كرات; و همچنين آوازهاي بسيار، مانند ((سيلويا كيست)) ((گوش كنيد، گوش كنيد، چكاوك در دروازه بهشت ميخواند)). ((آه، آن لبها را دور

pymansetareh@yahoo.com

كنيد)). شايد بتوان گفت كه تماشاگران نمايشهاي شكسپير نه تنها براي قصه‌هاي او، بلكه به خاطر جلوه ظاهري آنها نيز، ميآمدند.

شكسپير گفته است كه ((ديوانه، عاشق، و شاعر خيالپردازند))؛ خود او مانند دو نفر از اينان بود و شايد هم دنياي سومي را نيز درك كرده باشد. وي با هر نمايشنامه‌اي دنيايي ميسازد، و چون به آن نيز قانع نيست، كشورها، جنگلها، و خاربنها را با جادوگريهاي بچگانه، پريان تندرو، روحها، و جادوگران وحشتناك پر ميكند.

قوه تخيل او، كه سبك خاص وي را ايجاد كرده است، به جاي فكر، تصويرها را در نظر ميگيرد و هر فكري را به صورت تصوير و هر مجردي را به صورت شيئي محسوس يا معلوم درميآورد. چه كسي جز شكسپير (و پلوتارك) ميتوانست رومئو را، كه از ورونا تبعيد شده بود، وا دارد كه به حال سگ و گربه، كه روي ژوليت را ميبيدند و او از آن محروم بود، حسرت بخورد چه كسي (جز بليك) در هر طور كه بخواهيد ميتوانست دوك تبعيدي را به تاسف وا دارد از اينكه مجبور است جانوراني را شكار كند كه از بشر زيباترند؛ عجبي نيست كه روحي چنان حساس در برابر زشتيها، حرص، ظلم، شهوت، رنج، و غمي كه گاه و بيگاه به نظر ميرسيد كه بر جهان مستولي است با شوريدگي عكسالعمل نشان دهد.

كمترين نيروي ابداع او در فن درام است. به عنوان مردي تئاتري به خوبي از نيرنگهاي كار خود آگاهي داشت. شكسپير نمايشهاي خود را با مناظر و كلماتي آغاز ميكرد كه توجه تماشاگران را، كه مشغول گردو شكستن، ورق بازي، آبجو خوردن، و نظربازي با زنان بودند، به صحنه جلب كند. وي از ((خاصيتها)) و دستگاه‌هاي صحنه نمايش استفاده كامل ميكرد. همچنين حالات بازيگران را در نظر ميگرفت و نقشهايي به وجود ميآورد كه با خصايص جسمي و رواني آنان متناسب باشد. گذشته از اين، همه حقه‌هاي لباس مبدل پوشيدن و بازشناخته شدن، همه تغيير مناظر و دشواريهاي تئاتري را در داخل نمايش رعايت ميكرد. اما در اين موردپيداست كه شتاب به خرج داده است. گاهي طرحي كه در ميان طرح ديگر آمده است، آن را به دو قسمت ميكند؛ مثلا تراژدي گلاستر با تراژدي لير چه رابطهاي دارد تقريبا سراسر قصه‌ها بر محور تصادفات غيرمحتمل، هويتهاي پوشيده، و از افشاهاي كاملا بجا دور ميزند؛ ممكن است در درام يا اپرا از ما به خاطر قصه يا آهنگ بخواهند كه تظاهر كنيم، ولي هنرمند بايد ((بافته بياساس)) رويداي خود را به حداقل پايين بياورد. تناقض زمان يا شخص كمتر اهميت دارد؛ شايد شكسپير، كه در قيد سرعت و پركاري بود و توجهي به انتشار نداشت، تصور ميكرد كه تماشاگران پرهيجان از درك اين نقايص عاجزند. موازين كلاسيك و سليقه‌هاي جديد نيز مخالف خونريزيهايي است كه صحنه‌هاي شكسپير را لكهدار ميكنند؛ اين نيز به منظور جلب توجه تماشاگراني بود كه در كف تماشاخانه مينشستند، و كوششي بود جهت رقابت با مكتب ((قصابي)) درامنويسان آن عهد.

شكسپير در ضمن تكامل، خونريزي را با مطايبه درآميخت و هنر دشوار استفاده از شوخي را براي تشديد تراژدي فرا گرفت. نخستين كمديهاي او بذلهگويي و مطايبه كاملند؛ نخستين نمايشنامه‌هاي تاريخي او، به سبب تهي بودن از بذلهگويي، خشك و بيمزه‌اند؛ در هنري چهارم تراژدي و كمدي به دنبال يكديگر ميآيند، ولي با يكديگر ممزوج نيستند؛ در هملت، اين امتزاج صورت گرفته است؛ گاهي مطايبه به نظر خيلي كلي درميآيد؛ سوفوكل و راسين، كه استادان كلاسيك بودند، صحبت از شكوه و جلال بشر يا ادرار اسب را مسخره ميكردند. يك لطيفه عاشقانه گاهي بيشتر به مذاق مردم اين زمان خوشايند است. معمولا بذلهگويي شكسپير از راه خوشطينتي است، نه از راه دشمني با بشر كه خاص سويفت بود. شكسپير احساس ميكرد كه اگر يكي دو دلقك نيز وجود داشته باشد، دنيا لطف بيشتري خواهد داشت؛ وي وجود احمقها را صبورانه تحمل ميكرد و مانند خداوند فرقي ميان آنها و فيلسوفاني كه درباره جهان بحث ميكردند نميگذاشت.

شكسپير بزرگترين دلقك خود را با همان چيرهدستي آفريده است كه هملت را خلق كرد، و اين بزرگترين محك استادي درامنويس است. ريچارد دوم و ريچارد سوم، هاتسپر و وولزي، گانت و گلاستر، و بروتوس و انتوني از زواياي تاريخ برميخيزند و زندگي تازه‌اي مييابند. در درامهاي يوناني، و حتي در درامهاي

pymansetareh@yahoo.com

بالزاك، اشخاص خيالي تا اين اندازه صفت پايدار و نيروي حياتي ندارند. اشخاصي كه از لحاظ تركيبشان به نظر متناقض ميآيند بيش از همه حقيقي هستند، چنانكه لير ظالم و نازكدل، هملت متفكر، پرشور، مردد، و دلير است. گاهي قهرمانان نمايش خيلي سادهاند، چنانكه ريچارد سوم مظهر بدذاتي، تيمون مظهر شكاكيت، و اياگو مظهر تنفر است. بعضي از زنان نمايشنامههاي شكسپير از همان قالبند بئاتريس و روزالينده، كورديليا و دزديمونا، ميراندا و هرميون از دنياي حقيقت دور ميشوند و بعد با دو سه كلمه جان ميگيرند; همچنين وقتي كه هملت به اوفليا ميگويد كه او را هرگز دوست نداشته است، اوفليا نيز بيآنكه بخواهد تلافي به مثل كند همان حرف را ميزند، ولي با سادگي غمناك و موثري ميگويد: ((من بيشتر فريب خوردم)). ملاحظه احساس، تشابه احساسات، درك شگفتانگيز حسها، تيزبيني، سرعت انتقال، توجه به جزئيات مهم و مشخص كننده، و قوه حافظه قوي همگي جمع ميشوند و اين شهر پرغوغاي مردگان يا اشخاص خيالي را به وجود ميآورند.

اين اشخاص در همه اين نمايشنامهها يكي پس از ديگري واقعيت پيدا ميكنند و به پيچيدگي و عمق ميرسند، تا آنكه مانند دو نمايشنامه هملت و ليرشاه، شاعر در قالب فيلسوف درميآيد و درامهاي او براي انديشه مركبي باشكوه ميشوند.

V- فلسفه

((سنگ محك)) از كورين ميپرسد: ((آيا تو فلسفه داري)) و ما هم همان سوال را از شكسپير ميپرسيم. يكي از رقباي او، كه به رقابت با وي معترف است، به اين سوال پاسخ منفي ميدهد; و ما هم ميتوانيم آن داوري را طبق عقيده برناردشا بپذيريم كه گفته است، در آثار شكسپير علم مابعدالطبيعه و هيچگونه نظري درباره خداوند و ماهيت نهايي حقيقت وجود ندارد. شكسپير، كه مرد عاقلي بود، عقيده نداشت كه مخلوقي بتواند خالق خود را تجزيه و تحليل كند، يا حتي فكر او در اين لحظه كوتاه زندگي قادر به درك همه چيز باشد.

((هوريشيو، چيزهايي كه در آسمان و زمين هستند، بيش از آنند كه به خواب فلسفهتان آمده باشند)). اگر هم حدسي زده باشد، آن را نزد خود نگاه داشته و شايد بدان وسيله خود را فيلسوف دانسته باشد. شكسپير از فيلسوفان معروف به احترام ياد نميكند، و باور ندارد كه يكي از آنها حتي درد دندان را با شكيبايي تحمل كرده باشد. وي به منطق ميخندد و روشنايي تصور را ترجيح ميدهد; و قصد ندارد كه معماهاي حيات يا نفس را حل كند، بلكه آنها را با حدتي ميبيند و احساس ميكند كه به فرضيههاي ما عمق بيشتري ميبخشد يا ما را از كوتهبيني خود شرمگين ميسازد. گذشته از اين، شكسپير در كناري ميايستد و منتظر ميماند تا دارندگان عقايد قاطع يكديگر را از بين ببرند، يا روزگار آنان را از ميان بردارد. شكسپير خود را پشت قهرمانان نمايش پنهان ميكند، و پيدا كردن او دشوار است; بايد از نسبت دادن عقيدهاي به او احتراز كنيم، مگر آنكه آن عقيده يا جزميت به وسيله لااقل دو نفر از مخلوقهاي او بيان شده باشد.

در بادي امر به نظر ميآيد كه شكسپير بيش از آنكه فيلسوف باشد، روانشناس است; ولي نه به عنوان نظريهپرداز، بلكه يك ((عكاس ذهني)) كه از افكار پنهان و اعمالي كه طبيعت بشر را آشكار ميسازد عكس برميدارد. ولي او يك واقعگراي سطحي نيست; مردم در زندگي مثل اشخاص نمايشنامههاي او سخن نميگويند; ولي رويهمرفته احساس ميكنيم كه از طريق همين چيزهاي غيرمحتمل و سخنان غير معقول است كه به غريزه و فكر بشر نزديكتر ميشويم.

شكسپير نيز، مانند شوپنهاور، ميداند كه ((عقل وسايل بدكاري اراده را فراهم ميكند)). وي در گذاشتن سرودهاي عاشقانه در دهان اوفلياي مشتاق و ديوانه طبق عقيده فرويد عمل ميكند و حتي از او فراتر ميرود، و در مطالعه اخلاق مكبث و نيمه ((بدتر)) وي به داستايفسكي نزديك ميشود.

pymansetareh@yahoo.com

اگر فلسفه را نه به عنوان علم مابعدالطبیعه، بلکه منظرهاي کلي از امور انساني بدانيم و آن را به مثابه عقيدهاي عام نه تنها درباره عالم و فکر، بلکه در باب اخلاق، سياست، تاريخ، و ايمان به شمار آوريم. در آن صورت، ميتوانيم بگوييم که شکسپير فيلسوفي عميقتر از بيکن است. چنانکه مونتني عميقتر از دکارت است; زيرا شکل ظاهر نيست که فلسفه را به وجود ميآورد. شکسپير نسبي بودن اخلاق را قبول دارد و ميگويد: ((هيچ چيز خوب يا بدي وجود ندارد; مگر آنکه قوه تصور آن را به آن صورت درآورد))، يا آنکه ((فضايل ما تابع تفسيري است که در هر دوره از زمان براي آنها قايلند)). وي معماي جبر را درك ميکند و عقيده دارد که بعضي از مردم در نتيجه توارث بد شدهاند، اما ميگويد که ((در اين صورت، آنها مجرم نيستند، زيرا خوي و خلق نميتواند اصل خود را برگزيند)). همچنين فرضيه تراسوماخوس را ميشناسد، چنانکه ريچارد سوم ميگويد: ((وجدان کلمهاي است که مردم جبون آن را به کار ميبرند، و در آغاز براي مرعوب کردن اقويا اختراع شد; بگذاريد بازوهاي ما وجدان ما، و شمشيرهاي ما قانون ما باشند)); ريچارد دوم معتقد است که: ((کساني مستحق داشتن چيزي هستند که مهمترين و مطمئنترين راه را براي نيل آن ميشناسند)); ولي هر دو آنها، که تابع نيچهاند، سرنوشت غمانگيزي پيدا ميکنند. شکسپير نيز با شرافت که اصل اخلاق اشراف در عهد ملوکالطوايفي است، آشناست و از آن به احترام نام ميبرد، ولي از تمايل آن به غرور و زورگويي، که معرف ((فقدان آداب و عدم حکومت (بر خويشتن) است، انتقاد ميکند در پايان، علم اخلاق او عبارت از اندازه نگاه داشتن طبق عقيده ارسطو و بردباري طبق مسلك رواقيهاست.

اندازه نگاه داشتن و تعقل موضوع صحبت اودوسئوس را، ضمن انتقاد از آياس و اخيلس، تشکيل ميدهد. ولي تعقل کافي نيست; بايد اصلي از مسلك رواقيها نيز در آن باشد:

همان گونه که بشر آمدنش را به اين دنيا تحمل کرد، بايد رفتنش را نيز تحمل کند; پختگي، مطلب اصلي است. ...

مرگ فقط قابل عفو است که ما کاملا حق زيستن را ادا کرده باشيم. شکسپير از اپيکور نيز تمجيد ميکند و ميان لذت و عقل هيچگونه تضاد ذاتي نميبيند. وي گاهي نيز به پيرايشگران حمله ميکند و از قول ماريا به مالوولیو بجنبان)). يعني ((تو الاغي)). وي مانند پاپ از گناهان جسم چشم ميپوشد، و آهنگ خندهداري درباره آميزش مرد و زن در دهان شاه لير ديوانه ميگذارد.

فلسفه سياسي او محافظهکاري است. وي از مصايب بيچارگان آگاه بود و لير را بر آن ميداشت که آن مصايب را به طور موثر بر زبان راند. مردي ماهيگير در نمايشنامه پريکلس ميگويد:

زندگي ماهيها در دريا مانند زندگي بشر در روي زمين است بزرگها، کوچکها را ميخورند. من خسيسهاي متمول خودمان را دقيقا به نهنگها تشبيه ميکنم; که مشغول بازي و معلق خوردنند، و ماهيهاي کوچك را از جلو خود ميرانند، و سرانجام آنها را مثل يك لقمه ميبلعند، شنيدهام که نهنگهايي در روي زمين زندگي ميکنند که دهانشان هميشه باز است تا همه موقوفه، کليسا، برج، زنگ، و همه چيز را ببلعند.

گونزالو، در نمايشنامه طوفان، به فکر يك مرام کمونيسم آنارشيستي است که در آن ((طبيعت همه چيز را به طور اشتراکي به بار ميآورد))، و در آن هيچ قانون، قاضي، کار، و منازعهاي وجود ندارد، ولي شکسپير با تبسم اظهار ميدارد که اين دنياي خيالي در نتيجه طبيعت بشر نميتواند وجود داشته باشد; تحت هر قانون اساسي که باشد، نهنگها ماهيها را ميبلعند.

شکسپير چه مذهبي داشت در اينجا مخصوصا جستجو درباره فلسفه او دشوار است. وي از زبان قهرمانان نمايشنامه تقريبا از هر ديني ياد ميکند، آن هم با چنان اغماضي که ممکن است پيرايشگران را به اين خيال انداخته باشد که وي کافر است. شکسپير از کتاب مقدس غالبا، و به احترام، مطالبي نقل ميکند و از زبان هملت، که ظاهرا انساني شکاك است، مطالبي مومنانه درباره خدا و نماز و بهشت و دوزخ ميگويد.

pymansetareh@yahoo.com

شکسپیر و فرزندانش، طبق مراسم کلیساي انگلیکان غسل تعمید یافتند. بعضي از ابیات او قویا به ایمان وي به مذهب پروتستان دلالت دارند. شاه جان اغماضها و آمرزشهاي پاپ را ((جادوگري شعبدهآمیز)) میداند و کاملا مانند هنري هشتم میگوید:

... هیچ کشیش ایتالیایي حق ندارد از مردم این کشور عشریه بگیرد یا بر آنها خراج ببندد، ولي از آنجا که ما در زیر این آسمان سرور سرانیم، از این رو، به فرمان پروردگار بلندپایه، بر هر جا که حکم میرانیم، از آن حمایت میکنیم. ...

پس به پاپ بگویید که دیگر احترامي قایل نیستیم، نه براي او و نه براي قدرتي که غصب کرده است.

با این فرق که جان سرانجام توبه میکند. شکسپیر در نمایشنامه بعدي، هنري هشتم که قسمتي از آن به دست او نوشته شده است، کرنمر و هنري را میستاید و داستان را با مدح الیزابت به پایان میرساند، همه اینها عاملان اصلاح دیني در انگلستان بودند. گاهي نیز شکسپیر مطالبي موافق با آیین کاتولیك در مورد کاترین آراگوني و فرایار لاورنس بر زبان میآورد; ولي شخص اخیر درنظر شکسپیر به صورتي مجسم شده است که در قصههاي ایتالیایي آمده بود.

در همه تراژدیها تا اندازهاي ایمان به خدا وجود دارد. لیر در کمال نومیدي تصور میکند که:

نسبت ما به خدایان مثل نسبت مگسان به کودکان بازیگوش است; آنها ما را براي تفریح خود میکشند.

ولي ادگار خوش طبع پاسخ میدهد; ((خدایان عادلند و عیوب مطبوع ما را وسیله تعذیب ما قرار میدهند)); و هملت ایمان خود را به خدایي نشان میدهد که ((سرنوشت ما را در دست دارد، هرچند که طرح اول آن را هم خودمان ریخته باشیم)). با وجود ایمان قلیل به خدایي که با ما عادلانه رفتار میکند، در بزرگترین بازیهاي شکسپیر بیاعتمادي زیادي نسبت به خود زندگي وجود دارد. ژاك در ((هفت سن)) بشر چیزي جز رسیدن تدریجي و پوسیده شدن سریع نمیبیند. همین مطلب را در شاه جان مشاهده میکنیم:

زندگي چون قصهاي که دوباره گفته شود، ملالآور است، گوشهاي سنگین انسان خوابآلوده را آزار میدهد;

همچنین است در بدگویي هملت از جهان:

تف بر آن، تف بر آن، (دنیا) باغي است که هرزه گیاه از آن نستردهاند، رستنیها میرویند و دانه میدهند، هرچه زشت است فراوان شده، و بر بساط جهان چیرگي یافته است.

و نیز در بدگویي مکبث:

خاموش شو، خاموش شو، اي شمع زود مرگ! زندگي سایه زودگذري بیش نیست; یا بازیگر بیچارهاي است که بر روي صحنه میخرامد و وقت خود را تلف میکند، و دیگر از او سخني شنیده نمیشود، زندگي افسانهاي است پر سر و صدا که به زبان ابلهي گفته میشود; پوچ است و بیمعني.

آیا اعتماد به خلود انسان این بدبیني را تخفیف میدهد لورنزو پس از آنکه موسیقي کرات را براي جسیکا تشریح میکند، میگوید که ((چنین آهنگي در روانهاي فناناپذیر وجود دارد)) کلودیو، در نمایشنامه کلوخانداز را پاداش سنگ است دنیاي پس از مرگ را در نظر میآورد، اما با عبارت سنجیده دانته و پلوتون درباره جهنم سخن میگوید:

آه، مردن و ندانستن که به کجا میرویم، در جمودي سرد خفتن و پوسیدن، و تبدیل این حرکت گرم و حساس و شنا کردن این روح پرنشاط به صورت توده خمیر شدهاي از خاك; در سیلهاي آتشین یا سکونت آن در

pymansetareh@yahoo.com

منطقه لرز آور يخهاي ضخيم، يا زنداني شدن در ميان بادهاي غير مرئي، و با شدتي تخفيف ناپذير در دنياي معلق حركت كردن... خيلي وحشت انگيز است! هملت تصادفا روح را فناناپذير ميداند، ولي سخن گفتن او با خودش دليل ايمان نيست، و آخرين عبارت او در نخستين نسخه‌هاي نمايشنامه: ((روحم به بهشت ميرود))، به وسيله شكسپير به اين عبارت تغيير يافت: ((باقي خاموش است)).

با اطمينان نميتوان گفت كه چه اندازه از اين بدبيني طبق مقتضيات درامهاي غمانگيز و چه اندازه از آن مبين حال شكسپير بوده است; ولي تكرار و تاكيد آن گوياي تاريكترين لحظات زندگي اوست. تنها موردي كه بدبيني مذكور در آخرين نمايشنامه‌هاي وي تخفيف مييابد هنگامي است كه شكسپير به طرزي ترديدآميز اعتراف ميكند كه در ميان بديهاي دنيا بركات و لذاتي نيز وجود دارد، و در ميان افراد بد بسياري قهرمان و چند نفر مقدس يافت ميشوند، يعني در برابر اياگو يك دزديمونا، در برابر هرگونريل يك كورديليا، و در برابر هر ادمند يك ادگار يا يك كنت وجود دارد; حتي در نمايشنامه هملت از طرف هوريشيو، وفا و از طرف اوفليا، محبتي مشتاقانه ديده ميشود. پس از آنكه اين بازيگر و درامنويس خسته، شهر پر هرج و مرج و شلوغ لندن را ترك ميكند و به سوي دشتهاي سبز و منزل پدري خود در سترتفرد عازم ميشود تا در آنجا تسلي خاطر يابد، دوباره مثل مردي نيرومند شروع به دوست داشتن زندگي ميكند.

VI -توافق

اما دليل واضحي نداشت تا شكسپير از لندن شكايت كند. اين شهر باعث شهرت، تحسين، و ثروت او شده بود. در ادبياتي كه از اين دوره باقي مانده است، دويست به طرزي مساعد نام برده‌اند. در سال ۱۵۹۸، فرانسيس مرس در كتاب پالاديس تاميا: گنجينه بذلهگويي، سيدني، سپنسر، دنيل، درايتن، وارنر، شكسپير، مارلو، وچپمن را به عنوان نويسندگان مهم انگلستان ذكر كرده و از شكسپير به عنوان بزرگترين درامنويس نام برده است. در همان سال، ريچارد بارنفيلد، كه شاعر بود و رقيب او به شمار ميرفت، اعلام داشت كه آثار شكسپير (كه هنوز آثار بهتري به وسيله او به وجود خواهد آمد) نام او را در ((كتاب جاويدان شهرت)) ثبت كرده است. حتي رقباي شكسپير هم او را دوست ميداشتند. در ايتن، جانسن، و بربيج از دوستان نزديك او بودند; و اگر چه جانسن از سبك مطنطن، انشاي سرسري، و غفلت علني او در استعمال قوانين كلاسيك انتقاد ميكرد، همو بود كه در چاپ اول كليات شكسپير وي را بالاتر از همه درامنويسان قديم و جديد دانست و او را نه تنها متعلق به يك عصر، بلكه از آن همه اعصار شمرد. جانسن در اوراقي كه پس از مرگ در كنار بستر خود باقي نهاد نوشته بود: ((من او را دوست ميداشتم... تقريبا مثل بت ميپرستيدم)).

ميگويند كه جانسن و شكسپير در مباحثات اديبان در ميخانه مرميد در كوچه برد شركت ميكردند. فرانسيس بومانت، كه هر دو را ميشناخت، با تعجب گفته است:

چه كارها ديديم كه در مرميد انجام ميدادند! و چه كلماتي شنيديم كه چنان زيركانه و پر از نكات دقيق بود.

چنانكه گويي هر كس از هر كجا ميآمد تصميم گرفته بود كه همه ذوق خود را در مطايبهاي به كار برد و باقي زندگي غمانگيز خود را احمقانه بگذارند

و تامس فولر در كتاب اشخاص با ارزش انگلستان چنين نوشته است:

مبارزه بذلهگويي ميان بن جانسن و شكسپير، كه يكي مثل كشتي بزرگ اسپانيايي و ديگري مثل كشتي جنگي انگليسي بود، بسيار اتفاق ميافتاد. استاد جانسن از لحاظ معلومات برتر، و از لحاظ كار، كندتر بود. شكسپير، كه از لحاظ عظمت كوچكتر ولي از لحاظ حركت سريعتر بود، ميتوانست با هر موجي بچرخد، تغيير جهت بدهد، و در نتيجه هوش و ابتكار خود از هر بادي استفاده كند.

pymansetareh@yahoo.com

اوبري در سال ۱۶۸۰ حديث قابل قبولي را كه درباره شكسپير نقل شده بود تكرار كرده و گفته است كه ((وي بسيار حاضر جواب بود و از ذوق خوش بذلهگويي بهره داشت))؛ و همچنين مردي زيبا و خوشاندام و خوش محضر بود. از چيزهاي شبيه به او، كه باقي مانده است، يكي مجسمه نيمتنه او بر روي گورش در كليساي سترتفرد، و ديگري تصويري است در ابتداي نخستين چاپ كليات او، اين دو تقريبا شبيه يكديگرند، و مردي را نشان ميدهند كه نيمي از موهاي سر او ريخته و سبيل و ريش (در مجسمه نيم تنه) گذاشته و داراي بيني قلمي و چشمان متفكر است؛ ولي از شعلهاي كه در نمايشهاي او زبانه ميكشد اثري در آنها نيست. شايد بتوان گفت كه نمايشهاي او اخلاق شكسپير را به درستي به ما نشان نميدهند، زيرا از آنها چنين پيداست كه او مردي بسيار عصبي و حساس و گاهي در اوج فكر و شاعري، و گاهي در اعماق افسردگي و نوميدي بوده است؛ و حال آنكه معاصرانش او را مردي مودب، شرافتمند، و بردبار، و داراي ((فكر باز و آزاد)) ميدانستند و ميگفتند كه او از زندگي لذت ميبرد، توجهي به آيندگان ندارد، و داراي طبيعت فعالي است كه با شاعري متناسب نيست. شكسپير خواه بر اثر استعداد و خواه در نتيجه صرفهجويي، تا سال ۱۵۹۸ به اندازه كافي پول جهت اداره تماشاخانه كره به اتفاق ديگران به دست آورده بود، و در سال ۱۶۰۸ با شش تن ديگر تئاتر فرايارهاي سياه را ساخت. سهام او در اين شركتها، به اضافه درآمد او به عنوان بازيگر و درامنويس، وجوه قابل ملاحظهاي در اختيار او مينهاد كه به ارقام گوناگون بين ۲۰۰ ليره و ۶۰۰ ليره تخمين زده شده است. رقم اخير بهتر ميتواند نشان دهد كه وي چگونه قادر شد مستغلاتي در سترتفرد خريداري كند.

اوبري نوشته است كه شكسپير ((عادت داشت يك بار در سال به ديدن زادگاه خود برود)) وي گاهي ضمن راه در آكسفرد، كه جان ديونانت در آنجا مهمانخانهاي داشت، توقف ميكرد؛ سر ويليام ديونانت (ملكالشعرا در سال ۱۶۳۷) به اشاره خود را ثمره عشقبازي عجولانه شكسپير در آنجا معرفي كرده است. در سال ۱۵۹۷، شكسپير خانه تازهاي را، كه دومين خانه بزرگ در سترتفرد بود، به مبلغ ۶۰ ليره خريداري كرد، ولي همچنان در لندن اقامت جست. پدرش در سال ۱۶۰۱ درگذشت و دو خانه در كوچه هنلي در سترتفرد براي او باقي گذاشت. سال بعد، صد و بيست و هفت ايكر زمين به مبلغ ۳۲۰ ليره در نزديكي شهر خريداري كرد و احتمالا آن را به كشاورزان اجاره داد. در سال ۱۶۰۳ سهمي به مبلغ ۴۴۰ ليره، كه مربوط به عشريههاي آينده كليسا و سه ناحيه ديگر بود، خريداري كرد؛ و هنگامي كه بزرگترين نمايشنامههاي خود را در لندن مينوشت، او را در سترتفرد به عنوان تاجر موفقي ميدانستند كه مكرر مشغول مرافعات مربوط به مستغلات و سرمايهگذاريهاي شخصي است.

در سال ۱۵۹۶، پسرش همنت درگذشت. در سال ۱۶۰۷، دخترش سوزانا با جان هال، كه پزشكي حاذق بود، ازدواج كرد و سال بعد صاحب فرزندي شد. شكسپير در اين هنگام علايق تازهاي داشت كه او را به سوي خانهاش ميكشانيدند؛ اين بود كه در حدود ۱۶۱۰ از لندن و صحنه نمايش كناره گرفت و به خانه تازه رفت.

احتمالا در اينجا بود كه به نگارش سيمبلين، داستان زمستان، و طوفان پرداخت. دو نمايشنامه نخستين چندان مهم نبودند، ولي طوفان ثابت كرد كه شكسپير هنوز قواي خود را از دست نداده است. وي در يك جا ميراندا را نشان ميدهد كه در آغاز خوي و خلق خود را ظاهر ميكند، و آن وقتي است كه كشتي شكستهاي از ساحل ميبيند و ميگويد: ((آه! از ديدن كساني كه رنج ميكشيدند رنج كشيدهام))! در جاي ديگر كاليبان به منزله جواب شكسپير به ژانژاك روسوست. همچنين شكسپير، پروسپرو را نشان ميدهد كه جادوگري مهربان است و عصاي خود را تسليم ميكند و با دنياي واهي خود با محبت وداع ميگويد. در ابيات فصيحي كه پروسپرو بر زبان ميراند، ميتوانيم انعكاسي از افسردگي شكسپير را بشنويم:

شادمانيهاي ما ديگر به پايان رسيدهاند. اين بازيگران ما، همچنانكه پيش از اين به شما گفتم، همگي فرشته بودند، و در هوا، در هواي رقيق، حل شدند؛ و برجهاي سر به فلك كشيده و قصرهاي مجلل و معبدهاي هيبت آور و خود كره زمين و در حقيقت تمامي آنچه زمين به ارث برده است.

pymansetareh@yahoo.com

مانند تار و پود بياساس اين رويا از ميان خواهند رفت و همچنانكه اين نمايش خيالي اندك اندك به پايان رسيد، اثري از خود به جاي نخواهند گذاشت.

ما از همان جنس رويا‌ها ساخته شده‌ايم، و زندگي كوتاه ما را خواب فرا گرفته است.

ولي اين مطالب مبين حال اصلي شكسپير نيست؛ برعكس، اين نمايشنامه نشان ميدهد كه شكسپير مشغول استراحت است و از جويبارها و گلها سخن ميگويد و آوازهايي ميخواند نظير ((پنج ذراع تمام)) و ((جايي را كه زنبور مشغول مكيدن شيره گلهاست من نيز ميمكم)). با وجود اعتراض مخالفان محتاط، شكسپير پير است كه به وسيله پروسپرو با همگي توديع ميكند:

... گورها به فرمان من بر اثر هنر نيرومندم خفتگان خود را بيدار كرده‌اند و باز شده‌اند و آنها را بيرون ريخته‌اند.

اما من در اينجا از جادوگري ناهنجار خود دست برميدارم... عصايم را ميشكنم و آن را چند متر در زير زمين به خاك ميسپرم، و كتابم را در جايي غرق ميكنم كه هيچ آلت عمقپيمايي بدان نرسيده باشد.

و شايد باز شكسپير است كه از مشاهده دختران و نوه‌هاي خود به نشاط درميآيد و از دهان ميراندا ميگويد:

شگفتا! چه طبايع خوبي در اينجا هستند! ۱۰ فوريه ۱۶۱۶، جوديث با تامس كويني ازدواج كرد. در ۲۵ مارس، شكسپير وصيتنامه خود را تنظيم كرد و دارايي خود را به سوزانا، ۳۰۰ ليره به جوديث، مبالغ كمتري به بازيگران كوچك، و ((دومين بستر خوب)) خود را به زنش، كه از او دوري گزيده بود، بخشيد. شايد هم با سوزانا قرار گذاشته بود كه وي از مادرش نگاهداري كند. ان هثوي تا هفت سال بعد از او زنده ماند. در آوريل، طبق گفته جان وارد، معاون اسقف كليساي سترتفرد ((شكسپير، درايتن، و بن جانسن ضيافت پر سروري تشكيل دادند و ظاهرا در آن زياد بادهگساري كردند، زيرا شكسپير در نتيجه تبي كه در آنجا بدو عارض شده بود درگذشت)) مرگ در ۲۳ آوريل ۱۶۱۶ به سراغ او آمد. جنازه‌اش را زير ساحت محراب كليساي سترتفرد به خاك سپردند. تقريبا همسطح با كف كليسا، سنگ قبر بينام و نشاني است كه روي آن اشعاري ديده ميشود، و طبق روايتي كه به ما رسيده، شكسپير با دست خود آنها را نوشته است. آن اشعار بدين مضمون است:

دوست مهربان، به خاطر مسيح از بيرون آوردن غباري كه در اينجا نهفته است درگذر.

رحمت بر كسي كه اين سنگها را برجاي خود بگذارد و لعنت بر آنكه استخوانهاي مرا جا به جا كند.

VII- پس از مرگ

تا آنجا كه ميدانيم، شكسپير براي انتشار نمايشنامه‌هاي خود اقدام نكرده بود؛ شانزده نمايشنامه‌اي كه جداگانه در طول حيات او با قطع خشتي به چاپ رسيد، ظاهرا بدون همكاري خودش صورت گرفت، و كم يا بيش در متن آنها اغلاطي ديده ميشدند. دو تن از همكاران سابق او، به نام جان همينگ و هنري كندل، كه از اين دزديها به خشم آمده بودند، در سال ۱۶۲۳ نخستين مجموعه آثار شكسپير را منتشر ساختند، و آن عبارت از يك مجلد بزرگ حجيم داراي نهصد صفحه دو ستوني، و شامل متن موثق سي و شش نمايشنامه او بود. در مقدمه آن نوشته بودند: ((ما، بدون جاهطلبي يا نفع شخصي يا شهرت، فقط خدمتي به آن شخص فقيد انجام داده‌ايم و خواسته‌ايم كه خاطره چنان دوست گرانمايه‌اي را، كه شكسپير ما بود، زنده نگاه داريم)). در آن عهد، هر جلد از اين مجموعه ۱ ليره ارزش داشت. اما هر كدام از دويست نسخه‌اي كه امروزه باقي مانده است ۱۷,۰۰۰ ليره ميارزد، يعني به مراتب بيش از هر اثر ديگري، جز كتاب مقدس، كه به وسيله گوتنبرگ به چاپ رسيد.

pymansetareh@yahoo.com

شهرت شکسپير به طرزي شگفتانگيز با گذشت روزگار در نوسان بوده است. ميلتن در ۱۶۳۰ شکسپير را چنين ستوده است: ((شکسپير شيرين زبان و فرزند تخيل))، اما در ايام مداخله پيرايشگران، هنگامي که تماشاخانه‌ها بسته شده بودند (۴۲۱۶۶۰)، شهرت او رو به نقصان نهاد، ولي با بازگشت خاندان استوارت دوباره اوج گرفت. سر جان ساکلينگ در تصويري که وندايك از او کشيده است، نخستين نسخه آثار شکسپير را در دست دارد و آن را در قسمت هملت گشوده است (اين تابلو در گالري فريك در نيويورك نگاهداري ميشود). در ايدن، غيبگوي اواخر قرن هفدهم، درباره شکسپير گفته است که وي ((از همه شاعران جديد و شايد هم قديم بزرگتر و جامعتر است. ... و هنگامي که موضوع مهمي براي او پيش ميآيد، هميشه بزرگ است)). ولي ((بسياري اوقات حرفهاي او معمولي و بيمزه است، کمدي او به صورت مطالب مبتذل، و مطالب جدي وي به صورت گزافگويي درميآيد)).

جان اولين در يادداشتهاي روزانه خود نوشته است (۱۶۶۱): ((نمايشنامه‌هاي قديم باعث اشمئزاز اين دوره مهذب است، زيرا اعليحضرت مدتها در خارج بودهاند)) يعني از زماني که چارلز دوم و طرفداران سلطنت بازگشتهاند و اصول درامهاي فرانسوي را با خود آوردهاند، ديگر نمايشنامه‌هاي قديمي مورد قبول نيستند; پس از بازگشت خاندان استوارت، در تماشاخانه‌ها هرزهترين درامهاي ادبيات در قرون جديد روي صحنه آمدند. نمايشنامه‌هاي شکسپير را هنوز بازي ميکردند، ولي معمولا درايدن و آتوي و ديگران، که نوشته‌هاي آنان حاکي از ذوق و سليقه مردم در دوره بازگشت خاندان استوارت بود، در آنها تغييراتي ميدادند.

در قرن هيجدهم، نمايشنامه‌هاي شکسپير دوباره روي صحنه ظاهر شدند. نيکولس راو در سال ۱۷۰۹ نخستين چاپ انتقادي آثار شکسپير و نخستين شرح حال او را منتشر ساخت; پوپ و جانسن نيز آثار او را به انضمام تفسيرهايي انتشار دادند; بترتن، گريك، کمبل، و خانم سيدنز نمايشنامه‌هاي شکسپير را به طرزي بيسابقه و به شيوه‌اي مردمپسند به روي صحنه آوردند; و تامس بودلر در سال ۱۸۱۸ قسمتهايي از نمايشنامه‌هاي شاعر را، ((که صلاح نيست به صداي بلند در ميان خانواده خوانده شود))، حذف کرد. در آغاز قرن نوزدهم، طرفداران نهضت رمانتيسم به آثار شکسپير دلبستگي يافتند و تعريفهاي کولريج، هزليت، دکوينسي، و لم از آنها باعث محبوبيت شديد شکسپير شد.

اما فرانسه تا مدتي ترديد داشت. تا سال ۱۷۰۰، رونسار، مالرب، و بوالو اصول ادبي را بر شالوده سنت لاتيني، که عبارت از نظم، شکل منطقي، نزاکت، و خودداري عاقلانه بود، گذاشته بودند; و راسين قواعد کلاسيك درام را اتخاذ کرده بود; اما آن اصول و قواعد در نتيجه بازي شکسپير با کلمات ميان تهي، به کار بردن عبارات متوالي، ايجاد احساسات شديد، آميختن کمدي با تراژدي، و آوردن دلقکها درهم ريخته شده بود. ولتر پس از آنکه در سال ۱۷۲۹ از انگلستان بازگشت، تا حدي شيفته شکسپير شده بود، و او نخستين کسي بود که قسمتهاي خوبي از آثار شکسپير را از ميان ((مزبله عظيم)) او به فرانسويان نشان داد. اما هنگامي که يکي از هموطنانش شکسپير را بالاتر از راسين شمرد، ولتر به دفاع از فرانسه قيام کرد، و شکسپير را ((يك وحشي دوستداشتني)) ناميد وي در فرهنگ فلسفي خود تا اندازه‌هاي جبران اين توهين را کرد، زيرا چنين نوشت که ((در آثار همين شخص مطالبي هست که نيروي تخيل را تقويت ميکنند و در دل مينشينند. وي بيآنکه در جستجوي علو باشد، به آن دست مييابد)). مادام دوستال، گيزو، و ويلمن در ترويج آثار شکسپير در فرانسه کوشيدند. سرانجام، ترجمه نمايشنامه‌هاي او به نثر روان توسط فرانسوا، فرزند ويکتور هوگو، باعث تحسين و تمجيد فرانسويان شد، ولي شکسپير هرگز مقام راسين را در ميان آنان به دست نياورد.

نمايشنامه‌هاي او در آلمان بهتر انتشار يافتند; زيرا هيچ درامنويسي در آنجا به پايه او نميرسيد. نخستين درامنويس آلماني که هم ميهنان خود را از تفوق شکسپير بر همه شاعران قديم و جديد آگاه ساخت لسينگ بود، و هردر هم حرف او را تاييد کرد. اشليگل، تيك، و ساير رهبران مکتب رمانتيك به طرفداري از شکسپير قيام کردند و گوته در ويلهلم مايستر با شوق و ذوق فراوان به بحث درباره هملت پرداخت بدين

pymansetareh@yahoo.com

ترتيب، شكسپير در آلمان محبوبيت يافت و تا مدتي دانشمندان آلماني در روشن ساختن جزئيات زندگي و آثار شكسپير از دانشمندان انگليسي فراتر رفتند.

كساني كه در هاله شكسپير پرورش يافتهاند نميتوانند آثار او را بيطرفانه ارزيابي يا مقايسه كنند. فقط كسي كه در باره زبان، مذهب، هنر، آداب، و فلسفه يونان عهد پريكلس اطلاعاتي دارد ميتواند عظمت بينظير درام تراژديك ديونوسوسي، سادگي واقعي و منطق محكم تركيب آنها، متانت قول و فعل، بازيگران، آهنگهاي همسرايي موثر آنها، و توفيق مهم مشاهده بشر را در منظر عظيم سرنوشت و موقعيت جهانيش درك كند. فقط كساني كه با زبان و اخلاق فرانسويها و زمينه قرن لويي چهاردهم آشنا هستند، ميتوانند در نمايشنامههاي كورني و راسين عظمت و موسيقي اشعار نمايشنامههاي آنان، و همچنين كوشش قهرمانانه عقل را به منظور جلوگيري از احساسات و انگيزههاي آني، پيروي صبورانه از اشكال دشوار كلاسيك، و متمركز ساختن رويدادهاي درام را در چند ساعت احساس كنند، آن هم در مدت كوتاهي كه شرح حال بزرگان در آن خلاصه ميشود. تا كسي زبان انگليسي معمول در عصر اليزابت را به خوبي درك نكند و از عروض و اشعار غنايي و فحشهايي كه تماشاخانه را به صورت آينه طبيعت و مظهر تخيلات درميآورد آگاه نباشد، نميتواند حق نمايشنامههاي شكسپير را به جاي آرد. چنين شخصي در برابر عظمت عبارات آن نمايشنامهها از شوق ميلرزد و از تعمق در معاني آنها به هيجان ميآيد. اينها سه دوره مهم از درام جهان محسوب ميشوند و ما بايد، عليرغم محدوديتهاي خود، آنها را جهت افزودن معلومات خود بخوانيم و از اينكه ميراثي از فلسفه يونان، زيبايي فرانسه، و زندگي عصر اليزابت داريم، شاد باشيم.

(ولي البته شكسپير برتر است).

فصل پنجم

ماري استورات

۱۵۴۲-۱۶۸۷

I- ملكه زيبا

در خلال درامهاي به هم پيوسته اصلاح ديني در اسكاتلند و سياست اليزابت، سرگذشت غمانگيز ماري استوارت ضمن زيبايي سحرآميز، عشق پرشور، كشمكش مذهبي و سياسي، قتل، انقلاب، و مرگ قهرمانانه به پايان رسيد. نسبش تقريبا او را محكوم به مرگ غيرطبيعي ميكرد. ماري استوارت دختر جيمز پنجم، پادشاه اسكاتلند، و مري آو گيز فرانسوي بود. مادربزرگش مارگارت تودور دختر هنري هفتم، پادشاه انگلستان بود. بنابر اين، مردم ماري استوارت را از راه مسامحه عمه زاده ((ماري خون آشام)) و اليزابت مينامیدند; و معتقد بودند كه اگر اليزابت بدون فرزند بميرد، وي وارث قانوني تاج و تخت انگلستان خواهد بود; و كساني كه مثل كاتوليكها (و زماني مثل هنري هشتم) اليزابت را حرامزاده و بنابر اين جهت سلطنت نامناسب ميدانستند، عقيده داشتند كه در ۱۵۵۸ ماري استوارت و نه اليزابت تودور ميبايستي بر تخت انگلستان نشسته باشد. از بخت بد آنكه ماري، پس از آنكه در ۱۵۵۹ ملكه فرانسه شد، به اتباع خود اجازه داد كه او را ملكه انگلستان نيز بنامند و اين نام را در اسناد رسمي به كار برد. مدتي بود كه پادشاهان فرانسه به عبث خود را پادشاه انگلستان مينامیدند و پادشاهان انگلستان خود را پادشاه فرانسه محسوب ميداشتند; ولي اين بار ادعاي مزبور تقريبا مورد تصديق همگان قرار گرفت. تا زماني كه ماري

pymansetareh@yahoo.com

حيات داشت، اليزابت نميتوانست از تاج و تخت خود مطمئن باشد. تنها عقلي سليم موجب اصلاح آن وضع ميشد، و فرمانروايان بندرت تا اين حد پايين ميآيند.

به ماري ظرف يك سال بعد از تولدش تاج و تختهايي تقديم كردند. يك هفته پس از آنكه ماري ديده به جهان گشود، پدرش درگذشت، و عنوان ملكه اسكاتلند به ماري تعلق گرفت. هنري هشتم، كه اميدوار بود اسكاتلند را به متصرفات خود بيفزايد، پيشنهاد كرد كه آن كودك به عنوان نامزد فرزندش ادوارد به انگلستان فرستاده شود، و (ظاهرا) طبق آيين پروتستان تربيت يابد و بعد ملكه ادوارد شود. ولي مادر كاتوليك ماري، به جاي آن، پيشنهاد هانري دوم،

پادشاه فرانسه، را در مورد ازدواج آتي آن كودك با وليعهد فرانسه پذيرفت (۱۵۴۸)؛ و هنگامي كه ماري شش ساله بود، او را تحتالحفظ به فرانسه فرستاد، زيرا بيم داشت كه دشمنانش او را بربايند و به انگلستان ببرند. وي سيزده سال در فرانسه گذراند و با كودكان سلطنتي بزرگ شد؛ و چون نيمي از خون او فرانسوي بود، اين بار از لحاظ روحي كاملا به صورت شاهزاده خانمي فرانسوي درآمد. ماري هنگام بلوغ داراي چهرهاي دلفريب و اندامي زيبا شد و روحي بشاش پيدا كرد. چنانكه از كردار و گفتار او لطفي پرنشاط ساطع ميشد. خوب آواز ميخواند، خوب عود مينواخت و به زبان لاتيني سخن ميگفت، و اشعاري ميسرود كه شاعران به ظاهر از آنها تمجيد ميكردند. از مشاهده به قول برانتوم ((برف چهره پاك او)) و به گفته رونسار ((طلاي موي مجعد و باقته او)) و ظرافت دستهاي باريك و برآمدگي سينه او قلب درباريان ميتپيد؛ و حتي لوپيتال، كه مردي موقر و متين بود، چنين ميپنداشت كه آن نوع زيبايي در خور خدايان است. ماري استوارت در پررونقترين دربار اروپا از حيث جذابيت و كمال سرآمد زنان شد، و هنگامي كه در شانزده سالگي با وليعهد فرانسه ازدواج كرد (۲۴ آوريل ۱۵۵۸) و سال بعد در نتيجه مرگ هانري دوم، ملكه فرانسه شد، به نظر ميرسيد كه همه رويهاي شگفتانگيز او به حقيقت پيوسته است.

ولي فرانسواي دوم پس از دو سال سلطنت، درگذشت (۵ دسامبر ۱۵۶۰) و ماري، كه در سن هيجده سالگي بيوه شده بود، به فكر افتاد كه در ملكي در تورن منزوي شود، زيرا فرانسه را دوست ميداشت. در اين ضمن اسكاتلند پيرو مذهب پروتستان شده بود، و بيم آن ميرفت كه فرانسه متحدي را از دست بدهد. دولت فرانسه معتقد بود كه وظيفه ماري اين است كه به ادنبورگ برود و موطن خود را به اتحاد با فرانسه و بازگشت به مذهب كاتوليك تحريض كند. ماري ناچار شد كه خود را با ترك نعمتها و جلال و شكوه فرانسه، و زندگي در اسكاتلند كه به زحمت آن را به ياد ميآورد و سرزمين وحشيگري و سرما محسوب ميشد، تطبيق دهد. بنابر اين، نامهاي به اشراف اسكاتلند نوشت و وفاداري خود را نسبت به آن سرزمين تاكيد كرد، ولي به آنها نگفت كه در قباله عقد تصريح شده بود كه اگر بدون فرزند بميرد، اسكاتلند به پادشاهان فرانسه تعلق خواهد گرفت. اشراف اسكاتلند، خواه پروتستان و خواه كاتوليك، مشعوف شدند و پارلمنت آن سرزمين او را دعوت كرد كه بر تخت سلطنت اسكاتلند بنشيند. ماري از اليزابت خواست كه ضمن عبور از انگلستان امانامهاي به وي بدهد، ولي با اين تقاضا موافقت نشد. اين بود كه در ۴ اوت ۱۵۶۱ در بندر كاله سوار كشتي شد و، در حالي كه اشك در چشمانش حلقه زده بود، با فرانسه وداع گفت و تا زماني كه ساحل پديدار بود، خيره به آن مينگريست.

پنج روز بعد، در ليث، بندر ادنبورگ، پياده شد و به خاك اسكاتلند گام نهاد.

pymansetareh@yahoo.com



۹ ماري، ملكه اسكاتلند، منتسب به پي.اودري.

II -اسكاتلند: ۱۵۶۰-۱۵۶۱

اسكاتلند كشوري كهنسال و داراي سنن ديرين بود: در نواحي شمالي آن سرزمينهاي مرتفعي قرار داشت كه در آنها اشرافي تقريبا نيمه مستقل روزگار خود را به صورتي نيمه بدوي، كه عبارت از شكار كردن، گلهداري ، و كشت و زرع از راه اجارهداري بود، ميگذراندند. در قسمت جنوب سرزمينهاي پست و زيبايي قرار داشت كه، بر اثر وفور بارندگي حاصلخيز بود، ولي زمستانهايي طولاني و سرمايي شديد داشت. مردم اسكاتلند ميكوشيدند كه خود را از چنگ بيسوادي، فسق و فجور، فساد، بي قانوني، و زورگويي برهانند و نظمي اخلاقي و در خور تمدن برقرار سازند. گذشته از اين گرفتار خرافات بودند، جادوگران را ميسوزاندند، و با ايماني شديد در جستجوي زندگيي بودند كه رنج كمتري داشته باشد.
پادشاهان اسكاتلند، براي مقابله با قدرت اشراف كه باعث تفرقه بود، از روحانيان كاتوليك حمايت ميكردند و به آنها ثروتهايي ميبخشيدند كه موجب پولپرستي، سستي، و زندگي نامشروع با زنان ميشد.

اشراف، كه خواهان ثروت كليسا بودند، با انتصاب فرزندان دنيادوست خود به مقامات كليسايي، از اعتبار و ارزش روحانيان كاستند; و گذشته از اين، به طرفداري از نهضت اصلاح ديني قيام كردند. پارلمنت اسكاتلند را به وجود آوردند، آن را تحت نفوذ خود قرار دادند، و بدان وسيله بر كليسا و كشور مستولي شدند.

خطر خارجي مهمترين انگيزه وحدت داخلي بود. دولت انگلستان، كه از وجود اسكاتلنديهاي سركش در جزيره بريتانيا احساس ناامني ميكرد، بارها در صدد برآمد كه با ديپلماسي، يا ازدواج، يا جنگ اسكاتلند را به تصرف درآورد. اسكاتلند، كه از اين وضع بيم داشت، با فرانسه، كه از ديرباز دشمن انگلستان بود،

pymansetareh@yahoo.com

متحد شد. در اين هنگام سسيل به اليزابت توصيه كرد كه از اشراف پروتستان عليه ملكه كاتوليك آنها حمايت كند تا بدان وسيله در اسكاتلند تفرقه به وجود آيد و خطر اين سرزمين براي انگلستان و اتحاد آن با فرانسه از ميان برخيزد. به علاوه، رهبران پروتستان، در صورت موفقيت، ممكن بود ماري استوارت را از سلطنت خلع كنند و يكي از اشراف را بر تخت بنشانند و آيين پروتستان را در سراسر اسكاتلند اشاعه دهند. سسيل در فكر بود كه اليزابت را به ازدواج با چنان پادشاهي راضي كند تا اتحاد انگلستان و اسكاتلند صورت پذيرد. هنگامي كه فرانسه، قوايي براي سركوبي پروتستانها به اسكاتلند فرستاد، اليزابت لشكري براي حفاظت آنها و طرد فرانسويها اعزام داشت. نمايندگان فرانسه پس از آنكه لشكرشان در اسكاتلند شكست خورد، عهدنامه مشئومي در ادنبورگ امضا كردند (۶ ژوئيه ۱۵۶۰) و به موجب آن متعهد شدند كه قواي فرانسه از اسكاتلند بيرون برود، و ماري استوارت از ادعاي خود بر تخت و تاج انگلستان چشم بپوشد. اما ماري، طبق توصيه شوهر خود فرانسواي دوم، از تصويب آن عهدنامه خودداري كرد. اين مسئله توجه اليزابت را كاملا به خود معطوف داشت.

اوضاع مذهبي اسكاتلند نيز آشفته بود. پارلمنت اين كشور، كه اعضاي آن از پروتستانها بودند، رسما آيين كاتوليك را ملغا ساختند و مذهب پروتستان را، طبق نظريه كالون، برقرار كردند. اما اين اقدامات، كه ميبايستي با موافقت مقام سلطنت صورت گيرد و به صورت قانون درآيد، مورد تصويب ماري قرار نگرفت. كشيشهاي كاتوليك هنوز بسياري از مناصب را در اسكاتلند در دست داشتند و نيمي از اشراف طرفدار پاپ بودند، و جان هميلتن، كه از خانواده سلطنتي بود، هنوز با عنوان سراسقف كاتوليك اسكاتلند به پارلمنت ميآمد. در ادنبورگ، سنت اندروز، پرث، سترلينگ، و ابردين، قسمت عمدهاي از طبقات متوسط، در نتيجه موعظههاي شورانگيز واعظان به رهبري جان ناكس، به آيين كالون گرويده بودند.

يك سال پيش از ورود ماري، جان ناكس و همكارانش كتابي تحت عنوان كتاب نظامات نوشتند كه در آن اصول و مقاصد آنها شرح داده شده بود. بنابر مفاد اين كتاب، مقصود از مذهب طريقه پروتستان و مقصود از ((اشخاص خدا ترس)) طرفداران كالون است; و بتپرستي عبارت است از آيين قداس، استمداد از قديسان، پرستش تصويرها، و نگاهداري آنها،... همچنين در آن تذكر داده شده بود كه لجاجت كنندگان در نگهداري آن اشيا و تعليمدهندگان آن مطالب منفور نبايد از مجازات قاضي رهايي يابند، و هر اصلي كه مخالف انجيل باشد، بايد به عنوان مخالف رستگاري بشر كاملا منسوخ شود. كشيشها بايد توسط مردم انتخاب شوند، مدارسي جهت كودكان پارسا تاسيس كنند، و امور دانشگاههاي اسكاتلند (سنت اندروز، گلاسكو، و ابردين) را تحتنظر بگيرند. ثروت كليساي كاتوليك و مالياتهاي كليسايي (يك دهم عايدات مردم) بايد به مصرف نيازمنديهاي كشيشها و امور تعليماتي مردم و دستگيري فقرا برسند. كليساي جديد، و نه دولت غيرمذهبي، بايد قوانيني مربوط به اخلاق تصويب كند و مجازات جرايمي مانند ميگساري، پرخوري، توهين به مقدسات، پوشيدن لباسهاي عجيب و غريب، بدرفتاري با فقرا، هرزگي، زنا، و به دنبال زنان رفتن را تعيين كند. همچنين كساني كه با اصول جديد مخالفت ورزند يا مصرانه از حضور در كليسا خودداري كنند، بايد به دست مقامات دولتي سپرده شوند و كليسا حكم قتل آنها را تصويب كند.

اما اشراف، كه بر پارلمنت مسلط بودند، از پذيرفتن ((كتاب نظامات)) سرباز زدند ((ژانويه ۱۵۶۱)، زيرا از وجود يك كليساي مقتدر و مستقل بيم داشتند و خود نقشههايي جهت استفاده از ثروت كليساي سابق طرح كرده بودند. ولي آن كتاب به صورت راهنما و هدف كليسا باقي ماند.

جان ناكس، كه از برقراري حكومت ديني نوميد شده بود، با سرسختي تمام در صدد تربيت كشيشان جديد، تهيه پول براي حمايت آنان، و اشاعه مذهب تازه در سرتاسر اسكاتلند كه هنوز عدهاي كشيش كاتوليك در آن انجام وظيفه ميكردند برآمد. نيروي قاطع و آمرانه تعليمات او و شوق و ذوق طرفدارانش او را در ادنبورگ و در نظر دولت به صورت شخصي مقتدر درآورد. ماري، كه كاتوليك بود، قبل از تحكيم مقام خود، ميبايستي مخالفت او را هم درنظر بگيرد.

pymansetareh@yahoo.com

III- ماري و جان ناكس: ۱۵۶۱-۱۵۶۵

ماري ترتيبي داده بود كه دو هفته قبل از وقت موعود وارد اسكاتلند شود، زيرا از مخالفت بعضي از دشمنان بيم داشت. اما هنگامي كه خبر ورود او به ليث در پايتخت شايع شد، مردمي كه در خيابانها اجتماع كرده بودند از مشاهده ملكه زيبا و سرزندهاي كه هنوز نوزده سال تمام نداشت متعجب شدند و بسياري از آنها، ضمن آنكه وي سوار بر اسب شده و با وقار و متانت به سوي قصر هوليرود ميرفت، از او با خوشحالي استقبال كردند. در ميان آنها اعيان كاتوليك و پروتستان نيز يافت ميشدند كه از اينكه اسكاتلند داراي چنان ملكه زيبايي بود و احتمال داشت كه روزي خود يا فرزندش انگلستان را نيز به تصرف درآورد به خود ميباليدند.

دو تصويري كه از ماري باقي مانده است نشان ميدهد كه وي يكي از زيباترين زنان عصر خود بوده است.

بدرستي نميتوان گفت كه نقاشاني كه نامشان معلوم نيست تا چه اندازه او را زيباتر نشان دادهاند، ولي در هر دو تصوير ميتوانيم سيماي ظريف، دستهاي زيبا، و گيسوان خرمايي و انبوه او را، كه باعث شيفتگي اشراف و نويسندگان شرح حال او شد، مشاهده كنيم. اما آن تصويرها بدشواري ميتوانند جذابيت حقيقي آن ملكه، يعني روح پرنشاط، ((دهان خندان))، سخنان بذلهآميز، جذبه و شوق، استعدادش در مهرباني، دوستي و علاقهاش به محبت، و تمجيد بيپرواي او را از مردان نيرومند به ما نشان دهند. سرنوشت غمانگيز او در اين بود كه وي ميخواست هم زن و هم ملكه باشد. يعني گرمي عشق را بدون كاهش امتيازات سلطنت احساس كند.

ديگر آنكه او خود را مانند زنان دوره قرون وسطي هم زيبا، هم مغرور، هم عنيف، و هم طرفدار لذات جسماني ميدانست، قادر به تحمل اشتياق شديد و رنج بود، قلبي رئوف و وفايي پايدار داشت، و داراي شجاعتي بود كه، به نسبت افزايش خطر، افزايش مييافت. همچنين اسب سواري ماهر بود و بيپروا با اسب از فراز پرچينها و خندقها ميپريد و سختيهاي جنگ را بدون خستگي يا شكايت تحمل ميكرد. اما چه از نظر روحي و چه از نظر جسمي براي سلطنت ساخته نشده بود، زيرا وجود او، غير از اعصابش، سست بود و گاهي چنان بيحال ميشد كه تصور ميرفت به مرض صرع گرفتار شده است، و گاهي نيز مرضي مجهول او را رنج ميداد. ماري استوارت مثل اليزابت داراي هوش و فراست مردانه نبود; و اگر چه زيرك بود; بندرت كاري عاقلانه انجام ميداد، و بارها در نتيجه احساساتي كه داشت سياست خود را خراب ميكرد. گاهي در بعضي كارها خودداري و شكيبايي و مهارت بسيار از خود نشان ميداد، ولي ناگهان با تندخويي و زبان درازي وضع را بر هم ميزد. زيبايي و مغز او دشمن او شد و اخلاقش فرجام او را تعيين كرد.

ماري استوارت بسيار كوشيد تا با خطرهايي كه از چند جانب موقعيتش را تهديد ميكرد مقابله كند و تعادل خويش را ميان لردهاي حريص و كشيشان مخالف و روحانيان كاتوليك، كه به ايمان او اعتقاد نداشتند، حفظ كند. وي دو نفر از پروتستانها را به عنوان رهبران شوراي سلطنتي برگزيد، يكي از آنها برادر ناتني و حرامزادهاش به نام لرد جيمز استوارت بود، كه بعدا به ارل آو ماري ملقب شد و بيست و شش سال داشت; ديگري به نام ويليام ميتلند آو لثينگتن موسوم بود و سي و شش سال داشت و، اگر چه از هوش و فراست بسيار بهرهمند بود، اخلاق او اين موهبت را از بين ميبرد، و تا پايان عمر نيز سياست او دستخوش تغيير و تبديل بود. هدف سياست وي قابل تحسين بود، و آن عبارت بود از اتحاد انگلستان و اسكاتلند به منظور رفع مخاصمت آن دو كشور، در ماه مه ۱۵۶۲، ماري، به منظور تهيه وسايل ملاقات خودبا اليزابت، او را به انگلستان فرستاد. اگر چه اليزابت موافقت خود را جهت اين ملاقات اعلام داشت، شوراي سلطنتي ترديد نشان داد، زيرا ميترسيد كه كوچكترين تصديق ادعاي ماري به تاج و تخت انگلستان باعث شود كه كاتوليكها به فكر كشتن اليزابت بيفتند. اگر چه آن دو ملكه با لطف و مهرباني مخصوص سياستمداران با هم مكاتبه كردند، ولي به ملاقات يكديگر نايل نشدند.

pymansetareh@yahoo.com

سه سال اول سلطنت ماري در هر زمينهاي، جز مذهب، موفقيتآميز بود. وي اگر چه آب و هوا يا فرهنگ اسكاتلند را دوست نميداشت، ميكوشيد كه با رقص و نقاببازي و زيبايي خويش، قصر هوليرود را به صورت پاريس (اما پاريسي كه زير قطب شمال بود) درآورد، و بسياري از اعيان و اشراف در زير آفتاب نشاط او نرم شدند، و حال آنكه جان ناكس معتقد بود به اينكه آنها مسحور شدهاند. ماري استوارت به ارل آو ماري و لثينگتن اجازه داد كه مملكت را اداره كند، و آنها بخوبي از عهده اين كار برآمدند. تا مدتي چنين به نظر ميرسيد كه حتي مسئله مذهب در نتيجه امتيازات او حل شده است. هنگامي كه نمايندگان پاپ اصرار ورزيدند كه آيين كاتوليك دوباره به عنوان مذهب رسمي كشور اعلام شود، وي در پاسخ گفت كه تحقق اين امر عجالتا محال است، زيرا اليزابت در آن قضيه دخالت خواهد كرد.

آنگاه، به منظور آرام كردن پروتستانهاي اسكاتلند، فرماني صادر كرد (۲۶ اوت ۱۵۶۱) و به موجب آن كاتوليكها را از تغيير دادن مذهب موجود برحذر داشت، اما اجازه خواست كه او را در اجراي مراسم مذهبي خود در خلوت آزاد بگذارند و مانع از برقراري آيين قداس در نمازخانه سلطنتي نشوند. در يكشنبه ۲۴ اوت مراسم مذكور در آن محل برگزار شد. چند نفر از پروتستانها در خارج جمع شدند و تقاضا كردند كه ((كشيش بتپرست اعدام شود)). ولي ماري از ورود آنها به نمازخانه جلوگيري كرد، و در اين ضمن دستيارانش كشيش را به جاي امني بردند. روز يكشنبه بعد، جان ناكس از اشرافي كه جلو مراسم قداس را نگرفته بودند انتقاد كرد و به حاضران گفت كه به عقيده او چنين مراسمي از ده هزار دشمن مسلح خطرناكتر است.

ملكه كسي را به دنبال او فرستاد و كوشيد كه او را به اغماض وادار كند. در ۴ سپتامبر، ملاقاتي در قصر سلطنتي ميان آن دو صورت گرفت كه جزئيات آن را تنها جان ناكس گزارش داده است. ماري او را به سبب ايجاد شورش عليه حكومت قانوني مادرش، و همچنين به سبب ((حمله)) او به ((گروه زنان ديوصفت)) سرزنش كرد.

جان ناكس در پاسخ گفت: ((اگر جلوگيري از بتپرستي به منزله تحريك مردم عليه فرمانروايانشان تلقي شود، در آن صورت معذورم، زيرا ميل خداوند بر آن قرار گرفته است كه مرا از ميان عدهاي برانگيزد تا بيهودگي طرفداران پاپ و تقلب و غرور و ظلم آن دجال رومي را در اين سرزمين فاش كنم)). اما در باره طرز انتقاد از حكومت زنان گفت: ((خانم، آن مطالب مخصوصا عليه آن ايزابل بدكاره انگليسي بود)). جان ناكس بقيه شرح ملاقات خود را با ملكه چنين گزارش داده است: ملكه پرسيد: ((آيا ميتوانيد تصور كنيد كه اتباع پادشاهان عليه آنها سر به شورش بردارند)) در پاسخ گفتم: ((اگر پادشاهان از حد خود تجاوز كنند، ترديدي نيست كه مردم در برابر آنان حتي با قوه قهريه مقاومت خواهند كرد)).

ملكه از اين پاسخ تعجب كرد و سرانجام گفت: ((پس ميبينم كه اتباع من از شما اطاعت خواهند كرد، نه از من)).

گفتم: ((خدا نكند كه به كسي دستور بدهم كه از من اطاعت كند، يا اتباع شما را آزاد بگذارم كه هر كاري دلشان ميخواهد انجام دهند. سعي من بر اين است كه هم فرمانروايان و هم اتباع آنها از اوامر خداوند اطاعت كنند، و خانم، اين فرمانبرداري از خداوند و كليساي آشفته او بزرگترين افتخاري است كه بشر ميتواند در روي زمين به دست آورد)).

ملكه گفت: ((ولي شما جزو كليسايي نيستيد كه موردنظر من است. من تنها از كليساي رم حمايت ميكنم، زيرا آن را كليساي حقيقي خداوند ميدانم)).

در جواب گفتم: ((خانم، اراده شما دليل نيست، و حتي با قوه تصور نميتوانيد آن روسپي رومي را به عنوان زن وفادار و عفيف عيسي مسيح بشناسيد. تعجب نكنيد اگر رم را زن روسپي مينامم، زيرا آن كليسا با همه گونه زناي روحاني آلوده شده است)).

pymansetareh@yahoo.com

ملکه در اینجا گفت: ((عقیده من چنین اگر این گفتگو بدقت ضبط شده باشد، آن را میتوان مواجهه شورانگیز سلطنت با حکومت دموکراتیك دیني دانست. اگر حرف جان ناکس را قبول داشته باشیم، ملکه آن سرزنشها را، بیآنکه معامله به مثل کند، پذیرفت و فقط گفت: ((دل شما خیلي به حال من میسوزد)). سپس مجلس را براي صرف شام ترك کرد، و جان ناکس نیز به جاي خود بازگشت، ولي لثینگتن از ناکس خواست که با ملکه ((آرامتر صحبت کند، زیرا او ملکه جواني است که تجربهاي ندارد)).

اما طرفداران ناکس معتقد نبودند که وي با ملکه به خشونت رفتار کرده است. هنگامي که ماري در ملا عام ظاهر شد، بعضي از مردم او را بتپرست نامیدند، و بچهها به او اطلاع دادند که شرکت در مراسم قداس گناه است. قاضیهاي ادنبورگ به تبعید ((راهبان، فرایارها، راهبهها، کشیشها، زناکاران، و از این قبیل افراد کثیف)) فتوا دادند. ملکه آن قضات را از کار برکنار کرد و فرمان داد قاضیهاي جدیدي انتخاب شوند. مردم در سترلینگ کشیشاني را که میخواستند در خدمت او باشند اخراج کردند و سرشان را شکستند، و ((در این ضمن ملکه بسختي میگریست)). اگر چه شوراي عمومي کلیسا دستور داد که ماري در هیچ مکاني در مراسم قداس شرکت نکند، اشرافي که عضو شوراي سلطنتي بودند با این پیشنهاد موافقت نکردند. در دسامبر ۱۵۶۱ مناقشه سختي میان شوراي سلطنتي و کلیسا بر سر تقسیم عواید کلیسا درگرفت. سرانجام یك ششم عواید به کشیشان پروتستان، یك ششم به ملکه، و دو سوم آن به روحانیان کاتولیك (که هنوز در اکثریت بودند) اختصاص یافت.

ناکس این جریان را چنین خلاصه کرد که دو قسمت به شیطان داده شد و یك قسمت میان شیطان و خداوند تقسیم گشت. کشیشها به طور متوسط هر ساله در حدود ۱۰۰ مارك ((۳۳۳٫۳ دلار) دریافت میداشتند.

در سراسر سال بعد، کشیشان کلیساي جدید از ملکه انتقاد میکردند، زیرا از نقابزني، رقصیدن، آواز خواندن، عشقبازي، و عیش و نوشي که در دربار متداول بود خشمگین بودند. ملکه به احترام کشیشها اندکي تفریحات خود را تقلیل داد، ولي روحانیان احساس میکردند که وي با شرکت در مراسم قداس راه افراط پیموده است. یکي از معاصران جان ناکس نوشته است که وي ((از فراز سکوي وعظ چنان فریاد میزند که میترسم روزي همه چیز را بر باد دهد. این شخص تحکم میکند، و همه از او میترسند)). در اینجا دوباره اصلاح دیني علیه رنسانس وارد مبارزه شد.

در ۱۵ دسامبر ۱۵۶۲، ماري، جان ناکس را به حضور طلبید و در برابر ارل آو ماري و لثینگتن و دیگران او را متهم ساخت به اینکه پیروان خود را علیه او تحریك کرده است. جان ناکس در پاسخ گفت: ((شاهزادگان به کمانچه زدن و جفتك انداختن بیشتر راغبند تا به شنیدن کلمات مقدس خداوند; و کمانچهزنها و چاپلوسها در چشم آنها محترمتر از اشخاص عاقل و موقرند، و حال آنکه این اشخاص میتوانند با نصایح خیرخواهانه خود قسمتي از خودبیني و غرور آنان را، که در سرشت همه افراد بشر نیز هست، ولي در وجود شاهزادگان در نتیجه تربیت غلط ریشه دوانده و قوت گرفته است، تقلیل دهند)). طبق گفته ناکس، ملکه با فروتني و تواضعي غیرعادي پاسخ داد: ((اگر مطلب ناپسندي از من شنیدید، به نزد خود من بیایید و آن را تذکر بدهید، و من حرف شما را قبول خواهم کرد)). اما ناکس گفت: ((خانم، در کلیساي خداوند وظیفهاي عمومي به من محول شده است و از طرف خداوند دستور دارم که گناهان و عیوب همگان را سرزنش کنم. ولي مامور نشدهام که براي نشان دادن گناهان افراد به نزد یکایك آنان بروم، زیرا این تکلیفي پایاننا‌پذیر است. اگر سرکار مایلید که به مجالس وعظ عمومي من تشریف بیاورید، در آن صورت تردیدي ندارم که از آنچه مورد تصویب یا انتقاد من است مطلع خواهید شد)).

ملکه مزاحم او نشد، اما جنگ دو مذهب ادامه یافت. در عید قیام مسیح در ۱۵۶۳، چند تن از کشیشان کاتولیك، که با اجراي مراسم قداس قانون را نقض کرده بودند، به وسیله نمایندگان محلي دستگر شدند و بیم آن میرفت که به اتهام بتپرستي اعدام شوند. بعضي از آنها زنداني شدند، و بعضي دیگر گریختند و خود را در جنگلها پنهان کردند. ماري بار دیگر ناکس را به حضور طلبید و از او خواست که به خاطر کشیشان محبوس شفاعت کند. ناکس پاسخ داد که اگر ملکه قانون را اجرا کند، وي نیز پروتستانها را به اطاعت از

pymansetareh@yahoo.com

او دعوت خواهد کرد; در غير اين صورت، به عقيده او، طرفداران پاپ بايد درس عبرتي بگيرند. ملكه اظهار داشت: ((قول ميدهم كه طبق دلخواه شما رفتار كنم)). و تا مدت كوتاهي با يكديگر دوست بودند. بنا به دستور ملكه، اسقف اعظم سنتاندروز و چهل و هفت تن از كشيشان، به جرم اجراي مراسم قداس، محاكمه و به زندان افكنده شدند. كشيشهاي پروتستان شاديها كردند، ولي يك هفته بعد (۲۶ مه ۱۵۶۳)، هنگامي كه ماري و نديمه‌هاي او با لباس فاخر در پارلمنت حضور يافتند و بعضي از مردم فرياد زدند ((خدا به آن صورت زيبا بركت بدهد)).

كشيشها از ((منگوله‌هاي دامنهاي آنان)) انتقاد كردند و ناكس چنين نوشت: ((نظير غرور متعفن آن زنان هرگز در اسكاتلند سابقه نداشته است)).

چندي بعد، هنگامي كه لثينگتن در صدد بر آمد ماري را به عقد ازدواج دون كارلوس فرزند فيليپ دوم درآورد، ناكس، كه عواقب چنين ازدواجي را مخالف مصالح آيين پروتستان در اسكاتلند ميدانست، عقيده خود را در اين باره در موعظهاي كه در برابر اشراف در پارلمنت ايراد كرد اظهار داشت و گفت:

سروران من، اكنون براي خاتمه دادن به موضوع بايد بگويم كه صحبت ازدواج ملكه را ميشنوم، و اين قدر ميگويم كه هر كدام از اشراف اسكاتلند، كه عيسي مسيح را قبول داشته باشد، اگر قبول كند كه يك كافر (و همه پيروان پاپ كافرند) شوهر ملكه شما بشود، در اين صورت، تا آنجا كه در قدرت شما بوده، عيسي مسيح را از اين مملكت تبعيد كرده‌ايد.

ملكه عصباني شد و او را به حضور خواست و از وي پرسيد: ((شما با ازدواج من چه كار داريد و در اين مملكت چه كارهايد)) (ناكس در پاسخي كه مشهور است گفت: ((خانم، بنده يكي از اتباعي هستم كه در اين مملكت به دنيا آمده‌ام; و گر چه ارل و لرد و بارون نيستم، خداوند مرا (هر قدر هم در نظر شما خوار و بيمقدار باشم) به صورت عضو مفيدي در اين كشور درآورده است)). ماري شروع به گريستن كرد و از او خواست كه وي را تنها بگذارد.

گستاخي ناكس در اكتبر ۱۵۶۳ به آخرين درجه رسيد. گروهي در اطراف نمازخانه سلطنتي گرد آمده بودند تا به اجراي مراسم قداس، كه قرار بود در آنجا برپا شود، اعتراض كنند. اندرو آرمسترانگ و پتريك كرنستون وارد نمازخانه شدند و كشيش را مجبور به كناره‌گيري كردند. ملكه، كه هنوز در آنجا حضور نيافته بود دستور داد آن دو نفر پيرو كالون را به جرم حمله به ساختمانهاي سلطنتي محاكمه كنند، در ۸ اكتبر، ناكس نامهاي بدين مضمون نوشت كه ((همه برادران من در همه طبقات كه حقيقت را برگزيده‌اند)) در اين محاكمه شركت كنند. شوراي سلطنتي اين دعوت را خيانت ناميد و ناكس را دعوت كرد در مقابل ملكه محاكمه شود. ناكس پذيرفت، ولي به اندازه‌هاي از پيروان اودر حياط دادگاه و روي پله‌ها و حتي ((در نزديكي اطاقي كه ملكه و شوراي سلطنتي در آن نشسته بودند)) ازدحام كردند، و ناكس چنان به مهارت از خود دفاع كرد كه شورا حكم به تبرئه او داد، و ملكه گفت: ((آقاي ناكس، امشب اجازه داريد به منزل خود برگرديد)) ولي ناكس جواب داد: ((به درگاه خداوند دعا ميكنم تا قلب شما را از پاپپرستي تطهير كند)).

در روز يكشنبه قبل از يكشنبه نخل (۱۵۶۴)، پيامبر سركش در پنجاه و نه سالگي براي بار دوم ازدواج كرد. زن او، كه مارگارت استوارت نام داشت و هفده‌ساله بود، از خويشان دور ملكه محسوب ميشد. سال بعد، خود ملكه نيز براي بار دوم به حجله رفت.

IV- ملكه عاشق: ۱۵۶۵-۱۵۶۸

ملكه با چه كسي ميتوانست ازدواج كند كه از لحاظ سياسي اشكالاتي به بار نياورد با يك اسپانيايي ولي در اين مورد فرانسه و انگلستان اعتراض ميكردند و پروتستانهاي اسكاتلند به خشم ميآمدند. با شاهزاده‌هاي

pymansetareh@yahoo.com

فرانسوي در اين مورد نيز انگلستان حتي با توسل به جنگ از تجديد اتحاد ميان اسكاتلند و فرانسه جلوگيري ميكرد. با يك اتريشي، مثلا آرشيدوك شارل ولي جان ناكس از روي سكوي وعظ اتحاد با هر كاتوليك ((كافر)) را نهي كرده بود. اليزابت به ماري تذكر داده بود كه ازدواج با خانواده هاپسبورگ، يعني دشمنان ديرين سلسله تودور، به منزله عملي خصمانه تلقي خواهد شد.

ماري در لحظه پرهيجاني طريقه سريع و سادهاي براي حل آن مشكل ديپلماسي پيدا كرد. مثيو استوارت، ارل، آو لنكس، كه خود را بعد از ماري وارث تخت و تاج اسكاتلند ميدانست، در نتيجه حمايت از هنري هشتم عليه اسكاتلند، املاكش را از دست داده و براي نجات از چنگ انتقام به انگلستان گريخته بود. اما وي در اكتبر ۱۵۶۸ موقع را براي بازگشت به موطن خود مناسب دانست. چندي بعد، فرزندش هنري استوارت، ملقب به لرد دارنلي، كه مانند ماري از طرف مادر نسب به هنري هفتم پادشاه انگلستان ميرسانيد، بدو پيوست. ماري از ديدن اين نوجوان و مهارت او در بازي تنيس و نواختن عود مشعوف شد و غرور او را به حساب جمال وي محسوب داشت; و پيش از آنكه سبكسري او را تشخيص دهد، به او دل باخت. در ۲۹ ژوئيه ۱۵۶۵، ماري، با وجود اعتراضات اليزابت و نيمي از اعضاي شوراي سلطنتي، اين جوان را به شوهري برگزيد و به لقب پادشاه ملقب ساخت. ارل آو ماري از عضويت در شورا استعفا كرد و به دشمنان ملكه سركش پيوست.

ماري چندماهي از خوشبختي پرتشويشي سرمست بود. احتياج او به عشق ظرف چهار سال بيوگي افزايش يافته بود، و ميخواست كه كسي خواهان وصالش شود. وي كاملا عاشق شده بود، و بدون مضايقه هدايايي به همسر خود ميبخشيد. تامس رندولف، سفير اليزابت، در گزارش خود چنين نوشته است: ((همه افتخاراتي كه ماري ميتوانست به كسي بدهد، به وي تفويض شده است. اگر او (لرد دارنلي) از كسي راضي نباشد، ملكه هم از او خوشش نميآيد. ... ماري عنان اختيارش را به دست او سپرده است)) آن جوان بر اثر خوشبختي گمراه شد و آمرانه و گستاخانه از ملكه خواست كه در اختيارات او شريك شود، و در اين ضمن پايكوبي كرد، و تا حد افراط باده نوشيد، اعضاي شوراي سلطنتي را به خشم آورد، نسبت به ملكه حسود شد، و او را به هماغوشي با ديويد ريتسيو متهم ساخت.

ريتسيو چه كسي بود اين شخص، كه موسقيداني ايتاليايي بود، در سال ۱۵۶۱ در بيست و هشت سالگي همراه سفير ساووا به اسكاتلند آمده بود. ماري، كه به موسيقي علاقه داشت، او را به عنوان تشكيلدهنده جشنها به خدمت خود گماشت و پس از چندي شيفته معلومات متنوع اروپايي، بذلهگويي، و تيزهوشي او شد. از آنجا كه ريتسيو فرانسوي و لاتيني نيز ميدانست و خط خوبي داشت، ماري او را بعنوان منشي خود برگزيد و به او اجازه داد نامههاي سياسيش را طرح كند و بنويسد. بدين ترتيب، ريتسيو به صورت مشاور درآمد و شروع به تعيين سياست كرد; حتي در حضور ملكه به غذا خوردن ميپرداخت، و تا نزديكي نيمشب در اتاقي با او مينشست. اشراف اسكاتلند، كه مورد بيلطفي قرار گرفته بودند و ريتسو را عامل پيشرفت مذهب كاتوليك ميدانستند، در صدد برآمدند كه او را از ميان بردارند.

در آغاز، دارنلي هم فريفته آن ايتاليايي زيرك شده بود. زيار با هم بازي كرده و با يكديگر خفته بودند. اما به همان اندازه كه وظايف و افتخارات ريتسيو افزايش مييافت و حمق دارنلي ارزش او را از لحاظ سياسي تقليل ميداد، محبت پادشاه نسبت به مستخدمي كه وزير شده بود، به صورت كينه و نفرت درميآمد. هنگامي كه ماري آبستن شد، دارنلي به اين فكر افتاد كه مبادا وي از ريتسيو حامله شده باشد. رندولف عقيده او را تاييد كرد، و يك نسل بعد، هانري چهارم لطيفهاي بدين مضمون گفت كه جيمز اول پادشاه انگلستان بايد ((سليمان جديد)) باشد، زيرا پدرش داوود چنگي بوده است. روزي دارنلي، كه بر اثر نوشيدن ويسكي تشجيع شده بود، به اتفاق ارل آو مورتن، بارون روثون، و چند تن از اشراف، توطئهاي عليه جان ريتسيو ترتيب داد. اين عده سوگندنامهاي امضا كردند و متعهد شدند كه از آيين پروتستان در اسكاتلند دفاع كنند و در صورت مرگ ماري، دارنلي را به سلطنت بردارند. دارنلي قول داد كه امضاكنندگان را از عواقب ((هرگونه جنايتي)) حفظ كند و ارل آو ماري و ساير اعيان تبعيدي را به مقام اول بازگرداند.

pymansetareh@yahoo.com

در ۶ مارس ۱۵۶۶، رندولف این توطئه را به اطلاع سسیل رساند، و در ۹ مارس توطئه انجام گرفت. نخست دارنلي به اطاق آرایش ملکه، که ماري و ریتسیو و لیدي آرگایل در آن مشغول خوردن شام بودند، وارد شد و ملکه را محکم نگاه داشت، و در این ضمن مورتن و روثون و دیگران به میان اطاق پریدند و ریتسیو را، با وجود اعتراضات بیفایده ماري، به خارج بردند و او را روي پله با پنجاه و شش ضربه خنجر (تا خوب بمیرد)! از پاي درآوردند. شخصي زنگ اعلام خطر را به صدا درآورد و جمعي مسلح به قصد کشتن ماري به حرکت درآمدند، ولي دارنلي آنها را متفرق کرد. در سراسر آن شب و روز بعد، ماري در قصر هولیرود در دست قاتلین زنداني بود، اما با وعده و وعید دارنلي را فریب داد و دارنلي شب بعد وسایل فرار ملکه را فراهم ساخت و باتفاق او به دانبار گریخت، ماري در این محل سوگند خورد که از قاتلین انتقام بکشد، و براي این منظور از همه طرفداران باوفاي خود استعانت کرد و، شاید هم براي تفرقه انداختن، در میان دشمنان خود، ارل آو ماري را دوباره به عضویت شوراي سلطنتي درآورد.

موثرترین کسي که طرفداري خود را از ملکه اعلام داشت جیمز هپبرن چهارمین ارل آو باثول بود. این شخص داراي طبع و سرنوشتي عجیب بود! و اگر چه از زیبایي بهره نداشت، داراي بدن، احساسات، و ارادهاي نیرومند بود; گذشته از این، هم در خشکي و هم در دریا از خود دلاوریها نشان میداد و در به کار بردن شمشیر و سحمه مهارت داشت; همچنین مردان را با شجاعت و خونسردي خود رام میکرد و با حرف، بیباکي، شهرت خود در فریب دادن زنها، آنان را به دام میانداخت. با وجود این، مردي فرهیخته، عاشق، و نویسنده کتاب بود آن هم در عصري که بسیاري از اسکاتلندیها قادر به نوشتن نام خود نبودند. در آغاز،ملکه از او تنفر داشت زیرا باثول از وي بد گفته بود; ولي بدگویي را نیز طریقهاي براي جلب توجه زنان میتوان دانست. آنگاه ملکه، با ملاحظه صفات جنگي او، وي را به عنوان مرزدار به کار گماشت، و چون از آشنایي او با کشیشها آگاه شد، او را به مقام دریاسالاري رسانید; و پس از اطلاع یافتن از علاقه او به جین گوردن، وسایل ازدواج آنها را فراهم ساخت.

در این هنگام ماري، که از قاتلان ریتسیو بیم داشت و به سبب شرکت شوهرش در توطئه به او بدگمان بود، خود را تحت حمایت باثول نهاد و با او به مشورت پرداخت. ملکه فورا فریفته او نشد; ولي شجاعت، قوت، و اعتماد او صفات مردانهاي بودند که طبیعت زنانه ماري مدتها خواستارش بود و آن را در فرانسوا یا دارنلي نیافته بود.

پس از آنکه ماري دریافت که توطئهکنندگان به سبب ترس از شمشیر و سپاهیان باثول یا پنهان شدهاند یا سر به اطاعتش نهادهاند، در خود احساس امنیت کرد و به هولیرود بازگشت، اگر چه جان ناکس قتل ریتسیو را تصویب کرده بود، ماري کشیشان را تا مدتي با پرداخت مواجب بیشتر آرام ساخت. عوام اسکاتلند، که اعیان را دوست نمیداشتند، طرفدار ملکه بودند، و ماري تا چند ماه دیگر محبوبیت خود را در میان مردم حفظ کرد. سفیر کبیر فرانسه نوشته است: ((من هرگز ملکه را تا این اندازه محبوب و معزز و محترم ندیدم و اتباعش را هرگز چنین متعهد نیافتم)). با وجود این، هرچه ماري به زایمان خود نزدیکتر میشد، این فکر او را رنج میداد که مبادا ضمن آن بیچارگي به قتل برسد یا از سلطنت خلع شود; و هنگامي که بسلامت کودکي زایید (۱۹ ژوئن ۱۵۶۶)، اسکاتلندیها مشعوف شدند، زیرا پیشبیني میکردند که این کودك روزي پادشاه اسکاتلند و انگلستان خواهد شد. به این دلیل محبوبیت ماري به اوج خود رسید.

اما ملکه از دست شوهرش در عذاب بود. دارنلي از اعتماد مجدد ماري به ارل آو ماري و تمجید روزافزون او از باثول خشمگین بود. شهرت داشت که باثول قصد دارد بچه ملکه را پنهان کند و خود به نام او به سلطنت پردازد. دارنلي اعیان را متهم به کشتن ریتسیو میکرد و خود را بیگناه میدانست، از این رو آنها دلیل مشارکت او را توطئه به حضور ملکه فرستادند. در این هنگام، آرگایل، لثینگتن، و باثول به ماري پیشنهاد کردند که شوهر را طلاق دهد; ولي او مخالفت کرد و گفت ممکن است این عمل در آینده سلطنت کودکش را به خطر اندازد. لثینگتن در پاسخ اظهار داشت که آنها میتوانند راهي بیابند که بدان وسیله او را بدون آسیب رساندن به پسرش از شر دارنلي خلاص کنند. اما ماري این پیشنهاد را نپذیرفت، و در عوض حاضر شد که از اسکاتلند بیرون برود و سلطنت را به دارنلي واگذارد; سپس گفتگو را با این

pymansetareh@yahoo.com

مطلب احتياط‌آميز به پايان رساند: ((اميدوارم كاري نكنيد كه لكهاي بر دامن شرافت يا وجدان من بنشيند. بنابر اين، خواهش ميكنم بگذاريد قضيه به همين جا ختم شود، و منتظر باشيد كه خداوند با لطف خودش علاجي براي آن پيدا كند)). پس از آن بارها از خودكشي صحبت كرد.

در اكتبر ۱۵۶۶ يا حدود اين ماه، آرگايل و سر جيمز بلفور و شايد لثينگتن به منظور خلاصي از دست دارنلي پيماني با يكديگر بستند. ارل آو لنكس از اين توطئه آگاه شد و پسر را خبر كرد; و دارنلي، كه دور از ماري ميزيست، در گلاسكو به پدر ملحق شد (دسامبر ۱۵۶۶). وي در اين شهر احتمالا به علت بيماري آبله بستري شد. ولي ميان مردم چنين شايع شد كه به او زهر داده‌اند. در اين ضمن، دوستي روزافزون ماري با باثول باعث شد كه او را به زنا متهم كردند; و ناكس علنا او را روسپي ناميد. ظاهرا ماري از هميلتن، اسقف اعظم، خواسته بود كه وسايل طلاق باثول را با زنش فراهم آورد. وقتي كه ملكه خواست به ملاقات شوهر خود برود، دارنلي پاسخي توهين‌آميز فرستاد; اما با وجود اين ماري به ديدن او رفت (۲۲ ژانويه ۱۵۶۷)، وفاداري خود را نسبت به او تاكيد كرد، و عشق وي را دوباره برانگيخت. آنگاه از وي تقاضا كرد كه به ادنبورگ برود، و قول داد كه در آنجا از او پرستاري كند و سلامت و سعادتش را به وي بازگرداند.

در اينجاست كه قضيه ((نامه‌هاي جعبه جواهر)) پيش مي‌آيد، و بقيه داستان مربوط به صحت آن ميشود كه هنوز پس از چهارصد سال مورد بحث است. ميگويند كه اين نامه‌ها در جعبه‌اي سيمين يافت شدند كه از طرف ماري به باثول تقديم شده بود و عمال اشرافي كه در صدد خلع ملكه بودند آن را از دست يكي از مستخدمان باثول در ۲۰ ژوئن ۱۵۶۷ گرفتند. روز بعد، مورتن، لثينگتن، و ساير اعضاي سلطنتي آن جعبه را گشودند.

محتويات آن، از قراري كه چندي بعد به پارلمنت اسكاتلند و بعد به هيئتي انگليسي كه ماري را در ۱۵۶۸ محاكمه كرد نشان داده شد، عبارت از هشت نامه و چند قطعه شعر پراكنده به زبان فرانسه و بدون تاريخ و اسم بود، ولي از قراري كه ميگفتند، به وسيله ماري و خطاب به باثول نوشته شده بود. اعضاي شوراي سلطنتي در برابر پارلمنت سوگند خوردند كه آن نامه‌ها حقيقيند و در آنها دست نبرده‌اند; در صورتي كه ماري اظهار ميداشت كه آنها را جعل كرده‌اند. ظاهرا پسرش آنها را حقيقي ميدانست، زيرا آنها را از بين برد; و فقط رونوشتهايي از آنها باقي مانده است. پادشاهان اروپا كه آن رونوشتها را ديدند، طوري رفتار كردند كه گويي رونوشتهاي مزبور واقعيند. اليزابت در آغاز در صحت آنها ترديد داشت، ولي بعد با ترديد آنها را از ماري دانست. نخستين احساس ما از خواندن اين نامه‌ها اين است كه چگونه ممكن است زني كه در صدد قتل شوهر خود باشد با اين بياحتياطي و به اين تفصيل مقاصد خود را در نامه‌هايي بيان كند و به دست قاصداني بسپارد كه ممكن است دستگير يا تطميع شوند. همچنين بعيد است كه باثول چنان نامه‌هاي متهم كننده‌اي را حفظ كرده باشد، و به نظر نميرسد كه كسي در اسكاتلند، حتي لثينگتن (كه مردي زيرك بود و مخصوصا در اين واقعه مظنون است)، در ظرف يك روز، در فاصله ضبط جعبه جواهرات و نشان دادن نامه‌ها به شوراي سلطنتي يا پارلمنت، توانسته باشد قسمت عمده‌اي از آن نامه‌ها را جعل كند. نامه‌اي كه بيش از همه متهم كننده است يعني نامه دوم به طور عجيبي طولاني است و ده صفحه چاپي را اشغال ميكند. اگر اين نامه جعل شده باشد، واقعا جعل عجيبي است، زيرا مطالب آن با احساسات ماري متناسب است، و خط آن شبيه خط اوست; و معلوم ميشود كه ماري شريك رقتانگيز و مردد و شرمزده‌اي در قتل دارنلي بوده است.

پادشاه بيمار، مضطرب، و اميدوار حاضر شد كه با تخت روان از سرتاسر اسكاتلند بگذرد، و در كشيشخانه قديمي موسوم به كرك اوفيلد در حومه ادنبورگ مقيم شود. ماري اظهار ميداشت كه نميتواند او را به هوليرود ببرد، زيرا ميترسد كه كودكش نيز مبتلا به آبله شود، دارنلي مدت دو هفته در اين محل باقي ماند، و ماري هر روز به ديدار او رفت و از وي چنان بدقت پرستاري كرد كه صحتش بازگشت. در ۷ فوريه ۱۵۶۷، دارنلي به پدر خود نوشت كه ((در نتيجه مراقبت ملكه صحت خود را زودتر بازيافتم، و او در سراسر اين مدت مثل زوجهاي طبيعي و غمخوار رفتار كرده است. اميدوارم كه خداوند قلب ما را، كه

pymansetareh@yahoo.com

مدتها ناراحت بوده است، شاد و خشنود کند)). اگر ماري ميدانست که دارنلي بايد کشته شود، چرا چند هفته به پاي او زحمت کشيد اين موضوع هنوز به صورت معمايي باقي مانده است. در غروب نهم فوريه، ملکه او را ترک گفت تا در مراسم عروسي يکي از نديمه‌هاي خود در هوليرود شرکت کند.

همان شب انفجاري در محل اقامت دارنلي روي داد، و روز بعد جسد او را در باغ يافتند.

ماري در آغاز مانند زن معصومي رفتار کرد: اشک ريخت و زاري کرد و قول داد که از مجرمان انتقام بگيرد. در اطاق خود پارچه سياه گسترد و براي جلوگيري از ورود نور پرده آويخت و در عزلت و تاريکي فرو رفت. آنگاه دستور داد که تحقيقات قضايي آغاز شود، و اعلام کرد که هر کس اطلاعي بدهد که منجر به دستگيري جانيان شود، پول و زمين دريافت خواهد داشت. هنگامي که اعلانهايي بر ديوارهاي شهر ظاهر شد که در آنها باثول به کشتن دارنلي متهم و نامي از ملکه نيز برده شده بود، ماري اعلاميهاي صادر کرد و از تهمتزنندگان خواست که خود را معرفي کنند، و به آنان قول حمايت و پاداش داد. نويسندگان اعلانها حاضر به افشاي نام خود نشدند، ولي ارل آو لنکس به ملکه اصرار کرد که باثول را بيدرنگ به دادگاه بکشاند. باثول نيز آمادگي خود را اعلام داشت و در ۱۲ آوريل به دادگاه آمد، ولي لنکس، يا به علت نداشتن دلايل کافي، يا از ترس سربازان باثول، در گلاسکو باقي ماند. باثول، تبرئه شد، و پارلمنت بيگناهي او را رسما اعلام کرد. باثول در ۱۹ آوريل، آرگايل، هنتلي، مورتن، چند تن از اشراف را بر آن داشت که ((سوگندنامه اينزلي)) را امضا کنند، به معصوميت او گواهي دهند، متعهد شوند که از او دفاع کنند، و ازدواج او را با ماري بپذيرند. ملکه در اين هنگام علنا باثول را مورد تفقد قرار داد و هداياي گرانبهايي بر آنچه سابقا به وي بخشيده بود مزيد کرد.

در ۲۳ آوريل، ملکه به ديدن فرزند خود در سترلينگ رفت، ولي مقدر بود که ديگر او را نبيند، زيرا ضمن بازگشت به ادنبورگ، به دست سربازان باثول، که در کمين او نشسته بودند، گرفتار آمد و بزور به دانبار برده شد (۲۴ آوريل). ليثنگتن اعتراض کرد، ولي باثول او را تهديد به مرگ نمود. ماري اورا نجات داد و موجبات آزاديش را فراهم ساخت: ولي او به صف دشمنان ملکه پيوست. در دانبار، مذکرات به منظور طلاق دادن زن باثول آغاز شد. در ۳ اوت، ماري به اتفاق باثول به ادنبورگ بازگشت و خود را از هر گونه قيدي آزاد دانست. در ۷ اوت باثول زنش را طلاق داد، و در ۱۵ اوت، پس از آنکه کشيش کاتوليك حاضر نشد ماري را به حباله نکاح باثول درآورد، اين دو، طبق مراسم مذهب پروتستان و با موافقت اسقف اورکني، که سابقا کاتوليك بود، ازدواج کردند.

کشورهاي کاتوليك اروپا، که سابقا طرفدار ماري بودند، در اين هنگام از او متنفر و مايوس شدند. روحانيان کاتوليك اسکاتلند از وي کناره گرفتند، کشيشان پروتستان خلع او را خواستار شدند، و مردم نسبت به وي اظهار تنفر کردند. تنها عدهاي که دلشان به حال او ميسوخت شيفتگي بيپرواي او را ناشي از معجون عشقي ميدانستند که ميگفتند باثول به وي خورانده است.

در ۱۰ ژوئن، عدهاي مسلح قلعه بارثويك را، که محل اقامت ماري و باثول بود، محاصره کردند. ماري با لباس مردانه به اتفاق باثول موفق به فرار شد. در دانبار، باثول هزار سرباز گردآورد و همراه ماري کوشيد که راه خود را به سوي ادنبورگ باز کند. ولي عدهاي که مساوي قواي او بودند، با پرچمي که تصوير جنازه دارنلي و جيمز ششم بر روي آن نقش شده بود، راه را بر او گرفتند. باثول حاضر شد که با نبرد تن به تن به قضيه خاتمه دهد، ولي ماري او را از اين کار بازداشت و به شرطي حاضر به تسليم شد که به باثول اجازه داده شود که بگريزد: و بعد ادعا کرد که رهبران شورشيان به او قول داده بودند که اگر به آنها بپيوندد، از وي اطاعت کنند. باثول به طرف ساحل گريخت و از آنجا به دانمارك رفت و پس از آنکه ده سال به فرمان پادشاه اين کشور در زندان گذرانيد، در چهل و دو سالگي درگذشت (۱۵۷۸).

آنگاه ماري به اتفاق دستگيرکنندگان خود و در ميان فريادهاي سربازان و عوام که ميگفتند: ((اين زن روسپي را بسوزانيد))! ((او را بکشيد))! ((غرقش کنيد))! به ادنبورگ بازگشت. در زير پنجرهاي که وي

pymansetareh@yahoo.com

در آن با موي آشفته و تن نيمه عريان ظاهر شد، مردم جمله‌ها و كلمات توهين‌آميز نثارش كردند. در ۱۷ ژوئن او را، عليرغم اعتراضات شديدش، به زندان مطمئنتر و امنتري در جزيره‌اي در لاخ ليون (درياچه ليون)، كه در پنجاه كيلومتري شمال پايتخت بود، انتقال دادند. طبق گفته كلود ناو، منشي ملكه، ماري نابهنگام در اين محل دو كودك توام زاييد. ماري از فرانسه استمداد كرد، ولي آن دولت حاضر به مداخله نشد، ولي اليزابت به فرستاده خود دستور داد كه از ماري حمايت كند و به اعيان بگويد كه در صورت آسيب رساندن به ملكه، به مجازات خواهند رسيد. جان ناكس اعدام ماري را خواستار شد و پيشبيني كرد كه اگر جان او را ببخشند، خداوند اسكاتلند را گرفتار طاعون وحشتانگيزي خواهد كرد. در ۲۰ ژوئيه، اشراف ((نامه‌هاي جعبه جواهر)) را در جاي امني نهادند. اگر چه ملكه از پارلمنت تقاضاي دادرسي كرد، ولي نمايندگان نپذيرفتند و بهانه آوردند كه آن نامه‌ها به اندازه كافي تكليف او را معين كرده‌اند. در ۲۴ ژوئيه، ماري استعفانامه خود را امضا كرد و ارل آو ماري به نيابت سلطنت پسرش تعيين شد.

ماري تقريبا يازده ماه در قلعه لاخ ليون زنداني بود. ولي به تدريج كمتر نسبت به وي سختگيري ميكردند، و او ميتوانست با خانواده ويليام داگلس، كوتوال قلعه، غذا بخورد. برادر جوان اين شخص عاشق او شد و وسايل فرار او را فراهم آورد (۲۵ مارس ۱۵۶۸). اگر چه وي را دستگير كردند، ولي او در ۲ مه توانست دوباره بگريزد.

آنگاه تحت حمايت داگلس جوان قدم به خشكي نهاد، و عده‌اي از كاتوليكها از وي استقبال كردند. سپس در سراسر شب به سوي فورث، كه شاخه كوچكي از دريا بود، راندند و پس از عبور از آن، به منزل خانواده هميلتن پناه بردند. ظرف پنج روز، شش هزار نفر، كه سوگند خورده بودند او را دوباره بر تخت بنشانند، در آنجا گرد آمدند. ولي ارل آو ماري پروتستانهاي اسكاتلند را دعوت كرد كه اسلحه برگيرند. طرفين در لنگساید، نزديك گلاسكو، به نبرد پرداختند، ارتش بيتجربه ماري شكست خورد و او بار ديگر رو به گريز نهاد و سه روز و سه شب ديوانهوار به سوي دير داندرنان در سالوي، كه شاخه كوچكي از دريا بود، تاخت. وي در اين هنگام الماسي را كه اليزابت به آن ((عزيزترين خواهرها)) داده بود جهت او پس فرستاد و اين پيغام را به آن ضميمه كرد: ((من اين جواهر را كه علامت دوستي و مساعدت ملكه است به او باز ميگردانم)). در ۱۶مه ۱۵۶۸، ماري در قايق ماهيگيري روبازي از سالوي عبور كرد و سرنوشت خود را به دست رقيب خويش سپرد.

V- كفاره گناه: ۱۵۶۸-۱۵۸۷

ماري از شهر كارلايل پيغام ديگري جهت اليزابت فرستاد و از او تقاضاي ملاقات كرد تا درباره رفتار خود توضيحاتي بدهد. اليزابت كه روي هم رفته مخالف طرفداري شورش عليه يك فرمانرواي قانوني بود، مايل بود از او دعوت كند، ولي شوراي سلطنتي وي را از اين كار منع كرد و اظهار داشت كه اگر به ماري اجازه داده شود كه به فرانسه برود، دولت فرانسه ممكن است به منظور اعاده تخت و تاج او قشوني به اسكاتلند بفرستد، كاتوليك باز گرداند و متحد خود كند، و آن را به صورت مزاحمي در پشت سر انگلستان درآورد; و اگر ماري در انگلستان بماند، وجود او انگيزه‌هاي براي شورش كاتوليكها خواهد بود، آن هم در كشوري كه اكثر مردم آن قلبا به مذهب كاتوليك تمايل دارند; و هرگاه انگلستان اعيان اسكاتلند را مجبور كند كه ماري را دوباره بر تخت بنشانند، جان آنها به خطر خواهد افتاد و انگلستان از طرفداري متفقين پروتستان خود محروم خواهد شد. سسيل احتمالا با هلم همعقيده بود كه بازداشت اجباري ماري به منزله نقض ((قوانين طبيعي، عمومي، و شهري)) است، ولي احساس ميكرد كه مسئوليت عمده او حفاظت از انگلستان است.

از آنجا كه يكي از وظايف ديپلماسي پوشاندن واقعيت با اصول اخلاقي است، به ماري گفته شد كه قبل از موافقت با تقاضاي او جهت ملاقات با اليزابت، بايد در دادگاهي حضور يابد و خود را از اتهامات مختلف مبرا سازد.

pymansetareh@yahoo.com

ماري در پاسخ گفت كه چون ملكه است، بنابر اين نميتواند به وسيله هيئتي غير مذهبي، و آن هم متعلق به يك كشور خارجي، محاكمه شود، و اجازه خواست كه به اسكاتلند باز گردد يا به فرانسه برود. همچنين تقاضا كرد كه با مورتن و لثينگتن در حضور ملكه ملاقات كند تا مجرميت آنها را در قتل دارنلي به ثبوت رساند. شوراي سلطنتي انگلستان دستور داد كه او را از كارلايل (كه زياد نزديك مرز بود) به قلعه بولتن نزديك يورك انتقال دهند (١٣ ژوئيه ١٥٦٨). ماري حاضر شد بي آنكه نسبت به او سختگيري كنند زنداني شود، و آن هم به اتكاي قول اليزابت كه ((بدون چون و چرا خودتان را در اختيار من بگذاريد; من به هيچ مطلبي كه عليه شما گفته شود گوش نخواهم داد; شرافت شما محفوظ خواهد ماند، و شما به تخت و تاج خود خواهيد رسيد)). ماري، كه بدين ترتيب رام شده بود، موافقت كرد كه نمايندگاني به هيئت بازرسي بفرستد; حتي براي ارضاي اليزابت چنين وانمود كرد كه آيين انگليكان را قبول دارد، ولي ضمنا به فيليپ پادشاه اسپانيا اطمينان داد كه هرگز دست از طرفداري مذهب كاتوليك برنخواهد داشت. از اين تاريخ به بعد، ماري و اليزابت از لحاظ رياكاري و دو رويي با يكديگر مسابقه ميدادند و از هم پوزش ميخواستند، يكي به عنوان ملكهاي كه گرفتار خيانت شده بود، و ديگري به منزله ملكهاي كه مقامش در خطر بود.

هيئت دادرسي در يورك در ٤ اكتبر ١٥٦٨ تشكيل جلسه داد. از طرف ماري هفت نفر، كه مهمترين آنها جان لسلي، اسقف كاتوليك راس، و لر هريز از نواحي باختري اسكاتلند بودند، در آنجا حضور يافتند، و اليزابت سه پروتستان، يعني ديوك نورفك، ارل آو ساسكس، وسر رالف سدلر، را براي شركت در آن دعوت كرد. همچنين ارل آو ماري، مورتن، ولثينگتن در برابر آن هيئت حاضر شدند و ((نامههاي جعبه جواهر)) را نهاني به اعضاي انگليسي دادگاه نشان دادند و گفتند اگر ماري استوارت ارل آو ماري را به عنوان نايب السلطنه بشناسد و قبول كند كه با دريافت نخواهند داد. نورفك، كه در فكر ازدواج با ماري بود و ميخواست كه پس از مرگ اليزابت بر تخت سلطنت انگلستان بنشيند، آن پيشنهاد را نپذيرفت، و ساسكس در نامهاي به اليزابت نوشت كه بعيد است ماري بتواند از خود دفاع كند.

در اين هنگام اليزابت دستور داد كه محاكمه در وستمينستر صورت گيرد. در اينجا بود كه ارل آو ماري ((نامههاي جعبه جواهر)) را در برابر شوراي سلطنتي نهاد; اگر چه درباره صحت آن مدارك عقايد مختلفي موجود بود، اليزابت اعلام داشت تا زماني كه انتساب آنها به ماري تكذيب نشده است، از پذيرفتن او معذور خواهد بود; و چون ماري خواهش كرد كه اصل يا نسخههايي از آن نامهها را به او نشان دهند، اعضاي هيئت دادرسي نپذيرفتند، و ماري اصل يا نسخه آنها را هرگز نديد. هيئت بدون اخذ تصميمي متفرق شد (١١ ژانويه ١٥٦٩); ارل آو ماري نخست به حضور اليزابت رسيد و سپس با نامههاي مذكور به اسكاتلند بازگشت. بعد از آن، ماري را كه خشمگين و بدگمان بود به محل امنتري در تاتبري در كنار رود ترنت بردند، و چون دولتهاي خارجي به اين عمل اعتراض كردند، اليزابت در پاسخ گفت كه اگر دلايلي را كه به هيئت بازرسي نشان داده شده است ببينيد، رفتار دولت انگلستان را با ماري خشن نخواهيد يافت. سفير اسپانيا به فيليپ، پادشاه آن كشور، توصيه ميكرد كه به انگلستان حمله كند، و قول ميداد كه كاتوليكهاي شمال انگلستان نيز همراهي خواهند كرد. اما فيليپ نسبت به چنين كمكي بدگمان بود، و آلوا به او تذكر داد كه در صورت حمله به انگلستان يا ايجاد شورش در اين كشور، اليزابت بيدرنگ ماري را به قتل خواهد رساند.

اما شورش برپا شد. در ١٤ نوامبر ١٥٦٩، ارل آو نورثامبرلند و ارل آو وستمرلند با قشوني مركب از ٥٧٠٠ نفر به دارم رفتند، هيئتي را كه مامور اجراي مراسم تناول عشاي رباني طبق كليساي انگليكان بود برانداختند. كتاب دعاي عمومي را سوزاندند، محراب كاتوليك را تعمير كردند، و در مراسم قداس شركت جستند. حتي در صدد برآمدند براي نجات دادن ماري به تاتبري حمله برند، ولي اليزابت با انتقال ماري به كاونتري نقشه آنها را عقيم گذاشت (٢٣ نوامبر ١٥٦٩).

ارل آو ساسكس با قشوني كه بيشتر افراد آن كاتوليك بودند بسرعت آن شورش را فرونشاند. اليزابت فرمان داد كه همه شورشيان و پيروان آنها را در صورت اسارت به دار آويزند، و ((اجساد آنها را برندارند تا در همان محل قطعه قطعه شوند)). بدين ترتيب، در حدود ششصد نفر به مجازات رسيدند و اموال آنها به

pymansetareh@yahoo.com

تصرف ملكه درآمد. نوثامبرلند و وستمرلند به اسكاتلند گريختند. در فوريه ۱۵۷۰، لئونارد داكرز شورش كاتوليكي ديگري را رهبري كرد، ولي او نيز شكست خورد و به آن سوي مرز گريخت.

در ژانويه ۱۵۷۰، ناكس نامهاي به سسيل نوشت و به او توصيه كرد كه ماري را بي درنگ به قتل برساند، و چنين نوشت: ((اگر ريشه را قطع نكني، شاخههايي كه ظاهرا شكسته شدهاند دوباره جوانه خواهند زد)). وي در اين هنگام كتاب خود موسوم به تاريخ اصلاح ديني در قلمرو اسكاتلند را به رشته تحرير درآورده بود كتابي كه ادعاي بيطرفي نميكرد، و قصهاي غلط ولي واضح و حياتي به شمار ميرفت، سبكي غريب و جالب توجه و پر از اصطلاح داشت، و اثر واعظ تندزبان و صريحاللهجهاي در آن مشهود بود. جان ناكس مردي تندخو ولي بزرگ بود، بيش از كالون خواستار بنيان نهادن دستگاه نيرومندي بود، از دشمنان خود قلبا تنفر داشت، دليرانه ميجنگيد، ارادهاي آهنين داشت، و تا آخرين اخگر نيروي باور نكردني اراده آهنين خود را صرف كرد. در سال ۱۵۷۲ وي خسته و فرسوده شده بود و بيكمك ديگران نميتوانست راه برود، و هر يكشنبه بر روي سكوي وعظ كليساي سينت جايلز ميرفت. در ۹ نوامبر ۱۵۷۲، براي آخرين بار وعظ كرد، و همه حاضران تاخانهاش همراه او رفتند. ولي پانزده روز بعد، در شصت و هفت سالگي، همان گونه كه فقير و مستمند به دنيا آمده بود، درگذشت، در حالي كه ((از كلمه خداوند متاع نساخته بود)). جان ناكس آيندگان را به داوري درباره خود دعوت كرده و گفته بود: ((اگر چه اين عصر ناسپاس قدر نميشناسد، اعصار آينده خدمتي را كه به كشورم كردهام گواهي خواهند داد)). كمتر كسي بوده است كه در عقايد قومي تا اين اندازه رسوخ كرده باشد; عده كمي از معاصران وي مانند او به تعليم و تربيت و تعصب و خودمختاري پايبند بودند. ماري و جان ناكس اسكاتلند را ميان خود تقسيم كرده بودند: ماري نماينده نهضت رنسانس، و ناكس مظهر اصلاح ديني بود; ولي ماري نبرد را باخت، زيرا نتوانست مانند اليزابت رنسانس و اصلاح ديني را با هم تلفيق كند.

ماري، مثل پلنگ بيقراري كه در قفس محبوس شده باشد، همه زوايا و امكانات فرار را بررسي ميكرد. در مارس ۱۵۱۷، روبر تودي ريد ولفي، كه از بانكداران فلورانس و مقيم لندن بود، ارتباطي ميان ماري، سفيركبير اسپانيا، اسقف راس، آلوا، فيليپ، و پاپ پيوس پنجم برقرار، و چنين پيشنهاد كرد كه آلوا با لشكري اسپانيايي از هلند به انگلستان حمله برد، قواييِ مركب از كاتوليكها در همان زمان از اسكاتلند به انگلستان بتازند، اليزابت از سلطنت خلع شود، و ماري به عنوان ملكه انگلستان و اسكاتلند برتخت بنشيند و با نورفك ازدواج كند. نورفك، پس از اطلاع بر اين قضيه، كاملا با آن موافقت نكرد و حتي آن را آشكار نساخت. اما ماري آن را به عنوان آزمايش پذيرفت. پاپ براي اين منظور پولي در اختيار ريد ولفي نهاد و قول داد كه فيليپ را به اين كار راغب سازد. فيليپ موافقت خود با آن نقشه را مشروط به موافقت آلوا دانست; آلوا هم آن نقشه را موهوم و مسخره شناخت. در هر حال نتيجهاي جز مصيبت عايد دوستان ماري نشد، زيرا نامههاي ريدولفي و نورفك را در تصرف نوكران ماري و ديوك يافتند و نورفك، راس، و چند تن از اشراف كاتوليك را به زندان افكندند. نورفك به اتهام خيانت محاكمه و تبرئه شد; هرچند اليزابت در امضاي حكم اعدام چنان مرد برجستهاي مردد بود، سسيل، پارلمنت انگلستان، و روحانيان مذهب انگليكان خواهان اعدام نورفك و ماري بودند. اليزابت با تقاضاي آنان موافقت كرد و فرمان داد نورفك را گردن بزنند (۲ ژوئن ۱۵۷۲). هنگامي كه خبر كشتار سن بارتلمي به انگلستان رسيد، دوباره عدهاي خواهان اعدام ماري شدند، ولي اليزابت هنوز به اين كار راضي نميشد.

تنها با ملاحظه تقريبا نوزده سال زنداني بودن ماري است كه ميتوانيم نوميدي او و ظلم شديدي را كه وي نسبت به خود احساس ميكرد دريابيم. دولت انگلستان محل زندان او را پيوسته تغيير ميداد تا مبادا طرفدارانش در آن نواحي يا نگاهبانانش توطئههاي تازهاي بچينند. اما شرايط حبس او انساني بود، زيرا به او اجازه داده بودند كه ۱۲۰۰ ليره مستمري سالانه خود را، كه از طرف فرانسه فرستاده ميشد، دريافت دارد; دولت انگلستان نيز مبلغ نسبتا زيادي جهت غذا، معالجات پزشكي، نوكران، و پذيرايي به او ميداد، و حتي ماري اجازه داشت كه در مراسم قداس و ساير تشريفات آيين كاتوليك شركت كند. گذشته از اين، ماري ساعات طولاني حبس را با قلابدوزي و باغباني و بازي با سگهاي دستآموز خود سپري ميكرد. اما به همان اندازه كه اميد او به آزادي كمتر ميشد، نسبت به سر و وضع خود كمتر توجه ميكرد و كمتر به

pymansetareh@yahoo.com

گردش ميپرداخت، و در نتيجه سستتر و فربهتر ميشد. ماري از درد مفاصل رنج ميبرد، و گاهي ساق پاهايش چنان آماس ميكرد كه قادر به راه رفتن نبود. تا سال ۱۵۷۷، هنگامي كه بيش از سي و پنج سال نداشت، موهايش سفيد شده بودند، و بعد از آن ناچار كلاهگيس بر سر ميگذاشت.

در ژوئن ۱۵۸۳، ماري حاضر شد كه در صورت رهايي از زندان از هر گونه ادعايي نسبت به تاج و تخت انگلستان چشم بپوشد، با توطئهگران مكاتبه نكند، در هر نقطهاي از انگلستان كه اليزابت بخواهد ساكن شود، از آن محل بيش از پانزده كيلومتر فراتر نرود، و به اشراف مجاور اجازه دهد كه او را تحت نظر بگيرند. اما به اليزابت توصيه كردند كه به او اعتماد نكند.

ماري ناچار نقشههاي فرار را از سر گرفت و با حيلههايي مايوسانه موفق شد كه پنهاني با سفراي كبار و دولتهاي فرانسه و اسپانيا، طرفداران خود در اسكاتلند، و نمايندگان پاپ مكاتبه كند. نامهها را در رختهاي شستني، در ميان كتابها، هيزمها، كلاهگيسها، و كفشها وارد و خارج ميكردند. اما جاسوسان سسيل و والسينگم از هر توطئهاي به موقع خود پرده برميداشتند. والسينگم حتي در ميان دانشجويان و كشيشها در كالج ريموعي در رنس هم نمايندهاي داشت كه اخبار را به او ميرسانيد.

سرگذشت شورانگيز ملكه محبوس بسياري از جوانان انگلستان را متاثر كرد، و غيرت جوانان كاتوليك را به جوش آورد. در ۱۵۸۳، فرانسيس ثراكمارتن، برادرزاده كاتوليك آخرين سفير اليزابت در فرانسه نقشه ديگري جهت رهايي ماري ترتيب داد. ولي پس از مدت كوتاهي قصد او برملا شد، و او را شكنجه دادند تا اعتراف كند. بيچاره ميناليد و ميگفت: ((من اسرار كسي را كه بيش از همه دوست ميداشتم فاش كردم)) وي در سي سالگي زير تبر جلاد جان سپرد.

سال ديگر، ويليام پري، از جاسوسان سسيل، نماينده پاپ در پاريس را بر آن داشت كه نامهاي براي گرگوريوس سيزدهم بنويسد و تقاضاي آمرزش عمومي كند، زيرا سسيل نقشه خطرناكي به منظور رها ساختن ماري استوارت و بازگرداندن انگلستان به كليساي كاتوليك در سر ميپروراند. وزير امور خارجه پاسخ داد (۳۰ ژانويه ۱۵۸۴) كه پاپ تقاضاي پري را خوانده و از تصميم او خشنود شده است و قريبا آمرزش مورد نظر او را خواهد فرستاد و كوششهاي او را پاداش خواهد داد. پري اين پاسخ را به نزد سسيل برد. جاسوس انگليسي ديگري، به نام ادمند نويل، پري را متهم ساخت كه او را به كشتن اليزابت برانگيخته است. پري پس از دستگير شدن به گناه خود اعتراف كرد و به دار آويخته شد، و ضمن آنكه هنوز رمقي در تن داشت او را از چوبه دار پايين آوردند و قطعه قطعه كردند.

شواراي سلطنتي انگلستان، كه بر اثر يك سلسه توطئه به خشم آمده و در نتيجه قتل ويليام آو آرنج به وحشت افتاده بود، عهدنامهاي موسوم به ((پيمان اتحاد)) تنظيم كرد و امضاكنندگان را متعهد ساخت كه هيچ شخصي را كه به خاطر او به جان اليزابت سو قصد شده باشد به عنوان ملكه نپذيرند، و هر كسي را كه در چنين اقدامي دست داشته باشد به قتل رسانند. اعضاي شوراي سلطنتي، بيشتر نمايندگان پارلمنت، و اشخاص برجسته انگلستان اين پيمان را امضا كردند. سال بعد، پارلمنت آن را به صورت قانون درآورد.

اين اقدام مانع از توطئههاي ديگر نشد. در سال ۱۵۸۶، جان بالارد، كه كشيشي كاتوليك بود، جوان ثروتمندي به نام انتوني ببينگتن را، كه او نيز كاتوليك بود، تحريص كرد تا توطئهاي جهت قتل اليزابت بچيند و وسايل حمله به انگلستان را توسط اسپانيا، فرانسه، و هلند فراهم سازد و ماري را برتخت بنشاند. ببينگتن ماري را از اين توطئه آگاه ساخت و به او گفت كه شش تن از اشراف كاتوليك با يكديگر همداستان شدهاند كه ((خود را از دست غاصب تاج و تخت)) رها كنند، و براي اجراي اين هدف نظر موافق او را خواستارند. ماري در نامهاي كه در ۱۷ ژوئيه ۱۵۸۶ نوشت، پيشنهادهاي ببينگتن را پذيرفت، ولي با قتل اليزابت صريحا موافقت نكرد، اما قول داد كه به كساني كه در اين امر موفق شوند پاداش مناسبي بدهد. قاصدي كه منشي ماري جوابيه را به او سپرد جاسوس والسينگم بود; وي از آن جوابيه نسخهاي تهيه كرد و نزد والسينگم فرستاد و خود نامه را براي ببينگتن ارسال داشت. در ۱۴ اوت، ببينگتن و بالارد را

pymansetareh@yahoo.com

دستگير كردند، و ظرف مدت كوتاهي سيصد تن از مشاهير كاتوليك به زندان افكنده شدند. آن دو نفر به گناه خود اعتراف كردند، و منشي ماري مجبور شد كه صحت نامه او را تصديق كند. سيزده تن از توطئهكنندگان اعدام شدند. به شكرانه حفظ جان اليزابت، در سرتاسر لندن زنگها به صدا درآمدند و كودكان به خواندن سرودهاي روحاني پرداختند و سراسر انگلستان پروتستان خواهان اعدام ماري شد.

سپس در اطاقهاي ماري به جستجو پرداختند و همه مدارك و اسناد او را ضبط كردند. در ۶ اكتبر او را به قلعه فاذرينگي انتقال دادند، و در آنجا هيئتي مركب از چهل و سه تن از اشراف محاكمهاش كردند. ماري اگر چه اجازه نيافت كه وكيلي انتخاب كند، با اراده راسخ از خود دفاع كرد و شركت خود را در توطئه ببينگتن اقرار نمود.

ولي تصويب قتل اليزابت را انكار كرد. آنگاه اظهار داشت كه چون مدت نوزده سال ظالمانه و به طور غيرقانوني زنداني بوده است، بنابر اين حق داشته است كه به هر وسيله خود را آزاد كند، اما محاكمهكنندگان او را به اتفاق آرا به مرگ محكوم كردند، و پارلمنت از اليزابت خواست كه حكم اعدام او را صادر كند. هانري سوم، پادشاه فرانسه، مودبانه تقاضا كرد كه جان ماري بخشيده شود، ولي اليزابت عقيده داشت كه چنين خواهشي، از طرف دولتي كه هزاران تن از پروتستانها را بدون محاكمه قتل عام كرده است، پذيرفته نيست. بسياري از مردم اسكاتلند در اين هنگام به دفاع از ماري برخاستند، ولي پسرش با بيميلي شفاعت كرد، زيرا چنين ميپنداشت كه ماري در وصيتنامه خود او را به سبب پيوستن وي به آيين پروتستان فرزند خود ندانسته است. نماينده او در لندن به والسينگم چنين گفت كه جيمز ششم با آنكه از اعدام احتمالي مادر خود نگران است، حاضر به آشتي است، به شرط آنكه پارلمنت انگلستان مقام او را به جانشيني اليزابت تاييد كند و اين ملكه مستمريي را كه براي او ميفرستاده است افزايش دهد. اين اسكاتلندي زيرك به اندازهاي حريصانه وقتگذراني كرد كه مردم ادنبورگ در كوچهها مسخرهاش كردند. ميان ماري و مرگ مانعي جز ترديد اليزابت نمانده بود.

اليزابت، كه به ستوه آمده بود، قبل از اينكه تصميمي بگيرد، سه ماه در ترديد گذراند و بعد هم تصميمي نگرفت. وي اگر چه بخشنده و رئوف بود، هر روز از بيم طرفداران زني كه مدعي تاج و تخت بود به خود ميلرزيد و از اين وضع خسته شده بود. گذشته از اين، خطر حمله فرانسه، اسپانيا و اسكاتلند را به انگلستان به عنوان اعتراض عليه اعدام احتمالي ماري نيز درنظر ميگرفت، و نيز امكان اين عمل را بررسي ميكرد كه در صورت مرگ طبيعي يا غيرطبيعي خود، ماري برتخت انگلستان خواهد نشست و مذهب كاتوليك دوباره در آن كشور رواج خواهد يافت. سسيل به او اصرار ميكرد كه حكم اعدام ماري را امضا كند، و خود مسئوليت كامل نتايج آن را نيز به عهده ميگرفت. اما اليزابت، براي اجتناب از تصميم، چنين ميفهماند كه پولت، زندانبان ماري، با استناد به موافقت ملكه يا شوراي سلطنتي با اين عمل ميتواند حكم اعدام ماري را صادر كند; ولي پولت حاضر نشد كه بدون دستور كتبي اليزابت رفتار كند.

سرانجام، ملكه حكم اعدام را امضا كرد; منشي او ويليام ديويسن آن را به شورا نشان داد و شورا نيز، پيش از آنكه اليزابت عقيده خود را تغيير بدهد، آن را براي پولت فرستاد.

ماري، كه در طي اين تعلل طولاني اندكي اميدوار شده بود، در آغاز اين خبر را باور نداشت، ولي بعد آن را با شجاعت تلقي كرد. سپس نامه رقتانگيزي بدين مضمون براي اليزابت نگاشت: ((به مستخدمان بيچاره و پريشان من اجازه دهيد كه جسدم را حمل كنند و آن را در زمين مقدسي با ساير ملكههاي فرانسه به خاك بسپارند)). ميگويند كه ماري صبح پيش از اعدام خود قطعه شعر زير را، كه داراي لطف و شور سرودهاي مذهبي قرون وسطايي است، به زبان لاتيني سرود:

اي خداي بزرگ! من به تو اميدوار بودهام.

اي مسيح عزيز! اكنون مرا از بند رهائي بخش.

pymansetareh@yahoo.com

در اين زنجيرهاي دردناك و اين رنج غمانگيز، ترا ميجويم.

آرزومند و گريان در برابر تو زانو ميزنم.

ترا ستايش ميكنم و لابهكنان از تو ميخواهم كه مرا آزاد كني.

ماري تقاضا كرد كه به او اجازه دهند كه گناهان خود را نزد كشيش كاتوليك خود اعتراف كند، ولي درخواست او را نپذيرفتند. زندانبانش در عوض يكي از روساي نمازخانه‌هاي انگلستان را به نزد او فرستادند، ليكن ماري او را از خود راند. سپس ماري، براي مقابله با مرگ، جامه فاخر پوشيد، كلاهگيس خود را بدقت منظم كرد، صورت خود را با روبند سفيدي پوشانيد، صليبي طلايي به گردن آويخت، و صليبي از عاج به دست گرفت. آنگاه پرسيد كه چرا به ندیمه‌هاي او اجازه نداده‌اند كه ناظر اعدام او باشند. در پاسخ گفتند كه ممكن است وضع را بهم بزنند. ولي ماري قول داد كه آنان چنين كاري نكنند، و بعد اجازه يافت كه دو ندیمه و چهار مستخدم با خود ببرد. در حدود سيصد تن از اعيان انگلستان در تالار بزرگ قلعه فادرينگي، كه قرار بود اعدام در آنجا صورت گيرد، حضور يافتند (۸ فوريه ۱۵۸۷). دو جلادي كه نقاب بر چهره داشتند از او تقاضاي عفو كردند، و او نيز آنها را بخشيد. هنگامي كه ندیمه‌هاي او شروع به گريستن كردند، ماري آنها را از اين كار بازداشت و گفت: ((من از طرف شما قول داده‌ام)). سپس زانو زد و دعا كرد، و سر خود را روي كنده نهاد. ... كلاهگيس از سر بريده او به كناري رفت و موهاي سفيدش پيدا شد. ماري در اين وقت چهل و چهار ساله بود.

عفو كلمهاي است كه درباره همه به كار ميرود. بايد ماري را، كه دليرانه كوشيد تا ملكهاي عادل باشد و ضمنا عمر خود را به خوشي بگذراند، عفو كنيم. باور نميتوان كرد كه ماري، كه مدتي از شوهر خود پرستاري كرد و تندرستي را به او بازگردانيد، به قتل او رضا داده باشد. بايد زن جواني را كه همه چيز خود را فداي عشقي احمقانه كرد عفو كنيم و به زن پريشاني كه به انگلستان پناه برد و در عوض نوزده سال در زندان ماند رحمت آوريم. از اين لحاظ ميتوانيم علت تلاش شديد او را به منظور كسب آزادي بفهميم.

اما بايد اليزابت را نيز عفو كنيم، زيرا مشاوران او بودند كه محبوس شدن ماري را براي امنيت انگلستان لازم ميدانستند و زندگي و سياست ملكه خود را، براثر توطئه‌هايي كه جهت آزاد كردن و بر تخت نشاندن رقيب او صورت ميگرفت، پيوسته در خطر ميديدند، و آن اسارت دردناك را به سبب آنكه ملكه حاضر به امضاي حكم اعدام ماري نميشد، طولاني ميكردند. ماري و اليزابت هر دو شريف بودند: يكي شريف و تابع احساسات، ديگري شريف و در ترديدي عقلايي، هر دو در كليساي وستمينستر در كنار هم قرار دارند، و در مرگ و آرامش با يكديگر آشتي كرده‌اند.

فصل ششم

جيمز ششم و اول

۱۵۶۷-۱۶۲۵

I -جيمز ششم، پادشاه اسكاتلند: ۱۵۶۷-۱۶۰۳

pymansetareh@yahoo.com

جيمز ششم در سيزده سالگي، در ايامي كه مادرش در لاخ ليون زنداني بود، به عنوان پادشاه اسكاتلند شناخته شد (۲۹ ژوئيه ۱۵۶۷). زماني كه دارنلي، پدر فرضي او، كشته شد، وي هشت ماهه بود، و هنگامي كه مادر خود را براي آخرين بار ديد، ده ماه بيشتر نداشت; ماري در نظر او نامي بيش نبود، و تصوري كه وي از مادر خود داشت، در نتيجه اهانت و واقعهاي ديرين و غمانگيز، تيره و تار بود. جيمز توسط اشراف خودپرست و آموزگاراني كه دشمن مادرش بودند تربيت يافت و زبان و ادبيات لاتيني و يوناني را به اندازه كافي، الهيات را به حد افراط و اخلاق را بسيار كم آموخت، و از عالمترين ميگساران اروپا شد! ارل آو مار، لنكس، مار، و مورتن بترتيب نيابت سلطنت او را به عهده داشتند، ولي همه آنها، به استثناي يكي، به مرگ غيرطبيعي درگذشتند. اشراف رقيب به منظور آنكه شاه را سپر قدرت خود سازند با يكديگر به زد و خورد پرداختند. در سال ۱۵۸۲، بعضي از اعيان پروتستان با كمك كليساي اسكاتلند او را در قلعه روثون زنداني كردند، زيرا ميترسيدند تحت تاثير ازمي استوارت، كه از خويشان او و داراي مذهب كاتوليك بود، قرار گيرد.

وي پس از رهايي از زندان قول داد كه از آيين پروتستان دفاع كند، با انگلستان، كه كشوري پروتستان بود، عهدنامهاي بست، و در هفده سالگي به عنوان پادشاه واقعي زمام امور را به دست گرفت. (۱۵۸۳) جيمز در ميان پادشاهان نظير نداشت. اخلاقش خشن، رفتارش زشت، صدايش بلند و حرفهايش مخلوطي از بينزاكتي و فضل فروشي بود. شخصي كه او را زياد دوست نميداشت گفته است: ((در اسكاتلند كسي يافت نميشود كه در دانستن زبانها و علوم مختلف و كشورداري بتواند با او برابري كند)). اما همان شخص گفته است كه ((جيمز بينهايت خودخواه است)); شايد اين خصوصيت اخلاقي كه ناجي او از درياي گرفتاريها بود او را، كه آغاز سلطنتش را به خاطر نداشت، به اين فكر ميانداخت كه هميشه پادشاه خواهد بود. كسي كه توانسته باشد تاج و تخت خود را در اسكاتلند حفظ كند و تا فرارسيدن مرگ طبيعي تاج انگلستان را نيز كه بزرگتر بود بر سر بگذارد، حتما از هوش و فراست بيبهره نبوده است. در مورد زن بيوفا بود; با آن، شاهزاده خانم كاتوليك دانماركي، ازدواج كرد، اما روي هم رفته به زنان علاقهاي نداشت، و به اندازهاي در مصاحبت مقربان درگاه گذرانيد كه شايعاتي در اين باره بوجود آمد.

جيمز مجبور بود كه در ميان متعصبان خشمناك عصر خودبا حيله راهي بيابد. خانواده گيز در فرانسه، فيليپ در اسپانيا، پاپ در رم، همگي از وي ميخواستند كه اسكاتلند را دوباره به آغوش كليساي كاتوليك بازگرداند، ولي كليساي اسكاتلند مواظب بود كه مبادا وي از آيين كالون منحرف شود. جيمز پلي را پشت سر خود خراب نكرد، زيرا با دولتهاي كاتوليك به ادب مكاتبه ميكرد و مايل بود كه از سختگيريهاي خود نسبت به كاتوليكها بكاهد.

همچنين نهاني يكي از يسوعيان را، كه زنداني شده بود، رها ساخت و فرار ديگري را به چشم اغماض نگريست.

ولي از توطئههاي كاتوليكها به خشم آمد، تحت نفوذ پروتستانهاي پيروزمند قرار گرفت، و طرفدار اشاعه آيين كالون در اسكاتلند شد.

اما ساختن با كليساي اسكاتلند كار آساني نبود. تا سال ۱۵۸۳ بيشتر كشيشهاي آن از روحانيان اسكاتلندي بودند، اگر چه اين عده مواجب و سواد كافي نداشتند، از حيث پارسايي و شجاعت تقريبا بينظير بودند; در تعمير كليساهاي ويران شده، تشكيل مدارس، توزيع صدقه; و دفاع از كشاورزان عليه خاوندان ميكوشيدند; و موعظههايي طولاني ميكردند كه جاي جزوه و نشريه را ميگرفت. كشيشهاي جديد، در جلسات كليسا، شوراهاي كليسايي ايالتي، و مجمع عمومي همان امتيازاتي را كه كشيشهاي كاتوليك داشتند به دست آوردند، و چون مدعي بودند كه از طرف خداوند الهام ميگيرند، معتقد به عصمت كليسا بودند، و ميپنداشتند كه در ايمان و اخلاق مرتكب خطايي نميشوند، و بدين ترتيب به مراتب بيش از كشيشهاي اهمالكار سابق در امور خصوصي و عمومي سختگيري ميكردند. در تعقيب همين منظور، هر كس را كه از شركت در كليسا اجتناب ميورزيد مجبور به پرداخت جريمه ميكردند، و اگر گناهي كشف ميشد، مجرم را به توبه

pymansetareh@yahoo.com

کردن در برابر مردم وامیداشتند یا او را تنبیه میکردند. گذشته از این، چون از وفور ارتکاب فسق و فجور و زنا به وحشت افتاده بودند، بزرگان کلیسا را موظف کردند که از انحرافات جنسي بسختي جلوگيري كنند و گزارش آن را به جلسات کلیسا و شوراهاي كليسايي در ايالات بدهند. همچنین، به علت آنکه از هرزگي نمايشنامه‌هاي انگليسي سخت نگران شده بودند، در صدد برآمدند که در هاي تماشاخانه‌هاي اسکاتلند را ببندند، و چون در این کار توفیق نیافتند، مردم را از رفتن به تماشاخانه منع کردند. مانند پیشینیان خود، رقص را جنايتي عظيم شمردند و جادوگران را بشدت تعقیب کردند و براي خريد هيزمي كه ساحران را با آن ميسوزاندند راي دادند. آنان پارلمنت را نیز بر آن داشتند که هر کشیشي را که سه بار مراسم قداس برپا دارد به مرگ محکوم کند، ولي اين قانون اجرا نشد.

هنگامي كه كليساي اسكاتلند از كشتار،سن بارتلمي در، فرانسه آگاهي يافت، خواهان قتل عام كاتوليكهاي اسكاتلند شد. ولي دولت با آن همكاري نكرد.

گذشته از ادعاي كشيشان در مورد الهام گرفتن از خداوند و عصمت كليسا، كليساي اسكاتلند يكي از آزادهترين موسسات عصر خود بود. كشيش بخش توسط رهبران كليسا انتخاب ميشد، ولي انتخاب آنها وابسته به تصويب مردم بود، و عوام نيز در جلسات و در شوراهاي كليسايي ايالات و مجمع عمومي شركت ميجستند.

اين اقدامات آزادمنشانه باعث خشم پارلمنت اشرافي و پادشاه شد. جيمز چون مدعي بود و شايد هم عقيده داشت از طرف خداوند سلطنت ميكند، چنين ميگفت: ((بعضي از كشيشان پرحرارت چنان بر روحيه مردم مستولي شدهاند كه طعم حكومت كردن را شيرين يافتهاند و به فكر ايجاد حكومتي آزادمنش افتادهاند. اين عده در موعظه‌هاي خود به من بد گفتهاند، ولي نه از آن لحاظ كه عيبي داشتهام، بلكه به آن سبب كه سلطنت ميكنم، و اين در نظر آنهابزرگترين گناه است)). كشمكشي كه در قرون وسطي ميان كليسا و دولت وجود داشت تجديد شد.

در اين هنگام، كشمكش مذكور به صورت حمله كشيشها عليه اسقفها درآمد. اسقفها، كه ميراث كليساي كاتوليك بودند، سابقا از طرف كشيشها انتخاب ميشدند، ولي در حقيقت نايبالسلطنه يا پادشاه آنها را تعيين ميكرد، و آنان نيز قسمت عمدهاي از عوايد كليسايي را به دولت ميدادند. كشيشها، كه مجوزي در كتاب مقدس براي حكومت اسقفها نميديدند، تصميم گرفتند كه آن را به بهانه عدم تناسب با تشكيلات كليساي جديد ملغا سازند.

اندرو ملويل، رهبر آنها، كه اسكاتلندي پرشوري بود، با طبيعتي كه داشت ميتوانست جانشين جان ناكس بشود. وي پس از پايان تحصيلات خود در دانشگاه سنت اندروز، وارد دانشگاه پاريس شد و اصول تعليمات كالون را از بز در ژنو فرا گرفت. در بازگشت به اسكاتلند (۱۵۷۴)، بيدرنگ، در بيست و نه سالگي به عنوان رئيس دانشگاه گلاسگو انتخاب شد، و در اين مقام برنامه و انضباط دانشگاه را تغيير داد. در سال ۱۵۷۸، در تاليف ((كتاب دوم نظامات))، كه حكومت اسقفها را با ملاحظه تساوي كشيشان بيفايده ميدانست، شركت كرد. ملويل خواهان جدايي كامل كليسا و دولت بود، و اين عقيده در تفكيك آن دو در كشورهاي متحد امريكا موثر بود; ولي به كشيشان حق ميداد كه به امناي صلح طرز اعمال قدرت را ((طبق كلمه خداوند)) بياموزند. ولي جيمز، كه مايل بود مانند هنري هشتم يا اليزابت به استبداد حكومت كند، وجود اسقفها را در كليسا لازم ميدانست و آنها را به عنوان واسطه كليسا و دولت به شمار ميآورد.

در سال ۱۵۸۰، مجمع عمومي كليسا منصب اسقفها را ((اختراع حماقتآميز بشر)) دانست و به همه اسقفها دستور داد كه دست از وظايف خود بردارند و از مجمع بخواهند كه آنها را به عنوان كشيشهاي ساده به عضويت بپذيرد و، در صورت استنكاف، به تكفير تن در دهند. دولت ((كتاب دوم نظامات)) را رد كرد و اظهار داشت كه هيچ تكفيري معتبر نخواهد بود، مگر آنكه به تصويب دولت برسد. در ۱۵۸۱، لنكس، كه در آن زمان نايبالسلطنه بود، رابرت مانتگامري را به عنوان اسقف اعظم گلاسگو تعيين كرد. كشيشان اين

pymansetareh@yahoo.com

شهر از انتخاب او سرباز زدند، ولي چون اين شخص شروع به اجراي مراسم مذهبي كرد، مجمع عمومي به رهبري ملويل اورا تكفير كرد(۱۵۸۲)؛ مانتگامري تسليم شد و از كار كناره گرفت. ملويل، كه متهم به تمرد شده بود، چون قبول نكرد در يك دادگاه غيرمذهبي محاكمه شود، به جرم اهانت به دادگاه محكوم شد و ناچار به انگلستان گريخت (۱۵۸۴). در اين هنگام جيمز پارلمنت را بر آن داشت كه عدم اطاعت از قوانين غيرمذهبي، مداخله كشيشان در امور دولتي، مقاومت در برابر اسقفها، و تشكيل هر گونه انجمني را كه بدون اجازه پادشاه باشد خيانتآميز بداند. بسياري از كشيشها، به جاي آنكه از اين قوانين اطاعت كنند، به دنبال ملويل جلاي وطن كردند. جيمز، كه لذت سلطنت را چشيده بود، حكومتي وحشتانگيز به وجود آورد و كشيشان را به جرم دعا كردن براي برادران تبعيدي مجازات كرد و دو تن از آنان را به جرم مكاتبه با فراريان، و دو نفر ديگر را به اتهام توطئه، به قتل رساند.

روحانيان و مردم، با سرسختي و صلابتي كه از خصايص اسكاتلنديها بود، در برابر اين اقدامات به مقاومت پرداختند. عدهاي جزوههايي انتشار دادند كه در آنها، بيآنكه نام خود را افشا كنند، از پادشاه بد گفته بودند، و ترانههايي ساختند كه در آنها از ظلم و ستم حكومت او سخن به ميان آورده بودند. حتي بعضي از زنان، در انتقادهايي كه عليه او كردند، وي را، سزاوار آتش جهنم دانستند. اسقفهاي او بتدريج مبالغ كمتري از عايدات كليسايي بدست ميآوردند و طبعا وجوه كمتري به خزانه دولت ميريختند؛ در نتيجه، جيمز از پول، كه عامل اجراي اراده او بود، محروم ماند و هر سال ضعيفتر شد، تا آنكه پارلمنت در سال ۱۵۹۲، با موافقت اكراهآميز او، به كليسا آزادي داد، همه اختيارات قضايي و امور مربوط به انضباط را به آن باز گردانيد، و نفوذ اسقفان را برانداخت.

تبعيدشدگان، پس از اين واقعه، بازگشتند.

ملويل، كه بيش از پيش گستاخ شده بود، جيمز را در حضور خودش ((رعيت احمق خداوند)) ناميد و در ۱۵۹۶ حكومت ديني انجيل را به رخ او كشيد همان رفتاري كه پاپ گرگوريوس هفتم پانصد سال قبل با امپراطور آلمان كرده بود. ملويل در آن هنگام به جيمز اظهار داشت: ((در اسكاتلند دو پادشاه و دو كشور وجود دارد: عيسي مسيح، كه كشور او كليساست، و رعيت او جيمز ششم است كه نه پادشاه و نه رئيس و نه يكي از اشراف، بلكه عضو كليسا به شمار ميرود)). ديويد بلك، از كشيشان سنت اندروز، به حاضران چنين گفته بود كه همه پادشاهان اولاد شيطانند، اليزابت كافر است، و جيمز خود شيطان. سفير كبير انگلستان به اين گفته اعتراض كرد، و شوراي سلطنتي بلك را به محاكمه دعوت كرد، ولي او از حضور در دادگاه خودداري نمود و گفت رسيدگي به گناهي كه روي سكوي وعظ كرده باشند در صلاحيت كليساست، و گذشته از اين، وي از طرف خداوند الهام گرفته است. هنگامي كه جيمز دستور داد كه او را غيابا محاكمه كنند، هيئتي از كشيشان به دربار آمدند. ولي جيمز حاضر به آشتي نشد و برعكس اظهار داشت كه اقدامات شوراي كليسايي، مانند قوانين پارلمنت، بايد به تصويب او برسد. كشيشان مردم را به روزه گرفتن واداشتند و به طرزي تهديدآميز گفتند كه هرچه روي دهد، ((آنان از ريخته شدن خون اعليضرت مبرا هستند)).

هنگامي كه جمعي فتنهجو در اطراف محل اقامت جيمز گرد آمدند (۱۷ دسامبر ۱۵۹۶)، وي به قصر هوليرود گريخت و روز بعد با همه درباريان از ادنبورگ دور شد. سپس به وسيله منادي اعلام كرد كه ادنبورگ شايستگي پايتخت بودن را ندارد، و جز براي مجازات كردن شورشيان به اين شهر باز نخواهد گشت؛ او دستور داد كه همه روحانيان و اشخاصي كه محل اقامت آنها در ادنبورگ نيست بايد از آنجا بيرون بروند. شورشيان، كه كسي را نيافتند تا بكشند، ناچار متفرق شدند، بازرگانان از توقف داد و ستدي كه با دربار داشتند اظهار تاسف كردند و مردم از خود ميپرسيدند كه آيا اين اختلاف به خرابي اوضاع اقتصادي ميارزد يا نه، در هر حال، جيمز در اول ژانويه ۱۵۹۷ با حالتي خشمگين بازگشت. مجمع عمومي، كه در پرت تشكيل جلسه داده بود، اعلام داشت كه كليسا مطيع و منقاد است، و موافقت كرد كه هيچ كشيشي در شهرهاي معتبر بدون رضاي شاه و مردم منصوب نشود، و واعظان حق نداشته باشند كه درباره قوانين پارلمنت يا شوراي سلطنتي مطالبي بگويند. به كشيشها اجازه داده شد كه به پايتخت بازگردند

pymansetareh@yahoo.com

(۱۵۹۷)، ولي حکومت اسقفها دوباره برقرار گشت. صلح ملالانگيزي درپي اختلاف ديرين دولت و کليسا آغاز شد.

در ادبيات اسکاتلند، در اين عصر، دو شخصيت ممتاز به چشم ميخورند: يکي خود پادشاه و ديگري جورج بيوکنن، مشهورترين معلم او، که داراي زندگي شگفتانگيزي بود. وي در سترلينگ شر در سال ۱۵۰۶ ديده به جهان گشود; در پاريس به تحصيل پرداخت; در فرانسه و اسکاتلند وارد ارتش شد; بر اثر تعليمات جان ميجر، شوق تحصيل و سياست در نهادش پديد آمد; و براي درس خواندن و عشقبازي به پاريس بازگشت. در مراجعت به اسکاتلند، چون بدعتگذار هجوگويي شده بود، به دست کاردينال بيتن زنداني شد. اما از زندان گريخت، به بوردو رفت، در آنجا به تعليم لاتيني پرداخت، به اين زبان نسبتا خوب شعر گفت و درام ساخت، و مونتني را، که يکي از شاگردانش بود، در روي صحنه مشغول نمايش دادن يکي از نمايشهاي خود ديد. در کويمبرا رياست مدرسهاي را به عهده گرفت، ولي دستگاه تفتيش افکار اسپانيا او را به سبب تحقير کردن فرايارها به زندان افکند. بيوکنن پس از چندي به اسکاتلند و فرانسه رفت، دوباره بازگشت، معلم ماري استوارت شد (۱۵۶۲)، به عنوان رئيس مجمع عمومي انتخاب گشت (۱۵۶۷)، و صحت ((نامه‌هاي جعبه جواهر)) را

pymansetareh@yahoo.com

تصديق كرد. اما به جعل بعضي از آنها متهم شد. از ماري در كتاب تفتيش ملكه ماري سخت انتقاد كرد و، عليرغم اعتراضات او، معلم فرزندش شد، و در سال ۱۵۸۲ جان به جان آفرين تسليم كرد. وي در كتاب تاريخ كشور اسكاتلند كوشيد كه تاريخ مملكت خود را از ((قيود انگليسي و غرور اسكاتلندي)) بپيرايد. در رساله خود موسوم به سلطنت حقيقي با اسكاتلنديهاست به شاگرد خود، كه بعدا به استبداد سلطنت كرد، اين اصل قرون وسطايي را كه مردم بعد از خداوند تنها منبع قدرتند گوشزد كرد. همچنين گفت كه روابط هر جامعهاي براساس قرارداد اجتماعي ضمني ميان مردم و دولت، يعني براساس وظايف و محدوديتهاي متقابل، استوار است، و اراده اكثريت ممكن است بر همگي حاكم باشد; پادشاه تابع قوانيني است كه به تصويب نمايندگان مردم رسيده است، و ملت حق دارد در برابر هر ظالمي مقاومت كند يا او را از سلطنت براندازد و يا به قتل برساند. اين همان افسانه قرارداد اجتماعي است كه يك قرن پيش از هابز و دو قرن پيش از روسو عنوان شده است. پارلمنت اسكاتلند آن كتاب را تقبيح كرد و دانشگاه آكسفرد آن را در آتش افكند، ولي تاثير آن بسيار شديد بود... سميوئل جانسن عقيده داشت كه بيوكنن تنها نابغهاي است كه اسكاتلند در دامن خود پرورده است. به عقيده هيوم، نير بزرگترين نويسنده اسكاتلند بود; در صورتي كه كارلايل، كه خود به منزله جان ناكس ((حيات يافتهاي)) بود، ناكس را از همه آنها بزرگتر ميدانست; و جيمز ششم در اين باره عقايدي مخصوص به خود داشت.

جيمز به همان اندازه كه از پوشيدن زيورهاي سلطنتي به خود ميباليد، از داشتن كتاب فخر ميكرد. وي به سال ۱۶۱۶ كتابي در قطعي بزرگ تحت عنوان اقدامات جيمز، پادشاه عظيمالشان و مقتدر، كه به عيسي مسيح تقديم شده بود، انتشار داد. او شعر ميگفت و شاعران را نصيحت ميكرد. همچنين مزامير داوود را به انگليسي برگرداند و شرحي بر كتاب مكاشفه يوحناي رسول و رسالهاي درباره شياطين و در سال معجزات در ۱۵۹۸ دو رساله در قطع نيم وزيري در دفاع از سلطنت استبدادي نگاشت، يكي به نام هديه شاهانه مشتمل بر نصايحي به فرزندش هنري درباره فن و وظايف سلطنت بود، و در آن تاكيد شده بود كه اداره امور كليسا از وظايف مهم پادشاه است. در رساله ديگر، كه قانون حقيقي سلطنتهاي مختار نام داشت، با فصاحتي قابل ملاحظه از استبداد تعريف كرد و چنين نوشت كه پادشاهان توسط خداوند انتخاب ميشوند، زيرا همه وقايع مهم به اراده او صورت ميگيرد; و انتصاب و تدهين شاهان از طرف خداوند به منزله هر يك از شعاير مقدس توصيفناپذير است. بنابر اين، پادشاهان حق دارند كه مستبد باشند، و مقاومت در برابر آنها جنون و جنايت است جنايتي كه بيش از هر ستمي زيان ميرساند. آنچه در نظر اليزابت به مثابه افسانهاي مفيد بود، در نظر جيمز، كه فرزند ملكهاي بود، به صورت اصل پرشوري درآمد. پسرش چارلز اين اصل را از پدر به ارث برد و كفاره آن را پرداخت.

ولي دولت انگلستان در ۱۵۹۸ نميتوانست سال ۱۶۴۹ را پيشبيني كند. پس از آنكه جيمز خود را طرفدار مذهب پروتستان اعلام كرد، رهبران شوراي سلطنتي انگلستان او را به مناسبت آنكه پسر ماري بود، به عنوان وارث تاج و تخت آن كشور شناختند. چهار روز پس از مرگ اليزابت (۵ آوريل ۱۶۰۳)، جيمز مسافت ادنبورگ تا لندن را در ميان جشن و سرور عمومي طي كرد، و ضمن راه، از طرف اعيان انگلستان مورد پذيرايي قرار گرفت، و در روز ۶ مه به لندن رسيد كه به مناسبت ورود وي آن را آذين بسته بودند. مردم در برابر او زانو زدند و اشراف دستش را بوسيدند. دو ملت، پس از هزار گونه اختلاف، سرانجام تحت فرمان پادشاه واحدي متحد شدند (ولي دو پارلمنت در سال ۱۷۰۷ به يكديگر ملحق گشتند) بدين ترتيب، نازايي اليزابت ثمري به بار آورد.

II- جيمز اول، پادشاه انگلستان: ۱۶۰۳-۱۶۱۴

جيمز در سي و هفت سالگي چگونه آدمي شده بود وي قامتي متوسط، زانواني سست، شكمي اندك برآمده، مويي خرمايي، گونههايي سرخ، دماغي منحني، و چشماني آبي داشت;نگاهش مخلوطي از بدگماني و حزن بود و مثل اينكه از عيوب خود آگاهي داشت. لباس لايدار ضخيمي ميپوشيد تا از ضربات قاتلين مصون

pymansetareh@yahoo.com

بماند. اما اين پادشاه، كه اندكي تنپرور بود، اقدامات دوره اليزابت را كافي ميدانست و به كاري دست نميزد.

در سخن خود كلمات زشت به كار ميبرد و به تفريحات بيشرمانه ميپرداخت. لكنت زبان داشت، مستبد بود، و حرمت زبان خود را نگاه نميداشت، گذشته از اين، كلمات را به طرز غلط تلفظ ميكرد. وي همچنين خودپسند، ولي سخاوتمند بود; و چون غالبا موقعيتش به خطر ميافتاد و فريب ميخورد، جبون و حيلهگر شده بود. زود ميرنجيد و زود ميرنجاند، زود ميبخشيد و زود معذرت ميخواست. ميگويند وقتي كه جان گيب بعضي از اسناد گرانبها را گم كرده بود، جيمز در خشم شد و لگدي به او زد; ولي پس از آنكه اسناد مذكور را پيدا كرد، در برابر آجودان خود، كه جريحهدار شده بود، زانو زد و تا زماني كه گيب او را نبخشيد، از جا برنخاست. ديگر آنكه جيمز، در محيطي پر از تعصب، اغماض ميكرد. اگر چه گاهي سخت ميگرفت; معمولا مهربان و رئوف بود. به فرزند خود هنري، كه زياد مورد توجه مردم بود، بدگمان بود. ولي پسر ديگر خود يعني چارلز را ديوانهوار دوست ميداشت. در روابط او با زنان عيبي ديده نميشد، ولي بر سر جوانان زيبا دست نوازش ميكشيد. از تضادهاي اخلاقي او آنكه خرافاتي و عالم، سبك مغز و موذي بود، و وجود جن و جادوگر را قبول داشت و در عين حال طرفدار بيكن و جانسن بود; به دانشمندان حسد ميبرد و شيفته كتاب بود. يكي از نخستين اقدامات او به عنوان پادشاه انگلستان اين بود كه به آكسفرد و كيمبريج اجازه داد نمايندگاني به پارلمنت بفرستند. هنگامي كه كتابخانه بودليان را ديد، فرياد زد: ((اگر پادشاه نبودم، استاد ميشدم; و اگر قرار بود زنداني شوم و به ميل خود كار كنم، مايل بودم كه زنداني غير از آن كتابخانه نداشته باشم و با آن همه مولفان خوب و استادان گذشته در زنجير بمانم)). جيمز رويهمرفته مردي غيرعادي بود، ولي طبعي مهربان و شوخ داشت; هرچند اشخاص زرنگ او را مسخره ميكردند، مردم او را ميبخشيدند، زيرا تا پايان سرنوشت غمانگيزش به آنها صلح و امنيت بخشيد.

جيمز به اندازهاي از آب تنفر داشت كه از آن براي نظافت خود نيز استفاده نميكرد. مشروب به افراط مينوشيد و اجازه ميداد كه جشنهاي درباري به صورت ميگساري زنان و مردان درآيد. افراط در لباس و تفريح حتي بيش از زمان اليزابت در دربار رواج داشت. اليزابت از نقاببازي خوشش آمده بود; ولي، در اين هنگام كه بنجانسن شعرها را ميساخت و جونز لباس و صحنه را درست ميكرد، و نقشهاي بازي را اشراف و زنان مجلل كه از عايدات كشور برخوردار بودند بازي ميكردند، اين هنر افسانهآميز و شگفتانگيز به ذروه خود رسيد. دربار بيش از پيش پرنشاط و ضمنا پر از فساد شد. يكي از زنان نمايشنامههاي جانسن ميگويد: ((اگر كسي جز شوهرم مرا دوست نداشته باشد، خود را حلقآويز خواهم كرد)). درباريان ((هدايايي)) مهم قبول ميكردند تا فرمان، پروانه، حق انحصار، و منصب به متقاضيان بدهند. بارون مانتگيو مبلغ ۲۰,۰۰۰ ليره پرداخت تا خزانهدار شد. از منبعي كه زياد موثق نيست نقل كردهاند كه مرد سادهلوحي وقتي شنيد كه دوستانش چه مبالغي خرج كردهاند تا او به مقام رياست دادگاهي برسد، از غصه دق كرد و مرد.

جيمز به اين امور اعتنايي نداشت و زياد به امر حكومت توجه نميكرد. به همين جهت، اداره كشور را به دست شوراي سلطنتي سپرد كه مركب از شش انگليسي و شش اسكاتلندي به رياست رابرت سسيل بود، و در ۱۶۰۵ به سسيل لقب ارل آو سالزبري داد. سسيل همه مزاياي نياكان خود را، به استثناي تندرستي، به ارث برده بود.

وي گوژپشت بود و ظاهري رقتانگيز داشت; ولي در انتخاب و طبقهبندي افراد مثل پدرش هوشيار بود.

لجاجتي نهاني و ادبي زيركانه داشت كه رقيبان داخلي و درباريان خارجي را مبهوت ميساخت. جيمز او را ((توله سگ من)) ميناميد و پس از درگذشت او، تحت نفوذ رابرت كار، كه جواني خوش اندام بود، قرار گرفت، به او لقب ارل آو سامرست بخشيد، و اجازه داد كه در امور سياسي و اداري بر افراد سالخوردهتري مانند فرانسيس بيكن و ادوارد كوك مقدم باشد.

pymansetareh@yahoo.com

كوك تجسم قانون و محافظ آن بود. وي به سبب تعقيب مصرانه ارل آو اسكس در ۱۶۰۰ و رالي در ۱۶۰۳ و شركتكنندگان در ((توطئه باروت)) در ۱۶۰۵ به اوج شهرت خود رسيد; و در سال ۱۶۱۰ عقيدهاي تاريخي به اين مضمون ابراز داشت: *در كتابهاي ما چنين نوشته شده است كه عرف در بسياري از موارد بر قوانين پارلمنت تقدم دارد و گاهي قوانين را نقض ميكند. زيرا هنگامي كه يكي از قوانين پارلمنت مخالف عقل و و حق عمومي است، عرف جلو آن را ميگيرد و چنين قانوني را باطل ميسازد.*

پارلمنت شايد از اين نكته خوشش نيامده باشد، ولي جيمز او را رئيس محكمه سلطنتي (۱۶۱۳) و عضو شوراي سلطنتي كرد. اما كوك، كه دستپرورده پادشاه بود، مزاحم او شد، از تفتيش افكار مردم انتقاد كرد، به دفاع از آزادي نطق در پارلمنت برخاست، و با اين تذكر تلخ كه پادشاهان خادمان قانونند جلو استبداد جيمز را گرفت. در سال ۱۶۱۶ بيكن، رقيبش، او را به ارتكاب خطاي اداري متهم ساخت. كوك از خدمت منفصل شد، ولي نتوانست به پارلمنت بازگردد، و چون رهبري مخالفان جيمز را برعهده گرفت، او را در برج لندن زنداني كردند، ولي از آنجا نجات يافت. وي تا زمان مرگ (۱۶۳۴) دست از عقيده خود برنداشت و با سرسختي تمام نسبت به قدرت و نص قانون وفادار ماند، و كتابي موسوم به نهادها در چهار جلد از خود بر جاي نهاد كه هنوز هم به منزله يادگاري ارزنده از علم قانون در انگلستان به شمار ميآيد.

در اين ضمن، جيمز با پارلمنت مشغول مناقشهاي بود كه در زمان سلطنت پسرش منجر به جنگ داخلي و قتل او شد. وي نه تنها همه تسلطي را كه هنري هشتم و اليزابت بر قانونگذاران ناراضي و اتباع خود داشتند حفظ كرد، بلكه ادعاهاي خود را چونان اوامر يزداني ميدانست. سال ۱۶۰۹، جيمز در برابر پارلمنت چنين گفت:

حكومت سلطنتي عاليترين چيز در روي زمين است. پادشاهان نه تنها نمايندگان خداوند بر زمين هستند و بر تخت خداوند مينشينند، بلكه از طرف خداوند به نام او خوانده ميشوند. ... پادشاهان را بدرستي خدايان مينامند، زيرا قدرت آنان در روي زمين به مثابه قدرت آسماني است; و اگر شما صفات خداوند را بررسي كنيد، خواهيد ديد كه برازنده پادشاه نيز هست، خداوند ميتواند شما را بيافريند و از بين ببرد. به ميل خود آنها را بسازد و نابود كند. جان ببخشد و جان بگيرد و، بيآنكه خود مسئول باشد، همگي را به داوري بكشاند. ... پادشاهان نيز همين قدرت را دارند; ميتوانند اشخاصي را تابع خود كنند، يا از نظر بيندازند. ميتوانند ترفيع و تنزل بدهند، و جان كسي را ببخشند يا بستانند، و بي آنكه مسئول باشند، ميتوانند در همه موارد درباره اتباع خود داوري كنند. همان طور كه پياده شطرنج ميتواند فيل و سواري بگيرد، پادشاهان ميتوانند با اتباع خود به همين ترتيب رفتار كنند و حق دارند پول خود را ببخشند يا بيندوزند.

اين خود قدمي به قهقرا بود، زيرا طبق فرضيه سياسي قرون وسطي، پادشاه نماينده ملت مستقلي بود و تنها پاپها خود را نايبالسلطنه خداوند ميدانستند. براي آنكه در مورد اين ادعا بهترين دليل فلسفي را اقامه كنيم، بايد به طور مسلم بدانيم كه پاپها، به عنوان آخرين مراجع قدرت در قرون وسطي، عقيده داشتند كه انگيزههاي فردگرايانه بشر چندان قوي است كه نظم اجتماعي تنها با تلقين احترام به قدرت كليسا در مردم، و پذيرش پاپها به عنوان صدا و جانشين خداوند، حفظ ميشود. ضعيف شدن يا از بين رفتن قدرت پاپها در نتيجه اصلاح ديني باعث شد كه قدرت سياسي در همان روزگار يا در آينده مسئول نظم اجتماعي شود; گذشته از اين، پاپها معتقد بودند يك قدرت كاملا دنيوي نميتواند جلو تمايلات ضداجتماعي افراد را به طور موثر يا به طرزي كه مقرون به صرفه باشد بگيرد. از اين لحاظ بود كه اصل حق عطيه الاهي پادشاهان به سلطنت همزمان با رشد ناسيوناليسم و تقليل قدرت پاپها تكامل يافت. در آلمان، اميراني كه پيرو لوتر بودند، پس از آنكه اقتدارات روحاني كليساي سابق را به خود اختصاص دادند، احساس كردند كه ميتوانند آن هاله تقدس را، كه تقريبا همه سلاطين قبل از ۱۷۸۹ جهت اعمال قدرت اخلاقي و آرامش اجتماعي لازم داشتند، به خود انتقال دهند. اشتباه جيمز در اين بود كه اين فرضيه را زياد به صراحت و آن هم به صورتي افراطي بيان كرد.

pymansetareh@yahoo.com

اگر اعضاي پارلمنت، مانند دوران عظمت اليزابت، از مالكان اراضي بودند و اگر بيشتر آنها اسناد مالكيت خود را مرهون خانواده تودور ميدانستند، ممكن بود كه پارلمنت (آن هم با لبخندهاي دزدكي) به طور نظري استبداد سلطنت را بپذيرد. اما در اين هنگام در ميان ۴۶۷ تن از اعضا، بسياري از نمايندگان طبقات بازرگان وجود داشتند كه تازه روي كار آمده بودند و نميتوانستند نظارت نامحدود پادشاه را بر ثروت خودشان تحمل كنند.

همچنين در ميان آنان عده زيادي از فرقه پيرايشگران بودند كه ادعاي پادشاه را در مورد تحكم در امور مذهبي رد ميكردند. مجلس عوام، با عدم توجه به جنبه الوهيت جيمز، امتيازات خود را تعيين كرد و اعلام داشت تنها دستگاهي است كه ميتواند به انتخابات مورد اعتراض رسيدگي كند. همچنين اعضاي آن خواستار آزادي بيان شدند و اظهار داشتند كه نبايد ضمن تشكيل جلسه دستگير شوند، و معتقد بودند كه پارلمنت بدون اين امتيازات معني ندارد. گذشته از اين، مجلس عوام پيشنهاد كرد كه در مسائل مذهبي به وضع قوانين بپردازد، و حق پادشاه را در دخالت در اين گونه مسائل بدون رضاي پارلمنت رد كرد. ولي اسقفهاي كليساي انگليكان ميگفتند كه مجمع آنان بايد حق نظارت بر امور كليسايي را با موافقت پادشاه داشته باشد. رئيس مجلس عوام به جيمز اطلاع داد كه پادشاه نميتواند قانون وضع كند و فقط ميتواند قوانيني را كه پارلمنت تصويب كرده است توشيح يا رد كند. در ماه ژوئن ۱۶۰۴، مجلس عوام اعلام داشت: ((امتيازات و آزاديهاي ما به منزله حقوق و ميراث شايسته ماست، و اهميت آنها كمتر از اهميت زمينها و دارايي ما نيست)).

بدين ترتيب، در آن كشمكش تاريخي بر سر ((حق ويژه)) پادشاه و ((امتياز)) پارلمنت، حدي مشخص شد; بعد از صدها پيروزي و شكست، دموكراسي انگلستان به وجود آمد.

III -توطئه باروت: ۱۶۰۵

گذشته از كشمكش اقتصادي و سياسي، اختلاف مذهبي، كه با آن دو كاملا پيوسته بود، بشدت جريان داشت.

نيمي از جزوههايي كه انتشار مييافتند انتقاداتي بودند كه پيرايشگران از اسقفها و مراسم كليساي انگليكان، و طرفداران اين كليسا از پيرايشگران، يا هر دو از كاتوليكها ميكردند كه جهت بازگرداندن انگلستان به مذهب كاتوليك مشغول فعاليت بودند. جيمز شدت اين تنفرها را درك نكرد، و در فكر آن بود كه ((نيمه توافقي)) ميان پيرايشگران و انگليكانها به وجود آورد، و براي اين منظور رهبران آنها را به تشكيل كنفرانسي در همتن كورت دعوت كرد (۱۴ ژانويه ۱۶۰۴). وي مانند قسطنطين رياست جلسه را به عهده گرفت و هر دو فرقه را با معلومات خود درباره علم الاهي و قدرت خود در مباحثه مبهوت ساخت، ولي اصرار كرد كه ((يك آموزه و يك قاعده و نيز يك مذهب از حيث ماهيت و تشريفات وجود داشته باشد))، و حكومت اسقفان را هم لازم دانست. اسقف لندن چنين ميپنداشت كه جيمز از طرف خداوند الهام گرفته و ((نظير او از زمان عيسي به بعد ديده نشده است)). ولي پيرايشگران شكايت ميكردند كه جيمز مانند قاضي و فردي بيطرف قضاوت نكرده است.

بدين ترتيب، از آن كنفرانس نتيجهاي جز تصميمي ناگهاني و تاريخي در مورد ترجمه تازهاي از كتاب مقدس به دست نيامد. مجمع ۱۶۰۴ قوانيني صادر كرد كه به موجب آن همه روحانيان ميبايستي از آيين انگليكان پيروي كنند; كساني كه امتناع كردند به خدمتشان خاتمه داده شد، و بسياري از آنها به زندان افتادند; عده زيادي استعفا كردند، و جمعي نيز به هلند يا امريكا روي آوردند.

جيمز با سوزاندن دو تن از پيروان عقيده اونيتاريانيسم، كه الوهيت مسيح را عليرغم دلايل پادشاه رد ميكردند، فضاحت به بار آورد (۱۶۱۲)، ولي از آن به بعد كسي را به سبب اختلاف مذهب اعدام نكرد، و اين امر موجب شهرت او شد. آن دو نفر آخرين افرادي بودند كه به علت بدعتگذاري در انگلستان اعدام

pymansetareh@yahoo.com

شدند. با پيشرفت قوانين غيرمذهبي، اين فكر بتدريج قوت گرفت كه تساهل در امور مذهبي با اخلاق و وحدت ملي سازگار است، و حال آنكه بيشتر مردم معتقد بودند كه نظم اجتماعي مستلزم وجود ايمان و كليسايي تغييرناپذير است. در سال ۱۶۱۴، لئونارد بوشر كتابي تحت عنوان صلح مذهبي منتشر ساخت كه در آن اظهار داشته بود كه كه تضييقات مذهبي باعث تشديد اختلاف ميشوند، مردم را به رياكاري وادار ميكنند، و به تجارت زيان ميرسانند; و به جيمز تذكر داد كه ((يهوديها، عيسويها، و تركها را در قسطنطنيه به يك چشم مينگرند، و با وجود اين، ميان آنها اختلافي وجود ندارد)). اما بوشر معتقد بود اشخاصي كه مذهبشان ((به خيانت آلوده است)) نبايد اجازه داشته باشند كه دور هم گرد آيند يا تا مرز ۱۵ كيلومتري لندن سكونت اختيار كنند. شايد مقصود او از اين عده كساني بودند كه پاپ را برتر از پادشاه ميدانستند.

جيمز روي هم رفته مردي متعصب بود، ولي نسبت به عقايد ديگران اغماض ميكرد. وي اجازه داد كه مردم در روزهاي يكشنبه به ورزش بپردازند، به شرط آنكه قبلا در مراسم كليسا حضور يافته باشند. ولي اين امر باعث رنجش پيرايشگران شد. همچنين مايل بود از شدت قوانيني كه عليه كاتوليكها وضع شده بود بكاهد. گذشته از اين، برخلاف ميل رابرت سسيل و شوراي سلطنتي، از اجراي قوانيني كه عليه مخالفان كليساي رسمي تصويب شده بودند جلوگيري كرد و به كشيشهاي كاتوليك اجازه داد كه به انگلستان وارد شوند و در منازل به اجراي مراسم قداس بپردازند، جيمز طبق روش فيلسوفانه خود در نظر داشت كه كاتوليكها و پروتستانها را با هم آشتي دهد. ولي هنگامي كه شماره كاتوليكها براثر لطف او افزايش يافت و پيرايشگران از سستي او انتقاد كردند، قوانين ضد كاتوليك دوره اليزابت را تجديد و تمديد و اجرا كرد. (۱۶۰۴) قرار شد هركس فرزند خود را جهت تحصيل به يكي از مدارس كاتوليك به خارج بفرستد، به پرداخت ۱۰۰ ليره جريمه محكوم شود. همه مبلغان كاتوليك تبعيد شدند و تبليغ اين مذهب ممنوع گشت، كساني كه از شركت در كليساي انگليكان امتناع ميكردند به پرداخت ۲۰ ليره در ماه محكوم ميشدند; و هر گونه خودداري در پرداخت اين مبلغ منجر به ضبط دارايي غيرمنقول و شخصي ميشد و همه گلههايي كه روي اراضي شخص محكوم ميچريدند، به انضمام اثاث و لباسهاي او، به تصرف پادشاه درميآمد.

در اين هنگام، بعضي از كاتوليكهاي نيمه ديوانه دريافتند كه چارهاي جز كشتن مخالفان نيست، رابرت كيتسبي كسي بود كه پدرش در زمان اليزابت، به سبب مخالفت با كليساي رسمي، به زندان افكنده شده و خود او عليه ملكه به شورشيان پيوسته بود; و همو بود كه در اين وقت به فكر توطئه باروت افتاد تا قصر وستمينستر را، كه قرار بود پادشاه و خانواده سلطنتي و اعيان و اعضاي مجلس عوام در آنجا جهت گشايش پارلمنت حضور يابند، منفجر كند. كيتسبي اشخاصي مانند تامس وينتر، تامس پرسي، جان رايت، و گاي فاكس را از قصد خود آگاه كرد. سپس اين پنج نفر سوگند خوردند كه راز خود را افشا نكنند، و با شركت در مراسم آييني مقدس، كه توسط يكي از مبلغان يسوعي به نام جان جرارد برپا شد، سوگند خود را موكد ساختند. پس از آن، خانهاي در مجاورت آن قصر اجاره كردند; روزي شانزده ساعت مشغول كندن يك راهرو از سرداب ديگر شدند، و سي جعبه باروت مستقيما ((زير تالار جلسه مجلس لردها گذاشتند. به تعويق افتادنهاي مكرر پارلمنت آن نقشه را به طرز مخاطره آميزي متوقف كرد، و توطئهكنندگان مدت يك سال و نيم دندان روي جگر گذاشتند. گاهي نيز جنبه اخلاقي اين عمل را مورد ترديد قرار ميدادند، زيرا همراه كساني كه درنظر كاتوليكها مجرم بودند، اشخاص متعدد ديگري هم به قتل ميرسيدند. كيتسبي، براي اطمينان خاطر آنها، از هنري گارنت، رهبر يسوعيها در انگلستان، پرسيد كه آيا شركت در جنگي كه بسياري از غيرمبارزان در آن كشته شوند جايز است يا نه. گارنت پاسخ داد كه انبياي همه اديان به اين سوال جواب مثبت ميدهند، ولي به كيتسبي اخطار كرد كه هرگونه توطئهاي عليه جان صاحبان مناصب دولتي باعث تشديد عذاب كاتوليكهاي انگلستان خواهد شد. رهبر يسوعيها، پاپ و رهبر كل يسوعيها را از شك و ترديد خود آگاه ساخت; و آن دو نيز به او دستور دادند كه خود را از توطئههاي سياسي كنار بكشد و مانع هرگونه عملي عليه دولت شود. از سوي ديگر، كيتسبي شركت در توطئه را در حضور يكي ديگر از يسوعيها به نام گرينوي اعتراف كرد، و نيز گفت كه كاتوليكها قرار است در انگلستان سر به شورش بردارند. گرينوي آن توطئه را به اطلاع گارنت رسانيد. اما اين دو يسوعي ترديد داشتند كه آيا دولت را از اقدام توطئهكنندگان آگاه كنند يا خاموش بمانند; و سرانجام شق اخير را انتخاب كردند، ولي تصميم گرفتند كه همه مساعي خود را در راه انصراف توطئهكنندگان به كار برند.

pymansetareh@yahoo.com

كيتسبي، براي از بين بردن وسواس و ترديد شركاي خود، قرار گذاشت كه در صبح روز موعود، اعضاي موافق كاتوليكها را در پارلمنت با پيغامهاي فوري به خارج دعوت كنند. يكي از اشخاص بياهميت در اين توطئه، چند روز قبل از تشكيل جلسه، يكي از دوستان خود موسوم به لرد مونتيگل را از قضيه باخبر كرد. مونتيگل هم آن راز را با سسيل در ميان گذاشت و سسيل آن را به اطلاع پادشاه رسانيد. عمال آنان وارد سردابها شدند، فاكس را با مواد منفجره در آنجا يافتند، و او را دستگير كردند (۴ نوامبر ۱۶۰۵). روز بعد، فاكس قصد خود را به منظور منفجر ساختن پارلمنت ابراز داشت، ولي، عليرغم شكنجه‌هاي شديد، از افشاي نام همكاران خود امتناع كرد.

اما اين عده با برداشتن اسلحه و سعي در فرار، نام خود را افشا كردند و چون مورد تعقيب واقع شدند، به جنگ پرداختند. كيتسبي، پرسي، و رايت زخمي شدند و در گذشتند، و چند تن از زيردستان آنها دستگير و به محل امني فرستاده شدند. زندانيان در اثناي محاكمه به شركت در توطئه اعتراف كردند، ولي براثر هيچ شكنجه‌اي حاضر نشدند كه نام يكي از كشيشهاي يسوعي را به زبان بياورند. فاكس و سه نفر ديگر را در چهارچوبي كه مخصوص مقصران بود، از برج لندن به پارلمنت آوردند و در آنجا اعدام كردند (۲۷ ژانويه ۱۶۰۶). در انگلستان هنوز هم روز پنجم نوامبر به عنوان ((روز گاي فاكس)) جشن گرفته ميشود و مردم توده‌هايي از هيزم را آتش ميزنند، آتشبازي ميكنند، و تمثالهاي فاكس را در خيابانها ميگردانند.

جرارد و گرينوي به قاره اروپا گريختند، ولي گارنت و يكي ديگر از يسوعيها به نام اولد كورن دستگير شدند. اين دو نفر در برج لندن (كه زندان آنها بود) به طريقي كه به گمانشان مخفيانه بود به گفتگو پرداختند، ولي جاسوسان مطالب آنها را گزارش دادند; و چون آنها را جداگانه به ذكر اين مطالب متهم كردند، گارنت آنها را انكار، ولي اولد كورن اقرار كرد. بعد گارنت اعتراف كرد كه دروغ گفته است، و چون از خستگي از پا درآمد، گفت كه از توطئه آگاه بوده است، ولي به سبب آنكه گرينوي اين خبر را به او داده و گرينوي ضمن اعتراف ديگري از آن آگاه شده بوده است، او (گارنت) مايل نبوده است آن را افشا كند; با وجود اين، همه مساعي خود را براي جلوگيري از توطئه به كار برده است، اما او را نه تنها به جرم شركت در توطئه بلكه به جرم مخفي داشتن آن محكوم كردند. پادشاه مدت هفت هفته از امضاي حكم اعدام خودداري ميكرد. گارنت، كه بغلط مطلع شده بود كه گرينوي در برج لندن زنداني است، نامهاي براي او فرستاد; و چون آن نامه را به دست آوردند، از گارنت پرسيدند كه آيا با گرينوي مكاتبه كرده است يا نه، و گارنت انكار كرد، و بعد هم كه نامه را به او نشان دادند، اظهار داشت كه انسان براي نجات جان خود اجازه دارد كه سخنان دوپهلو بگويد. عاقبت در ۳ مه ۱۶۰۶ او را به دار آويختند و سپس از دار به زير آوردند و بدنش را چهار شقه كردند.

در اين هنگام، پارلمنت احساس كرد كه حق دارد قوانين ضدكاتوليك را تشديد كند، (۱۶۰۶) بنابر اين، كاتوليكها را از طبابت و وكالت محروم، و حق وصي يا قيم شدن را از آنان سلب كرد. همچنين مقرر داشت كه آنان حق ندارند بيش از هشت كيلومتر از منازل خود دور شوند. گذشته از اين، از آنان خواست كه سوگند بخورند و حق پاپ را در عزل فرمانروايان غيرمذهبي انكار كنند، و ادعاي داشتن آن قدرت را بدعتآميز و سزاوار لعنت و مخالفت با خداشناسي بدانند. پاپ پاولوس پنجم اداي اين سوگند را نهي كرد، و بيشتر كاتوليكهاي انگلستان از وي اطاعت كردند، ولي اقليت قابل ملاحظهاي نيز سوگند خوردند. در سال ۱۶۰۶، شش تن از كشيشهاي كاتوليك، به جرم خودداري از اداي اين سوگند و برپاداشتن مراسم قداس، اعدام شدند; بين سالهاي ۱۶۰۷ و ۱۶۱۸ شانزده كشيش ديگر به همان سرنوشت گرفتار آمدند. چند صد كشيش و هزار تن كاتوليك به زندان افتادند. با وجود اين تهديدات، يسوعيها مانند سابق وارد انگلستان ميشدند و در ۱۶۱۵ لااقل شصت و هشت نفر، و در ۱۶۲۳ دويست و هشتاد و چهار نفر از آنان در اين كشور بودند. بعضي از يسوعيها نيز به اسكاتلند راه يافتند. يكي از آنان به نام جان اوجيلوي در آنجا در سال ۱۶۱۵ اعدام شد. پاي اين شخص را قبلا با دستگاه مخصوصي خرد كردند و با فرو كردن سوزن در بدنش او را مدت هشت شبانه روز بيدار نگاه داشتند. همه بلاهايي كه كليساي سابق بر سر مردم ميآوردند، در نتيجه پيدايش عقايد جديد و قدرتهاي تازه، دامنگير خود آن شد.

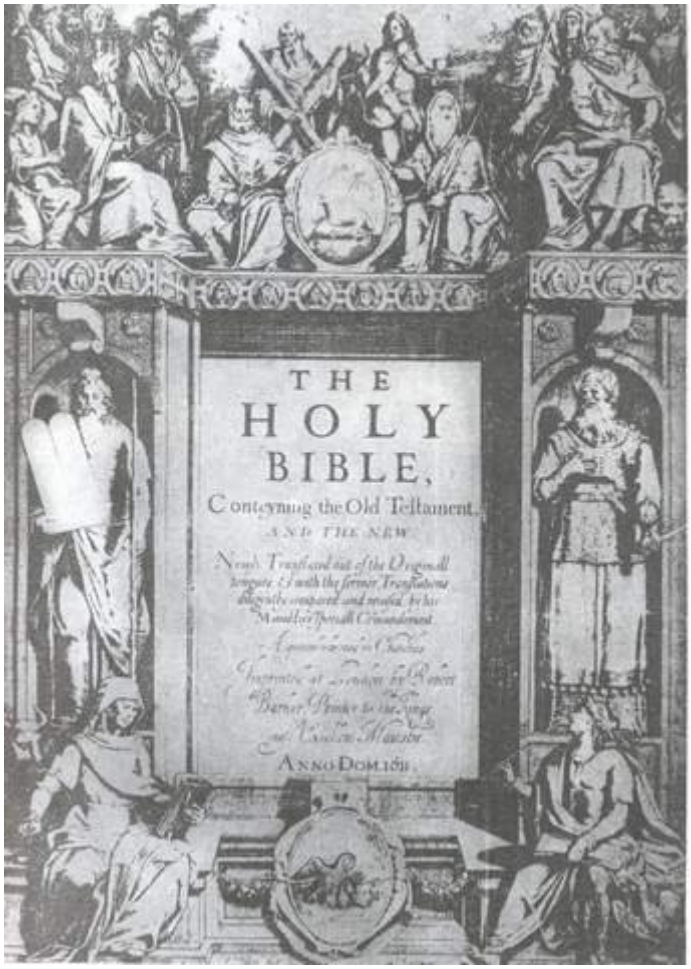
pymansetareh@yahoo.com

IV -تئاتر در زمان جيمز اول

انگليسيها در ادبيات نيز مانند امور مذهبي وجد و حالي داشتند. نيمه بهتر نمايشنامه‌هاي شكسپير و قسمت عمده آثار چپمن، و بيشتر آثار جانسن، وبستر، ميدلتن، دكر، مارستن، بعضي از آثار مسينجر، و همه آثار بومانت و فلچر مربوط به عصر جيمز اول است. همچنين در شعر، دان، و در نثر برتن را بايد نام برد. كتاب مقدس نيز در زمان جيمز ترجمه شد. اين آثار به عنوان افتخارات يك سلطنت كافي هستند. اين پادشاه به درام علاقه داشت، و در يك فصل كريسمس چهارده نمايش در دربار او داده شد. تماشاخانه كره در سال ۱۶۱۳ درنتيجه شليك دو توپ در يكي از صحنه‌هاي هنري هشتم دچار حريق شد، ولي آن را دوباره ساختند، و در ۱۶۳۱، هفده تماشاخانه در لندن يا حوالي آن دايز بود.

جورج چپمن پنج سال از شكسپير مسنتر بود، هجده سال پيش از او عمر كرد، و شاهد سه سلطنت بود. سالها گذشت تا كار او به كمال رسيد. وي تا سال ۱۵۹۸ كتاب هرولئاندروس، اثر مارلو، را با موفقيت تكميل كرده و سه جلد از ايلياد را منتشر ساخته بود. ولي ترجمه او از آثار هومر در سال ۱۶۱۵ به پايان رسيد و بهترين نمايشنامه‌هاي او بين سالهاي ۱۶۰۷ و ۱۶۱۳ ساخته شد. وي با اقتباس موضوعي از تاريخ جديد فرانسه در اثر خود به نام بوسي د آمبوا، فصل تازه‌اي در تاريخ درام انگلستان گشود. اين اثر شامل پرده سخنوري پرلاف و گزافي بود كه در آن بندرت سحر كلام به كار رفته بود، ولي در صحنهاي كه بوسي و دشمن او تعارفاتي طعنآميز و تلخ چون حقيقت با يكديگر رد و بدل ميكردند، آن سخنوري به حد زنندهاي ميرسيد. چپمن هرگز نتوانست كه خود را از تاثير تعليماتي كه يافته بود برهاند; معلومات او در زبان يوناني و لاتيني قريحه او را ميخشكانيد; و اكنون خواندن نمايشنامه‌هاي او كار بسيار دشواري است. حتي ما، مثل كيتس، اولين باري كه به هومر چپمن نظر افكنيم، در خود احساس شعفي نميكنيم. در اين اوزان هفت وتدي استحكامي هست كه گاهي آن را به پايه ترجمه پوپ، كه معمولا بهتر محسوب ميشود، ميرساند، ولي موسيقي شعر در ترجمه از ميان ميرود; اوزان شش وتدي متن اصلي با آهنگ سريعتري ميتواند ما را به پيش ببرد، در صورتي كه شعر قافيهدار كه پايبند اصولي است در ما چنان تاثيري ندارد. از آن تاريخ به بعد، شعر قافيهدار انگلستان تاثير خوابآور آهنگهايي را داشته است كه كرجيبانان ميخواندهاند. چپمن ((ابيات حماسي)) را، كه عبارت از ابيات ده سيلابي بود و تاثير لالايي داشت، در ترجمه اوديسه به كار برد. جيمز از شنيدن اين ترجمه

pymansetareh@yahoo.com



۱۰ کورنليس بول: صفحه عنوان کتاب ثقيل آثار هومر شايد به خواب رفته باشد، زيرا از پرداخت ۳۰۰ ليرهاي که شاهزاده هنري مرحوم قول داده بود در صورت تکميل ترجمه به چيمن بپردازد خودداري کرد. ولي ارل آو سامرست آن شاعر سالخورده را از فقر و فاقه نجات داد.

آيا درباره آثار هيوود، ميدلتن، دکر، سيريل، تورنر، و جان مارستن مطالبي بگوييم يا با تعظيمي به شهرت زودگذر آنان راه خود را ادامه دهيم اما نميتوانيم از آثار فلچر به اين زودي بگذريم، زيرا انگليسيها در عهد شهرت او (۱۶۱۲۱۶۲۵) وي را در درامنويسي در مرتبه بعد از شکسپير و جانسن قرار ميدادند. فلچر، که فرزند يکي از اسقفهاي لندن و برادرزاده يا پسر عم سه شاعر گمنام بود، با شعر و قافيه پرورش يافت، ضمنا امتياز همکاري با شکسپير را در هنري هشتم و دو نجيبزاده خويشاوند دارا بود، و نيز با مسينجر در کشيش اسپانيايي و با موفقيت بيشتري با فرانسيس بومانت همکاري کرد.

فرانسيس بومانت نيز در محيط ادب به دنيا آمد. وي فرزند يك قاضي برجسته و برادر شاعر غيرمعروفي بود که راه را يك سال زودتر براي فرانسيس هموار کرد. بومانت، که نتوانست از آکسفرد يا اينر تمپل فارغالتحصيل شود، استعداد خود را با اشعاري شهوتانگيز آزمود و به منظور نوشتن نمايشنامه به فلچر پيوست. اين دو مرد عزب خوش اندام در يك جا ميزيستند، با هم غذا ميخوردند، و لباسها و معشوقهها و موضوع نمايشنامههايشان مشترك بود.

اوبري ميگويد: ((آنان يك زن جوان داشتند و از حيث ذوق و سليقه به طور عجيبي شبيه يکديگر بودند)). اين دو نفر مدت ده سال در تهيه نمايشنامههايي مانند فيلاستر، يا گل تاج عروس، تراژدي دوشيزه، و شهسوار دسته هاون سوزان همکاري ميکردند. در اين نمايشنامهها سوال و جواب پرمغز ولي پيچيده، و موضوع اصلي به طرزي ماهرانه در هم است، ولي به وجهي مصنوعي روشن ميشود، و فکر بندرت به

pymansetareh@yahoo.com

موضوعي فلسفي برميخورد; با وجود اين، در اواخر قرن، طبق تصريح درايدن، اين درامها بيشتر از آثار شكسپير محبوبيت داشتند.

بومانت در سي سالگي، در سال مرگ شكسپير، وفات يافت. فلچر بعد از آن به تنهايي يا با ديگران يك سلسله نمايشنامه نوشت كه با موفقيت رو به رو شد، ولي بعدا از رونق افتاد بعضي از كمديهاي او، كه موضوعشان دسيسه‌هاي پيچيده و پر هياهويي است، از نمونه‌هاي اسپانيايي اقتباس شده‌اند و، به سبب اهميتي كه در آنها به زنا داده شده است، باعث ايجاد درام مخصوصي در زمان چارلز دوم شدند. فلچر، كه از اين مناظر خونالود و هرزه خسته شده بود، در سال ۱۶۰۸ نمايشنامه‌اي پاستورال تحت عنوان چوپان وفادار نوشت كه مثل روياي نيمه شب تابستاني بيمعني بود و گاهي از حيث شعر به پايه آن ميرسيد. كلورين، كه معشوق چوپان خود را از دست داده است، در سايباني كنار گور او منزوي ميشود و سوگند ياد ميكند كه تا پايان عمر در آنجا بماند:

درود بر تو، اي زمين مقدسي كه بازوان وفادارترين مردي را كه گله‌هاي خود را در دشتهاي حاصلخيز تسالي چرانده در آغوش ميگيرند! من به گور تو اين گونه بدرود ميفرستم; و سوگندهاي نخستين و خراج ديدگانم را اينگونه به استخوانهاي عزيز تو ادا ميكنم.; و بدين گونه خود را از حرارتها و آتشهاي عشق آزاد ميسازم.

همه شاديها و تفريحها و بازيهاي نشاطانگيزي را كه چوپانها دوست ميدارند به كنار مينهم.

ديگر به اين پيشاني صاف، گلهاي شاداب نميبندم و رقص را آغاز نميكنم; ديگر از مصاحبت دوشيزگان زيبا و تازه روي و چوپانهاي بازيگوش و صداي زير و مطبوع نيلبكهاي شورانگيز در درهاي سايهدار، هنگامي كه بادهاي خنك با برگها بازي ميكنند، لذت نميبرم.

همه چيز از ميان رفته است، زيرا تو از ميان رفتهاي، تويي كه در مصاحبت لذتبخشت بارها نشستم و، به منزله ملكه تابستان، تاجي از گلهاي تازه برسر داشتم و هر بچه چوپاني جامه سبز هوسانگيز خود را پوشيده و قلاب پرزرق و برقي به خود زده و انباني را كه از بهترين چرمهاست برخود آويخته بود.

ولي تو رفتي و اين همه نيز با تو رفت، و هيچ چيز جز خاطره عزيز تو باقي نماند.

خاطره تو بيش از تو عمر خواهد كرد.

و هرگاه نواي ني يا آواز نشاطانگيز چوپانها برخيزد، دوباره از جا برخواهد خاست.

اين نغمه عاشقانه بيش از يك بار به روي صحنه نيامد. در عصري كه هنوز شور و هيجان اليزابتي باقي بود، چنان سرودي كه درباره عفت و پاكدامني است چگونه ميتوانست مورد پسند باشد قويترين و بدترين درامنويس عصر جيمز، جان وبستر است. درباره زندگاني او تقريبا چيزي نميدانيم و آن هم اهميتي ندارد. از مقدمهاي كه وي بر بهترين نمايشنامه خود موسوم به شيطان سفيد نگاشته است، (۱۶۱۱) ميتوانيم حالت روحي او را دريابيم. در اينجا او تماشاگران را ((خرماي احمق)) ميداند و گواهي ميدهد كه ((نفسي كه از عوام نالايق بيرون ميآيد ميتواند عميقترين تراژدي را مسموم كند)). قصه نمايشنامه مربوط به ويتوريو آكورامبوني است، كه گناهان و محاكمه او سراسر ايتاليا را در دوره كودكي وبستر به هيجان آورده بود.

ويتوريا درآمد شوهرش را متناسب با زيبايي خود نميداند. از اين رو به سخنان دوك براكيانو، كه داراي ثروت و مكنت است، گوش فرا ميدهد و به او پيشنهاد ميكند كه شوهرش را بكشد و زن خود را نيز نابود كند. او نيز با كمك فلامينئو، برادر ويتوريا، كه در تهيه زمينه اين جنايات به عنوان بدترين شخص در همه ادبيات انگلستان به شمار ميآيد، بيدرنگ به كار ميپردازد. ويتوريا به عنوان مظنون دستگير ميشود، ولي با

pymansetareh@yahoo.com

چنان گستاخي و مهارتي از خود دفاع ميكند كه باعث تعجب شديد هر قاضي و كاردينالي ميشود. براكيانو او را از چنگ عدالت ميرباید; ولي هر دو تعقيب ميشوند، و سرانجام تعقيب كننده و تعقيب شونده، ظالم و مظلوم، در كشتاري هيجانانگيز به قتل ميرسند; گفتهاند كه اين صحنهها ميل به خونخواري را در وجود وبستر تا يك سال تسكين بخشيد. طرح داستان خوب است، اشخاص نمايشنامه به درستي وصف شدهاند. زبان آن مردانه يا شرمآور است، صحنههاي مهم آن جالبند، و اشعار آن گاهي از لحاظ فصاحت به پاي اشعار شكسپير ميرسند. ولي اشخاصي كه در محيط متمدن لطافت طبع يافتهاند، با مشاهده خشونت شديد و تصنع فلامنيو و مطالب تلخي كه از دهانهاي شيرين بيرون ميآيد (مانند ((آه! اگر ميتوانستم چهل بار در روز ترا بكشم و چهار سال هم اين كار را بكنم، خيلي كم بود))!) يا با مشاهده وقاحت اغواكننده آن نمايشنامه و شنيدن كلمه ((روسپي)) در هر دو صفحه و كلمات دو پهلو، كه حتي شكسپير را خجلتزده ميكرد، دلشان به هم ميخورد.

وبستر در نمايشنامه داچس آمالفي به كشتارگاه بازگشت! قصه از اين قرار است كه فرديناند، دوك كالابريا، خواهر بيوه خود را، كه داچس آمالفي نام دارد، از ازدواج مجدد نهي ميكند، زيرا اگر خواهرش بدون وارث بميرد، وي ثروت او را به ارث خواهد برد. اين زن از عفاف اجباري خود متاسف است و ميگويد:

پرندگاني كه در دشت به سر ميبرند و از مواهب طبيعت استفاده ميكنند از ما سعادتمندترند، زيرا ميتوانند جفت خود را برگزينند و در بهار آهنگهاي شيرين خود را با شعف بخوانند.

داچس، كه درنتيجه شهوت و ممنوعيت به هيجان آمده است، پيشكار خود آنتونيو را ميفريبد و پنهاني با او ازدواج ميكند. فرديناند دستور ميدهد كه او را بكشند. در پرده آخر تقريبا در هر دقيقه يك نفر به قتل ميرسد; پزشكان با زه، و ارادل با خنجر حاضر به خدمتند. كسي نيست كه منتظر يك اقدام قانوني باشد. بدترين شخص نمايشنامه، كه داچس را ميكشد و دارايي او را ميدزدد و معشوقهاي انتخاب ميكند و سپس او را نيز ميكشد، يك كاردينال است. وبستر طرفدار پاپ نبود. در اينجا نيز كلمات دو پهلويي با كمال صراحت استعمال ميكند، و تصميم دارد كه همه لغات مربوط به سب و لعن را به كار برد و زندگي بشر را وحشيانه و بدون تبعيض محكوم كند. فقط در زواياي دور اين تابلو تاريك ميتوانيم از نجابت و وفاداري يا محبت نشاني بگيريم. فرديناند خود را فراموش ميكند و هنگامي كه به چهره خواهر خود مينگرد، كه هنوز پس از مرگ زيباست، به رقت درميآيد و اين مصراع را بزبان ميآورد:

صورت او را بپوشانيد، چشمان من خيره ميشود، او جوان مرد. ...

ولي دوباره خوي وحشيگيري خود را باز مييابد.

اجازه بدهيد موضوع شيرينتري از اين همه را در آثار مردي بيابيم كه ميتوانست بگويد ((فقط با چشمان خود به سلامتي من بنوش)).

۷- بن جانسن: ۱۵۷۳-۱۶۳۷

بن جانسن در وستمينستر يك ماه بعد از فوت پدر بدنيا آمد. او را بنيامين جانسن نام نهادند; مادرش، كه نخست با كشيشي ازدواج كرده بود، بعدا زن بنايي شد. خانواده او فقير بودند و بن مجبور بود كه بزحمت پولي براي تحصيل پسانداز كند، و تنها در نتيجه لطف و مهرباني دوست بصيري توانست خرج ورود به مدرسه وستمينستر را بپردازد. بن در اينجا سعادت داشت كه تحت تاثير ويليام كمدن، تاريخنويس و عتيقهشناس، قرار گيرد. ادبيات كلاسيك را با شوق و ذوقي كمتر از معمول فرا گرفت; با آثار سيسرون، سنكا، ليويوس، تاسيت، كوينتيليانوس آشنا شد; و بعدا حق داشت كه ادعا كند كه ((بيش از همه شاعران انگلستان يوناني و لاتيني ميداند)).

pymansetareh@yahoo.com

فقط طبع قابل تحريك او و جنجال دنياي لندن بود كه مانع شد معلومات او هنرش را از بين ببرد.

جانسن پس از فارغالتحصيلي از مدرسه وستمينستر، به كيمبريج رفت، و به قول يكي از نويسندگان شرح حال او، ((در آنجا به علت نداشتن خرجي فقط چند هفتهاي توانست به تحصيل ادامه دهد)). ناپدري او ميخواست كه وي به عنوان شاگرد بنا به وي كمك كند، و ما ميتوانيم بن را در حالي كه هفت سال عرق ميريخت و ناراحت بود و آجر روي هم ميگذاشت و شعر ميساخت، درنظر بياوريم. اما ناگهان عازم جبهه جنگ شد و جزو نظاميان درآمد. مدتي در هلند خدمت كرد. با يكي از سربازان دشمن به دوئل پرداخت، او را كشت و دارايي او را به دست آورد، و به انگلستان بازگشت و قصههاي بلند بالايي براي مردم تعريف كرد. سپس ازدواج كرد، صاحب چندين فرزند شد، سه يا چهار تن از آنها را به خاك سپرد، با زنش نزاع كرد، پنج سال او را تنها گذاشت، بعد به وي ملحق شد و تا زمان مرگ آن زن، با وي به سختي گذرانيد. كليو، زن وي، نيز نميدانست كه او چگونه خورش نان خانواده خود را تهيه ميكند. معما هنگامي دشوارتر ميشود كه دريابيم وي بازيگر نيز شد. (۱۵۹۷) ولي در سر او افكار عالي و ابيات نشاطانگيز دور ميزدند، و بن نميتوانست به ذكر افكار ديگران قناعت كند. زماني كه تامس نش از او دعوت كرد كه در تهيه جزيره سگان با وي همكاري كند،



جانسن شاد شد و بدون ترديد در نوشتن آن نمايشنامه سهيم گشت. نمايشنامهاي كه اعضاي شوراي سلطنتي موضوع آن را ((فتنهانگيز و تهمتآميز)) يافتند. شورا دستور داد كه از اجراي آن نمايشنامه جلوگيري كنند، تماشاخانه را ببندند، و نويسندگان آن نمايشنامه را دستگير كنند. نش، كه با اين نوع گرفتاريها آشنا بود، در يارمث ناپديد شد، ولي جانسن به زندان افتاد. از آنجا كه طبق رسم زندانها وي مجبور بود كه خرج غذا و

pymansetareh@yahoo.com

مسكن و پابند خود را شخصا بپردازند، ۴ ليره از فيليپ هنزلو قرض كرد، و پس از رهايي از زندان به شركت تئاتر هنزلو (و شكسپير) پيوست. (۱۵۹۷) سال بعد، نخستين كمدي مشهور خود را تحت عنوان هركس به حال خود به رشته تحرير درآورد، و در تماشاخانه كره شاهد بازي شكسپير در آن بود. شايد آن درامنويس بزرگ مقدمه آن نمايشنامه را زياد نپسنديد، زيرا، برخلاف نمونه‌هاي معمول، در آن چنين توصيه شده بود كه وحدتهاي سهگانه كلاسيك، يعني وحدت عمل، زمان، و مكان، را حفظ كنند و نه اينكه:

كودك قنداق شدهاي را به صورت مردي درآوردند و او ناگهان با ريش و سبيل از شصت سالگي درگذرد. ...

خوشحال ميشديم اگر امروز چنين نمايشنامهاي مثل ساير نمايشنامه‌ها ميديديم، كه در آن همسرايان، ما را روي دريا‌ها شناور نميكردند و تخت جير جير كنندهاي براي تفريح بچه‌ها فرود نميآمد. ...

اما رفتار و زباني بايد كه در خور مردان باشد، و اشخاصي لازم است كه كمدي آنها را براي نمايانده تصوير زمانه انتخاب كند و حماقتهاي بشري و نه جنايات او را به باد تمسخر بگيرد.

بدين ترتيب، جانسن به شوخيهاي اشرافي در نخستين كمديهاي شكسپير پشت كرد، و به جغرافياي شگفتانگيز و حوادث درامهاي ((رمانتيك)) توجهي ننمود، بلكه محلات خراب لندن را روي صحنه آورد و فضل و معلومات خود را در تقليد از لهجه‌ها و عادات طبقه پايين پنهان كرد. اشخاص نمايشنامه‌هاي او، به جاي آنكه مخلوقات فلسفي عجيب غريبي باشند، كاريكاتور هستند، ولي در هر صورت زندهاند و مثل اشخاص نمايشنامه‌هاي وبستر بيارزشند، بشرند، و ذهني آلوده دارند، اما قاتل نيستند.

روميهاي قديم كلمه اومور (umor) را به معني ((رطوبت)) يا ((مايع)) به كار ميبردند. طبق فرضيه بقراط، خلط (humou) عبارت از چهار مايع بدن يعني خون، بلغم، سودا، و صفرا بود; و اگر در وجود شخصي يكي از آنان بر ديگران غلبه ميكرد، ميگفتند كه آن شخص دموي، بلغمي، سودايي، يا صفرايي مزاج است. جانسن اين موضوع را چنين بيان ميكند: اگر يك صفت خاص چنان بر مردي مستولي شود كه همه احساسات و روحيه و قواي او را به يك طرف سوق دهد آن را ميتوان به حقيقت مزاج ناميد.

اين كلمه در تصوير مضحكي از مردان بوبادبل به كار رفت. نظير اين مردان را در كتاب سرباز پرافتخار اثر پلاوتوس ميتوان ديد، ولي اين مرد داراي ((مزاج)) مخصوص و مزاج ناخودآگاه بود و هميشه، جز مواقع خطر، دلير بود و جز در لحظاتي كه او را به مبارزه ميطلبيدند، حاضر به نبرد بود، و در حقيقت پهلوان پنبه به شمار ميرفت.

اين نمايشنامه مورد توجه واقع شد، و بن توانست بدون امساك به عيش و نوش بپردازد. وي در اين هنگام به خود اعتماد زيادي داشت، مثل شاعران مغرور بود، با اشراف بدون خضوع و خشوع گفتگو ميكرد، روي عقيده خود پافشاري مينمود، از هر موقعيت زندگي استفاده ميبرد، از رك گويي و خشونت خوشحال ميشد، گاهگاهي زني را نيز ميفريفت، ولي سرانجام، طبق گفته خود او به درامند، ((هرزگي زوجه را به حجب معشوقه)) ترجيح داد. پس از چندي، از بازيگري دست برداشت و با محصول قلم خود زندگي كرد، و مدتي براي دربار نمايشنامه‌هايي نوشت كه در آنها بازيگران نقاب برچهره ميزدند; مصراعهاي ساده و خيالانگيزي كه مينوشت بخوبي با مناظري كه جونز طراحي ميكرد متناسب بودند. ولي جانسن تند مزاج با همه نزاع ميكرد و، در ابتداي نخستين موفقيت خود، با بازيگري به نام گيبريل سپنسر اختلاف پيدا كرد، با او به دوئل پرداخت، او را كشت، و به همين مناسبت به زندان افكنده شد. ولي چون در زندان به مذهب كاتوليك ايمان آورد، كار را برخود دشوارتر كرد. با وجود اين، او را منصفانه محاكمه كردند; و به وي اجازه دادند كه از ((امتياز روحانيان)) بهرهمند شود، زيرا مزمور را به زبان لاتيني ((مثل يك نفر منشي)) ميخواند; سپس حرف T را با آهن داغ را روي شست او نقش كردند تا در صورتي كه دوباره

pymansetareh@yahoo.com

مرتكب قتل شود، او را بآساني بشناسند، بدين ترتيب وي را آزاد ساختند. او تا پايان عمر خود مجرمي داغ شده به شمار ميآمد.

پس از يك سال آزادي، دوباره به سبب مقروض بودن به زندان افكنده شد. هنزلو دوباره او را از زندان بيرون آورد، و در سال ۱۶۰۰ جانسن توانست به نوشتن هيچ كس سرحال نيست پولي جهت پرداخت بدهي خود به دست آورد. وي اين كمدي را با نكتههاي كلاسيك آراست; به اشخاص نمايشنامه سه نفر افزود، كه به عنوان همسرايان ثناخوان محسوب ميشدند; همچنين پيرايشگران را، كه ((مذهب را در جامه ميدانستند و موي سر خود را كوتاهتر از ابروانشان نگاه ميداشتند))، به باد انتقاد گرفت، و معلومات خود را به رخ درامنويساني كشيد وحدتهاي نمايشنامه را بر طبق اصل ارسطو از بين ميبردند، و به جاي نوشتن داستانهاي غيرواقعي درباره اشراف، پيشنهاد كرد كه لندن را همان گونه كه هست نشان دهند: و آيينهاي به بزرگي صحنهاي كه در آن بازي ميكنيم در برابر مردم بگذارند تا ببينند كه رگ و ريشه روزگار ناقص عضو را چگونه با شجاعت مداوم و با بياعتنايي به ترس و بيم تشريح كردهايم.

اين نمايشنامه به جاي آنكه درآمدي جهت جانسن داشته باشد، دشمناني براي او تراشيد، و امروز نيز كسي خواندن آن را توصيه نميكند. جانسن، كه از تماشاگران پر سر و صداي تماشاخانه كره ناراضي بود، كمدي ديگري به نام خوشگذرانيهاي سينيتا براي بازيگران جوان و تماشاگران بهتر تئاتر فرايارهاي سياه نوشت. دكر و مارستن احساس كردند كه جانسن از آنها در آن نمايشنامه انتقاد كرده است. در سال ۱۶۰۲ كمپاني چمبرلين، كه در نتيجه رقابت بازيگران تئاتر فرايارهاي سياه به خشم آمده بود، اين نمايشنامه را تحت عنوان ساتيروماستيكس (يعني ساتيرنويس شلاق خورده) روي صحنه آورد و در آن از جانسن بعنوان مردي كوتاه قد، آبلهرو، قاتل، آجرچين، فضل فروش و خودپرست نام برد. اين مرافعه با تمجيد طرفين از يكديگر خاتمه يافت و تا مدتي سعادت به روي او لبخند ميزد. يكي از قاضيهاي مشهور او را به خانه خود برد، و ارل آو پمبروك مبلغ ۲۰ ليره براي شاعر ارسال داشت تا با آنها ((كتاب بخرد)) جانسن، كه بدين گونه تقويت شده بود، به ساختن تراژدي پرداخت و موضوع آن را درباره سيانوس انتخاب كرد كه محبوب زشتخوي تيبريوس بود. وي قصه خود را بدقت براساس آثار تاسيت، سوئتونيوس، ديون كاسيوس، و يوونالياس قرار داد; ولي شنوندگان از نطقهاي طويل و مواعظ خسته كننده اشخاص بيروح خسته ميشدند، و بنابر اين آن نمايشنامه موقوف ماند. جانسن متن آن را به چاپ رساند و در حاشيه آن منابع كلاسيك را با يادداشتهايي به زبان لاتيني نوشت. لرد اوبينيي، كه تحت تاثير او قرار گرفته بود، از آن شاعر غمزده مدت پنج سال نگاهداري كرد.

سپس جانسن بزرگترين نمايشنامه خود را نوشت و دوباره وارد صحنه شد. وي در اين نمايشنامه، كه والپوني يا روباه نام دارد، به حرص و طمعي كه مردم لندن در گردآوري پول داشتند حمله كرد. چنانكه در كمديها مرسوم بود، در اينجا نيز اقدامات يك نوكر موضوع اصلي را تشكيل ميدهد. موسكا (كه در ايتاليايي به معني ((مگس)) است) بترتيب يك عده از ميراثخواران را كه وولتوره (كركس)، كورباتچو (كلاغ)، و كوروينو (غراب) نام دارند، به حضور ارباب خسيس خود ميآورد و او وانمود ميكند كه به بيماري سختي مبتلاست. اين عده،به اميد آنكه به عنوان وارث والپوني معين شوند. هدايايقابل توجهي تقديم ميكنند. ((روباه)) هر هديهاي را ولو قرض كردن زن كورباتچو براي يك شب با اكراهي آزمندانه ميپذيرد. موسكا عاقبت والپوني را ميفريبد و او را بر آن ميدارد كه وي را به عنوان تنها وارث معين كند. اما بزناريو (خوش ذات) آن حقه را برملا ميكند و سناي ونيز تقريبا همه را به زندان ميافكند. اين نمايشنامه عاقبت تماشاگران تماشاخانه كره را طرفدار جانسن ميكند.

اما جانسن در مدت كوتاهي از خوشبختي به بدبختي دچار شد. وي با مارستن و چپمن در نوشتن نمايشنامه آهاي به طرف شرق همكاري كرد. دولت آنها را، به بهانه آنكه در اين كمدي به اسكاتلنديها توهين شده است، بازداشت نمود. نزديك بود كه زندانيها بيني و گوشهاي خود را از دست بدهند، ولي صحيح و سالم آزاد شدند و اشخاص مهمي مانند كمدن و سلدن در ضيافتي كه توسط آن سه شخص آزاد شده برپا گشت شركت كردند.

pymansetareh@yahoo.com

سپس در ۷ نوامبر ۱۶۰۵، جانسن به عنوان يك كاتوليك، كه ممكن بود مطالبي درباره توطئه باروت بداند، به حضور شوراي سلطنتي فراخوانده شد. وي اگر چه با يكي از توطئهكنندگان عمده، يعني كيتسبي، يك ماه قبل از آن شام خورده بود، از گرفتاري نجات يافت، اما در ۹ ژانويه ۱۶۰۶ او را بعنوان مخالف كليساي رسمي به دربار احضار كردند. از آنجا كه فقير بود و نميتوانستند از وي جريمه سنگيني اخذ كنند، در متهم ساختنش پافشاري نكردند. جانسن در ۱۶۱۰ به آيين انگليكان بازگشت، و آن هم با چنان ذوق و شوقي كه جام شراب را در اثناي شركت در مراسم تناول عشاي رباني سركشيد.

جانسن در همان سال مهمترين نمايشنامه خود موسوم به كيمياگر را روي صحنه آورد. وي در اين اثر نه تنها از كيمياگري، كه تلاش خستهكنندهاي بود، بلكه از عدهاي متقلب و شياد كه مردم لندن را با حقهبازي خود به ستوه آورده بودند انتقاد كرد. سر اپيكورممن، كه اطمينان داشت راز كيمياگري را كشف كرده است، چنين گفت:

امشب

هرچه اثاث فلزي در خانه دارم به طلا تبديل خواهم كرد.

و فردا صبح زود سراغ همه سربكاران و مفرغكاران خواهم فرستاد.

و همه قلع و سرب آنها را خواهم خريد; همچنين همه مس معدن لاثبري را ابتياع خواهم كرد، دوونشر و كورنوال را خواهم خريد.

و آنها را به صورت هند غربي درخواهم آورد. ... زيرا قصد دارم مثل سليمان، كه چون من داراي سنگهاي گرانبها بود، عدهاي همسر و صيغه داشته باشم، سپس كمري از اكسير براي خود درست خواهم كرد كه مثل كمر هركولس باشد و از عهده پنجاه تن برآيم. ...

و چاپلوسان من از بهترين و موقرترين فالگيراني خواهند كه با پول خودم بتوانم آنها را به دست آرم. ...

گوشت خوراكي من همه در صدفهاي هندي خواهد بود.

و ظروفم از عقيقي كه در طلا نشانده باشند و در آن زمرد و ياقوت و لعل به كار رفته باشد. ...

و نيز قارچهاي كهنه و نوك پستانهاي برآمده و چرب ماده خوكهاي چاق و آبستن را كه به تازگي بريده باشند به آشپز خود خواهم داد و به او خواهم گفت: ((اين همه طلا، پيش برو، و شهسوار شو)).

سر اپيكور نمونه نادري است، ولي ديگران اشخاص بيارزشي هستند كه سخنانشان پر از مطالب مهوع و زننده است. باعث تاسف است كه بن، با آن همه معلومات، تا اين اندازه در كلمات عوامانه محلات كثيف لندن تبحر يافته بود. پيرايشگران به طرزي نابخشودني از او به سبب نوشتن چنين نمايشنامههايي انتقاد كردند. جانسن با مسخره كردن آنها در بازار مكاره بارثالوميو از آنان انتقام گرفت.

جانسن كمديهاي ديگري نيز نگاشت كه پر از شور و هيجان است، و گاهي هم عليه ((واقعپردازي خشونتآميز)) خود طغيان ميكرد، و در چوپان غمگين عنان خيال را بپيروا رها كرد.

گامهاي او تيغه علفي را خم نميكرد و قاصدك كركدار را از ساقه خود نميتكانيد، ولي مثل باد غرب بسرعت ميگذشت.

و هر جا كه ميرفت، ريشه گلها ضخيمتر ميشد، زيرا او با پاهاي معطر خود آنها را كاشته بود.

pymansetareh@yahoo.com

ولي جانسن اين نمايشنامه را ناتمام گذاشت، و حس رمانتيك خود را به نغمه‌هاي زيبايي كه در كمديهاي او پراكنده است منحصر كرد، درست مثل جواهري كه در تفاله فلزها نشانده باشند. بنابر اين، در شيطان خر است (۱۶۱۶) ناگهان چنين ميگويد:

آيا سوسن درخشاني را پيش از آنكه به دست گستاخي چيده شود ديده‌ايد آيا ريزش برف را پيش از آنكه بر اثر خاك كثيف شود ملاحظه كرده‌ايد آيا پشم سگ آبي يا پرهاي نرم قو را احساس كرده‌ايد آيا بوي غنچه نسترن يا بوي سنبل هندي را در آتش استشمام كرده‌ايد آيا از كيسه زنبور چشيده‌ايد محبوب من همين طور سفيد و نرم و شيرين است!

البته آهنگ ((به سيليبيا))، كه جانسن آن را از فيلوستراتوس اقتباس با استادي و مهارت كامل به صورت ((با چشمان خود به سلامتي من بنوش)) درآورد، از آن شيرينتر است.

پس از مرگ شكسپير، جانسن رهبر مسلم صنف شاعران به شمار ميرفت. وي در حكم ملكالشعراي غيررسمي انگلستان بود، و اگر چه رسما به اين نام مشهور نشد، دولت وقت او را غالبا صاحب اين مقام ميدانست و مستمري ساليانه‌اي به مبلغ ۱۰۰ مارك جهت او معين كرد. دوستان زيادي كه در ميخانه مرميد به گرد او حلقه زده بودند، در پشت خلق تند و زبان تلخ او طبيعت خويش را در مييافتند و از سخنان شيرين او بهرهمند ميشدند و او را مثل همنامش در قرن بعد تقريبا رئيس خود ميشمردند. بن جانسن، مثل سميوئل جانسن، مردي تنومند بود و از او خوش اندامتر نبود. خود وي از داشتن ((شكم كوه آسا)) و ((صورت ناهمواري)) كه در نتيجه اسقربوط پر از لكه شده بود ميناليد، و كمتر ديده شده بود كه به ديدن دوستي برود و صندلي او را در نتيجه سنگيني خود نشكند.

در سال ۱۶۲۴، مقر خود را به ميخانه شيطان در كوچه فليت انتقال داد و در آنجا كلوب آپولو، كه توسط او تاسيس يافته بود، مرتب تشكيل جلسه ميداد تا با خوراك و شراب و بذلهگويي جشن بگيرد. جانسن، در گوشهاي از اطاق، نشيمن مرتفعي داشت و هنگامي كه بدانجا ميرفت، دست به نردهاي ميگرفت و مثل سلطاني برتخت مينشست. رسم شده بود كه پيروان او را ((قبيله بن)) بنامند، و در ميان آنان جيمز شرلي، تامس كرو، و رابرت هريك، كه او را ((بن مقدس)) ميناميد، ديده ميشدند.

جانسن براي آنكه فقر و بيماري سالهاي پيري را تحمل كند، نيازمند صبري درخور قديسين بود. طبق محاسبه او، از همه نمايشنامه‌هايش حتي ۲۰۰ ليره عايدش نشده بود. وي پول خود را به سرعت خرج ميكرد و سر فرصت از گرسنگي رنج ميكشيد. جانسن استعداد مالي شكسپير را، كه باعث تخصص او در امور مستغلات شده بود، نداشت. چارلز اول مستمري او را همچنان پرداخت، ولي هنگامي كه پارلمنت از حقوق پادشاه كم كرد، آن مستمري هميشه پرداخت نشد. اما چارلز در ۱۶۲۹ مبلغ ۱۰۰ ليره براي او فرستاد و رئيس و كشيشان كليساي وستمينستر حاضر شدند ۵۰ ليره براي ((بن جانسن بيمار و فقر)) بپردازند. آخرين نمايشنامه‌هايش مورد پسند نيفتادند، شهرت او رو به نقصان نهاد، دوستان از اطرافش پراكنده شدند، و زن و كودكانش مردند. در ۱۶۲۹ تنها زندگي ميكرد و ايام را، به سبب ابتلا به فلج، در بستر ميگذرانيد، و فقط پيرزني از او پرستاري ميكرد. اما هشت سال ديگر در درد و فقر گذراند. او را در كليساي وستمينستر به خاك سپردند و جان يانگ روي سنگي كه مقابل گور اوست جمله مشهوري بدين مضمون نوشت: ((اي بن جانسن بيمانند)). از اين جمله، كلمات ((اي)) و ((بيمانند)) باقي مانده است، ولي هر انگليسي تحصيلكرده‌اي ميتواند بقيه را درك كند.

VI- جان دان: ۱۵۷۳-۱۶۳۱

در كنفرانس همتن كورت، يكي از نمايندگان پيرايشگران پيشنهاد كرد كه ترجمه تازه‌اي از كتاب مقدس به عمل آيد. اسقف لندن اعتراض كرد و گفت كه ترجمه‌هاي موجود به اندازه كافي خوبند. ولي جيمز اول

pymansetareh@yahoo.com

حرف او را رد کرد و دستور داد که ((زحمت مخصوصي جهت ترجمه واحدي کشيده شود; اين کار را بهترين علماي دو دانشگاه انجام دهند، سپس اسقفها در آن ترجمه تجديدنظر کنند، بعد آن را به شوراي سلطنتي تقديم دارند، و سرانجام طبق تصويب پادشاه در همه کليساها خوانده شود و ترجمه‌هاي ديگر را کنار بگذارند)). سر هنري سويل و چهل و شش دانشمند ديگر به اين کار پرداختند; به ترجمه‌هاي سابق، که توسط ويکليف و تيندل صورت گرفته بودند، نيز رجوع کردند; و ترجمه جديد را در مدت هفت سال به پايان رساندند. (۱۶۰۴۱۶۱۱) اين ((متن مجاز)) در سال ۱۶۱۱ رسمي شد و در زندگي و ادبيات و محاوره انگليسيها تاثيري عظيم نهاد. در حدود هزار جمله نغز از اين ترجمه در زبان انگليسي رواج يافت. پرستش کتاب مقدس، که در کشورهاي پروتستان شديد بود، در انگلستان شديدتر شد و پيرايشگران، بعد فرقه کويکرز، و سپس متوديستها به تحقيق در متن آن پرداختند و تا حد پرستش به آن دلبستگي يافتند، و همان علاقهاي را که مسلمانان به قرآن داشتند، آنان نسبت به کتاب مقدس ابراز داشتند. تاثير آن ترجمه در سبك ادبي انگلستان کاملا مفيد بود، زيرا نثر تفنني و پيچيده عصر اليزابت را به صورت جمله‌هاي کوتاه و محکم و روشن و طبيعي درآورد و، به جاي عبارات و ترکيبات خارجي، کلمات و اصطلاحات اصيل انگليسي در آن به کار رفت. در اين ترجمه، اگر چه از لحاظ علمي هزاران اشتباه راه يافت، کتب عهد عتيق و عهد جديد، که به زبان عبري عالي و يوناني معمولي بودند، به صورت مهمترين يادگار نثر انگليسي درآمدند.

در دوره جيمز دو اثر ديگر نيز، که داراي نثري عالي بودند، به وجود آمدند: يکي تاريخ جهان (که بعدا درباره آن مطالب بيشتري خواهيم گفت) اثر سر والتر رالي، و ديگري تشريح ماليخوليا، اثر رابرت برتن، که اثر عظيمي بود و معاون اسقف، قديس تامس، در آکسفرد قسمتي از معلومات انباشته شده خود را درباره الهيات و علم احکام نجوم و ادبيات کلاسيك و فلسفه در حاشيه آن نگاشت. در آغاز مردم او را ((شاد و لطيفهگو)) ميدانستند، ولي او بعدا به اندازهاي ماليخوليايي و افسرده شد که چيزي جز سخنان و شوخيهاي زشت کرجيرانان خوشحالش نميکرد. برتن براي زدودن ((سوداي)) خود کتابهاي بسياري از کتابخانه بودليان ميگرفت و آنها را آزمندانه مطالعه ميکرد. وي با اين کتابها، نسخه دستنوشتهاش، وظايف کشيشي، و علم احکام نجوم، روزهاي غمانگيز و شبهاي پرستاره خود را ميگذرانيد. او زايجه خود را ديد و روز وفاتش را با چنان دقتي پيشبيني کرد که دانشجويان آکسفرد او را متهم ساختند که فقط براي اثبات پيشبيني خود خويشتن را به دار آويخته است.

وجود او را در کتابش ميتوان احساس کرد. وي اگر چه در آغاز قصد دارد که درباره ماليخوليا تحقيق، و دوايي براي آن تجويز کند، اما پرت شدن از موضوع را دلچسبتر مييابد. سپس با نوعي خوشمزگي، که از لحاظ پيچيدگي به سبك رابله شبيه است، هر موضوعي را مثل مونتني سرسري بررسي ميکند، در هر صفحهاي کلمات لاتيني و يوناني به کار ميبرد، و احساس ميکند که تاليف همان دلهدزدي است. و ميگويد: ((ما چيزي جز آنچه گفته شده است نميگوييم. فقط انشا و سبك از آن ماست)). همچنين اعتراف ميکند که جهان را بوسيله کتب يا اخباري که به آکسفرد راه مييابد ميشناسد. در اين باره مينويسد:

هر روز اخبار تازهاي ميشنويم; شايعات معمولي درباره جنگ، طاعون، حريق، سيلزدگي، دزدي، قتل، قتلعام، شهاب، ستاره دنبالهدار، طيف، چيزهاي نادر، اشباح، تصرف شهرها، محاصره شهرها در فرانسه، آلمان، ترکيه، ايران، لهستان، و غيره; سربازگيري و تدارکات روزانه و نظاير آنها که در اين ايام پرآشوب ديده ميشوند، نبردها و کشته شدن سربازان، خراب شدن کشتيها، دريازني، جنگهاي دريايي، صلحها، اتحاديه‌ها، نيرنگهاي جنگي، و اخطارهاي تازه. همچنين مقدار بسياري نذر، آرزو، اقامه دعوا، فرمان، درخواست، شکايت، استمداد، قانون، اعلاميه، عقيده، شقاق، بدعت، ... عروسي، انواع نقابازي، ضيافت، جشن، ...

تدفين.

pymansetareh@yahoo.com

برتن احساس میکند که اگر اخبار يك روز را بشنود، تا آخر سال كافي است. زيرا فقط اسمها و تاريخها تغيير ميكند. وي در ترقي بشر ترديد دارد و ميگويد: ((دنيايي خيالي مخصوص خودم خواهم ساخت كه در آن آزادانه فرمان خواهم داد))، سپس آن را با جزئياتي كه پرداخته خيال خود اوست شرح ميدهد. ولي در حقيقت مطالعه در گوشه اطاق خود يا در كنار تمز را بر اصلاح بشريت ترجيح ميدهد. در اين ضمن، از همه نويسندگان جهان مطالب شيريني نقل ميكند. ولي، از فرط نقل قول، در كار خود درميماند و دوباره غمگين ميشود و پس از سياه كردن ۱۱۴ صفحه با حروف ريز، تصميم ميگيرد كه با علل افسردگي و ماليخوليا كه به عقيده او عبارت از گناه، شهوت، بياعتدالي در خوردن و نوشيدن، ديوها، جادوگرها، ستاره، بيوست، افراط در مقاربت ... كه علامتهاي آن عبارت است از ((فرفر كردن باد در شكم و آروغ زدن ... و خوابهاي آشفته ديدن)) دست و پنجه نرم كند. پس از آنكه دويست بار از موضوع اصلي پرت ميشود، معالجاتي جهت دفع ماليخوليا تجويز ميكند: دعا، پرهيز، دوا، مسهل، داروهاي پيشابآور، هواي آزاد، ورزش، بازي، نمايش، موسيقي، مصاحب خوب، شراب، خواب، حجامت، گرمابه; و سپس دوباره از موضوع پرت ميشود، به طوري كه هر صفحه باعث نوميدي و در عين حال شعف ميشود.

در شعر، غزلسرايان عقبنشيني ميكنند و ((شاعران مابعدالطبيعه)) پيش ميآيند، مانند ريچارد گراشا، ايبرهم كولي، جان دان، جورج هربرت كه با زيبايي خاصي درباره آرامش و حالت تقدس خانه يك كشيش تابع آيين انگليكان سخن گفتند. سميوئل جانسن از آن لحاظ آنها را ((مابعدالطبيعي)) ميخواند كه به فلسفه و استدلال متمايل بودند، ولي به طور كلي بدان سبب مابعدالطبيعي ناميده شدند كه از ليلي يا گونگورا يا شعراي گروه پلئياد سبكي اقتباس كردند كه پر ز ا نكتهها و عقايد نوظهور، بذلهگوييها، پيچيدگيها و منتخبات كلاسيك، و مطالب مجهول و دشوار بود. ولي اين ابداعات مانع آن نشد كه دان بهترين شاعر عصر خود شود.

دان مانند جانسن و چيمن، سلطنت سه پادشاه را ديد. در زمان اليزابت از عشق، در عهد جيمز از تقوا، و در عصر چارلز از مرگ سخن گفت، وي، كه در كودكي در دامن مذهب كاتوليك پرورش يافته، از كشيشان يسوعي تعليم ديده، و در آكسفرد و كيمبريج درس خوانده بود، از تلخي تعقيب و اختفا آگاهي داشت. برادرش، هنري، به جرم پنهان كردن يك كشيش تبعيدي، دستگير شد و در زندان درگذشت. گاهي جان با مطالعه نوشتههاي قديسه ترسا و لويس د گرانادا افسردگي خود را تخفيف ميداد. ولي تا سال ۱۵۹۲ هوش جوان و مغرور او عجايب ايمانش را رد كرده بود، و دهساله سوم عمرش در ماجراهاي نظامي و تعقيبهاي عاشقانه و فلسفه شكاكيت سپري شد.

مدتي نيز قريحه شاعرانه خود را وقف آميزش بيپرده زن و مرد كرد. در مرثيه هفدهم از ((تنوع شيرينترين قسمت عشق)) ستايش كرد و گفت:

پدران ما در روزگاران قديم چه خوشبخت بودند، زيرا تعدد عشق را جنايت نميدانستند!

در مرثيه هجدهم ((از هلسپونت ميان سستوس و آبيدوس به شنا گذشت)). در مرثيه نوزدهم تحت عنوان ((خطاب به معشوقه او كه به بستر ميرود))، دان او را با شعر عريان ميكند و به او ميگويد: ((به دستهاي ولگرد من اجازه بده)). از طرف ديگر حشرهشناسي را با عشق ميآميزد و ميگويد از آنجا كه ككي در نتيجه گزيدن او و معشوقش خون هر دو را درهم آميخته است، آن دو همخون شدهاند و ميتوانند، بدون آنكه گناهي مرتكب شوند، با شوق و ذوق با يكديگر بازي كنند. سپس از موضوعات سطحي اشباع ميشود، به طرزي ناجوانمردانه از بخشندگي زنان انتقاد ميكند، زيباييهاي گذشته آنان را از ياد ميبرد، و فقط نيرنگهايي را كه در دنيايي ظالم آموختهاند درنظر ميآورد; از اين لحاظ، به جوليا نخست ناسزا ميگويد و به خواننده توصيه ميكند كه همسر سادهاي برگزيند، زيرا ((عشقي كه بر پايه زيبايي ساخته شده باشد، به محض آنكه زيبايي از بين برود، از ميان خواهد رفت)). آنگاه با ساختن اشعاري در جواب ويون، وصيتنامه شاعرانه خود را، كه در هر بندي از آن ضربتي به ((عشق)) وارد آمده است، تنظيم ميكند.

pymansetareh@yahoo.com

دان در ۱۵۹۶ با اسکس در کشتي نشست و در حمله به کاديث شرکت کرد، و دوباره با او به آسور و اسپانيا رفت.

(۱۵۹۷) در بازگشت به انگلستان، به عنوان منشي سرتامس اجرتن، که مهردار سلطنتي بود، انتخاب شد. ولي با دختر برادر زن او فرار کرد، او را به عقد ازدواج خود درآورد، (۱۶۰۰) و در صدد برآمد که معاش خود را با شعر تامين کند. بسهولت قافيه ساخت و به همان سهولت نيز صاحب فرزندان بسيار شد; غالبا از تامين خوراك و پوشاك آنان عاجز ميماند. در نتيجه سلامت زنش متزلزل شد و خود او شعري در دفاع از خودکشي سرود.

عاقبت از عمل خويش اظهار پشيماني کرد، اجرتن پولي جهت خانواده او فرستاد، (۱۶۸۰) و در سال ۱۶۱۰ سر رابرت دروري چند اطاق در قصر خود در کوچه دروري لين در اختيارش نهاد. سال بعد، سررابرت تنها دختر خود را از دست داد، و دان نخستين شعر مهم خود را تحت عنوان ((تشريح جهان)) در مرثيه او سرود و آن را بدون امضا منتشر ساخت، وي در اين مرثيه مرگ اليزابت دروري را تعميم و نابودي بشر و جهان را نيز مانند مرگ او دانست:

بدين ترتيب جهان از نخستين ساعت فاش شد. ...

و فلسفه جديد همه چيز را مورد ترديد قرار ميدهد.

عنصر آتش کاملا خاموش شده است، خورشيد و زمين از ميان رفتهاند، و هيچ کس نميداند که زمين را در کجا جستجو کند.

و بشر آزادانه اعتراف ميکند که پايان اين جهان فرا رسيده است.

هنگامي که در سيارات و آسمان جهانهاي تازهاي ميبينند، آنگاه در مييابد که آنها نيز فرو ميريزند. ...

همه چيز قطعه قطعه ميشود و پيوستگي هر مال و منال بايسته، و هرگونه نسبت و خويشاوندي از ميان ميرود.

دان متاسف بود از اينکه جهان، جهاني که روزي مرکز آمرزش يزداني بود، ((گنگ و چلاق)) است، و در علم نجوم جديد فقط ((حومه)) عالم به شمار ميآيد. وي در حالتي ((عشق به دانش اندوزي)) را ميستايد و در حالتي ديگر بيم دارد از اينکه علم نوع بشر را نابود کند.

با بيماري تازه در تن خود ميجنگيم، و با فيزيك جديد صلاح مخربتري داريم.

از اين لحاظ بود که دان به مذهب روي آورد. بيماريهاي مکرر او و مرگ متوالي دوستانش که علامت مشئومي بود، وي را به ترس از خدا واداشت. اگر چه عقل او هنوز الهيات را رد ميکرد، او به عقل و استدلال نيز اعتماد داشت و آن را نوعي مذهب ميدانست. بنابر اين تصميم گرفت که مذهب قديمي را، بدون چون و چرا، بپذيرد شايد اين کار موجب آرامش روح او شود و ناني جهت او فراهم آورد. در سال ۱۶۱۵ کشيش کليساي انگليکان شد و نه تنها با عباراتي مهيج و موقر به موعظه پرداخت، بلکه موثرترين اشعار مذهبي زبان انگليسي را سرود. در ۱۶۱۶ به عنوان کشيش مخصوص جيمز اول انتخاب شد، و در ۱۶۲۱ رئيس کليساي جامع سنت پول گشت. دان هيچ گاه اشعار عاشقانه دوره جواني را چاپ نکرده، ولي اجازه داده بود که نسخههايي از آن به صورت دستنوشته انتشار يابند اما در اين هنگام، طبق گفته بن جانسن، سخت از اين کار پشيمان شد و در صدد برآمد که همه اشعارش را از بين ببرد. در عوض به سرودن ((غزليات مقدس)) پرداخت و مرگ را به مبارزه طلبيد:

pymansetareh@yahoo.com

اي مرگ، مغرور نشو، اگر چه بسيار كس تو را قوي و وحشتانگيز دانستهاند، ولي تو اين گونه نيستي، زيرا، اي مرگ بيچاره، كساني كه مغلوب تو ميشوند، نميميرند، و تو نيز نميتواني مرا بكشي، ...

و هنگامي كه خواب كوتاه به پايان برسد، براي هميشه بيدار خواهيم بود.

و ديگر مرگي نخواهد بود، اي مرگ، ((تويي)) كه خواهي مرد.

در سال ۱۶۲۳، كه از بيماري سختي بهبود يافته بود، در دفتر يادبود روزانه خود ابيات مشهوري بدين مضمون نوشت: ((فوت هر كسي مرا تحليل ميبرد، زيرا من جزو بشريتم، بنابر اين به من نگوييد كه ناقوس براي كه به صدا درميآيد، زيرا براي تو به صدا درميآيد. در نخستين جمعه در ايام روزه بزرگ سال ۱۶۳۱، دان از بستر بيماري برخاست تا به موعظهاي كه بعدابه عنوان فاتحه خود او محسوب شد، بپردازد. دستيارانش، كه ميديدند از او جز پوستي بر استخوان نمانده است، كوشيدند تا از آن كار بازش دارند، ولي او نپذيرفت، و پس از پايان آن موعظه فصيح كه حاكي از اعتماد وي به روز رستاخيز بود، ((در حالي كه اظهار خشنودي ميكرد كه خداوند او را به انجام دادن وظيفه مطلوبش موفق كرده است به خانه خود شتافت، ولي ديگر از آنجا بيرون نيامد. ... و مردانِ پارسا او را به گورستان بردند)). وي در ۳۱ مارس ۱۶۳۱، روي بازوان مادرش، كه گناهان او را با شكيبايي تحمل كرده و به مواعظش با لطف و مهرباني گوش داده بود، درگذشت.

در زندگي او، كه پر از فعاليت و هيجان بود، شهوت و عشق و ترديد و فساد راه يافته بود، و سرانجام دان به آغوش گرم مذهب ديرين بازگشت. ما كه امروز از خواندن اشعار سپنسر خسته ميشويم، تقريبا از مطالعه هر صفحه از آثار اين مرد واقعبين و هوسباز، كه در عين تجدد، وابسته به قرون وسطاست، در شگفت ميافتيم.

اشعار او ناهنجار و نامطبوعند، ولي خود او چنين ميخواست. وي زيباييهاي تصنعي سخنان عصر اليزابت را دوست نداشت و بيشتر مايل به استعمال كلمات غيرعادي و استفاده از عروض جالب بود. همچنين ميخواست كه صداهاي ناجور و خشن را به صورت آهنگهايي غيرعادي درآورد. پس از آنكه چنگ ماليخوليا رهايي يافت، شعر او داراي مطلب مبتذلي نبود، و اين مرد، كه مانند كاتولوس داراي وقاحتي مهذب بود، چنان لطيف طبع و ژرفبين شد و چنان در استعمال كلمات و وصف حالات مخصوص تبحر يافت كه هيچ شاعري، جز شكسپير، نميتوانست در آن دوره شگفتانگيز با او برابري كند.

VII- جيمز و ايجاد اشكالات تازه

عشق و ديپلماسي به مثابه همخوابههاي خائنند. در سال ۱۶۱۵، جيمز به شيوه محبتآميز و محيلانه خود فريفته جوان بيست ساله زيبا و پرشور و ثروتمندي به نام جورج ويليرز شد و به او لقب ارل، و سپس ماركي، و بعد ديوك آو باكينگم داد. زن باكينگم، كه كثرين منرز نام داشت، ظاهرا از كليساي انگليكان تابعيت ميكرد، ولي باطنا به مذهب كاتوليك دلبستگي داشت و همين امر ممكن است او را به دوستي با اسپانيا ترغيب كرده باشد.

خود جيمز مردي صلحدوست بود و اجازه نميداد كه الهيات يا دريازني او را گرفتار مسائل اروپايي كند. وي پس از روي كار آمدن، به جنگ طولاني انگلستان با اسپانيا خاتمه داد. هنگامي كه فردريك، پادشاه زمستاني، فرمانرواي پالاتينا و شوهر اليزابت دختر محبوب جيمز، سرزمين و سلطنت خود را در آغاز جنگ سي ساله از دست داد، جيمز اميد داشت كه پادشاه اسپانيا، كه از دودمان هاپسبورگ بود، در صورت رضايت، به فرديناند دوم، امپراطور هاپسبورگ، توصيه كند كه فردريك را دوباره به تاج و تخت

خود برساند، جيمز، عليرغم اكراه و تنفر انگليسيها، به فيليپ چهارم پيشنهاد كرد كه خواهرش ماري را به عقد ازدواج وليعهد انگلستان، كه چارلز نام داشت، درآورد.

رالي در نتيجه سياست خود در مورد اسپانيا جانش را از دست داد. وي نهاني با جلوس جيمز بر تخت سلطنت مخالفت كرده و با اسكس، طرفدار جيمز، بسختي جنگيده بود. جيمز، پس از رسيدن به لندن، او را از همه مناصب دولتي محروم ساخت. رالي، با شور و هيجاني كه مخصوص خود او بود، در چند توطئه به منظور خلع پادشاه شركت كرد. از اين رو در برج لندن زنداني شد; و چون خود را بيگناه ميدانست، در صدد خودكشي برآمد. آنگاه او را محاكمه كردند و، طبق دليل مشكوكي، قرار شد كه او را در ۱۳ دسامبر ۱۶۰۳، با همه شكنجه‌هايي كه به خائنان ميدادند، اعدام كنند. وي در ۹ دسامبر نامهاي مشحون از محبت و ديناري به طرزي بيسابقه به زن خود نوشت. جيمز خواهشهاي ملكه و شاهزاده هنري را در مورد عفو او نپذيرفت. ولي به آن زنداني اجازه داد كه مدت پانزده سال ديگر در قيد حيات باشد، و هميشه نيز حكم اعدام را بالاي سر او نگاه داشت. به زن رالي اجازه داده شد كه با او در خانه كوچكي كه وي در محوطه زندان ساخته بود زندگي كند. دوستانش براي او كتاب آوردند; او تجاربي در شيمي به عمل آورد، اشعار جالبي ساخت، و كتاب تاريخ جهان را نگاشت، اين كتاب، كه در سال ۱۶۱۴ انتشار يافت، داراي مقدمهاي پيچيده و مطول و حاكي از فكري پريشان و آشفته بود. ابتداي آن درباره نينوا بود; به مصر، يهودا، ايران، كلده، يونان، و كارتاژ ميپرداخت; و به دوران امپراطوري روم خاتمه ميبافت. رالي نميخواست كه موضوع كتاب او تا زمان حاضر ادامه داشته باشد، زيرا به عقيده او ((هر كس كه در نوشتن تاريخ زياد دنبال حقيقت برود، ممكن است ناگهان دندان او را با لگد خرد كنند)). سبك او بتدريج بهتر شد، در وصف جنگ دريايي سالاميس به تعالي رسيد، و در مطلب آخر، كه خطاب به مرگ سزاوار و نيرومند بود، كمال يافت.

اما رالي هيچ گاه با شكست ميانه خوبي نداشت. در سال ۱۶۱۶، پس از گردآوري ۱۵۰۰ ليره، ديوك آو باكينگم را با رشوه فريفت و او را بر آن داشت كه از وي نزد پادشاه شفاعت كند، و قول داد كه در صورت آزادي به امريكاي جنوبي برود، آنچه را بنا به ادعاي خود او ذخاير طلاي گويان بود كشف كند، و براي خزانه تهي سلطنتي غنايم فراواني بياورد. جيمز به قيد شرط او را رها ساخت، و موافقت كرد كه او و همراهانش چهار پنجم هر گنجينهاي را كه از ((اقوام كافر و وحشي)) بگيرند مالك شوند; با وجود اين، پادشاه محيل حكم اعدام رالي را به عنوان تضمين حسن اخلاق او به قوت خود باقي گذاشت. كنت گوندومار، سفيركبير اسپانيا، تذكر داد كه اسپانيا در گويان داراي متصرفاتي است، و اظهار اميدواري كرد كه كسي به آنها دست درازي نكند، جيمز، كه خواهان صلح و وصلت با خانواده سلطنتي اسپانيا بود، به رالي دستور داد كه در امور هيچ كشور عيسوي، بخصوص اسپانيا، دخالت نكند، وگرنه بيدرنگ حكم اعدام در مورد او اجرا خواهد شد. رالي كتبا اين اوامر را پذيرفت. ولي چون گوندومار هنوز اعتراض ميكرد، جيمز قول داد كه اگر رالي تعهدات خود را نقض كند، حكم مرگ در مورد او اجرا شود.

رالي با كمك دوستان خود چهارده كشتي را مجهز كرد و در ۱۷ مارس ۱۶۱۷ به سوي مصب رود اورنيوكو شتافت. يكي از متصرفات اسپانيا به نام سانتوتوماس، در قسمت علياي رودخانه، مانع از رسيدن رالي به معادن طلايي بود كه فقط در عالم خيال وجود داشت. همراهان رالي (به استثناي خود او كه روي كشتي ماند) پياده شدند، به آن دهكده حمله بردند، آن را سوزاندند، و حاكم آن را به قتل رساندند. اما آن قواي تقليل يافته، كه بر اثر مقاومت اسپانياييها مايوس شده بود، از جستجوي طلا منصرف شد و دست خالي به كشتي بازگشت، رالي، كه از شنيدن خبر قتل پسر خود دلسرد شده بود، معاون خود را مقصر دانست، و او نيز بيدرنگ خود را كشت. همراهانش ديگر به او اعتمادي نداشتند و كشتيها يكي پس از ديگري از ناوگان جدا ميشدند. رالي پس از مراجعت به انگلستان و مطلع شدن از خشم پادشاه، درصدد فرار به فرانسه برآمد. ولي او را گرفتند; يك بار ديگر نيز تا گرينيچ گريخت، و در اينجا بود كه به دست يكي از عمال فرانسه دستگير و تسليم شد.

سپس او را به برج لندن فرستادند، و پادشاه بر اثر اصرار گوندومار دستور اجراي حكم اعدام او را صادر كرد.

pymansetareh@yahoo.com

رالي، كه سرانجام از زندگي خسته شده و آرزومند مرگ ناگهاني بود، با آرامش و وقاري كه او را در نظر دشمنان اسپانيا به صورت قهرمان درآورد، به محل اعدام رفت و به نمايندگان دولت گفت: ((عجله كنيم. در اين ساعت تب و لرز دوباره به من عارض ميشود. نميخواهم دشمنانم تصور كنند كه من از ترس ميلرزم)). سپس با شست خود لبه تبر را امتحان كرد و گفت: ((اين دواي تلخي است كه همه امراض و بدبختيهاي مرا بهبود ميبخشد)).

زن باوفايش جسد او را مطالبه كرد و آن را در كليسايي به خاك سپرد و بعدا در اين باره نوشت: ((اشراف اگر چه زندگي او را از من دريغ داشتند، ولي تن بيجانش را به من سپردند. خداوند به من صبر جزيل عنايت فرمايد)).

سفر رالي يكي از اقداماتي بود كه اتباع جيمز را با آرزوهاي دور و دراز به سوي امريكا كشانيد. كشاورزان به اميد يافتن زمين، ماجراجويان به قصد متمول شدن با تجارت تا غنيمت، جانيان به اميد نجات از قساوت قانون، و پيرايشگران با تصميم به افراشتن پرچم خود بر روي سرزمين تازه مخاطرات و خستگيهاي دريا را به منظور ايجاد انگلستانهاي جديد به جان خريدند. ويرجينيا بين سالهاي ۱۶۰۶-۱۶۰۷، برمودا در ۱۶۰۹، و نيوفندلند در ۱۶۱۰ مستعمره شدند. كشيشهاي دسته‌هاي انفصاليون، كه حاضر به قبول كتاب دعا و مراسم كليساي انگليكان نبودند، با پيروان خود در ۱۶۰۷ به هلند گريختند. اين ((آوارگان)) از دلفت (ژوئيه ۱۶۲۰)، ساوثمتن، و پليموت (سپتامبر) حركت كردند، اقيانوس را پيمودند و، پس از سه ماه عذاب، بر فراز صخره پليموت]در انگلستان جديد[قدم نهادند (۲۱ دسامبر).

در آسيا، كمپاني انگليسي هند شرقي، كه بيش از ۳۰,۰۰۰ ليره سرمايه و هفده كشتي نداشت، به عبث كوشيد كه بنادر تجارتي و راه‌ها را از كمپاني هلندي هند شرقي، كه داراي ۵۴۰,۰۰۰ ليره سرمايه و شصت كشتي بود، بگيرد. اما در سال ۱۶۱۵، ماموريت سر تامس رو منجر به تاسيس بنگاه‌هاي تجارتي در احمدآباد، سورت، آگره، و ساير نقاط هندوستان شد; و قلعه سنت جورج به منظور حمايت از آنها ساخته شد و مجهز شد. (۱۶۴۰) بدين ترتيب، نخستين قدم براي ايجاد امپراطوري بريانيا در هندوستان برداشته شد.

عليرغم كوششهاي بسيار به منظور پيش بردن منافع تجارتي، با وجود تشويقهاي پارلمنت و احساسات ميهنپرستانه مردم، جيمز مدت شانزده سال دست از سياست صلحجويانه خود برنداشت. مجلس عوام از وي استدعا كرد كه به طرفداري از پروتستانهاي بوهم و آلمان، كه موقعيتشان به خطر افتاده بود، در جنگ سي ساله شركت كند، و نيز از وي تقاضا كرد كه، به جاي شاهزاده خانمي اسپانيايي، زني پروتستان براي يگانه فرزند خود بگيرد. گذشته از اين، مجلس از سياست او مبني بر تخفيف قوانين ضد كاتوليك انتقاد كرد; از وي خواست كه همه كودكان كاتوليك را از پدران و مادرانشان بگيرد و آنان را با مذهب پروتستان به بار آورد; و به او اخطار كرد كه رواداري ممكن است باعث شود كه كليساي كاتوليك، كه علنا مذاهب ديگر را قبول ندارد، قوت بگيرد.

در سال ۱۶۲۱ اختلاف نظر ميان پارلمنت و پادشاه تقريبا به صورت اختلافي درآمد كه در سال ۱۶۴۲ ميان پارلمنت طويل و چارلز درگرفت. مجلس عوام، كه از اسراف و تبذير دربار و وجود انحصارات مخالف تجارت شكايت داشت، انحصاركنندگان را جريمه و تبعيد كرد و اين ادعاي آنها را كه صنايع جديدالتاسيس بايد از رقابت دور نگاه داشته شوند، نپذيرفت. هنگامي كه جيمز پارلمنت را، به سبب دخالت در امور مجريه، مذمت كرد، پارلمنت در ۱۸ دسامبر ۱۶۲۱ اعلاميهاي تاريخي موسوم به ((اعتراض بزرگ)) صادر كرد كه در آن دوباره نوشته شده بود: ((آزاديها، معافيتها، امتيازها، و حدود و اختيارات پارلمنت به منزله حق نخستزادگي وارث اتباع انگلستان است)). پارلمنت همچنين متذكر شده بود كه ((امور دشوار مبرم مربوط به پادشاه و كشور و دفاع از مملكت موضوعات خاصي هستند كه بايد در پارلمنت مورد شور و بحث قرار گيرند)). جيمز ورقي از روزنامه مجلس عوام را كه حاوي اين اعتراض بود پاره كرد; خود پارلمنت را در ۸ فوريه ۱۶۲۲ منحل نمود; دستور توقيف چهار تن از رهبران

pymansetareh@yahoo.com

پارلمنت را ساوثمتن، سلدن، كوك، و پيم صادر كرد; و، طبق درخواست باكينگم، نقشه وصلت با خانواده سلطنتي اسپانيا را جسورانه تعقيب نمود.

اين وزير بيپروا از پادشاه تقاضا كرد كه به او اجازه دهد شاهزاده چارلز را جهت نشان دادن او به مردم، و ديدن شاهزاده خانم اسپانيايي، به مادريد ببرد و وصلت را انجام دهد. جيمز با اكراه موافقت كرد، زيرا ميترسيد كه فيليپ چارلز را به انگلستان پس بفرستد و آن جوان مضحكه اروپا شود.

شاهزاده و ديوك پس از ورود به اسپانيا در مارس ۱۶۲۳، دريافتند كه آن شاهزاده خانم زيبا قابل دسترسي نيست، و ديدند به همان اندازه كه انگليسيها از آمدن شاهزاده خانمي كاتوليك ناخشنودند، اسپانياييها نيز از فكر ازدواج يكي از افراد خانواده سلطنتي با جواني پروتستان خشمگين هستند. فيليپ و وزيرش، اوليوارس، ميهمانان را با كمال ادب پذيرفتند; لوپه د وگا نمايشنامهاي جهت جشنهايي كه به منظور خوشامد آنها برپا شد نوشت; ولاسكوئز تصويري از چارلز كشيد، و باكينگم با زيبارويان اسپانيايي، تا آنجا كه با شرافتشان منافات نداشت عشقبازي كرد. اما شرط اساسي اين ازدواج آن بود كه كاتوليكهاي انگلستان از آزادي مذهبي بهرهمند شوند. چارلز بيدرنگ و جيمز سرانجام اين شرط را پذيرفتند، و عقدنامه تنظيم شد; ولي هنگامي كه جيمز از فيليپ تقاضا كرد كه در صورت لزوم براي استقرار مجدد فردريك پادشاه زمستاني، در پالاتينا اسلحه به كار برد، فيليپ حاضر نشد در اين مورد تعهدي بكند، و جيمز به فرزند و وزير محبوب خود دستور داد كه به انگلستان باز گردند. در نامهاي كه جيمز در ۱۴ ژوئن ۱۶۲۳ به فرزند خود نوشت، جنبه انساني او را ميتوانيم ملاحظه كنيم. آن نامه بدين مضمون بود: ((اكنون بينهايت پشيمانم كه به تو اجازه رفتن دادم. من توجهي نه به ازدواج تو دارم و نه به هيچ موضوع ديگر، فقط ميخواهم كه دوباره تو را در آغوش داشته باشم. خدا نصيب كند! خدا نصيب كند! خدا نصيب كند!))! شاهزاده خانم اسپانيايي، در اثناي توديع با چارلز، از او قول گرفت كه توجهي به حال كاتوليكهاي انگلستان بكند. انگليسيها، پس از مراجعت چارلز، از او مانند قهرماني استقبال كردند، زيرا عروسي با خود نياورده بود، بلكه چندتايي تابلو تيسين را به همراه داشت.

باكينگم كه دريافته بود اسپانياييها او را مسخره كردهاند (چنانكه اوليوارس به او گفته بود)، به فكر وصلت چارلز با خانواده سلطنتي فرانسه افتاد و هانريتا ماريا، دختر هانري چهارم، را براي چارلز نامزد كرد. اين دختر همان كسي بود كه مذهب كاتوليك او يكي از مشكلات پارلمنتهاي آينده را به وجود آورد. سپس آن وزير پرشور جيمز را، كه در اين هنگام از لحاظ جسمي و روحي عليل بود، بر آن داشت كه به اسپانيا اعلان جنگ بدهد، و بدين ترتيب خود را محبوب مجلس عوام كرد. پارلمنت، كه در ماه فوريه ۱۶۲۴ تشكيل يافت، سياستهايي را تعقيب كرد كه ناشي از علاقه بازرگانان به ربودن غنايم اسپانيايي يعني مستعمره و بازار بود. گذشته از اين، پارلمنت تصميم داشت كه نگذارد اسپانيا به امپراطور كاتوليك عليه پروتستانهاي آلمان كمك برساند. مردم انگلستان، كه سابقا جيمز را به سبب علاقه او به صلح آدمي ترسو ميخواندند، در اين هنگام او را، به سبب احضار كردن افراد به خدمت نظام، جابر ميناميدند. فوجهايي كه تشكيل يافت و پولهايي كه تهيه شد كافي نبود، و جيمز از اينكه ميبايستي سلطنت آرام خود را با جنگي عبث و بيهوده به پايان برساند متاسف بود.

در سالهاي آخر عمر جيمز، بيماريهاي گوناگون بر سر او هجوم آوردند. وي با افراط در خوردن و ميگساري اعضاي خود را مسموم ساخته بود و در اين هنگام از نزله، ورم مفاصل، نقرس، سنگ كليه، يرقان، اسهال، و بواسير رنج ميبرد. هر روز حجامت ميكرد، تا آنكه كوچكترين بيماري او اين عمل را نيز بينتيجه ساخت. جيمز ديگر دوا نخورد و مراسم كليساي انگلستان را به جاي آورد و در ۲۷ مارس ۱۶۲۵، ضمن آنكه آخرين دعاهاي تسلابخش مذهب خود را زيرلب زمزمه ميكرد، درگذشت.

جيمز، باوجود خودپسندي و خشونت، از كساني كه از لحاظ قوت و شجاعت و تهور بر او برتري داشتند بهتر بود. استبداد او به طور كلي فرضي بود و با جبني كه غالبا در برابر پارلمنت مقتدري سر تسليم فرود ميآورد آميخته بود. ادعاهاي او در مورد دانستن علوم الاهي مانع از آن نميشد كه وي اغماضي بمراتب

pymansetareh@yahoo.com

بيش از گذشتگان خود داشته باشد. عشق شديد او به صلح باعث پيشرفت انگلستان شد، و جلو پولپرستي پارلمنت و شدت فداكاري اتباع خود را به خاطر ديگران گرفت. چاپلوسان به سبب عقل و درايت او وي را سليمان انگلستان ميناميدند، و رسولي، كه نتوانسته بود او را وارد كشمكشهاي اروپايي كند، وي را ((داناترين احمق در همه كشورهاي عيسوي)) ميخواند. اما جيمز نه فيلسوف بود و نه احمق، بلكه دانشمندي بود كه بغلط پادشاه شده بود، و در عصري كه اساطير و جنگ رونق داشت، مردي صلح دوست بود. كتاب مقدسي كه به امر جيمز ترجمه شد از تاج سلطان فاتحي بيشتر ارزش داشت.

فصل هفتم

صلاي خرد

۱۶۴۹-۱۵۵۸

I -خرافات

آيا مردم به سبب جهل فقيرند، يا بر اثر فقر جاهلند اين سوالي است كه باعث اختلاف نظر متفكران سياسي شده است، زيرا گروهي از آنها كه محافظهكارند توارث يعني اختلافات ذاتي ظرفيت فكري را مهم ميدانند و گروه ديگر كه اصلاحطلبند محيط يعني تاثير تربيت و فرصت را موثر ميشمرند. در جوامع، به نسبت افزايش و توزيع ثروت، علم ترقي ميكند و خرافات رو به تنزل مينهد. با وجود اين، حتي در كشوري بسيار مترقي مخصوصا در ميان مردم فقير و طبقه ثروتمند تنبل آن جنگلي از خرافات وجود دارد، مانند، طالعبيني، كفبيني، فال بد، چشم بد، جادوگري، اعتقاد به جن و روح و ديو، وردخواني، تعزيم، تعبير خواب، غيبگويي، معجزات، حقهبازي، و اعتقاد به خاصيتهاي پنهاني و نافع و مضر كانيها و گياهان و جانوران. در اين صورت ملاحظه ميكنيد كه در جامعهاي كه ثروت آن كم يا در دست عده معدودي است، چگونه جهل ريشههاي علم را مسموم و گلهاي آن را پژمرده ميكند. در نظر كساني كه از حيث عقلاني و جسمي ضعيفند، خرافات عامل مفيدي است، و روزهاي خسته كننده آنها در نتيجه اعتقاد به عجايب مهيج خوشتر ميشود، و رنج فقر و فاقه آنها با اعتقاد به قدرت جادو و اميدهاي مرموز تخفيف مييابد.

سرتامس براون در ۱۶۴۶، ششصد و پنجاه و دو صفحه را به ذكر و توصيف مختصر خرافات عصر خود اختصاص داد. تقريبا همه اين علوم محتجبه در ميان مردم انگلستان عصر اليزابت و در اوايل سلسله استوارت شيوع يافت. در ۱۵۹۷ جيمز ششم كتاب موثقي تحت عنوان ديوشناسي انتشار داد كه اثر ادبي وحشتانگيزي است. جيمز در اين كتاب نوشته بود كه جادوگران ميتوانند وارد خانهها بشوند و مردان و زنان را عاشق يا دشمن يكديگر كنند، يا مرضي را از يكي به ديگري انتقال دهند، يا تمثال مومي كسي را بسوزانند و آن شخص را بكشند، يا طوفانهاي سهمگين برانگيزند. از اين رو، جادوگران و شعبدهبازان و حتي مشتريان آنها را مستحق اعدام دانست. هنگامي كه جيمز به اتفاق عروسش از دانمارك بازميگشت و نزديك بود كشتي او بر اثر طوفان خرد شود، چهار تن را كه مظنون واقع شده بودند شكنجه داد و از آنها اعتراف گرفت كه خواستهاند او را با جادوگري از ميان بردارند; و يكي از آنها، به نام جان فين، پس از تحمل شكنجههاي وحشيانه، در ۱۵۹۰ طعمه آتش شد.

كليساي اسكاتلند در اين سياست با پادشاه موافق بود، و قضاتي كه نسبت به جادوگران سختگيري نميكردند تكفير ميشدند. ميان سالهاي ۱۵۶۰ و ۱۶۰۰، قريب هشت هزار زن در اسكاتلند، كه به سختي داراي يك

pymansetareh@yahoo.com

ميليون جمعيت بود، در آتش افكنده شدند. در انگلستان اعتقادبه جادوگري تقريبا عمومي بود. پزشكان دانشمندي مانند ويليام هاروي و سرتامس براون نيز چنين عقيدهاي داشتند. خود اليزابت، كه ملكهاي سرسخت بود، اجازه داد كه جادوگري طبق قوانين ۱۵۶۲ جنايتي بزرگ تلقي شود، و به همين مناسبت هشتاد و يك زن در زمان سلطنت او اعدام شدند. جيمز پس از آنكه تخت و تاج انگلستان را به تخت و تاج اسكاتلند افزود، قدري از تعصب خود دست برداشت و اصرار ورزيد كه متهمان را منصفانه محاكمه كنند و اعترافات و اتهامات دروغين را آشكار سازند، و جان پنج زني را كه توسط كودك مصروعي متهم شده بودند نجات داد. در زمان چارلز اول اين زجر و تعقيب تقريبا متوقف شد، ولي در دوره پارلمنت طويل تجديد شد و به آخرين درجه رسيد، و ظرف دو سال (۱۶۴۵۱۶۴۷) دويست ((جادوگر زن)) طعمه آتش شدند.

در اين ميان فقط يك نفر از عقل و منطق استمداد جست، و آن هم رجينالد سكات بود كه، عليرغم نام اسكاتلندي خود، اهل انگلستان بود. اين شخص در ۱۵۸۴ در لندن كتابي تحت عنوان گفتگويي درباره جادوگري انتشار داد كه از حيث اهميت به پاي كتاب نفوذ جن، اثر يوهان وير، ميرسيد. سكات با اين كوشش خطرناك ميخواست كه خرافات ظالمانه را از ميان بردارد. او ((جادوگران)) را عجوزههاي بيچاره و فقيري دانست كه نميتوانند به كسي آسيبي برسانند; همچنين نوشت كه اگر شيطان در جسم آنها حلول كرده باشد، به جاي آنكه آنان را بسوزانند، بايد بر حال آنها رقت آورند; و متذكر شد كه نسبت دادن معجزه به اين پيرزنان اهانتي به معجزات مسيح است. بعد سكات شكنجههاي وحشتانگيزي را ذكر كرد كه باعث بيارزش شدن اعتراف به جادوگري شد. همچنين بيقاعدگي و بيعدالتي جريانات محاكمه و زودباوري قضات و ماموران تحقيق را برملا ساخت. اما كتاب او نتيجهاي نبخشيد. در اين محيط بود كه علم ميكوشيد رشد كند.

II - علم

باوجود اين، توسعه تجارت و صنعت باعث تكامل علم شد. شيوههاي غيرعملي و هنرمندانه رنسانس با اقتصادي كه رو به تكامل ميرفت زياد هماهنگي نداشت، و دانشمندان روشي ذهني شدند كه بدان وسيله بتوانند هم كيفيتها و مقادير، و هم فرضيهها و عقايد را بسنجند. توسل به آزمايش و تجربه، كه اساس عقايد ارسطو را تشكيل ميداد، بدون توجه به جنبههايي كه در اسكندريه و در قرون وسطي بدان افزوده شد، احيا گشت. اهميتي كه اومانيسم ايتاليايي به افتخارات ادبيات و هنر يونان و روم قديم ميداد باعث شد كه به احتياجات جاري و عملي بيشتر توجه شود. بشر مجبور بود با دقت و سرعت محاسبه كند، اشيا را بشمارد، اندازه بگيرد، و طرحهايي بسازد، و به ابزارهايي جهت مشاهده و ضبط احتياج داشت. در نتيجه احتياج بود كه لگاريتم، هندسه تحليلي، حساب، ماشينهاي مختلف، ميكروسكوپ، تلسكوپ، روشهاي آماري، آلات راهنمايي كشتيها، و ابزارهاي نجومي اختراع شوند. از اين تاريخ به بعد، در سرتاسر اروپاي باختري، عدهاي عمر خود را صرف رفع اين نيازمنديها كردند.

در سال ۱۶۱۴، جان نپر در اسكاتلند، و در ۱۶۲۰ بوست بورگي در سويس هر كدام جداگانه يك دستگاه لگاريتم (يعني منطق اعداد) ساختند كه به وسيله آن حاصل ضربها، خارج قسمتها، و ريشهها را ميتوان به سرعت با جداول لگاريتم اعداد مفروض حساب كرد. جداول لگاريتم در مبناي معيني محاسبه و تنظيم شدهاند. هنري بريگز عدد ۱۰ را به عنوان مبنا اختيار كرد و جداولي از لگاريتم اعداد ۱ تا ۲۰,۰۰۰ انتشار داد. با استفاده از اين روش، لگاريتم حاصل ضرب دو عدد را ميتوان تبديل به حاصل جمع لگاريتمهاي آن دو عدد كرد، و لگاريتم خارج قسمت a و b را ميتوان تبديل به تفاضل لگاريتمهاي a و b نمود. ويليام اوترد (۱۶۲۲) و ادمند گانتر (۱۶۲۴) خطكشهاي محاسبه را ساختند، كه با آن نتايج محاسبات لگاريتمي در چند لحظه خوانده ميشوند. اين اختراعات باعث شدند كه رياضيدانها، منجمان، آمارگران، دريانوردان، و مهندسان كمتر وقت صرف كنند، و در واقع عمر آنها دو برابر شد. كپلر، كه روش جديد را

pymansetareh@yahoo.com

در محاسبه حرکات سیارات به کار برد، از نپر تمجید کرد، و نمیدانست که نپر سه سال پیش از آن مرده است.

خود نپر حساب غلطي کرده بود، زیرا به این نتیجه رسیده بود که عمر دنیا بین سالهاي ۱۶۸۸ و ۱۷۰۰ به پایان خواهد رسید.

ریاضي و نجوم هنوز کاملا به یکدیگر پیوسته بودند، زیرا محاسبه حرکات سماوي، ساختن تقویم، و راهنمایي کشتیها مستلزم به کاربردن انداز هگیریهاي پیچیده نجومي بود. تامس هریت علم جبر جدید را بوجود آورد و علامتهاي خ (ریشه)، < (بزرگتراز)، و > (کوچکتر از) را براي نشان دادن بزرگ یا کوچك بودن عددي نسبت به عدد دیگر معمول کرد، براي نشان دادن اعداد، حروف کوچك را به جاي حروف بزرگ به کار برد، و روش مفیدي را ابداع کرد که عبارت است از قرار دادن همه مقادیر یك معامله در یك طرف و صفر در طرف دیگر. وي، به عنوان منجم، کلفهاي خورشید را کشف کرد، و مشاهدات او درباره اقمار مشتري بدون توجه به کارهاي گالیله صورت گرفت.

چپمن، که خود دانشمندي بزرگ بود، علم هریت را ((غیرقابل مقایسه و بیپایان)) میدانست.

در علم نجوم هنوز آثار علم احکام نجوم وجود داشت. طالعشناسي ((ساعتي)) درباره آن بود که آیا ستارگان موافق کاري در ساعتي مخصوص هستند یا نه. طالعشناسي ((داوري کننده)) امور را به طور کلي پیشبیني میکرد، ولي با ابهامي تعمدي; طالعشناسي ((طبیعي)) سرنوشت افراد را با مطالعه زایچه آنان، یعني بررسي موقعیت ستارگان در هنگام تولد آن افراد، تعیین مینمود. همه این موضوعات در زمان ما یافت میشوند. در آثار شکسپیر نیز مطالبي مربوط به آنها میتوان دید. ولي این مطالب عقیده او را نمیرسانند. بنابر علم احکام نجوم، ماه باعث ایجاد امواج و اشك میشد و عدهاي را دیوانه و دزد میکرد (رجوع شود به قسمت اول هنري چهارم، پرده ۱، صحنه ۲، س ۱۵)، و هر کدام از علامتهاي منطقه البروج حاکم بر سرنوشت اندامهاي خاصي در کالبدشناسي بشر بود (شب دوازدهم، پرده ۱، صحنه ۳، ۵۱۱۴۶). جان دي با مخلوط کردن علم احکام نجوم، سحر، ریاضیات، و جغرافیا نمونهاي از افکار آن زمان را به دست داد: وي به کره بلوریني چشم میدوخت]تا آنکه تصویري خیالي در نظرش آید[، اثري موسوم به رساله درباره اسرار فرقه روزنکرویتسیان نگاشت، به ارتکاب اعمال جادوگري علیه ملکه ماري تودور متهم شد. (۱۰۰۰)، نقشههاي جغرافیایي و نقشههایي مربوط به آبهاي روي زمین جهت الیزابت ترسیم کرد، اظهار داشت که راهي از شمال باختري به چین وجود دارد، عبارت ((امپراطوري بریتانیا)) را ابداع کرد، در پاریس و در برابر عده زیادي نطقهایي درباره اقلیدس ایراد کرد، از فرضیه کپرنیك دفاع نمود، خواهان اتخاذ تقویم گرگوري شد (۱۷۰ سال قبل انگلستان این اختراع پاپ را پذیرفت)، و در سن هشتاد و یك سالگي درگذشت. واقعا زندگي او پر از مشغله بود! شاگرد او به نام تامس دیگر در قبول فرضیه کپرنیك در انگلستان سعي بسیار کرد و پیش از برونو اظهار داشت که جهاني لایتناهي وجود دارد. تامس و پدرش لئونارد دیگز دوربینهایي به کار میبردند که به عنوان نیاکان تلسکوپهاي فعلي محسوب میشوند; ویلیام گسکوین در حدود سال ۱۶۳۹ میکرومتر را اختراع کرد، و اخترشناسان بدان وسیله توانستند دوربینهاي نجومي را با دقتي که سابقه نداشت میزان کنند. جرمیا هوروکس، که کشیش فقیري از لنکشر بود و در بیست و چهار سالگي درگذشت، اظهار داشت که مدار ماه بیضي است، و در سال ۱۶۲۹ عبور زهره را از برابر خورشید پیشبیني و مشاهده کرد. مطالعات او درباره نیرویي که باعث حرکات سیارات میشوند در تنظیم قانون جاذبه عمومي به نیوتن کمك کرد.

در این ضمن، مطالعه مغناطیسي زمین نیز راه را براي نیوتن هموار میکرد. در سال ۱۵۴۴، گئورگ هارتمان که کشیشي آلماني بود، و در سال ۱۵۷۶، رابرت نورمن انگلیسي که کار او قطبنماسازي بود، هر یك به تنهایي تمایل سوزن مغناطیسي را کشف کردند و آن در هنگامي است که سوزن مذکور را از مرکز ثقلش بیاویزند که از موقعیت افقي به موقعیتي تغییر جهت میدهد که، نسبت به سطح افقي، زاویهاي به نام زاویه میل میسازد.

pymansetareh@yahoo.com

كتاب نورمن تحت عنوان جاذبه جديد مبني بر اين نظريه بود كه جهتي كه سوزن مغناطيسي بدان سو متمايل ميشود در درون زمين قرار دارد.

اين كشف جالب را ويليام گيلبرت، پزشك اليزابت، دنبال كرد. وي ثروتي از پدر خود به ارث برده بود كه ملكه اليزابت چشم طمع به آن دوخته بود. گيلبرت با خرج كردن اين ثروت و تحقيقات و تجربه‌هاي بسيار، ظرف هفده سال، نتايج به دست آمدهاش را در نخستين كتاب علمي انگلستان انتشار داد بنام كتاب چنين بود: درباره مغناطيس ... و زمين، مغناطيس بزرگ. گيلبرت عقربه قطبنماي پايهداري را در نقاط مختلف در روي سنگ مغناطيسي كروي شكلي قرار داد، و در روي اين كره، جهاتي را كه سوزن بدانها متمايل ميشد نشان كرد و هر خط را امتداد داد، به طوري كه دايره بزرگي در اطراف سنگ مغناطيس به وجود آورد، و دريافت كه همه اين دايره‌ها در روي سنگ مغناطيس در دو نقطه كاملا مخالف با يكديگر تلاقي ميكنند. اين دو نقطه قطبهاي مغناطيسي بودند، كه گيلبرت در مورد زمين آنها را با قطب جغرافيايي اشتباه كرد. وي زمين را مغناطيس عظيمي دانست و بدان وسيله ايستادن عقربه مغناطيسي را در جهتي معين توجيه كرد، و نشان داد كه هر ميله آهني كه مدتي در موقعيت شمال به جنوب قرار داشته باشد مغناطيسي ميشود. مغناطيسي كه در هر قطب سنگ مغناطيسي كروي قرار ميگرفت، موقعيتي عمودي نسبت به كره پيدا ميكرد، و هر گاه آن را در ميان قطبها قرار ميدادند، آن مغناطيس موقعيتي افقي به خود ميگرفت. گيلبرت از اين امتحان چنين نتيجه گرفت كه تمايل سوزن، در صورت نزديك بودن به قطبهاي جغرافيايي زمين، شديدتر خواهد بود; اگر چه اين عقيده كاملا درست نبود، هنري هودسن در اكتشافات خود در قطب شمال در ۱۶۰۸ تقريبا آنرا تاييد كرد. گيلبرت، با توجه به مشاهدات خود، قوانيني جهت محاسبه عرض جغرافيايي با درجه تمايل مغناطيسي تدوين كرد. همچنين گفت: ((از اطراف يك جسم مغناطيسي، خاصيت مغناطيسي در كليه جهات وجود دارد)); و گردش زمين را ناشي از اين حوزه مغناطيسي دانست. سپس، با توجه به مطالعه الكتريسيته، كه در زمينه آن از قديم تا آن وقت مطالعاتي صورت نگرفته بود، ثابت كرد كه غير از كهربا مواد ديگري وجود دارند كه اگر آنها را به چيزي بمالند، الكتريسيته توليد خواهند كرد; و از كلمه يوناني معادل كهربا كلمه الكترونيك را براي نشان دادن نيرويي كه عقربه مغناطيسي را منحرف ميكند اقتباس كرد. گيلبرت عقيده داشت كه همه اجرام آسماني داراي قوه مغناطيسي هستند; كپلر از اين عقيده براي توجيه حركت سيارات استفاده كرد. قسمت بيشتر كارهاي گيلبرت نمونه قابل تمجيدي از روش تجربي است، و تاثيرات آن در علم و صنعت بسيار زياد بود.

پيشرفت علم در مساعي ماجراجويان و كنجكاوان به منظور يافتن ((مغناطيس بزرگ)) جهت مقاصد جغرافيايي يا تجاري به طور برجستهتري ظاهر شد. در سال ۱۵۷۶، سر هامفري گيلبرت (كه از خويشان ويليام گيلبرت نبود) كتاب رساله درباره راه تازهاي به سوي چين را انتشار داد. و پيشنهاد كرد كه از طرف شمال باختري يا با دور زدن كانادا ميتوان به چين رسيد. در همان سال، سرمارتين فروبيشر با سه كشتي كوچك براي يافتن چنان راهي حركت كرد. يكي از كشتيهايش غرق شد، ديگري او را ترك كرد; ولي او در كشتي كوچك بيست و پنج تني موسوم به ((جبرائيل)) همچنان پيش رفت; به ارض بافن رسيد، ولي اسكيموها با او جنگيدند و او به انگلستان بازگشت تا آذوقه و كارگر بيشتري جمعآوري كند.

سفرهاي بعدي او از صورت كشف جغرافيايي خارج شدند و به صورت كوشش بيهودهاي جهت يافتن طلا درآمدند. گيلبرت سپس در صدد يافتن گذرگاه شمال غرب برآمد، ولي غرق شد (۱۵۸۳)، چهار سال بعد، جان ديويس از تنگهاي كه امروزه به نام اوست گذشت، سپس با جهازات شكستناپذير اسپانيايي جنگيد، با تامس كونديش به سوي درياهاي جنوب رفت، جزاير فالكلند را كشف كرد، و در نزديكي سنگاپور به دست دريازنان ژاپني كشته شد (۱۶۰۵)، كونديش نواحي جنوبي امريكاي جنوبي را كشف كرد، و همو بود كه براي بار سوم به دور زمين كشتيراني كرد و در دريا مرد (۱۵۹۲). هنري هودسن در روي رودخانه هودسن كشتي راند (۱۶۰۹) و در سفر ريگر به خليج هودسن رسيد; ولي كارگران كشتي او، كه در نتيجه سختي راه و اشتياق بازگشت به زادبوم خشمگين شده بودند، سر به شورش برداشتند و او را در قايق كوچك روبازي با هشت تن ديگر تنها گذاشتند (۱۶۱۱) و ديگر از آنها خبري نشد. ويليام بفين خليج و جزيرهاي را كه به نام خود اوست كشف كرد و تا عرض ۷۷ و ۴۵ پيش رفت تا ۲۳۶ سال بعد كسي به آن

pymansetareh@yahoo.com

نقطه نرسيد و همو بود كه براي نخستين بار توانست طول جغرافيايي را با مشاهده ماه تعيين كند. ريچارد هكلوت اين مسافرتهاي خطرناك با كشتيهاي ساخته از چوب بلوط را خطرناكتر و دليرانهتر از مسافرتهاي مذكور در ايلياد ميدانست، و اين سرگذشتها را در چند جلد شرح داد. بهترين آنها كه انتشار يافته است چنين نام دارد: دريانورديها، سفرهاي دريايي، و اكتشافات عمده ملت انگلستان سميوئل پرچس مطالبي به آن افزود و آن را تحت عنوان آثاري كه پس از مرگ هكلوت پيدا شده، يا مسافرتهاي پرچس انتشار داد (۱۶۲۵). بدين ترتيب، در نتيجه علاقه به طلا يا تجارت، و شوق به مخاطرات و مناظر دور، جغرافيا به طور غيرمستقيم پيشرفت كرد.

بهترين تحقيقات در فيزيك، شيمي، و زيستشناسي در قاره اروپا انجام گرفت; اما در انگلستان، سركنلم ديگبي لزوم اكسيژن را براي حيات گياهي كشف كرد; و رابرت فلاد، كه مردي عارف و طبيب بود، ۱۵۰ سال پيش از جنر، آبلهكوبي را پيشنهاد كرد. در نسخههاي پزشكي هنوز چيزهايي را تجويز ميكردند كه بسيار زننده بودند، و زندگي آنها را بيشتر موثر ميدانستند. در سال ۱۶۱۸ اداره داروسازي لندن چيزهايي از قبيل صفرا، خون، ناخن، تاج خروس، خز، عرق، بزاق، عقرب، پوست مار، شيشه چوب، و تار عنكبوت را به عنوان دارو تجويز ميكرد، و حجامت به عنوان نخستين معالجه به شمار

ميآمد. معالوصف اين دوره به داشتن تامس پار (((پارمهين))) مفتخر است. اين شخص را در سال ۱۶۳۵ به چارلز اول معرفي كردند، و او در سني كه ميگفتند ۱۵۲ سالگي است، هنوز سرحال و بشاش بود. وي سن دقيق خود را اظهار نميكرد، و مدعي بود كه در ۱۵۰۰ وارد ارتش شده است، و انحلال صومعهها به فرمان هنري هشتم (۱۵۳۶) را بخوبي به خاطر داشت. چارلز اول به وي گفت: ((شما كه از همه مردم بيشتر عمر كردهايد چه كاري بيشتر از آنها انجام دادهايد ((پار پاسخ داد كه بعد از صد سالگي توانسته است دختري را آبستن كند، و علنا از اين عمل اظهار پشيماني كرده است. وي در همه عمر تقريبا جز سيبزميني، سبزي، نان زبر، و دوغ چيزي نخورده و بندرت به سوي گوشت دست دراز كرده بود. مدتي در اطاقهاي پذيرايي و در ميخانههاي لندن از او سخن به ميان ميآمد، و به اندازهاي به افتخار او ضيافت دادند كه وي يك سال بعد از ملاقات با پادشاه درگذشت. سرويليام هاروي، كه جسد او را تشريح كرد، اثري از تصلب شرايين در او نديد و مرگ او را ناشي از تغيير آب و هوا و غذا دانست.

هاروي نخستين دانشمندي بود كه گردش خون را در بدن توضيح داد و علم را در عهد خود به اوج ترقي رسانيد.

تحقيقات او را در اين باره ((بزرگترين واقعه در تاريخ پزشكي از زمان جالينوس به بعد)) دانستهاند. هاروي در سال ۱۵۷۸ در فوكستن تولد يافت و در كيمبريج و سپس در پادوا (در ايتاليا) تحت نظر فابريتسود/آكواپندنته به تحصيل پرداخت. پس از بازگشت به انگلستان، در لندن به طبابت پرداخت و پزشك مخصوص جيمز اول و چارلز اول شد.

آنگاه سالها با شكيبايي آزمايشهايي روي جانوران و جسدها انجام داد، و مخصوصا گردش خون را در زخمها مطالعه كرد. وي در سال ۱۶۱۵ فرضيه عمده خود را عرضه داشت. ولي آن را بعدها در ۱۶۲۸ در فرانكفورت به زبان لاتيني انتشار داد. اين اثر نخستين و بزرگترين كتاب درباره پزشكي در انگلستان به شمار ميرود.

مراحلي كه به اين كشف منتج شدند بينالمللي بودن علم را نشان ميدهند. بيش از هزار سال بود كه جالينوس عمل قلب و خون را در قرن دوم ميلادي شرح داده بود. جالينوس تصور ميكرد، خون از جگر و قلب وارد بافتها ميشود، هوا از ششها به قلب ميرسد، سرخرگها و سياهرگها مجاري دو جريان توام خون هستند و قلب با جزر و مدهاي خود آنها را به سوي خود ميكشد يا از خود دفاع ميكند، و خون از طريق مساماتي كه در جدار موجود ميان بطنهاست از قسمت راست قلب به قسمت چپ آن عبور ميكند. لئوناردو داوينچي در

pymansetareh@yahoo.com

حدود۱۵۰۶ این نظریه را که هوا از ششها به قلب میرود رد کرد. و سالیوس (۱۵۴۳) وجود مسامات را در جدار مذکور رد کرد در طرحهاي استادانهاي که از سرخرگها و سیاهرگها کشیده است، انتهاي



آنها به اندازهاي ظریف و مجاور یکدیگرند که حاکي از عقیده مبني بر عبور و جریان خون است. فابریتسیو نشان داد که دریچههاي سیاهرگها مانع از آنند که خون سیاهرگي از قلب بیرون بیاید. از این رو نظریه جالینوس از اهمیت افتاد. در سال ۱۵۵۳ میکائیل سروتوس، و در ۱۵۵۸ رئالدو کولومبو جریان خون را در شش کشف کردند یعني عبور آن را از حفره راست قلب از طریق سرخرگ ریوي و ششها، و پاك شدن آن در نتیجه تماس با هوا، و بازگشت آن از طریق سیاهرگ ریوي به حجره چپ قلب. آندرئا چزالپینو (حد ۱۵۷۱) به طور آزمایش چنانکه خواهیم دید فرضیه کامل گردش خون را پیشبیني کرد. اقدامات هاروي این فرضیه را به صورت حقیقت مسلمي درآورد.

ضمن آنکه فرانسیس بیکن، مریض او، از قیاس تعریف میکرد، هاروي با ترکیب استقرا و قیاس به نتیجه درخشان خود رسید. وي مقدار خوني را که در هر انقباض قلب از آن خارج میشود به نصف اونس مایع تخمین زد، و چنین نتیجه گرفت که قلب در هر نیم ساعت مقدار پانصد اونس مایع به سرخرگهاي بدن میفرستد یعني مقدار بیشتري از آنچه در بدن موجود است. اینهمه خون از کجا تولید میشد به نظر محال میآمد که چنین مقدار زیادي هر ساعت پس از هضم غذا تولید شود. هاروي چنین نتیجه گرفت که خوني که از قلب بیرون میآید به آن باز میگردد، و ظاهرا راه دیگري براي آن جز سیاهرگها وجود ندارد. با آزمایشها و مشاهدات ساده مانند فشار دادن با انگشت بر روي يك سیاهرگ سطحي معلوم شد که خون سیاهرگي از بافتها به سوي قلب خارج میشود. هاروي در این باره میگوید:

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه دلايل بيشمارم را، كه ناشي از تشريح جانوران زنده و تفكرات خودم درباره آنها بود، بررسي كردم، و پس از آنكه بطنهاي قلب و رگهايي را كه بدان منتهي و از آن خارج ميشوند درنظر گرفتم. ... بارها و به طور جدي به اين فكر افتادم كه مقدار خوني را كه انتقال مييابد پيدا كنم. ... و بعد به اين نتيجه رسيدم كه امكان ندارد اين همه خون به وسيله عصارههاي غذاي هضم شده توليد شود، در غير اين صورت سياهرگها از يك طرف خون خود را از دست ميدهند و سرخرگها از طرف ديگر بر اثر مقدار خون فراوان پاره ميشوند. مگر آنكه خون از طريق سرخرگها راهي به سياهرگها بيابد و بدين ترتيب به قسمت راست قلب بازگردد. هنگامي كه همه اين دلايل را بررسي كردم، به اين فكر افتادم كه شايد ((حركتي دوراني باشد)). ... و اكنون اجازه ميخواهم كه نظر خود را درباره گردش خون معروض دارم.

هاروي مدتها در انتشار نتايج تحقيقات خود مردد مانده بود. زيرا از محافظهكاري پزشكان عصر خويش خبر داشت، و پيشبيني كرد كه تا چهل سال ديگر نظريه او پذيرفته نخواهد شد. اوبري گفته است: ((شنيدم كه وي روزي ميگفت كه پس از انتشار كتاب گردش خون، پيشه طبابت او سخت از رونق افتاد و عوام او را ديوانه دانستند)). در ۱۶۶۰ بود كه



پائول وان سومر: فرانسيس بيكن، مالپيگي وجود مويرگهايي را كه خون را از سرخرگها به سياهرگها انتقال ميدهند، ثابت كرد. و تا اين تاريخ جهان علم هنوز به حقيقت نظريه هاروي پي نبرده بود. نظريه جديد تقريبا همه جنبههاي فيزيولوژي را روشن كرد و در مسئله ديرين رابطه نفس و بدن تاثير نمود. هاروي ميگويد:

pymansetareh@yahoo.com

هر هيجان فكري كه همراه با رنج و لذت و اميد يا ترس است باعث آشوبي است كه تاثير آن به قلب كشيده ميشود. ... تقريبا در هر هيجاني قيافه تغيير ميكند، و چنين به نظر ميرسد كه خون از جايي ديگر جاري ميشود، در خشم چشمها آتشين و حدقه‌ها منقبض ميشوند، در شرم، گونه‌ها را خون فرا ميگيرد. ... و در شهوت، اعضاي تناسلي با خون منبسط ميشوند!

هاروي تقريبا تا پايان عمر غمانگيز چارلز اول در خدمت او بود. هنگامي كه چارلز براثر انقلاب از لندن رانده شد. هاروي همراه او رفت و در نبرد اجهيل با او بود و به زحمت از چنگ مرگ نجات يافت. در اين ضمن، شورشيان خانه او را در لندن غارت كردند و نوشته‌ها و مجموعه‌هاي تشريح او را از ميان بردند. شايد هاروي در نتيجه اخلاق و نظريات تند خود عده زيادي را با خود دشمن كرده بود. به قول اوبري، هاروي بشر را ((ميمون موذي بزرگي)) ميدانست، و ميگفت ((ما اروپاييها نميدانيم كه چگونه زنان خود را اداره كنيم و به آنها فرمان بدهيم. تركها تنها قومي هستند كه با آنها بدرستي رفتار ميكنند)).

هاروي، كه در هفتاد و سه سالگي هنوز نيرومند بود. رسالهاي در باره جنينشناسي انتشار داد (۱۶۵۱). وي عقيده زمان خود را مبني بر پيدايش خلقالساعه جانوران ريز از گوشت فاسد رد كرد و گفت كه ((همه جانوران، حتي آنها كه مانند زنان بچه ميزايند، از تخم بوجود ميآيند))؛ و اين عبارت را ساخت: ((هر جانوري از يك تخم به وجود ميآيد)).

شش سال بعد، هاروي در نتيجه فلج درگذشت، و قسمت اعظم ثروت خود را، كه ۲۰,۰۰۰ ليره بود، براي كالج سلطنتي پزشكان به ارث گذاشت، و ۱۰ ليره نيز به عنوان ((نشان محبتش)) به تامس هابز بخشيد.

III -برآمدن و سقوط فرانسيس بيكن: ۱۵۶۱-۱۶۲۱

اكنون به بزرگترين و مغرورترين متفكران اين عصر ميرسيم. درباره تولد و نسب او، تحصيلاتش در ادبيات و سياست و حقوق، فقر ناگهاني او، تقاضاهاي بيهوده‌اش به منظور كسب مقام، و اخطار او به دوست مجرم و منعم خويش و تعقيب توام با اكراه اين شخص سابقا مطالبي نوشتيم. علم و جاه طلبي چنان او را به خود مشغول داشته بودند كه وي توجهي به زنان نميكرد، ولي جوانان را دوست داشت. سرانجام، در چهل و پنج سالگي با آليس بارنم، كه داراي ۲۲۰ ليره عايدي در سال بود، ازدواج كرد، ولي از او صاحب فرزندي نشد.

پس از جلوس جيمز اول بر تخت سلطنت، بيكن در نامه تملقآميزي كه طبق رسم زمان به پادشاه نوشت، خود را به عنوان شخص لايق و با كفايتي جهت احراز يك مقام دولتي معرفي كرد، و اظهار داشت كه چون فرزند مهردار سلطنتي و از خويشان خانواده سسيل است، احساس ميكند كه محروميت او از شغل دولتي ممكن است ناشي از خصومت وزيران باشد. شايد ابنالوقتي او در سياست هم علت و معلول دير رسيدن وي به شغل دولتي به شمار آيد. بيكن مدت نوزده سال در پارلمنت خدمت كرد، معمولا به حمايت از دولت ميپرداخت، و به سبب اطلاعات وسيع، افكار سودمند، و نطقهاي صريح و موثر خويش شهرت بسيار كسب كرد. گاهگاهي نيز ((يادداشتهايي)) براي شاه ميفرستاد كه در آنها به طرزي فصيح و محتاطانه به او نصيحت ميكرد. در اين يادداشتها بيكن به جيمز توصيه ميكرد كه چگونه ميان مجلس عوام و مجلس اعيان همكاري و حسن تفاهم برقرار كند، چگونه پارلمنتهاي انگلستان و اسكاتلند را به صورت پارلمنت واحدي در آورد، به زجر و تعقيب مذهبي پايان دهد، ايرلند را با جلب توجه كاتوليكهاي آن آرام سازد، به كاتوليكهاي انگلستان بدون توجه به ادعاهاي پاپ آزادي بيشتر بدهد، و براي آشتي دادن طرفداران آيين انگليكان با پيرايشگران راهي بيابد. يكي از تاريخنويساني كه سياست اين دوره را بخوبي مطالعه كرده است عقيده دارد كه ((انجام دادن اين برنامه مانع از مصايب پنجاه سال بعدي ميشد.)) جيمز، با توجه به طرز فكر مردم اين پيشنهادها را غيرعملي دانست، و به محسوب داشتن بيكن جزو سيصد نفري كه لقب يافتند قناعت كرد. سر فرانسيس هنوز در انتظار به سر ميبرد.

pymansetareh@yahoo.com

با وجود اين، مهارت او در وكالت دادگستري بتدريج باعث ثروتش شد. در سال ۱۶۰۷، ثروت او بالغ بر ۱۵۵،۲۴ ليره بود. وي در ملك مجلل خود در گورهمبري با عدهاي مستخدم برگزيده و پرخرج و منشياني چابك مانند تامس هابز ميتوانست از زيبايي و آسايشي كه عاقلانه ولي به حد افراط دوست ميداشت بهرهمند شود. گذشته از اين، براي حفظ تندرستي خود، به باغباني ميپرداخت و در ميان باغهاي خود پناهگاه راحت و خلوتي جهت مطالعات خويش ترتيب داد. بيكن مثل فيلسوفان چيز مينوشت و مثل پادشاهان زندگي ميكرد. به عقيده او، دليلي وجود ندارد كه دانشمند بيپول باشد، يا سليمان حكمروايي نكند.

بيكن خيلي هم از سلطنت دور نبود. در سال ۱۶۰۷ جيمز سرانجام به ارزش او پي برد و او را معاون دادستان كرد; در ۱۶۱۳ او را به مقام دادستاني رسانيد; و در ۱۶۱۶ به عضويت شوراي سلطنتي برگزيده شد. در ۱۶۱۷ نگهبان مهر بزرگ سلطنتي، و در سال ۱۶۱۸ لرد چانسلر شد. گذشته از اين، او را به مقامات ديگري نيز رسانيد: در ۱۶۱۸ او را به عنوان نخستين بارون آو ورولام، و در ژانويه ۱۶۲۱ به عنوان وايكاونت آو سنت البنز برگزيد. جيمز پس از حركت به سوي اسكاتلند، به لرد چانسلر خود اجازه داد كه به جاي او امور انگلستان را اداره كند. بيكن ((سفيران را با تشريفات كامل به حضور ميپذيرفت)) و در گورهمبري با چنان عظمت و جلالي ميزيست كه ((چنين به نظر ميرسيد كه دربار آنجاست، نه در وايتهال يا سينت جيمز.)) بيكن همه چيز جز شرافت را كسب كرد. وي، در تعقيب جاه و مقام، اصول را مكرر زير پا مينهاد، چنانكه به عنوان دادستان نفوذ خود را در تحصيل حكمهايي به كار ميبرد كه به نفع پادشاه باشند، به عنوان مهردار سلطنتي از ظالمانهترين انحصارات دفاع و حمايت ميكرد و ظاهرا مقصود او از اين كار ارضاي باكينگم بود و به عنوان قاضي هدايايي مهمي از كساني كه به دادگاه شكايت ميكردند ميگرفت. تمام اين جريانات طبق رسوم آن زمان بود: كارمندان رسمي حقوق كافي دريافت نميداشتند و كسري آن را با ((هدايايي)) كه در قبال كمك به افراد از آنها ميگرفتند جبران ميكردند. جيمز اعتراف ميكرد كه ((اگر قرار باشد رشوهخواران را تنبيه كنم، كسي از اتباع من باقي نميماند.)) اما خود او نيز رشوه قبول ميكرد.

پارلمنتي كه در ژانويه ۱۶۲۱ تشكيل يافت، در كمال خشم، عليه پادشاه سر به شورش برداشت. اعضاي پارلمنت از بيكن، كه در مقام مدافع پادشاه انحصار را قانوني ميدانست، تنفر داشتند; اگر چه هنوز نميتوانستند پادشاه را از سلطنت براندازند، ولي ميتوانستند وزيرش را به دادگاه جلب كنند. در فوريه همان سال، پارلمنت هيئتي را مامور تحقيق در دادگاهها كرد. در ماه مارس، هيئت مذكور گزارش داد كه كارهاي خلاف قاعده بسيار ديده شده، و مخصوصا رفتار لرد چانسلر پسنديده نبوده است. سپس او را به اخذ رشوه در بيست و سه مورد متهم كردند. بيكن براي نجات خود به پادشاه پناه برد و پيشبيني كرد كه ((كساني كه امروز به لرد چانسلر ضربت ميزنند، بزودي به پادشاه نيز ضربت خواهند زد.)) جيمز به او توصيه كرد كه موارد اتهام را تصديق كند و نمونهاي براي ارعاب متصديان رشوهخوار بر جاي بگذارد، در ۲۲ آوريل، بيكن اعترافنامه خود را به مجلس اعيان فرستاد. وي در اين نامه تصديق كرده بود كه مانند ساير قضات از دادخواهان هدايايي دريافت داشته است، ولي متذكر شده بود كه تصميمات او تحت تاثير آن هدايا قرار نگرفته و حتي در بعضي موارد به ضرر رشوهدهنده راي داده است.

مجلس اعيان او را بدين ترتيب محكوم كرد: ((۴۰،۰۰۰ ليره جريمه بپردازد; تا زماني كه پادشاه مايل باشد، در برج لندن زنداني شود; براي هميشه از تصدي هر گونه شغل رسمي محروم بماند; هرگز به عضويت پارلمنت پذيرفته نشود; و نزديك دادگاه نيايد.)) سپس او را در ۳۱ ماه مه به زندان بردند، ولي پادشاه ظرف چهار روز فرمان داد كه بيكن را از زندان بيرون آورند و او را به پرداخت آن جريمه خانه خرابكن مجبور نكنند. لرد چانسلر تاديب شد، در گورهمبري گوشه عزلت اختيار كرد، و كوشيد

كه سادهتر زندگي كند. راولي، نخستين نويسنده شرح حال بيكن، پس از مرگ او يادداشتي به حروف رمز به دست آورد كه بسيار مشهور شد. بيكن در اين يادداشت چنين نوشته بود: ((ظرف پنجاه سال گذشته، من عادلترين قاضي بودم كه انگلستان به خود ديده بود. ولي پارلمنت منصفانهترين حكم را ظرف دويست سال اخير صادر كرد.)) تاثيرات اين اتهام بسيار خوب بود، زيرا از رشوهخواري در ادارات جلوگيري كرد، و

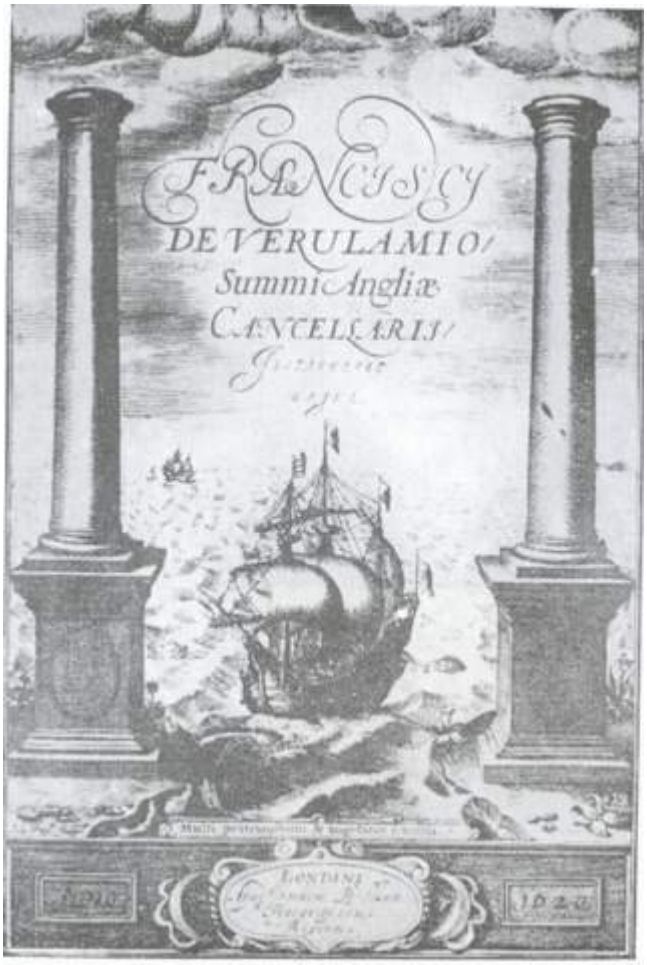
pymansetareh@yahoo.com

سابقهاي براي مسئوليت وزيران پادشاه در مقابل پارلمنت به وجود آورد. همچنين باعث شد كه فرانسيس بيكن از امور سياسي، كه درباره آن عقايد آزاديخواهانهاي داشت ولي عملا مرتجع بود، منصرف شود، متناوبا به علم و فلسفه بپردازد، ضمن آن ((زنگي كه حواس را جمع ميكرد به صدا در آورد))، و با نثري عالي شورش و برنامه خرد خود را اعلام دارد.

IV -نوسازي عظيم

حتي اگر بگوييم كه فلسفه عشق نهاني بيكن و برترين استعداد او نبوده است، لااقل مدتها براي او به مثابه پناهگاهي براي گريختن از دشواريهاي امور دولتي محسوب ميشده است. ولي بين سالهاي ۱۶۰۳ و ۱۶۰۵ اثري عالي تحت عنوان پيشرفت دانش انتشار داد، ولي اين اثر در نظر او فقط آگاهينامهاي بود و كاري اساسي به شمار نميآمد. در سال ۱۶۰۹ به اسقف ايلي چنين نوشت: ((اگر خداوند به من اجازه دهد كه كتابي درست و كامل درباره فلسفه بنويسم...)) و در ۱۶۱۰ به كازوبون نوشت: ((اگر زندگي بشر را با كمك تفكرات درست و واقعي سر و صورتي بدهم، مقصود من حاصل شده است.)) بيكن در سالهاي تصدي پرمشغله خويش، با عجلهاي كه ناشي از اعتقاد او به عمر دراز خود بود، نقشهاي استادانه به منظور نوسازي علم و فلسفه طرح كرده بود. وي هفت ماه پيش از سقوط خود، نقشه آن اثر را به زبان لاتيني، و با عنواني گستاخانه يعني نوسازي عظيم، به اروپا عرضه داشته بود. سرصفحه اين كتاب به منزله نوعي مبارزهطلبي به شمار ميرفت، زيرا كشتيي را نشان ميداد كه، با بادبانهاي گسترده، از طريق جبلطارق به ميان اقيانوس اطلس ميرفت; اگر چه طبق شعاري كه در قرون وسطي مشهور بود كسي نميبايستي از جبل طارق فراتر برود، بيكن در همان سرصفحه نوشته بود كه ((عده زيادي از اينجا فراتر خواهند رفت، و دانش افزايش خواهد يافت.)) سپس با كمال غرور نوشته بود: ((فرانسيس، بارون آو ورولام، با خود چنين استدلال كرد و به نفع نسلهاي حاضر و آينده دانست كه با افكار او آشنا شوند.)) بيكن، كه دريافته بود ((هر چه امروزه به نام علم انجام ميگيرد نوعي گردش گاو عصاري و قسمي آشفتگي جاوداني است كه به همان جاي اول ختم ميشود))، چنين

pymansetareh@yahoo.com



سيمون وان د پاسه: صفحه عنوان كتاب ((نوسازي نتيجه گرفت:

تنها يك راه باقي مانده بود... و آن اين بود كه همه چيزها را از نو بر اساس نقشه بهتري بيازمايد، كليه علوم و صنايع و همه معلومات بشري را از نو بسازد، آنها را بر پايهاي درست بگذارد،... به علاوه، چون نميدانست پس از چه مدتي اين خيالات به مغز كسي خطور خواهد كرد.... تصميم گرفت هر اندازه از مطالب خود را كه تكميل كرده است انتشار دهد... تا پس از مرگ لااقل طرحي از آنچه در نظر داشته است باقي بگذارد.... هر بلند پروازي ديگري با مقايسه با آنچه وي در نظر داشت در نظرش بيمايه ميآمد.

بيكن همه اين طرح را به جيمز اول هديه كرد، ضمنا از اينكه وقتي را كه صرف اين عمل كرده است از اوقات مخصوص به كارهاي جيمز ((دزديده است)) پوزش خواست، ولي اظهار اميدواري كرد كه ((نتيجه اين كار نام پادشاه را جاوداني و عصر او را پرافتخار خواهد ساخت)) و اتفاقا همينطور هم شد. جيمز مردي دانشمند و با حسن نيت بود; اگر امكان داشت كه اين پادشاه از لحاظ مالي به نقشه بيكن كمك كند، چه پيشرفتهايي كه حاصل نميشد. چهار قرن پيش از آن، در ۱۲۶۸، راجر بيكن اثر خود موسوم به كتاب اكبر را به پاپ كلمنس چهارم تقديم كرده و از وي خواسته بود كه در راه توسعه علم به او كمك كند. اينك همنام او نيز از پادشاه خويش تقاضا كرد، جهت منافع مادي و معنوي نوع بشر، به متشكل ساختن تحقيقات علمي و يك شكل كردن نتايج بپردازد. سپس ((پادشاهان فيلسوف)) يعني تروا، ترايانوس، هادريانوس، آنتونينوس پيوس، و ماركوس آورليوس را، كه مدت يك قرن امپراطوري روم را بخوبي اداره كرده بودند، به ياد جيمز اول آورد. آيا بيكن به خاطر نياز به كمك مالي دولت بود كه دايما، و به طرزي كه منجر به خرابي كار خود او شد، از پادشاه طرفداري كرد بيكن در مقدمه ديگري از خواننده ميخواهد كه علوم آن زمان را پر از خطا و به طرزي شرمآور بدون تحرك و پيشرفت بداند، زيرا:

pymansetareh@yahoo.com

در قرنهاي متمادي، افكار بزرگ بزور از مسير خويش رانده شدهاند; افرادي كه از حيث استعداد و هوش بالاتر از عوام بودهاند، به خاطر حفظ حيثيت خود، مجبور شدهاند كه در برابر قضاوت زمان و مردم سر تسليم فرود آورند، و بدين ترتيب اگر تفكراتي عالي در جايي صورت گرفت، فورا بر اثر عقايد عوام بينتيجه ماند.

سپس بيكن براي ارضاي دانشمندان علومالاهي، كه بر روحيه مردم و پادشاه تسلط داشتند، به خوانندگان خود هشدار داد كه ((معني اثر او را در حدود وظيفهاي كه نسبت به موضوعات آسماني داشته است محدود كنند.)) آنگاه تذكر داده است كه قصد نداشته درباره هيچ مطلب يا عقيده مذهبي بحث كند، و گفته است: ((اين اثري كه تقديم ميكنم عقيدهاي نيست كه بايد داشت، بلكه كاري است كه بايد انجام داد... زيرا سعي من در اين نيست كه فرقه يا اصلي تازه بياورم، بلكه هدفم استفاده رساندن به بشر و افزودن قدرت اوست.)) بيكن از ديگران خواسته است كه پيش بيايند و در اين كار به او بپيوندند، و اظهار اميدواري كرده است كه نسلهاي آينده آن را ادامه دهند.

بيكن در آگاهينامه آمرانهاي برنامه اين كار دشوار را چنين طرح كرد: نخست آنكه همه علوم موجود يا مطلوب را از سرنو طبقهبندي خواهد كرد و مسائل و زمينههاي تحقيق هر كدام را مشخص خواهد ساخت. وي اين كار را در كتاب پيشرفت دانش، كه آن را جهت اطلاع كشورهاي اروپايي به زبان لاتيني ترجمه كرد، انجام داد; دوم آنكه نقايص منطق معاصر را بررسي خواهد كرد و راه ديگري ((براي استفاده كاملتر از خود بشري)) خواهد يافت، زيرا به عقيده او آنچه ارسطو در رسالات خود راجع به منطق نوشته و مجموعا به ارغنون موسوم است كامل نيست. بيكن با نوشتن كتاب ارغوننو به اين هدف تحقق بخشيد (۱۶۲۰); سوم آنكه ((تاريخ طبيعي)) همه پديدههاي عالم از جغرافيا و فيزيك تا زيستشناسي را به رشته تحرير در خواهد آورد; چهارم آنكه نمونههايي از تحقيق علمي را طبق روش جديد خود به دست خواهد داد; پنجم آنكه حقايقي را كه خود او كشف كرده است تحت عنوان پيشروان شرح خواهد داد; ششم آنكه بيان خواهد كرد كه فلسفهاي كه بدينترتيب از تعقيب علوم حاصل خواهد شد چگونه تكامل خواهد يافت و مورد قبول قرار خواهد گرفت، ولي خاطرنشان ساخت كه ((تكميل قسمت آخر از قدرت من خارج و بيش از حد انتظار من است.)) ما كه امروزه در اقيانوس علوم و تخصصها فرو ميرويم و نفسنفس ميزنيم، قصد بيكن را امري ناشي از غرور بسيار او ميدانيم; ولي علم در آن زمان به اين اندازه عظيم و دقيق نبود، و اهميت كارهايي كه او انجام داده است انسان را به اين خيال ميياندازد كه وي بايد به همه امور پرداخته باشد.

هنگامي كه بيكن به سسيل گفت كه ((علم را سراسر به منزله ولايت خود ميدانم))، مقصود او اين نبود كه همه علوم را با جزئيات آنها ميداند، بلكه ميخواست بگويد كه علوم را ((از روي صخرهاي)) به منظور تنظيم و تشويق آنها نظاره ميكند. ويليام هاروي درباره بيكن گفته است كه ((او فلسفه را مثل يك لرد چانسلر مينوشت.)) اين نكته درست است، و او نقشه فلسفه را مثل سرداري با شكوه ميكشيد.

با مطالعه كتاب پيشرفت دانش ميتوانيم به حدت ذهن و وسعت فكر بيكن پي ببريم. وي عقايد خود را با حجبي غيرعادي ابراز ميدارد و ميگويد كه نظريات او ((از سر و صدايي كه رامشگران ضمن كوك كردن ابزارهاي خود به راه ميياندازند بهتر نيست)): ولي در همينجاست كه افكار و عقايد مخصوص به خود را اظهار ميدارد. وي در اينجا ميخواهد كه كتابخانهها، آزمايشگاهها، يافتهاي زيستشناسي و موزههاي علوم و صنايع افزايش يابند; حقوق معلمان و محققان بالا برود; مبالغ بيشتري در راه آزمايشهاي علمي صرف شود; ميان دانشگاههاي اروپا همكاري بيشتر و بهتري برقرار گردد، و هر كدام در رشته مخصوص كار كنند. بيكن، ضمن پرستش علوم، ساير موضوعات را از نظر دور نميدارد، چنانكه از تحصيلات آزاد و عمومي، كه شامل ادبيات و فلسفه باشد، دفاع ميكند و آنها را وسايل لازم براي داوري عاقلانه هدفها و همراهي با اصلاح علمي ميداند. وي ميكوشد كه علوم را به طرزي منطقي طبقهبندي كند، زمينهها و حدود آنها را مشخص سازد، و هر كدام را براي حل معماهايي كه مستلزم تحقيقند به كار برد. بسياري از خواستهاي او به وسيله علوم برآورده شدهاند، مانند ضبط يادداشتهاي بالليني به طرزي بهتر، تمديد حيات

pymansetareh@yahoo.com

به وسيله طب پيشگيري، امتحان دقيق ((پديده‌هاي رواني))، و اصلاح روانشناسي اجتماعي. بيكن حتي پيشبيني كرده بود كه در عصر ما مطالعاتي درباره فن موفقيت صورت خواهد گرفت.

قسمت دوم و جسورانهتر ((نوسازي عظيم)) عبارت از كوششي بود به منظور تنظيم يك روش علمي جديد.

ارسطو استقرا را پذيرفته و گاهي نيز به كار بردن آن را تصويب كرده بود، ولي جنبه مهم منطق او روش اصل موضوعي، و كمال مطلوبش قياس بود. بيكن احساس ميكرد كه منطق قديمي، در نتيجه تكيه كردن بر جنبه نظري و عدم توجه به مشاهده علمي باعث ركود علم شده است. ولي ارغنون نو او دستگاه و روش تازهاي از فكر بدست ميداد: مطالعه استقرايي طبيعت از طريق مشاهده و آزمايش كتاب او نيز اگر چه ناتمام ماند، با همه نقايصي كه دارد، مهمترين اثر فلسفي انگلستان است و نخستين دعوت صريح به عصر خرد به شمار ميرود: و با آنكه به زبان لاتيني نوشته شده است، جملههاي آن چنان روشن و پرمغزند كه نيمي از آن در زمره كلمات قصار محسوب ميشوند.

نخستين سطرهاي آن مشتمل بر فلسفه فشردهاي بود كه انقلاب استقرايي را اعلام ميداشت، انقلاب صنعتي را پيشبيني ميكرد. و كليد علوم تجربي را به دست هابز و لاك و ميل و سپنسر ميداد. بيكن گفته است:

بشر، كه خادم و مفسر طبيعت است، فقط آن اندازه ميتواند عمل كند و بفهمد كه درباره مسير طبيعت از راه عمل و فكر مشاهده كرده است. غير از اين، نه چيزي ميداند و نه كاري ميتواند بكند. ... علم بشر و قدرت بشر ملازم يكديگرند. زيرا جايي كه مسير معلوم نباشد. تاثير مطلوب صورت نميگيرد. براي فرمان دادن به طبيعت بايد از طبيعت اطاعت كرد.

همچنانكه دكارت هفده سال بعد در گفتار در روش پيشنهاد كرد كه بايد فلسفه را با ترديد كردن در همه چيز شروع كنيم، بيكن نيز به عنوان نخستين قدم در راه نوسازي ((تصفيه عقل)) را خواهان بود و ميگفت: ((علوم انساني به صورت كنوني توده مخلوط و هضم نشدهاي است كه از مقدار زيادي زودباوري، اتفاق، و همچنين عقايد كودكانهاي كه در آغاز در ما جايگزين شده تشكيل يافته است.)) بنابراين بايد از همان قدم اول فكر خود را تا آنجا كه ميتوانيم از همه تصديقات بلاتصور، تمايلات و تنفرهاي بيجا، فرضها، و نظريهها پاك كنيم: بايد حتي از افلاطون و ارسطو كناره بگيريم: بايد ((بتها)) يعني توهمات و سفسطههاي معمول را، كه ناشي از خصوصيات عجيب ما در داوري يا مولود عقايد و اصول باستاني اجتماع مايند، از ذهن خود بيرون بريزيم: بايد از همه حقههاي منطقي و گفتن مزخرفات درباره افكار مبهم احتراز كنيم.

بايد كليه آن روشهاي فلسفي قياسي را كه منظور از آنها گرفتن هزارگونه نتيجه ابدي از چند قضيه بديهي و تعدادي اصول است پشت سر بگذاريم. در علم كلاه جادوگري وجود ندارد، در كارها هر چه از اين كلاه برمي داريم بايد بامشاهده يا تجربه در آن بگذاريم: ولي نه فقط با مشاهده سرسري و ((شمردن ساده)) معلومات، بلكه با تجربه و آزمايش. بنابر اين، بيكن، كه او را به ندانستن روش درست علم متهم ميكنند، روش واقعي علم جديد را چنين شرح ميدهد:

روش حقيقي تجربه نخست شمع را روشن ميكند]يا فرضيه[، سپس به وسيله شمع راه را نشان ميدهد. و به آزمايشي كه بطور شايسته منظم شده باشد ميپردازد.... و از آن اصل موضوعهايي]نتايج موقتي[به دست ميدهد، و از اين اصل موضوعهاي مسلم شده آزمايشهاي تازهاي ميكند.... فقط آزمايش بايد داوري كند.

اما بيكن از فرضيهها خسته شده بود، زيرا به عقيده او آنها از سنت، تمايلات و تنفرهاي بيجهت، يا ميل منبعث شدهاند، و در واقع همان قضيه ((بتها)) به ميان ميآيد. وي اين رويه را دوست نداشت كه شخص دانسته يا ندانسته از راه تجربه معلومات تاييد كنندهاي را برگزيند و دليل مخالف را تحريف كند يا ناديده بگيرد. براي اجتناب از اين اشتباه، بيكن روش استقرايي دشواري پيشنهاد ميكند كه عبارت است از گردآوري همه حقايق مربوط به يك مسئله، و تحليل و مقايسه و طبقهبندي و به هم پيوستن آنها، به كار

pymansetareh@yahoo.com

بردن ((شيوه درست استثنا و رد كردن))، و دور انداختن تدريجي فرضيه‌ها يكي پس از ديگري، تا آنكه ((صورت)) يا قانون و جوهري كه زمينه يك پديده است آشكار شود. آگاهي بر ((صورت)) باعث تسلط تدريجي بر وقايع ميشود، و علم بتدريج محيط و احتمالا بشر را عوض خواهد كرد.

بيكن چنين ميپنداشت كه هدف غايي همين است كه روش علمي در راه تحليل شديد و تجديد سيرت بشري به كار برده شود. وي خواهان مطالعه غرايز و احساسات است، و نسبت آنها را به فكر ما نظير نسبت بادها به دريا ميداند. ولي مخصوصا در اينجا دشواري فقط در جستجوي علم نيست، بلكه در انتقال آن است. اگر حاضر باشيم كه افراد متفكر را به آموزگاري بگماريم و به آنان پاداش و افتخار بدهيم، بشر را ميتوانيم با تعليم و تربيتي عاري از خرافات عوض كنيم. بيكن يسوعيها را مربيان خوبي ميداند و ميگويد ((اي كاش آنها طرف ما بودند.)) گذشته از اين، از جزوهنويسي انتقاد ميكند، نمايش دادن درام را در مدارس قبول دارد، و توصيه ميكند كه درسهاي علمي بيشتري در برنامه‌هاي مدارس گنجانيده شوند. علم و تربيتي كه بدين ترتيب حاصل آيد، مانند آنچه در آتلانتيس نو ديده ميشود، وسيله و دستافزار نخواهد بود، بلكه راهنما و هدف دولت خواهد شد. لرد چانسلر جسور در پايان مينويسد: ((در اين مسابقه، همه چيز خود را در گروه پيروزي صنعت بر طبيعت ميگذارم.))

V- فلسفه يك دولتمرد

در اينجا احساس ميكنيم كه فكري نيرومند وجود دارد مردي يك تنه در يك قرن، كه هم در فلسفه و هم در سياست متبحر است. جالب است كه بدانيم اين فيلسوف درباره سياست چه انديشيد، و اين سياستمدار راجع به فلسفه چه عقايدي داشت.

بيكن در فلسفه روشي نداشت، و جز در منطق هيچ يك از افكار خود را به طور منظم به رشته تحرير در نياورد.

سير افكار او روشن است، ولي شكل آن مردي را نشان ميدهد كه مجبور بوده است براي رسيدگي به دعوايي، يا براي مبارزه در پارلمنت، يا نصيحت كردن پادشاهي تعليمناپذير، مكرر از محيط آرام فلسفه بيرون بيايد.

بنابراين مجبوريم عقايد او را از ملاحظات اتفاقي و قطعات ادبي او، شامل مقالات (۱۵۹۷ و ۱۶۱۲ و ۱۶۲۵)، دريابيم. بيكن با غروري كه مخصوص نويسندگان است، ضمن تقديم اين مقالات به باكينگم، چنين نوشت: ((فكر ميكنم كه اين اثر تا زماني كه كتاب وجود دارد، دوام كند.)) سبك او در نامه‌هايش به انداز هاي پر از صنايع لفظي و پيچيده است كه زنش چنين اعتراف ميكرد: ((من از نوشته‌هاي پيچيده و مرموز او چيزي درك نميكنم.)) وي در نوشتن مقالات زحمت بيشتري كشيد، قلم خود را به صراحت عادت داد، و چنان قدرت انشا و تعبيري بهم رسانيد كه در نثر انگليسي فقط چند صفحهاي قادر است با نوشته‌هاي او، از لحاظ ايراد مطالب با تشبيهات درخشان و كمال صورت، رقابت كند. مثل اين است كه تاسيت فيلسوف شده و كوشيده است كه مطالب خود را به طرزي روشن بنويسد.

حكمت بيكن جهانبينانه است. وي دانش مابعدالطبيعه را به اهل رازوري يا اشخاص عجول وا ميگذارد; حتي حس جاهطلبي فراوان او بندرت از جز به كل ميپرداخت. اما گاهي به نظر ميرسد كه وارد مبحث فلسفه مادي و جبري ميشود، زيرا در جايي ميگويد: ((در طبيعت حقيقتا)) چيزي جز افراد جداگانهاي كه اعمالي انفرادي طبق قانون معيني انجام ميدهند وجود ندارد.)) و ((تجسس در طبيعت هنگامي بهترين نتيجه را به بار ميآورد كه با فيزيك آغاز و به رياضيات ختم شود.)) ولي ((طبيعت)) در اينجا شايد به معناي جهان خارجي استعمال شده باشد. بيكن فيلسوفان شكاك قبل از سقراط را بر افلاطون و ارسطو ترجيح ميداد و از فلسفه مادي دموكريتوس تمجيد ميكرد. ولي در اينجا ميان جسم و روح اختلاف شديدي قايل ميشود. و به عنوان ((ماترياليست معتقد به نقش ساختمان تن)) انديشه‌هاي برگسون را در باب عقل پيشبيني ميكند و ميگويد: ((قوه ادراك بشر در نتيجه مشاهده آنچه در هنرهاي مكانيكي انجام ميگيرد خراب

pymansetareh@yahoo.com

ميشود... و بدين ترتيب بشر تصور ميكند كه چيزي شبيه به آن در طبيعت جهاني اشيا روي ميدهد.)) بيكن زيستشناسي ماشيني دكارت را پيش از او رد ميكند.

بيكن با ابهامي احتياطآميز فلسفه خود را با مذهب ((چاشني)) ميدهد، و ميگويد: ((حاضرم قبول كنم كه همه افسانههاي مربوط به عيسي و اساطير تلمود درستند، ولي نگويم كه بدن اين جهان بدون روح است.)) وي الحاد را با عبارات مشهوري كه دوبار تكرار كرده است توضيح ميدهد. تجزيه و تحليل او از علل، الحاد موضوع اين جلد را روشن ميكند:

علل الحاد را در اختلاف مذاهب و آن هم در تنوع آنها بايد جست; زيرا هر اختلاف عمدهاي باعث افزايش تعصب هر دو طرف ميشود. ولي اختلافات بسيار به الحاد ميانجامد. علت ديگر، رسوايي كشيشان است، علت ديگر، پيش آمدن دورههاي فرهنگي است. خصوصا آنكه با صلح و ترقي ملازم باشند; زيرا محنتها و مصيبتها مردم را بيشتر به مذهب متمايل ميكنند.

بيكن به صراحت ميگويد كه ((هر علمي بايد به وسيله مذهب محدود شود.)) طبق گفته راولي، كشيش مخصوص او، بيكن ((هرگاه از سلامتي برخوردار بود، اغلب در مراسم كليسا شركت ميكرد.)) با وجود اين، او نيز مانند سلف بزرگ خود، ويليام آكمي، ميان حقيقت در حكمت الاهي و حقيقت در فلسفه فرق ميگذاشت: در مذاهب ممكن است عقايدي وجود داشته باشند كه آنها را علم و فلسفه نپذيرند، ولي فلسفه فقط بايد متكي بر عقل باشد، و علم بايد در جستجوي توضيحات و تعبيرات غير روحاني بر حسب قانون فيزيكي علت و معلول باشد.

بيكن با وجود علاقه شديدي كه به علم داشت آن را تابع اخلاق ميدانست، و ميگفت كه اگر ادامه علم متضمن هيچ نيكوكاري نباشد، بشريت از آن سودي نخواهد برد. همچنين اظهار ميداشت: ((خوبي از همه فضايل و بزرگيهاي روح بهتر است.)) اما هنگامي كه از محسنات مسيحيت سخن ميگويد، شوق و ذوق او كاهش مييابد. بايد در خوبي راه اعتدال در پيش گرفت، زيرا ممكن است بدكاران از كساني كه كاملا خوبند سو استفاده كنند. اندكي تقيه براي موفقيت لازم است، ولو به سود تمدن نباشد. عشق جنون است و ازدواج قيد. ((كسي كه زن و بچه دارد، به بخت و اقبال گروگان ميسپرد، زيرا آنان مانع اقدامات بزرگند. ... بهترين كارها، و آنهايي كه بيش از به نفع جامعه بودهاند، از مردان عزب يا بيفرزند ناشي شدهاند.)) بيكن مانند اليزابت و گرگوريوس هفتم موافق تجرد كشيشان است و ميگويد: ((زندگي مجرد به حال كشيشان مفيدتر است، زيرا موسسات خيريه، هنگامي كه بايد حوضي را پر كنند، بندرت بر زمين آب ميپاشند.)) (به علاقه او به استعاره و ايجاز، كه از خصوصيات نژاد آنگلوساكسون است، توجه كنيد.) دوستي از عشق بهتر است، و مردان متاهل ياران پايداري نيستند.

بيكن از عشق و ازدواج به طرزي سخن ميراند كه گويي احساسات لطيف را فداي جاهطلبي كرده است، و ميتوانسته است كشوري را بهتر از خانه خود اداره كند.

در فلسفه سياسي او، اوضاع و احوال بيش از اصل كلي اهميت دارد. وي شجاعت آن را داشت كه از ماكياولي تعريف كند، و به صراحت ميگفت كه دولتها خود الزامي در پذيرفتن آن قواعد اخلاقي كه به مردم گوشزد ميكنند ندارند. وي مانند نيچه عقيده داشت كه يك جنگ خوب باعث توجيه هر علتي ميشود، و ميگفت: ((عقيده بعضي از استادان الهيات را نبايد قبول داشت كه ميگويند تنها در موردي بدرستي ميتوان جنگيد كه صدمه يا تحريكي در كار باشد.)) در هر صورت، ((يك جنگ منصفانه و شرافتمندانه)) براي تهذيب ملتي لازم است. ((به خاطر امپراطوري و عظمت، كاملا لازم است كه ملتي خدمت نظامي را افتخار و پيشه عمده خود بداند.)) ((داشتن يك نيروي دريايي مقتدر ضامن احترام همسايگي است.)) ((تسلط بر درياها خلاصه سلطنت است.)) در جواني يك كشور روح سپاهيگري، و در اواسط عمر آن علم زودتر نشو و نما ميكند، سپس هر دو آنها تا مدتي پيش ميروند; و در كهولت يك كشور، اقدامات تجاري و بازرگانان پيشرفت ميكنند.)) شهرنشينان جنگجويان خوبي نيستند، كشاورزان بهترند، و خرده مالكان از

pymansetareh@yahoo.com

هر دو بهتر. از اينجاست كه بيكن، مانند مور، چينهكشي را محكوم ميكند، زيرا اين عمل باعث تقليل مالكان اراضي ميشود. همچنين تمركز ثروت را علت عمده آشوب و شورش ميداند و ميگويد:

نخستين وسيله جلوگيري از آنها اين است كه به هر وسيله شده است آن علت مادي را كه فقر و فاقه است از بين ببريم،... و براي اين منظور بايد باب تجارت را مفتوح كرد، امور بازرگاني را متعادل ساخت، صنايع را به پيش برد، تنبلي را از ميان برداشت، با قوانين تهديد هزينههاي شخصي از افراط و تفريط جلوگيري كرد، در اصلاح زمين كوشيد، قيمتهاي اشياي قابل فروش را تعديل كرد، همه آنكه بايد سياستي به كار برد كه گنجينهها و پولهاي كشور در دست عدهاي معدود جمع نشوند. ... پول مثل كود است، و وقتي قابل استفاده است كه گسترده شود.

بيكن به پارلمنت اعتقاد نداشت و آن را مركب از مالكان يا بازرگانان بيسواد و متعصب يا عمال آنها ميدانست، و در مقايسه با آنها جيمز اول را مطلعتر و رحيمتر ميشمرد. بيكن، با ملاحظه احزاب طمعكار و اعتقادات تند، حتي استبداد فرضي اين پادشاه را مفيدتر ميدانست. او نيز، مانند معاصر خود ريشليو، تمركز قدرت را در دست پادشاه و اطاعت اشراف بزرگ را از مقام سلطنت به منزله قدم لازمي در تكامل حكومت منظم ميدانست و مانند ولتر، تربيت كردن يك فرد را آسانتر از تربيت كردن يك جمعيت ميشمرد. ثروت عظيم خودش باعث ناراحتي او نميشد، و جيمز هم با كمال سرسختي سرگرم اسراف، جمع ماليات، و حفظ صلح بود.

بيكن از ((فيلسوفاني)) كه ((قوانين خيالي براي كشورها)) ميسازند انتقاد ميكرد و ميگفت: ((حرفهاي آنان مثل ستارههاست كه به علت بلندي، نور كمي ميدهند.)) ولي در اواخر عمر در صدد برآمد كه جامعهاي را كه بشر طبق نظر او بايد زندگي كند نشان دهد. وي بدون ترديد يوتوپيا اثر مور را خوانده بود. در آن وقت كامپانلا كتاب خود موسوم به شهر خورشيد را منتشر كرده بود.در سال ۱۶۲۴ بيكن آتلانتيس نو را به رشته تحرير در آورد و در آن چنين نوشت: ((از پرو، كه مدت يك سال تمام در آنجا مقيم بودم، به سوي چين و ژاپن از طريق درياي جنوب روي آورديم.)) سپس درباره آسايشي طولاني و آذوقهاي كه به پايان ميرسيد، جزيرهاي خدايي، و زندگي مردمي كه در كمال خوشبختي تحت قوانيني كه سليمان براي آنان وضع كرده بود مطالبي نوشت. اين قوم به جاي پارلمنت تعدادي رصدخانه، كتابخانه، باغ نباتات، و باغ وحش داشتند كه در آنها جمعي دانشمند، عالم اقتصاد، متخصص فني، فيزيكدان، روانشناس، و فيلسوف كار ميكردند. پس از آنكه به اين عده فرصت مساوي براي تعليم يافتن داده شد، آنها را با آزمايشهاي مساوي (طبق كتاب جمهور افلاطون) انتخاب كردند، و سپس آنان را (بدون انتخابات) به كار اداره كردن كشور يا، به عبارت ديگر، به كار تسلط يافتن بر طبيعت به نفع مردم گماشتند. يكي از اينان به وحشيان اروپايي چنين ميگويد: ((هدف از موسسه ما درك علل و انگيزههاي پنهاني چيزها، توسعه حدود تسلط بشر، و انجام دادن هرگونه امور ممكن است.)) در اين محيط نشاطانگيز كه در جنوب اقيانوس كبير قرار دارد، جادوگران سليمان ميكروسكوپ، دوربين نجومي، ساعتهاي خودكار، زيردريايي، اتومبيل و هواپيما اختراع كردهاند; به كشف داروهاي بيهوشي، خواب مصنوعي، روشهاي بهداشت، و طولاني كردن عمر پرداختهاند; و طريقههايي براي پيوند زدن گياهان، به وجود آوردن نوعهاي تازه، تغيير جنس فلزات، و رساندن آهنگهاي موسيقي به نقاط دور دست به دست آوردهاند. پارلمنت، كه به نام ((خانه سليمان)) موسوم است، با علم پيوستگي دارد و با همه آلات و تشكيلات تحقيقي كه بيكن از جيمز ميخواست، به عنوان سازوبرگ آن دولت، در آنجا موجود است. اين كشور از تجارت خارجي اجتناب ميكند و آن را باعث جنگ ميداند. خود جزيره از لحاظ اقتصادي استقلال دارد. و فقط علم نه كالا داوري ميكند. بدين ترتيب، اين فيلسوف فروتن جانشين آن دولتمرد مغرور ميشود، و همان كسي كه جنگ را گاهي دارويي مقوي ميدانست، در اين هنگام، در اواخر عمر، در آرزوي بهشت صلح و آرامش است.

VI- پرچمدار خرد

pymansetareh@yahoo.com

بیکن تا پایان عمر دست از کار برنداشت و، یك سال پیش از بازنشستگي خود، کتابي تحت عنوان تاریخ سلطنت هنري هفتم نوشت و در آن نمونهاي از تاریخنویسي به دست داد; یعني شرحي روشن با نثري قوي و زیبا درباره موضوع منازعات، سیاستها، و حوادث نگاشت. این کتاب، عادلانه و بیطرفانه، و به طرزي موثر، درباره سلطنتي که صورت شاعرانه بدان داده نشده، به رشته تحریر درآمده، و اطلاعاتي حقیقي در آن ذکر شده است.

بیکن پس از این کتاب، رسالات متعددي انتشار داد، مانند بررسي بادها، بررسي غلظت و دقت، بررسي زندگي و مرگ، و مانند آنها. بیکن در این هنگام داراي فراغتي غیر منتظره بود: جاي معین، فرزند، و دوستي نداشت، زیرا کساني که در ایام قدرت وي به منظور کسب جاه و مقام به دورش گرد آمده بودند اکنون در برابر آستانه دیگري قرار داشتند.

روزي از شخصي که طرف مکاتبه خود او بود چنین پرسید: ((چه رفقایي با شما کار میکنند من که در نهایت تنهایي به سر میبرم.)) بیکن که میخواست بداند گوشت تا چه مدتي در برف فاسد نخواهد شد، روزي سفر خود را در بهار قطع کرد تا مرغي بخرد. سپس آن را کشت و بدنش را با برف انباشت، ولي خود او سرما خورد. ناچار به خانه لرد اروندل، که در آن حوالي بود، رفت و بستري شد. بیکن تصور میکرد که بیماري او بزودي به پایان خواهد رسید، و به یکي از دوستانش نوشت که آن آزمایش ((بسیار خوب پیشرفت کرده است.)) درست است که او آن مرغ را از تباهي حفظ کرد، ولي جان خود را روي این کار گذاشت. وجودش از تب سوخت و گلویش از خلط سینه گرفت، تا آنکه در ۹ آوریل ۱۶۲۶ در شصت و هفت سالگي درگذشت و آن شمع فروزان ناگهان خاموش شد.

بیکن، چنانچه پوپ میپنداشت، ((عاقلترین، تیزهوشترین، و رذلترین فرد)) نبود. مونتني عاقلتر، ولتر تیزهوشتر، و هنري هشتم از او رذلتر بود. دشمنان بیکن او را مهربان، مددکار، و زودرنج میدانستند. اگرچه بیکن تا حد دنائت خودپسند بود و به اندازهاي به خود میبالید که خدایان را خشمگین میکرد، در ما نیز به اندازه کافي از این عیوب هست و باید این نقایص او را، به سبب پرتوي که وجود او میافکند، نادیده بگیریم. خودخواهي او به منزله بادي در بادبانهاي او محسوب میشد. اگر قرار باشد که خود را طوري ببینیم که در نظر دیگران جلوه میکنیم، فلج خواهیم شد.

بیکن عالم نبود، بلکه فیلسوف علم به شمار میآمد. حدود مشاهده او عظیم بود، ولي حوزه تفکرش به اندازهاي وسیع بود که مجالي براي تحقیقات مخصوص او به جاي نمیگذاشت. وي اگر چه در این زمینه نیز کارکرد، نتیجهاي از آن به دست نیاورد. بیکن از کاروان علم عصر خویش به مراتب عقبتر ماند; او فرضیه کوپرنیك را در هیئت رد کرد، اما دلایل مهمي راجع به رد نظریات او مطرح ساخت. همچنین توجهي به کپلر، گالیله، و نپر نداشت. بیکن، با وجود ملاحظه تاثیر خیال و فرضیه و قیاس در تحقیقات علمي، باز اهمیت آنها را نادیده میگرفت. پیشنهاد او به منظور گردآوري و طبقهبندي حقایق در نجوم داراي اهمیت بود، و در این رشته مشاهده ستارگان و ملاحظات هزاران تن از شاگردان کوپرنیك اطلاعاتي استقرایي به او (کوپرنیك) داد، و او از آنها قیاسهایي انقلابي به عمل آورد. ولي پیشنهاد بیکن شباهت زیادي به روشهایي که در عصر او باعث کشف قوانین حرکات سیارات، اقمار مشتري، قوه مغناطیسي زمین، و گردش خون شد، نداشت.

بیکن ادعایي در مورد کشف روش استقرا نداشت; وي میدانست که عده زیادي پیش از او این روش را داشتهاند. وي نخستین کسي نبود که ((ارسطو را برانداخت))، زیرا اشخاصي مانند راجر بیکن و پتروس راموس [پیر رامو] در قرون گذشته این کار را انجام داده بودند، و ارسطویي که مورد قبول آنها نبود به عقیده بیکن همان دانشمند یوناني نبود که استقرا و آزمایش را به کاربرده و پسندیده بود، بلکه فیلسوف تغییر یافته اعراب و مدرسیها بود. آنچه بیکن رد میکرد اشتباهات کساني بود که از حکمت یوناني بعضي نتایج قرون وسطایي میگرفتند. در هر صورت، بیکن اروپاي دوره رنسانس را از توجه و احترام زیاد به قدما باز داشت.

pymansetareh@yahoo.com

بيكن نخستين كسي نبود كه علم را باعث قدرت ميدانست; راجر بيكن نيز همين عقيده را داشته و كامپانلا با همان سبك پر مغز او گفته بود: ((قدرت ما متناسب با علم ماست.)) شايد آن مرد سياستمدار در ذكر فوايد عملي علم، به طرزي كه درخور نبود، مبالغه كرده باشد، ولي ارزش علم ((محض)) را در مقابل علم ((عملي)) و ارزش ((نور)) را در برابر ((ثمرها)) تشخيص داده است. بيكن مطالعه هدفها و وسايل را لازم ميدانست و از اين نكته آگاه بود كه يك قرن پر اختراع، اگر در انگيزه‌هاي بشري تغييري به وجود نياورد، مشكلاتي را حل خواهد كرد، اما مشكلات بزرگتري به بار خواهد آورد. شايد او عيوب اخلاقي خود را به صورت گردابي ميديد كه در نتيجه پيشرفت علمي و بدون تاثير آن در سيرت افراد ايجاد شده بود.

پس از اين همه سخنان به اين نتيجه ميرسيم كه فرانسيس بيكن مقتدرترين و با نفوذترين متفكر دوره خود بود.

البته شكسپير از لحاظ قوه تخيل و هنر ادبي از او برتر بود، ولي فكر بيكن مثل نورافكن، كه در هر گوشه فضا تجسس كند، سراسر جهان را ميپيمود، همه ذوق و علاقه نشاطانگيز دوره رنسانس، يعني هيجان و غرور مردي مانند كريستوف كلمب كه ديوانهوار به سوي دنياي جديدي ميرفت، در وجود بيكن متمركز شده بود. در اينجا به گفته اين پرچمدار علم، كه آغاز دورهاي جديد را اعلام ميدارد، گوش دهيد: بدين ترتيب، اين قسمت از دانش را كه مربوط به علم مدني بود به پايان رساندم; و با علم مدني به فلسفه انساني پايان دادم; و با فلسفه انساني، فلسفه را به طور كلي به پايان رساندم. اكنون كه اندكي دست از كار كشيده‌ام و به آنچه انجام داده‌ام مينگرم، اين نوشته در نظر من، تا آنجا كه فردي ميتواند درباره كار خود داوري كند، بهتر از سروصدايي كه رامشگران ضمن كوك كردن سازهاي خود به راه مياندازند نيست; البته اين سروصداها گوش را خوش نميآيند، ولي نشان ميدهد كه چرا بعدا اين آهنگها دلپذير ميشوند. بنابر اين، به كوك كردن آلات نوازندهاي از ذوقهاي خود پرداختم كه بهتر قادر به نواختن باشد. هنگامي اوضاع اين زمانه را در برابر چشم ميآورم كه جنبه‌هاي علمي سومين مرحله خود را در آن ميگذراند; با ملاحظه برتري و سرزندگي هوشهاي اين دوره، كمكها و معلومات ارجمندي كه از نويسندگان قديمي به دست ميآوريم، با توجه به فن چاپ كه كتاب را در دسترس فقير و غني ميگذارد، و با توجه به بازشدن جهان در نتيجه دريانوردي كه آزمايشهاي بسيار و مقدار زيادي تاريخ طبيعي فراهم آورده است.... طبعا متقاعد ميشوم كه اين دوره از روزگار بمراتب از عصر يونانيها و روميها پيشتر خواهد رفت.... اما درباره زحمتهايم، اگر زحمتي كشيده باشم، و اگر كسي خود يا ديگران را با انتقاد از آن خشنود سازد، بايد اين خواهش قديمي و صبورانه را از او بكنم; ((اگر ميخواهي، مرا بزن، ولي فقط به حرفم گوش بده)); بگذاريد عدهاي از آن زحمات انتقاد كنند، تا آن را مشاهده كنند و بسنجند.

از آنجا كه بيكن به منظور اصلاح زندگي از طريق اشاعه دانش عاليترين شور عصر خود را ابراز داشت، دانشمندان بعدا تحت نفوذ او قرار گرفتند و، نه در نتيجه روش او، بلكه براثر روحيه او دلگرم شدند. پس از قرنها ركود فكري، مردي ظهور كرد كه طعم تلخ حقيقت، و هواي حياتبخش جستن و يافتن را دوست داشت، و نسبت به جهل عميق، خرافات، و ترس ترديد نشان داد. گروهي در آن عصر، مانند دان، چنين ميپنداشتند كه جهان رو به تباهي ميرود و بزودي متلاشي خواهد شد; در صورتي كه بيكن اعلام داشت كه عصر او عنفوان جواني دنيايي است كه پر از روح و نشاط است.

در ابتدا كسي به حرف او گوش نميداد. در انگلستان، فرانسه، و آلمان، مردم ترجيح دادند كه اختلافات مذهبي خود را با حكميت اسلحه حل كنند; ولي پس از تخفيف يافتن اين اختلافات، كساني كه تعصباتي داشتند، طبق روش بيكن، درصدد برآمدند تا تسلط بشر را نه بر بشر، بلكه بر اوضاع و اشكالات زندگي بشري، توسعه دهند.

انگليسيها هنگامي كه ((انجمن سلطنتي لندن)) را براي پيشرفت علوم طبيعي بنيان نهادند (۱۶۶۰)، فرانسيس بيكن را الهام دهنده آن دانستند شايد((مجلس سليمان)) در آتلانتيس نو راه را به آنها نشان داد.

pymansetareh@yahoo.com

لايبنيتز بيكن را پديد آورنده فلسفه دانست. فيلسوفان فرانسه پس از نشر دايرهالمعارف خود، كه بنيان آن عصر را تكان داد(۱۷۵۱)، آن را به فرانسيس بيكن اهدا كردند. ديدرو درباره دايرهالمعارف چنين نوشت:((اگر در اين كار توفيق يافتيم، بيشتر مرهون بيكن، لردچانسلر، هستيم كه نقشه يك فرهنگ عمومي علوم و فنون را در عصري كه تقريبا در آن علم و ادبي نبود طرح كرد. آن نابغه خارقالعاده، در عصري كه امكان نداشت تاريخ دانستههاي روز را نوشت، كتابي درباره آنچه بايستي بدانند نگاشت.)) د/ آلامبر نيز در نهايت شوق و ذوق بيكن را ((بزرگترين، جامعترين، و فصيحترين، فيلسوف)) دانست. هنگامي كه انقلاب كبير فرانسه از همان نهضت تنوير افكار الهام گرفت، كنوانسيون آثار بيكن را به خرج دولت انتشار داد. طرز فكر انگليسيها از هابز گرفته تا سپنسر به استثناي باركلي، وهيوم و طرفداران هگل به طرز فكر بيكن شباهت يافت. تمايل او به تجسم جهان طبق مفهومات دمو كريتوس، هابز را به ماتريياليسم متمايل ساخت; و تكيه وي بر استقرا، لاك را به روانشناسي تجربي متمايل كرد كه در آن مطالعه ذهن از متافيزيك رواني فارغ خواهد بود; تاكيد او در مورد ((وسايل آسايش)) و ((ثمرها)) با فلسفه هلوتيوس، در واداشتن بنتم به يكسان دانستن سودمندي و خير، سهيم بود. روحيه بيكن بود كه انگلستان را براي انقلاب صنعتي آماده ساخت.

بنابراين ميتوانيم فرانسيس بيكن را در سرلوحه عصر خود قرار بدهيم. وي مانند بعضي از جانشينانش خود پرست نبود، و هرگونه انديشهاي را كه به مرحله تجربه واقعي در نيامده بود، و هر نتيجهاي را كه تمايلات در آن مدخليت داشتند، نميپذيرفت. بيكن ميگفت: ((فهم بشر نور صرف نيست، بلكه تحت تاثير اراده و احساسات قرار ميگيرد و علومي از اينجا ناشي ميشوند كه ميتوان آنها را از علوم دلخواه آدمي ناميد، زيرا بشر چيزي را كه مايل است درست باشد زودتر ميپذيرد.)) بيكن خردي را ترجيح ميداد كه از حقايق ناشي شده باشند، و ميگفت كه از اتحاد نزديك و خالصتري ميان اين دو نيرو، يعني آزمايشي و عقلاني، اميد بسيار ميتوان داشت.)) بيكن، مانند فيلسوفان قرن هيجدهم، خرد را دشمن مذهب يا جانشين آن نميدانست، بلكه در فلسفه و زندگي جايي براي هر دو باز كرد. اما اتكا به احاديث و منابع موثق را نمي پذيرفت و، به جاي استنباطهاي احساساتي و مداخلات فوق طبيعي و افسانههاي عوامانه، تبيينات عقلاني و طبيعي را قبول داشت. وي براي هر علمي پرچمي برافراشت و همه متفكران قرون بعدي را به دور آن گرد آورد. خواه بيكن خواسته باشد و خواه نه، كاري كه او طالب آن بود، يعني تشكل كامل تحقيقات علمي و توسعه و انتشار جهاني علم، نطفه عميقترين رويدادهاي هيجانانگيز دوران جديد را در خود داشت، يعني اين كه مسيحيان، خواه كاتوليك و خواه پروتستان، مجبور شدند در مقابل گسترش و نيروي علم و فلسفه به مبارزه پردازند. در آن زمان تنها مقدمه آن درام به جهانيان اعلام شده بود.

فصل هشتم

شورش بزرگ

۱۶۴۹-۱۶۲۵

I- اقتصاد در حال تغيير

صد و چهل و چهار سال پيش از آنكه لويي شانزدهم كفاره گناهان اجداد خود را بدهد، انقلابي كه تفوق پارلمنت را برقرار داشت و باعث اعدام پادشاهي شد، از كشمكش اقتصادي و رقابتهاي مذهبي به وجود آمد.

pymansetareh@yahoo.com

فئوداليسم تشكيلاتي بود كه اساس آن بر كشاورزي قرار داشت; سلطنت در اروپاي باختري تشكيلاتي بود كه نقطه اعتلاي فئوداليسم به شمار ميرفت و با اقتصاد مالك و زمين پيوستگي داشت. در انگلستان دو تكامل اقتصادي باعث قطع اين پيوستگي شدند. يكي تكامل طبقه متوسط و بدون لقب بود كه ميان اعيان داراي لقب و خرده مالكان به وجود آمدند. اين طبقه از اقدامات پادشاه، دربار، و قوانين مملكت، كه بر طبق سنن قرون وسطي بود، اظهار نارضايتي ميكرد، و كرسيهايي در مجلس عوام ميخريد يا به تصرف در ميآورد; اما خواهان حكومتي بود كه تابع پارلمنت باشد و اين پارلمنت نيز نظريات آن طبقه را اجرا كند. تكامل ديگر عبارت از افزايش ثروت گروه بورژوا(بانكداران، بازرگانان، صاحبان صنايع، وكلاي دادگستري، و پزشكان) بود. تقاضاي اين طبقه مبني بر داشتن نماينده در پارلمنت با قدرت اقتصادي آن تناسب داشت. اين عوامل انقلابي داراي علايق مشتركي نبودند و فقط جهت جلوگيري از اقدامات مالكان نسبدار، درباريان متفرعن، و پادشاهي كه وجود اشراف موروثي را براي نظم اقتصادي و سياسي كشور لازم ميدانست با يكديگر همكاري ميكردند.

اقتصاد انگلستان سال به سال نقطه اتكا و اساس خود را از زمين غير منقول به پول و دارايي منقول تغيير ميداد.

پيش از سال ۱۵۴۰، يك كارخانه برنج]فلز[به ۳۰۰ دلار (بر حسب پول امريكا۱۹۵۸)، و در ۱۶۲۰ به ۱۲۵،۰۰۰ دلار سرمايهگذاري احتياج داشت. تا سال ۱۶۵۰، سرمايههاي زيادي به كار رفته و باعث ايجاد كارخانههاي زاج سفيد در يوركشر، كارخانههاي كاغذسازي در دارتفورد، كارخانههاي توپريزي در برندلي، و حفر معادن عميق جهت ذغالسنگ، مس، قلع، آهن، و سرب شده بود. در سال ۱۵۵۰ فقط از تعداد محدودي از معادن انگلستان بيش از ۳۰۰تن در سال استخراج ميكردند; در سال ۱۶۴۰ از چند معدن هركدام بيش از ۲۰،۰۰۰ تن استخراج ميشد. صنعتگراني كه با فلز سروكار داشتند به استخراج فلزات و صنايع فلز كاري متكي بودند كه در دست سرمايهداران بود. تشكيلات نساجي موادي را كه به كارگاههايي ميسپرد كه بيش از ۵۰۰ تا۱۰۰۰ كارگر داشتند. همچنين به بافندگان و دوزندگاني كه در هزاران خانه در شهرها و روستاها پراكنده بودند سفارشهايي ميداد. كشاورزي نيز از اقدامات سرمايهداران در مورد تبديل و توليد بركنار نماند: سرمايهداران اراضي وسيعي را ميخريدند و دور آنها را چينهكشي ميكردند تا براي مردم شهرها گوشت، و براي كارخانههاي داخلي و خارجي پشم تهيه كنند. بين سالهاي ۱۶۱۰ و ۱۶۴۰ تجارت خارجي انگلستان ده برابر شد.

در تاريخ انگلستان سابقه نداشت كه شكاف ميان غني و فقير تا اين اندازه عميق شده باشد. ((طي نيمه اول قرن هفدهم، مزد كارگران به آخرين درجه تنزل يافت، زيرا در اثناي آنكه بهاي مواد غذايي رو به افزايش بود، دستمزد رو به نقصان داشت.)) اگر ۱۰۰ را پايه قرار دهيم، در حدود سال ۱۳۸۰ دستمزد واقعي نجاران در انگلستان ۳۰۰، در سال ۱۴۸۰ برابر با ۳۷۰، در عصر اليزابت ۲۰۰، و در عصر چارلز اول ۱۲۰ بود، يعني به كمترين حد ظرف چهارصد سال رسيد. در سال ۱۶۳۴ بيكاري به اندازهاي شديد بود كه چارلز دستور تخريب يك كارخانه ماشين چوبيري را، كه بتازگي احداث شده بود، صادر كرد، زيرا ايجاد اين كارخانه باعث طرد عده زيادي ازهكش ميشد. جنگ با فرانسه موجب افزايش ماليات، جنگ در فرانسه باعث خرابي تجارت خارجي، و محصول بد در سالهاي ۱۳۲۹۱۶۳۰ سبب بالا رفتن قيمتها تا حد دوره قحطي شد، و در سالهاي ۱۶۲۹۱۶۳۲ و۱۶۳۸ اقتصاد، ضمن گسترش خود، بحرانهايي به وجود آورد. همه اين عوامل به اضافه كشمكش مذهبي، بسياري از خانوادههاي انگليسي را به امريكا راندند و انگلستان را در جنگي داخلي كه قيافه و سرنوشت آن ملت را تغيير ميداد غوطهور ساختند.

جنگ طبقاتي نيز به صورت جنگ محلي و مبارزه برسر اصول اخلاقي در آمد. نواحي شمالي انگلستان براي كشاورزي مناسب بودند و اكثر ساكنان آن پنهاني از مذهب كاتوليك پيروي ميكردند; لندن و نواحي جنوبي بيشتر صنعتي و پروتستان بودند. طبقه جديد پيشهور، ضمن آنكه به انحصارات خود و حقوق گمركي كه حافظ منافع آن بود دلبستگي داشت، خواهان اقتصاد آزادي بود كه در آن دستمزدها و قيمتها با عرضه شدن كار و كالا تعيين شود، هيچگونه نظارت فئودالي يا دولتي بر توليد و توزيع و سود و دارايي

pymansetareh@yahoo.com

در میان نباشد، و مرابحه و اقدامات بازرگاني و سرمايهگذاري مذموم و ناپسنديده به شمار نيايند. بارونها و كشاورزان آنان تابع تعهدات متقابل و مسئوليت دستهجمعي (مرسوم در دوره فئوداليسم). نظارت دولت بر دستمزدها و قيمتها، و منظم شدن شرايط استخدام و بهره برداري بودند. اين عده، به انضمام طبقه متوسط و دولت، احساس ميكردند كه دارايي خودشان، در نتيجه تاثير تورم پولي بر روي مطالبات و مالالاجارهها يا مالياتها، در معرض خطر قرار گرفته است. از اين لحاظ، به آن عده از وكلاي دادگستري كه در اداره امور سهم مهمي داشتند، و به بازرگاناني كه بر شهرها مسلط بودند، به چشم حقارت مينگريستند و از قدرت بازرگانان لندن، كه سيصد هزار جمعيت در مقابل پنج ميليون جمعيت انگلستان داشتند و قادر به تشكيل يك ارتش و ايجاد يك انقلاب بودند، ميترسيدند.

II -كشمكشهاي مذهبي: ۱۶۲۴ -۱۶۴۹

پادشاه جديد، كه طبق سنن فئودال و قوانين اجتماعي انگلستان پرورش يافته و در ميان بازرگانان و پيرايشگران لندن خود را گم كرده بود، در نتيجه تنوع و شدت عقايد مذهبي، بسيار ناراحت شد. حق داوري انفرادي، كه هر ديني تا زمان نيل به قدرت طرفدار آن بود، به انضمام اشاعه كتاب مقدس، باعث تنوع مذاهب شد. در يك رساله از بيست و نه فرقه، و در رساله ديگر از صدوهشتاد فرقه مذهبي ياد شده است. گذشته از اختلافات موجود ميان پروتستانها و كاتوليكها، اختلاف شديدي نيز ميان پروتستانها، كه به انگليكانها و پرسبيترها و پيرايشگران تقسيم شده بودند، وجود داشت. از طرف ديگر، پيرايشگران به فرقه استقلاليان (كه در فكر تاسيس حكومتي جمهوري بودند)، فرقه كويكرز (كه با جنگ و شورش و سوگند خوران مخالفت ميورزيدند)، اصحاب سلطنت پنجم(كه منتظر ظهور عيسي براي حكومت كردن در روي زمين بودند)، طرفداران عقيده آنتينوميانيسم (كه عقيده داشتند برگزيدگان خداوند تابع قوانين بشري نيستند)، و عدهاي ديگر تقسيم شده بودند. يكي از اعضاي پارلمنت شكايت ميكرد كه صنعتگران منبرهايي برپا كردهاند و مذهب خود را با حرارت تبليغ ميكنند، و بسياري از آنها خواستهاي اقتصادي يا سياسي خود را در لفاف كتاب مقدس پنهان ميدارند. غير از اين فرقهها، آناباتيستها بودند كه فقط اشخاص بالغ را تعميد ميدادند، و باتيستها بودند كه از انفصاليون جدا شدند (۱۶۰۶) و به دو گروه باتيستهاي عمومي و باتيستهاي خصوصي تقسيم شدند (۱۶۳۲)؛ گروه اول اصل تقدير طبق گفته كالون را رد ميكرد، و گروه دوم به آن اعتقاد داشت.

تكثير فرقهها و مباحثات پرحرارت آنان باعث شد كه اقليت كوچكي نسبت به همه اشكال مسيحيت ترديد كند.

اسقف فاذربي متاثر بود از اينكه كتب مقدس مفهوم خود را از دست دادهاند و فقط به شيوهاي كه شايسته جاهلان و ديوانگان است تعليم ميشوند. جيمز كرنفرد كشيش ميگفت (۱۶۴۶) كه گروه زيادي يا به شكاكيت يا الحاد گرويدهاند، يا به هيچ چيز اعتقاد ندارند. در جزوهاي تحت عنوان درهاي جهنم گشوده شده: فهرستي از اشتباهات، بدعتها، و كفرهاي رو به گسترش اين زمان نوشته شده بود كه آيا كتاب مقدس متن درست و غير جعلي است يا اينكه به دست بشر ساخته شده است، و آيا ميتواند خدايي حقيقي را به ما بنمايانند طبق عقيده كفرآميز ديگري، ((خرد درست عبارت از فرمانروايي ايمان است و ما بايد به كتب مقدس، اصول تثليث، تجسم خدا به صورت انسان، و مسئله قيامت، تا آنجا كه با خرد سازگار باشد، ايمان داشته باشيم.)) عده زيادي از شكاكان، به قيامت و الوهيت عيسي معتقد نبودند. عده روزافزوني از متفكران، كه به نام خداپرستان موسوم شده بودند، درصدد برآمدند كه ميان شكاكيت و مذهب راهي بيابند و پيشنهاد كردند كه مسيحيت محدود به اعتقاد به خدا و خلود روح باشد. ادوارد لرد هربرت آوچربري، با نوشتن رساله جالبي در باره حقيقت، سعي كرد كه به پيشنهاد خداپرستان جنبهاي فلسفي بدهد (۱۶۲۴). هربرت ميگفت كه حقيقت ربطي به كتاب مقدس ندارد، كليسا يا هيچگونه مرجع ديگري نميتواند آن را به مردم اعطا كند، و بهترين گواه حقيقت موافقت همگاني است. بنابراين، بهترين مذهبها به جاي آنكه مذهبي الهامي باشد، مذهب ((طبيعي)) است و بايد به اصولي كه به طوركلي مورد قبول مذاهب مختلف باشند

pymansetareh@yahoo.com

محدود شود. همچنين ميگفت كه در جهان ((موجودي عالي)) وجود دارد كه بايد او را با پيروي از تقوا پرستيد، و در اين دنيا يا بعد از آن رفتار خوب پاداش نيك، و رفتار بد پاداش بد ميابد. طبق عقيده اوبري، هنگامي كه كليسا حاضر نشد آخرين مراسم را در باره هربرت مجري دارد، وي ((بآرامي)) درگذشت.

پارلمنت از مذهب كاتوليك بيشتر نگران بود تا از بدعتگذاري. در سال ۱۶۳۴، كاتوليكهاي انگلستان احتمالا يك ربع جمعيت را تشكيل ميدادند، و عليرغم قوانين و مخاطرات زياد، در حدود ۳۳۵ كشيش يسوعي نيز در آن كشور ميزيستند. اعيان متنفذ آيين ديرين را قبول داشتند. جورج كالورت (لرد بالتيمور) در سال ۱۶۲۵ تغيير دين خود را اعلام داشت، و در سال ۱۶۳۲ چارلز فرماني به او داد تا مستعمرهاي را كه بعدا به نام مريلند موسوم شد تاسيس كند. هانريتا ماريا، ملكه كاتوليك، ماموري مخفي به رم فرستاد تا كلاه كاردينالي را براي يكي از اتباع انگلستان به دست آورد. پادشاه انگليكان حاضر شد كه به يك اسقف كاتوليك اجازه اقامت در انگلستان بدهد، به شرط آنكه پاپ اوربانوس هشتم با نقشه چارلز در مورد يك ازدواج سياسي موافقت كند (۱۶۳۴)، ولي پاپ اين پيشنهاد را نپذيرفت. كاتوليكها خواهان رواداري مذهبي بودند، ولي پارلمنت، كه تعصب كاتوليكها، كشتار سن بارتلمي، و توطئه باروت را از ياد نبرده بود و نميخواست كه در باره اراضي پروتستانها، كه زماني در تصرف كاتوليكها بود، تحقيقاتي كند، برعكس، اجراي كامل قوانين ضد كاتوليكي را خواستار شد.

در اين هنگام تمايلاتي عليه پاپ، مخصوصا در ميان طبقه متوسط، پيدا شد و اين گروه مخالفت خود را با ورود كشيشان كاتوليك و دلبستگي روزافزون طرفداران كليساي رسمي به آيين كاتوليك ابراز داشتند.

كليساي رسمي از حمايت كامل دولت برخوردار بود. آيين انگليكان قانونا اجباري بود و حتي ((مواد سيونه گانه)) به صورت قوانين مملكتي در آمد (۱۶۲۸). اسقفهاي كليساي انگليكان ادعا ميكردند كه از طرف يكي از حواريون منصوب شدهاند، و حرف پيروان مسلك پرسبيتري و پيرايشگر، كه ميگفتند غير از اسقفها كساني ديگر نيز ميتوانند اشخاصي را به مقام كشيشي برسانند، مورد قبول آنان نبود. بسياري از كشيشان كليساي انگليكان در اين عهد افرادي عالم و با حسن نيت بودند. جيمز آشر، اسقف اعظم آرما، با وجود محاسبه مشهورش كه طبق آن ميگفت خداوند جهان را در ۲۲ اكتبر ۴۰۰۴ قبل از ميلاد آفريده است عالمي واقعي بود. اين اشتباه تاريخي در چاپهايي كه از متن مجاز كتاب مقدس به عمل آمد، به صورت غير رسمي مورد قبول واقع شد. جان هيلز، كه كشيش مخصوص سفارت انگلستان در هلند بود، درباره ترديد، خرد، و رواداري چنين ميگفت:

تنها دو راه است كه ما را به سوي علم رهبري ميكند: يكي تجربه و ديگري استدلال منطقي... كساني كه نزد شما ميآيند و به شما ميگويند كه چه چيزي را باور كنيد، چه كاري را انجام دهيد، و علت آن را نميگويند، پزشك نيستند، بلكه زالو هستند.... قدرت واقعي خرد در ديرباوري است.... آنچه به سبب قديمي بودن در نظرما محترم است در ابتدا چه بوده است آيا غلط بوده است: گذشت روزگار نميتواند آن را اصلاح كند. عامل وقت ارزشي ندارد.... نفس متمرد ماست كه ميخواهد همگي مثل خود ما فكر كنند، و همين امر است كه باعث ناراحتي كليسا شده است، نه تنوع عقايد. هرگاه بر اثر اختلاف عقيده خود به يكديگر دشنام نميداديم، ميتوانستيم قلبا با هم متحد شويم.... مسيحي واقعي داراي دو صفت است: ايماني حقيقي و رفتاري شرافتمندانه. اگر چه صفت اول برازندهتر است و ما را مسيحي معرفي ميكند، صفت دوم سرانجام نتيجه بهتري خواهد داشت.... هيچ مردي نيست، خواه كافر و خواه بتپرست، كه دامن ترحم مسيحيت به او نرسد.

بعضي از ((بتپرستان)) در برابر جوانمردي هيلز عكسالعملي نشان ندادند. يكي از يسوعيها، با نام مستعار ادوارد نات، رسالهاي تحت عنوان اشتباهات در خيرات نوشت و در آن ادعا كرد كه، قطع نظر از تصادفات، هيچ پروتستاني رستگار نخواهد شد. ولي ويليام چيلينگورث در رسالهاي تحت عنوان مذهب پروتستانها راه مطمئني به سوي رستگاري است، كه رساله مهم مذهبي آن عصر به شمار ميرفت. خلاف آن عقيده را به محكومان وعده ميداد. اين شخص با هر دو فرقه آشنايي داشت; به مذهب كاتوليك گرويده و

pymansetareh@yahoo.com

به مسلك پروتستان در آمده بود، و هنوز هم قسمتي از عقايد كهن را ميپذيرفت; طبق گفته كلرندن، ((وي چنان به شك و ترديد عادت كرده بود كه بتدريج به چيزي اطمينان نداشت و نسبت به عميقترين اسرار مذهبي ترديد نشان ميداد.)) يكي از فصيحترين سخنگويان اين كشيشان آيين انگليكان در عصر چارلز جرمي تيلر بود. موعظه‌هاي او، كه بهتر از مواعظ بوسوئه به شمار ميروند، هنوز قابل خواندنند; حتي يكي از فرانسويان بر اثر آنها به هيجان درآمده است. تيلر از طرفداران سرسخت چارلز اول و از پيشنمازهاي ارتش او بود. هنگامي كه فرقه‌هاي پرسبيتري و پيرايشگر در پارلمنت اكثريت داشتند و متعصبانه به طرفداران متعصب كليساي انگليكان ميتاختند، تيلر كتابي تحت عنوان آزادي پيشگويي منتشر ساخت كه در آن طرفين را با كمرويي به راه اعتدال و رواداري فراخواند. وي گفت كه هر فرد مسيحي كه اعتقادنامه حواريون را قبول كند، بايد از طرف كليسا به محبت پذيرفته شود; و بايد كاتوليكها را آزاد گذاشت، مگر اينكه بخواهند تسلط پاپ را بر انگلستان و پادشاهان ثابت كنند.

تيلر در جنگ داخلي انگلستان توسط حزب پارلمنت دستگير و زنداني شد، ولي پس از روي كار آمدن چارلز دوم به مقام اسقفي رسيد و شوق و ذوق او براي رواداري مذهبي فرو نشست.

نفوذ روزافزون مذهب كاتوليك در وجود مرد متنفذي كه تابع كليساي انگليكان بود ظاهر شد. اين مرد، كه ويليام لاد نام داشت و داراي عقايد و اراده مخصوصي بود، ميخواست يا فرمانروايي كند يا بميرد. گذشته از اين، بسيار پرهيزكار، سختگير، و تغييرناپذير بود. وي مانند كشيشي واقعي اين موضوع را بديهي ميپنداشت كه وجود مذهب واحد براي ايجاد يك حكومت موفق لازم است، و يك سلسله تشريفات پيچيده براي يك مذهب موثر و آرامكننده ضروري است. لاد، عليرغم ميل فرقه‌هاي پرسبيتري و پيرايشگر، پيشنهاد كرد كه هنر را دوباره به خدمت كليسا بگمارند; محراب، سكوي وعظ، و ظرف تعميد را بيارايند; صليب را به مراسم كليسايي بيفزايند; و جامه سفيد و گشاد را دوباره بر تن كشيشان بپوشانند. يكي از اقدامات او كه باعث رنجش عده زيادي شد اين بود كه فرمان داد ميز مخصوص تناول عشاي رباني را، كه سابقا وسط صدر كليسا قرار داشت و تا مدتي به منزله جاي كلاه محسوب ميشد، در پشت نردهاي در منتهياليه شرقي كليسا بگذارند.

بيشتر اين تغييرات، تجديد آداب و قوانين عصر اليزابت بود، ولي در نظر پيرايشگران، كه سادگي را دوست ميداشتند، به مثابه بازگشت به مذهب كاتوليك و تجديد اختلاف ميان كشيش و مردم بود. ظاهرا لاد احساس ميكرد كه كليساي كاتوليك حق دارد مذهب را با مراسم، و كشيش را با هالهاي از تقدس محاط كند. كليساي رم با نظريات او موافق بود، و حاضر شد يك كلاه كاردينالي براي او بفرستد. لاد اين عطا را مودبانه رد كرد، ولي پيشنهاد كليساي رم باعث تاييد انتقادات پيرايشگران شد. چارلز به او عنوان اسقف اعظم كنتربري داد (۱۶۲۳) و او را به عضويت خزانهداري منصوب كرد. سر اسقف ديگري نيز به عنوان لرد چانسلر در اسكاتلند تعيين شد. مردم شكايت ميكردند كه روحانيان دوباره، مانند دوره تفوق كليسا در قرون وسطي، قدرت را به دست آوردهاند.

زعيم مذهبي تازه انگلستان در قصر خود در لمبث تصميم گرفت كه آداب مذهبي و اخلاق انگليسيها را تغيير دهد. ولي با گرفتن جريمه‌هاي سنگين از زناكاران، صدها دشمن براي خود تراشيد. وي اين جريمه‌ها را توسط ((دادگاه هيئت عالي)) (يك هيئت دادرسي كه به فرمان اليزابت تشكيل يافته بود، و در اين هنگام بيشتر اعضاي آن از روحانيان بودند) اخذ ميكرد; و وجوه آن را، عليرغم ميل جريمه‌شدگان، به مصرف تعمير كليساي جامع سينت پول و طرد وكيلان، خردهفروشان، و ياوهگويان از صحن آن ميرسانيد. كشيشاني كه مراسم مذهبي جديد را نميپذيرفتند، از عوايد كليسايي محروم ميشدند، و نويسندگان و سخنگوياني كه پيوسته از آن مراسم انتقاد ميكردند و اصول مسيحيت را مورد ترديد قرار ميدادند يا از تشكيلات اسقفي جديد انتقاد ميكردند، تكفير ميشدند، يا در غل و زنجير ميماندند، يا گوشهاي خود را از دست ميدادند.

pymansetareh@yahoo.com

براي آنكه بتوانيم سرنوشت لاد را درك كنيم، بايد سبعيت مجازاتهاي حكومت او را در نظر بياوريم. در سال ۱۶۲۸، به تحريك او، يك كشيش پيرايشگر موسوم به الگزاندر ليتن را به ((تالار ستاره)) آوردند و او را به نوشتن كتابي كه حكومت اسقفها را شيطاني و مخالف عيسويت ميدانست متهم كردند. سپس او را در غل و زنجير نهادند، و مدت پانزده روز در حبس مجرد، و در اطاقي كه ((پر از موش صحرايي و موش معمولي و در معرض برف و باران بود نگاه داشتند.)) موهاي سرش ريخت و پوست بدنش كنده شد. آنگاه او را به چوبي بستند و با طناب ضخيمي سيوشش ضربه بر پشت عريانش نواختند و در ماه سرد نوامبر مدت دو ساعت او را در ملا عام در پيلوري نهادند. گذشته از اين، صورتش را داغ كردند، دماغش را شكافتند. گوشهايش را بريدند، و او را به حبس ابد محكوم كردند. در سال ۱۶۳۳ لودويك بوير به لاد تهمت زده بود كه قلبا كاتوليك است، و به همين مناسبت او را جريمه، داغ، و ناقص عضو كردند و به حبس ابد محكوم ساختند.

ويليام پرين، كه از فتنهجويان پيرايشگر بود، در كتابي تحت عنوان اخبار اپيسويچ اسقفهاي لاد را خادم پاپ و شيطان ناميده و اسقفها را مستحق چوبه دار دانسته بود. اين بود كه گونه‌هاي او را داغ كردند، گوشهايش را بريدند، و او را به زندان افكندند، تا آنكه پارلمنت طويل او را رها ساخت (۱۶۴۰). زني كه اصرار ورزيده بود كه يكشنبه به عنوان روز استراحت محسوب شود، مدت يازده سال را در زندان گذرانيد.

دشمنان عمده لاد، يعني پيرايشگران، با او در عدم رواداري و سختگيري مذهبي موافق بودند، و چنين ميپنداشتند كه اين نظريه نتيجه منطقي اصلالا هي عيسويت و كتب مقدس است، و هركه با چنين مذهبي مخالفت كند يا جاني است يا احمق، و جامعه بايد از محكوميتهايي كه از تعليمات او ناشي خواهد شد حفظ شود. فرقه پرسبيتري از پارلمنت مصرا درخواست كرد كه قوانيني وضع كند كه به موجب آن هركس عقايد كاتوليكها، پيروان آيين آرمينيوس، باتيستها، يا كويكرز را تبليغ كند به حبس ابد محكوم شده، و هركس كه اصول تثليث يا تجسم خدا به صورت انسان را رد كند اعدام شود. اما طرفداران كرامول ميگفتند كه نسبت به همه كساني كه اصول مسيحيت را ميپذيرند بايد رواداري كرد، ولي كاتوليكها، پيروان مذهب اونيتاريانيسم، و مدافعان اسقفها را از اين عده مستثنا ميدانستند.

درميان پيرايشگران به انداز هاي فرقه‌هاي مختلف وجود داشت كه شمارش آنها دشوار است. بسياري از آنها صد درصد از مذهب كالون و از آزادي فرد در سياست پيروي ميكردند و معتقد بودند افراد بايد بدون نظارت اسقفها امور خود را اداره كنند، و مذهب بايد بدون تشريفات و موافق با تساوي افراد در امور مدني، سياسي، غيرنظامي، و فارغ از مزاحمت هنرهاي مذهبي باشد. اين عده با فرقه پرسبيتري در علومالا هي موافق بودند، ولي دادگاه‌هاي روحاني را كه كشيش و غير كشيش در آن عضويت داشتند، و به عقيده آنها داراي قدرت اسقفي ميشدند، رد ميكردند. گذشته از اين، طرفدار تفسير لفظي كتاب مقدس بودند، و ادعاي خرد را در داوري حقايق منزله نميپذيرفتند. به كتاب عهد عتيق مانند عهد جديد احترام ميگذاشتند. مانند يهوديها خود را قومي برگزيده ميدانستند، و به كودكان خود نامهاي بزرگان و قهرمانان تورات را ميدادند. خدا را يهوهاي خشمناك ميشمردند و، طبق عقيده كالون، ميگفتند كه بيشتر مردم ((فرزندان خشمند)) و پيش از تولد، به فرمان مستبدانه خداي بيرحم، براي هميشه محكوم به سوختن در آتش جهنم، تنها عده معدودي نه بر اثر كارهاي نيك، بلكه در نتيجه لطف خداوند و طبق دلخواه او انتخاب ميشوند. گروهي از آنان چنين ميپنداشتند كه با خداوند سخن ميگويند و گروهي ديگر كه خود را محكوم ميشمردند در كوچه‌ها گردش ميكردند و در انتظار عذابهاي ابدي ميناليدند. به نظر ميرسيد كه رعد خداوند هميشه برفراز سر مردم غرش ميكند.

در رعب و وحشتي كه انگليسيها شخصا بر خود مستولي كرده بودند، ((انگلستان شادكام)) تقريبا از ميان رفت.

pymansetareh@yahoo.com

اومانيسم رنسانس و ناتوراليسم پرشور انگليسيها در عصر اليزابت جاي خود را به احساس گناه و ترس از انتقام خداوند، كه بيشتر لذات را فريبهاي شيطان مخالف ميل خود ميدانست، داد. بيمي كه سابقا رهبانان از هواي نفساني داشتند بازگشت و به عدهاي بيشتر از سابق سرايت كرد. پرين هرگونه روبوسي را ((ناشي از هرزگي))، و هر گونه رقص زن و مرد را ((شهوتانگيز)) ميدانست. در نظر بسياري از پيرايشگران موسيقي، جام شيشههاي رنگي، تصاوير مذهبي، رداي كتاني و سفيدكشيشان، و وجود كشيشان تدهين شده به منزله موانعي در راه ارتباط مستقيم بشر با خدا به شمار ميرفتند. پيرايشگران كتاب مقدس را با دقتي آميخته به احترام ميخواندند و جملههاي آن را تقريبا در هر مطلبي و در هر عبارتي به كار ميبردند. بعضي از متعصبان متنهاي كتاب مقدس را روي جامههاي خود قلابدوزي ميكردند، و آنها كه پرهيزكارتر بودند كلمات ((حقيقت))، ((بلي)) و ((در حقيقت)) را براي نشان دادن صداقت خود استعمال ميكردند.
پيرايشگران متعصب به كار بردن لوازم آرايش را منع ميكردند و آرايش موي سر را ناشي از بلهوسي ميدانستند; و چون موي سر خود را كوتاه نگاه ميداشتند، به ((راوندهدز)) (گردسران) ملقب شدند. اين عده تماشاخانهها را فضاحتبار ميدانستند (درواقع همين طور هم بود)، آزار رساندن به خرس و گاو را وحشيگري ميشمردند، و اخلاق درباريان را كفرآميز ميدانستند. همچنين شادي كردن در جشنها، به صدا در آوردن زنگها، گرد آمدن به دور ((ستون رقص))، نوشيدن به سلامتي اشخاص، و ورقبازي را محكوم ميكردند. گذشته از اين، هرگونه بازي را در روز يكشنبه ممنوع ساختند. آن روز را به عبادت خدا تخصيص دادند، و قرار شد كه به نام ((سبت)) موسوم شود. هنگامي كه چارلز اول و لاد يكي از فرمانهاي جيمز اول را تجديد كردند، و اعلاميهاي موسوم به ((اعلاميه ورزشها)) منتشر ساختند، و بازيهاي روز يكشنبه را پس از دعا و نماز يكشنبه آزاد كردند، پيرايشگران، كه ميلتن نيز جزو آنها بود، لب به اعتراض گشودند (۱۶۳۳). پيرايشگران جشن توليد مسيح را نيز كاري عبث ميدانستند و از اينكه مردم در اين هنگام به رقص و پايكوبي ميپرداختند سخت متاسف بودند، همچنين بسياري از مراسم جشن تولد مسيح را حقا منسوب به بتپرستان ميدانستند و ميگفتند كه عيد ميلاد مسيح بايد مخصوص روزهگيري و كفاره دادن باشد، و در سال ۱۶۴۴ پارلمنت را بر آن داشتند كه اين نظريه را تاييد كند.

همان گونه كه پروتستانها بيش از كاتوليكها به وعظ اهميت ميدادند، پيرايشگران نيز در مهم شمردن آن از پروتستانها پيش افتادند. همگي مشتاق شنيدن موعظه بودند. شهردار ناريچ براي شنيدن موعظه بيشتري به لندن ميرفت; يكي از پارچه فروشان، به سبب آنكه در كليساي صنفي او فقط يك بار مجلس وعظ در روزهاي يكشنبه برپا ميشد، به عنوان اعتراض از آن كناره گرفت. ((واعظان)) مخصوص براي رفع اين احتياج به وجود آمدند، و آنها عبارت از كساني بودند كه از طرف خود بخش استخدام ميشدند تا در روزهاي يكشنبه، علاوه بر موعظه معمولي كشيش، وعظي بكنند. بسياري از واعظان پيرايشگر كار خود را جدي تلقي ميكردند و شنوندگان را با توصيف جهنم ميلرزاندند. بعضي از آنان علنا نام گناهكاران را بر زبان ميآوردند; يكي از ايشان مستها را در ميان حاضران با اشاره دست نشان ميداد و روزي كه از زنان روسپي سخن ميگفت، زن يكي از محترمان بخش را به عنوان نمونه ذكر كرد. واعظ ديگري به شنوندگان خود ميگفت كه اگر زنا، سوگند خوردن، فريب دادن، و نقض مراسم روز يكشنبه مردم را به بهشت برساند، در آن صورت تمام ساكنان آن بخش رستگار خواهند شد. كشيشان پيرايشگر وظيفه خود ميدانستند كه نوع رفتار، لباس، مطالعه، و تفريح مردم را تعيين يا تحريم كنند. گذشته از اين، دست كشيدن از كار در روزهاي تعطيل را، كه طبق مراسم بتپرستان يا كاتوليكها برقرار شده بود، ممنوع ميشمردند و بدين ترتيب پنجاه روز غير تعطيل به ايام افزودند. پيرايشگران همگي را به رعايت اصول اخلاقي فرا ميخواندند، و مردم را به تلقين شجاعت، اعتماد به نفس، احتياط، اقتصاد، و كار ترغيب ميكردند.

اين اصول اخلاقي موافق ذوق طبقه متوسط بود، زيرا كارگران ساعي به وجود ميآورد و اقدامات تجاري و مالكيت خصوصي را از لحاظ مذهبي مشروع ميساخت. بدين ترتيب، فقر گناه محسوب ميشد، نه ثروت، و تهيدستي را حاكي از فقدان شخصيت و محروميت از لطف خداوندي ميدانستند.

پيرايشگران از لحاظ سياسي مايل به داشتن نوعي حكومت دموكراتيك و تسلط روحانيان بودند كه در آن هيچ گونه فرقي، جز امتيازات اخلاقي و مذهبي، در ميان مردم نباشد، هيچ فرمانروايي جز مسيح، و هيچ

pymansetareh@yahoo.com

قانوني جز كلمه خداوند وجود نداشته باشد. همچنين آنان با مالياتهاي سنگيني كه براي حمايت از كليساي انگليكان گرفته ميشد مخالف بودند. پيشهوراني كه تابع آيين پيرايشگري بودند چنين احساس ميكردند كه آن دستگاه عالي و پرخرج آنها را ميدوشد; و طبق گفته يكي از رساله نويسان، ((تجارت ملت در اين خليج اسقفي فرو ميرود.)) پيرايشگران اگر چه از ثروت دفاع ميكردند، مخالف تجملات بيهوده اشراف بودند. همان گونه كه در اعصار بعد به آزادي زياد اهميت داده شد، پيرايشگران رعايت اصول اخلاقي را به حد افراط رساندند; و شايد بتوان گفت قوانين غير انساني آنها براي اصلاح اخلاقيات انگليسيها در عصر اليزابت لازم و ضروري بود. اين عده بعضي از با ارادهترين افراد تاريخ را به وجود آوردند، مانند كرامول، ميلتن، و كساني كه سرزمين وحشي امريكا را فتح كردند. همچنين حكومت پارلماني و محاكمه به وسيله هيئت منصفه را براي ما به يادگار گذاشتند. قسمتي از سنگيني و متانت انگليسيها، ثبات خانوادههاي آنها، و درستي زندگي رسمي بريتانيا مرهون زحمات پيرايشگران است. و اين كار عبث نبوده است.

III- پيرايشگران و تئاتر

نخستين پيروزي پيرايشگران در مبارزه آنان عليه تئاتر بود. همه ويژگيهايي كه پيرايشگران را شهره ساخته بودند عقايد مذهبي آنان در مورد ((برگزيدگان)) و ((محكومان))، اصول اخلاقي شديد آنها، و رفتار موقر و كلام انجيل مانندشان به طرزي زشت و با تصاوير مسخرهآميز و نابخشودني روي صحنه مورد استهزا قرار گرفته بودند; در سال ۱۶۲۹ جنايتي كه بدتر از همه بود روي داد: يك زن بازيگر فرانسوي جرئت كرد كه به جاي پسري نقش زنانه در تئاتر فرايارهاي سياهبازي كند. تماشاگران بارانی از سيب و تخممرغ گنديده بر سرش باريدند.

ممكن بود درامنويسان تازه فرقه پيرايشگران را تشكيل دهند، زيرا گر چه گاهگاهي براي ارضاي خاطر تماشاگران طبقه پايين شوخيهاي زشت و زننده ميكردند، رويهمرفته افراد با تربيتي بودند. فيليپ مسينجر در نمايشنامه خود تحت عنوان طريقه جديدي براي پرداخت قروض قديم به عفت و فضيلت نتاخت، بلكه به حرص و طمع انحصار كنندگان حمله برد; در اين نمايشنامه اشعار عالي، بذلهگويي شيرين، و صنايع بديعي زيبا وجود نداشت، ولي نشان ميداد كه چگونه غاصب بيوجدان سرانجام به دادگاه كشانده ميشود، و هر پنج پرده بيآنكه در آنها سخني از زنان روسپي به ميان بيايد، به پايان رسيد. جان فورد، براي جلب تماشاگران، نمايشنامهاي تحت عنوان افسوس كه او فاحشه است نوشت، ولي اين اثر و نمايشنامه قلب شكسته هر دو داراي لحن ملايم و موقرانه بودند; و اگر تماشاگران جديد طاقت ديدن قتل عامهاي آخر داستان را داشتند، شايد آن نمايشنامهها هنوز روي صحنه ميآمدند.

هنگامي كه ويليام پرين، سردسته بيباك پيرايشگران، كتاب خود را با عنوان عذاب بازرگان به چاپخانه فرستاد، در حقيقت شديدترين انتقاد خود را از تماشاخانه به عمل آوردند. پرين وكيل دادگستري بود و ادعايي در مورد بيطرفي نداشت; او صورت دعوايي در حدود هزار صفحه براي شاكي تنظيم كرد و با نقل مطالبي از كتاب مقدس و اولياي كليسا و حتي از فيلسوفان مشرك، ثابت كرد كه درام توسط شيطان ساخته شده و در آغاز براي ستايش او بوده است. همچنين نوشت كه بيشتر نمايشنامهها كفرآميز و شرمآور و پر از بوس و كنارهاي عاشقانه، حركات بلهوسانه، و آهنگهاي شهوتانگيزند; رقص شيطنتآميز است و هر قدم آن شخص را به سوي جهنم رهبري ميكند; و بيشتر بازيگران جاني، كافر، و خدانشناسند. گذشته از اين وي عقيده داشت كه تنها مدرسه شايسته ((كليساي خداوند است، و نه تماشاخانهها; فقط تورات، انجيل، موعظهها، و كتب مقدس به درد خواندن عيسويان ميخورند.)) اگر آنان احتياجي به تفريح داشته باشند، از مشاهده مناظر متعددي از خورشيد و ماه و سيارگان و ستارگان و هزارگونه مخلوق لذت خواهند برد. گوششان از نغمات مرغان نوازش خواهد يافت. ... و مشامشان از بوها و عطرهاي بينظير گياهان و گلها و ميوهها معطر خواهد شد; همچنين از طعم خوش همه موجودات خوردني محظوظ خواهند شد. ... از ديدن باغها، رودخانهها، استخرها، و جنگلها حظي كامل خواهند يافت; گذشته از اين، خداوند لذت دوستي،

pymansetareh@yahoo.com

خويشاوندي، زناشويي، و داشتن فرزند و ملك و ثروت و همه مواهب خارجي ديگر را به آنان ارزاني داشته است.

اين دليلي عالمانه و رسا بود، ولي در آن كتاب همه زنان بازيگر روسپي ناميده شده بودند، در حالي كه ملكه تني چند از زنان بازيگر را از فرانسه وارد كرده بود و خود سرگرم تمرين براي شركت در يك نقاببازي درباري بود.

هانريتا ماريا از اين سخنان رنجيد، ولاد، پرين را به جرم انتقادي فتنهانگيز به دادگاه فرا خواند. پرين اظهار داشت كه قصد هجو كردن ملكه را نداشته است، و به سبب زيادهروي در كتاب خود پوزش خواست. معالوصف، با خشونتي كه پيرايشگران آن را مدتها به خاطر داشتند، پرين از وكالت دادگستري محروم و به پرداخت مبلغ نامقدور ۵۰۰۰ ليره (۲۵۰۰۰ دلار) و حبس ابد محكوم شد. آنگاه او را در پيلوري نهادند و هر دو گوشش را بريدند. وي در زندان كتاب اخبار ايپسويچ را نوشت (۱۶۳۶). و در آن روحانيان عاليمقام آيين انگليكان را خائن و به منزله گرگان حريصي دانست، و توصيه كرد كه روحانيان مذكور را به دار آويزند. دوباره او را در پيلوري نهادند و ته مانده گوشش را نيز بريدند. پرين بدين ترتيب محبوس ماند، تا آنكه توسط پارلمنت طويل در سال ۱۶۴۰ از زندان نجات يافت.

در سال ۱۶۴۲ پارلمنت همه تماشاخانهها را بست. اين عمل در واقع به منزله اقدام جنگي، و ظاهرا محدود به آن عصر ((پر مصيبت)) بود، ولي تا سال ۱۶۵۶ به قوت خود باقي ماند. وظيفه طولاني درام عصر اليزابت، در ميان درامي كه از همه درامهاي انگلستان بزرگتر بود، به پايان رسيد.

IV- نثر در دوره چارلز اول

ر انگلستان لااقل دو نفر يافت ميشدند كه به اين منظره پرجوش و خروش با آرامش خاطر مينگريستند. يكي از آنان به نام جان سلدن به انداز هاي عالم بود كه مردم ميگفتند ((آنچه سلدن نميداند، هيچ كس نميداند.)) وي، به عنوان عتيقهشناس، اسناد دولتي متعلق به دوره تسلط نورمانها را گرد آورد و مجموعهاي به نام القاب اشرافي جمع كرد (۱۶۱۴)؛ به عنوان خاورشناس، مطالعاتي درباره شرك انجام داد و به همين مناسبت در اروپا شهرت يافت؛ به عنوان حقوقدان، قانون خاخامي را تفسير كرد نگاشت كه در آن اصل الاهي ماليات عشريه را رد كرده بود؛ و به عنوان عضو پارلمنت، در متهم ساختن باكينگم و لاد و تدوين ((درخواست حق)) شركت جست. وي دو بار به زندان افتاد. سلدن به عنوان نماينده طبقه عوام در مجمع وستمينستر شركت كرد تا به قول خودش ((جنگ خران را ببيند))، و از حضار خواست كه در مباحثات مذهبي راه اعتدال در پيش گيرند. پس از مرگش، مكالمات وي، كه توسط منشي او ثبت شده بود، به صورت اثري كلاسيك در آمد. در اينجا نمونهاي از مطالب آن را نقل ميكنم:

سخن از بدعت به ميان آوردن بيهوده است، زيرا بشر نميتواند غير از آنچه مياانديشد فكر كند. در اعصار بدوي عقايد مختلفي وجود داشتند. هنگامي كه پادشاهي يكي از آنها را ميپذيرفت، بقيه بدعت به شمار ميآمدند. ... هيچ كس به سبب معلومات خود داناتر نيست؛ ممكن است معلومات موادي به دست دهند كه با آن كار كنيم، ولي هوش و فراست هنگام تولد بشر با او به دنيا ميآيد. مردان عاقل در ادوار خطرناك چيزي نميگويند. روزي شيري از گوسفندي پرسيد كه آيا دهانش بو ميدهد. گوسفند جواب مثبت داد، و شير سر او را به جرم حماقت از تن جدا كرد. سپس گرگ را پيش خواند و همان سوال را پرسيد. ولي گرگ پاسخ منفي داد. و شير او را به تهمت چاپلوسي درهم درديد. سرانجام روباه را صدا زد، و عقيده او را خواست، اما روباه گفت كه به علت سرماخوردگي قادر به بوييدن نيست.

شخص اخير سرتامس براون بود كه به منزله همان روباه به شمار ميرود. براون در سال ۱۶۰۵ در لندن به دنيا آمد و در مدرسه وينچستر و در آكسفرد، مونپليه، پادوا، و ليدن تحصيل كرد؛ همه جا به فرا گرفتن

pymansetareh@yahoo.com

هنر و علوم و تاريخ پرداخت; و به طبابت در ناريچ اكتفا كرد. وي براي انصراف از پزشكي عقايد خود را درباره همه چيز ابراز داشت، و نظريه‌هاي خود را درباره علومالاهي در كتابي تحت عنوان طب مذهبي در لفافه مطالب ديگر با فصاحت بيان كرد، اين كتاب از شاهكارهاي نثر انگليسي محسوب ميشود. براون در اين اثر مانند مونتني مردي غريب و جالب توجه، پرتخيل، و متغير به نظر ميرسد و گويا مطالبي را كه درباره دوستي مينويسد از مونتني نقل ميكند. وي شكاكيت خود را قرباني تابعيت خويش از كليساي رسمي ميسازد; ضمن اظهار علاقه به دانش و خرد، ايمان خود را نيز ظاهر ميكند; در نوشته‌هاي خويش اشارات و مشتقات كلاسيك به كار ميبرد; و صنعت و آهنگ كلمات را دوست ميدارد و سبك را به منزله ((داروي ضدعفوني عليه فساد)) استعمال ميكند.

براون در نتيجه تربيت خويش متمايل به شك و ترديد بود. وي در طولانيترين اثر خود تحت عنوان واگيري عقايد غلط (۱۶۴۶) صدها عقيده غلط را كه در اروپا متداول بودند شرح داد و از آنان انتقاد كرد. عقايد مذكور از اين قرار بود: گوهر شبچراغ در شب روشنايي ميدهد، فيل مفصل ندارد، عنقا از خاكستر خود دوباره زنده ميشود، سمندر ميتواند در آتش زندگي كند، اونيكورنيس شاخ دارد، قو پيش از مرگ خود آواز ميخواند، ميوه ممنوع همان سيب است، قورباغه ادرار ميكند و سم خود را بدين ترتيب ميپاشد. اما او نيز مانند هر تمثالشكن ديگر داراي بتهايي بود. وي فرشته‌ها، جنها، كفبيني، و جادوگرها را قبول داشت; در سال ۱۶۶۴ در محكوم كردن دو زن جادوگر شركت كرد، و آن دو زن اگر چه به بيگناهي خود سوگند ميخوردند، به دار آويخته شدند.

براون علاقهاي به زن نداشت و روابط جنسي را مسخره ميكرد و ميگفت:

من خود هيچگاه زن نگرفتهام، و تصميم كساني را كه هرگز دوبار ازدواج نكردهاند ميستايم. ... اگر ما نيز مثل درختان بي هيچگونه رابطه جنسي به وجود ميآمديم. يا اگر راهي يافت ميشد كه نسل بشر بدون طريقه بيارزش و عاميانه جفتگيري ادامه پيدا ميكرد، من راضي و خشنود ميشدم. ازدواج احمقانهترين عملي است كه مرد عاقل در سراسر عمر خود انجام ميدهد، و چون در مييابد كه مرتكب چه كار عجيب و بيارزشي شده است، احساسات خاموش شده او به افسردگي شديدي ميگرايد.

وي در مورد عنوان مطلبي كه به كار ميبرد متواضعانه خود را مسيحي ميداند:

اما درباره مذهب خودم، اگر چه عواملي وجود دارند كه مردم را به بيديني من معتقد ميسازند (مانند شايعات ننگآور درباره شغلم، سير طبيعي مطالعاتم، بياعتنايي من در رفتار و گفتارم نسبت به قضاياي مذهبي كه از هيچ آييني به شدت دفاع نميكنم و با حرارت و شدت معمول به دفاع از آيين مخالف نميپردازم). با وجود اين، جسارت ميكنم كه بدون غصب كردن عنوان مسيحيت خود را مسيحي بدانم. من اين عنوان را صرفا مديون تعميد يا تحصيل يا محيط ولادت خود نميدانم، بلكه در سالهاي پختگي و سنجيدگي خويش آن را ديده و آزمودهام.

براون احساس ميكند كه نظم و شگفتيهاي جهان حاكي از فكري يزداني است و ميگويد: ((طبيعت مصنوع خداست.)) وي اعتراف ميكند كه عقايد بدعتآميزي داشته است، و به شرحي كه تورات درباره آفرينش جهان داده است ترديد نشان ميدهد; ولي در اينجا احساس ميكند كه بايد مذهبي برقرار باشد تا بشر سرگردان و حيران به راه راست هدايت شود، و از بدعتگذاران مغرور، كه خود را مصون از خطا ميدانند و نظم اجتماعي را بر هم ميزنند، انتقاد ميكند. براون از حرفهاي پيرايشگران خوشش نميآمد. طي جنگ داخلي، نسبت به چارلز اول وفادار ماند، و چارلز دوم، به سبب زحماتش، بدو لقب اعطا كرد.

براون در اواخر عمر، در نتيجه كشف ظروفي محتوي استخوانهاي پوسيده در نورفك، به فكر مرگ افتاد و افكار خود را به طور نامنظم در كتابي كه از شاهكارهاي نثر انگليسي است تحت عنوان تدفين در ظروف روش براي برداشتن از زمين ميداند و ميگويد: ((زندگي شعله محض است، و ما در نتيجه خورشيد نامرئي

pymansetareh@yahoo.com

که در وجودمان است زندگي ميكنيم))، ولي با شتاب شرمآوري خاموش ميشويم. همچنين ميگويد: ((نسلها ميآيند و ميگذرند، ولي بعضي از درختان باقي ميماند، و خانوادههاي قديمي به اندازه سه درخت بلوط عمر نميكنند.)) شايد دنيا ((در اين غروب روزگار)) به آخر عمر خود نزديك ميشود. براي آنكه از كوتاهي عمر افسرده نشويم، احتياج به اميد جاودان ماندن داريم، اينكه خود را جاويدان احساس كنيم تقويت روحي گرانبهايي است، ولي باعث تاسف است كه ما از يادآوري مناظر جهنم ميترسيم و راه عفاف در پيش ميگيريم. خود بهشت هيچ گونه ((خلا آسماني)) نيست، ولي ((در داخل اين دنياي محسوس))، به شرط راحتي خيال، آرامش وجود دارد. سپس از مرز بدعت بشتاب باز ميگردد و كتاب طب مذهبي خود را با دعايي محجوبانه به پايان ميرساند، و چنين ميگويد:

]خدايا[به وجدانم آرامش عطا كن و مرا بر احساساتم مسلط ساز، كاري كن كه ترا بپرستم و عاشق دوستانم شوم، در اين صورت، به اندازهاي خشنود خواهم بود كه بر حال قيصر رحمت خواهم آورد. خداوندا، اينها خواستهاي ناچيز معقولترين حس جاهطلبي من است، و تنها همينها را در روي زمين مايه سعادت ميپندارم، و اراده و مشيت تو را در اينجا بدون مانع و رادع ميدانم. وجود من در اختيار توست، اراده تو، ولو به نابود كردن من تعلق گيرد، صورت تحقق به خود خواهد گرفت.

V- شعر در عهد چارلز اول

در اين ضمن دستهاي از شاعران كم اهميت كه هر يك از آنها معشوق اصلي كسي بود توانستند با اشعار عاشقانه و ((پرهيزكاري خوشاهنگ)) خويش، افراد مرفه را سرگرم كنند، و چون پادشاه آنان را دوست داشت و آنها نيز در همه جريانات از او ستايش ميكردند، تاريخ آنان را به نام شاعران كولير ميخواند. يكي از آنان به اسم رابرت هر يك در شعر از بنجانسن پيروي ميكرد و تا مدتي چنين ميپنداشت كه جام شراب باعث شاعري است، از اين رو ساعتها به ميگساري ميپرداخت، و سپس براي كشيش شدن درس ميخواند. همچنين چند بار عاشق شد و تعهد كرد كه معشوقهبازي را بر ازدواج ترجيح دهد، و به دوشيزگان توصيه ميكرد كه ضمن آنكه ((غنچه گل سرخ بيشتر به اين كار برمي انگيخت و ميگفت:

شرم داشته باش و برخيز! بامداد خرم بر بالهاي خويش خدا را در كمال قدرت نشان ميدهد.

ببين كه الاهه بامداد چگونه جامههاي زيباي رنگين خود را، كه بتازگي دوخته است، به هوا ميافكند، اي حلزون خفته در بستر! برخيز و به گياهان و درختاني كه پولك شبنم بر آنها زدهاند بنگر. ...

بيا تا جوانيم، فرصت را غنيمت شمريم، بزودي پير خواهيم شد.

و پيش از آنكه از آزادي خود با خبر شويم، خواهيم مرد.

پس اي كورينياي من! تا وقت باقي است و ما هنوز پير نشدهايم، در ماه مه به شادي بپردازيم.

بدين ترتيب، در بسياري از اشعار شهوتانگيزي كه وي در سال ۱۶۴۸ انتشار داد چنين مطالبي به چشم ميخورند .اين اشعار را حتي در روزگار ببيند و بار ما نيز بايد تنقيح و تصفيه كرد. اما چون اين شاعر به غذا هم احتياج داشت. ناچار از لندن عزيز خود دور شد (۱۶۲۹) و ديوان كاتولوس را نيز با خود برد تا كشيش كليساي كوچكي در دو نشر دور افتاده شود. پس از چندي به نوشتن بحور عالي يا قطعات پرهيزگارانه پرداخت، و در ابتدا دعايي به منظور آمرزش نوشت:

خدايا! به سبب آن اشعار كفرآميزي كه در روزگار جاهليت گفتم، و به سبب هر جمله و عبارت و كلمهاي كه به نام تو مزين نيست، مرا ببخش و هر خطي را كه درباره تو نيست از كتابم حذف كن.

pymansetareh@yahoo.com

در سال ۱۶۴۷، پیرایشگران وي را از عایدي کلیساییش محروم ساختند. وي در روزهاي سختي که کرامول بر سر کار بود، گرسنگي را با وقاري تمام تحمل کرد، ولي پس از تجدید سلطنت، دوباره به مقام سابق خود بازگردانده شد، در هشتاد و چهار سالگي در گذشت، و کورینا از یادها فراموش شد.

شاعر دیگري به نام تامس کرو تا این اندازه عمر نکرد، ولي او نیز وقت خود را با معشوقه‌هاي خویش گذرانید; و چون شیفته و سرمست زیباییهاي توصیفناپذیر زنان شده بود، درباره آنان با شوقي فراوان در ((یك جذبه)) سخن گفت، و با چنان استهزاي مغرورانه‌اي از عفاف و پاکدامني سخن به میان آورد که شاعران دیگر او را، به سبب توصیفات دقیق و شهوتانگیزش، ملامت کردند، پیرایشگران چارلز اول را، به سبب آنکه او را جزو اعضاي شوراي سلطنتي کرده بود، نمیبخشیدند، ولي شاید این پادشاه مطالب کرو را به سبب شکل آنها نادیده گرفته بود; شاعران این دوره، با همان ظرافت رونسار فرانسوي و نظیر شاعران گروه پلئیاد، درباره خشونتها و تندیهاي هوس و با لطف خاصي سخن میگفتند.

سر جان ساکلینگ ظرف سي و سه سال عمر خویش حوادث بسیار دید. در سال ۱۶۰۹ دیده به جهان گشود، و در هجده سالگي وارث ثروت عظیمي شد، به فرانسه و ایتالیا رفت، و از طرف چارلز اول لقب گرفت; در جنگهاي سي ساله به خدمت گوستاووس آدولفوس (گوستاو آدولف) در آمد; در ۱۶۳۲ به انگلستان بازگشت و در نتیجه سیماي زیبا، هوش فراوان، ثروت، و بخشش خود در دربار محبوبیت یافت. اوبري میگوید که او ((بزرگترین عشقباز عصر بود و در قمار و بولینگ سرآمد همگنان شد. خواهرانش به چمني که روي آن بولینگبازي میشد میآمدند و از بیم آنکه او همه حصه آنها را بر باد دهد گریه میکردند.)) وي نوعي ورقبازي اختراع کرد; اگر چه هیچگاه حاضر به ازدواج نشد، اما با ((عده زیادي از زنان متشخص)) معاشرت داشت. میگویند که وي در مجلسي به عنوان دسر جورابهاي ابریشمي به آنان داد، که در آن زمان از اشیاي زینتي مهم به شمار میآمد. نمایشنامه او به نام اگلورا، با مخارج فراواني که خود او پرداخته بود، با شکوه بسیار روي صحنه آمد. وي براي مبارزه به خاطر پادشاه، لشکریاني به خرج خود فراهم آورد، و براي نجات سر تامس و نتوورث وزیر پادشاه از زندان نزدیك بود جان خود را از دست بدهد. اما چون از زندگي دلسرد شده بود، به بر اروپا رفت در آنجا به سبب تهیدستي زهر خورد و خود را کشت.

ریچارد لاولیس نیز در جنگ و شاعري به پادشاه خدمت کرد، او نیز متمول و خوش سیما بود. اوود، که او را در آکسفرد دیده بود، وي را ((دوستداشتنیترین و زیباترین جوانان)) میدانست لاولیس در سال ۱۶۴۲ در راس هیئتي از کنت به پارلمنت طویل، که موقتا اکثریت آن از پیروان مذهب پرسپیتري بودند، رفت تا برقراري مجدد مراسم انگلیکان را خواستار شود. اما او را به سبب این درخواست جسورانه مدت هفت هفته زنداني کردند. آلثیا معشوقه او براي دلداریش به زندان آمد، و شاعر وي را با قطعه شعر ذیل جاوداني ساخت: هنگامي که عشق با بالهاي گسترده برفراز دروازه‌هاي]زندان[من پر میزند، و آلثیاي آسماني مرا در کنار میله‌ها به سخن گفتن وا میدارد; اگر چه در دام گیسوي او گرفتار و اسیر چشمان او شدهام، پرندگاني که در هوا بازي میکنند مانند من آزاد نیستند. ...

زندان از دیوارهاي سنگي و قفس از میله‌هاي آهنین ساخته نمیشود; اشخاص معصوم و آرام آنها را به منزله پناهگاهي میدانند; اگر عشق من از آزادي بهره داشت و روح من از آزادي برخوردار بود، تنها فرشتگاني که در آسمانها پرواز میکنند آزادي مرا داشتند.

لاولیس در ۱۶۴۵ دوباره به جنگ رفت و از نامزد خویش در قطعهاي تحت عنوان ((به لو کاستا، در حالي که به جنگ میروم)) پوزش خواست:

محبوب من، اگر از صومعه سینه پرهیزگار و ساحت فکر آرام تو به سوي جنگ و اسلحه میشتابم، مرا نامهربان مدان. ...

pymansetareh@yahoo.com

اين بيثباتي چنان است كه حتي تو آن را دوست داري.

معشوق من، اگر شرافت را تا اين اندازه دوست نميداشتم، تو را تا اين حد نميپرستيدم.

بر اساس گزارش جعلي خبر كشته شدن او در جنگ، لوكاستا با ديگري ازدواج كرد. لاوليس، كه محبوب و ثروت خود را در راه طرفداري از پادشاه از دست داده بود، چنان تهيدست شد كه از دوستانش غذا گدايي ميكرد، و كسي كه جامههاي زربفت پوشيده بود، در اين هنگام لباس ژنده بر تن داشت و در خانهاي ويران ميزيست.

سرانجام در سال ۱۶۵۸ در چهلسالگي در نتيجه بيماري سل در گذشت.

لاوليس ميتوانست سر بقا را از ادمند والر بياموزد. اين شخص مدت شصت سال پيش و پس از انقلاب انگلستان مشغول فعاليت بود، به صورت محبوبترين شاعر زمان خود در آمد، بيش از ميلتن زندگي كرد، و در هشتاد و يك سالگي در گذشت (۱۶۸۷). وي در شانزدهسالگي به پارلمنت راه يافت، در بيست و سه سالگي ديوانه شد، بعد بهبود يافت، با دختري لندني كه ثروتي به ارث برده بود در بيست و پنج سالگي ازدواج كرد، سه سال بعد او را به خاك سپرد، و پس از چندي با ديگري (ليدي داروثي سيدني) به عشقبازي پرداخت، و آن هم با سبكي ديگر به شيوه ديرين: اي گل زيبا، برو! به كسي كه وقت من و خود را تلف ميكند بگو اكنون كه تو را با او مقايسه ميكنم، خواهد دانست كه وي چه شيرين و چه زيبا به نظر خواهد آمد.

به او كه جوان است و نميخواهد كسي زيباييهاي او را ببيند، بگو كه اگر در بيابان جايي كه مردي وجود ندارد، رسته بودي، بيبهره ميمردي. ...

پس اي گل بمير! تا او سرنوشت مشترك تمام چيزهاي نايابرا در تو ببيند; چيزهايي كه به نوعي شگفتانگيز شيرين و زيبا هستند از روزگار چه بهره كمي بر ميگيرند!

از شاعر ديگري كه حتي جزو شاعران كم اهميت به شمار نميآيد در اين دوره نامي برده ميشود. اين شخص، كه ريچارد كراشا نام داشت، در مذهب مردي متعصب بود و به لذات جسماني توجهي نميكرد. پدرش، كه كشيشي تابع فرقه انگليكان بود، رسالاتي عليه كاتوليكها نگاشته و فرزند خود را از پاپبازي ترسانده بود; ولي ريچارد كاتوليك شد. آنگاه او را به سبب طرفداري از پادشاه از كيمبريج طرد كردند، او ناچار از انگلستان به پاريس رفت و با انديشه خدا شدت فقر و فاقه خود را تسكين داد. رازوران اسپانيايي در نظر او نمونه پرهيزكاري و شوق مذهبي بودند. هنگامي كه در برابر تصويري از قديسه ترزا ايستاده بود، به مجروح شدن او به وسيله نيزه عيسي حسد برد، و از قديسه ترزا تقاضا كرد كه او را به عنوان مريدي فارغ از خويش بپذيرد:

سوگند به ملكوت آن بوسه نهايي كه روح ترا ضمن جدا شدن از تن گرفت و مهر او را بر تو نهاد; سوگند به آن سعادتهاي جاودانيكه تو در او مييابي (اي خواهر زيباي سرافيم;) سوگند به همه آنچه از او در تو داريم، چيزي از من در وجودم باقي نگذار.

بگذار كه زندگاني ترا چنان درك كنم كه از زندگاني خويش در گذرم.

وي اين شعر و اشعار ديگر را در مجموعهاي تحت عنوان قدمي چند به سوي معبد (۱۶۴۶) منتشر ساخت. اين مجموعه مخلوطي از شور و وجد رازورانه و خودپسنديهاي شاعرانه است. در نتيجه مطالعه آثار اين شاعر و شاعر ديگري به نام هنري وان، ميتوان ديد كه سراسر انگلستان در آن ايام پرآشوب به دو فرقه پيرايشگران وكولير تقسيم نشده بود، بلكه در ميان مبارزات مذهبي و شاعري، بعضي مذهب را در

pymansetareh@yahoo.com

معابد معظم، مراسم خوابآور، اصول وحشتانگيز، و برتري مغرورانه نميديدند، بلكه آن را در رابطه بچگانه و اطمينانبخش محرومان و روح تسليم شونده به خدايي مهربان و بخشنده ميبافتند.

VI- مخالفت چارلز اول با پارلمنت: ۱۶۲۵-۱۶۲۹

اين پادشاهي كه همه انگليسيها مجبور شدند به خاطر او بجنگند چگونه پادشاهي بود وي پيش از آنكه در نتيجه انقلاب خوي بشردوستي خود را از دست بدهد، شخصي بود نسبتا خوب، يعني فرزندي مهربان، شوهري استثنائا وفادار، دوستي صادق، و پدري كه فرزندانش او را ميپرستيدند. چارلز تقلاي زندگي را با مبارزهاي عليه يك نقص بدني آغاز كرد و تا هفتسالگي نميتوانست راه برود. اما با ورزشهاي شديد توانست بر اين نقص غلبه كند، به طوري كه در بلوغ قادر بود با ماهرترين اشخاص به سواري و شكار بپردازد. همچنين از نقصي كه در بيان داشت رنج ميبرد و تا دهسالگي بندرت قادر بود به طور واضح سخن بگويد، و پدرش در فكر آن بود كه روي زبان بچه عمل جراحي انجام دهد. وضع چارلز بتدريج بهتر شد، ولي تا پايان عمر لكنت زبان داشت و براي غلبه بر اين نقص به آهستگي سخن ميگفت. هنگامي كه برادر محبوب او هنري در گذشت و مقام ولايتعهدي را به او واگذاشت، چارلز را مسئول مرگ او دانستند. اين اتهام درست نبود، ولي باعث افسردگي خاطر چارلز شد. وي مطالعه در گوشه عزلت را بر دربار پرنشاط پدر خويش ترجيح ميداد. از اين رو در رياضيات، موسيقي، و علوم الاهي تبحر يافت، اندكي يوناني و لاتيني فرا گرفت، و زبانهاي فرانسوي و ايتاليايي را به انضمام كمي اسپانيايي آموخت. چارلز عاشق هنر بود و مجموعهاي را كه برادرش بر جاي نهاده بود دوست ميداشت و خود بر آن ميافزود. در گردآوري اشياي مختلف تبحر يافت و از هنرمندان و شاعران و موسيقيدانها حمايت ميكرد. در ابتدا جنتيلسكي، نقاش ايتاليايي، و سپس روبنس، وندايك، و فرانس هالس را به دربار فرا خواند. هالس نپذيرفت و روبنس به عنوان سفير آمد. تمام دنيا تصويرهايي را كه وندايك از چارلز باريشي شبيه ريش وندايك كشيده ديدهاند. در اين تصويرها، چارلز پادشاهي مغرور و خوشاندام به نظر ميرسد. ويليام دابسن، شاگرد وندايك، مانند او، از افراد خانواده سلطنتي تصاويري در نهايت خوبي كشيد.

pymansetareh@yahoo.com



آنتوني ون دايك: چارلز اول، موزه اصل و نسب چارلز و ازدواجش باعث بدبختي او شد. وي مانند پدر خويش سلطنت استبدادي را دوست داشت و ميخواست حق انشا و اجراي قانون را داشته باشد، بدون پارلمنت فرمانروايي كند، و قوانيني را كه پارلمنت وضع كرده است ناديده بگيرد. اين نظريه، با توجه به سوابقي كه مشاهده شده بود، مواجه بود و در فرانسه و اسپانيا به عنوان امري بديهي شناخته ميشد. باكينگم، دربار، و ملكه عقيده چارلز را تاييد ميكردند.

هانريتا ماريا در دربار فرانسه، هنگامي كه ريشليو به لويي سيزدهم طرق استبداد را ميآموخت و خود را خارج از حوزه قدرت او ميدانست، پرورش يافته بود. اين زن كاتوليك متعصب به انگلستان آمد و كشيشاني همراه خود آورد; و چون مذهب خود را در انگلستان دستخوش تعرضات ميديد بيشتر در ايمان خود پافشاري ميكرد. هانريتا ماريا از زيبايي و سرزندگي و هوش كامل برخوردار بود و مانند افراد خانواده مديچي شم سياسي داشت. از اين رو سرانجام شوهر باوفاي خود را ترغيب كرد كه از سختگيري بر كاتوليكهاي انگلستان بكاهد; او بدون شك مايل بود كه چارلز را به مذهب كاتوليك در آورد. اين زن شش كودك زاييد، و چارلز در برابر تمناهاي زنش كه ميخواست كودكان مذكور به مذهب كاتوليك پرورش يابند حتما سخت مقاومت كرده است. چارلز با خلوص نيت به كليساي انگليكان دلبستگي داشت، و چنين ميپنداشت كه اكثر مردم انگلستان تابع مذهب پروتستانند و با تهديدات پاپ مخالفند.

نخستين پارلمنت در سلطنت چارلز اول در ۱۸ ژوئن ۱۶۲۵ انعقاد يافت. در مجلس اعيان صد تن از اشراف و اسقفها عضويت داشتند; پانصد نماينده كه سه چهارم آنها پيرايشگر بودند، با وسايل مالي و اقتصادي غير شرافتمندانه به مجلس عوام وارد شده بودند; كسي ادعايي در مورد دموكراسي نداشت. شايد بتوان گفت كه سطح قابليت و كفايت در اين پارلمنت متناسب با آراي راي دهندگان نبود، زيرا اشخاصي مانند كوك، سلدن، پيم، جان اليت، سرتامس ونتورث، و عدهاي ديگر كه در تاريخ مشهورند در آن شركت

pymansetareh@yahoo.com

داشتند. مجموع ثروت اعضاي مجلس عوام سه برابر بيشتر از ثروت اعضاي مجلس اعيان بود. مجلس عوام با اصرار در اجراي كامل قوانين ضد كاتوليكي نظريه خود را نشان داد. هنگامي كه پادشاه از پارلمنت تقاضا كرد كه مبالغي براي مخارج دولت و جنگ با اسپانيا اختصاص دهد، پارلمنت فقط با مبلغ ۱۴۰,۰۰۰ ليره، كه تقريبا معادل ۷,۰۰۰,۰۰۰ دلار بود، موافقت كرد و البته اين مبلغ كافي نبود و تنها نيروي دريايي به دو برابر اين مبلغ احتياج داشت. مدت دو قرن بود كه به پادشاهان انگلستان طي سلطنت آنها اختيار داده ميشد كه از هر چليكي كه به انگلستان وارد و از آن خارج ميشد دو تا سه شيلينگ، و از هر پاوندي شش تا دوازده پنس حقوق گمركي بگيرند. اما در اين هنگام، به موجب لايحهاي كه از پارلمنت گذشت، به چارلز اول اختيار داده شد كه از اين حق فقط يك سال استفاده كند. پارلمنت چنين استدلال ميكرد كه وجوه اختصاصي سابق در نتيجه اسراف و تبذيرهاي دربار جيمز تلف شده است، و شكايت داشت از اينكه پادشاه بدون رضايت پارلمنت به گردآوري ماليات پرداخته است. بنابراين، پارلمنت تصميم گرفته بود كه هر سال تشكيل جلسه دهد و مخارج دولت را بررسي كند. چارلز از اين صرفهجوييها و مقاصد پارلمنت رنجيد; هنگامي كه مرض طاعون در لندن شيوع يافت، چارلز آن را بهانه قرار داد و پارلنمت را منحل كرد (۱۲ اوت ۱۶۲۵).

در اين وقت باكينگم زمام امور را در دست داشت. چارلز نه تنها اين دوك بيباك و دوستداشتني را از پدر خود ((به ارث برده بود)) بلكه با او بزرگ شده و مسافرتها كرده بود، و چنان با او دوست شده بود كه نميتوانست عيب اين مشاور نادان و منحوس را ببيند. باكينگم توانسته بود كه با كمك پارلمنت، جيمز را عليه اسپانيا وارد جنگ كند. ولي پارلمنت از پرداخت پول جهت ادامه اين جنگ خودداري كرد. اين بود كه باكينگم كشتيهايي به منظور تصرف بنادر و غنايم اسپانيا فراهم آورد، ولي در اين امر با شكست كامل روبهرو شد، و سربازاني كه بازگشتند، چون مواجب خود را دريافت نداشته و دلسرد شده بودند، به دزدي و هتك ناموس پرداختند و روحيه شكست را در شهرهاي ساحلي اشاعه دادند.

چارلز، كه سخت به پول احتياج داشت، ناچار درصدد برآمد كه پارلمنت را براي بار دوم احضار كند. ولي با ازدياد نيازمنديهاي چارلز، مخالفت پارلمنت نيز افزايش يافت. پارلمنت به او تذكر داد كه بدون تصويب مجلس هيچگونه مالياتي وضع نكند. اليت، كه سابقا از دوستان باكينگم بود، او را رشوهخوار بيكفايتي دانست كه در نتيجه هر شكست نظامي يا سياسي ثروتمندتر شده بود. هنگامي كه پارلمنت تصميم گرفت هيئتي را براي تحقيق در كارهاي باكينگم بگمارد، چارلز نپذيرفت و گفت: ((حاضر نيستم كه پارلمنت در كارهاي نوكرانم دخالت كند، مخصوصا در كار كسي كه تا اين اندازه به من نزديك است.)) اليت به پارلمنت توصيه كرد تا زماني كه پادشاه حق پارلمنت را در عزل وزرا نپذيرد، از تصويب هرگونه پولي خودداري كند. ولي چارلز با خشم به پارلمنت گفت كه هر لحظه ميتواند آن را منحل كند. مجلس عوام رسما باكينگم را به خيانت متهم كرد و انفصال او را خواستار شد (۸ مه ۱۶۲۶). پادشاه پارلمنت را منحل كرد و مسئله مسئوليت وزيران به آينده محول گشت.

اما چارلز دوباره تهيدست شد و ناچار ظروف طلاي خود را فروخت. گذشته از اين، دولت از ملت تقاضا كرد كه هدايايي به پادشاه تقديم دارد. ولي مبالغي كه به دست آمد زياد نبود. بنابراين چارلز به عمال خود دستور داد كه حقوق گمركي سابق را، ولو بدون رضايت پارلمنت باشد، بگيرند و اگر تاجري از پرداخت آن خودداري كرد، كالاهاي او را ضبط كنند. سپس به بندرها دستور داد كه از كشتيهاي دولتي نگاهداري كنند، و به نمايندگان خود اجازه داد كه افراد را به دخول در ارتش مجبور سازند. انگليسيها و دانماركيها، كه به نفع پروتستانها در آلمان ميجنگيدند، از قشون مخالفان (كاتوليكها) شكست خوردند و دانماركيها، كه متفق انگلستان بودند، از اين كشور خواستند كه قول خود را در مورد كمك به آنها عملي كند. چارلز به استقراض اجباري متوسل شد و دستور داد كه هر ماليات دهندهاي مطابق ارزش يك صدم زمين و پنج درصد ارزش اموال شخصي خود به دولت قرض بدهد. مخالفان متمول را به زندان انداختند و مخالفان فقير را بزور وارد ارتش يا نيروي دريايي كردند.

pymansetareh@yahoo.com

در اين ضمن، بازرگانان انگلستان در بوردو و لاروشل به پروتستانهاي فرانسه، كه مشغول نبرد با ريشليو بودند، كالاهايي ميرساندند. اين بود كه فرانسه به انگلستان اعلان جنگ داد (۱۶۲۷، باكينگم در راس ناوگاني براي حمله به فرانسويها در لاروشل حركت كرد، ولي با شكست رو به رو شد. مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ ليرهاي كه بر اثر استقراض به دست آمده بود، پس از مدت كوتاهي خرج شد، و چارلز دوباره به پول احتياج پيدا كرد. لذا پارلمنت را براي بار سوم فرا خواند.

پارلمنت سوم در ۱۷ مارس ۱۶۲۸ تشكيل جلسه داد. كوك، اليت، ونتورث، و جان همدن به پارلمنت بازگشتند و براي نخستين بار مردي تنومند به نام آليور كرامول از هانتينگدن به نمايندگي انتخاب شد. چارلز در نطقي كه روي تخت سلطنت ايراد كرد، با خشونت پول مطالبه كرد و با گستاخي بيباكانهاي گفت: ((اين حرف را تهديدآميز تلقي نكنيد. من از تهديد كردن كساني كه همشان من نيستند ننگ دارم.)) پارلمنت حاضر شد ۳۵۰۰۰۰ ليره بپردازد، ولي قبل از تصويب آن از پادشاه خواستار شد كه با ((درخواست حق)) موافقت كند (۲۸ مه ۱۶۲۸). اين بيانيه فصل تاريخي و مهمي را در ازدياد قدرت پارلمنت گشود. در ابتداي آن چنين نوشته بودند:

تقديم به اعليحضرت همايوني:

با كمال خضوع به عرض اعليحضرت ميرسانيم كه، چون طبق دستور ادوارد اول، اعلام و مقرر شده است كه هيچگونه ماليات يا اعانهاي به شكل ماليات نبايد از طرف پادشاه بدون ميل و موافقت اسقفهاي اعظم، اسقفها، ارلها، بارونها، شهسواران، شهرنشينها، و ساير طبقات عوام اخذ شود; اتباع شما اين آزادي را به ارث بردهاند كه مجبور به پرداخت ماليات يا اعانه به شكل ماليات يا هرگونه تحميلي بر خلاف ميل اعضاي پارلمنت نباشند.

در اين درخواست شكايت شده بود كه مردم به اجبار وام پرداختهاند و پادشاه، بدون آنكه در علت توقيف اشخاص تحقيق كند، آنها را به زندان افكنده و اصل محاكمه به وسيله هيئت منصفه را نقض كرده است، و حال آنكه تمام اين امور برخلاف ماگناكارتا (۱۲۱۵) بوده است. كوك بعدا اظهار داشت: ((در نتيجه اين عريضه خواهيم دانست كه آيا پارلمنت زنده خواهد ماند، يا خواهد مرد.)) چارلز به اين عريضه پاسخي مبهم داد، ولي پارلمنت جواب صريحتري خواست و در اختصاص دادن پول تعلل كرد. چارلز ناچار موافقت خود را اعلام داشت. مردم لندن احساس ميكردند كه چارلز تسليم شده است، و آهنگ زنگها چنان به آسمان برخاست كه سالها نظير آن شنيده نشده بود.

پارلمنت، كه موقعيت را مساعد ميديد، پيشتر رفت و از پادشاه تقاضا كرد كه باكينگم را معزول كند، ولي چارلز نپذيرفت. ناگهان هر دو طرف با وحشت دريافتند كه ديگر در اين باره كاري نميتوانند بكنند. در اين ميان يكي از سربازان سابق، به نام فلتن، كه مجروح بود و مبالغ زيادي به قرض گرفته بود، از عقبافتادن حقوق بازنشستگي خود، و نيز در نتيجه خواندن رسالههايي، چنان خشمگين شد كه يك كارد قصابي خريد و مسافت صد كيلومتر را از لندن تا پورتسمث پيمود و آن كارد را در سينه باكينگم فرو برد و سپس خود را به مقامات دولتي تسليم كرد (۲۳ اوت ۱۶۲۸).

زن باكينگم، كه كودكي در شكم داشت، با مشاهده جنازه شوهر از حال رفت. فلتن، كه از كار خود پشيمان شده بود از آن زن خواست كه وي را ببخشد، و او نيز پذيرفت. اما او را بدون شكنجه دادن اعدام كردند.

پارلمنت به پادشاه تذكر داد كه اگر همچنان عوايد گمركي را به خود اختصاص دهد، در واقع ((درخواست)) حق را نقض كرده است. چارلز پاسخ داد كه اين عوايد در ((درخواست حق)) ذكر نشدهاند. پارلمنت نيز بازرگانان را تشويق كرد كه از پرداخت آنها خودداري كنند; همچنين، با وجود تفوق كليسايي پادشاه، به خود حق داد كه در امور مذهبي قوانيني وضع كند; ((مواد سي و نه گانه)) را قوانين انگلستان و كاملا موافق با اصول كالون و مخالف عقايد آرمينيوس دانست; و در صدد برآمد كه وحدت مذهبي را بر

pymansetareh@yahoo.com

اساس اين اصول برقرار سازد و كاتوليكها و پيروان آرمينيوس را مجازات كند. هنگامي كه چارلز به پارلمنت دستور داد كه جلسات خود را به تعويق بيندازد، رئيس اطاعت كرد، ولي پارلمنت نپذيرفت، و اعضايش رئيس خود را بر آن داشتند كه كار خود را ادامه دهد. در اين وقت سر جان اليت سه لايحه پيشنهاد كرد كه به موجب آن هر كس ((پيروي از پاپ))، يا اصول عقايد آرمينيوس يا هرگونه عقيده مخالف ((كليساي واقعي)) را اشاعه دهد، يا مالياتي را كه پارلمنت تصويب نكرده است گردآوري كند، يا چنين مالياتي را بپردازد، مرتكب جنايت شده است. رئيس مجلس حاضر نشد كه براي تصويب اين لوايح به آراي نمايندگان رجوع كند، ولي يكي از اعضاي پارلمنت چنين كرد، و ديگران كف زدند و آنها را به تصويب رساندند. سپس چون پارلمنت دريافت كه لشكريان پادشاه در صدد برآمدهاند كه اعضاي مجلس را پراكنده كنند، جلسات را تعطيل كرد و متفرق شد.

در ۵ مارس، چارلز دستور داد كه اليت، سلدن، و هفت تن ديگر از اعضاي پارلمنت را به جرم فتنه‌انگيزي به زندان اندازند. شش تن از آنان بزودي بيرون آمدند، و سه نفر ديگر به حبسهاي درازمدت و پرداخت جريمه محكوم شدند. ولي اليت در زندان در گذشت. (۱۶۳۲) وي در اين وقت سي و هشت ساله بود.

VII- استبداد چارلز: ۱۶۲۹-۱۶۴۰

پارلمنت مدت يازده سال تشكيل جلسه نداد، و اين دوره طولانيترين تعطيل آن در تاريخ انگلستان به شمار ميآيد. چارلز در اين هنگام فرصت داشت كه به استبداد سلطنت كند. اختيارات او اگر چه بيش از جيمز و اليزابت و هنري هشتم نبود، خود او عملا طالب قدرت بيشتري بود، و فرمانروايان مذكور هرگز تا اين درجه قوانين را نقض نكرده بودند. زيرا چارلز به گردآوري ماليات غيرمصوب پرداخت، به اجبار وام گرفت، سربازان را در خانه‌هاي مردم جا داد، زندانيان را از حضور يافتن در دادگاه‌ها و محاكمه به وسيله هيئت منصفه بازداشت، و ظلم و ستم ((تالار ستاره)) را در امور سياسي و بيدادگري ((دادگاه هيئت عالي)) را در امور مذهبي تعميم داد. ولي اشتباه عمده چارلز اين بود كه نتوانست درك كند كه ثروت اعضاي مجلس عوام بيشتر از ثروت خود او يا ثروت طرفداران سلطنت است، و بايد به همان نسبت هم قدرت پارلمنت زيادتر باشد.

در اين دوره بحراني، اقتصاد انگلستان پيش از آنكه خون ملت را بمكد، ترقي كرد، زيرا چارلز مانند پدر خويش مردي صلحدوست بود و طي قسمت بيشتر سلطنت خود انگلستان را از جنگ بركنار داشت، و حال آنكه ريشليو فرانسه را ضعيف كرد، و آلمان به صورت ويرانهاي در آمد. چارلز، كه به ستوه آمده بود، همه مساعي خود را براي جلوگيري از تمركز طبيعي ثروت به كار برد. براي اين منظور دستور داد كه از چينهكشي مزارع خودداري كنند، مزارعي را كه در ولايتهاي پنجگانه ميدلند به اين صورت در آمده بودند به حال اول باز گردانيد (۱۶۲۵-۱۶۳۰)، و ششصد تن از خاوندهاي مخالف خويش را جريمه كرد. وي در سالهاي ۱۶۲۹ و ۱۶۳۱ و ۱۶۳۷ دستور داد كه دستمزد كارگران كارخانه‌هاي نساجي افزايش يابد، روساي دادگاه‌هاي بخش را بر آن داشت كه در قيمتها بيشتر نظارت كنند، و هيئتهايي را براي حفظ دستمزهاي كارگران و نظارت بر اعانه‌هايي كه جهت مستمندان پرداخت ميشد مامور كرد. لاد نيز به كارفرمايان اخطار كرد كه ((صورت بيچارگان را بر خاك نمالند))، بدين ترتيب دشمنان تازهاي براي خود تراشيد. اما دولت در همان زمان انحصار صابون، نمك، نشاسته، آبجو، شراب، و پوست را به عدهاي واگذار كرد و خود از آن بهره برد: انحصار ذغالسنگ را به خود اختصاص داد، و آنچه را به ۱۱ شيلينگ ميخريد، در تابستان به ۱۷و در زمستان به ۱۹ شيلينگ ميفروخت و اين عمل نيز ((صورت بيچارگان را به خاك ميماليد.)) طي اين مدت بيش از دويست هزار تن از پيرايشگران به انگلستان جديد مهاجرت كردند.

چارلز اظهار ميداشت كه بايد راهي براي پرداخت مخارج دولتي بيابد. وي در سال

pymansetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

۱۶۳۴ به طرز فاجعهباري سعي كرد كه ماليات تازهاي وضع كند. سوابقي وجود داشت مبني بر آنكه شهرهاي ساحلي، در عوض حمايتي كه نيروي دريايي از آنها ميكرد، كشتيهايي را در زمان جنگ براي آن مجهز ميساختند يا مبلغي به نام ((پول كشتي)) جهت تقويت نيروي دريايي به دولت ميپرداختند. چارلز در اين وقت (۱۶۳۵)، بدون سابقه، مبلغ مذكور را از همه شهرهاي انگلستان و آن هم در زمان صلح مطالبه كرد، و بحق اظهار داشت كه اين پول را به مصرف تعمير كشتيها و حفاظت منافع تجاري انگلستان در درياي مانش عليه دريازني خواهد رسانيد. عده زيادي با ماليات جديد به مخالفت برخاستند. شخصي به نام جان همدن، براي امتحان كردن قانوني بودن آن، از پرداخت ماليات سر باز زد; و اگر چه او را متهم كردند، به زندانش نيفكندند. همدن از متمولان باكينگم شر بود و آشوبگر به شمار نميآمد; مردي آرام بود و، به قول كلرندن سلطنت طلب، ((شخصي بسيار متين و سختگير بود.)) او ثبات راي را زير پوشش ادب، و رهبري را در حجب و حيا پنهان ميداشت.

محاكمه او اگر چه مدتها به تعويق افتاد، سرانجام در ماه نوامبر ۱۶۳۷ صورت گرفت. قضات پادشاه سوابقي را براي اخذ ((پول كشتي)) يادآور شدند، و اظهار داشتند كه پادشاه در هنگام خطر حق دارد كه بدون احضار پارلمنت مطالبه كمك مالي كند. مدافعان همدن در پاسخ گفتند كه ضرورتي پيش نيامده است و پادشاه وقت كافي دارد كه پارلمنت را احضار كند، و اخذ اجباري پول مغاير با ((درخواست حق)) است كه مورد قبول پادشاه واقع شده است. قضات، به نسبت هفت بر پنج، به نفع پادشاه راي دادند، ولي مردم از همدن طرفداري كردند و بيطرفي قضات را، كه از خشم پادشاه ميترسيدند، مورد ترديد قرار دادند; پس از چندي، همدن آزاد شد. چارلز تا سال ۱۶۳۹ همچنان به گردآوري ((پول كشتي)) ادامه داد و قسمت اعظم آن را در ساختن كشتيهايي كه در ۱۶۲۵ پيروزمندانه عليه هلنديها جنگيدند مصرف كرد.

در اين ضمن چارلز در مورد اسكاتلند مرتكب اشتباهاتي شد. وي در نتيجه ازدواج با زني كاتوليك، و مسلط ساختن اسقفها بر كشيشان پرسبيتري، موجبات عصبانيت اسكاتلنديهاي پرسبيتري را فراهم آورد. سپس، با ((فرمان استرداد)) مقرر داشت كه همه زمينهاي كليسايي يا سلطنتي كه بعد از جلوس ماري استوارت بر تخت سلطنت به خانوادههاي اسكاتلندي داده شده بود، از آنها پس گرفته شود، و اين دستور باعث وحشت اشراف اسكاتلند شد (۱۶۲۵). آنگاه پنج اسقف و يك اسقف اعظم به نام جان سپاتيسوود را به عضويت شوراي سلطنتي اسكاتلند برگزيد، و شخص اخير را به مقام لرد چانسلر انتخاب كرد (۱۶۳۵)، اين نخستين مرد روحاني بود كه پس از نهضت اصلاح ديني به آن مقام رسيد. چارلز بعد از طفره رفتنهاي بسيار و ناراحتكننده، هنگامي كه جهت تاجگذاري به اسكاتلند آمد، به اسقفها اجازه داد كه مراسم مذهبي كليساي انگليكان را تقريبا شبيه تشريفات مذهب كاتوليك بر پا دارند، يعني لباسهاي مخصوص بپوشند، شمع روشن كنند، و صليب ببوسند.

اسقفهاي اسكاتلند، كه تصميم داشتند قدرت خود را به گروه كشيشان پرسبيتري نشان دهند، يك سلسله قوانين تشريفاتي تدوين كردند كه چون به دست اسقف اعظم كنتربري اصلاح و تصويب شد، به ((قوانين لاد)) موسوم گشت. قوانين مذكور در تمام امور كليسايي اختياراتي به پادشاه ميداد، تجمع روحانيان را جز به فرمان پادشاه ممنوع ميساخت: حق درس دادن را محدود به كساني ميكرد كه از طرف اسقفي اجازه داشتند، و حق كشيش شدن را از آن كساني ميدانست كه اين قوانين را ميپذيرفتند. چارلز نيز آن قوانين را تصويب كرد و دستور داد كه آنها را به اطلاع همه كليساهاي اسكاتلند برسانند. كشيشان پرسبيتري اعتراض كردند كه بدين ترتيب نيمي از اصلاحات ديني ملغا شده است.

و اعلام داشتند كه چارلز در نظر دارد انگلستان را تابع رم سازد. هنگامي كه در كليساي سنت جايلز در ادنبورگ كوششي به منظور برپا داشتن مراسم مذهبي بر طبق تشريفات جديد به عمل آمد، شورشي بر پا شد، و مردم چوب و سنگ به سوي كشيش انداختند. زني به نام جني گدس صندلي خود را به طرف او پرتاب كرد و فرياد زد ((اي دزد كثيف! ميخواهي در گوش من دعاي قداس بخواني)) از طرف همه طبقات مردم عريضهاي جهت الغاي قوانين مذكور به چارلز تقديم شد، ولي او چنين عريضههايي را خيانتآميز دانست. در اين زمان بود كه اسكاتلند پيشقدم شورش عليه پادشاه شد.

pymansetareh@yahoo.com

در ۲۸ فوريه ۱۶۳۸، نمايندگان كشيشان و مردم اسكاتلند يك پيمان ملي در ادنبورگ امضا كردند و متعهد شدند كه آيين و مراسم پرسبيتري را حفظ كنند و در دفاع از سلطنت و ((مذهب واقعي)) بكوشند. تقريبا سراسر اسكاتلند در نتيجه ترغيب كشيشان از اين عهدنامه تبعيت كردند. سپاتيسوود و همه اسقفها (به استثناي چهار تن از آنان) به انگلستان گريختند. مجمع عمومي كليسا در گلاسگو منكر تمام اسقفها شد، و جدايي كليساي اسكاتلند را از دولت اعلام داشت. چارلز به اعضاي اين مجمع دستور داد كه متفرق شوند، و تهديد كرد كه آنها را به خيانت متهم خواهد ساخت، ولي آنان به جلسات خود ادامه دادند. چارلز لشكري مركب از بيست و يك هزار نفر، كه بيشتر آنها شور و حرارتي نداشتند، تشكيل داد و به سوي اسكاتلند شتافت. در صورتي كه پيمانگران بيست و شش هزار سرباز گرد آوردند كه همگي بر اثر احساسات مذهبي و ميهني به هيجان در آمده بودند. هنگامي كه دو لشكر در برابر يكديگر صفآرايي كردند، چارلز حاضر شد كه قضيه را به يك پارلمنت و يك مجمع كليساي آزاد اسكاتلندي ارجاع كند. در ۱۸ ژوئن ۱۶۳۹، متاركه جنگ به امضا رسيد و ((نخستين جنگ اسقفها)) بدون خونريزي پايان يافت. ولي مجمع جديد، كه در ادنبورگ تشكيل يافت، تصميمات ((خيانتآميز)) انجمن گلاسگو را تاييد كرد و پارلمنت اسكاتلند اقدامات مجمع را تصوير نمود. هر دو طرف براي ((دومين جنگ اسقفها)) آماده شدند.

چارلز در اين بحران مردي را به كمك طلبيد كه به همان اندازه كه پادشاه مذبذب و بيكفايت بود، او با اراده و دقيق بود. اين شخص، كه تامس و نتورث نام داشت، در بيست و يك سالگي (۱۶۱۴) وارد پارلمنت شده و غالبا عليه پادشاه راي داده بود. چارلز با تفويض مقام رياست ((شوراي شمال)) به او توجهش را به خود معطوف ساخت و با وارد كردن او در شوراي سلطنتي زحماتش را در مورد اجراي كامل سياست پادشاه پاداش داد، و وي را به عنوان نماينده خويش به ايرلند فرستاد (۱۶۳۲). در اينجا بود كه سياست موثر و بيرحمانه او باعث قطع ريشه آشوب شد و صلحي اجباري را برقرار ساخت. وي در سال ۱۶۳۹ به لقب ارل آو سترفرد و مشاور عمده چارلز مفتخر شد. وي به پادشاه توصيه كرد كه لشكري عظيم فراهم آورد، پيمانگران را پراكنده كند، و در برابر پارلمنت متمرد قوايي غيرقابل مقاومت تشكيل دهد. ولي تهيه چنين لشكري مستلزم صرف مبالغ گزاف بود و بدون تصويب پارلمنت امكانپذير نبود. ناچار چارلز پارلمنت را براي بار چهارم فرا خواند. هنگامي كه اين ((پارلمنت كوتاه)) در ۱۳ آوريل سال ۱۶۴۰ انعقاد يافت، چارلز نامهاي را كه از طرف پيمانگران به لويي سيزدهم نوشته شده و به دست عمال انگلستان افتاده بود به نمايندگان نشان داد; و چون در اين نامه از پادشاه فرانسه تقاضاي كمك شده بود، چارلز اظهار داشت كه حق دارد براي جلوگيري از چنين خيانتي لشكري فراهم كند. جان پيم نهاني با پيمانگران مكاتبه كرد و به اين نتيجه رسيد كه مرافعه آنان با پادشاه نظير مرافعه پارلمنت با چارلز است، و بنا بر اين پارلمنت را بر آن داشت كه از پرداخت پول به پادشاه خودداري كند و با اسكاتلنديها متحد شود. چارلز پارلمنت كوتاه را به جرم خيانت منحل كرد. در اين هنگام، در لندن شورشهايي برپا شد و جمعي به قصر لاد، اسقف اعظم كانتربري، حمله بردند و چون او را نيافتند، مردي كاتوليك را كه از حضور در مراسم مذهب پروتستان استنكاف كرده بود به قتل رساندند.

چارلز با لشكري كه بيدرنگ فراهم آورده بود به سوي اسكاتلند روي آورد. اسكاتلنديها تا مرز دو كشور پيش آمدند، انگليسيها را شكست دادند (۲۰ اوت ۱۶۴۰)، و نواحي شمال انگلستان را متصرف شدند. پادشاه بيچاره حاضر شد كه تا انعقاد پيمان رضايتبخش روزي ۸۵۰ ليره به آنان بپردازد; ولي چون قادر به پرداخت اين مبلغ نبود، ارتش اسكاتلند در اطراف نيوكاسل، به عنوان متفق مصمم پارلمنت انگلستان عليه پادشاه، باقي ماند. چارلز، كه حيران و پريشان شده بود، عدهاي از اشراف را دعوت كرد كه با او در يورك ملاقات كنند. اين عده به او اظهار داشتند كه قدرت او رو به اضمحلال ميرود و او بايد راهي براي آشتي با دشمنان بيابد. اين بود كه چارلز براي آخرين دفعه پارلمنت را، كه اين بار طولانيترين و پرماجراترين پارلمنت در تاريخ انگلستان شد، فرا خواند.

VIII- پارلمنت طويل

pymansetareh@yahoo.com

اين پارلمنت در ۳ نوامبر ۱۶۴۰ در وستمينستر تشكيل يافت. اعضاي مجلس در حدود پانصد نفر بودند، يعني ((گل سرسبد خانواده‌هاي خوب، و مردم تربيت شده غير روحاني... و مجلسي بود اشرافي و غيرملي)) كه بيشتر نماينده ثروتمندان بود تا مردم عادي، ولي در كمال وضوح نماينده آينده و مخالف گذشته بود. بيشتر اعضاي پارلمنت كوتاه، كه در فكر انتقام بودند، در آن ميان ديده ميشدند. سلدن، همدن، و پيم در آن عضويت داشتند; و آليور كرامول، اگر چه رهبر عدهاي نبود، در ميان آن جمع شخصيت ممتازي بود.

در اين فاصله دور، دشوار است كه درباره او بيطرفانه داوري كنيم، زيرا تاريخنويسان از زمان او تاكنون وي را مردي رياكار و جاهطلب يا شخصي مقدس و سياستمدار دانستهاند. شخصيتي مانند او شايد توانسته باشد كه همه صفات متضادي را كه باعث چنان ارزيابيهايي شده است در وجود خود جمع كند، و شايد هم گاهي ميتوانسته است آن صفات را با با يكديگر هماهنگ سازد. اين توضيح شايد براي شناختن كرامول مفيد باشد.

كرامول جزو مالكان فاقد نسبنامه بود كه از ساحت پرشكوه دربار دور مانده بودند، ولي با نارضايي پولي براي نگاهداري آن ميپرداختند. با وجود اين، وي نيز داراي نياكان متشخصي بود. پدرش، رابرت كرامول، ملك مختصري در هانتينگدن داشت كه سالانه ۱۰۰ ليره عايدي ميداد; جد بزرگ او ريچارد ويليامز، برادرزاده تامس كرامول وزير هنري هشتم، نام خود را به كرامول تغيير داد و قصرها و عوايدي را كه از كليساي كاتوليك بزور گرفته بود از دست وزير يا پادشاه دريافت داشت. آليور يكي از ده فرزند او، و تنها كسي بود كه به حد بلوغ رسيد. آموزگار دستور زبان آليور واعظ پرشوري بود كه رسالهاي نوشت و در آن پاپ را دجال دانست، و در رسالهاي ديگر از گناهكاران مشهوري كه به وسيله خداوند تنبيه شده بودند نام برد. در سال ۱۶۱۶ آليور وارد كالج سيدني ساسكس در كيمبريج شد. سميوئل وارد، رئيس اين كالج، به سبب تابعيت كامل از اصول پيرايشگري، انتقاد از ابداعات لاد، و ((اعلاميه ورزشها)) كه به فرمان چارلز انتشار يافته بود، در زندان در گذشت (۱۶۴۳). ظاهرا آليور پيش از فراغت از تحصيل، از كيمبريج بيرون آمد. بعدا (۱۶۳۸) وي خود را به سبب بلهوسيهاي جواني گناهكار دانست، و در اين باره گفت: *نميدانيد چه نوع زندگيي داشتم. اوه، من در ظلمتي كه آن را دوست ميداشتم زندگي ميكردم و از نور متنفر بودم; من يكي از رهبران، و شايد رهبر گناهكاران بودم. اين مطلب حقيقت دارد، من از دينداري تنفر داشتم، ولي خداوند بر من رحمت آورد، اوه، نعمات الطاف او بيپايان بود! به جاي من خدا را ستايش كنيد، به خاطر من دعا كنيد تا كسي كه كار خوبي را آغاز كرده است در روز عيسي مسيح آن را به كمال برساند.*

كرامول وجد و حال توبه را درك كرد، مرگ را در عالم خيال ديد، و گرفتار ساير وحشتهاي روحي شد، به طوري كه هميشه افسرده و مغموم به نظر ميرسيد، و تا پايان عمر هر چه ميگفت متكي بر اصول تقوا و پرهيزگاري پيرايشگران بود. وي رفته رفته سر و ساماني گرفت، ازدواج كرد، صاحب فرزند شد، و چنان شارمند نمونهاي گشت كه در بيست و هشت سالگي (۱۶۲۸) به نمايندگي هانتينگدن انتخاب شد. سپس ملك خود را در هانتينگدن به مبلغ ۱۸۰۰ ليره فروخت و اول به سنت آيوز و بعد به ايلي رفت. هنگامي كه كرامول از طرف كيمبريج به نمايندگي انتخاب شد (۱۶۴۰)، يكي از اعضاي پارلمنت اظهار داشت كه وي به جامهاي بسيار عادي ملبس بود. ... لباس زير او زياد پاكيزه نبود. ... و يكي دو قطره خون روي يقه كوچكش چكيده بود، صورتش باد كرده و متمايل به سرخي، صدايش زير و ناموزون، اخلاقش ((بينهايت آتشين))، ولي شخصا خويشتندار بود. هرگز شتاب نميكرد، با خدا سخن ميگفت، و توانايي ده مرد را داشت. با وجود اين، خداوند وسايل ديگري برانگيخت.

جان پيم نخستين كسي بود كه خشم پارلمنت را بر زبان آورد، سترفرد را نماينده مخفي پاپ دانست، و او را متهم كرد كه ميخواهد لشكري از ايرلند به منظور برانداختن پارلمنت و ((تغيير قانون و مذهب)) وارد انگلستان كند. در ۱۱ نوامبر ۱۶۴۰، مجلس عوام، كه طرفداري سترفرد را از پادشاه فراموش نكرده بود، وي را خائن دانست و به زندان فرستاد، و در ۱۶ دسامبر، پس از آنكه قوانين جديد كليساي انگليكان را

غيرقانوني دانست، لاد را به پيروي از پاپ و خيانت متهم كرد و او را نيز به زندان فرستاد. سلدن بعدا اعتراف كرد و گفت: ((ما از آن لحاظ اسقفان را به پيروي از پاپ متهم ميكنيم كه منفور شوند، و حال آنكه ميدانيم چنين خطايي مرتكب نشدهاند.)) چارلز از اين اقدامات جدي چنان حيرتزده شد كه قدمي در راه نجات دستياران خود برنداشت. در اين وقت ملكه از كشيش خود تقاضا كرد كه از پاپ كمك بخواهد، و با اين عمل خود نشان داد كه ترس پارلمنت بيهوده نبوده است.

در ميان هر دو گروه، آتش احساسات زبانه كشيد. در زمره طرفداران اصلاحات اساسي در لندن حزبي بود كه ميلتن نيز در آن عضويت داشت. اين حزب از پارلمنت تقاضا كرد كه تسلط اسقفان را براندازد و زمام امور كليسا را به دست مردم بدهد; همچنين اعلام داشت كه عقيده بعضي اسقفها، مبني بر آنكه ((پاپ دجال نيست و رستگاري فقط در مذهب كاتوليك است))، شنيع و مكروه است. مجلس عوام اين عريضه را نپذيرفت، ولي با نيل روحانيان به مقامات قضايي و قانونگذاري مخالفت كرد. مجلس اعيان آن را به اين شرط پذيرفت كه اسقفها كرسيهاي خود را در آن مجلس حفظ كنند. ولي مجلس عوام درست مخالف اين شرط بود، زيرا ميدانست كه اسقفها در مجلس اعيان هميشه به نفع پادشاه راي خواهند داد. جزوه هايي كه در دفاع يا انتقاد از حكومت اسقفان انتشار يافت آتش اين اختلاف را دامن زد. اسقف جوزف هال حكومت را، به دليل آنكه از طرف حواريون يا عيسي به وجود آمده است، مقدس ميدانست، ولي پنج نفر از طرفداران فرقه پرسبيتري در جزوه مشهوري تحت عنوان مستعار ((سمكتيمنوئوس))، كه مركب از حرف اول نامهاي آنان بود، به او پاسخ دادند. ميلتن بعدا پنج بار از عقيده هال انتقاد كرد. در ۲۷ مه ۱۶۴۱ كرامول دوباره خواهان الغاي كامل حكومت اسقفان شد. مجلس عوام لايحه را رد، و مجلس اعيان آن را تصويب كرد. در اول سپتامبر، مجلس عوام اعلام داشت كه كليه ((تصاوير ننگآور)) مربوط به تثليث، همه تصويرهاي حضرت مريم، و همه صليبها و ((اشكال خرافي)) بايد از كليساهاي انگلستان برداشته شوند، و هرگونه ((رقص تفريحي)) در روز يكشنبه ممنوع گردد. نهضت تمثالشكني دوباره در انگلستان بالا گرفت; نردهها و پردهها را از جا كندند، شيشههاي رنگي را شكستند، مجسمهها را خرد كردند، و عكسها را از هم دريدند. مجلس عوام دوباره در ۲۳ اكتبر لايحهاي به منظور طرد اسقفها تصويب كرد. پادشاه به مجلس اعيان متوسل شد و اظهار داشت كه مصمم است در راه ابقاي اصول كليساي انگليكان تا پاي جان ايستادگي كند; و اين كار را كرد. دخالت او باعث رد لايحه شد، ولي مردمي كه با اسقفها مخالف بودند، از ورود آنها به پارلمنت جلوگيري كردند. دوازده تن از اسقفها نامه اعتراضآميزي نوشتند و اظهار داشتند هر قانوني كه در غياب آنها تصويب شود بياعتبار خواهد بود. پارلمنت آنها را متهم و محبوس كرد. سرانجام، مجلس اعيان لايحه محروميت اسقفها را تصويب كرد (۵ فوريه ۱۶۴۲)، و اسقفها پس از آن نتوانستند وارد پارلمنت شوند.

سپس مجلس عوام پيروزمندانه به تحكيم قدرت خود پرداخت و براي رفع نيازمنديهاي خود از شهر لندن پول قرض كرد; لوايحي گذرانيد كه به موجب آنها مدت هر دوره پارلمنت سه سال تعيين شد. و انحلال پارلمنت ظرف پنجاه روز بعد از تشكيل آن، يا انحلال پارلمنت موجود بدون تصويب آن، ممنوع اعلام گرديد; قوانين مالياتي و قضايي را اصلاح نمود; و ((تالار ستاره)) و دادگاه هيئت عالي را منحل كرد. همچنين به انحصارات و گرفتن ((پول كشتي)) پايان داد، حكمي را كه عليه همدن صادر شده بود لغو كرد، و پادشاه را در اخذ حقوقي كه بر ظرفيت كشتيها تعلق ميگرفت آزاد گذاشت، ولي آن را محدود به دورهاي معين كرد. چارلز با اين تصميمات موافقت كرد، و پارلمنت از اصلاح به انقلاب پرداخت.

در مارس ۱۶۴۱، پارلمنت سترفرد را به دادگاه فرا خواند; در آوريل او را به خيانت متهم كرد، و لايحهاي را كه طبق آن وي از حقوق اجتماعي محروم ميشد براي توشيح نزد شاه فرستاد. چارلز، عليرغم توصيه لاد، در مجلس اعيان حضور يافت و اظهار داشت اگر چه حاضر است سترفرد را از كار براندازد، هرگز اجازه نخواهد داد كه وي را به اتهام خيانت محكوم كنند. مجلس عوام حضور شاه در مجلس اعيان را منافي امتياز و آزادي پارلماني دانست. روز ديگر، ((جمعيتي عظيم)) در اطراف مجلس عوام و قصر پادشاه گرد آمدند و فرياد زدند ((عدالت! عدالت!)) و خواستار اعدام سترفرد شدند. شوراي سلطنتي از وحشت به چارلز توصيه كرد كه به آن تقاضا تن در دهد، ولي او نپذيرفت. اسقف اعظم يورك

pymansetareh@yahoo.com

نيز از وي استدعا كرد كه حكم اعدام سترفرد را امضا كند. اشراف به او اخطار كردند كه زندگي او، ملكه، و كودكان خانواده سلطنتي در خطر است. ولي او همچنان در امتناع خود پافشاري كرد. سرانجام، خود مرد محكوم پيغامي براي چارلز فرستاد و به او توصيه كرد كه، براي جلوگيري از آشوب عوام، حكم اعدام را امضا كند. چارلز امضا كرد، ولي هرگز خود را به سبب اين كار نبخشيد. در ۱۲ مه ۱۶۴۱، سترفرد را به قتلگاه بردند; ضمن آنكه وي عبور ميكرد، لاد دستهاي خود را از ميان ميلههاي زندان بيرون آورد و براي او دعاي خير خواند. سترفرد بيآنكه نالهاي بر آرد، در برابر جمعيتي كه با او مخالف بودند، جان داد.

اعدام او اختلافي را كه بعدا در مجلس عوام بين احزاب رقيب ويگ وتوري به وجود آمد تشديد كرد. اين دو حزب به ترتيب موافق و مخالف انتقال تدريجي قدرت پادشاه به پارلمنت بودند. مرداني مانند لوشس كري (وايكانت فاكلند) ادوارد هايد (ارل آو كلرندن آينده)، كه از پارلمنت طرفداري كرده بودند، با خود ميگفتند كه پادشاه، بعد از آنكه بدين ترتيب شديدا تنبيه شد، ممكن است مانع خوبي عليه حكومت عوام در لندن و مخالف تسلط پيرايشگران بر امور مذهبي باشد و از اقدامات پارلمنت، كه در نظر داشت مقام كليسا را متزلزل و مالكيت شخصي را تهديد كند و همه ساختمان اجتماعي انگلستان را در هم ريزد، جلوگيري به عمل آورد. پيم، همدن، و كرامول نيز شايد از اين خطرها آگاه بودند، ولي عامل ديگري وجود داشت كه بر سرنوشت آنها حاكم بود، زيرا اين اشخاص به اندازهاي افراط كرده بودند كه ميترسيدند اگر چارلز دوباره قدرت را به دست گيرد، جان خود آنها به خطر افتد. احتمال داشت كه پادشاه در هر لحظه، همانگونه كه سترفرد پيشنهاد كرده بود، لشكري نيمه كاتوليك از ايرلند فراهم آرد. از اين رو پارلمنت براي دفاع از خود در صدد بر آمد كه لشكر اسكاتلنديهاي موافق را در شمال انگلستان نگاه دارد، و براي اين منظور نخست هديهاي به مبلغ ۳۰۰,۰۰۰ ليره به آنها پرداخت و تعهد كرد كه هر ماه ۲۵,۰۰۰ ليره بپردازد.

نگرانيهاي پارلمنت در نتيجه بروز شورش شديدي در ايرلند زيادتر شد (اكتبر ۱۶۴۱). فليم او، نيل و روري او، مورسوم و ساير رهبران ايرلندي خواهان جنگي آزاديبخش بودند، و ميخواستند كه آلستر از دست كوچنشينان انگليسي بيرون بيايد، كاتوليكها از ظلم و اجحاف رها گردند، و ايرلند از تسلط انگليسيها خارج شود. شورشيان، كه خاطره زجرها، تعقيبها، و خلع يدهاي سبعانه را فراموش نكرده بودند، با چنان خشم و غضبي جنگيدند كه به صورت وحشيان در آمدند. انگليسيهاي مقيم ايرلند، كه ميخواستند از جان خود و از آنچه ملك مشروع خودشان محسوب ميشد دفاع كنند. تلافي به مثل كردند و هر پيروزي به صورت يك كشتار در آمد. پارلمنت انگلستان بغلط چنين ميپنداشت كه چارلز آن شورش را به منظور استقرار مجدد مذهب كاتوليك در ايرلند و بعدا در انگلستان برپا كرده است. بنابراين، تقاضاي او را در مورد دريافت پول براي نجات دادن انگليسيها در پيل نپذيرفت، و شورش ايرلنديها در سرتاسر انقلاب انگلستان ادامه يافت.

هنگامي كه چارلز دو تن از اسقفان محروم و محكوم را به مقامي بلندتر رسانيد، انقلاب شدت بيشتري يافت.

اعضاي خشمگين مجلس عوام پيشنهاد كردند كه نامه ((اعتراض بزرگ)) به منظور اعلام مرافعه پارلمنت و پادشاه نوشته شود، تا چارلز به پارلمنت اختيار بدهد كه انتصابات او را به مقامات مهم ((وتو)) كند. بسياري از اشخاص محافظهكار احساس ميكردند كه اين عمل باعث انتقال قدرت مجريه به پارلمنت خواهد شد و پادشاه را به صورت شخص ناتواني در خواهد آورد. اختلافات احزاب شديدتر و مباحثات ميان آنها تندتر شد، و اعضاي آنها براي تاكيد مطالب خود دست به شمشير ميبردند. كرامول بعدا اظهار داشت كه اگر آن لايحه به تصويب نرسيده بود، وي عازم امريكا ميشد. لايحه مذكور با اكثريت دوازده راي به تصويب رسيد و در اول دسامبر ۱۶۴۱ براي پادشاه فرستاده شد. در اين لايحه، نمايندگان نخست وفاداري خود را نسبت به مقام سلطنت اظهار داشتند و سپس توهينهايي را كه پادشاه به پارلمنت كرده و مصايبي را كه براي كشور به بار آورده بود بتفصيل شرح دادند. گذشته از اين، عيوبي را كه پارلمنت مرتفع ساخته بود متذكر شدند. همچنين ((طرفداران پاپ و اسقفها و عدهاي از كشيشان فاسد)) و مشاوران و درباريان

pymansetareh@yahoo.com

خودخواه را متهم كردند كه براي كاتوليك كردن انگلستان توطئه ميچينند. سپس به نقض مكرر ((درخواست حق)) و منحل ساختن آمرانه پارلمنتهاي منتخب اشاره كردند و از پادشاه خواستند كه مجمعي از روحانيان تشكيل دهد تا مراسم كليساي انگليكان را به صورتي كه قبل از لاد داشت بازگردانند سپس پارلمنت پيشنهاد كرد كه چارلز همه مخالفان سياستهاي پارلماني را از شوراي سلطنتي بيرون راند و مشاوران و سفيران و وزيراني برگزيند كه مورد اعتماد پارلمنت باشند، و تذكر داد كه در غير اين صورت پارلمنت نميتواند مايحتاج پادشاه را برآورد، يا طبق دلخواه او كمكي به پروتستانهاي ساير كشورهاي اروپايي بكند.

چارلز در پاسخگويي به اين اتمام حجت تاخير كرد. در ۱۵ دسامبر، پارلمنت بدون توجه به او فرمان داد كه مفاد نامه ((اعتراض بزرگ)) انتشار يابد. در اين وقت بود كه پادشاه به آن پاسخ داد. چارلز در نامه خود موافقت كرده بود كه مجمعي از روحانيان براي جلوگيري از هرگونه ((پيروي از پاپ)) تشكيل شود، ولي حاضر نشده بود كه اسقفها را از حق راي در پارلمنت محروم كند. به علاوه، اصرار ورزيده بود كه حق دارد هر كس را كه ميخواهد به عضويت شوراي سلطنتي يا به مشاغل عمومي بگمارد، و دوباره تقاضاي پول كرده بود. اما پارلمنت در عوض ((لايحه ميليشيا)) را تصويب كرد تا بر ارتش مسلط باشد.

چارلز، كه معمولا مردي بيتصميم بود، در اين هنگام به عمل جسورانهاي دست زد كه در نظر پارلمنت به عنوان اعلان جنگ محسوب شد. در ۳ ژانويه ۱۶۴۲، دادستان او، در مجلس اعيان و به نام پادشاه، پنج تن از اعضاي مجلس عوام يعني پيم، همدن، هولز، هسلريج، و سترود را متهم به خيانت كرد و اظهار داشت كه اين اشخاص كوشيدهاند تا ارتش را از اطاعت پادشاه باز دارند و ((كشوري بيگانه)) (اسكاتلند) را تشويق كردهاند كه به انگلستان حمله آورد و به پادشاه اعلان جنگ دهد. روز بعد، چارلز در راس سيصد سرباز حركت كرد و، پس از آنكه آنها را در مدخل پارلمنت گذاشت، خود براي دستگيري آن پنج نفر وارد مجلس عوام شد. ولي آنها در منازل دوستان پنهان شده بودند. چارلز، با مشاهده اين وضع، مايوسانه گفت: ((پس اين طور! ميبينم كه همه مرغها پرواز كردهاند.)) ضمن آنكه وي بيرون ميرفت، نمايندگان با صداي بلند اعتراض ميكردند، زيرا حمله مسلحانه پادشاه كاملا غيرقانوني بود. نمايندگان، كه ميترسيدند همگي دستگير شوند، تحت حمايت مردم لندن، به محل انجمن اصناف رفتند. هنگامي كه چارلز به همتن كورت رفت، اعضاي مجلس عوام، به انضمام پنج مرد متهم، به وستمينستر بازگشتند. ملكه هانريتا پنهاني با جواهرت سلطنتي به فرانسه گريخت تا كمكي براي پادشاه ((خريداري كند)). چارلز با مهردار بزرگ سلطنتي به شمال رفت و كوشيد وارد هال شود و سربازاني فراهم آورد. ولي آن شهر از پذيرفتن او امتناع كرد، و چارلز ناچار به يورك رفت. پارلمنت به همه قواي مسلح دستور داد كه فقط از پارلمنت اطاعت كنند (۵ مارس ۱۶۴۲). سي و پنج تن از مجلس اعيان و شصت و پنج تن از مجلس عوام از پارلمنت كناره گرفتند و در يورك به چارلز ملحق شدند. ادوارد هايد در اين هنگام مشاور عمده پادشاه شد.

در دوم ژوئن، پارلمنت نوزده پيشنهاد به چارلز داد و قبول آنها را براي استقرار صلح لازم دانست. وي ميبايستي نظارت بر ارتش و همه قلاع مستحكم را به پارلمنت واگذار كند، پارلمنت حق داشته باشد كه در مراسم مذهبي و امور اداري كليسا تجديدنظر نمايد. بتواند همه وزيران پادشاه و معلمان اطفال او را منصوب و مرخص كند، و حق داشته باشد كليه اشخاصي را كه به مقام اشرافي ميرسند از نشستن در مجلس اعيان باز دارد. پارلمنت گويي ميخواست انقلاب كبير فرانسه را تمرين كند، زيرا هيئتي به نام ((كميته نجات ملي)) را مامور تشكيل لشكري كرد. كرامول و ديگران براي گردآوري داوطلبان به شهرهاي خود رفتند. پارلمنت، در اعلاميهاي خطاب به ملت، شورش خود را ناشي از علاقه به استقلال پارلماني ندانست، بلكه آن را معلول خطر قريبالوقوع شورش كاتوليكها در انگلستان شمرد، و به مردم اخطار كرد كه پيروزي پادشاه موجب قتل عام پروتستانها خواهد شد. در ۱۷ اوت، نمايندگان پارلمنت ذخاير نظامي واقع در هال را به تصرف در آوردند. در ۲۷ اوت ۱۶۴۲، چارلز پرچم خود را در ناتينگم گشود و جنگ داخلي را آغاز كرد.

pymansetareh@yahoo.com

IX -نخستين جنگ داخلي: ۱۶۴۲-۱۶۴۶

مردم انگلستان در اين هنگام به طرز بيسابقهاي به دو گروه تقسيم شده بودند. لندن، شهرهاي صنعتي، بندرها، و به طور كلي نواحي جنوبي و خاوري، اكثر طبقه متوسط، بخشي از طبقهاي كه پايينتر از اشراف بودند، و تقريبا همه پيرايشگران از پارلمنت طرفداري ميكردند. آكسفرد و كيمبريج، نواحي باختري و شمالي، قسمت بيشتر اشراف و كشاورزان، تقريبا كليه پيروان فرقه انگليكان، و موافقان اسقفها و كاتوليكها از پادشاه حمايت ميكردند.

در مجلس عوام هم اختلاف وجود داشت. در حدود سيصد نماينده موافق شورشيان، و در حدود صد و هفتاد و پنج نفر طرفدار پادشاه بودند. در مجلس اعيان سي نفر از صد و ده تن در آغاز موافق پارلمنت بودند. اما چارلز از لحاظ مالي در مضيقه بود، و لندن نيمي از ثروت ملت را در اختيار داشت و با آن انقلاب را تقويت ميكرد.

پادشاه نميتوانست از هيچ منبعي قرض كند; نيروي دريايي مخالف او بود و از رسيدن كمك خارجي جلوگيري ميكرد; بنابراين، چارلز مجبور بود از مالكان بزرگ، كه منافع خود را وابسته به پيروزي او ميدانستند، هدايايي بپذيرد. در خانوادههاي قديمي بعضي از صفات و احساسات شهسواري باقي مانده بودند; عدهاي كاملا نسبت به پادشاه وفادار بودند، به خاطر او مثل مردان واقعي ميجنگيدند، و خود را به كشتن ميدادند. افراد طبقه كولير با موهاي بافته و اسبان يراقدار خود جلوه خاصي داشتند، و همه شاعران به استثناي ميلتن طرفدار آنها بودند. اما پول در دست پارلمنت بود.

صفآرايي دو طرف در اج هيل آغاز شد (۲۳ اكتبر ۱۶۴۲). هر يك از دو لشكر در حدود چهارده هزار سرباز داشت. ((سلطنت طلبان)) تحت فرمان شاهزاده روپرت، فرزند بيست و دو ساله خواهر چارلز موسوم به اليزابت اهل بوهم، بودند، و لشكريان ((راوندهدز)) از رابرت دورو، سومين ارل آو اسكس، اطاعت ميكردند. نتيجه نبرد قطعي نبود، اسكس قواي خود را فراخواند، و پادشاه به آكسفرد رفت و آنجا را مركز فرماندهي خود ساخت.

والينگتن، كه پيرايشگري پرشور و يا سياسي بود، آن واقعه را پيروزي بزرگي براي پارلمنت و خدا دانست، و چنين گفت: *لطف بزرگ خداوند را در آن واقعه مشاهده ميكنيم... زيرا چنانكه شنيدهام، روي هم رفته ۵۵۱۷ تن كشته شدهاند; ولي نسبت كشتگان دشمن به مقتولان ما ده به يك بوده است. كارهاي شگفتانگيز خداوند را ملاحظه كنيد، زيرا آن عده از ما كه به قتل رسيدند بيشتر كساني بودند كه فرار كردند. ولي آنها كه دليرانه پايداري كردند، از خطر بركنار ماندند. ...*

بدرستي نميتوانم شرح دهم كه دست خداوند نابودي دشمن به كار ميبرد! نميدانيد كه خداوند چگونه گلولهها را هدايت ميكرد. ... بعضي از آنها در مقابل سربازان ما ميافتادند، بعضي روي زمين ميلغزيدند، بعضي از گلولهها از روي سر آنها ميگذشتند، و بعضي به يك سوي آنها ميافتادند! كساني كه دليرانه در برابر گلوله پايداري ميكردند بندرت زخمي ميشدند!... اين واقعه كار خداوند است و در چشم من چون معجزه مينمايد.

اما، در بهار سال بعد، پارلمنت با دشواري رو به رو شد. ملكه هانريتا با اسلحه و مهمات پنهاني به انگلستان بازگشت و در آكسفرد به چارلز پيوست. اسكس به اندازهاي تعلل ورزيد كه لشكر او بر اثر بيماري و فرار سربازان تقليل يافت. همدن در نبردي در چالگروفيلد زخمي شد. قوايي از پارلمنت در ادوالتن مور شكست خورد (۳۰ ژوئن ۱۶۴۳)، ديگري در راوندوي داون قلع و قمع شد (۱۳ ژانويه)، و بريستول به دست پادشاه افتاد. پارلمنت در اين موقع بحراني به اسكاتلند متوسل شد و در ۲۲ سپتامبر با نمايندگان اسكاتلنديها عهدنامهاي بست كه طبق آن قرار شد اسكاتلنديها لشكري به كمك پارلمنت بفرستند و

pymansetareh@yahoo.com

در عوض ماهي ۳۰۰۰۰ ليره دريافت دارند، به شرط آنكه پارلمنت در انگلستان و ايرلند شكل عقايد پرسبيتري مذهبي پروتستان، يعني حكومت كليسايي توسط بزرگان و فارغ از نظارت اسقفها، را برقرار كند. در همان ماه چارلز با شورشيان ايرلندي صلح كرد. و عدهاي از آنها را براي مبارزه با دشمنان خويش به انگلستان آورد. كاتوليكهاي انگلستان شاد شدند، و پروتستانها بتدريج عليه پادشاه به مخالفت برخاستند. در ژانويه ۱۶۴۴، مهاجمان ايرلندي در نانتويچ شكست خوردند، و مهاجمان اسكاتلندي در خاك انگلستان پيش آمدند. در اين هنگام، جنگ داخلي شامل سه ملت و چهار مذهب در گرفت.

اول ژوئيه ۱۶۴۳، مجمعي در وستمينستر مركب از ۱۲۱ روحاني انگليسي و سه غير روحاني انگليسي و (بعدا) هشت نماينده اسكاتلندي تشكيل يافت تا مذهب جديد پروتستان را به شكل پرسبيتري در انگلستان برقرار سازد، ولي جلسات مجمع، در نتيجه مداخله پارلمنت، مدت شش سال به طول انجاميد. چند تن از اعضا، كه موافق حكومت اسقفان بودند، از مجمع كناره گرفتند، و گروه كوچكي از استقلاليان تقاضا كردند كه هر جمعيتي از تسلط شوراي سالخوردگان و نفوذ اسقفها بركنار باشد، ولي اكثريت اعضاي مجمع، طبق قول و اراده پارلمنت، مايل بودند كه انگلستان، ايرلند و اسكاتلند از لحاظ مذهبي توسط انجمنهاي سالخوردگان، شوراهاي ديني و ايالتي، و مجامع عمومي اداره شوند. پارلمنت حكومت اسقفان را، كه مبتني بر آيين انگليكان بود، منسوخ كرد (۱۶۴۳) و تشكيلات و مراسم آيين پرسبيتري را پذيرفت (۱۶۴۶)، ولي حق وتو را در مورد تصميمات كليسايي به خود اختصاص داد. در سال ۱۶۴۷، مجمع وستمينستر اصل مذهبي، ((كاتشيسم بزرگتر))، و ((كاتشيسم كوچكتر)) را اعلام داشت و، بر اساس آموزه كالون، اصول تقدير، انتخاب، و راندگي از درگاه خداوند را تاكيد كرد. تصميمات مجمع وستمينستر، در نتيجه بازگشت سلسله استوارت و استقرار مجدد كليساي انگليكان، منسوخ شد، ولي توبه وكاتشيسم در كليساهاي پرسبيتري كشورهاي انگليسي زبان، ولو به صورت فرضي، باقي ماند.

مجمع و پارلمنت موافقت كردند كه خواهش فرقههاي كوچك را در مورد آزادي مذهبي نپذيرند. مردم لندن، كه به صورت واحدي در آمده بودند، از پارلمنت تقاضا كردند كه هرگونه بدعت را از بين ببرد. در سال ۱۶۴۸، مجلس عوام لوايحي گذرانيد كه به موجب آنها كساني كه مخالف غسل تعميد كودكان بودند به حبس ابد، و كساني كه منكر تثليث، يا تجسم خداوند، يا آسماني بودن كتاب مقدس، و يا خلود روح بودند به اعدام محكوم ميشدند. بين سالهاي ۱۶۴۲ و ۱۶۵۰ چندين نفر يسوعي اعدام شدند; و در ۱۰ ژانويه ۱۶۴۵، لاد، اسقف اعظم كانتربري، در هفتاد و دو سالگي از زندان به قتلگاه برده شد. اعضاي پارلمنت احساس ميكردند كه بايد تا پاي جان مبارزه كنند و زمان ملاحظه كاري سپري شده است. ولي كرامول مايل بود كه رواداري مذهبي تا حدي برقرار شود، و در سال ۱۶۴۳ هنگي در كيمبريج تشكيل داد كه به ((زرهپوش)) موسوم شد. اين نام را شاهزاده روپرت به خود كرامول داده بود. كرامول از هر فرقهاي، جز كاتوليكها و موافقان حكومت اسقفها، مرداني را وارد آن هنگ كرد كه ((از خدا ميترسيدند و در هر كاري وجدان را در نظر داشتند.)) هنگامي كه افسري از فرقه پرسبيتري در نظر داشت كه سرهنگ دومي را از فرقه آناباتيستها از كار بركنار كند، كرامول اعتراض كرد و گفت: ((آقا، كشور در انتخاب خدمتگزاران خود توجهي به عقايد آنها ندارد; اگر اين اشخاص بخواهند صادقانه به آن خدمت كنند، همين اندازه كافي است.)) همچنين از پارلمنت تقاضا كرد كه ((سعي كند راهي بيابد تا اشخاصي كه احساسات مذهبي زود رنجي دارند و نميتوانند در همه موارد تابع قانون كليسايي باشند، طبق كتاب مقدس، مورد زجر و تعقيب قرار نگيرند)). پارلمنت اين تقاضا را نپذيرفت، ولي او درباره هنگهاي خود، و طي فرمانروايي خويش در انگلستان، تا اندازهاي سياستي مبتني بر اصل رواداري در پيش گرفت.

تكامل كرامول در مقام سرداري از شگفتيهاي جنگ بود. وي در افتخارات پيروزي در نبرد وينسبي (۱۱ اكتبر ۱۶۴۳) شريك لرد فردينانڈ و فرفكس بود. در مارستن مور، فرفكس شكست خورد، ولي افسران كرامول پيروز شدند. ساير رهبران پارلماني، يعني ارل اسكس و ارل منچستر، يا شكست خوردند يا نتوانستند به پيروزيهاي خود ادامه بدهند. كرامول، براي آنكه از دست اين سرداران لقبدار نجات يابد، پيشنهاد كرد كه قانوني تحت عنوان ((دستور از خودگذشتگي)) تصويب شود كه در نتيجه آن همه اعضاي پارلمنت از مقام فرماندهي خود چشم بپوشند. اين پيشنهاد مورد قبول قرار نگرفت، ولي بار ديگر تجديد شد

pymansetareh@yahoo.com

و به صورت قانون در آمد. ارل اسکس و ارل منچستر از کار کناره گرفتند. سر تامس فرفکس، فرزند فردیناندو، به مقام فرماندهي کل ارتقا یافت و او نیز کرامول را با مقام سپهبدي به فرماندهي سواران گماشت.

پارلمنت فرمان داد که لشکر تازه‌هاي مرکب از ۲۲,۰۰۰ نفر تشکیل شود، و کرامول تعهد کرد سربازان را تعلیم دهد.

کرامول پیش از جنگ هیچ‌گونه تجربه نظامي نداشت، ولي نیروي شخصیت، ثبات راي، اراده، و مهارت وي در استفاده از احساسات مذهبي و سیاسي افراد باعث شد که وي بتواند هنگهاي خود را به انضباط و وفاداري بینظیري عادت دهد. آیین پیرایشگري به شیوه اسپارتیها شباهت داشت، که هدف از آن ساختن سربازان شکستناپذیر بود. در لشکرگاه پیرایشگران صدایي جز موعظه و دعا شنیده نمیشد. سربازان پیرایشگر، دزدي و هتك ناموس نمیکردند، بلکه به منظور تخریب تصویرهاي مذهبي و طرد کشیشان ((اسقفي)) یا ((پاپي)) به کلیساها حمله میبردند; هنگامي که با دشمن روبرو میشدند، از شادي یا خشم فریاد بر میآوردند; و هرگز شکست نخوردند. در نیزبي (۱۴ ژوئن ۱۶۴۵)، هنگامي که ((سلطنت طلبان)) موفق شدند پیاده نظام سر تامس فرفکس را مجبور به فرار کنند، کرامول با سوارهنظام جدید خویش آن شکست را به چنان پیروزي کاملي مبدل ساخت که پادشاه همه پیادهنظام، توپخانه، نیمي از سوارهنظام، و نسخه‌هایي از نامه‌هاي خود را از دست داد. این نامه‌ها را منتشر کردند تا نشان دهند که وي قصد داشت سربازان بیشتري از ایرلند به انگلستان بیاورد و قوانین ضد کاتولیکي را نقض کند.

از آن تاریخ به بعد، وضع چارلز به سرعت وخیمتر شد. مارکي مانتروز، سردار دلیر او در اسکاتلند، پس از پیروزیهاي بسیار، سرانجام در فیلیپ هو شکست خورد و به بر اروپا گریخت. در ۳۰ ژوئیه ۱۶۴۵، قواي پارلمنت باث را به تصرف در آورد; و در ۲۳ اوت رویرت بریستول را به فرفکس تسلیم کرد. پادشاه به عبث از هر طرف استمداد میکرد. سربازان او، که نومید شده بودند، به دشمن پیوستند. چارلز به طور جداگانه و با مذاکرات غیرشرافتمندانه میخواست که میان دشمنان خود تفرقه بیندازد، یعني استقلالیان را از پارلمنت و پارلمنت را از اسکاتلندیها دور کند. ولي در این راه توفیق نیافت. وي زن آبستن خود را از طریق قلمرو دشمن فرستاده بود تا کشتیي براي حرکت به فرانسه بیابد; و در این هنگام به شاهزاده چارلز دستور داد که به هر وسیله که ممکن است، از انگلستان بگریزد. خود او نیز با جامه مبدل و همراه دو تن از ملازمان به شمال گریخت و خود را به اسکاتلندیها تسلیم کرد (۵ مه ۱۶۴۶). نخستین جنگ داخلي در حقیقت به پایان رسید.

X - رادیکالها: ۱۶۴۶-۱۶۴۸

چارلز انتظار داشت که اسکاتلندیها با او هنوز مانند پادشاه خود رفتار کنند; آنها ترجیح دادند که وي را اسیر خود بدانند. و پیشنهاد کردند که به او در بازیافتن تاج و تختش کمك کنند، مشروط به آنکه وي اتحاد و پیمان رسمي و صورت پرسبیتري مذهب پروتستان را بپذیرد و آن را در سراسر انگلستان اجباري کند; ولي او نپذیرفت. پارلمنت انگلستان نمایندگاني نزد اسکاتلندیها در نیوکاسل فرستاد و اظهار داشت که حاضر است چارلز را به عنوان پادشاه بپذیرد، به شرط آنکه وي از اتحاد و پیمان رسمي و صورت پرسبیتري مذهب پروتستان تابعیت کند، ((سلطنت طلبان)) عمده را به تبعیدگاه بفرستد، به پارلمنت اجازه دهد که بر همه قواي مسلح نظارت داشته باشد، و ماموران عالیرتبه را برگزیند; ولي او به این شرطها تن در نداد. سپس پارلمنت حاضر شد ۴۰۰,۰۰۰ لیره مواجب عقب افتاده اسکاتلندیها و مخارج آنها را بپردازد، به شرط آنکه آنان به اسکاتلند بازگردند و پادشاه را به ماموران پارلمنت تسلیم کنند. پارلمنت اسکاتلند با این شرط موافقت کرد و آن مبلغ را نه به عنوان بهاي پادشاه، بلکه به عنوان مخارجي واقعي که در جنگ متحمل شده بودند پذیرفت. ولي چارلز احساس میکرد که او را با طلا معاوضه کرده‌اند. آنگاه او را به عنوان اسیر پارلمنت انگلستان به هومبي هاوس در نورثمتن شر فرستادند. (ژانویه ۱۶۴۷).

pymansetareh@yahoo.com

قواي انگلستان، كه در اين هنگام در سفرن والدن، در شصت و چهار كيلومتري لندن، اردو زده بود، پيروزيهاي خود را به نظر آورد و خواستار پاداشهاي متناسب با آنها شد. مخارج نگاهداري اين سي هزار سرباز پارلمنت را بر آن داشته بود كه مالياتها را به دو برابر ماليات دوره چارلز افزايش دهد; و با وجود اين، مواجب سربازان چهار تا ده ماه عقب افتاده بود. گذشته از اين، پيرايشگران مستقل، كه در پارلمنت شكست خورده بودند، در ارتش قدرت را به دست ميگرفتند، و كرامول، رهبر آنان، به داشتن مقاصد جاهطلبانهاي متهم شد كه با استقلال پارلمنت متناسب نبود. بدتر آنكه در هنگ او اشخاصي يافت ميشدند كه هرگونه علامت تشخص كليسايي و دولتي را رد ميكردند، و خواهان انتخابات عمومي و آزادي مذهبي بودند. چند تن از آنان نيز از اشتراكيون هرج و مرج طلب بودند; ويليام والوين ميگفت همه چيز بايد مشترك باشد، در آن صورت ((احتياجي به دولت نخواهد بود، زيرا دزد و جاني وجود نخواهد داشت.)) جان ليلبرن، كه پس از هر توقيف و تنبيهي دليرتر ميشد، ((محبوبترين مرد انگليسي)) بود. كرامول را نيز جزو طرفداران مساوات ميخواندند; و او اگر چه نسبت به آنها ابراز همدلي ميكرد، با عقايدشان مخالف بود، و چنين ميپنداشت كه دموكراسي در آن عصر منجر به هرج و مرج خواهد شد.

اعضاي پارلمنت، كه در اين وقت از فرقه پرسبيتري بودند، از خطر مجاورت چنان لشكر انبوه، مزاحم، و مستقلي به خشم آمدند و لايحهاي تصويب كردند كه به موجب آن، نيمي از آن لشكر ميبايستي مرخص شود و نيم ديگر به عنوان خدمت در ايرلند به طور داوطلب اسم بنويسد. از آنجا كه سربازان مواجب عقب افتاده خود را ميخواستند، پارلمنت حاضر شد كه قسمتي از آن را نقدا و بقيه را بعدا بپردازد. ولي سربازان حاضر نشدند كه پيش از دريافت مواجب كامل خود متفرق شوند. پارلمنت با پادشاه وارد مذاكره شد و تقريبا پذيرفت كه وي را به تاج و تخت خود برساند، به شرط آنكه تا سه سال شكل پرسبيتري مذهب پروتستان را قبول داشته باشد.

گروهي سواره نظام، كه از اين موضوع آگاه شده بودند، به هومبي هاوس حمله بردند، پادشاه را اسير كردند، و او را به نيوماركت انتقال دادند. كرامول به نيوماركت شتافت و خود را در راس ((شوراي ارتش)) قرار داد. در ۱۰ ژانويه، لشكريان او با فراغت خيال به لندن رو نهادند و در راه اعلاميهاي را كه توسط آيرتن، داماد كرامول، تنظيم يافته بود به پارلمنت فرستادند. لشكريان در اين اعلاميه از استبداد پارلمنت، كه كمتر از استبداد پادشاه نبود، شكايت كرده و اصرار ورزيده بودند كه پارلمنت تازهاي با آراي بيشتري تشكيل شود. پارلمنت نميدانست چه راهي در پيش گيرد، زيرا بازرگانان، صنعتگران، و عوام لندن از بيم اقدامات ارتش با هر شرطي حاضر به بازگشت پادشاه به تخت سلطنت بودند. در ۲۶ ژوئيه، جمعي از عوام به پارلمنت حمله بردند و پارلمنت را مجبور كردند كه پادشاه را به لندن فرا خواند و قواي غيرنظامي را تحت فرمان سرداري پرسبيتري بگذارد. استقلاليان، كه تعداد آنها شصت و هفت نفر بود، از پارلمنت كناره گرفتند و به ارتش پيوستند. در ۶ اوت لشگريان وارد لندن شدند، پادشاه را با خود آوردند، و شصت و هفت تن استقلاليان مذكور را به جاي خود در پارلمنت بازگرداندند. از آن تاريخ تا زماني كه كرامول قدرت مطلق را به دست گرفت، ارتش بر پارلمنت مسلط بود. سربازان آشوبطلب يا بيانضباط نبودند و نظم را در داخل شهر و در صفوف خود حفظ كردند.

تقاضاهاي ارتش اگر چه در آن زمان امكانپذير نبود، نسلهاي بعد از آنها انتقاد نكردند. در جزوهاي تحت عنوان شرح واقعي قضيه ارتش، از آزادي تجارت، الغاي انحصارات، و دادن اراضي خالصه به بينوايان سخن به ميان آمده و تصريح شده بود كه هيچ كس را نبايد در دادگاه مجبور به اداي شهادت عليه خود كرد. ارتش در جزوه ديگري تحت عنوان موافقت مردم اعلام داشت كه ((هر قدرتي اصلا و اساسا در دست مردم است)); تنها حكومت عادلانه به وسيله نمايندگاني خواهد بود كه آزادانه با آراي عمومي انتخاب شوند; بنابراين، پادشاهان و اعيان بايد تابع مجلس عوام باشند; كسي نبايد از پرداخت ماليات معاف شود; و همگي بايد از آزادي كامل بهرهمند باشند. سرهنگ رينز بارو ميگفت كه ((همه متولدين انگلستان، حتي فقيرترين فرد اين كشور))، بايد در انتخاب كساني كه قوانين مملكت را ميسازند و خود بايد بر طبق آنها زندگي كنند حقي داشته باشند.

pymansetareh@yahoo.com

کرامول این بحث را، با دعوت از طرفداران آن به دعا خواندن، آرام کرد. مدافعان مساوات او را به ریاکاري متهم میکردند، و اظهار میداشتند که وي نهاني جهت بازگشت پادشاه مذاکره میکند، و خود او اعتراف میکرد که هنوز به سلطنت اعتقاد دارد. کرامول به دموکراتها میگفت که مقاومت در برابر پیشنهادهاي آنان با ((نیروي بدني)) امکان ندارد. و پس از مباحثات بسیار، رهبران آنها را متقاعد ساخت که به جاي حق راي عمومي، به تعداد رایدهندگان بیفزایند. بعضي از سربازان حاضر به سازش نشدند و جزوه موافقت مردم را در کلاه‌هاي خود گذاشتند و دستور کرامول را در مورد برداشتن آنها نادیده گرفتند. وي سه تن از سردسته‌هاي آنها را بازداشت، به وسیله دادگاه نظامي محاکمه، و به اعدام محکوم کرد. ولي به آنها دستور داد براي نجات جان خود طاس بیندازند; کسي که باخت اعدام شد، و انضباط برقرار گشت.

در این ضمن پادشاه از دست نظامیان گریخت، به سوي ساحل جزیره وایت رفت، و به قلعه کاریسبروك پناه برد (۱۴ نوامبر ۱۶۴۷). او از خبر شورشهاي ((سلطنت طلبان)) در دهکده‌ها و نیروي دریایي علیه پارلمنت دلگرم شد. ماموران اسکاتلندي در لندن پنهاني پیشنهاد کردند که حاضرند لشکري براي بر تخت نشاندن مجدد او تشکیل دهند، به شرط آنکه فرقه پرسبیتري را برقرار و سایر مذاهب را منسوخ کند. چارلز این ((تعهد)) را پذیرفت، ولي آن را به سه سال محدود کرد. ماموران اسکاتلندي به منظور تهیه قوا از لندن بیرون آمدند.

پارلمنت اسکاتلند نقشه آنها را در مورد حمله به انگلستان تصویب کرد و اعلامیهاي انتشار داد (مه ۱۶۴۸) که ضمن آن همه انگلیسیها را به پیروي از آیین پرسبیتري خواند، و به آنها توصیه کرد که مذهبي جز آن نپذیرند و لشکر استقلالیان را متفرق کنند. پارلمنت انگلستان دریافت که در صورت اجراي این پیشنهادها، مقامش متزلزل و انگلستان تابع اسکاتلند خواهد شد. این بود که بشتاب با کرامول صلح کرد و او را بر آن داشت که رهبري ارتش را علیه اسکاتلندیها بپذیرد. اعضاي پارلمنت بدون تردید خوشحال بودند که او را از خود دور کنند و جانش را به خطر بیندازند. کرامول، پس از سه روز خواهش از لشکریان، سرانجام آنها را متقاعد ساخت که به دنبال او به جنگ بروند. سربازان به اکراه پذیرفتند، ولي بعضي از آنها سوگند خوردند که اگر دوباره انگلستان را نجات دهند، وظیفه آنها چنین خواهد بود که ((چارلز، آن مرد خونآشام را،)) به جرم خوني که ریخته است، محاکمه کنند.

XI- پایان: ۱۶۴۸-۱۶۴۹

کوششهاي کرامول باعث کوتاهي جنگ داخلي دوم شد. در ایامي که فرفکس سرگرم فرو نشاندن شورشهاي ((سلطنتطلبان)) در کنت بود، کرامول به سوي غرب رفت و یکي از قلعه‌هاي ((سلطنتطلبان)) را در ویلز به تصرف در آورد. اسکاتلندیها در ۸ ژوئیه از رودخانه توید گذشتند و با سرعت وحشتآوري تا شصت و چهار کیلومتري لیورپول پیش آمدند. در پرستن (لنکشر)، نه هزار سرباز کرامول با اسکاتلندیها و کولیر (طرفداران پادشاه)، که از حیث عده دو برابر آنها بودند، مقابل شدند و آنها را شکست دادند (۱۷ اوت). پارلمنت، در زماني که توسط کرامول و لشکریان او نجات مییافت، براي حمایت خود باب مذاکره را براي بازگرداندن پادشاه گشود، و اصرار داشت که قبلا تعهدنامه را امضا کند. ولي چارلز نپذیرفت. لشکر در بازگشت حاضر شد که او را به سلطنت بازگرداند، به شرط آن که امتیازات سلطنتي محدود شود. وي را دوباره اسیر، و در قلعه هرست مقابل جزیره وایت زنداني کرد. پارلمنت از این عمل انتقاد کرد و حاضر شد که آخرین شرطهاي پادشاه را به عنوان اساس آشتي بپذیرد رهبران ارتش که میدانستند در صورت برقراري مجدد چارلز اعدام خواهند شد، اعلام داشتند که کسي حق ندارد وارد پارلمنت شود، مگر آن که خدمات خود را به نفع عموم ادامه داده باشد. در ۶ دسامبر سرهنگ تامس پراید با گروهي سرباز پارلمنت را احاطه کرد و ۱۴۰ عضو ((سلطنتطلب)) و پرسبیتري را از مجلس بیرون راند، و چهل تن از آنان را که مقاومت میکردند به زندان فرستاد. کرامول این عمل را تصویب کرد و به کساني پیوست که خواهان محاکمه و اعدام فوري پادشاه بودند.

pymansetareh@yahoo.com

از پانصد نفري كه در سال ۱۶۴۰ در مجلس عوام عضويت داشتند در اين وقت فقط پنجاه و شش نفر باقي مانده بودند. اين ((پارلمنت دنباله)) با اكثريت شش راي حكمي صادر كرد و جنگ هر پادشاهي را عليه پارلمنت خيانتآميز ناميد. مجلس اعيان اين حكم را خارج از اختيارات مجلس عوام دانست و آن را رد كرد. بنابراين، مجلس عوام اعلام داشت كه پس از خداوند، مردم واضع قوانين عادلانهاند، و مجلس عوام، به عنوان نماينده مردم، داراي قدرت عالي است و مصوبات آن بدون موافقت مجلس اعيان يا پادشاه داراي ارزش قانوني است.

در ۶ ژانويه، مجلس عوام ۱۳۵ نفر را مامور محاكمه پادشاه كرد. يكي از آنها به نام سيدني به كرامول گفت كه آنان براي محاكمه پادشاه داراي اختيار قانوني نيستند. كرامول خشمگين شد و فريادزنان گفت: ((ما سر او را با تاجش قطع خواهيم كرد.)) رهبران ارتش براي آخرين بار كوشيدند كه از كشته شدن پادشاه جلوگيري كنند، حتي حاضر شدند كه اگر چارلز با فروش اراضي اسقفها موافقت كند و از حق ((وتو)) خود در مورد احكام پارلمنت چشم بپوشد، وي را تبرئه كنند. چارلز در جواب گفت كه نميتواند اين پيشنهاد را بپذيرد، زيرا سوگند خورده است كه نسبت به كليساي انگلستان وفادار بماند. در مورد شجاعت او ترديدي نبود.

محاكمه در ۱۹ ژانويه ۱۶۴۹ آغاز شد. شصت يا هفتاد نفر قاضي، كه فيالمجلس منصوب شده بودند، در شاهنشين بلندي در يك گوشه تالار وستمينستر نشسته، جمعي سرباز در گوشه ديگر ايستاده بودند، و جمعيت در سرتاسر راهروها موج ميزد. چارلز تنها در وسط نشسته بود. رئيس، به نام جان برادشا، ادعانامه را خواند و از پادشاه خواست كه پاسخ بدهد. چارلز اظهار داشت كه دادگاه نميتواند او را محاكمه كند، و اين پارلمنت نماينده مردم انگلستان نيست. همچنين گفت كه ((پارلمنت دنباله)) تحت اطاعت ارتش است و اين حكومت بيش از دوران او ظلم و ستم كرده است. مردم از راهروها فرياد زدند: ((خداوند پادشاه را حفظ كند!)) كشيشان از اين محاكمه انتقاد كردند; برادشا در كوچهها بر جان خود ايمن نبود. شاهزاده چارلز ورقهاي از هولاند فرستاد كه فقط امضاي او را در برداشت، و به قضات قول ميداد كه اگر جان پدرش را نجات دهند، ميتوانند هر شرطي را كه بخواهند در آن ورقه روي امضاي او بنويسند. چهار تن از اعيان حاضر شدند كه به جاي چارلز كشته شوند، ولي پيشنهاد آنها پذيرفته نشد. پنجاه و نه تن از قضات به انضمام كرامول حكم اعدام را امضا كردند. در ۳۰ ژانويه، سر پادشاه در برابر جمعيتي عظيم و وحشتزده با يك ضربه تير جلاد بر زمين افتاد. يكي از ناظران اين واقعه ميگويد: ((از هزاران نفري كه حضور داشتند چنان نالهاي برخاست كه هرگز نظير آن را نشنيده بودم و اميدوارم هرگز نشنوم.)) آيا اين اعدام قانوني بود مسلما نه. براساس قانون موجود پارلمنت به تدريج و گستاخانه حقوق پادشاه را، كه در نتيجه سوابق صدساله مورد قبول واقع شده بود، به خود اختصاص داد. از لحاظ تعريف، انقلاب غيرقانوني است و تنها با نقض قوانين گذشته ميتواند به ثمر برسد. چارلز در دفاع از اختياراتي كه از اليزابت و جيمز به وي رسيده بود حسن نيت داشت. هم او گناه كرد، و هم درباره او مرتكب گناه شدند. اشتباه مهلك او در عدم توجه به اين نكته بود كه توزيع جديد ثروت به منظور ثبات اجتماعي مستلزم توزيع جديد قدرت سياسي بود. آيا اين اعدام عادلانه بود آري، تا جايي كه جنگ عادلانه است. هنگامي كه قوانين را در نتيجه جنگ كنار ميگذارند، دشمن مغلوب ميتواند تقاضاي ترحم كند، ولي دشمن غالب، در صورت لزوم، ميتواند براي جلوگيري از مقاومت جديد، يا براي ارعاب ديگران يا براي حفاظت جان خود و اطرافيانش، شديدترين مجازات را مجري بدارد. شايد اگر چارلز بر دشمنان غلبه كرده بود، كرامول، آيرتن، فرفكس، و جمعي ديگر را، به احتمال قوي، با شكنجه هايي كه در مورد خيانتكاران معمول بود، به دار ميآويخت.

آيا اين اعدام عاقلانه بود محتملا نه. كرامول ظاهرا چنين ميپنداشت كه پادشاه اگر زنده بماند، ولو آنكه در جاي بسيار امني محبوس باشد، باعث شورش مكرر ((سلطنتطلبان)) خواهد شد، ولي پسر پادشاه نيز ميتوانست باعث چنين شورشهايي بشود. وي در فرانسه يا هولاند اقامت داشت، و هنوز مرتكب اشتباهات پدر نشده بود، و پس از چندي سرگنشتهاي شگفتانگيزي درباره او شايع شد. اعدام چارلز اول منجر به تغيير احساسات ملي شد و ظرف يازده سال سلسله استوارت را دوباره بر سر كار آورد. هنگامي كه جيمز دوم، فرزند چارلز، نيز باعث نارضاييهايي شد، كساني كه در انقلاب با شكوه سال ۱۶۸۸ شركت داشتند و

pymansetareh@yahoo.com

آن را با ظرافتي اشرافي رهبري ميكردند عمدا به جيمز دوم اجازه دادند كه به فرانسه بگريزد، و نتايج آن عمل، هميشگي بود.

ولي بايد گفت كه شورش قبلي بود كه باعث تسهيل و تسريع انقلاب بعدي شد.

شورش بزرگ هم به طغيانهاي پروتستانها در قرن شانزدهم در فرانسه شباهت داشت و هم، با وجود اختلافات بسيار، به انقلاب كبير فرانسه در ۱۷۸۹ . در مورد اول، پيروان كالون، كه مردمي ساده و سختگير بودند و از طرف بازرگانان حمايت ميشدند، عليه مراسم كليسا و استبداد حكومت سر به شورش برداشتند; در مورد دوم، مجلس ملي، كه نماينده پول و طبقه متوسط بود، عليه اشراف زميندار، كه تحت رهبري پادشاهي خوشنيت ولي اشتباهكار بودند، طغيان كردند. تا سال ۱۷۸۹ ، انگليسيها دو شورش قبلي را از ياد برده بودند و با وحشت به انقلابي مينگريستند كه نظير انقلاب خودشان كشوري را به خاك و خون كشيد و باعث اعدام پادشاهي شد، زيرا گذشته سعي كرده بود كه متوقف بماند.

كتاب دوم ايتاليا در مبارزه بر سر قدرت ۱۵۵۶۱۶۴۸ **فصل نهم**

ايتاليا مادر رضاعي

۱۵۵۸۱۶۴۹

I- چكمه سحرانگيز

پس از نهضت دوگانه رنسانس و اصلاح ديني، ايتاليا تحت تسلط اسپانيا در آمد و گرفتار فقر و فاقه شد، با توسل به مذهب آرام گرفت، و از صلح برخوردار شد. طبق پيمان كاتوكامبرهزي (۱۵۵۹)، ايالت ساووا به امانوئل فيليبر داده شد. جنووا، لوكا، ونيز، وسان مارينو به عنوان جمهوريهاي مستقل باقي ماندند. مانتوا همچنان تابع دوكهاي گونتساگا، و فرارا مطيع خانواده استه، و پارما فرمانبردار خانواده فارنزه بود. خانواده مديچي بر توسكان تسلط داشت، ولي بنا در آن تحت نفوذ اسپانياييها بود. اسپانيا، به وسيله نايبالسلطنه‌هاي خود، ميلان و همچنين ناپل را، كه شامل سيسيل و سراسر ايتالياي جنوب ايالات پاپي بود، اداره ميكرد. ايالات مذكور، كه در عرض شبه جزيره ايتاليا از مديترانه تا آدرياتيك ادامه داشتند، زير نظر پاپها، كه اطراف قلمرو آنها را اسپانيا به تصرف در آورده بود، اداره ميشدند.

اسپانيا از لحاظ نظامي متجاوز نبود و در امور داخلي ايالتها، به جز ناپل و ميلان، دخالت نميكرد، ولي تنفر آن دولت از تجارت و بيم آن از فرهنگ آزاد زندگي در ايتاليا را به صورتي غمانگيز در آورده بود. افتادن تجارت مشرق و آمريكا به دست كشورهاي مجاور اقيانوس اطلس، ثروتي را كه مدتي در خدمت رنسانس بود به آنها انتقال داد و در اين هنگام باعث شكفتگي فرهنگ اسپانيا، انگلستان، و هلند شد. گذشته از اين، ايتاليا از تقليل عايدات پاپ در نتيجه اصلاح ديني صدمه ديد. كشاورزان صبور آن زحمت ميكشيدند و دعا ميخواندند.

راهبان بيشمار آن نيز دعا ميخواندند، بازرگانان امتيازات صنفي و ثروت خود را از دست ميدادند، اشراف دارايي خود را براي به دست آوردن عنوان و جلوه فروشيهاي افراطي تلف ميكردند.

pymansetareh@yahoo.com

با وجود اين، ايتاليا در ميان هرج و مرج سياسي بزرگترين دانشمند عصر گاليله، فلسفه ماجراجويانه و دوراندیشانه برونو، بزرگترين مجسمهساز يعني برنينيي، مهمترين آهنگسازان يعني مونتوردي، و دلیرترين مبلغان مذهبي و يكي از بزرگترين شاعران يعني تاسو را به وجود آورد. در بولوني، ناپل، و رم، مدارس نقاشي با مدارس هلند، كه كشوري ثروتمند بود، رقابت ميكردند. از لحاظ فرهنگي، ايتاليا هنوز در درجات عالي قرار داشت.

۱ ـ در دامنه‌هاي آلپ

اگر بار ديگر بتوانيم با خيال و قلم از باغ و تالاري كه ايتاليا نام دارد به سرعت بگذريم، باز مطبوع خواهد بود.

تورن در زمان حكومت پرقدرت امانوئل فيليبر، و در نتيجه تشويقي كه مارگريت دو فرانس و ساووا از ادبيات و هنر ميكردند، به صورت پايتخت معتبري در آمد. ميلان با آنكه تابع بود، ولي هنوز عالي بود; اولين در سال ۱۶۴۳ آن را از زيباترين شهرهاي اروپا شمرد و آن را داراي صد كليسا، هفتاد و يك صومعه، چهل هزار سكنه، قصرهاي عالي، و هنرمندان كمنظير دانست.... پس از آنكه كليساي سان لورنتسو مادجوره دچار آتشسوزي شد، كارلو بورومئو، اسقف اعظم متدين ميلان، مارتينو باسي را مامور كرد كه داخل آن را به سبك مجلل روم شرقي و نظير كليساي سن ويتاله در راونا بسازد. برادرزاده كارلو به نام كاردينال فدريگو بورومئو قصر آمبروزيان را ساخت (۱۶۰۹) و كتابخانه معتبري در آن احداث كرد. قصر بررا، كه در سال ۱۶۱۵ جهت مدرسه يسوعيها اختصاص يافته بود، از سال ۱۷۷۶ به بعد مركز آكادمي هنرهاي زيبا، و از ۱۸۰۹ مركز گالري معروف بررا بود، و اگر چه در جنگ جهاني دوم آسيب ديد، اكنون كاملا تعمير شده است. در آنجا آثار پروكاتچيني و كرسپي، دو خانوادهاي كه در نقاشي ميلاني تسلط داشتند، ديده ميشود.

شهر آرام جنووا، از فراز تپه‌هايي كه با قصرها آراسته شده بودند، هنوز در كمال غرور به كشتيهايي كه در مديترانه رفت و آمد ميكردند مينگريست. اين جمهوري تجارت پيشه متصرفات شرقي خود را در برابر تركان عثماني از دست داده، و قسمتي از تجارت آن با شرق به كشورهاي مجاور اقيانوس اطلس انتقال يافته بود; ولي لنگرگاه بزرگ آن شهر را به صورت بندر مناسبي در آورده بود (و هنوز هم بندر عمده ايتاليا محسوب ميشود). در اينجا بود كه ثروتمندان و بازرگانان بزرگ زيباترين منازل را در ايتاليا ساختند. اولين عقيده داشت كه ((كوچه جديد))، كه نقشه آن را روبنس كشيده بود و مقابل قصرهاي مرمرين قرار داشت، بمراتب از ساير كوچه‌هاي اروپايي بهتر است. گالئاتتسو آلسي و شاگردانش طرحهاي بسياري از اين خانه‌هاي اشرافي كشيدند كه به سبب تالارهاي اشياي هنري، پله‌هاي باشكوه، ديوارهاي چوبكاري شده يا ديوارهايي با نقوش فرسكو، و اثاث مجلل شهرت داشتند. بسياري از ميزها و تختخوابهاي اين منازل از نقره برجسته ساخته شده بودند; اشراف جنووا در تبديل عرق جبين به طلا مهارت داشتند.

در سال ۱۵۸۷، جاكومو دلا پورتا كليساي سانتيسيما آنونتسياتا را بر پا كرد كه ستونها كنگرهدار، سكوي وعظ زيبا، و طاق مزين آن مايه افتخار جنووا شد. اين كليسا و ساير كليساهاي جنووا در جنگ جهاني دوم آسيب بسيار ديدند.

حتي در زمان وازاري، فلورانس به نام آتن ايتاليا معروف شده بود، زيرا اين شهر در ادبيات و علوم و هنرهاي مختلف شهرت داشت، و دانشجويان از هر سو بدانجا روي ميآوردند. در آنجا همه چيز جز عفاف و پاكدامني رونق داشت. در زمان دوك بزرگ فرانچسكو اول،، خانواده معروف مديچي در فسق و فجور و زناكاري افراط ميكردند. كاردينال فرديناند دو مديچي از مناصب كليسايي چشم پوشيد تا لقب مهيندوك فرديناند اول را به دست آورد. وي مدت بيست و دو سال (۱۵۸۷-۱۶۰۹) به عدالت در توسكان حكومت

pymansetareh@yahoo.com

كرد; در ترويج علم و ادب كوشيد; با گشودن بندر ليوورنو بر روي همه بازرگانان و فرقه‌هاي مذهبي مختلف، تجارت توسكان را توسعه داد; و روحيه مردم را، در نتيجه سرمشقي كه از زندگي خود به آنها داد، بالا برد. كوزيمو دوم و فرديناند دوم، كه جانشينان او بودند، نام خود را با كمك كردن به گاليله بلند آوازه ساختند. بارتولومئو آماناتي آبنماي نپتون را در فلورانس از سنگ تراشيد، و قصري در لوكا ساخت. جووانـي دا بولونيا در ۱۵۸۳ تابلو ((غارت سابينها)) را ساخت كه در لودجا دي لانتسي قرار دارد، و مجسمه هانري چهارم را ساخت; كوزيمو دوم اين مجسمه را به ماريا دمديچي (مديسي) تقديم كرد و اوپون نوف را در پاريس با آن زينت بخشيد. آلساندرو آلوري و فرزندش كريستوفانو در تابلوهايي كه در فلورانس ميكشيدند رنگهاي بديع به كار ميبردند، و پيترو دا كورتونا در نقاشي روي گچ در سقفهاي قصر پيتي مناظري در تمجيد از دوك كوزيمو اول كشيد و استادي خود را نشان داد.

پارما در اين دوره دوك مشهوري به نام آلساندرو فارنزه داشت كه، در نتيجه رهبري لشكريان اسپانيايي عليه هلنديها، هرگز فرصت نيافت بر تخت بنشيند. در عهد فرزندش را نوتچو، دانشگاه پارما در اروپا شهرت بسيار يافت، و آلئوتي در ۱۶۱۸ تماشاخانه فارنزه را ساخت كه در آمفيتئاتر نيمدايره‌هاي آن هزاران نفر جا ميگرفتند; در تاريخ جديد ايتاليا فقط تماشاخانه اوليمپيكو، كه به دست استادش پالاديو ساخته شده است، با آن برابري ميكند.

مانتوا در اين هنگام به پيشرفتي نايل آمد كه روزهاي بزرگ ايزابلا د/استه را به خاطر ميآورد. صنعت پارچه بافي در اين شهر بسيار ترقي كرد و پارچه‌هاي آن حتي در انگلستان و فرانسه، كه رقيبان مانتوا بودند، خريدار بسيار داشت. خانواده گونتساگا، كه در ا ين شهر از سال ۱۳۲۸ به بعد فرمانروايي كرده بودند، هنوز مردان با كفايتي به بار ميآوردند. دوك وينچنتسو اول به صورت يكي از شاهزادگان دوره رنسانس در آمد. وي مردي خوشاندام و خوشسيما، طرفدار روبنس سعادتمند و تاسو بيچاره بود; آثار هنري قديمي چيني، آلات موسيقي، فرشينه‌هاي فلاندري، لاله‌هاي هلندي، و زنان زيبا گردآوري ميكرد. همچنين عاشق شعر و قمار، دلير، و در سياست جسور بود، ولي خود را با جنگ و زناكاري ميفرسود، و آخر هم در پنجاهسالگي در ۱۶۱۲ در گذشت. سه فرزند او بنوبت فرمانروايي كردند. آخرين آنها به نام وينچنتسو دوم خلفي نداشت، و رقابت فرانسه و اتريش و اسپانيا بر سر تعيين جانشين او آن ايالت را به صورت صحنه نبرد مخربي در آورد (۱۶۲۸-۱۶۳۱) كه تقريبا مانتوا را از صحنه تاريخ محو كرد.

ورونا در اين دوره فرهنگي نداشت و به همان رنسانس اكتفا كرد. در ويچنتسا، نماهاي كلاسيك اثر پالاديو نمونهاي بدست كريستوفر رن دادند. سكاموتتسي تماشاخانه اوليمپيكو، اثر پالاديو، را تكميل كرد و طرح قصر تريسينو بارتون را كشيد. سكاموتتسي قوه تشخيص و فراست خاصي براي پيرايه و تزيين داشت، و از آن در تزيين پالاديو استفاده كرد. از اين رو وي را ميتوان پل زندهاي ميان آثار كلاسيك و باروك دانست.

۲ -ونيز

ملكه آدرياتيك، مانند رم باستان، انحطاط طولاني و مجللي داشت. ونيز تجارت خود را با هند به نفع پرتغال از دست داد و پس از چندي گرفتار رقابت هلنديها شد. همچنين از توسعه تركيه عثماني از طريق دريا آسيب ديد; نيروي دريايي و درياسالاران آن عوامل مهمي در پيروزي بر تركان در جنگ لپانتو (۱۵۷۱) بودند، ولي قبرس را چند ماه به آنها تسليم كرد، و از آن به بعد تجارت و نيز با مشرق مديترانه بسته به اجازه و شروط تركان بود. ونيز براي تغيير آن وضع دليرانه مبارزه كرد و، بر اثر برقراري رابطه در حلب با كاروانهايي كه از آسياي مركزي ميآمدند، تا اندازهاي خسارت تجارت خود را با شرق، كه از طريق دريا انجام ميگرفت، جبران كرد. كشتيهاي آن شهر هنوز بر آدرياتيك تسلط داشتند و در منافع تجارت برده، كه در اين هنگام باعث شرمساري پرتغال و اسپانيا و انگلستان بود، شريك شدند. سرزمينهاي ويچنتسا، ورونا، تريست، ترانت، آكويليا، و پادوا، كه وابسته به ونيز بودند، از حيث اقتصادي پيشرفت

pymansetareh@yahoo.com

كردند، ولي جمعيت آنها كاهش يافت. كارخانه‌هاي ونيز در ساختن شيشه، ابريشم، تور، و اشياي هنري تجملي مهارت داشتند. بانك ريالتو، كه در سال ۱۵۸۷ پس از انحلال بانكهاي متعدد خصوصي تشكيل يافت، قدرت دولت را در خدمت امور مالي به كار برد و باعث تشكيل موسسات مشابه در نورنبرگ، هامبورگ، و آمستردام شد. مسافران از مشاهده زيبايي عمارات، زنان، پاكيزگي كوچه‌ها، و ثبات دايم حكومت ونيز در شگفت ميافتادند.

سياست خارجي آن متكي بر حفظ تعادل قدرت ميان فرانسه و اسپانيا بود، تا اگر ضعفي بدان عارض شود، يكي از آن دو اين جمهوري را از بين نبرد. از اينجا بود كه ونيز براي تقويت فرانسه، كه دچار جنگهاي داخلي شده بود، سلطنت هانري چهارم را به رسميت شناخت. در سال ۱۶۱۶، نايبالسلطنه اسپانيا در ناپل، به نام دوك اوسونا، براي برانداختن سناي ونيز و الحاق آن جمهوري به اسپانيا، با سفير اين كشور در ونيز مشغول فيليپ سوم، طبق رسم دولتهاي آن زمان، با اين كار موافقت كرد، ولي به اوسونا دستور داد كه طوري آن را انجام دهد تا كسي نداند كه اين عمل با اطلاع او صورت ميگيرد، و بايد چنين وانمود كند كه بدون دستور دولت متبوع خود آن را انجام ميدهد. ونيز، كه بهترين جاسوسان اروپا را در خدمت داشت، آن توطئه را كشف و توطئه كنندگان محلي را دستگير كرد، و يك روز صبح مردم اجساد آنها را بر سر دار در ميدان سان ماركو ديدند كه با چشمان بيروح به كبوتران خوشحال مينگريستند; از اين رو مردم از مشاهده آنها درست عبرت گرفتند.

اين حكومت آرام و موقر متنفذان، كه به هر فرقهاي آزادي مذهبي عطا ميكرد و با آنها روابط تجاري برقرار ميساخت، در برابر دستگاه پاپ وضع فوقالعاده مستقلي اتخاذ كرد، بدين معني كه بر روحانيان ماليات بست، آنها را تابع قانون مدني ساخت، و دستور داد كه بدون موافقتش زيارتگاه تازه يا صومعهاي نسازند و هيچ قطعه زميني وقف كليسا نكنند. گروهي از سياستمداران، به رهبري لئوناردو دوناتو و نيكولو كونتارِيني، مخصوصا با ادعاهاي پاپ در مورد امور دنيوي مخالفت ميورزيدند. در سال ۱۶۰۵، كاميلو بورگزه با لقب پاولوس هفتم به مقام پاپي رسيد. سال بعد دوناتو به عنوان دوج ونيز برگزيده شد. اين دو نفر، ضمن آنكه دوناتو فرستاده ونيز در رم بود، با يكديگر روابط دوستانه داشتند، در اين هنگام در مبارزهاي ميان كليسا و دولت با يكديگر به دشمني برخاستند و، بدين ترتيب، بعد از پنج قرن خاطره مبارزه ميان گرگوريوس هفتم و امپراطور هانري چهارم را زنده كردند; پاپ پاولوس هنگامي كه دريافت رهبر عقلاني حزب مخالفان كليسا در ونيز راهبي به نام پائولو سارپي از فرقه سرويت است، دچار وحشتي عظيم شد.

به قول مولمنتي، سارپي ((از بزرگترين عقلايي بود كه ونيز در دامن خود پرورده بود.)) وي، كه فرزند بازرگاني بود، در سيزدهسالگي وارد فرقه سرويت شد، و با شوق و ذوق به فرا گرفتن علم پرداخت، و در هجدهسالگي در بحثي عمومي در مانتوا از ۳۱۸ موضوع چنان بخوبي دفاع كرد كه دوك آن ايالت وي را به عنوان حكيم الاهي در دربار خود به كار گماشت. در بيست و دو سالگي به جامه كشيشان در آمد و استاد فلسفه شد، و در بيست و هفت سالگي به عنوان نماينده فرقه خويش در جمهوري ونيز انتخاب گشت. وي رسالاتي علمي نيز نگاشت كه هم اكنون در دست نيستند، و در تحقيقات و آزمايشهاي فابريتسيو دي آكوا پندنته و جامباتيستا پورتا شركت كرد. شخص اخير گفته است كه بزرگتر يا هوشيارتر از او در زمينه دانش نديده است. شايد اين مطالعات غيرمذهبي بود كه ايمان سارپي را متزلزل كرد. وي چند تن از پروتستانها را به دوستي برگزيد. در برابر، اعضاي دستگاه تفتيش افكار در ونيز تهمتهايي نيز به او زدند; و اين دستگاهي بود كه پس از چندي جوردانو برونو را دستگير كرد. سنا سه بار سار پي را به مقام اسقفي منصوب نمود، ولي واتيكان هر سه بار او را نپذيرفت; و خاطره اين توهينها خصومت او را نسبت به رم تشديد كرد.

در سال ۱۶۰۵، سنا دو كشيش را دستگير و به جرم جنايات عظيم محكوم كرد. پاپ پاولوس پنجم دستور داد كه آن دو نفر را به مقامات كليسايي بسپارد، و همچنين لغو قوانين تازهاي را كه عليه كليساها و صومعه‌ها و فرقه‌هاي مذهبي وضع شده بود خواستار شد، ولي اشراف و نيز در كمال ادب اين تقاضا را

pymansetareh@yahoo.com

نپذيرفتند. پاپ به دوج ونيز و اشراف و سناي آن شهر دستور داد كه ظرف بيست و هفت روز موافقت خود را با خواستهاي او اعلام دارند.

آنان نيز سارپي را به عنوان مشاور برگزيدند. سارپي، با توسل بدين دليل كه قدرت پاپ فقط شامل امور روحاني است، به آنان توصيه كرد كه مقاومت كنند، و سنا عقيده او را قبول كرد. در ماه مه ۱۶۰۶ پاپ دوناتو و اشراف ونيز را تكفير نمود و همه خدمات مذهبي را در اين سرزمين نهي كرد. دوج ونيز به كشيشان دستور داد كه فرمان پاپ را ناديده بگيرند و به وظايف خود ادامه دهند. آنان نيز، به استثناي يسوعيها و تئاتينها و كاپوسنها، همگي از اين دستور اطاعت كردند. يسوعيها، كه طبق قوانين خود متعهد شده بودند از پاپها اطاعت كنند، متفقا ونيز را ترك گفتند; حال آنكه اشراف به آنها گفته بودند كه در صورت انجام دادن اين كار، ديگر اجازه بازگشت نخواهند يافت. در اين ضمن سارپي در پاسخ كاردينال بلارمينو رسالاتي منتشر ساخت، اقتدارات پاپ را تقليل داد، و تفوق شوراهاي عمومي را بر پاپها ثابت كرد.

پاولوس پنجم از اسپانيا و فرانسه استمداد كرد. ولي اسپانيا غالبا فرمانهاي پاپ را نپذيرفته بود، و هانري چهارم پادشاه فرانسه نسبت به ونيز سپاسگزار بود. با اين وصف، هانري كاردينال خردمندي به نام دو ژوايوز را به ونيز فرستاد، و اين شخص، براي حفظ صورت ظاهر، راههايي يافت. كشيشان را به سفير كبير فرانسه سپردند، و او آنها را به رم فرستاد; سنا از لغو قوانين مورد اعتراض سر باز زد، ولي، به اميد دريافت كمك از پاپ عليه تركان عثماني، وعده داد كه ((آن جمهوري طبق دينداري معهود خويش زندگي كند.)) پاپ از انتقاد و ايرادگيري دست برداشت، و دو ژوايوز براي كساني كه تكفير شده بودند طلب آمرزش كرد. يكي از تاريخنويسان كاتوليك ميگويد كه چون ادعاهاي پاولوس پنجم خيلي قرون وسطايي بودند، مورد قبول واقع نشدند. اين آخرين بار بود كه همه مردم يك سرزمين مورد تكفير قرار گرفتند.

در ۵ اكتبر ۱۶۰۷ چند آدمكش به سارپي حمله كردند و او را زخم زدند، و تصور كردند كه وي را به قتل رساندهاند، ولي او بهبود يافت. ميگويند كه لطيفهاي نغز بدين مضمون گفته است: ((من سبك نيشدار دربار رم را ميشناسم.)) ضاربان او به ايالات پاپ پناه بردند و مورد تحسين قرار گرفتند. از اين تاريخ به بعد، سارپي در صومعهاي زندگي آرامي را شروع كرد و هر روز مراسم قداس را به جاي ميآورد، ولي قلم او عاطل نبود. در سال ۱۶۱۹، با نام مستعار، و به وسيله شركتي لندني، كتابي تحت عنوان تاريخ شوراي ترانت به رشته تحرير در آورد كه ادعانامه حجيمي عليه آن شورا بود. وي در اين كتاب اصلاح دين را طبق نظريه پروتستانها شرح داد و از شورا، به مناسبت تسليم شدن به اوامر پاپها و جلوگيري از آشتي كاتوليكها و پروتستانها، انتقاد كرد. پروتستانها از اين كتاب با شوق و ذوق فراوان سخن گفتند، و ميلتن او را نويسنده بزرگي دانست كه نقاب از بعضي چهرهها برگرفته است. يسوعيها مرد دانشمندي از فرقه خويش به نام سفورتسا پالا ويچينو را مامور كردند كه تاريخي بر ضد آن بنويسد (۱۶۵۶-۱۶۶۴). وي در اين كتاب تعصبات و اشتباهات سارپي را گوشزد كرد، و حال آنكه خود او دست كمي از وي نداشت. اين دو كتاب، با وجود ((خالي نبودن از غرض))، قدرتي در راه گردآوري و استفاده از منابع اصلي به شمار ميروند. شرح مفصل سارپي داراي لطف خطرناكي است، زيرا مطالب آن با فصاحتي آتشين بيان شده است. وي، ضمن آنكه خواستار جدايي كامل دولت و كليسا بود، نشان داد كه بمراتب از معاصران خويش جلوتر است.

ونيز تحت فرمانروايي آن حكومت مغرور و در ميان آن ترعههاي آرام و معطر همچنان در تعقيب پول و زيبايي بود، و مسيح را با ساختن عمارات و مريم را با دعا و مناجات خشنود ميكرد. هر هفته جشني به خاطر قديسي بر پا ميشد. اين تفريحات دستهجمعي را در تابلوهاي گواردي ميبينيم; و در تك چهرههاي او به لباسها و جواهرات فراوان و هوسانگيزي به سبك شرقيها برمي خوريم. تقريبا هر شامگاه آهنگهايي از قايقها برميخاست. اگر قدم به درون يكي از اين قايقهاي سحرانگيز ميگذاشتيد و سخني بر زبان نميآورديد، قايقران بيدرنگ شما را به يكي از روسپيخانهها ميبرد. مونتني، كه داراي تعصباتي نبود، از مشاهده وفور

pymansetareh@yahoo.com

و آزادي روسپيها در شگفت بود. اين گونه زنان مالياتي به دولت ميپرداختند و در عوض اجازه ميگرفتند كه هرگونه ميخواهند زندگي كنند و هر لباسي كه مايلند بپوشند; و دولت نيز از آنها در برابر مشتريانيكه پول خود را نميپرداختند حمايت ميكرد.

كانال گرانده يا كانال بزرگ و شاخه‌هاي آن هر ساله با كليساهاي معظم و قصرهاي تازه يا پلهاي شكيل زيباتر ميشد. در سال ۱۶۳۱، سناي ونيز بالداساره لونگنا را مامور كرد كه كليساي عالي سانتاماريا دلا سالوته را جهت سپاسگزاري از مريم، و به سبب نجات يافتن از طاعوني بزرگ، بر پا كند. بين سالهاي ۱۵۸۸ و ۱۵۹۲، آنتونيو دا پونته، به جاي پل چوبي كهنه، پل تازه‌اي به نام پونته دي ريالتو را بر روي كانال بزرگ ساخت و بر فراز آن طاقي مرمرين بر پا كرد كه نود پا طول داشت، و در دو سوي آن دكانهايي ساخت. در حدود سال ۱۶۰۰، پل آه‌ها روي ترعه‌اي ميان قصر دوج و زندان سانماركو ساخته شد. سكاموتتسي كليساي سان جورجو را، كه پالاديو ساخته بود، و همچنين كتابخانه وكيا اثر سانسووينو را تكميل كرد. سكاموتتسي و لونگنا ساختمانهايي در جوار ميدان سانماركو براي ادارات دولتي ونيز ساختند. در اين هنگام قصرهاي مشهوري در طول كانال بزرگ ساخته شد، مانند بالبي، كونتارِيني دلي سكرينيي، و موچنيگو كه در سال ۱۸۱۸ محل اقامت بايرون بود. كساني كه فقط نماي خارجي قصرهاي ونيز را ديده‌اند هرگز نميتوانند تجمل با سليقه داخل آنها را مانند سقفهاي پرنقش و نگار يا فرسكو، ديوارهاي رنگاميزي شده يا پوشيده با فرشينه، صندليهاي روكش شده با اطلس، صندليها و ميزها و صندوقهاي كنده‌كاري شده، جعبه‌هاي كشودار و منبتكاري شده، و پله‌هاي عريض و باشكوه كه قرنها سالم مانده‌اند به نظر بياورند. در اين شهر، چند صد خانواده اشرافي، كه با يكديگر رقابت ميكردند، از همه ثروت شاهزادگاني كه كارشان تجارت بود و از كليه مزاياي اشرافي ديرين بهره‌مند ميشدند. در اين دوره فقط نام يك پيكرتراش ونيزي آلساندرو ويتوريا به چشم ميخورد، ولي در نقاشي دو تن ظهور كردند كه در درجه دوم از اهميت قرار داشتند; يكي از آنها پالما وكيو (فت' ۱۵۲۸) نام داشت كه پرچم را به دست پالما جووانه (يا كوپو پالماي كهين)، كه از اخلاف برادر خود بود، سپرد. اين شخص در حدود صد سال بعد در گذشت. جووانه را نقاش مهمي نميدانند، زيرا سرسري و بشتاب نقاشي ميكرد، ولي بعضي از تصويرهاي او مانند پاپ آناكليتوس در كليساي كروچيفري تقريبا عالي است; و در بعضي از نوشته‌هاي مولمنتي اين نقاش جوان در برابر چشم ما زنده ميشود:

پالما جووانِي هدفي جز كار خود نداشت، و شديدترين تاثرات قادر نبود كه او را از آن باز دارد. وي در هنر خود براي مرگ دو فرزندش تسليت ميجست; يكي از آنها در ناپل در گذشته، و ديگري بر اثر فسق و فجور مرده بود; و ضمن آنكه زنش را به سوي گورستان ميبردند، وي براي رهايي از تالم و تاثر شروع به نقاشي كرد.

نقاش ديگري به نام برناردو ستروتتسي در شمال ايتاليا، يعني در جنووا، به دنيا آمد و در ونيز در گذشت (۱۶۴۴)، و تقريبا براي هر تالار نقاشي تابلويي به جاي گذاشت. وي مدتي جزو فرقه كاپوسنها بود; و اگر چه از اين فرقه بيرون آمد، هميشه او را ايل كاپوچينو ميناميدند. ستروتتسي پس از رنجهاي بسيار، سرانجام در ونيز به آرامش رسيد و از تعصب مردم رهايي يافت، و در آنجا بهترين اثر خود را به وجود آورد. در اين مورد يك نمونه يعني تصوير يك راهب دومينيكن كافي است. در آن تصوير راهبي ديده ميشود كه كلاه بيلبه بلندي بر سر دارد، و پيشاني بزرگش پيداست، چشمانش غضبناك و حاكي از تصميم، بيني و دهانش نشانه شخصيت، و دستهاي ظريفش معرف اصل و نسب خوب اوست حتي تيسين به دشواري ميتوانست چنين تصويري بكشد. اين وارثان اشخاص بزرگ اگر در سرزمين ديگري بودند، بزرگ محسوب ميشدند.

۳ - از پادوا تا بولوني

pymansetareh@yahoo.com

همه افتخار پادوا به دانشگاه آن بود. در این دوره هاروي در همین دانشگاه تحصیل میکرد، و گالیله در آن درس میداد.

در فرارا، آلفونسو دوم از خانواده استه، که از تاریخ ۱۲۰۸ به بعد فرمانروایي کرده بودند، همچنان با قدرت بر سر کار بود. تصویري چاپي، که از او در موزه بریتانیا موجود است، وي را داراي سري بزرگ، ریشي پرهیبت، و چشماني حاکي از تصمیم و کیاست نشان میدهد. آلفونسو نسبت به کساني که مورد خشم او قرار میگرفتند بیرحم، و نسبت به دیگران رحیم بود. گذشته از این، قهر و غیظ تاسو را تحمل میکرد، در جنگ بیم به خود راه نمیداد، و بر مردم مالیات بسیار میبست. وي، مانند نیاکان خود، به ادبیات و علم و هنر توجه داشت، و محصولات آن را به عظمت زیبایي و فرهنگدوستي دربار خود میافزود. مردم مجبور بودند که با قوت لایموت بسازند و از حاصل خود نیابتا استفاده کنند.

آلفونسو با وجود آنهمه قدرت و داشتن سه زن نتوانست صاحب فرزندي شود; و طبق موافقتي در سال ۱۵۳۹، فرارا، که مدتي تیول پاپ بود در سال ۱۵۹۸ جزو ایالات پاپي شد; و بدین ترتیب تاریخ فرهنگي آن به پایان رسید.

بولوني، که از سال ۱۵۰۶ به بعد تحت فرمانروایي پاپ بود، بار دیگر ترقي کرد; این ترقي به سبب مکتب نقاشي بولوني بود که مدت دو قرن در ایتالیا حایز اهمیت بود و نفوذ آن به اسپانیا، فرانسه، فلاندر، و انگلستان سرایت کرد. لودوویکو کاراتچي، که فرزند قصاب متمولي بود، پس از تحصیل هنر در ونیز، فلورانس، پارم، و مانتوا، به بولوني بازگشت. تینتورتو به او اخطار کرده بود که وي نبوغ نقاشي ندارد. ولي لودوویکو احساس میکرد که سعي و کوشش میتواند جانشین نبوغ شود، و گذشته از این، نبوغ هم دارد. وي دو پسرعموي خود آگوستینو و آنیباله کاراتچي را، که یکي زرگر و دیگري خیاط بود، در نتیجه شور خود بر سر شوق آورد. این دو نفر براي مشاهده آثار تیسین و کوردجو به ونیز و پارما رفتند و پس از مراجعت، به لودوویکو پیوستند و ((آکادمي تازهکاران)) را ((براي کساني که بتازگي راه میافتادند)) تاسیس کردند. این سه نفر مقدمات، تاریخ، و فن هنر را درس میدادند، و همچنین دقت در کار استادان را توصیه میکردند. گذشته از این، پیروي از خصوصیات یك استاد را قبول نداشتند و به جاي آن پیشنهاد میکردند که لطافت زنانه رافائل، گویایي ظریف کوردجو، قدرت مردانه میکلانژ، طرز به کار بردن سایه روشن لئوناردو داوینچي، و رنگآمیزي گرم تیسین در یك سبك کلي به کار برده شود. وجود این مکتب، که از بهترین شیوههاي استادان فن پیروي میکرد، باعث شد که بولوني با رم بر سر عنوان پایتخت هنري ایتالیا رقابت کند.

تصویرهایي که از کاراتچي باقي مانده بیشمارند. بسیاري از آنها در آکادمي هنرهاي زیبا در بولوني و معدودي هم در لوور است، ولي انسان در همه جا از آثار او میتواند ببیند. محصول خود لودوویکو ناچیز است، ولي بهترین آنها عبارتند از ((عید بشارت)) و ((شهادت قدیسه اورسولا)) این هر دو تابلو در آکادمي هنرهاي زیبا در بولوني مضبوط است. آگوستینو تابلو عظیمي به نام ((تناول عشاي رباني قدیس هیرونوموس)) دارد، و با وجود این، طبق تقاضاي عده زیادي، مناظر وقیح نیز میکشید. آنیباله از لحاظ فني با استعدادتر از آن دو نفر بود. دقت در خطوط و رنگها را، که پسرعموهایش از این حیث به پاي او نمیرسیدند، از کوردجو به ارث برده بود. براي درك این موضوع، زیبایي شهوتانگیز ((باکانت)) را در گالري اوفیتسي، شکل کامل بدن زن را در ((پري و ساتیر)) در قصر پیتي، و شکل کامل بدن مرد را در ((نبوغ شهرت)) در درسدن مشاهده کنید. وي با کشیدن تابلو موسوم به ((مسیح و زن سامري)) یکي از شاهکارهاي این دوره را به وجود آورد، شکلهایي که شایسته رافائلند و اساس کار پوسن را پي میریزند.

در ۱۶۰۰، آنیباله و آگوستینو دعوت کاردینال فارنزه را براي کشیدن تصاویري در تالار قصر او در رم پذیرفتند.

pymansetareh@yahoo.com

موضوع مناسب را برگزيدند و ((پيروزي باكوس)) را كه به سبك روبنس پر از لطف و زيبايي زنانه بود، كشيدند. آگوستينو از آنجا به پارما رفت و فرسكو بزرگي در كازينو كشيد. آنيباله به ناپل رفت، و موزه ملي اين شهر هنوز تصاوير ((خاندان مقدس)) و ((ونوس و مارس)) او را حفظ كرده است. اين سه عموزاده، كه مدتي به وسيله هنر به يكديگر پيوسته بودند، بر اثر مرگ از هم جدا شدند: آگوستينو در پارما (۱۶۰۲) و آنيباله در رم (۱۶۰۹) در گذشت، و لودوويكو، كه هنوز نسبت به بولوني وفادار بود، در آمدن اول و در رفتن آخر بود (۱۶۱۹).

مكتب جديد چندين نفر از نقاشان مشهور اين دوره را تربيت كرد. يكي از آنها به نام گويدو رني بيش از ساير نقاشان در اروپا پيرو داشت. وي، پس از آنكه تحت توجهات كاراتچي تربيت يافت، شيفته و فريفته رم شد (۱۶۰۲)، مدت بيست سال در آنجا كار كرد، سپس به بولوني بازگشت، و در آنجا تصاويري كشيد كه تقدس شهواني و لطف احساساتي آنها به منزله پلي ميان تعصب مذهبي و فساد بود. ظاهرا خود گويدو مردي مذهبي بود و ميگويند تا پايان عمر مجرد ماند.

تك چهرهاي كه وي از خود كشيده و در موزه كاپيتولين مضبوط است او را به صورت جواني به زيبايي دختري با موهاي طلايي و سيماي لطيف و چشمان آبي نشان ميدهد. شاهكار او فرسكو ((سپيدهدم)) است كه بر سقف قصر روسپيليوزي در رم ديده ميشود: و آن عبارت از الاهه سپيده دم است كه در هوا ميپرد، دنبال او اسبان چابكي در حركتند كه فوبيوس]آپولون[ژوليدهموي را در ارابه خود ميكشند، در اطراف او زناني رقصكنان با چهرهها و اندامهاي زيبا ديده ميشوند كه به منزله ساعاتند، و يكي از كروبيان كه همراه اوست اين وجد و شور مشركانه را رنگي مسيحي ميبخشد. گويدو تصوير ربالنوعهاي ديگر را نيز كشيد: ((هتك ناموس هلن)) در لوور، ((سيبهاي هسپريدس)) در ناپل، و تابلو شهوتانگيز ((ونوس و كوپيدون)) در درسدن. وي از ((تورات)) نيز مانند تابلو معروف ((شوشنا و مشايخ)) در اوفيتسي. ولي او بيشتر به كشيدن تصوير از موضوعات قديمي، كه مورد توجه مردم و كليسا بود، قناعت ميكرد، مانند داستان عيسي و مادرش، كه به عقيده منتقدان پر از احساسات ((رقيق)) است. در مورد حواريون كارش جالب بود، چنانكه تصوير ((قديس متي)) را در واتيكان، و صورت ((يعقوب حواري)) را به طرزي عالي در بررا كشيد، و در ((شهادت پطرس حواري)) واقعبيني خشن كار اوادجو را تقليد كرد. سپس دوباره به احساسات توسل جست و تابلو معروفي تحت عنوان ((قديس سباستيانوس)) كشيد كه در آن چگونگي تير خوردن اين قديس را نشان ميدهد. در همه اين تصويرها ميتوان فن هنرمند با تجربهاي را مشاهده كرد; ولي هنگامي كه اين احساسات مقدس و شيرين را با ((ستانتسه)) اثر رافائل، يا كارهاي ميكلانژ بر سقف نمازخانه سيستين مقايسه ميكنيم، تحت تاثير رنگ آميزي و همواري خطوط قرار نميگيريم، و از ((فقدان روح)) در هنر رني تعجب ميكنيم. وي به طرزي قابل عفو نوشته است: ((دوست دارم به تصويري كه ميخواهم نقاشي كنم آن گونه زيبايي ببخشم كه در بهشت وجود دارد.)) ولي هنگامي كه ادعا كرد كه ميتواند حالت چشمها را به طرف آسمان به دويست وضع بكشد، خود را لو داد.

دومنيچينو نيز مانند گويدو سعي كرد كه مشركان و عابدان، هر دو، را خشنود سازد; و چون اين دو گروه غالبا به يك صورت ديده ميشدند، كار او سودمند بود. وي طبيعتي پيچيدهتر از طبيعت گويدو داشت; محجوب، خجول، و عاشق موسيقي و زن خود بود. دومنيچينو نيز هنر خود را در بولوني فرا گرفت و سپس به دنبال گيا و زياي رم افتاد. موفقيت او در آنجا باعث حسادت رقيبان محلي شد و آنها وي را به ((سرقت هنري)) متهم ساختند; او نيز به بولوني رفت، ولي گرگوريوس پانزدهم او را به عنوان مهندس و نقاش عمده به واتيكان فراخواند. وي با همان مهارت استادان ديرين دوره رنسانس ويلايي به نام لودوويزي در رم ساخت كه اكنون از بين رفته است; همچنين قسمتي از ويلاي آلدوبرانديني را در فراسكاتي برپا كرد. سپس به ناپل رفت، شروع به تهيه تعدادي فرسكو براي كليساي جامع آن شهر كرد. و علي رغم اشكالاتي كه در نتيجه رقابت نقاشان ناپل به وجود آمد، توانست كار خود را تا زمان مرگ تقريبا به پايان برساند. وي در اين هنگام (۱۶۴۱) شصت سال داشت و هنر او در كمال قدرت بود. بزرگترين تصويري كه كشيده است ((آخرين تناول عشاي رباني قديس هيرونوموس)) نام دارد و در واتيكان است. با مشاهده اين تصوير بود كه پوسن دومنيچينو را، بعد از رافائل، بزرگترين نقاش دانست; ما به شوق و ذوق بيشتر

pymansetareh@yahoo.com

از داوري اهميت ميدهيم. راسكين چنين عقيده داشت كه دومنيچينو به طور محسوسي از انجام دادن هر گونه كار خوب و بزرگ و درست در هر رشته يا روشي عاجز است; ما نه داوري را تمجيد ميكنيم نه فصاحت را.

آخرين نفر از سه شاگرد مشهور كاراتچي به طور رقتآميزي گوئرچينو (احول) ناميده ميشد، زيرا واقعهاي كه در كودكي براي او روي داد باعث چپي چشم او شد، ولي مادرش او را جووانـي فرانچسكو باربيري مينـاميد.

وي پيش از تحصيل نزد كاراتچي، نقاش بود و تحت تاثير سبك مردانه كاراوادجو قرار داشت; از اين رو واسطه هنر بولوني و رم بود. او نيز مانند گويدو زن نگرفت، تقريبا به صورت راهبان زيست، و بهترين جنبههاي اصلاحات كاتوليكي را با زندگي آرام و عفيف خود نشان داد. باربيري تصاوير زيبايي براي ما به يادگار نهاده كه از رم تا شيكاگو پراكنده است. وي ضعيفترين و محبوبترين پيرو مكتب بولوني به شمار ميرود.

فرضيه اساسي مكتب انتخابي، كه طبق آن هنرمند معروف وقتي به وجود ميآيد كه جنبههاي عالي كار اخلاف خود را در هم بياميزد، مسلما اشتباه بود، زيرا غالبا نابغه كسي است كه شخصيت خود را نشان دهد و راههاي تازهاي بيابد. اما حسن ((آكادمي تازهكاران)) در سنت و نظمي بود كه برقرار كرد، زيرا بدون آن امكان داشت نبوغ راه افراط بپيمايد و كارهاي عجيب انجام دهد. موفقيت اين موسسه تا اندازهاي مربوط به آمادگي آن در برآوردن نيازمنديهاي كليسا بود. دستگاه اصلاح شده پاپ، و تشكيلات روزافزون يسوعيها، مستلزم نمايشهاي تازهاي از گذشت مسيح، و محتاج به انگيزههاي تازهاي در جهت ايمان و مذهب بود. نقاشان مكتب بولوني همه احساسات پرستندگان را برمي انگيختند، و تصاويري كه آنها از حضرت مريم و كودك و مريم مجدليه كشيدهاند در سراسر كشورهاي كاتوليك پراكندهاند. كيست كه منكر سپاسگزاري مردم از اين تصوير باشد يا ادعا كند كه كليسا در تهيه آنها حاذقترين روانشناس تاريخ نبوده است

۴ - نـاپل

مدتي بود كه پاپها فورلي، راونا، ريميني، و آنكونا را به تصرف در آورده بودند; اوربينو را در سال ۱۶۲۶ و پزارو را در سال ۱۶۳۱ متصرف شدند. مملكت پادشاهي ناپل، كه از ۱۵۰۴ توسط يك نايبالسلطنه اسپانيايي اداره ميشد، مشتمل بود بر (در امتداد جنوب، به طرف پاشنه چكمه) فودجا، باري، و برينديزي; (در امتداد كف پاي چكمه، به طرف نوك آن) تارانت، كروتونا، ردجوكالابريا; از سكولا تا خاروبديس (در سيسيل) و (در امتداد ساحل باختري، به طرف شمال) تاكاپوا. جمعيتي مركب از سه ميليون نفر افراد پرشور در هواي گرم و در فقر و فاقه در آن سرزمين وسيع زحمت ميكشيدند تا وسايل عظمت پايتخت آن را فراهم سازند. اولين، كه ناپل را در سال ۱۶۴۵ ديده، آن را چنين وصف كرده است:

اركان دولت، كه بينهايت حريص و طماع بودند، به طرز شگفتانگيزي كيسه خود را از دسترنج مردم بدبخت پر ميكردند.... اين شهر، با ملاحظه وسعت آن، از ساير شهرهاي اروپا معظمتر است: كوچههاي آن بسيار وسيع و از سنگفرش پوشيدهاند، داراي مجاري زيرزميني براي عبور فاضلابند، و بنابراين، كوچهها بسيار دلپسند و پاكيزهاند.... در اين شهر بيش از سه هزار كليسا و صومعه وجود دارد، و اين ساختمانها بهترين و زيباترين عمارات ايتاليا به شمار ميآيند. مردم با پوشيدن لباس اسپانياييها از وقار آنها تقليد ميكنند; از اسبسواري لذت ميبرند; كوچهها از سواران خوش لباس سوار بر اسب، كالسكه، و تخت روان پرند. ... زنان به طور كلي خوشسيما، ولي بينهايت شهوت پرستند.

به نظر ميرسيد كه مردم سرحال، پر از نشاط، و دينـدارند; ولي در باطن آن ظاهر بشاش، و زير نظر متصديان دستگاه تفتيش افكار، بدعت و انقلاب نضج ميگرفت. تلزيو فيلسوف در آن عصر زندگي كرد و در گذشت (۱۵۸۸); در نولا، نزديك ناپل، برونو به دنيا آمد (۱۵۴۸). در سال ۱۵۹۸، كامپانلا در

pymansetareh@yahoo.com

شورشي به منظور مستقل ساختن كالا بريا شركت كرد. شورش مذكور به جايي نرسيد و آن شاعر فيلسوف بيست و هفت سال در زندان گذرانيد.

در سال ۱۶۴۷ يكي از آن شورشهاي تماشايي، كه گاه گاه باعث وقفه در بهرهبرداري از اراضي در ايتاليا ميشدند، در ناپل به وقوع پيوست. توماسو آنيلو، كه مردم او را ماسانيلو ميناميدند، ماهي فروش دورهگردي بود كه زنش را به سبب وارد كردن غله قاچاق شديدا جريمه كرده بودند. هنگامي كه حاكم اسپانيايي ناپل، به منظور تقويت نيروي دريايي، مالياتي بر ميوه بست، ميوهفروشان و كساني كه درخت ميوه به عمل ميآوردند از پرداخت ماليات امتناع كردند. در اين وقت توماسو مردم را به شورش دعوت كرد; و ضمن آنكه به قصر نايبالسلطنه ميرفت تا حكم لغو آن ماليات را به دست آورد، صد هزار ايتاليايي به دنبال او افتادند. نايبالسلطنه از وحشت تقاضاي آنها را پذيرفت. توماسو، كه بيست و چهار سال بيشتر نداشت، مدت ده روز بر ناپل حكمروايي كرد و هزار و پانصد نفر از مخالفان را در نتيجه سرمستي ناشي از استبداد به قتل رسانيد، قيمت نان را پايين آورد، و دستور داد نانوايي را كه از اين حكم تخلف كرده بود زنده در تنور اندازند. اما دشمنان او تاريخ را تغيير دادند. ميگويند كه توماسو جامهاي زربفت پوشيد، خانه محقر خود را به صورت قصري كه مركز فرماندهي شد در آورد، و در قايقي مجلل در خليج كوچك ناپل گردش كرد. در ۱۷ ژوئيه جمعي از آدمكشان كه در خدمت اسپانيا بودند او را به قتل رساندند. پيروانش بدن قطعهقطعه شده او را پيدا كردند و آن را با مراسمي باشكوه به خاك سپردند. شورش ناپل، كه بدون رهبر مانده بود، خاموش شد.

در زمان حكمروايي اسقفهاي اعظم و نايبالسلطنهها، هنر مذهبي دلتنگ كنندهاي متداول بود. در سال ۱۶۰۸، كليسا ۱۰۰۰ ,۰۰۰ فلورن خرج كرد تا در كليساي جامع سان جنارو براي دو شيشه كوچكي كه محتوي خون منعقد شده قديس يانواريوس (حامي ناپل) بودند ضريحي بسازد. به مردم ميگفتند كه اين خون بايد دو بار در سال مايع و جاري شود تا ناپل ترقي كند و از كوه آتشفشان وزوو در امان بماند.

نقاشي در ناپل تا مدتي تحت نظارت سه هنرمند حسود، يعني كورنتسيو، كاراتچولو، و ريبرا بود كه ميگفتند نقاشي ناپلي بايد توسط خود آنها يا دوستانشان انجام گيرد. اين اشخاص آنيباله كاراتچي را به اندازهاي تهديد كردند كه وي به رم گريخت و چندي بعد، بر اثر سفري پرشور كه در زير آفتاب كرده بود، در اين شهر در گذشت. هنگامي كه گويدو رني براي تزيين نمازخانه خزانه به ناپل آمد، اخطاري دريافت داشت كه بايد ناپل را ترك گويد يا كشته شود; و او در حالي كه كار خود را هنوز آغاز نكرده بود، پا به گريز نهاد. دو تن از همكاران او را، كه حاضر به عزيمت نشدند، در كشتي نهادند و ديگر كسي از آنها خبري نشنيد. دومنيچينو نيز به ناپل آمد و چهار فرسكو آن نمازخانه را تكميل كرد گر چه بارها اثر او را خراب ميكردند; و سپس، در نتيجه تهديدات ريبرا، از ناپل بيرون رفت. بعدا نايبالسلطنه بدو وعده حمايت داد و او به ناپل بازگشت، ولي چندي بعد در آن شهر، احتمالا در نتيجه مسموم شدن در گذشت.

ريبرا، عليرغم جناياتي كه مرتكب شد، بزرگترين نقاش ايتاليايي در اين دوره به شمار ميآيد; و چون در خاتيوا، در نزديكي والانس، متولد شده بود، اسپانياييها او را از خود ميدانستند. وي مدتي شاگرد فرانثيسكو ريبالتا بود. ولي در اوايل جواني راه رم را پيش گرفت. در اين شهر مدتي در فقر و فاقه مشغول تقليد از فرسكوها بود و خرده نان جمع ميكرد، تا آنكه يكي از كاردينالهاي هنردوست، كه تحت تاثير رنسانس بود، او را به قصر برد و به او جا و غذا و رنگ و لباس داد. ريبرا در نهايت كوشش مشغول تقليد از آثار رافائل و كاراتچي شد كه به ترتيب در واتيكان و قصر فارنزه جاي داشتند; سپس، چون در نتيجه استراحت چنين ميپنداشت كه احساساتش سرد شده است، جهت مطالعه آثار كوردجو به پارما و مودنا رفت. در بازگشت به رم، با دومنيچينو نزاع كرد; به ناپل رفت، و در آنجا تحت نفوذ كاراوادجو در آمد، و سبك واقعبينانه اين شخص عقيده او را در مورد تقليد از طبيعت، كه وي شايد از ريبالتا اقتباس كرده بود، محكمتر ساخت. يكي از ثروتمنداني كه كارش خريد و فروش تابلو بود بدو علاقهمند شد و خواست دختر زيباي خود را به او بدهد. ريبراي بيچاره اين پيشنهاد را شوخي تلقي كرد، ولي هنگامي كه اين پيشنهاد تكرار شد، وي به ازدواج تن در داد و سعادتمند شد.

pymansetareh@yahoo.com

در این هنگام ریبرا تابلو موسوم به پوست کندن قدیس برتولماویس را کشید که به انداز هاي واقعنما بود که وقتي در معرض تماشا قرار گرفت، جمع کثیري که به مشاهده خون بیش از تماشاي آثاري هنري علاقهمند بودند به دیدن آن رفتند. نایبالسلطنه یعني همان شخصي که علیه ونیز توطئه چیده بود خواستار دیدن نقاش و تابلو او شد; و چون آن را دید، مشعوف گشت و به ریبرا دستور داد که همه تزیینات قصر را زیر نظر بگیرد. این اسپانیایي سیریناپذیر همه رقیبان را از میدان به در برد، تا آنکه ماموریت کشیدن فرسکوهایي براي نمازخانه خزانه به دوست اوجووانی لانفرانکو سپرده شد. خود او محراب را ساخت، و آن عبارت بود از مجسمه قدیس یانواریوس ((نسوز)) که، بیآنکه آسیبي ببیند، از بخاري پر آتشي بیرون میآمد.

از آن به بعد، ریبرا استاد بلامنازع هنر خویش در ناپل بود. به نظر میرسید که وي میتواند به میل خود از لحاظ ظرافت با رافائل و کوردجو رقابت کند، مثل گویدو رني یا موریلو گرفتار احساسات نشود، و در نتیجه قدرت درك و عمق رنگآمیزي خود، از کاراوادجو واقعبینتر باشد. در اینجا باید از تابلوهاي پیتا (ترحم) و ندبه در کلیسا و صومعه سانمارینو ذکر کنیم که ((همه تصاویر مشابه آن زمان در برابر این آثار، که تجسم با عظمتي از اندوه است، به مثابه نمایشهاي تئاتر محسوب میشود.)) یا اگر از اساطیر باستاني تصویر ارشمیدس را در پرادو در نظر بگیریم، این تصویر عینا شبیه یکي از پیرمردان پیرچین و چروك سیسیلي است که نظیرش امروزه در سیراکوز یافت میشود. ریبرا قدم از دایره کتاب مقدس و تاریخ بیرون نهاد و به میان کوچهها رفت و، با کشیدن تصاویر واقعي از زندگي مردم، تنوعي در هنر خویش پدید آورد; و در تابلو کودك پابرهنه، که در لوور مضبوط است، نمونهاي به دست ولاسکوئز و موریلیو داد.

عیوب ریبرا زود به چشم میخورد; از آن جمله است مبالغه در تجسم ظلم، علاقه به چین و چروك و رگه، و عطش خون. بایرون گفته است:

سپانیولتو قلم موي خود را با خون همه مقدسان رنگ میزد.

رنگهاي تیره، و توجه او به جنبههاي غمانگیز، باعث وحشت و افسردگي ما میشود، ولي در ناپل، که تحت تاثیر افکار اسپانیایي قرار گرفته بود، سبك غمانگیز او بآساني مورد قبول واقع میشد. کلیساها و صومعههاي تازه براي استخدام او با یکدیگر رقابت میکردند. از میان مشتریان حریص او میتوان فیلیپ چهارم و نایبالسلطنههاي ناپل را نام برد. نقاشیها و آثار سیاه قلم ریبرا بیش از آثار ولاسکوئز (که دوبار در سال براي دیدن او به ایتالیا میرفت) در اسپانیا پراکنده بودند. خانه او یکي از زیباترین منازل ناپل بود، و دو دختر او نمونههاي کاملي از زیبارویان گندمگون بودند! یکي از آنها فریب دون خوان دیگري را خورد که فرزند نامشروع فیلیپ چهارم بود. آن شخص او را به سیسیل برد و چون از او خسته شد، وي را در صومعه زنان تارك دنیا در پالرمو رها کرد. ریبرا از تاثر و خجالت تقریبا از پا در آمد، و براي تسلاي خاطر به کشیدن تصویرهایي از مریم عذرا، که سیماي ماریا روزاي گمشدهاش را در نظرش میآورد، مشغول شد. ولي چهار سال بعد از واقعه غمانگیزي که براي دخترش پیش آمد، خود او در گذشت (۱۶۵۲).

II- رم و پاپها

پایتخت ایالات پاپي و مرکز دنیاي کاتولیك در این هنگام شهري بود که در درجه دوم اهمیت قرار داشت، در سال ۱۵۵۸ داراي چهل و پنج هزار نفر جمعیت بود، که در زمان پاپ سیکستوس پنجم (۱۵۹۰) به صد هزار نفر رسید.

مونتني، که در سال ۱۵۸۰ به رم وارد شد، آن را وسیعتر از پاریس دانست، ولي خانههاي آن را یك سوم منازل پاریس یافت. پیش از سیکستوس پنجم. جانیها و روسپیها قسمت مهمي از جمعیت رم را تشکیل

pymansetareh@yahoo.com

ميدادند، و بسياري از اشراف خدمتكاران ثابتي از اراذل و اوباش داشتند. فقر و فاقه عموميت داشت. ولي شديد نبود; و بر اثر خيرات پاپها، مراسم كليسايي، و نذرها تخفيف مييافت. خانوادههاي اشرافي اورسيني، كولونا، ساولي، گائتاني، و كيجي از لحاظ ثروت و قدرت تنزل كرده بودند، اما هنوز دست از ادعاها و غرور خود برنميداشتند. خانوادههاي جديدتر، مانند آلدوبراندیني، باربريني، بورگوزه، فارنزه، و روسپيليوزي از لحاظ ثروت و اهميت بر سايرين مقدم بودند، زيرا معمولا با پاپها رابطه داشتند. پاپها از خويشاوندان خود طرفداري ميكردند: خانواده آلدو براندیني از انتخاب كلمنس هشتم، خانواده لودوويزي از انتخاب گرگوريوس پانزدهم، باربريني از انتخاب اوربانوس هشتم، و بورگزه از انتخاب پاولوس پنجم استفاده بسيار بردند. برادرزاده پاولوس، به نام كاردينال شيپونه بورگزه، كه از عايدات چندين كليسا و مبلغ ۱۵۰,۰۰۰ شكودوس در سال استفاده ميبرد، طرح ويلاي بورگزه را كشيد، كازينو بورگزه را ساخت (۱۶۱۵)، مجموعههاي گرانبهاي هنري آن را فراهم آورد، و با مجسمه مرمريني كه دستپوردهاش برنيني از وي ساخت تقريبا جاوداني شد. بسياري از كاردينالها ثروت خود را در راه ادبيات و هنر صرف ميكردند.

با آنكه آلمان، هلند، انگلستان، و كشورهاي اسكانديناوي در نتيجه اصلاح ديني (جنبش پروتستان) از حيطه قدرت كليساي رم خارج شده بودند، روي كار آمدن چند پاپ مقتدر باعث تقويت آن شد. شوراي ترانت تفوق پاپها را بر شوراها تصديق كرد. فرقه جوان و نيرومند يسوعي سرسپرده و فدايي پاپها شده بود. در سال ۱۵۶۱ شخصي به نام ميكله گيزليري، كه سابقا كشيشي از فرقه دومينيكيان و عضو عاليرتبه دستگاه تفتيش افكار (انكيزيسيون) بود، در شصت و دو سالگي با عنوان پيوس پنجم به مقام پاپي رسيد. تقدس زندگي شخص او در نظر خودش كاملا متناسب با سختگيري وي در تعقيب بدعتگذاري بود. وي حق كاتوليكهاي بوهم را، كه سابقا ميتوانستند شراب و نان را در مراسم عشاي رباني دريافت دارند، از آنان سلب كرد; اليزابت ملكه انگلستان را تكفير كرد; و كاتوليكهاي آن كشور را از پذيرفتن دستورهاي او باز داشت. همچنين به شارل نهم، پادشاه فرانسه، و كاترين دو مديسي توصيه كرد كه جنگ عليه پروتستانهاي فرانسه را تا سر حد نابودي كامل آنها ادامه دهند. گذشته از اين، اقدامات شديد آلوا را در هلند ستود. وي، با آنكه پير و فرسوده بود، كشتيهايي فراهم ساخت و با آنها تركان عثماني را در لپانتو شكست داد. پاپ پيوس پنجم هرگز حكم مجازاتي را تخفيف نميداد; و دستگاه تفتيش افكار را تشويق ميكرد كه قوانين و مجازاتهاي خود را به مورد اجرا بگذارد.

وي در ايجاد اصلاحات كليسايي نيز سختگير بود و اسقفهايي را كه از اقامت در محل كار خود سرباز ميزدند معزول ميكرد; راهبان و راهبهها را مجبور ميساخت كه كاملا جدا از مردم زندگي كنند; و هر عمل خلافي را در كليسا كشف و عامل آن را مجازات ميكرد. هنگامي كه كارمندان زايد و اخراج شده دربار واتيكان نزد او شكايت كردند كه از گرسنگي خواهند مرد، وي در پاسخ گفت كه از گرسنگي بميرند، بهتر است تا اينكه جانشان به عذاب ابدي گرفتار شود. انتصابات اشخاص با توجه به شايستگي آنها انجام ميگرفت، و پاپ نظري به پيوستگي آنها با خانواده خود نداشت. خود او با دقت بسيار كار ميكرد، ساعتها به عنوان قاضي در دادگاه مينشست، بيش از پنج ساعت نميخوابيد، و با زندگي ساده و عابدوار خويش درسي به كشيشان ميداد. گذشته از اين، غالبا روزه ميگرفت و زير ردداي پاپي، جامه خشن پشمي مخصوص راهبان را ميپوشيد. وي بر اثر اين سختگيريها فرسوده شد، به طوري كه در شصت و هشت سالگي ده سال پيرتر به نظر ميآمد و رنجور و ضعيف و داراي چشمان فرو رفته و موهاي سفيد شده بود; با آنكه به دشواري ميتوانست راه برود، اصرار كرد كه زيارت هفت كليساي رم را پياده انجام دهد. پس از يك ماه رنج و عذاب، در حالي كه جامه قديس دومينك را بر تن داشت، در گذشت. يكي از تاريخنويسان پروتستان نوشته است: ((جامعه كاتوليك به پيوس پنجم بيش از ساير پاپها مديون است، زيرا با آنكه بدعتگذاران را بيرحمانه تعقيب ميكرد، عقيده او در مورد لزوم اصلاح، و تصميم خللناپذيرش در اجراي آن، باعث شد كه كليسا قسمت عمده احترامي را كه از دست داده بود بازيابد.)) وي در سال ۱۷۱۲ جزو قديسين به شمار آمد.

pymansetareh@yahoo.com

گرگوريوس سيزدهم به صورت آرامتري مشغول ادامه اصلاحات كليسا شد. اين شخص همان كسي بود كه تقويم را اصلاح كرد و به مناسبت كشتار سن بارتلمي مراسم قداس بر پا داشت و از خداوند مهربان سپاسگزاري كرد. با وجود اين، وي داراي محاسني اخلاقي بود، راه اعتدال را در پيش ميگرفت، و طبعي مهربان داشت. اگر چه پيش از كشيش شدن فرزندي نامشروع داشت، روميهاي شهوتپرست از اين خطاي كوچك او چشم پوشيدند. اين پاپ خيرات و مبرات بسيار ميكرد و در امور اداري خستگيناپذير بود.

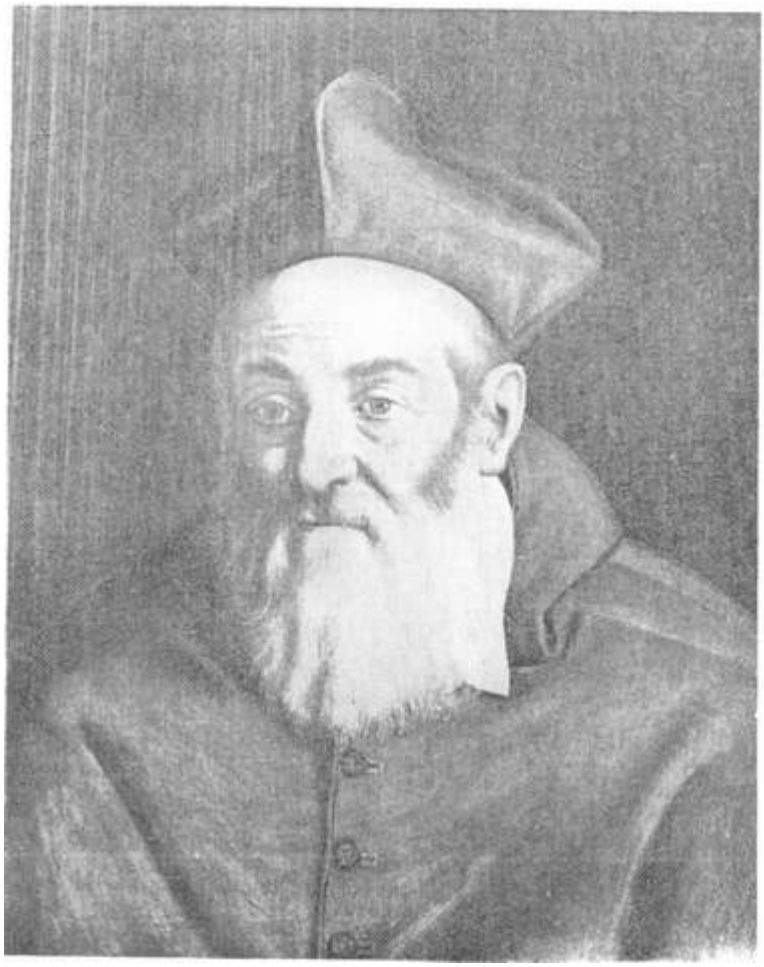
عمل آورد مورد ستايش پروتستانها قرار گرفت. مونتني، كه در سال ۱۵۸۰ او را ديده بود، وي را ((پيرمردي خوش قامت، داراي چهرهاي با صلابت، و ريشي سفيد و دراز)) يافت. همچنين نوشت: ((وي طبعي آرام دارد و در مسائل دنيوي خونسردي خود را حفظ ميكند.)) با وجود اين، اقدامات او مانند كمك كردن به مدارس يسوعيها، تعقيب پروتستانهاي فرانسه، و خلع اليزابت مستلزم پول بود. از اين لحاظ گرگوريوس براي به دست آوردن پول فرمان داد كه نص قانون در مورد مالكان و اسناد مالكيت املاك در قلمرو پاپ به مورد اجرا گذاشته شود. بسياري از املاكي كه در نتيجه فقدان و ارث مستقيم ميبايستي به پاپ واگذار شوند، ياتيولهاي پاپ كه در پرداخت بدهيهاي خود سرپيچي كرده بودند، در اين هنگام تحت تصرف گرگوريوس در آمدند. قربانيان واقعي يا آتي اين جريان اطرافيان خود را مسلح كردند، حاضر به دادن اراضي خود نشدند، و به راهزني پرداختند. مرداني از طبقه اشراف مانند آلفونسوپيكولوميني و روبرتو مالاتستا سردستگي شورشياني را به عهده گرفتند كه شهرها را به تصرف در ميآوردند و راهها را بر مسافران ميبستند. در اين هنگام گردآوري ماليات امكان نداشت، جلو ورود پول به رم گرفته شد، و پس از چندي امور پاپ دچار هرج و مرج گشت. گرگوريوس ناچار دست از ضبط املاك مردم برداشت، با پيكولوميني صلح كرد، و در شكستي ننگآور جان سپرد.

ضرورتها باعث ايجاد مردان ميشوند، و يكي از اين افراد فليچه پرتني نام داشت كه به عنوان سيكستوس پنجم به مقام پاپي برگزيده شد (۱۵۸۵-۱۵۹۰)، و از بزرگترين پاپها به شمار ميآيد. وي در گروتاماره، نزديك آنكونا، در كلبه محقري به دنيا آمد كه سقف آن به اندازهاي بد كاهگل شده بود كه نور از آن به درون كلبه ميتافت. در روزگار بعد بشوخي ميگفت كه در خانوادهاي ((نوراني)) تولد يافته است. وي پس از اتمام تحصيلات مقدماتي در صومعهاي متعلق به فرقه فرانسيسيان در مونتالتو، در بولوني و فرارا به تحصيل پرداخت، و به دريافت درجه دكترا در الهيات نايل آمد; به سبب ايراد موعظههاي فصيح و بليغ و ابراز لياقت در امور اداري به سرعت ترقي كرد; و علت اينكه در شصت و چهار سالگي به عنوان پاپ انتخاب شد آن بود كه شوراي كاردينالها او را مردي با اراده تشخيص داده، و وجود او را براي اعاده آرامش و اصلاح امور ايالات پاپي مفيد دانسته بود.

خويشان طمعكارش دور او گرد آمدند و او نتوانست در برابر آنها مقاومت كند، بدين ترتيب طرفداري از خويشاوندان اشاعه يافت. ولي جايي كه مربوط به اقوام او نبود، پاپ خود را متين و انعطافناپذير نشان ميداد.

حتي ظاهر او چندان جالب نبود، زيرا قامتي كوتاه و پهن، بدني نيرومند، پيشاني بزرگ، ريشي سفيد و عريض، بيني و گوشهايي بزرگ، ابرواني پرپشت و چشماني نافذ داشت كه ميتوانست با آنها مخالفان را، بيآنكه سخني بگويد، خاموش كند. بشره سرخگون او متناسب با خوي تند وي و سر بزرگش اراده تغيير

pymansetareh@yahoo.com



ساسوفراتو: پاپ سيكستوس پنجم. گالري ناپذيرش را نشان ميداد. وي، با وجود سختگيريهايش، بذلوگو بود و هوش نافذي داشت. روزي چنين پيشگويي كرد كه هانري چهارم دوك ماين را شكست خواهد داد، زيرا هانري كمتر از ماين در بستر ميماند، و ماين بيشتر از او در سر ميز غذا وقت صرف ميكند. خود او كم ميخوابيد و زياد كار ميكرد.

وي نخست در صدد برآمد كه راهزنان موفق را سركوب كند، و براي اين منظور قانون فراموش شدهاي را، كه به موجب آن حمل آلات قتاله ممنوع بود، دوباره برقرار ساخت. يك روز قبل از انتصاب او به مقام پاپي، چهار جوان را به جرم نقض اين قانون دستگير كردند. سيكستوس دستور داد كه همه آنها را به دار آويزند. خويشان آنها از وي تقاضاي عفو كردند و خواستند كه اجراي حكم را به تعويق اندازند، ولي او در پاسخ گفت، ((تا زماني كه من زندهام، هر جنايتكاري بايد بميرد.)) چندي بعد، در ميان جشن و سرور تاجگذاري او، آنها را بر چوبه داري كه در نزديكي پل سانت آنجلو برپا شده بود آويختند; و اين خود به منزله نطق افتتاحي و بيانيهاي درباره سياست او راجع به جنايت بود.

سپس پاپ به اشراف دستور داد كه مردان مسلح خود را متفرق كنند، و قول داد هر راهزني كه راهزن ديگر را زنده يا مرده به وي تسليم كند بخشيده شود و به وي پاداش نيك داده شود; قرار شد كه اين پاداش از طرف خانواده يا محله راهزني كه دستگير ميشد پرداخت شود. هنگامي كه يكي از راهزنان با اين سياست به مخالفت پرداخت، سيكستوس به خانواده او دستور داد كه وي را بيابند، وگرنه خودشان اعدام خواهند شد. دوك اوربينو غذاهاي مسمومي بر پشت قاطرهايي گذاشت و به قاطرچيها دستور داد كه از كنار كمينگاه راهزنان بگذرند. اين عده قاطرها را غارت كردند و غذاها را خوردند و مردند. پاپ از اين عمل او بسيار خشنود شد.

pymansetareh@yahoo.com

به طبقات روحانيان يا به مقام اجتماعي اشخاص توجهي نميشد. خطاكاراني كه متعلق به ((خانواده‌هاي اول)) بودند بدون ترحم يا تاخير اعدام ميشدند. يكي از كشيشان كه تمرد كرده بود، با ديگران به دار آويخته شد. پس از مدتي، اطراف شهر پر از اجسادي شد كه بر اثر وزش باد تكان ميخوردند، و ظريفان رم حساب ميكردند كه شماره سرهاي بريدهاي كه به پل سانت آنجلو ميخكوب شده، بيش از هندوانه‌هاي دكانها در بازار شدهاند.

مردم از وحشيگري پاپ شكايت ميكردند، ولي سفيرانش به او گفتند كه ((به هر قسمتي از ايالات او كه گذارشان افتاده است، به نواحي آرام و امن برخوردهاند.)) اين پاپ مغرور سكه‌هايي ضرب كرد و روي آنها نوشت ((دست كسي به من نميرسد.)) وي از شدت پرهيزگاري دستور داد كه كشيش و كودكي را به جرم ارتكاب اعمال همجنس گرايانه در آتش اندازند; و زن جواني را مجبور كرد كه شاهد اعدام مادرش، كه او را به فاحشگي واداشته بود، بشود. همچنين دستور داد كه زناكاران را در صورت دستگيري اعدام كنند. افراد را به سبب جناياتي كه مدتي پيش مرتكب شده بودند تنبيه ميكردند، چنانكه در اعلاني به شوخي نوشته بودند كه سن پير نيز به خود ميلرزد، مبادا سيكستوس او را، به علت كندن گوش مالكوس ضمن توقيف مسيح، محكوم كند.

وي ضمن اين تعقيبهاي جنونآميز فرصت يافت كه به امور دولتي و اصلاحات بپردازد. از اين لحاظ از ضبط اموال مردم، كه در زمان گرگوريوس سيزدهم آغاز شده بود، منصرف شد. همچنين دو خانواده قديمي اورسيني و كولونا را، كه دشمن يكديگر بودند، با پيوند زناشويي ميان آنها با هم آشتي داد. كاردينالها را از ميان يازده ((جماعت)) جديد و چهار ((جماعت)) قديمي برگزيد، و امور دربار واتيكان را بين آنها تقسيم كرد. به روحانيان دستور داد كه فرمانهاي اصلاحاتي شوراي ترانت را رعايت كنند، و از اسقفها خواست كه گاه گاه به صومعه‌ها سر بزنند و به اصلاح امور آنها بپردازند. دانشگاه رم را به فعاليت واداشت و براي جا دادن كتابهاي جديد، به دومنيكو فونتانا دستور داد كه ساختمان مجلل تازهاي جهت كتابخانه واتيكان بسازد. وي شخصا در ترجمه كتاب مقدس به زبان لاتيني نظارت كرد; اين ترجمه از لحاظ اهميت مانند ترجمهاي است كه در زمان جيمز از كتاب مقدس به زبان انگليسي انجام پذيرفت.

وي مانند اسلاف دوره رنسانس خويش احترامي براي بقاياي هنر مشركان قايل نبود. از اين رو در تخريب سپتيتسونيوم، اثر سوروس، بيشتر كوشيد تا ستونهاي آن را در ساختمان كليساي سان پيترو به كار برد. همچنين پيشنهاد كرد كه آرامگاه كايكيلامتلا را با خاك يكسان كنند، و تهديد كرد كه اگر مجسمه‌هاي يوپيتر، آپولون، و مينروا را از كاپيتول بر ندارند، آن مكان را خراب خواهد كرد. ولي اجازه داد كه مينروا بر جاي خود بماند، با اين فرق كه نام آن را رم گذاشت، و به جاي نيزه او صليبي قرار داد. گذشته از اين، از ستونهاي ترايانوس و ماركوس آورليوس دفع اجنه كرد، بدين معني كه بر فراز آنها مجسمه‌هاي پطرس حواري و بولس حواري را گذاشت و نام آن ستونها را نيز به همان ترتيب تغيير داد. سپس، براي آنكه نشان دهد كه شرك و كفر تحت انقياد عيسويت در آمده است، دومنيكو فونتانا را مامور كرد كه ستون سنگي و هرمي شكلي را كه كاليگولا از هليوپوليس آورده و نرون آن را در سيركوس ماكسيموس قرار داده بود به ميدان سن پيترو انتقال دهد. اين ستون از سنگ خارا بود، بيست و پنج متر ارتفاع داشت، و وزن آن بيش از چهل و شش تن بود. مهندسان استاد، مانند آنتونيودا سانگالو و ميكلانژ، گفته بودند كه حركت دادن آن از قدرت مهندسان دوره رنسانس خارج است. دومنيكو و برادرش جووانني در يك سال اين كار را آنجا دادند (۱۵۸۵-۱۵۸۶). ماشينهاي عظيم، اين اثر تاريخي را پايين آوردند و آن را جا به جا كردند. هشتصد كارگر،به قوت شعاير ديني، و صد و چهل اسب، كه چهل و چهار طناب ضخيم و بازو مانند را ميكشيدند، آن را در محل تازهاي قرار دادند. دومنيكو پس از انجام يافتن اين كار، به صورت قهرمان رم در آمد. سيكستوس به يادگار اين عمل مدالهايي ضرب كرد و در اين باره اعلاميه‌هاي رسمي جهت دولتهاي خارجي فرستاد. به جاي كرههاي كه در بالاي آن ستون بود، صليبي گذاشت كه شامل قطعهاي از ((صليب واقعي)) بود كه عيسي بر روي آن جان داده بود.

سيكستوس چنين ميپنداشت كه مسيحيت پس از دوره رنسانس دوباره قوت و قدرت خود را بازيافته است.

pymansetareh@yahoo.com

اين پاپ خستگيناپذير در دوره مختصر پنجساله خويش رم غيرمذهبي را صورتي تازه بخشيد. آبراهه آلساندريا را، كه ويران شده بود، تعمير كرد و آنرا به اسم خود آبراهه فليچهناميد، و بدين ترتيب مقداري از آن آب گوارا و خنك را به شهر آورد، و آن را در بيست و هفت آبنماي جديد جاري ساخت. همچنين، با خشك كردن باتلاقها، هواي شهر را سالم كرد. پيشرفت قابل ملاحظهاي صورت گرفت، و نه هزار و ششصد ايكر از اراضي احيا شد، ولي اين اقدام پس از مرگش متوقف ماند. دومنيكو فونتانا به دستور او خيابانهاي تازهاي مطابق نقشه كلاسيك، كه عبارت از خطوط مستقيم بود، احداث كرد. به طول خيابان سيستين افزود و آن را خيابان فليچه نام نهاد. كليساي عالي سانتاماريا مادجوره مركز چندين شارع عام گشت كه از آن منشعب ميشدند. رم اندك اندك به صورت كنوني در آمد. سيكستوس براي انجام دادن نقشههاي خويش، و آن هم با خزانه خالي، بر مايحتاج زندگي ماليات بست، ارزش مسكوكات را پايين آورد، مناصب و مقامات را به اشخاص فروخت، و قول داد كه هر كس به خزانه او هدايايي تقديم كند، تا پايان عمر هر ساله مبلغي دريافت خواهد داشت. وي پولهاي خود را به دقت و شايستگي خرج كرد، و در هنگام مرگ معادل بيش از ۶۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار در خزانه باقي گذاشت.

بزرگترين نگراني او در سياست خارجي بود. وي هرگز از خيال باز آوردن انگلستان و آلمان به مذهب كاتوليك، و متحد ساختن كشورهاي مسيحي عليه اسلام منصرف نشد. اين پاپ سياستمداري اليزابت را ميستود، ولي به توطئههايي كه جهت خلع او صورت ميگرفت كمك ميكرد; و با آنكه قول داد كه در مخارج كشتيهاي اسپانيايي شركت كند، به طفره رفتن فيليپ بدگمان بود، و در كمال زيركي اظهار داشت فقط در صورتي به او كمك خواهد كرد كه سپاهيان اسپانيايي وارد خاك انگلستان شوند. فرانسه بزرگترين معماي او بود. پروتستانهاي اين كشور، كه همكيشانشان در ۱۵۷۲ قتلعام شده بودند، تحت رهبري هانري دو ناوار كه مردي دلير بود، به سوي پاريس پيش ميرفتند. فيليپ به اتحاديه كاتوليكها كمك ميكرد تا فرانسه به صورت كشوري كاتوليك بماند و متفق اسپانيا باشد. سيكستوس با اين مسئله دشوار مواجه بود كه آيا اجازه دهد فرانسه مذهب پروتستان را بپذيرد، يا به فيليپ كمك كند تا فرانسه را به صورت مستعمره اسپانيا در آورد. ولي براي آنكه پاپ از تسلط عناصر غير روحاني بركنار بماند، تعادل قوا ميان فرانسه و اسپانيا لازم به نظر ميرسيد. در سال ۱۵۸۹ سيكستوس حاضر شد عليه هانري وارد جنگ شود. ولي هنگامي كه هانري قول داد كه مذهب كاتوليك را بپذيرد، سيكستوس از نقشه خود منصرف شد. فيليپ تهديد كرد كه اسپانيا را از تحت فرمان پاپ خارج خواهد كرد، و يكي از يسوعيهاي اسپانيا پاپ را طرفدار بدعت معرفي كرد; ولي سيكستوس در تصميم خود پافشاري كرد و سفير هانري را به حضور پذيرفت. سرانجام معلوم شد كه اعتقاد او به هانري موجه بوده است، زيرا فرانسه تابع كليساي رم باقي ماند و به منزله وزنهاي عليه اسپانيا به كار رفت.

اين امر آخرين پيروزي او بود، و شايد بتوان گفت كه دشواري آن وي را فرسوده كرد. نه كاردينالها، نه اشراف، و نه مردم از مرگ او متاسف نشدند (۱۵۹۰). كاردينالها از سختگيريهاي او به جان آمده بودند; اشراف، بر خلاف عرف و عادت احترامآميز خود، مجبور شده بودند از قانون اطاعت كنند; و مردم، كه تا حد امكان ماليات پرداخته و بر اثر صلح نامعهودي تاديب شده بودند، ميخواستند مجسمه سيكستوس را در كاپيتول به خاك اندازند. اما پس از تخفيف ضرباتي كه وي وارد كرده بود، مردم توانستند عليرغم ستمگري و غرور و قدرتطلبي او، اقداماتش را نيز در نظر بياورند. تاريخنويس با انصافي به نام لكي درباره وي گفته است كه اگر او را بزرگترين فرد نتوان دانست، بزرگترين سياستمداري ميتوان شمرد كه بر منصب پاپي نشسته است.

در ميان اخلاف او در اين دوره دو تن مخصوصا حايز اهميتند: يكي كلمنس هشتم است كه سولي پروتستان درباره او چنين گفته است: ((در ميان پاپهايي كه در رم حكومت راندهاند، وي تنها كسي بود كه از تعصب خالي بود و، طبق توصيه انجيل، بيش از ديگران مهرباني و ترحم را پيشه خود ساخته بود.)) اما اين پاپ به بئاتريچه چنچي ترحم نكرد (۱۵۹۹) و به دستگاه تفتيش افكار اجازه داد كه جوردانو برونورا بسوزانند (۱۶۰۰).

pymansetareh@yahoo.com

پاپ ديگر اوربانوس هشتم نام داشت كه در آغاز به اسپانيا و اتريش در جنگهاي سي ساله كمك كرد; ولي هنگامي كه اين دو كشور كوشيدند كه مانتوا را به تصرف در آورند، ترسيد قلمرو خود وي محاصره شود. از اين رو، قدرت ديپلماسي خود را معطوف به همكاري با ريشيليو كرد و لشكرهاي پروتستان گوستاووس آدولفوس را براي تضعيف امپراطوري هاپسبورگ به كار برد. اين پاپ، كه تحت تاثير روحيه جنگجويي عصر خود قرار گرفته بود، مسائل روحاني را تابع قدرت دنيوي خويش كرد; اوربينو را به تصرف در آورد; و بر آن و بر ايالات ديگر نيز مالياتي سنگين بست تا مخارج لشكركشي عليه دوك پارما را تامين كند. اين لشكركشي به جايي نرسيد، و پس از مرگش يكي از سفيران واتيكان چنين گزارش داد كه ((ايالات پاپي به چنان فساد و فرسودگي دچار شدهاند كه امكان ندارد دوباره ترقي كنند يا بهبود يابند.)) اين سفير اشتباه ميكرد. آثار بهبود در همه امور كليسايي ظاهر شد، و در اقدامات پاپ بعدي نيز آشكار گشت. مردم ساده ايتاليا، كه از ديرباز سختي و مشقت را با دينداري شديد و تخيلي تسكين ميدادند، هنوز به امكنه مقدس خويش روي ميآوردند، دستههاي مذهبي به راه ميانداختند، به يكديگر معجزات جديد خبر ميدادند، و با ذوق و شوق آميخته به رنج روي زانوهاي خود از سكالاسانتا بالا ميرفتند.

قديساني مانند فيليپ نري، فرانسواي سالي، و ونسان دوپول نشان دادند كه كليسا ميتواند مانند سابق علاقه به تقوا را در مردم برانگيزد و آنها را سرگرم سازد. قديس آلويسيوس گونتساگا، كه از يسوعيان بود، ضمن آنكه از قربانيان طاعون در رم پرستاري ميكرد، در بيست و سه سالگي در گذشت (۱۵۹۱). دنياپرستي و فساد در دربار پاپ در نتيجه حملات مصلحان پروتستان، نصايح قديسان، و اقدامات اسقفهايي نظير قديس كارلو بورومئو اهل ميلان تخفيف يافت. نهضت اصلاحي، ولو بتدريج، از زمان يك پاپ تا پاپ ديگر قوت گرفت. فرقههاي مذهبي ديرين احيا شدند و فرقههاي تازهاي به وجود آمدند، مانند اوراتورينها (۱۵۶۴)، راهبان وابسته به قديس آمبروسيوس (۱۵۷۸)، لازاريستها (۱۶۲۴)، خواهران موسسه خيريه (۱۶۳۳)، و نظير آنها. در همه كشورهاي كاتوليك سمينارهايي جهت تعليم كشيشان برپا شد، مبلغان كاتوليك به هر سرزمين غيرمسيحي ميرفتند، تن به خطر و سختي ميدادند، به معالجه بيماران ميپرداختند، و جوانان را تربيت ميكردند. يسوعيهاي شگفتانگيز و سرسخت در فرانسه مشغول توطئههاي سياسي شدند، در آلمان با پروتستانها جنگيدند، در انگلستان به خاطر عقيده خود جان دادند، و در پنج قاره مشغول تبليغ دين مسيح به ((كفار)) شدند.

III- يسوعيها

۱ - در اروپا

پس از مرگ ديگولينت (۱۵۶۵)، فرقه يسوعي قديس فرانسوا بورژيا را، كه اخلاق و زندگيش نمونهاي از اخلاق و زندگي مردم آن عصر بود، به سرداري خود برگزيد. وي، كه در خانوادهاي متمول ديده به جهان گشوده و نوه پاپ الكساندر ششم بود، بعدا به لقب دوك گانديا و نايبالسلطنه كاتالونيا ملقب شد، با پادشاهان طرح دوستي ريخت، در سال ۱۵۴۶ به فرقه جديد پيوست، همه ثروت شخصي خود را به آن بخشيد، و در نتيجه تقدس بسيار خويش جزو قديسين به شمار آمد. او را ردمركوريان، كه جانشين او شد، اثري از خود در تاريخ به جاي ننهاده است; ولي كلوديو آكواويوا آن فرقه را با چنان حكمت و مهارتي ضمن يك دوره چهلساله پرمشقت (۱۵۸۱-۱۶۱۵) رهبري كرد كه اكنون بسياري از يسوعيها او را، پس از ايگناتيوس لويولايي، بزرگترين سردار خود ميدانند. حدود پنج هزار يسوعي وجود داشتند، ولي در زمان وفاتش اين عده به سيزده هزار نفر رسيدند.

جمعي از دانشمندان يسوعي تحت رياست او برنامه مدارس را تعيين كردند و اين برنامه تا سال ۱۸۳۶ در مدارس يسوعيها در مورد روش تحصيلي آنها رعايت ميشد. كودكاني كه سن آنها يازده تا چهارده سال بود ميتوانستند در اين مدارس درس بخوانند. دوره تحصيلي آنها شش سال بود; سه سال آن را صرف آموختن

pymansetareh@yahoo.com

زبان و ادبيات يوناني و لاتيني ميكردند، و بقيه را به فراگرفتن فلسفه به معني واقعي آن ميگذراندند، يعني علوم طبيعي، منطق، علم مابعدالطبيعه، و علم اخلاق را ميآموختند. از مجموعه قراين و امارات چنين برميآيد كه همه موضوعات به طرزي شايسته تدريس ميشدند. فلسفه مدرسي مرسوم بود و هنوز روش مناسبي وجود نداشت كه جاي آن را بگيرد. زيستشناسي و تاريخ غيرمذهبي جديد غالبا مورد توجه نبود، و تقريبا در همه مدارس آن زمان تدريس نميشد، و شايد اين امر بدان علت بود كه منظره وحشتناك مبارزه براي زيستن در ميان جانوران، و وجود جنگهاي تقريبا متمادي بين بشر، مغاير با سادگي مذهبي بود. روي هم رفته، برنامه مذكور تركيب ماهرانهاي از اصول قرون وسطايي و رنسانس بود. يسوعيها با قابليت انطباق شگفتانگيزي از تجديد درام استقبال كردند، نمايشنامههايي ترجمه كردند و روي صحنه آوردند يا خود نمايشنامههايي نوشتند، و در اداره كردن صحنه و ترتيب دادن منظرهها از عصر خود پيشتر بودند. گذشته از اين، براي تلطيف ذهن و خرد، مباحثه را تشويق ميكردند، ولي معلم و شاگرد را از آوردن افكار بديع و تازه منع مينمودند. ظاهرا هدف آنان اين بود كه طبقهاي تحصيلكرده ولي محافظهكار به وجود بياورند كه قادر به هدايت عملي و مدبرانه باشد، اما ذهن افراد آن طبقه بر اثر شك و ترديد در اصول دين مشوش نشده باشد و خود آنها ايماني راسخ به مذهب كاتوليك داشته باشند.

تقريبا در همه موارد، مدارس يسوعي توسط مراجع غيرمذهبي و رهبران كليسايي يا افراد متمول تاسيس ميشدند، ولي يسوعيها بر آنها تسلط كامل داشتند. اگر چه چند مدرسه يسوعي مخصوص فرزندان توانگران تاسيس شدند، ولي بيشتر آنها، بدون اخذ شهريه، به روي شاگردان با استعداد از طبقات غني و فقير باز بودند.

آموزگاران آنها، كه معمولا عضو فرقه بودند، بهتر از آموزگاران پروتستان تربيت شده بودند، و مردمي پرهيزگار بودند، حقوق نميگرفتند، و جامه كشيشي و قيافه آنها هيبتي آميخته به احترام به آنان ميداد، به طوري كه ميتوانستند بدون توسل به ارعاب يا تنبيه بدني، انضباط را برقرار كنند. بسياري از پروتستانها كودكان خود را به مدارس يسوعي ميفرستادند، و بدين ترتيب اميدوار بودند كه نه تنها آنها را با ادبيات كلاسيك آشنا كنند، بلكه به آنها تربيتي عالي از لحاظ اخلاقي بدهند. فرانسيس بيكن نوشته است: ((اما در مورد علم تعليم و تربيت، مختصرترين قاعده اين خواهد بود كه با مدارس يسوعيها مشورت كنيم، زيرا چيزي بهتر از آنها به وجود نيامده است.)) در سال ۱۶۱۵، يسوعيها داراي سيصد و هفتاد و دو مدرسه بودند و در سال ۱۷۰۰، هفتصد و شصت و نه مدرسه و بيست و چهار دانشگاه داشتند كه در سراسر جهان پراكنده بودند. در كشورهاي كاتوليك، همه تعليمات متوسطه تقريبا به دست آنها افتاد، و بدين ترتيب اين فرقه در تربيت افكار عمومي نفوذي بسزا يافت.

از طرف ديگر، فرقه يسوعي خود را مورد توجه پادشاهان قرار داد. آكواويوا آنها را منع كرد كه كشيش مخصوص پادشاهان بشوند، و آنها را از شركت در سياست باز داشت. با وجود اين، حتي در زمان حيات آكواويوا، كشيشي به نام پدر كوتون دعوت هانري چهارم را پذيرفت و رهبر روحاني او شد. از اين تاريخ به بعد، يسوعيها با عقيده ولتر، كه هوشمندترين شاگردان آنها بود، موافق شدند كه بهترين وسيله براي ايجاد ملت، تربيت پادشاه آن است. تا سال ۱۷۰۰، يسوعيها به عنوان كشيش مخصوص صدها تن از مشاهير استخدام شده بودند. زنان آن روزگار مخصوصا رفتار خوب آنها و اغماضشان را در امور دنيوي ميپسنديدند; و اين كشيشان زيرك، در نتيجه خدمت به زنان بزرگ، در نزد مردان بزرگ تقريب يافتند.

يسوعيها علنا ميگفتند كه مايلند با آحاد بشر معاشرت كنند، نه اينكه در صومعهها از جهان مجزا بمانند; از اين رو تعليمات اخلاقي خود را متناسب با عادات اصلاحناپذير بشر ميساختند. به عقيده آنان، پيروي از اصول اخلاقي مسيحيت فقط براي راهبان و مقدسان امكان داشت و، با توجه به طبيعت بشري، در اصول اخلاقي ميبايستي تغييراتي داد. اين طرز تعديل اصول اخلاقي توسط ارسطو عليه كمال جويي افلاطون انجام گرفته، و ربيها نيز از آن براي تطبيق قوانين كهنه عبراني با محيطهاي تازه زندگي استفاده كرده بودند. يسوعيها، اگر چه در اصول مذهب خويش و معمولا در زندگي روزانه لذات جسماني را خوار ميشمردند، به واقعيت آن پي برده بودند و تا اندازهاي آن را از لحاظ اخلاقي جايز ميدانستند، تا مبادا

pymansetareh@yahoo.com

گناهکاران سر به شورش بردارند و از اطاعت کلیسا خودداري کنند. دانشمندان يسوعي، و همچنين ساير دانشمندان علوم الاهي، براي آنکه از کشمکش اصول مسيحيت و طبيعت بشر بکاهند، به روشي متوسل شدند که عبارت از به کار بردن اصول اخلاقي در موارد بخصوص بود. ولي اجازه بدهيد اين علم دقيق را، تا زماني که به سرگذشت بزرگترين دشمن آن يعني پاسکال ميرسيم، ترک کنيم.

يسوعيها معمولا در مسائل مربوط به علوم الاهي داراي عقايد آزاديخواهانهاي بودند. بعضي از آنان، مانند دو کشيش به نامهاي لس و هامل در لوون (۱۵۸۵)، چنين ميپنداشتند که لازم نيست باور کنيم که هر کلمه يا هر اصلي از کتاب مقدس به وسيله خداوند الهام شده است. تقريبا همه يسوعيها با اين اصل مدرسي موافق بودند که قدرت حکومتهاي غيرمذهبي ناشي از مردم است; و عده نسبتا زيادي از آنها مانند ماريانا بوزنباوم به مردم حق ميدادند که پادشاه ((بد)) را به وسيله نمايندگان قانوني خود خلع يا اعدام کنند; ولي ((بد)) در اين مورد به مفهوم بدعتگذاري به کار ميرفت، و شايد توجه يسوعيها به اين اصل دموکراتيك ناشي از حس انقياد آنها نسبت به پاپ بود، و ميخواستند که از قدرت عالي و منحصرا آسماني او دفاع کنند. يسوعيها، بر خلاف لوتر، اعمال خوب را جهت نيل به نجات موثر ميدانستند. همچنين از توجه زياد به گناهکاري ذاتي انتقاد ميکردند، و براي مقابله با اصل وحشتآور تقدير، که بولس، آوگوستينوس، لوتر، کالون، و يانسن بدان معتقد بودند، اظهار ميداشتند که اراده افراد نيز در سرنوشت آنها تاثير دارد. يکي از يسوعيهاي پرتغال به نام لويس مولينا در محافل غيرمذهبي غوغايي برپا کرد، زيرا ميگفت که بشر ميتواند به وسيله اراده و اعمال خود سرنوشت جاوداني خويش را تعيين کند، و اراده آزاد بشر ميتواند با لطف خداوندي همکاري کند و حتي بر آن غالب شود. دانشمندان علوم الاهي از فرقه دومينيکان تقاضا کردند که مولينا به عنوان شخصي بدعتگذار محکوم شود.

يسوعيها به دفاع از او برخاستند، و اين مناقشه به جايي رسيد که کلمنس هشتم به هر دو طرف دستور داد که با يکديگر صلح کنند. (۱۵۹۶).

اصول اخلاقي نسبتا انساني يسوعيها و عقايد اساسي، اجتماعات محافظهکار، و قدرت روزافزون آنها باعث شد که کشيشان معمولي کاتوليك از آنها کناره بگيرند، و پروتستانها از آنها متنفر شوند. قديس کارلو بورومئو آنان را متهم ساخت که نسبت به گناهکاران متنفذ به طرزي افتضاحآميز اغماض ميکنند. سارپي ميگفت که اگر پطرس حواري داراي کشيش مخصوصي از فرقه يسوعي بود، ممکن بود که مسيح را انکار کند و گناهي هم مرتکب نشود. موتيوويتلسکي، که پس از آکواويوا رهبر يسوعيها شد، به افراد فرقه خويش تذکر داد که علاقه آنها به کسب ثروت باعث انتقاد شديد شده است. روحانيان انگلستان، که معتقد بودند پادشاهان آنها در نتيجه حقي الاهي سلطنت ميکنند، از نظريه يسوعيها در مورد فرمانروايي مردم و احيانا اعدام پادشاه به وحشت افتادند. رابرت فيلمر از عقيده کاردينال بلارمينو انتقاد کرد که گفته بود: ((قدرت غيرروحاني يا کشوري در دست مردم است، مگر اينکه آن را به پادشاهي تفويض کنند.)) پروتستانهاي آلمان با يسوعيها مبارزه ميکردند و ميگفتند که آنها ((مخلوق شيطانند و جهنم آنها را از دهان خود بيرون انداخته است))، و بعضي از ايشان اصرار داشتند که آنها را به عنوان جادوگر بسوزانند. در سال ۱۶۱۲ کتابي در لهستان تحت عنوان نصايح پنهاني انتشار يافت که ميگفتند موضوع آن دستورهاي محرمانهاي به يسوعيها در مورد فن کسب قدرت و تحصيل ميراثهاست. اين کتاب، که تا پيش از سال ۱۷۰۰ بيست و دو بار به چاپ رسيد، تقريبا تا زمان ما مورد قبول بود، ولي امروزه به طور کلي آن را هجويهاي زيرکانه يا اثري جعلي و گستاخانه ميشمارند.

۲ ـ خيانت به کشور

در نظر ملتهاي کاتوليك، شايستگي يسوعيها به عنوان معلم، و شجاعت آنها به عنوان مبلغ مذهبي به مراتب بيش از نقايص آنها بود. ساير فرقههاي مذهبي نيز در کار خطرناك و توام با اخلاص آنان در اشاعه دين سهيم بودند، ولي بيپروايي، جرئت، و جانفشاني يسوعيها در هند، ژاپن، چين، امريکاي شمالي و جنوبي

pymansetareh@yahoo.com

بينظير بود. در هند، اكبرشاه امپراطور مغول، كه پادشاهي روشنفكر بود، بعضي از يسوعيها را به دربار خود در فتحپور سيكري فراخواند (۱۵۷۹) و با كنجكاوي و دلسوزي به سخنان آنان گوش داد، ولي حاضر نشد حرمسراي خود را به هم بزند. يكي از اشراف ايتاليا به نام روبرتو دنوبيلي به عضويت فرقه يسوعي در آمد، به هند رفت (۱۶۰۵)، به تحقيق در عقايد و مراسم هندوها پرداخت، جامه برهمنها را پوشيد، به شيوه آنها زندگي كرد، مطالبي به سانسكريت تاليف كرد، و جمعي را به آيين مسيح در آورد. يسوعيهاي ديگر نيز به صورت جوكي در آمدند و در ميان طبقات پايين به فعاليت پرداختند. مبلغان يسوعي از رشته كوههاي هيمالايا گذشته، به تبت رفتند، و براي نخستينبار و تا مدتها براي آخرين بار اطلاعات موثقي درباره آن دنياي ناشناس در اختيار اروپاييان گذاشتند.

در سال ۱۵۴۹ يسوعيها وارد ژاپن شدند، و در سال ۱۵۸۰ ادعا كردند كه صد هزار نفر را به آيين عيسوي در آوردهاند. در سال ۱۵۸۷ به آنان دستور داده شد كه از جزاير ژاپن بيرون بروند; در سال ۱۵۹۷ اين عده و همچنين راهبان فرقه فرانسيسيان مورد زجر و تعقيب شديد قرار گرفتند، و ضمن آن عده زيادي از كشيشان، راهبان، و هزاران تن از عيسويان ژاپني مصلوب شدند و اين خود فن جديدي بود كه كشندگان آنها مدعي بودند از انجيل آموختهاند. در حدود سال ۱۶۱۶ گروه تازهاي از يسوعيها وارد ژاپن شد و عده زيادي را به آيين مسيح در آورد. اما بازرگانان هلندي و انگليسي، كه تصور ميكردند يسوعيها راه را براي تجارت پرتغاليها يا اسپانياييها هموار ميكنند، دولت ژاپن را بر آن داشتند كه دوباره آنها را تعقيب كند. بدين ترتيب، سي و يك يسوعي را به قتل رساندند، به طوري كه در سال ۱۶۴۵ مسيحيت از ژاپن رخت بر بسته بود.

ورود به چين كار خطرناكي بود، زيرا امپراطوران آن كشور تصميم گرفته بودند كه هر فرد عيسوي را كه به چين قدم گذارد به قتل برسانند. ديديم كه قديس فرانسواگزاويه، كه تصميم داشت مردم چين را به آيين مسيح در آورد، در نزديكي آن كشور در گذشت (۱۵۵۲). در سال ۱۵۵۷ بازرگانان پرتغالي بنگاهي در ماكائو در ساحل جنوب خاوري چين تاسيس كردند. در آنجا چند نفر يسوعي اوقات خود را وقف يادگيري آداب و لهجههاي چيني كردند. سرانجام دو تن از آنها، يكي ماتئوريتچي و ديگري ميكله رودجيري وارد ايالت كوانتونگ شدند، در حالي كه خود را با ساعتهاي مچي و ديواري، كتاب، نقشه، ابزار، زبان، علم هيئت، و رياضيات مجهز كرده بودند. نايب السلطنه ايالتي از ديدن اين ابداعات شاد شد. ريتچي و رودجيري نامهاي چيني بر خود نهادند و لباسهاي آنان را پوشيده بودند، و مردماني پر كار بودند و با حجب و حيايي رفتار ميكردند كه چينيها از پروردگان تمدن جوان و ناقص اروپا توقع داشتند. از اين رو، به آنان اجازه داده شد كه در چين بمانند. ريتچي سپس به كانتون رفت و اشراف آنجا را با اطلاعات علمي و جغرافيايي خويش مسحور كرد. وي ساعتهاي آفتابي ساخت. نقشههاي مناسب و قابل اعتماد كشيد، محاسبات نجومي دشوار به عمل آورد; و با نوشتن يك كاتشيسم، كه در آن اصول عقايد مسيحيت را به وسيله نقل قولهايي از منابع كلاسيك شرقي تاييد كرده و توضيح داده بود، توانست دوستان تازه خود را به مسيحيت متمايل كند. وي در نتيجه اغماضي كه مشاهده كرد، به حوالي پكن رفت (۱۶۰۱) و يك ساعت ديواري براي امپراطور كانگشي فرستاد. هنگامي كه اين ساعت از كار افتاد و هيچ دانشمند چيني نتوانست آن را تعمير كند، ((فرزند آسمان)) شخصي را به سراغ هبه كننده آن فرستاد. ريتچي پذيرفت و ساعت را تعمير كرد، و آلات علمي ديگري را به امپراطور كنجكاو تقديم داشت. پس از چندي ريتچي و ساير يسوعيها توانستند به دربار سلسله مينگ راه يابند. امپراطور مهربان در راه تبديل مذهب بسياري از اشراف موانعي ايجاد نكرد. پس از مرگ ريتچي (۱۶۱۰) يسوعي ديگري، به نام يوهان آدام شال فون بل، كار علمي و تبليغي هيئت يسوعي را دنبال كرد. وي تقويم چيني را اصلاح نمود، توپهاي بسيار خوبي براي ارتش چين ساخت، به صورت يكي از دوستان صميمي و معزز امپراطور در آمد، جامه ابريشمين مخصوص اشراف را پوشيد، در قصر زندگي كرد، به سياست پرداخت، به زندان افتاد. و يك سال پس از خروج از آن در گذشت.

بقيه اين داستان، كه تا قرن هجدهم ادامه يافت، شايد باعث تفريح يك مورخ فيلسوف بشود. در چين، يسوعيها، كه تا اندازهاي سرگرم مسائل علمي بودند. از تعصب در علوم الاهي دست برداشته بودند.

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه با آثار كلاسيك چين آشنا شدند، از حكمت جالبي كه در آن كشف كردند به شگفت افتادند. احترامي كه چينيها براي نياكان خود داشتند انگيزه قابل ملاحظهاي براي ثبات اخلاقي و اجتماعي محسوب ميشد; و در آيين كنفوسيوس چيزهايي بود كه موجب پرستش اين شخص ميگشت. اما ساير مبلغان به دستگاه تفتيش افكار رم شكايت ميكردند (۱۶۴۵) كه يسوعيها به اندازه كافي به صليب و اصل رستگاري بشر احترام نميگذارند، و اين امر ممكن است چينيها را، كه قتل خدايي را به دست بشر باور ندارند، دچار وحشت كند. همچنين ميگفتند كه يسوعيها مراسم قداس را، نه به زبان لاتيني، بلكه به چيني بر پا ميدارند; و به كساني كه تازه ايمان آوردهاند اجازه ميدهند كه قسمت اعظم مراسم مذهب بومي خود را نگاه دارند و به عنوان پزشك، جراح، بازرگان، صراف، و مشاور سرداران و امپراطوران ثروت هنگفتي به دست ميآورند. يسوعيها هم به نوبه خود از اقدامات دومينيكيان و فرانسيسيان وحشت ميكردند، زيرا اين فرقهها به چينيها ميگفتند كه مسيحيت تنها راه رستگاري از محكوميت جاوداني است، و اجدادي كه آنها ميپرستند در آتش جهنم ميسوزند. اينوكنتيوس دهم به يسوعيها فرمان داد كه از تقديم گوشت و مشروب به ((سايههاي)) اجداد خودداري كنند. در اين ضمن كشيشان يسوعي مطالبي درباره زندگي، مذهب، و افكار چينيها به اروپا ميفرستادند، كه در قرن هجدهم از عوامل تزلزل اركان مسيحيت شد.

مبلغان يسوعي در امريكاي جنوبي، با تاسيس مراكز پزشكي، ايجاد مدارس، و با كوششهاي خود به منظور كاستن از ظلم و ستم اسپانياييها، احترام و اطمينان بوميان را نسبت به خود جلب كردند. همچنين فرهنگها و دستور زبانهايي نوشتند، نواحي خطرناك داخلي را كشف كردند، و در پيشرفت جغرافيايي سهمي بسزا يافتند.

گذشته از اين، پوست درخت مخصوصي به نام گنهگنه را به اروپا فرستادند كه در معالجه مالاريا بسيار موثر افتاد، و در پاراگه جامعهاي كمونيستي بنيان نهادند.

يسوعيها در ميان باميپاسها و جنگلهاي مجاور رودخانه اوروگه، و بر فراز آبشارهاي خطرناكي كه مايه دلسردي استعمارگران بودند، كوچنشينهايي از سرخپوستان تشكيل دادند و با اجازه فيليپ سوم، پادشاه اسپانيا، همه سفيدپوستان را، به استثناي يسوعيها و حاكم مستعمرات، از ورود به آنجا منع كردند. آنان مدعي بودند كه ساكنان آن قسمت داراي طبعي كودكانه و مهربانند، و مركب از ((دويست هزار سرخپوستند كه از هر لحاظ براي ملكوت خدا آمادهاند.)) سپس زبان بوميها را فرا گرفتند، ولي به آنها اسپانيايي يا پرتغالي نياموختند و آنها را از آميزش با استعمارگران بازداشتند، براي آنكه آنان را به آيين مسيح درآوردند، نظر آنها را با نيكي، انسانيت، و موسيقي به خود جلب كردند همچنين مدارسي براي تعليم موسيقي بنا نهادند و دستههايي تربيت كردند كه نواختن تمام آلات عمده موسيقي اروپايي را فرا گرفتند، و تقريبا هر نوع تصنيفي حتي منتخباتي از اپراهاي ايتاليايي را مينواختند. پس از مدتي، بوميان توانستند دستهجمعي آواز بخوانند، و تصريح شده است كه در ميان هزاران صدايي كه برميخاست يك نت غلط شنيده نميشد. دستهاي از نوازندگان، بوميان را ضمن رفت و آمد به محل كار مشايعت ميكردند و ضمن آنكه آنان در دكانها و دشتها مشغول كار بودند، براي آنها آهنگهايي ميسرودند. جشنوارههاي مسيحي را با آواز، رقص و مسابقات ورزشي برپا ميداشتند. كشيشان يسوعي نمايشنامههاي خندهآوري نيز ميساختند و به بوميان طرز بازي كردن در آنها را ميآموختند.

امور اقتصادي و دولتي كاملا تحت نظارت يسوعيها بود. بوميان از خود استعداد عجيبي در تقليد از محصولات اروپايي نشان ميدادند، و حتي قادر به ساختن ساعتهاي پيچيده، توريهاي ظريف، و آلات موسيقي نيز بودند. كار اجباري بود، ولي به جوانان اجازه داده ميشد كه پيشه خود را معين كنند و قسمتي از وقت خود را نيز به تفريح و آموختن بگذرانند. حد متوسط كار روزانه هشت ساعت بود. يسوعيها ساعات كار، عبادت، و بازي را تعيين ميكردند. قسمتي از زمينها در تصرف افراد بود، ولي قسمت عمده آن به جامعه تعلق داشت. محصول دسترنج جامعه به دولت داده ميشد. بخشي از آن براي بذر يا سالهاي كم محصول كنار گذاشته ميشد، و قسمت بيشتر آن ميان بيست هزار خانواده بر حسب نيازمنديهاي آنها تقسيم ميگشت. شايد هم قسمت مختصري از آن صرف مخارج صد و پنجاه يسوعي ميشد كه به عنوان مدير،

pymansetareh@yahoo.com

ناظر، پزشك، معلم، و كشيش خدمت ميكردند. طبق يك فرمان شاهي، كه بنا به تقاضاي يسوعيها صادر شده بود، اين عده حق نداشتند كه در منافع اقتصادي شريك شوند، و ميبايستي گاه گاه به رئيس ايالتي خود حساب پس بدهند.

امور قضايي در دست قاضي و پليس بومي بود. كيفر عبارت بود از شلاق زدن، حبس ،يا تبعيد; ولي اعدام مرسوم نبود. هر كوچنشيني از خود داراي بيمارستان و مدرسه و كليسا بود، و نيازمنديهاي پيران و يا معلولين را بر ميآورد. حكومت يسوعيها نوعي كمونيسم بود كه بنيان آن بر اساس مذاهب استوار شده بود: بوميان قوت خود را دريافت ميداشتند و همچنين از امنيت و آرامش يك زندگي فرهنگي محدود بهرهمند ميشدند، ولي در عوض مسيحيت و انضباط را ميپذيرفتند.

ممكن است بپرسيم كه يسوعيها اين طرز حكومت قابل ملاحظه را از كجا كشف كردند شايد قسمتي از آن را از يوتوپيا (۱۵۱۶) اثر مور، قسمتي ديگر از انجيل، و قسمتي را نيز از قوانين خود فرقه، كه در درياي بيكران خردگرايي به منزله جزيره كمونيستي كوچكي بود اقتباس كردند. در هر صورت، اين روش مورد پسند بوميان واقع شد و بدون توسل به زور و به وسيله عقيده ديني مستقر گشت، و تا صد و سي سال (از حدود ۱۶۲۰ تا ۱۷۵۰) باقي ماند. هنگامي كه اين جامعه از خارج مورد حمله قرار گرفت، افراد آن با چنان شدتي از خود دفاع كردند كه باعث تعجب مهاجمان شد. حتي آن عده از فيلسوفان فرانسه كه شكاك بودند تحت تاثير قرار گرفتند.

در آلامبر نوشته است: ((حكومت يسوعيها نوعي حكومت سلطنتي]] در پاراگه تاسيس كردند كه فقط متكي به قدرت ايمان و روش معتدل حكومت آنان بود; و چون بر آن نواحي استيلا يافتند، مردمي را كه تحت تسلط خود داشتند خوشبخت ساختند. ((ولتر اين تجربه را يك پيروزي بشريت)) ناميد.

اين جامعه از آن لحاظ با شكست رو به رو شد كه نتوانست خود را از جوامع ديگر مجزا كند. بازرگانان اسپانيايي، يسوعيها را متهم به اشتغال به امور تجاري ميكردند; و كوچنشينان اسپانيايي، به سبب محروم شدن از دسترسي به ناحيهاي كه از لحاظ منابع و نيروي انساني قابل استفاده بود، نسبت به آنان حسد ميورزيدند.

دستههايي كه كارشان ربودن بوميها به منظور برده ساختن آنان بود، پيوسته به محل اقامت يسوعيها حمله ميبردند. كشيشان و بوميها قسمتهايي را كه بيشتر در معرض حمله قرار داشت تخليه ميكردند. هنگامي كه مهاجمان به نواحي داخلي حمله بردند، يسوعيها از پادشاه اسپانيا اجازه گرفتند كه بوميها را با سلاحهاي اروپايي مجهز كنند، و از آن تاريخ به بعد، در برابر مهاجمان مقاومت كردند. خطري كه بيشتر از همه آن كوچنشين را تهديد ميكرد مسير سياست و افكار اروپاييان بود. تحريكات سياسي مداوم يسوعيها در فرانسه، اسپانيا، و پرتغال در كنار نهضت آزاد فكري، و مخالفت با روحانيان تقريبا منجر به طرد فرقه يسوعي از همه كشورها در نيمه دوم قرن هجدهم شد. ماركس دپومبال، وزير مقتدر و فرمانرواي پرتغال، مخصوصا از دشمنان سرسخت يسوعيها بود. وي در سال ۱۷۵۰ عهدنامهاي تنظيم كرد كه، به موجب آن، مستعمره سانكرامنتو را در مصب رودخانه ريودولاپلاتا، در عوض سرزمينهاي متعلق به اسپانيا كه در شمال آن قرار داشت و شامل هفت كوچنشين يسوعي و داراي هزاران نفر سرخپوست بود، به آن كشور وا ميگذاشت. در اين ضمن به غلط شايع شده بود كه در سرزمينهاي مورد بحث طلا وجود دارد و يسوعيها آن را احتكار ميكنند. اولياي دولت پرتغال به كشيشان و بوميها دستور دادند كه آن هفت ناحيه را ظرف سي روز تخليه كنند. يسوعيها (به استثناي يكي از آنها) حاضر به اطاعت از اين دستور شدند، ولي سرخپوستان ترجيح دادند كه مقاومت كنند، و تا پنج سال حملات پرتغاليها را دفع كردند. در سال ۱۷۵۵ پرتغاليها چند عراده توپ با خود آوردند و صدها نفر از بوميان را به قتل رساندند. بقيه بوميها به جنگلها گريختند يا تسليم شدند. در اين هنگام از طرف روساي يسوعيها به آنها دستور داده شد كه به اسپانيا باز گردند; و تجربهاي كه موراتوري آن را ((خوشبختي مسيحيت)) ناميد به پايان رسيد.

pymansetareh@yahoo.com

از سرگذشت مبلغان يسوعي در آمريكاي شمالي بهتر آگاهيم، و آن را فقط از اين لحاظ ذكر ميكنيم كه اطلاعات ما درباره فعاليتهاي آنان تكميل شود. اين عده در سال ۱۵۷۲ وارد مكزيك شدند و در تغيير دين بوميها و ترغيب آنها به مسيحيت رنج بسيار كشيدند، ولي بار عمده اين كار بر دوش فرانسيسيان و دومينيكيان بود. فرانسيسيان مراكز تبليغاتي زيبا، و ساختمانهايي، از مكزيك تا شهري زيبا كه به نام موسس فرقه آنها ناميده شده است، جهت بينوايان از خود به يادگار گذاشتند. بسياري از يسوعيها ضمن كوششهاي خود به منظور تغيير دين سرخپوستان متحمل عذاب بسيار شدند و به قتل رسيدند. ايساك ژوگ را ناقص عضو كردند، به بردگي گماشتند، و سپس او را كشتند; ژان دو بر بوف، گبريل لالمان، آنتوني دانيل، و جمعي ديگر از يسوعيها را بين سالهاي ۱۶۴۹-۱۶۴۸ در آتش سوزاندند ميان آب جوش انداختند. شايد با اصولي كه اين اشخاص ميخواستند تلقين كنند موافق نباشيم، ولي با ملاحظه شقاوت و حرص كوچنشينان مسيحي، كه كارشان تجارت برده بود و شكايت ميكردند كه فعاليتهاي بشردوستانه اين مبلغان مانع از خدمت هنديشمردگان به تمدن خواهد شد، بايد انسانيت و اخلاص يسوعيها را با ديده احترام بنگريم و آن را، ولو ناچيز و غمانگيز باشد، به منزله مانعي در راه كوچنشينان مذكور به شمار آوريم.

IV -شبها و روزهاي ايتاليا

مونتني، كه رم را در ۱۵۸۱ ديده بود، درباره اهالي آن گفته است: ((مردم رم ظاهرا كمتر از مردم شهرهاي بزرگ فرانسه در امور مذهبي سختگيري ميكنند، ولي بيشتر به تشريفات علاقه دارند.)) تشريفات ((هفته مقدس)) شامل حركت دستهجمعي كساني بود كه خود را تازيانه ميزدند، و از بدن آنها خون جاري ميشد; همچنين تكفير نامههايي كه از طرف پاپ صادر شده بود به اطلاع مردم ميرسيد، و دستمالي كه ورونيكا با آن عرق پيشاني مسيح را پاك كرده بود نشان داده ميشد. مونتني در خاطرات روزانه خويش نوشته است كه ((در شب عيد قيام مسيح در كليساي سان جووانني سرهاي بريده بولس حواري و پطرس حواري را كه در آنجا گذاشته بودند ديدم. اين سرها هنوز گوشت و ريش و رنگ چهره خود را حفظ كردهاند و مثل اين است كه زندهاند.)) دفع جن با تشريفات جالبي صورت ميگرفت، و شايد از آن به عنوان معالجه روحي تودهها استفاده ميشد. اولياي مذهب كاتوليك در ايتاليا عمدا عقايد روشنفكران را ناديده ميگرفتند، و اصول اخلاقي مفيد اما ناخوشايندي را در پوشش شعر، نمايش، نمادگرايي، تزكيه و اميد به تودهها عرضه ميداشتند.

مونتني تصديق ميكرد كه اخلاق مردم به طور كلي بهتر شده است، ولي ميگفت كه در مورد روابط زن و مرد هنوز سختگيري نميشود. تماشاخانههاي ايتاليايي به اندازهاي نمايشهاي شهوتانگيز روي صحنه ميآوردند كه سناي ونيز، كه فاحشگي را ناديده ميگرفت، همه بازيگران را از قلمرو خود طرد كرد (۱۵۷۷).

همچنانكه امروزه در كليه كشورهاي مسيحي مرسوم است، نوشتههاي وقيح در هر شهر مهمي به دست ميآمد.

پيوس هفتم، برخلاف ميل جوانان شريف رمي، غلامبارگي را جنايتي بزرگ ميدانست، و دستور داد كه هشت نفر پرتغالي را، كه انحرافات جنسي داشتند و رسما با يكديگر ازدواج كرده بودند، دستگير كنند و در آتش اندازند. وي همچنين فرمان داد كه روسپيها را از ايالات پاپي طرد كنند (۱۵۶۶); و چون پيشهوران شكايت كردند و گفتند اين فرمان ممكن است باعث خالي شدن شهر شود، پاپ به عده معدودي از روسپيها اجازه داد كه در محلهاي جداگانه باقي بمانند، و به زناني كه حاضر بودند به كار ديگري بپردازند كمكهاي قابل ملاحظهاي كرد. سيكستوس پنجم، كه راهزنان را از ميان برد، ظاهرا نتوانست عليه روسپيها كاري انجام دهد، و اين مطلب از فرمانهاي مكرر او در سالهاي ۱۵۸۶، ۱۵۸۸، و۱۵۸۹ معلوم ميشود.

pymansetareh@yahoo.com

از آنجا که عشق هنوز به منزله نوعي بلهوسي خارج از ازدواج به شمار ميآمد و زناشويي نوعي پيوستگي سودها بود و طلاق از طرف کليسا ممنوع شده بود، زنان و مرداني که ازدواج کرده بودند مرتکب زنا ميشدند.

پيوس پنجم در صدد برآمد که اين عمل را جنايتي بزرگ محسوب دارد. در ۲۵ اوت ۱۵۶۸ گزارشي بدين مضمون تهيه شده بود: ((انتظار ميرود که مجازات اعدام در مورد زنا اجرا شود، به طوري که هرکس مجبور باشد که يا پرهيزگار شود يا شهر را ترک کند.)) پيوس، که از کار خود پشيمان شده بود، به تنبيههاي ملايمتر قناعت کرد. زني رمي را، که از خانواده اشراف بود، به حبس ابد محکوم کرد و دستور داد بانکدار معروفي را جلو چشم مردم تازيانه بزنند; ولي اکثر خطاکاران را از شهر بيرون راند.

در اواخر قرن شانزدهم، رسمي از اسپانيا و از طريق ناپل و ميلان وارد شد، و آن اين بود که هر مرد متاهلي از طبقه اشراف ميتوانست به يکي از دوستانش اجازه دهد که ندیم ملتزم رکاب زنش باشد. ظاهرا اين رسم در اسپانيا ضمن جنگهاي مکرر و غيبتهاي طولاني شوهران شايع شده بود. ملازمان اين گونه زنان از صبح تا شب در خدمت آنها بودند، ولي هنوز در ايتاليايي قرن هيجدهم نسبت به زنان ناشي از اين عمل اغماض نميشد.

عليرغم تهديدات علماي دين، جنايت رواج داشت، ارازل و اوباش در خانههاي اشراف، راهزنان در شاهراهها، و دريازنان در مديترانه هنوز وجود داشتند، و قتلهاي سياسي و عاشقانه همچنان به وقوع ميپيوست. پائولو جوردانو اورسيني، مانند اتللو، ايزابلا د مديچي را در بسترش هلاك کرد، و پيرو د مديچي زنش را به تهمت زنا به قتل رساند. ديديم که چگونه جان وبستر قصه وحشتانگيز ويتوريا آکورامبوني را در شيطان سفيد تشريح، وشلي همين کار را با ماجراي بئاتريچه چنچي کرد. پدر اين زن، که فرانچسکو چنچي نام داشت، نمونه بدکاري و ستمگري بود. در سال ۱۵۹۴ او را به جرم لواط محاکمه کردند، ولي با ۱۰۰,۰۰۰ شکودوش از مجازات نجات يافت. زن اولش پس از آنکه دوازده فرزند براي او آورد، درگذشت. وي با پسرانش دعوا کرد، از رم با بئاتريچه و زن دوم خود لوکرتسيا پتروني بيرون رفت، و در قلعه دورافتادهاي در راه ناپل اقامت گزيد. سپس آنان را در اطاقهاي فوقاني قلعه زنداني کرد و بر آنها ستم بسيار روا داشت، ولي معلوم نيست که با دختر خود مرتکب عمل منافي عفت شده باشد. بئاتريچه موفق شد روابطي با اوليمپيو کالوتي برقرار کند. نگهبان قلعه، کالوتي، براثر تحريکات بئاتريچه و نامادري و برادرانش جاکومو و برناردو، با کمك قاتلي حرفهاي، فرانچسکو را در بسترش به قتل رساند (۱۵۹۸). توطئهگران پس از آنکه دستگير شدند، در دادگاه اظهار داشتند که به طور غيرقابل تحملي تحريك شده بودند، و جمعي از مردم از کلمنس هشتم تقاضا کردند که جان آنها را ببخشد، ولي او نپذيرفت. بئاتريچه و لوکرتسيا را گردن زدند و جاکومو را با شکنجه کشتند. با وجود اين، اخلاق مردم بهتر ميشد، و در جامعه ايتاليايي زيبايي و لطفهايي بود که تنها فرانسه با آن رقابت ميکرد. در طبقات بالاي اجتماع، لباس عبارت از مجموعهاي تفنني از مخمل، اطلس، و ابريشم بود. مقارن همين دوره، زنهاي اشراف شروع به آرايش صورت خود کردند، کلاه برسر نهادند، و باقته ابريشمي سياهي به نام مانتيليا، که در اسپانيا معمول بود، بردوش خود افکندند. کساني که از لحاظ اجتماعي مقامي داشتند جوراب بلند برپا کردند، ولي مردم عادي و بازرگانان، که با جامعه ويژه ترکان آشنا بودند، شلوار ميپوشيدند. در کمديهاي ايتاليايي، از اين عادت به وسيله دلقکي به نام پانتالئونه انتقاد ميکردند، و اين لفظ بعدا به صورت پانتالون وپنتز، که به معني شلوار است، در آمد.

در ايتاليا نيز مانند کشورهايي که زبانشان از لاتيني مشتق شده بود، تفريح و سرگرمي به حد وفور وجود داشت.

در رم، پيش از ايام روزه بزرگ، هرسال کارناوالي به راه ميافتاد و کوچهها، همان طور که اولين در سال ۱۶۴۵ ديده بود، ((پر از روسپي و دلقك و همهگونه افراد پست)) بودند. در]تفرجگاه[کورسو مسابقاتي با اسبهاي بادپا، که از شمال افريقا آورده بودند، انجام ميگرفت. کسي بر اين اسبها سوار نميشد، ولي آنها

pymansetareh@yahoo.com

را با مهميزهايي كه در كنارشان آويخته بودند به حركت وا ميداشتند. همچنين خر دواني و مسابقاتي ميان دلقكها، پيرمردان، كودكان، و مرداني بدون لباس انجام ميگرفت. بر روي صحنه‌هايي كه در هواي آزاد و قابل انتقال بود، نمايشهايي ميدادند. هنر رقص، محاوره، و عشقبازي به خانه‌ها، باغها، و كوچه‌ها لطف خاصي ميبخشيد و هيچ ايتاليايي نبود كه نتواند آواز بخواند.

V -پيدايش اپرا

مذهب، عشق، رقص، دربار، حتي كار در توليد موسيقي سهمي داشت. اولين مشاهده كرده بود كه كشاورزان ايتاليايي چنان پرنشاط و معتاد به موسيقي هستند كه تقريبا همه آنان گيتار مينوازند، و معمولا با كمانچه‌هاي خود به دشت ميروند. در دربار هر دوكايي دستهاي سرودخوان با رهبر آن وجود داشت. در فرا را چهار زن خواننده، كه ((كنسرت خانمها)) را تشكيل ميدادند، تاسو را به اشكريزي و شاعري واداشتند. تصنيفهاي عاشقانهاي، كه پر از شكايات خوشاهنگ بود، در تمجيد از زنان تا هنگام ازدواج آنها سروده ميشد، و در اين تصنيفها به اندازهاي از زنان ستايش ميكردند كه نظير آن فقط در سرودهايي كه به منظور تجليل از حضرت مريم ميساختند يافت ميشد. قطعات موسيقي كه در اجراي مراسم قداس، نماز شامگاهان، موته‌ها، و همچنين سرودهاي مذهبي نواخته ميشدند ساحت كليسا را پر ميكردند. كودكان اخته شده از سال ۱۶۰۰ دسته‌هاي همسرايي تشكيل ميدادند. يكي از پروتستانها كه به ايتاليا رفته بود ميگفت كه آهنگهاي كليساي كاتوليك ((توسط خواجه‌ها و خوانندگان غير عادي، و با همراهي تئوربو، هارپسيكورد، و ويول خوانده ميشدند، به طوري كه ما مجذوب آنها شديم.)) راهبان و راهبه‌ها را براي همسرايي تربيت ميكردند، و اين عده ميتوانستند حتي وحشيترين افراد را به مذهب كاتوليك در آورند. آندرئا گابريلي، كلوديو مرولو، و برادرزاده آندرئا، به نام جووانـي گابريلي، به ترتيب هزاران نفر را به ميدان سان ماركو ميكشاندند، براي آنها ارگ مينواختند، و آنها را با اركسترها و خوانندگان خود سرگرم ميداشتند. هنگامي كه جيرولامو فرسكو بالدي در كليساي سان پيترو به نواختن ارگ پرداخت، در حدود سيهزار نفر در داخل و خارج كليسا گرد آمدند.

تصنيفات متنوع، دشوار، و پيچيده او در آثار سكارلاتي موثر افتادند و راه را براي تكامل آهنگهاي يوهان سباستيان باخ هموار كردند.

آلات موسيقي مانند امروزه متنوع بود. در اواسط قرن شانزدهم، ويولن، كه از تكامل چنگ به وجود آمده بود، جانشين ويول شد. نخستين ويولن سازان معروف يعني گاسپارو داسالو و شاگردش جووانـي مادجيني، در برشا كار ميكردند.

ظاهرا آندرئا آماتي اين فن را از وي اقتباس كرد، در كرمونا به كار پرداخت، و در آنجا فرزندانش آن را به گوارنري و استرادیواري آموختند. اين ابداع باعث مخالفت كساني شد كه آهنگهاي ملايمتر و پول را بر ويولن ترجيح ميدادند. تا يك قرن بعد، ويول و عود و ويولن با يكديگر رقابت ميكردند. ولي هنگامي كه آماتي طريقهاي براي آرام كردن صداي زير ويولن پيدا كرد، اين آلت موسيقي جديد، در نتيجه پيشرفت آهنگهاي سوپرانو (صداهاي زير)، اهميت كامل يافت.

تصنيفها بيشتر براي خواندن بودند و براي آلات موسيقي ساخته نميشدند. در اين دوره مردي به نام كارلو گزوالدو ميزيست كه فرمانرواي ونوزا بود. اين شخص، كه به موسيقي علاقه بسيار داشت، مرتكب قتل نيز ميشد. وي در حدود سال ۱۵۶۰ در ناپل ديده به جهان گشود، در نواختن عود استاد شد، با زني از خانواده اشراف ازدواج كرد، سپس او را به اتفاق عاشقش، به اتهام زناكاري، به قتل رساند; به فرارا گريخت، با دونا لئونورا د/استه ازدواج كرد، و پنج دفتر تصنيف منتشر ساخت. آهنگهاي پر سرگذشت و تلحينهاي او به سبك رنسانس و اشكال چند صدايي جديد بودند. در سال ۱۶۰۰، اميليو د كاواليري نمايشي تمثيلي و نيمه درامي در اورا توري يا نمازخانه كليساي قديس فيليپ نري در رم داد. در اين نمايش فقط

pymansetareh@yahoo.com

عمليات رمزي با ارکستر و رقص و آهنگ دسته جمعي و تك خواني صورت ميگرفتند. اين نوع نمايش، كه ((اوراتوريو)) ناميده ميشود، هشت ماه پيش از اپراي ائوريديچه، اثر پري، به روي صحنه آمد و از بسياري جهات به آن شباهت داشت. يك نسل بعد، جاكومو كاريسيمي چندين اوراتوريو و كانتات ساخت كه آهنگهاي نوحه مانند آن در تكامل رسيتاتيف اپرايي تاثير داشت.

قسمتهاي مختلف موسيقي در ايجاد اپرا سهمي داشتند. در بعضي از نمايشهاي مذهبي در قرون وسطي، موسيقي و آواز نيز معمول بود; در اين قسمت، در آهنگهايي كه در آلام حضرت عيسي مسيح ميساختند، كليسا مشوق اپرا بود. در دربارهاي اروپا در اواخر قرون وسطي نيز رسيتاتيفها همراه با موسيقي شنيده ميشدند. دانشمندان دوره رنسانس اظهار داشتهاند كه يونانيها قسمتهايي از تراژدي را با آواز ميخواندند يا ضمن آنها آهنگهايي مينواختند. در دربار مانتوا، در سال ۱۷۴۲، آنجلو پوليتسيانو موسيقي و درام را در نمايشنامهاي به نام فاوولادي اورفئو درهم آميخته بود، و از اين تاريخ به بعد، آن داستان غمانگيز در اپرا راه يافت. نقاببازيها، كه در قرن شانزدهم در دربارها مرسوم بودند، راه ديگري به سوي اپرا گشودند. شايد هم باله، مناظر پرخرج، و لباسهاي مجللي كه در اپراهاي جديد ميبينيم، از رقص و نمايشهاي باشكوه و لباسهاي فاخري كه در نقاب بازي دوره رنسانس ديده ميشدند، ناشي شده باشند.

در اواخر قرن شانزدهم، گروهي از طرفداران موسيقي و ادبيات، كه در خانه جووانني باردي در فلورانس جمع ميشدند، درصدد برآمدند كه با جدا كردن آواز از صداهاي متعدد و سنگين، و همچنين از كلمات نامسموع تصنيفها، درام همراه با موسيقي يونانيها را، احيا كنند و چيزي را كه به عقيده آنان به سبك تراژدي باستاني بود باز گردانند. يكي از اعضا به نام وينچنتسو گاليله، پدر منجم معروف، قسمتهايي از دوزخ اثر دانته را به صورت موسيقي نوحه مانند در آورد. دو تن ديگر از اعضا، يعني اوتاويو رينو چيني شاعر و يا كوپو پري آوازخوان، اشعار و نت نخستين اپراي جهان را تنظيم كردند، اين اپرا، كه به نام دافنه بود، در منزل ياكوپو كورسي در سال ۱۵۹۷ روي صحنه آمد، و به اندازهاي مورد پسند واقع شد كه از رينو چيني دعوت كردند كه براي جشن ازدواج هانري چهارم با ماريا د مديچي در فلورانس (۶ اكتبر ۱۶۰۰) اشعاري بسرايد; همچنين از پري و كاتچيني خواستند كه آهنگ آن را بسازند. اپراي ائوريديچه، كه در آنجا به روي صحنه آمد، قديميترين اپرايي است كه در دست داريم. پري پوزش خواست از اينكه در نتيجه عجله در كارش نقايصي وجود دارد، ولي اميدوار بود كه راه را براي اشخاص با استعداد باز كرده باشد تا بتوانند به دنبال او به افتخاري برسند كه نصيب او نشده بود.

اين افتخار نصيب يكي از بزرگترين شخصيتهاي تاريخ موسيقي، يعني كلوديو مونتوردي، شد كه در محل تولد خود در كرمونا در نواختن ويولن تبحر يافت. وي در بيست و دو سالگي (۱۵۸۹) از رامشگران مخصوص دوك مانتوا، و در سي و پنج سالگي سردسته سرودخوانان شد. منتقدان از پنج كتاب او، كه حاوي تصنيفهاي عاشقانهاند، به سبب صداهاي ناجور، ((مدولاسيونهاي شهوتانگيز))، گذشتن او از يك پرده به پرده ديگر به طرزي ((غير قانوني))، نقض قواعد كنترپوان، و جفت كردن صداها بسختي انتقاد ميكنند. جووانني آرتوسي در كتابي تحت عنوان راجع به نقص موسيقي جديد مينويسد: اين آهنگسازان جديد اگر بتوانند برترين آهنگها را با پيوستن عناصر كاملا متغاير و مجموعه عظيمي از آهنگهاي نامطبوع بسازند، ظاهرا خوشحال ميشوند.)) مونتوردي سپس به ساختن نوع تازهاي كه در فلورانس شنيده بود پرداخت و در مانتوا نخستين اپراي خود به نام اورفئو را ساخت (۱۶۰۷) و ارکستري مركب از سيوشش آلت موسيقي ترتيب داد. موسيقي و جريان اين اپرا بمراتب بهتر از ائوريديچه، اثر پري، بود. جريان اپراي دوم مونتوردي به نام آريانا (۱۶۰۸) هيجانانگيزتر، و آهنگهاي آن دلپذيرتر بود، به طوري كه همه مردم ايتاليا به خواندن شكوه آرديانه، يعني بگذار بميرم، پرداختند.

همانطور كه شكسپير مرحله جديدي را در تئاتر آغاز كرد، مونتوردي نيز با افزايش ارکستر و تنظيم مجدد آن، با نشان دادن هركدام از اشخاص اپرا با آهنگي مخصوص، با ساختن پيش درآمدهايي كه در ابتداي اپراهاي خود گذاشت، به سبب اصلاح رسيتاتيفها و آهنگها، و براثر ايجاد وحدتي پيچيده و نزديك ميان موسيقي و درام، باعث پيشرفت شايان اپرا شد. در سال ۱۶۱۲ مونتوردي با عنوان رهبر سرودخوانان

pymansetareh@yahoo.com

كليساي سانماركو به ونيز رفت. وي تصنيفهاي بيشتري ساخت، ولي اين هنر را، كه در حال انحطاط بود، به صورت رجزخواني و سخنوري در آورد، بطوري كه منتقدان او را متهم كردند كه موسيقي را تابع درام كرده است (چنانكه برنيني را نيز متهم كردند كه موسيقي را تابع مجسمهسازي كرده است). بدون ترديد، آثار مونتوردي تقريبا مانند همه آثار اپرايي از نظر موسيقي غير عادينـد. در سال ۱۶۳۷ ونيز نخستين تماشاخانه عمومي را ساخت. در اينجا بود كه نمايش آدونه اثر مونتوردي از سال ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۰ ادامه يافت، و گاهي نيز اثر ديگر او، يعني آريانا، در تماشاخانه ديگري بر روي صحنه ميآمد. وي هنگامي كه آخرين اپراي خود موسوم به تاجگذاري پاپ را ساخت (۱۶۴۲)، مردم ايتاليا از اينكه مونتوردي در هفتاد و پنج سالگي (نظير وردي كه در هفتاد و چهار سالگي اتللو را ساخت) هنوز در كمال قدرت است خوشحال شدند. سال بعد، مونتوردي در گذشت، در حالي كه در نتيجه انقلاب خويش جهان موسيقي را الهام بخشيده و آن را جوان كرده بود.

VI- ادبيات

هنگامي كه ميبينيم ايتاليا، حتي در اين دوره به اصطلاح انحطاط در هر رشته نوابغي پرورده است، دچار شگفتي ميشويم. اين دوره از لحاظ وفور و شور ادبي به منزله عصري بارور در تاريخ ايتاليا بشمار ميآيد. تنها به سبب نداشتن وقت، نبودن جا، و فقدان اطلاعات است كه نميتوانيم حق مطلب را چنان كه بايد و شايد ادا كنيم.

استادي ايتالياييها طبعا پس از دوره رنسانس به انحطاط گرايید، زيرا كشف مجدد يونان و رم به طور دايم امكان نداشت. از اين تاريخ به بعد حفظ ادبيات به عهده فرهنگستانهاي ادبي سپرده شد كه، به سبب تشكيلاتي كه داشتند، مجبور به در پيش گرفتن راهي محافظهكارانه بودند. تقريبا در همه شهرهاي ايتاليا نظير اين فرهنگستانها، كه كارشان پرورش ادبيات و قبول اشعار يكديگر بود، وجود داشت. فرهنگستان كروسكا، كه در سال ۱۵۷۲ در فلورانس تشكيل يافت، پيش از آكادمي فرانسه، در حدود سال ۱۶۱۲ فرهنگي تهيه كرد و درصدد برآمد كه سبك و سليقه ادبي را تحت قاعدهاي منظم در آورد. در اين عصر كار تاريخنويسان ايتاليا از همه بهتر بود. پيش از اين، از اثر پرشور سارپي به نام تاريخ شوراي ترانت سخن به ميان آورديم. كاردينال گويدو بنتيوولیو شرح بسيار جالب و دلسوزانهاي درباره شورش هلنديها نگاشت. وي ممكن بود بيش از اين بنويسد، ولي اجل مهلتش نداد و در شوراي كاردينالها، اندكي قبل از آنكه به نظر ميرسيد به عنوان پاپ انتخاب خواهد شد، درگذشت. به قول نيسيوس اريترايوس، خرناس يكي از كاردينالها در حجره مجاور باعث شد كه بنتيوولیو مدت يازده شب متوالي نتواند بخوابد، و همين امر سبب مرگ او شد. كاردينال چزاره بارونيوس تاريخ مفصل كليسا را در دوازده جلد نگاشت; و بعدا دانشمندان بيست و شش جلد ديگر بر آن افزودند. رانكه عقيده داشت كه اين اثر فاقد لطف است، ولي گيبن آن را مفيد يافت، و كاردينال سعي قابل تمجيدي كرد كه منصفانه قضاوت كند. وي نوشته است: ((كسي كه با دقت غلطهاي مرا تصحيح كند، من او را سخت دوست خواهم داشت.)) ايزاك كازوبون در صدد برآمد كه اين كار را انجام دهد، ولي پس از آنكه مقدمهاي در هشتصد برگ بر آن نوشت، از قصد خود منصرف شد.

در اثناي انحطاط تئاتر، نمايشنامهنويسي ترقي كرد. اگر چه نمايشنامههاي قابل ذكري نوشته نشدند تعداد زيادي از اين قبيل بر روي صحنه آمدند، و آن هم با چنان مناظر زيبا و هنرمندي شاياني كه اينيگوجونز را به شگفتي واداشت. در سرتاسر قاره اروپا، مردم طالب بازيگران ايتالياييي بودند. هنگامي كه در انگلستان بچهها به جاي زنها بازي ميكردند، در ايتاليا زنها روي صحنه ميآمدند. زنان بازيگر مورد احترام بودند. تاسو غزلي براي ايزابلا آندرئيني ساخت كه نه تنها بازيگري زيبا، بلكه شاعرهاي متوسط و همسري مهربان بود.

pymansetareh@yahoo.com

در اين دوره دو نمايشنامه به چشم ميخورد، و علت آن هم تا اندازهاي اين است كه باعث ايجاد سبك جديدي يعني درام شباني شدند. تاسو، با نوشتن آمينتا مشوق اين سبك شد، و گواريني نمونهاي كلاسيك به نام چوپان باوفا از آن به دست داد. تاسو در اين باره گفته است: ((اگر او آمينتا را نخوانده بود، نميتوانست از آن بهتر بنويسد)). كاردينال بلارمينو از اثر گواريني، به سبب شهوتانگيز بودنش، انتقاد كرد و گفت كه اين نمايشنامه بيش از بدعتهاي لوتر و كالون به آيين مسيح زيان رسانده است; اما پس از كوشش فراوان به اين نتيجه رسيديم كه منظره بيشرمانهتري از اين صحنه در آن نمايشنامه ديده نميشود كه كورسيكاي زيبا ((دو سيب)) سينه خود را به سيلويوي بيالتفات تقديم ميكند، و اين مرد شكارچي ((همه توجهش معطوف به شكار است، و اعتنايي به همه حوريان ندارد)). گذشته از موضوع سيلويو، اين نمايشنامه، مانند تقريبا همه اشعار اين عصر، لحني شهوتانگيز دارد و به عشق حيات ميبخشد. جريان نمايش در دشتي مانند آركاديا صورت ميگيرد، و آنهم در ((آن دوره طلايي كه شير تنها غذاي مردم بود)) و بشر عيب و غصهاي نداشت; و عشق از هر گونه انتقاد و زنجيري در امان بود. تا اندازهاي بر اثر خواندن آمينتا و چوپان باوفا و دياناي عاشق (اثر مونتمايور) و آركاديا (اثر سيدني) و چوپان وفادار (اثر فلچر)، نيمي از جمعيت اروپا كه قادر به خواندن و نوشتن بودند به دشتها دعوت شدند! كرسچيمبني نام ششصد و شصت و يك شاعر ايتاليايي را ذكر كرده است كه در قرن شانزدهم قافيههاي پرطنين به تقليد از پترارك ساختهاند. كامپانلا و برونو بخشي از بهترين غزليات اين زمان را، به بهانه آنكه جرقههايي از آتش فلسفهاند، به دور افكندند. الساندرو تاسوني غزلسرايان و همچنين شيفتگان پترارك، ماريني، و تاسو را در يكي از مشهورترين آثار ايتاليايي به نام سطل دزديده شده به باد انتقاد گرفت. از آنجا كه قرباني اين اثر مرد مقتدري بود، كسي جرئت انتشار آن را نداشت; ولي مردم به اندازهاي خواهان آن بودند كه منشيها، در نتيجه استنساخ و فروش آن از قرار نسخهاي معادل ۱۲۰ دلار كنوني، پول خوبي اندوختند; سرانجام آن را در فرانسه چاپ كردند و به طور قاچاق به ايتاليا آوردند. آنچه باعث شيفتگي ايتالياييها ميشد طعنهها و ريشخندها نبود، بلكه اشعار خالصي بودند كه خندههاي آنان را قطع ميكردند، بدين معني كه سرگذشت انديميون در نهايت ظرافت تقريبا در كنار قصه سناتوري كه در مستراح نشسته و به آسمان پرواز ميكرد گفته شده بود.

تنها دو شاعر ايتاليايي از حيث محبوبيت با تاسوني رقابت ميكردند; يكي تاسو و ديگري ماريني. ماريني، كه در ناپل به دنيا آمده و در رشته حقوق تحصيل كرده بود، از شاعري دست برداشت و تا مدتي از بيكاري لذت ميبرد. ماركزه مانسو كه اشعار غنايي و شهرتانگيز ماريني را ناديده گرفته بود، اطاقي در قصر خويش به او داد، و اين جوان ميتوانست در آنجا از دور و با حالت احترامآميز رفتار تاسوي عبوس را، كه در حال زوال بود، ببيند، روزي او را به سبب آنكه به دوستي در ربودن دختري كمك كرده بود، به زندان افكندند. وي پس از خروج از زندان به رم رفت و در آنجا كاردينال آلدوبراندينيي، كه مردي مهربان بود،او را منشي مخصوص خويش كرد. سپس كاردينال او را به تورن برد، و شارل امانوئل، دوك ساووا، او را به خدمت خود درآورد. ماريني تا مدتي سرگرم مزه مزه كردن شهد و شرنگ زندگي درباري بود. اما شاعري به نام مورتولا كه رقيب او بود، روزي در راه وي كمين كرد و تيري به سوي او انداخت كه بدو اصابت نكرد، ولي يكي از نوكران دوك را مجروح ساخت. مورتولا را به اعدام محكوم كردند.

ماريني او را بخشيد، ولي مورتولا از اين عمل سپاسگزاري نكرد، ماريني به سبب هجوياتي كه درباره اشخاص ساخته بود به زندان افتاد، و در اين هنگام ماري دومديسي از وي دعوت كرد كه دربار فرانسه را با حضور خويش مزين كند.

(۱۶۱۵) ايتالياييهايي كه ملازم وي بودند او را به منزله صداي خود در فرانسه ميدانستند. وي مورد ستايش بسيار بود و عوايد فراواني به دست آورد، و پيش از آنكه داستان آدونهاش چاپ شود، اشراف و زنانشان وجوه كلاني براي خريد نسخههاي آن ميپرداختند. يكي از اين نسخهها به دست كاردينال بنتيوولیو رسيد و او از ماريني خواست كه عبارات شهوتانگيز آن را حذف كند. معلوم نيست كه مولف چه تغييراتي در آن وارد كرد. آدونه در سال ۱۶۲۳ در پاريس به طبع رسيد و جزو كتب ممنوعه به شمار آمد، ولي مورد علاقه ايتالياييها واقع شد. هنگامي كه ماريني به ناپل بازگشت (۱۶۲۴)، راهزنان كالسكه او را

pymansetareh@yahoo.com

گلباران كردند، اشراف در مشايعت وي به حركت درآمدند، و زيبارويان از فراز بالكنها به سوي او شتافتند. سال بعد مارينـي در هفتاد و دو سالگي و در دوره ثروت و شهرت درگذشت.

آدونه حتي در كشوري كه شاعري تقريبا به اندازه آواز محبوبيت دارد اثري برجسته محسوب ميشود. حجم آن باعث وحشت ميشود، زيرا شامل هزار صفحه و هر صفحه چهل و پنج سطر است. سبك آن عبارت از ريزهكاريهايي است كه مورد پسند ليلي در انگلستان، گوارا و گونگورا در اسپانيا، و بعضي از نويسندگان طرفدار سبك تصنعي در فرانسه در هتل رامبويه واقع شد. پيروي از مارينـي يكي از بلاهاي اروپا به شمار ميآمد. اين ايتاليايي زيرك علاقهاي تقريبا شهواني به كلمات داشت، و آنها را به طور ضد و نقيض، در عبارات تفننـي،

زياده از احتياج و حتي به صورت جناسهاي آسان به كار ميبرد. ولي مردم ايتاليا در قرن شانزدهم، كه در سخن گفتن از خود حرارت بسيار نشان ميدادند، از نيرنگ و شعبده بازي با كلمات ناراحت نميشدند. البته در اثري حماسي كه در تمجيد از غريزه جنسي به همه شكلهاي آن، يعني عادي و حيواني، ساخته شده بود و حتي روابط دو زن يا دو مرد يا ازدواج با محارم در آن مورد ستايش قرار گرفته بود، اين گونه نيرنگبازي با كلمات اهميت نداشت. در اينجا افسانههاي عشقي يونان به طرزي بديع گفته شده بودند; وولكانوس با آفروديته بازي ميكرد، و زئوس گانومدس را ميفريفت.

يكي از موضوعات جاري كتاب ستايش از زيبايي مردانه است، و حس لامسه به عنوان شگفتانگيزترين منبع لذات شديد بشر مورد تمجيد قرار گرفته است. آدونيس، قهرمان داستان، كه داراي همه زيباييهاي دخترانه است، محبوب زنان و مردان و جانوران است. ونوس با فنون دلپذير خود با او عشق ميورزد; رئيس دستهاي از دزدان ميكوشد او را به عنوان معشوقه خويش به دست آورد; سرانجام، اين جوان دوستداشتني زيبا و بيچاره، توسط گرازي كه داراي مقاصد عاشقانه بوده است، از ناحيه كمر به سختي مجروح ميشود. آيا ميتوان گفت كه اين تمايل شهواني به منزله نجات و فرار از افراط در مذهب يا رهايي از نفوذ اسپانيا بوده است

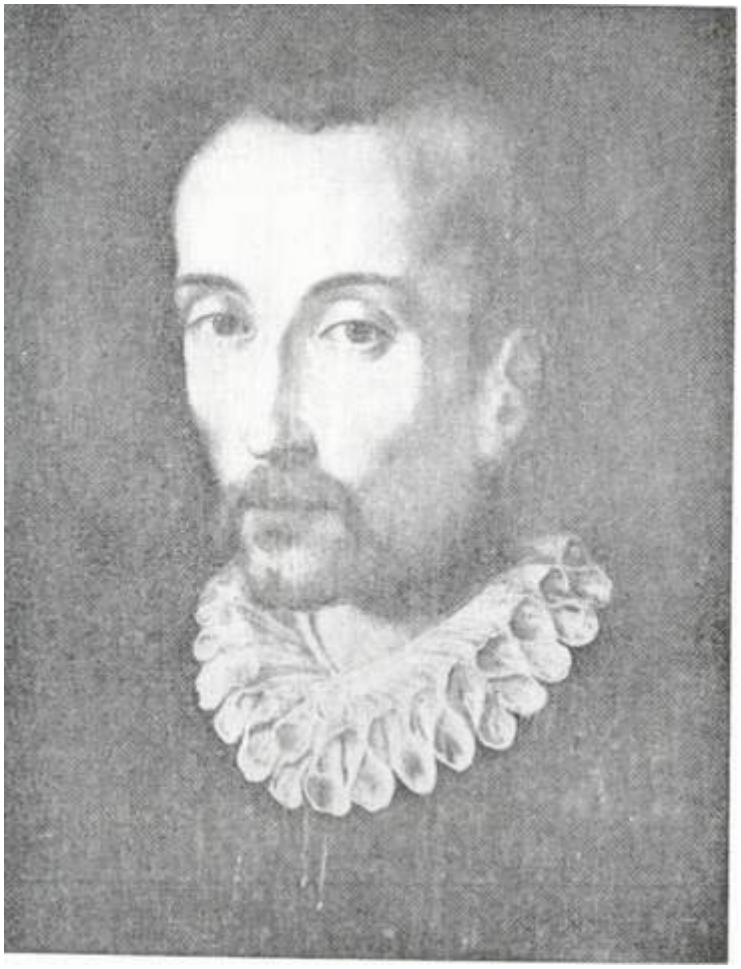
VII- تاسو

چند انگيزه مشوق تور كواتو تاسو در شاعري شدند. وي در سورنتو يعني جايي ديده به جهان گشود (۱۵۴۴) كه دريا حماسه بود، آسمان غزل، و هر تپه قصيده. پدرش برناردو شاعر درباري و مردي حساس و پرشور بود و به سبب توطئه عليه نايب السلطنه، از قلمرو ناپل تبعيد شد (۱۵۵۱)، از درباري به دربار ديگر رفت، و زن و فرزند فقير خود را پشت سر نهاد. پورتسيا د روسي، مادر تورگواتو، از يك خانواده قديمي توسكان بود كه با فرهنگ و ادب آشنايي داشتند.

تورگواتو مدت سه سال در يكي از مدارس يسوعي در ناپل تحصيل كرد، لاتيني و يوناني را به مقدار زياد و با زحمت فراوان آموخت، و با زهد و تقوايي به بار آمد كه به تناوب در مباحثات ديني رعشه بر اندام او ميافتاد، و در خود احساس آرامشي توصيف ناپذير ميكرد. تورگواتو در ده سالگي به پدرش در رم پيوست. مرگ مادر دو سال بعد او را سخت تحت تاثير قرار داد و مدتي باعث پريشاني او شد. سپس همراه پدر به اوربينو و ونيز رفت و در اينجا پدرش قصه آمادي دوگل را سرود، و با اين اثر يك سرگذشت عاشقانه قرون وسطايي به قالب نظم درآمد (۱۵۶۰).

خود تورگواتو شور شاعري در سر داشت; و اگرچه او را براي تحصيل حقوق به پادوا فرستادند، تاثير سابقه پدر بيش از دستورهاي او بود; تورگواتو از فراگرفتن حقوق چشم

pymansetareh@yahoo.com



آلساندرو آلوري: توركواتو تاسو پوشيد. به قافيهسازي پرداخت، و چون مدتي بود كه تحت تاثير ويرژيل قرار گرفته بود، تصميم گرفت كه سبك عالي و جدي مانتوا را در مورد افسانههاي شهسواران، كه آريوستو آنها را به شيوهاي خوش نوشته بود، به كار برد. بدين ترتيب، شعري عاشقانه موسوم به رينالدو، كه دوازده بند داشت، براي پدر خود فرستاد و او را دچار شگفتي كرد. برناردو هم متاسف و هم خشنود شد، زيرا از يك طرف ميتوانست اوضاع شاعري را كه جز نبوغ چيزي نداشت پيش چشم بياورد، و از طرف ديگر خوشحال بود از اينكه ميديد فرزندش در هجده سالگي ميتواند با سرودن اشعار لطيف و تخيلي با بهترين شاعران عصر رقابت كند. در هر حال، وي اين شعر كوچك حماسي را انتشار داد، (۱۵۶۲) از تمجيدي كه مردم از آن كردند مشعوف شد، و بدين وسيله امكان يافت كه از تحصيل در پادوا منصرف شود و در بولوني به تحصيل فلسفه و ادبيات بپردازد. ولي استعداد اين جوان در آنجا باعث زحمت او شد، زيرا هجوهاي نيشدار در ذم معلمان خود ميسرود و نزديك بود به جرم افترا محاكمه شود، از اين رو، بشتاب به پادوا بازگشت.

برناردو كاردينال لويجي د/استه، برادر آلفونسو دوم، دوك فرارا، را بر آن داشت كه توركواتو را به عنوان منشي خود استخدام كند (۱۵۶۵)، شاعر، با خوشوقتي، به درباري ملحق شد كه در آن عصر از لحاظ فرهنگ ايتاليايي شهرتي بسزا داشت. وي در آنجا محيطي يافت كه پر از موسيقي، رقص، ادبيات، هنر، دسيسه، و عشق بود. دو تن از خواهران آن كاردينال مورد توجه تاسو واقع شدند. يكي از آنها، به نام لوكرتسيا، بلندبالا و زيبا بود و سي و يك سال داشت; و ديگري موسوم به لئونورا بود كه بيست و نه سال داشت و دختري پرهيزگار و ناقص عضو بود و، به سبب مشاجراتش با آلفونسو، مورد توجه درباريان قرار گرفته بود. روايت كردهاند (همان گونه كه درباره درام گوته و سوگواري تاسو اثر بايرون گفته ميشود) كه تاسو فريفته لئونورا شد. مسلم است كه وي، طبق رسم آن زمان، اشعار شورانگيزي براي آن

pymansetareh@yahoo.com

دختر ساخته است، و هر دو دوشيزه او را به دوستي خويش، كه هالهاي از اصل و نسب آن را احاطه كرده بود، پذيرفتند; ولي يكي از آن دو خواهر يازده سال، و ديگري نه سال از وي بزرگتر بود، و ظاهرا هيچ يك از آنها به او توجهي نكرد. تاسو هرگز زن نگرفت; وي فقط با شاهزاده خانمها ميتوانست عشق ببازد، و آنها فقط با ثروت اشخاص ازدواج ميكردند. شايد او، كه به استطاعت خود اطمينان نداشت و تنها به شاعري خود ميناليد، از وظايف و محدوديتهاي زندگي زناشويي بيم داشت.

در سال ۱۵۶۹ پدرش در تنگدستي درگذشت، و تاسو براي تدفين او مجبور شد پولي قرض كند. سال بعد، كاردينال د/استه اين جوان را به پاريس برد. تورکواتو از ديدن مناسبات محبتآميز شارل نهم با رهبران پروتستانهاي فرانسه دچار شگفتي شد و از آن دولت، به سبب همكاري با بدعتگذاران، آشكارا انتقاد كرد.

كاردينال، كه مايل بود همچنان مورد الطاف پادشاه قرار گيرد، منشي فتنهجوي خود را به ايتاليا بازگرداند و تاسو هرگز او را به خاطر اين عمل نبخشيد.

آلفونسو اين شاعر را، با فراخواندن او به دربار خويش، دلداري داده، مستمري سالانه براي وي تعيين كرد، و تنها از او خواست كه شعري حماسي را كه درباره نخستين جنگ صليبي ميساخت به او اهدا كند. اين سالها نسبتا مسرتآميز بودند. تاسو در تابستان ۱۵۷۳ درام شباني خود موسوم به آمينتا را در دربار بر روي صحنه آورد و از موفقيت آن دلگرم شد. اشراف فرارا و زنان آنها، كه با استثمار كشاورزان ميزيستند، از مشاهده لذات زندگي روستايي در روي صحنه لذت ميبردند، و همه افراد عاشقپيشه درباري از ديدن تصوير عصري طلايي كه در آن هر چيز لذتبخشي مشروع و خوب بود محظوظ شدند. به اين قسمت از درام تاسو توجه كنيد:

اي عصر طلايي دوستداشتني! نه از آن لحاظ كه در رودخانهها شير جاري بود يا جنگلها شبنم انگبيني ميريختند.

بلكه تنها از اين لحاظ كه آن رنج بيهوده و نتيجه اختراع بشر و آن مظهر اشتباه و آن افسونگر معبود، يعني شرافت كه در نزد عوام وحشتزده به اين نام موسوم شده است بر طبيعت ما هنوز حكمفرمايي نميكرد.

و براي بر هم زدن آغل بشر مهربان نيامده بود.

همچنين قوانين دشوار آن افرادي را كه با آزادي پرورش يافته بودند گرفتار نكرده بود.

مقصود من آن قانون طلايي، آن قانون گرانبها و لذتبخش است كه مشحون از آزادي و در كمال شايستگي بود و با دست خود طبيعت نوشته شده بود كه، ((آنچه مايه لذت است مجاز است)).

تاسو هنگامي كه اثر حماسي رهايي اورشليم را به پايان رسانيد (۱۵۷۴)، روحيه جسور و غيرعادي خود را از دست داد. اين اثر به منزله كوشش نهايي زندگي او بود، و اگر دچار شكست ميشد يا اگر كليسا آن را شهوتانگيز يا بدعتآميز ميدانست، وي هرگز دوباره خود را خوشبخت احساس نميكرد. وي با ترس و لرز نسخه خطي اين اثر را نزد سه منتقد فرستاد، و عقيده آنها را در مورد موضوع اصلي نمايشنامه، اشخاص، كلمات، و نتايج اخلاقي آن خواستار شد. اين عده به اندازهاي از آن انتقاد كردند كه تاسو، به سبب آنكه نميدانست چگونه همه را راضي كند، ناچار از انتشار آن چشم پوشيد. مدت پنج سال اين اثر در بوته فراموشي ماند و شاعر، كه مطمئن بود شاهكاري نوشته است، از منتقدان خود و از زندگي انتظارات زيادي داشت. وي اعتراف ميكرد كه نميتواند در شهري زندگي كند كه اشراف آن صدر مجلس را به او نميدهند، و يا لااقل او را با خود برابر نميدانند. مسلما تاسو شايستگي مقام اخير را داشت، ولي ميگفت كه انتظار دارد دوستانش او را بپرستند، خدمتكاران به او خدمت كنند، مستخدمان او را بنوازند، استادان به وي احترام بگذارند شاعران در مدح او شعر بگويند، و همگي او را با اشاره به يكديگر نشان دهند. در

pymansetareh@yahoo.com

فرارا گروهي شروع به انتقاد از اشعار، رفتار، و ادعاهاي او كردند; و وي به فكر يافتن جاي مناسبتر در دربار مهربانتري افتاد.

ناراحتيهاي جسمي و روحي از قبيل تب مالاريا، سردردهاي مكرر، شوكهاي ناشي از تبعيد پدر و مرگ مادر و تنگدستي پدر در هنگام نزع باعث تزلزل اعصاب او شده بودند. گذشته از اين، شك و ترديد در مسائل ديني، مانند جهنم جاوداني و الوهيت مسيح، فكر او را با احساس گناه مشوش كرد و موجب شد كه وي پيوسته به گناهان خود اعتراف كند و در مراسم تناول عشاي رباني شركت جويد. تاسو اطمينان يافته بود كه تحت تاثير جادوي شيطان قرار گرفته است، و مناظر وحشتانگيزي از روز رستاخيز در خواب ميديد، و خدا را در حالي كه محكومان را به آتش جاودان ميافكند مشاهده ميكرد. وي چنين مينپداشت كه مورد تعقيب قرار گرفته است; به نوكران خود بدگمان بود، تصور ميكرد كه اسرار او را فاش كردهاند، عقيده داشت كه كار او را به دستگاه تفتيش افكار گزارش دادهاند، و هر روز انتظار مسموم شدن را ميكشيد. وي ميهماني سختگير بود.

آلفونسو نسبت به او با دلسوزي رفتار كرد. زيرا گذشته از اين حرفها، تاسو بزرگترين شعر آن زمان را به او اهدا كرده، و قسمتي از بند هفدهم را در وصف خانواده او سروده بود. وي تاسو را از حضور در دربار معاف كرد و به ويلاي دلپذير بلريگو اردو فرستاد تا تغييري در او پديد آيد و او را به آسايش برساند. اما هنگامي كه شنيد تاسو در نهاني با فرانچسكو د مديچي دشمن و رقيب سرسخت او به منظور پذيرفتن مستمري در دربار فلورانس مكاتبه ميكند. كاسه صبرش لبريز شد. در نوامبر ۱۵۷۵، تاسو از فرارا بيرون آمد و اظهار داشت كه در نظر دارد به رم برود تا در مراسم سال بخشش شركت كند، ولي ضمن راه دوباره به فلورانس رفت. دوكاي بزرگ از او خوشش نيامد و به يكي از دوستان چنين نوشت: ((نميدانم او را ديوانه يا مضحك يا زيرك بخوانم)); و را در دربار نگاه دارد. تاسو غمگين و پريشان به فرارا بازگشت.

آنگاه از آلفونسو تقاضا كرد كه او را به عنوان تاريخنويس بپذيرد، و دوكا نيز موافقت كرد. در ژانويه ۱۵۷۷، وي در برابر دستگاه تفتيش افكار در بولوني حاضر شد و اعتراف كرد كه به طرزي معصيتآميز به مذهب كاتوليك شك و ترديد داشته است. دستگاه تفتيش افكار او را دلداري داد و آزاد ساخت. در ماه ژوئن آن سال، هنگامي كه در خانه لوكرتسيا د/استه به سر ميبرد، بر روي نوكري كه در معرض سوظن او قرار گرفته بود چاقو كشيد. آلفونسو دستور داد كه شاعر را در يكي از اطاقهاي قلعه زنداني كنند، ولي بزودي او را از آنجا بيرون آورد و به بلريگو اردو فرستاد. تاسو نوشته است كه ((دوكا طوري با او رفتار كرد كه گويي برادر اوست نه شهريار)). آنگاه شاعر تقاضا كرد كه او را به صومعه سان فرانچسكو بفرستند. آلفونسو دستور انتقال او را صادر كرد و توصيه نمود كه دست از بدبيني بردارد. تاسو پذيرفت، ولي در صومعه برآشفت و بعضي افراد را متهم ساخت كه در شراب او دارو ريختهاند. راهبان تقاضا كردند كه شر او را از سرشان بكنند. از اين رو، وي را به قلعه دوكا بازگرداندند و تحت مراقبت نهادند. اما تاسو از بند گريخت و خود را به صورت دهقاني درآورد و، پياده و تنها، از كوههاي آپنن تا خانه خواهر خود، كوردليا، در سورنتو رفت، اين زن او را با لطف و مهرباني پذيرفت.

اگر تاسو درباره شعر بزرگي كه هنوز منتشر نكرده و در فرارا به جا نهاده بود نگراني به خود راه نداده بود، شايد ميتوانست تا اندازهاي عقل و سعادت خود را بازيابد; و شايد، به سبب اعتياد طولاني به زندگي درباري، احتياج به دلجوييهايي داشت كه به هنگام رنج و گرفتاري او را آرامش ميبخشيدند. ناچار به رم رفت و از سفير فرارا تقاضا كرد كه از او نزد آلفونسو شفاعت كند. دوكا پولي براي مخارج او فرستاد و به بازگشت او رضا داد، به شرط آنكه قول دهد آرام بماند و به مداواي پزشكان تن در دهد. هنگامي كه تاسو به فرارا رسيد، آپارتمان جداگانهاي خارج از قصر در اختيارش گذاشتند، نوكري براي وي تعيين كردند، و قرار شد غذاي او را از سر ميز دوكا بكشند، تاسو داروهاي مسكن را از روي فرمانبرداري خورد و به نوشتن اشعار زيبا ادامه داد. ولي اميدوار بود كه بتواند دوباره در دربار تقرب يابد، و حال آنكه

pymansetareh@yahoo.com

همه او را ديوانه ميدانستند. نه دوكا و نه شاهزاده خانمها ديگر او را به حضور خود راه نميدادند. بدترين توهينها اين بود كه آلفونسو دستور داد دستنوشته‌هاي شاعر را از او بگيرند، مبادا آنها را از ميان ببرد.

در ژوئن ۱۵۷۸، تاسو دوباره از فرارا گريخت و اين بار به مانتوا، ونيز، اوربينو، و تورن رفت. در اينجا شارل امانوئل او را در كمال احترام پذيرفت، و تمام وسايل آسايش را، كه در فرارا از آن نصيب داشت، در اختيارش نهاد. ولي اين شاعر بيآرام، پس از سه ماه، شايد به اميد پس گرفتن دستنوشته‌هاي خود، از آلفونسو تقاضا كرد كه او را دوباره به خدمت خود درآورد. آلفونسو پذيرفت، و در ماه فوريه ۱۵۷۹ تاسو دوباره در قصر كاردينال لويجي د/استه مقيم شد. اما آلفونسو كه مشتاق داشتن وارث بود، براي بار سوم ازدواج كرد و توجهي به شاعران نداشت. از اين رو تاسو را به جشنها دعوت نكردند. وي تا دو هفته اين بياعتنايي را تحمل كرد. سپس اقامتگاه كاردينال را ترك گفت، به قصر بنتيوليو گريخت، و از دست دوكا، زن او، و همه درباريان شكايت كرد. آنگاه به كاستلو رفت و اصرار كرد زن دوكا را ببيند و دستنوشته‌هاي خود را پس بگيرد. دوكا دستور داد كه او را به تيمارستان سانت آنا، كه در آن نزديكيها بود، ببرند. وي در اين محل بيش از هفت سال محبوس بود.

تاسو كاملا ديوانه نبود و گاهي به حال عادي باز ميگشت، و ضمن آن شعر ميگفت و دوستان را ميپذيرفت.

مونتني ادعا ميكرد كه او را ديده است. چند تن از زنان درباري براي تسلاي او به نزدش آمدند، و روزي لوكرتسيا او را به ويلاي خود در بلودره برد. ولي آن زن از تندي او وحشت كرد و وي را به تيمارستان بازگردانيد.

شاعر بيمار چنين ميپنداشت كه صداي ارواح را ميشنود، و ارواح آسماني نيز جهت دزديدن اشعار او به اطاقش هجوم ميآورند.

در اين هنگام، سرانجام شعر حماسي او انتشار يافت. كساني كه نسخه اصلي آن را در دست داشتند، چون دريافتند كه كتابدزدان از روي آن استنساخ كرده‌اند، آن را به نزد ناشران فرستادند، (۱۵۸۰) منتقدان هنوز از آن عيبجويي ميكردند، ولي ايتاليايي‌ها به طور كلي آن را با شوق و ذوق بسيار پذيرفتند، و اولياي كليسا موضوع و تقدس آن را ستودند. چاپهاي متعددي از آن انتشار يافت، و در يك روز دو هزار نسخه از آن به فروش رفت.

خانه‌ها و دربارها از آهنگ شيرين آن پرشدند، و مردم با يكديگر بحث ميكردند كه آيا تاسو را با آريوستو و پترارك برابر بدانند يا نه. ولتر، كه نسبت به مسيحيت تعصبي نداشت، آن اثر را بر ايلياد ترجيح داد. اليزابت ملكه انگلستان، كه قسمتي از ترجمه آن را به زبان لاتيني خوانده بود، به دوك فرارا حسد برد كه هومري براي جاودان ساختن نام خويش پيدا كرده است.

اگر حس تاريخي خود را برانگيزيم، ميتوانيم درك كنيم كه چرا عكسالعمل اروپا نسبت به اين شرح مهيج جنگ صليبي اول تا آن اندازه صميمانه بود. اين اثر به منزله حماسهاي تلقي شد كه مردم مدتها در انتظار آن بودند و به آن سخت احتياج داشتند; زيرا هنگامي كه تاسو شروع به ساختن آن كرد، كشورهاي اروپايي مشغول تهيه ناوگاني بودند كه در لپانتو با تركان عثماني روبرو شوند. اين نبرد بزرگ زماني روي داد كه شاعر مشغول سرودن آن اثر بود; و اگر چه اروپاييها پيروز شدند، بهبود سريع وضع تركها، اروپا، و مخصوصا ايتاليا را تهديد ميكرد، و در ايامي كه آن اثر به اتمام ميرسيد، رم، پايتخت مسيحيت، در خطر بود.

در آن عصر، ترس از اسلام، به اندازه‌هاي كه امروزه كشورهاي اروپايي از احياي آسيا بيم دارند، شيوع داشت. در چنان محيطي بود كه مرد و زن اشعار زيبايي در باره سرگذشت دلگرم كننده گودفروا دو بويون

pymansetareh@yahoo.com

ميخواندند كه در سال ۱۰۹۹ گروهي از مسيحيان رنجيده ولي پيروزمند را به فتح اورشليم رهبري كرده بود.

از همين رو بود كه تاسو در كمال غرور چنين آغاز سخن ميكند: در تمجيد از سلاحهاي ديندارانِ و از سرداري سخن ميسرايم كه آرامگاه عظيم عيسي را آزاد ساختند! وي از ((موز)) شاعري ميخواهد كه شوقهايي آسماني در سر او برانگيزد. و اثر خود را به ((آلفونسو بزرگمنش)) تقديم ميكند كه او را از طوفانهاي حوادث بركنار داشته و به بندرگاه دلنشيني رسانده است. تاسو در اين اثر شرح ميدهد كه چگونه خداوند جبرئيل، فرشته مقرب خود، را ميفرستد كه گودفروا را از طفره زدن بازدارد و او را به فتح اورشليم برانگيزد. هنگامي كه مسيحيان به اين شهر نزديك ميشوند، علاالدين، حاكم ترك، به سربازان دستور ميدهد كه مجسمه حضرت مريم را از كليسا به مسجدي انتقال دهند. زيرا چنين ميپندارد كه دارنده آن پيروز خواهد شد. عيسويان اين مجسمه را دوباره به دست ميآورند و پنهان ميكنند. علاالدين دستور ميدهد تا همه عيسوياني را كه در اورشليم باقي ماندهاند از دم شمشير بگذرانند. سوفرونيا، كه دوشيزهاي زيباست، حاضر ميشود كه خود را فداي قوم خويش كند، و به دروغ به علاالدين ميگويد كه خودش مجسمه را دزديده و نابود كرده است. حاكم فرمان ميدهد كه او را بسوزانند. اولينِدو، عاشق دلسوخته او، درصدد برميآيد كه آن جرم را به گردن بگيرد و به جاي او كشته شود; و اگر چه هر دو به مرگ محكوم شوند، زني قهرمان و مسلمان به نام كلورينِدا آنها را نجات ميدهد. پلوتون، خداي عالم سفلا، شورايي از پيروان خود به منظور يافتن راهي جهت شكست دادن مسيحياني كه شهر را محاصره كردهاند تشكيل ميدهد. اين عده آرميدا را، كه دختر زيباي دمشقي و داراي قدرتي محسور كننده است، به عنوان وسيله خود برميگزينند. رينالدو و ساير شهسواران به باغ سحرآميز او برده ميشوند و رينالدو در آغوش او جاي ميگيرد. تانكرد، كه شهسوار مسيحي كامل عيار و مرد مودب و دليري است. شيفته شجاعت كلورينِدا ميشود و با وجود موانع مذهبي، به او دل ميبازد. در يكي از زيباترين بندهاي اين شعر (بند دوازدهم)، كلورينِدا از او خواهش ميكند كه وي را به آيين مسيح درآورد. گودفروا عدهاي سرباز براي يافتن رينالدو و شهسواران مفقود اعزام ميدارد; اين عده قصر آرميدا را پيدا ميكنند، از ((زيبارويان برهنه))اي كه در استخر مشغول شنا هستند روي برميگردانند، و اسيران را از بند ميرهانند. آرميدا، كه از فرار رينالدو خشمگين شده است، خود را به عنوان جايزه به كسي عرضه ميكند كه رينالدو را به قتل برساند. تيسيفرنس اين كار را به عهده ميگيرد، ولي رينالدو تن او را با نيزهاي سوراخ ميكند. آرميدا درصدد خودكشي از اين كار منصرف ميكند. آرميدا حاضر به پذيرفتن آيين مسيح ميشود و با اين عبارت حضرت مريم ((اينك خدمتكار تو)) خود را به او تسليم ميكند. مسيحيان از ديوار بالا ميروند و همه سربازان مسلمان را ميكشند و خدا را سپاس ميگويند. اين قصه تا سوزانيدن يهوديها ادامه نمييابد.

آريوستو به داستانهاي عاشقانه شهسواران خنديده بود. تاسو ابهت و عظمت سابق را به آنها بازگردانيد; و به عوامل كلاسيك، كه عبارت از دخالت ربالنوعها بودند، سحر و شگفتيهاي قرون وسطايي را نيز افزود.

((اصلاحات كاتوليكي)) تا مدتي جلو بذلهگوييهاي شهواني ايتاليايي‌ها را گرفته بود، و نبودن مطايبه تاسو را به سوي جنون كشانيد. جهان را نبايد زياد جدي تلقي كرد. اثر حماسي تاسو آكنده از ايماني كامل و احساساتي تسكين نيافته است. وي اين اثر را با چنان عقايدي آراست كه گاليله آن را به موزه عجايب تشبيه كرد. او در حاشيه نسخهاي كه از آن داشت، انتقادهاي خشمگينانهاي عليه آن نوشت. قسمتهايي از تاسو از ديگران تقليد كرده است آشكارا به چشم ميخورند، مانند تقليد از هومر در مناظر جنگها; از ويرژيل در بازديد از جهنم; از آريوستو در روابط عاشقانه; از ويرژيل، دانته و پترارك در عقايد و سطرهاي كامل. موضوع جادوگريها بچگانه، و قضيه آمازونها مزخرف است. رهايي اورشليم شايد عظمت ايلياد را نداشته باشد، و مثل اوديسه جالب و نظير انئيد عالي نباشد. ولي مثل هر اثر حماسي ديگر جلب توجه ميكند، سبك آن پر از عبارات خوشاهنگ است، اشخاصي كه در آنند زنده به نظر ميآيند، و وقايع ضمني آن ماهرانه به موضوع اصلي پيوستهاند. بسياري از مناظر و وقايع آن باعث ايجاد نقاشيهاي معروف شدهاند.

pymansetareh@yahoo.com

شعر و حالت آن به سپنسر در سرودن ملكه پريان كمك كرده است. بندهاي آن، كه با آهنگ خوانده ميشوند، به قايقرانان فرسوده و خسته ونيزي آرامش ميبخشند.

تاسو در اوقاتي كه عقل خود را باز مييافت، از موفقيتي كه نصيب شعرش شده بود لذت نميبرد و كمتر از آن استفاده ميكرد. از ناشران پشيزي هم به دست او نرسيد. چنانكه در مورد بسياري از نويسندگان پيش ميآيد، تاثير يك گرم انتقاد بيش از يك كيلو ستايش بود. وي از خواندن سخنان درست منتقدان تكان ميخورد اينان ميگفتند كه قافيههايش غالبا سبك، و مناظر عاشقانهاش شهوتانگيزند، مسلمانانهاي را كه در اثر خويش ذكر كرده زياد ستوده است، و زنان قهرمان او بيشتر اوقات به مردان شباهت دارند، ولي بقيه ايتاليايي‌ها او را به عنوان تجلي ويرژيل ميدانستند، و اشخاصي تقاضا كردند كه با اين شاعر رنجور بهتر رفتار شود. اما كساني كه به ديدار او ميرفتند، ميديدند كه وي به مواظبتي دقيق نيازمند است، و آلفونسو در اين قضيه چنان با ملاحظه رفتار ميكند كه نظير آن را از مردي چون او، كه غالبا رنجيده و سرگرم امور دولتي است، ميتوان انتظار داشت.

وضع شاعر بهتر شد. در ژوئيه ۱۵۸۶ وينچنتسو گونتساگا، وليعهد ايالت مانتوا، با اين قول كه از او حفاظت كند، وي را آزاد ساخت. تاسو مدت يك ماه در مانتوا زيست; سپس عازم برگامو، مودنا، بولوني، لورتو، و رم شد و اشعار و مدايح خود را به هر كس كه خريدارشان بود فروخت. در رم از او بخوبي پذيرايي شد، ولي دوباره به سينا، فلورانس، و مجددا به مانتوا، و دوباره به ناپل رفت. در اينجا ماركزه مانسو با او دوست شد، تاسو دوباره به رم رفت و كاردينال چينتسيو و كاردينال آلدوبراندیني او را در اطاقهاي خود در واتيكان جا دادند (۱۵۹۴). تاسو ميل داشت كه به فرارا برود و باقي عمر خود را در آنجا بگذراند، ولي آلفونسو حاضر به پذيرفتن او نشد. پاپ كلمنس هشتم مقرري سالانهاي جهت او معين كرد و در صدد برآمد كه وي را به عنوان ملكالشعرا بشناسد اما در آوريل ۱۵۹۵ شاعر فرسوده و سالخورده و عليل را در پنجاه و يك سالگي به صومعه سان اونوفريو در رم بردند تا بهتر تحت مراقبت قرار گيرد. وي در آنجا يك بار ديگر دچار هيجان شد، و در حالي كه زمزمه كنان ميگفت ((خداوندا، خود را به تو ميسپارم)) درگذشت (۲۵ آوريل).

تاجي از برگ غار، كه وي هرگز آن را بر سر ننهاده بود، بر روي تابوتش گذاشتند. جنازه او را تا كليساي سان پيترو بردند و بازگرداندند، در حالي كه درباريان، پاپ، اشراف، و دانشمندان رم او را تشييع ميكردند. سپس او را در كليسايي كه محل صومعهاي بود به خاك سپردند و اين عبارت را روي گورش نوشتند: ((تورکواتو تاسو در اينجا خفته است)).

حجرهاي كه محل اقامت او بود زيارتگاه شده است.

VIII -اشاعه سبك باروك: ۱۵۵۰-۱۶۴۸

هنر كلاسيك معبد پارتنون وافريز آرايشي آن، مجسمه‌هاي مورون و پولوكليتوس، فوروم رم، انئيد، نقاشيهاي رافائل در واتيكان، تصاوير نمازخانه مديچي اثر ميكلانژ همگي به منزله تبديل هرج و مرج به نظم، كثرت به وحدت، حركت به ثبات، احساس به فكر، ناچيز به مهم، پيچيده و مبهم به ساده و روشن بوده، و به مثابه شكل دادن به ماده محسوب شده‌اند. اما كمال هم وقتي كه مدتي ادامه داشته باشد، لطف خود را از دست ميدهد.

تغيير براي زندگي و احساس و فكر لازم است. يك چيز بديع و مهيج درنتيجه بدعت خود ممكن است زيبا جلوه كند، ولي اين امر تا زماني ادامه خواهد يافت كه چيز قديمي با گذشت روزگار بازگردد و به منزله اثري تازه پذيرفته شود. به همين ترتيب بود كه رنسانس باعث شد كه هنر گوتيگ، به عنوان هنري

pymansetareh@yahoo.com

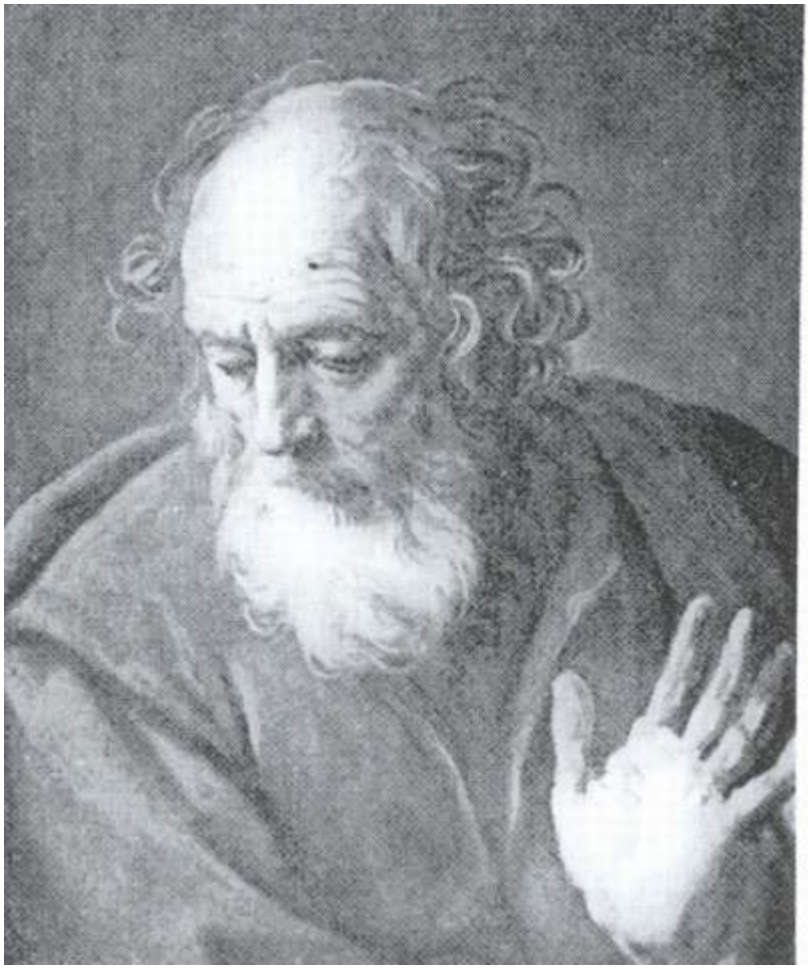
بربري، از ايتاليا طرد شود، تا آنكه هنرمندان و حاميان هنر، كه از ديدن تناسبات زيبا و قرينه درهم و برهم خسته شده بودند مثل دهانه‌هاي اژدر كليسا

ستونهاي كلاسيك، فرسبها، و سنتوريها ميخنديدند، سبك گوتيك را با اشكال نامنظم و نازككاريهاي استادانه باروك باز آوردند. در هنر كلاسيك سعي ميشد كه از موضوعات واقعي و غيرشخصي استفاده شود، و هنرمندان جوياي كمال بودند. اما سبك باروك به هنرمند، حتي در مواردي كه طبعش اقتضا ميكرد، اجازه ميداد كه موضوعاتي را مجسم كند كه مانند نقاشي به سبك هلندي تنها اشيا را به طور حقيقي نقاشي نكند، بلكه تاثير يا احساسي را بوسيله اشكالي نسبتا خيالي مجسم سازد. بدين ترتيب، شكلهاي طويل ال گركو نماينده مردان اسپانيايي نبودند، بلكه خاطرات و حالات او را نشان ميدادند; تصويرهاي ظريف حضرت مريم و كودك، كه تنها به وسيله موريليو و گويدو رني كشيده شدهاند، نمونه مادران رنجديدهاي نبودند كه آنها ميشناختند، بلكه حاكي از تقوايي بودند كه آنان ميبايستي نشان دهند. گذشته از اين، سرزمين ايتاليا، كه تحت تاثير نهضت اصلاح ديني قرار گرفته و احساسات مذهبيش در نتيجه اقدامات قديسه ترسا، قديس ايگناتيوس لويولايي، قديس فرانسوا گزاويه، و قديس كارلو بورومئو از نو به شدت تحريك شده بود اين ايتالياي بعد از لوتر ديگر نميتوانست طبق اصول كلاسيك، در صلح آرام و پرافتخار به سر برد. اين كشور ايمان خود را دوباره تاكيد كرد، علامتها و رموز خود را جسورانه نشان داد، مكانهاي مقدس خود را آراست، و نوعي گرمي رنگ و حساسيت، و يك تنوع تازه و آزادي نامحدود در ساختن و حركت كه خود را از تاثير قاعده و قيد خط مشي كلاسيك رهانده بود وارد هنر كرد. هنر به صورت بيان احساسات از طريق زينت درآمد، نه درآوردن فكر به صورت شكل.

معماري ديگر عبارت از رياضيات يوناني يا مهندسي رومي نبود; بلكه نوعي موسيقي و گاهي اپرا، مانند ساختمان اپراي پاريس، بود. طراحان و خانهسازان از سبك يكنواخت به سبك متنوع و هماهنگ روي كردند، تقارن ثابت و تغييرناپذير سبك قبل را به هم زدند، و به ميل و اراده خود به ستونها و فرسبها پيچ و خم دادند.

اين عده از سطحهاي ساده و تودههاي عظيم خسته شده بودند; از اين رو قرنيزها را قطع كردند، آرايشهاي سنتوري را به دو قسمت تقسيم نمودند، و در هر گوشهاي مجسمه گذاشتند. خود مجسمهسازان از ساختن عضوهاي كامل و قيافههاي بيروح خسته شده بودند. همچنين نميخواستند كه مجسمهها را از جلو نشان دهند. از اين لحاظ به مجسمهها حالات بيسابقه ميدادند و بينندگان را بر آن ميداشتند كه به مناظر مختلف نگاه كنند. گذشته از اين، تاثيرات نقاشي را نيز در مجسمهسازي وارد كردند و سايه روشن را در سنگ، حركت را در بدن، و فكر و احساس را در صورت نمودار ساختند. نقاشان، خط كامل، نور روشن، و آرامش بيضرر را براي پروجينو، كوردجو، و رافائل

pymansetareh@yahoo.com



گويدو رني: سانتا جوزپه، گالري گذاشتند، مثل روبنس جهان را غرق در رنگ كردند. مانند رامبران آن را با رازوري سايهدار كردند، شبيه رني به نفس پرستي برانگيختند، يا نظير ال گركو آن را با رنج و جذبه آشفته ساختند. درودگران ميز و صندلي را پر از زيور كردند، و فلزكاران فلز را به اشكال عجيب و طنزآميز درآوردند. در سال ۱۵۶۸، هنگامي كه يسوعيها وينيولا را مامور كردند كه كليساي آنها موسوم به ايل جزو (عيسي) را در رم طرح كند، و تصريح كردند كه اين كليسا بايد همه هنرها را به صورت ستونها، مجسمه‌ها، تصويرها، و فلزهاي گرانبها دربر داشته باشد; براي نمودن هندسه نباشد، بلكه براي بخشيدن الهام و اشاعه ايمان به كار رود.

از آنجا كه اروپا در امور هنري از ايتاليا تقليد ميكرد، سبك جديد تزييني، احساساتي و اكسپرسيونيستي نه تنها وارد اسپانيا و فلاندر و فرانسه كاتوليك شد، بلكه در آلمان پروتستان نيز تاثير بخشيد و در آنجا به اشكالي مسرتبخش درآمد. در ادبيات، تاثير سبك باروك در عبارتپردازيهاي مارينـي، گونگورا، ولينـي شيوه پرآب و تاب شكسپير، در دكتر فاوست اثر مارلو، و در فاوست گوته نمايان شد. اپرا به منزله موسيقيي است كه تحت تاثير سبك باروك قرار گرفته باشد. سبك جديد به طور كلي پيروز نشد. ولاسكوئز، وقتي كه به كمال رسيد، هنرش كلاسيك يا رئاليست بود، و سروانتس، پس از يك زندگي رمانتيك، دون كيشوت را با سنگيني و متانت كلاسيك نوشت. كورني، راسين، و پوسن از سرسپردگان سبك كلاسيك بودند. ولي آيا ميتوان گفت كه طرفداران اين سبك هميشه كلاسيك بودند آيا هيچ چيز عجيبتر از لائوكوئون، كه در حال تقلاست، ميتواند باشد تاريخ به همه كوششهايي كه به منظور تغيير دادن مسير آن به سوي انگاره‌هاي نظري يا خط مشيهاي منطقي صورت گرفته است ميخندد، نتيجهگيريهاي كلي ما را به هم ميريزد، و همه قواعد ما را نقض ميكند. تاريخ هم عجيب است.

pymansetareh@yahoo.com

در هنر ايتاليايي يك عامل نيرومند هميشه باقي ماند: كليسا هنوز به صورت فعالترين و سازندهترين حامي بود.

البته حاميان و عوامل نفوذ ديگري نيز وجود داشتند. خانوادههاي دوكا و كاردينالهاي با فرهنگ قصرهاي خصوصي ميساختند. و در تزئينات آنها از بعضي موضوعات مشركان استفاده ميكردند. از اين لحاظ بود كه اودوآردو فارنزه، كاراتچي را بر آن داشت كه پيروزي باكوس و فرمانروايي عشق را براي او بكشد.. اما ((شوراي ترانت)) و ((اصلاحات كاتوليكي)) باعث سختگيريهايي در هنر شدند، مجسمههاي عريان از صحنه هنر ايتاليايي ناپديد گشتند، و ديگر از موضوعات مذهبي به منزله محملي شهواني استفاده نشد. فقط در نتيجه التماسهاي هنرمندان رمي بود كه پاپ كلمنس هشتم از پوشاندن تصوير واپسين داوري اثر ميكلانژ با نيم شلواريهاي تصويرهاي مذهبي در مقابل حملات پروتستانهاي فرانسوي و پيرايشگران دفاع كرده بود، ولي تذكر داده بود كه اين تصاوير بايد باعث عبادت شوند نه آنكه خون را به جوش آورند، از آنجا كه پروتستانها پرستش مريم و استمداد از مقدسان را منع كرده بودند، نقاشان و مجسمهسازان ايتاليا، بعد از ((اصلاحات كاتوليكي)) گاهي با ناپختگي به نمايانده رنج و آلام شهيدان پرداختند و بعمد سرگذشت مريم را مصور ساختند. توجه كليسا به رها ساختن هنر از نفوذ يونانيها و روميها و علاقه آن به تلقيق اصول مذهب و زهد و تقوا با شكستهاي سياسي و اقتصادي ايتاليا در آميخت و اين عصر را به صورت آخرين مرحله رنسانس درآورد.

IX- هنرهاي رم

رم هنوز به منزله پايتخت هنري جهان به شمار ميرفت. عصر بزرگ نقاشي رم به پايان رسيده بود، و هيچ نقاش ايتاليايي نميتوانست با روبنس يا رامبران رقابت كند. ولي معماري در رم پيشرفت ميكرد، و برنيني تا يك نسل مشهورترين هنرمند اروپا بود. گرچه بولونيا در نقاشي سرآمد ساير ايالات شده بود. هنرمندان آن براي نيل به شهرت نهايي به رم ميرفتند، وازاري در ۱۵۷۲ براي كشيدن يك سلسله فرسكو در سالارجيا به واتيكان رفت. نقاشاني كه هنوز عدهاي معدود به آنان علاقهمند بودند و احترام ميگذاشتند در رم ديده ميشدند. مانند تسادئو و فدريگو تسوتكارو، گيرولامو موتسيانو، فرانچسكو د سالوياتي، جووانني لافرانكو، مانفردي، دومنيكو فتي، و آندرئا ساكي.

بيشتر اين نقاشان معمولا از زمره سبكگرايان به شمار ميآيند. يعني هنرمنداني كه از سبك اين يا آن استاد اوايل رنسانس پيروي ميكردند. اين اعتقاد را ميتوان به عنوان نخستين مرحله باروك تلقي كرد.

تسوتكارو پرچم خود را در ميان چهار ملت برافراشت. در فلورانس نقاشيهايي را كه وازاري در قبه كليسا آغاز كرده بود به پايان رسانيد، در واتيكان در كاپلاپائولينا نقاشيهايي كرد، در فلاندر يك سلسله تصاوير مضحك ساخت، در انگلستان تصويرهاي مشهوري از ملكه اليزابت و ماري استوارت كشيد، در اسپانيا در تزئين قصر اسكوريال سهيم شد; و در بازگشت به رم آكادمي قديس لوقا را تاسيس كرد، و تشكيلات آن باعث شد كه، در انگلستان، رنلدز به فكر تاسيس آكادمي شاهي هنر بيفتد. در آن عهد تسوتكارو بيش از ساير نقاشان ايتاليايي دعوت ميشد، ولي نسل بعد پيترو برتيني دا كورتونا را بر او ترجيح داد. پيترو با همان مهارت مخصوص استادان دوره رنسانس قصرهاي باربريني و پامفيلي را در رم طرح كرد، و در قصر پيتي در فلورانس فرسكوهايي كشيد كه پر از اشكال عجيب و غريب به سبك باروك بود.

استاد حقيقي نقاشي رم در اين عهد ميكلانجلو مريگي دا كاراوادجو بود كه روحيهاي نظير چليني داشت.

كاراوادجو فرزند مردي بنا از ايالات لومباردي بود و پس از آنكه تحصيلات خود را به زبان لاتيني انجام داد، به رم رفت، در چند نزاع شركت كرد، دوستي را در دوئل كشت، محبوس شد، از زندان گريخت، به مالت و سيراكوز رفت، و در نتيجه آفتابزدگي در ساحل سيسيل در چهل و چهار سالگي درگذشت

pymansetareh@yahoo.com

(۱۶۰۹). وي در اين ضمن نيمه انقلابي در وضع و فن نقاشي ايتاليايي برپا كرده بود. كاراوادجو تضادهاي شديد ميان سايه روشن را دوست ميداشت، و نيرنگهايي مانند روشن كردن منظرهاي از يك اطاق پنهاني به كار ميبرد و شكلها را با نور ميآراست و آنها را از زمينهاي تيره بيرون ميآورد; او حاكميت ((تيره گرايان)) را در ايتاليا آغاز كرد، كه گوئرچينو، ريبرا، و سالواتور روزا از آن پيروي كردند. وي به حساسيتي كه مبتني بر تصور و خيال بود، و نقاشان بولونيا از آن تبعيت ميكردند، توجهي نداشت و با واقعپردازي تقريبا حيواني خود مردم آن عصر را تكان داد.

هنگامي كه موضوعات مذهبي را به روي تابلو ميآورد، حواريون و قديسين را به صورت كارگران خشن باراندازها ترسيم ميكرد. تابلو ورقبازهاي او (كه اكنون در مجموعه روتچيلد در پاريس است) باعث شهرت بينالمللي او شد.

تابلو ((نوازندگان)) او، كه آوازخوانان و يك نوازنده عود زيبا را نشان ميدهد، پيش از آنكه در يك دكان عتيقه فروشي در شمال انگلستان در حدود سال ۱۹۳۵ كشف شود، مدت سه قرن خاك ميخورد. اين تابلو به مبلغ ۱۰۰ ليره فروخته شد، و موزه مترپليتن درنيويورك بعدا آن را به ۵۰,۰۰۰ دلار خريد (۱۹۵۲). كليسا معمولا تصويرهاي مذهبي كاراوادجو را عاميانه و فاقد علو و بلندي ميدانست; ولي امروزه آنها در نظر خبرهها ارج و قيمت فراواني دارند.

روبنس به اندازهاي تابلو حضرت مريم در باغ گل را دوست ميداشت كه مبلغ ۱,۸۰۰ گولدن از ميان هنرمندان شهر آنورس براي خريداري و تقديم آن به كليساي سن پل گردآوري كرد.

تابلوهاي شام در امائوس (لندن) به اندازه كارهاي رامبران عميق نيست، ولي تصوير نيرومندي از صورت كشاورزان است. مرگ مريم عذرا (لوور)، كه باز منظرهاي روستايي را نشان ميدهد، يكي از تابلوهايي بود كه مكتب ناتوراليستي را در ايتاليا، و رئاليسم را در اسپانيا و هلند به وجود آورد. كاراوادجو غالبا به ملودرام ناشي از عنف و خشونت اهميت ميداد; ولي تاريخ، مانند سخنوران، ندرتا بدون اغراق موضوعي را حايز اهميت ميكند. عصري كه از موضوعات مربوط به احساسات خسته شده بود، از مشاهده اين كارگران نيرومند بندري به خود لرزيد و سپس آن را به منزله دخول نيروبخش مردان فراموش شده در هنر دانست. ريبرا قلم تيره كاراوادجو را به دست گرفت و با او برابر شد. رامبران از شيوه سايه روشن كاراوادجو تقليد كرد و آن را به صوت بهتري درآورد، و حتي نقاشان قرن نوزدهم تحت تاثير آن نفوذ شديد قرار گرفتند.

در اين هنگام سبك باروك در معماري ظهور ديگري عرق جبين و پشيزهاي مومنان راضي را در راه افتخار رم به كار بردند. پاپ پيوس چهارم مهتابي و ساير اطاقهاي واتيكان را تكميل كرد. گرگوريوس سيزدهم، ((كولجو رومانوم)) را ساخت، و شروع به ساختن قصر كويرينال كرد كه در سال ۱۸۷۰ محل اقامت پادشاه شد. دومينيكو فونتانا، معمار محبوب سيكستوس پنجم، نقشه قصر تازه لاتران و همچنين نمازخانه كوچك سيستين را كشيد كه در كليساي سانتاماريا مادجوره قرار دارد. گذشته از اين، در ميان نمازخانه كوچك، نقشه آرامگاه پاپ پيوس پنجم را كشيد. در اين ضمن كاردينالها و اشراف قصرهاي تازهاي مانند بورگزه باربريني، و ويلاهايي مانند بورگزه و مديچي در رم برپا كردند. در اين دوره تخريب عمارات قديمي نيز ادامه يافت. پاولوس پنجم گرمابههاي قسطنطين را، كه از زمان نخستين امپراطور مسيحي تقريبا دست نخورده باقي مانده بودند، ويران كرد.

معماران خوب زياد بودند، مانند جاكومو دلا پورتا، كه در كمال استادي چندين ساختمان نيمه تمام استادش وينيولا را تكميل كرد، نظير نماي ايل جزو قبه سان پيترو، و به همان عظمت طرح نمازخانه كوچك كايلاگر گوريانا را ريخت.

pymansetareh@yahoo.com

سپس قصر فارنزه را، كه ميكلانژ ساختمان آن را شروع كرده بود، به پايان رسانيد و دو آبنما از آبنماهاي زيبايي را كه به رم جواني جاويد ميبخشيد ساخت. زيباترين اين آبنماها فونتانا دله نارتارو است كه آن را تادئولوندينى در برابر قصر ماتئي برپا كرد. مارتينولونگي مهين به اتفاق دلا پورتا از روي طرحهاي ميكلانژ قصر كنسرواتوار را ساخت، و خود ساختمان قصر بورگزه را آغاز كرد كه به دست فلامينو فونتسيو براي پاولوس پنجم تكميل شد. دومنيكو فونتانا، آبنماهاي آكوا فليچه و آبنماهاي آكوا پاتولينا را ساخت. و در شمال ايوان كليساي سان جووانى لاترانو بالكانه ستوندار بنديكسبون را درست كرد.
برادرزادهاش كارلو مادرنا به عنوان معمار كليساي سان پيترو جانشين او شد و نقشه اساسي آن را از صورت صليب يوناني كه ميكلانژ طرح كرده بود، به صورت صليب لاتيني درآورد و نماي آن زيارتگاه مقدس را طرح كرد، و از ديدن گرمابه‌هاي كاراكالا و ديوكلسين براي ساختن صحن عظيم آن كليسا سود جست. شاگرد مادرنا، به نام فرانچسكو بورومينى، به طرزي عالي داخل كليساي سان جووانى لاتر انو را تعمير كرد و ساختمان كليساي سانت آنيزه را آغاز كرد كه شاهكار اوست و به عنوان نماينده سبك باروك در رم با كليساي ايل جزو رقابت ميكند.

نقشه كليساي ايل جزو به وسيله جاكومو دا وينيولا بنا بر تقاضاي يسوعيها كشيده شد; آنها خواستار گونهاي معماري بودند كه مايه ترس آميخته به احترام، تاثير، و تهذيب نفس عبادتكنندگان شود. از اين رو، معمار و دستيارانش فضاي وسيع بدون جناحي را با ستونها، گچبريهاي زيرسقف، سرستونها، و قرنيزها طراحي كردند، طرح محرابي جالب و قبهاي پرنور را ريختند، تصويرها و مجسمه‌هاي زيبايي در آن ساختند، و آن را با مرمر و سيم و زر آراستند. در سال ۱۷۰۰ آندرئا دل پوتتسو، كه خود يسوعي بود، آرامگاه و محراب عالي قديس ايگناتيوس را ساخت. نظر يسوعيها نسبت به زندگي با نظر بعضي از كشيشان كاتوليك فرق داشت و مغاير با نظر پيرايشگران بود. بدين معني كه يسوعيها ميخواستند كه هنر از شهوت پرستهاي دنيوي پاك و مبرا شود. ولي در تزئين زندگي و ايمان به كار رود. اما هيچ ((سبك يسوعي)) مشخصي وجود نداشت. كليساي ايل جزو بنايي به سبك باروك محسوب ميشد، و بسياري از كليساهاي يسوعيها، مخصوصا در آلمان، به سبك باروك بودند، ولي در هر كدام از اين كليساها از شكلها و حالات معمول محلي پيروي ميشد.

آخرين كار بزرگ هنرمندان رم تكميل كليساي سان پيترو بود. ميكلانژ نمونهاي از قبه به دست داده بود; و هنگامي كه سيكستوس پنجم به مقام پاپي رسيد، تنها پايه ستونها برجا نهاده شده بودند. اين پايه‌ها داراي ۴۱ متر قطر بودند. فقط برونللسكي در فلورانس بود كه نظير چنان مساحت عظيمي را بدون دخالت پايه‌ها پوشانيد.

معماران و مهندسان از انجام دادن كاري كه بوئوناروتي پيشنهاد كرده بود شانه خالي ميكردند، و متخصصان امور مالي از آن شكايت داشتند كه اين عمل مستلزم خرج ۱,۰۰۰,۰۰۰ دوكا (واحد پول) و صرف ده سال وقت است.

سيكستوس فرمان داد كه آن كار را ادامه دهند، و اميدوار بود كه بتواند مراسم قداس را، پيش از مرگ خود، در زير قبه جديد انجام دهد. جاكومو دلا پورتا اين وظيفه را به عهده گرفت و دومنيكو فونتانا را به همكاري برگزيد. از مارس ۱۵۸۹ تا ۲۱ مه ۱۵۹۰، به استثناي يكشنبه‌ها، هشتصد نفر شب و روز كار كردند، و سه ماه پيش از مرگ اين پاپ دلير، به مردم رم چنين اطلاع داده شد كه پاپ سيكستوس پنجم بر روي كليساي سان پيترو گنبدي برافراشت، ((به افتخار جاويد نايل آمد، و اسلافش را شرمساري نصيب شد)). براثر نمايي كه مادرنا بين سالهاي ۱۶۰۷۱۶۱۴ به سبك باروك ساخت، از جلوه اين گنبد كاسته شد (مگر هنگامي كه از دور بدان بنگريم)، خود كليسا سرانجام در سال ۱۶۲۶، يعني صد و هفتاد و چهار سال بعد از كشيده شدن نقشه آن، تقديس شد. در سال ۱۶۳۳، برنيني سايباني از مفرغ، كه ارزش هنري زيادي نداشت، بر روي ((آرامگاه پطرس حواري)) و محراب بلند آن برافراشت. ولي اين مجسمهساز بزرگ، به تلافي آن، راهي را كه به اين محل مقدس منتهي ميشد، با يك سلسله ستون بيضي شكل و عظيم

pymansetareh@yahoo.com

محصور كرد (۱۶۵۵۱۶۶۷)، و اين خود باعث شد كه كليساي سان پيترو به صورت عاليترين بناي روي زمين درآيد. گنبد آن نيز به منزله دوره هنر جديد محسوب ميشود.

X- برنيني

برنيني در زندگي پرموفقيت خود هنر قرن هفدهم را خلاصه كرد. وي از پدر فلورانسي خويش، كه مجسمهساز بود، هنر مجسمهسازي را فرا گرفت; و از مادر ناپلي خود احساسات گرم و ايمان شديد را به ارث برد. در سال ۱۶۰۵ پدرش براي كار كردن در كليساي سانتاماريا مادجوره به رم فراخوانده شد. برنيني كوچك در آنجا در ميان مجسمههايي به سبك كلاسيك و در محيطي متاثر از زهد و تقواي يسوعيها بزرگ شد. لرزه ميافتاد، ولي بيشتر تحت تاثير ((تمرينهاي روحي)) قديس ايگناتيوس قرار ميگرفت، و آن قدر اين گونه تمرين كرد كه وحشت و سرسپردگي كسي را كه رنجهاي جهنم و محبت عيسي را احساس كرده باشد در وجود خود حس نمود. همچنين هر روز به دعاهاي قداس گوش ميداد و هفتهاي دو روز در مراسم آن شركت ميكرد.

برنيني استعداد خود را در نقاشي نيز آزمود، و حتي در حدود صد تابلو كشيد. تابلو قديس اندرو و قديس توماس، كه در مجموعه باربريني مضبوط است، بيش از همه مورد تمجيد قرار گرفته است; ولي ممكن است تك چهرهاي را كه وي از خود كشيده و در گالري اوفيتي قرار دارد بر ساير تابلوها ترجيح دهيم. برنيني در اين تصوير به صورت جوان سيهچرده و خوشاندامي به نظر ميرسد كه افكار تاثرآميزي در سر ميپروراند. وي در معماري از خود استعداد بيشتري نشان داد. قصر باربريني را براي مافئو باربريني ساخت; و هنگامي كه حامي او با عنوان اوربانوس هشتم بر مسند پاپي نشست، برنيني، كه در اين وقت سي و يك سال بيشتر نداشت، با عنوان معمار كل كليساي سان پيترو به كار پرداخت. در اينجا، گذشته از ستونها و سايبان (كه ذكر آن رفت)، برنيني در محراب كليسا ((كاتدراپتري)) را ساخت. يك صندلي چوبي را كه مومنان تصور ميكردند پطرس حواري بر روي آن نشسته است محصور كرد، در اطراف آن چهار مجسمه نيرومند از آباي كليسا گذاشت، و بر فراز اين دستگاه عجيب و غريب مجسمههايي از فرشتهها قرار داد مثل اين بود كه در مغز او ضرابخانهاي براي درست كردن شاهكارها وجود دارد.

نزديك آن، آرامگاه عظيمي براي اوربانوس محبوب خود برپا كرد. سپس بالكنها و بسياري از مجسمههايي را كه ستونهاي زير قبه را نگاه ميدارند طرح كرد. زير قبه، تمثال بزرگي از قديس لونگينوس گذاشت; و در محراب راست بناي پرزرق و برقي به يادبود كنتس ماتيلدا (اهل توسكان) برپا كرد. در خارج از كليسا به طرز سادهتري تركيب ((سكالا رجيا)) را تغيير داد كه از ستونهاي مجلل ميگذرد و به قصر واتيكان منتهي ميشود; و در شاهنشين اين ((پلههاي شاهانه)) مجسمهاي از قسطنطين سوار بر اسب گذاشته است كه او را در حال مشاهده علامتهايي در آسمان نشان ميدهد كه به مسيحيت دعوتش ميكنند. احساساتي كه از ديدن اين مجسمه به بيننده عارض ميشود نمونهاي از عصر سبك باروك به شمار ميرود. با برنيني در اواخر عمر خود در نمازخانه كوچك ساكرامنت، در كليساي سان پيترو، محرابي ساخت كه مرمرهاي درختان، سايبان، معبد، قبه، و همچنين فرشتگان آن، كه مسحور عبادتند، در نظر او هنوز عظمت راز قداس را چنان كه بايد و شايد مجسم نميكنند. تمام اين آثار در كليساي سان پيترو و خارج از آن درنظر هنرمندان كنوني به منزله افراطي در خور تماشاخانهها و توسل موجهي به احساساتند. اما درنظر برنيني وسيله فيض بخشي براي يك ايمان وجدآميز و قابل انتقال به شمار ميآيند.

برنيني در همه جا مهندسي را با مجسمهسازي ميآميخت. وي در فكر هنري بود كه

معماري، مجسمهسازي، و نقاشي را به صورت مجموعه مهيجي درآورد. درکليساي سانتاماريا دلا ويتوريا سنگهايي از مرمر به رنگهاي سبز، آبي، و قرمز گرد آورد; استعداد خود را در تزئين نمازخانه كوچك كورنارو آشكار ساخت; و ستونهاي راهراه و ستونهاي زيبايي به سبك كورنتي در آن قرار داد. برنيني در

pymansetareh@yahoo.com

اين نمازخانه يكي از جالبترين و مهيجترين مجسمه‌هاي خود را نصب كرد، و آن مجسمه قديسه ترسا است كه سست و بيحال در جذبهاي فرو رفته و فرشته كوچكي خود را آماده ميكند كه قلب او را با تير سوزاني بشكافد، و اين به منزله وحدت اين شخص مقدس با عيسي است.

برنيني داراي رقبايي بود. مونتني نخست تحت تاثير مجسمه عدالتي قرار گرفت كه جاكامودلا پورتا برفراز آرامگاه پاولوس سوم در كليساي سان پيترو ساخته است. توريجانو مجسمه واقعي و نيرومندي از نيمتنه سيكستوس پنجم ساخت كه اكنون در موزه ويكتوريا و البرت مضبوط است. بوروميني مانند برنيني مجسمهسازي را با معماري درآميخت. چنانكه اين مطلب از مشاهده آرامگاه كاردينال ويلامارينو در كليساي سانتي آپوستولي در ناپل معلوم ميشود. الساندرو آلگاردي در ساختن سه تصوير براي آرامگاه لئو يازدهم در كليساي سان پيترو با برنيني به رقابت پرداخت، و در ساختن نقشهاي برجسته تحت عنوان ملاقات پاپ لئو اول با آتيلا از برنيني گوي سبقت ربود (اين نقشها هم در كليساي سان پيترو ديده ميشوند). مجسمه نيمتنهاي كه توسط آلگاردي از اينو كنتيوس دهم در قصر پامفيل تهيه شده جالبتر از اثر برنيني است و تقريبا مانند تصوير ولاسكوئز نيرومند است. ولي هيچ كس در اين عصر از حيث ايجاد آثار هنري فراوان و نيروي تخيلي نميتوانست با برنيني رقابت كند.

برنيني اهالي رم را با آبنماهاي شگفتانگيز مشعوف كرد، مانند آبنماي دل تريتونه و آبنماي فونتانا دي فيومي، كه در آن مجسمهسازان غيرمعروفي چهار شكل ساختند كه نماينده دانوب و نيل و گنگ و پلاتاست. از نقشههايي كه براي ساختن اين آبنما تقديم اينوكنتيوس دهم شد، وي نقشه برنيني را برگزيد و گفت: ((انسان نبايد به اين نقشهها نگاه كند، مگر آنكه حاضر باشد آنها را بپذيرد)). سليقه برنيني در ساختن آثار مجلل بر روي آرامگاهها ممكن است باعث شده باشد كه حامي او خيالات مطبوعي درباره مرگ در سر خود پرورانده باشد. اوربانوس هشتم سرانجام توانست آرامگاهي را كه جهت او تعيين شده بود ببيند.

كاردينال شيپيونه بورگزه در دادن پول و ارجاع كار به برنيني با اوربانوس رقابت ميكرد. براي او هنك ناموس پروسرپينا را ساخت كه رويايي از عضلات مردانه و نمايي از طرح اندام زنانه است. همچنين داوود را نشان داد كه مشغول رها كردن فلاخن خود به سوي جالوت، است و نيز آپولون و دافنه را ساخت كه نقشي بياندازه خيالي از جواني مردان و زنان به شمار ميرود. اين مجسمه‌ها (كه اكنون در گالري بورگزه قرار دارند) باعث شدند كه برنيني را متهم كنند به اينكه وي از شيوه خاصي پيروي ميكند و متمايل به زيادهرويهايي

pymansetareh@yahoo.com



برنيني: آرامگاه پاپ اوربانوس هشتم. است كه در روي صحنه تماشاخانه معمول است. از خود كاردينال دو مجسمه باقي مانده است كه مظهر خوشطينتي و خوش خوراكي است. طبعا نيمتنه زيباي كونستانتسا بوئونارلي در موزه ملي در فلورانس جالبتر است، او زن همكار برنيني بود، ولي برنيني، به قول پسرش، چون سخت عاشق بدن آن زن بود، او را به صورت سنگ درآورد.

در آثار برنيني، بيش از آثار ساير هنرمندان، نقايص سبك باروك مشهود است. وي بيش از اندازه به احساسات توسل ميجست، و جنبه نمايشي را از درام، قشنگي را از زيبايي، احساسات را از دلسوزي، و حجم را از عظمت تشخيص نميداد. همچنين نشان دادن حالات شديد چهره را كه معمولا از مختصات نقاشي بود در مورد مجسمهسازي به كار ميبرد. گذشته از اين، در نتيجه توجه دقيق به جنبههاي واقعي، گاهي از تاثير رواني كار خود ميكاست. وي بندرت ميتوانست در چهرههاي آفريدههاي خويش آرامشي پديد آورد آرامشي كه به مجسمههاي آتن در دوره پريكلس ارزشي جاويداني بخشيده است. ولي مجسمهها چرا بايد حاكي از آرامش باشند چرا حركت و احساسات و شور زندگي نبايد به مرمر و مفرغ جان ببخشند در مجسمههاي سبك باروك اين خود حسن است نه قبح كه مجسمهها را طوري ساخته باشند كه گويي به سنگ احساس دادهاند و آن را به سخن گفتن واداشتهاند. برنيني دستور هوراس را به كار ميبست، و چيزي را نشان ميداد كه احساس ميكرد، مانند بافتهاي صاف پوست بدن يك دختر، چابكي و سرزندگي جوانان، غمها و زحمات رهبران، و تقوا و جذبه مقدسان.

برنيني مدت پنجاه سال بزرگترين معمار عصر خود به شمار ميرفت. در سال ۱۶۰۵، هنگامي كه كولبر و لويي چهاردهم در صدد برآمدند كه در نقشه لوور تغييراتي بدهند و آن را بزرگتر كنند، از برنيني دعوت كردند كه به پاريس بيايد و اين كار را به عهده بگيرد. برنيني نيز پذيرفت، لكن نقشهاي كشيد كه اگر زياد عاقلانه نبود، بسيار خوب بود و با سليقه و كيسه فرانسويها تناسب نداشت. نماي جديتر پرو بيشتر مورد

pymansetareh@yahoo.com

پسند افتاد، و برنيني مايوس و دلشكسته به رم بازگشت. در اين سال (۱۶۶۷)، برنيني تصوير بسيار جالبي با گچ از صورت خود تهيه كرد كه فعلا در قصر وينزر مضبوط است. در اين تصوير حلقه‌هاي موي سفيد او بر روي سر بزرگش عقب نشسته و صورتش بر اثر كار پرچين شده است، چشمان آرام او حالتي ناخوشايند و ترسآور به خود گرفته‌اند، چنانكه گويي ميبيند كه راه‌هاي افتخار آدمي را به كجا رهنمون ميشود. ولي برنيني هنوز شكست نخورده بود، وي مدت سيزده سال ديگر با تلاش و كوشش جدي ساختمان برپا كرد و مجسمه ساخت، در حالي كه ((هوش او تيز، تصميمش راسخ، و خشمش شديد بود)) هنگامي كه چراغ عمر او خاموش شد (۲۸ نوامبر ۱۶۸۰)، وي بيش از دوره رنسانس ايتاليا عمر كرده بود.

ميلتن كه در سال ۱۶۳۸ از ايتاليا ديدن كرد، چنين گزارش داد كه دانشمندان ايتاليايي احساس ميكردند كه عظمت كشورشان با آغاز تسلط اسپانيا، و ((اصلاحات كاتوليكي)) از بين رفته است. شايد انقياد ايتاليا و وجود سانسور در آنجا به فكر و هنر در اين كشور صدمه‌هايي زده بود، حال آنكه در اسپانيا سروانتس، كالدرون، و ولاسكوئز، تحت دستگاه تفتيش افكار كه بيشتر سختگيري ميكرد، نشو و نما كردند. در واقع يك دريانورد پرتغالي بود كه به دوره رنسانس ايتاليايي پايان داد، نه يك سردار اسپانيايي يا ناظر كتب ممنوعه. واسكودو گاما راهي آبي به سوي هند يافته بود كه، اگر چه طولاني بود، مخارج آن از راه‌هايي كه باعث ثروت ونيز و جنووا شد كمتر بود.

بازرگانان پرتغالي و هلندي جانشين تجار ايتاليايي شدند و منسوجات فلاندر و انگلستان بازار را از دست تجار فلورانسي بيرون آوردند; و نهضت پروتستان باعث تقليل مقدار طلايي شد كه سابقا از آلمان و انگلستان به سوي رم سرازير ميگشت.

ايتاليا ضمن اين انحطاط نيز درخشندگي خود را حفظ كرد. درست است كه هنر به پاي دوره رافائل و ميكلانژ نميرسيد، و افكار سياسي آن عمق و بيپروايي ماكياولي را نداشتند، اما از لئو دهم تا سيكستوس پنجم دولتمردي نه تنها دچار انحطاط نشد، بلكه ترقي كرد; علم از لئوناردو داوينچي تا گاليله پيشرفت كرد; فلسفه از پومپوناتتسي تا برونو به ترقياتي نايل آمد; درام موسيقي از پوليتيان تا مونتوردي بهتر شد، و فقط انحطاط قابل بحثي در شعر از آريوستو تا تاسو روي داد. در اين ضمن، ايتاليا، مانند مادري رضاعي، هنر و موسيقي، علم و فلسفه، و شعر و نثر خود را از فراز كوه‌هاي آلپ به فرانسه و فلاندر، از راه درياي مانش به انگلستان، و از طريق دريا به اسپانيا ميفرستاد.

فصل دهم

عظمت و انحطاط اسپانيا

۱۶۶۵-۱۵۵۶

I - زندگي در اسپانيا

كساني كه با آثار تاريخنويسان انگليسي خو گرفته‌اند به سهولت فراموش ميكنند كه، خواه قبل از عزيمت جهازات شكستناپذير اسپانيا و خواه بعد از آن، اسپانيا بزرگترين، ثروتمندترين، و وسيعترين امپراطوري روي زمين بود، و از لحاظ ادبي خود را برتر از انگلستان عصر اليزابت ميدانست، و از لحاظ هنري خود را مهمتر از ايتالياي معاصر خويش ميشمرد. هنگامي كه فيليپ دوم بر تخت سلطنت نشست (۱۵۵۶)،

pymansetareh@yahoo.com

خانواده سلطنتي اسپانيا، بر اسپانيا، روسيون، فرانس كنته، سبته، اوران، هلند، دو كنشين ميلان، پادشاهي ناپل، سيسيل، ساردني، فيليپين، هند غربي، قسمت اعظم امريكاي جنوبي، قسمتي از امريكاي شمالي، و سراسر امريكاي مركزي حكومت ميراند، بايد به اين متصرفات، پرتغال و مستملكاتش را در آسيا، افريقا، و برزيل افزود. همچنين بايد تحتالحمايگي ساووا، پارما، توسكان را ذكر كرد و اتحاد آن دولت را با امپراطوران مقدس روم، كه تحت تسلط فرديناند اول عم فيليپ بود، درنظر گرفت. اسپانيا داراي ارتشي مركب از پنجاه هزار سرباز بود كه، به سبب دلاوري و انضباط، شهرت بسيار داشتند و تحت رهبري بهترين سرداران عصر بودند. همچنين نيروي دريايي آن مركب از صد و چهل كشتي بود و عوايد سالانه آن ده برابر عوايد انگلستان تخمين زده ميشد. سيل طلا و نقره امريكا به سوي بندرهاي اسپانيا جاري بود. دربار اسپانيا در اين زمان مجللترين دربارها، و اشراف آن كشور مغرورترين اشراف جهان بودند. زبان اسپانيايي به وسيله ميليونها نفر خارج از اسپانيا تكلم ميشد، و در بسياري از كشورها طبقات تحصيلكرده زبان اسپانيايي را ميآموختند، چنانكه در قرن هجدهم زبان فرانسه مورد توجه آنها بود. سبك معماري اسپانيايي شهرهاي پنج قاره را زينت ميبخشيد.

در اين زمان اسپانيا هشت ميليون نفر جمعيت داشت، كشاورزي آن در حال انحطاط بود، زيرا زمينها را به صورت چراگاه درميآوردند تا در آنها، به منظور تهيه پشم، گوسفند تربيت كنند. در حدود ۱۵۶۰، فقط پنجاه هزار كارگر نساجي در كارگاههاي تولدو (طليطله) كار

pymansetareh@yahoo.com

ميكردند. تقاضاهاي مستعمرات اسپانيا باعث پيشرفت صنايع آن كشور شد، و سويل (اشبيليه) به صورت يكي از پرهياهوترين بندرهاي اروپا درآمد. مستعمرات نيز به نوبه خود محمولاتي از طلا و نقره به اسپانيا ميفرستادند. وفور فلزهاي گرانبها باعث افزايش سرسامآور قيمتها شد: در اندلس، در قرن شانزدهم، قيمتها پانصد درصد بالا رفت. دستمزدها نخست بزحمت به پاي مخارج زندگي ميرسيد و سرانجام بكلي از آن عقب ماند. قسمت بيشتر صنايع در دست موريسكوها يعني مورهايي بود كه به صورت ظاهر مسيحيت را پذيرفته بودند. امور خانگي معمولا زيرنظر غلاماني بود كه ضمن حملات اسپانياييها به افريقا يا در جنگهاي اسپانيا با كفار اسير شده بودند. مردم عادي اسپانيا از كار كردن عار داشتند و فيلسوفانه به مقدار كم قانع بودند. در كلبهاي خفتن، خود را در آفتاب گرم كردن، گيتار نواختن، و از بيوفايي زيبارويان ناليدن در نظر آنان بهتر از عرق ريختن مانند اسيران يا موريسكوها بود. اخراج موريسكوها از اسپانيا در سال ۱۶۰۹، به انضمام بالا رفتن قيمتها، باعث انحطاط صنعت در اين كشور شد.

اخراج كليميها در ۱۴۹۲ نقصي در امور بازرگاني و مالي اسپانيا به وجود آورده بود. اهالي جنووا به صورت عاملان عمده تجارت خارجي اسپانيا درآمدند. از آنجا كه دولت اسپانيا در دست اشرافي بود كه در سياست و جنگ بيش از امور اقتصادي مهارت داشتند، ثروت آن كشور متكي بر طلايي بود كه از خارج وارد ميشد. تا مدتي، ضمن آنكه مردم در فقر و فاقه ميزيستند، دولت بتدريج ثروتمندتر شد. ولي قسمتي از آن ثروت صرف امور جنگي ميشد، و قسمت ديگر به كيسه بازرگانان خارجي كه تجارت اسپانيا را در دست داشتند سرازير ميشد، تا آنكه دولت نيز مثل مردم به فقر و تهيدستي گرفتار آمد. اسپانيا بارها (۱۵۵۷، ۱۵۷۵، ۱۵۹۶، ۱۶۰۷، ۱۶۲۷، ۱۶۴۷) از پرداخت قرضهاي خود امتناع كرد، يا وامدهندگان را مجبور ساخت كه آنها را به وام جديدي تبديل كنند. بر اثر اين بحرانهاي مالي بود كه اسپانيا مجبور شد عليه هانري دوم در سال ۱۵۵۹، عليه هانري چهارم در ۱۵۹۸، و عليه هلند در ۱۶۰۹ وارد جنگ شود. در تاريخ بايد بانكدار را جستجو كنيم، نه زن را.

در اسپانيا كشيشان را نيز بايد مسئول وقايع بدانيم. مذهب در هيچ نقطهاي از جهان تا اين اندازه بر مردم، و بنابر اين بر امور دولتي تسلط نداشت. اسپانيا نه تنها نهضت اصلاح ديني را نپذيرفت، بلكه رنسانس را نيز، جز در لحظه كوتاهي كه تحت تاثير اراسم قرار گرفت، قبول نكرد، و ضمن تجدد، در حال قرون وسطايي ماند و از اين وضع راضي بود. مردم فقير از ديدن ثروت كليسا به خود ميباليدند. همه افراد از پادشاه گرفته كه كاتوليكتر از پاپ بود، تا راهزناني كه هرگز مدالهاي مذهبي را از خود جدا نميكردند و بدون سكاپولار ديده نميشدند، پارسا و پرهيزگار بودند. در سال ۱۶۱۵ در حدود چهل هزار نفر اسپانيايي پشت سر هم راه رفتند و تقاضا كردند كه پاپ كاتوليكها را بر آن دارد كه اصل آبستني معصومانه حضرت مريم را بپذيرند. كشيشان، راهبان، و پيروان مسلكهاي مختلف در همه جا يافت ميشدند، ولي به لذايذ زندگي و عشق چنانكه در ايتاليا يا فرانسه مرسوم بود توجه نميكردند. بلكه هالهاي تيره رنگ به سبك ال گركو بر همه كارها، به استثناي گاوبازي، ميافكندند. در اين زمان اسپانيا داراي ۹۰۸۸ صومعه، ۳۲,۰۰۰ پيرو مسلك دومينيكيان و فرانسيسيان و، عده روزافزوني يسوعي بود. كليساها تاريك و پر از آثار مقدس وحشتانگيز، و هنر آنها واقعي و رعبآور بود. داستانهاي مربوط به قديسان و معجزات آنان نقل محافل بود. اشعار غنايي قديس ژان دولاكروا، و نوشتههاي قديسه ترزا، باعث محبوبيت رازوري شده بودند; خود كليسا مجبور شد عليه ادعاهاي طرفداران تسليم و ترك نفس در مورد وصول به حق و اتحاد با او و مكاشفات وجدآور اعتراض كند. در سال ۱۶۴۰، دستگاه تفتيش افكار متوجه ((روشنفكران)) شد. اين عده معتقد بودند كه وحدت رازورانه آنان با خداوند باعث پاك شدن آنها حتي در جذبههاي عاشقانه است. براي درك اين موضوع كه چرا اسپانياييها با ذوق و شوق به سوخته شدن بدعتگذاران مينگريستند، و چرا به سبب مبارزه به خاطر ايمان در آلمان و هلند گرفتار ورشكستي و فرسودگي شدند، بايد اين عقيده غيورانه و نافذ اسپانياييها را در نظر بگيريم. اين ديوانگي جنبهاي عالي داشت. ظاهرا چنين به نظر ميرسيد كه اگر ملت ايماني حقيقي نداشته باشد، زندگي او به صورت امري بيهوده و بيمعني درخواهد آمد. دستگاه تفتيش افكار بدين ترتيب آگاهانه به سياست خشونتآميز خود ادامه ميداد، و بعضي از بدعتگذاران را، كه ميگفتند زنا كردن گناه نيست يا ازدواج به اندازه تجرد راهبان مقدس است، با مجازاتهاي جزئي از قبيل صد ضربه شلاق تنبيه ميكرد. ولي مجازات مارانوها، يعني يهوديهاي مسيحي شده، كه پنهاني به دين سابق خود باز

pymansetareh@yahoo.com

ميگشتند، هميشه اعدام بود. هنگامي كه فيليپ دوم وارد اسپانيا شد (۱۵۵۹)، از او در والياذوليذ بدين ترتيب پذيرايي كردند كه جلو چشم او، و در مقابل دويست هزار نفر تماشاگر، ده تن بدعتگذار را خفه كردند و دو نفر ديگر را زنده سوزاندند. يكي از محكومان از فيليپ تقاضاي عفو كرد، ولي او نپذيرفت و گفت: ((اگر فرزند من هم مثل تو بدبخت بود، خودم براي سوزاندن او هيزم حمل ميكردم))؛ و با اين جمله حس اعجاب مردم را برانگيخت. فيليپ گاهگاه جلو دستگاه تفتيش افكار را، كه ميخواست به ضرر امور كشوري اقدام كند، ميگرفت، ولي روي هم رفته اين دستگاه را وسيلهاي براي از اينكه ممكن بود محكومان را به كار كردن در كشتي بگمارند اظهار خشنودي كرد. و در يك سال (۱۵۵۶) مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ دوكاي طلا، به عنوان سهم دولت از دو سوم پولهايي كه دستگاه تفتيش افكار جريمه و مصادره كرده بود، دريافت داشت.

دستگاه تفتيش افكار از اينكه توانسته بود ايمان قرون وسطايي را حفظ كند و جلو اختلاف مذهبي را كه باعث ايجاد آشوب در فرانسه شده بودند بگيرد، به خود ميباليد. اهميتي كه اين دستگاه به ايمان مردم (و نه به رفتار آنها) ميداد باعث شد كه حفظ اخلاق مردم به دست روحانيان كه شهرت اخلاقي خوبي نداشتند و كارمندان دولت كه تسلط آنها بر مردم در نتيجه حبسها و جريمههاي دستگاه تفتيش افكار كاهش يافته بود، صورت پذيرد.

عفاف و عصمت زنان نه تنها به وسيله مذهب و قانون، بلكه به وسيله شرافت حفظ ميشد.

طبق اين اصل، هر مردي موظف بود كه عصمت هر يك از زنان خانواده خود را كه مورد بياحترامي قرار گرفته بود به وسيله شمشير حفظ كند، يا از كساني كه باعث هتك ناموس آنها شده بودند انتقام بگيرد. دوئل غيرقانوني، ولي مورد پسند مردم بود. زنان عفيف، مانند زنان مسلمانان، تقريبا در انزوا و عزلت به سر ميبردند، دور از مردها غذا صرف ميكردند، و بندرت همراه آنها در انظار ظاهر ميشدند; و هنگامي كه از خانه قدم بيرون مينهادند، در كالسكههاي دربسته مينشستند. خواستگارها در ميان كوچه براي دوشيزگان، كه پشت پنجرههاي مشبك بودند، نغمهسرايي ميكردند و بندرت اجازه دخول در منازل آنها را به دست ميآوردند، مگر آنكه پدر و مادر هر دو طرف به توافقي رسيده باشند. با وجود اين، ازدواجهاي عاشقانه بسيار صورت ميگرفت. در عصر فيليپ دوم، سطح اخلاق، تا اندازهاي كه زيبايي زنان يا قوه تخيل مردان اجازه ميداد، حفظ ميشد; و پادشاه تا حدي جلو پولپرستي كارمندان را ميگرفت; تا هزيمت جهازات شكستناپذير، روحيه مردم بدين وسيله تقويت ميشد كه اسپانيا وارد جنگي مقدس عليه اسلام و هلند و انگلستان شده است. هنگامي كه اين عقيده متزلزل شد، نيروي بدني و روحاني اسپانيا، از ميان رفت.

در اين ضمن زندگي اسپانيايي عظمت و زيبايي مخصوص به خود را داشت. صدقه دادن امري عمومي بود، و حسن سلوك در هر طبقهاي ديده ميشد. نيمي از مردم عقيده داشتند كه از طبقه اشرافند، سعي ميكردند كه مثل شهسواران مودب باشند، و مايل بودند كه مانند اشراف لباس بپوشند. در زمان فيليپ دوم، لباس نسبتا ساده بود: مردها يقه چيندار داشتند و نوعي لباس چسبان، شلوار سياه و تنگ، و چكمه سگكدار ميپوشيدند.

((عليامخدرات)) (همه زنها عليامخدره بودند) خطوط اندام خود را با نيمتنههاي ساده و صاف پنهان ميكردند; همه چهره خود را، به استثناي چشمها (كه مخصوصا در زنان اسپانيايي فتنهانگيز است)، از مردان ميپوشاندند; و پاهاي خود را چنان محجوبانه از انظار پنهان ميداشتند كه اگر عاشقان ميتوانستند لحظهاي آنها را ببينند، يكي از شورانگيزترين آرزوهاي خود را برآورده ميديدند. پس

از مرگ فيليپ، سختگيري در امور اخلاقي كمتر شد; لباس زنان صورتي تفنني به خودگرفت; بادبزنهاي دستي در شوخيهاي صامت به كار رفت; سرخاب بر روي صورتها، شانهها، سينهها، و دستها درخشيدن گرفت; و ساق پاهاي اسرارآميز در چنان دامنهاي گشاد و بادكردهاي پنهان شدند كه صاحبان تماشاخانهها مجبور بودند از زناني كه اينگونه دامنها را ميپوشيدند پول دو صندلي را مطالبه كنند.

pymansetareh@yahoo.com

گاوبازي همچنان از تفريحات مردمپسند به شمار ميرفت. پاپ پيوس پنجم، در سال ۱۵۶۷، فرماني به منظور نهي آن صادر كرد، ولي فيليپ دوم اعتراض كرد و گفت نتيجه اين عمل ايجاد انقلاب در اسپانياست، در نتيجه فرمان پاپ ناديده گرفته شد. دسته راه انداختن باعث سرگرمي مردم در آن روزهاي خسته كننده ميشد، و تشكيل كارناوال سرپوشي بر روي گناهان ميگذاشت. نواختن آهنگ به منزله علاقهاي بود كه از لحاظ اهميت پس از مذهب قرار داشت، ولي كاملا وابسته به مذهب و عشق بود. يكي از آلات موسيقي به نام ويولا، كه به گيتار شباهت داشت، در روابط عاشقانه تاثيري خوابآور ميبخشيد; و مادريگالها تا مدتي مورد توجه مردم بودند، در موسيقي مذهبي، اسپانيا با ايتاليا رقابت ميكرد.

توماس لويس د ويكتوريا، كه به عنوان ولاسكوئز موسيقي اسپانيا به شمار ميرود، در آويلا، يعني زادگاه قديسه ترزا، تربيت شد و شايد تحت تاثير اين زن قرار گرفت. وي داراي صدا و حرفهاي بود; احتمال دارد كه در سال ۱۵۶۴ در سلك كشيشان درآمده باشد. اما محققا يك سال بعد بود كه فيليپ مقرري براي او تعيين كرد تا در اسپانيا به تحصيل موسيقي بپردازد. در سال ۱۵۷۱، اين شخص در كولجيوم جرمانيكوم سردسته همسرايان شد، و در سال ۱۵۷۲، در سي و دو سالگي، كتابي از موتهها منتشر كرد كه شامل مرائي ارميا در سقوط اورشليم بود، پس از مراجعت به اسپانيا (۱۵۸۳)، كتابي شامل سرودهاي مذهبي به فيليپ دوم تقديم داشت، و يكي از آنها به نام اوه، چه عظمتي از عاليترين سرودهايي است كه در مراسم قداس خوانده ميشوند. همچنين، براي تشييع جنازه ماري، خواهر فيليپ و بيوه امپراطور ماكسيميليان دوم، آهنگ بسيار موثري ساخت كه به عقيده يكي از موسيقيدانهاي بزرگ از عاليترين تصنيفات به شمار ميرود. توماس لويس د ويكتوريا آن را آخرين آهنگ خود ميدانست، و پس از انتشار آن (۱۶۰۳)، بازمانده زندگي خويش را وقف امور مذهبي كرد. اين شخص از مفاخر برجسته مشهورترين دوره سلطنت اسپانيا به شمار ميرود.

II ـفيليپ دوم: ۱۵۵۸ـ۱۵۹۸

اين پادشاه، كه يكي از شگفتانگيزترين و نيرومندترين شخصيتهاي تاريخ به شمار ميرود، مردي متعصب و با وجدان بود. وي اگر چه در خارج اسپانيا منفور بود، در داخل آن

pymansetareh@yahoo.com



تيسين: فيليپ دوم. موزه پرادو، كشور محبوبيت بسيار داشت. محققاني كه بخواهند درباره او بيطرفانه قضاوت كنند، با دشواري مواجه خواهند شد. دودمانش به منزله سرنوشت او محسوب ميشود: پدرش شارل پنجم بود كه مملكت و تعصب را براي او به ارث نهاد; مادربزرگ پدري او خواناي ديوانه نام داشت كه دختر ديوانه فرديناند كاتوليك بود; عرفان و جنون در خون فيليپ، و اعتقاد به اصول مذهب و استبداد سهم موروثي او بود; مادرش،ايزابل پرتغال، دو فرزند ديگر داشت كه هر دو در كودكي در نتيجه مرض صرع درگذشته بودند. خود اين زن در سي و شش سالگي، زماني كه فيليپ دوازده ساله بود، فوت شد. فيليپ در والياذوليذ در سال ۱۵۲۷، درست هنگامي كه سپاهيان پدرش رم را غارت ميكردند و پاپ را به اسارت ميبردند، ديده به جهان گشود. وي توسط كشيشان و زناني بزرگ شد كه او را با اصول پرهيزگاري بار آوردند و متقاعدش كردند كه كليساي كاتوليك به منزله پايه ضروري اخلاق و سلطنت است. پدرش در فلاندر پرورش يافته و مردي كارآزموده شده بود، در صورتي كه فيليپ قسمت بيشتر عمر خود را در اسپانيا گذرانده و، عليرغم پوست سفيد و موي زرد و نرم، از حيث صورت، ايمان، روح، و جسم شبيه اسپانيا ييها شده بود.

فيليپ تقريبا از جواني برخوردار نشد، زيرا در سيزدهسالگي به حكومت ميلان و در شانزدهسالگي به نيابت سلطنت اسپانيا منصوب شد، مقام اخير به هيچ وجه رسمي نبود شارل مشاوراني جهت او تعيين كرد، و اخلاق و رفتار آنها را به طرزي موثر براي وي شرح داد و بدو توصيه كرد كه مشاوران را عليه يكديگر بشوراند، و از او خواست كه همه قدرت حقيقي و همه تصميمات نهايي را براي خود محفوظ بدارد; و فيليپ نيز تا پايان عمر اين نصيحت را به كار بست. وي در سال ۱۵۴۳ با دختر عموي خويش، شاهزاده خانم ماري پرتغال، ازدواج كرد; ولي او در سال ۱۴۴۵، اندكي پس از آنكه كودك ((تيرهبختي)) به دنيا آورد و او را دون كارلوس نام نهاد، درگذشت. فيليپ در اين وقت با ايزابل د/اوسوريو كه هم شان

pymansetareh@yahoo.com

او نبود ازدواج كرد، و از او داراي چندين فرزند شد، ولي ضمن ازدواج شرط كرده بود كه اگر از او داراي فرزنداني شود، هيچ يك از آنها حق نخواهد داشت به سلطنت برسد. پدرش به او توصيه كرد كه اين زن را طلاق گويد، زيرا وظيفه شاهزادگان هاپسبورگ اين بود كه، خواه با ازدواج و خواه با جنگ، متفقيني در اطراف دشمن ديرينه خود، يعني فرانسه، به دست آوردند.

بنابر اين، فيليپ، براي آنكه هلند را از مداخلات انگلستان بركنار دارد، ميبايستي چشم از زيباپرستي بپوشد و ماري تودور ملكه كاتوليك انگلستان را به زني بگيرد و او را صاحب فرزنداني كند كه انگلستان را در زمره كشورهاي كاتوليك نگاه دارند. از اين لحاظ از درياي مانش گذشت و با ماري سادهدل، بيمار، و اميدوار، كه يازده سال از او مسنتر بود، ازدواج كرد و همه مساعي خود را براي آبستن كردن او به كار برد، ولي در اين امر موفق نشد و از انگلستان بيرون آمد و به هلند رفت و زمام حكومت آنجا را به دست گرفت.

مسئوليتهاي او هر ساله بيشتر ميشد. وي در سال ۱۵۵۴ به حكومت ناپل و سيسيل منصوب شده بود. در ۱۵۵۶ شارل از سلطنت استعفا كرد و تاج و تخت اسپانيا را به او سپرد. فيليپ مدت چهار سال در بروكسل بر متصرفات پراكنده خود فرمانروايي كرد، و كوشيد كه وقار اسپانيايي خود را با خوش طبعي مردم فلاندر و امور مالي هلند وفق دهد. فيليپ علاقهاي به جنگ نداشت، ولي سردارانش در نبرد سن كانتن پيروز شدند و فرانسويان را به امضاي عهدنامه كاتو كامبرزي واداشتند (۱۵۵۲). فيليپ، براي آنكه تا حدي با فرانسه روابط دوستانه برقرار كند، اليزابت دو فرانس، دختر هانري دوم فرانسه و كاترين دومديسي، را به زني گرفت; و چون اوضاع را ثابت ديد، از هلند بيرون آمد و در گان سوار كشتي شد تا بقيه عمر خود را در اسپانيا بگذراند.

فيليپ پايتخت را از تولدو به مادريد انتقال داد (۱۵۶۰). پس از مدت كوتاهي، چون انزوا و عزلت را دوست ميداشت و در ميان جمعيت احساس ناراحتي ميكرد، خوان باوتيستا و خوان داررا را مامور كرد كه در چهل و سه كيلومتري شمال باختري مادريد ساختمانهايي شامل يك قصر سلطنتي، يك مركز اداري، يك مدرسه، يك آموزشگاه روحانيان، يك صومعه، يك كليسا، يك مقبره عالي بسازند; زيرا فيليپ در اين هنگام تا اندازهاي كه سياست اجازه ميداد مذهبي شده بود. در نبرد سن كانتن توپخانه او كليسايي را كه وقف قديس لاورنتيوس شده بود ويران كرده بود. فيليپ براي جبران اين توهين و براي سپاسگزاري از غلبه بر دشمن، نذر كرده بود كه زيارتگاهي را در اسپانيا وقف اين قديس كند. از اين لحاظ همه آن ساختمانهاي وسيع را ((مقر سلطنتي قديس لاورنتيوس)) ناميد. اما با گذشت روزگار نام آن به اسكوريال تبديل يافت، اين نام از اسم شهري در آن حدود گرفته شده كه از كلمه سكوري يا ((تفاله)) معادن آهن مشتق شده است. چون مشهور بود كه قديس لاورنتيوس را روي شبكه آهنين سوزاندهاند، خوان باوتيستا نقشه زمين را طوري طرح كرد كه به صورت شبكه باشد، و از هر طرف آن به طرف ديگر تالارهايي ساخت كه فضاي داخلي قصر به صورت شانزده حياط درآمد.

انسان هنگامي كه با اتومبيل از مادريد به سوي اين قصر حركت ميكند، به اين فكر ميافتد كه در عصري كه وسيله تندتري جز اسب براي نقل و انتقال نبود، فيليپ چگونه ميتوانست متصرفات عظيم خود را، از خلوتگاهي كه در ميان تپههاي غمانگيز از نظر ناپديد بود، اداره كند. ولي مادريد دورتر از آن قصر بود. امروزه آن ساختمانهاي عظيم متروك شدهاند و جز عدهاي راهب در آنها ديده نميشود; ولي در ابتدا، با نمايي كه به سبك رنسانس و به طول ۲۲۴ متر بود و با آن برجها، مناره‌هاي مخروطي باريك، و با قبه عظيم كليساي آن به منزله نشانه رعبآوري از قدرت اسپانيا به شمار ميرفت و با زهد و هنر تزئين شده بود. در اينجا بود كه پادشاه بر نيمي از كشورهاي كاتوليك فرمان ميراند، و مذهب و دولت به صورت مخلوط

pymansetareh@yahoo.com



شگفتانگيزي از سياست و سنگ درآمده بودند. در اينجا بود كه پادشاه ميتوانست به دلخواه خود و نه در ميان درباريان بلكه در ميان كشيشان، راهبان، و اشياي مقدس زندگي كند و هر روز چند بار زنگهاي قداس را بشنود. در اينجا بود كه پانتئون اجساد پادشاهان و ملكههاي اسپانيا را دربر گرفت، كتابخانه آن قصر يكي از غنيترين كتابخانههاي جهان شد، و در تالار آن پس از چندي شاهكارهاي رافائل، تيسين، تينتورتو، ورونز، ال گركو، و ولاسكوئز گرد آمد، در اينجا بود كه پلگرنيو تيبالدي، كاردوتچي، و تسوتكارو از ايتاليا به خوان فرناندث ناوارته، لويس دمورالس، لويس د كارباياال، و ساير هنرمندان اسپانيايي پيوستند، و به كشيدن فرسكو روي ديوارها و قبهها پرداختند، خود قصر سلطنتي به صورت سادهاي باقي ماند، و كليسا اگر چه به سبك سنگين ((دوريك)) بود، ميزي مخصوص مراسم عشاي رباني داشت كه با عقيق، طلا، و سنگ سماق ميدرخشيد و در پشت آن طاقچه پر زيوري ديده ميشد. تالار مخصوص پذيرايي از اشراف، عظيم و مجلل بود، ولي اطاق فيليپ از همه اطاقها سادهتر بود و سادگي حجره تاركان دنيا را داشت. اين قصر نشانه قدرت فيليپ، و اين اطاق حاكي از اخلاق و طبيعت او بود.

فيليپ بسيار ميكوشيد كه مانند قديسي زندگي كند، ولي نميتوانست فراموش كند كه پادشاه است. وي ميدانست كه بزرگترين فرمانرواي روي زمين است و احساس ميكرد كه از لحاظ سياسي وظيفه دارد كه شان خود را رعايت كند; ولي به اندازهاي ساده لباس ميپوشيد كه بيگانگاني كه براي ملاقاتش به اسكوريال ميآمدند او را يكي از مستخدمان ميدانستند و بدو اجازه ميدادند كه راهنماي آنها در قصر باشد! چانه برآمدهاش كه علامت پيوستگي او به خانواده هاپسبورگ بود ميبايستي راز او را فاش كرده باشد، زيرا چانه افراد اين خانواده در حكم نوعي عامل مبارزه با جهان به شمار ميرفت. در سال ۱۵۵۹، پيش از آنكه روزگار و محنتهاي آن باعث سختي و صلابت او شود، يكي از سفيران ونيزي گفته بود كه وي ((هميشه چنان متانت و انسانيتي از خود نشان ميدهد كه هيچ پادشاهي نميتواند بر او سبقت بگيرد)). يكي از سفيران

pymansetareh@yahoo.com

انگلستان نيز گفته است كه فيليپ ((داراي مزاجي خوب، طبيعتي ملايم، و معتاد به آرامش است)). هيچ كس او را در ملا عام خندان نديد; دشمنان سرسخت او ميگفتند كه فيليپ فقط يك بار در زندگي تبسم كرد، و آن در مورد كشتار سن بارتلمي بوده است. اما وي در خلوت از مطايبه و شوخي لذت ميبرد و با صداي بلند ميخنديد.

فيليپ با سليقه و شوق و ذوق به گردآوري كتب ميپرداخت، ولي هنر را بر ادبيات ترجيح ميداد; او ميتوانست آثار خوب تيسين را تشخيص دهد و از كار ال گركو انتقاد كند. همچنين موسيقي را دوست داشت و وقتي كه تنها بود، گيتار مينواخت. فيليپ از تمام آداب اسپانيايي برخوردار بود، ولي، به دليل كمرويي، رفتارش عاري از ظرافت، و در تشريفات خشن به نظر ميرسيد. تا زماني كه در نتيجه افراط در خوردن شيريني دچار نقرس نشده بود، اندامي متناسب داشت. فيليپ از كودكي در معرض بيماري بود، و اگر توانست هفتاد سال عمر كند، تنها به اين علت بود كه تصميم داشت وظايف خود را به پايان برساند. وي امور دولتي را مقدس ميدانست و مدت پنجاه سال هر روز به آن ميپرداخت. واقعا چنين به نظر ميرسيد كه فيليپ اعتقاد داشت كه خداوند او را از آن لحاظ برگزيده است كه جلو موج پروتستانها را بگيرد، و لجاجت مخوف و شقاوت زننده او از همين جا ناشي ميشد.

ولي ((طبعا مايل به اقدامات شديد نبود)). فيليپ خوبي (جز در مورد اگمون) و بدي را هرگز فراموش نميكرد. گاهي كينهجو و بيشتر اوقات بخشنده بود، و صدقه دادن را وظيفه خود ميدانست. وي در عصري فاسد، فسادناپذير بود; هيچ رشوه يا هديهاي قادر نبود كه او را از تعقيب امور پرهيزگارانهاش باز دارد.

فيليپ از لحاظ رفتار سياسي به معاصران خود شباهت داشت. از جنگ متنفر بود، هرگز به جنگي اقدام نكرد.

تقريبا مدت يك نسل توهينهاي انگلستان را تحمل كرد، و سپس به اعزام نيروي دريايي عليه آن كشور دست زد.

فيليپ بيش از همه فرمانروايان زمان خود قادر بود كه زهد رياييِ نشان دهد. ظاهرا در توطئهاي به منظور كشتن اليزابت شركت كرد تا بتواند جلو اعدام ماري استوارت را بگيرد. حكومت او در اسپانيا مستبدانه ولي عادلانه بود.

فيليپ ((توجهي خاص به اتباع خود داشت و، تا آنجا كه ميتوانست، ميكوشيد تا جلو بيعدالتيهاي اجتماعي را بگيرد)).

رفتار شخصي او بهتر از رفتار پادشاهان قرن شانزدهم بود، اگر قول دشمنان او را قبول داشته باشيم، در جواني ((به طور زنندهاي شهوتپرست بود))، و ((سرگرمي عمده او اين بود كه شبها به طور ناشناس بيرون بيايد تا بتواند در منازل فسق و فجور به هرگونه بيعفتي و هرزگي بپردازد)). سالها بعد ويليام خاموش، كه رهبري شورشيان هلندي را به عهده داشت، زاهد اسكوريال را متهم به كشتن فرزند و مسموم ساختن زن سوم خود كرد. ولي اين مرد خشمگين نميتواند مورخ خوبي باشد. اما تاريخنويس دلير و بزرگي به نام ماريانا (كه از يسوعيان اسپانيا بود) درباره او فتواي خصومتآميز مشابهي داده است. اين شخص، ضمن آنكه فيليپ را داراي صفاتي مانند ((بخشندگي، تصميم، مراقبت و اعتدال در خوراك و آشاميدني)) ميداند، او را به ((شهوتپرستي، شقاوت، غرور، خيانت، و صفات بد ديگر)) متهم ميكند. يكي از مورخان اخير هلندي چنين نتيجه ميگيرد: ((فيليپ دوم را نميتوان به هرزگي، اسراف، و شرارت متهم كرد. وي پس از بازگشت به اسپانيا، تا آنجا كه ميدانيم، زندگي اخلاقي سختي داشت)) و شوهري باوفا و پدري مهربان بود. هنگامي كه زن سومش، به نام اليزابت از كنار بستر او دور ميشد، و حال آنكه وزيرانش از او خواهش ميكردند كه خود را در معرض ابتلاي به اين بيماري قرار ندهد. پس از مرگ اليزابت، فيليپ ازدواج سياسي ديگري كرد، و اين بار يكي از شاهزاده خانمهاي متعدد اتريش را كه ((آن)) نام داشت

pymansetareh@yahoo.com

(۱۵۷۰) به همسري برگزيد. آن در سال ۱۵۸۰ درگذشت، و از آن به بعد، فيليپ توجه خود را معطوف به پرورش دختران خود كرد. نامه‌هاي او خطاب به آنها پر از مطايبه و عشق است. در سالهاي آخر عمر، كه نگرانيها و شكستها از هر سو او را درميان گرفته بودند، ايزابل كلارا نزديكترين مصاحب و تنها مايه تسلاي خاطر او شد. فيليپ در وصيتنامه خويش او را روشني چشم خود ناميده است. وي از پسران خود دل خوشي نداشت.

افسانه و ادبيات و ترحم باعث شده است كه نخستين پسر فيليپ بيش از خود او معروف شود. كارلوس مزاجي ضعيف داشت و در معرض تب نوبه، ماليخوليا، و خشم و غرور بود، ولي در بخشندگي اسراف ميكرد و به وضع وحشيانهاي دلير بود. روزي پدربزرگ خود شارل پنجم را به شوخي ملامت كرد كه چرا از موريس دو ساكس در نبرد اينسبروك گريخته است (۱۵۵۲)، و گفت: ((ولي من هرگز نميگريختم))! اگر چه هنگام تهيه مقدمات عهدنامه كاتو كامبرزي مقرر شده بود كه اليزابت دو فرانس به عقد ازدواج كارلوس درآيد، ولي ضمن امضاي آن عهدنامه، فيليپ كه بر اثر مرگ ماري تودور بدون همسر مانده بود، آن شاهزاده خانم را به زني گرفت تا فرانسه را از دوستي با انگلستان بازدارد و توجه آن كشور را معطوف به اسپانيا كند. سال بعد (۱۵۶۰)، عروس به مادريد آمد، و كارلوس با مشاهده زيبايي محجوبانه او، شايد از حقي كه پدرش به خود اختصاص داده بود، خشمگين شد، ولي دليلي وجود ندارد كه نشان دهد ميان او و اين ملكه چهارده ساله روابط عاشقانهاي وجود داشته است.

كارلوس، باوجود آنكه بيمار بود، رسما به عنوان وليعهد معرفي شد. در سال ۱۵۶۱ او را به دانشگاه آلكالا فرستادند. وي در آنجا به هنگام تعقيب عاشقانه دختري از پله بر زمين افتاد، سرش شكست، و دچار سرسام شد. وساليوس، پزشك معروف، جمجمه او را سوراخ كرد و جانش را نجات داد. ولي مردم عقيده داشتند كه بهبود او بر اثر استخوانهاي راهبي مقدس از فرقه فرانسيسيان صورت گرفته است (كه يك قرن پيش مرده بود)، و ميگفتند كه اين استخوانها را از قبر بيرون آورده و در كنار شاهزاده نهادهاند. فيليپ، ضمن نقاهت طولاني فرزند، در آلكالا ماند و بيشتر اوقات خود را كنار بستر او گذراند. سپس كارلوس را به مادريد بردند، و او در آنجا به اندازه كافي نيرو گرفت و توانست در مبارزات خياباني عليه مردان و زنان، به اشراف جوان ملحق شود. بيدادگريهاي او باعث تقويت اين سوظن شد كه افتادن او ممكن است به طور علاجناپذيري به مغزش صدمه زده باشد. فيليپ از اينكه كارلوس نسبت به شورشيان هلند دلسوزي ميكرد ناراحت بود. هنگامي كه آلوا به مقام فرماندهي در هلند منصوب شد، كارلوس اعتراض كرد و گفت كه اين مقام بايد به او تفويض شده باشد، و آلوا را از رفتن به آنجا منع كرد، و وقتي كه دوك اصرار ورزيد، با شمشير آخته به او حمله برد. ظاهرا اين شاهزاده تا مدتي در اين فكر بود كه به هلند بگريزد و خود را در راس شورشيان قرار دهد. فيليپ چند تن از وزيران را با وجود اكراه آنها مامور كرد كه مواظب رفتار او باشند. كارلوس نقشه‌هايي به منظور فرار طرح كرد، و كساني را براي گردآوري پول به اطراف اعزام داشت و ۱۵۰,۰۰۰ دوكا فراهم آورد; بعد دستور داد كه هشت اسب براي فرار او تهيه كنند (ژانويه ۱۵۶۸). وي قصد خود را با دون خوان اتريشي در ميان نهاد، و او نيز پادشاه را از فكر فرزند آگاه ساخت. فيليپ چون ميترسيد كه پسرش در فرار از اسپانيا از طرف اليزابت ملكه انگلستان و ويليام خاموش به عنوان رقيبي براي خلع او از سلطنت مورد استفاده واقع شود، دستور داد كه فرزند را تحت مراقبت شديدي قرار دهند، و چون كارلوس تهديد كرد كه خود را خواهد كشت، فيليپ او را از حمل اسلحه محروم ساخت و در قصر سلطنتي مادريد محبوس كرد.

تا اينجا رفتار فيليپ قابل دفاع بود. ولي در اين هنگام تعصب موجب تشديد اين تراژدي شد. پادشاه كه فرزند را بدعتگذار پنداشته بود، دستور داد كه هيچ كتابي جز كتاب دعا و چند كتاب درسي مخصوص عبادت در اختيار او نگذارند. كارلوس به كتابها پشت پا زد و از رعايت هر گونه امر مذهبي چشم پوشيد. كشيشي به او اخطار كرد كه دستگاه تفتيش افكار ممكن است بخواهد كه در مورد مسيحي بودن او تحقيق كند. كارلوس در صدد خودكشي برآمد، ولي او را از اين كار بازداشتند. اما وي با امتناع از خوردن غذا تا سه روز، و بعد بلعيدن مقداري گوشت و نوشيدن آب يخ، مقصود خود را عملي كرد. در نتيجه به اسهال شديدي مبتلا شد، مرگ را با آغوش باز پذيرفت. آخرين مراسم مذهبي را به جاي آورد. پدر خود را

pymansetareh@yahoo.com

بخشيد، و در حالي كه بيست و سه سال بيش نداشت، درگذشت (۲۴ ژوئيه ۱۵۶۸). آنتونيو پرث، دشمن تبعيدي فيليپ، وي را به مسموم كردن كارلوس متهم ساخت. بيشتر اروپاييان اين اتهام را قبول داشتند، ولي، در نتيجه تحقيقاتي كه به عمل آمد، بطلان اين موضوع به ثبوت رسيده است. اما شدت و خشونتي كه در زنداني ساختن آن جوان به كار رفت يكي از نقاط تاريك پيشينه فيليپ به شمار ميآيد.

رفتار او با برادر ناتني خود، به نام دون خوان اتريشي، سايه ديگري بر تصوير وي ميافكند. اين جوان، كه فرزند نامشروع شارل پنجم و باربارا بلومبرگ بود، ظاهرا فيليپ را به اعجاب وامیداشته و حس حسادت او را تحريك ميكرده است. با وجود اين، فيليپ او را به مقام شاهزادگي رسانيد و مامورش كرد كه عليه دريازنان الجزاير لشكركشي كند. خوان بخوبي از عهده اين كار برآمد.

سپس فيليپ او را فرمانده نيروي زميني كرد و عليه موريسكوهاي شورشي غرناطه به جنگ فرستاد. خوان اين بار نيز بدون ترحم يا اتلاف وقت وظيفه خود را به پايان رسانيد. آنگاه فيليپ او را كه در اين هنگام جواني بيست و چهار ساله بود، به عنوان درياسالار نيروي دريايي در ((آخرين جنگ صليبي)) عليه تركان عثماني فرستاد. خوان آنها را در لپانتو شكست داد و قهرمان مسيحيت شد. وي چنين احساس ميكرد كه شايستگي سلطنت را دارد; و وقتي كه از طرف فيليپ به عنوان فرمانرواي هلند منصوب شد، دلآزرده گشت.

اين پادشاه ساكت، كه در نتيجه غرور هرگز حاضر نميشد رفتار خود را در معرض داوري مردم بگذارد يا از آن دفاع كند، در واقعه غمانگيز ديگري مورد ملامت شديد واقع شد. فيليپ شخص عادي ولي زيرك و با ذوقي به نام آنتونيو پرث را، كه ميگفتند فرزند نامشروع دوست صميمي او، روي گومث (شاهزاده ابولي) بود، به عضويت شوراي سلطنتي درآورده بود. هنگامي كه گومث درگذشت (۱۵۷۳)، پرث محرم اسرار و شايد عاشق آنا د مندوزا شد كه شاهزاده خانم ابولي و زني دسيسهگر بود. ميگفتند كه خود فيليپ يازده سال قبل از آن با اين زن زيباي يك چشم رابطه داشته است، ولي شايد تاريخ به اين قضيه جنبهاي عاشقانه داده باشد. پرث درصدد برآمد كه با او توطئههايي بچيند تا هر دو در نتيجه دسترسي به اسرار دولتي فايدهاي ببرند. هنگامي كه خوان د/اسكوبدو تهديد كرد كه گفتگوهاي مشكوك آن دو را افشا خواهد ساخت، پرث، فيليپ را متقاعد ساخت كه اسكوبدو توطئهاي چيده است، و پادشاه به پرث اجازه داد كه خوان را به قتل برساند. پرث مدت شش ماه اين اجازه را نزد خود نگاه داشت و سپس آن را اجرا كرد و فيليپ را غرق تعجب و پريشاني ساخت; سال بعد (۱۵۷۸) فيليپ با خواندن نامههاي پنهاني دون خوان اتريشي به بيگناهي اسكوبدو پي برد، پرث را دستگير كرد، و شاهزاده خانم را در قصرش زنداني ساخت، پرث در نتيجه شكنجه به گناه خود اعتراف نمود و حاضر شد مبلغ ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ ((ماراودي)) را به خزانه بازگرداند، اما با كمك زن خود به آراگون گريخت و در آنجا دستگاه تفتيش افكار، بنا به توصيه فيليپ، وي را به اتهام بدعتگذاري تعقيب كرد.

پرث از آنجا به فرانسه گريخت، گرفتاري خود را معلول عشق ديرين پادشاه نسبت به شاهزاده خانم ابولي اعلام كرد، ضعف نظامي و مالي اسپانيا را به اطلاع دولتهاي فرانسه و انگلستان رسانيد، و اسكس را بر آن داشت كه به كشتيها و سواحل اسپانيا حمله كند. پرث، پس از آنكه بارها بيهوده كوشيد كه مورد عفو فيليپ سوم قرار گيرد و به او پناه برد. در سال ۱۶۱۱ در پاريس درگذشت.

فيليپ حق داشت كه نصيحت پدر را در مورد عدم اعتماد به همكاران بپذيرد. اشراف، مانند اعيان فرانسه، نسبت به قدرت پادشاه حسد ميبردند و از توطئه عليه او ابا نداشتند.

فيليپ نيز ميان آنها تفرقه ميانداخت. و درباره عقايد مختلف آنان گزارشهايي دريافت ميداشت و سپس تصميم خود را ميگرفت; و چون به زيردستان خود اعتماد نداشت، شخصا جزئيات همه كارها از قبيل سياست پاپ، امور عمومي، معايب محلي، پلها و راهها، لايروبي رودخانهها به منظور كشتيراني در آنها، تاسيس كتابخانهها، و اصلاح و تدوين قوانين اسپانيا را زيرنظر گرفت و دستور داد كه وضع جغرافيايي،

pymansetareh@yahoo.com

تاريخي، و آماري آن كشو را بررسي كنند. در اين باره پانزده جلد كتاب منتشر نشده موجود است. گذشته از اين، چون بيش از آنچه در وسع او بود كار تقبل ميكرد، ناچار به مسامحه و تعلل گرابيد، و از اين رو ميگفت كه اگر حل بسياري از مسائل را با تصميم قاطع به تاخير اندازند، از ضرورت و اهميت آنها كاسته ميشود. در بعضي موارد، مثلا در مورد هلند، هنگامي كه او مشغول مطالعه جوانب كار بود يا از بررسي آنها اجتناب ميكرد، سير حوادث به زيان او تمام شد. فيليپ در ((حجره)) سلطنتي با دست خود تمام دستورهاي لازم را براي نمايندگان خود در اقطار جهان مينوشت. به عقيده او، پادشاه ميبايستي داراي قدرت استبدادي باشد. از اين رو توجهي به مجامع ايالتي جز مجمع آراگون نداشت و فرمانها و حتي احكام اعدام را بدون محاكمه علني صادر ميكرد، و استبداد خود را بدين وسيله توجيه مينمود كه تنها با اين طريقه ميتواند فقيران را از تعدي توانگران بركنار دارد.

فيليپ ضمن استبداد خود، و در ميان اروپايي كه تقريبا به كلي فاسد بود، كارمنداني تربيت كرد و قضاتي پرورد كه نسبتا با كفايت و عادل بودند.

اين پادشاه، اگر چه كليسا را سازنده اخلاق و محافظ پادشاه ميدانست، مانند هنري هشتم و اليزابت اول (فرمانروايان انگلستان) مذهب را در اسپانيا تابع دولت ساخت. فيليپ به اندازهاي به وحدت مذهبي به عنوان يكي از اركان حكومت اهميت ميداد كه ميگفت: ((سلطنت نكنم بهتر است تا اينكه پادشاه بدعتگذاران باشم)). وي از آنجا كه تصور ميكرد موريسكوها ضمن پذيرفتن آيين كاتوليك هنوز مراسم اسلام را به جاي ميآورند، دستوري صادر كرد (۱۵۶۷) و به موجب آن مراسم اسلامي، استفاده از زبان عربي، و داشتن كتابهاي عربي، را ممنوع كرد. موريسكوها سر به شورش برداشتند (۱۵۶۸)، ناحيه وسيعي واقع در جنوب غرناطه را به تصرف درآوردند، عيسويان را به قتل رساندند، كشيشان را شكنجه دادند، و زنان و كودكان را در ازاي دريافت باروت و توپ به اعراب شمال افريقا فروختند.

پس از دو سال خونريزي رقابتآميز، قواي دولتي شورش را سركوب كردند. موريسكوها را از ايالت غرناطه بيرون راندند، آنها را در ميان جوامع مسيحي در كاستيل پراكنده كردند، كودكان آنها را در خانههاي مسيحيان گذاشتند، و آنها را مجبور كردند كه به مدرسه بروند براي نخستين بار بود كه در اروپا چنين وضعي پيش ميآمد. فيليپ، كه مشغول جنگ با تركان عثماني بود، تصور ميكرد كه موريسكوهاي والانس و كاتالونيا با دشمن رابطه دارند، ولي به اندازهاي گرفتار بود كه حل مرحله آخر اين مشكل را به جانشين خود واگذاشت.

پدر او دفاع از مسيحيت را در مقابل اسلام به عنوان يكي از سياستهاي عمده سلسله هاپسبورگ براي او به ارث نهاده بود. وي در سال ۱۵۷۰ با ونيز و پاپ در جهادي به منظور پايان دادن به تسلط تركان عثماني بر درياي مديترانه شركت كرد. ضمن آنكه فيليپ نقشه ميكشيد و سه متفق مشغول گردآوري كشتي بودند، قبرس به تصرف دشمن درآمد. تا تابستان ۱۵۷۱، آنها ۲۰۸ كشتي، ۵۰,۰۰۰ ملوان و ۲۹,۰۰۰ سرباز فراهم آورده بودند.

سپس در سر هر كشتي صليبي نهادند، براي پرچمها بركت طلبيدند، دستهجمعي سرود مذهبي خواندند، و درياسالار جوان ندايي به منظور جهاد در داد و گفت: ((مسيح سردار شماست و شما به خاطر صليب ميجنگيد)). در ۱۶ سپتامبر ۱۵۷۱ كشتيها بر دشمن غلبه كردند و به تسلط او بر درياي مديترانه پايان دادند. از آنجا كه اسپانيا بيش از ديگران كشتي و سرباز تهيه كرده بود، افتخار نبرد لپانتو نصيب دون خوان و پادشاه شد; فيليپ به اوج عظمت خود نزديك شد، ولي وقتي به آن رسيد كه پرتغال را به ارث برد (۱۵۸۰) و آن كشور را، كه از لحاظ سوقالجيشي اهميت داشت به متصرفات وسيع خود افزود.

تنها موضوعي كه براي او باقي ماند مسئله هلند بود. وي شنيده بود كه كولينيي، رهبر پروتستانها، شارل دوم پادشاه فرانسه را تقريبا متقاعد ساخته است كه فرانسه بايد به شورشيان بپيوندند، و از اين موضوع سخت برآشفته بود. هنگامي كه خبر رسيد شارل نهم پروتستانها را در كشتار سن بارتلمي قتل عام كرده

pymansetareh@yahoo.com

است، فيليپ شاد شد و در تصميم خود عليه هلنديها بيشتر پافشاري كرد. از اين رو موجبات قتل ويليام خاموش را فراهم ساخت، ولي كوشيد كه دوستي هانري دوناوار را با پول به دست آورد. اما هانري توجهي به او نكرد، و فيليپ به خانواده گيز و اتحاديه كاتوليك پول داد و به فكر آن افتاد كه دختر خود را ملكه فرانسه كند تا فرانسه و اسپانيا به كمك يكديگر هلنديها را شكست دهند، ماري استوارت را بر تخت سلطنت انگلستان بنشانند، و در همه جا به حيات مذهب پروتستان خاتمه دهند. هنگامي كه اليزابت براي هلنديها كمك فرستاد (۱۵۸۵) و ماري استوارت را به قتل رسانيد (۱۵۸۷)، فيليپ، پس از آنكه حمله كشتيهاي انگليسي را بر سفاين، سواحل، و ذخاير اسپانيا سالها با خونسردي و از راه سياست تحمل كرد، در صدد جنگ برآمد و براي تجهيز كشتيها دولت خود را دچار ورشكستگي ساخت.

همه مردم اسپانيا با اين عمل موافقت كردند، براي پيروزي او دعا خواندند، و احساس كردند كه سرنوشت آن كشتيها تاريخ اروپا را تغيير خواهد داد.

فيليپ اين شكست ننگآميز را با خونسردي ظاهري تحمل كرد و گفت كه آن كشتيها را براي مبارزه با مردان و نه با بادها فرستاده است. با آنكه وي ده سال ديگر زنده ماند و نبرد را ادامه داد، ولي آن واقعه روحيه او را خراب كرد; و يك قرن طول كشيد تا اسپانيا به شكست خود اعتراف نمود. وي به دشواري ميتوانست باور كند كه خداوند او را، پس از سي سال مبارزه به خاطر مذهب، رها كرده باشد. باوجود اين، ممكن است سرانجام به اين حقيقت تلخ پي برده باشد كه پس از آنكه ملت خود را بر اثر فشار ماليات فقير كرد، در همه چيز، به استثناي تصرف تصادفي پرتغال و دفع موقتي حمله تركان عثماني (كه تونس را دوباره تسخير كرده بودند و بتدريج قدرت خود را باز مييافتند)، با ناكامي رو به رو شده است. هانري چهارم در فرانسه به سوي پيروزي پيش ميرفت; هلنديها به طرزي آشتيناپذير در حال عصيان بودند; پاپ حاضر نبود كه پشيزي براي مخارج كشتيهاي اسپانيا بپردازد; مذهب پروتستان در شمال اروپا، كه رو به ترقي بود، پيشرفت ميكرد; انگلستان بر درياها و پس از مدت كوتاهي بر امريكا و مشرق تسلط مييافت; و آن زن شرور شگفتانگيز، يعني اليزابت، هنوز برتخت بيد خورده خود نشسته و بيش از ساير فرمانروايان عصر خويش سلطنت كرده بود.

محروميت و تنهايي و بيماري موجبات خواري اين پادشاه را، كه روزگاري مغرور و بيپروا بود، فراهم آورد. زن چهارمش در ۱۵۸۰ در گذشته بود; از سه فرزندي كه اين زن به دنيا آورده بود، تنها يكي و آن هم جوانك ميانه حالي باقي مانده بود كه ميبايستي وارث نخستين امپراطوري وسيعي شود كه خورشيد در آن هرگز غروب نكرده بود. مردم هنوز به فيليپ، باوجود اشتباهات و شكستهايش، احترام ميگذاشتند و اطمينان داشتند كه به خاطر موضوعي مقدس زحمت كشيده و در صحنه سياست بيوجدانتر از دشمنان خود نبوده است و، بي آنكه او را ملامت كنند، بدبختي خود را، كه معلول سياست اقتصادي، مالياتي، و شكستهاي او بود، تحمل ميكردند. در پايان عمر، آخرين ارث پدرش، يعني نقرس، اعضاي او را درهم فشرد و باعث فلج وي شد. يك چشم او در نتيجه آب مرواريد معيوب شد، و زخمهاي زنندهاي بر روي پوستش پديد آمدند. در ماه ژوئن ۱۵۹۸، او را با تخت روان به اسكوريال بردند و وي را در همان اطاق مورد پسندش گذاشتند، تا از پنجره آن بتواند محراب بلند كليسا را ببيند.

مدت پنجاه و سه روز در حال پوسيدگي باقي ماند و اين رنج را، به اميد آنكه خداوند ايمان او را ميآزمايد، تحمل كرد و آن ايمان را تا پايان وحشتناك عمر خود حفظ نمود. در اين مدت صليبي را در آغوش ميفشرد و ميبوسيد و دعا ميخواند. آنگاه، به عنوان آخرين عمل خير زندگي خويش، دستور داد كه چند تن از زندانيان را رها كنند. سپس به دنبال پسر خود فرستاد و به او نصيحت كرد كه هميشه رحيم و عادل باشد، و به او تذكر داد كه پايان خوركننده قدرت دنيوي را مشاهده كند. رنج و عذاب او در ۱۳ سپتامبر ۱۵۹۸ پايان پذيرفت.

فيليپ مساعي خود را با هوش و فراستي، كه در نتيجه تربيت مخصوصي محدود شده بود و براي امپراطوري او كفايت نميكرد و متناسب با مسئوليتهاي متعدد او نبود، به كار برد. معلوم نيست كه ايمان او

pymansetareh@yahoo.com

غيرواقعي بوده باشد. فقط احساس ميكنم كه او مانند پيروان ساير مذاهب آن عصر متعصب و بيرحم بود و ايمانش، در حالي كه باعث تيرگي و بدبختي ملت او شد، از شدت فقر و فاقه آنان كاست و غرور وي را افزايش داد. ولي او آن ديوي نبود كه قلم دشمنان تصوير كرده بود. اين پادشاه به عقيده خودش مانند هر يك از فرمانروايان آن قرن (به استثناي هانري چهارم) عادل و بخشنده بود. در زندگي زناشويي خويش عفيف بود و خانواده خود را دوست ميداشت و مورد علاقه شديد آنها بود، و اگر آنان با او مخالفت ميكردند، خونسردي خود را از دست نميداد; در سختي دلير بود و كارها را به دقت انجام ميداد. فيليپ دين ميراث فراوان و بدبخت كننده خود را بخوبي ادا كرد.

III -فيليپ سوم: ۱۵۹۸-۱۶۲۱

وارث او، فيليپ سوم، فيليپ سوم، با او كاملا مغايرت داشت. پدرش با مشاهده تنبلي فرزند و عدم مال انديشي او لب به شكايت گشوده و چنين گفته بود: ((خداوند، كه اينهمه سرزمين به من عطا فرموده، پسري به من نداده است كه بر آنها فرمانروايي كند)). فيليپ سوم، كه در اين هنگام بيست سال بيشتر نداشت، از پدرش پارساتر بود، و شايع بود كه حتي گناه كوچكي مرتكب نشده است. وي خجول و مطبع بود و اصلا شايستگي فرماندهي را نداشت، و از اين رو زمام حكومت را به دست فرانثيسكو گومث د ساند و وال اي روخاس، دوك لرما، رها كرد.

دوك لرما مردي خيرخواه بود، زيرا تقريبا همه خويشان خود را به مناصب پرسود رسانيد. ولي از خود نيز غافل نبود و ضمن بيست سال حكومت در مقام صدر اعظمي چنان ثروتي اندوخت كه مردم از روي خشم آن را بالغ بر ۴۴,۰۰۰,۰۰۰ دوكا دانستند. اما براي خزانه نيز وجوهي اندوخت و با آن دو دسته كشتي جنگي عليه انگلستان به راه انداخت (سالهاي ۱۵۹۹ و ۱۶۰۱)، ولي هر دو در نتيجه باد نامساعد در هم شكستند. دوك لرما به اندازهاي عقل سليم داشت كه از تمايلات صلح جويانه جيمز اول استقبال كرد، و ميان انگلستان و اسپانيا، پس از نوزده سال جنگ، عهدنامه صلح به امضا رسيد (۱۶۰۴). جنگ با هلند همچنان ادامه يافت و باعث خروج طلاهايي شد كه از امريكا وارد ميشد. دوك لرما نميدانست كه با عوايد كشور فرسوده خود چگونه نيازمنديهاي سرداران گرفتار و مخارج شخصي خود را تامين كند; و چون ميدانست كه امتناع بيشتر در شناختن استقلال هلند سودي نخواهد داشت، با اين كشور عهدنامه صلحي براي مدت دوازده سال منعقد كرد(۱۶۰۹).

اما اقدام بعدي او مانند جنگ مستلزم مخارج بود. دوك لرما اهل والانس بود كه سي هزار خانواده موريسكو در آن ميزيستند. وي، در نتيجه تعصب خويش، از اين كشاورزان و صنعتگران، كه بر اثر كوشش و صرفهجويي خود متمول شده بودند و در ميان عيسويان فقير ولي مغرور زندگي ميكردند، تنفر داشت; و ميدانست كه اين مسلمانان مسيحي شده هنوز خاطره تلخ زجر و تعقيب خود به وسيله فيليپ دوم را از ياد نبردهاند، و با مسلمانان افريقا، تركان عثماني، و هانري چهارم، پادشاه فرانسه، كه اميدوار بودند به موقع خود در اسپانيا شورشهايي برانگيزند، روابط خيانتآميز دارند. موريسكوها وظايف خود را نسبت به كشور خويش به جا نميآوردند، زيرا شراب نميnوشيدند و زياد گوشت نميخوردند، واز اين رو همه مالياتي كه بر اين كالاها بسته شده بود تقريبا بر مسيحيان اسپانيا تحميل ميشد.

سروانتس اظهار نگراني ميكرد كه مبادا موريسكوها، كه بندرت مجرد ميماندند، فرزندان بيشتري داشته باشند و بر ((مسيحيان قديمي)) در اسپانيا مسلط شوند. خوان د ريبرا، اسقف اعظم والانس، يادداشتهايي به فيليپ سوم تقديم داشت (۱۶۰۲) و از وي تقاضا كرد كه همه موريسكوهاي هفت سال به بالا را اخراج كند. و اظهار داشت كه مصايبي كه دامنگير اسپانيا شده است (به انضمام نابودي كشتيهاي آن كشور در جنگ با انگلستان) به منزله مجازاتي است كه خداوند به سبب اقامت ((كفار)) در اسپانيا معين فرموده است; و بايد، اين عيسويان ظاهري را يا طرد كرد، يا در كشتيها به كار گماشت، يا به امريكا فرستاد تا مانند غلامان در معادن به كار پردازند. اما برخلاف اخطارهاي پاپ، و عليرغم اعتراضات مالكاني كه از مالالاجاره

pymansetareh@yahoo.com

زارعان موريسكو استفاده ميكردند، دوك لرما در سال ۱۶۰۹ فرماني صادر كرد كه به موجب آن همه موريسكوهاي والانس ميبايستي ظرف سه روز سوار كشتيهايي كه جهت آنها تعيين شده است بشوند و به افريقا بروند، و ضمنا اموالي را انتخاب كنند كه بتوانند بر پشت خود حمل كنند. مناظري كه هنگام طرد يهوديها در ۱۱۷ سال قبل ديده شده بود، تكرار شد. خانوادههاي پريشان، خود را مجبور ديدند كه دارايي خويش را با زياني تمام بفروشند. سپس پياده و با دشواري بسيار به بندرها رفتند. اموال عدهاي از آنها ضمن حركت به غارت رفت و جمعي از آنان كشته شدند; و چون به افريقا رسيدند، از اينكه سرزميني اسلامي را ميديدند، شاد شدند.

ولي دو سوم آنها در نتيجه قحطي يا حملات مسيحيان از ميان رفتند. در زمستان ۱۶۰۹۱۶۱۰،

عده ديگري از موريسكوها از ايالات اسپانيا طرد شدند; روي هم رفته چهارصد هزار نفر از پركارترين ساكنان اسپانيا از آن كشور بيرون رانده شدند و اموال آنها ضبط شد. به عقيده مردم، اين عمل به منزله افتخار آميزترين اقدام دولت بود، و اسپانياييهاي سادهدل تصور ميكردند اكنون كه خداوند بر اثر طرد كفار خشنود شده است، عصر بهتري آغاز خواهد شد. پولي كه از ضبط اموال موريسكوها به دست آمد باعث رضاي درباريان شد، دوك لرما ۲۵۰,۰۰۰ دوكا، پسرش ۱۰۰,۰۰۰ دوكا، و دختر و دامادش ۱۵۰,۰۰۰ دوكا به جيب زدند.

تا سال ۱۶۱۸ طمع و بيمبالاتي دوك لرما اسراف و تبذير پادشاه و درباريان، رشوهخواري كارمندان، و هرج و مرج امور اقتصاد ناشي از طرد موريسكوها اسپانيا را به روزي انداخته بودند كه حتي پادشاه بيكار لزوم تغيير را احساس كرد. وي بر اثر تصميمي ناگهاني دوك لرما را معزول كرد، ولي فرزند او به نام دوك اوسدا را به صدارت گماشت، دوك لرما با نزاكت خود را كنار كشيد و به منصب كاردينالي رسيد و هفت سال ديگر در زهد و تقوا و ثروت زيست. در سال ۱۶۲۱، شوراي كاستيل به پادشاه اخطار كرد كه مملكت در نتيجه مالياتهاي سنگين به كلي ويران خواهد شد، و از وي استدعا كرد كه در مخارج خود صرفهجويي كند. پادشاه نيز پذيرفت و سپس به مسافرتي رفت كه با مخارج هنگفت به پايان رسيد. وي در همان سال درگذشت و كشوري پهناور و ضعيف، حكومتي فاسد و بيكفايت، و جمعيتي فقير و گدامنش و دزد صفت براي فرزند خود به ارث گذاشت. او وضعي به وجود آورده بود كه اشراف اسپانيا نيز به سبب غرور خويش حاضر به پرداخت ماليات نبودند، و كليسايي تشكيل داده بود كه قوه فكر و اراده را از مردم سلب كرده بود و از خرافهپرستي آنان براي گردآوري ثروت استفاده ميبرد.

IV -فيليپ چهارم: ۱۶۲۱-۱۶۶۵

فرزند فيليپ سوم در همه چيز، جز اسراف و تبذير، با پدر اختلاف داشت. هيئت ظاهري او را از تصويرهاي فراواني كه ولاسكوئز از او كشيده است ميشناسيم; در موزه مترپلتين نيويورك تصويري از او در نوزدهسالگي (۱۶۲۴) مضبوط است و او را جواني خوش اندام و زردمو نشان ميدهد كه در آن سن و سال در حال فربه شدن است; در گالري ملي در لندن تصويري از بيست و هفت سالگي او وجود دارد كه او را جواني با نشاط و گستاخ نشان ميدهد; همچنين در آنجا تصويري از او در پنجاهسالگي ديده ميشود و پيداست كه نيرومند و متفكر بوده است. در پرادو او را در پنج مرحله عظمت و پيري ميبينيم; گذشته از اين، تصويرهايي از او در فلورانس، تورن، وين، و سينسيناتي مضبوط است، و ميتوان گفت كه وي نيمي از عمر خود را در كارگاه ولاسكوئز گذرانده است. ولي آن تصويرها فقط جنبههاي رسمي وي را

pymansetareh@yahoo.com



ولاسكوئز: فيليپ چهارم اسپانيا. نشان ميدهند، و او در حقيقت تا اين اندازه موقر و مغرور نبود; و اگر در تصويرهايي كه ولاسكوئز از كودكان اين پادشاه كشيده است بيشتر دقت كنيم، شايد او را مهربانتر بدانيم; به احتمال قوي، او كودكان خود را مثل ما بيش از اندازه دوست ميداشت. در واقع، فيليپ چهارم مردي مهربان بود و هنرمندان، نويسندگان، و زنان را مينواخت. مثل پدرش آدمي نيمه مقدس نبود و از غذا و زن و نمايش و تابلو و دربار و شكار لذت ميبرد و ميخواست، حتي در كشوري كه رو به انحطاط ميرفت، از زندگي حداكثر استفاده را ببرد. شايد هم، چون زندگي را تا آن اندازه دوست ميداشت، شعر و درام و نقاشي و مجسمهسازي در زمان او بيش از دورههاي قبل و بعد از سلطنت وي ترقي كردند. هنگامي كه تفريحات او بيش از حد ميشدند، به دعا ميپرداخت و براي هموار كردن راه خود به سوي بهشت به اعمال خوب خويش تكيه ميكرد. اين پادشاه داراي سي و دو فرزند حرامزاده بود كه از ميان آنها فقط هشت نفر را به فرزندي قبول داشت. فيليپ چهارم، به سبب آنكه وقت كافي براي حكومت نداشت، اختيارات و وظايف خود را به يكي از برجستهترين شخصيتهاي سياسي قرن هفدهم، يعني كنت اوليوارس، سپرد.

دوره زندگي دون گاسپار د گوثمان (كنده د اوليوارس) به طرزي شگفتانگيز شبيه زندگي ريشيلو بود، ولي مسير ديگري داشت. اين كنت بزرگ مدت بيست و يك سال (۱۶۲۱۱۶۴۲)، بر سر تفوق بر اروپا، جنگهاي خونيني با آن كاردينال زيرك كرد و هوش و فراست خود را عليه او به كار برد. ولاسكوئز، بدون ترس و عيبجويي، تصوير اوليوارس را در كمال قدرت او، با آن سبيلهاي سهمگينش كه به شمشيري وحشتناك شباهت داشت، و با آن لباسها و بندها و زنجيرها و كليدهايي كه حاكي از قدرت اويند، كشيده است. نقايص او عبارتند از غروري امپراطوري، سنگدلي، و عصبانيتي شديد; در نتيجه همگي از او روي برگرداندند، مگر كساني كه از علاقه و كوشش او در راه خدمت به اسپانيا، شرافت او در محيطي فاسد، بياعتنايي او به لذات دنيوي (جز به خاطر سرگرمي پادشاه)، امساك در غذا، سادگي زندگي، و كمك

pymansetareh@yahoo.com

صميمانه او به ادبيات و هنر خبر داشتند. اوليوارس بسيار ميكوشيد كه معايب را برطرف كند، جلو رشوهخواري را بگيرد، پولهاي اختلاس شده دولت را به خزانه بازگرداند، از مخارج دستگاه سلطنتي بكاهد، اقتصاد و حجب و حيا را در لباس و تجهيزات معمول دارد، و حتي مانع از ظلم و شقاوت دستگاه تفتيش افكار شود. وي همه مسئوليتهاي اداري، سياسي، ديپلماتيك، و جنگي را به عهده گرفت. از سپيده دم تا زماني كه خستگي او را از پاي انداخت كار ميكرد. بدبختي او در اين بود كه ريشيليو نيز با همان خلوص نيت بتدريج و زيركانه و بيرحمانه اساس قدرت خانواده هاپسبورگ را در اتريش و اسپانيا متزلزل ميكرد. براي مقابله با اين خطر مهلك، اسپانيا احتياج به نگاه داشتن قوا در كاتالونيا، پرتغال، فرانسه، ناپل، مانتوا، گردنههاي والتلين، و هلند داشت، و مجبور بود در جنگ سي ساله شركت كند.

ولي نگاه داشتن قوا مستلزم پول بود، و تهيه پول بدون ماليات گيري امكان نداشت. از اين لحاظ، ماليات بر كالا به چهارده درصد افزايش يافت و باعث وقفه در تجارت شد; گردآورندگان ماليات هم دو سوم ماليات را قبل از ارسال آن به خزانه اختلاس ميكردند. بدين ترتيب، اوليوارس، با تصميمي ميهنپرستانه، وضع اقتصادي اسپانيا را براي حفظ قدرت سياسي آن خراب كرد.

در اينجا لازم نيست كه به ذكر آن مبارزه خونين بپردازيم، زيرا درباره ارزيابي بشريت چيزي به اطلاعات ما نميافزايد. اين مبارزه به منزله نوعي زورآزمايي بود و ربطي به اصول نداشت و هر يك از دو طرف، به منظور پيروزي نظامي، مذهب را كنار گذاشت; چنانكه ريشليو براي سربازان پروتستان در آلمان، كه مشغول مبارزه با اتريشيهاي كاتوليك بودند، كمك ميفرستاد، و اوليوارس هر ساله ۳۰۰,۰۰۰ دوكا به دوك رو آن ميداد تا پروتستانهاي فرانسه را كه سر به شورش برداشته بودند تقويت كند. قدرت دريايي اسپانيا در نبرد داونز (۱۶۳۹) به وسيله هلنديها درهم شكسته شد، و نيروي زميني آن به وسيله فرانسويها در روسيون (۱۶۴۲) و روكروا (۱۶۴۳) مضمحل گشت. ضمن گرفتاريهاي اسپانيا، پرتغال و كاتالونيا استقلال خود را اعلام داشتند (۱۶۴۰); و جمهوري كاتالان، به كمك فرانسه، مدت نوزده سال با كاستيل نبرد كرد. سرانجام، آن پادشاه مهربان، كه ضمن مصايب بسيار به وزير خويش اطمينان يافته بود، با اكراه او را معزول كرد (۱۶۴۳). اوليوارس از مادريد، كه ساكنانش با او مخالف بودند، گريخت و به تورو، كه نقطهاي دور دست بود، رفت و در آنجا دو سال بعد در حال جنون درگذشت.

فيليپ از اين تاريخ به بعد تا مدتي زمام امور را شخصا به دست گرفت. مخارج شخصي را تقليل داد، و خود را در كمال خلوص نيت وقف امور دولتي كرد. ولي علل انحطاط اسپانيا خارج از حوزه درك يا نظارت او بود.

جنگ ادامه يافت، مالياتها همچنان در حال تزايد بودند، و مقدار محصول و جمعيت كمتر ميشد. اسپانيا هنگام انعقاد عهدنامه صلح وستفالي (۱۶۴۸) عاجز و ناتوان بود، و از اين رو مجبور شد استقلال هلند را تقريبا پس از يك قرن جنگ بيهوده به رسميت بشناسد. عهدنامه صلح پيرنه (۱۶۵۹) رسما تفوق فرانسه را در اروپا برقرار ساخت. در ميان اين مصيبتها، زن باوفا و صبور فيليپ، به نام ايزابل دوبوربون، درگذشت (۱۶۴۴); و دو سال بعد تنها فرزند او، دون بالتاسار كارلوس، كه ولاسكوئز تصوير زيبايي از او كشيده است، وفات يافت. براي پادشاه يك دختر حلالزاده به نام ماريا ترسا باقي ماند، كه او را نيز به لويي چهاردهم داد. فيليپ كه مشتاق بود وارثي داشته باشد، در چهل و چهار سالگي (۱۶۴۹) با يكي از خويشان خود به نام ماريا ناي اتريشي، كه نامزد بالتاسار شده بود، ازدواج كرد.

اين زن دو فرزند زاييد، يكي فيليپ پروسپر، كه در چهار سالگي درگذشت، و ديگري شارل دوم، كارلوس دوم آينده، بود.پادشاه خسته و فرسوده، كه از وجود سنگي در كيسه صفراي خود رنج ميكشيد، و بر اثر خونريزي ضعيف شده و از دست راهبان جادوگر به ستوه آمده بود، دل بر هلاك نهاد (۱۶۶۵) و از اين موضوع خشنود بود كه وارثي دارد، ولي غافل از آن بود كه فرزند نيمه ديوانهاش سراسر اسپانيا را براي فرانسه به ارث خواهد نهاد.

pymansetareh@yahoo.com

V-پرتغال: ۱۵۵۷-۱۶۶۸

طي اين سالها سه واقعه در پرتغال روي داد: اين كشور استقلال خود را از دست داد و دوباره آن را بازيافت، و كاموئش منظومه لوزياد را سرود.

پرتغال نيز مانند اسپانيا لذت توسعهطلبي را درك كرد، مثل آن كشور گرفتار تعصب مذهبي شديد شد، و زودتر از اسپانيا در سراشيب انحطاط افتاد. سرعت تكامل مستعمرات آن دولت باعث شد كه بيشتر افراد دلير آن از كشور اصلي خود دور شوند; امور كشاورزي متروك ماند يا به غلامان بيروح و نوميد محول گردد; ليسبون پر از كارمندان فاسد، بازرگانان طماع، و رنجبران فقيري شد كه همگي به ضرر امپراطوري يا تجارت خارجي كار ميكردند. سباستيان، كه پادشاهي جوان بود و بر اثر اقدامات يسوعيها داراي شور و هيجان مذهبي شده بود، به دايي مادر خود، فيليپ دوم، پيشنهاد كرد كه به اتفاق يكديگر مراكش را فتح كنند، و ساكنان آنجا را به آيين مسيح درآورند. فيليپ، كه در جاي ديگر گرفتار بود، اين پيشنهاد را نپذيرفت، و سباستيان در صدد برآمد كه بتنهايي اين كار را انجام دهد. فيليپ به او اخطار كرد كه منابع پرتغال براي چنين مبارزهاي كافي نخواهد بود; و هنگامي كه سباستيان در اجراي قصد خود پافشاري كرد، فيليپ به شوراي سلطنتي خود گفت: ((اگر او موفق شود، داماد خوبي خواهيم داشت; اگر شكست بخورد، مملكت خوبي به دست خواهيم آورد)). سباستيان به مراكش حمله كرد، ولي در نبرد القصرالكبير شكست خورد و به قتل رسيد (۱۵۷۸). چون اين پادشاه هرگز ازدواج نكرده و وارثي از خود به جاي نگذاشته بود، سلطنت به عم پدرش كاردينال هانري رسيد. ولي هانري نيز بدون وارث در سال ۱۵۸۰ درگذشت، وبدين ترتيب سلسله اويش، كه از ۱۳۸۵ تا آن تاريخ در پرتغال حكومت كرده بود، منقرض شد.

اين واقعه فرصتي را پيش آورد كه فيليپ در انتظارش بود. فيليپ و امانوئل فيليبر، دوك ساووا، به عنوان نوادگان مانوئل، پادشاه پرتغال، نزديكترين وارث تخت و تاج سلطنتي اين كشور به شمار ميآمدند. ((كورتس))]مجلس[پرتغال فيليپ را به سلطنت برداشت، و بعضي از مدعيان او علم مخالفت برافراشتند، ولي آلوا، كه سرداري مخوف بود. فتنه آنان را فرونشاند; فيليپ دوم در سال ۱۵۸۱، به عنوان فيليپ اول پادشاه پرتغال، وارد ليسبون شدو و به وسيله حسن سلوك و رشوه كوشيد كه دل ملت را به دست آورد. گذشته از اين، به سربازان خود دستور داد كه از نهب و غارت در اطراف شهر بپرهيزند. شماره سربازاني كه به جرم چنين تخطيهايي به دار آويخته شدند به اندازهاي زياد شد كه آلوا بيم داشت كه دچار كمبود طناب شود. فيليپ وعده داد كه سرزمين پرتغال را به دست ماموران پرتغالي بسپارد، به هيچ اسپانيايي در پرتغال كاري رجوع نكند، و آزاديها و امتيازات مردم آن كشور را محفوظ بدارد. تا زماني كه وي زنده بود، اين وعدهها انجام گرفت. بدين ترتيب، فيليپ با سهولتي شگفتانگيز وارث نيروي دريايي و مستعمرات پرتغال در افريقا، آسيا، و امريكاي جنوبي شد. خطي كه سابقا پاپ ميان متصرفات اسپانيا و پرتغال كشيده بود از بين رفت و در اين هنگام مقتدرترين پادشاه اروپا كه نيرومندتر هم شده بود، درصدد برآمد كه با حمله به انگلستان خود را نابود كند.

در ايامي كه امپراطوري پرتغال ميان اسپانيا و هلند تقسيم ميشد، بزرگترين شاعر پرتغال مشغول ستايش از پيروزيهاي كشورش بود. در اينجا باز سدهاي مليت و زبان مانع ميشوند كه مطلبي را بفهميم: كساني كه با تاريخ پرتغال آشنا نيستند و معني و موسيقي زبان پرتغالي را درك نميكنند چگونه ميتوانند درباره آثار لويش د كاموئش داوري كنند كاموئش، پيش از آنكه داستان خود را بنويسد، در ماجراهاي آن شركت كرد. يكي از نياكانش مانند خود او سرباز و شاعر بود. مادربزرگش از خويشان واسكودوگاما بود كه قهرمان لوزياد است. پدرش، كه ناخدايي فقير بود، در نزديكي گوا دچار طوفان شد و اندكي پيش از تولد لويش، در ليسبون يا كويمبرا درگذشت. احتمال دارد كه آن جوان در دانشگاه به تحصيل پرداخته باشد، زيرا در اشعارش انعكاسهايي از اشعار كاتولوس، ويرژيل، هوراس، واووید وجود دارد. داستان عاشقانه خود او در كليسا آغاز شد; زن زيبايي را ديد كه ((صورتي به سفيدي برف و مويي به درخشندگي طلا)) داشت; و از

pymansetareh@yahoo.com

آن لحظه به بعد به شاعري پرداخت. شايد بعضي از ابيات او باعث رنجش دربار شده باشند، زيرا او را به دهكدهاي در كنار رود تاگوس تبعيد كردند، و او در آنجا به فكر ساختن حماسهاي افتاد كه ((باعث افزايش عظمت پرتغال شود و حس حسادت ازمير را، با وجود آنكه زادگاه هومر است، برانگيزد)). دولت، كه قدر او را نميدانست، تبعيدش كرد، و به عبارت ديگر وي را جهت انجام دادن خدمت نظام به سبته فرستاد; و او در آنجا در جنگ يا زد و خوردي يك چشم خود را از دست داد. پس از مراجعت به ليسبون، به طرفداري چند تن از دوستان در نزاعي شركت جست و مدت هشت ماه را در زندان گذرانيد، و ظاهرا هنگامي كه آزاد شد، قول داد در خارج از كشور خدمت كند. در ۲۶ مارس ۱۵۵۳، در بيست و نه سالگي، به عنوان سربازي ساده سوار كشتي فراندهي آلوارش كابرال شد و به سوي هند حركت كرد.

كاموئش دشواري شبهاي مرطوب را ضمن سفر ششماهه خود با ساختن دو قسمت از لوزياد تحمل كرد. در سپتامبر كشتي او به گوا (سدوم پرتغال در هند) رسيد. وي در جنگهاي بسياري در ساحل مالابار، سواحل عربستان، مومباسا، هند شرقي، و ماكائو (سدوم پرتغال در چين) شركت جست; در اين جنگها، بنا به شرح خود، شمشيري در دست و قلمي در دست ديگر داشت. دوستانش او را ترينكافورتس يعني ((لافزن)) ميناميدند، ظاهرا از شمشير او بيش از قلمش ميترسيدند. در ماكائو غاري وجود دارد كه هنوز به نام محلي است كه كاموئش در آنجا قسمتي از اشعار خود را نگاشت. داستان مشكوكي درباره او در دست است كه طبق آن او را، به علتي كه معلوم نيست، در غل و زنجير از ماكائو بازگرداندند. در داستان ديگري گفته ميشود كه چگونه كشتي او در سواحل كامبوج غرق شد، و لويش (بدون غل و زنجير) در حاليكه اثر حماسي خود را به دندان گرفته بود، شناكنان خود را به ساحل رسانيد. ولي در آن واقعه محبوبه چيني خود را از دست داد. وي پس از ماهها سرگشتگي، عاقبت به گوا رسيد، و پس از چندي به زندان افتاد. بعد از رهايي از زندان، اين بار به سبب مقروض بودن، محبوس شد. نايبالسلطنه، كه نسبت به او نظر خوبي داشت، او را رها كرد، و شاعر تا مدت كوتاهي توانست از زندگي بهرهمند شود و رفيقههاي مختلفي را به دوستي برگزيند كه هر كدام به رنگي بودند. در سال ۱۵۶۷ پولي قرض گرفت و به سوي پرتغال عزيمت كرد. ولي پولش در موزامبيك تمام شد، و در آنجا مدت دو سال درنگ كرد. بعضي از ياران او قرضش را پرداختند، كرايه او را دادند، و به پرتغال بازش آوردند. تنها دارايي او قلم او بود. سباستيان، پادشاه پرتغال، مستمري مختصري براي او تعيين كرد، و شعرش سرانجام به چاپ رسيد (۱۵۷۲)، و بعد از آن مدت هشت سال زندگي آرام و خسيسانهاي داشت. كاموئش در ۱۵۸۰ در ليسبون درگذشت، و با ساير قربانيان طاعون در گورستان عمومي به خاك سپرده شد. پرتغاليها دهم ژوئن را كه روز تولد اوست جشن ميگيرند و اوس لورياداس را، كه به معني ((پرتغاليها)) ست، حماسه ملي خود ميشمارند. كاموئش كلمه لوزيا را از نامي رومي گرفته است كه به قسمت باختري اسپانيا يعني لوسيتانيا اطلاق ميشود.

اين داستان پيچيده و درهم درباره سفر دريايي تاريخي واسكو دو گاما از پرتغال و دماغه اميد نيك تا هند است (۱۴۹۷-۱۴۹۹). كاموئش، پس از استمداد از سباستيان و پريان كنار رود تاگوس، ما را با كشتيهاي واسكو دو گاما تا ساحل خاوري افريقا ميبرد، و چون وي تقليد از هومر و ويرژيل را وظيفه خود ميدانست، انجمني از خدايان را شرح ميدهد كه مشغول بحث در اين مطلبند كه آيا به كشتيهاي مذكور اجازه رسيدن به هند بدهند يا نه. باكوس راي مخالف ميدهد و اعراب موزامبيك را بر آن ميدارد كه به پرتغاليهايي كه براي ذخيره كردن آب آشاميدني از كشتي پياده ميشوند حمله كنند. ونوس به نفع ملوانان از يوپيتر استمداد ميكند; حمله ميشود و مركوريوس به واسكو دو گاما دستور ميدهد كه پيش برود. كشتيها در ساحل كنيا ميايستند و مورد پذيرايي قرار ميگيرند. پادشاه بومي، طبق نقشه كاموئش، از واسكو دو گاما خواهش ميكند كه تاريخ پرتغال را براي او بگويد. درياسالار بتفصيل اين موضوع را بيان ميكند و داستان غمانگيز اينس د كاسترو را شرح ميدهد و نبرد مهم آلژو بروتا (۱۳۸۵) را، كه در آن پرتغاليها آزادي خود را از اسپانياييها باز گرفتند، براي او ميگويد و سپس به شرح عزيمت خود از ليسبون ميپردازد. ضمن آنكه آرگونوتهاي جديد از اقيانوس هند عبور ميكنند، باكوس و نپتون طوفاني عليه آنها برميانگيزند، و كاموئش، كه خود شاهد طوفاني نظير آن بوده است، به شرح مهيج و جالبي ميپردازد ونوس امواج را آرام ميكند، و كشتيها در كمال پيروزي به كاليكوت ميرسند.

pymansetareh@yahoo.com

ونوس و پسرش کوپيدو ضيافتي به افتخار کارکنان خسته کشتي ميدهند، و به فرمان ونوس، حوريها از دريا برميخيزند. ميزهاي قصر را با شيريني و گل ميپوشانند، و ملوانان را با خوردني و آشاميدني و عشق تسلي ميدهند.

چه بوسه‌هاي قحطيزدهاي در جنگل بودند! چه صداي شکايات دلنشيني برميخاست! چه نوازش شيريني! چه حال خشمگين و محجوبي که در آن عيش و نشاط به طرزي دلپذير تغيير ميافت.

از بامداد تا نيمروز، آن لذات را ادامه دادند.

و در اين ميانه ونوس را شور هيجاني گرفت، که مردها، به جاي آنکه آن را تقبيح کنند، از آن لذت ميبردند.

و در عوض کسي را که از آن لذت نميبرد، تقبيح ميکردند.

کاموئش از بيم آنکه مبادا بعضي از پرتغاليها شکايت کنند که اين مطلب با تکگاني مباينت دارد، به ما اطمينان ميدهد که آن قضيه کاملا مجازي بوده است، و حوريها ((همان شرافتند که در نتيجه آن زندگي به صورتي عالي و مهذب درميآيد)). در هر صورت، ملوانان به طور مجازي افتان و خيزان به کشتي بازميگردند و کشتيها راه خود را به طرف ليسبون ادامه ميدهند. کاموئش در پايان داستان از پادشاه تقاضا ميکند که همه جا قدر شايستگي را بداند، و مخصوصا به اين شعر ميهنپرستانه بذل توجه بفرمايد.

حتي يك نفر خارجي نيز ميتواند، از خلال عبارات اين ترجمه، موسيقي خفيف و وجد و حال عاشقانه آن شعر، و خون گرم شاعري سرباز را که نهاد پرشور و تاريخ پرماجراي پرتغاليها را در آن روزگار توسعه طلبي شرح ميدهد، دريابد. ميگويند تاسو گفته بود که کاموئش تنها معاصري است که وي]تاسو[نميتواند با اطمينان خاطر با او برابري کند. لوپه د وگا هنگامي که اسپانياييها و پرتغاليها تا اين اندازه از يکديگر دور نبودند. ((لوزياد)) امروزه هر جا به زبان پرتغالي سخن گفته ميشود (در ليسبون زيبا، در گوآ و ماکائوي فاسد، در برزيل مترقي و سرزنده) اين شعر به منزله وسيله وحدت و پرچم غرور و اميد است.

ميگويند کاموئش پس از آنکه شنيد که فيليپ پرتغال را به تصرف درآورده است، تقريبا به عنوان آخرين کلمات خود گفت: ((من ميهن خود را آنچنان دوست داشتم که با آن ميميرم)). تا زماني که فيليپ زنده بود، آن کشور گرفتار نسبتا ترقي کرد، ولي جانشينانش وعده‌هاي او را انجام ندادند. اسپانيا قسمت اعظم عوايد مستعمرات و تجارت پرتغال را به خود اختصاص داد و انگليسيها و هلنديها، که با اسپانيا در جنگ بودند، متصرفات، بازارها، کشتيهاي پرتغال، و همچنين اسپانيا را تصرف يا غارت کردند. اسپانياييها، مقامات پرتغالي را به دست آوردند. و روحانيان اسپانيا به مناصب روحاني پرتغالي رسيدند. دستگاه تفتيش افکار لطف ادبيات و انديشه پرتغاليها را از ميان برد.

به همان اندازه که ثروت ملي تقليل ميافت، نارضايي مردم بالا ميگرفت، تا اينکه اشراف و روحانيان آن ملت خشمگين را به شورش وا داشتند. ميهنپرستان پرتغال، که بر اثر اقدامات انگليسيها و ريشليو تشويق شده بودند، ژان، دوك براگانزا، را به پادشاهي برداشتند (۱۶۴۰). فرانسه و هلند کشتيهايي براي حفاظت آنها به تاگوس فرستادند، و فرانسه متعهد شد تا وقتي که استقلال پرتغال به رسميت شناخته نشده است، با اسپانيا صلح نکند. اسپانيا به اندازه‌هاي در جنگ با خارجيان به ستوه آمده بود که تقريبا هيچ لشکر و پولي نداشت که بتواند شورش همسايه خود را فرو نشاند. ولي هنگامي که گرفتاريهاي ديگر از ميان رفت، دو لشکر، که مجموع آن به سي و پنج هزار نفر ميرسيد، عليه حکومت جديد فرستاد (۱۶۶۱). پرتغال بيش از سيزده هزار سرباز نميتوانست تهيه کند; ولي چارلز دوم، پادشاه انگلستان در ازاي ازدواج با کاترين براگانزايي، جهيز بهتر او، و انعقاد عهدنامه‌اي پرسود به منظور تجارت آزاد با بندرهاي پرتغال، در همه قاره‌ها، قوايي تحت رهبري فريدريش شومبرگ، که سرداري دلير بود، به پرتغال فرستاد. مهاجمان

pymansetareh@yahoo.com

اسپانيايي در اوورا (۱۶۶۳) و مونتس كلاروس (۱۶۶۵) شكست خوردند; و اسپانيا، كه فرسوده شده بود، در سال ۱۶۶۸ استقلال پرتغال را به رسميت شناخت.

فصل يازدهم

عصر طلايي ادبيات اسپانيا

۱۶۶۵-۱۵۵۶

I -قرن طلايي

سروانتس در سال ۱۵۸۴ چنين نوشت: ((تعداد نابغه‌هاي عاليقدري كه امروزه در اسپانيا زندگي ميكنند بسيار است)). شايد او تنها كسي بود كه ميدانست خود بزرگترين آن نوابغ است، ولي هنوز دون كيشوت (۱۶۰۴) را ننوشته بود. در آن زمان ((قرن طلايي)) (۱۵۶۰-۱۶۶۰) در كمال شكوه و عظمت خود بود.

علت پيدايش اين نهضت فرهنگي و ظهور اين ستارگان درخشان ادبيات و هنر چه بود پيروزيهاي سياسي، اقتصادي، و مذهبي اسپانيا، از قبيل فتح و استعمار امريكاي شمالي و جنوبي، قدرت و منافع اسپانيا در ايتاليا، هلند، پرتغال و هند، غلبه بر مسلمانان در اسپانيا و بر تركان عثماني در نبرد دريايي لپانتو، شايد در اين مورد تاثير داشت. ما، كه امروزه گرفتار بحرانهاي روحي اسپانيا نيستيم، بدشواري ميتوانيم بفهميم كه چگونه خطرها و موفقيتهاي آن سالهاي هيجانانگيز مذهب كاتوليك را تقويت كردند و موجب شدند تا بيشتر اسپانياييها، به همان اندازه كه از نژاد خود به خويش ميباليدند، از پيروي مذهب كاتوليك در خود احساس غرور و افتخار كنند. جلوگيري از آزادي مطبوعات و تشكيل دستگاه تفتيش افكار، كه به نظر ما ممكن است باعث اختناق شده باشد، در نظر مردم اسپانيا به منزله اقدامات جنگي در راه وحدت ملي عليه مسلمانان بود، و ذهن اسپانياييها، كه نميتوانست از آيين مقدس عدول كند، در آن فضاي محدود به مرتبهاي عالي در داستانسرايي، شعر، درام، معماري، مجسمه‌سازي، و نقاشي رسيد.

اما آن دوره عصر دانشمندان باوجدان و تاريخنويسان جسور بود، و آثاري نيز درباره حقوق، اقتصاد، و جغرافيا نوشته شد، و مطالعاتي راجع به ادبيات كلاسيك و مشرق انجام گرفت. هلم، كه مردي دانشمند بود، عقيده داشت كه ((علم در دوره سلطنت فيليپ دوم بيش از عصر اليزابت پيشرفت كرده است)). به طور مسلم، تعليم و تربيت در اسپانيا بيش از انگلستان توسعه يافته بود. دانشجويان فقير و غني به طور مساوي ميتوانستند وارد دانشگاه‌هاي متعدد اسپانيا شوند. در اين دوره بيست دانشگاه جديد به دانشگاه‌هايي كه از قديم شهرت داشتند افزوده شد.

در سال ۱۵۵۱، سالامانكا به تنهايي ۷۸۵۰ دانشجو داشت. كسي كه اديب نبود، نميتوانست خود را ((كابالرو)) اصيل بشمارد. پادشاهان، وزيران، اشراف، و نخست كشيشها به دانشوران، شاعران، هنرمندان، و موسيقيدانها صله ميدادند. اما در اين نهضت عواملي منفي نيز وجود داشت: كليسا، به اصطلاح تازيانه به دست، مواظب معلمان بود، و فيليپ دوم، براي پر كردن دانشگاه‌ها و حفظ اذهان اسپانياييها از عقايد مذهبي تازه، به دانشجويان اجازه نميداد كه به هيچ دانشگاه خارجي جز دانشگاه‌هاي بولوني، رم، و كويمبرا بروند. پس از قرن طلايي، اين انزواي عقلاني اسپانيا در عقيم شدن فرهنگ آن كشور بيتاثير نبود.

pymansetareh@yahoo.com

در اين دوره دو كشيش يسوعي مشهور ميزيستند. يكي از آنها، به نام گرائيان، كه رئيس مدرسهاي يسوعي در تاراگونا بود. كتابي در سه جلد، تحت عنوان ال كريتيكن (كتاب نقد) نگاشت، و در آن از غرق كشتي يكي از محترمان اسپانيا در سواحل سنت هلن، تربيت آدمي وحشي كه در آنجا يافت (آيا اين موضوع ميتواند منبعي براي روبنسون كروزوئه باشد) مسافرتهاي آن دو در جهان، و انتقاد جالب آنها از تمدن اروپايي سخن به ميان آورد. بدبيني آنها و تنفرشان از زن موجب خشنودي شوپنهاور شد و او آن اثر را ((يكي از بهترين كتابهاي جهان)) دانست. يكي از دوستان گرائيان سيصد بند از اين كتاب را انتخاب كرده و آن را به چاپ رسانيده بود. بدين ترتيب، براي گرائيان وجهه و شهرتي بينالمللي فراهم ساخت. شوپنهاور نيز يكي از كساني بود كه آن كتاب را به آلماني ترجمه كرد. در اينجا نمونههايي چند از گفتههاي حكيمانه گرائيان را ذكر ميكنيم:

سعي كن استاد را تحتالشعاع خود قرار ندهي . ... برتري هميشه منفور بوده است، و هنگامي كه برتر از همهاي، بيشتر منفوري، همان گونه كه زيبايي خود را با جامه معمولي ميپوشاني، صفات خوب خود را با كمي دقت مستور دار.

آنچه نه خوب است و نه بد با سعي و كوشش بهتر ميشود. در صورتي كه آنچه عالي است بدون سعي و كوشش به جايي نميرسد.

براي رسيدن به خوشبختي قواعدي وجود دارد. در نظر هوشمندان هر امري اتفاقي نيست.

كمال در كميت نيست. بلكه در كيفيت است. ... بعضي از مردم كتاب را با زانوي خود ميسنجند. و مثل اين است كه كتاب براي ورزش بازو نوشته شده است. مانند عده كمي از مردم فكر كن، و مانندا كثر مردم سخن بگو. ... حقيقت براي عده معدودي است. ... بگذار مرد عاقل در خاموشي پناه گزيند. و هنگامي كه به خود اجازه سخن گفتن ميدهد، بگذار در پناه ايجاز و مفهوم باشد.

بدان چگونه جواب رد بدهي. ... امتناع نبايد هرگز صريح باشد. حقيقت را بايد بتدريج بر زبان آري. ... براي جبران اثر امتناع، از ادب استفاده كن.

رشد يا عدم رشد افراد را با درجه ديرباوري يا زودباوري آنها ميتوان تشخيص داد.

براي افزودن كلمهاي هميشه فرصت باقي است، ولي پس گرفتن آن هرگز امكان ندارد.

تاريخنويسان اسپانيايي در اين دوره بهتر از تاريخنويسان ساير كشورها بودند. فيليپ دوم در سيمانكاس مجموعه عظيمي از اوراق رسمي و ساير سندها گردآورد و در اين باره گفت: وقايعنگاران و تاريخنويسان درباره امور كشور اطلاعي نداشتند لذا براي رفع اين نقيصه، لازم به نظر آمد كه همه مداركي را كه ممكن است مورد استفاده قرار گيرد در جايي گرد آوريم)). از آن زمان تا كنون، بايگاني به منزله گنجينهاي براي تاريخنويسان بوده است. خرونيمو د ثوريتا براي تهيه وقايع كشور آراگون از هزاران سند رسمي اين بايگاني استفاده كرد و در اروپا به عنوان نويسندهاي دقيق مشهور شد.

خوان د ماريانا، بزرگترين تاريخنويس اسپانيايي، كه در تالاوار به دنيا آمد. فرزند نامشروع كشيشي بود. در كودكي مدتي سرگردان بود و در نتيجه سختي و فقر شديد به اصطلاح چشم و گوشش باز شد. يسوعيها، كه هميشه استعداد افراد را زود تشخيص ميدادند، او را خوب تربيت كردند. هنگامي كه ماريانا به بيست و چهار سالگي رسيد، براي تدريس به رم، سپس به سيسيل، واز آنجا به پاريس فرستاده شد و در شهر اخير خطابههايي درباره قديس توماس آكويناس ايراد كرد. كه مورد توجه شديد جمعي كثير قرار گرفت. اما او در آنجا بيمار شد، و در سي و هفت سالگي (۱۵۷۴) به او اجازه دادند كه به منزلي متعلق به فرقه خويش واقع در تولدو برود. وي ضمن چهل و نه سال باقي عمر خود، بندرت از اين منزل خارج شد و در اين

pymansetareh@yahoo.com

مدت رسالات مهمي نگاشت كه يكي از آنها (چنانكه بعد خواهيم ديد) باعث خشم عده كثيري در كشورهاي مختلف شد. در رساله ديگري كه تحت عنوان در مسكوكات مملكت نوشت، به پايين آوردن ارزش پول، كه توسط دوك لرما صورت گرفته بود، دليرانه حمله كرد. همچنين رساله ديگري تحت عنوان اشتباهاتي در اداره فرقه يسوعي به رشته تحرير درآورد. ولي آن را چاپ نكرد. ماريانا مساعي عمده اواخر عمر خود را صرف نوشتن تاريخ اسپانيا كرد و، براي آنكه تحصيلكرده‌هاي اروپا از چگونگي ارتقاي اسپانيا به عظمت آگاه شوند، آن اثر را به زبان لاتيني نوشت. سپس، به اصرار كاردينال بمبو، آن را به لهجه كاستيلي درآورد، و اين خود به منزله بزرگترين اقدام در نگارش تاريخ اسپانيا به شمار ميرود، زيرا مطالب اين كتاب به سبكي زيبا و دلنشين و روش تحرير شده است، توصيفات آن استادانه است، و موضوعات آن با صراحت و امانتي بيباكانه نقل شده است; ((اين اثر، كه به منزله تركيبي از وقايعنگاري هنرمندانه و تاريخنويسي موقرانه است، بهترين تاريخي به شمار ميرود كه تاكنون نوشته شده است)).

همانگونه كه وقايعنگاري، به سبك گذشته، تدريجا به صورت تاريخ درآمد و جزو ادبيات و فلسفه شد، قصه‌پردازي نيز در اسپانيا در آن عصر از صورت داستانهاي عاشقانه قهرماني شباني بيرون آمد و به صورت رمان سريعا به مقامي شامخ رسيد. داستانهاي عاشقانه قهرماني هنوز به وفور وجود داشت و همه مردم اسپانيا از قديسه ترسا گرفته تا سروانتس آنها را ميخواندند. شايد خواندن اين داستانها براي بعضي از مردم به منزله فراري از رسوم خشك مذهبي اسپانيا به شمار ميرفت. زيرا مطلب عمده اين داستانها درباره عشق بود و اخلاص و سرسپردگي شهسواران، نه به خاطر حضرت مريم بلكه به خاطر معشوقه‌هاي واقعي يا خيالي آنها. شهسواران براي حفاظت يا تملك اين معشوقه‌ها حاضر بودند به جنگ بپردازند يا قوانين مذهبي و كشوري را نقض كنند. ولي در ايامي كه سروانتس مشغول نوشتن بود، محبوبيت اين داستانها تقليل يافت. مونتني و خوان لويس ويوس آنها را مدتي پيش مسخره كرده بودند، و ((كورتس)) كاستيل شكايت كرده بود از اينكه داستانهاي عاشقانه به پسران و دختران و ديگران زيان ميرسانند، و جمع كثيري در نتيجه خواندن آنها از آموزه حقيقي مسيحيت منحرف ميشوند.

تكامل ديگري كه صورت گرفت باعث ارتقاي رمان شد. در سال ۱۵۵۳، مولفي گمنام كتابي تحت عنوان لاثاريليو د تورمس نگاشت كه نخستين رمان به سبك پيكارسك بود و شخص فرومايه و شوخ و شنگي را به صورت قهرماني درآورده بود كه فقر خود را با عصيان و عصيان خود را با بذلهگويي جبران ميكرد. در سال ۱۵۵۹ ماتئو آلمان رمان شيريني تحت عنوان زندگي و كارهاي گوثمان د آفاراچه انتشار داد. پنج سال بعد، سروانتس اين دو موضوع، يعني آرزوي شهسوار شدن و هوش طيبتآميز افراد عادي، را در هم آميخت و از آنها در نوشتن مشهورترين و بهترين رمانها، يعني دون كيشوت، استفاده كرد.

II-سروانتس: ۱۵۴۷-۱۶۱۶

طبق رسم اسپانياييها، اگر كودكي در روز ذكران قديسي به دنيا ميآمد. او را به اسم همان شخص ميناميدند; بدين ترتيب، آفريننده دون كيشوت و سانچو پانثا را در آلكالا در ۹ اكتبر ۱۵۴۷، ميگل د سروانتس نام نهادند.

بعد خود او و شايد پدرش نام ساودرا را به اسم او افزود، و آن نام خانوادهاي كاستيلي بود كه اجداد گاليسي او برخود نهاده، و اعضاي آن بايكديگر در قرن پانزدهم ازدواج كرده بودند. پدرش پزشكي بدون جواز بود، اندكي

pymansetareh@yahoo.com



ثقل سامعه داشت، تهيدست بود، و از شهري به شهري ميرفت، استخوانهاي از جا در رفته را جا مياندا خت، و زخمهاي جزئي را معالجه ميكرد. شايد در اين رفت و آمد بود كه ميگل كوچك همراه پدر به واليادوليذ، مادريد، و سويل حركت كرد. از تربيت كودك اطلاعي در دست نيست، و اگر چه در شهري به دنيا آمده بود كه دانشگاهي داشت، ظاهرا به مدرسه نرفت و بدين ترتيب ادبيات كلاسيك دست و پاي او را نبست، و او مجبور شد اطلاعات خود را درباره زندگي از زندهها فراگيرد.

نخستين اطلاعي كه بعد از يادداشت مربوط به غسل تعميد او در دست داريم در اين باره است كه در سال ۱۵۶۹ مدرسهاي در مادريد كتابي منتشر ساخت كه شامل شش قطعه شعر از ((شاگرد عزيز و محبوب ما)) سروانتس بود. در سپتامبر همان سال، شخصي به نام ميگل د تربانتس را به سبب مبارزه تن به تن از اسپانيا تبعيد كردند، و مقرر شد كه اگر پيش از انقضاي ده سال بازگردد، دست راست او را قطع كنند. اما خبر داريم كه در دسامبر، ميگل ما در خانواده يكي از روحانيان عالي رتبه دررم مشغول خدمت بود. در ۱۶ سپتامبر ۱۵۷۱، همان ميگل، كه شايد مانند كاموئش خدمت نظام را براي اجتناب از زندان اختيار كرد، از مسينا وارد يكي از كشتيهاي متعلق به ناوگان دون خوان اتريش شد. هنگامي كه آن كشتيها با تركان عثماني در لپانتو مقابل شدند، سروانتس با حال تب در انبار كشتي بستري بود. ولي چون اصرار داشت كه وظيفه خود را انجام دهد، او را در دقايقي كه كنار كشتي بود فرمانده دوازده سرباز كردند. در اين نبرد، سينه او مجروح و دست چپش براي هميشه ناقص شد و به قول خودش ((در راه عظمت دست راست)) از كار افتاد. آنگاه او را به بيمارستاني در مسينا فرستادند، و دولت اسپانيا نيز ۸۲ دوكا براي او ارسال داشت. پس از آن در عمليات نظامي ديگري در ناوارن، تونس، و گولتا شركت جست. سرانجام به او اجازه دادند كه به اسپانيا بازگردد، ولي در بازگشت، او و برادرش به دست دزدان دريايي گرفتار آمدند و در الجزاير به صورت برده فروخته شدند (۲۶ سپتامبر ۱۵۷۵). نامههايي كه وي از دون خوان اتريشي

pymansetareh@yahoo.com

و ديگران داشت اسيركنندگان او را متقاعد ساخت كه ميگل مردي متشخص است، و از اين رو براي آزاد كردنش مبلغ زيادي از او مطالبه كردند و، با آنكه برادرش را در سال ۱۵۷۷ به ديار خويش فرستادند، ميگل را مدت پنج سال در اسارت نگاه داشتند.

وي بسيار كوشيد كه از بردگي بگريزد، ولي هر بار گرفتار ميشد و به تنبيه سختتري گرفتار ميآمد. روزي حاكم محل اظهار داشت كه ((اگر بتواند اين اسپانيايي را در زندان نگاه دارد، سرمايه و غلامان و كشتيهاي او از خطر محفوظ خواهند ماند)). از جهيز خود به همان منظور چشم پوشيدند. عاقبت در ۱۹ سپتامبر ۱۵۸۰ ميگل آزاد شد و، پس از سفري پرمشقت، به خانواده خود در مادريد پيوست.

ميگل، كه فقير و ناقص عضو شده بود، راهي جز ورود مجدد به خدمت نظام نميديد. قراييي در دست است كه نشان ميدهند، وي در پرتغال و جزاير آسور خدمت كرد. سروانتس عاشق زني شد كه هجده سال از او جوانتر بود و نام بلندبالايي داشت: و چون بر اثر عشق و فقر به هيجان آمده بود، داستان شباني عاشقانهاي به نام گالاتئا نگاشت و آن را به مبلغ ۱۳۳۶ رئال فروخت. در اين وقت آن زن با او ازدواج كرد (۱۵۸۴)، و سروانتس دختر نامشروع خود را، كه سال گذشته از معشوقه بيوفايش به دنيا آمده بود، به او سپرد و از او خواست كه آن دختر را مثل دختر خود تربيت كند.

زنش كاتالينا كودكي نياورد، و اگر چه گاه گاه سروانتس را به سبب فقر و مسكنتش سرزنش ميكرد، ظاهرا نسبت به او وفادار ماند، و پس از مرگ وي چند سالي زنده بود و در بستر بيماري وصيت كرد كه اورا كنار شوهرش به خاك بسپارند.

گالاتئا عواييد ديگر براي سروانتس نداشت. چوپانهاي اين داستان، جز در مورد شعر گفتن، بسيار فصيح بودند: اگر چه سروانتس در نظر داشت بقيه آن را نيز بنويسد و تا آخر عمر آن را شاهكار خود ميپنداشت، هرگز وقت و حال اين كار را نيافت. مدت بيست و پنج سال به نوشتن نمايشنامه مشغول بود و در حدود سي نمايشنامه نوشت. خود او آنها را عالي ميدانست، و به ما اطمينان ميدهد كه ((همگي، بدون آنكه با پرتاب خيار مواجه شوند، نشان داده شدند)).

اما هيچ كدام از آنها زياد مورد توجه مردم قرار نگرفت و منافعي براي نويسنده حاصل نكرد. سروانتس به شغلي معمولي در كارپردازي ارتش و نيروي دريايي قناعت كرد، زن و فرزند را به جاي نهاد، خود به چندين شهر سفر كرد، و در تهيه آذوقه براي جهازات شكستناپذير كه براي جنگ با انگلستان آماده ميشدند كوشيد. در سال ۱۵۹۴ به عنوان تحصيلدار ماليات در گرانادا (غرناطه) منصوب شد. مدتي بعد، به سبب اختلافي كه در حسابش ديده شد، در سويل به زندان افتاد و پس از سه ماه از آنجا بيرون آمد، ولي از خدمات دولتي محروم شد. چندين سال در سويل در فقر و گمنامي زيست و سعي كرد با قلم ناني به دست آورد. در ايامي كه در اسپانيا آواره ميگشت، دوباره در آرگاماسيلا دستگير شد. ميگويند در اينجا بود كه وي به نوشتن يكي از شيرينترين كتابهاي جهان پرداخت. پس از بازگشت به مادريد اين كتاب را، كه عنوان آن زندگي و ماجراهاي دون كيشوت د لا مانچاي نامدار بود، به فرانثيسكو د روبلس تقديم داشت. كتاب مذكور در ۱۶۰۵ انتشار يافت، و سرانجام سروانتس، پس از پنجاه و هشت سال مبارزه، شاهد پيروزي را در آغوش گرفت. همه كس، به استثناي منتقدان، اين كتاب را شاهكار مطايبه و فلسفه دانستند. از فيليپ سوم داستاني بدين مضمون نقل كردهاند كه روزي در بالكن قصر خود در مادريد ايستاده بود. ناگهان چشمش به دانشجويي افتاد كه در آن سوي رودخانه مانثانارس قدم ميزد و كتابي ميخواند، ولي هرچند يك بار مطالعه را قطع ميكرد و با كف دست به پيشاني خود مينواخت و اظهار نشاط و شعف بيپايان ميكرد. پادشاه در اين هنگام گفت: ((آن دانشجو، يا ديوانه است يا دون كيشوت ميخواند)).

در اين كتاب هشتصد صفحهاي، مانند هر شاهكار ديگر، نقايصي وجود دارد. طرح داستان بسيار ماهرانه نيست، بلكه مشتمل بر وقايعي ضمني است كه در آنها نيز قصههاي نامربوط آورده شده است. نقشهاي اصلي در آن وجود ندارد و بيشباهت به خود دون كيشوت نيست كه ((پيوسته راه ميپيمود و عنان اسب خود

pymansetareh@yahoo.com

را رها كرده بود تا هرجا كه ميخواهد برود)). بعضي از مطالب داستان اصلي بدون نتيجه ميمانند يا سر در گم ميشوند، مانند گم شدن خر سانچوپانثا و پيدا شدن بيعلت آن. گاهگاهي نيز اين داستان نشاطانگيز ملالآور ميشود، از لحاظ دستوري اشتباهاتي در آن به چشم ميخورد، بيان مطلب به صورتي ناهنجار درميآيد، و جغرافيدانها در شرح بعضي از نقاط جغرافيايي آن در ميمانند. ولي چه اشكالي دارد هرچه بيشتر اين داستان را ميخوانيم و بر اثر كششي مطبوع در مطالب بيمعني يا با معني آن سير ميكنيم، بيشتر دچار شگفتي ميشويم كه سروانتس چگونه توانسته است، در ميان آن همه رنج و عذاب، منظرهاي زيبا از واقعيت و مطايبه بيافريند و دو قطب متضاد طبيعت بشري را به طرزي روشن در برابر يكديگر بگذارد. سبك داستان همان است كه هر قصه درازي بايد داشته باشد، يعني سيلاب خستهكنندهاي از عبارات فصيح نيست، بلكه جويباري روشن و روان است كه گاهگاه بر اثر جملهاي زيبا ميدرخشد، نظير اين جمله: ((او چهرهاي مانند خوشبختي داشت)). نيروي واقعه آفريني تا پايان كتاب ادامه دارد و منبع مثلهاي سانچو به پايان نميرسد و آخرين مطايبه يا جذبه كتاب مانند نخستين مطايبه و جذبه آن است. در اين اثر، كه به قول سروانتس ((موقرترين، بلندآوازهترين، دقيقترين، لطيفترين، و مضحكترين تاريخ)) است، زندگي و مردم اسپانيا شرح داده شدهاند، آن هم با عشق و علاقهاي كه خالي از تعصب و جانبداري است و ضمن هزاران نكته جزئي كه به كتاب روح ميبخشند و وضع كلي آن روزگار را آشكار ميسازند.

سروانتس با توسل به نيرنگي ديرينه ادعا ميكند كه ((تاريخ)) او از روي دست نوشته مولفي عرب به نام سيد حامد بن انجلي اقتباس شده است. وي در مقدمه كتاب خود مينويسد كه قصد داشته است انحطاط و نابودي تعداد بيشماري از داستانهاي عاشقانه و ناشيانه را ضمن هجويه پهلوانان سرگردان بيان كند. چاسر نيز همين كار را در قصههاي كنتربري، رابله در گارگانتوا، و پولچي در ايل مورگانته مادجوره كرده است. تئوفيلو فولنگو و ديگر شاعران <"href="f0703541.htm((ماكارونيك)) شهسواران را مسخره كردهاند، و آريوستو در رولاند خشمگين، زنان و مردان قهرمان داستان خود را به باد انتقاد گرفته است. سروانتس همه داستانهاي عاشقانه را طرد نكرده و بعضي از آنها مانند گالاتئا را از سوختن محفوظ داشته است. گذشته از اين، وي چند داستان عاشقانه مربوط به شهسواران را در قصه خود آورده است. در پايان معلوم ميشود كه دون كيشوت شهسوار، پس از صدها شكست و صدمه شرمآور، قهرمان پنهاني داستان او بوده است.

سروانتس او را به صورت مالكي نشان ميدهد كه در ده زندگي ميكند و پر از تخيلات است، و ميگويد كه اين شخص به اندازهاي شيفته و فريفته داستانهاي خيالي است كه در كتابخانه خود سراپاي خويش را با لباس شهسواران ميپوشاند، سوار بر اسب خود روزينانت ميشود، و براي دفاع از مظلومان و رفع مظالم و حمايت معصومان و بيگناهان بيرون ميشتابد. دون كيشوت از ظلم و بيدادگري تنفر دارد، و در فكر عصري گذشته است كه در آن طلا وجود نداشت و آن صفات ملكي مهلك، يعني مال تو و مال من، هنوز مفهومي پيدا نكرده بودند: همه چيز در آن عصر مقدس ميان مردم مشترك بود، و در جهان جز وحدت و عشق و دوستي ديده نميشد. طبق رسوم پهلواني، اسلحه و بلكه زندگي خود را وقف محبوبه خويش لادولثينئادل توبوسو ميكند و، چون هرگز او را نديده است، وي را نمونه كامل پاكدامني، عفت، حجب، و زيبايي ميداند و ميگويد: ((گردن و سينه او مانند مرمر و دستهايش مانند عاج است و برف سفيدي خود را در كنار سينه او از دست ميدهد)). دون كيشوت، كه در نتيجه اين مرمر سنگدل، و براثر اين برف گرم شده است، در صدد حمله به دنيايي پر از ظلم و ستم برميآيد. دراين نبرد عليه مشكلات عظيم، او خود را شكستناپذير ميداند و ميگويد: ((من به تنهايي از عهده صدنفر برميآيم)). سروانتس، ضمن آنكه در مسافرخانهها و آسيابها و در ميان خندقهاي كثيف و خوكهاي رم كننده همراه دون كيشوت است، ((اين پهلوان محنتزده)) را دوست ميدارد و او را مقدس و در عين حال ديوانه ميداند. دون كيشوت، در ميان آنهمه بدبختي و سقوطهاي دردناك، ادب و رحم و جوانمردي خود را از دست نميدهد. سرانجام نويسنده كتاب اين ديوانه موقر را به صورت فيلسوفي درميآورد كه، حتي در ميان گل و لاي، مطالب عاقلانه و محبتآميزي ميگويد، و دنيايي را كه قادر به درك آن نيست ميبخشد.

pymansetareh@yahoo.com

اما هنگامي كه ميبينيم سروانتس، طبق نقشه اصلي خود، او را به باد انتقاد ميگيرد، از او ميرنجيم. در لحظاتي كه سانچوپانثا به او اطمينان ميدهد كه تنها زني كه در شهر او دولثينئادل توبوسو نام دارد ((دختري تنومند و قوي و مردانه)) و از خانوادههاي پست است، دون كيشوت در پاسخ، مطالبي عالي بدين مضمون به كار ميبرد: ((تقوا و پرهيزگاري است كه انسان را شريف ميكند)). و ((هر كسي فرزند خصال خويش است)).

آنچه دون كيشوت ندارد ذوق بذلهگويي است كه نيمه بهتر فلسفه به شمار ميرود. از اين لحاظ است كه سروانتس شخصي به نام سانچوپانثا را، كه دهقاني نيرومند است، همراه او ميفرستد. پهلوان به او قول ميدهد كه خوراك و آشاميدنيش را تهيه كند و او را به حكومت يكي از ايالاتي كه فتح خواهند كرد بگمارد; و بدين وسيله او را به خدمت خويش درميآورد. سانچو مردي ساده و پراشتهاست و، اگر چه هميشه گرسنه ميماند، تا آخرين صفحه كتاب به صورت شخصي فربه است. گذشته از اين، وي مردي مهربان است كه استر خود را مثل جان شيرين دوست ميدارد و از ((مصاحبت دلنشين)) آن حيوان لذت ميبرد اما او نمونه كامل دهقان اسپانيايي نيست. زيرا مردي بسيار شوخ و بيوقار است، ولي مانند هر اسپانيايي ديگري كه در امور مذهبي متعصب نباشد، خوش قلب و خيرخواه است; بيآنكه درسي خوانده باشد، حكيم است; و بدون آنكه بخواهد از تازيانه خوردن احتراز كند، نسبت به سرور خود باوفاست. پس از چندي درمييابد كه دون كيشوت ديوانه است، ولي او نيز عاقبت او را دوست ميدارد و در پايان ميگويد: ((طي اين مدت دراز، به سرور مهربان خودم چسبيده بودم و مصاحب او بودم، و حالا من و او هر دو يكي شدهايم)). اين نكته صحت دارد، زيرا آنها به منزله پشت و روي بشريت به شمار ميروند. دون كيشوت نيز به نوبه خود سانچو را، اگر چه بالاتر از خود نميداند، از لحاظ هوش و فراست همپايه خويش ميشمارد. سانچو فلسفه خود را با آوردن امثال شرح ميدهد و، از آغاز تا انجام، آنها را طوري به هم ميبافد كه باعث خفگي افكارش ميشود.

بعضي از اين مثلها را در اينجا نقل ميكنيم: ((زن و ماكيان بر اثر ولگردي از دست ميروند)); ((ميان آري و نه گفتن زن سرسوزني فاصله نيست، هر قدر هم به يكديگر نزديك باشند)); ((پزشك نسخه خود را با ديدن ضربان جيب شما ميدهد)); ((هر كسي به صورتي است كه خداوند او را آفريده است، و گاهي بدتر)). سروانتس منتخبي از اين گونه امثال را به كار ميبرد كه، به عقيده او، ((جملههاي كوتاهي هستند كه بر اثر تجارب متمادي ساخته شدهاند)). سانچو پوزش ميخواهد از اينكه در استعمال اين مثلها افراط كرده است. و ميگويد كه اينها راه ناي او را ميگيرند و بايد بيرون بيايند، بنابر اين هر كدام زودتر خارج شوند، زودتر به كار ميروند. دون كيشوت به اين وضع تن ميدهد و ميگويد: ((حقيقتا اين طور به نظر ميرسد كه تو از من عاقلتر نيستي... من تو را ديوانه اعلام ميكنم، تو را ميبخشم، و دست از سرت برميدارم)).

موفقيت كتاب دون كيشوت باعث شد كه دو حامي براي سروانتس پيدا شود، يكي كنت لموس، و ديگري كاردينال شهر تولدو كه مستمري مختصري براي او مقرر كرد. در اين هنگام سروانتس توانست مخارج دختر نامشروع و زن برادرزاده و خواهر بيوه خود را بپردازد. چند ماه پس از انتشار آن كتاب، او را با تمام خانوادهاش به اتهام شركت احتمالي در قتل شخصي به نام گاسپار د اثيلتا، كه در كنار منزل سروانتس كشته شده بود، دستگير كردند. شايع بود كه گاسپار عاشق دختر او شده است، ولي از تحقيق در اين واقعه نتيجهاي به دست نيامد و همگي آزاد شدند.

سروانتس اين بار با فراغت خاطر به نگاشتن قسمت دوم دون كيشوت پرداخت. در سال ۱۶۱۳، از اين كار لذتبخش دست برداشت و شروع به نوشتن دوازده داستان نمونه كرد. وي در مقدمه اين كتاب چنين نوشته است: ((من اين داستانها را نمونه ناميدهام و اگر بدقت بنگريد، خواهيد ديد هيچ يك از آنها نيست كه نمونهاي مفيد به دست نداده باشد)). داستان اول در باره دستهاي از دزدان است كه نمونهوار با پاسبانان شهر سويل مشغول به كار ميشوند، ديگري آداب و اخلاق آن شهر را شرح ميدهد. سروانتس در مقدمه كتاب مينويسد:

pymansetareh@yahoo.com

مردي را كه در اينجا با قيافه كشيده، موي خرمايي، پيشاني صاف و بيحس، چشمان درخشان، بيني خميده ولي متناسب، مويي سيمين كه مدتي كمتر از بيست سال پيش زرين بود، سبيل بزرگ، دندانهايي كه به زحمت شمردن نميارزند. قامت متوسط، شانه‌هايي اندكي فروافتاده، و هيكل تقريبا سنگين ميبينيد، اجازه ميخواهم بگويم كه مولف ((لاگاتئا)) و دون كيشوت د لا مانچا است.

سروانتس در سال ۱۶۱۴ بر اثر انتشار قسمت دوم دون كيشوت سخت دچار شگفتي شد، زيرا آن اثر از خود او نبود، بلكه دزد ادبي ناشناسي كه نام آولاندا برخود نهاده بود آن را نوشته بود. اين شخص در مقدمه آن كتاب بر ريش درون سروانتس نمك پاشيده بود و از اينكه قسمت دوم دون كيشوت اثر خود سروانتس با شكست مواجه خواهد شد اظهار شادي كرده بود. سروانتس، كه سخت از اين واقعه خشمگين شده بود، بشتاب قسمت دوم را به پايان رسانيد و آن را در سال ۱۶۱۵ انتشار داد. محافل ادبي اسپانيا از اينكه اين قسمت نيز از لحاظ قوه تخيل، انسجام، و مطاييه به پاي قسمت اول ميرسيد مشعوف شدند. در اين پانصد صفحه اضافي، همان لطف سابق از آغاز تا انجام ديده ميشود، و بدبختيهاي دون كيشوت و همدم او در دربار دوك، حكمروايي سانچو در ايالت او، و قصه دردناك سرين مضروب او در نظر بعضي از مردم موجب برتري اين قسمت بر جلد اول ميشود. هنگامي كه سانچو به حكومت باراتاريا ميرسد، همه انتظار دارند كه وي بيش از حكام سابق دست به اعمال احمقانه بزند. اما برعكس، خوش قلبي و عقل سليم و قوانين و اصلاحات ساده و عادلانه او، به انضمام تصميم عاقلانه‌اش در مورد يك هتك ناموس، باعث آن ميشود كه حكومتهاي معاصر او از اقدامات خود شرمسار شوند. ولي او از عهده بدكاران سنگدل برنميآيد، و سرانجام به اندازهاي از دست آنها به ستوه ميآيد كه چشم از منصب خويش ميپوشد، نفسي به راحتي ميكشد، و دوباره به خدمت دون كيشوت درميآيد.

تنها دون كيشوت است كه هنوز از عالم تخيلات به جهان واقعي بازنگشته است. از اين لحاظ به دنبال ماجراهاي تازه به راه ميافتد، ولي با شكستي سخت و نهايي مواجه ميشود، و دشمن فاتح از او قول ميگيرد كه به خانه خويش بازگردد و تا يك سال در آرامش و صفا به سر برد. جنگجوي خسته ما به اين امر تن ميدهد، ولي بيداري او از خواب غفلت باعث خشكيدن سرچشمه حياتش ميشود. سپس دوست خود را به كنار بستر خويش فرا ميخواند، به همه هدايايي ميبخشيد، وصيتنامه خود را تنظيم ميكند، مانند پهلوانان از سرگرداني بد ميگويد، و طغيان روح خود را فرومينشاند. سانچو نيز به سوي خانواده خود باز ميگردد، و، مثل مرد آسوده‌خاطري كه سرد و گرم روزگار را چشيده باشد و اكنون از اقامت در خانه خود لذت ميبرد، به پرورش باغ خود ميپردازد. در پايان، واقعبيني آميخته به خوشطينتي او بر خيالپرستي عجيب دون كيشوت غلبه ميكند. اما كاملا چنين نيست. دون كيشوت در مطلبي كه ميخواهد روي گورش بنويسند، آخرين حرف خود را بر زبان ميآورد: ((اگر چه كارهاي بزرگي انجام ندادم، ولي در تعقيب آنها جان سپردم)). شخص واقعگرا تا دم مرگ زنده ميماند، ولي زندگي ايدئاليست پس از آن آغاز ميشود.

سروانتس طي يك سال پيش از مرگ، هشت نمايشنامه نوشت. گذشت روزگار هنوز عقيدهاي را كه او درباره آنها داشت تاييد نكرده است، ولي يك نمايشنامه او به نام لانومانسيا، كه درامي مركب از قدرت و زيبايي است و در تمجيد از مقاومت آن شهر اسپانيايي در برابر حمله روميها (۱۳۳ ق.م) نوشته شده، مورد پسند قرار گرفته است.

سروانتس مانند دون كيشوت افكار واهي و ثابت داشت: تصور ميكرد كه آيندگان بيشتر به سبب درامهايش به او احترام خواهند گذاشت; و با طرزي آميخته به حسادت، كه در خور او نبود ولي قابل اغماض است، از موفقيتي باورنكردني كه نصيب لوپه دوگا شده بود سخن ميگفت. در روزهاي آخر عمر خود، پس از آنكه بيشتر داستانهاي عاشقانه را مسخره كرد، خود داستان عاشقانهاي تحت عنوان پرسيلس اي سيجيسموندا نگاشت.

چهار روز پيش از مرگ، آن داستان را به كنت لموس اهدا كرد و به وي چنين گفت:

pymansetareh@yahoo.com

ديروز مراسم تدهين نهايي به عمل آمد، و امروز اين شرح را مينويسم، فرصتي باقي نيست، درد و رنجم افزايش مييابد. آرزوهايم به ياس مبدل ميشوند. ... بدين ترتيب، شوخي و مطايبه و دوستان بشاش خود را وداع ميگويم. چون احساس ميكنم كه در حال مرگم، و ميلي جز اين ندارم كه شما را در آن دنيا خوشبخت ببينم.

سروانتس در ۲۳ آوريل ۱۶۱۶ جهان را بدرود گفت. وي به شيوه مخصوص دون كيشوت پيشبيني كرده بود كه سي ميليون از اين كتاب به فروش او لبخند زد. زيرا آن داستان نه تنها سي ميليون نسخه فروش داشت، بلكه بيش از هر كتابي جز كتاب مقدس به زبانهاي مختلف ترجمه شد. در اسپانيا حتي سادهترين روستايي نيز با دون كيشوت آشنايي دارد و به طور كلي، بدون توجه به اشخاصي كه در كتاب مقدس از آنها نام برده شده است، اين شهسوار ((زندهترين، محبوبترين، و معروفترين شخص در ادبيات همه ملتها))، و واقعيتر از هزاران فرد برجسته تاريخ است. سروانتس، با خلق داستان خود به صورت آيينه عادات و آداب، راه را براي داستانهاي جديد هموار كرد، و نمونهاي به دست لوساژ، فيلدينگ، سمولت، و سترن داد; و اين گونه داستان را، كه بوسيله آن اخلاق بشر را آشكار و روشن ساخت، به صورت فلسفه درآورد.

III- شاعران

طنين مردانه زبان كاستيلي، مانند زبان خوشاهنگ توسكان ايتاليا، براي موسيقي و قافيه متناسب بود، و روحيه مردم با شعر بيش از نثر پيوستگي داشت. در آن عهد، شاعران به اندازه كشيشان فراوان بودند. لوپه دوگا در كتاب خود تحت عنوان پيروزي آپولون نوعي مسابقه شاعرانه را شرح ميدهد كه طبق آن سيصد شاعر اسپانيايي در زمان او براي به دست آوردن لقب ملكالشعرايي با يكديگر رقابت ميكردند. چنين مسابقات شاعرانهاي نزد مردم به اندازه سوزاندن بدعتگذاري محبوبيت داشت. گاهي هم شعرهاي تربيتي، نثرهاي نصيحتآميز، داستانهاي عاشقانه مسجع، اشعار شباني، شعرهاي قهرماني خندهآور، قصيده، غزل، و حماسه ديده ميشد. ولي همه گويندگان و نويسندگان مانند فرانثيسكو د فيگوئروا داراي آن شجاعت نبودند كه شعرها و نوشتههاي خود را در آتش اندازند.

بهترين شعر حماسي لا آرائوكانا (۱۵۶۹۱۵۸۹) نام دارد كه درباره شورش يكي از قبايل سرخپوستان گفته شده است.

اين شعر اثر ارسيلا اي ثونيگا است كه به عنوان سربازي اسپانيايي در آن جنگ دليرانه مبارزه كرد. شايد بتوان گفت كه بهترين شاعر غزلسرا راهبي از فرقه منسوب به قديس آوگوستينوس به نام لويس پونته د لئون بود كه، باوجود داشتن اصل و نسبي يهودي، لطيفترين جنبههاي تقوا و پرهيزگاري عيسويت را بيان داشت. عجب آنكه او هم شاعر و هم فيلسوف بود و در سي و چهار سالگي به نام استادي علومالا هي در سالامانكا منصوب شد، و تا پايان عمر از دانشگاه كناره نگرفت. اما مطالعات استادانه و زندگي پرهيزگارانه او مانع از آن نشد كه وي گاهگاهي نيز به غزلسرايي بپردازد; از آنجا كه قسمتي از غزل غزلهاي سليمان را به صورت سرودي شباني ترجمه كرده بود، از طرف دستگاه تفتيش افكار مورد تعقيب قرار گرفت و به پنج سال زندان محكوم شد; پس از رهايي از زندان، در خطابه خود در دانشگاه، بدين گونه آغاز سخن كرد: ((همانطور كه در آخرين جلسه گفتيم...)) وي با روساي خود در اين باره اتفاق نظر داشت كه شاعري شايسته حكيمالا هي نيست، و اشعار خود را منتشر نكرد، و اين شعرها چهل سال پس از مرگش منتشر شدند، به عقيده قاطبه مردم، اين شعرها بهترين آثار زبان كاستيلي به شمار ميروند.

لويس د گونگورا و فرانثيسكو گومث د كوذو اي ويليگاس مشهورتر از او بودند، زيرا هم به مباحثه و هم به شعر علاقه داشتند، و دو مكتب مخالف به عنوان دو فلسفه سبك ((گونگوريسم)) (سبك گونگورا) و كونسپتيسمو (سبك كوذو) برجاي نهادند. سروانتس كه درباره همه رقباي خود جز لوپه دوگا، و آولاندا نظر

pymansetareh@yahoo.com

مساعد داشت، گونگورا را ((نابغهاي كمياب و سرزنده و بدون تالي)) ميدانست. با مطالعه قسمتي از اشعار او تحت عنوان ((قصيده درباره آرمادا)) ميتوانيم تا اندازهاي به شدت تنفر او پي ببريم.

اي جزيرهاي كه روزگاري كاتوليك و نيرومند بودي، و قلعه ايمان به شمار ميرفتي، و اردوگاه جنگاوران كاردیده و مدرسه مقدس حكمت بودي، اكنون به صورت زيارتگاه آلوده بدعت درآمدهاي.

روزگاري عظمت تو به پايهاي بود كه درخشندگي سلطنت تو را در آوازها پيش از همه چيز ميستودند.

اكنون علفهاي هرزهاي كه در كنار استخر تيره و تار تو ميرويد به منزله حلقه گل زيبندهاي براي سر تواست.

اي سرزمين فرمانروايي آرثرها، ادواردها، و هنريها! آنان كجا رفتند بر سر مادر آنها كه از قدرتشان خشنود بود و ايماني قوي داشت چه آمد تو در نتيجه تقصير گناه آلوده كسي كه اكنون برتو سلطنت ميكند به ننگ ابدي گرفتار آمدهاي، اي ملكه نفرتانگيز كه دلي بيعاطفه و سيمايي ناخوشايند داري و ناپاك و ظالم و خشن و هرزهاي; اي زني كه بر تخت سلطنت نشستهاي و باعث نابودي عصمت و عفت حقيقي بشمار ميروي، اي آنكه در هر حال گرگ صفتي، شعله واقعي آسمان بر گيسوان مصنوعي تو فرو ببارد!

بدين ترتيب، گونگورا قلمي داشت كه شايسته تمجيد بود. عجبي نيست اگر فيليپ چهارم اين شاعر آتشين مزاج را (كه در لباس روحانيان درآمده بود) به عنوان كشيش خود بپذيرد و استعداد او را در خدمت سلطنت به كار برد.

گونگورا ميكوشيد كه سبك خود را پيراسته و عبارات خود را دقيق كند، و از اين رو به نويسندگان تندنويسي مانند لوپه دوگا مي تاخت، و اصرار داشت كه هر سطري را ((سوهان بزنند)) و به صورت گوهري درخشان درآورند. گونگورا، براثر شوق و ذوق شديدي كه داشت، هنر را ندانسته تا حد تصنع پايين آورد; استعارات، صفات، جملههاي مغلوب، و تناقضات عجيب و غريب به كار برد; و سبكي نظير انشاي پرتصنع ليلي و ظاهرسازيهاي مارينيي در پيش گرفت. از اين لحاظ است كه درباره زيبايي مسحور كننده معشوقهاي چنين ميگويد:

دو چشم او كه مانند خورشيد ميدرخشند ميتوانند زمستان نروژ را به تابستان مبدل كنند; و سپيدي شگفتانگيز دستهاي برف مانند او ميتواند مردي حبشي را از تعجب سفيد كند.

در اين هنگام شاعران اسپانيايي به سه گروه تقسيم شده بودند. كساني كه از سبك خاص گونگورا (گونگوريسم) پيروي ميكردند; دستهاي از سبك كوذو (كونسپتيسمو) متابعت به عمل آوردند; و بالاخره گروهي كه سبك لوپه دوگا را سرمشق خود قرار ميدادند با دو گروه ديگر به مخالفت برخاستند.

كوذو در آلكالا جايزههايي در حقوق، علوم الاهي، زبانهاي لاتيني، يوناني، فرانسوي، عربي، و عبري و نيز در دوئل گرفت. گرچه نزديكبين و پاچنبري بود، در شمشيرزني و نويسندگي باعث وحشت ميشد، و هجويههاي او مثل شمشيرش تيز و بران بودند. كوذو پس از آنكه چند تن از رقباي خود را كشت، به سيسيل و ناپل گريخت. در سي و پنج سالگي به عنوان وزير دارايي در آنجا به خدمت مشغول شد و با اوسونا در توطئه عليه ونيز شركت كرد. (۱۶۱۸) هنگامي كه اين توطئه با شكست روبرو شد، او را به سه سال حبس محكوم كردند. پس از مراجعت به مادريد، به عنوان منشي فيليپ چهارم برگزيده شد، ولي شعرهاي او پادشاه، پاپ، اوليوارس، زنان، و راهبان را جريحهدار ميكرد. وي در كتاب فضيحتآميز خود به نام سگ و تب به همه چيز تاخت و مقدار زيادي مثل به كار برد كه عجيبتر و تلختر از مثلهاي سانچوپانثا بودند. آخرين نصيحت او، كه خود هرگز به آن عمل نكرد، اين بود كه انسان بايد از جنگ كناره گيرد و ((بگذارد كه گنداب بگذرد)). كوذو، كه در جستجوي دشمن و هدف بود، به پيروان گونگورا حمله

pymansetareh@yahoo.com

برد، و سبکي تازه پيشنهاد کرد، بدين مضمون که شاعر به جاي آنکه در جستجوي جمله‌ها و کلمات تفنني باشد، بايد نظريات تازه بياورد. آن هم نه نظريات معلومي که در نتيجه گذشت روزگار يا استعمال زياد تازگي خود را از دست داده باشند، بلکه مطالبي دقيق و حاکي از عظمت و وقار و عمق.

کوذو متهم به نوشتن نامه‌هايي شد که در آنها به پادشاه تذکر داده بود که دست از اسراف و تبذير بردارد و وزيران بيکفايت خود را از کار براندازد. از اين لحاظ او را سه سال در زنداني مرطوب حبس کردند. هنگامي که از زندان بيرون آمد، سلامتش مختل شده بود، و سه سال بعد درگذشت (۱۶۴۵). کار ادبي او کاري آرام نبود; مرکب خون او بود، و شاعري مبارزه او; هنگامي که آفتاب عمرش بر سر ديوار فنا رسيد، اخطار کرد که کشورش نيز در حال نابود شدن است:

باروهاي زادبوم خود را مي‌بينم، که روزگاري محکم و پابرجا بودند و اکنون ويران شده‌اند.

استحکام آنها در نتيجه رسوم اين عصر، که باعث فرسودگي و پوسيدگي چيزهاي عظيم است، از ميان رفته است.

به ميان دشتها رفتم، ديدم خورشيد آبهايي را که بر اثر ذوب برفها جاري شده است مي‌نوشد، و گله نالان در روي تپه‌ها سم بر زمين مي‌زند.

بدبختي آنها جهان را در نظرم تيره و تار کرد.

به خانه خود رفتم.

ديدم آن خانه قديمي را اشياي پوسيده و معيوب به تصرف درآورده‌اند.

عصاي خشکيده من خم شده بود، احساس کردم که پيري غلبه کرده است.

شمشيرم زنگ زده بود.

و چشمم به هرچيزي افتاد دريافتم که پايان کار فرا رسيده است.

IV- لوپه دوگا: ۱۵۶۲-۱۶۲۵

در آن عصر پرشور، تعداد درامنويسان به اندازه شاعران بود. تا اين زمان، همچنانکه در انگلستان مرسوم بود، صحنه را بيمطالعه مي‌ساختند و بازيگران تهيدست در شهرها گردش مي‌کردند; دستگاه تفتيش افکار، که مي‌خواست از هرزگي کمديهاي آنها بکاهد، همه نمايشنامه‌ها را ممنوع کرده بود. هنگامي که مادريد به پايتختي انتخاب شد، دو گروه از بازيگران از پادشاه اجازه گرفتند که براي هميشه در اين شهر باقي بمانند. پس از اين جريان، کليسا از مخالفت خود با آنها دست برداشت، و دو تماشاخانه به نامهاي ((تماشاخانه صليب)) و ((تماشاخانه انضباط)) ساخته شدند; اين دو نام بخوبي مشخصه وفاداري و قدرت اسپانياست. تا سال ۱۶۰۲ نيز تماشاخانه‌هايي در والانس، سويل، بارسلون، گرانادا، تولدو، و واليادوليذ تاسيس يافتند; در سال ۱۶۳۲ هزاران بازيگر در مادريد، و هفتاد و شش درامنويس در کاستيل وجود داشتند; حتي خياطان، پيشهوران، و چوپانان درام مي‌نوشتند. در سال ۱۸۰۰، در اسپانيا سي هزار نمايشنامه مختلف نوشته شد. هيچ کشوري در جهان، حتي انگلستان در عصر ملکه اليزابت، تا اين اندازه از لحاظ نمايشنامه‌نويسي ذوق و شوق نداشت.

pymansetareh@yahoo.com

نمايشنامه‌ها سابقا در حياط روي صحنه مي‌آمدند. و در اطراف حياط نيز خانه‌ها و جايگاه‌هاي موقت ديده ميشدند؛ اما در اين تاريخ، تماشاخانه‌هاي ثابت ساختند. در آن تعدادي صندلي گذاشتند، جاهاي ويژه (لژ) درست كردند، و در وسط صحنهاي مدور قرار دادند. لباسها به سبك اسپانيايي بود، و توجهي به زمان و مكان نمايشنامه نداشتند. تماشاگران از هر طبقهاي مي‌آمدند؛ زنان نيز در تماشاخانه‌ها حضور مييافتند، ولي در قسمت مخصوصي مينشستند و صورت خود را با تور مي‌پوشاندند.

زندگي بازيگران بين جشن و گرسنگي ميگذشت، ناايمني و ضعف روحي ملازم زندگي ايشان بود، و فقر و آوارگي خود را با آميزش جنسي و اميد فراموش ميكردند. چند تن از بازيگران مرد شهرت زيادي كسب كردند و به نام رسيدند. اين عده در حالي كه شمشيرها و سبيلهاي خود را مرتب ميكردند، در خيابانهاي مادريد رژه ميرفتند، و بعضي از زنان خواننده به افتخار همبستري پادشاه مفتخر ميشدند.

سلطان صحنه نمايش در اسپانيا لوپه د وگا بود. در سال ۱۶۴۷، دستگاه تفتيش افكار مجبور شد از انتشار كلمه شهادتي كه بدين مضمون بود جلوگيري كند: ((من به لوپه د وگاي متعال، شاعر زمين و آسمان، ايمان دارم)). شايد هيچ شاعري در زمان خود تا آن اندازه شهرت و معروفيت كسب نكرده باشد، فقط دشواري ترجمه شعر باعث شده است كه اين شاعر بيشتر در اسپانيا مشهور باشد. با وجود اين، نمايشنامه‌هاي او را در عصر خود او در ناپل، رم، و ميلان به زبان اسپانيايي عرضه ميكردند، و در فرانسه و ايتاليا براي جلب مشتري نمايشنامه‌هاي ديگران را به او نسبت ميدادند.

لوپه د وگا دو سال پيش از شكسپير در خانوادهاي فقير ولي (طبق عقيده عدهاي) نجيب به دنيا آمد. در چهارده‌سالگي از خانه و مدرسه گريخت و وارد ارتش شد و در آسور در نبردهاي خونيني شركت جست. در اين اثنا عاشق شد، ولي خود را با زخمهاي مختصري از معركه نجات داد. سپس هجويه‌هايي در ذم معشوق ساخت و به اتهام افترا گرفتار آمد و از مادريد تبعيد شد. بعد از بازگشت به آن شهر، با ايزابل د اوربينا رو به فرار نهاد، با او ازدواج كرد، دوباره تعقيب شد، براي رهايي از چنگ قانون به جهازات شكستناپذير پيوست، و شكست ناوگان اسپانيا را در نبرد با كشتيهاي انگليسي مشاهده كرد. برادرش، كه در اين نبرد زخمي شده بود، در آغوش او درگذشت. مرگ زنش او را از ساير گرفتاريها نجات داد. سپس از ميكائلا د لوخان، كه بازيگر معروفي بود، صاحب دو فرزند شد، دوباره ازدواج كرد، به خدمت دستگاه تفتيش افكار درآمد، زن دوم خود را از دست داد، كشيش شد، و به زنهاي تازهاي دل باخت.

اسپانياييها عشقبازيهاي او را به خاطر نمايشنامه‌هايش ميبخشيدند. لوپه د وگا در حدود هزار و هشتصد نمايشنامه نوشت، و اين علاوه بر چهارصد نمايشنامهاي است كه در مورد جشنهاي مذهبي به رشته تحرير درآورد. ميگويند كه ده نمايشنامه در يك هفته، و يك نمايشنامه پيش از صبحانه مينوشت. سروانتس از برابر اين ((بهمن)) ميگريخت و او را ((جانور مهيب طبيعت)) ميناميد. خود لوپه د وگا نوعي كمديا دل/آرته بود، بياانديشه چيز مينوشت و، چون بدون دقت آن همه اثر بوجود مي‌آورد، ادعايي در مورد هنر و فلسفه نداشت، در كتاب فن جديد كمديسازي اعتراف كرده است كه آثار خود را براي كسب معاش نوشته و بدين ترتيب آنهارا بر طبق ذوق و سليقه عوام ساخته است. اگر به سبب اقدامات ناشران دزد نبود، كه تني چند از مردان قوي حافظه را براي شنيدن نمايشنامه‌هاي او به تماشاخانه ميفرستادند، او هرگز حاضر به انتشار نمايشنامه‌هاي خود نميشد. اين مردان پس از سه بار شنيدن يك نمايشنامه ميتوانستند آن را از بر بخوانند و نسخه مغلوطي از آن را به ناشراني بدهند كه پولي به مولف نميپرداختند. روزي بازيگران دسته او حاضر نشدند كه به كار خود ادامه دهند، مگر آنكه مرد قوي حافظهاي كه در ميان آنها بود اخراج شود. به عقيده آنها، انتشار نمايشنامه‌ها ممكن بود از تعداد تماشاگران بكاهد. اما لوپه د وگا با علاقهاي خاص داستانهاي عاشقانه خود را، كه همگي شيرين ولي متوسط بودند، منتشر ميساخت. بعضي از اين داستانها عبارتند از آركاديا، سان ايسدرو، لا دوروتئا.

در همه اين داستانها موضوع اصلي يكسان است. اشخاص داستان بندرت مورد مطالعه دقيق قرار ميگيرند، و درباره اين داستانها همان موضوعي را كه ثورو راجع به روزنامه‌ها اظهار داشت ميتوان

pymansetareh@yahoo.com

گفت: اگر نامها و تاریخها را تغییر دهید، محتویات آنها همیشه یکسانند. داستان تقریبا همیشه بر دو محور میگردد; جنبه شرافت، و این مسئله که چه کسي باید شب را با خانم بگذراند. مردم از شنیدن قصه‌هایي بر اساس موضوع دوم هرگز خسته نمیشدند. زیرا خود هرگز اجازه کاري را نداشتند. ضمنا از مطایبات اتفاقي و مکالمات با روح و اشعار غنایي که بر زبان زیبا و مردان دلیر جاري بود لذت میبردند. علاقه به داستانهاي عاشقانه که هرگز از میان نرفته بود، در نتیجه داستانهاي عاشقانه اسپانیایي شدیدتر میشد. مشهورترین نمایشنامه لوپه د وگا ستاره سویل نام دارد. سانچو دلیر، پادشاه کاستیل، به سویل میآید و زیبایي کوچه‌هاي آن را میستاید ولي از مشاور خود آریاس میخواهد که درباره زنان آن شهر بتفصیل مطالبي براي او بگوید.

پادشاه، و زنان که داراي زیبایي آسمانیند، چرا که نامي از آنها به میان نمیآوري ... بگو ببینم آیا در پرتو چنین درخششي آتش نگرفتهاي آریاس: خانم دونالئونور د ربرا عین آسمان بود. چون در چهره او نور خوشید میدرخشید.

پادشاه: ولي او خیلي رنگ پریده است. ... من خورشید سوزاني میخواهم، نه خورشیدي منجمد کننده.

آریاس: کسي که گل به طرف شما پرت میکرد خانم منسیا کورونل است.

پادشاه: زن خوشگلي است، ولي زیباتر از او هم دیدهام. در آنجا کسي را دیدم که سر تا پا ملاحت بود و تو اسمي از او به میان نیاوردي. این زن کیست که توجه مرا از روي بالکن به خود جلب کرد و من کلاهم را برایش از سر برداشتم; این زن که بود که چشمانش مثل یوپیتر صاعقه پرتاب میکرد و اشعه مرگبارش را به قلبم میزد آریاس: اسمش خانم دوناستلا تابرا است، و مردم سویل از راه احترام خود میدانند.

پادشاه: باید او را خورشید خود بدانند. ... ستاره بختم مرا به سویل آورد. ... دون آریاس، چه راهي میتواني پیدا کني که من او را ببینم و با او حرف بزنم عجب دیداري که عمق وجودم را مشتعل کرده است.

اما ستلا شیفته سانچو اورتیث است، و در کمال خشم پیشنهاد آریاس را، مبني بر آنکه حق تقدم با پادشاه است، رد میکند. آریاس به خدمتکار ستلا رشوه میدهد تا پادشاه را به اطاق بانوي خود ببرد. بوستوس، برادر فداکار ستلا، درست به موقع سر میرسد و جلو پادشاه را میگیرد و میخواهد او را بکشد، ولي از مقام سلطنت دچار ترس و رعب میشود و پادشاه را، که خوار و خفیف شده ولي آسیب ندیده است، رها میکند. یك ساعت بعد، پادشاه برفراز دیوار قصر خود جسد خدمتکاري را که رشوه قبول کرده بود میبیند; سپس کسي را به سراغ اورتیث میفرستد و از او میپرسد که آیا وفاداري و صداقت او نسبت به پادشاه حد و حصري دارد یا نه و در جواب پاسخي رضایتبخش و غرورآمیز میشنود و از او میخواهد که بوستوس را بکشد. اورتیث با بوستوس مقابل میشود، پیغام ستلا را مبني بر آنکه او را دوست میدارد و خواستگاري او را میپذیرد میشنود، از بوستوس سپاسگزاري میکند، او را میکشد، و تقریبا دچار حالي جنون آمیز میشود. پادشاه، که از شورش مردم بیم دارد، این حقیقت را که قتل به دستور او صورت گرفته است پنهان میکند. اورتیث دستگیر میشود، و نزدیك است اعدام شود که ستلا به وسایلي او را آزاد میکند. اما داستان داراي پایان خوشي نیست. دو عاشق تصدیق میکنند که آن قتل، عشق آنها را براي همیشه زهرآلود کرده است.

لوپه د وگا پس از آنکه هزار نمایشنامه نوشت، محبوب و معبود مردم مادرید شد، و شریف و وضیع لب به تمجید و تحسین او گشودند. پاپ او را در حلقه شهسواران مهماننواز درآورد و درجه اجتهاد در علوم الاهي داد. هنگامي که لوپه د وگا در کوچه راه میرفت، گروهي از دوستدارانش دور او حلقه میزدند; زنان و کودکان او را میبوسیدند و از او تبرك میخواستند; اسم او را روي اسبها و خربزه‌ها و سیگارها میگذاشتند. یکي از منتقدان، که از کار او عیبجویي کرده بود وحشت داشت که به دست سرسپردگان شاعر به قتل برسد.

pymansetareh@yahoo.com

با وجود اين، لوپه د وگا احساس خوشبختي نميكرد. وي اگر چه در نتيجه نوشتن نمايشنامه پول خوبي به دست ميآورد، همه آن را خرج ميكرد; و بعد از آن همه موفقيت فقير بود و مجبور شد از فيليپ چهارم استمداد كند. پادشاه هم با آنكه ورشكست شده بود، مبلغ قابل ملاحظهاي براي او فرستاد. اما سرنوشت فرزندانش بيشتر باعث پريشاني او شد. دخترش مارسلا در زمره راهبهها درآمد. پسرش لوپه به نيروي دريايي پيوست و در دريا غرق شد، و دختر ديگرش آنتونيا با مردي به نام تونوريو فرار كرد و مقدار زيادي از اشياي قيمتي پدر خود را با خود برد. لوپه د وگا او را به دختري نپذيرفت و تونوريو او را ترك كرد. شاعر، كه اين عذابها را به منزله مجازاتهاي آسماني گناهان خود ميدانست، در بر روي خويش بست و جراحاتي به بدن خود وارد آورد، به طوري كه ديوارهاي اطاق از خونش رنگين شدند. در ۲۳ اوت ۱۶۳۵، آخرين شعر خود را تحت عنوان ((عصر طلايي)) سرود، و چهار روز بعد در هفتاد و دو سالگي درگذشت. نيمي از مردم مادريد در تشييع جنازه او شركت كردند، و براي آنكه دخترش بتواند از پنجره صومعه خود با پدر وداع گويد، از برابر او نيز گذشتند. تمجيد از لوپه د وگا در روي صحنهاي عمومي صورت گرفت.

ما مثل ولتر نميتوانيم لوپه د وگا را با شكسپير برابر بدانيم، ولي ميتوانيم بگوييم كه نبوغ سرشار و اشعار پرشور و اخلاق دوستداشتني او، كه از ميان صدها نمايشنامه به چشم ميخورد، او را به ذروه آن ((عصر طلايي)) رسانيد، جايي كه فقط سروانتس و كالدرون ميتوانستند به پاي او برسند.

۷- كالدرون: ۱۶۰۰-۱۶۸۱

عدهاي مدت كوتاهي با لوپه د وگا به رقابت پرداختند. گيلين د كاسترو در سال ۱۵۹۱ كتاب جواني سيد را به نظم درآورد، كه جمعي آن را بهتر از تقليد مشهوري ميدارند كه كورني از روي آن انجام داد. لويس ولث د گوارا، كه به وكالت دادگستري اشتغال داشت، مدتها از شغل خود دست كشيد و چهارصد نمايشنامه نوشت كه يكي از آنها به نام شيطان لنگ در نوشتن كتابي به همين مضمون مورد استفاده لوساژ قرار گرفت. در سال ۱۶۳۰ تيرسو د مولينا در بارسلون كتابي تحت عنوان حقهباز سويل و ميهمان سنگ نوشت، در آن دون خوان را به عنوان آدمي كفرگو و شهوتپرست معرفي كرد، و زمينه را براي جشن سنگ اثر مولير، دون جووانني اثر موتسارت، و دون ژوان اثر بايرن فراهم ساخت; با اين مختصر كه گفته شد، ميتوانيم به تاثير عظيمي كه درام اسپانيايي در خارج داشت پي ببريم. در سال ۱۸۰۳، شلگل آلمانيها را با اظهار اين مطلب كه، در درام جديد، كالدرون پس از شكسپير قرار دارد دچار شگفتي ساخت.

كالدرون، مانند موريليو، از آخرين مشاهير ((عصر طلايي)) بود و پس از آن عصر نيز چندي زندگي كرد. وي، كه فرزند يكي از وزيران دارايي در عهد فيليپ دوم و سوم بود، همه معلوماتي را كه يسوعيها جايز ميدانستند، در سالامانكا فرا گرفت. اهميتي كه ضمن تربيت او به موضوعات مذهبي داده شد در زندگي و كار او تاثير بسيار كرد. علم حقوق را در سالامانكا فرا گرفت، ولي چون دريافت كه ميتواند نمايشنامههاي موفقيتآميزي بنويسد، از ادامه آن علم چشم پوشيد. در نمايشنامهاي كه نوشته بود اشارات واضحي به ياوهسراييهاي كشيش مشهوري كرد، و از اين رو مدتي به زندان افتاد; ولي صيت شهرتش به همه جا رسيد. مجموعهاي از نمايشنامههاي او تحت عنوان زندگي رويايي، كه در سال ۱۶۳۶ انتشار يافت، باعث تثبيت رهبري او در تئاتر اسپانيايي شد. فيليپ در آن سال او را به عنوان درامنويس دربار به جاي لوپه د وگا برگزيد. در سال ۱۶۴۰ به گروهاني از سواران زرهپوش پيوست و بر اثر دلاوري خويش در تاراگونا افتخاراتي كسب كرد; در اسپانيا، مانند كشورهاي اسلامي، ادبا نيز غالبا كارهاي برجسته انجام ميدادند و بدين وسيله يكي از آرزوهاي خود را جامه عمل ميپوشاندند. اما سلامت كالدرون در نتيجه دو سال جنگ مختل شد، از خدمت نظام كناره گرفت، و قرار شد مبلغي به عنوان مستمري دريافت دارد. كالدرون، بر اثر مصايبي كه دامنگير فرزندانش شد، به امور مذهبي روي آورد و به صورت يكي از اعضاي غيرروحاني فرقه فرانسيسيان درآمد; در سال ۱۶۵۱ جامه كشيشان پوشيد، مدت ده سال در ناحيهاي در تولدو به كار پرداخت، و در اين ضمن گاهگاهي نيز نمايشنامه مينوشت. كالدرون، پس از آنكه

pymansetareh@yahoo.com

از همه نعمتهاي جهان بهرهمند شد، در هشتاد و يك سالگي درگذشت، و انتظار داشت از اينكه صدها نمايشنامه مقدس نوشته و تنها يك معشوقه اختيار كرده است، پاداشي بزرگ بيابد.

درامهاي مذهبي او از بهترين آثارش محسوب ميشوند، زيرا قدرت غزلسرايي وي براثر خلوص نيتي كه داشت تقويت ميشد. درامهاي غيرمذهبي او مدتي دراز بيش از درامهاي لوپه د وگا داري شهرت بينالمللي بودند، زيرا وي از لحاظ شعر به پايه او ميرسيد، و از نظر فكر بر او تفوق داشت; و اگر چه آن سرزندگي و تنوع شگفتانگيز لوپه د وگا را نداشت، نمايشنامههايش حاكي از ذوق و مهارت او در نمايشنامههاي ماجراجويانه بودند. تنها كسي ميتواند آثار او را بخوبي درك كند كه با زبان كاستيلي آشنايي داشته باشد، ولي ميبينيم كه دو شاعر انگليسي نبوغ او را درك كردند و كوشيدند كه آثار او را از لفافه زبان بيرون آورند. شلي، كه درباره كالدرون با شلگل همعقيده بود، ترجمه آزادي از بعضي قسمتهاي جادوگر شگفتانگيز انجام داد; و ادوارد فيتز جرالد در شش درام اثر كالدرون سعي كرد كاري را كه شش سال بعد در كمال موفقيت درباره رباعيات خيام انجام داد، در مورد كالدرون نيز انجام دهد، ولي در اين كار توفيق نيافت.

جادوگر شگفتانگيز نوعي از افسانه ((فاوست)) است، قبرسي كه دانشمندي مشهور از شهر انطاكيه است دوئلي را كه ميان دو تن از دانشجويانش بر سر عشق خوستينا درگرفته است قطع ميكند و موافقت آنان را به دست ميآورد تا براي دانستن عقيده خوستينا درباره آنها به نزد او برود. اما خود، پس از ديدن اين دختر، شيفته و فريفته او ميشود.

دختر او را به خواري از نزد خود طرد ميكند، ولي دلش مشتاق اوست. آن دو دانشجو نيز، كه طرد شدهاند، خود را با محبت ليويا خواهر خوستينا تسلي ميدهند. لكن قبرسي نميتواند گريبان خاطر را از چنگ عشق خوستينا برهاند، و ميگويد: او آنچنان زيبا بود... و من، در ميان عشق و حسد، از بيم و اميد به خود ميپيچيم، هرچند اين وضع به نظر ناشايسته بيايد.

آن سان به تلخي ميزيم كه حاضرم روحم را براي هميشه به جوهر منفور دوزخ تسليم كنم و مجازات ببينم و ضعيف شوم، به شرط آنكه اين زن از آن من باشد.

شيطان در پاسخ ميگويد كه من اين شرط را ميپذيرم، ولي خوستينا حاضر نميشود. سرانجام شيطان او را به نزد قبرسي ميآورد. اما به محض آنكه اين دانشمند ميخواهد او را در آغوش گيرد، نقاب خوستينا به كنار ميرود و زير آن جمجمهاي ظاهر ميشود. شيطان اعتراف ميكند كه فقط قدرت عيسي است كه ميتواند با او چنين نيرنگي بازي كند. در پايان، هنگامي كه قبرسي و خوستينا مانند عيسويان شربت شهادت مينوشند، خوستينا به عشق خود اعتراف ميكند.

در ميان نمايشنامههايي كه توسط فيتز جرالد ترجمه شدهاند، شهردار ثالاميا، به سبب تفوق فني آن، بيشتر از همه مورد تحسين قرار گرفته است. ولي زندگي رويايي مفاهيم عميقتري دارد. اين نمايشنامه موضوعات قديمي عشق و شرافت را به كنار مينهد، و تقريبا مسئلهاي شرقي را بر روي صحنه ميآورد، بدين مضمون كه: حوادث و پيروزيهاي زندگي تا چه اندازه پايدار و حقيقي هستند; آيا اينها توهمات ظاهري و قسمتي از حجابي هستند كه حقيقت اساسي و دايمي را ميپوشانند در اين نمايشنامه چنين آمده است كه باسيليوس، پادشاه لهستان، كودك خود را، كه بتازگي تولد يافته است، به زندان ميافكند، زيرا اخترشناسان چنين گفتهاند كه آن كودك عليه پدر سر به شورش برخواهد داشت. سپس او را، كه سيگيسموند نام دارد، در غل و زنجير، ميان جانوران جنگلي رها ميكنند، و او در حالي كه از هر جانور رام نشده ديگري درندهتر است، بزرگ ميشود و به صورت مردي درميآيد. پادشاه سالخورده، كه از كار خويش پشيمان شده است، فرزند را به شركت در حكومت دعوت ميكند. ولي سيگيسموند، كه براي سلطنت تربيت نشده است، چنان بيفكرانه رفتار ميكند كه مجبور ميشوند او را به اطاعت وادارند، و هنگامي كه به خود ميآيد، ميبيند كه در غاري در ميان جنگل است و غل و زنجير برپا دارد. سپس به او ميگويند كه

pymansetareh@yahoo.com

فرمانروايي اخير او خواب پريشاني بيش نبوده است; او كه اين موضوع را باور كرده است مانند ريچارد دوم شكست يافته سخن ميگويد:

پيداست كه در روشنايي ناپايدار اين جهان، زيستن جز خواب ديدن نيست، بشر خود را در خواب ميبيند، و هنگامي بيدار ميشود كه پرتو بامدادي و اسرارآميز مرگ بر او ميتابد.

پادشاهي خواب ميبيند كه پادشاه است و در اين وضع موهوم با قدرتي شاهانه زندگي و فرمانروايي ميكند، فريادهاي شوقي كه در پيرامون او شنيده ميشوند چون از هوا زاده شدهاند به هوا پرواز ميكنند.

و مرگ، غرور و جلال او را به صورت خاكستر درميآورد (چه سرنوشت غمانگيزي); كيست كه حاضر شود تاج شاهي بر سر نگاه دارد و حال آنكه ميبيند بايد در خوابي در آن سوي دروازه مرگ بيدار شود.

در حقيقت، در سراسر جهان، همگي، هر اصل و نسبي داشته باشند، خواب ميبينند، زندگي چيست چيزي است كه فقط به نظر ميرسد، سرابي است كه به دروغ ميدرخشد.

نشاطي خيالي و آسايشي فريبنده است، زيرا زندگي خوابي بيش نيست، و حتي رويا‌ها خوابي بيش نيستند. سپس، به وسيله تغيير ديگري كه علت آن به طور كافي ذكر نشده است، سيگيسموند از حالت توحش بيرون ميآيد و، هنگامي كه در نتيجه وقوع انقلاب به سلطنت ميرسد، پادشاه عادلي ميشود واز اين حقيقت آگاه است كه اين مقام منيع نيز خوابي بيش نيست، و در درياي كفآلود زندگي حباب ناپايداري است.

در اين نمايشنامه سخنهايي كه گفته ميشوند، به طور خستهكنندهاي طولاني هستند و عبارات تفنني بسياري به سبك گونگورا در آن يافت ميشوند، ولي آن را نمايشنامهاي بزرگ ميتوان دانست كه در آن عمل با فكر توام شده است، و هيجاني دراماتيك تا پايان آن باقي است. اگر وطن ما در جاي ديگري بود و به شيوه ديگري تعليم يافته بوديم و ميتوانستيم كاستيلي را بفهميم، احتمالا اين نمايشنامه را يكي از بزرگترين نمايشنامههاي جهان ميدانستيم. محال است كه اكنون بتوانيم خود را با قوه تخيل از زندان زمان و مكان نجات دهيم و دريابيم كه درام در اسپانيا در قرن هفدهم چه اثر و محبوبيتي داشت. در ايتاليا اين گونه درام تقريبا درام رومي را از روي صحنه بيرون كرد. در فرانسه زمينهاي براي آثار هاردي، كورني، مولير، و عدهاي ديگر فراهم ساخت; قالب تراژديهاي فرانسه را پيش از راسين ريخت; و به اصول شرافت، فصاحت، و بلاغت اهميت بسيار بخشيد. هنگامي كه تاثير سروانتس و ساير داستاننويسان اسپانيايي را در آثار لو ساژ، دفو، فيلدينگ، و سمولت، و از طريق آنها در كارهاي ديكنز و ثكري ميبينيم، و هنگامي كه هنر عصر اليزابت را در انگلستان و حتي هنر فرانسه آن زمان را با معماري، مجسمهسازي، و نقاشي اسپانيا در دوره عظمتش مقايسه ميكنيم، درمييابيم كه چرا اقوام اسپانيايي‌زبان دنيا ميراث و خون خود را مهمتر از همه چيز ميدانند.

فصل دوازدهم

عصر طلايي هنر اسپانيا

۱۶۸۲-۱۵۵۶

pymansetareh@yahoo.com

I- يك هنر و هزار نمونه

در زماني كه انگلستان به جاي اسپانيا بر درياها تسلط يافت، و فرانسه به تفوق اسپانيا در خشكي پايان داد، و هنگامي كه به نظر ميرسيد همه امور مادي اسپانيا به ناكامي و ورشكستگي منجر خواهد شد، اين كشور چگونه توانست كليساي بزرگ سگوويا را بسازد، مجسمهسازاني مانند ارناندث و مونتانس در دامان خود بپرورد، و مشوق ال گركو، ثورباران، ولاسكوئز و موريليو شود آيا علت آن بود كه هنوز كليسا ثروت داشت، دربار اسپانيا پول فراوان خرج ميكرد، طلاي امريكا هنوز به سوي سويل سرازير ميشد، و هنرمندان اسپانيايي، در نتيجه نيروي ايمان و دستمزد، هنوز احساس ميكردند كه دوره عظمت كاملا به پايان نرسيده است

اما در معماري عظمت كمتر از همه به چشم ميخورد، زيرا در اينجا پيروزيهاي گذشته با نيازمنديهاي مذهبي تلاقي ميكرد. در سويل، كليسا با ساختن جاي ناقوسي بر فراز منارهاي كه متعلق به مسلمانان بود و زيبايي خيرالدا را تكميل ميكرد، غلبه خود را بر مسلمانان اسپانيا پايدار ساخت (۱۵۶۷) و سال بعد بارتولومه مورل مجسمهاي به تام ((لافه)) (ايمان) ساخت كه يك تن وزن داشت و، با وجود اين، به اندازهاي خوب نصب شده بود كه با هر نسيمي ميچرخيد و قلمرو احترامآميز خود را بررسي ميكرد. در والياذوليذ، خوان د اررا، معمار اسكوريال در سال ۱۵۸۵ شروع به ساختن كليساي پرابهت آسونسيون كرد. ولي مساحت آن را چنان بزرگ گرفت كه هنوز هم قسمتي از آن مفروش نشده است. در تپهاي كه مشرف بر سگوویاست، معماران و صنعتگران در سال ۱۵۲۲ شروع به ساختن كليساي عظيمي كردند كه حاكي از ايمان تغييرناپذير و شديد اسپانيايياست. در سالامانكا، خوان گومث د مورا مدرسه بزرگي براي استفاده يسوعيها به سبك پالاديو ساخت. (۱۶۱۷۱۷۵۵) اما اسپانيا نيز غيرمذهبي ميشد، و قصرها و همچنين كليساها احتياج به هنر داشت. در آرانخوئث، فيليپ دوم قصري تابستاني براي را از عذاب گرما و ابهت اسكوريال برهاند. فيليپ سوم نيز قصر ال پاردو را به آن افزود، ((تالار سفيران)) اين قصر به سبب چلچراغهايي كه در آن آويخته شدهاند، شهرت دارد. فيليپ چهارم و اوليوارس با ساختن باغي جهت تفريح خويش در قسمت دروازه خاوري مادريد، زمينهاي براي ايجاد قصر ورساي فراهم آوردند. در تماشاخانهاي كه در آنجا درست كردند، بسياري از نمايشنامههاي لوپه د وگا و كالدرون روي صحنه آمدند. در اين عصر، در لئون و آستورگا ساختمانهاي با شكوهي جهت اداره شهرداري ساخته شدند، و يكي از آنها، كه در تولدو واقع است. به وسيله ال گركو طراحي شد.

مجسمهسازي از لحاظ شكل و حالت روي هم رفته كاملا كليسايي بود، سبك گوتيك در نتيجه تاثير هنر اسپانيايي و تزئينات باروك تغيير يافت. ولي ساختن مجسمههاي نيمتنه، كه در ايتاليا محبوبيت داشت، در اسپانيا تقريبا مثل كشورهاي اسلامي ممنوع بود. نقاشان و حتي استادانيماننند ثورباران و موريليو مساعي خود را در اين راه به كار ميبردند كه مجسمهها را طوري بسازند كه عابدان به واقعيت مصلوب شدنها و شهادتها پيببرند. تقريبا همه مجسمهها را با چوبهاي چندرنگي ميساختند. سرويليام سترلينگ مكسول، دانشمند اسكاتلندي كه هنر اسپانيايي را دوست ميداشت و درباره آن مطالبي نوشته است، معتقد بود كه خوان د خوني ((بهترين مجسمهساز اسپانياست)).

خوان با ساختن محرابي در كليساي نوئسترا سنيورا د لا آنتيگوا در والياذوليذ، و مجسمهاي به نام ((مادر غمگين)) در كليساي ديگري در اين شهر، به شهرت رسيد. مردم از مشاهده اين مجسمه چنان شاد شدند كه بر اثر شدت ايمان خود تقاضا كردند به آنها اجازه داده شود جامهاي فاخر بر تن آن كنند. اسپانيايياها به گرگوريو ارناندث بيشتر اهميت ميدهند.

او نيز در والياذوليذ مجسمهاي به نام ((مادر غمگين)) ساخت و با نوعي واقعگرايي، كه صفت اختصاصي او بود، لكههاي خون را روي جامه او نشان داد و، از شيشه، قطرات اشكي روي صورت او ظاهر

pymansetareh@yahoo.com

ساخت. اين ((مادر غمگين))، كه مسيح محتضر را در دامن دارد، به منزله نقطه اعتلاي مجسمهسازي اسپانيا در اين دوره به شمار ميرود.

بزرگترين اين مجسمهسازان خوان مارتينث مونتانس بود. وي هنگامي كه هجده سال بيش نداشت، به اتفاق زن خود به صومعهاي در سويل رفت و مجسمهاي از حضرت مريم به آن تقديم كرد، و در عوض به او اجازه داده شد كه هميشه بدون پرداخت پولي در آنجا مقيم شود. مونتانس بسوعيها را با ساختن مجسمههايي از قديس ايگناتيوس و قديس گزاويه مشعوف كرد و با مجسمهاي از قديس هيرونوموس، راهبان فرقه منسوب به اين قديس را خشنود ساخت. در كليساي جامع سويل هنوز اثري از او به نام ((صليب)) باقي است كه، به عقيده يكي از تاريخنويسان، ((شايد عاليترين نمايش از پيروزي الاهي)) به شمار آيد. هنگامي كه پاپ پاولوس پنجم، براثر تقاضاهاي مردم، كاتوليكها را ملزم به معتقد بودن به اصل آبستني معصومانه حضرت مريم كرد، اسپانياييها بيش از همه شاد شدند، زيرا مانند فرانسويها به حضرت مريم بيش از همه اهميت ميدادند. مونتانس در اين هنگام شاهكاري ساخت كه اكنون در كليساي جامع سويل موجود است، و آن عبارت است از مجسمه حضرت مريم كه مشغول تفكر درباره راز رهايي خود از گناهكاري ذاتي است. اين مجسمه نيز، اگر چه از شاهكارهاي مجسمهسازي در جهان محسوب ميشود، انسان را به ياد دوشيزهاي اندلسي ميياندازد كه، با آنكه كمي زير بار جامه خم شده است، بيش از اندازه آرام و راضي است.

اگر بخواهيم حق مطلب را، ولو به اختصار، درباره هنر اسپانيا ادا كنيم، بايد از افتخارات كوچكتر آن نيز نامي به ميان آوريم، مانند: طارميها، شباكها، و دروازههاي آهنين يا مفرغي، چوبكاري در پشت محراب كليساها و جاهاي همسرايان، نظير آنچه پدرو د منا در كليساي جامع مالاگا ساخته است; چراغها، صليبها، جامهاي مخصوص شراب، ظرفهاي مخصوص نان در مراسم عشاي رباني و ساييانهايي كه در آنها طلا و نقره به كار بردهاند، مانند ((كوستودويا))هاي خوان د آرفه كه شهرت جهاني دارند; مجسمههاي سفالي رنگين از چوب، عاج، مرمر سفيد و مفرغ، مليلهدوزيها و پارچههاي زربفتي كه مايه زيبايي محرابها و زنان بود; و شيشههاي لعابي بارسلون و ظرفهاي پوشيده از قلع تالاورا.

پيش از ولاسكوئز، كليسا تقريبا تنها حامي و داور تابلوهاي نقاشي بود. هيجان غمانگيز اسپانياييها در مورد ايمان و مسائل مذهبي، كه شايد بتوان گفت انعكاسي از صخرههاي تيره و گرماي شديد آن منطقه بود، مانع از آن شده است كه خوشدلي، نرمش يا ظرافت، و سليقه در موضوع هنر راه يابد. كليسا با ساختن مجسمههاي عريان، مناظر طبيعي، و تصويرها مخالف بود و از نوعي واقعگرايي جانبداري ميكرد كه در آن جنبههاي وحشتآور ايمان بيش از جنبههاي تسليبخش آن اهميت داشتند. كليسا معتقد بود كه عكسها بايد مسبب ايمان باشند، و تصويرهاي شورانگيز بايد با شدت بسيار روح ايمان را در افراد برانگيزند. سرانجام، خود نقاشان خوابهايي ميديدند و ادعا ميكردند كه از طرف خداوند الهام يافتهاند. فيليپ دوم در حمايت از نقاشان با كليسا رقابت ميكرد، ولي موضوعها همه به صورت مذهبي باقي ماندند. هنگامي كه اشراف دستور ميدادند تصويرهايي براي آنها ساخته شود، معمولا همان قاعده را رعايت ميكردند. تنها در زمان ولاسكوئز و فيليپ چهارم بود كه كشيدن تصاوير غيرمذهبي معمول شد. بعضي از نفوذهاي بيگانگان نيز باعث تغييراتي در نظر كليسا نسبت به نقاشي شد. كاردوچي، تسوتكارو، و هجده تن ديگر از نقاشان ايتاليايي هنر اسپانيايي را به صورت آرامتر و دلپذيرتري درآوردند. آنتونيس مور در سال ۱۵۷۲ از فلورانس به اسپانيا رفت نقاشان اسپانيايي كه از فروبومان ديدن ميكردند، تحت تاثير سبك وندايك قرار ميگرفتند، و خود روبنس، كه در سال ۱۶۰۳ به ماديريد رفت، از هنرمندان اسپانيا خواهش كرد كه، به جاي آنكه به مرگ توجه داشته باشند، جنبههاي حياتي را بيشتر بنگرند.

گذشته از چهار استادي كه در اين عصر در نقاشي اسپانيايي تسلط داشتند، عده ديگري نيز ديده ميشدند كه در درجه دوم اهميت بودند، مانند آلونسوسانچث كوئلو كه تك چهرههايي به سبك هلندي از وليعهد فيليپ دوم، به نام دون كارلوس، و خواهرش ايزابل كشيد، شاگرد كوئلو، به نام خوان پانتوخا د لاكروز، كه تك چهره غمانگيزي از فيليپ دوم و تصوير ظاهرا جانداري از قديس آوگوستينوس به جاي نهاده است;

pymansetareh@yahoo.com

ريبالتا، كه سبك سايه روشن به كار ميبرد، و فرانثيسكو پاچكو، كه معلم ولاسكوئز بود و دختر خود را به او داد و اصول نقاشي اسپانيايي را در كتابي تحت عنوان ((هنر نقاشي)) نگاشت (۱۶۴۹). به عقيده او هدف عمده هنر بايد اين باشد كه مردم به تقوا و پرهيزگاري راغب و به خداوند متمايل شوند. در سال ۱۶۱۱، پاچكو با ال گركو در تولدو ملاقات كرد و تابلوهاي او را طرحهاي ناهنجاري ناميد. بگذاريد ببينيم تا چه اندازه حق دارد.

II -ال گركو: ۱۶۱۴-۱۵۴۸

ال گركو در جزيره كرت، كه مولدش بود، خود را كورياكوس تئوتو كوپولوس (به معني ((خداداد))) ميناميد، در ايتاليا به دومنيكو تئوتو كوپولوس و در اسپانيا به دومينگو تئوتو كوپولي موسوم بود، خودش با حروف يوناني دومنيكو تئوتوكوپولوس امضا ميكرد. روزگار نام او را به ال گركو خلاصه كرده است، و آن لقبي است كه در اسپانيا به او دادهاند. از زندگي او در كرت اطلاعي در دست نداريم. احتمال دارد كه اجداد او پس از تسلط تركان عثماني بر قسطنطنيه (۱۴۵۳)، از آن شهر به كرت مهاجرت كرده باشند. در هر صورت او در كرت و بعدا در ونيز تحت تاثير موزائيكهاي روم شرقي قرار گرفت. در زمان او كرت به ونيز تعلق داشت. طبيعي است كه اين هنرمند جوان، پس از آنكه از رونق نقاشي در ونيز آگاهي يافت، با شور و هيجان بسيار سوار كشتي شد، به آن شهر رفت، و احتمالا به جمع يونانيان در آن محيط بينالمللي پيوست، مدت دو يا سه سال نزد تيسين شاگردي كرد، و طرفدار تينتورتو شد كه تصوير عده زيادي را در يك تابلو ميكشيد، و مانند اين استاد به لباسهاي رنگين و گرانبها علاقه يافت. مدتي نيز با خشوع و خضوعي صبورانه از نقاشيهاي مشهور ونيز، ردجواميليا، پارما، و فلورانس تقليد كرد و، اندكي پيش از مرگ ميكلانژ، وارد رم شد. (۱۵۶۴) نخستين اطلاع قطعي كه از او داريم در نامهاي است كه در رم در تاريخ ۱۶ نوامبر ۱۵۷۰ توسط جوليو كلوويو به آلساندرو فارنزه بدين مضمون نوشته شده است:

مرد جواني كه شاگرد تيسين بوده و به عقيده من نقاش با استعدادي است از كانديا وارد رم شده است. ... او از خود تصويري كشيده است كه مورد تحسين و تمجيد همه نقاشان رم واقع شده است. ميل دارم كه تحت حمايت آن جناب مستطاب قرار گيرد، و براي تامين مخارجش فقط اتاقي در قصر فارنزه به او داده شود.

كاردينال با اين پيشنهاد موافقت كرد، و ال گركو، به پاداش آن، تصويري استادانه از كلوويو كشيد. هنگامي كه بر سر تصويرهاي عرياني كه ميكلانژ در تابلو واپسين داوري كشيده بود بحث درگرفت، ال گركو حاضر شد كه اگر همه آن را پايين بياورند، خودش به جاي آن تصويرهايي به همان خوبي ولي پوشيدهتر بكشد. از اين رو مقام او در نظر هنرمندان رم پايين آمد. بعضي از اسقفهاي اسپانيايي كه در رم بودند به او گفتند كه فيليپ دوم دنبال نقاشاني ميگردد كه در قصر اسكوريال براي او تصويرهايي بكشند. از اين رو ال گركو در سال ۱۵۷۲ به اسپانيا رفت و گرد و غبار رم را از كفشهاي خود پاك كرد، ولي مانند نقاشان ايتاليايي به كشيدن تصويرهاي كج و معوج عادت كرده بود.

از اين تاريخ تا سال ۱۵۷۵ اطلاعي از او در دست نداريم، تا اينكه در اين سال او را

مشغول طرح و تزئين كليساي سانتو دومينگو ال آنتيگوئو در تولدو، يعني پايتخت مذهبي اسپانيا، ميبينيم. در محراب اين كليسا، ال گركو تابلويي عالي تحت عنوان صعود مريم به آسمان كشيد كه اكنون در موسسه هنر در شيكاگو مقامي بزرگ دارد. اين تابلو تا اندازهاي مبتني بر تصوير مشابهي است كه تيسين در فراري در ونيز كشيده است و در آن، به سبك ايتاليايي، جواناني سالم و پيراني با عظمت ديده ميشوند. در تولدو، ال گركو تابلويي عالي تحت عنوان بيرون آوردن جامههاي خداوند كشيد. هيئتي كه براي داوري درباره آن تصوير معين شده بود، شكايت داشت كه جامه مسيح بيش از انداز قرمز است و زناني كه در قسمت تحتاني چپ ديده ميشوند، ((يعني سه مريم))، نبايد در اين محل باشند، زيرا در انجيل آمده است كه آنها از دور به مسيح مينگريستند. با وجود اين، قاضيها اظهار داشتند كه ارزش آن تابلو را نميتوانند تعيين

pymansetareh@yahoo.com

كنند، زيرا بهاي آن بيش از اندازه است. يكي از آن سه مريم، معشوقه خود ال گركو بود, و او همان است كه چهره غمگين و زيبايش در بسياري از تابلوهايي كه هنرمند از حضرت مريم كشيده است ديده ميشود. ال گركو با وجود وفاداري نسبت به اين زن و كليسا هرگز با او ازدواج نكرد. اين عمل طبق يكي از رسوم ديرين اسپانيا نبود، ولي شيوهاي بود كه از مدتي پيش در كارگاههاي هنرمندان ديده ميشد.

يكي از نويسندگان نسل بعد به نام خوسه مارتينث چنين نوشته است:

ال گركو پس از اقامت در تولدو چنان سبك عجيب و غريبي بوجود آورد كه تا امروز چيزي نظير آن ديده نشده است، و اگر بخواهيم درباره آن بحث كنيم، باعث آشفتگي حواس عاقلان خواهد شد. ... ال گركو اظهار ميداشت كه هيچ چيز برتر از كارهاي او نيست. ... طبيعت او نيز مانند نقاشيهايش عجيب بود. ... وي عادت داشت بگويد كه هيچ قيمتي نميتوان براي آثارش تعيين كرد، و بدين ترتيب آنها را به گروگان به خريداران آنها ميداد، و آنها نيز، با كمال ميل و رغبت، هر مبلغي را كه پيشنهاد ميكرد به او ميپرداختند. ... ال گركو هنرمندي مشهور و ناطقي زبردست بود. اما زياد شاگرد نداشت، زيرا كسي حاضر نميشد كه از سبك عجيب و خودسرانه او، كه فقط براي خودش خوب بود، پيروي كند.

در اواخر سال ۱۵۸۰، فيليپ دوم كسي را به سراغ ال گركو فرستاد و از او خواست تابلويي تحت عنوان سن موريس ولژيون تب بسازد. او نيز، پس از چهار سال زحمت، نتيجه كار خود را به پادشاه عرضه داشت. فيليپ چنين عقيده داشت كه گروهبندي شكلها گيج كننده است، و اگر چه بهاي آن تابلو را پرداخت، آن را نپذيرفت.

ال گركو رنجور و متاسف به تولدو بازگشت و، تا آنجا كه ميدانيم، ديگر از اين شهر بيرون نيامد. شايد هم اين طور بهتر بود، زيرا توانست تابع اميال خود باشد.

ال گركو، گويا از راه انتقام، تابلو بسيار معروفي براي كليساي سانتو تومه ساخت كه يكي از شاهكارهاي هنري به شمار ميرود. در قرارداد چنين ذكر شده بود كه او بايد روحانياني

pymansetareh@yahoo.com



ال گرکو: صعود مریم به آسمان. موسسه

را نشان دهد که بر طبق سنت در مراسمي شرکت کردهاند. و در آن قديسين براي تدفين کنت اورگاز از آسمان فرود آمدهاند. همچنين بايد قديس ستفان و قديس آوگوستينوس را در جامه اسقفان نشان دهد که جسد او را در ميان گروه محترمي از اعيان و اشراف در گور ميگذارند، و بر فراز آنها آسمان را نشان دهد که گشوده ميشود و حضرت مسيح را با همه جلال و عظمتش ظاهر ميکند. همه اين شرطها عملي شدند، و بيش از آن نيز انجام گرفت، زيرا هر سري که در آنجاست تصوير کاملي است، و جامهها مجموعه شگفتانگيزي از طلا و رنگهاي سبز و سفيدند و سلاح مرصع کنت اورگاز در نور ميدرخشد. ال گرکو براي آنکه کار بيشتري انجام دهد، تصوير خود را نيز پشت سر قديس ستفان کشيد. شاهکار اين شاهکار عبارت از تصوير قديس آوگوستينوس است که ريش دارد و کلاه اسقفان را بر سر نهاده است. آيا بايد آن جسد زيبا را ترجيح دهيم، يا چهره دوستداشتني قديس ستفان را، يا کشيش سرطاسي را که مشغول خواندن دعا به هنگام تدفين است يا خورخه مانوئل فرزند هشت ساله ال گرکو را که در کمال افتخار مشعلي در دست گرفته و سر دستمالي را از جيب خود بيرون گذاشته تا امضاي ال گرکو روي آن به چشم بخورد.

در کتاب تاريخ تولدو (۱۶۱۲)، اثر فرانثيسکو د پيزا، آنچه حدس ميزديم آمده است: اين ((تدفين کنت اورگاز)) يکي از زيباترين تابلوها در سراسر اسپانياست. مردم از کشورهاي خارجي براي ديدن آن ميآيند و از آن تمجيد مخصوصي ميکنند؛ اهالي تولدو، بدون آنکه از ديدن آن خسته شوند، هميشه در آن چيزهاي تازهاي ميبينند و به آن خيره ميشوند، تصوير بسياري از افراد مشهور زمان در آن به طرزي واقعي کشيده شده است. با وجود اين، شوراي کليسا، که در محل تشکيل ميشد، بر سر دستمزد ال گرکو با او چانه زد، و اين هنرمند عصباني يوناني به دربار شکايت برد و در مرافعه موفق شد و معادل ۲,۰۰۰ دلار امروزي دريافت داشت.

pymansetareh@yahoo.com

ال گركو در اين هنگام سفارشهاي بسياري دريافت داشت. او ديگر به ارزش خود پي برده بود و در فكر تيسين و تينتورتو نبود; او در امتداد دادن و دراز كردن شكلها دست به تجربه زد، نه از آن لحاظ كه در بينايي او نقصي وجود داشت، بلكه از آن رو كه تصور ميكرد بدين وسيله ارتقاي روحاني شكلها را بهتر ميتواند مجسم سازد، يعني نشان دهد كه بدنها در نتيجه روحهايي كه به سوي آسمان متمايلند دراز و طولاني شدهاند. در تابلوهاي قديس اندرو و قديس فرانسيس، كه در موزه پرادو مضبوطند، لاغري آنها به نظر نامفهوم ميآيد، مگر آنكه به رمزي كه ال گركو به كار برده است پي ببريم و به خاطر آوريم كه مجسمههايي را كه به سبك گوتيك ميساختند، به سبب محدوديتهايي كه در معماري وجود داشت، لاغر نشان ميدادند. هنگامي كه به تصوير قديس ايلدفونسو، كه براي بيمارستان كاريداد در ايلكاس كشيده شده است، برميخوريم، همه اين عيوب را فراموش ميكنيم. در اينجا، در روح واجبالاحترام، فكر مشغول، چهره مرتاضانه، موهاي سفيد و كم پشت، و دستهاي ظريف اين اسقف قرون وسطايي



ال گركو: مراسم تدفين كنت اورگاز، عميقترين افكار و عقايد ال گركو را درك ميكنيم. ((همين يك تصوير جبران مخارج سفر اسپانيا را ميكند)).

از معلومات مختصري كه درباره زندگي ال گركو داريم نميتوانيم درك كنيم كه او مانند اسپانياييها مردي عابد و پارسا بوده است يا نه; به نظر ميآيد كه اين هنرمند به عيش و نوش بيش از زهد و تقدس تمايل داشته است.

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه تابلو خاندان مقدس را براي بيمارستان تاورا كشيد، به جاي آنكه نشان دهد كه حضرت مريم داراي عواطف مادرانه است، او را با زيبايي غير روحاني مجسم كرد. تابلو مصلوب شدن مسيح، اگر چه از لحاظ تشريح استادانه است، احساسات ما را برنميانگيزد; گرونوالد آن تراژدي را عميقتر احساس كرد. ال گركو در تابلوهاي مذهبي خود مهارت خويش را بهتر نشان داده است، چنانكه خود را با ريش سفيد و سر طاس در عيد پنجاهه مجسم كرده است. در شهري كه پر از روحانيون عاليمقام بود، وي ميتوانست به آساني اشخاص مهم را راضي كند كه تصويرشان را بكشد، مانند دوست او پاراويسينو، كه نيمي از چهره او علامت استادي و نيمي ديگر حاكي از كنجكاوي بود، يا رئيس دستگاه تفتيش افكار، كاردينال نينو د گوارا. اين تصوير به خوبي تصوير اينوكنتيوس دهم اثر ولاسكوئز نيست. خود ال گركو تابلو بهتري از كاردينال تاورا كشيد كه چهره استخواني و چشمان ملالآور او بار ديگر عقيدهاي را كه اين هنرمند درباره تقدس كليسايي داشت ثابت ميكند. اما بهترين تابلوهاي او آنهايي هستند كه از برادران كووارروبياس كشيده است; يكي از آنها، كه آنتونيو نام دارد خاكستري موي و سرد و خسته و با گذشت است، ديگري به نام ديگو جامهاي كشيشي دربر دارد، ولي به نظر ميرسد كه بيشتر دنيوي و خوش مشرب و كاملا سرحال است. تنها چند تابلو اثر رامبران و تيسين و همچنين تابلو يوليوس دوم اثر رافائل از اين تصوير استادانه بهترند.

اين تابلو جزو ذخايري است كه در موزه كازا دل گركو در تولدو گردآوري شده است. تابلو نقشه تولدو نيز در اينجا ديده ميشود كه در آن هنرمندگويي از فراز ابر همه شهر و تپه‌هاي آن را بررسي ميكند. ال گركو در اواخر عصر نيز همين جنبه را در منظرهاي از تولدو (نيويورك) در زير آسماني طوفاني نشان ميدهد. اين تابلو به سبك امپرسيونيستهاي آينده و كاملا برخلاف واقعگرايي است. در سال ۱۶۰۰ اين ((مرد يوناني)) يكي از معروفترين اهالي اين شهر بود. همه او را به سبب اخلاق غرورآميز و بلهوسانهاش ميشناختند، و ميگفتند كه او رازوري است كه به پول علاقه دارد، و بيست و چهار اطاق را در قصري قديمي اشغال كرده است، رامشگران را دعوت ميكند كه بر سر ميز غذاي او بنوازند، روشنفكران تولدو را به دور خود گرد ميآورد، و خود به عنوان ((فيلسوفي برجسته)) به شمار ميرود. در حدود سال ۱۶۰۵ تابلويي كشيد كه ميگويند از خود اوست، و در اين تصوير موي سرش تنك و خاكستري و خود او تقريبا فرسوده است. در سال ۱۶۱۱ پاچكو ملاحظه كرد كه او از شدت ضعف قادر به راه رفتن نيست. وي اگر چه هنوز بيست و چهار اطاق در اختيار داشت، قادر به پرداخت قرضهاي خود نبود، و انجمن شهرداري پيوسته مبالغ قابل ملاحظهاي به او ميداد. ال گركو در ۱۶۱۴ در هفتاد و سه سالگي درگذشت.

پس از مرگش، مقام او در جهان هنر دستخوش ترقي و تنزل شد. گونگورا غزلي در ستايش او سرود، ولاسكوئز نبوغ او را تصديق كرد، ولي هنر شگفتانگيز او باعث تقليد نشد و مكتبي به وجود نياورد. تا سال ۱۶۵۰ شهرت ولاسكوئز موجب فراموشي او شد، و تا دو قرن به كلي از خاطرها رفت. سپس دلا كروا اورا كشف كرد، و دگا، مانه، و سزان از سبكي كه او در نمايياندن حالات داشت پيروي كردند; وان گوگ و گوگن او را موجد مكتب خود دانستند. در سال ۱۹۰۷، يوليوس مايز گريفه كتابي تحت عنوان مسافرت به اسپانيا نوشت و در آن مقام ال گركو را در نقاشي اسپانيا به مراتب بالاتر از مقام ولاسكوئز دانست. كم و زياد شدن شهرت دوامي ندارد، زيرا تابع ((سليقه‌هاي عجيب و غريب است)). اما ال گركو قرنها به عنوان نمونه تشويقآميز هنرمندي به شمار خواهد آمد كه از اشيا فراتر رفت، به افكار و احساسات دست يافت، از بدنها جلوتر رفت، و به روحها رسيد.

III ـ ثورباران: ۱۵۹۸ـ۱۶۶۴

پس از ال گركو، تا يك نسل، نقاشاني در اسپانيا ظهور كردند كه بهترين مساعي خود را به كار بردند و ناپديد شدند. سپس تقريبا ناگهاني ثورباران و ولاسكوئز اسپانيا را پر از تابلوهاي خود كردند. اين دو نفر مدت سي سال به منزله مكمل يكديگر بودند. ثورباران مانند راهبي نقاشي ميكرد كه از خوف به عبادت پرداخته و به خدا نزديك شده باشد، ولاسكوئز در امور غيرمذهبي پيش ميرفت و نظير پادشاه وقت بود.

pymansetareh@yahoo.com

ثورباران در ۷ نوامبر ۱۵۹۸ در فوئنته د کانتوس در جنوب اسپانیا دیده به جهان گشود. پدرش دکانداري بود که تا اندازهاي از مال دنیا بهره داشت، و توانست او را جهت پرورش استعدادش به سویل بفرستد. وي پس از دو سال تحصیل، نخستین تابلو خود را تحت عنوان ((آبستني معصومانه مریم)) ساخت که نزدیك بود باعث خرابي کار او شود.

سال بعد به لرما، که در بیست و چهار کیلومتري زادگاهش بود، رفت. در آن حوالي صومعه و کلیسا و جاي انزوا بهوفور یافت میشد. ثورباران از دیدن آنها الهام گرفت و مامور شد که چند تابلو بکشد. در این حدود بود که با ماریاپرث ازدواج کرد. این زن نه سال از او مسنتر بود، و مقصود از این زناشویي این بود که فرزند نامشروع آنها مشروع شود. ولي این زن دو سال بعد درگذشت. در سال ۱۶۲۵ ثورباران با بیوهزني ازدواج کرد که ده سال مسنتر از خود او بود. ولي ثروت قابل ملاحظهاي داشت. این زن براي او شش فرزند آورد که پنج تا از آنها در کودکي درگذشتند. ثورباران پس از مرگ او با بیوهزن ثروتمندي ازدواج کرد که او نیز شش فرزند براي او آورد و پنج تا از آنها مردند. عشق میکوشید که یك قدم جلوتر از مرگ بردارد.

در هنر قدرت خلاقه او با امضاي قراردادي آغاز شد. طبق این قرارداد میبایستي، ظرف مدت شش ماه، بیست و یك تصویر از صومعه وابسته به فرقه دومینیکیان سن پابلو ال رئال در سویل بکشد. (۱۶۲۶) ثورباران پس از تکمیل این سفارشها، ظاهرا به مادرید رفت و تحت تاثیر ولاسکوئز قرار گرفت. تا این تاریخ، در نقاشیهاي او تاثیر سبك غمانگیز و عظیم کاراوادجو و شاید سبك ریبرا دیده میشد. از این به بعد، وي در سبك خود، که پیروي از طبیعت و آن هم به وضعي عاري از لطافت بود، سایهها را به طرزي لطیف نشان داد و تابلوها را به شیوهاي دلپذیر به انجام رسانید. پس از چندي به سویل رفت و به کشیدن بیست و دو تصویر عظیم براي راهبان فرقهاي که کارشان بازخرید اسیران مسیحي بود پرداخت. چهار تابلویي که از این مجموعه باقي ماندهاند، شاهکار محسوب نمیشوند، ولي چهره کودکي که در یکي از آنهاست بسیار جالب است، و شاید این کودك فرزند خود او باشد که خوان نام داشت.

مردم سویل از دیدن آنها خوشنود شدند، و رسما از او خواستند که در این شهر مقیم شود، و گفتند: ((با ملاحظه اینکه هنر نقاشي یکي از لوازم زیبایي کشور است، سویل به وجود او افتخار خواهد کرد)). ثورباران پیشنهاد آنها را پذیرفت.

در سال ۱۶۳۰، ثورباران تابلوهاي زیبایي براي کلیساي سان بوئناونتورا متعلق به فرقه فرانسیسیان کشید. یکي از آنها موسوم است به ((قدیسبوئناونتورا قدیس توماس آکویناس را متوجه صلیب میکند))، بدین بوسیله به این دانشمند علوم الاهي که متاسفانه از فرقه دومینیکان بود به آرامي فهمانده میشود که مذهب فرضیه فلسفي نیست، بلکه مشاهده عیسي است. این تصویر، که نماینده هنر اصلي ثورباران است به وسیله مارشال سولت از اسپانیا ربوده شد.

(۱۸۱۰) به موزه فردریك در برلین راه یافت، و در جنگ جهاني دوم از میان رفت. نام تابلو دیگر ((قدیس بوئناونتورا در تابوت خود)) است، که آن هم به وسیله مارشال سولت ربوده شده است. این تابلو را در سال ۱۸۵۸ به موزه لوور فروختند و هنوز هم در آنجا مضبوط است. چهار تصویري که در طرف چپ آن تابلو دیده میشود استادانهاند. تابلو دیگر معروف به ستایش بیحد از قدیس توماس آکویناس زیباتر از آن است، و ثورباران آن را براي مدرسه دومینیکیان در سویل کشید. انسان قیافههاي پرمعنایي مانند آمبروسیوس، گرگوریوس، هیرونوموس، آوگوستینوس، و شارل پنجم را در آن میبیند و دچار شگفتي میشود. اما به ولاسکوئز جهت قابي که ساخته بود شش مرتبه بیشتر پول دادند تا به ثورباران جهت تصویري که کشیده بود.

سپس این نقاش پرکار به کلیساي سن آلبرتو متعلق به فرقه کرملیان رفت (۱۶۳۰) و تصویري از قدیس فرانسیس در حال عبادت خضوعآمیز و تصویري از قدیس پطرتوماي راهب کشید که، بر اثر انتظار براي

pymansetareh@yahoo.com

ورود به بهشت، چهرهاش پرآژنگ و بدنش لاغر شده بود. آنگاه به صومعه راهبان بازخريد اسيران مسيحي بازگشت (۱۶۳۱) و تصوير بعضي از محرمترين راهبان آنجا را كشيد. در ميان آنها تابلوي بسيار زيباي پدرو ماچاذو ديده ميشود. در سال ۱۶۳۳ سفارشهاي بسياري دريافت داشت. قرار شد تصوير دوازده حواري را بر كليسايي در ليسبون، سه تابلوي فرقه كارتوزيان در سويل، و ده تابلو براي نمازخانه كوچك سان پيترو در كليساي جامع بزرگ بكشد. يكي از آنها، ((پطرس حواري در حال انابت))، كه هنوز در محل اصلي خود قرار داد، تجربهاي جالب در سبك رئاليسم است و شايد ريبرا را به خاطر بياورد.

خدمات ثورباران در اين هنگام به اندازهاي كارهاي خود را توسط دستيارانش انجام دهد. براي صومعه گوادالوپ تابلويي تحت عنوان ((اغواي قديس هيرونوموس)) كشيد، كه در آن دستها و سر اين شخص مقدس به منزله شگفتيهاي فن نقاشي به شمار ميروند، و در برابر اغواي خانمهاي زيبايي كه مشغول نواختن آلات موسيقي هستند، بدشواري ميتوان مقاومت كرد.

حتي سفارشهايي از پرو و گواتمالا نيز ميرسيد. تابلوهاي يك دسته حواريوني كه او كشيد به ليما برده شد، دسته ديگر را به آنتيگوا بردند، و تابلو معروف به ((عيسي در عمواس)) به پايتخت مكزيك انتقال يافت. در اين تابلو، عيسي به صورت دهقان سالم و سرحالي است كه مشغول غذا خوردن است. بعضي از اين تابلوها بسرعت و بعضي از آنها به وسيله دستياران ثورباران ساخته شدند و ثورباران مجبور شد براي گرفتن دستمزد خود از ليما، از اين شهر شكايت كند.

از سال ۱۶۴۵ تفوق اودر سويل در نتيجه اقدامات جواني به نام موريليو به خطر افتاد. اين شخص در كليساها و صومعهها سرگذشت عيسي را چنان با لطف و زيبايي مجسم ميساخت كه به ثورباران، كه سبكش واقعگرا و گيج كننده بود، سفارشهاي كمتري داده شد. ثورباران كوشيد كه از تاثير وحشتانگيز سبك خود بكاهد، و تا مدتي با موريليو در كشيدن مناظر مقدس يا ميهني رقابت كرد، چنانكه اين موضوع از تابلو ((مريم عذرا و كودك با يوحناي حواري)) (كه اكنون در سن ديگو در كاليفرنياست) مفهوم ميشود. اما اين سبك جديد با هنر و حالت او سازگاري نداشت و ناچار براي ترميم دارايي خود به مادريد رفت، (۱۶۵۸) ولي فيليپ چهارم، كه داراي خزانهاي تهي بود، كاري نميتوانست بكند جز آنكه او را مامور تزئين خانهاي كند كه در شكارگاه ساخته بود. ولاسكوئز به او ارادت ميورزيد، و با صميميت به كار مشغول شد، ولي ناگهان درگذشت. ثورباران بيش از او عمر كرد و شهرتي بيشتر به دست آورد.

شهرت او بندرت از كوههاي پيرنه فراتر رفته بود كه سرداران ناپلئون به تصويرهاي عظيم راهبان و تابلوهاي دلتنگ كننده ثورباران علاقهمند شدند و بعضي از آنها را پنهاني به فرانسه بردند. پس از آنكه اموال صومعههاي اسپانيايي در سال ۱۸۳۵ به تصرف دولت درآمدند، قسمت ديگري از آثار او به پاريس برده شد، و در سال ۱۸۳۸ لويي فيليپ، پادشاه فرانسه، گالري اسپانيايي را در موزه لوور با چهارصد نقاشي افتتاح كرد، و از اين مقدار هشتاد تابلو به ثورباران نسبت داده شد. سليقه ما امروز ديد محدود و زاهدانه و روحيه افسرده و مجذوب او را نميپسندد. در آثار او از ژندهپوشان كثيف موريليو و شاهزاده خانمهاي زيبا و فيلسوفان ولاسكوئز اثري نيست. با وجود اين، در كار وي صميميتي كامل، خلوصي عميق، و رنگ و شكلي استادانه موجود است كه او را از حوزه سليقههاي زودگذر فراتر ميبرد و در خاطره بشر جايي برايش باز ميكند.

IV -ولاسكوئز: ۱۶۶۰-۱۵۹۹

پدربزرگ او يكي از اشراف پرتغال بود كه پس از نابودي ثروت خويش با زن خود از اوپورتو به سويل رفت.

pymansetareh@yahoo.com

فرزند اين شخص، خوان د سيلوا، و زنش، خرونيما ولاسكوئز، داراي فرزندي شدند كه همان هنرمند موردنظر ماست.

ولاسكوئز در همان سال تولد ون دايك، يك سال بعد از ثورباران و برنيني، و هجده سال پيش از موريليو به دنيا آمد. نام او را ديگورودريگز د سيلوا اي ولاسكوئز گذاشتند، و او، طبق رسمي كه در جنوب اسپانيا معمول بود، خود را معمولا به اسم مادرش ميناميد.

ولاسكوئز بخوبي تربيت شد، و كمي لاتيني و فلسفه فرا گرفت و تا مدتي به آموختن علوم سرگرم شد. سپس به نقاشي پرداخت، و مدت كوتاهي نزد خوان د اررا و كمي بيشتر نزد پاچكو شاگردي كرد. پاچكو ميگويد: ((من دختر خود را به او دادم، زيرا تحت تاثير جواني، درستي، و صفات خوب او واقع شدم و، با توجه به نبوغ طبيعي و عظيمش، آينده خوبي براي او پيشبيني كردم)).

ولاسكوئز از خود كارگاهي برپا كرد و پس از مدت كوتاهي، در نتيجه علاقه به موضوعات غيرمذهبي، مورد توجه قرار گرفت. اين هنرمند با مردم فقير معاشرت ميكرد و از نمايانده افكار و شرح حالشان در تصويرهاي خود لذت ميبرد. هنگامي كه بيست سال بيش نداشت، تابلو بزرگي تحت عنوان سقاي سويل كشيد. در اينجا، در ميان جامه‌هاي ژنده و صبر و شكيبايي، مقام فقر شرافتمندانه را ميتوان دريافت. در بيست و سه سالگي، با بصيرتي بالغانه، تصويري از گونگوراي شاعر با چشمان نافذ و بيني بلند او كشيد. اين تصوير در بستن مضبوط است.

احتمال دارد كه اين كار طي نخستين سفر ولاسكوئز به ماديريد صورت گرفته باشد. (۱۶۲۲) كشيدن مناظر سويل و كشيشان آن درنظر او زياد اهميت نداشت; ولاسكوئز در نتيجه حسن جاهطلبي، در حالي كه تابلو سقاي سويل را زير بغل داشت، به پايتخت رفت. در آنجا براي تقرب به دربار كوشيد، ولي موفق نشد، زيرا فيليپ چهارم و اوليوارس سرگرم سياست، ازدواج و جنگ بودند و ده دوازده نفر نقاش هم به همان امور اشتغال داشتند. ولاسكوئز ناچار به سويل بازگشت. يك سالي گذشت; چارلز استوارت شاهزاده انگليسي به ماديريد آمد، و دل در گرو عشق شاهزاده خانمي نهاد و به هنر علاقهاي نشان داد. در اين هنگام بود كه اوليوارس كسي را به سراغ ولاسكوئز فرستاد. اين جوان سياه چشم و مومشكي دوباره به پايتخت رفت و به عنوان نقاش دربار به كار پرداخت و، با نشان دادن پادشاه به شكل سوارکاري بيباك بر روي اسبي سركش، توجه او را به خود جلب كرد. ولاسكوئز نه تنها چند بار تصوير پادشاه را كشيد، بلكه، براثر تشويق او، از خانواده سلطنتي (برادرها، زنها، بچه‌ها) و درباريان، وزيران، شاعران، دلقكها، و كوتوله‌ها نيز تابلويي تهيه كرد و آنها را جاويدان ساخت. به ولاسكوئز كارگاهي در قصر سلطنتي دادند و او در آنجا يا در مجاورت آن تقريبا سي و هفت سال باقي عمر را سپري كرد. اين خود فرصتي عالي و نوعي محبوس شدن بود.

دو عامل عمده باعث پيشرفت كار او شدند. روبنس، كه در آن وقت مشهورترين هنرمند جهان بود، دوباره در سال ۱۶۲۸ از ماديريد ديدن كرد. استادي او در نمايانده سايه و نور بود و تصوير خدايان مشركان و زنان عريان و شهرتانگيز را ميكشيد. ولاسكوئز بر اثر ملاقات او به هيجان آمد. روبنس به او توصيه كرد كه به ايتاليا و مخصوصا به ونيز برود و در آثار نوابغي كه در رنگاميزي تبحر داشتند مطالعه كند.
ولاسكوئز از فيليپ چهارم با كوشش زياد رخصت سفر گرفت و ۴۰۰ دوكاي پرارزش از دست او دريافت داشت. هنگامي كه ميبينيم ولاسكوئز در دهم اوت ۱۶۲۹ از بارسلون بيرون آمد و در بيستم اوت همان سال به جنوا رسيد، از ميزان سرعت دريانوردي در آن عهد آگاه ميشويم.

سپس به ونيز رفت و روزها در برابر تابلوهاي تينتورتو، ورونزه، و تصاوير و نقوش اساطيري تيسين نشست. از آنجا به فرارا و رم رفت و از روي مرمرهاي قديمي در فوروم تقليد كرد و به تصويرهايي كه ميكلانژ بر سقف خانه سيستين كشيده بود حسرت خورد. اين شكلهاي عالي باعث شدند كه ولاسكوئز از نشان دادن سايه به سبك كاراوادجو دست بردارد و به نمايان شكلها در نوري روشن بپردازد. آنگاه براي

pymansetareh@yahoo.com

ديدن ريبرا به ناپل رفت، و از آنجا به اسپانيا بازگشت. (ژانويه ۱۶۳۱) آيا فيليپ در نتيجه خودخواهي يعني اين سايه پايدار هر فرد بود كه بارها در برابر هنرمندي چنان تيزبين و درستكار نشست، يا اينكه ميخواست تصوير خود را به دوستان مشتاق خويش بدهد هنگامي كه تصويرهاي عهد جواني اين پادشاه را با تصويرهاي بعدي او مقايسه ميكنيم، دچار افسردگي ميشويم. فيليپ در عهد جواني مردي زيبا و بلنداندام بود، و حال آنكه سالهاي بعد داراي چهرهاي رنگ پريده شد، گويي اين رنگ به موي سرش انتقال يافته بود. با وجود اين، از استبداد غمانگيز او طي سالها و شكستها هنوز اثري در چشمان آبي و سرد و چانه برآمده هاپسبورگي او برجاي مانده بود. اگر تصويرهاي اين پادشاه سطحي به چشم ميآيند، شايد به اين علت است كه در پشت سطح مرئي چيزي وجود نداشت. وقتي كه چيزي وجود داشت، چنان كه از تصويرهاي گونگورا و اوليوارس پيداست، آن چيز در تابلو ظاهر ميشد.

ولاسكوئز غير از كشيدن تصوير پادشاه، تصوير ملكه ايزابل، ملكه ماريانا، و خواهر فيليپ به نام ماري (ملكه مجارستان) را نيز كشيده است. ولي اين تصويرها جالب نيستند. از برادر كوچك فيليپ موسوم به فرديناند تصويري باقي است كه او را در لباس شكارچيان، و با سگي كه سر تا پا عضله و عصب و يكپارچه فداكاري است، نشان ميدهد. ولاسكوئز از اوليوارس نيز تصويري كشيد كه او را در حال سواري بر اسبي سياه نشان ميدهد (موزه پرادو)، و در تابلويي ديگر اين شخص بر اسب سفيدي سوار است (موزه متروپليتن نيويورك)، و بدين ترتيب ثابت ميشود كه زمام امور در آن عهد در دست چه كسي بود. زيباترين تابلوهاي دربار از آن دون كارلوس جوان است كه همه اميد خانواده سلطنتي به او بسته بود. ولاسكوئز بارها تصوير اين جوان زيبا را با شوق و ذوقي سرشار كشيد. در سال ۱۶۳۱ او را با كوتولهاي از ملازمانش نشان ميدهد؛ در ۱۶۳۲ او را به عنوان مايه لطف و زيبايي دربار به ما مينمايانند؛ در سال ۱۶۳۴ تصويري از او كشيد كه در پنجسالگي عصاي مارشالي را در دست دارد و در كمال غرور بر اسبي غولپيكر سوار است؛ در ۱۶۳۵ او را در جامه يكي از شكارچيان نشان ميدهد كه تفنگ خود را با دقت به دست گرفته است، ولي پيداست كه، به سبب خوشخويي زياد، قادر به كشتن يا فرمانروايي نيست؛ آن چهره معصوم به منزله پاسخ كساني است كه ميپنداشتند ولاسكوئز فقط ميتواند ظاهر را نشان دهد، و بدين ترتيب يك سلسله تصوير از كارلوس از دو سالگي تا شانزدهسالگي او كشيد، يعني تا زماني كه اين شاهزاده محبوب به تب مبتلا شد و جان سپرد.

آدم قدكوتاهي كه در يكي از اين تصويرها ديده ميشود، يكي از كوتولههايي است كه در ميان شكستها و ناكاميهاي درباريان فيليپ نوعي حس تفوق و عظمت به آنها ميبخشيد. اين رسم روم از زمان امپراطوري روم و كشورهاي قديمي مشرق به آنجا سرايت كرده بود. حتي در دربار پاپها از اين گونه كوتولهها ديده ميشدند. كاردينال ويتلي چهل و چهار آدم قدكوتاه براي خدمت ميهمانان خود گردآوري كرده بود. نخستين دوك باكينگم به ملكه هانريتاماريا كلوچهاي تقديم كرد كه شامل كوتولهاي با قد ۴۵ سانتيمتر بود. آدمهاي قدكوتاه دوره فيليپ چهارم را براي رضايت خاطر خود آنها، و براي تفريح و سرگرمي مردم، با لباسهايي عالي كه داراي جواهر و طلاي درخشان بودند ميآراستند. ولاسكوئز تصوير آنها را با دلسوزي و از روي شوخي ميكشيد. يكي از آنها، كه آنتونيو ال اينگلز (انگليسي) نام داشت، افتخار ميكرد كه از سگش بلندتر است، ولي به زيبايي او نبود؛ ديگري، به نام سباستيان د مور است، كه با ريش عظيم خود ابرو درهم كشيده و مشتهاي خود را عليه سرنوشت خويش گره كرده است. در دربار دلقكهايي هم وجود داشتند. ولاسكوئز تصوير پنج تن از آنها راكشيده است؛ يكي از آنها، كه به اسم تابلو خود وي جغرافيادان ناميده شده (زيرا به كرهاي اشاره ميكند)، عاقلتر از اوليوارس به نظر ميرسد؛ ديگري، كه باربارو سا (ريش قرمز) نام دارد، شمشير وحشتآوري را از نيام بركشيده است؛ سومي خود را به شكل دون خوان اتريشي آراسته است؛ چهارمي مشغول تلاش با كتابي عظيم است؛ پنجمي، كه در تابلو احمق تصوير او ديده ميشود، به وضعي بيآزار و تقريبا به طرزي خوشايند ديوانه به نظر ميرسد.

ولاسكوئز، اگر چه هميشه در دربار ميزيست و به طور واضحي آقامنش بود، براي رهايي از تشريفات، به مطالعه زندگي افراد متشخصي ميپرداخت كه جزو طبقه اشراف نبودند و هنوز هم باعث تزيين اسپانيا هستند وي در اوايل كار (۱۶۲۹) دو جوان زيبا و شش هفت نفر كشاورز را بر آن داشت كه به او اجازه

pymansetareh@yahoo.com

دهند تصوير آنها را بكشد. در اين تابلو كه به لوس بوراكوس مشهور است، با كوسي كه تقريبا عريان است روي چليكي نشسته و تاجي از مو بر سر كسي كه زير پاي او زانو زده است ميگذارد، و در اين ضمن نيز فداييان زمخت انگور در اطرافش حلقه زدهاند. بعضي از آنان از كار خسته شدهاند، و بعضي ديگر بر اثر سالخوردگي مويي خاكستري دارند. اين تابلو شايد بهترين منظره ميگساري را در هنر اسپانيا در ((قرن طلايي)) نشان دهد. حتي ميتوان گفت مشخصترين آثار او دو نقاشي عجيب هستند كه يكي توسط خود او ازوپ ناميده شده است و آن نويسنده سالخورده، غمگين، تهيدست، و تقريبا نابينايي را نشان ميدهد كه افسانههاي خود را با خود به گور ميبرد; ديگري منيپوس نام دارد كه از فيلسوفان كلبي قرن سوم ق.م بود. اين دو تابلو چهرههايي فراموش نشدني را نشان ميدهند. جانوراني هم كه ولاسكوئز تصوير آنها را كشيده است بدون اهميت نيستند; اسبهايي كه امروزه درنظر ما به طرزي زشت نيرومندند، ولي در عوض سري پر از غرور و چشماني درخشان دارند; سر گوزني كه با قيافهاي فيلسوفانه تسليم بشر بيرحم شده است; و سگهايي كه حاضر براي عملند يا آنكه هوشيارانه خفتهاند.

اينها آثار فرعي قلم ولاسكوئز بودند. و شايد، هنرمند ما ميخواست از خطرهايي كه از كشيدن تصويرهاي بدون مجامله اشراف درباري ناشي ميشد نجات يابد. هنگامي كه ميبينيم اين اشراف لباسي ساده برتن كردهاند، ولي با ايماني راسخ در برابر جهاني ايستادهاند كه كشور محبوبشان در آن ظاهرا به علت فساد فلج شده بود، ارزشي كه براي اسپانيايي قرن هفدهم قائل هستيم بالاتر ميرود. از دون ديگو دل كورال اي آرلانو، كاردينال گاسپار د بورخا اي ولاسكو، مونتانس مجسمهساز قوي پيكر، شهسوار سانتياگو مغرور فرانچسكو دوم از خانواده استه، كه مردي خوش اندام و ترسو بود، و همچنين از دون خوان فرانثيسكو پيمنتال كه قيافهاي عالي و لردوار داشت، تصويرهايي مانده كه در دل مينشينند و اگر تابلو تك چهره يك مرد كه در گالري كاپيتولين در رم است حقيقتا از خود ولاسكوئز باشد، امكان ندارد كه شيفته او نشويم. در اين تصوير موي او مجعد، لباسش ساده، و چشمانش آرام و متفكر است.

جالب است كه در آثار ولاسكوئز دربار جاي كليسا و موضوعات مذهبي را گرفته بود. ولاسكوئز نميتوانست در كشيدن تصويرهاي حواريون و قديسين سالخورده پر آژنگ با ال گركو و ثورباران رقابت كند. در ميان تابلوهاي مذهبي او تاجگذاري مريم عذرا نماينده همه قدرتهاي اوست. مهارت او در كشيدن تصويرهاي غيرمذهبي بيشتر بود. در تابلو لاس لانزاس كه آن را تحت عنوان تسليم بردا بهتر ميشناسيم، ولاسكوئز يكي از بزرگترين اثرها (٣٠۴ سانتيمتر در ٣۶۵ سانتيمتر) و در عين حال مفصلترين تابلو خود را در تاريخ هنر به وجود آورد. در جنگ طولاني اسپانيا عليه شورشيان هلند، آمبروزيو د اسپينولا شهر بردا واقع در شمال برابانت را، كه از لحاظ سوقالجيشي اهميت بسيار داشت، براي اسپانيا به تصرف درآورده بود. (١۶٢۵) ولاسكوئزدر سال ١۶٢٩ در بازگشت از ايتاليا با اسپينولا ملاقات كرد و تحت تاثير نجات سلحشورانه اين سردار بزرگ قرار گرفت. وي اين ملاقات را در شاهكاري نشان داد كه در آن نيزهداران اسپانيايي نيزههاي چوبي خود را بالا گرفتهاند، و از آن شهر مغلوب

شعله برميخيزد; يوستين ناسويي، سردار شكست خورده و تسليم شده، كليدهاي شهر را به اسپينولا ميدهد و آن سردار پيروز و جوانمرد به دشمن مغلوب، به مناسب دفاع دليرانهاش تبريك ميگويد، ولاسكوئز با نشان دادن رنگهاي متضاد و مشخص كردن افرادي كه ملتزم ركابند شاهكاري به وجود آورده است كه فيليپ چهارم آن را با كمال خوشوقتي در قصر بوئن رتيرو آويخت.

در سال ١۶۴٩ فيليپ، به عنوان پادشاهي براي بيست و شش سال خدمت ولاسكوئز مخارج سفر دوم او را به ايتاليا پرداخت، و او را مامور كرد كه قالبهايي از مجسمههاي كلاسيك تهيه كند، و تابلوهايي را كه توسط استادان ايتاليايي كشيده شده است بخرد. اما ولاسكوئز دريافت كه بهاي آنها وحشتآور است، و تابلو عمدهاي كه از آثار هنرمندان بزرگ ونيزي باشد به هيچ بهايي به دست نميآيد. ولاسكوئز مجبور شد معادل ١۵٠,٠٠٠ دلار فعلي براي خريد پنج تابلو بپردازد. آيا ميتوان گفت كه ميليونرها در آن وقت هم هنر را به عنوان سدي عليه تورم پول به كار ميبردند بهترين تابلويي كه در ايتاليا در سال ١۶۵٠ تهيه شد تصويري بود كه ولاسكوئز از اينوكنتيوس دهم كشيد.

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه پاپ حاضر شد در رابر او بنشيند، اين هنرمند چون فكر ميكرد كه مبادا بر اثر عدم تمرين قادر به كار نباشد، نخست براي آماده كردن چشم و دست خود تصويري از غلام دورگه خود به نام خوان د پارخا كشيد. هنرمندان رم از ديدن اين تابلو در شگفت افتادند و ولاسكوئز را به عضويت آكادمي خود، كه سان لو كا نام داشت، پذيرفتند. پاپ چند بار بيشتر در برابر ولاسكوئز ننشست. طرحهايي مقدماتي از سر او تهيه كرد و يكي از آنها، كه اكنون در موزه ملي در واشنگتن است، تقريبا از تصوير كاملي كه به عنوان ميراث در خانواده دوريا كه پاپ به آن وابسته بود باقي ماند غير قابل تشخيص است. اين تصوير در قصر دوريا پامفيلي حفظ شده است، و در آنجا بود كه رنلدز آن را ((زيباترين تابلو در رم)) دانست. هنگامي كه اين تابلو را ميبينيم، نوعي قدرت، يعني هم قدرت هنري و هم قدرت اخلاقي، در آن احساس ميكنيم و آن را همپايه تابلو يوليوس دوم اثر رافائل، و تابلو پاولوس سوم اثر تيسين ميدانيم و جزو موثرترين تصاوير ميشمريم. اينوكنتيوس دهم در روزهايي كه مقابل ولاسكوئز مينشست هفتاد و شش ساله بود، و پنج سال بعد در گذشت. ولي با ملاحظه لباس و انگشتري اسقفي او، انسان او را يكي از رهزناني ميداندكه باعث مزاحمت پاپها ميشدند، اما پس از مشاهده آن سيماي عبوس و مصمم به اين نتيجه ميرسيم كه اينوكنتيوس حق



ولاسكوئز: پاپ اينوكنتيوس دهم.

داشت چنين باشد، يعني فرمانروايي كه بر كشوري شامل ايتاليايهاي سركش حكومت ميكرد، و پاپي كه كليسايي شامل عيسويان غيرعيسوي از رم تا فيليپين و از رم تا پاراگه را زيرنظر داشت. وي ميبايستي آهن در خون، پولاد در چشم، و صلابت در چهره داشته باشد، ولاسكوئز آنها را ديد و بر تابلو نشان داد.

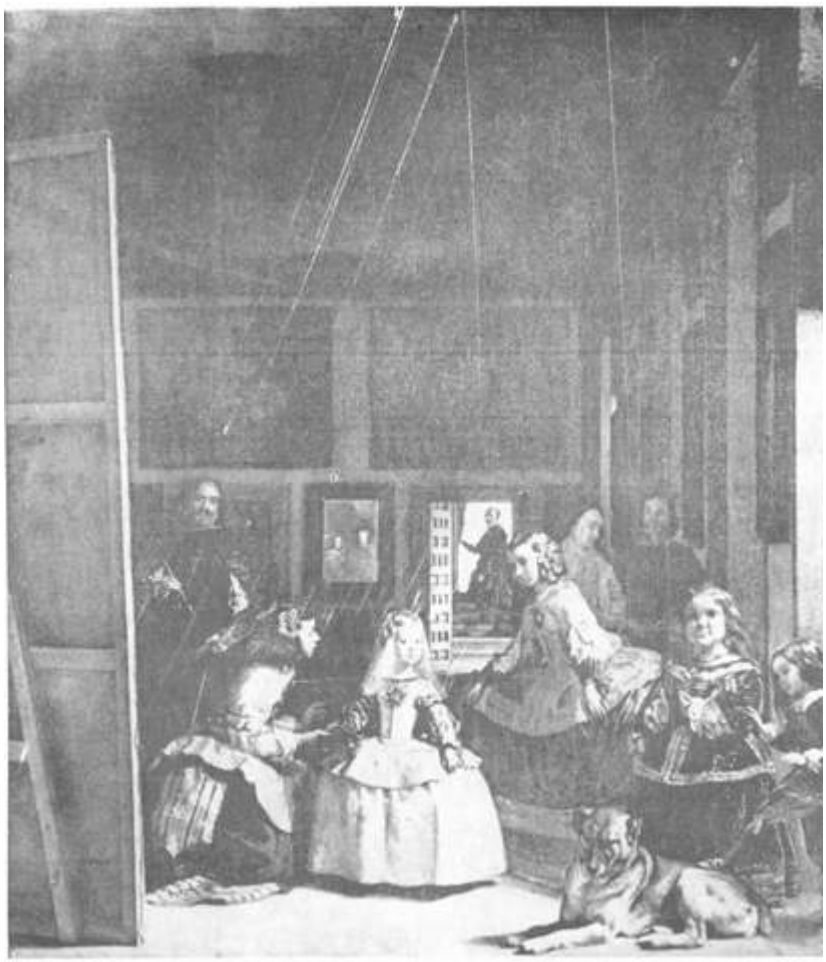
pymansetareh@yahoo.com

پاپ پس از دیدن آن، مطلبي طنزآميز بدين گونه گفت: ((خيلي واقعي است)). هنرمندان رم از مشاهده ترکيب به هم فشرده، هماهنگي جالب سرخ و سفيد و طلايي، نگاه مشکوك پژوهنده پاپ از گوشه چشمان آبي و خاکستري، و حتي دستها که حاکي از شخصيت او بودند در شگفت افتادند. ولاسکوئز پس از خروج از ايتاليا (ژوئن ۱۶۵۱)، ديگر شاگردي نبود که در جستجوي استادان گذشته باشد، بلکه خود او استاد مسلم عصر خويش به شمار ميرفت، زيرا روبنس در اين زمان مرده بود، و هيچ کس فکر نميکرد که مرد هلندي گمنامي که با فقر و فاقه دست به گريبان بود و پس از چندي در محله کليميهاي آمستردام مقيم شد، روزي پس از قرنها از گور برخيزد و تفوق او را به خطر اندازد.

ولاسکوئز پس از مراجعت به مادريد مرتکب مهمترين اشتباه خود شد، و آن اين بود که تقاضا کرد به عنوان مدير قصر سلطنتي منصوب شود، و بدين مقام نيز رسيد. شايد او از نقاشي خسته شده بود، يا احساس ميکرد که تا حد امکان در اين رشته پيش رفته است. اين مقام شغل راحت و پردرآمدي نبود، زيرا شامل نظارت شخصي براثاث، تزئينات، گرم کردن، و امور بهداشتي قصر بود; گذشته از اين، وي مجبور بود وسايل بازي، رقص، و شمشيرزني سواره را فراهم آورد، و در سفرهاي پادشاه استراحتگاههايي براي او تعيين کند. همچنين بايستي در همه مسافرتهاي عمده پادشاه، خواه جهت تفريح يا سياست يا جنگ، همراه او برود، براي کسي که تصوير اينوکنتيوس دهم را کشيده بود، آيا چيزي نامعقولتر از اين کار ميتوانست وجود داشته باشد در وجود ولاسکوئز حب جاه بر وقوفي که از نبوغ خويش داشت غلبه کرده بود.

ولاسکوئز، ظرف نه سالي که از عمرش باقي مانده بود، فقط ساعاتي را مصروف نقاشي ميکرد که در آنها از وظايف رسمي فارغ بود. وي در اين اوقات به کشيدن تصاوير افراد خانواده سلطنتي، درباريان متشخص، و خود پادشاه سرگرم بود، و سه تصوير زيبا از شاهزاده خانم مارگارت کشيد، و دوباره تصويري از او به عنوان مرکز شاهکارهايش تهيه کرد، و آن عبارت بود از تابلو نديمه‌ها که در آن مستخدمان و کوتوله‌ها و سگي در پيرامون اين شاهزاده خانم گرد آمدهاند. و خود ولاسکوئز در زمينه تابلو ديده ميشود. ولاسکوئز دوباره تصويري از او با دامن بزرگ و آبي او کشيد، و از آن به بعد ساق پاهاي او به صورت راز مقدس و پوشيدهاي درآمدند. اندکي پيش از مرگ خود، او را به عنوان معجزه معصوميت در جامه توري نشان داد. در سال ۱۶۵۷ از انجام دادن امور دربار کناره گرفت و به کشيدن تابلويي تحت عنوان فرشينهبافها پراخت، و آن عبارت از شکلهايي عالي است که ضمن اضطراب و

pymansetareh@yahoo.com



ولاسکوئز: ندیمه‌ها. موزه پرادو، مادرید

pymansetareh@yahoo.com



ولاسكوئز: خودنگاره، جزئي از تابلو عظمت كار كشيده شده‌اند. در همان سال، با ساختن تابلويي، دستگاه تفتيش افكار را به مبارزه طلبيد و باعث وحشت و در عين حال شادي اسپانيايي‌ها شد، زيرا پشت خوش تركيب ونوس و سرين او را نشان داده بود. اين تابلو ونوس روكبي نام دارد، زيرا مدتي در خانواده‌اي انگليسي به همان نام، كه آن را به مبلغ ۵۰۰ ليره خريد و به گالري ملي (لندن) به ۴۵,۰۰۰ ليره فروخت، باقي مانده بود. يكي از زناني كه خواهان دادن حق انتخاب به زنان بود و در نتيجه چنين كشف مربوط به اسرار تجارت خشمگين شده بود، آن پشت گلگون را در شش جا پاره كرد، ولي آن را دوباره به طرزي فريبنده بخيه كردند.

در تابلو نديمه‌ها ولاسكوئز را طوري مي‌بينيم كه خود در اين سالهاي آخر عمر ميديد، يعني با موي بسيار، سبيل غرورآميز، و چشماني اندكي فرو رفته، و دهان او شهواني به نظر مي‌آيد; با وجود اين، درباره او هيچ مطلبي مربوط به آن انحرافات جنسي و اختلافات شخصي كه باعث گرفتاري بسياري از هنرمندان ميشود نشنيده‌ايم. وي در دربار به سبب رفتار خوب و خوش خلقي و زندگي مهذب خويش مقامي عالي داشت، ولاسكوئز تصويرهايي از زنش خوانا و دخترش فرانثيسكا برجاي نهاده است. شايد همان فرانثيسكا باشد كه در تابلو خانمي با بادبزن ديده ميشود، شوهرش خوان باوتيستا دل ماثو تابلويي تحت عنوان خانواده هنرمند كشيد كه در آن ولاسكوئز را در كارگاهي در زمينه تابلو نشان ميدهد. همچنين وي تصوير پنج كودك را كه باعث وحدت خانواده بودند كشيده است.

مرگ او ناشي از مقامش بود. در بهار سال ۱۶۶۰، ولاسكوئز مشغول تنظيم تشريفات و جشنهاي مفصلي شد كه قرار بود در جزيره‌اي در كنار رودخانه سرحدي بيداسوآ به مناسبت امضاي عهدنامه پيرنه و نامزدي شاهزاده خانم [ماريا ترسا، دختر فيليپ چهارم اسپانيا] با لويي چهاردهم صورت گيرد. ولاسكوئز ميبايستي وسايل حركت درباريان را تا سان سباستيان فراهم آورد و همچنين چهار هزار راس استر جهت حمل اثاث، تابلوها، پرده‌ها، و ساير تزئينات تهيه كند هنرمند ما، كه در اين هنگام در گيرودار امور اداري گرفتار آمده بود، به پايتخت بازگشت و، همچنانكه خود او به يكي از دوستان نوشته بود، ((از مسافرت در شب، و كاركردن در روز خسته و فرسوده)) شده بود. در سيزدهم ژوئيه، در حالي كه از تب سه يك

pymansetareh@yahoo.com

مينناليد، به بستر رفت. در ششم اوت، يا به قول نخستين كسي كه شرح زندگي او را نوشته است، ((در عيد تبدل، ولاسكوئز جان به جان آفريني سپرد كه او را به صورت يكي از عجايب دنيا درآورده بود)). هشت روز بعد، زنش را نيز در كنار او دفن كردند.

آن عده از ما كه با فن نقاشي آشنا نيستند فقط ميتوانند از مشاهده آثار ولاسكوئز لذت ببرند، نه اينكه كيفيت آن را در نظر بگيرند، بلكه ميتوانند قصر و دربار و پادشاهي ((بيكار)) و روحي مغرور ولي آرام را مشاهده كنند. با وجود اين، ميتوانيم صراحت، سادگي، وقار، و حقيقت كلاسيك اين تصويرها را دريابيم، همچنين ميتوانيم زحمت و مهارتي را كه در پس موفقيتهاي آنها بود، و نيز طرحهاي آزمايشي، توزيع تجربي شكلها، استعمال و عمق و شفافيت رنگها، و تاثير قالب دهنده نور و سايه را، درك كنيم.

منتقدان، كه از ستايشهاي مبتذل خسته شدهاند، به بعضي از نقايص اين استاد اسپانيايي اشاره كردهاند: نظير خطاهايي جزئي مانند آرايش احمقانه موي شاهزاده خانمها، شكمهاي بشكهاي اسبها، چهره ونوس روكبي كه به طور نامتناسبي در آيينه منعكس شده است، يا خطاهايي بزرگ مانند فقدان هيجان، تصور، معنويت، يا احساسات، توجه تقريبا زنانه او به شخصيتها به جاي انديشهها، و غفلت واضح او از آنچه چشم قادر به ديدن آن نيست. حتي در زمان خود ولاسكوئز يكي از رقيبانش به نام وينچنتسو كاردوتچي او را متهم كرد به اينكه زياد تابع طبيعت است و، در كمال وقوف، حقيقت خارجي را به منزله عاليترين وظيفه هنر نقاشي نشان ميدهد.

چه كسي به جاي ولاسكوئز (كه هرگز پاسخ نداد) خواهد گفت كه او مسئول آن آرايش سرها و آن شكمهاي اسبان نيست; كه هيجان پنهاني بهتر از هيجان آشكار است، كه تصويرهاي كارلوس، شاهزاده خانمها، و تابلو تسليم بردا حاكي از احساسي لطيف است; كه ازوپ و منيپوس به منزله مطالعاتي در فلسفه است; كه تصويرهاي گونگورا، اوليوارس; و اينوكنتيوس دهم تقليدي از وضع ظاهر نيستند، بلكه براي نمايياندن روحها هستند در آثار ولاسكوئز توجهي ظاهري به تعقيب زيبايي ديده نميشود، بلكه پيداست كه او در جستجوي نمونهاي فاش كننده است. در تابلوهاي او زناني ديده نميشوند كه از زيبايي برخوردار باشند، اما عده زيادي مرد ديده ميشوند كه داراي شخصيت و روحند.

شهرت ولاسكوئز، كه هميشه در اسپانيا به عنوان بزرگترين هنرمند معروف بوده است، از شمال پيرنه فراتر نرفت شايد علت اين امر آن است كه قسمت عمده آثار او در موزه پرادو (مادريد) مضبوط بود. حال بدين منوال بود كه رافائل منگز در سال ۱۷۶۱ آلمانيها را از وجود او آگاه ساخت، و جنگهاي ناپلئون در اسپانيا باعث شهرت ولاسكوئز در انگلستان و فرانسه شد. مانه و امپرسيونيستها او را پيشرو خود در مطالعه و نمايياندن نور و هوا دانستند، و تا پنجاه سال ولاسكوئز در زمره بزرگترين نقاشان به شمار ميرفت. ويسلر او را ((نقاش نقاشان)) يعني استاد همه آنها دانست، و راسكين آمرانه گفت: ((هر كاري كه ولاسكوئز كرده كاملا درست بوده است)). سپس مايز گريفه در جستجوي آثار ولاسكوئز در پرادو به اسپانيا رفت، آثار ال گركو را در تولدو ديد، و اظهار داشت كه ولاسكوئز ((در جايي ايستاد كه ال گركو از آنجا شروع كرد)) و ((هميشه در اطاق كفشكني هنر معتقد شدند به اينكه ولاسكوئز از لحاظ اهميت در درجه دوم قرار دارد.

شهرت هم تابع روشهاي روزگار است. ما از نوشتن مدح و تمجيدهاي قديمي خسته ميشويم، و طرد بتهاي فرسوده را از حجره خاطر، سرنگون كردن مردگان عظيم، و ستايش از خدايان جديد را كه در نتيجه ابتكار ما بالا رفتهاند، يا براثر شهرت جديدي از خاك به در آمدهاند، جزو كارهاي نشاطانگيز ميدانيم. وقتي سليقهها دوباره عوض شوند، معلوم نيست ولاسكوئز چه اندازه بزرگ به نظر خواهد آمد.

۷- موريليو: ۱۶۱۷-۱۶۸۲

pymansetareh@yahoo.com

در عهد جواني ما، كه روزگار ايمان و خوش باوري بود، تابلو آبستني معصومانه حضرت مريم، اثر موريليو، به اندازه سيستين مادونا اثر رافائل شهرت داشت. ولي حالا به اندازه‌هاي از ارزش افتاده است كه كسي به آن احترام نميگذارد. كاهش يافتن ايمان مسيحيان در اروپا و امريكا باعث شده است كه نيمي از زيبايي تصويرهايي كه در نظر ما ذاتا زيبا بودند كاسته شود. موريليو يكي از قربانيان اين ((پردهدري)) است.

اما اول سلامي به آلونسوكانو برسانيم. اين شخص مرد عجيبي بود، زيرا در عين حال كشيش، دوئل كننده، نقاش، مجسمهساز، و مهندس بود. كانو در گرانادا تولد يافت و بعدا به سويل (اشبيليه) رفت و (غير از ولاسكوئز) نزد پاچكو نقاشي، و نزد مونتانس مجسمهسازي آموخت، سپس او جدار تزييني پشت محراب كالج سان آلبرتو و كليساي سانتو پائولا را طرح كرد و تراشيد و نقاشي كرد، و در آنجا در كمال موفقيت با ثورباران به رقابت پرداخت. وي همچنين براي كليساي ليبريخا مجسمه‌هايي از چوب ساخت كه دانشجويان خارجي را به خود جلب كرده و بسيار كس از آن تحسين و تقليد كردهاند وي در دوئلي شركت جست، دشمن خود را بسختي مجروح كرد، به مادريد گريخت، و در نتيجه وساطت ولاسكوئز از حمايت اوليوارس برخوردار شد. نقاشيهاي او در پايتخت و اطراف آن باعث شدند كه وي بتواند شغلي در دربار به دست آورد. در سال ۱۶۴۴ زنش را در رختخواب كشته يافتند، و اگر چه وي مستخدم را مسئول آن قتل دانست، خودش به ارتكاب اين جنايت متهم شد. از اين رو دوباره از نيل به موفقيت محروم ماند و در صومعهاي دور دست پنهان شد. ولي او را يافتند، دستگير كردند، و شكنجه دادند، كانو همه اين رنجها را بدون اعتراف به جرم تحمل كرد، آنگاه آزاد شد و كار خود را از سر گرفت. در سال ۱۶۵۱ در پنجاهسالگي به گرانادا بازگشت، در كليسا به كار پرداخت، و مجسمه‌ها، تابلوها، ميزي براي قرائت كتاب دعا، و دري چنان بزرگ ساخت كه نفاست آن موجب شد كه گستاخي او بخشيده شود. وي پس از آنكه توسط يكي از ماموران پادشاه، كه كارش مميزي حساب در گرانادا بود، مامور شد كه مجسمهاي از قديس آنتونيوس پادوايي بسازد، آن را مطابق ميل آن مامور تهيه كرد. ولي بر سر قيمت آن با يكديگر اختلاف پيدا كردند، زيرا كانو ۱۰۰ دوبلون، در حدود ۳۲۰۰ دلار امروزي مطالبه ميكرد. مامور پادشاه از وي پرسيد: ((چند روزي صرف اين كار كردهاي)) كانو پاسخ داد: ((بيست و پنج روز)) مامور گفت: ((در اين صورت دستمزد خود را ۴ دوبلون در روز ميدانيد)) كانو جواب داد: ((شما مميز بدي هستيد، چون پنجاه سال است كه زحمت ميكشم تا بتوانم چنين مجسمهاي را ظرف بيست و پنج روز بسازم)). مامور گفت: ((ولي من جواني و ميراث پدري را صرف تحصيلات دانشگاهي كردهام و حالا كه مامور مميزي حساب در گرانادا شدهام و كارم به مراتب محترمانهتر از كار شماست، به زحمت روزي ۱ دوبلون به دست ميآورم)). در اين هنگام كانو فرياد كنان پرسيد: ((شما كار خود را محترمانهتر از كار من ميدانيد اين را بدانيد كه پادشاه ميتواند از گرد و غبار زمين مميزهاي بهتر از شما بسازد، ولي فقط خداوند است كه ميتواند آلونسوكانو را بيافريند)). اين بگفت و مجسمه را با خشم بر زمين زد و خرد كرد. تا مدتي چنين تصور ميرفت كه دستگاه تفتيش افكار او را به زندان خواهد افكند، ولي فيليپ چهارم از او حمايت كرد; و كانو همچنان به كشيدن تصويرها و ساختن مجسمه‌هايي از چوب پرداخت كه تقريبا همگي مذهبي بودند. اين آثار باعث شدند كه دوستداران نبوغ چند جانبه او وي را ((ميكلانژ اسپانيا)) بنامند. كانو درآمد خود را به همان سرعت كه به دست ميآورد، معمولا در راه صدقه خرج ميكرد، و در پيري چنان فقير شد كه انجمن كليسايي مجبور شد مبلغي جهت كمك به او تهيه كند. كانو در بستر مرگ از پذيرفتن صليبي كه به او داده بودند خودداري كرد و گفت كه آن را بد تراشيدهاند.

بارتولومه استبان موريليو كاملا مرد ديگري بود، زيرا محجوب، مهربان، پرهيزكار، معبود شاگردان، محبوب هموطنان، و منبع خير و صدقه بود. وي در سويل، كه در آن هنگام مركز هنر در اسپانيا به شمار ميرفت، در ميان خانوادهاي ديده به جهان گشود كه سيزده بچه در آن تولد يافته بودند. (۱۶۱۷) وي نقاشي را نزد خوان د كاستيلو فرا گرفت، ولي چون پدر و مادرش زماني درگذشتند كه او چهاردهساله بود، وي مجبور شد نان خود را از طريق كشيدن تابلوهاي بچگانه و سرسري براي بازار مكارهاي كه هر هفته تشكيل ميبافت به دست آورد; و چون شنيد كه فيليپ چهارم با هنرمندان مهرباني ميكند، به مادريد () رفت.

pymansetareh@yahoo.com

در آنجا، برطبق روايت غيرموثقي، ولاسكوئز با او آشنا شد، او را در خانه خود جاي داد، زمينه ورودش را به گالريهاي سلطنتي فراهم آورد، و او را تشويق به مطالعه در آثار ريبرا، ون دايك، و ولاسكوئز كرد.

اما ميبينيم كه موريليو در سال ۱۶۴۵ باز در سويل اقامت داشت. علت آن بود كه صومعهاي متعلق به فرانسيسيان در اين شهر مبلغ ناچيزي جهت ساختن هفت تابلو بزرگ به وي پيشنهاد كرده بود; هنرمندان مشهور اين مبلغ را مسخره كرده بودند، ولي موريليو آن را پذيرفت و نخستين شاهكار خود را تحت عنوان مطبخ فرشتگان به وجود آورد، و در آن نشان داد كه فرشتگان از آسمان فرود ميآيند، با خود غذا ميآورند، آن را ميپزند، سفره ميگسترند، و به پرهيزگاران در سال قحطي غذا ميدهند. موريليو اگر چه كوشيده بود كه سبك مردانه ريبرا و ثورباران را تقليد كند، اين قصه را با نظريهاي كه خود درباره احساسات لطيف داشت روي تابلو آورد. اين تابلو و همچنين مرگ سانتاكلارا باعث شهرت او شدند، و نيمي از مردم باسواد سويل به ديدن آنها آمدند و سفارشهاي زيادي به او دادند. از آنجا كه اين سفارشها همگي مذهبي بودند، موريليو تابلوهاي فراواني از حضرت مريم و خاندان مقدس و قديسان كشيد، و در افسانههاي مسيحي آن اندازه زنان زيبا، مردان خوش اندام، كودكان دلفريب، رنگهاي سرخ، و محيط عرفاني نشان داد كه كاتوليكهاي اروپا او را محبوبترين نمايش دهنده محبوبترين مذهبها دانستند.

موريليو، كه بدين ترتيب صاحب آب و ناني شده بود، در سي سالگي دل به دريا زد، زن گرفت، و خانه خود را پر از سر و صدا و دعوا و نشاط نه كودك خود كرد، و تا پايان عمر با رضايت خاطر براي آنها زحمت كشيد. انجمن كليسا مبلغ ۱۰,۰۰۰ رئال (در حدود ۵,۰۰۰ دلار كنوني) جهت تصوير قديس آنتونيوس به او پرداخت. ميگويند كه پرندگان به داخل كليسا ميپريدند و ميكوشيدند كه روي سوسنهاي تابلو وي بنشينند، و به ميوهها نوك ميزدند. اين قصه ما را به ياد افسانهاي ميياندازد كه درباره زئوكسيس گفته شده و يازده سال پيش از مرگ موريليو به چاپ رسيده بود.

تابلوهايش را، اگر چه تقريبا همگي مذهبي بودند، به طرزي انساني نه كليسايي، ميساخت. اگر كاتوليكهاي اروپا از نسخههاي متعدد او از آبستني معصومانه حضرت مريم لذت بردند، فقط به آن علت نبود كه آنها به موضوعي كه در نظر اسپانياييها و مردم آن عصر محترم بود دلبستگي داشتند، بلكه از آن جهت بود كه اين موضوع باعث ميشد كه زن بودن داراي معنويت و تقدس بشود. زنان زيبا و پرحرارت ولي محبوب اندلس بودند كه او را به كشيدن تابلوهايي مانند حضرت مريم در باغ گل و مريم كوليها و تابلو تيره و زيباي خاندان مقدس با پرنده واداشتند.

گذشته از اينها، چه كسي توانسته است تصوير كودكان را بهتر از او بكشد تابلو عيد بشارت موريليو در موزه پرادو (مادريد) دختر سيزده يا چهاردهسالهاي را به ما نشان ميدهد كه كمرو و ظريف است، و شاهكار خلقت به شمار ميرود. اما در مورد شكلهاي بسياري كه موريليو از كودكي مسيح ميكشيد، مدلها را در ميان اطفال زيبايي كه در خانه يا كوچه او بودند جست و جو ميكرد. شايد اينها بودند كه به جاي موضوع معيني توجه او را جلب مي

كردند، و او تصوير آنها را مثل تصوير كودكان آثار ديگر هنرمندان دوره رنسانس در ايتاليا ميكشيد. موريليو هرگاه نميتوانست كودكان را در آثار مذهبي خود نشان دهد، تصوير آنها را جداگانه ميكشيد. ((خانه هنر)) در مونيخ تابلوهاي زيادي از آنان دارد: كودكاني كه مشغول انداختن طاسند; كودكاني كه هندوانه خوردن را وسيله قابل تحملي براي شستن صورت خود ميدانند; يا كودكي كه مشغول جويدن نان است و مادرش در همان حال شپش سر او را ميجويد.

از تابلو كودكي كه به پنجره تكيه داده است معلوم ميشود كه پول و خوشبختي با يكديگر جنگيده و از هم جدا شدهاند. بگذاريد كه اين كودك طفلي با سگ باشد و دنيا به كام او بگردد. از تابلو بچه گدا (لوور) پيداست كه اين نقاش ايدئاليست از موضوعات خارقالعاده چشم پوشيده بود و در روي زمين به زندگي

pymansetareh@yahoo.com

مينگريست، و آن را حتي در جامه‌هاي ژنده دوست داشتني مييافت. موريليو در واقعگرايي خود هنوز ايدئاليست بود.

موريليو بيآنكه با حادثه ناگواري روبرو شود، زندگي كرد و تابلو كشيد. ولي در پايان ورق برگشت، هنگامي كه براي تكميل تابلويي در يكي از كليساهاي كاديث از چوب بست بالا ميرفت، ناگهان پايش لغزيد و بر زمين افتاد و چنان به سختي به فتق دچار گشت كه خونش مسموم شد، و پس از چندي اين فرزند محبوب اسپانيا درگذشت (۱۶۸۲)، در حالي كه فرصت تكميل وصيتنامه خود را نيافته بود. طبق دستور او، تصوير استخوان مردهاي را روي سنگ گورش نقر كردند و اسمش را به انضمام اين عبارت بر روي آن نوشتند، ((چنان زندگي كن كه گويي نزديك است بميري)).

آثار موريليو مدت دو قرن مورد توجه كساني بود كه به مفهومهاي تابلوهاي او بيش از نحوه ابراز آن مفهومها علاقه داشتند. سرداران ناپلئون شهرت موريليو را با دزديدن آثار او و فروختن آنها، به عنوان غنايم مشروع، بالا بردند.

اشخاص بيكفايتي از تابلوهاي او تقليد كردند و نقادان را بر آن داشتند كه هنر او را ناچيز بدانند. موريليو اگر چه در فن خود مهارت داشت، استاديش، در نتيجه محبوبيت او در نزد امناي كليسا، محدود شد. او به سهولت به خود اجازه گرايش به جنبه‌هاي زنانه و احساساتي زندگي را ميداد، و از اين رو آنچه در آغاز زيبا بود، براثر تكرار، به صورت چيزي قشنگ ولي غير موثر درآمد. قديساني كه در آثار او برآمدهاند به اندازهاي نظر بر آسمان داشتند كه هنگامي كه اروپاييان از موضوعات مذهبي چشم پوشيدند، موريليو را نيز ناديده گرفتند. به همان علت، اروپاييان نقاشي اسپانيايي را پس از ۱۶۸۰ از نظر انداختند، در اثنايي كه اروپاييان مشغول بحث درباره مسيحيت بودند، اسپانيا به ميراث قرون وسطايي خويش چسبيده بود و هنر آن كشور تا زمان گويا جهان را تكان نداد.

طي زندگي موريليو، دهها عامل مهم به ((عصر طلايي)) خاتمه دادند. خود طلا و جستجوي آن در خارج از آن عوامل بود: جواني و قدرت اسپانيا از زندان آن شبه جزيره به منظور

pymansetareh@yahoo.com



کشف و استعمار امریکا گریخت: طلایي که به اسپانیا فرستاده شد زندگي اسپانیاییها را فاسد کرد. باعث تشویق تنبلها شد، و قیمتها را بالا برد، یا به جیب مردم هلند و جنووا که تجارت اسپانیا را در دست داشتند، ریخته شد.

دولت فلزهاي گرانبها را انباشت، ارزش پول را پایین آورد، موریسکوها را که قومي فعال بودند از کشور بیرون راند، مناصب و مقامات را زیاد کرد و آنها را به اشخاص فروخت. بر هر کالایي آن قدر مالیات بست که اقتصاد دچار وقفه شد، و ثروت خود را در لشکرکشیهاي دریایي و اسراف و تبذیرهاي درباریان بر باد داد. در این ضمن، صنعت رو به انحطاط نهاد، بیکاري بالا گرفت، تجارت از رونق افتاد، جمعیت کم شد، و شهرها به صورت ویرانه درآمدند. ارکان دولت، که خود را بزور جزو اشراف میشمردند، شان و وقار خود را از دست دادند: جعبههایي جهت گردآوري صدقه در کوچهها گذاشتند: و براي مقابله با بیکفایتي خود در داخل، و شکستهاي نظامي در خارج، از هر خانهاي تقاضاي پول کردند. لشکرهاي اسپانیا، که از سیسیل، ناپل، و میلان حفاظت میکردند، با رنج بسیار از جنگلها و بیابانهاي امریکا میگذشتند، در جنگهاي سي ساله نابود میشدند، در مبارزه علیه سرسختي باور نکردني هلندیها شکست میخوردند، و منابع انساني و مادي کشوري کوچك و نیمه خشك و کوهستاني را که در مرزهاي خود گرفتار دریایي پر از رقیبان تجاري و دشمنان بحري بود بر باد میدادند. تنها صومعهها و کلیساها باقي ماندند، و آنها نیز به دارایي عظیم و غیرمنقول خود، که مشمول مالیات نمیشد، چسبیده بودند و به شماره راهبان، که تنبلي آنها مستلزم مخارج گزاف بود، میافزودند، در اثنایي که مذهب با وعده بهشت از دشواري فقر میکاست و فکرها را خفه میکرد و اسپانیاییها را بر آن میداشت که طبق گذشته خود زندگي کنند، فرانسه و انگلستان صنعت را تشویق میکردند، امور تجاري را به دست میگرفتند، و وارد مرحله نویني میشدند. هماهنگي با محیط متغیر به منزله جوهر حیات و ارزش آن به شمار میرود.

pymansetareh@yahoo.com

فصل سيزدهم

مبارزه به خاطر فرانسه

۱۵۷۴-۱۵۵۹

I- رقيبان

بشر تا زماني كه از ناامني ميترسد يا آن را به خاطر دارد، حيوان رقابت كنندهاي بيش نيست. گروهها، طبقهها، ملتها، و نژادها نيز اگر احساس خطر كنند، مانند افرادي كه آنها را تشكيل ميدهند، حريصانه به رقابت ميپردازند، و اگر كمتر با قانون آشنا و از حمايت كمتري بهرهمند باشند، شديدتر رقابت ميكنند; طبيعت همه موجودات زنده را وارد اين غوغا ميكند. در آشوبي كه در اروپا از زمان اصلاح ديني (۱۵۱۷) تا صلح وستفالي (۱۶۴۸) برپا بود، نوعي رقابت گروهي درگرفت كه در آن از مذهب به عنوان لفافه و سلاحي جهت مقاصد اقتصادي و سياسي استفاده شد. هنگامي كه مبارزان، پس از يك قرن كشمكش، اسلحه خود را به زمين نهادند، در ميان خرابهها از آيين مسيح بندرت اثري ديده ميشد.

فرانسه قبل از ساير كشورها صدمه ديد و قبل از همه بهبود يافت; ((جنگهاي مذهبي)) فرانسه، كه از سال ۱۵۶۲ تا ۱۵۹۴ به طول انجاميد، براي اين كشور مانند جنگهاي سي ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) براي آلمان و جنگ داخلي (۱۶۴۲-۱۶۴۸) براي انگلستان بود. هنگامي كه هانري دوم در نيزهبازي سواره درگذشت. (۱۵۵۹) و فرزند پانزدهسالهاش با نام فرانسواي دوم برتخت نشست، ملت فرانسه، در نتيجه مبارزه طولاني ميان پادشاهان هاپسبورگ و والوا، به ورشكستگي گرفتار آمده بود، در آن زمان همه عوايد سالانه دولت ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ ليور، و قروض عمومي ۴۳,۰۰۰,۰۰۰ ليور بود. چهار سال بود كه قضات حقوقي دريافت نداشته بودند. ديگر امكان نداشت كه مردم فرانسه را به پرداخت ماليات ترغيب كنند. در سال ۱۵۵۹ ليون، در نتيجه اوضاع خراب مالي، دچار بحران اقتصادي شد. ورود طلا و نقره امريكا از طريق اسپانيا و پرتغال به فرانسه باعث بيارزش شدن پول و بالا رفتن قيمتها و رقابت شديد ميان دستمزدها و قيمتها شد، و از اين وضع كساني جز سرمايهداران مطلع، كه در امور بازرگاني قمار ميكردند، استفاده نبردند. در سالهاي ۱۵۶۷ و ۱۵۷۷ دولت كوشيد كه با صدور فرماني حداكثر قيمتها و دستمزدها را تعيين كند، ولي هرج و مرج اقتصادي مانع از اجراي قوانين شد. تورم پولي ادامه يافت. و شايد هم اين خود طريقهاي غيرمذهبي براي ادامه جنگهاي مذهبي بود. تنها دستگاه پيشرفت كننده در فرانسه همانا كليساي كاتوليك بود كه چهل و نه هزار كشيش، هشتاد هزار راهبه، هفتاد هزار راهب، دوهزار و پانصد يسوعي، كليساهاي جامع، مراكز اسقفي مجلل، و اراضي وسيع و آباد داشت. يك سوم و به قولي دو سوم ثروت فرانسه متعلق به كليسا بود. در پشت جنگهاي مذهبي، علاقه به حفظ يا كسب اين ثروت كليسايي قرار داشت.

از خوشبختي كليسا، شارل دوگيز، كه در سي و پنج سالگي كاردينال لورن شده بود، وزير اعظم فرانسواي دوم بود. خانواده دوكي گيز نام خود را از قصري گرفته بود كه در حوالي لان قرار داشت، ولي مركز عمده آن در لورن واقع بود كه چندي قبل به تصرف فرانسه درآمده بود. كاردينال مردي خوش اندام، تيزهوش و محجوب، و مديري لايق بود و به لاتيني، فرانسوي، و ايتاليايي سخن ميگفت، ولي علاقه او به ثروت و قدرت، رياكاري مودبانهاش، آمادگي او در قلع و قمع بدعتگذاران و انتقام گرفتن از مخالفان و تقليل دليرانه مخارج دولت باعث ايجاد دشمناني براي او در ميان طبقات گوناگون شد. برادر ارشد او

pymansetareh@yahoo.com

فرانسوا دوگيز در عمليات سوقالجيشي و جنگ شهرتي كسب كرده بود، و در اين هنگام وزارت جنگ را به عهده داشت، ولي چون براثر ورشكستگي ملي مجبور به اتخاذ روشي صلحجويانه بود، ناچار مجبور بود كه حس جاهطلبي خود را با بطالت ناراحتكنندهاي سيراب كند. فرانسوا عاشق شهرت، لباسهاي فاخر، و سوارکاري بود; ولي اخلاق و ادب و وقار و رفتارش باعث محبوبيت شديد او نزد كاتوليكهاي فرانسه شد. وي بدعت را تحمل نميكرد، و معتقد بود كه بايد آن را با زور از ميان برد. اين شخص با برادرش همعقيده بود كه، اگر فرانسه مانند آلمان و انگلستان به آيين پروتستان بگرود، كليسا از بين خواهد رفت و فرانسه آن شوق و ذوق مذهبي را كه موجبات نظم اجتماعي و وحدت ملي را فراهم آورده بود از دست خواهد داد. از اين رو اعضاي خانواده گيز براي دفاع از مذهب و قدرت خود با خطرهاي فراواني مواجه شدند. عدهاي از آنها نيز به مرگي نابهنگام درگذشتند و مسئول پريشاني فرانسه شناخته شدند.

هوگنوها ديگر به عنوان اقليت بيچاره و ضعيفي از پروتستانهاي فرانسه كه تحت رهبري و الهام كالون بودند به شمار نميآمدند، بلكه كساني بودند كه به علل مذهبي و اجتماعي عليه كليسا سر به شورش برداشته بودند. در سال ۱۵۵۹ كالون عده آنها را يك دهم جمعيت فرانسه تخمين زد. ميشله اظهار داشت كه تا سال ۱۵۷۲ تعداد آنها دو برابر شده است. اين عده در هر ايالتي از دوفينه تا برتاني مراكزي داشتند، مخصوصا در جنوب باختري فرانسه، كه سه قرن پيش از آن بدعتگذاران آلبيگايي در آنجا ظاهرا قلع و قمع شده بودند. هوگنوها، با وجود قوانيني كه توسط فرانسواي اول و هانري دوم عليه آنها وضع شده بود، مجالس و نيايش خود را تشكيل ميدادند، از موعظههاي هيبتآميزي كه در مورد تقدير ايراد ميشد لذت ميبردند، جزوههايي عليه نقايص كليسا و ظلم و ستم خانواده گيز منتشر ميكردند، و سرانجام در ۲۶ مه ۱۵۵۹ مجلسي عمومي در پاريس، و آن هم بدون وحشت از پادشاه، تشكيل دادند. اين عده اگر چه وفاداري خود را به مقام سلطنت ابراز داشتند، اداره مناطقي را كه در آنجا پروتستانها در اكثريت بودند، برطبق اصول جمهوري اعلام كردند. گذشته از اين، مانند هر اقليت مظلومي، برنامهاي موقتي در مورد آزادي تنظيم كردند، ولي با كاتوليكها در اين موضوع همعقيده بودند كه دولت بايد ((مذهب راستين)) را در سرتاسر فرانسه رايج كند فرضيه اخلاقي آنها از اصول اخلاقي دشمنانشان، كه بر اثر گذشت روزگار متزلزل شده بود، سختتر بود، زيرا آنها از رقص و لباسهاي تفنني و تئاتر اجتناب ميكردند، و رفتار كساني را كه به دربار ميرفتند يعني به جايي كه ژان د/آلبره درباره آن به پسر خود گفته بود در اين محل ((مردان از زنان دعوت نميكنند، بلكه زنانند كه مردان را به نزد خود فرا ميخوانند)) به باد انتقاد ميگرفتند.

ملكه مادر، كاترين دو مديسي (مديچي)، چنين ميپنداشت كه در هر دو فرقه ((مذهب به مثابه سرپوشي است كه براي اخفاي سونيت به كار ميرود; و با وجود اين، چيزي جز مذهب در دل آنان نيست)). شايد در اين گفته مبالغهاي وجود داشته باشد، ولي بدون ترديد در ماوراي كشمكش مذهبي، عوامل اجتماعي و اقتصادي قرار داشت. كشاورزان نسبت به آيين كاتوليك وفادار ماندند، زيرا در اين كشمكش هيچگونه نفع مادي نداشتند; و در عقايد فرقه پروتستان، كه اعتقاد به تقديري خشن جزو اصول آن بود، هيچ گونه عاملي نميديدند كه جاي اساطير تسليبخش و جشنهاي نشاطانگيز مذهب قديم (كاتوليك) را بگيرد. طبقه كارگر، كه از حيث تعداد مهم نبود، براي شورش آمادگي نداشت، از كارفرمايان انتقاد ميكرد، و موافق اصلاح ديني بود، زيرا آن را باعث تغييراتي ميدانست. همچنانكه در انگلستان در زمان لالردها و پيرايشگران، و در آلمان ضمن ((جنگ كشاورزان)) ديده شد، انجيل به صورت كتابي براي انقلاب درآمد. طبقات متوسط هم به مواعظ كشيشان دليري كه در ژنو تربيت ميشدند و به فرانسه اعزام ميگشتند مشتاقانه گوش فرا ميدادند. پيشهوران هم كه در نمايشگاههاي بزرگ صنعتي با آلمانيها، انگليسيها، و سويسيهاي مترقي ملاقات ميكردند، به اتحاد موفقيتآميز اين بازرگانان با فرمانروايان پروتستان آنها پي ميبردند. به علاوه، از دست اسقفها و بارونهايي كه تجارت را خوار ميشمردند و به روشهاي قرون وسطايي دلبستگي داشتند، اهانتها ديده بودند; و هنگامي كه شنيدند كالون نسبت به كار و پيشه و امور مالي نظر مساعد دارد و اشخاص غيركليسايي را در اداره امور كليسا و نظارت بر اخلاق مردم شريك و سهيم ميكند، بسيار شاد شدند. اصولا پيشهوران از مشاهده ثروت كليسا، پرداخت عشريه امور كليسايي، جهت و همچنين پرداخت باج و خراج قرون وسطايي خشمگين بودند. گذشته از اين، چون پادشاهان نواحي مستقل را، كه قرنها تحت سيادت پيشهوران بود، مطيع حكومت مركزي كرده بودند، پيشهوران نسبت به آنها كينهاي در دل داشتند.

pymansetareh@yahoo.com

حتي بانكداران با هوگنوها موافق بودند، زيرا پروتستانها با تنزيل پول مخالف نبودند، در صورتي كه كليسا از روزگار قديم با تنزيل پول مخالفت كرده و فقط در اين اواخر تا اندازهاي دست از مخالفت خود برداشته بود.

بسياري از اشراف بتدريج طرفدار شورشيان شدند، زيرا آنها نيز از وجود قدرت در دست دولتي متحد ناراضي بودند. شايد آنان از كار شاهزادگان مستقلي كه به اتفاق پروتستانها در برابر امپراطور و پاپها قد علم كرده و اموال كليسا را به دست آورده بودند آگاهي داشتند، و بيميل نبودند تا از اين هوگنوهاي دلير براي تاديب و مطيع ساختن پادشاه استفاده كنند. اشراف دشتها، محصولات، و كشاورزان فرانسه را زيرنظر داشتند، ارتش اين كشور را آنها تشكيل ميدادند، مالك قلعههاي آنان بودند، و ايالات آن را اداره ميكردند. بنابر اين، اگر اشراف نيز طرفدار اصلاح ديني ميشدند، اين نهضت از پشتيباني ملت برخوردار ميشد. در سال ۱۵۵۳ كاردينال دولورن به هانري دوم اخطار كرده بود كه اشراف به هوگنوها ميپيوندند. در سال ۱۵۵۹ در نورماندي، برتاني، پواتو، آنژو، من، و سنتونژ، علنا رهبري شورش هوگنوها را به عهده گرفتند.

خانوادههاي مغرور بوربون با سلسله والوا، كه در فرانسه سلطنت ميكردند، سر خصومت و عناد داشتند، زيرا اعضاي اين سلسله شارل دوك بوربون را مجبور به خيانت كرده و موجبات مرگ زودرس او را فراهم آورده بودند. (۱۵۲۷) گذشته از اين، خشمگين بودند كه بر اثر اقدامات اعضاي خانواده گيز، كه نسبت به قبيله خود تعصب داشتند، از شركت در امور دولتي محروم شده بودند، آن هم قبيلهاي كه به نظر آنها خارجي ميآمد، زيرا از ايالت لورن بودند و پيوستگي آنها با آلمان به مراتب بيش از فرانسه بود. لويي اول از خانواده بوربون و ملقب به پرنس دو كنده، از اعقاب لويي نهم، داراي خون پادشاهي بود و به مراتب بر خانواده گيز برتري داشت. اين شخص به هوگنوها پيوست و ضمن آنكه ميخواست با كمك آنها به قدرت برسد، درگذشت. برادرش آنتوان دوبوربون، كه در ناوار رسما سلطنت ميكرد، ولي در واقع بر ايالت بئارن (در جنوب باختري فرانسه) تسلط داشت، تا مدتي بر اثر نفوذ زنش ژان د/آلبره از هوگنوها طرفداري ميكرد. ژان دختر جسور مارگريت دوناوار بود كه طبعي آرام داشت و، به احترام برادر خود فرانسواي اول، ظاهرا نسبت به آيين كاتوليك وفادار مانده بود. ولي پنهاني از عده زيادي از بدعتگذاران و هوگنوها طرفداري كرده بود. مادر ژان، با توجه به امور غيرمذهبي و شعر، نماينده رنسانس بود، در صورتي كه خود او نمونه وظيفه و اخلاق زنان فرانسوي در دوره اصلاح ديني به شمار ميرفت. زنهاي مذكور در امور مذهبي تا حد تعصب شور و هيجان داشتند، و فرزندان خود را طوري تربيت ميكردند كه جنگ مقدس را تا مرحله پيروزي يا مرگ ادامه دهند. ژان فرزند معروف خود، يعني هانري چهارم، را بر طبق اصول اسپارتيها و پيرايشگران تربيت كرد، و پيش از آنكه توجه او را به عيش و نوش دوره رنسانس ببيند، درگذشت. احتمال دارد كه ژان شيفته گاسپاردو كولينيي بوده باشد، زيرا اين شخص داراي صفاتي بود كه اودر نظر داشت، يعني مرد شريفي كه داراي عنوان و شخصيت بود، رهبر با احتياط و باوفاي هوگنوها به شمار ميرفت، هم سياستمدار و هم سربازي خشن بود، و اخلاق مهذبي داشت كه باعث خجالت درباريان آراسته و بيدين ميشد.

كالون به پيروان خود، كه از فرقه هوگنو بودند، توصيه كرده بود كه در برابر دولت مقاومت شديد نكنند. ولي كاسه صبر آنها درنتيجه زجري كه ميديدند، لبريز شد. هانري دوم به تمام قضات دستور داده بود كه حكم قتل پروتستانهاي متعصب را صادر كنند، (ژوئن ۱۵۵۹) فرانسواي دوم، در نتيجه اصرار خانواده گيز، اين فرمان را تجديد كرد و دستور داد كه محل تجمع پروتستانها را خراب كنند، و هر كس كه بدعتگذار محكومي را، ولو از خويشان باشد، در خانه خود پناه دهد يا قضات را از اين امر آگاه نسازد، اعدام شود. در پنج ماه آخر سال ۱۵۵۹ هجده نفر به جرم بدعت تعصبآميز يا امتناع از حضور در مراسم قداس يا پذيرفتن تشريفات مخصوص كاتوليكها محكوم به مرگ شدند. صدها نفر از هوگنوهاي فرانسه به ژنو گريختند، و در آنجا كالون از آنها حمايت كرد. كساني كه در فرانسه ماندند خود را براي جنگ داخلي آماده كردند.

pymansetareh@yahoo.com

در ۲۳ دسامبر ۱۵۵۹ آن دو بور را، به مجازات آنکه در پارلمان پاریس علیه تعقیب مخالفان مذهبي سخن گفته بود، در آتش انداختند. پس از چندي، گاسپار دو هو را در قصر ونسن به امر خانواده گیز خفه کردند. برادرش گودفروا دو باري، ملقب به سنیور دو لارنودي، با اشراف و جمعي دیگر توطئهاي چیدند، و قرار شد که اعضاي خانواده گیز را در آمبواز دستگیر کنند و از کار براندازند. کاردینال دو لورن از این توطئه آگاهي یافت و قوایي گردآورد و بر توطئهکنندگان غالب آمد; جمعي را به دار آویخت، گروهي را گردن زد، و عدهاي را در گوني نهاد و به رودخانه لوار انداخت. یکي از تاریخنویسان معاصر این واقعه میگوید: ((تا یك ماه تمام جز دار زدن یا در آب انداختن کاري صورت نمیگرفت، ولوار پر از جسد شد))، کنده به دربار احضار شد تا اتهاماتي را که در مورد توطئه به او زده بودند جواب گوید. او نیز به دربار شتافت و آن اتهامات را رد کرد و، براي نشان دادن حق از باطل، تهمت زنندگان را به مبارزه طلبید.

از آنجا که مدرکي علیه او نشان داده نشد، او را آزاد کردند.

کاترین دومدیسي، که از نتیجه ((توطئه آمبواز)) مقام عالي توطئهکنندگان، شدت زجر و تعقیب و علاقه شدید هوگنوها و اشراف به انتقام کشیدن ناراحت شده بود، پادشاه ضعیف النفس و افراد ناراضي خانواده گیز را بر آن داشت تا مدتي راه اعتدال در پیش گیرند. سپس میشل دو لوپیتال را به صدارت عظما گماشت (۱۵۶۰) و به او دستور داد که صلح را در فرانسه برقرار کند. میشل در ایتالیا تحصیل کرده بود و، به جاي آنکه شخص متعصبي بشود، به اومانیسم گرویده بود; و هنگامي هم که در فرانسه قاضي بود، نسبت به کاتولیکها و پروتستانها، هردو، با لطف و ملاحظه رفتار کرده بود. در این وقت همان مطالبي را که باعث سوخته شدن دو بور شده بود، در پارلمان عنوان کرد و گفت: ((هر کس براي خود مذهبي انتخاب کرده است. بعضي از مردم مایلند که مذهب آنها مورد قبول واقع شود و سایر مذاهب از میان برود. ما باید با یکدیگر بعدالت رفتار کنیم و طریقهاي براي زندگي با هم بیابیم)). کاترین در تعقیب این منظور شورایي از اعیان کاتولیك و پروتستان فرا خواند و این شورا در ۲۱ اوت ۱۵۶۰ در فونتنلبو تشکیل شد. کولینیي در این شورا عریضهاي از طرف هوگنوها به پادشاه تقدیم داشت که در آن این فرقه وفاداري خود را نسبت به پادشاه اظهار داشته و خواسته بودند که بتوانند مراسم مذهبي خود را در کمال آزادي انجام دهند. بعضي از اسقفها از هر دو طرف خواستند که راه اعتدال در پیش گیرند، و به روحانیان توصیه کردند که در اخلاق خود تجدید نظر کنند.

شورا به این نتیجه رسید که مسائل مربوطه مستلزم آن است که نمایندگاني از تمام قسمتها و طبقات فرانسه به دور هم گرد آیند. پادشاه نیز فرمان داد که چنین مجلسي (اتاژنرو) در دهم دسامبر تشکیل شود، و در این ضمن امر کرد تا زماني که مجلس جدید به مسائل مورد بحث فرانسویها نپرداخته است، هیچ گونه محاکمهاي به سبب بدعت صورت نگیرد.

بوربونهاي پروتستان، از بیم دستگیر شدن، از شرکت در شوراي اعیان امتناع کرده بودند، پرنس دو کنده و آنتوان دو بوربون، که امیدي به آشتي نداشتند، مشغول توطئه شدند تا لشکري فراهم آورند، دولت مستقلي تشکیل دهند، و لیون را به پایتختي برگزینند. اما یکي از قاصدان کنده به دست عمال دولت افتاد، و نامههایي که او همراه داشت نشان دادند که توطئهاي در کار است. از این رو، کنده را دستگیر و محاکمه کردند و قرار گذاشتند که او را در دهم دسامبر اعدام کنند. خانواده گیز قدرت استبدادي سابق را از سرگرفت.

ناگهان بر اثر مرگ فرانسواي دوم (پنجم دسامبر) در سن شانزدهسالگي وضع تازهاي پیش آمد. برادرش شارل نهم جانشین او شد، ولي چون ده سال بیشتر نداشت، حاضر شد مادرش نیابت سلطنت را به عهده بگیرد. این زن نیز به الیزابت ملکه انگلستان و فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا پیوست تا هرج و مرج اروپا را به صورت دو اردوگاه رقیب درآورد.

pymansetareh@yahoo.com

II -کاترين دومديسي (مديچي)

با آنکه مدت چهار قرن است که درباره اين زن عقايد متفاوتي ابراز ميشود، هنوز او به صورت معمايي باقي مانده است. کاترين از اخلاف لورنتسو کبير از نوادگان برادر پاپ لئو دهم، و نمونه خانواده مديچي بود که براي فرمانروايي آفريده شده و در فطرتش زيرکي نهفته بود. وي در سال ۱۵۱۹ در فلورانس به دنيا آمد، ولي پدر و مادرش پيش از آنکه او يکماهه شود، بر اثر سيفيليس درگذشتند; و کاترين در ميدان نبرد سياسي خويشانش به صورت مهرهاي ناچيز و قابل انتقال باقي ماند، تا اينکه عمش پاپ کلمنس هفتم او را در چهاردهسالگي به عقد ازدواج هانري دوم، که بعدا پادشاه فرانسه شد، درآورد. وي مدت ده سال کودکي نزاد، و در اين ضمن شوهر غمگينش خود را وقف ديان دو پواتيه کرد. اما پس از اين مدت کاترين تا ده سال و تقريبا هر سال کودکي زايید، آرزومند بود که بتواند بر تخت سلطنت بنشاند، و براي اين منظور نقشههايي نيز کشيد. سه تن از اين کودکان در طفوليت درگذشتند; سه تن ديگر به سلطنت فرانسه رسيدند، و دو نفر آخر ملکه شدند. تقريبا همه آنها با واقعهاي غمانگيز مواجه شدند، و خود او بيش از همه آنها مصيبت ديد، زيرا مرگ شوهر و سه تن از فرزندان خود را که به سلطنت رسيده بودند مشاهده کرد. کاترين در ايامي که ملکه يا ملکه مادر بود، تحولات چهار سلطنت را تحمل کرد، و در نتيجه احتياط و خودداري و همچنين رياکاري بيشرفانه جان سلامت به در برد.

يکي از معاصرانش گفته است که اين زن ((وقتي نقابي بر چهره داشت، زيباتر بود)) يعني اندام زيبايي داشت، و برانتوم تاکيد کرده است که کاترين ((سينهاي سفيد و برجسته)) و ((رانهاي زيبا)) و انگشتاني ظريف داشته است. ولي سيماي او نامتناسب، چشمانش بيش از اندازه درشت، لبانش از حد معمول کلفتتر، و دهانش نيز بيش از اندازه گشاد بود. کاترين هرگاه ميخواست مردي را شيفته خود کند، اين کار را به وسيله ديگري انجام ميداد. شايعاتي موجود بود مبني بر آنکه او ((سوارانيِ پرنده)) از زنان زيبا داشت که ميتوانستند مردان را رام او کنند، ولي اين موضوع ظاهرا افسانهاي بيش نيست. کاترين، که در نتيجه تفوق ديان در سياست و عشق جريحهدار شده بود، پس از مرگ هانري، با اعمال نفوذ در پشت پرده ظرف مدت سي سال از ديان انتقام گرفت.

زيرکي او جبران بيکفايتي فرزندانش را ميکرد، و اگر چه آنها از دخالتهاي مادر عصباني بودند. چون در امر سلطنت کاري از پيش نميبردند، به مداخلات او رضا ميدادند. کاترين، که در گردابي از انقلاب مذهبي افکنده شده و به وسيله اشراف متجاوز و متعصبان مذهبي محاط شده بود، ناچار با تنها سلاحهايي که در اختيار داشت يعني با پول خانواده مديچي، فطانت ايتاليايي، و سياست

pymansetareh@yahoo.com



کاترين دو مديچي، مکتب کلوئه. موزه خاص ماکياولي ميجنگيد. ماکياولي کتاب شاهزاده را به پدرش اهدا کرده بود: و کاترين به دستورهاي او زياد احتياج نداشت، زيرا اصول آن را عملا همه جا در ايتاليا و فرانسه ديده بود. او نيز مانند اليزابت ملکه انگلستان سر تمام سياستمداران اطراف خود کلاه گذاشت، در دروغگويي بر آنها پيشي گرفت، و به قولي ((نيرنگهايي موثرتر از تمام اعضاي شوراي سلطنتي داشت)). کاترين در اداره امور رنج بسيار کشيد و آنها را خوب انجام داد. يکي از ناظران ايتاليايي گفته است که ((هيچ کاري بدون او انجام نميگيرد و او بندرت فرصت پيدا ميکند که غذا بخورد)) و حال آنکه به طريقي فربه شد. اخلاق شخصي او بهتر از اخلاق ديگران بود، زيرا ظاهرا نسبت به شوهر بيوفاي خود و همچنين نسبت به خاطره او وفادار ماند و تا پايان عمر جامه سوگواري را از تن بيرون نياورد. بزرگترين جانشين او، يعني هانري چهارم، در باره او به مدارا داوري کرده است و گفته است:

ميخواهم از شما بپرسم زني که بر اثر مرگ شوهرش با پنج فرزند خردسال به جا مانده و گرفتار دو خانواده در فرانسه شده بود که هدفي جز تصرف تاج و تخت نداشتند يعني خانواده ما (بوربون) و خانواده گيز چه کاري ميتوانست بکند آيا مجبور نبود که کارهاي عجيب و غريبي انجام دهد، و اول يکي و بعد ديگري را اغفال کند تا بتواند پسرانش را، که به ترتيب بر اثر اقدامات آن زن زيرك سلطنت کردند، از خطر برکنار دارد تعجب ميکنم که چرا کارهايي بدتر از اينها نکرد.

ميتوان گفت که اين ارزيابي منصفانه از رفتار کاترين براي دوره پيش از سال ۱۵۷۰ قابل قبول است. اين زن، که گرفتار خانوادهها و نيروهاي رقيب شده بود، آنها را عليه يکديگر برميانگيخت، و در اين مورد نوشته است: ((اگر خدا بخواهد، نميگذارم هيچ فرقهاي برمن مستولي شود، زيرا به خوبي درك کردهام که آنها خدا، پادشاه، و مرا کمتر از منافع خود دوست دارند، و ارضاي حس جاهطلبي خود را مقدم ميشمرند)). کاترين از آنجا که بيش از اندازه پايبند اصول رنسانس ايتاليايي بود، علاقهاي به مسئله تقدير و

pymansetareh@yahoo.com

سختگيريهاي هوگنوها نداشت، و گذشته از اين ميخواست از كليسا مبلغي براي جلوگيري از ورشكستگي قرض كند. با وجود اين، حاضر بود كه به خاطر فرانسه دختر خود مارگريت را به عقد ازدواج هانري دو ناوار، كه از هوگنوها بود درآورد و اليزابت را، كه از طرف پاپ تكفير شده بود، براي فرزندش هانري بگيرد. كاترين اوضاع را از جنبه سياسي و سلسلهاي مورد توجه قرار ميداد و علاقهاي به قضاياي مذهبي و اقتصادي نداشت. وي مجبور بود كه كشور تقسيم شده خود را از خطر اسپانيا و اتريش، كه قرار بود تحت رهبري خانواده هاپسبورگ متحد شوند، حفظ كند. عهدنامه كاتو كامبرزي باعث شده بود كه قدرت اسپانيا در فلاندر باقي بماند و آن دولت به طور خطرناكي در شمال خاوري فرانسه به اراضي اين كشور تجاوز كند. در هر لحظه ممكن بود آتش جنگ ميان دو خانواده والوا و هاپسبورگ شعلهور شود، و در اين صورت فرانسه به سرباز و سلاح هوگنوها و همچنين كاتوليكها نيازمند بود، رفع خطر خارجي مستلزم صلح داخلي بود.

در اين حال بود كه كاترين و صدراعظمش لوپيتال حاضر شدند با نمايندگان اتاژنرو (طبقات سه گانه) در اورلئان ملاقات كنند. مقصود از اين طبقات طبقه اشراف، طبقه روحانيان، و ((طبقه سوم)) يعني بقيه ملت فرانسه بود كه به طور كلي از بورژوازي يا طبقات متوسط شهرها تشكيل شده بود. ولي تا اندازهاي نيز نمايندگاني از طرف كشاورزان و طبقه كارگر (كه به تازگي حايز اهميت شده بود) در آن ديده ميشدند. نمايندگان ((اتاژنرو)) كه توسط اشراف محلي و ساير طبقات انتخاب شده بودند و از طرف تمام مردم نمايندگاني نداشتند، در واقع نميتوانستند قانون وضع كنند، بلكه حق داشتند به پادشاه توصيههايي بكنند. با وجود اين، احتياج پادشاه به پول باعث شد كه توصيههاي آنها بدون اثر نماند.

لوپيتال در ۱۳ دسامبر ۱۵۶۰ مجلس اتاژنرو را افتتاح كرد، و از نمايندگان تقاضايي غيرعملي كرد: به اين معني كه از آنان خواست نسبت به يكديگر طريق اغماض در پيش گيرند. همچنين اظهار داشت كه وظيفه دولت حفظ صلح، نظم، و عدالت به نحوي بيطرفانه در ميان تمام آحاد ملت بدون توجه به عقايد مذهبي آنهاست; و لازم است كه تمام فرانسويها داراي يك مذهب باشند، زيرا اين وضع مايه وحدت و قدرت خواهد شد، اما اگر چنين موافقتي به طور مسالمتآميز صورت نپذيرد، صلاح در اغماض است. لوپيتال سپس پرسيد: ((چه كسي ميداند كه بدعت چيست و حقيقت كدام است شما ميگوييد كه مذهب شما بهتر است، من ميگويم كه مذهب من بهتر است. آيا عقلاني است كه شما مذهب مرا بپذيريد و من مذهب شما را قبول كنم... بياييد اين اسامي شيطاني، اين برچسبهاي حاكي از طرفداري از مذاهب مختلف و اين فتنهها و فرقهها، يعني طرفداران لوتر و هوگنوها و كاتوليكها را ترك كنيم; بياييد نام خود را به مسيحيان تبديل كنيم)).

عكسالعمل نمايندگان صميمانه نبود. يكي از فقهاي سوربون كه در آن هنگام دانشگاه الهيات دانشكده پاريس بود تقاضا كرد كه بدعتگذاران را اعدام كنند; و فرستاده پاپ به كاترين توصيه كرد كه نخست تمام نمايندگان هوگنوها و سپس تمام هوگنوهاي اورلئان را در آتش اندازد. نمايندگان هوگنوها چند اصلاح به ملكه مادر توصيه كردند: اول آنكه هر عدهاي بتواند تمام كشيشان خود را انتخاب كند; دوم آنكه اسقفها به وسيله كشيشان و اشراف يك اسقفنشين انتخاب شوند; سوم آنكه يك سوم عوايد كليسا براي كمك به نيازمندان اختصاص يابد، و يك سوم ديگر صرف ساختن كليسا و بيمارستان و مدرسه شود; چهارم آنكه اصول و تعليمات كليسا منحصر به كتاب مقدس باشد.

كاترين كه به پول كليسا شديدا احتياج داشت، اين پيشنهادها را نپسنديد، ولي براي ارضاي هوگنوها كنده را از زندان بيرون آورد و از پاپ پيوس چهارم خواست تا دستور دهد كه تصويرها و تمثالهاي مذهبي را از كليسا بيرون ببرند و از به كار بردن نان و شراب در كليساها خودداري كنند. كاترين در ۲۸ ژانويه ۱۵۶۱ همه اشخاصي را كه به ((جرمهاي)) مذهبي دستگير شده بودند آزاد كرد و دستور داد كه تا اطلاع ثانوي هر گونه تعقيبي به سبب مذهب موقوف شود. در ۳۱ ژانويه مجلس طبقات سه گانه را تعطيل كرد و به آن فرمان داد كه در ماه مه براي تهيه پول جهت او تشكيل جلسه دهد.

pymansetareh@yahoo.com

تعداد هوگنوها در نتيجه اين وضع مساعد افزايش يافت. اين فرقه در دوم مارس دومين مجمع ملي خود را در پواتيه تشكيل داد. كشيشان پروتستان در خانه كنده و كولينيي در فونتنبلو، كه محل اقامت پادشاه بود، آزادانه موعظه ميكردند، در كاستر، در جنوب فرانسه، پروتستانها در انتخابات شهرداري همه مقامات و مناصب را به دست آوردند.

پس از چندي به تمام فرانسويها دستور دادند كه در مراسم دعاي مخصوص پروتستانها شركت كنند. مراسم عبادت طبق روش كاتوليكها را ممنوع كردند، و تصويرهاي مذهبي را رسما در خور نابودي دانستند. در آژن و مونتوبان، هوگنوها كليساهاي غير مستعمل كاتوليكها را جهت مراسم خود اختصاص دادند. آن دو مونمورانسي با دوك دوگيز و مارشال سنت آندره ((اتحادي سه گانه)) به منظور حفظ منافع كاتوليكها تشكيل داد (۶ آوريل ۱۵۶۱). در پاريس، روان، بووه، و ساير نقاط آتش فتنه بالا گرفت. در اين هنگام ملكه فرماني موسوم به ((فرمان ژوئيه)) (۱۵۶۱) صادر كرد، و به موجب آن هوگنوها را از اجراي علني مراسم مذهبي برحذر داشت و هر گونه شورشي را ممنوع ساخت. هوگنوها اين فرمان را ناديده گرفتند و در بسياري از شهرها به دستههاي كاتوليكها حمله بردند، وارد كليساهاي آنها شدند، اشياي مقدس را سوزاندند، و تصويرها را پاره كردند. در مونپليه، در پاييز سال ۱۵۶۱، به شصت كليسا و نيز به صومعهها حمله بردند و عده زيادي از كشيشان را كشتند. در مونتوبان صومعهاي را طعمه حريق كردند و راهبههاي آن را پراكنده ساختند و به آنها توصيه كردند كه شوهر كنند. در كاركاسون، كاتوليكها هر پروتستاني را كه يافتند به قتل رساندند. در نيم، هوگنوها همه كشيشان را طرد كردند. همه كليساها را يا ضبط يا خراب كردند، كليساي جامع آن را آتش زدند، و نان مقدس را زير پا انداختند. (فوريه ۱۵۶۲) به طور كلي در لانگدوك و گوبين، هوگنوها، پس از آنكه زمام امور را به دست گرفتند، كليساها و اموال كاتوليكها را به تصرف درآوردند و روحانيون كاتوليك را تبعيد كردند. كشيشان هوگنوها، اگر چه از لحاظ اخلاقي بهتر از كشيشان كاتوليك بودند، در تعصب چيزي از آنان كم نداشتند و هوگنوهايي را كه ازدواج آنها توسط كشيشان صورت گرفته بود يا با كاتوليكها ازدواج كرده بودند تكفير ميكردند. هر دو طرف تساهل و رواداري مذهبي را بيمعني ميدانستند.

مجلس طبقات سه گانه كار خود را در اول اوت ۱۵۶۱ از سر گرفت، و اين بار در پونتواز تشكيل جلسه داد و حاضر شد مبالغي در اختيار دولت بگذارد، به شرط آنكه از اين تاريخ به بعد، قبل از وضع مالياتهاي جديد يا هر گونه اعلام جنگي، دولت موافقت مجلس را به دست آورد. نمايندگان طبقه سوم، كه در اين هنگام تهيه كنندگان عمده پول بودند، تقاضاي گستاخانهاي به آن پيشنهاد افزودند، بدين مضمون كه اولا همه دارايي كليساي كاتوليك در فرانسه ملي شود; ثانيا كشيشان از دولت حقوق بگيرند; و ثالثا از مقدار ۷۲,۰۰۰,۰۰۰ ليور اضافي كه بدين ترتيب به دست ميآمد، مبلغ ۴۲,۰۰۰,۰۰۰ ليور صرف پرداخت قروض ملي شود. روحانيان كاتوليك، كه دچار وحشت شده بودند، با عجله با كاترين صلح كردند و حاضر شدند مبلغ ۱۶,۶۰۰,۰۰۰ ليور را طي ده قسط سالانه از روي احتياط بپردازند. وي اين ترتيب را پذيرفت و اتاژنرو به كار خود پايان داد.

در اين ضمن، لوپيتال، با موافقت كاترين و با وجود اعتراض پاپ، روحانيان كاتوليك و پروتستان را دعوت كرده بود كه به دور هم گرد آيند و راهي براي مصالحه بيابند. شش كاردينال، چهل اسقف، و دوازده مجتهد كليسا از سوربون، دوازده نفر عالم قانون كليسايي و ده كشيش پروتستان از فرانسه، يكي از انگلستان، تئودور دو بز از ژنو، و بيست نفر غيرروحاني در پواسي در هيجده كيلومتري پاريس براي تشكيل مجلس مذاكره معروف پواسي گرد آمدند. (۹ سپتامبر ۱۵۶۱) پادشاه، ملكه مادر، افراد خانواده سلطنتي، و شوراي دولتي با تمام جلال و شكوه خود در اين مجلس شركت كردند، بز، كه از طرف كالون سالخورده نمايندگي داشت، تقريبا با مراسمي شاهانه پذيرفته شد. اين شخص مجلس دعايي طبق اصول پروتستانها تشكيل داد و در قصر كاترين موعظه كرد. وي نخست با آرامش سخن گفت و همگي را با فرانسه بينقص خود مسحور كرد، ولي هنگامي كه گفت در آيين قرباني مقدس ((بدن مسيح همان اندازه از نان مقدس دور است كه آسمان از زمين فاصله دارد))، از نمايندگان كاتوليك فرياد اعتراضي برخاست و كشمكش درگرفت. اسقفها اصرار داشتند كه همه كشيشاني كه در قضيه حضور واقعي مسيح ترديد نشان

pymansetareh@yahoo.com

ميدهند طرد شوند; و مجلس مذاكره پواسي، در حالي كه اختلاف بر سر اصول مذهبي تشديد شده بود، پايان پذيرفت.

عادت مسخرهآميز هوگنوها چنين بود كه در ميداني عمومي در مقابل يك كليساي كاتوليك جمع شوند و مراسم قداس را با خواندن سرودهاي باروح به هم بزنند; كاتوليكها نيز براي آنكه صداي آنها را خفه كنند، ناقوس مينواختند. روزي در پاريس مجمع گروهي از پروتستانها كه در برابر كليساي سن مدار گرد آمده بودند، در نتيجه آهنگي قوي كه از برج كليسا بر ميخاست، آشفته شد. در اين وقت يكي از پروتستانها به عنوان اعتراض وارد كليسا شد، ولي به قتل رسيد، پروتستانها، كه خشمگين شده بودند، آن كليسا را غارت كردند و صليب و مجسمهها را به خاك افكندند. در نزاعي كه پس از آن روي داد، هشتاد تن از عبادت كنندگان زخمي شدند. (٢٧ دسامبر ١٥٦١) كاترين درصدد برآمد كه كاتوليكها را با صدور ((فرمان ژانويه)) (١٥٦٢) آرام كند. طبق اين فرمان، قرار شد كه هوگنوها همه ساختمانهاي كليسايي را به صاحبان سابق آنها باز گردانند،

pymansetareh@yahoo.com

و مجالس خود را فقط در خارج از ديوارهاي شهر تشكيل دهند. رهبران كاتوليك با بز همعقيده بودند در اينكه فرمان مذكور در حقيقت فرمان آزادي مراسم مذهبي است، زيرا آيين پروتستان را به عنوان مذهبي قانوني در فرانسه ميشناخت. اما رهبران پارلمان در مقابل او گفتند كه حاضرند كشته شوند، ولي آن فرمان را نپذيرند. هنگامي كه مونمورانسي و سنت آندره سياست كاترين را تقبيح كردند، او آنها را از دربار بيرون راند، و چون كاردينال دو تورنون به عمل او اعتراض كرد، كاترين او را به محل كار خود به تبعيد فرستاد كشيشان كاتوليك او را ايزابل ناميدند يعني به او همان لقبي را دادند كه در آن وقت جان ناكس به ملكه كاتوليك انگلستان داده بود.

در روز يكشنبه اول مارس ۱۵۶۲، فرانسوا دوك دوگيز، كه با دويست تن مرد مسلح از دهكده واسي، در حدود شصت و پنج كيلومتري شمال باختري ديژون، ميگذشت، در كليسايي جهت شركت در عشاي رباني توقف كرد. ولي چون سرودخواني جمعي از هوگنوها در انبار مجاور آن كليسا باعث به هم خوردن مراسم قداس ميشد، دوك كسي را نزد آنها فرستاد و از ايشان خواهش كرد كه سرودخواني خود را مدت پانزده دقيقه به تعويق اندازد تا مراسم قداس به آخر برسد. ولي آنها اين خواهش را نابجا دانستند. ضمن آنكه گيز سرگرم عبادت بود، ميان چند تن از ملازمان او و گروهي از هوگنوها مشاجرهاي بر سر قضاياي فرقهاي درگرفت. ملازمان دوك شمشير بركشيدند، و هوگنوها شروع به سنگ انداختن كردند و گيز را كه در اين وقت از كليسا بيرون ميآمد مجروح ساختند.

اطرافيان او به ميان هوگنوها، كه مركب از پانصد زن و مرد و كودك بودند، دويدند و بيست و سه تن از آنها را كشتند، و در حدود صد تن را زخمي كردند. كشتار واسي باعث هيجان پروتستانهاي فرانسه شد، اما كاتوليكها مخصوصا در پاريس آن را تاديب مناسبي براي اقليتي مزاحم دانستند. كاترين به گيز دستور داد كه به حضور او در فونتنبلو بشتابد; ولي او نپذيرفت و به پاريس رفت. در اين ضمن مونمورانسي و سنت آندره نيز به او پيوستند; كنده به سربازان پروتستان خود دستور داد كه در مو گرد آيند، آن سه نفر كاتوليك به اتفاق يكديگر به فونتنبلو رفتند و ملكه مادر و خانواده سلطنتي را دستگير كردند و آنها را به ملون در چهل و سه كيلومتري پاريس فرستادند. سپس شوراي سلطنتي جديدي مخصوصا از طرفداران گيز تشكيل دادند و لوپيتال را از كار برانداختند. كنده نيز هزار و ششصد تن از جنگجويان خود را به اورلئان فرا خواند، و از همه فرقههاي پروتستان دعوت كرد قوايي به كمك او بفرستد. بدين ترتيب نخستين جنگ از ((جنگهاي مذهبي)) آغاز شد. (آوريل ۱۵۶۲)

III ـ حكميت خون: ۱۵۶۲ـ ۱۵۷۰

هر دو طرف از خارجيان استمداد كردند: كاتوليكها از اسپانيا، و پروتستانها از انگلستان و آلمان كمك دريافت داشتند.

از آنجا كه پروتستانها به اليزابت قول داده بودند كه كاله را به او بدهند، ملكه شش هزار سرباز به كمك آنها فرستاد.

دوهزار تن از آنها روان را متصرف شدند، ولي گيز آن شهر را گرفت و غارت كرد (۲۶ اكتبر ۱۵۶۲) و سربازان او، كه تشنه غنايم بودند، بدون توجه به كاتوليك يا پروتستان بودن اهالي، اموال آنها را غارت كردند، در اين جريانات آنتوان دو بوربون، كه به مذهب و قواي كاتوليكها گرويده بود، به سختي زخمي شد. هوگنوها بر بيشتر شهرهاي جنوبي فرانسه مسلط شدند و كليساها را به باد غارت دادند و تصويرها را از روي ديندارى در هم شكستند. قواي عمده آنها مركب از هفده هزار سرباز به رهبري كنده و كولينيي به سوي نورماندي شتافتند تا به قواي امدادي انگلستان بپيوندند. در درو لشكري از كاتوليكها مركب از هفده هزار سرباز، و به رهبري سه سردار كاتوليك، جلو آنها را گرفت. در ۱۹ دسامبر جنگي سخت ميان آنها درگرفت و در نتيجه شش هزار تن به قتل رسيدند. سنت آندره كشته شد، مونمورانسي زخمي گشت و به

pymansetareh@yahoo.com

دست هوگنوها افتاد، كنده نيز زخم برداشت و به دست كاتوليكها گرفتار آمد. تا مدتي ادب فرانسوي بر قضايا حاكم بود. با مونمورانسي به عنوان قهرماني رفتار شد كه اگر چه فرمانده عمده لشكرهاي پادشاه بود، هميشه در صفوف سربازان به جنگ پرداخته و در هفت ميدان نبرد زخمي شده بود. دوك دو گيز به كنده احترام فراوان گذاشت، او را ميهماني معزز شمرد، با او شام خورد، و با وي در تنها بستري كه در اردوگاه موجود بود خفت. پيروزي غيرقاطعي نصيب كاتوليكها شد، ولي پاريسيها و همه افراد خانواده سلطنتي تا مدتي چنين ميپنداشت كه هوگنوها پيروز شدهاند كاترين اخبار مربوط به اين نبرد را با خونسردي تلقي كرد و گفت: ((بسيار خوب، در اين صورت به زبان فرانسه خداي را سجده خواهيم كرد)).

خود دوك دو گيز پس از پيروزي به قتل رسيد. روزي كه مشغول گسترش قواي خود به منظور محاصره اورلئان بود، به ضرب گلوله جواني نوزدهساله به نام ژان پولترو دومره از فرقه هوگنو، كه در گوشهاي كمين كرده بود، از پاي درآمد و پس از شش روز رنج و عذاب، درگذشت. پولترو، پس از آنكه به خدمت كاترين آورده شد، اظهار داشت كه كولينيي مبلغ گزافي جهت كشتن گيز به او داده است، و بز به او گفته است كه در صورت موفقيت در اين كار، به بهشت خواهد رفت. كاترين نيز نامهاي به كولينيي نوشت و از او خواست كه به اين اتهام پاسخ دهد. كولينيي در جواب نوشت كه در اين قتل هيچ گونه شركتي نداشته و هميشه به دوك اخطار كرده است كه از قاتلان برحذر باشد; اما اعتراف كرد كه از بوده و كاري براي جلوگيري از او انجام نداده است، و اگر چه مبلغي به پولترو داده، ولي اين عمل به سبب مقاصدي ديگر بوده است. با وجود اينها، اظهار داشت كه از عملي شدن توطئه متاسف نيست، و گفت: ((بخت و اقبال نميتوانست كاري بهتر از اين براي ملكوت و كليساي خداوند و مخصوصا براي منافع من و خانواده من انجام دهد)). پولترو را در هشتم مارس به چند اسب بستند و اعضاي او را از هم گسيختند. وي در حال احتضار تهمتي را كه به كولينيي زده بود تكرار كرد. هانري، كه در اين هنگام لقب سومين دوك دوگيز را يافته بود، سوگند خورد كه انتقام خون پدر را بگيرد.

كاترين از مساعي خود جهت استقرار صلح دست برنداشت; زيرا كاملا واضح بود كه هر يك از دو فرقه، در صورت پيروزي قطعي، او را كنار خواهند گذاشت و احتمالا فرزند او را از سلطنت خلع خواهند كرد. از اين رو لوپيتال را به شوراي سلطنتي فرا خواند، وسايل ملاقات مونمورانسي و كنده را فراهم ساخت، و آنها را بر آن داشت كه ((فرمان آمبواز)) را امضا كنند و به نخستين جنگ مذهبي پايان دهند (١٩ مارس ١٥٦٣). مواد اين فرمان به منزله پيروزي اشراف هوگنو بود، و بر طبق آنها قرار شد افراد در انتخاب مذهب آزاد باشند، بارونها، اشراف، قضات عالي رتبه، خانوادهها و افراد وابسته به آنها، و اشرافي كه تيول بيرعيت داشته باشند و بر روي اراضي پادشاه زندگي كنند، بتوانند مذهبي را كه ((اصلاح شده)) نام دارد انتخاب كنند. همچنين قرار شد شهرهايي كه پيش از هشتم مارس ١٥٦٣ داراي آيين هوگنوها بودند همين آيين را حفظ كنند، در غير اين صورت، اين آيين ميبايستي به حومه يك شهر در هر منطقهاي محدود ميشد. ولي اين مذهب در پاريس ممنوع اعلام شد. كولينيي در اين هنگام كنده را متهم كرد كه افراد عادي هوگنوها را جهت حفظ منافع طبقه خود قرباني كرده است.

در ١٥ سپتامبر، شارل نهم كه در اين وقت چهارده سال بيش نداشت، داراي سن قانوني اعلام شد. كاترين اگر چه از مقام نيابت سلطنت استعفا كرد، از رهبري دست برنداشت، و در مارس ١٥٦۴ پادشاه و درباريان او را وادار به مسافرت در سراسر فرانسه كردند تا هم پادشاه جديد را به ملت نشان دهد، و هم پايههاي متزلزل صلح را محكم كند. وي در روسيون فرماني به منظور آزادي نسبي مذهب صادر كرد و همه فرقهها را به رعايت آزادي ديگران تشويق نمود. شاه و درباريان، پس از چهارده ماه گردش، در سوم ژوئن ١٥٦۵ به بايون رسيدند و در اينجا كاترين دختر خود اليزابت را، كه در اين وقت داراي عنوان ملكه اسپانيا بود، با شادي و شعف پذيرفت و با دوك آلوا مذاكراتي پنهاني به عمل آورد كه باعث وحشت و نگراني هوگنوها شد. اعضاي اين فرقه حق داشتند بدگمان باشند، زيرا آلوا توصيه كرده بود كه اقدامات شديدي عليه آنها صورت گيرد، ولي از نامههايي كه او براي فيليپ فرستاده و اكنون در دست است چنين برميآيد كه كاترين پيشنهادهاي وي را رد كرد، حاضر به طرد لوپيتال نشد، و سياست خود را در مورد

pymansetareh@yahoo.com

استقرار صلح همچنان ادامه داد. كاترين، پس از بازگشت به پاريس، تمام نفوذ خود را براي آشتي دادن كولينيي، مونمورانسي، كنده، و افراد خانواده گيز به كار برد.

در ۱۵۶۴، يسوعيها وارد فرانسه شدند و با موعظه‌هاي خود حس غيرت كاتوليكها را برانگيختند و، مخصوصا در پاريس، عدهاي از هوگنوها را به آيين سابق باز گرداندند. در ايالات، در نتيجه عكسالعمل شديد كاتوليكها، موفقيتهايي كه نصيب پروتستان شده بود خنثي گشت، فرمان آزادي مذهب پياپي نقض شد و وحشيگريهايي از هر دو فرقه سر زد.

عجب نبود كه قاضيهاي كاتوليك شارمندان را به سبب پيروي از آيين پروتستان به دار آويزند. در نيم، پروتستانها هشتاد تن از كاتوليكها را كشتند (۱۵۶۷). بين سالهاي ۱۵۶۱ و ۱۵۷۲ پروتستانها هيجده بار و كاتوليكها پنج بار قتل عام شدند، و بيش از سي قتل صورت گرفت. كاترين مزدوراني را از سويس وارد كرد و هنگامي كه كنده از او پرسيد كه مقصود از اين عمل چيست، وي جواب قانع كنندهاي نداد. در سپتامبر ۱۵۶۷ كنده، كولينيي، و ملازمان مسلح آنها، كه جان خود را در خطر ميديدند، در صدد برآمدند كه پادشاه و ملكه را در مو دستگير كنند (سپتامبر ۱۵۶۷). ولي مونمورانسي اين نقشه را نقش بر آب كرد. از اين تاريخ به بعد، كاترين به همان اندازه كه سابقا از خانواده گيز ميترسيد، از كولينيي هم بيم داشت.

كولينيي و كنده احساس ميكردند كه حتي براي تجديد حقوق محدود هوگنوها جنگ دومي لازم است; آنها نيز به نوبه خود مزدوراني از آلمان براي تقويت قواي فرسوده خود وارد كردند، اورلئان و لاروشل را گرفتند، و به سوي پاريس به حركت درآمدند. كاترين از آلوا كمك خواست و او نيز بيدرنگ قوايي اعزام داشت. در سن دني در خارج از پايتخت، مونمورانسي رهبري شانزده هزار سرباز را عليه قواي كنده در يكي از خونينترين و بينتيجهترين نبردهاي اين جنگها به عهده گرفت، ولي بر اثر زخمهايش درگذشت. فرانسه از اين مذهب كه باعث آن همه كشتار ميشد، در شگفت بود; لوپيتال از اين موفقيت براي انعقاد صلح در لونژومبو استفاده كرد (۲۳ مارس ۱۵۶۸)، و در نتيجه آزادي مذهبي مختصري كه به وسيله ((فرمان آمبواز)) اعطا شده بود دوباره برقرار گشت.

كاتوليكها اين عهدنامه را نپذيرفتند و حاضر به اجراي مواد آن نشدند. كولينيي به كاترين اعتراض كرد، ولي او اظهار داشت كه كاري از دستش ساخته نيست. در ماه مارس ۱۵۶۸ سفير كبير اسپانيا خوان د ثونيگا از رم گزارش داد كه او از پاپ پيوس پنجم شنيده است كه دولت فرانسه در نظر دارد كولينيي و كنده را به قتل برساند. اين دو رهبر هوگنوها ممكن است اطلاعات مشابهي دريافت داشته باشند، زيرا به لاروشل گريختند. و در اينجا ژان د/آلبره و فرزندش، كه در اين وقت پانزدهساله و حاضر به كار بود، به آنها پيوستند. سپس لشكر تازهاي از هوگنوها تشكيل دادند، كشتيهايي گرد آوردند، و ديوارها را مستحكم كردند. اينان

همه كوششهاي قواي دولتي را جهت دخول در شهر عقيم گذاردند. كشتيهاي خصوصي انگليسي دستور كنده را اطاعت كردند، پرچم او را برافراشتند، و هر كالايي را كه متعلق به كاتوليكها بود غارت كردند. كنده در اين زمان در جنوب لوار واقعا به استقلال حكومت ميكرد.

كاترين اين سومين جنگ مذهبي را انقلاب ميناميد و آن را به منزله اقدامي براي تقسيم فرانسه به دو ملت كاتوليك و پروتستان ميدانست. وي لوپيتال را به سبب شكست سياست استمالت آميزش ملامت ميكرد، و از اين رو لوپيتال استعفا كرد و كاترين مقام صدارت را به يكي از طرفداران آشتيناپذير خانواده گيز سپرد. در ۲۸ سپتامبر ۱۵۶۸، دولت فرمانهاي آزادي مذاهب را لغو كرد و مذهب ((اصلاح شده)) يعني پروتستان را در فرانسه غيرقانوني اعلام كرد.

در سراسر آن زمستان، دو اردوگاه رقيب خود را براي نبرد قاطع آماده كردند. در ۳ ماري ۱۵۶۹، دو لشكر در ژارناك در حوالي آنگولم با يكديگر رو به رو شدند. هوگنوها شكست خوردند; كنده، كه بر اثر

pymansetareh@yahoo.com

زخم از پا درآمده بود، تسليم شد. ولي از پشت سر مورد حمله قرار گرفت و به قتل رسيد. كولينيي فرماندهي را به عهده گرفت و قواي خود را براي عقبنشيني منظمي گرد آورد. در مونكونتور، هوگنوها دوباره شكست خوردند، ولي كولينيي آنچه را در نتيجه شكست در جنگ از دست داده بود، با عمليات سوقالجيشي خود جبران كرد و هوگنوهاي سرسخت، بدون نيل به پيروزي و تقريبا بدون آذوقه، تا نزديكيهاي پاريس پيش رفتند. (۱۵۷۰) دولت فرانسه، با وجود دريافت كمك مالي از رم و اسپانيا، نميتوانست مخارج لشكريان خود را بپردازد، و قادر نبود كه اشراف كاتوليك را بيش از يكي دو ماه در ميدان نبرد نگاه دارد. در اين ضمن، دستههاي مزدور كشور را چپاول كردند، بدون تشخيص كاتوليك و پروتستان اموال افراد را به غارت بردند، و هر كه را ياراي مقاومت بود به قتل رساندند.

در اين هنگام كاترين به كولينيي اطلاع داد كه حاضر است عهدنامه لونژومبو را تجديد كند. ولي كولينيي آن را كافي ندانست و به پيشروي خود ادامه داد. حال بدين منوال بود كه شارل نهم جوان ناگهان زمام امور را به دست گرفت، و در ۸ اوت ۱۵۷۰ در سن ژرمن عهدنامهاي امضا كرد و به هوگنوها، كه غالبا شكست خورده بودند، علاوه بر امتيازاتي كه قبلا به دست آورده بودند، مزاياييِ بدين مضمون داد: آزادي اجراي مراسم مذهبي جز در پاريس يا نزديك دربار، و حق كامل انتخاب شدن به مقامات عمومي; و براي آنكه ضمانتي به آنها بدهد كه اين شرط عملا رعايت خواهد شد، موافقت كرد كه هوگنوها در چهار شهر تا دو سال به استقلال حكومت كنند. كاتوليكها خشمگين شدند از اينكه چرا شاه پس از آن همه پيروزي تسليم شده است، و پاپ و فيليپ به آن عهدنامه اعتراض كردند. كاترين به آنها قول



كلوئه: درياسالار كولينيي. كه فقط منتظر فرصت است، و با اين حرف آنها را راضي كرد.

pymansetareh@yahoo.com

باوجود اين، كاترين در صدد تحكيم اساس صلح جديد برآمد، و براي اين منظور به فكر افتاد كه دختر خود مارگريت والوا را به عقد هانري پادشاه ناوار، كه پس از مرگ كنده رهبري واقعي هوگنوها را به عهده گرفته بود، درآورد. اين عمل به منزله آخرين اقدام جسورانه كاترين به شمار ميآيد. البته در نظر او مهم نبود كه او و ژان د/آلبره از دشمنان سرسخت يكديگر بودند، يا اينكه هانري به سهم خود عدهاي از كاتوليكها را در جنگ به قتل رسانده بود. هانري جوان و انعطافپذير بود، و احتمال داشت كه جادوي شاهزاده خانمي زيبا و زنده دل او را از عقايد بدعت آميزش منصرف كند. در اين صورت، در پاريس مراسم عروسي پرشكوهي برپا ميشد، و زنان و مردان هر دو فرقه در آن شركت ميجستند، بدين ترتيب، رنسانس نشاطانگيز در ميان نهضت تلخ اصلاح ديني احيا ميشد و وقفهاي در جنگ، كشتار، و الهيات بوجود ميآمد.

IV- كشتار سن بارتلمي

ولي آيا امكان داشت كه مادر هانري حاضر به اين كار شود ژان د/آلبره روحا و جسما هوگنو بود. در سال ۱۵۶۱ كه وي به دربار آمده بود، اظهار داشته بود ((كه در مراسم قداس شركت نخواهد كرد، ولو آنكه او را بكشند، و حاضر است خود و كشورش را به دريا بيندازد و تسليم نشود)). در عوض، به كشيش مخصوص خود كه از هوگنوها بود دستور داد كه تمام درها را باز بگذارد و براي او موعظه كند، و در كمال جسارت اعتراضات عوام پاريس را ناديده گرفت. هنگامي كه شوهرش به آيين كاتوليك درآمد، ژان او را ترك گفت (۱۵۶۲)، به بئارن بازگشت، و مشغول تهيه پول و سرباز براي كنده شد. وي پس از مرگ شوهر، آيين پروتستان را در بئارن (كه شامل شهرهاي پو، نراك، تارب، اورته، و لورد بود) اجباري كرد، اموال كشيشان كاتوليك را به زور گرفت، و به جاي آنها كشيشان پروتستان گمارد. از اين تاريخ تا پنجاه سال بعد، مراسم قداس ديگر در بئارن برپا نشد. پاپ پيوس چهارم او را تكفير كرد و درصدد خلعش برآمد، ولي كاترين او را از اين كار منصرف ساخت. هنگامي كه ژان پذيرفت كه دو خانواده والوا و بوربون در نتيجه ازدواج با يكديگر متحد شوند، احتمالا از اقدام كاترين و همچنين مساعي او در راه استقرار صلح خبر داشته است. گذشته از اين، فرزندان كاترين عليل بودند، و شايد ژان

براي هانري دو ناوار باقي بگذارند. مگر نه اين بود كه غيبگويي به نام نوستراداموس پيشبيني كرده بود كه سلسله والوا بزودي منقرض خواهد شد عليلترين فرزند كاترين، به نام شارل نهم، جواني دوست داشتني بود; فقط گاهگاهي قساوتها و عصبانيتهايي از او ديده ميشد كه به صورت هيجاني شبيه جنون درميآمد. وي در فواصل بين اين طوفانها به منزله ني باريكي در مقابل باد بود و از خود ارادهاي نداشت. شايد هم بر اثر افراط در عيش و نوش ضعيف شده بود. زنش اليزابت دختر امپراطور ماكسيميليان دوم بود، ولي خود او عشق شديد و نامشروعي به معشوقه پروتستانش موسوم به ماري توشه داشت.

شارل نهم شيفته هنر و شعر و موسيقي بود، غزليات رونسار را از بر ميخواند، و در ستايش او اشعاري به زيبايي شعرهاي رونسار ميسرود، نظير اين قطعه:

ما هر دو تاجر بر سر داريم، ولي من به عنوان پادشاه تاج خود را دريافت داشتم، تو تاج خود را خود ساختي، چنگ تو، كه آدمي را با آهنگهاي شيرين مسحور ميكند، روحها را به اطاعت تو وا ميدارد، و حال آنكه من بر جسمها مسلطم، چنگ تو دلها را نرم و زيبايان را مطيع ميكند! من افراد را ميتوانم بكشم، تو به آنها عمر جاودان ميبخشي.

هنگامي كه كولينيي به دربار، كه در آن زمان در بلوا بود، رفت (سپتامبر ۱۵۷۱)، شارل، همچنانكه ضعيف طالب قوت است، فريفته او شد. كولينيي مردي بود كه با همه اشخاصي كه در پيرامون تخت سلطنت ميچرخيدند فرق بسيار داشت، يعني مردي محترم و شريف ولي آرام و موقر بود و نيمي از فرانسه را زير فرمان داشت.

pymansetareh@yahoo.com

پادشاه جوان، كه اين فرمانده سالخورده را ((پدر)) ميناميد، او را به فرماندهي ناوگان گماشت، و از خزانه سلطنتي مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ ليور براي جبران خسارتي كه در جنگ ديده بود به او پرداخت. كولينيي به شوراي سلطنتي پيوست و در غياب پادشاه رياست آن را به عهده گرفت. شارل هميشه نسبت به فيليپ دوم حسادت ميورزيد، از او وحشت داشت، و از تسلط اسپانيا بر فرانسه كاتوليك خشمگين بود، كولينيي به او اظهار داشت كه جنگي با اسپانيا باعث تحكيم فرانسه خواهد شد و اشكال مرز شمال باختري را، كه اسپانيا به آنجا تجاوز ميكرد، رفع خواهد كرد. همچنين به وي گفت كه فرصت خوبي فراهم شده است، زيرا ويليام آو آرنج (گيوم د/اورانژ) شورشيان هلند را عليه فرمانروايان اسپانيايي آنها رهبري ميكند، و اگر حمله قاطعي صورت گيرد، فلاندر به تصرف فرانسه درخواهد آمد. وي در ۲۷ آوريل به كنت لويي آو ناسو كه شورش پروتستانها را در هلند رهبري ميكرد، چنين نوشت كه ((قصد دارد قوايي را كه خداوند در اختيار او نهاده است براي نجات هلنديها، كه از ظلم و ستم مينالند، به كار برد)). لويي و برادرش ويليام آو آرنج حاضر شدند فلاندر و آرتوا را، در صورت دريافت كمك قاطعي



۳۰ شارل نهم، مكتب پس از كلوئه. عليه اسپانيا، به فرانسه بدهند. در پاييز همان سال، شارل با امير برگزيننده ساكس به نام آو گوستوس، مذاكراتي جهت انعقاد عهدنامهاي تدافعي ميان آلمان پروتستان و فرانسه به عمل آورد.

كاترين پيشنهادهاي كولينيي را عجيب و غيرعملي ميدانست. اكنون كه اين زن به صلح مورد نياز فرانسه دست يافته بود، شروع به جنگ كاري احمقانه به نظر ميآمد. اسپانيا مانند فرانسه كشوري ورشكسته بود، ولي هنوز نيرومندترين دولت مسيحي محسوب ميشد. گذشته از اين، در نتيجه شكست دادن تركان عثماني

pymansetareh@yahoo.com

در نبرد لپانتو، افتخارات بسياري كسب كرده بود و در صورتي كه فرانسه با پروتستانها متحد ميشد، اسپانيا ميتوانست از كمك همه كشورهاي كاتوليك اروپا حتي از مساعدت اكثر كاتوليكهاي فرانسه بهرهمند شود. در چنين جنگي، كولينيي فرمانده قوا شده و، براثر تفوق خود بر روحيه شارل ضعيفالنفس، عملا پادشاه ميشد و كاترين به شنونسو تبعيد ميگرديد (و اين در صورتي بود كه به رم تبعيد نشود). هانري دو گيز و هانري د/آنژو (برادر پادشاه) هنگامي كه شنيدند شارل به كولينيي اجازه داده است كه قوايي از هوگنوها به كمك لويي آو ناسو بفرستد، نخست دچار وحشت شدند. آلوا، كه به وسيله دوستان خود در دربار از اين موضوع آگاه شده بود، آن قوا را در هم شكست (١٠ ژوئيه ١٥٧٢). كولينيي در حضور همه اعضاي شوراي سلطنتي از پيشنهادهاي خود در مورد جنگ با اسپانيا دفاع كرد (٢٩ اوت ١٥٧٢)، ولي كسي با او همداستان نشد. كولينيي در عقيده خود اصرار ورزيد و گفت: ((من به سهم خود به امير اورانژ وعده كمك دادهام. اگر به وسيله دوستان و يا خودم به اين وعده وفا كنم، اميدوارم پادشاه آن را به طور بدي تلقي نفرمايند)). سپس به ملكه مادر گفت: ((بانوي من، اعليحضرت اكنون از جنگي احتراز ميفرمايند كه براي ايشان متضمن منافع فراوان است. خدا كند جنگي روي ندهد كه ايشان نتوانند از آن احتراز كنند)). شوراي سلطنتي در حال عصبانيت به هم خورد، زيرا اعضاي آن چنين ميپنداشتند كه جنگ داخلي ديگري در خواهد گرفت. مارشال دو تاوان در اين وقت اظهار داشت: ((ملكه مادر بايد از مشورتها، قصهها، و گفتههاي پسر خود آگاه باشد، زيرا اگر غفلت كند، هوگنوها كار او را خواهند ساخت)).

كاترين پادشاه را به كناري برد و او را ملامت كرد كه تابع نظريات كولينيي شده است، و گفت اگر كولينيي در قصد خود مبني بر جنگ با اسپانيا پافشاري كند، از او اجازه خواهد گرفت كه با فرزندش به فلورانس برود. شارل از او پوزش خواست و قول اطاعت داد، ولي باز نسبت به كولينيي وفادار ماند.

در اين هنگام بود كه ژان د/آلبره به بلوا آمد تا وسايل ازدواجي را كه باعث وحدت كاتوليكها و پروتستانهاي فرانسه ميشد فراهم كند. اما وي اصرار داشت كه كاردينال دو بوربون تشريفات لازم را نه به عنوان كشيش، بلكه به عنوان يكي از شاهزادگان و آن هم در خارج از كليسا انجام دهد، و هانري براي شركت در مراسم قداس به كليسا نرود. كاترين با اين پيشنهادها موافقت كرد، و حال آنكه اين عمل باعث اختلاف او با پاپ ميشد كه به مارگريت اجازه نداده بود با فرزند پروتستان شخص تكفير شده ازدواج كند. روزي كه ژان براي خريد به پاريس رفته بود، به ذاتالجنب مبتلا شد و درگذشت (٩ ژوئن ١٥٧٢). هوگنوها ظنين شدند كه مبادا او را مسموم كرده باشند، ولي اين فرضيه ديگر مورد قبول نيست. هانري دوناوار، با وجود بدگماني و اندوه خويش، در ماه اوت همراه كولينيي و هشتصد هوگنو از بلوا به پاريس آمد. چهارصد هوگنو مسلح نيز به دنبال آنها به پايتخت روي نهادند. تا هم در جشنها شركت جويند و هم از پادشاه جوان خود حمايت كنند. مردم كاتوليك پاريس، با ديدن تازه واردان و شنيدن موعظههاي هيجان انگيز، آن ازدواج را به منزله تسليم شدن دولت به قواي پروتستان دانستند. با وجود اين، تشريفات عروسي بدون اجازه پاپ صورت گرفت، و كاترين كاري كرد كه قاصد حامل حكم تحريم پاپ به پاريس نرسد. هانري زن خود را تا در كليساي نوتردام همراهي كرد، ولي با او وارد كليسا نشد. پاريس هنوز به مراسم قداس نميارزيد. سپس هانري به طور موقت با مارگريت در لوور اقامت گزيد.

پاريس به ندرت چنان شور و هيجاني به خود ديده بود. ميگفتند كه كولينيي هنوز خواهان ارسال كمك به شورشيان هلند است، و خود را آماده ميكند به جبهه جنگ برود. بعضي از كاتوليكها به كاترين هشدار دادند كه هوگنوها در صددند بار ديگر پادشاه و او را بربايند. صداي سندانها در سراسر پايتخت حاكي از آن بود كه به سرعت اسلحه ساخته ميشود. در اين اثنا كاترين طبق گفته فرزندش هانري با قتل كولينيي موافقت كرد.

در بيست و دوم اوت در حالي كه كولينيي از لوور به خانه ميرفت، دو گلوله از پنجرهاي به او اصابت كرد و انگشت اول دست چپ او را قطع و بازوي او را تا آرنج شكافت. همراهانش به سوي آن خانه شتافتند، ولي جز تفنگي كه هنوز دود از آن برميخاست چيزي نيافتند، زيرا ضارب از در عقب گريخته بود. سپس كولينيي را به منزلش برند. پادشاه، پس از اطلاع از اين واقعه، فرياد كنان گفت: ((آيا نبايد هيچ

pymansetareh@yahoo.com

وقت راحت باشم)) آنگاه پزشك مخصوص خود آمبرواز پاره را، كه از پروتستانها بود، براي معالجه زخمهاي كولينيي فرستاد و چند تن از نگهبانان سلطنتي را به حفاظت خانه او گماشت و به كاتوليكها فرمان داد كه ساختمانهاي مجاور خانه او را تخليه كنند، و به هوگنوها اجازه داد كه در آنجا مقيم شوند. ملكه و پادشاه و برادرش هانري براي تسلي دادن مجروح نزد او آمدند، و شارل ((سوگندهاي موكد)) خورد كه از حمله كنندگان انتقام بگيرد. كولينيي دوباره به شارل توصيه كرد كه به منظور فتح فلاندر وارد جنگ بشود. سپس او را به كناري برد و مطلبي در گوش او نجوا كرد.

پس از بازگشت خانواده سلطنتي به لوور، كاترين از شاه مصرا خواست كه آن راز را فاش كند. شارل در جواب گفت: ((بسيار خوب، حالا كه ميخواهي بداني، اين حرفي است كه كولينيي به من زد: (اولا اينكه قدرت از دستم بيرون رفته است، و ثانيا نتايج بدي از آن عايدم خواهد شد). آنگاه پادشاه در كمال خشم در بر روي خويش بست، و كاترين با رنجشي آميخته به ترس در انديشه فرو رفت.

هانري در ناوار نزد كولينيي آمد و با او مذاكراتي درباره دفاع مشترك به عمل آورد. چند تن از ملازمان دريا‌سالار حاضر بودند كه رهبران گيز را بيدرنگ به قتل برسانند، ولي او آنها را از اين كار بازداشت. هوگنوها ميگفتند كه ((اگر انتقام كافي گرفته نشود، خودشان اقدام خواهند كرد.)) در تمام آن روز هوگنوها در اطراف لوور قدم زدند و به ملكه گفتند كه اگر عدالت رعايت نشود، خودشان امور قضايي را به دست خواهند گرفت. دسته‌هاي مسلحي از هوگنوها چندين بار از برابر هتل دولورن، كه محل اقامت خانواده گيز بود، گذشتند و فرياد كنان آنها را به قتل تهديد كردند.

افراد خانواده گيز از پادشاه كمك خواستند و خانه‌هاي خود را به صورت سنگر درآوردند. شارل، كه تصور ميكرد آنها ضارب را اجير كرده‌اند، چند تن از خدمتكارانشان را به زندان انداخت، و دوك دو گيز را تهديد كرد. هانري و برادرش دوك اومال اجازه خواستند كه از پاريس بيرون بروند; با اين تقاضا موافقت شد. اين دو نفر تا پورت سنت آنتوان رفتند و سپس بازگشتند و پنهاني به هتل دولورن رفتند.

در ۲۳ اوت، شوراي سلطنتي براي تحقيق در اين جنايت جلسهاي تشكيل داد و به اين نتيجه رسيد كه خانهاي كه از آنجا گلوله انداخته شده است به دوشس دوگيز، كه زني بيوه بود، تعلق دارد، ولي خود او در آنجا مقيم نبوده است. اين زن سوگند خورده بود كه انتقام خون شوهرش فرانسوا را بگيرد. همچنين شورا دريافت كه ضارب با اسبي كه از اصطبل خانواده گيز گرفته شده بود گريخته است، و سلاح او به يكي از نگهبانان دوك د/آنژو تعلق دارد. ضارب هرگز دستگير نشد. براساس اظهارات بعدي آنژو، هانري دوگيز و او تصميم گرفته بودند كه كولينيي و چند تن از هوگنوها را به قتل برسانند. هنگامي كه كاترين و جمعي از اعضاي شورا در قصر تويلري گرد آمده بودند، بوشاوان، نماينده آنژو، سراسيمه وارد شد و گفت كه هوگنوهاي مقيم منزل كولينيي در صددند احتمالا غروب روز بعد شورش كنند. كاترين، كه از دريا‌سالار تنفر داشت و از اين كه كولينيي پادشاه را از زير اطاعت او خارج كرده است ناراضي بود و معتقد بود كه جنگ با اسپانيا باعث خرابي فرانسه و انقراض سلسله او خواهد شد. در اين هنگام دريافت كه جانش نيز در خطر است و بزودي قدرت به دست كولينيي و ياران او خواهد افتاد. از اين رو به قتل رهبران هوگنوها رضا داد.

اما جلب رضايت پادشاه، اگر چه لازم به نظر نميرسيد، مطلوب بود و او هنوز ميخواست كه حملهكنندگان به كولينيي تعقيب شوند. در ساعت ده شب ۲۳ اوت، ملكه مادر كاردينال دو رتس را نزد شارل فرستاد تا او را از شورشي كه حقيقت نداشت آگاه كند. پس از مدت كوتاهي، كاترين و مشاوران او در پيرامون پادشاه جوان، كه بر اثر پريشاني به سرحد جنون رسيده بود، گرد آمدند. كاترين به او اطمينان داد كه سي هزار هوگنو در صددند كه صبح روز بعد او را دستگير و در يكي از قلعه‌هاي خود زنداني كنند، و در اينجا كاري از او ساخته نخواهد شد. همچنين از او پرسيد كه آيا دوبار پيش از اين به چنين حملهاي مبادرت نكردهاند اگر پيروز شوند او را به جرم صدور دستور قتل دريا‌سالار خواهند كشت.

pymansetareh@yahoo.com

سپس به پادشاه، که بیست و سه سال بیشتر نداشت، گفته شد که یا زندگي مادر یا زندگي شش تن از هوگنوها را در اختیار کند و تذکر دادند که اگر نقشه آنان را نپذیرد و مردم کاتولیك پاریس شورش را سرکوب کنند، او را به عنوان جواني جبان و نادان خلع خواهند کرد. شارل در برابر این دلایل مقاومت کرد و پرسید چرا رهبران هوگنوها را دستگیر و آنها را قانونا محاکمه نکنند. مشاوران او در پاسخ گفتند که جلوگیري از شورش با این عمل دیر شده است. کاترین نیز تهدید کرد که به ایتالیا خواهد رفت و او را به سرنوشت خود رها خواهد کرد. سرانجام، نزدیك نیمه شب، شارل با حالتي فرسوده و عصباني فریاد زنان گفت: ((قسم به خدا چون شما همه میخواهید دریاسالار را بکشید، من رضا میدهم! ولي در این صورت باید تمام هوگنوهاي فرانسه را بکشید تا کسي باقي نماند که مرا ملامت کند. همهشان را بکشید!)) سپس کفرگویان از کنار مشاوران دور شد و به اطاق خود رفت و در را بست.

توطئهکنندگان، که در صدد قتل عده معدودي برآمده بودند، در این هنگام از دستور جنونآمیز پادشاه استفاده کردند و بر آن شدند که از هوگنوها تا حد امکان به قتل برسانند. کاترین اصرار داشت که هانري دو ناوار را نکشند. از سر خون پرنس دوکنده (هانري اول) و مونمورانسي نیز، به عنوان آنکه بیش از اندازه شریفند، درگذشتند. آمبرواز پاره جراح هم به شفاعت پادشاه نجات یافت. اما به روساي بخشهاي پاریس دستور داده شد سربازان خود را مسلح کنند، و در ساعت سه صبح ۲۴ اوت، روز سن بارتلمي، به مجرد شنیدن صداي ناقوس آماده شوند. به اعضاي خانواده گیز آزادي کامل داده شد که انتقامي را که مدتها خواهان آن بودند از کولینیي بگیرند. هانري دو گیز به افسران قواي بومي دستور داد که، به محض شنیدن صداي ناقوس، هر هوگنویي را که بیابند به قتل برسانند. آنگاه دروازههاي شهر را بستند تا از فرار آنها جلوگیري کنند.

هنگامي که هنوز سپیده ندمیده بود، گیز به اتفاق سیصد سرباز به ساختماني که کولینیي در آن خفته بود رفت.

در کنار او پاره پزشك او، مرلن منشیاش، و نیکولا مستخدمش خوابیده بودند. این عده در نتیجه سر و صداي سربازاني که پیش میآمدند از خواب پریدند. دوستي به میان اتاق آنها دوید و فریاد زد: ((کار ما ساخته شد!)) دریاسالار پاسخ داد: ((من مدتهاست که خودم را براي مرگ آماده کردهام. شما فرار کنید، من نمیخواهم کساني که شما در نظرشان عزیزید مرا مسئول مرگ شما بدانند. من خودم را به دست خدا میسپارم.)) آنها هم جان سلامت به در بردند. سربازان گیز با زور وار اطاق شدند و دیدند که کولینیي زانو زده و مشغول دعاست. یکي از آنها شمشیر خود را در بدن او فرو برد و صورتش را چاك داد، و دیگران با خنجر به او حمله کردند. سپس او را، که هنوز رمقي داشت، از پنجره به پیادهرو پایین و در برابر گیز انداختند. دوك، پس از آنکه از مرگ کولینیي اطمینان یافت، به سربازان خود دستور داد که در پاریس بگردند و بگویند: ((بر طبق فرمان پادشاه بکشید! بکشید!)) آنگاه سر دریاسالار را از تن جدا کردند و به لوور (و به قول بعضیها به رم) فرستادند. بدنش را هم به جمعیت دادند، و آنها آن را وحشیانه از هم دریدند، دستها و آلات تناسلي او را براي فروش بریدند، و بقیه جسد را واژگون آویختند.

در این ضمن، ملکه، که در خود احساس پشیماني یا وحشت میکرد، به خانواده گیز فرمان داد که دست از قتل عام بردارند، ولي آنها گفتند که دیر شده است و چون کولینیي به قتل رسیده است، اگر هوگنوها کشته نشوند، سر به شورش برخواهند داشت. کاترین متقاعد شد و دستور داد که ناقوس را به صدا درآورند. پس از آن چنان کشتاري صورت گرفت که شهرها حتي در اوج جنگ به ندرت به خود دیده بودند. توده مردم از اینکه میتوانستند امیال سرکوفته خود را در مورد زدن و آزار کردن و کشتن ارضا کنند لذت میبردند; آنها در حدود دو تا پنج هزار هوگنو و جمعي دیگر را از محل اخفایشان بیرون کشیدند و به قتل رساندند. قتلهایي که سابقا با نقشه قبلي صورت میگرفت، در این هنگام بدون شرم و آزرم روي میداد. زنان یا شوهران ناراحت یا جاهطلب از این موقعیت استفاده میکردند و خود را از دست همسران نامطلوب نجات میدادند. بازرگانان به دست رقیبان خود به قتل میرسیدند. خویشاني که عمرشان به درازا کشیده بود توسط وارثان امیدوار به عنوان هوگنو معرفي میشدند. راموس فیلسوف به تقاضاي استادي حسود کشته شد. هر

pymansetareh@yahoo.com

خانهاي كه گمان ميرفت در آن از هوگنوها پنهان شدهاند مورد حمله و جستجو قرار ميگرفت. هوگنوها و كودكان آنها را به ميان كوچهها ميكشيدند و ميكشتند. جنينها را از شكم مادران مرده بيرون ميآوردند و بر زمين ميزدند. پس از چندي، پيادهروها از اجساد پوشيده شدند و اطفال ولگرد با آنها به بازي پرداختند. نگهبانان سويسي پادشاه نيز وارد معركه شدند و بدون تشخيص افراد، و فقط براي لذت بردن از كشتن، شروع به قتل عام كردند. دوك دو لا روشفوكو، كه روز قبل با پادشاه تنيس بازي كرده بود، توسط افرادي نقابدار كه وي تصور ميكرد آمدهاند تا او را به مجلس عيش و نوش پادشاه ببرند كشته شد. اشراف و افسران هوگنو، كه در لوور به عنوان ملازمان پادشاه ناوار اقامت كرده بودند، به ميان حياط دعوت شدند و يكايك ضمن ورود به قتل رسيدند. خود هانري، كه سپيدهدم از خواب برخاسته بود، به قصد بازي تنيس بيرون رفت. شارل كسي را به سراغ او و كنده فرستاد و آنها را مخير كرد كه يا مراسم قداس يا مرگ را بپذيرند. كنده مرگ را انتخاب كرد، ولي توسط ملكه نجات يافت. ناوار قول داد كه مطابق دلخواه شارل جان به سلامت برد. عروسش مارگريت، كه آزرده خاطر به خواب رفته بود، بر اثر سر و صداي هوگنويي زخمي كه شتابان وارد اطاق و بستر او شد، از خواب جست و از تعقيبكنندگان او خواهش كرد كه جانش را ببخشند. سفيركبير اسپانيا چنين گزارش داده است: ((اكنون كه مشغول نوشتن اين سطورم، همه آنان را ميكشند و لباس از تنشان بيرون ميآورند. ... و حتي به كودكان رحم نميكنند، خدا را شكر))!
در اين هنگام كه خود قانون نيز متمرد شده بود، كار تاراج بالا گرفت و به پادشاه اطلاع داده شد كه اعضاي خانواده سلطنتي هم به غارت كردن شهر پرداختهاند. نزديك ظهر چند تن از پاريسيهاي وحشتزده از او استدعا كردند كه دستور توقف كشتار را صادر كند، و جمعي از پاسبانان شهر حاضر شدند كه نظم و آرامش را برقرار كنند. شارل نيز فرمان داد كه دست از كشتار بردارند، و پليس را مامور كرد كه پروتستانها را به خاطر حفاظت خود آنها به زندان اندازد. به دستور او جمعي از آنها را آزاد كردند و گروهي ديگر را در رودخانه سن انداختند. تا مدتي كشتار تخفيف يافت. ولي در روز دوشنبه بيست و پنجم بوته خفجهاي در ((گورستان بيگناهان))، در وقتي كه فصل آن نبود، شكوفه كرد و روحانيان اين واقعه را معجزهاي دانستند و زنگهاي كليساي پاريس را براي اعلام آن به صدا درآوردند. عوام نيز اين آهنگ را دعوت تازهاي براي قتل عام دانستند و كشتار از نو آغاز شد.

در روز بيست و ششم، پادشاه با جلال و شكوه تمام به اتفاق درباريان از كوچههايي كه پوشيده از اجساد بودند گذشت و به دادگستري رفت و با كمال غرور در پارلمان پاريس اعلام كرد كه قتل عام به دستور او صورت گرفته است. رئيس مجلس در خطابهاي طولاني به وي تبريك گفت. سپس پارلمان راي داد كه وارثان كولينيي به عنوان متمرد قلمداد شوند، خانه او را در شاتيون خراب كنند، بقيه اموال او را به دوك آنژو بدهند. در روز بيست و هشتم، ملكه مادر و درباريان به چند كليسا رفتند تا در مراسم مذهبي شكرگزاري به مناسبت رهايي فرانسه از بدعت و نجات خانواده سلطنتي شركت جويند.

ايالات هم فقط براي لذت از پاريس پيروي كردند. ليون، ديژون، اورلئان، بلوا، تور، تروا، مو، بورژ، آنژه، روان، و تولوز قتل عامهاي شورانگيزي ترتيب دادند (از ۲۴ تا ۲۶ اوت). ژاك دو تو حساب كرد كه در ليون هشتصد نفر، و در اورلئان هزار نفر به قتل رسيدند. پادشاه در آغاز مردم را به اين گونه كشتارها تشويق ميكرد، ولي بعد آنها را از اين عمل بازداشت. در بيست و ششم اوت، پيغامي شفاهي جهت استانداران فرستاد و آنها را به كشتن همه رهبران هوگنوها مامور كرد; در بيست و هفتم، فرمانهايي كتبي جهت آنان فرستاد و از آنان خواست كه از بروكسل دستور داد كه دوك آلوا را به همكاري دعوت كند و به او چنين گوشزد كرد:

دوك عده زيادي از اتباع شورشي مرا زنداني كرده است، و ميتواند مونس را بگيرد و كساني را كه در آن محاصره شدهاند تنبيه كند. اگر او به شما بگويد كه مفهوم ضمني اين دستور اين است كه بايد آن زندانيها را به قتل برساند و ساكنان مونس را قلع و قمع كند، ميتواني به او بگويي كه بايد اين كار را انجام دهد.

آلوا اين پيشنهاد را نپذيرفت و، هنگامي كه مونس را به تصرف درآورد، به پادگان فرانسوي آن اجازه داد كه بدون آنكه چشم زخمي ببينند، آنجا را ترك گويند. وي اگر چه در خلوت كشتار سن بارتلمي را نوعي

pymansetareh@yahoo.com

جنگيدن ناجوانمردانه دانست، از راه تجاهر دستور داد كه جشن بگيرند و آن قتل عام را به منزله پيروزي مسيحيت راستين بدانند.

بعضي از استانداران نگذاشتند كه عوام به كشتار بپردازند. در شامپاني، پيكاردي، و برتاني كسي به قتل نرسيد، و فقط چند تني در اوورني، لانگدوك، بورگوني، و دوفينه كشته شدند. در ليون بسياري از كاتوليكها از اين قتل عام انتقاد كردند، و سربازان حاضر نشدند كه در آن شركت جويند. اسقف وين پروتستانها را تحت حمايت خود گرفت و خانوادههاي كاتوليك آن عده از هوگنوها را كه جانشان به خطر افتاده بود نزد خويش جاي دادند.

ولي در تروا و اورلئان اسقفها كشتار را تشويق كردند. در بوردو يكي از يسوعيها اعلام داشت كه ميكائيل فرشته مقرب دستور كشتار را صادر كرده است، و گفت كه مسامحه قضات در صدور دستور اعدام قابل مذمت است. احتمالا پنج هزار نفر در ايالات و در حدود دو هزار نفر در پاريس به قتل رسيدند، ولي مجموع كشته شدگان به پنج هزار تا سي هزار نفر تخمين زده ميشود.

به طور كلي كاتوليكها نسبت به اين كشتار اغماض كردند و آن را نتيجه غضب و حس انتقام كاتوليكهايي شمردند كه سالها مورد زجر و آزار هوگنوها قرار گرفته بودند. فيليپ دوم، كه پادشاهي عبوس بود، پس از شنيدن اخبار آن واقعه، بر خلاف عادت خود شروع به خنديدن كرد، زيرا پي برد كه خطر مداخله فرانسه در امور هلند از بين رفته است. فرستاده پاپ در پاريس چنين به رم گزارش داد: ((من از صميم قلب به آن مقدس تهنيت ميگويم كه در ابتداي فرمانروايي خود امور اين كشور (فرانسه) را به اندازهاي ماهرانه و شرافتمندانه اداره كرده، و پادشاه و ملكه مادر را چنان به خوبي حمايت ميفرمودهاند كه آنها توانستند اين ريشه فساد انگيز را در كمال احتياط و در موقع مناسبي كه شورشيان به دام افتاده بودند، قطع كنند)). هنگامي كه اين خبرهاي خوش به رم رسيد، كاردينال دولورن، كه نميتوانست بر شوق و شعف خود مسلط شود، به حامل آن اخبار ۱,۰۰۰ كرون (معادل ۱۲,۵۰۰ دلار امروزي) عطا كرد. پس از چندي، رم را آذين بستند; از قصر سانت آنجلو چندين توپ شليك كردند، و زنگها را به صدا درآوردند. گرگوريوس سيزدهم و كاردينالهاي او در مراسم قداس با شكوهي به منظور شكرگزاري شركت جستند و خدا را سپاس گفتند كه ((چنين مرحمتي در حق عيسويان فرموده است)) و فرانسه و مقام پاپ را از خطر مصون داشته است. سپس پاپ دستور داد كه مدال مخصوصي جهت يادآوري شكست يا كشتار هوگنوها بسازند. و وازاري را مامور كرد كه در سالارجيا در واتيكان تصوير آن كشتار را بكشند و زير آن بنويسد: ((پاپ كشتن كولينيي را تصويب ميكند)). پروتستانهاي اروپا اين كشتار را وحشيگري ناجوانمردانه دانستند. ويليام آو آرنج (گيوم د/اورانژ) به فرستاده فرانسه چنين گفت كه شارل نهم هرگز نخواهد توانست كه دست خود را از خون پروتستانها بشويد. در انگلستان عدهاي به دور اليزابت گرد آمدند و از او خواستند كه انتقام پروتستانها را بگيرد; و اسقفها به او توصيه كردند كه تنها راه آرام كردن خشم مردم كشتن كاتوليكهايي خواهد بود كه به سبب عدم اطاعت از ملكه به زندان افكنده شدهاند، و لااقل ملكه اسكاتلند را ميتوانند بيدرنگ به قتل برسانند. اليزابت خونسردي خود را از دست نداد، ولي هنگامي كه ميخواست سفير كبير فرانسه را به حضور بپذيرد، جامه سوگواري بر تن كرد; و چون سفير گفت كه آن كشتار در نتيجه توطئه قريبالوقوع هوگنوها ضروري شده بود، ظاهرا گفته او را نپذيرفت. اما همچنان فرانسه را عليه اسپانيا برانگيخت و در جواب خواستگاري دوك د/آلانسون طفره زد، و در ماه نوامبر حاضر شد كه مادر تعميدي دختر شارل نهم بشود.

كاترين خرم و تازهروي از كشتارگاه درآمد. در اين هنگام پادشاه دوباره سر به اطاعت او نهاده بود و چنين ميپنداشت كه مسئله هوگنوها حل شده است، ولي اشتباه ميكرد. اگر چه بسياري از پروتستانهاي فرانسه جهت نجات از مرگ مذهب خود را تغيير داده بودند، اين جريان موقت بود و ظرف دو ماه پس از اين كشتار، هوگنوها چهارمين جنگ مذهبي را آغاز كردند; لاروشل و چند شهر ديگر دروازههاي خود را بر روي سپاهيان پادشاه بستند و در كمال موفقيت در برابر محاصره كنندگان مقاومت كردند. در ۶ ژوئيه

pymansetareh@yahoo.com

۱۵۷۳ شارل پيمان صلح لاروشل را امضا كرد و هوگنوها را در اجراي مراسم مذهبي خود آزاد گذاشت. آن كشتار از لحاظ سياسي نتيجهاي نبخشيده بود.

در اين وقت هوشمندان هوگنو، كه تا اين زمان نسبت به پادشاه وفادار مانده بودند، با وحشت از شارل نهم كناره گرفتند، و نه تنها حقالاهي پادشاهان را به سلطنت مورد ترديد قرار دادند، بلكه نسبت به مقام سلطنت بدگمان شدند. فرانسوا اوتمان، كه يكي از حقوقدانان هوگنو بود، پس از كشتار به سويس گريخت. سال بعد كتابي عليه شارل انتشار داد و در آن نخست به او حمله كرد و اظهار داشت كه جنايات پادشاه باعث شده است كه مردم از زير بار سوگند وفاداري خود نسبت به او رها شوند.

همچنين گفت كه شارل مردي تبهكار است و بايد از سلطنت خلع شود. اوتمان در اواخر همان سال كتاب خود موسوم به فرانكو گاليا را كه نخستين كوشش بر ضد سلطنت در دوران جديد است از ژنو بيرون فرستاد. وي در اين كتاب نوشته است كه سلطنت گل و فرانسه انتخابي بوده است و پادشاه تا زمان لويي يازدهم از مجلسي ملي، كه به طرق مختلف تشكيل ميشد، اطاعت ميكرده است و ((پارلمانهاي)) بيارزش و اتاژنرو (كه مدتهاست تشكيل نشده) به منزله بقاياي ضعيفي از آن قوه انتخابي به شمار ميروند. و مردم را به دست اين دستگاهها سپردهاند. همچنين نوشته بود: ((تنها مردمند كه حق دارند پادشاه را انتخاب و خلع كنند)). سپس خواستار شده بود كه اتاژنرو گاه گاه تشكيل شود و تنها اين مجلس حق داشته باشد كه به وضع قانون بپردازد، اعلان جنگ و صلح بدهد، افراد را به مناصب عالي بگمارد، مسئله جانشيني را حل كند، و پادشاهان بيكفايت و ظالم را از كار براندازد. مقدمه انقلاب كبير فرانسه (۱۷۸۹) از هم اكنون فراهم ميشد.

اما روزگار بود كه شارل نهم را از سلطنت برانداخت. در وجود او خير و شر به اندازهاي با يكديگر كشمكش كرده بودند كه بنيه او، كه از زمان تولدش ضعيف بود، در نتيجه ناراحتي به كلي در هم شكست. وي گاهي از جسارت خود در ارتكاب آن جنايت عظيم لذت ميبرد، و گاهي از اينكه به اجراي آن كشتار رضا داده بود خود را ملامت ميكرد و از صداهاي هوگنوهاي مقتول كه در گوشش فرياد ميزدند از خواب ميجست. اين بود كه شروع به انتقاد از مادر خود كرد و به او گفت: ((چه كسي جز تو مسبب اين كارهاست به خدا قسم كه تو باعث تمام آنها شدهاي!)) ولي كاترين شكايت كنان ميگفت كه پسرش ديوانه است. شارل ماليخوليايي و افسرده و لاغر و رنگ پريده شد. وي هميشه براي ابتلاي به سل آمادگي داشت، ولي در اين هنگام بود كه مقاومت او در برابر اين بيماري در هم شكسته شد و در سال ۱۵۷۴ در اخلاط سينه او خون پديد آمد. در بهار، خونريزي او شديدتر شد و او دوباره قربانيهاي خود را در خواب ميديد. روزي رو به پرستار خود كرد و گريهكنان گفت: ((چه خونها كه ريخته شد! چه قتلها كه اتفاق افتاد! چه نصيحتهاي بدي را پيروي كردم! خدايا بر من بنگر، و اگر مشيت تو اقتضا ميكند، مرا ببخش!)) در روز ۳۰ مه ۱۵۷۴، كمي پيش از مرگ، هانري دوناوار را به حضور خواند و او را به مهرباني در آغوش گرفت و به او گفت: ((برادر، تو دوست خوبي را از دست ميدهي. اگر آنچه را كه درباره تو گفته بودند باور ميكردم، تو حالا زنده نبودي. ولي من هميشه تو را دوست داشتهام. ... من فقط به تو اعتماد دارم و زن و دخترم را به دست تو ميسپارم. از خدا براي من طلب عفو كن. خدا حافظ)) شارل چند ساعت ديگر در گذشت، و حال آنكه هنوز بيست و چهار سال تمام نداشت.

فصل چهاردهم

هانري چهارم

pymansetareh@yahoo.com

۱۶۱۰-۱۵۵۳

I- عشق و ازدواج

مادربزرگ هانري، كه مارگريت د/آنگولم، دو والوا، و دو ناوار نام داشت، خواهر دوستداشتني، حساس، و پرهيزگار فرانسواي اول، پادشاه عاشق پيشه و زننواز و بيپروا، بود. مادرش ژان د/آلبره زني گردنكش، شرور، و بدعت گذار به شمار ميرفت. پدرش آنتوان دو بوربون، كه از اخلاف سن لويي بود، مردي خوش اندام، دلير، خوشخو، و خودپسند بود; و گاهي از آييني به آييني ديگر ميگرويد. هانري پس از آنكه در ۱۴ دسامبر ۱۵۵۳ در پودر بئارن به دنيا آمد، گويا همه اين خصايص نياكان را به استثناي پرهيزگاري با خود داشت. پدر بزرگ شادمان او ژان را بر آن داشت كه ضمن زايمان سرودي در تمجيد از حضرت مريم بخواند، زير اين كار را به فال نيك ميگرفت. در مراسم غسل تعميد كودك، به لبهاي او سير ماليد و در دهان او شراب ريخت. اين قهرمان از پستان هشت دايه شير خورد و همه را خشكانيد.

هانري تعليم و تربيت را دوست نداشت. از نوشتن متنفر بود، از دستور زبان ميگريخت، و با وجود اين در نوشتن سبكي زيبا به هم رسانيد. وي آثار پلوتارك را به عنوان كتاب مقدس قهرماني ميخواند. تربيت او تقريبا به تمامي در هواي آزاد صورت گرفت، و او در دويدن، بازيهاي پر سر و صدا، كشتي گرفتن، سواري، و مشتزني تخصص يافت. جز نان سياه و پنير و پياز چيزي نميخورد، و از زمستان و تابستان چنان لذت ميبرد كه به بدبيني ميخنديد. اگر چه با آيين هوگنو به بار آمد، هرگز نگذاشت كه مذهب در زندگي او دشواريهايي ايجاد كند. پس از آنكه در سن نه سالگي دعوت شد كه به دربار بيايد و آداب و عادات آن را بياموزد، به سهولت آيين كاتوليك را پذيرفت، و بعد از بازگشت به بئارن، دوباره آيين هوگنو را در پيش گرفت: مثل اين بود كه لباسهاي خود را براساس چگونگي هوا بر تن ميكند. با آساني بيشتري از عشقي به عشق ديگر ميپرداخت. محبوبه‌هاي او عبارت بود از: لاپتيت تينيوويل، بدون آنكه ناراحتي وجدان داشته باشد يا هدف خود را تغيير دهد، به آساني دست از عقايد و معشوقه‌هاي خود برميداشت.

هدف او آن بود كه بر تخت سلطنت فرانسه بنشيند، در نوزده سالگي، پس از وفات پدر، پادشاه ناوار شد، ولي اين امر فقط جنبه ناراحت كنندهاي از سلطنت بود و هنگامي كه به پاريس رفت تا با مارگريت دو والوا ازدواج كند، او را فقط پس از دوك د/آنژو و دوك د/آلانسون شايسته سلطنت دانستند. پس از ازدواج او كشتار سن بارتلمي روي داد و هانري در موقع مناسب با انصراف از آيين پروتستان از مرگ نجات يافت.

عروسش ((مارگو)) زيباترين و سازگارترين زنان فرانسه بود. در زيبايي او هيچ كس ترديد نداشت. رونسار آن را ميستود، و برانتوم از پوست لطيف و زيبا، گيسوان مجعد، كلاهگيسهاي مختلف، چشماني كه شوخي و خشم و شيطنت از آنها ميباريد، همچنين از بدن او كه به تناسب اندام روسپيها و به شكوه قامت ملكه بود، از پاهاي چابك او كه مجالس رقص دربار را افتتاح ميكرد، و از روح پرنشاط و سرزندگي او در عهدي كه پر از كشمكش و افسردگي بود، با شور و وجد سخن به ميان ميآورد. همه اين جاذبه‌ها ده دوازده نفر از عشاق او را به خانهاش كشاند، و شايعاتي در افواه افكند مبني بر آنكه او ماهرانه با آنان رابطه برقرار كرده و حتي مرتكب زناي با محارم شده است. هانري حق نداشت او را ملامت كند، زيرا خود او چشماني ((ولگرد)) داشت. اما چون مارگو، كه بر خلاف ميل خود با او ازدواج كرده بود، بلهوسيهاي خويش را از سر گرفت، ديگر ندانست كه پدر فرزندانش كيست. هانري معشوقهاي اختيار كرد; و بيمار شد. مارگو به ملاطفت از او پرستاري كرد، ولي بيماري او را نتيجه ((زيادهروي در زنبارگي)) دانست. پس از چندي، بدگماني آن دو نسبت به يكديگر چنان باعث جدايي آنها شد كه مارگو به دوستي نوشت: ((ما ديگر با هم نميخوابيم و با هم حرف نميزنيم)).

pymansetareh@yahoo.com

هانري سه سال با نارضايتي در دربار باقي ماند. شبي ضمن شكار از مرزها فرار كرد و با جامه مبدل از اين سو تا آن سوي فرانسه گريخت و با وجود خطرهاي بسيار به نراك رفت و در بئارن و گويين به عدالت و زيركي حكومت كرد. سپس دست از آيين كاتوليك برداشت و پروتستانها را در بئارن به قدرت رسانيد و از آنان در گويين حمايت كرد. سه سال بعد مارگو بدو پيوست، و پادشاه جوان، در زماني كه مشغول شكار يا در صدد تعقيب كاتوليكها نبود، به او كمك ميكرد تا شادي و نشاط آن دربار كوچك خاطره بيوفاييهاي آنها را از ميان ببرد. به سال ۱۵۸۲، مارگو، كه از مراقبت در زايمان معشوقههاي هانري خسته شده بود، به پاريس بازگشت. ولي در آنجا بلهوسيهاي او چنان آشكارا بود كه برادرش هانري سوم به وي دستور داد به سوي شوهرش باز گردد. وي پس از دو سال اقامت در بئارن، به آژن رفت. دو پادشاه يعني دو هانري موافقت كردند كه او را در قصر اوسون زنداني كنند و مبلغي مقرري نيز براي او تعيين كردند (۱۵۸۷۱۶۰۵). ولي او زندان را به صورت سالني درآورد و شاعران، هنرمندان، و عاشقان را به حضور پذيرفت و خاطرات بياساس خود را به رشته تحرير درآورد. ريشليو از سبك او تعريف كرد، مونتني مقالاتي به وي اهدا نمود، و كشيشان خيرات و صدقههاي او را ستودند. پس از مدتي مارگو را تشويق كردند كه به طلاق رضا دهد، او اجازه يافت كه به پاريس و دربار باز گردد (۱۶۰۵). در آنجا عشقبازيهاي خود را از سر گرفت، سالن را دوباره افتتاح كرد، فربه و توبه كار شد، ونسان دو پل را به عنوان پيشنماز استخدام كرد، صومعهاي تشكيل داد، و در حال آرامش و پرهيزكاري در شصت و دو سالگي درگذشت (۱۶۱۵). يكي از معاصران او گفته است: ((بدين ترتيب، مارگريت، تنها باقيمانده سلسله والوا و شاهزاده خانمي خوشنيت كه به هيچ كس جز خودش بدي نكرد، دار فاني را وداع گفت.))

II -هانري سوم: ۱۵۷۴-۱۵۸۹

دوك د/آنژو، پس از مدت كوتاهي سلطنت در لهستان، بازگشت و در بيست و چهار سالگي با لقب هانري سوم بر تخت سلطنت فرانسه نشست. اين پادشاه آخرين فرد از سلسله والوا بود. تك چهرهاي كه نقاش آن معلوم نيست و در موزه لوور مضبوط است، او را با قامتي بلند و باريك و چهرهاي رنگ پريده و افسرده نشان ميدهد كه نيات خوب داشت، ولي بر اثر خصايص بدي كه به او ارث رسيده بود، گيج و مبهوت شده بود. هانري سوم از لحاظ جسماني ضعيف و از لحاظ احساسات متغير بود و زود خسته ميشد. مجبور بود از سواري و شكار چشم بپوشد، و بر اثر چند لحظه عشقبازي، چندين روز بستري ميشد. پوستش به طرزي علاجناپذير ميخاريد، سر و شكمش درد ميكرد، واز گوشش چرك بيرون ميآمد. پيش از آنكه به سي و شش سالگي برسد، موي سرش سفيد شده و دندانهايش فرو ريخته بودند. گستاخي او ناشي از كمرويي، و ظلم و ستم او نتيجه وحشت بود، اما عادتا طبعي آرام و محتاط داشت. بدبختانه به لباسهاي زنانه سخت علاقهمند بود. شبي در مجلس رقص با جامهاي يقه باز و گردنبندي مرواريد ظاهر شد. گذشته از اين، گوشواره ميآويخت و دستبند ميبست. وي جمعي از جوانان را به دور خود گرد آورده بود كه موي خود را مجعد ميكردند، بر گونهها سرخاب ميماليدند، لباسهاي عجيب بر تن ميكردند، و عطرهايي به خود ميزدند كه محل عبور آنها را معطر ميساخت. با اين اشخاص مشكوك، گاهي شبها در جامه زنانه از كوچهها ميگذشت و مردها را گول ميزد و آنها را مسخره ميكرد. در كشوري كه نزديك به ورشكستگي و هرج و مرج بود، خزانه را صرف محبوبان مذكر خود كرد، و ۱۱,۰۰۰,۰۰۰ عروسي يكي از آنها را پرداخت، و بهاي منصب قضاوت را در يك مورد دو برابر كرد تا براي ديگري هديه عروسي بخرد. اما مقداري از پول مردم را نيز به مصارف خوب رسانيد. مانند ساختن پون نوف، تعمير لوور، و آباد كردن قسمتي از پاريس، هانري سوم ادبيات و نمايشنامهنويسي را تشويق ميكرد. همچنين در اصلاح امور اداري سعي بليغ داشت. ضمنا براي تسويه حساب خود پياده به زيارت شارتر و كلري ميرفت. در پاريس، در حالي كه تسبيحي درشت در دست داشت، از كليسايي به كليساي ديگر سر ميزد و با شوق و ذوق دعا و ورد ميخواند. همچنين در حركت دسته جمعي ((توبه كاران آبي پوش)) شركت ميجست و كيسهاي را كه فقط براي چشمها و دستها سوراخهايي در آن تعبيه شده بود بر تن ميكرد. ولي صاحب فرزندي نشد. مادرش، كه تخم فساد را از پدران بيمارش به او انتقال داده بود، با تاثر به زوال و انقراض قريبالوقوع دودمان خود مينگريست.

pymansetareh@yahoo.com

اوضاع سياسي بيش از حد تصور هانري آشفته بود. وي براي جنگ ساخته نشده بود، و كاترين كه سالخورده ميشد، تمايل به صلح داشت. اما هوگنوها با آنكه مايوس بودند، هنوز مطيع نشده بودند و سر تمرد داشتند.

برادرش دوك د/آلانسون با اليزابت پروتستان در انگلستان، شورشيان پروتستان در هلند، و هانري دو ناوار در بئارن روابط دوستانه داشت. اقليتي از رهبران كاتوليك كه توسط منتقدانشان به ((سياستمداران)) موسوم شده بودند، دنبال فكر لوپيتال را (كه در سال ۱۵۷۳ در نهايت تاسف در گذشته بود) گرفتند و پيشنهاد كردند كه ميان فرقه‌هاي مخالف صلح برقرار شود، و از اين فكر (كه ميان دو فرقه مورد تنفر بود) دفاع كردند كه ملت ميتواند بدون وحدت مذهبي پايدار بماند. گذشته از اين، آنها ميگفتند كه اگر پاپ چنين مسامحهاي را نپذيرد، فرانسه بايد روابط مذهبي خود را با رم قطع كند.

در نتيجه همكاري ((سياستمداران)) و هوگنوها و تاخت و تازهاي سربازان آلماني، كه به منظور كمك كردن به پروتستانها ميآمدند، هانري دچار وحشت شد، با امضاي ((صلح موسيو)) در بوليو به پنجمين جنگ مذهبي خاتمه داد. فرماني جهت برقراري آرامش صادر كرد، و به هوگنوها اجازه داد كه در همه نقاط فرانسه طبق آداب خود به عبادت بپردازند; آنان را شايسته انتخاب شدن به همه مناصب دانست، و حاضر شد شهر را در اختيارشان بگذارد و تفوقشان را در امور سياسي و نظامي به رسميت بشناسد.

اكثر كاتوليكهاي فرانسه، و مخصوصا عوام متعصب پاريس، از اعطاي اين امتيازات به فرقهاي كه ظاهرا شكست خورده بود خشمگين شدند. در سال ۱۵۶۲ كاردينال دو لورن پيشنهاد كرده بود كه يك ((اتحاديه مقدس)) تشكيل شود و اعضاي آن سوگند بخورند كه از كليسا، با هر وسيلهاي كه در اختيار دارند و به هر قيمتي كه باشد، دفاع كنند. هانري دو گيز به سال ۱۵۶۸ چنين اتحاديهاي در شامپاني به وجود آورده بود. در اين هنگام اتحاديه‌هاي مشابهي در ايالات تشكيل شدند. در ۱۵۷۶، دوك مذكور علنا ((اتحاديه مقدس)) را اعلام داشت و به قصد درهم شكستن هميشگي هوگنوها وارد نبرد شد.

در اينجا نبايد مسير جنگهاي مذهبي ششم، هفتم، و هشتم را تعقيب كنيم، مگر اينكه جنگهاي مزبور در جريان عقايد يا در صفت اختصاصي تاثير كرده باشند. در اين هنگام فلسفه دوباره وارد معركه شد. در سال ۱۵۷۹ نويسنده گمنامي كه شايد فيليپ دوپلسي مورنه بود و از مشاوران ناوار به شمار ميرفت، اعلاميه شورانگيزي تحت عنوان دفاع (از حقوق مردم) عليه ظالمان در شهر بال (سويس) انتشار داد. اين اثر به زبان لاتيني نوشته شده بود، ولي بزودي به زبانهاي مختلف ترجمه شد. تاثير آن تا يك قرن ادامه يافت. هوگنوها از آن در فرانسه استفاده كردند، هلنديها آن را بر ضد فيليپ، و پيرايشگران بر ضد چارلز اول به كار بردند، و حزب ويگ از آن در مورد خلع جيمز دوم استفاده كرد. فرضيه قديمي وجود يك ((قرارداد اجتماعي)) ميان ملت و فرمانرواي آن در اينجا كاملا تكوين يافت. ما همين موضوع را در آثار هابز، لاك، و روسو ميبابيم. فرضيه مذكور از اين قرار است كه ميان خداوند و مردم و پادشاه پيماني براي حمايت از ((مذهب راستين)) در اين مورد يعني آيين پروتستان بسته شده است. هر پادشاهي كه در اجراي اين فرمان غفلت ورزد، بايد خلع شود. ثانيا حكومت عبارت از پيماني ميان پادشاه و ملت است. يكي بايد به عدالت فرمانروايي كند، و ديگري بايد در كمال آرامش فرمانهاي او را بپذيرد. پادشاه و ملت هر دو تابع قانون طبيعي هستند، يعني قانون خرد و عدالت طبيعي بر طبق اصول اخلاقي يزداني و مافوق همه قوانين بشري. وظيفه پادشاه حفظ قوانين بشري و طبيعي و الاهي است. او وسيله اجراي اين قوانين است نه آمر مطلق آنها. اتباعي كه ملتي را تشكيل ميدهند بايد فرمانروايان و مالكان مطلق كشور باشند. اما چه كساني بايد تشخيص دهند كه پادشاه ظالم است عوامالناس (((آن هيولاي عجيبي كه داراي سرهاي بيشمار است))) نه! بايد رهبران قوم يا عدهاي مانند اتاژنرو در فرانسه تكليف را معين كنند. درست نيست كه هر فردي تابع ضمير خود باشد، زيرا اميال خود را به عنوان ضمير خود ميشناسد، و در نتيجه هرج و مرج بروز ميكند. اما اگر رهبران قوم از او دعوت كنند كه سلاح برگيرد و سر به شورش بردارد، بايد حرف آنها را بپذيرد. ولي اگر جبار غاصب است، هر كسي حق دارد او را بكشد.

pymansetareh@yahoo.com

كشمكش قوا و عقايد هنگامي تشديد شد كه دوك د/آلانسون درگذشت (۱۵۸۴) و هانري سوم، هانري دو ناوار را به عنوان وارث تخت و تاج تعيين كرد. ناگهان هوگنوها از سخن گفتن درباره ظلم و خلع پادشاه دم فرو بستند.

از طرفداران سرسخت حقانيت شدند، و اظهار اميدواري كردند كه پادشاه رنجور والوا بزودي در گذرد و فرانسه را به دست سلسله پروتستان بوربون بسپارد. كتاب دفاع (از حقوق مردم) عليه ظالمان، كه چندي پيش از اين به منزله بيانيه هوگنوها به شمار ميرفت. در اين وقت ديگر مورد قبول نبود، و خود اوتمان اعلام داشت كه مقاومت در برابر هانري دوناوار نوعي گناه خواهد بود. اما بيشتر مردم فرانسه از فكر داشتن پادشاهي، پروتستان به خود لرزيدند. چگونه ممكن بود كه كليساي رنس مردي پروتستان را تدهين كند و آيا كسي ميتوانست بدون چنين عملي پادشاه واقعي فرانسه شود روحانيان اصيل آيين، به رهبري يسوعيهاي پرشور، از مسئله جانشيني انتقاد كردند و همه كاتوليكها را به پيوستن به اتحاديه مقدس فراخواندند. هانري سوم، كه سخت تحت تاثير اين عكسالعملها قرار گرفته بود، به آن اتحاديه پيوست و به همه هوگنوها دستور داد كه يا آيين كاتوليك را بپذيرند يا از خاك فرانسه بيرون بروند. هانري دو ناوار از كشورهاي اروپايي استمداد كرد و از آنها خواست كه حقانيت دعوي او را به رسميت بشناسند، ولي پاپ سيكستوس پنجم او را تكفير كرد و اعلام داشت كه، چون در بدعتگذاري پافشاري كرده است، نميتواند وارث تخت و تاج شود. در اين زمان، شارل (كاردينال دو بوربون) خود را وليعهد معرفي كرد. كاترين دوباره درصدد استقرار صلح برآمد و حاضر شد، در صورت روگرداندن هانري دوناوار از آيين پروتستان، از وي حمايت كند. ولي هانري حاضر به اين كار نشد، با قوايي كه نيمي از آن كاتوليك بود به جنگ پرداخت، ظرف شش ماه شش شهر را به تصرف درآورد، و در كوترا لشكري از اتحاديه مقدس را، كه تعداد آن به دو برابر لشكريان خود او ميرسيد، شكست داد.

هوگنوها، كه تعدادشان به يك دوازدهم جمعيت ميرسيد، در اين هنگام نيمي از شهرهاي معتبر فرانسه را در دست داشتند. ولي پاريس مركز فرانسه بود و از اتحاديه مقدس سخت طرفداري ميكرد. اتحاديه مزبور، كه از طرفداري خونسردانه هانري سوم ناراضي بود، در پاريس حكومتي انقلابي مركب از نمايندگان شانزده ناحيه تشكيل داد. اين نواحي، به منظور حمله به انگلستان و فرانسه، با حكومت اسپانيا شروع به مذاكره كردند و در صدد برآمدند كه شخص پادشاه را دستگير كنند. هانري نگاهبانان سويسي را به كمك طلبيد، و آن شانزده ناحيه از دوك دو گيز خواستند كه پاريس را تحت نظارت خود بگيرد. پادشاه وي را از اين عمل بازداشت، ولي دوك به آن شهر رفت و از طرف عوام به عنوان رهبر نهضت كاتوليك خوانده شد، هانري سوم، كه سرافكنده شده و در صدد انتقام برآمده بود، به شارتر گريخت. وي سپس دوباره اراده خود را از دست داد، هانري دو ناوار را از خود دور كرد، هانري دو گيز را به عنوان فرمانده كل قواي سلطنتي به كار گماشت، و از اتاژنرو خواست كه در بلوا تشكيل جلسه دهد.

پس از آنكه نمايندگان حضور يافتند، پادشاه با خشم و غضب ملاحظه كرد كه آنان به احترامي در خور پادشاهان ميگذارند. روزي تصميمي خشمآلود گرفت و به جمعي از يارانش دستور داد كه دوك را بكشند. براي اين منظور او را به مذاكرهاي خصوصي دعوت كرد; هنگامي كه آن اشرافزاده جوان به اطاق پادشاه نزديك ميشد، نه نفر بدو حمله بردند و او را با دشنهاي از پاي درآوردند. پادشاه پس از آنكه در را گشود، با رضايتي آميخته به هيجان، به تحقق آرزوي خود نگريست (۲۴ دسامبر ۱۵۸۸). سپس دستور داد كه رهبران اتحاديه مقدس را به زندان اندازند و كاردينال دوگيز برادر دوك را بكشند. آنگاه با غرور و وحشت گزارش اين اقدامات را، كه توسط ديگران انجام گرفته بود، جهت مادر خود فرستاد. ولي اين زن دستها را از روي ياس و نوميدي به هم ماليده و گفت: ((تو مملكت را خراب كردي.)) دوازده روز بعد، كاترين، در شصت و نه سالگي، در نتيجه خستگي ناشي از مسئوليتها و نگرانيها و توطئهها و شايد پشيماني، درگذشت. در مرگ او كسي اشك نريخت. سپس او را در گورستان عمومي در بلوا به خاك سپردند، زيرا هنگامي كه پيشنهاد شد كه جسد او را در آرامگاهي كه وي براي خود در سن دني ساخته بود دفن كنند، شانزده ناحيه اعلام داشتند كه اگر جنازه او را به پاريس بياورند، آن را به رودخانه سن خواهند انداخت. نيمي از مردم فرانسه هانري سوم را به عنوان قاتل شناختند. دانشجويان در كوچهها به راه افتادند

pymansetareh@yahoo.com

و خلع او را از سلطنت مطالبه كردند; استادان علوم الاهي در سوربون با حمايت پاپ، مردم را از اطاعت فرمان پادشاه بازداشتند و كشيشان اهالي همه نقاط را دعوت كردند كه عليه او سلاح برگيرند. طرفداران پادشاه دستگير شدند; زنان و مردان از ترس آنكه به عنوان سلطنتطلب توقيف شوند، به كليساها پناه بردند. رسالهنويسان اتحاديه مقدس از عقايد سياسي هوگنوها اقتباس كردند و گفتند كه مردم فرمانرواي مطلقند، و حق دارند كه، به وسيله پارلمان يا رهبران قوم، پادشاه ظالم را از كار براندازند، و همه پادشاهان آينده بايد تابع محدوديتهاي قانون اساسي باشند و وظيفه عمده آنها اجراي مذهب راستين در اين مورد يعني آيين كاتوليك باشد.

هانري سوم، كه در اين زمان در تور با جمعي از اشراف و سربازان به سر ميبرد، خود را ميان دو بلا گرفتار ديد.

قواي اتحاديه مقدس به رهبري دوك ماين از طرف شمال به سوي او پيش ميآمد; و لشكريان ناوار، پس از آنكه شهرها را يكي بعد از ديگري متصرف ميشدند، از جنوب پيش ميآمدند; و سرانجام يكي از اين دو قوا حتما او را دستگير ميكرد. هانري هوگنو از موقعيت استفاده كرد و دوپلسي مورنه را نزد پادشاه فرستاد و آمادگي خود را جهت بستن عهدنامهاي با پادشاه و حمايت از او اعلام داشت. در پلسي له تور دو هانري با يكديگر ملاقات كردند و با خود عهد بستند كه نسبت به هم وفادار بمانند (۳۰ آوريل، ۱۵۸۹). قواي مشترك آنان ماين را شكست داد و به سوي پاريس پيش رفت.

در اين پايتخت پرشور، يكي از راهبان فرقه دومينيكيان به نام ژاك كلمان، با علاقهاي وافر، به مطالبي كه در خصوص قاتل بودن هانري سوم گفته ميشد گوش فرا ميداد. وي اطمينان داشت كه اقدامي بزرگ در راه خداوند باعث تطهير همه گناهان او خواهد شد. گذشته از اين، اندوه و زيبايي كاترين، دوشس دو مونپانسيه، خواهر برادران مقتول گيز، او را به اين كار، وا ميداشت. آنگاه دشنهاي خريد، به اردوگاه سلطنتي راه يافت، دشنه را در شكم پادشاه فرو برد، و خود به دست نگاهبانان به قتل رسيد; ضمن جان سپردن، اطمينان داشت كه به بهشت خواهد رفت.

هانري دو والوا صبح روز بعد در بستر مرگ به اتباع خود توصيه كرد كه از هانري دو ناوار اطاعت كنند. در ميان محاصره كنندگان هرج و مرج برپا شد، قسمت اعظم آنان خود را در پيش گرفتند، و حمله به پاريس به تعويق افتاد. در داخل شهر نشاط طرفداران اتحاديه مقدس به اوج خود رسيد. بعضي از كليساها تصوير آن راهب را در محراب قرار دادند. پارسايان از اين قتل به عنوان عاليترين اقدام خداوند از زمان تولد مسيح به بعد سخن گفتند. مادر كلمان را از ايالت آوردند، و او در كليساها موعظه كرد و با اين آهنگ مقدس مورد پذيرايي قرار گرفت: ((زهداني كه تو را حمل كرد و پستانهايي كه تو را شير دادند مبارك باد.))

III -به سوي پاريس: ۱۵۸۹-۱۵۹۴

هانري دوناوار در لحظه بحراني زندگي خود بود، زيرا ناگهان از طريق سنت و قانون به عنوان پادشاه فرانسه شناخته شد. ولي سربازانش به همان سرعت از اطراف او پراكنده شدند. اشرافي كه به هانري سوم پيوسته بودند به املاك خود بازگشتند، و قسمت اعظم كاتوليكهاي لشكر او ناپديد شدند. دو سوم فرانسه با داشتن پادشاهي پروتستان بشدت مخالفت ميورزيد. ((سياستمداران)) تا مدتي در نتيجه دو قتل ساكت شده بودند; پارلمان پاريس كاردينال دو بوربون را به سلطنت برداشت; فيليپ، پادشاه اسپانيا، به اتحاديه مقدس قول داد كه براي نگاه داشتن فرانسه در زمره كشورهاي كاتوليك سيل طلاي امريكا را به سوي آن سرازير كند. در اين ضمن، خرابي محصول و تجارت فرانسه اين كشور را چنان پريشان كرده بود كه جز سرمستي ناشي از تنفر چيزي بر جاي نمانده بود، و آن هم قواي فرانسه را تحليل ميبرد. فيليپ از اين وضع چندان ناراضي نبود.

pymansetareh@yahoo.com

در اين حال معني نداشت كه هانري دوناوار با قوايي كه به آن صورت نامنظم شده و تقليل يافته بود، به شهري مانند پاريس، كه اكثريت عظيم مردم آن با وي مخالف بودند، حمله كند. وي از روي احتياط، و با مهارتي كه داشت، قواي خود را به طرف شمال برد تا از انگلستان كمك دريافت دارد. در اين مورد عشقبازيهاي او بيش از اقدامات دشمنانش مانع پيشرفت سريع او ميشدند. دشمنش، ماين، تا آنجا كه تنومندي او اجازه ميداد، وي را تعقيب كرد. در آرك، در جنوب ديپ، دو لشكر به هم رسيدند (٢١ سپتامبر ١٥٨٩). هانري هفت هزار، و ماين بيست و سه هزار سرباز داشت. نتيجه اين نبرد را از پيغامي كه هانري براي همقطار خود كريون فرستاده است ميتوان دريافت: ((كريون دلير، خودت را دار بزن. ما در آرك جنگيديم، و تو آنجا نبودي.)) اين پيروزي باعث تشجيع طرفداران هانري در همه نقاط شد. چندين شهر دروازه‌هاي خود را با شوق و شعف به روي او گشودند.

جمهوري ونيز او را پادشاه شناخت. اليزابت، كه مانند ونيز مايل بود اسپانيا را از تسلط بر فرانسه باز دارد، چهار هزار سرباز ٢٢,٠٠٠ ليره طلا، هفتاد هزار پوند باروت، و مقدار زيادي كفش، غذا، شراب، و آبجو براي او فرستاد. فيليپ، براي تلافي آن، قوايي از فلاندر جهت كمك به ماين اعزام داشت. اين دو قوا در ايوري، در ساحل اورو، در چهاردهم مارس ١٥٩٠ به يكديگر رسيدند. هانري پر سفيدي روي كلاه خود خويش چسباند و به سربازان گفت: ((اگر بر اثر خستگي ناشي از جنگ تا مدتي متفرق شديد، در زير آن درختان گلابي كه در آن سوي در دست راست من است جمع شويد، و اگر پرچمهاي خود را از دست داديد، چشم از پر سفيد من برنداريد، شما آن را هميشه در راه شرافت خواهيد يافت، و اميدوارم آن را در راه پيروزي هم ببينيد)). وي، چون هميشه، در صف مقدم ميجنگيد. در نتيجه ضرباتي كه وارد آورده بود، بازوي راستش متورم و شمشيرش كج شده بود. شهرت او در مورد رحم و شفقت به نفع وي تمام شد، زيرا هزاران تن از سويسيهاي بيمواجبي كه در خدمت ماين بودند تسليم شدند. پيروزي هانري باعث شد كه اتحاديه مقدس بيلشكر بماند و هانري تقريبا بدون مانع توانست محاصره پاريس را از سر بگيرد.

از مه تا سپتامبر ١٥٩٠، سربازان گرسنه و بيمواجبش پيرامون پايتخت اردو زدند، و مشتاق بودند به شهر حمله كنند و اموال مردم را به يغما ببرند، ولي، در نتيجه امتناع هانري در تصويب كشتاري كه ممكن بود بدتر از كشتار سن بارتلمي شود، كاري از پيش نبردند. اهالي پاريس پس از آنكه يك ماه در محاصره افتادند، شروع به خوردن سگ، گربه، اسب، و علف كردند. هانري از كار خود پشيمان شد و دستور داد كه به شهر آذوقه بفرستند.

دوك دوپارما، حاكم فيليپ در هلند، با لشكر مجهزي از اسپانيايي‌هاي جنگديده به كمك پاريس شتافت. هانري، كه در وضع بدي قرار داشت، به روان عقبنشيني كرد. دوك دو پارما به دنبال او رفت، و ميان آن دو از حيث عمليات سوقالجيشي رقابتي آغاز شد. دوك بر اثر بيماري كاري از پيش نبرد، و لشكر هانري بار ديگر پايتخت را در محاصره گرفت.

وي در اين هنگام با مسئله دشواري روبرو شد، و آن اين بود كه آيا ميتواند به عنوان مردي پروتستان صاحب تخت و تاج و كشوري شود كه نود درصد مردم آن كاتوليك بودند، و آيا ميتواند آن تخت و تاج را نگاه دارد حتي قسمت اعظم سربازان او كاتوليك بودند. بدون ترديد، اين قضيه، كه وي بيپول ميشد و ديگر نميتوانست مواجب سربازان خود را بپردازد، در روحيه او بيتاثير نبود، ناچار همكاران خود را به حضور خواند و اعتراف كرد كه در فكر است به آيين كاتوليك درآيد. بعضي از آنان اين نقشه را تنها راه صلح دانستند. بعضي ديگر آن را به منزله ترك ظالمانه و افتضاحآميز پروتستانهايي شمردند كه خون و پول خود را براي داشتن پادشاهي پروتستان تلف كرده بودند. هانري به اين اشخاص گفت: ((اگر قرار باشد توصيه شما را بپذيرم، بزودي در فرانسه پادشاه و سلطنتي وجود نخواهد داشت.

قصد من اين است كه ميان اتباع خود صلح برقرار كنم و به روحم آرامش ببخشم. در مورد آنچه براي منيت خود لازم داريد، با يكديگر مشورت كنيد. من هميشه حاضر خواهم بود كه موجبات رضاي شما را

pymansetareh@yahoo.com

فراهم كنم)). همچنين گفت: ((شايد اختلاف بين اين دو مذهب فقط در نتيجه دشمني كساني كه آنها را تبليغ ميكنند شديد ميشود. روزي با قدرت خودم به همه اين اختلافات خاتمه خواهم داد)).

سپس مذهب اساسي خود را به اين عبارت تعريف كرد: ((كساني كه پيوسته تابع وجدان خود هستند مذهب مرا دارند، و من مذهب همه كساني را دارم كه خوب و دليرند)). دوپلسي مورنه، آگريپا د/اوبينيه، و بسياري از رهبران پروتستانها پادشاه را ترك گفتند، ولي دوك دو سولي، كه محرمترين مشاور هانري بود، با آنكه خود از طرفداران سرسخت آيين پروتستان به شمار ميرفت، با تصميم پادشاه موافقت كرد و گفت: ((پاريس به يك قداس ميارزد)).

در ۱۸ مه ۱۵۹۳ هانري براي پاپ و زعماي روحاني پاريس پيغام فرستاد كه حاضر است تعليماتي در مورد آيين كاتوليك ببيند. گرگوريوس چهاردهم دوباره هانري را تكفير كرده بود، ولي زعماي روحاني فرانسه، كه هرگز از پاپ تملق نميگفتند، درصدد برآمدند كه اين شخص توبهكار جديد را به صورت پادشاهي پرهيزگار درآورند. هانري از كساني نبود كه زير بار زور برود. وي حاضر نشد عليه بدعتگذاران به جنگ پردازد، و نخواست ((اباطيلي را كه مطمئن بود اكثريت باور نداشتند)) امضا يا باور كند، و از راه لطف با آموزه اعراف موافقت كرد و گفت: ((اين بهترين قسمت از عايدات شماست.)) در بيست و پنج ژوئيه به معشوقه خود چنين نوشت: ((ميخواهم به پرش خطرناكي دست بزنم.)) سپس به صومعه سن دني رفت، به گناهان خود اعتراف كرد، مورد عفو قرار گرفت، و در اجراي مراسم قداس شركت كرد.

در هر دو فرقه، هزاران نفر او را رياكار دانستند. يسوعيها تغيير مذهب او را نپذيرفتند و رهبران اتحاديه مقدس شروع به مقاومت كردند. ولي مرگ دوك دوپارما و كاردينال دو بوربون باعث تضعيف آن اتحاديه شده بود، و ((انجمن شانزده نفره اعتبار خود را نزد ميهنپرستان فرانسوي از دست داده بود، زيرا از نقشه فيليپ، كه قصد داشت دخترش را ملكه فرانسه كند، طرفداري كرده بود. بسياري از اشراف به هانري متمايل شدند، زيرا هانري را سرداري ميدانستند كه ميتواند جلو فيليپ را بگيرد، و او را فرمانروايي مهربان ميشمردند كه قادر بود كشوري در حال تجزيه را به صورت اول بازگرداند. مجلهاي فكاهي به نام ساتير منيپه عقايد ((سياستمداران)) و طبقه بورژوازي را انتشار داد گويي و استهزا، از يسوعيها و اتحاديه مقدس انتقاد كرد و اعلام داشت: ((هيچ صلح نادرستي نيست كه از درستترين جنگها ارزش كمتري داشته باشد)) حتي مردم متعصب پاريس خواهان صلح بودند. خصومتهاي جزئي تا هشت ماه ديگر ادامه يافت، ولي در ۲۲ مارس ۱۵۹۴ هانري به پاريس رفت و هيچ كس مزاحم او نشد. به اندازهاي جمعيت پيرامون او گرد آمد كه وقتي خواست وارد كليساي نوتردام شود، او را از روي سر مردم رد كردند. پس از آنكه در همان قصر لووري كه بيست و دو سال پيش در آن زنداني شده و تا سرحد مرگ رسيده بود به سلطنت برداشته شد، اظهار مسرت فراوان كرد و با شيوه پرشور معمول خويش عفو عمومي را اعلان كرد و حتي خانواده گيز و ((انجمن شانزده نفره)) را بخشيد. بعضي از دشمنان را با عفو و بخشندگي و از روي ادب پهلواني طرفدار خود كرد، و به بعضي ديگر با پولي كه به قرض گرفته بود رشوه داد.

اما همه مخالفان او كنار نيامدند. در ليون شخصي به نام پير باريز كاردي خريد و آن را تيز كرد و در حالي كه قصد خود را مبني بر كشتن پادشاه اعلام ميداشت، به سوي پاريس به حركت درآمد. ولي او را در ملون دستگير و بدون محاكمه خفه كردند. در اين وقت، هانري گفت: ((افسوس! اگر مطلع شده بودم، او را عفو ميكردم)). پاپ كلمنس هشتم پادشاه را عفو كرد، ولي يسوعيها همچنان از او انتقاد ميكردند. در ۲۷ دسامبر ژان شاتل، كه جواني نوزده ساله بود، با دشنه به پادشاه حمله برد، ولي فقط لب بالايي او را شكاف داد و يكي از دندانهايش را شكست. دوباره هانري در صدد برآمد كه اين شخص متعصب را نيز عفو كند، ولي اولياي امور، شاتل را به همه شكنجههايي كه طبق قانون در مورد قاتلان پادشاهان اعمال ميشد گرفتار كردند. وي با كمال سربلندي علاقه خود را به كشتن پادشاه به عنوان بدعتگذاري خطرناك اعلام داشت، و آمادگي خود را براي كوشش ديگري به منظور نجات دادن روح خود به اطلاع رسانيد. آنگاه اعتراف كرد كه از شاگردان يسوعيهاست، ولي حاضر نشد بيش از اين آنها را در قصد خود شريك بداند. از قول يكي از

pymansetareh@yahoo.com

يسوعيهاي اسپانيا به نام خوان د ماريانا (كه بعدا درباره او مطالبي خواهيم گفت) نقل كردهاند كه وي كشتن پادشاه بد و مخصوصا هانري چهارم را تصويب ميكرده است; از ژان گينيار، يسوعي فرانسوي، مدركي به دست آوردند كه در آن نوشته بود هانري چهارم ميبايستي در كشتار سن بارتلمي كشته شده باشد و اكنون بايد ((به هر قيمتي و به هر طريقي كه ممكن باشد)) به قتل برسد. در اوائل سال ۱۵۹۵، پارلمان پاريس، براساس درخواست كشيشان آزاد

IV- پادشاه مبتكر: ۱۵۹۴-۱۶۱۰

هانري به اين نتيجه رسيده بود كه كار تجديد بنا دشوارتر از نيل به قدرت است. سي و دو سال جنگ ((مذهبي)) باعث شده بود كه فرانسه، تقريبا مانند دوره پس از جنگ صد ساله، به صورت كشوري ويران و پرآشوب درآيد.

كشتيهاي تجاري فرانسه از درياها تقريبا محو شده بودند. سيصد هزار خانه به صورت ويرانه باقيمانده بودند. تنفر باعث شده بود كه اخلاق فاسد شود و مردم فرانسه تشنه انتقام شوند. سربازاني كه خلع سلاح شده بودند در راهها و دهكدهها به قتل و غارت اشتغال داشتند. اشراف توطئه ميچيدند تا به عنوان پاداش جهت وفاداري خود امتيازات ملوكالطوايفي گذشته را به دست آورند. ايالات، كه مدتي دراز از عوايد خود بهرهمند شده بودند، فرانسه را به صورت مجموعهاي از كشورهاي خودمختار درآورده بودند. هوگنوها نيز خواهان استقلال سياسي و آزادي مذهبي بودند.

اتحاديه مقدس هنوز لشكري مخالف در جبهه داشت. هانري با پرداخت رشوه به ماين، آن اتحاديه را به قبول متاركه جنگ و بستن عهدنامه ترغيب كرد (ژانويه ۱۵۹۶). پس از آنكه عهدنامه به امضا رسيد; هانري آن دوك فربه را چندان به راه رفتن واداشت كه تقريبا از نفس افتاد، و بعد به او اطمينان داد كه اين عمل تنها انتقامي است كه از وي خواهد گرفت. هنگامي كه يكي از سرداران خود او موسوم به شارل دوگونتو، دوك دو بيرون، وارد توطئهاي بر ضد او شد، هانري موافقت كرد كه، در صورت اعتراف، جانش را ببخشد. ولي دوك حاضر به اين كار نشد، و هانري او را به دادگاه كشاند، محكوم شد، و گردنش را زدند (۱۶۰۲). در اين هنگام فرانسه دريافت كه هانري پادشاه است. مردم فرانسه، كه از هرج و مرج خسته شده بودند، به او اجازه دادند (و پيشهوران از وي استدعا كردند) كه سلطنت جديد سلسله بوربون را به صورت استبداد درآورد. استبداد پادشاه، كه موجب جنگ داخلي در انگلستان شد، در فرانسه معلول جنگ داخلي بود.

از آنجا كه نخستين احتياج هر دولتي پول است، هانري مشغول گردآوري ماليات شد. شوراي امور مالي موجود بيش از حد معمول آلوده به فساد بود; هانري، سولي را، كه مردي بيباك بود، ناظر امور مالي كرد و به او اختيار داد كه ميان ماليا تهاي پرداخت شده و مبالغي كه به حساب دولت ريخته ميشوند تعادل برقرار كند. دوك دوسولي مدت يك ربع قرن بود كه از دوستان باوفاي هانري به شمار ميرفت، و چهارده سال بود كه در كنار او جنگيده بود. وي، در آن هنگام كه بيش از سي و هفت سال نداشت (۱۵۹۷)، به اختلاس كنندگان و نالايقان با چنان شدتي حمله كرد كه به عنوان با ارزشترين و منفورترين اعضاي شوراي سلطنتي معروف شد تك چهره او توسط دو مونتيه كشيده شده و در موزه لوور آويخته است، و از آن چنين

pymansetareh@yahoo.com



پيداست كه وي سري بزرگ، ابرواني پرپشت، و چشماني نافذ و ظنين داشته است. اينجا نابغهاي واقعي لازم بود كه بتواند جلو روح خيال پرست پادشاهي را بگيرد كه اگر مانند كازانوا بيش از اندازه مشغله نميداشت، كاملا به شارلماني شباهت پيدا ميكرد. سولي كاملا مراقب ادارات بود. وي به عنوان ناظر شاهراهها، ارتباطات، ساختمانهاي عمومي، استحكامات توپخانه، و امور مالي و نيز به عنوان رئيس زندان باستيل و مميز كل پاريس، در همه جا حضور مييافت، همه چيز را بازرسي ميكرد، و در مورد لياقت افراد، صرفهجويي، و درستكاري اصرار ميورزيد. سولي در همه ساعاتي كه بيدار بود كار ميكرد و در اطاق سادهاي كه فقط تصاوير لوتر و كالون در آن آويخته بودند، مثل رياضتكشان ميزيست. وي از منافع همكيشان پروتستان خود حمايت ميكرد. همو بود كه ارزش پول را تثبيت كرد، امور اداري را تحت نظم و انضباط تازهاي درآورد، و كارمندان مختلس و رشوهگير را به پرداخت آنچه كه گرفته بودند مجبور كرد.

گذشته از اين، همه اموال و عوايدي را كه طي جنگها به تصرف افراد درآمده بودند از آنها پس گرفت و به حساب دولت منظور داشت. سپس به چهل هزار نفر از كساني كه از پرداخت ماليات استنكاف كرده بودند دستور داد كه بدهيهاي خود را بپردازند. سولي در آغاز كار دريافته بود كه دولت ۲۹۶,۰۰۰,۰۰۰ ليور بدهكار است. وي اين مبلغ را پرداخت، بودجه را متعادل كرد، و ۱۳,۰۰۰,۰۰۰ ليور اضافي نيز به خزانه دولت ريخت. سولي همه مراحل حيات اقتصادي را حمايت و تشويق كرد، به ساختن راه و پل پرداخت، نقشه ترعههاي بزرگي را كه قرار بود اقيانوس اطلس را به درياي مديترانه و سن را به لوار به پيوندند ترتيب داد; دستور داد كه همه رودخانههاي قابل كشتيراني جزو املاك سلطنتي شوند، از ايجاد هر گونه مانعي در آنها جلوگيري به عمل آورد، و جريان كالا را در سراسر كشور دوباره تسريع كرد.

هانري، با كمك چنان وزيراني كه از روي تدبير برگزيده شده بودند، شروع به تجديد بناي فرانسه كرد. وظايف و قدرت قانوني دادگاهها و ((پارلمانها)) را به صورت اول درآورد. وي اگر در برابر دريافت پول

pymansetareh@yahoo.com

به كارمندان اجازه داد كه مقامات خود را به فرزندانشان واگذارند، منظورش فقط گردآوري پول نبود، بلكه ميخواست امور اداري ثابت بماند و طبقات متوسط مخصوصا صنف قضات (نجباي ردا) ترقي كنند تا در برابر اشرافيت مخالف به منزله سدي باشند. اين پادشاه، كه معمولا در نتيجه توجه به كار و زندگي فرصت كتاب خواندن را نداشت، يكي از نوشتههاي اوليويه دو سر را، به نام صحنههاي كشاورزي، به دقت مورد مطالعه قرار داد، و از آنجا كه اين نويسنده روشهاي علمي بيشتري در كشاورزي توصيه كرده بود، هانري عقايد او را در اراضي سلطنتي، براي نشان دادن نمونهها و تشويقهايي جهت سبزيكاران به كار برد.
آرزوي او اين بود كه يكشنبهها ((در هر ديگي مرغي ببيند.)) هانري به اشراف دستور داد كه، ضمن شكار، از بوستانها يا مزارع گندم حركت



نكنند; و از غارت كشاورزان توسط سربازان جلوگيري كرد. همچنين از گرفتن ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ ليور ماليات عقب افتاده كشاورزان منصرف شد (شايد به اين علت كه خود را قادر به گردآوري آن نميدانست). و ماليات سرانه را از ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ به ۱۴,۰۰۰,۰۰۰ ليور تقليل داد. اين پادشاه بيشتر از كولبر از صنايع موجود با وضع حقوق گمركي حمايت كرد; و صنايع جديدي مانند ساختن ظروف سفالي شيشه، و همچنين تهيه ابريشم به وجود آورد. در باغهاي تويلري و فونتنبلو درختان توت كاشت، و دستور داد كه در هر اسقفنشيني ده هزار درخت توت غرس شود; گذشته از اين، كارگاههاي فرشينهبافي گوبلن را توسعه داد و، براي از بين بردن سياست محدود كننده استادكاران در اصناف، صنايع فرانسه را بر اساس شركت استوار كرد، يعني كارگران و كارفرمايان را در هر صنعت با يكديگر متحد ساخت و آنان را تحت نظارت دولت درآورد. فقر و فاقه همچنان ادامه يافت، و اين وضع تا اندازهاي بر اثر جنگ، طاعون، ماليات، و تا اندازهاي در نتيجه آن بود كه عدم تساوي طبيعي استعدادها، در ميان تساوي حرص و طمع، باعث ميشود

pymansetareh@yahoo.com

كه در هر نسلي اكثريت كالاها توسط اقليت افراد جذب شود. خود پادشاه در كمال صرفهجويي ميزيست و فقط در مورد معشوقههايش اسراف و تبذير ميكرد، و براي آنكه كار جهت بيكاران تهيه كند و اطراف شهرها را از سربازان قديمي تنبل و طماع خالي سازد، دستور داد ساختمانهاي عمومي بسيار برپا كنند; بدين ترتيب كوچهها را تعريض و سنگفرش كردند، ترعهها كندند، و در كنار شاهراهها درخت نشاندند. باغهاي بزرگ و ميدانهاي بسيار، مانند، ميدان سلطنتي (كه اكنون موسوم به پلاس د ووژ است) و ميدان دوفينه، ساخته شد تا پاريس فضايي جهت تنفس داشته باشد. سپس براي مستمندان ناقص عضو بيمارستان شاريته (صدقه) را تاسيس كرد. اگر چه همه اين اصلاحات تا پيش از مرگ ناگهاني او به ثمر نرسيدند، در اواخر سلطنت او مملكت به اندازهاي آباد شد كه نظير آن از زمان فرانسواي اول تا آن وقت ديده نشده بود.

مهمتر از همه آنكه هانري به جنگهاي مذهبي خاتمه داد و كاتوليكها و پروتستانها را به زيستن در صلح و صفا ترغيب كرد. البته هيچ يك از اين دو فرقه حاضر نبودند با يكديگر روابط دوستانه داشته باشند، زيرا كاتوليكهاي كامل عيار حق حيات براي هيچ پروتستاني قايل نبودند; و هوگنوهاي متعصب مراسم عبادت كاتوليكها را چيزي جز بتپرستي نميدانستند. هانري جان بر كف دست نهاد، در ١٣ آوريل ١٥٩٨ فرمان تاريخي نانت را صادر كرد، و اجراي كامل مذهب و آزادي مطبوعات پروتستان را در هشتصد شهر فرانسه، به استثناي هفده شهر كه در آنها (مانند پاريس) اكثريت عظيم با كاتوليكها بود، اعلام داشت. حق انتصاب هوگنوها به مقامات اداري تاييد شد. دو تن از آنان در شوراي دولتي بودند، و قرار شد كه تورن پروتستان به مقام مارشالي نايل شود.

دولت ميبايستي مواجب كشيشان پروتستان و روساي مدارس پروتستان را بپردازد. كودكان پروتستان ميبايستي مانند كودكان كاتوليك در همه دبستانها، دبيرستانها، دانشگاهها، و بيمارستانها، پذيرفته شوند، شهرهايي مانند لاروشل، مونپليه، و مونتوبان، كه سابقا تحت تسلط هوگنوها بودند، ميبايستي به همان حال باقي بمانند و پادگانها و استحكامات آنها به خرج دولت نگاهداري شوند. آزادي مذهبي اعطا شده بدين ترتيب هنوز كامل نبود، زيرا فقط در مورد كاتوليكها و پروتستانها اجرا ميشد، ولي به منزله پيشرفتهترين رواداري مذهبي در اروپا به شمار ميآيد. اين فرمان مردي را كه خود ايمان درستي نداشت از ((مسيحيترين اعليحضرت)) به يك مسيحي تبديل كرد.

كاتوليكها در سراسر فرانسه اين فرمان را به منزله نقض قول هانري دانستند، كه وعده داده بود از مذهب آنها حمايت كند. پاپ كلمنس هشتم آن را به مثابه ((مشئومترين فرمان ممكن اعلام كرد، كه بر طبق آن آزادي مذهبي به همه افراد اعطا شده است، و اين خود بدترين چيز در جهان است)). نويسندگان كاتوليك دوباره اعلام داشتند كه پادشاه بدعتگذار را ميتوان به حق كشت يا از سلطنت خلع كرد، و نويسندگان پروتستان مانند اوتمان، كه در زمان هانري سوم از استقلال ملت دفاع كرده بودند، در اين وقت از محاسن استبداد و آن هم استبداد پادشاهي پروتستان سخن گفتند. پارلمان پاريس تا مدتي حاضر نشد آن فرمان را رسما تسجيل كند، و حال آنكه، طبق سنت، هيچ فرمان شاهي بدون آن به صورت قانون مورد قبول درنميآمد. هانري اعضاي پارلمان را به حضور طلبيد و به آنان گفت كه اقدام او جهت صلح و تجديد بناي فرانسه ضرور بوده است. پارلمان تسليم شد و شش نماينده هوگنوها را به عضويت خود پذيرفت.

شايد براي تخفيف مخالفت كاتوليكها و آرام كردن پاپ بود كه هانري به يسوعيها اجازه داد به فرانسه بازگردند (١٦٠٣). سولي با اين اقدام بشدت مخالفت كرد و به او گفت: ((يسوعيها افرادي نابغه هستند، ولي مظهر نيرنگ و حيلهاند; و چون از خانوادههاي سلطنتي هاپسبورگ اتريش و اسپانيا طرفداري كردهاند، بنابر اين دشمن فرانسه بشمار ميروند; آنها سوگند خوردهاند تا از پاپ، كه از اراضي او توسط متصرفات هاپسبورگ محاط شده است و از لحاظ مالي تابع آنهاست، بدون چون و چرا اطاعت كنند، و دير يا زود سياست هانري را تعيين خواهند كرد; يا اگر در اين كار توفيق نيابند، شخص متعصبي را تحريض خواهند كرد كه با خوراندن زهر يا وسايل ديگر شما را بكشد)). هانري در پاسخ گفت كه همكاري يسوعيها به او كمك خواهد كرد كه فرانسه را به صورت كشوري متحد درآورد، و تبعيد و مخالفت دايم آنان بيش از ورود مجددشان به فرانسه براي جان و سياست او خطر خواهد داشت. هانري، پيركوتون يسوعي را به

pymansetareh@yahoo.com

عنوان كشيش مخصوص خود تعيين كرد، او را دوستداشتني و با وفا يافت، سپس خود را وقف اداره فرانسه و شور و هيجان عشق كرد.

V- ديومرد

در موزه كنده، در شانتيلي، تصوير زيبايي اثر فانس پوربوس كهين موجود است كه هانري را در كمال قدرت و غرور نشان ميدهد. وي در اين تصوير اندامي چابك دارد، نيم شلواري باد كرده و كت و جورابي سياه پوشيده است، دست چپ را بر كمر نهاده و زير ريش خاكستري خود يقهاي پرچين نهاده است. بيني او بزرگ، دهانش حاكي از اراده، و چشمانش نافذ و ظنين و با شفقت است. هانري، بر اثر سالها مبارزه، رفتار، اخلاق، و قيافه سربازان را پيدا كرده بود: يعني قوي، فعال، و خستگيناپذير شده بود; و بر اثر اشتغال به كار حوصله نظافت يا تغيير جامه خود را نداشت و، به قول يكي از دوستانش، ((مثل جسد، متعفن بود)). پس از يك روز حركت يا جنگ، ناگهان نزديكان خود را با رفتن به شكار دچار وحشت ميكرد. وي نمونه شجاعت بود، ولي وقتي روز نبرد نزديك ميشد، اسهال ميگرفت. و در هفت سال آخر عمر از اسهال خوني، حبس بول، و نقرس رنج ميبرد. فكر او به اندازه جسمش با حرارت و انعطافپذير بود. هانري دغلبازان را به آساني تشخيص ميداد، و بيدرنگ به كنه مطالب پي ميبرد; نامههايي نوشته است كه هنوز با روحند و فرانسه و تاريخ را با حس بذلهگويي خود روشن كردهاند. هنگامي كه لاويوويل را به مقامي گماشت و اين شخص از راه سپاسگزاري به سبك كتاب مقدس گفت: ((خداوندگارا من شايسته آن نيستم))، هانري در پاسخ گفت: ((من اين موضوع را خوب ميدانم، ولي برادرزادهام بود كه اصرار كرد تو را به اين مقام بگمارم)). يك شب، كه براي شام خوردن ميرفت، عرضحال دهندهاي او را متوقف كرد و با آب و تاب به او گفت، ((اعليحضرتا، آگسيلائوس، پادشاه لاكدايمون)) هانري ناله كنان گفت: ((آدم لعنتي! اسمش را شنيدهام، ولي او شام خورده بود و من هنوز نخوردهام)). به قول يكي از تاريخنويسان فرانسوي، هانري ((باهوشترين پادشاه فرانسه بود)).

هانري محبوبترين پادشاه نيز بود. اما همه او را دوست نداشتند; نيمي از ملت فرانسه سلطنت او را به اكراه ميپذيرفت. ولي كساني كه او را به خوبي ميشناختند، حاضر بودند جان خود را در راه او و حتي براي هر چيزي فدا كنند. مردم به اين پادشاه بيش از ساير پادشاهان ميتوانستند نزديك شوند. گذشته از اين، وي بدون ادعا، طبيعي، خوشمشرب، و دير رنج بود و مقصران را زود ميبخشيد. درباريان او از اينكه وي حاضر نميشد شكوه و عظمت شاهان را داشته باشد ناراضي بودند. حتي به شاعران و نمايشنامهنويسان اجازه داده بود كه با او شوخي كنند; هر چند كه وقتي مالرب او را ربالنوع پارسايي و زيبايي ناميد، بيشتر خشنود شد. گاهي نيز به ديدن نمايشهاي خندهآوري ميرفت كه در هجو خودش نوشته شده بود و از شدت مطالب نيشدار با خندههاي خود ميكاست. از كساني كه با گفتار و رفتار خود به مخالفت با او برخاسته بودند انتقام نميگرفت. روزي گفت: ((اگر قرار باشد همه كساني را كه عليه من حرف زده و چيز نوشتهاند به دار بزنم، همه جنگلهاي مملكت من هم براي ساختن چوبه دار كفايت نخواهد كرد)). مثل شاعران حساس بود، و شدت فقر مردم و زيبايي زنان را درك ميكرد، ولي خونسرد نبود و نميتوانست بر احساسات خود غلبه كند. نقايص بسياري نيز داشت. گاهي، بدون آنكه متوجه باشد، خشن ميشد، و گاهي به طرز زنندهاي اظهار مسرت ميكرد. در وجود او رابلهاي نهفته بود از حكايات ناشايسته لذت ميبرد، و به شيوههاي غيرقابل مقايسه آنها را نقل ميكرد. ورقبازي را بسيار دوست ميداشت، زياد ميباخت و گاهي تقلب ميكرد، ولي هميشه چيزي را كه به درستي نبرده بود پس ميداد. از تعقيب دشمني كه عقبنشيني ميكرد چشم ميپوشيد، و به تعقيب زني كه فرار ميكرد ميپرداخت.

در اينجا نبايد از همه معشوقههاي او نام ببريم. در زمان ارتقاي او به سلطنت سه زن مخصوصا حايز اهميت بودند.

pymansetareh@yahoo.com

يكي از آنان به ((كوريزاند زيبا)) مشهور بود و هانري نامه‌هاي عاشقانه سوزاني جهت او مينگاشت. در يكي از اين نامه‌ها نوشته بود: ((من دستهاي تو را ميخورم. ... و پاهايت را هزاران هزار بار ميبوسم. ... جايي كه از مصاحبت يكديگر لذت نبريم مكان ويراني بيش نخواهد بود)). در سال ۱۵۸۹ ديگر از مصاحبت او لذت نميبرد، و در اين وقت بود كه استرايمبردوبوالامبر را پيدا كرد. سال بعد در سي و هفت سالگي، و بدون آنكه از سوزاك هراسي داشته باشد. به گابريل د/ستره دل باخت، كه در آن زمان شاعري او را به داشتن ((گيسوان طلايي، چشمان درخشان، گلوي سفيد، انگشتان مرواريد رنگ، و پستانهاي مرمرين)) توصيف كرده بود. عاشق او، به نام بلگارد، بيباكانه در حضور پادشاه از زيبايي او سخن به ميان آورده بود. هانري براي ديدن او مسافت نوزده كيلومتر را، كه در سرزمين دشمن واقع بود، با جامه مبدل به سرعت پيمود. گابريل بيني بزرگ او را مسخره كرد، ولي او در پايش افتاد و بلگارد خود را كنار كشيد.

گابريل تسليم پول و سلطنت شد، و براي هانري سه فرزند آورد. پادشاه او را به دربار فرا ميخواند، در شكارها همراه خود ميبرد، و در برابر چشم همه نوازش ميكرد; و به فكر افتاد كه در صورت جدايي از مارگو با او ازدواج كند.

كشيشان هوگنو و كاتوليك متفقا او را زناكار دانستند; و سولي، كه مردي بيباك بود، او را به سبب ريختن پول دولت در پاي روسپيها ملامت كرد. هانري پوزش خواست و عذر آورد كه چون در امور جنگي و دولتي رنج بسيار كشيده و در ازدواج شكست خورده است، بنابر اين حق دارد مثل يك سرباز واقعي قدري تفريح كند. مدت هشت سال گابريل را، تا حدي كه متناسب با آن روحيه ناپايدار و متلون بود، دوست ميداشت. ولي اين زن فربه و سودجو شده بود، بر ضد سولي توطئه ميچيد، و روزي او را ((نوكر)) ناميد. هانري در خشم شد و بدو گفت كه چنين وزيري به ده، معشوقه نظير او ميارزد. اما از اين حرف پشيمان شد و دوباره به فكر ازدواج با وي افتاد. ولي گابريل در دهم آوريل ۱۵۹۹، هنگام زادن كودكي كه در زهدان مرده بود، درگذشت. هانري در مرگ او سوگواري بسيار كرد و نوشت: ((در وجود من گل عشق پژمرده است)).

اما دو ماه بعد گل عشق او با ديدن هانريت د/آنتراگ، دختر همان ماري توشه كه در خدمت شارل نهم بود، دوباره شكفته شد. مادر، پدر، و برادر ناتني هانريت به او توصيه كردند كه بدون دريافت حلقه ازدواج در برابر هانري تسليم نشود. هانري در نامهاي به او وعده داد كه اگر پسري بزايد، او را به عقد ازدواج خود در خواهد آورد. سولي اين نامه را جلو چشم پادشاه در هم درديد. ولي هانري نامه ديگري به معشوقه نوشت و معادل ۲۰,۰۰۰ دلار به آن ضميمه كرد. هانريت، پس از آنكه از اين بابت راحت شد، به خواهش پادشاه تن در داد. چند تن از سياستمداران پادشاه ميگفتند كه هنگام آن رسيده است كه وي خانوادهاي تشكيل دهد. اين بود كه مارگو را بر آن داشتند كه با طلاق موافقت كند، به شرط آنكه هانري با معشوقه خود ازدواج نكند. پاپ كلمنس هشتم حاضر شد كه بر اساس همان شرايط با طلاق مارگو موافقت كند و ماريا د مديچي، دختر مهيندوك توسكان، را به عنوان عروس تعيين كرد. بانكداران فلورانس حاضر شدند، در صورتي كه هانري ماريا را به عقد ازدواج خود درآورد، از مطالبه قروض هنگفتي كه فرانسه به آنها بدهكار بود صرف نظر كنند. در پنجم اكتبر ۱۶۰۰ مراسم ازدواج در فلورانس به وسيله هانري برپا شد.

هانري دست از جنگي كه مشغول آن بود برداشت و براي استقبال از زن خود تا ليون پيش آمد. ولي او را فربه، بلند، و متكبر يافت، با وجود اين تا حد امكان بدو احترام گذاشت. پس از آنكه ماري كودكي آورد كه به لويي سيزدهم معروف شد، هانري به آغوش مادموازل د/آنتراگ بازگشت. اما گاهگاهي وظايف زناشويي خود را انجام ميداد. ماري، كه فرانسويها او را ماري دومديسي (مديچي) ميناميدند، ظرف ده سال هفت كودك براي او زاييد. هانري آنان را با اولاد گابريل و هانريت در سن ژرمن آن له در يك جا تربيت كرد.

pymansetareh@yahoo.com

هانريت به خدمت ملكه رسيد و در قصري در نزديكي لوور مقيم شد، ولي چون پسري زاييد، اصرار داشت كه خود به جاي ماري ملكه حقيقي فرانسه شود. پدر و برادر ناتني او در صدد برآمدند كه او و فرزندش را نهاني به اسپانيا ببرند و فيليپ سوم را بر آن دارند كه آن پسر را وليعهد واقعي فرانسه بشناسد (۱۶۰۴). ولي اين توطئه كشف شد، برادر هانريت به زندان افتاد، و پدر به شرط موافقت يا انصراف هانري در مورد ازدواج با هانريت، آزاد شد. هانري همچنان مانند ديومردي قحطي زده در تعقيب هانريت بود، اما اين زن در عوض نوازشهاي او اظهار اشمئزاز و تنفر ميكرد و براي جاسوسي به خاطر اسپانيا، از فيليپ سوم رشوه ميگرفت.

VI -قتل هانري چهارم

در ميان اين همه مسخرگيهاي باورنكردني، پادشاه توطئه ميچيد تا حلقهاي را كه خانواده هاپسبورگ به دور فرانسه كشيده بود پاره كند. اين حلقه آهنين عبارت بود از متصرفات اسپانيا در هلند، لوكزامبورگ، لورن، فرانش كنته، اتريش، گردنههاي والتلين، ساووا، ايتاليا، اسپانيا. سولي ضمن تحرير خاطرات خود مدعي است كه ((نقشهاي عالي)) به هانري و جيمز اول پادشاه انگلستان پيشنهاد كرده است، بدين مضمون كه فرانسه، انگلستان، اسكاتلند، دانمارك، سوئد، ايالات متحده هلند، قسمت پروتستان نشين آلمان، سويس، و ونيز بايد بر ضد خانواده هاپسبورگ متحد شوند. امريكا را از چنگ اسپانيا بيرون آورند. آلمان را از دست امپراطور نجات بخشند، و اسپانياييها را از هلند برانند. سپس دول فاتح بايد سراسر اروپا را به استثناي روسيه، تركيه عثماني، ايتاليا و اسپانيا به صورت يك ((جمهوري مسيحي)) متحد مركب از پانزده كشور خودمختار درآورند، كه بتوانند بدون وضع حقوق گمركي با يكديگر روابط بازرگاني داشته باشند، و سياست خارجي خود را به شوراي متحدي كه مجهز به قواي نظامي نيرومند باشد بسپارند. ظاهرا هانري شخصا هرگز چنين نقشه عظيمي را در سر نپرورانده بود; شايد بتوان گفت كه منتهاي آرزوي او اين بود كه فرانسه را به ((مرزهاي طبيعي)) آن در حوالي رودخانه راين، كوههاي آلپ، پيرنه، و دريا برساند و آن كشور را از وحشت اسپانيا و اتريش برهاند. در تعقيب اين منظور، به هر وسيله موجودي دست زد; در صدد بستن عهدنامههايي با كشورهاي پروتستان برآمد; به هلنديها در شورش بر ضد اسپانيا كمك كرد; به حمايت از شورش موريسكوها در والانس برخاست، و تركان عثماني را به جنگ با اتريش برانگيخت.

اختلافات ناچيزي باعث شد كه دشمني دو خانواده بوربون و هاپسبورگ به صورت جنگي اروپايي درآيد. در ۲۵ مارس ۱۶۰۹ يوهان ويلهلم، دوك ايالت سه بخشي يوليش كليوز برگ، نزديك كولوني، درگذشت و فرزندي از خود به جاي نگذاشت. رودولف امپراطور به عنوان فرمانرواي آن ادعا كرد كه حق دارد شخصي كاتوليك را براي تصرف تاج و تخت كوچك آن بگمارد. هانري اعتراض كرد و گفت كه اگر آن دو كنشين بيش از آن تابع خانواده هاپسبورگ شود، مرز خاوري فرانسه به خطر خواهد افتاد. وي، به منظور تعيين جانشيني پروتستان، به براندنبورگ، پالاتينا، و ايالات متحده هلند ملحق شد، و هنگامي كه لئوپولد، مهيندوك اتريش، يوليك را با قواي امپراطوري به تصرف درآورد، هانري آماده جنگ شد.

آخرين سرگذشت عاشقانه او به طرز زيبايي با اين نبرد نهايي قاطع هماهنگ بود. وي اگر چه در اين زمان (سال ۱۶۰۹) پنجاه و شش ساله بود و به نظر پيرتر ميآمد، سخت شيفته و فريفته دختري شانزده ساله به نام شارلوت دو مونمورانسي شد. شارلوت پيشنهادهاي او را نپذيرفت، ولي طبق دستور او حاضر شد با پرنس دوكنده جديد ازدواج كند. ميگويند كه معشوقهاش هانريت اينگونه او را سرزنش كرد: ((آيا تو آدم بسيار تبهكاري نيستي كه ميخواهي با زن پسرت همبستر شوي زيرا تو خوب ميداني كه به من گفتي كه او (شاهزاده) پسر توست)). كنده با عروس خود به بروكسل گريخت; و هانري مشتاق بود كه او را تعقيب كند، و مالرب اشتياق پادشاه را به شعر درآورد. ويلروا، وزير امور خارجه هانري، از آلبرت، آرشيدوك هلند، بر اثر تشويق فيليپ سوم پادشاه اسپانيا، اين تقاضا را نپذيرفت. ويلروا تهديد كرد كه جنگي بر پا خواهد شد((كه ممكن است چهار ركن مسيحيت را در آتش بكشاند)). به نظر ميرسيد كه از لحاظ هانري، اين موضوع كه بروكسل در سر راه يوليش قرار داشت، بسيار بجا بود، زيرا هانري هم آن دختر و هم

pymansetareh@yahoo.com

متصرفات اسپانيا را به عنوان مقدمه تخريب امپراطوري و خوار كردن اسپانيا به دست ميآورد. هانري گروهي از سربازان مزدور سويسي را گردآورد و در صدد برآمد كه لشكري مركب از سي هزار سرباز تشكيل دهد. جيمز، پادشاه انگلستان، نيز قول داد كه چهار هزار سرباز به ياري او بفرستد.

كاتوليكهاي فرانسه به وحشت افتادند. اين شايعه را كه زيبايي آن شاهزاده خانم باعث جنگ شده است پذيرفتند، و با نگراني بسيار ديدند كه اكثر متفقين و سرداران پادشاه پروتستانند، و نميدانستند كه سرنوشت آيين كاتوليك و مقام پاپ، در اروپايي كه نواحي جنوبي و كاتوليك آن توسط نواحي شمالي پروتستان و پادشاه هوگنو سابق فتح شود، چه خواهد بود. ماليا‌تهايي كه براي به راه انداختن دستگاه اين جنگ مخوف گردآوري شد، محبوبيت متزلزل هانري را تقليل داد، حتي درباريان از او روي برگرداندند و او را مرد احمقي دانستند كه نميتواند درك كند كه در عين حال نميتوان هم عاشق پيشه بود و هم اسكندر كبير.
پيشگوييهايي، كه شايد جهت تحريك افراد تلقينپذير صورت ميگرفت، بدين مضمون در افواه شايع شد كه وي بزودي كشته خواهد شد.

شخصي به نام فرانسوا راوالياك، اهل آنگولم، اين پيشگوييها را شنيد. وي، كه به تهمت ارتكاب جنايت به زندان افتاده بود، هميشه در فكر فرو ميرفت، خوابهايي ميديد، به تحصيل الهيات ميپرداخت، و رسالاتي را كه در دفاع از جبا‌ركشي نوشته شده بودند ميخواند. فرانسوا، كه مردي قوي دست و ضعيف عقل بود، به اين فكر افتاد كه خداوند او را براي انجام دادن آن پيشگويي و نجات فرانسه از بلاي پروتستان انتخاب كرده است. وي پس از رهايي از زندان به پاريس رفت (۱۶۰۹). در منزل مادام د/اسكومان از دوستان هانريت د/آنتراگ اقامت گزيد، و اعتراف كرد كه به فكر كشتن پادشاه افتاده است. هانري را از اين خطر آگاه كردند. ولي او به اندازهاي از اين قبيل اخطارها شنيده بود كه توجهي به آن نكرد. روزي كه هانري از كوچهاي ميگذشت، راوالياك كوشيد به او نزديك شود، ولي سربازان او را از اين عمل بازداشتند. وي گفت كه ميخواهد از پادشاه بپرسد آيا حقيقت دارد كه او در صدد جنگ با پاپ است، و آيا هوگنوها در اين فكرند كه همه كاتوليكها را بكشند، پس از آن راوالياك خواست وارد صومعهاي شود و به يسوعيها بپيوندد، ولي در اين كار توفيق نيافت و به آنگولم بازگشت تا مراسم مربوط به عيد قيام مسيح را به جاي آرد. آييناهاي مقدس را به جا آورد، و از راهبي كيسه كوچكي دريافت داشت كه ميگفتند حاوي قطعهاي از صليب عيسي است.

سپس كاردي خريد و به پاريس بازگشت. در اين وقت مادام د/اسكومان اخطاري براي سولي فرستاد كه او نيز آن را به اطلاع پادشاه رسانيد.

هانري در صدد بود كه به لشكريان خود در شالون بپيوندند. در سيزدهم مه ۱۶۱۰ ملكه را به نيابت سلطنت در غيبت خود تعيين كرد. در روز چهاردهم، دوك دو واندوم، فرزند نامشروع او، از وي تقاضا كرد كه در منزل بماند، زيرا پيشگويي شده بود كه در آن روز واقعه مهلكي روي خواهد داد. هانري بعد از ظهر تصميم گرفت كه سوار كالسكه شود و از سولي، كه بيمار بود، عيادت كند و ((هوايي بخورد)). ضمنا براي آنكه از وجود او باخبر نشوند، نگاهبانان را مرخص كرد، ولي هفت تن از اعضاي دربار همراه او حركت كردند. راوالياك، كه قصر لوور را زيرنظر گرفته بود، در دنبال كالسكه به راه افتاد. در نقطهاي در كوچه آهنفروشان، كالسكه براثر شدت عبور و مرور توقف كرد.

راوالياك روي ركاب پريد و ضربهاي چنان كاري بر پادشاه وارد آورد كه تيغه كارد در دل او فرو نشست. هانري تقريبا در همان لحظه جان سپرد.

راوالياك پس از شكنجه شدن مسئوليت عمل خود را كاملا به گردن گرفت، وجود هر گونه شريك جرمي را انكار كرد، و بر شدت عمل خود تاسف خورد; ولي اظهار اميدواري كرد كه خداوند آن را به عنوان خدمتي در راهي مقدس ببخشد. اعضاي او را با چهار اسب از يكديگر جدا كردند، و بدنش را در ميداني عمومي سوزاندند. عده زيادي، يسوعيها را به تحريك قاتل متهم كردند و گفتند كه كتاب درباره پادشاه در مورد

pymansetareh@yahoo.com

جبارکشي علنا در دکانهاي پاريس فروخته شده است. يسوعيها در پاسخ اظهار داشتند که اين کتاب در شورايي از يسوعيها که در پاريس به سال ۱۶۰۶ تشکيل يافت مورد انتقاد قرار گرفت. سوربون يسوعيها را به داشتن اصول خطرناك متهم کرد و کتاب ماريانا را رسما در آتش انداخت. ماري دومديسي، که نيابت سلطنت را به عهده داشت، يسوعيها را از حمله دشمنان محافظت کرد، و رهبري آنان را در امور مذهبي و سياسي به عهده گرفت.

فرانسه در نتيجه آخرين اقدام هانري و مرگ ناگهاني او متشنج و تقسيم شده بود. عده کمي قتل او را به عنوان عملي خدايي در دفاع از کليسا ميدانستند. اما اکثريت عظيم ملت، خواه کاتوليك و خواه پروتستان، بر مرگ پادشاهي که زحمات او در راه مردم به مراتب بيش از اشتباهات، حماقتها، و گناهانش بود اشك ريختند. فرانسويها فقر و پريشاني، کشمکش مذهبي، فساد، و بيکفايتي کارمندان را، که هانري با تخت سلطنت به ارث برده بود، فراموش نکرده بودند، و در اين هنگام ملتي را ميديدند که درست و منظم شده بود، باوجود ماليات سنگين ترقي ميکرد، و به اندازه کافي قوي شده بود که با تسلط طولاني اسپانيا به مبارزه برخيزد. همچنين در کمال دلسوزي از سادگي پوشاك و گفتار و کردار هانري، بذلهگويي و خوش طبعي او، شجاعت آميخته به شاديش در جنگ، و مهارتش در دوستي و سياست ياد ميکردند; و در نتيجه اهمال خود در اصول اخلاقي، هوسهاي عاشقانه او را، که مطابق سليقه خودشان بود، ميبخشيدند. هانري حق داشت خود را ((پادشاهي وظيفهشناس و با وفا و راستگو)) بنامد. وي همچنين انسانترين و مهربانترين پادشاه فرانسه به شمار ميرود، نجات دهنده فرانسه بود. نقشه او جهت رساندن فرانسه به مرزهاي طبيعي آن شايد غيرعملي به نظر ميآمد، ولي ريشيلو بيست سال بعد آن را تعقيب کرد، و لويي چهاردهم آن را جامه عمل پوشانيد. پس از مرگ او، مردم اروپا متفقالقول او را ((هانري کبير)) خواندند. در انقلاب کبير فرانسه همه پادشاهاني که پس از او روي کار آمده بودند محکوم شدند، ولي هانري چهارم همچنان در دل مردم جاي داشت.

فصل پانزدهم

ريشليو

۱۶۴۲-۱۵۸۵

I -ميان دو سلطنت: ۱۶۲۴-۱۶۱۰

مرگ ناگهاني هانري چهارم فرانسه را دوباره گفتار هرج و مرجي کرد که علل متعدد آن را در کشمکش اشراف با پادشاه، طبقات متوسط با اشراف، کاتوليکها با هوگنوها، روحانيان با دولت، لويي سيزدهم جوان با مادرش، و فرانسه با اتريش و اسپانيا بايد جستجو کرد. نابغه مسحور کننده و شيطان صفتي که اين هرج و مرج را به صورت نظم درآورد، عکسالعمل اشراف را نقش بر آب کرد، هوگنوها را به جاي خود نشانيد، کليسا را تابع دولت ساخت، آلمان پروتستان را از اضمحلال نجات بخشيد، قدرت خانواده محاصره کننده هاپسبورگ را درهم شکست، و تسلط پادشاهان فرانسه را در امور داخلي و سياست اروپايي برقرار کرد. کشيشي کاتوليك بود که بزرگترين، زيرکترين و ظالمترين سياستمدار در تاريخ فرانسه به شمار ميرود.

pymansetareh@yahoo.com

يكي از نتايج سرگذشت غمانگيز هانري اين بود كه در زمان مرگش جانشين او لويي سيزدهم كودك هشت ساله ناتواني بود، و بيوهاي كه نيابت سلطنت را به عهده گرفت زني بود كه شجاعتش بيش از هشياريش بود و ميخواست امور دولتي را به دست عدهاي ايتاليايي، كه مورد توجه او بودند، بسپارد، به شرط آنكه از همه لذايذ حيات بهرهمند شود. اين زن از نقشه هانري مبتني بر مبارزه شديد با خانواده هاپسبورگ دست برداشت و، برعكس، در نتيجه تهيه وسايل ازدواج فرزندان خود با فرزندان فيليپ سوم، فرانسه را با اسپانيا متحد كرد. بدين ترتيب بود كه پسرش لويي با آن دتريش، و دخترش با شخصي كه در آينده به فيليپ چهارم موسوم شد، ازدواج كرد. ولي اراده ريشليو نيرومندتر از اين خون مخلوط بود.

هانري و سولي مبلغ ۳۴۵,۴۱ ۰۰۰ ليور در خزانه باقي نهاده بودند. كونچينو كونچيني، زنش الئونورا گاليگايي، دوك د/ايرنون، و ساير درباريان طماع در اطراف اين گنجينه گرد آمدند و خود را براي استفاده از آن آماده كردند.

سولي، اگر چه لب به اعتراض گشود، كاري از پيش نبرد، و ناچار با تنفر استعفا كرد، به املاك خود رفت، و به نوشتن خاطرات خود درباره پادشاه محبوب خويش پرداخت.

اشراف با ديدن بيكفايتي و فساد حكومت مركزي فرصت را غنيمت شمردند تا امتيازات ملوكالطوايفي پيشين را به دست آورند. از اين رو خواستار تشكيل اتاژنرو شدند، زيرا تصور ميكردند كه اين مجلس مانند گذشته صدا و سلاح آنها بر ضد سلطنت خواهد بود. ولي هنگامي كه اتاژنرو در ماه اكتبر ۱۶۱۴ در پاريس تشكيل يافت، اشراف از قدرت و پيشنهادهاي طبقه سوم مبهوت شدند. اين طبقه عبارت بود از توده غير روحاني و بدون لقبي كه در آن وقت، مانند امروز، نمايندگانش از ميان قضات انتخاب ميشدند و نشان دهنده قدرت و اميال طبقه متوسط بودند. و روحانيان، كه به نسب و تدهين بيش از ثروت و قانون اهميت ميدادند، از به ارث رسيدن مناصب قضايي كه باعث ايجاد طبقهاي اشرافي و رقيب از قضات ميشد در خشم بودند. طبقه سومي تلافي به مثل كرد و از دولت خواست كه در باره هدايا و مستمريهاي گزافي كه اشراف دريافت ميداشتند تحقيقاتي به عمل آورد; همچنين خواست كه معايب و نقايص موجود در كليسا رفع شود; اجراي فرمانهاي شديد شوراي ترانت در فرانسه موقوف شود; روحانيان نيز مانند ساير مردم تابع يك قانون باشند; كليسا كه خود ماليات نميپردازد نتواند مستغلاتي بدست آرد; و روحانيان بدون دريافت پول مردم را غسل تعميد بدهند و عقد ازدواج ببندند و مردگان را دفن كنند. گذشته از اين، از قدرت مطلق و حق الاهي پادشاهان به سلطنت دفاع كردند و گفتند كه اشراف حق ندارند آنان را تابع اراده خود كنند، و پاپها نميتوانند آنان را از سلطنت براندازند. اين خود انقلابي نابهنگام بود. اين نمايندگان مزاحم با قول و وعده آرام شدند و انجمن منحل شد (مارس ۱۶۱۵). بيشتر اين قولها و وعدهها به دست فراموشي سپرده شد، هرج و مرج اداري ادامه يافت، و تا روزي كه پادشاه و اعيان و روحانيان همگي در انقلاب ۱۷۸۹ از ميان رفتند، مجلس ديگري تشكيل نشد.

با وجود اين، روحانيان كاتوليك فرانسه خود را به طرزي موثر و واقعي اصلاح كردند و افتخاري براي خود به دست آوردند اين عده هميشه مسئول معايبي نبودند، كه باعث خرابي كليسا ميشدند، زيرا بسياري از اين معايب ناشي از انتصاب اسقفها و راهبان بزرگ توسط پادشاه و اشرافي بود كه نيمه مشرك بودند و گاهي نيز اعتقاد مذهبي كاملي نداشتند. هانري چهارم به سولي پروتستان چهار صومعه به منظور تامين مخارج شخصي او داد و كوريزاند، معشوقه خود را در راس دير زنان تارك دنيا در شاتيون سور سن گذاشت. اشراف، مقامات اسقفي و رياست صومعهها و جايگاههاي زنان تارك دنيا را به فرزندان جوان، كودكان نامشروع، سربازان دلير، و زنان محبوب خود ميدادند. از آنجا كه فرمانهاي شوراي ترانت در مورد اصلاحات ديني هنوز در فرانسه مورد قبول واقع نشده بودند، مدارس كمي جهت تعليم كشيشان وجود داشتند. هر جوان سر تراشيدهاي فراگرفتن مبادي ليتورژي بود، ميتوانست كشيش شود; و بسياري از اسقفها، كه پيش از نيل به مقام خود مردان جهانديدهاي بودند، اشخاص كم سواد و كم اعتقاد را جامه كشيشي ميپوشاندند. يكي از كشيشان گفته است: ((نام كشيش مترادف با جهل و فسق شده است.)) سن ونسان دوپل گفته است:

pymansetareh@yahoo.com

((بدترين دشمنان كليسا همانا كشيشان بيكفايت آنند.)) كشيشي به نام بوردواز به جنبه اخلاقي مسئله با تاسيس ((جامعه كشيشان)) توجه كرد، كه برطبق آن همه كشيشان يك ناحيه ميبايستي به سادگي زندگي كنند و نسبت به تعهدات خود وفادار باشند، در سال ۱۶۱۱ كشيشي ديگر به نام برول ((جماعت نمازخانه كوچك)) را، بر اساس تشكيلات مشابهي كه توسط قديس فيليپ نري در ايتاليا برپا شده بود، به وجود آورد كه به صورت مدرسهاي جهت كشيشان جواني درآمد كه خواهان تعليم و سرسپردگي بيشتري بودند. در سال ۱۶۴۱ كشيشي به نام ژان اوليه فرقه سولپي سين را تشكيل داد تا مردان را جهت كشيش شدن تربيت كند; و در سال ۱۶۴۶ مدرسه و كليساي سن سولپيس را در پاريس تاسيس كرد. در سال ۱۶۴۳ كشيش ديگري به نام ژان اود ((جماعت مسيح و مريم)) را به وجود آورد تا افراد را براي كشيش شدن و تبليغ آماده سازد. بدين ترتيب بود كه اشخاصي مانند بوسوئه، بوردالو، و مالبرانش در نسلهاي بعد به وجود آمدند و قدرت عظمت كليسا در زمان لويي چهاردهم به منصه ظهور رسيد.

فرقههاي جديد مذهبي باعث ظهور و احياي تقواي مردم شدند. زنان تارك دنيا از فرقه اورسوين در حدود سال ۱۶۰۰ وارد فرانسه شدند، به تربيت دختران پرداختند، و ظرف يك قرن داراي هزار منزل و سيصد و پنجاه جماعت شدند. فرقه ((برادران رحمت))، كه در سال ۱۵۴۰ در اسپانيا توسط خوان د ديوس تشكيل شده بود، از سوي ماري دو مديسي در فرانسه مورد استقبال قرار گرفت، و پس از مدت كوتاهي ۳۰ بيمارستان برپا كرد در سال ۱۶۱۰ ژان فرميو بارون دو شانتال، با كمك قديس فرانسواي سالي، ((جماعت بازرسان بانوي ما)) را براي توجه به بيماران و مستمندان تشكيل داد، در سال ۱۶۴۰ اين فرقه در حدود صد صومعه، داشت; در ۱۷۰۰ يكي از شعبههاي آن به تنهايي داراي چهارصد سازمان براي زنان تارك دنيا شد. روي هم رفته در فرانسه سال ۱۶۰۰ در حدود هشتاد هزار راهبه وجود داشت.

در احياي آيين كاتوليك در قرن هفدهم دو نفر داراي اهميت بسيارند. يكي از آنان، موسوم به قديس فرانسواي سالي، نام خود را از محل تولد خود در مجاورت آنسي در ساووا گرفت. وي در پادوا به تحصيل حقوق پرداخت و در زمره ماموران سناي ساووا درآمد. ولي مذهب در خون او بود، پس كشيش شد و در صدد برآمد كه كار دشوار كاتوليك كردن ناحيه شابله در جنوب درياچه ژنو را، كه از سال ۱۵۳۵ به آيين كالون گرويده بود، به عهده بگيرد.

ظرف پنج سال اين تعهد را انجام داد و جمعي را كه حاضر به تغيير مذهب خود نميشدند تبعيد كرد; ولي بيشتر آنان را، با تقوا و پرهيزگاري و صبر و تدبير موثر خويش، به آيين كاتوليك درآورد. فرانسواي سالي پس از آنكه به مقام اسقفي رسيد، خود را وقف تربيت كودكان و اشخاص بالغ كرد. هنگامي كه به پاريس رفت، زنان اشراف از شدت احترامي كه نسبت به او داشتند، شيفته و فريفته او شدند، و تا مدتي تقوا و پرهيزگاري مرسوم شد.

خدمات قديس ونسان دو پل مسيرهايي داشت كه كمتر عادي بودند. وي در آغاز به كار خوك چراني اشتغال داشت; به طريقي وارد مدرسهاي متعلق به فرانسيسيان در گاسكوني شد. پدرش، كه مانند هر فرد كاتوليك ديگري مايل بود با وقف يكي از كودكان خود به كليسا خانواده خود را به بهشت برساند، دو راس از گاوهاي خود را فروخت تا پسر را براي تحصيل الهيات به دانشگاه تولوز بفرستد، در اينجا بود كه ونسان جامه كشيشان در بر كرد (۱۶۰۰). در سفري كه در مديترانه ميكرد، به دست دريازنان گرفتار آمد و در تونس به عنوان برده فروخته شد. اما از آنجا گريخت، به پاريس رفت، و به عنوان پيشنماز مخصوص مارگو، زن مطلقه هانري پادشاه فرانسه، و سپس به عنوان راهنماي روحاني مادام دوگوندي، به كار پرداخت. با پولهايي كه اين زن در اختيار او گذاشت، هيئتهايي براي تبليغ به ميان كشاورزان فرستاد و، تقريبا پس از هر تبليغي، يك ((انجمن رحمت)) براي ياري به مستمندان محلي تشكيل داد; و براي آنكه اين گونه انجمنها ادامه يابند، ((جماعت كشيشان مبلغ)) را به وجود آورد كه غالبا به نام لازاريستها موسومند. اين اسم از صومعه سن لازاروس، كه اكثر اوقات مركز فعاليتهاي آنان در پاريس بود، گرفته شده است. اما از آنجا كه آقاي گوندي فرمانده كشتيهاي شراعي فرانسه بود، ونسان در صدد برآمد كه در ميان محكوماني كه در آن كشتيها كار ميكردند به تبليغ بپردازد; و چون از ديدن سختيها و

pymansetareh@yahoo.com

بيماريهاي آنها به وحشت افتاده بود، چند بيمارستان براي آنها در پاريس و مارسي تشكيل داد و وجدان فرانسويها را براي رفتار بهتري با زندانيان به رقت درآورد. همچنين زنان متمول را بر آن داشت كه در بيمارستانها مراسم مذهبي برپا دارند. گذشته از اين، مبلغ هنگفتي براي تقسيم ميان نيازمندان تهيه كرد و، براي نظارت در آن و ياري به ((خانمهاي نيكوكار))، جمعيت ((خواهران نيكوكار)) را تشكيل داد. ونسان مايل بود كه اين خواهران ((دختران نيكوكار)) ناميده شوند; آنان اكنون به نوع بشر و كليساي خود در بسياري از نقاط جهان خدمت ميكنند.

((آقاي ونسان))، كه قيافهاي غير جالب و جامهاي فقيرانه داشت و شبيه ربني پرچين و چروك و ريشدار بود، در نتيجه زحمات خود براي مستمندان و بيماران و جانيان، تقريبا همه كساني را كه با او آشنا بودند شيفته خود ساخت.

وي مبالغ زيادي تهيه كرد; بيمارستانها، نوانخانه‌ها، و مدرسه‌هايي به وجود آورد; خانه‌هايي براي پيرمردان و پيرزنان ساخت; و پناهگاه‌هايي براي كشيشان و اشخاص غيرروحاني ترتيب داد. در ذكر نيكوكاريهاي او كتابهاي فراواني نوشته شده‌اند. در جريان فروند، به سالهاي ۱۶۴۸۱۶۵۳ و محاصره پاريس، ونسان در كار تغذيه پانزده هزار فقير نظارت كرد. اما در اينجا اصول مذهبي بر صدقه و نيكوكاري غالب آمد، زيرا وي اعلام داشت كه شرط دريافت غذا اظهار ايمان به مذهب كاتوليك است. ونسان در مبارزه بر ضد پور روايال شركت كرد، ولي كوشيد كه زجر و تعقيب راهبه‌هاي آن را تخفيف دهد. پس از درگذشت او، نيمي از اهالي پاريس بر مرگش گريستند و، هنگامي كه كليسا او را جزو قديسين شمرد، همگي اظهار خشنودي كردند.

بر اثر زحمات او و فرانسواي سالي، اقدامات خستگيناپذير يسوعيها، و خدمات پرشور عده بيشماري از زنان، مذهب كاتوليك در فرانسه زمان لويي سيزدهم قدرت خود را بازيافت، و جمعي در راه آن فداكاري كردند، فرقه‌هاي تارك دنيا به انضباط سابق خود بازگشتند، ديرهاي زنان تارك دنيا اصلاح شدند، پور روايال و قديسان يانسني آن به كار پرداختند. رازوري طرفداران تازه‌اي يافت، و گروهي مجذوب مشاهده مستقيم خدا شدند. پادشاه جوان، كه همعصر با اين شور و هيجان بود، فرانسه را رسما تحت حمايت مريم عذرا نهاد، و در اعلاميهاي چنين نوشت كه ميل و علاقه او به اين است كه ((همه اتباع با وفاي او (پادشاه) وارد بهشت شوند.)) شحنه‌هاي شبگرد، مانند همكاران خود در قرون وسطي، هر بامداد پاريسيها را از خواب بيدار ميكردند و آنان را وا ميداشتند كه براي مردگان دعا كنند و بگويند:

اي مردمي كه خفته‌ايد، بيدار شويد و به خاطر مردگان به درگاه خداوند دعا كنيد.

اما اختلاف مذاهب همچنان به سختي ادامه يافت. ماري دو مديسي (مديچي)، برخلاف دينداري خود، در كمال وفاداري از فرمان نانت طرفداري ميكرد، ولي نه كاتوليكها و نه هوگنوها حاضر به قبول عقايد يكديگر نبودند. پاپ، فرستاده او، و روحانيان كاتوليك از دولت به سبب آزاد گذاشتن بدعتگذاران انتقاد ميكردند. كاتوليكها، هر جا اكثريت داشتند، از اجراي مراسم مذهبي پروتستانها جلوگيري ميكردند، كليساها و خانه‌هاي آنان را ويران ميكردند، و حتي آنها را ميكشتند. كودكان را بزور از پدران و مادران پروتستان به اين بهانه ميگرفتند كه والدينشان آنان را، عليرغم ميل فرزندانشان، از كاتوليك شدن بازميدارند. پروتستانها نيز در هرجا كه اكثريت داشتند، تلافي به مثل ميكردند.

آنها اجراي مراسم قداس را در دويست و پنجاه شهر تحت نفوذ خويش موقوف ساختند. همچنين از دولت خواستند كه مانع دسته راه انداختن كاتوليكها در اراضي پروتستانها شود; آنان اين دسته‌ها را مسخره ميكردند، به هم ميزدند، و گاهي بدانها حمله ميبردند; پروتستانها را از شركت در مراسم غسل تعميد يا ازدواج يا تدفين باز ميداشتند، و كشيشان آنها اعلام ميكردند كه از اجراي مراسم مذهبي درباره پدران و مادراني كه فرزندانشان با كاتوليكها ازدواج كنند، خودداري خواهند كرد. شخص مشهوري، كه از قيود مذهبي رسته بود، گفته است: ((اگر چه كاتوليكها به ظاهر متعصبتر از پروتستانها بودند، پروتستانها

pymansetareh@yahoo.com

متعصبتر از كاتوليكها شدند)). كشيشان پروتستان در جلوگيري از مخالفان و انتقادات با كشيشان كاتوليك رقابت ميكردند، ژرمي فريه را، كه اجتماعات كليسايي را به سخره گرفته بود، ((به شيطان سپردند)) ولي او را نسوزاندند، و در نوشتههاي خود چنان به آيين كاتوليك تاختند كه ((كتابهاي آنان از لحاظ شدت انتقاد كمتر نظير داشته است، و مسلما تندتر از آنها به وجود نخواهد آمد.)) هوگنوها، كه از الغاي احتمالي فرمان نانت بيم داشتند و از اتحاد فرانسه با اسپانيا خشمگين بودند، در صدد برآمدند آن قسمت از فرانسه را كه تحت تسلط خود داشتند از لحاظ سياسي مستقل كنند، از لحاظ نظامي محفوظ دارند، و از خود لشكر و قوانيني داشته باشند.

وقتي كه لويي سيزدهم از شهر پو ديدن كرد (۱۶۲۰)، از اينكه موفق به يافتن كليساي كاتوليكي نشد كه در آن مراسم عبادت را به جاي آورد دچار وحشت گشت. اين پادشاه جوان با خشمي آميخته به وحشت به مذهبي مينگريست كه ممكن بود نه تنها باعث اختلاف افراد، بلكه موجب تقسيم فرانسه شود. وي با نگراني در جستجوي كسي در ميان درباريان خود برآمد كه اراده آهنيني داشته باشد و بتواند هرج و مرج خطرناكي را كه از عقايد و قواي مختلف به وجود آمده بود به صورت ملتي مقتدر و متحد درآورد.

II -لويي سيزدهم

اين پادشاه خود ميدانست كه سلامت جسماني و قوت عقلاني لازم را براي مقابله با اين دشواريها ندارد. وي از پدري به وجود آمد كه شايد بر اثر افراط در شهوتراني ضعيف شده بود، و از اين رو از بيماري سل، تورم روده‌ها، و نقصي در سخن گفتن رنج ميبرد. لويي مدتي بود كه، به علت ضعف، از ورزش محروم شده بود; و از اين رو آهنگ ميساخت و مينواخت، نخود براي فروش پرورش ميداد، كمپوت ميساخت، و به آشپزها كمك ميكرد. توارث و بيماري چهره و اندامي زيبا براي او باقي نگذاشت، زود لاغر شده بود، بيني و سري بيش از حد بزرگ داشت، و لب زيرينش كه آويزان بود باعث ميشد كه دهانش باز بماند; و صورت دراز و چهره سربي رنگ او با لباسهاي بيجلوهاش، كه آنها را مخصوصا انتخاب ميكرد، تناسب داشت. وي از دست پزشكانش كمتر از دست طبيعت رنج نكشيد، زيرا آنان ظرف يك سال چهل و هفت بار او را حجامت و دويست و پانزده بار تنقيه كردند و دويست و دوازده گونه دوا به حلق او ريختند. لويي هر وقت ميتوانست، به ورزش و شكار ميپرداخت، به لشگريان خود ميپيوست، در هواي آزاد ميخفت، از غذاي ساده سربازان ميخورد، و بدين ترتيب توانست زنده بماند.

از آنجا كه در كودكي از دست آموزگاران خود كتكها خورده بود، از تحصيل تنفر داشت و ظاهرا هرگز هيچ كتابي جز دعا نميخواند. لويي هر روز در ساعات شرعي به عبادت ميپرداخت و اصول مذهبي را، كه در آغاز جواني فرا گرفته بود، بدون چون و چرا قبول داشت، و هميشه همراه جماعتي كه نان مقدس را حمل ميكردند تا آخر حركت ميكرد. گاهگاهي نيز اخلاق او، كه اساسا خوب بود، بر اثر تمايلي عصبي به قساوت، خراب ميشد. خجول و رازپوش و عبوس بود، و به دنيايي كه او را دوست نداشته بود چندان علاقهاي نداشت. مادرش او را ناقص عقل ميدانست، به او توجه نميكرد، و علنا از برادر جوانترش گاستون حمايت ميكرد. او نيز عكسالعمل نشان داد، از مادر متنفر بود. خاطره پدر را گرامي ميداشت. لويي سيزدهم از زنان متنفر بود و، پس از چندي كه به زيبايي مادموازل دواتفور محجوبانه نگريست، عشق خود را متوجه مردان جوان كرد. وي، كه از لحاظ سياسي با آن دتريش ازدواج كرده بود، با اكراه به بستر او ميرفت، و هنگامي كه اين زن سقط جنين كرد، تا سيزده سال ديگر به او دست نزد. درباريان به او توصيه ميكردند كه معشوقهاي اختيار كند، ولي او سليقه‌هاي ديگري داشت. سپس در سي و هفت سالگي به تقاضاي فرانسويها در مورد داشتن يك وليعهد تن در داد و دوباره كوشش كرد، و آن دتريش حق شناس لويي چهاردهم را به جهانيان عرضه داشت. (۱۶۳۸) دو سال بعد نيز فيليپ اول د/اورلئان را آورد كه مانند پدر به زيبايي مردان توجه داشت.

pymansetareh@yahoo.com

لويي سيزدهم تا حدي داراي صفات پادشاهي بود. در زماني كه شانزده سال بيش نداشت، ناگهان از گستاخي و اختلاسهاي كونچيني خسته شد، و نهاني دستور داد كه او را به قتل برسانند (۱۶۱۷)، و هنگامي كه ملكه مادر عليه قتل محبوب خود اعتراض كرد، او را به بلوا تبعيد نمود; و شخصي به نام شارل د/آلبر را، كه آن سياست را توصيه كرده بود، صدراعظم خود ساخت و به او لقب دوك دو لوين داد. اين پادشاه، بر اثر اصرار اين دوك و پاپ پاولوس پنجم، دستور داد كه هوگنوها همه اموالي را كه از كليسا گرفته بودند پس بدهند. هنگامي كه اهالي بئارن اين دستور را ناديده گرفتند، وي به آن ايالت رفت، مردم را به اطاعت خود واداشت، و بئارن و ناوار را، كه روزگاري قلمرو شخصي پدرش بود، تحت فرمان خود درآورد. هوگنوها مقاومت آني نكردند; ولي در سال ۱۶۲۰ مجمع عمومي هوگنوها، كه در محكمترين شهر آنها يعني لاروشل تشكيل جلسه داده بود، در صدد برآمد كه اموال مسترد شده را پس بگيرد، و اظهار داشت كه اموال مذكور به مردم تعلق دارد نه به كليسا. گذشته از اين، فرانسه را به هشت ((دايره)) تقسيم كرد، و براي هر يك از آنها مدير عمده و شورايي گماشت تا به گردآوري ماليات و سرباز بپردازند. در اين وقت لويي اظهار داشت كه فرانسه نميتواند وجود كشور ديگري را در كشور خود تحمل كند. در آوريل ۱۶۲۱ خود وي به فرماندهي يك لشكر و سردارانش به فرماندهي سه لشكر ديگر بر ضد قلعه‌هاي پروتستان وارد عمل شدند. چند قلعه

پروتستانها تسليم شدند، ولي مونتوبان، تحت رهبري هانري دوك دو رو آن، با موفقيت مقاومت كرد. بر اثر بيكفايتي سرداران، جنگ مدت يك سال و نيم ادامه يافت. عهدنامه صلح، كه در ۹ اكتبر ۱۶۲۲ منعقد شد، تشكيل انجمنهاي پروتستانها را ممنوع ساخت، ولي مونتوبان و لاروشل را در اختيار هوگنوها گذاشت. طي اين جنگها بود كه لوين درگذشت (۱۶۲۱) و ريشليو زمام امور را به دست گرفت.

III- كاردينال و هوگنوها

انسان چگونه ميتواند به اوج ترقي برسد در آن روزها جزو طبقه اشراف بودن به اين هدف كمك ميكرد. مادر آرمان ژان دو پلسي دو ريشليو دختر وكيلي در پارلمان پاريس بود، و پدرش سينيور دو ريشليو رئيس كل خلوت هانري چهارم بود. خانواده قديمي پواتو اين حق را به دست آورده بود كه انتصاب شخصي را جهت اسقفي لوسون به پادشاه توصيه كند. آرمان در بيست و يك سالگي بدين ترتيب توسط هانري انتخاب شد (۱۶۰۶). ريشليو، كه براي نيل به مقام اسقفي دو سال از حد معمول جوانتر بود، به رم شتافت، در مورد سن خود دروغ گفت، و در برابر پاپ پاولوس پنجم چنان نطق فصيح و غرايي به زبان لاتيني ايراد كرد كه پاپ آن مقام را به او تفويض نمود. ريشليو، پس از انجام اين كار دشوار، به دروغ خود اعتراف كرد، و از پاپ خواست كه گناهش را بيامرزد. پاپ نيز تقاضاي او را پذيرفت و گفت: ((اين جوان متقلب بزرگي خواهد شد.)) اسقف جوان محل خدمت خود را ((فقيرترين و كثيفترين)) محلهاي فرانسه ميدانست، ولي چون در خانواده او پولي يافت ميشد، وي پس از مدت كوتاهي توانست ظروف نقره و يك كالسكه تهيه كند. ريشليو كار خود را سرسري نگرفت، بلكه در كمال جديت مشغول انجام دادن وظايف خود شد، ضمنا وقت آن را يافت كه از اشخاص متنفذ تملق بگويد و از هر فرصتي استفاده كند. هنگامي كه روحانيان پواتو در صدد برآمدند نمايندهاي به اتاژنرو بفرستند (۱۶۱۴)، ريشليو را انتخاب كردند. در آن شورا قيافه موقر، اندام بلند و ظريف، و استعداد نسبي قضايي او در درك صريح قضايا و تقديم آن به وجهي موثر، همگان، مخصوصا ماري دومديسي، را تحت تاثير قرار داد. به وسيله اين زن و كونچيني بود كه ريشليو به وزارت كشور انتخاب شد (۱۶۱۶). سال بعد، كونچيني كشته شد و ريشليو مقام خود را از دست داد، و پس از مدت كوتاهي در خدمت ملكه مادر كه به بلوا تبعيد شده بود، به لوسون بازگشت. چون ماري مشغول توطئه جهت فرار بود، ريشليو به جرم شركت در آن به آوينيون تبعيد شد (۱۶۱۸). در اينجا چنين به نظر ميرسيد كه پيشه سياسي او به پايان رسيده است. اما حتي دشمنانش استعداد او را تصديق ميكردند و وقتي كه ماري دومديسي در دل شب از پنجره قصر خود در بلوا بيرون آمد

pymansetareh@yahoo.com



فيليپ دو شامپني: كاردينال ريشيليو. و به گروهي از اشراف شورشي پيوست، دوك در لوين آن اسقف جوان را به حضور خواند و او را مامور كرد كه ملكه را به پيش گرفتن راهي عاقلانه و بازگشتن به نزد پادشاه وا دارد. وي در اين كار توفيق يافت، لويي كلاه كاردينالي را براي او تهيه كرد، و او را به عضويت شوراي دولتي درآورد. پس از مدت كوتاهي برتري فكر و اراده ريشليو آشكار شد، و در ماه اوت ۱۶۲۴ در سي و نه سالگي به نخستوزيري رسيد.

پادشاه او را داراي هوش واقعي و هدف روشن ميديد و ميدانست كه وي در تعقيب هدفها مصر است، براي رسيدن به آنها وسايل مختلف به كار ميبرد، و حال آنكه خود فاقد اين صفات بود، ولي هوش آن را داشت كه راهنمايي كاردينال را در امر سه گانه مطيع ساختن هوگنوها، اشراف، و اسپانيا بپذيرد. ريشليو در خاطرات خود مطلبي بدين مضمون از راه قدرداني گفته است: ((قبول اينكه به ديگران اجازه اظهار نظر بدهند، جزو كوچكترين صفات پادشاهان بزرگ محسوب نميشود.)) لويي هميشه با وزير خود موافق نبود، گاهي او را سرزنش ميكرد، هميشه به وي حسد ميبرد، و گاهگاهي نيز به فكر معزول كردن او ميافتاد. ولي چگونه ميتوانست مردي را عزل كند كه قدرت او را در فرانسه و اروپا برقرار ميساخت و بيش از سولي ماليات گردآوري ميكرد روحيه كاردينال ضمن معامله او با مذاهب آشكار شد. وي اصول كليسا را بي چون و چرا پذيرفت و خرافاتي را كه از چنان فكر نيرومندي بعيد بود بدانها افزود. ولي توجهي به طرفداران پاپ كه ميگفتند پاپها برتر از پادشاهانند نميكرد. گذشته از اين، آزاديهاي كليساي فرانسه را در قبال رم حفظ كرد، در امور غيرروحاني كليسا را با همان جديت انگليسيها به اطاعت دولت درآورد، و شخصي به نام پدر كوسن را، كه به عنوان كشيش مخصوص پادشاه در سياست دخالت كرده بود، از فرانسه بيرون راند. عقيده داشت كه هيچ مذهبي نبايد مانع اجراي امور دولتي شود; عهدنامههايي كه به خاطر فرانسه منعقد ساخت بدون توجه به پروتستان يا كاتوليك بودن كشورها بود.

pymansetareh@yahoo.com

ريشليو اصول خود را در مورد هوگنوهايي كه در امور سياسي دخالت ميكردند به دقت به كار برد. اين فرقه، با وجود صلح سال ۱۶۲۲، لاروشل را به صورت شهري كاملا مستقل تحت نظارت بازرگانان، وزيران، و سرداران درآورده بودند. بازرگانان از طريق اين بندر سوقالجيشي با دنيا روابط تجاري داشتند، و دريازنان از آنجا جهت كسب غنيمت يا ضبط كشتيها، حتي كشتيهاي فرانسوي، حركت ميكردند. از طريق اين بندر بود كه هر دشمن فرانسه در صورت موافقت هوگنوها ميتوانست وارد كشور شود. لويي سيزدهم نيز عهدنامه را نقض كرده بود. وي قول داده بود كه قلعه لويي را، كه هميشه لاروشل را تهديد ميكرد، ويران سازد. ولي در عوض آن را مستحكم كرده و ناوگاني در بندرگاه مجاور موسوم به لو بلاوه گرد آورده بود. بنژامين دورو آن (برادر هانري)، سينيور دو سوبيز، با فرماندهي يك دسته از كشتيهاي هوگنوها، ناوگان سلطنتي را تصرف كرد و آنان را با فتح و پيروزي به لاروشل كشاند (۱۶۲۵)، ريشليو كشتيهاي ديگري ساخت، لشكري فراهم آورد، و همراه پادشاه به محاصره شهر مستحكم هوگنوها شتافت.

سوبيز، ديوك آو باكينگم را راضي كرده بود كه ناوگاني مركب از صد و بيست كشتي جهت حفاظت آن شهر بفرستد. كشتيهاي مزبور حركت كردند، ولي از شليك توپهاي واقع در قلعههاي شاهي در جزيره ره چنان آسيب ديدند كه در كمال شرمساري به انگلستان بازگشتند (۱۶۲۷). در اين ضمن، ريشليو، كه به جاي پادشاه بيمار خود رهبري لشكر را به عهده گرفته بود، تمام راههاي خشكي را كه به لاروشل منتهي ميشدند، تصرف كرده بود و فقط ميبايستي آن را از راه دريا محاصره كند. از اين رو به مهندسان و سربازان خود دستور داد كه لنگرگاهي مصنوعي از سنگ و آجر به طول هزار و پانصد و پنجاه متر در سراسر مدخل بندر بسازند و فقط دهانهاي براي حركت موجها بگذارند. اين امواج، كه به ارتفاع دوازده پا برميخاستند و ميافتادند، به اندازهاي نيرومند بودند كه آن تعهد به نظر غيرقابل اجرا ميآمد، و هر روز نيمي از سنگهايي كه كار گذاشته بودند به دريا ميريخت. پادشاه از اين مبارزه، كه بدون خونريزي ادامه مييافت، خسته شد و به پاريس رفت. بسياري از درباريان انتظار داشتند كه وي ريشليو را، به سبب ناتوانيش در حمله براي گشودن شهر، معزول كند، ولي سرانجام آن لنگرگاه مصنوعي ساخته شد و كار خود را طبق برنامه آغاز كرد. نيمي از جمعيت لاروشل از گرسنگي مردند. فقط توانگران بودند كه ميتوانستند كمي گوشت بخرند. آنان ۴۵ ليور براي خريد يك گربه و ۲۰۰۰ ليور براي خريد يك گاو ميپرداختند. ژان گيتون، شهردار لاروشل، تهديد كرد كه هر كس سخن از تسليم شدن به ميان آورد، به زخم دشنه او كشته خواهد شد. با وجود اين، شهر، پس از سيزده ماه تحمل بيماري و قحطي، از راه ياس تسليم شد (۳۰ اكتبر ۱۶۲۸). ريشليو سوار بر اسب به شهر درآمد و سربازانش به عنوان خيرات نان توزيع كردند.

نيمي از فرانسويها جدا خواستار نابودي كامل هوگنوها بودند و چون فرسوده شده بودند، كاري جز دعا كردن نميتوانستند انجام دهند. ريشليو آنان را با شرايط صلحي كه در نظر كاتوليكها به طور توهين آميزي ملايم بود دچار شگفتي ساخت. لاروشل استقلال خود و همچنين قلعهها و ديوارهاي خود را از دست داد، ولي جان و مال اهالي آن محفوظ ماند، و به سربازان هوگنويي كه زنده مانده بودند اجازه داده شد كه با اسلحه خود عزيمت كنند، و اجراي آزادانه مراسم جهت پروتستانها و كاتوليكها تضمين شد. ساير شهرهاي هوگنوها پس از آنكه تسليم شدند، امتيازات مشابهي دريافت داشتند. قرار شد اموالي كه پروتستانها از كاتوليكها بزور گرفته بودند به صاحبان اصلي مسترد شوند، ولي كشيشان هوگنو، كه به طور موقت آواره شده بودند، مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ ليور از دولت كمك دريافت داشتند، و مانند روحانيان كاتوليك از پرداخت ماليات سرانه معاف شدند. همه كساني كه در شورش شركت كرده بودند بخشيده شدند. طبق ((فرمان رحمت))، كه از طرف ريشليو صادر شد (۲۸ ژوئن ۱۶۲۹)، جزئيات فرمان نانت هانري چهارم تاييد گشت، مناصب نظامي اعم از بحري و بري، و همچنين مقامات اداري، بدون توجه به مذهب، در اختيار همگي قرار گرفت. اروپاييان از اينكه ميديدند كاتوليكهاي فرانسه به دنبال سرداران پروتستاني مانند تورن، شومبرگ، و هانري دورو آن ميافتند و به آنان احترام ميگذارند سخت تعجب كردند. ريشليو گفته است: ((از آن وقت به بعد اختلافات مذهبي هرگز مانع از آن نشد كه به هوگنوها همه گونه خدمت بكنم.)) اين كاردينال بزرگ، با هوش و فراستي كه متاسفانه لويي چهاردهم فاقد آن بود، مانند كولبر اهميت اقتصادي

pymansetareh@yahoo.com

عظيمي را كه هوگنوها براي فرانسه داشتند تصديق كرد. اين فرقه دست از شورش برداشتند و مساعي خود را در صلح و صفا وقف تجارت و صنعت كردند و بيش از پيش به ترقياتي نايل آمدند.

IV-كاردينال و اشراف

ريشليو با تصميم مشابه و ملايمت كمتري عليه اشراف، كه مانع از وحدت فرانسه بودند، قيام كرد.

ملوكالطوايفي به هيچ وجه پايان نيافته بود. اشراف براي نظارت در حكومت مركزي در جنگهاي مذهبي شركت كرده بودند. اشراف بزرگ هنوز قلعه‌هاي مستحكم، نيروهاي مسلح، دربارهاي خصوصي، و قضات خود را حفظ كرده بودند، و با يكديگر نيز به جنگ ميپرداختند. همچنين كشاورزان را در اختيار خود داشتند و از بازرگاناني كه از طريق قلمرو آنها كالاهاي خود را حمل ميكردند باجهايي ميگرفتند كه مانع از تجارت ميشد. فرانسه، كه به سبب وجود ملوكالطوايفي و اختلاف مذهبي تجزيه شده بود، هنوز داراي ملتي نبود، زيرا در اين كشور اجتماع ناپايدار و آشفتهاي مركب از بارونهاي نيمه مستقل وجود داشت كه قادر بودند در هر لحظه اوضاع اقتصادي و صلح كشور را دچار هرج و مرج كنند. بسياري از ايالات تحت تسلط دوكها و بارونهايي بودند كه حكومت را مادامالعمر از آن خود ميدانستند، و آنان را به فرزندان خود انتقال ميدادند.

ريشليو چنين ميپنداشت كه تنها ((درمان عملي اين هرج و مرج ضعيف كننده متمركز كردن اختيار و قدرت در دست پادشاه است. ميتوان تصور كرد كه وي قادر بود، براي استقرار اين وضع، تا حدي به شهرداريها خودمختاري دهد، ولي نميتوانست كمونهاي قرون وسطايي را كه متكي بر اصناف و اقتصاد محلي حمايت شده بودند احيا كند. تغيير بازار از صورت شهري به صورت ملي باعث خرابي اصناف و كمونها شده بود، و اين خود، به جاي قوانين محلي، احتياج به قوانين مركزي داشت. براي كساني كه فقط انتظار وضع امروزي را داشتند، استبداد پادشاه، مطابق ميل ريشليو، استبدادي ارتجاعي بود. در نظر تاريخ و در نظر اكثر فرانسويها در قرن هفدهم، استبداد پادشاه به منزله تحول آزادكنندهاي بود كه ظلم و ستم اشراف را از ميان ميبرد، و حكمروايي را به صورتي واحد درميآورد. فرانسه براي دموكراسي آماده نبود، زيرا بيشتر مردم آن از لحاظ خوراك و پوشاك در مضيقه بودند، سواد نداشتند، در ميان جهل و خرافات دست و پا ميزدند، و بر اثر داشتن اعتقادات جزمي حاضر به ارتكاب جنايت بودند. شهرها در دست پيشهوراني بودند كه قضايا را از لحاظ سود يا زيان خود ميسنجيدند. اين عده، كه در هر قدم با امتيازات اشراف مواجه ميشدند، حاضر نبودند كه با اشراف كوچكتر، چنانكه در انگلستان ديده شد، متحد شوند تا پارلماني به وجود بياورند كه جلو قدرت پادشاه را بگيرد. ((پارلمانهاي)) فرانسه نماينده مردم نبودند و به وضع قوانين نميپرداختند، بلكه دادگاههايي عالي بودند كه بر اثر گذشت زمان به وجود آمده و ((متحجر)) شده بودند; آنها توسط مردم انتخاب نميشدند، و به صورت سنگرگاههاي محافظهكاري درآمدند. طبقات متوسط صنعتگران و كشاورزان از آن لحاظ با استبداد پادشاه موافق بودند كه آن را تنها مانع استبداد اشراف ميدانستند.

در سال ۱۶۲۶، ريشليو به نام پادشاه فرماني صادر كرد كه تيشه به ريشه ملوكالطوايفي زد، بدين مضمون كه فرمان داد همه قلعه‌ها را جز در مرزها ويران كنند، و در آينده منازل شخصي را مستحكم نسازند. در همان سال دوئل را به عنوان جنايتي بزرگ اعلام كرد (برادر ارشدش در دوئل كشته شده بود) و هنگامي كه عليرغم اين فرمان مونمورانسي بوتويل و كنت د شايل با يكديگر دوئل كردند، وي هر دو را به قتل رساند. ريشليو اعتراف ميكرد كه از اين جريان ((روحا ناراحت)) است، ولي به پادشاه چنين ميگفت كه ((موضوع بر سر منسوخ كردن دوئل يا نقض فرمانهاي اعليحضرت است.)) اشراف در صدد انتقام برآمدند و به فكر افتادند كه وزير را از كار براندازند.

pymansetareh@yahoo.com

آنان ملكه مادر را با عقيده خود موافق يافتند; وي، كه سابقا حامي ريشليو بود، هنگامي كه او را مانع سياستهاي خويش ديد، از او متنفر شد. در ايامي كه لويي به سختي بيمار بود (ژوئيه ۱۶۳۰)، اين زن به اتفاق ملكه تا اندازهاي موجبات تندرستي او را فراهم آورد و از وي خواست كه به عنوان پاداش سر كاردينال را به او بدهد.

ماري دومديسي (مديچي) در قصر شخصي خود در لوكزامبورگ، به تصور آنكه ريشليو در آن حوالي نيست، اين تقاضا را با اصرار پرشوري تكرار كرد، و ميشل دومارياك، مهردار سلطنتي، را كه حاضر به جانشيني ريشليو بود معرفي نمود. ريشليو، كه از راهرويي پنهاني آمده بود، سرزده وارد اطاق شد و ملكه مادر را در برابر خود يافت. اين زن اعتراف كرد كه به پادشاه گفته است يا او (ملكه مادر) يا ريشليو بايد برود. پادشاه سراسيمه دور شد و به شكارگاه خود در ورساي رفت. درباريان به دور ماري حلقه زدند و از موفقيتي كه نصيبش شده بود و انتظار آن را داشته بودند شاديها كردند. اما لويي كسي را به سراغ ريشليو فرستاد، او را در مقام نخستوزيري ابقا كرد، نسبت به حمايت خود اميدوارش ساخت، و حكم دستگيري مارياك را امضا كرد. اشراف توطئهگر در نتيجه آن ((روز ساده لوحها)) (۱۰ نوامبر ۱۶۳۰) خشمگين و پريشان شدند. اگر چه مارياك از مرگ نجات يافت، برادر كوچكش را كه مقام مارشالي داشت بعدا متهم به اختلاس كردند و بيدرنگ به قتل رساندند (۱۶۳۲). سپس لويي به مادر خود امر كرد كه به قصر خود در مولن برود و از سياست كناره بگيرد. ولي او به فلاندر گريخت (۱۶۳۱)، در بروكسل درباري از تبعيديها تشكيل داد، همچنان در فكر عزل ريشليو بود، و تا پايان عمر ديگر پادشاه را نديد.

پسر ديگرش گاستون، معروف به ((موسيو)) و ملقب به دوك د/اورلئان، لشكري در لورن فراهم آورد و علنا عليه برادر سر به شورش برداشت (۱۶۳۲). چند تن از اعيان، از جمله هانري (دوك دو مونمورانسي، حاكم لانگدوك) كه مقتدرتر از ديگران بود، به او پيوستند. هزاران تن از طبقه اشراف نيز به شورشيان ملحق شدند. در حوالي كاستلنوداري، مونمورانسي سي و هفت ساله با قوايي كه ريشليو عليه او فرستاده بود مواجه شد (اول سپتامبر). وي آنقدر جنگيد كه بر اثر هفده زخم از پا درافتاد. سربازان او و لشكريان گاستون، كه از لحاظ عنوان غني و از لحاظ انضباط فقير بودند، بر اثر حمله دشمن پراكنده شدند و مونمورانسي گرفتار آمد. گاستون تسليم شد و، در برابر عفوي كه دريافت داشت، شريكان جرم خود را نام برد. لويي به پارلمان تولوز دستور داد كه مونمورانسي را به اتهام خيانت محاكمه كند; و پارمان مذكور هم حكم اعدام او را صادر كرد. اين شخص، كه آخرين فرد از دوكهاي مونمورانسي بود، بدون ترس يا اظهار شكايت به استقبال مرگ شتافت و گفت: ((من اين فرمان عدل پادشاه را فرمان لطف خداوند ميدانم.)) بيشتر مردم فرانسه از ريشليو و پادشاه به سبب اين سختگيري بيرحمانه انتقاد كردند، ولي لويي در پاسخ گفت: ((من اگر احساسات اشخاص عادي را داشتم، پادشاه نبودم.)) ريشليو از اين اعدام دفاع كرد و گفت اين عمل به عنوان اخطار لازمي به اشراف است تا بدانند كه آنها نيز تابع قانونند، و ((هيچ چيز به اندازه تنبيه كساني كه جنايت آنها به بزرگي مقام آنهاست، قانون را حفظ نميكند.)) در راه تفوق ريشليو دو مانع ديگر وجود داشت: يكي حكام و ديگري ((پارلمانها)). وي، كه از فقدان عوايد ايالتي ناشي از فساد و بيكفايتي حكام عالي قدر و قضات كوچك و بورژوا خشمگين بود، ((ناظراني)) به هر ناحيه فرستاد تا در امور مالي و قضايي و اجراي قوانين نظارت كنند. اين ماموران شاهي بر كارمندان معمولي در هر مقامي تفوق داشتند. از اين رو خودمختاري محلي رو به ضعف نهاد و كار ماليات‌گيري بالا گرفت و نتايج مفيدي به دست آمد. روش انتصاب ناظران، كه تا حدي در زمان هانري چهارم آغاز شده بود، به وسيله اشراف در دوره فروند از ميان رفت، به دست لويي چهاردهم تحكيم شد، توسط ناپلئون تغييراتي يافت، و به صورت يكي از جنبه‌هاي عمده اداري كه تحت نظارت مركز بود درآمد; و از آن تاريخ به بعد بر قوانين فرانسه حاكم شد.

پارلمان پاريس، در زمان سلطنت پادشاهان ضعيف فرصت را غنيمت شمرده بود تا از حدود تسجيل و تفسير قوانين فراتر برود و خود را به صورت هيئت مشورتي پادشاه درآورد. ريشليو حاضر نشد كه رقيبي در مقابل شوراي دولتي ببيند; و شايد بر اثر تحريك و بيانات صريح او بود كه لويي رهبران پارلمان را به حضور خواند و به آنان گفت: ((شما از آن لحاظ مجلسي تشكيل دادهايد كه ميان استاد پطرس و استاد يوحنا

pymansetareh@yahoo.com

داوري كنيد. اگر به همين وضع ادامه دهيد، ناخنهاي شما را چنان خواهم چيد كه به كار خودتان تاسف بخوريد.)) پارلمان پاريس سر به اطاعت او نهاد، و ((پارلمانهاي)) ايالتي نيز از آن پيروي كردند. حتي در وظايف ديرينه آنها وقفه حاصل شد، زيرا ريشليو ((كميسيونهاي فوقالعاده)) تشكيل داد تا به قضاياي مخصوص رسيدگي كنند. فرانسه به صورت دولتي پليسي درآمد.

جاسوسان كاردينال همه جا حتي در سالنها يافت ميشدند، و ((نامههاي سر به مهر)) مكرر از طرف دولت صادر ميشدند. در اين وقت ريشليو در واقع پادشاه فرانسه بود.

V -ريشليو در اوج قدرت

ريشليو با قدرتي كه در دستش متمركز شده بود خدمات مهمي براي فرانسه انجام داد، ولي كاري براي مردم نكرد، وي فرانسه را تنها يك دولت ميدانست نه مجموعي از افراد زنده; و مردم عادي را موجودات كاملي نميپنداشت، و شايد مناسب ميديد كه چنين مردمي به خاطر كشور خود بميرند، او حاضر بود كه آنها را براي جلوگيري از محاصره فرانسه توسط خاندان هاپسبورگ قرباني كند. ريشليو تا دل شب به امور دولتي ميپرداخت; ولي تقريبا هميشه فكرش معطوف به سياست خارجي بود. وي فرصت آن را نداشت كه وضع اقتصادي را سر و صورتي بخشد، جز اينكه كساني را كه از پرداخت ماليات طفره ميزدند پيدا ميكرد، عايدات و ((اطلاعات)) را به پاريس ميرسانيد، و ميكوشيد چيزي از آنها ضمن راه كم نشود. در سال ۱۶۲۷ اداره پست عمومي را به وجود آورد.

ماليات هنوز توسط تحصيلداراني جمعآوري ميشد كه آن را ((مقاطعه)) كرده بودند. اين اشخاص گاهي دو برابر و گاهي سه برابر مبلغي را كه به دولت ميدادند، از مردم ميگرفتند. اشراف و روحانيان از پرداخت ماليات عمده معاف بودند; پيشهوران زيرك، وعده بسياري از كارمندان، از تحصيلداران اجتناب ميكردند يا دلشان را به دست ميآوردند. شهرها مبلغ مختصري ميپرداختند تا از ماليات سرانه معاف شوند. قسمت عمده ماليات بر دوش كشاورزان تحميل ميشد. ريشليو براي آنكه فرانسه را به صورت مقتدرترين كشور مسيحي درآورد، آن قدر از كشاورزان ماليات گرفت كه آنها را دچار فقر و فاقه كرد. وي مانند هانري چهارم ترجيح ميداد كه دشمنان را با پول و نه با خون مغلوب كند.

بسياري از عهدنامههايي كه وي به كمك آنان ميجنگيد شامل كمكهاي مالي به متفقين و رشوه به دشمنان احتمالي بودند. گاهگاهي كه از لحاظ پول در مضيقه ميافتاد، با ثروت خود به خزانه مساعده ميداد. روزي كيمياگري را استخدام كرد تا طلا بسازد. ماليات و بيگاري دولتي در راهها به انضمام خشكسالي، قحطي، طاعون، و دستبردهاي سربازان باعث شده بود كه طبقه كشاورزي تقريبا از بين برود; عدهاي از آنان افراد خانواده خود و سپس خود را كشتند; مادران قحطي زده كودكان خود را به قتل ميرساندند و ميخوردند (۱۶۳۹). در سال ۱۶۳۴، طبق گزارشي كه احتمالا اغراقآميز است، يك چهارم اهالي پاريس به گدايي اشتغال داشتند. فقيران گاهگاه و به طور پراكنده شورش ميكردند، ولي با بيرحمي سركوب ميشدند.

ريشليو ماليات را صرف تهيه قواي بري و بحري ميكرد. حق جز با صداي توپ به گوش نميرسيد. پس از آنكه منصب درياسالاري كل را خريداري كرد، امور آن را با كمال جديت انجام داد. نخست لنگرگاهها را تعمير و مستحكم كرد، در بندرها قورخانه و مخازن آذوقه ساخت، هشتاد و پنج كشتي به آب انداخت، مدارسي جهت تربيت ناخدايان تاسيس كرد، و هنگهايي براي خدمت در نيروي دريايي به وجود آورد. سپس صد هنگ پياده و سيصد دسته سواره تربيت كرد و انضباط را در ارتش برقرار ساخت; فقط نتوانست روسپيها را از آنجا بيرون راند. وي با ارتش تجديد حيات يافته خويش در صدد مقابله با اوضاع آشفته خارجي ناشي از دوران نيابت سلطنت ماري دو مديسي برآمد، به سياست هانري چهارم بازگشت، و همه قواي خود را صرف يك هدف يعني آزاد ساختن فرانسه از حلقه محاصره خاندان هاپسبورگ در هلند، اتريش، ايتاليا، و اسپانيا كرد.

pymansetareh@yahoo.com

ماري دو مديسي فرانسه را با اسپانيا متفق كرده بود; در نظر ريشليو اين زن تسليم دشمن شده بود; گذشته از اين، انگليسيها، هلنديها، و همچنين پروتستانهاي آلمان را، كه توسط هانري چهارم جزو دوستان فرانسه شده بودند، از خود رنجانده بود. ريشليو، با بصيرت سرداري كه قادر به تشخيص موقعيت سوقالجيشي است، دريافته بود كه گردنههاي والتلين، كه اتريش را به متصرفات اسپانيا در ايتاليا مربوط ميساختند كليد قدرت اسپانيا و امپراطورينـد، زيرا هر دو آنان ميتوانند از طريق آنها مهمات و سرباز مبادله كنند. مدت دوازده سال رنج كشيد تا اين گردنهها را به دست آورد. اگر چه جنگهاي او عليه هوگنوها و اشراف باعث انصراف و شكست او شدند، بر اثر ديپلماسي خود، توانست بيش از آنچه در جنگ از دست داده بود بازيابد. ريشليو شخصي به نام فرانسوا لوكلر دو ترامبله را، كه پس از درآمدن به فرقه كاپوسنها به نام ژوزف مشهور شده بود، به خدمت خود گماشت و او را به ماموريتهاي دشوار سياسي فرستاد، و او هم وظايف خود را با مهارت انجام داد; فرانسويها اين راهب خاكستري قبا را در مقابل ريشليو سرخ قبا كه به ((عاليجناب قرمز)) معروف شده بود، ((عاليجناب خاكستري)) ناميدند.

بر اثر مساعدت او بود كه كاردينال قول داد ((به جهانيان ثابت كند كه عصر اسپانيا گذشته و عصر فرانسه آغاز شده است.)) در سال ۱۶۲۹ به نظر ميرسيد كشمكش مهمي كه در آلمان جريان داشت به تسلط كامل امپراطور كاتوليك و هاپسبورگ بر اميران پروتستان خاتمه يابد. ريشليو اين وضع را با پول تغيير داد. در نتيجه قراردادي كه با گوستاووس آدولفوس بست (۱۶۳۱)، قرار شد پادشاه نيرومند سوئد سالانه با دريافت ۱,۰۰۰,۰۰۰ ليور از طرف فرانسه به آلمان حمله كند و ايالات پروتستان را نجات بخشد. طرفداران پاپ در فرانسه ريشليو را خائن به مذهب ناميدند، ولي او در پاسخ گفت كه بيطرفي به منزله خيانت به فرانسه است. هنگامي كه گوستاووس آدولفوس در نبرد پرافتخار لوتسن كشته شد (۱۶۳۲) و بيشتر اميران آلماني سر به اطاعت امپراطور نهادند، ريشليو عملا وارد جنگ شد. وي تعداد سربازان فرانسه را از دوازده هزار نفر در سال ۱۶۲۱ به صد و پنجاه هزار نفر در سال ۱۶۳۸ افزايش داد; به مردم كاتولونيا، كه عليه اسپانيا سر به شورش برداشته بودند، كمك كرد. سياست او باعث شد كه فرانسه بر ترير، كوبلنتس مانهايم، و بال مسلط شود; بر قواي لورن چيره آيد; و از طريق ساووا به ميلان كه مركز قدرت اسپانيا در شمال ايتاليا بود، دست يابد.

سپس عقربه اقبال برگشت و همه اين پيروزيها بيمعني شدند. در ژوئيه و اوت ۱۶۳۶ قواي نيرومندي مركب از سربازان اسپانيايي و امپراطوري از هلند وارد فرانسه شد، اكسلا شاپل (آخن) و كوربي را گرفت، به سوي آمين پيش رفت، و نواحي واقع در درههاي سرسبز و خرم سوم و اواز را ويران كرد. لشكرهاي ريشليو در نقطهاي دور دست بودند; راه پاريس براي دشمن باز و بدون معارض ماند. ملكه مادر در بروكسل، ملكه در سن ژرمن، و حزب موافق اسپانياي او در فرانسه شاد شدند و، در انتظار روز سقوط ريشليو، كه به آن اميدوار بودند، روزشماري كردند. در پاريس عوام در كوچهها به حركت درآمدند و خواستار اعدام او شدند. ولي وقتي كه ريشليو سوار بر اسبي باشكوه و با قيافهاي ظاهرا آرام به ميان آنان رفت، هيچ كس جرات نكرد به او دستي بزند، و بسياري از آنان از خدا خواستند به او ياري كند تا فرانسه را نجات دهد. سپس نه تنها شجاعت او بلكه دوراندیشي و جديتش آشكار شد: وي مدتي دراز مردم پاريس را به صورت افراد ذخيره جنگجو درآورده و مهمات و موادي جهت آنان ذخيره كرده بود; در اين هنگام چنان شور تازهاي در مردم به وجود آورد كه همگي دعوت او را اجابت كردند. پارلمان پاريس، اصناف، و اتحاديهها پولهايي را در اختيارش نهادند. ظرف چند روز لشكر تازهاي به راه افتاد و كوربي را در محاصره گرفت. گاستون د/اورلئان، كه فرماندهي قوا را به عهده داشت، طفره ميرفت. ولي ريشليو سررسيد، زمام امور را به دست گرفت، و فرمان حمله را صادر كرد. در ۱۴ نوامبر كوربي فتح شد و قواي هاپسبورگ به سوي هلند عقب نشست.

در ۱۶۳۸ برنهارد ساكس وايماري، در راس لشكري كه مخارج آن توسط ريشليو تامين شده بود، الزاس را گرفت. سال بعد در حال احتضار اين شهر را به فرانسه واگذاشت. الزاس ولوترينگن به صورت آلزاس لورن درآمدند و فرانسوي شدند. در سال ۱۶۴۰ آراس فتح شد. دو سال بعد قوايي، تحت فرمان پادشاه و

pymansetareh@yahoo.com

كاردينال، پرپينيان را گرفت و ايالت مجاور روسيون از اسپانيا جدا شد. در اين وقت به نظر ميرسيد كه ريشليو همه جا موجد فتح و پيروزي است.

اشراف آشتيناپذير، طرفداران اسپانيا در دربار، و خانمهاي اعيان، كه خواهان دسيسه و توطئه بودند، براي آخرين بار كوشيدند وزير را از كار براندازند. در سال ۱۶۳۲ ماركي افيا، كه مدتي دراز در جنگ و سياست به كاردينال خدمت كرده بود، درگذشت و زني بيوه و كودك دوازده سالهاي به نام هانري دو كوئفيه، ماركي دوسن مار، به جاي نهاد. ريشليو آن كودك را تحت حمايت خود گرفت و او را به پادشاه معرفي كرد; شايد هم ميخواست كه پادشاه را با اين بازيچه از فكر مادموازل دو اتفور، كه جزو توطئهكنندگان بود، منصرف كند.

همينطور هم شد. پادشاه چنان از زيبايي، هوش، و گستاخي كودك مشعوف شد كه او را به رياست اصطبل شاهي گماشت، و از او خواهش كرد كه در بستر سلطنتي با او بخوابد. ولي سن مار پس از آنكه به بيست و يك سالگي رسيد، به روسپي زيبايي به نام ماريون دلورم دل باخت; و از ماري دو گونزاگ، ملكه آينده لهستان كه در اين وقت زيباترين دشمن كاردينال بود، تمجيد كرد. جوان، كه برا اثر عقبنشينيهاي سوقالجيشي او به هيجان آمده بود، شايد بر اثر تلقين او بود كه از لويي مصرا درخواست كرد كه جزو شوراي سلطنتي شود و مقامي در ارتش به دست آورد. هنگامي كه ريشليو با اين پيشنهادها مخالفت كرد، سن مار از پادشاه خواست كه آن وزير را معزول كند. ولي چون پادشاه تقاضاي او را نپذيرفت، وي به گاستون د/اورلئان و دوك دوبويون و ديگران پيوست تا سدان را به قواي اسپانيا تسليم كنند. توطئهكنندگان با يكديگر قرار گذاشتند كه با حمايت اين قوا وارد پاريس شوند و پادشاه را بگيرند; و گاستون تعهد كرد كه زمينه قتل كاردينال را ضمن حركت به پرپينيان فراهم كند. ژاك اوگوست دوتو، دوست سن مار، از ملكه تقاضا كرد كه با آنان همكاري كند. ولي آن دتريش، كه منتظر مرگ نابهنگام لويي بود و ميخواست با نيابت سلطنت زمام امور را به دست گيرد، ريشليو را از آن توطئه آگاه ساخت. كاردينال چنين وانمود كرد كه نسخهاي از موافقتنامه با اسپانيا را در دست دارد. گاستون آن را باور كرد و طبق معمول نام شركاي خود را بر زبان آورد. سن مار، دوتو، و بويون دستگير شدند، بويون، به پاداش بخشوده شدن، اعتراف گاستون را تاييد كرد. آن دو جوان ديگر به وسيله دادگاهي در ليون محاكمه و به اتفاق آرا محكوم شدند و با مرگ صبورانه به خيانت خويش شكوهي بخشيدند.

سپس پادشاه براي حفظ قدرت خود به پاريس شتافت. ريشليو را، كه سخت بيمار بود، در تخت رواني نهادند و از سرتاسر فرانسه گذراندند، و او در حالي كه بر اثر پيروزيهاي خود جان ميداد، فريادكنان خواستار صلح بود.

VI- مرگ كاردينال

اين كاردينالي كه نميتوان بروي به سهولت نام مسيحي نهاد، و اين مرد بزرگ كه احساس ميكرد نميتواند خوب باشد، چه نوع آدمي بود فيليپ دوشامپني در يكي از مشهورترين تابلوهاي خود، كه در موزه لوور مضبوط است، او را جاويدان ساخته است: قامت بلندش با لباسي كه بر تن دارد از ابتذال رهايي جسته، و قبا و كلاه سرخ او به وي نوعي قدرت ارزاني داشته است; هيبت او به طرزي است كه گويي در دادگاه از خود دفاع ميكند، اشرافي بودن خود را با سيمايي مشخص و دستهايي ظريف اعلام ميدارد، و با چشمان نافذ خود دشمنان را به مبارزه ميطلبد; ولي بر اثر سالها زحمت رنگ پريده، و در نتيجه آگاهي بر گذشت روزگار بيرحم، افسرده است. در اينجا دنيوي بودن قدرت را آميخته با اخلاص در راه خدمت ميبينيم.

ريشليو براي آنكه نگذارد معايب جلو مقاصدش را بگيرند، مجبور بود نيرومند باشد. وي حرفه سياسي خود را در دربار با فروتني آغاز كرد تا مورد توجه قرار گيرد، و بعد براي تلافي آن چنان مغرور شد كه تنها يك نفر را بالاتر از خود ميدانست. روزي كه ملكه به ديدن او رفت، وي از جاي خود برنخاست، و اين

pymansetareh@yahoo.com

عمل نوعي بيادبي بود كه فقط به پادشاه اختصاص داشت. ريشليو، مانند اكثر ما به ظاهر خود ميباليد، به عنوان و لقب علاقهمند بود، از انتقاد ناراحت ميشد، و به محبوبيت توجه داشت. از آنجا كه به كورني حسادت ميورزيد، مايل بود كه هم به عنوان درامنويس و هم شاعر مشهور شود و، همان گونه كه از خاطراتش پيداست، نثري عالي مينوشت. مانند وولزي، پيروي از مسيح را با توجه احتياطآميزي به گردآوري ثروت توام ميكرد. اگر چه رشوه نميپذيرفت و حقوق نميگرفت، عوايد بسياري از كليساها را به خود اختصاص ميداد، و اظهار ميداشت كه آنها را براي پيشرفت سياستهاي خود لازم دارد. باز مانند وولزي، قصري چنان مجلل و با شكوه ساخت كه پيش از مرگ صلاح ديد آن را به وليعهد تقديم كند. از اين رو بود كه قصر كاردينال به صورت قصر روايال (سلطنتي) درآمد. ميتوان حدس زد كه آن قصر بيشتر براي جادادن كارمندان و نمايش سياستمدارانه ساخته شد تا براي ولخرجي خصوصي، ريشليو خسيس نبود، به نزديكان خود پول بسيار ميداد، و گاهي از خزانه دولت ميبخشيد. وي نيمي از ثروت خود را براي پادشاه به ارث نهاد و به او توصيه كرد كه آن را ((در مواردي خرج كند كه به سبب تشريفات مالي درنگ در آنها جايز نباشد.)) آنچه به منزله بيرحمي و قساوت او محسوب ميشود، در نظر او براي حكمفرمايي لازم بود: اين موضوع را بديهي ميدانست كه افراد و مسلما كشورها را نميتواند با مهرباني اداره كند، و مجبور بود كه آنها را با خشونت بترساند. فرانسه را دوست ميداشت، ولي به فرانسويها توجهي نميكرد. مانند كوزيمو د مديچي معتقد بود به اينكه كشور را با دعا نميتوان اداره كرد، و مانند ماكياولي چنين ميپنداشت كه اصول اخلاقي مسيح را ضمن حكومت بر ملت و نگاهداري آن نميتوان به درستي رعايت كرد. ريشليو نوشته است: ((فرد مسيحي نميتواند خيلي زود اهانتي را ببخشد، همچنين هنگامي كه جنايتي عليه كشور روي ميدهد، حكمفرمايان نميتوانند آن را خيلي زود ببخشند. ...

بدون اين سياست]سختگيري[، كه به صورت ترحم درميآيد (زيرا تنبيه يك مقصر مانع ميشود كه هزاران نفر آن را فراموش كنند)، دولتها نميتوانند پايدار بمانند.)) ريشليو بود كه ميگفت ((اصول اخلاقي در برابر سياست دولت ارزشي ندارد.)) وي ظاهرا يكي بودن سياستهاي خود را با نيازمنديهاي فرانسه هرگز مورد ترديد قرار نداد; از اين رو بود كه دشمنان خود را، مثل دشمنان پادشاه، تنبيه ميكرد.

ريشليو در درون قصر و در جبهه ديپلماتيك خود انساني واقعي بود، به دوستي اشتياق داشت، و خود را در آن مقام عالي تنها ميدانست. در قصههاي بياساس تالمان چنين آمده است كه ريشليو ميكوشيد ماري دومديسي را به صورت معشوقه خود درآورد. ولي اين موضوع بسيار بعيد به نظر ميرسد. افسانههاي ديگري درباره عشقبازيهاي پنهاني، و حتي در باره روابط ريشليو با نينون دو لانكلو شايع است; در هر حال، اگر اين سياستمدار ناراحتي خود را بر اثر معاشرت با زنان تسكين ميداد، كاري برخلاف رسوم آن زمان نبود. تنها چيزي كه به صراحت درباره احساسات او ميدانيم اين است كه به يكي از خويشان خود به نام ماري مادلن دوكومباله سخت علاقه داشت. اين زن، كه مدت كوتاهي پس از ازدواج بيوه شده بود، ميخواست وارد دير زنان تارك دنيا شود، ولي ريشليو پاپ را بر آن داشت كه او را از اين كار منع كند. سپس او را جهت اداره خانه خود نگاه داشت و در او اخلاصي يافت كه نظير آن را در هيچ عشقي نديده بود. ماري مادلن جامه راهبهها را بر تن ميكرد و موي سر خود را پوشيده ميداشت. ريشليو با او در كمال ادب رفتار ميكرد، ولي ملكه و ملكه مادر حاضر نشدند كه در مورد روابط او با اين زن ترديدي به خود راه دهند، و آتش شايعات را دامن زدند، و اين قضيه كاردينال را ناراحتتر كرد. ريشليو ((نه مرد و نه زن را)) دوست نميداشت، و هر دو از او انتقام گرفتند.

آنچه ريشليو بيش از صفات ديگر داشت اراده بود، در سراسر تاريخ كمتر ديده شده كه اشخاصي مانند او تا آن اندازه داراي يك هدف و تا آن اندازه در تعقيب آن ثابت قدم بوده باشند. قوانين حركت هم تا آن اندازه ثابت نبودند.

توجه شديدي نسبت به انجام دادن وظايف خويش داشت، زحمات توان فرسايي كه طي سالها كشيد، و شبهايي كه در بيخوابي گذرانيد، موجب تمجيد و ستايش ما هستند. ريشليو آن زحمات را وقف كساني كرد كه ميتوانستند تحت توجهات دايمي وي آسوده و بيدغدغه بخوابند. در وجود او شجاعتي بيش از حد معمول

pymansetareh@yahoo.com

وجود داشت، زيرا ميتوانست در برابر اشراف نيرومند و زنان توطئهگر پايداري كند و جلوي آنها را بگيرد، و در ميان دسيسههاي مكرري كه عليه او صورت ميگرفت، بدون هيچ واهمهاي، شر آنها را از سر خود كم كند. وي بارها جان خود را بر سر سياستهايش به خطر انداخت.

ريشليو به ندرت سالم بود، و از آنجا كه بر اثر وجود مردابهاي پواتو مبتلا به تب شده بود، بيشتر اوقات از سردردي كه روزها طول ميكشيد رنج ميبرد. شايد دستگاه عصبي او به طور موروثي ضعيف يا ذاتا معيوب بود. يكي از خواهرانش ناقص عقل، و يكي از برادرانش مدتي ديوانه بود، و در دربار شايعهاي بدين معني وجود دشت كه خود كاردينال دچار حملات صرع و خيالات جنونآميز ميشود. از بواسير، جوش، و نوعي بيماري كيسه صفرا رنج ميبرد و، همچنان كه در مورد ناپلئون پيش آمد، گاه گاه براثر بند آمدن ادرارش بحرانهاي سياسي زندگي او تشديد ميشد. بيماريهايش چند بار وي را به خيال بازنشستگي انداخت، ولي چون بنده اراده خود بود، دوباره پايداري كرد و به مبارزه ادامه داد.

تا زماني كه كاملا به اخلاق وي پي نبردهايم و با جنبههايي كه ضمن مطالعه پديد ميآيد آشنا نشدهايم، نميتوانيم درباره او منصفانه داوري كنيم. وي پيشرو مذهبي بود، و معلوماتي وسيع و دقيق داشت: در موسيقي خبره بود، اشياي هنري را در كمال بصيرت گرد ميآورد، درام و شعر را شديدا دوست داشت، و به ادبا كمك ميكرد. همچنين آكادمي فرانسه را بنيان نهاد. اما در تاريخ، به طرزي شايسته، به عنوان مردي شناخته ميشود كه فرانسه را از تسلط اسپانيا نجات داد. اين تسلط از جنگهاي مذهبي ناشي شده بود، و اسپانيا، با كمك اتحاديه مقدس، فرانسه را به صورت مزدور و تقريبا تابع خود درآورده بود. ريشليو آنچه را كه فرانسواي اول و هانري چهارم در فكر آن بودند، و موفق به انجام دانش نشدند، به مرحله عمل درآورد بدين معني كه حلقه محاصره خانوادههاي هاپسبورگ در پيرامون فرانسه را در هم شكست. در صفحات بعد به تفصيل از سياست سوقالجيشي و مالانديشي او كه سرنوشت جنگ سي ساله را معين كرد، آلمان پروتستان را به عنوان متفق فرانسه كاتوليك نجات داد، و مازارن را موفق به بستن عهدنامه مفيد وستفالي كرد سخن به ميان خواهيم آورد. اما فرانسه را به بهاي ايجاد ديكتاتوري و مستبد ساختن پادشاهان آن، كه بعدا باعث انقلاب كبير فرانسه شد، متحد و نيرومند ساخت. اگر بگوييم كه نخستين وظيفه يك سياستمدار آن است كه مردم را شاد و آزاد كند، ريشليو در اين زمينه تقريبا كاري انجام نداد. كاردينال دورتس، كه داوري زيرك ولي غيرمنصف بود، او را محكوم ساخت كه ((مفتضحترين و خطرناكترين استبدادي را كه شايد در برده كردن هيچ كشوري سابقه نداشته به وجود آورده است.)) ريشليو ميتوانست در پاسخ او بگويد كه سياستمدار بايد سعادت و آزادي نسلهاي آينده و نسل معاصر خود را نيز در نظر بگيرد، و بايد كشور خود را به اندازهاي نيرومند كند كه آن را از حمله يا تسلط بيگانگان محفوظ بدارد، و براي اين مقصود به خوبي ميتواند نسل حاضر را به خاطر نسلهاي آينده فدا كند. اوليوارس، رقيب اسپانيايي ريشليو، در اين مورد او را ((نيرومندترين وزيري)) ميدانست كه ((طي هزار سال اخير وجود داشته است)) و چستر فيلد او را ((قابلترين سياستمدار عصر خود و شايد هر عصر ديگري)) مينامد.

بازگشت او از پيروزي نهايي خود در روسيون به منزله تشييع جنازه مردي بود كه هنوز حيات داشت. از تاراسكون تا ليون با قايق بر روي رودخانه رن حركت كرد. در ليون مدتي باقي ماند تا سن مار و دوتو محاكمه و اعدام شدند. سپس در حالي كه از بواسير رنج ميبرد، بر تخت رواني نشست كه توسط بيست و چهار تن از نگاهبانانش حمل ميشد و به اندازهاي وسيع بود كه بستري براي آن مرد محتضر و صندلي و ميزي در آن جا ميگرفت; گذشته از اين، يك نفر منشي نيز براي نوشتن دستورهاي او جهت لشكريان يا تحرير پيغامهاي سياسي در آن تخت روان مينشست. مدت شش هفته آن سفر غمانگيز ادامه داشت، و مردم در طول راه جمع شده بودند تا مردي را كه دوست نداشتند، ولي از او ميترسيدند و احترامش ميگذاشتند و به منزله تجسم كليسا و دولت و جانشين خدا و پادشاهش ميدانستند ببينند.

ريشليو پس از آنكه به پاريس رسيد، بدون آنكه از جاي خود پايين بيايد، يكسره به قصر رفت و سپس استعفانامه خود را به حضور پادشاه فرستاد، و ولي مورد قبول واقع نشد. لويي كنار بستر او آمد، از او پرستاري كرد، بدو غذا داد، و در شگفت بود كه اگر اين سلطنت مجسم پايان يافت، چه بكند. كشيش

pymansetareh@yahoo.com

مخصوص كاردينال، كه آخرين مراسم مذهبي را درباره او به جاي ميآورد، از وي پرسيد كه آيا دشمنان خود را بخشيده است يا نه; ريشليو در پاسخ گفت كه هيچ دشمني جز دشمن فرانسه نداشته است. ريشليو پس از آنكه يك روز در اغما گذراند، در چهارم دسامبر ۱۶۴۲ در پنجاه و هفت سالگي درگذشت. پادشاه فرمان داد كه سوگواري رسمي او يك هفته ادامه يابد، و مدت يك روز و نيم عده زيادي تماشاگر از كنار جسد صدراعظم گذشتند. اما در بسياري از ايالات مردم، به شكرانه آنكه كاردينال آهنين درگذشته بود، آتشهايي روشن كردند.

ريشليو باز تا مدتي در فرانسه حكومت راند! وي مازاريني تعيين كرده و پادشاه نيز اين پيشنهاد را پذيرفته بود. ريشليو، در ده جلد خاطراتي كه از خود به جاي نهاده است، از امور كشوري چنان سخن گفته است كه گويي همگي را پادشاه انجام داده است. او در سالهاي آخر عمر ((وصيت نامهاي سياسي)) به لويي تقديم كرده و در آن نوشته بود كه اين وصيت نامه پس از مرگش جهت اداره مملكت مفيد خواهد بود. در ميان مطالب بيمزه آن، قواعد دقيق و پرمغزي نيز، كه به سبك نثر آن زمان نوشته شده و درباره اصول حكومت است، ديده ميشود. ريشليو به پادشاه توصيه ميكند كه چون اعليحضرت طبيعتا براي جنگ ساخته نشده است، بايد از آن اجتناب ورزد. به عقيده او آشتي با ده دوازده دشمن مفيدتر و افتخارآميزتر از شكست دادن يك دشمن است. گذشته از اين، محرمانه چنين ميگويد كه فرانسويها براي جنگيدن ساخته نشدهاند، در آغاز سراپا شور و دلاوري هستند، ولي شكيبايي و خونسردي لازم را ندارند كه منتظر موقع مناسب باشند; با گذشت روزگار ((علاقه خود را از دست ميدهند و به اندازهاي نرم ميشوند كه از زنان كمتر ميشوند.)) پادشاهان بايد مانند سرداران شجاعتي مردانه داشته باشند و بتوانند در برابر احساسات خود پايداري كنند و هيچ زني را اجازه دخالت در امر حكومت ندهند، زيرا زنان، به جاي پيروي از عقل خود، از حالات و احساساتشان فرمانبرداري ميكنند.

گذشته از اين، ريشليو عقل و هوش را زيبنده زنان نميداند و ميگويد: ((هرگز زني عالم را نديدهام كه از علم خود آسيب نديده باشد)). و معتقد است كه زنان قادر به حفظ اسرار نيستند و ((رازداري روح سياستمداري است)) و ((سياستمدار محتاط كسي است كه كم سخن ميگويد و زياد گوش ميدهد)) و مواظب است كه مبادا با سخن سرسري كسي را بيازارد، هرگز از كسي بد نميگويد، مگر آنكه منافع دولت ايجاب كند. پادشاه بايد ((اطلاعي كلي درباره تاريخ و قانون اساسي همه كشورها مخصوصا كشور خود به دست آورد.)) سپس خواهش ميكند كه درباره وزارت و اخلاق او مطالعهاي به عمل آورند، و ميگويد: ((مردان بزرگي كه به اداره كشورها منصوب ميشوند مانند كساني هستند كه به شكنجه محكوم شدهاند، فقط با اين اختلاف كه اين اشخاص مجازات جرايم خود را ميبينند، و آن عده پاداش شايستگي خود را به دست ميآورند.)) پادشاه فقط پنج ماه بعد از او زنده ماند. مردم از اين دوره كوتاه سلطنت لويي با نيكي ياد ميكردند، زيرا او زندانيان سياسي را رها ساخت، و به تبعيد شدگان اجازه بازگشت داد، و به فرانسه مهلت بخشيد كه نفسي به راحتي بكشد. وي شكايت ميكرد كه بر اثر مخالفت كاردينال نتوانسته است طبق ميل خود رفتار كند. مادرش چند ماهي پيش از مرگ ريشليو درگذشته بود. لويي بقاياي جسد او را از كولوني باز آورد، با شكوه و جلال مخصوصي به خاك سپرد، و در آخرين دقايق عمر خود چندين بار آرزو كرد كه خدا و مردم خشونت او را نسبت به مادرش ببخشند.

لويي، اگر چه مرگ خود را نزديك ميديد، از مشاهده قوت و زيبايي كودك چهار ساله خود شاد ميشد. روزي از راه شوخي از او پرسيد: ((اسم تو چيست)) كودك جواب داد: ((لويي چهاردهم.)) پادشاه لبخندي زد و گفت: ((هنوز نه، پسرم، هنوز نه.)) آنگاه به درباريان دستور داد نيابت سلطنت ملكه را تا زمان بلوغ فرزندش بپذيرند. هنگامي كه به او گفتند كه مرگش نزديك است، وي پاسخ داد: ((در اين صورت، خداي من، با كمال ميل حاضرم.)) لويي سيزدهم در چهاردهم مه ۱۶۴۳ در چهل و يك سالگي درگذشت. تالمان نوشته است كه ((مردم در تشييع جنازه او چنان شكرت كردند كه گويي به عروسي رفتهاند، و در حضور ملكه چنان ظاهر شدند كه گويي به تماشاي شمشيربازي سواره آمدهاند.)) آن كاردينال وحشتانگيز همه چيز را جهت پادشاه بزرگ و ((قرن بزرگ)) آماده كرده بود.

pymansetareh@yahoo.com

فصل شانزدهم

فرانسه درگير جنگها

۱۶۴۳-۱۵۵۹

I- اخلاق

مذهبي كه فرقه‌هاي آن معاذير ظاهرا موجهي براي آنهمه جنگ ميآوردند، بر اثر استفاده‌هاي سياسي از آن، به تدريج ضعيف شد. تعداد روزافزوني از مردم در جنبه الوهيت مذاهبي كه پيروان آنها با خونريزي بحث ميكردند ترديد نشان دادند، و در طبقات عالي جامعه شك و ترديدي كه در مورد اصول اخلاقي مسيحيت ديده شد، با شك و ترديدي كه درباره خود اين مذهب پديد آمد درآميخت. از مشخصات اين دوره آن كه كشيش نيكوكاري موسوم به پير شارون شرافت نيروي جنسي و دستگاه بيمعني آن را بيان كرد.

كشاورزان به آيين ديرين خود وفادار ماندند، و حتي هنگامي كه اصول اخلاقي آن را نقض ميكردند، بدان احترام ميگذاشتند; ممكن بود آنها با شوق و ذوق بسيار يكديگر را به قتل برسانند، و امكان داشت كه، در صورت پيش آمدن فرصت و غفلت مراقبان، از اصل تك گاني انحراف جويند، ولي غير از اين زندگي نسبتا مهذبي داشتند، در مراسم قداس به طور مرتب شركت ميجستند، و لااقل سالي يك بار خون و بدن عيسي را صرف ميكردند. طبقات متوسط خواه كاتوليك خواه هوگنو بهترين نمونه اخلاق مسيحيت بودند: ساده لباس ميپوشيدند، تنها يك بار ازدواج ميكردند، به كار و فرزندان خود ميپرداختند، به كليسا ميرفتند، و كشيش و پزشك و وكيل دعاوي و دادرس به دستگاه دولتي تحويل ميدادند و باعث ثبات آن ميشدند. حتي در ميان طبقه اشراف زناني وجود داشتند كه ميتوانستند نمونه باشند. شارل نهم زن خود اليزابت د تريش را پاكدامنترين زن در جهان ميدانست. ولي به طور كلي، در طبقات مرفه پايتخت، و ميان پيشهوران شهري، روابط عاشقانه بي بند و بار شده بود. عصري بود كه در آن شهوتراني به طور علني پيش ميرفت. چيزي شبيه عشق افلاطوني كه باعث سرگرمي بمبو و كاستيليونه در ايتاليا، و تفريح مارگريت دوناوار در فرانسه شده بود، در محفل مادام دورامبويه (كه خود ايتالياييي بود) باقي ماند، ولي اين خود ((نيرنگي)) زنانه بود كه به منزله مقاومت شديدي براي باشكوه جلوه دادن قلعه به شمار ميرفت.

تا آنجا كه ميدانيم، كاترين دو مديسي (مديچي) زني با وفا و مادري فداكار بود، ولي شايعاتي وجود داشت مبني بر آنكه او زنان زيبا را تربيت ميكرد تا با آنان دشمنانش را به اطاعت وا دارد. و ژان د/آلبره (كه تقريبا زني عفت فروش بود) دربار كاترين را ((فاسدترين و بدترين اجتماعي كه وجود داشته)) مينامید. برانتوم مردي مفتري بود، ولي شهادت او را بايد ذكر كنيم:

اما در باره زنان زيباي فرانسه ما... اينان ظرف پنجاه سال گذشته به اندازهاي لطافت و ظرافت آموختهاند و به اندازهاي در لباس، جمال دلفريب، و روشهاي شهوتانگيز خود... رعايت لطف و زيبايي را ميكنند كه كسي يافت نميشود كه برتري آنان را از هر جهت انكار كند. ... گذشته از اين، زبان هرزه عشق در فرانسه هرزهتر، مهيجتر و خوشاهنگتر از هر زبان ديگري است. مهمتر از همه آنكه اين آزادي پرنعمتي كه در فرانسه داريم زنان ما را خواستنيتر، فريباتر، رامتر، و سهلالوصولتر از ساير زنان ميكند; به علاوه، زنا به طور كلي مانند ساير نقاط تنبيه نميشود. خلاصه آنكه عشقبازي در فرانسه خوب است.

pymansetareh@yahoo.com

خود پادشاهان نمونه‌هايي به دست ميدادند. فرانسواي اول در نتيجه افراط در گناه درگذشت. شارل نهم شيفته ماري توشه بود. هانري سوم توجه خود را از ((زنان زيبا)) به ((جوانان زيبا)) معطوف كرد. هانري چهارم كاملا به جنس ديگر علاقه داشت. هنگامي كه خواستند تصوير معشوقه او را، كه گابريل د/استره نام داشت، عريان تا كمر بكشند، هيچ يك از آن دو اعتراضي نكردند. پيش از آنكه دخترش هانريتا ماريا در هفده سالگي با چارلز اول ازدواج كند، به اندازهاي ماجراي عاشقانه ديده بود كه كشيش مخصوص او به او توصيه كرد از مريم مجدليه سرمشق بگيرد و رفتن به انگلستان را به عنوان عذاب جسماني براي بخشيده شدن گناهانش تلقي كند.

حتي در اين وضع، حاضر خدمتي زنان كفاف اشتياق مردان را نميداد، و روسپيها مساعي خود را در راه مقابله با تقاضاهاي روزافزون به كار ميبردند. در پاريس سه نوع روسپي وجود داشتند كه هر كدام داراي اسمي بودند: ((ماده بز آراسته مو)) براي درباريان، ((مرغ وراج)) براي طبقه بورژوازي، و ((سنگي)) كه در خدمت فقرا بودند و در زيرزمينهاي سنگي زندگي ميكردند. براي اشراف نيز روسپيهاي تربيت شدهاي، مانند ماريون دلورم، وجود داشتند كه در بستر مرگ ده بار اعتراف كرد، زيرا پس از هر اعترافي، به ياد گناهاني نگفتني ميافتاد شارل نهم و هانري سوم فرمانهايي در مورد بستن اماكن فساد صادر كردند، و لويي سيزدهم در سال ۱۶۳۵ دستور داد كه روسپياني را كه توقيف ميشوند تازيانه بزنند، سرشان را بتراشند، تبعيدشان كنند، و همه مرداني را كه در امر فحشا دست دارند تا پايان عمر مجبور به كاركردن در كشتيهاي پارويي يا شراعي كنند. چند نفر، از جمله مونتني و يكي از كشيشان هوگنو، عليه اين اقدامات اعتراض كردند و به دفاع از قانوني كردن روسپي خانه‌ها به نفع اخلاق عمومي برخاستند.

اين قوانين تا اواخر قرن هيجدهم در كتب قانون باقي ماندند، ولي به ندرت اجرا شدند. فرمانهاي ديگري، بي آنكه اثري داشته باشند، بر ضد انحرافات و بلهوسيهاي طبيعي صادر شدند. مونتني از دختري نام ميبرد كه در بيست و دو سالگي مرد شد; مطالب وقيح به آساني در بازار به فروش ميرفتند، و در ويترينهاي چاپخانه‌ها عكسهاي عاشقانه، بي آنكه با آنها مخالفتي بشود، گذاشته ميشدند.

اخلاق مردم در امور اجتماعي و سياسي، در نتيجه جنگ، رو به فساد نهاد. فروش مقامات به اندازهاي معمول شد كه تقريبا همه مقامها در ازاي پول واگذار ميشدند. وضع ادارات دارايي قبل از اصلاحاتي كه به دست سولي در آنها انجام گرفت، فاسد شده و تا حد هرج و مرج رسيده بود. جنگ، به صورتي كه چندي بعد در زمان لويي چهاردهم روي داد، هنوز مخرب و بدون تبعيض نبود. با وجود اين، ميشنويم كه لشكريان هوگنو و كاتوليك، به منظور يافتن طلايي مخفي، مردم را قتل عام ميكردند، اموالشان را به تاراج ميبردند، و افراد را با شست ميآويختند يا زير پايشان آتش ميافروختند. در قرن شانزدهم دوئل شيوع بيشتري يافت و اين امر شايد بدان لحاظ بود كه شمشير جزو معمول لباس مردان شده بود. در زمان شارل نهم، طبق توصيه ميشل دو لوپيتال، دوئل ممنوع شد، ولي در زمان هانري سوم تقريبا به صورت بيماري واگيرداري درآمد. از رئيس و مرئوس انتظار ميرفت كه بجنگند. به قول مونتني، دوئل قيافه نبرد را به خود گرفته بود. فرمان ريشليو عليه دوئل با فرمانهايي كه پيش از او صادر شدند اين فرق را داشت كه شديدا و بيطرفانه به مورد اجرا گذاشته شد پس از مرگ او اين رسم دوباره رونق يافت.

جنايت رويدادي عادي بود. در قسمت عمده پاريس شبها چراغي روشن نميشد، دزدي و قتل شيوع داشت، نزاعهاي شديد در كوچه‌ها غوغا به راه ميانداخت، و سفر به اطراف شهر باعث مرگ يا نقض عضو ميشد.

مجازاتها به صورتي وحشيانه بودند، اطمينان نداريم كه اينگونه تنبيهات مردم را به طور موثري مرعوب كرده باشند، ولي بدون آنها شايد جنايات بيشتري روي ميداد. حبس اعيان به صورتي آبرومند بود. اشرافي كه در باستيل زنداني ميشدند ميتوانستند با پرداخت مبلغي جاي مناسب براي خود تهيه كنند و اثاث و زنهاي خود را هم به آنجا ببرند. جنايتكاران معمولي را به سياهچالهاي خفه كننده ميفرستادند، يا به مستعمرات تبعيد ميكردند، يا به درون كشتيهاي پارويي و شراعي ميفرستادند. نشانهاي اين مجازات آخري را در سال

pymansetareh@yahoo.com

۱۵۳۲ ميياييم، ولي تا آنجا كه ميدانيم در سال ۱۵۶۱ به مورد اجرا گذاشته شد. كساني كه در اين گونه كشتيها محكوم به ده سال كار ميشدند، گالرين نام داشتند، و حروف GAL با آهن داغ بر پشت آنها نقش ميشد. محكومان زمستان را در روي كشتيهاي خود، كه در بارانداز ميماندند، ميگذراندند، يا به زندانهايي كه در تولون و مارسي وجود داشت افكنده ميشدند. طي جنگهاي مذهبي، بسياري از اسيران هوگنو به كار كردن در آنگونه كشتيها محكوم شدند و در آنجا به انداز هاي سختي و مشقت كشيدند كه مرگ در نظرشان سعادت ميآمد. در آن سالهاي تلخ، خودكشي مانند بيماري واگيرداري، مخصوصا در ميان زنان ليون و مارسي، شيوع يافت.

II -آداب

ضمن آنكه اخلاق راه انحطاط ميپيمود، آداب ترقي ميكرد. كاترين دو مديسي (مديچي) ادب ايتاليايي، درك زيبايي، علاقه به ظرافت و آراستگي در اثاث و لباس را به ارمغان آورد. برانتوم عقيده داشت كه دربار او زيباترين درباري بود كه تا آن زمان وجود داشته بود و ((يك بهشت زميني واقعي)) بود كه با ((قريب سيصد زن و دختر)) كه به طرزي زيبا لباس پوشيده بودند، ميدرخشيد. در اين هنگام تشريفات درباري فرانسه، كه توسط فرانسواي اول آغاز شده بود، در اروپا به عنوان سرمشق جانشين تشريفات ايتاليايي شد. هانري سوم اداره ((رئيس كل تشريفات فرانسه)) را به وجود آورد، و فرماني صادر كرد كه به موجب آن تشريفات و مراسم دربار تعيين شدند و نوع اشخاصي كه ميبايستي به حضور پادشاه برسند، طرز سخن گفتن آنان با او، خدمت كردن آنها در برخاستن و لباس پوشيدن و غذا خوردن و خفتن او، و همچنين نوع كساني كه ممكن بود هنگام گردش و شكار همراه وي باشند يا در رقصهاي دربار شركت كنند تصريح گشت. هانري سوم، كه پادشاهي خجول و مشكلپسند بود، در اجراي اين قواعد اصرار داشت; هانري چهارم آن را آزادانه نقض ميكرد; لويي سيزدهم توجهي به آنها نداشت; لويي چهاردهم آنها را گسترش داد و به صورت مراسم باشكوه قداس درآورد.

لباس درباري به تدريج گران و مجلل شد. مارشال دو باسومپيركتي زربفت ميپوشيد كه دانه‌هاي مرواريد به وزن تقريبي دو كيلو به ارزش ۱۴,۰۰۰ اكو به آن دوخته شده بودند. ماري دو مديسي در مراسم غسل تعميد فرزند خود جامهاي بر تن داشت كه با سه هزار دانه الماس و سي و دو هزار سنگ گرانبهاي ديگر پوشيده شده بود. يك فرد درباري، اگر بيست و پنج دست لباس به سبك مختلف نداشت، خود را فقير ميدانست.

قوانين تحديد هزينه‌هاي شخصي به حد وفور وجود داشتند، ولي رعايت نميشدند. يكي از آنان، كه توسط هانري چهارم صادر شده بود، بدين مضمون بود كه اهالي فرانسه حق ندارند طلا يا نقره روي لباس خود بدوزند، ((مگر آنكه دزد يا روسپي باشند.)) ولي حتي اين مضمون زيركانه موثر واقع نشد. كشيشان ميگفتند كه زنان فقط قسمتهايي از پيچ و خمهاي بدن خود را ميپوشانند، و شكايت ميكردند كه آنان عمدا خود را به مخاطره ميياندازند. مونتني، كه معمولا چيزي آرزو نميكرد، گفته است: ((زنان ما (اگر چه زيبا هستند) بارها ديده شده است كه سينه‌هايشان تا ناف باز بوده است.)) در قرن هفدهم، زنها، براي آنكه پوست سفيد و گونه‌هاي سرخ خود را بهتر نشان دهند، آنها را با خال يا لكه‌هايي ميآراستند كه نزد عوام به مگس معروف شد. همچنين شكمبند خود را با استخوان نهنگ محكم ميكردند، دامنهاي خويش را با سيم ميگستردند، موي سر خود را به شيوه‌هايي فريبنده بالا ميزدند; زلف مردها دراز و موجدار، و كلاهشان زيبا و با پر آراسته شده بود. لويي سيزدهم، كه خيلي زود موي سر خود را از دست داد، كلاهگيس را رايج ساخت. زن و مرد در بلهوسي با يكديگر رقابت ميكردند.

آداب ظريف مانع از آن نميشدند كه آنها با دست غذا بخورند. حتي در ميان اشراف چنگال پيش از سال ۱۶۰۰ جانشين انگشتها نشد، و در ساير طبقات به ندرت قبل از ۱۷۰۰ مرسوم شد. رستوران زيبايي به نام برج سيمين، كه هانري سوم پس از بازگشت از شكار در آنجا ناهار ميخورد، با تهيه چنگال شهرتي كسب

pymansetareh@yahoo.com

كرد. از اوايل قرن هفدهم، فرانسويان قورباغه و حلزون ميخوردند، و شراب نوشابه معمولي آنان بود. قهوه كم كم متداول شد ولي هنوز ضروري نبود. شكلات از طريق مكزيك و اسپانيا وارد شد; عدهاي از پزشكان آن را مسهلي نامناسب دانستند، جمعي ديگر آن را براي امراض مقاربتي مفيد تشخيص دادند. مادام دو سوينيه از زن آبستني نام ميبرد كه چندان قهوه نوشيد كه سياه زنگي كوچك زيبايي به دنيا آورد ((طفل كوچك سياهي، مثل شيطان.)) اصلاح آداب در حمل و نقل و تفريحات منعكس شد. كالسكههاي عمومي در اروپاي باختري متداول بودند; در فرانسه، طبقه متمول با كالسكههاي مجللي كه پرده و شيشه داشت حركت ميكردند. تنيس مورد توجه شديد بود، و رقص در ميان همه طبقات عموميت داشت. رقص معروف ((پاوان)) از اسپانيا به فرانسه سرايت كرد. اين نام از كلمه اسپانيايي پاوو ((طاووس)) گرفته شده بود; پيچ و خمهاي زيبا و غرورآميز اين رقص جنبهاي اشرافي بدان ميبخشيد، و بوسهاي كه ملازم آن بود در تسريع گردش خون اثر داشت. در دوره كاترين دومديسي، باله به صورت بهترين قسمت تفريحات درآمد، زيرا موسيقي و رقص را براي نقل حكايتي به شعر يا پانتوميم درهم آميخت. لباسها و صحنهها را هنرمندانه ميساختند، و زيباترين نديمههاي او در آن شركت ميكردند. يكي از اين گونه بالهها يك روز بعد از كشتار سن بارتلمي در قصر تويلري برپا شد.

رامشگران به صورت قهرمانان ساعات زودگذر درآمدند. اين عده چنان فرانسويها را مسحور ميكردند كه يكي از درباريان در مجلس عيشي در سال ۱۵۸۱ به روي شمشير خود زد و سوگند خورد كه بايد با نخستين مردي كه با او روبرو شود جنگ كند. اما رهبر رامشگران بيدرنگ آنان را به نواختن آهنگ ملايمي واداشت كه باعث آرامش آن سينه پرشور شد. عود هنوز آلت موسيقي مورد توجهي بود، ولي در سال ۱۵۵۵ بالتازار دو بوژوايو، نخستين ويولون نواز مشهور تاريخ، عدهاي ويولون نواز به دربار كاترين آورد و مردم را با ويولون آشنا كرد. در سال ۱۶۰۰ اوتاويو رينوتچيني به دنبال ماري دومديسي (مديچي) به فرانسه رفت و فكر اپرا را شايع ساخت. آواز خواني هنوز مردم پسند بود و كشيش مرسن حق داشت بگويد كه هيچ صدايي در طبيعت نميتواند از لحاظ زيبايي به پايه آواز زن برسد.

موسيقي، ادبيات، آداب پسنديده، و مكالمات مهذب در اين هنگام به صورت تشكيل ((سالن))، يعني مهمترين خدمت فرانسه به تمدن، درآمد. ايتاليا، كه به منزله مكتب هنرهاي جديد به شمار ميرود، با ايجاد اجتماعات فرهيختهاي مانند آنچه به اوربيتو در كتاب موسوم به درباري اثر كاستيليونه نسبت داده ميشود، راه را نشان داد. از ايتاليا بود كه روش تشكيل سالن به فرانسه وارد شد، همچنان كه ويولون، قصرسازي، باله، اپرا، و سيفيليس نيز به اين كشور سرايت كرد. موسس سالن در فرانسه در رم تولد يافت (۱۵۸۸). پدرش ژان دو ويوون سفيركبير فرانسه در دربار پاپ، و مادرش جوليا ساولي وارثي از خانواده اورسيني بود. كاترين دو ويوون تربيتي يافت كه براي دختران در قرن شانزدهم استثنايي بود. وي در دوازده سالگي به عقد ازدواج شارل د/آنژن درآمد، كه به عنوان ماركي دو رامبويه در زمان هانري چهارم و لويي سيزدهم داراي منصبي شامخ بود. ماركيز جوان شكايت ميكرد از اينكه زبان و آداب فرانسوي از لحاظ دقت و ادب به پايه ايتاليايي نميرسد، و از جدايي ميان طبقات تحصيلكرده، يعني شاعران و استادان و دانشمندان از يك طرف و طبقه اشراف از طرف ديگر، اظهار نارضايي ميكرد. در سال ۱۶۱۸ اين زن براي خانواده خود طرح هتل دو رامبويه را در كوچه سن توما دو لوور در پاريس ريخت. روي ديوار يكي از اتاقها قطعات مخمل آبي، كه در حاشيه آنها طلا و نقره كوبيده شده بود، چسبانده بودند. در اين ((سالن آبي)) وسيع بود كه ماركيز از مهمانان خود پذيرايي ميكرد، و آن سالن به صورت مشهورترين سالن در تاريخ درآمد. وي دقت ميكرد كه زنان و مرداني هم مشرب ولي داراي علايق مختلف را به دور يكديگر گرد آورد: اشرافي مانند كنده بزرگ و لاروشفوكو، روحانياني مانند ريشليو و اوئه، سرداراني مانند مونتوزيه و باسومپير، خانمهاي اشراف زادهاي مانند پرنسس دو كونتي و دوشس دو لونگويل و دوشس دو روآن، زنان تحصيلكردهاي مانند خانم دولافايت و خانم سوينيه و مادموازل دو سكودري، شاعراني مانند مالرب و شاپلن و گه دو بالزاك، دانشمنداني مانند كونراروژلا، و بذله گوياني مانند وواتور و اسكارون. در اينجا بود كه بوسوئه در دوازده سالگي موعظهاي كرد، و كورني نمايشنامههاي خود را خواند. در اينجا بود كه اشراف با زبان، علم، دانشوري، شعر، موسيقي، و هنر آشنا شدند; مردان زيباييهاي ادب را از زنان آموختند; نويسندگان غرور خود را پنهان كردند; دانشمندان به علم خود جنبه انساني دادند; ظرفا با

pymansetareh@yahoo.com

اشراف در كنار هم نشستند; فن درست سخن گفتن مورد بحث قرار گرفت و پذيرفته شد; و مكالمه به صورت هنر درآمد.

ماركيز اين شيران و پلنگان را با چنان تدبيري رام كرد كه توانست چنگالهاي آنان را بدون زحمت بچيند. وي با آنكه هفت فرزند آورد، زيبايي خود را به اندازهاي حفظ كرد كه احساسات وواتور و مالرب را برميانگيخت; آنها چون شاعر بودند، براثر هر لبخند او مشتعل ميشدند. با وجود اين شعلهها، همگي به سبب وفاداري او نسبت به شوهر ابلهش به وي احترام ميگذاشتند. با آنكه بيمار بود، نمونه خوبي از خوش مشربي، هوش، و سرزندگي بانشاط خود به مهمانان عرضه ميداشت. ماركيز اگر چه دو پسر از دست داده بود و سه دخترش تارك دنيا شده بودند، تا زماني كه كتيبه روي گور خود را نوشت، توانست جلو افسردگي خود را بگيرد. در عهدي كه روابط جنسي آزاد بود و مردم بيپرده سخن ميگفتند، اين زن همگي را به ادب و حيا عادت ميداد. خوش سليقگي به منزله جواز ورود به سالن او بود. مارشالها و شاعران شمشير و قلم خود را در راهرو ميگذاشتند، ادب تفاوتها را از بين برده بود، مباحثه رونق يافت، مجادله منسوخ شد.

سرانجام، آراستگي به حد افراط كشانده شد. ماركيز قوانيني در مورد گفتار و رفتار خوب وضع كرد; كساني كه آنها را به دقت رعايت ميكردند به ((متصنعان)) معروف شدند; در سال ۱۶۵۹، هنگامي كه ماركيز گوشهنشين شده و تنها مانده بود، موليز به بقاياي تفنني هنر او تاخت و با تمسخر كارشان را ساخت. ولي آن افراط هم بدون نتيجه نبود; ((زنان متصنع)) معاني و مفاهيم كلمات و عبارات را روشن كردند و زبان را از فضل فروشي، اصطلاحات ايالتي،و اشتباهات دستوري پيراستند. در اينجا بود كه نطفه آكادمي فرانسه بسته شد. در هتل دو رامبوريه مالرب، كونرار، و وژلا آن اصول سليقه ادبي را كه باعث ظهور بوالو و عصر كلاسيك شد توسعه دادند. ((زنان متصنع)) بودند كه احساسات را چنان تحليل كردند كه باعث تطويل داستانهاي عاشقانه و تطميع دكارت و اسپينوزا شد; آنان بودند كه باشيوه عقبنشيني سادگي روابط بين دو جنس را از بين بردند و در نتيجه دستيابي به آن گنجينه فرار كمال مطلوب شد و زمينه را براي عشق رمانتيك فراهم كرد. در تاريخ فرانسه، به سبب اين سالن و سالنهاي بعدي، زنان نيز حايز اهميت شدند، ارزش آنان بالا رفت، و تاثيرشان در ادبيات، زبان، سياست، و هنر افزايش يافت. احترام به دانش و معرفت فزوني گرفت، و احساس زيبايي شايع شد.

آيا سالنها و آكادمي فرانسه ميتوانستند از ظهور رابله جلوگيري كنند آيا ميتوانستند ذهن فرانسويها را از درك فيزيولوژي پرنشاط، اصول اخلاقي ملايم، و فضل فروشي نامحدود مونتني باز دارند يا اينكه ميتوانستند اين نوابغ را در هنر به جايي ظريفتر و عاليتر برسانند ولي بيش از اندازه جلو رفتيم. هنگامي كه مادام دو رامبويه سالن خود را افتتاح كرد، بيست و شش سال بود كه مونتني مرده بود. در اينجا بايد به عقب برگرديم و ساعتي به سخنان بزرگترين نويسنده و متفكر فرانسه در اين عصر گوش فرا دهيم.

III -ميشل دومونتني، ۱۵۹۲-۱۵۳۳

۱- تربيت

ژوزف سكاليژر نوشته است كه پدر مونتني فروشنده شاه ماهي بود. اين دانشمند بزرگ يك نسل را به حساب نياورده است، زيرا پدر بزرگ مونتني، به نام گريمون اكم، بود كه ماهي خشك و شراب از بوردو وارد ميكرد.

گريمون اين شغل را از نياي بزرگ ميشل، به نام رامون اكم، به ارث برد كه بدين ترتيب ثروتي به هم زد و قصر و ملكي به نام مونتني را، كه بر فراز تپهاي در خارج از شهر قرار داشت، خريداري كرد (۱۴۴۷). گريمون ثروت خانوادگي را با ازدواجي عاقلانه افزايش داد. پسرش، پير اكم، جنگ را به شاه ماهي ترجيح داد و به ارتش فرانسه پيوست; به اتفاق فرانسواي اول در ايتاليا جنگيد، با چند جاي زخم و

pymansetareh@yahoo.com

علاقهاي به رنسانس بازگشت، و به اندازهاي ترقي كرد كه شهردار بوردو شد. وي در سال ۱۵۲۸ آنتوانت را، كه دختر بازرگان متمولي از تولوز بود، به زني گرفت. اين شخص، كه اصلا يهودي بود، با غسل تعميد مسيحي شده و با فرهنگ اسپانيايي آشنايي يافته بود. ميشل اكم، كه به آقاي مونتني مشهور شد، بر اثر ازدواج پير و آنتوانت، و با خون گاسكوني و كليمي، تولد يافت. پدرش كاتوليكي پرهيزگار، مادرش احتمالا پروتستان، و خواهر و برادرش پيرو كالون بودند و اين امر در باز شدن فكر او تاثير داشت.

پير عقايد مخصوصي در باره تربيت داشت. ميشل ميگويد: ((آن پدر خوب حتي در زماني كه من در گاهواره بودم، مرا به دهكده فقيري كه داشت فرستاد تا تربيت شوم، و مرا در آنجا تا مدتي كه شير ميخوردم، و حتي مدتي بيشتر، نگاه داشت و با روشي فقيرانه و بسيار معمولي تربيت كرد)) ضمن آنكه كودك هنوز شير ميخورد، پدرش خدمتكاري آلماني را به مراقبت او گماشت كه فقط با او به زبان لاتيني سخن ميگفت. ميشل ميگويد: ((تا شش سالگي فرانسه را بيش از عربي نميفهميدم.)) هنگامي كه او به مدرسه گويين رفت، معلمانش (به استثناي جرج بيوكنن) حاضر نبودند با او به لاتيني حرف بزنند، زيرا او به اين زبان به آساني سخن ميگفت. تبحري كه او ((بدون كتاب، قاعده، دستور، كتك خوردن، و ناليدن)) به هم زد چنين بود.

شايد پدرش عقايد رابله را در مورد تربيت خوانده بود. وي فرزند خود را در كارها آزاد گذاشت، و محبت را جانشين اجبار كرد. مونتني از اين روش مشعوف شد و، در نامه مفصلي كه طبق گفته خود او جهت خانم ديان دو فوا نوشت، اين روش را توصيه كرد. ولي در مقالهاي كه بعدا نوشت عقيده خود را پس گرفت و تركه را به عنوان متمم قاطع عقل دانست. گذشته از اين، برخلاف پدرش، لاتيني و ادبيات كلاسيك را برتر نشمرد. اگرچه

pymansetareh@yahoo.com



ذهنش عبارات و شواهد كلاسيك ميجوشيد، خود او تنها به تربيت كلاسيك توجهي نداشت، و فراگرفتن از راه كتاب و همچنين كتابخوانها را تحقير ميكرد، و بر عكس به تربيت بدن جهت تندرستي و نيرو، و به پرورش اخلاق جهت عادت به دوراندیشي و پرهيزگاري اهميت ميداد و ميگفت: ((براي داشتن فكر درست، زياد به معلومات احتياج نداريم،)) و يك دست بازي تنيس از خطابهاي بر ضد كاتيلينا آموزندهتر است. كودك را بايد طوري تربيت كرد كه نيرومند و دلير باشد، بتواند گرما و سرما را بدون شكايت تحمل كند، و مخاطرات اجتنابناپذير زندگي را دوست داشته باشد. مونتني اگر چه از نويسندگان آتن مطالبي نقل ميكرد، روشهاي اسپارتيها را ترجيح ميداد. كمال مطلوب او در فضيلت مردانگي، و آن هم تقريبا به مفهوم روميها بود. مونتني كمال مطلوب يونانيها را نيز بدان افزود كه در هيچ چيز افراط نبايد كرد; اعتدال در همه چيز و حتي در خود اعتدال. مرد بايد به اعتدال بنوشد، ولي بايد قادر باشد كه در صورت ضرورت بدون گيج شدن به افراط بنوشد.

اگر پيشداوريهاي خود را به جاي بگذاريم، مسافرت قسمت عمده تربيت را تشكيل خواهد داد. ((به سقراط گفتند كه مردي بر اثر مسافرت به هيچ وجه بهتر نشده است، وي در جواب گفت من اين حرف را كاملا باور ميكنم، زيرا او خود را با خود حمل كرد.)) اگر چشم و گوش خود را خوب باز كنيم، دنيا به منزله بهترين كتاب درسي ما خواهد بود، زيرا ((اين همه اخلاق عجيب، فرقههاي متنوع، افكار گوناگون، قوانين مختلف، و رسوم شگفتانگيز به ما ميآموزند كه درباره خود چگونه داوري كنيم.)) پس از مسافرت، بهترين تربيتها با مطالعه تاريخ صورت ميگيرد كه به منزله مسافرت به گذشته است. دانشجو بايد ((با كمك تاريخ از وجود افراد شايستهاي كه در بهترين عصرها ميزيستهاند آگاهي يابد. انسان از مطالعه حيات مردان نامي اثر پلوتارك چه منافعي كه نخواهد برد)) سرانجام دانشجو بايد تا حدي با فلسفه آشنا شود نه خردهگيريهاي نيشدار، بلكه فلسفهاي كه ((به ما بياموزد چگونه زندگي كنيم، چه چيزي را بدانيم و چه

pymansetareh@yahoo.com

چيزي را ندانيم، شجاعت و اعتدال و عدالت كدام است، ميان جاهطلبي و طمع و بردگي و آزادي چه فرقي وجود دارد، مرد با چه علايمي ميتواند رضاي حقيقي و كامل را تشخيص دهد، و تا چه اندازه بايد از مرگ و رنج و بدنامي بترسد. طفلي كه از گاهواره برخاسته باشد به درك اين درسها بيشتر از خواندن و نوشتن قادر خواهد بود.)) مونتني پس از هفت سال تحصيل دانش در مدرسه گويين، به دانشگاه رفت و به فرا گرفتن حقوق پرداخت. براي فكر استدلالي و بيان رساي او هيچ موضوعي بهتر از اين وجود نداشت، وي هرگز از ستايش عرف و بدگويي از قانون خسته نميشد. هنگامي كه شنيد فرديناند دوم پادشاه اسپانيا هيچ وكيل دادگستري به امريكاي لاتين نفرستاده است تا مبادا اختلافات ميان سرخپوستان تشديد شود، بسيار خشنود شد و آرزو كرد كه اي كاش پزشكان هم نميتوانستند به آنجا راه يابند تا مبادا بر اثر معالجات خود بيماريهاي تازهاي در آن نقاط توليد كنند. به عقيده او وضع كشورهايي كه قوانين بيشتري داشتند بدتر بود، و حساب ميكرد كه فرانسه بيش از ساير كشورهاي جهان قانون وضع كرده است. در انسانيت قانون پيشرفتي نميديد، و ترديد داشت در اينكه نظير آن وحشيگري كه قضات سفيد جبه و روحانيان سرتراشيده در اتاقهاي شكنجه كشورهاي اروپايي انجام ميدادند، در ميان وحشيان يافت شود. مونتني به خود ميباليد و ميگفت: ((تا امروز (۱۵۸۸) در هيچ اقامه دعوايي شركت نكردهام.))

۲- دوستي و زناشويي

با وجود اين، ميبينيم كه مونتني در سال ۱۵۵۷ مشاور اداره ماليات در پريگو شد، و در سال ۱۵۶۱ به عضويت پارلمان بوردو درآمد. در اينجا بود كه با شخصي به نام اتين دو لابوئسي ملاقات كرد و شيفته او شد. در جاي ديگر ديديم كه چگونه اين اشراف زاده جوان در حدود هيجده سالگي مطلبي تحت عنوان بحث در باب بندگي ارادي نگاشت، ولي آن را منتشر نكرد. اين رساله به كنتران يعني بر ضد فرمانروايي فردي مشهور شد. وي، با فصاحتي نظير فصاحت دانتون، مردم را به قيام بر ضد استبداد برميانگيخت. شايد مونتني هم در جواني تا اندازهاي شور و هيجان جمهوريت را احساس كرده باشد. در هر صورت به طرف آن شورشي اشرافي كه سه سال از او (مونتني) مسنتر بود و به منزله نمونه هوش و راستي بود، كشانده شد. مونتني در اين باره مينويسد:

پيش از آنكه يكديگر را ديده باشيم، براثر اخباري كه درباره يكديگر شنيده بوديم، يكديگر را ميجستيم. ...

تصور ميكنم كه به وسيله فرماني مكتوم و آسماني، ما يكديگر را با نامهاي خود بوسيديم. در نخستين ملاقات، كه تصادفا در جشني بزرگ و اجتماعي پرشكوه از همه مردم صورت گرفت، چنان تعجب كرديم و چنان خود را آشنا و پيوسته به يكديگر يافتيم كه از آن به بعد هيچ چيز ميان ما حايل نبود.

اين پيوستگي عميق چگونه روي داد مونتني در پاسخ اين سوال گفته است: ((از آن رو كه او، او بود و من، من بودم.)) يعني از آن رو كه به اندازهاي با يكديگر اختلاف داشتند كه مكمل يكديگر بودند. زيرا لابوئسي سر تا پا معنويت و اخلاص گرم و محبت بود; مونتني، كه بيش از اندازه روشنفكر و دوراندیش و بيغرض بود، نميتوانست تا آن حد خود را وقف عموم كند; همين دوست بود كه او را ((هم به معايب و هم به محاسن برجسته به يك اندازه متمايل يافت.)) شايد بتوان گفت كه عميقترين تجربه مونتني مشاهده مرگ اين دوست بود. در سال ۱۵۶۳، بر اثر شيوع طاعوني در بوردو، لابوئسي ناگهان به تب و اسهال خوني مبتلا شد. وي مرگ تدريجي خود را با استقامتي صبورانه و شكيبايي مسيحي تحمل كرد; و دوستش، كه در پايان حيات او در كنار بسترش ايستاده بود، هرگز آن منظره را فراموش نكرد. مونتني دست نوشته آن رساله خطرناك را به ارث برد و مدت سيزده سال آن را پنهان كرد، و چون در سال ۱۵۷۶ نسخه مغلوطي از آن بدون اجازه او چاپ شد، مونتني نسخه اصل را منتشر كرد، و اظهار داشت كه آن رساله تمرين معاني بيان كودكي شانزده ساله است.

pymansetareh@yahoo.com

آن رفاقت باعث شد که دوستي مونتني با ساير افراد به صورتي ملالآور درآيد. وي بارها نوشت که با مرگ لابوئسي نيمي از خود او نيز مرده است. در اين باره نوشته است: ((به اندازهاي عادت کرده بودم که هميشه دو نفر باشم، و به اندازهاي معتاد شده بودم که هرگز منفرد نباشم، که اکنون فکر ميکنم نيمي از خود هستم.)) از پرتو آن خاطره بود که در روابط پدر و فرزند، پسر و دختر، و زن و شوهر دوستي را مهمتر از عشق ميدانست. به نظر ميرسد که خود او عاشق زني نشده باشد. مينويسد: ((در جواني با هر گونه فکر عشق، که احساس ميکردم وجودم را غصب خواهد کرد، مخالف بودم و ميکوشيدم که از لذت آن بکاهم تا مبادا مرا با لطف خود گرفتار کند.)) البته نميتوان گفت که مونتني روابط عاشقانه نداشت، برعکس، وي اعتراف کرده است که پيش از ازدواج روابط عاشقانه بسيار و غرورآميز داشته است.)) مونتني روابط جنسي را ((لذت غلغلك دهندهاي دانسته است که از تخليه کيسه مني به انسان دست ميدهد، چنانکه طبيعت به ما لذت تخليه قسمتهاي ديگر را ارزاني داشته است.)) و اين موضوع را بيمعني ميدانست که طبيعت ((لذايذ و مدفوعات را در يکجا قرار داده است.)) وي با بيشتر فيلسوفان در اين موضوع همعقيده بود که ميل به دفع شهوت نبايد دليل ازدواج باشد، و ميگفت: ((ازدواج اگر به خاطر زيبايي و يا علايق عشقي صورت گيرد، با شکست مواجه خواهد شد يا آشفته خواهد گشت.)) به عقيده او، ازدواج بايد ((به وسيله شخص ثالثي)) ترتيب داده شود; قيد و شرط روابط جنسي را نپذيرد و بکوشد که ((از روابط دوستانه تقليد کند.)) ازدواج براي آنکه پايدار بماند، بايد به صورت رفاقت درآيد. مونتني با متفکران يوناني نيز همعقيده بود که مرد نبايد پيش از سي سالگي زن بگيرد، و خود او تا توانست از ازدواج احتراز جست. در بيست و هشت سالگي، زماني که هنوز مجرد بود، سفري به پاريس کرد و فريفته آن شهر شد. تا مدتي از زندگي در دربار لذت برد، عدهاي سرخ پوست امريکايي را در روان ديد، ميان زيباييهاي متضاد تمدن و توحش ترديد کرد، به بوردو بازگشت، و با فرانسواز دو شانسي ازدواج کرد (۱۵۶۵).

مونتني ظاهرا به دلايل کاملا عقلي ازدواج کرد تا خانه و خانوادهاي داشته باشد و بتواند املاك و نام خود را انتقال دهد، در ميان هزار و پانصد صفحهاي که نوشته است تقريبا سخني از زنش به ميان نميآورد، ولي شايد اين امر جزو آداب آن زمان باشد. وي ادعا ميکند که نسبت به زن خود وفادار بوده است، و ميگويد: ((مردم اگر چه مرا شهوتپرست ميدانند، در حقيقت اصول ازدواجم را بيش از آنچه قول دادم يا اميدوار بودم رعايت اين زن اشتغال خاطر نوابغ را قبول داشت و خود به امور خانه و زمين و حتي حسابها ميپرداخت، زيرا مونتني علاقهاي به کار و پيشه نداشت. مونتني به سهم خود به او کاملا احترام ميگذاشت، گاهي کلمهاي محبتآميز به او ميگفت، يا دليلي که حاکي از علاقه بود به او نشان ميداد، چنانکه وقتي از اسب به زير افتاد و زنش بيدرنگ به او کمك کرد، وي با اظهار تشکر عکسالعمل نشان داد; يا اينکه روزي ترجمه نامه تسليت اثر پلوتارك را، که توسط لابوئسي انجام گرفته بود، پس از چاپ به او اهدا کرد. اين زناشويي با موفقيت روبرو شد، و ما نبايد طعنههايي را که مونتني در مقالات خود به زنان ميزند جدي تلقي کنيم، زيرا فيلسوفان را رسم بر اين بود. فرانسواز شش دختر زاييد که همگي، جز يکي که مونتني از او با محبت سخن ميگويد، در کودکي درگذشتند. مونتني در پنجاه و چهار سالگي دختري بيست ساله موسوم به ماري دوگورنه را به فرزندي پذيرفت. وي درباره اين دختر نوشته است: ((او را بيش از يك پدر دوست دارم، و به منزله بهترين قسمت وجود خود و شريك خانه و تنهايي خود ميدانم.)) احساسات مونتني بالاتر از احساسات عادي بشر نبود.

۳ـ مقالات

در سال ۱۵۶۸ پدرش در گذشت، و مونتني، به عنوان پسر ارشد، ملك پدر را به ارث برد. سه يا چهار سال بعد، از مقام خود در پارلمان بوردو استعفا کرد و از هياهوي شهر به ملالت حومه آن پناه برد. حتي در اينجا آرامش او به هم ميخورد، زيرا جنگ مذهبي باعث اختلاف شهرها و خانوادههاي فرانسه شده بود. سربازان به دهکدهها حمله ميبردند، وارد خانهها ميشدند، اموال را غارت ميکردند، مرتکب هتك ناموس ميشدند، و مردم را به قتل ميرساندند، مونتني مينويسد: ((هزار بار به بستر رفتم و با خود انديشيدم که در همان شب ميبايست قرباني خيانت شوم و به قتل برسم.)) ضمنا براي آنکه غارتگران را منصرف کند،

pymansetareh@yahoo.com

درها را باز نگاه داشت و دستور داد كه اگر كساني براي تاراج آمدند، بدون مقاومت پذيرفته شوند. اتفاقا اين عده حملهاي نكردند، و مونتني توانست در ميان چكاچك سلاحها و تضاد عقايد فيلسوف وار در گوشهاي بنشيند. در لحظاتي كه مردم پاريس و بعضي از ايالات در كشتار سن بارتلمي به كشتن پروتستانها مشغول بودند، مونتني بهترين نمونه نثر فرانسوي را مينوشت. پناهگاه مطلوب او كتابخانهاي بود كه در طبقه سوم برجي واقع در سردر قلعه قرار داشت. (اين قلعه بر اثر حريقي به سال ۱۸۸۵ ويران شد، ولي آن برج باقي ماند.) مونتني كتابخانه خود را مثل جان شيرين دوست ميداشت، و آن را بدل خويش ميپنداشت.

شكل آن مدور است، و قسمت مسطحي جز آنچه به درد ميز و صندلي من بخورد ندارد; بدين ترتيب، با يك نگاه ميتوانم همه كتابهايم را ببينم. مسند من، تخت من، آنجاست. ميكوشم كه حكومت را در آنجا به صورت استبداد درآورم و آن گوشه را از جماعت زن و فرزندان و آشنايان جدا كنم.

ندرت ديده شده است كه مردي از گوشهنشيني و عزلت، كه به نظر ما مخوفترين كارهاست، تا آن اندازه لذت برده باشد. به قول او:

مرد بايد خود را از خود جدا كند و به خود بيايد. ... بايد مخزني به خود اختصاص دهيم. ... كه كاملا از آن ما باشد. ... و بتوانيم آزادي خود را در آنجا ذخيره و برقرار كنيم. بزرگترين كار مرد آن است كه بداند چگونه از آن خود باشد.

مونتني در آن كتابخانه در حدود هزار كتاب، كه جلد بيشتر آنها منقش و مذهب بود، نگاه داشته بود، و آنها را ((لذايذ من)) ميناميد، مصاحب خود را از ميان آنها برميگزيد، و با داناترين و بهترين افراد ميزيست. تنها در اثر پلوتارك، كه ((به فرانسه سخن ميگفت)) (منظور ترجمه اثر پلوتارك توسط ژاك آميو است)، ميتوانست با صد مرد بزرگ سخن بگويد، و در رسايل سنكا ميتوانست از مسلك رواقي دلپذيري كه به سبك شيريني شرح داده شده است لذت ببرد. اين دو نفر نويسندگان محبوب او بودند. در اين باره مينويسد: ((از (منبع) آنها مانند دانائيدها آب ميكشم، به همان سرعت كه پر ميكنم، خال كنم ... به سبب آشنايي با آنها، و كمكي كه در پيري به من ميكنند، و اينكه داربست كتابهايم از غنايمي كه از آنها گرفتهام ساخته شده است، موظفم به آنها احترام بگذارم.)) مونتني هرگز از كتاب مقدس مطلبي نقل نميكند (شايد مطالب آن را بيش از اندازه مشهور ميداند)، ولي از آثار قديس آوگوستينوس بارها سخن به ميان ميآورد. بيشتر اوقات قدما را بر معاصران، و فيلسوفان مشرك را بر آباي مسيحي ترجيح ميدهد. از آنجا كه وي ادبيات و تاريخ يونان و روم قديم را دوست ميداشت، ميتوان او را اومانيست ناميد، ولي آثار و نوشتههاي كلاسيك را بدون تبعيض نميپرستيد; ارسطو را سطحي و سيسرون را سخنراني پرگو ميدانست. با نوشتههاي يونانيها كاملا آشنا نبود. از شاعران لاتيني و حتي از يكي از هجوهاي محرمانه مارتيال]ماركوس والريوس ماتياليس[با تبحري فراوان نقل ميكرد. ويرژيل را دوست ميداشت، ولي لوكرتيوس را ترجيح ميداد. ضربالمثلهاي اراسموس را با شوق و ولع ميخواند. در نخستين مقالاتي كه مينگاشت، فضل فروشي ميكرد و به نوشتههاي خود زر و زيورهاي كلاسيك ميآويخت. اقتباس از چنين موادي جزو آداب آن زمان بود. خوانندگان قادر به مطالعه متنهاي اصلي نبودند، از اين نمونهها لذت ميبردند، و آنها را به منزله پنجرههاي كوچكي ميدانستند كه مناظري از قديم را در برابر چشم آنها مينهاد، و حتي بعضي از اهل فضل شكايت ميكردند كه اين نقل قولها كافي نيستند. مونتني با آنكه از گفتههاي فروشي خنديده و گفتار و پندار خود را شخصا پرورش داده است. نوشتههاي او، اگر چه معجوني از مطالب ديگرانند، به منزله خوراكي بهشتي هستند.

بدين ترتيب، پس از سال ۱۵۷۰، مونتني صفحه به صفحه و روز به روز مقالات خود را با فراغت خاطر نگاشت.

pymansetareh@yahoo.com

به نظر ميرسد كه اين اصطلاح و تقريبا اين نوع نوشته را او اختراع كرده باشد. زيرا اگر چه ((گفتارهايي)) وجود داشتند، به طرزي كاملا رسمي بودند و شباهتي به مكالمات غير رسمي و پرپيچ و خم مونتني نداشتند; و اين سبك ساده و بيبند و بار پس از مرگش علامت مشخص سبك جديد شده است. مونتني ميگويد: ((با كاغذ همان طور حرف ميزنم كه با نخستين شخصي كه ملاقات ميكنم.)) سبك طبيعي، خصوصي، و محرمانه او نماينده اوست. هنگامي كه ميبينيم چنين استاد متفكري با ما به طور خصوصي سخن ميگويد، در خود احساس آرامش ميكنيم. كتاب او را در هر صفحه كه باز كنيد، بي آنكه خود بدانيد يا توجه داشته باشيد كه به كجا ميرويد، به خواندن ادامه ميدهد. مونتني درباره آنچه به خاطرش ميرسيد يا با ذوقش موافق بود به تدريج مطالبي مينوشت و ضمن نگارش از موضوع اصلي دور ميافتاد. بدين ترتيب، در مقالهاي كه راجع به ((كالسكه)) نوشته است از روم قديم و امريكاي جديد نيز سخن به ميان آورده است. سه جلد اثر او پر از مطالب خارج از موضوعند. مونتني مردي تنبل بود، اما هيچ چيز هم به اندازه ايجاد و ابقاي نظم در عقايد و افراد دشوار نيست. خود او اعتراف ميكرد كه ((دو دل و متغير)) است. نسبت به ثبات تعصب نشان نميداد، و افكار خود را با گذشت روزگار عوض ميكرد، اما تصوير نهايي كه بدين ترتيب به دست ميآيد از خود مونتني است.

در ميان افكار آشفته او، سبكش در نهايت روشني است. ولي استعارات شگفتانگيزي نيز مانند استعارات شكسپير بكار ميبرد و قصههاي عبرتانگيزي نقل ميكند كه بيدرنگ انتزاعي را به صورت واقعي درميآورند.

كنجكاوي شديد او در همه جا از اين گونه شواهد مييابد و به هيچ مانع اخلاقي توجه نميكند. وي حرف يكي از زنان تولوز را با دقت نقل ميكند كه پس از آنكه چند سرباز به او تجاوز كردند، خدا را سپاس ميگفت كه ((در عمرم يك بار بدون آنكه خود مرتكب گناهي شده باشم، كام دلي گرفتم.))

۴ ـفيلسوف

مونتني ادعا ميكند كه فقط درباره يك موضوع يعني شخص خودش نوشته است و ميگويد: ((به درون خود مينگرم، كاري جز با خود ندارم، هميشه خود را ملاحظه ميكنم و ميآزمايم.)) وي پيشنهاد ميكند كه طبيعت بشر را بايد از راه انگيزهها، عادتها، علاقهها، تنفرها، بيماريها، ترسها، پيشداوريها، احساسات، و عقايد او شناخت. مونتني شرح حال خود را نمينويسد و در مقالات خود تقريبا هيچ نكتهاي در مورد كار سفرها، يا رفتن خود به دربار ذكر نميكند. مذهب و سياست خود را آشكارا نميگويد. اما اطلاعات گرانبهاتري در اختيار ما ميگذارد، يعني روح و جسم و اخلاق خود را به طرز صريح و نافذي تجزيه و تحليل ميكند. در اين مورد، نقايص و معايب خود را با لذت به تفصيل شرح ميدهد. براي انجام دادن اين مقصود، از خواننده اجازه ميخواهد كه با او آزادانه سخن بگويد. خوش سليقگي را رعايت نميكند، تا بتواند مردي را از لحاظ روحي و جسمي به طور عريان نشان دهد. درباره وظايف طبيعي خود با صراحتي تمام سخن ميگويد، مطالبي از قديس آوگوستينوس و ويوس درباره نفخ شكم نقل ميكند، و در خصوص روابط جنسي چنين ميگويد:

مردم نميخواهند كودكي را در حال تولد ببينند، ولي وقتي كه كسي ميخواهد بميرد، همه به ديدنش ميشتابند. براي آنكه كسي را بكشيم، خواهان دشتي وسيع و نوري فراوان هستيم، ولي براي آنكه آدمي بسازيم خود را در گوشه تاريكي پنهان ميكنيم و به دقت مشغول كار ميشويم.

با وجود اين، ادعا ميكند كه گاهي در سخنگويي احتياط كرده است و ميگويد: ((من راست ميگويم. البته هميشه دل خود را خالي نميكنم، ولي تا اندازهاي كه جرات ميكنم، حقايق را ميگويم.)) در مورد جسم خود مطالب زيادي مينويسد و صفحه به صفحه مواظب تندرستي خويش است. تندرستي كمال خوبي است. مينويسد: ((سوگند به خدا، شهرت يا افتخار براي كسي چون من به قيمت گزافي تهيه ميشود.)) تغييرات

pymansetareh@yahoo.com

شكم خود را با لحني محبتآميز شرح ميدهد. او، كه دنبال حجر الفلاسفه بود، آن را در مثانه خود يافت، و اگر چه اميدوار بود كه ريگهاي خود را ضمن جذبهاي عاشقانه دفع كند، دريافت كه آنها او را ((به طور عجيبي از شهوتراني)) باز ميدارند. و نابهنگام مانع كارش ميشوند. از اينكه ميتوانست پيشاب خود را ده ساعت تمام نگاه دارد. و ساعتهاي متمادي بدون خسته شدن سوار بر اسب باشد، به خود ميباليد. مونتني خوش بنيه و نيرومند بود، و چنان آزمندانه غذا ميخورد كه تقريبا انگشتان خود را گاز ميگرفت. وي وجود خود را به حد افراط دوست ميداشت.

مونتني نسبنامه و نشانيهاي خانوادگي، لباس زيبا، و انتصاب خود را به عنوان شهسوار سن ميشل باعث افتخار خود ميدانست، و مقالهاي نيز درباره غرور نگاشت. وي مدعي است كه اكثر معايب را دارد، و به ما اطمينان ميدهد كه اگر هم فضيلتي در او باشد، دزدانه وارد وجودش شده است. با وجود اين، صفات بسياري نيز از قبيل شرافت، خوشخويي، بذلهگويي، آرامش، ترحم، اعتدال، و اغماض داشت. اگر چه گاهي عقايد تازهاي نيز ابراز ميكرد، پيش از آنكه شهرت يابند، جلو اشاعه آنها را ميگرفت. در عصري كه كشتار به سبب وجود اصول مختلف رايج بود، مونتني از مردم خواست كه معتقدات خود را تعديل كنند و تا حد كشتار جلو نروند، وي نخستين نمونههاي فكري غير متعصب را به دنياي جديد ارزاني داشت. ما عيوب او را از آن رو ميبخشيم كه خود در آن شريكيم و تجزيه و تحليلي كه از خود ميكند در نظر ما بسيار جالب است، زيرا ميدانيم قصهاي كه ميگويد درباره خود ماست.

مونتني براي آنكه خود را بهتر بفهمد به مطالعه آثار فيلسوفان پرداخت. وي آنها را، عليرغم ادعاهاي بياساسشان در مورد تجزيه و تحليل جهان و تعيين سرنوشت بشر پس از مرگ، دوست ميداشت; از قول سيسرون ميگفت: ((هيچ موضوع بيهودهاي نيست كه يكي از فيلسوفان آن را نگفته باشد.)) از سقراط تمجيد ميكرد، زيرا به عقيده او اين فيلسوف ((معرفت بشري را، كه مدتي در آسمان مفقود شده بود، پايين آورده و دوباره به بشر باز گردانيد.)) و مانند وي ميگفت كه بايد علوم طبيعي را كمتر و طبيعت بشري را بيشتر مطالعه كرد. مونتني از خود ((روشي)) نداشت. افكار او چنان پيوسته در تحول بودند كه بر افكار فيلسوفانهاش نامي نميتوان اطلاق كرد.

مونتني در آغاز تفكرات عالي خود به مسلك رواقي گروييد. از آنجا كه مسيحيان به صورت فرقههاي برادركش درآمده و دستهاي خود را با جنگ و قتل عام خون آلود كرده بودند، و مسيحيت ظاهرا نتوانسته بود اصول اخلاقي جديدي به منظور نظارت بر غرايز بشر بياورد، مونتني جهت يافتن اصول اخلاقي طبيعي به فلسفه پرداخت اصولي كه تابع جزر و مدهاي عقايد مذهبي نباشد. مسلك رواقي ظاهرا به اين هدف مطلوب نزديك شده بود، لااقل طرز فكر چند تن از بهترين متفكران باستاني را تغيير داده بود.
مونتني تا مدتي كمال مطلوب خود را در آن جست. در صدد برآمد كه با تربيت اراده خويش بر خود مسلط شود; از همه احساساتي كه ممكن بود شايستگي رفتار يا آرامش فكر او را مختل كنند احتراز ميكرد، جميع تغييرات را با حالتي آرام ميپذيرفت، و حتي مرگ را به عنوان عملي طبيعي و قابل بخشش تلقي ميكرد.

مونتني اگر چه تا پايان عمر دست از مسلك رواقي برنداشت، روحيه پرشور او فلسفه ديگري براي توجيه رفتار خود يافت. وي با جنبهاي از مسلك رواقي، كه خواهان پيروي از طبيعت بود و با وجود اين ميكوشيد كه طبيعت را در نهاد بشر خاموش كند، مخالفت ميورزيد. مونتني قانون آفرينش را بر اساس طبيعت خود تفسير كرد و در صدد برآمد كه از اميال طبيعي خود، تا آنجا كه ضرري نداشته باشد، پيروي كند. او از اينكه دريافت اپيكور مرد شهوتپرست خشني نيست، بلكه مدافع عاقل لذايذ عاقلانه است، مشعوف شد; و چون آنهمه حكمت و عظمت را در لوكرتيوس يافت، در شگفت شد. در اين هنگام بود كه با شوق و ذوقي تمام مشروع بودن لذت را اعلام داشت. تنها گناهي كه ميشناخت افراط بود، و ميگفت: ((افراط ناخوشي مهلكي است كه لذت را ميكشد، اعتدال نابود كننده لذت نيست، بلكه چاشني آن است.)) مونتني، بر اثر تغيير عقايد خويش و انحطاط مسيحيت در فرانسه آن عصر، به مسلك شكاكان گروييد، و اين مسلك از آن به بعد در فلسفه او اثر گذاشت. پدرش تحت تاثير رساله الهيات طبيعي، تاليف دانشمندي از تولوز موسوم به ريموندو سابوندي (وفات ۱۴۳۷)، قرار گرفته بود. اين دانشمند كار پر ارج مدرسيها را در مورد معقول

pymansetareh@yahoo.com

بودن مسيحيت ادامه داده بود. پدر از فرزند خواهش كرد كه آن رساله را ترجمه كند، مونتني پذيرفت و ترجمه خود را در سال ۱۵۶۹ انتشار داد. فرانسويهاي كاتوليك از اين كتاب نكتهها آموختند، ولي بعضي از منتقدان به استدلال ريموندو اعتراض كردند. در سال ۱۵۸۰ مونتني در ((كتاب)) دوم مقالات خود، دويست صفحه تحت عنوان ((در دفاع از ريموندو سابوندي)) نگاشت و كوشيد كه به آن اعتراضات پاسخ دهد. ولي اين كار را با طرد عقيده آن نويسنده انجام داد، زيرا اظهار داشت كه خرد وسيلهاي محدود و غيرقابل اعتماد است، و بهتر است كه مذهب را بر پايه ايمان به كتب مقدس و كليساي كاتوليك استوار كنيم. در حقيقت مونتني ضمن آنكه قصد داشت از ريموندو دفاع كند، اساس نظريه او را در هم ريخت. بعضيها مانند سنت بوو اين ((دفاع)) را دليل بيهودهاي براي كفر دانستهاند. در هر صورت اين دفاع از مخربترين نوشتههاي مونتني و شايد كاملترين تشريح شكاكيت در ادبيات جديد به شمار ميرود.

مونتني مدتها پيش از جان لاك تاكيد ميكند كه ((همه معلومات از طريق حواس به ما ميرسند))، كه خرد متكي بر حواس است، ولي حواس در گزارشهاي خود ما را ميفريبند و داراي ميدان بسيار محدودي هستند.بنابر اين، خرد قابل اعتماد نيست و ((قسمتهاي داخلي و خارجي بشر پر از دروغ و نقص است.)) (در اينجا درست در ابتداي عصر خرد، يك نسل پيش از بيكن و دكارت، مونتني سوالي ميكند كه آنان هميشه از خود خواهند پرسيد، پاسكال هشتاد سال بعد به آن پاسخ خواهد داد، و فيلسوفان بعدي تا زمان هيوم و كانت به آن جواب نخواهند داد. آن سوال اين است: (چرا بايد به خرد اعتماد داشته باشيم) حتي غريزه بهتر از خرد ما را راهنمايي ميكند. ببينيد كه جانوران چگونه با غريزه پيش ميروند و گاهي هم عاقلانهتر از بشر كار ميكنند. ((ميان افراد اختلاف بزرگتري وجود دارد تا ميان افراد و جانوران.)) همانگونه كه زمين مركز جهان نيست، بشر را نيز نميتوان مركز حيات دانست. گستاخانه است اگر بگوييم خدا به ما شباهت دارد، يا امور بشري مركز توجه خداست، يا جهان به خاطر خدمت به ما وجود دارد. مسخره است اگر فرض كنيم كه فكر بشر قادر به درك ماهيت خداست. ((اي بشر بيشعوري كه نميتواني كرمي بيافريني، با وجود اين، يك دوجين خدا ميسازي!)) مونتني از راه ديگري به شكاكيت ميرسد، و آن از طريق مشاهده تنوع اعتقاداتي است كه مردم به قوانين، اخلاق، علم، فلسفه، و مذهب دارند. كدام يك از اين حقايق حقيقت است وي هيئت كوپرنيكي را بر هيئت بطلميوسي ترجيح ميدهد، ولي ميگويد: ((چه كسي ميداند كه هزار سال ديگر بعد از اين عقيده سومي پيدا شود كه اين دو عقيده را واژگون كند)) و ((آيا محتملتر نيست كه اين جسم عظيم، كه جهانش ميناميم، با آنچه ما قضاوت ميكنيم فرق داشته باشد)) علم جز فرضيات غرورآميز افراد گستاخ نيست. بهترين فلسفهها فلسفه پورهون است كه ميگفت: ((ما چيزي نميدانيم.)) به عقيده مونتني، ((مهمترين قسمت آنچه ميدانيم كوچكترين قسمت چيزي است كه نميدانيم.)) ((آنچه كمتر از همه چيز معلوم است، بيشتر مورد اعتقاد است))، و ((امري را با عقيده راسخ مسلم پنداشتن گواه بر حماقت است.)) ((خلاصه آنكه موجودي ثابت نه وجود ما و نه اشيا وجود ندارد، و ما با داوري خود، نظير همه چيزهاي فاني، پيوسته ميچرخيم، ميگرديم، و نابود ميشويم. بدين ترتيب، هيچ چيزي را نميتوان با كمال اطمينان ثابت كرد. با هستي ارتباطي نداريم.)) سپس مونتني براي التيام همه زخمها ايمان خود را به مسيحيت اظهار ميدارد، و سرودي در تمجيد خداي ناشناختني، كه همه چيز مظهر وجود اوست، ميسرايد.

از آن به بعد در همه چيز شك ميكرد، ولي سر از اطاعت كليسا نميپيچيد. عبارت ((چه ميدانم)) كه آن را روي مهر و در سقف كتابخانه خود نقش كرده بود، به صورت شعار او درآمد. شعارهاي ديگري نيز بر تيرهاي سقف كتابخانه خود كنده بود، بدين مضمون: ((له و عليه هر دو امكانپذيرند)); ((ممكن است باشد و ممكن است نباشد)); ((چيزي را تعيين نميكنم، قادر به درك اشيا نيستم، قضاوت را متوقف ميسازم، امتحان ميكنم.)) عقيدهاي نظير اين را از سقراط گرفت كه ميگفت: ((چيزي نميدانم.)) همچنين از عقايد پوهون و كورنليوس آگريپا تا حدي، و از عقايد سيكستوس امپيريكوس به مقدار زياد، اقتباس كرد. از اين به بعد ميگفت: ((من خود را به آنچه ميبينم و ميگيرم ميبندم و از ساحل فراتر نميروم.)) وي در اين هنگام در همه جا نسبيت ميديد و در هيچ جا مطلق نميافت. اين موضوع در همه معيارهاي زيبايي صدق ميكرد، و فيلسوف سرزنده ما هنگامي كه ميبيند در ميان اقوام مختلف عقايد مختلفي در مورد راز زيبايي پستانهاي زنان وجود دارد، خوشحال ميشود. مونتني معتقد است كه بسياري از جانوران از لحاظ زيبايي برتر از ما

pymansetareh@yahoo.com

هستند، و ميگويد اينكه خود را ميپوشانيم كار عاقلانهاي ميكنيم. وي ميبيند كه مذهب بشر و عقايد اخلاقي او معمولا تحت تاثير محيط او قرار ميگيرند. ((نظريه راجع به خوب يا بدي چيزها به طور كلي منوط به عقيدهاي است كه از آنها داريم))؛ چنانكه شكسپير نيز چنين ميگفت؛ و ((مردم در نتيجه عقايدي كه درباره چيزها دارند و نه به سبب خود آن چيزها در عذابند.)) قوانين وجدان از خدا نيستند، بلكه از رسم و عادت ناشي ميشوند. وجدان عبارت از ناراحتياي است كه بعد از نقض رسوم قومي ما دست ميدهد.

مونتني هوشيارتر از آن بود كه تصور كند اخلاق، به سبب نسبي بودن، ممكن است ناديده گرفته شود. برعكس، خود او كمتر از همه كس حاضر به چشمپوشي از آن بود. وي گستاخانه از روابط جنسي سخن به ميان ميآورد، و مدافع آزادي بسيار آن هم براي مردان است، اما وقتي آثار او را به دقت مطالعه ميكنيم، ميبينيم كه او داراي عقايد تازهاي نيست. به عقيده مونتني نيرويي كه در روابط جنسي صرف ميشود از انبار عمومي قوت بدن ميآيد، و از اين رو به جوانان توصيه ميكند كه عفيف و پاكدامن باشند، و ميگويد قهرمانانی كه براي مسابقات المپيك آماده ميشدند ((از هر گونه عمل جنسي و دست زدن به زنان)) خودداري ميكردند)).

از حالا مونتني يكي آن بود كه در مورد تمدن نيز شك و ترديدنشان داده و پيش از روسو و شاتوبريان مطالبي اظهار داشته است. وي از مشاهده عدهاي از هنديشمردگان در روان به فكر افتاد كه گزارشهاي جهانگردان را بخواند، و از مطالعه اين گزارشها بود كه مقاله ((درباره آدمخوران)) را نگاشت. به عقيده او خوردن گوشت مردگان از شكنجه دادن آدمهاي زنده وحشيانهتر نيست. ((در ميان آن ملت (هنديشمردگان امريكا) چيزي نميبينم كه وحشيانه يا سبعانه باشد، مگر آنكه افراد بشر آنچه را كه در ميان خودشان مرسوم نيست توحش بخوانند.)) مونتني ميگفت كه اين بوميها به ندرت بيمار ميشوند، تقريبا هميشه خوشحالند، و بدون داشتن قانون با يكديگر در صلح و صفا زندگي ميكنند. وي از هنر آزتكها و راههاي اينكاها تعريف ميكرد. از قول هنديشمردگاني كه در روان ديده بود، مطالبي بر ضد ثروت و فقر اروپا نقل كرده است، بدين مضمون كه ((اين اشخاص در ميان ما افرادي را ديدند كه از همه گونه كالا به وفور دارند، در صورتي كه جمعي ديگر از گرسنگي ميميرند، و تعجب ميكردند كه مستمندان اين ظلم و اجحاف را تحمل ميكنند و گلوي ديگران را نميفشارند.)) مونتني اخلاق هنديشمردگان را با اخلاق فاتحان آنها مقايسه ميكند، و مدعي است كه ((مسيحيان ظاهري بيماري واگيردار شرارت و فسق را براي افراد معصومي كه علاقه به آموختن داشتند و طبعا خوب بودند به ارمغان بردند.)) مونتني لحظهاي خوشمشربي خود را از ياد ميبرد و شرافتمندانه اظهار خشم و غضب ميكند:

چه شهرهاي زيبايي كه غارت شدند و با خاك يكسان گشتند؛ چه ملتهاي بسياري كه نابود يا پراكنده شدند؛ چه گروههاي بيشمار و بيآزاري از مرد و زن، درهمه حال و سني، كه به قتل رسيدند و اموالشان به غارت رفت؛ و ثروتمندترين، زيباترين و بهترين قسمت جهان به خاطر تجارت مرواريد و ادويه واژگون و ويران و ضايع شد! اي پيروزيهاي صنعتي! اي پيروزي بيارزش!

آيا اطاعت او از مذهب صادقانه بود ظاهرا مطالعات وي در آثار كلاسيك مدتي او را از اصول كليسا دور كرده بودند. مونتني عقيدهاي غير صريح درباره خدايي داشت كه به نظر گاهي به صورت طبيعت و گاهي به صورت روحي جهاني با عقل غيرقابل درك ميكرد. گاهگاهي نيز پيش از لير شكسپير ميگفت: ((ما در دست خدايان همچون توپيم، و آنها ما را بالا و پايين ميياندازند)). اما كفر را به عنوان چيزي ((غير طبيعي و مهيب)) مسخره ميكند، و خدانشناسي را تعصب ديگري ميداند چگونه ميدانيم كه هرگز نخواهيم دانست مونتني هر كوششي را كه به منظور تعريف روح و شرح نسبت آن با بدن به عمل ميآيد باطل و ادعاي صرف ميداند. وي حاضر است كه خلود روح را بر پايه ايمان بپذيرد، اما، از لحاظ تجربي يا عقلي، دليلي براي اثبات آن نميابد. و از فكر حيات جاودان احساس تنفر ميكند. ميگويد: ((اگر به خاطر ايمان نبود، من به معجزات اعتقاد نداشتم.)) و پيش از هيوم نكتهاي مشهور بدين مضمون ميگويد: ((در نظر من بيشتر طبيعي و محتمل است كه دو نفر دروغ بگويند، تا اينكه مردي ظرف دوازده ساعت به وسيله بادها از شرق به غرب برده شود.)) (مونتني ميتوانست امروزه مثل ديگري بزند). همچنين پيش از ولتر قصهاي درباره

pymansetareh@yahoo.com

زايري نقل ميكند كه ميگفت مسيحيت بايد آسماني باشد، زيرا توانسته است، با وجود فساد اداره كنندگان آن، تا اين اندازه پايدار بماند. مونتني عقيده دارد كه به سبب حادثهاي جغرافيايي مسيحي شده است; و گر نه ((جزو كساني بودم كه خورشيد را ميپرستيدند.)) تا آنجا كه خوانندهاي به ياد دارد، مونتني تنها يك بار از عيسي نام ميبرد.

داستان قهرماني و زيباي حضرت مريم فقط تا اندازهاي در روح غير احساساتي او تاثير كرد، باوجود اين، از سر تا سر ايتاليا عبور كرد تا چهار پيكر نذري را در زيارتگاه او در لورتو بگذارد. وي آن خصايص روحيه مذهبي را كه عبارت از تواضع، احساس گناه، پشيماني و توبه، اشتياق به بخشش يزداني، و لطف آمرزنده خداوند است ندارد. مونتني كسي بود كه داراي فكر باز بود و به مذهب كاري نداشت و شهيد شدن را نميپسنديد.

مونتني پس از آنكه دست از مسيحيت برداشت، مدتها كاتوليك ماند! او، كه مشركترين مسيحيان بود، مانند بعضي از مسيحيان حساس نخستين كه مدت كوتاهي در برابر يكي از خدايان مشركين سر فرود ميآوردند، گاهگاهي از نويسندگان يوناني و رومي مورد علاقه خويش روي برميگردانيد تا به صليب مسيح احترام بگذارد و حتي پاي پاپ را ببوسد. اما مانند پاسكال از شكاكيت به ايمان نگرايد، بلكه از شكاكيت به رعايت اصول متمايل شد و اين كار را تنها از طريق احتياط نكرد. وي احتمالا درك ميكرد كه فلسفه خود او، كه بر اثر ترديدها و تناقضها و شكها عقيم شده است، نميتواند چيز تجملي روحي باشد كه تحت تاثير تمدن (يا مذهب) قرار گرفته است، و فرانسه حتي درزماني كه گرفتار خونريزي فرقههاي مختلف بود، آنها را با فلسفهاي پر پيچ و خم، كه در آن مرگ تنها امر مسلم خواهد بود، معاوضه نميكرد. به عقيده او فلسفهاي عاقلانه است كه با مذهب صلح كند:

افراد ساده لوحي كه كمتر كنجكاوند و كمتر تربيت يافتهاند به صورت مسيحيان خوبي در خواهند آمد و، بر اثر احترام و اطاعت ميتوانند قوانين وفادار بمانند. افرادي كه نيرو و ظرفيت متوسطي دارند گرفتار عقايد نادرست ميشوند. ... بهترين، ثابتترين و روشنبينترين افراد به صورت نوع ديگري از مومنان درميآيند، يعني كساني كه در نتيجه تحقيقات طولاني و مذهبي ميتوانند به عمق بيشتر، و تاريكتر كتب مقدس دست يابند و اسرار مبهم و آسماني جامعه كليسايي ما را درك كنند.

كشاورزان ساده لوح افراد شرافتمندي هستند. فيلسوفان هم به آنها شباهت دارند.

بدين ترتيب، پس از آنكه مونتني نيشهايي به مسيحيت ميزند، و از آنجا كه همه اديان مانند يكديگر به منزله لفافهاي براي پوشاندن جهل آميخته با ترس به كار ميروند، به ما توصيه ميكند كه مذهب زمان و مكان خود را بپذيريم. خود او، كه نسبت به موقعيت جغرافيايي خود وفادار مانده بود، به آيين پدر بازگشت. مونتني به مذهبي حساس، معطر، و تشريفاتي علاقه داشت، و از اين رو آيين كاتوليك را به مذهب پروتستان ترجيح ميداد. از اهميتي كه كالون به اصل تقدير ميداد تنفر داشت. و چون از دودمان اراسموس بود، كاردينالهاي خوش مشرب و دنيادوست را بيشتر از ايگناتيوس يا شير ويتنبرگ دوست ميداشت. وي از اين موضوع متاسف بود كه چرا فرقههاي جديد از تعصب فرقههاي قديم پيروي ميكنند، و اگر چه بدعتگذاران را احمقهايي ميدانست كه بر سر اساطير با يكديگر رقابت ميكنند، دليلي براي سوزاندن اين افراد ناسازگار نميديد. ((در هر صورت، اين امر باعث بالا رفتن ارزش عقايد ما ميشود كه مردي را به سبب آنها زنده بسوزانيم)) يا بگذاريم كه مردم ما را بسوزانند.

مونتني در سياست نيز به صورت فرد محافظه كار و راحتطلبي درآمد، و ميگفت كه احتياجي به تغيير نوع حكومت نيست; حكومت جديد مانند سابق بد است، زيرا به دست افراد اداره ميشود. جامعه ((چارچوبي عظيم)) است، و به صورت دستگاهي پيچيده از غريزه، عادت، افسانه، و قانون به شمار ميرود كه بتدريج بر اثر رويه آزمايش و خطاي روزگار به وجود آمده است. و هيچ فرد باهوشي، هر قدر هم نيرومند و با استعداد باشد، نميتواند قسمتهاي آن را، بدون ايجاد هرج و مرج و عذاب نامحدود، از يكديگر جدا كند و

دوباره بر سر جاي خود بگذارد. بهتر است به فرمان حكمروايان امروزي، هر قدر هم بد باشند، گردن نهيم، مگر آنكه بكوشند كه فكر را نيز در زنجير بگذارند. در اين صورت است كه شايد مونتني خود را براي شورش آماده كند. در اين مورد ميگويد علت آن است كه ((خرد من براي خم شدن يا تعظيم كردن ساخته نشده است، ولي زانوهايم اين طور خلق شدهاند.)) عاقل كسي است كه ضمن احترام به مناصب رسمي از آنها احتراز كند. ((بهترين پيشهها آن است كه مملكت را نجات دهيم و به عده زيادي سود برسانيم))، اما ((تا آنجا كه مربوط به خود

pymansetareh@yahoo.com

من است از، اين كار عدول ميكنم.)) با وجود اين، مونتني خدمت خود را انجام داد.

وي متاسف بود از اينكه نيمي از عمر او ضمن تخريب فرانسه و ((در عصري تا اين اندازه فاسد، و در روزگاري تا اين حد جاهلپرور، تلف شده بود.)) مونتني ميگفت: ((همه داستانهاي باستاني را كه هرگز تا اين اندازه غمانگيز نيستند بخوانيد. ببينيد در آن ميانه يكي هست كه به آنهايي كه هر روزه ميبينيم شباهت داشته باشد)) وي در مبارزهاي كه به خاطر فرانسه صورت ميگرفت بيطرف نبود، اما ميگفت: ((علاقه من باعث نشده است كه صفات قابل تمجيد دشمنان خود را، يا عيوب قابل انتقاد كساني را كه از آنها طرفداري كردهام، فراموش كنم.)) مونتني اگر چه حاضر نبود تفنگ بر دوش بگيرد، ولي قلم او در خدمت ((سياستمداران)) يعني آن عده از كاتوليكهاي صلح دوست به كار ميرفت كه حاضر بودند تا حدي با هوگنوها سازش كنند. وي از ميشل دو لوپيتال به سبب اعتدال انسان دوستانه و احتياطآميزش تمجيد ميكرد، و هنگامي كه شنيد كه دوستش هانري در ناوار بر اثر سياستهاي لوپيتال به طرف پيروزي پيش ميرود، شاد شد. مونتني متمدن ترين فرد فرانسوي در آن عصر توحش بود.

۵- سنگهاي غلطان

سنگهاي مثانه مونتني بيش از جنگهاي فرانسه آزارش ميدادند. وي در ماه ژوئن ۱۵۸۰ اندكي پس از نخستين انتشار مقالات خويش، عازم سفري طولاني در اروپاي باختري شد تا هم دنيا را ببيند و هم به منظور تسكين درد ((قولنج)) (طبق گفته خود او)، كه او را بارها درمانده ميكرد، سري به چشمههاي آب معدني بزند. وي اگر چه زن خود را جهت سرپرستي ملك به جاي نهاد، برادر جوان و برادر زن خود، به نام بارون د/استيساك و يك منشي را، كه قسمتي از خاطرات سفر خود را براي او املا ميكرد، همراه خويش برد; عدهاي نوكر و قاطرچي هم به اين عده افزود، و عجبي نيست اگر ميبينيم كه اين خاطرات از لحاظ عقلاني ارزشي ندارند. اين نوشتهها جهت يادگار بودند و به درد انتشار نميخوردند، و مونتني پس از بازگشت آنها را در صندوقي نهاد كه صد و هفتاد و هشت سال پس از مرگش كشف شد.

آن عده نخست به پاريس رفتند. و در اينجا آن نويسنده مغرور نسخهاي از مقالات را به هانري سوم تقديم كرد.

سپس به آهستگي تا پلومبير رفتند، در اينجا مونتني هر روز تقريبا دو ليتر آب معدني ميخورد، و با زحمت زياد موفق شد سنگهاي كوچكي بيندازد. سپس از طريق لورن به سويس رفت و طبق خاطرات روزانه او، كه از قول سوم شخص نقل شده است، ((وي از مشاهده آزادي و حكومت خوب اين ملت بينهايت مشعوف گشت.)) در بادن بادن مقداري آب معدني نوشيد و سپس به آلمان رفت.در اين كشور در مراسم مذهبي لوتر، و همچنين در كليساهاي كاتوليك حضور يافت و با كشيشان پروتستان در مورد مسائل الهيات به مباحثه پرداخت.

از قول كشيشي كه پيرو لوتر بود چنين نقل ميكند كه ميگفت حاضر است هزار بار در مراسم قداس شركت كند، ولي در يكي از مراسم پيروان كالون حاضر نشود. زيرا پيروان كالون وجود جسماني عيسي را در تناول قداس انكار ميكنند. مونتني پس از حركت به سوي تيرول عظمت كوههاي آلپ را مدتها پيش از روسو درك كرد. آن عده از اينسبروك سوار بر اسب شدند و بر گردنه برنر رفتند، و مونتني ضمن راه ((سنگي متوسط)) انداخت سپس از طريق ترانت به ورونا، ويچنتسا، پادوا، و ونيز رفتند; در شهر اخير مونتني ((دو سنگ بزرگ)) به كانال بزرگ انداخت. به عقيده او، بر خلاف آنچه تصور كرده بود، شهر عالي و روسپيهاي آن زيبا نبودند. سپس به فرارا رفتند، و در اينجا (طبق مقالات، نه خاطرات سفر) مونتني با تاسو، شاعر ديوانه، ملاقات كرد، و بعد عازم بولونيا و فلورانس شدند; در شهر اخير، رودخانه آرنو ((دو سنگ و مقداري شن)) دريافت داشت. آنگاه از طريق سينا به رم رفتند، و در آنجا مونتني

pymansetareh@yahoo.com

((سنگي به اندازه تخم كاج انداخت.)) روي هم رفته سنگهايي كه شرح افزايش و دفع آنها ضبط شده است ممكن بود هرمي به وجود بياورند.

در رم به يك از كنيسه‌هاي يهوديان رفت، مراسم ختنه را ديد، و با ربيها درباره تشريفات مذهبي آنان به گفتگو پرداخت.

سپس با روسپيهاي رم مطالبي رد و بدل كرد. بر خلاف گفته ستندال، مونتني در رم نسبت به هنر بياعتنا نبود.

وي روزها در ميان خرابه‌هاي قديمي گردش كرد، و هرگز از تمجيد عظمت آنها غافل نبود. اما قضيه مهم، ملاقات او با گرگوريوس سيزدهم بود. مونتني، مانند هر فرزند ديگر كليسا، خم شد تا پاي او را ببوسد، و پاپ هم پاي خود را اندكي بالا برد تا كار او را تسهيل كند. در اين ضمن ماموران گمرك نسخهاي از مقالات را يافته و آن را به دستگاه تفتيش افكار داده بودند. مونتني را به ((اداره مقدس)) خواندند و او را، به سبب بعضي عباراتي كه بوي بدعت از آن به مشام ميخورد، به آرامي سرزنش كردند و از او خواستند كه آنها را در چاپهاي بعد تغيير دهد يا حذف كند. مونتني نيز قول داد چنين كند، و نوشته است: ((آنها را از خود بسيار راضي كردم.)) در حقيقت از او دعوت كردند كه بيايد و در رم زندگي كند. (وي توجهي به قول خود نكرد، و در سال ۱۶۷۶ كتابش را جزو ((كتب ممنوعه)) گذاشتند). شايد براي مطمئن ساختن آنها و خودش بود كه به ايتاليا سفر كرد و به زيارتگاه حضرت مريم در لورتو رفت و لوحهاي نذر او كرد. سپس دوباره از كوه‌هاي آپنن گذشت و براي نوشيدن آبهاي معدني به لوكا رفت.

در اينجا بود كه پيغامي رسيد (۷ سپتامبر ۱۵۸۱) كه او به عنوان شهردار بوردو انتخاب شده است. وي اگر چه تقاضا كرد كه او را معاف دارند، هانري سوم به او دستور داد كه بپذيرد و سنتي را كه عبارت از تصدي مشاغل عمومي بود و از طرف پدر به او ارث رسيده بود ناديده نگيرد. مونتني در بازگشت به فرانسه عجله نشان نداد و تازه در سيام نوامبر، هفده روز پس از آغاز مسافرت، بود كه دوباره چشمش به قصرش افتاد. وظايف شهردار آسان بودند، مواجب او عبارت از افتخاراتي بدون حقوق، مونتني به اندازه كافي خوب كار كرد، زيرا دوباره در ماه اوت ۱۵۸۳ براي مدت دو سال انتخاب شد. در دسامبر ۱۵۸۴، هانري دوناوار با چهل تن ملازم ركاب و يك معشوقه به ديدار او رفت. ناوار، كه بعدا پادشاه فرانسه شد در بستر اين فيلسوف خفت. در اواخر دوره دوم تصدي او، بيماري طاعون به بوردو سرايت كرد، و مونتني مانند بسياري از كارمندان از شهر بيرون رفت و به كنج خلوتي در روستاها شتافت. در سيام ژوئيه ۱۵۸۵ مقام خود را به جانشين خويش تفويض كرد و در خانه خود به استراحت پرداخت.

مونتني اگر چه پنجاه و دو سال بيش نداشت، سنگهاي مثانهاش گاه گاه او را از كار باز ميداشتند و گاهي باعث ميشدند كه چندين روز نتواند پيشاب خود را دفع كند. وي در آغاز سال ۱۵۸۸ بنيه آن را داشت كه براي بار سوم سفري به پاريس كند. هنگامي كه در اين شهر بود، اتحاديه مقدس، كه در آن زمان بر پايتخت تسلط داشت، او را به عنوان يكي از طرفداران هانري سوم دستگير كرد و به زندان باستيل انداخت (۱۰ ژوئيه ۱۵۸۸).

ولي او در عصر همان روز، بر اثر وساطت كاترين دومديسي (مديچي) آزاد شد. در اكتبر، در مجلس اتاژنرو در بلوا شركت كرد، ولي به بوردو بازگشت، آن هم درست در موقعي كه توانست پس از قتل دوك دوگيز از شركت در كارهاي مربوطه به هانري سوم اجتناب كند.

مونتني در آخرين و زيباترين مقاله خود كه ((درباره تجربه)) است، شرحي نيز راجع به فساد جسماني خود مينگارد. مثلا مينويسد كه ((دندانهايش به مرحله آخر دوام خود)) رسيدهاند. وي ((رفتن خود را از اين جهان)) بدون تلخي تحمل كرد. مونتني همان گونه كه نقشه كشيده بود زندگي كرد و توانست با غرور بنويسد: ((همه دوره باستاني را از نظر بگذرانيد; مشكل بتوانيد دوازده نفر مرد پيدا كنيد كه زندگي خود را

pymansetareh@yahoo.com

در مسيري معين و مشخص كه شيرينترين سير حكمت است انداخته باشند.)) هنگامي كه به او گفتند كه پايان عمرش نزديك شده است، وي اهل خانه و وارث خود را پيرامون خويش گرد آورد و شخصا مبالغ و اشيايي را كه در وصيتنامه خود جهت آنها اختصاص داده بود به آنها بخشيد. آنگاه آخرين مراسم مذهبي را در كمال خلوص نيت، و مثل اينكه كلمهاي ترديدآميز ننوشته باشد، به جاي آورد و در ١٣ سپتامبر ١٥٩٢ در پنجاه و نه سالگي درگذشت.

نفوذ او در مدت سه قرن و در چهار قاره برقرار بود. ريشليو آخرين چاپ مقالات را، كه توسط مادموازل دو گورني به او تقديم شده بود، با كمال مسرت پذيرفت. شارون، دوست و شاگرد او، در سال ١٦٠٣ آن مقالات را به صورت فلسفهاي رسمي و منظم درآورد. فلوريو آنها را به انگليسي ترجمه كرد و جزو آثار كلاسيك آن زبان درآورد (١٦٠٣)، ولي از سادگي و ايجاز آنها با اطناب عالمانه خويش كاست. شايد شكسپير آن ترجمه را ديده و نوشتن بزرگترين نمايشنامههاي غمانگيز خود تحت تاثير آنها قرار گرفته باشد و شكاكيتي كه در اين نمايشنامهها ديده ميشود از مطالعه همان مقالات باشد. ما سابقا از ديون مخصوص او ذكري به ميان آورديم. شايد بن جانسن هنگامي كه نويسندگان انگليسي را متهم به سرقت از آثار مونتني كرد، شكسپير را در نظر داشت.

بيكن تحت تاثير آن نفوذ قرار گرفت، و شايد انگيزه دكارت، هنگامي كه در آغاز در همه چيز ترديد ميكرد، همين مقالات بود. پاسكال در ايامي كه ميكوشيد ايمان خود را از چنگ شك و ترديدهاي مونتني برهاند، تقريبا گرفتار حالتي جنونآميز شد. بل، وونارگ، روسو، ديدرو، و ولتر نيز از آثار او بهره گرفتند: روسو از اعترافات مونتني و مقالات او ((درباره تربيت)) و ((درباره آدمخواران))، ولتر از بقيه آثار او. مونتني پدربزرگ، و بل پدر عصر روشنگري بود. مادام دو دفان، زني كه در اين عصر درخشان كمتر از ديگران فريب خورد، مايل بود كه ((همه مجلدات عظيم فيلسوفان جز مونتني را، كه پدر همه آنهاست، در آتش بيندازد.)) به وسيله مونتني بود كه تجزيه و تحليل روح و شخصيت، كه مربوط به روانشناسي است، وارد ادبيات فرانسه شد، و آثار كورني، مولير، لاروشفوكو، ولا برويير در نوشتههاي آناتول فرانس رسوخ كردند. ثورو از اين منبع استفاده بسيار برد و امرسن پيش از تحرير مقالات خويش، مقالات مونتني را خواند. در باره مونتني ميتوان گفت كه امروزه آثار او را چنان ميخوانند كه گويي آنها را ديروز نوشته است، و اين موضوع فقط درباره چند تن از نويسندگان پيش از قرن هيجدهم صدق ميكند.

مدتي است كه جهانيان عيوب او را تصديق كرده و بخشيدهاند. مونتني به اندازهاي به عيوب خود معترف بود كه تقريبا تركش منتقدان خود را خالي كرده است. وي به خوبي ميدانست كه پرگو و خودپسند است. گاهي هم از مطالبي كه از نويسندگان يونان و روم نقل ميكند خسته ميشويم، و يك لحظه مانند مالبرانش درباره مقالات او غيرمنصفانه قضاوت ميكنيم و آنها را ((صرفا بافتهاي ميدانيم از حكايتهاي تاريخي، قصههاي كوچك، ملاحظات زيركانه، و كلمات قصاري كه هيچ مطلبي را ثابت نميكنند.)) بدون ترديد مونتني كالاهاي خود را با تنبلي و به طرزي نامنظم ميچيند و بدين ترتيب از تاثير و لطف آنها ميكاهد. در دهها موضوع گفتههاي خود را را نقض ميكند، ولي حتما حق دارد، زيرا هر چيز و ضد آن را مينويسد. هر گاه در همه چيز ترديد كنيم، فلج ميشويم; اين عمل اگر چه ما را از كشتن كسي به سبب اختلاف نظر در الهيات باز ميدارد، شوق و ذوق و شجاعت را از ما ميگيرد. ما بر اثر كوشش نوميدانه پاسكال به منظور نجات دادن ايمانش از دست مونتني بيشتر متاثر ميشويم تا بر اثر علاقه مونتني به بيديني.

اما از اينگونه انتقاد خشنود نميشويم، زيرا لحظهاي چند مانع ميشود كه از ((علم مطايبت آميز)) و فكر تند اين شخص پر حرف خاموش نشدني لذت ببريم. در كجا ميتوانيم چنين مجموعه با روحي از عقل و طنز بيابيم تشابهي دقيق ميان اين دو صفت وجود دارد، زيرا هر دو ممكن است از مشاهده اشيا از دور ناشي شوند. مونتني از اين دو ساخته شده است. تاثير بد پرگويي او در نتيجه غرابت و وضوح سخنانش تقليل مييابد. در سخنان او عبارات مستعمل و حرفهاي بيمعني مطنطن ديده نميشود. از زباني كه براي اخفاي فكر يا بر اثر فقدان فكر به كار ميرود چنان خسته شدهايم كه ميتوانيم خودبيني را در اين افشاي رازهاي دروني ناديده بگيريم. از اينكه دوستدار سخنگويي ميتوانند دل ما را به اين خوبي بشناسد، به شگفتي

pymansetareh@yahoo.com

ميافتيم، و خشنود ميشويم از اينكه چنين مرد عاقلي نيز از معايب بر كنار نيست، و بزودي مورد عفو قرار ميگيريم. هنگامي كه ميبينيم او نيز ترديد نشان ميدهد و اظهار بياطلاعي ميكند، خاطر ما آسوده ميشود; و چون به ما ميگويد كه جهل ما در صورت وقوف ما بر آن به شكل فلسفه درميآيد، خشنود ميشويم; هنگامي كه پس از كشتار سن بارتلمي به مردي بر ميخوريم كه در كشتن ترديد نشان ميدهد، نفسي راحت ميكشيم! در پايان بايد گفت، عليرغم حمله او به خرد، ميبينيم كه عصر خرد در فرانسه توسط مونتني و در انگلستان توسط بيكن آغاز ميشود. مونتني، منتقد خرد، اگر خرد محض نبود، چيز ديگري نبود. وي با وجود احترامي كه به كليسا ميگذاشت، پيرو اصالت عقل بود. تنها در يك مورد پذيرفت كه از كليساي كاتوليك اطاعت كند كه بذر خرد را در ذهن فرانسويها پراكنده باشد. اگر مانند بيكن ميكوشيد كه اين عمل را بدون متزلزل كردن ايمان تسلابخش مستمندان انجام دهد، نبايد از احتياط يا دلسوزي او انتقاد كنيم. مونتني براي سوختن آفريده نشده بود، و ميدانست كه او نيز ممكن است اشتباه كند. پيرو اعتدال و خرد بود; به سبب نجابتي كه داشت، حاضر نميشد كه خانه همسايه را پيش از آنكه پناهگاه ديگري براي او بسازد طعمه حريق كند. نظريات او از ولتر عميقتر بود، زيرا دلش به آنچه توسط او خراب شده بود ميسوخت. گيبن معتقد بود كه ((در آن دوران تعصبآميز، تنها دو مرد نظربلند وجود داشتند: هانري چهارم و مونتني.)) سنت بوو، پس از آنكه مانند پاسكال مطالبي بر ضد مونتني اظهار ميدارد، سرانجام با شوق و ذوقي ناگهاني ميگويد: ((او عاقلترين مرد فرانسوي بوده است.))

IV- جاودانها يكروزه

پس از مونتني در ادبيات فرانسه تا يك نسل بعد وقفهاي پديد آمد. وي تقريبا موفق شده بود كه در جنگهاي مذهبي جان سلامت به در برد و تا پايان جنگ خود را در خود پنهان كند. در ساير نقاط اين كشور، آتش جنگ و مناقشات مذهبي باعث عقبماندگي ادبيات شد، و از زمان مونتني تا كورني، فرانسه از لحاظ ادبيات از انگلستان و اسپانيا عقب ماند، چنانكه انگلستان نيز پس از جنگهاي داخلي از آن كشور عقب ماند. دنبالهدار و ناپايدار از آسمان گذشتند، ولي ستاره ثابتي به جاي نگذاشتند. ريشليو كوشيد كه نبوغها را با اعطاي مستمري بپروراند! ولي در نتيجه ايرادگيري خود و مجبور كردن نوابغ به تمجيد از خويش، جلو پيشرفت آنها را گرفت. پس از مرگ او، لويي سيزدهم آن مستمريها را با يك حركت قلم منسوخ كرد و گفت: ((ديگر به خودمان با اين كار زحمت نميدهيم.)) شبنشينيهاي ادبي در هتل دو رامبويه و تاسيس فرهنگستان فرانسه توسط ريشليو در پيشرفت ادبيات فرانسه موثر بودند.

فرهنگستان در آغاز به صورت هيئتي از دانشمندان و مولفان بود كه در خانهاي شخصي، يعني در خانه والانتن كونرار، منشي پادشاه، تشكيل جلسه ميداد (۱۶۲۷). ريشليو، كه هم مراقب جنگ و هم مراقب ادبيات بود و به فرهنگستانهاي ايتاليا و ادبيات اسپانيا حسد ميبرد، حاضر شد آن هيئت را به صورت موسسهاي كه توسط پادشاه نيز شناخته شود درآورد. عدهاي از اعضاي آن اعتراض كردند و گفتند كه اين طرح به منزله رشوهاي است كه جهت حفظ وضع موجود پرداخته ميشود، ولي شاپلن شاعر (كه از دست كاردينال مستمري دريافت ميداشت) به آنان خاطرنشان كرد كه ((سر و كارشان با مردي است كه هرچه را ميخواهد، از روي بيميلي نميخواهد.)) اخطار شاپلن موثر افتاد، و آن عده به اتفاق آرا تصميم گرفتند كه ((طبق ميل جناب اشرف رفتار كنند.)) بنابر اين، به صورت اعضاي فرهنگستان فرانسه درآمدند (۱۶۳۵). قوانين آن چنين مقرر ميداشت:

به نظر ميرسد كه از سعادت اين كشور چيزي جز اين كم نبود كه زباني را كه بدان سخن ميگوييم از زمره زبانهاي غير مهذب بيرون آوريم. ... اگر بيش از پيش دقت كنيم، اين زبان، كه كاملتر از السنه ديگر است، ممكن است سرانجام به خوبي جانشين لاتيني شود. چنانكه لاتيني جانشين يوناني شد. اعضاي فرهنگستان موظفند كه زبان را از آلودگيهايي كه خواه از دهان مردم، خواه از دهان شركتكنندگان در دادگاهها، يا بر اثر عادات بد درباريان نادان در آن راه يافته پاك كنند.

pymansetareh@yahoo.com

كلود و ژلا، يكي از سي عضو نخستين آن، مامور شد كه فرهنگي تاليف كند. اما پنجاه و شش سال گذشت تا اين فرهنگ انتشار يافت (۱۶۹۴). در اين ضمن، فرهنگستان به طور قابل توجهي ارزش اديبان را بالا برد. درآمدن در زمره جاودانان چهلگانه به منزله تصدي مقام شامخي در حكومت بود; هيچ ملتي مانند فرانسه اديبان را تا اين اندازه گرامي نداشته است. بيشتر اوقات، فرهنگستان، كه اغلب از سالخوردگان تشكيل يافته بود، به سبب محافظهكاري خود جلو تكامل ادبي يا رشد زبان را ميگرفت، و گاهگاهي نيز درهاي خود را به روي نوابغ (مانند موليز و روسو) ميبست، ولي خود را از احزاب بركنار ميداشت و به اعضاي خود ميآموخت كه عقايد مختلف را مودبانه بپذيرند، و ضمن آنكه بسياري از چيزها دستخوش تغيير شد، ملت فرانسه پاداش فرهنگستان را بدين صورت داد كه آن را ثابت نگاه داشت.

ريشليو پس از آنكه شاعران و دانشمندان را به دور هم گرد آورد، متوجه روزنامهنويسان شد. در ماه مه ۱۶۳۱ تئوفراست رنودو به كمك ريشليو نخستين روزنامه فرانسوي را، كه بعدا به ((گازت دو فرانس)) معروف شد، انتشار داد. اين روزنامه هر هفته، به شكل ورقهاي كه به صورت هشت صفحه تا شده بود، اخباري را چاپ ميكرد كه كاردينال اجازه آنها را ميداد، يا خود او فراهم ميساخت، و چند صفحهاي را صرف اخبار معمولي ميكرد. لويي سيزدهم غالبا در آن روزنامه مطالبي مينوشت و پاسخ منتقدان حكومت را ميداد و از اينكه مادر خود را تبعيد كرده بود از خود دفاع ميكرد. گاهي هم شخصا نوشتههايش را به چاپخانه ميبرد تا مراحل چاپ شدن آنها را ببيند، حتي پادشاه هم از اينكه نام خود را در روزنامه يا كتاب ميبيند لذت ميبرد. مطبوعات فرانسه از همان آغاز عامل تبليغات بودند. و در اين مورد به عنوان وسيلهاي به شمار ميرفتند كه اقليت با سواد را از سياست دولت آگاه ميكردند. پس از چندي مردم نسبت به گازت دو فرانس بدگمان شدند و به جاي آن روزنامههاي هتاكي را كه توسط مزدوران دشمنان كاردينال فروخته ميشد ميخريدند.

بيش از همه چيز داستان عاشقانه خوانده ميشد. داستانهاي عاشقانه شهسواري از رونق افتادند، ولي نه فقط از آن رو كه سروانتس و ديگران آن را مسخره ميكردند، بلكه از آن لحاظ كه ملوكالطوايفي كه در اين هنگام تابع سلطنت شده بود، به تدريج امتيازات و اهميت خود را از دست ميداد. به جاي قصههاي مربوط به دوره رونق ملوكالطوايفي، داستانهاي عاشقانه سوزناكي كه حاكي از ميل سركوفته بود شيوع يافت. هر فرد ادب دوست و لذتطلبي در دوره لويي سيزدهم، ((آستره)) ۱۶۱۹۱۶۱۰ اثر اونوره د/اورفه را ميخواند. نبوغ نويسنده اين كتاب از زخمي كه وي در عشق برداشت رشد كرد. زن او كه به مناسبت خوبي به ((ديانا)) موسوم شده بود، شكار را بر لذت جنسي در ازدواج ترجيح ميداد، سگها را كنار ميز غذاي خود ميآورد، و با آنها در يك بستر ميخفت. هر سال سقط جنين ميكرد. اونوره گوشه عزلتي در ملك خود اختيار كرد و سرگذشت غمانگيز خود را به صورت داستان عاشقانه شباني درآورد. وي، كه اظهار اين درد را به منزله داروي رضايتبخشي ميدانست، آن داستان را در پنج مجلد و پنج هزار و پانصد صفحه، كه هر يك به تدريج انتشار يافت، شرح داد. در سرگذشت عشق سلادون چوپان به آستره، كه دخترك چوپاني است، انعكاس پايانناپذير داستان ((دياناي عاشق)) اثر مونتمايور، و سرگذشت ((آركاديا)) اثر ساناتسارو و سيدني را ميشنويم; اما اين انعكاسي خوشاهنگ بود، چوپانها و دخترکان چوپان همه لطف و همچنين همه لباسهاي توري دربار فرانسه را داشتند، زباني كه به كار ميرفت مطابق دستور هتل دو رامبويه بود، تنوع تجارب عاشقانه نظير تجارب هانري بود، و پرستيدن زنان باعث خشنودي الههاي سالنها ميشد، كه كتاب مذكور را به صورت مجموعه قوانين حسن سلوك جهت عشق افلاطوني درآورده بودند. اين كتاب به منزله چشمه زايندهاي بود كه از آن قصههاي احساساتي مادموازل سكودري، آبه پروو، سميوئل ريچاردسن، و ژان ژاك روسو به وجود آمدند. روسو اعتراف ميكرد كه آن كتاب را طي قسمت اعظم عمر خود يك بار در هر سال خوانده است. ظرف تقريبا يك قرن، اشراف و خانمها در دربارهاي فرانسه، آلمان و لهستان نامهايي را كه در آن كتاب به كار رفته بود بر خود مينهادند، قسمتهايي از آن را روي صحنه بازي ميكردند، و نيمي از نثري كه در فرانسه نوشته ميشد داستانهاي عاشقانه را پرورش ميداد (۱۶۲۴).

نيم ديگر شامل نثرهاي فراموش نشدني است. ((نامهها))، اثر لويي گه دوبالزاك، در حقيقت به منزله مقالاتي به شمار ميرفتند كه جهت تحت تاثير قرار دادن زنان متصنع نوشته شده باشند. و هدف نويسنده آنها

pymansetareh@yahoo.com

مانند وژلا و مالرب اين بود كه زبان را تطهير كند و شكل و منطق دوره كلاسيك را به زبان فرانسه بدهد. پيردو بوردي دوبرانتوم پس از عمري خوشگذراني در دربار و ارتش، به هنگام مرگ (۱۶۱۴) مشتي خاطره در كنار بستر خود بر جاي نهاد كه عشقهاي زنان فرانسوي، خصايل كاترين دومديسي، زيبايي ماري استوارت، و هوش و بذلهگويي مارگريت دو والوا را در آنها با هيجان شرح داده بود. باعث تاسف است كه قسمت اعظم داستانهاي سحرانگيز او قابل تاييد نيست. به عقيده او، ((خوب نيست كه انسان در يك سوراخ پير شود، و هيچ آدم عاقلي نيست كه اين كار را كرده باشد. انسان بايد در هر زمينه ماجراهايي داشته باشد، هم در عشق و هم در جنگ.)) وي در لحظهاي كه عاقلانهتر ميانديشيد، اعتراف ميكرد كه: ((بزرگترين سعادتي كه خداوند در ازدواج به ما ارزاني ميدارد، داشتن فرزندان خوب است، نه زندگي بدون عقد رسمي با زنان.)) ژاك اوگوست دوتو، كه در زمان دوست خود هانري چهارم قاضي و مشاور دولت بود، در تدوين و انعقاد فرمان نانت سهمي به عهده داشت و نيمي از عمر خود را مصروف نوشتن كتاب ((تاريخ زمان خود)) كرد. اهميت اين كتاب در عالمانه بودن و بيطرفي آن، و همچنين بدين سبب است كه كشتار سن بارتلمي را بدين ترتيب وصف كرده است: ((طغيان خشمي كه در تاريخ هيچ ملتي سابقه نداشته است.)) دوك سولي در پايان عمر و با كمك منشيان خود كتاب مشهوري تحت عنوان ((تاريخچه اقتصاد عاقلانه و سلطنتي هانري كبير در امور خانوادگي، سياسي، و نظامي)) نوشت و آن را ((به فرانسه، به همه سربازان، و به همه مردم فرانسه)) اهدا كرد. در سال آخر سلطنت لويي سيزدهم، گروهي از يسوعيان فلاندر، تحت رهبري ژان دو بولان، كتابي تحت عنوان ((قانون مقدس)) انتشار دادند، و در آن به طرزي احتياطآميز از زندگي قديسين، به ترتيبي كه توسط كليساي كاتوليك از آنها ياد ميشد، انتقاد كردند. اين كار، با وجود گرفتاريهايي كه براي فرقه يسوعي پيش آمد، با ذوق و شوق دنبال شد، تا اينكه در سال ۱۹۱۰ به شصت و پنج جلد رسيد. عدهاي از اساطير دوستان اعتراض كردند، ولي آن اثر حاكي از علم فرقهاي است كه از ساير فرقههاي مذهبي عالمتر بود. در اينجا باز بايد نامي از ريشليو، كه در همه جا حضور داست و مردي باور نكردني بود، به ميان آوريم. وي در هر رشته از ادب چيز مينوشت، و خاطراتي از خود به جاي گذاشته است كه اگر چه تا اندازهاي به سود خود اوست، در كتابهاي خاطرات جالبي كه در هيچ زبان ديگري نظير آنها يافت نميشود، مقامي ارجمند دارد.

در هيچ عصري شاعران كوچك تا اين اندازه زياد يافت نميشدند. آثار تئوفيل دو ويو، ونسان وواتور، اونوره، دوبوئي (ماركي دوراكان) را فرانسويهاي باوفا هنوز، ولو در مدرسه، ميخوانند. عشقهاي هرزه تئوفيل و ترديدهاي اقتضاحآميز او باعث شد كه وي به صورت ويون عصر خود درآيد، به اعدام محكوم شود، و سپس جان سالم به در برد. لطيفههاي سرزنده و زيبايش او را ((بذلهگوي عمده)) (ميخواستيم جرات كرده بگوييم ((دلقك عمده))) هنل دو رامبويه ساخت. هنگامي كه بوسوئه در دوازده سالگي در آن سالن در نيمه شب موعظه كرد، وواتو اظهار داشت كه هرگز چنين موعظهاي به اين زودي و به اين ديري نشنيده است.

دو شاعر عمده باعث افتخار اين دورهها بودند. فرانسوا دو مالرب اين اصل را ثابت كرد كه مردم هر عصري براي لذت بردن بايد چشم از گذشته بپوشند، رونسار بزرگ هنوز در دوران جواني مالرب نغمهسرايي ميكرد، او و اعضاي گروه پلئياد شعر فرانسوي را با پذيرفتن سبكها و موضوعات كلاسيك تهذيب كرده بودند، اما در اين هنگام اعقاب آنان با عبارات كهنه، جملات تفنني، بذلهگوييهاي ايتاليايي، كلمات مقلوب، اشارات نامانوس، و افسانههاي مجهول، فرانسه و زيبارويان آن را خراب ميكردند. ولي مالرب اظهار داشت كه بايد به اين وضع خاتمه داد. وي در سال ۱۵۵۵ در كان تولد يافت، در بال و هايدلبرگ تحصيل كرد، سالها در سفر گذرانيد، و هنگامي كه به دربار فرانسه رسيد، پنجاهساله شده بود. مالرب باوجود بيشرميها و شرارتهايش توانست پيش برود و شاعر محبوب هانري دو گيز بشود. ولي هانري بيش از آنچه به وي پول ميداد، از او تعريف ميكرد. مالرب اشعار خود را به كسي ميداد كه از او بيشتر پول ميگرفت، و با انتقاد از گذشتگان زمينه پيشرفت خود را فراهم ميساخت. او نيز مانند ((زنان متصنع)) سالن رامبويه با كلماتي كه حاكي از زمختي روستايي يا عمليات غيرشاعرانه درون بشر بود مخالفت ميورزيد: جملههاي مقلوب، ابهامها، اصطلاحات محاورهاي، عبارتهاي محلي، اصلاحات مخصوص گاسكوني (كه در نظر پادشاه ناخوشايند بودند)، اطناب، تنافر كلمات، غلطهاي دستوري،

pymansetareh@yahoo.com

واژه‌هاي بيگانه، عبارات و كلمات لاتيني، اصلاحات فني،آزادي شاعر در شعر، و قافيه‌هاي ناقص را طرد كرد. به عقيده او ميبايستي علو عقايد، سادگي و وضوح عبارات، هماهنگي قافيه‌ها، تناسب استعارات، نظم در شرح، و منطق در عبارت جاي آن را بگيرد.

خوب نويسي آن است كه جمله‌ها بدون قيد و بار باشند و گوش را آزار ندهند. فاصله دادن بين دو حرف مصوت ناخوشايند است و به منزله نوعي بيماري ريوي به شمار ميآيد. مالرب اشعار خود را با گوش نوكر خود ميآموزد.

در اينجا بايد يكي از اشعار او تحت عنوان ((تسليت)) را ذكر كنيم كه خطاب به دوستي كه دختر خود را از دست داده بود سروده شده است.

آن دختر از جهاني بود كه زيباترين چيزهايش بدترين سرنوشتها را دارند.

او، كه خود گلي بود، مانند گلها زيست يعني طي يك ساعت بامدادي...

نظير سختگيريهاي مرگ در هيچ جا يافت نميشود.

ما بيهوده از او خواهش ميكنيم، زيرا اين ستمگر گوشهاي خود را ميبندد و ميگذارد كه زاري كنيم پيرمرد در كلبه خويش پيرو قانون است.

و نگهبانان دروازه‌هاي لوور نميتوانند مانع رفتن او به حضور پادشاه شوند.

مالرب در عمل اصول خود را به كار نبرد. اشعار او در نتيجه قواعدش بيروح شدند. و گه دوبالزاك، كه در اين هنگام سرگرم اصلاح نثر بود، نثر خود را فقط در شعر مالرب مييافت. اما هتل دورامبويه او را با آغوش باز پذيرفت.

فرهنگستان اصول او را اتخاذ كرد. و بوالو آن را، كه اساس سبك كلاسيك بود، به ارث برد. اصول مذكور مدت دو قرن مورد توجه شديد شاعران غزلسراي فرانسه بودند. مالرب در پيري مقامي ارجمند در شعر يافت و به صورت داوري در قضاياي مربوط به زبان و سبك درآمد. بعضي از دوستدارانش او را ((فصيحترين مرد روزگار)) دانستند و خود او عقيده داشت كه هرچه مينويسد، هميشه باقي خواهد ماند. ميگويند كه در بستر مرگ (۱۶۲۸) خود را از رخوت نهايي برانگيخت تا از پرستارش، كه غلطي دستوري به كار برده بود، انتقاد كند.

ماتورن رنيه اشعار او را خسته كننده ميدانست، به قواعدش توجهي نداشت، و مانند ويون شعر را از دهان عوام ميگفت. وي اگر چه سر تراشيد و خود را آماده كرد كه كشيش شود، ولي چنان خود را در شهر عشق گم كرد كه در جواني پير شد و مويش به سپيدي گرايید. در سي و يك سالگي بر اثر نقرس و سيفيليس عليل شد. با وجود اين، ميگفت كه ((هر زني باب دندان من است.)) ولي آنها بيش از او خوب را از بد تميز ميدادند. وي محكمترين و از لحاظ جنسي بيپرواترين و همچنين طنزآميزترين اشعار فرانسوي را سرود كه از حيث صورت با اشعار هوراس و از حيث تندي با آثار يوونناليس برابر است. گذشته از اين، در شعرهاي او نام اشخاص و مكانهايي را كه ديده است ميتوان يافت. رنيه به ((زنان متصنع)) كه خواهان استعمال واژه‌هاي درست و اجتناب از تعبيرات غيرمصطلح بودند، و همچنين به اصول و سختگيريهاي مالرب ميخنديد. به نظر او در شعر التهاب و بيصبري عاشقانه مهمتر از اصول دستور، معاني بيان، و عروض است. در اينجا در ابتداي عصر كلاسيك، رمانتيسم به حركت درآمد. حتي علم و فلسفه به خاطر گزافهگويي از انتقاد او بركنار نماندند: اي فيلسوفان خوابآلود، با گستاخي بحث كنيد، بيآنكه از زمين

pymansetareh@yahoo.com

بجنبيد، به آسمان بنگريد، كاري كنيد كه آسمان به آهنگ شما برقصد، و حتي بحثهاي خود را با ترازوي آن بسنجيد. ...

فانوسي به زواياي تاريك طبيعت ببريد.

ببينيد كه اين رنگ زيبا را چه كسي به گلها ميدهد. ...

اسرار طبيعت و آسمانها را نشان دهيد: عقلتان مانند چشمهايتان شما را فريب ميدهد.

در سال ۱۶۰۹ رنيه شاعر دربار هانري چهارم شد. چهار سال بعد، در سي و نه سالگي در حالي كه بر اثر شهوتراني فرسوده شده بود، درگذشت. كتيبه روي گور خود را بدين گونه ساخته بود: من بي هيچ گونه فكري زيستم، و بنابر قانون خوب طبيعت به سر بردم.

و نميدانم مرگ چرا بايد به من اعتنا كند در صورتي كه من اعتنايي به او نكردم.

V- پير كورني: ۱۶۰۶-۱۶۸۴

پير كورني ستاره ادب بود، زيرا درام فرانسوي توسط او به صورت ادبيات درآمد، و ادبيات فرانسه تا يك قرن به طور برجستهاي به صورت درام باقي ماند.

وقايع بسياري روي داد كه زمينه كار او را فراهم ساخت. اتين ژودل نخستين تراژدي فرانسوي را در سال ۱۵۵۲ به روي صحنه آورد. سپس به تقليد از سنكا نمايشنامههاي ديگري نوشت كه همگي قصههاي زورگويي، مطالعات رواني، ظهور ناگهاني فصاحت و بلاغت، و برخلاف سنت كلاسيك بدون دستههاي همسرايان بودند، ولي طبق وحدتهاي سه گانه ارسطو يعني وحدت زمان، مكان، و عمل نوشته شده بودند. ارسطو (چنانكه ضمن بحث درباره درام عصر اليزابت ديديم) خواستار وحدت عمل يا موضوع اصلي نمايش بود، ولي وحدت مكان را لازم ندانسته و در مورد وحدت زمان اصرار نكرده بود. اما ژول سزار سكاليژر همه درامنويسان را موظف ميدانست كه روشهاي يوناني و رومي را درنظر بگيرند. ژان شاپلن اين نكته را در سال ۱۶۳۰ تكرار كرده بود. دلايلي كه در انگلستان توسط نابغه بي ملاحظهاي كه مختصري لاتيني و يوناني ميدانست بيارزش شده بود، در فرانسه كه وارث زبان و فرهنگ لاتيني بود، كاملا مورد توجه قرار گرفت. و پس از سال ۱۶۴۰ وحدتهاي سه گانه مذكور طبق نظريه سنكا توسط كورني و راسين در تراژديهاي فرانسه رعايت شدند. اين وضع تا زمان ولتر و قرن هيجدهم، انقلاب كبير، امپراطوري ناپلئون، و بازگشت خاندان بوربون باقي بود، تا اينكه درام رمانتيك با نمايشنامه ارناني (۱۸۳۰)، اثر ويكتورهوگو، پيروزي تاريخي و ديرآمدهاي به دست آورد.

در قرن شانزدهم درام فرانسه جاي معيني نداشت، و نمايشنامهها در مدرسهها، دربارها، و تالارها روي صحنه ميآمدند. در سال ۱۵۹۸ نخستين تماشاخانه دايم فرانسه در هتل دوبور گوني در كوچه موكنسي، و در سال ۱۶۰۰ تماشاخانه ده ماره در محل فعلي كوچه وييي دو تامپل افتتاح شد. در هر دو تماشاخانه، قطعه زمين مركزي و درازي بود كه طبقات متوسط در آنجا ميايستادند، ميخوردند، مينوشيدند، قمار و دعوا ميكردند، به تماشاي نمايش ميپرداختند، و ضمنا مواظب جيبهاي خود نيز بودند. در امتداد ديوارها دو رديف جاي ويژه (لژ) قرار داشت، كه طبقه متمول در آنها مينشست. پيش از حكومت ريشليو، تنها عده معدودي از زنان معمولي در تماشاخانهها حضور مييافتند. صحنه، كه در يك قسمت از زمين مستطيل شكل قرار داشت، از تماشاگران به اندازهاي دور بود كه نمايش فكر يا احساس به وسيله حالات صورت تقريبا براي بازيگران بيفايده بود، و اگر بازيگري ميتوانست بلندتر حرف بزند، انعامي دريافت ميداشت. نمايشها بعد ازظهر و معمولا از ساعت پنج تا هفت اجرا ميشدند و، طبق قانون ميبايستي پيش از غروب به پايان برسند، زيرا دو تماشاخانه مذكور در محلات خطرناك شهر واقع بودند.

pymansetareh@yahoo.com

پيش از مولير، بازيگران را معمولا از ايتاليا و اسپانيا وارد ميكردند. نقشهاي زنانه را زنان به عهده ميگرفتند، و در كمديها، به طرزي جسارتآميز، به مسائل جنسي بيشتر اهميت ميدادند تا عده بيشتري تماشاگر جلب كنند و منافع بيشتري ببرند. كليسا و پارلمان بيهوده كوشيدند كه كمديها را تطهير كنند، يا جلو آنها را بگيرند، ريشليو سطح اخلاقي درام فرانسه را بالا برد، بدين معني كه بعضي از درامنويسان را تحت حمايت و نظارت خود قرار داد، شخصا در تماشاخانهها حضور يافت، و در نوشتن نمايشنامهها با روترو، سكارون، و ديگران همكاري كرد.

بتدريج تحت نظارت كامل او اسلاف كورني، يعني گارنيه، آردي، و روترو، زمينه را براي موفقيت شگرف لو سيد فراهم آوردند.

كورني گرفتار وقايعي شد كه معمولا در راه استادي روي ميدهد، وي در سال ۱۶۰۶ در روان تولد يافت، و با اين اشكال مواجه بود كه در مركز يكي از ايالاتي كه دور از تشريفات ادبي و امكانات پاريس قرار داشت بزرگ ميشد، اما پدرش كه قاضي برجستهاي بود، توانست فرزند را با سپردن به مدرسه محلي يسوعيان به بهترين طرز ممكن تربيت كند.اين مربيان غيور از درام به عنوان وسيله تعليم استفاده ميكردند و به دانشجويان ياد ميدادند كه نمايشنامههاي كلاسيك و غير آنها را به لاتيني نمايش دهند، و اين اقدام يسوعيان در موضوع، فن، و سبك درام فرانسه تاثير كرد، بديهي است كسي قصد نداشت كه پير را درامنويس بار آورد، زيرا او براي وكالت دادگستري تربيت شده بود و خود او مدتي بدين شغل روزگار گذراند، و فصاحت ديواني شايد در جنبه سخنوري تراژديهاي او بيتاثير نبوده باشد.

كورني در بيست و يك سالگي در يك زمان عاشق و شاعر شد: محبوبش بدو اعتنا نكرد، و او به شعر پناه برد، و چون مغموم و مرعوب شده بود، درامهايي را كه تجلي روح خود او بودند روي كاغذ ميآورد. يازده سال گذشت تا اينكه همسري انتخاب كرد. (۱۶۴۰) و آن هم بر اثر كمك ريشليو بود; در اين ميان دوازده نمايشنامه تراژدي و كمدي در باره وقايع عاشقانه يا قهرمانانه نوشت. در سال ۱۶۲۹ نخستين نمايشنامه خود يعني مليت را به پاريس برد. اين نمايشنامه در هتل دو بورگوني روي صحنه آمد، واگر چه مجموعه نامعقولي از عشق و دسيسه بود، مكالمات جاندارش باعث موفقيت آن و شهرت كورني شد. ريشليو او و چهار نفر ديگر را مامور كرد تا نمايشنامههايي مطابق دستورهايش بنويسد. كورني در طرحي كه به او سپرده شده بود بيش از اندازه دست برد، به طور يكه ريشليو ناراحت شد. كورني با خشم به روان بازگشت، ولي از دست او همچنان سالانه معادل ۰۰۰,۶ دلار مستمري دريافت ميداشت.

كورني، كه در نتيجه موفقيت تراژدي سوفونيسبه، اثر مره به هيجان آمده و ناراحت شده بود، دست از كمدي برداشت و به مطالعه آثار سنكا پرداخت، و در سال ۱۶۳۵ تراژدي مده به پاريس برد. در اينجا بود كه صفات اصلي يعني قدرت فكر و علو سخن او به ظهور رسيدند. از اين تاريخ به بعد، اكثر اوقات وي در نمايشنامههاي خود از مردان و زنان بلند مرتبه سخن به ميان ميآورد، به آنها احساسات عالي ميبخشيد، و اين احساسات را با زباني شايسته و منطقي قوي بيان ميكرد. والر، شاعر انگليسي معاصر او، پس از تماشاي مده گفت كه استاد جديدي ظهور كرده است. به قول او: ((ديگران شعر ميگويند، ولي كورني تنها كسي است كه ميتواند فكر كند.)) عاليترين هنرها آن است كه آميخته به فلسفه باشد. كورني از درام قهرماني يونان و روم، از آموزگاران يسوعي، از تفكرات دلتنگكننده خود در گوشه عزلت، و از الكساندرهاي باشكوهي كه در روياهاي خود ميديد، چيزهايي آموخت و به مرحلهاي از فكر و سبك رسيد كه تا آن وقت در درام فرانسوي سابقه نداشت، و از آن تاريخ تا كنون نيز بندرت ديده شده است.

ادبيات دراماتيك ديگري توجه او را به خود جلب كرد و او را پرورش داد. كورني از نمايشنامههاي عصر اليزابت استفادهاي نبرد، زيرا اصول كلاسيك در آن رعايت نميشدند، و بنابر اين مورد استفاده او قرار نميگرفتند. اما در اسپانيا در اين زمان تئاتر مورد توجه شديد مردم بود. و لوپه دوگا، تير سود مولينا، و كالدرون به منزله وارثان حقيقي سوفوكل، اوريپيد، ترنتيوس و سنكا به شمار ميآمدند. كورني در درام اسپانيايي طبعا موضوعي دراماتيك يافت، يعني مجموعه اصول شرافتي كه پاداش اهانت يا گمراهسازي را

pymansetareh@yahoo.com

مرگ ميدانست. وي اسپانيايي آموخت، كتاب لاس موسدادس دل سيد (۱۵۹۹) اثر گيلين د كاسترو را خواند، طرح داستان را بدون معذرت خواهي مانند شكسپير اقتباس كرد، و مشهورترين، نمايشنامه را در ادبيات فرانسه نگاشت. سيد در سال ۱۶۳۶ بر صحنه آمد. تماشاگران احساس ميكردند كه تا آن وقت نمايشنامهاي به آن نيرومندي در تماشاخانههاي فرانسه ديده نشده است. يكي از معاصران ميگفت كه ((اين نمايشنامه به اندازهاي زيباست كه حتي حس عاشقي سردترين زنان را برانگيخته است، به طوري كه شور و هيجان آنها گاهي در تماشاخانههاي عمومي نيز ديده شده است. كساني در لژ ديده شده بودند كه بندرت تالارهاي طلايي و نيمكتهاي پوشيده از نقش سوسن خود را ترك ميكردند.)) خيلي از اشخاص نميدانستند كه كورني موضوع نمايشنامه را از ديگري اقتباس كرده است، و حال آنكه خود او صريحا به اين نكته اعتراف ميكرد. همگي از لطافت پيچيده آن در عجب مانده بودند. نمايشنامه از اين قرار است: شيمن و روذريگو، دو اشرافزاده، سخت شيفته و عاشق يكديگرند.

ولي دون گومس، پدر شيمن، با دون ديگو، پدر پير و بيمار روذريگو، نزاع ميكند و به او ناسزا ميگويد. روذريگو خود را موظف ميداند كه انتقام پدر را بگيرد. از اين رو گومس را به مبارزه ميطلبد و او را ميكشد. شيمن، كه هنوز روذريگو را دوست دارد، نيز خود را موظف ميشمرد كه از فرديناند، پادشاه اسپانيا، بخواهد كه يا او را به قتل برساند يا تبعيد كند. مبارزهاي كه در وجود او ميان ((حس شرافت)) و عشق درگرفته است به اين نمايشنامه و احساسات متضادي كه در آن ديده ميشوند نيرو و شدتي شگفتانگيز ميبخشد.

روذريگو شمشير خود را به شيمن ميدهد و از او ميخواهد كه وي را بكشد، ولي شيمن نميتواند تصميم بگيرد.

روذريگو مامور مبارزه با مسلمانان شمال باختري آفريقا ميشود و پس از بازگشت به سويل، پادشاهان اسير شده را با خود ميآورد و افتخارات زيادي كسب ميكند. همه مردم سويل لب به تمجيد و تحسين او ميگشايند، اما خود شيمن هنوز خواهان قتل اوست. از آنجا كه فرديناند به اين كار حاضر نميشود، شيمن تعهد ميكند كه اگر كسي محبوب او را به مبارزه بطلبد و او را بكشد، با وي ازدواج خواهد كرد. سانچو اين كار را به عهده ميگيرد. روذريگو حاضر ميشود كه سانچو او را به قتل برساند. شيمن از كينهجويي خود پشيمان ميشود و از او ميخواهد كه از خود دفاع كند. روذريگو سانچو را مغلوب ميكند، ولي جانش را ميبخشد. سرانجام، ((حس شرافت)) ارضا ميشود، شيمن عاشق خود را ميپذيرد، و داستان به خوشي به پايان ميرسد.

طي نصف يك فصل، مردم پاريس از زيبايي شيمن سخن ميگفتند و درباره سلامت عقل او بحث ميكردند. نكتههايي سياسي نيز به گوش ميخورد. ريشليو دوئل را منع كرده بود، ولي در اين نمايشنامه دوئل به صورت قسمتي از قوانين عالي درآمده بود. نجبا، كه از ريشليو تنفر داشتند، افتخار ميكردند كه ميتوانند مظهر اشرافي باشند كه قوانين را هنوز در دست دارند. گذشته از اين، كاردينال از موفقيت كسي كه دستورهاي ادبي او را به كار نبرده بود زياد اظهار خشنودي نميكرد. از اين رو، از فرهنگستان جديدالتاسيس خود خواهش كرد كه از آن نمايشنامه منصفانه انتقاد كند، و ضمنا اظهار اميدواري كرد كه نظر مخالفي ابراز دارد. فرهنگستان مباحثات خود را به اندازهاي ادامه داد كه از آتش احساسات مردم كاسته شد، و سرانجام پس از پنج ماه نظريه خود را منتشر كرد. راي فرهنگستان به طور كلي معتدل و عادلانه بود.

اعضاي آن تمجيد ظاهري از عشق رومانتيك را مورد انتقاد قرار داده، و اظهار عقيده كرده بودند كه پايان داستان مقرون به حقيقت نيست، و كلمات آخر شيمن خطاب به روذريگو در ابتداي مبارزه او با سانچو نامحجوب و خودپسندانه است، آنجا كه ميگويد: ((از نبردي كه شيمن جايزه آن است پيروز بيرون بيا.)) بر اثر نتيجهاي كه فرهنگستان ميگيرد، اين انتقاد به طرز شايستهاي تخفيف مييابد، زيرا در پايان مينويسد:

pymansetareh@yahoo.com

حتي عالمان بايد بيقاعدگيهاي اين اثر را با چشم اغماض بنگرند، زيرا اگر داراي زيباييهاي غيرعادي نبود، امكان نداشت تا اين اندازه مورد پسند عوام قرار گيرد. ... و بايد تصديق كنند كه طبيعي بودن و شدت و زيبايي وصف ناشدنيش كه آميخته به همه نقايص آن است در ميان اشعار مشابه فرانسوي مقامي شامخ براي آن به وجود آورده است.

فرهنگستان از اين تاريخ به بعد ديگر به عنوان قاضي ادبي اداي وظيفه نكرد. كورني براي آرام كردن اوضاع سيد را، كه انتشار يافته بود، به دختري از خويشان كاردينال و شاهكار بعدي خود، يعني هوراس را به خود كاردينال تقديم كرد (۱۶۴۰). ليوي اين افسانه را در تاريخ خود نوشته است. داستان از اين قرار است: در دو شهر جداگانه، در يك روز، دو خواهر هر يك سه كودك ميزايند. هوراسيوس پدر دسته اول در رم، و كورياتوس پدر دسته دوم در آلبالونگا زندگي ميكند. يك نسل بعد هر دو خانواده بر اثر ازدواج سابينا دختر كورياتوس با هوراس فرزند هوراسيوس، و بر اثر عشق كاميلا دختر هوراسيوس نسبت به يكي از فرزندان كورياتوس به هم نزديكتر ميشوند. اما در اين هنگام آن دو شهر با هم به جنگ ميپردازند و قواي آنها با يكديگر مقابل ميشوند، سابينا و كاميلا در اردوگاه روميها به خود ميلرزند، و سابينا جنبه زنانه داستان را بدين گونه بيان ميكند:

افسوس كه رميم! زيرا هوراس رمي است: من بر اثر ازدواج با او اين لقب را به دست آوردهام; ولي اگر اين پيوند مانع شود كه ببينم در كجا به دنيا آمدهام، در آن صورت كنيزي پاي در زنجير بيش نيستم.

آلبا، جايي كه براي نخستين بار نفس كشيدم، آلبا، اي موطن عزيز و نخستين عشق من، هنگامي كه ميبينم ميان تو و ما جنگ برپا شده است، از پيروزي خود به همان اندازه ميترسم كه از شكست.

اي روم، اگر شكايت ميكني كه اين كار خيانتي به توست، دشمناني پيدا كن كه بتوانم از آنها تنفر داشته باشم.

هنگامي كه از ديوارهاي تو لشكرهاي خود و آنها را ميبيني و سه برادرم در يك سو و شوهرم در سوي ديگر جاي دارند، چگونه ميتوانم نذر كنم و بي آنكه گناهي مرتكب شوم خوشبختي ترا از خدا بخواهم

بدين ترتيب، كورني در آثار خود تنها مبارزه افراد لشكرها را نشان نميدهد، بلكه كشمكش وفاداري پرشور و تراژدي مبارزه حق را با ناحق آشكار ميكند; و چون قلمش بدين ترتيب الهام ميگيرد، جملههاي محكم و ابياتي مينويسد كه نظير راه رفتن نظاميان هستند و از آنها هماهنگي ميبارد.

فرمانده لشكر آلبا به روميها تذكر ميدهد كه آنها و اهالي آلبا از يك خون و از يك سرزمينند. (آيا كورني كاتوليكها و هوگنوها را در نظر داشت) تجزيه كردن ايتاليا (فرانسه) بر اثر جنگ داخلي خيانت است، و پيشنهاد ميكند كه جنگ را با نبرد سه تن از لشكر آلبا و سه رمي خاتمه دهند. اين پيشنهاد پذيرفته ميشود، و زنان ساعتي در خشنودي آميخته به وحشت ميگذرانند.

اما فرمانده لشكر آلبا سه پسر كورياتوس را انتخاب ميكند و رهبر روميها فرزندان هوراسيوس را بر ميگزيند. زنان اشك ميريزند، و دل قهرمانان لحظهاي چند بر اثر زاري آنها نرم ميشود. ولي هوراسيوس، با تذكر وظيفهاي كه مردان دارند، آنان را سرزنش ميكند و ميگويد هنگامي كه شرافت اقتضا ميكند، نبايد وقت خود را با زنان تلف كنند:

وظيفه خود را انجام دهيد و باقي كار را به دست خدايان بسپاريد.

خدايان كاري انجام نميدهند و سه فرزند كورياتوس به قتل ميرسند، از ميان فرزندان هوراسيون فقط هوراس زنده ميماند. خواهرش كاميلا او را به سبب كشتن نامزدش ملامت ميكند، و از رم و اصول شرافت

pymansetareh@yahoo.com

و جنگ آن بد ميگويد. هوراس، كه هنوز از باده جنگ سرگران است، او را به عنوان زني كه شايستگي رمي بودن را ندارد به قتل ميرساند. زنش سابينا از بيرحمي او انتقاد ميكند، از اينكه برادران خود را از دست داده است اشك ميريزد، و از هوراس ميخواهد كه او را نيز بكشد، هوراس ميكوشد او را متقاعد كند كه ميهن پرستي مهمتر از عشق است.

البته موضوع داستان را نميتوان باور كرد، ولي آثار شكسپير هم از اين مقوله است. درام، طبق تعريف، استثنايي است; اگر قرار بود كه درامها فقط مربوط به حقايق باشند، ديگر لطفي نداشتند. درام وقتي به صورت هنر در ميآيد كه با عدم توجه به قضاياي خارج از موضوع و انتخاب نكات مهم، نظريه ما را درباره زندگي عميقتر كند.كورني ذوق و شوقي را كه عدهاي در دوره رنسانس نسبت به رم قديم داشتند به ارث برد و از اين عقيده پرهيزگارانه كه وظيفه بالاتر از اهمال كاريهاي عشق است دفاع كرد (اين موضوع بتازگي در تئاترهاي فرانسوي پيش از كورني ديده ميشد). قهرمانان او اصولا عاشق نبودند، بلكه ميهن پرست يا مقدس محسوب ميشدند.

كورني شخص مقدسي را از سالنامه كاتوليكها انتخاب كرد تا بر نمايشنامهاي كه نيرومندتر بود تسلط داشته باشد. سنت بوو ميگويد: ((همه كس متن تراژدي پوليوكت را از بر ميداند.)) در اينجا ساختمان نمايشنامه كاملا كلاسيك است، و وحدتهاي سه گانه در آن رعايت شدهاند، اما تراژدي پيچيده و موثري در ميان آن ديده ميشود. در مطالعه فقط فصاحت و بلاغت آن به گوش ميخورد; بايد از دهان بازيگران فرانسوي، كه با جامههاي فاخر در روي صحنه يا در در پرتو ستارگان در حياط انواليد يا لوور ميخرامند، آن را بشنويم. حتي در اين صورت بايد زبان و روح فرانسوي و ايمان عهد جواني را داشته باشيم. موضوع اصلي داستان بر محور تصميم پوليوكت ميگردد: اين شخص، كه رومي مغرور و تربيت شدهاي است و تازه به آيين مسيح گرويده است، در نظر دارد محراب خدايان مشركان را بشكند. در اين زمان دكيوس، امپراطور روم، دستور داده بود كه مسيحيان را قلع و قمع كنند(۲۴۹۲۵۱). محل وقوع نمايش در ملطليه پاسگاه روميها در ارمنستان است; سراسر درام در قصر فليكس، فرماندار رومي، صورت ميگيرد. به همه مسيحيان دستور داده شده است كه مانند ساير اقوام امپراطوري از خدايان سابق با قرباني و دعا بخواهند كه لشكريان رومي را بر وحشيان مهاجم و محاصره كننده پيروز كند. پوليوكت، مانند افرادي كه تازه به ديني گرويدهاند، با شور و هيجان ميخواهد كه به وسيله عملي برجسته مسيحيان را تشويق كند كه در برابر دستور امپراطور مقاومت كنند. عشق زنش پولين، دختر فرماندار، مانع او است، اما مانند يكي از قهرمانان واقعي كورني، عشق را فداي وظيفه ميكند، در حضور شخص فليكس، به اتفاق دوستي، مراسم مشركان را به هم ميزند; از آنان ميخواهد كه از پرستش يوپيتر زناكار به عبادت خداي مسيحيان، كه خدايي جز او نيست و ((فرمانرواي مطلق زمين و آسمان است))، بپردازند و براي نشان دادن ((هيولاي عاجز))، يعني خدايان رومي، بر روي محراب بروند و همه ظروف مخصوص عبادت ژوپيتر و همچنين مجسمه او را بر زمين اندازند. فليكس متجاوزان را دستگير ميكند. پولين از پوليوكت به زاري ميخواهد كه از توهين به مقدسات ابراز پشيماني كند، ولي او در عوض از زن خود ميخواهد كه به آيين جديد بگرود. پولين از پدر خود ميخواهد كه او را ببخشد، اما او نميپذيرد، و از اين رو پولين اعلام ميكند كه به آيين شوهر در آمده است و حاضر است تا هنگام مرگ همراه او برود. فليكس چنان تحت تاثير قرار ميگيرد كه چشم از منصب خود ميپوشد و مسيحي ميشود. ناگهان زجر و تعقيب مسيحيان به پايان ميرسد، فليكس دوباره به شغل سابق منصوب ميشود، ولي در اين ضمن پوليوكت شربت شهادت نوشيده است.

همه موضوعها، به استثناي شهادت و بيحرمتي به محراب، از تزيينات كورني است. او نيز بيپروايي آن شخص مقدس و همان شدت عمل را نشان ميدهد. هنگامي كه نويسنده در هتل دورامبويه اثر خود را خواند، بعضي از شنوندگان، كه اسقفي نيز در ميانشان بود، پوليوكت را اثري بيهوده، خشن و افراطي شمردند. كورني تا مدتي در اين فكر بود كه آن نمايشنامه را از بين ببرد. موفقيت آن در روي صحنه تئاتر باعث شهرت عظيم او شد (۱۶۴۳). در اين زمان چهل و يك سال ديگر به پايان عمر او مانده بود، و او، چنانكه خواهيم ديد، آن را صرف رقابت با راسين كرد; ولي نميدانست كه تا آن وقت سه نمايشنامه از بزرگترين نمايشنامههاي خود را، كه به عقيده بعضي كسان بهترين نمايشنامه در ادبيات فرانسهاند، به

pymansetareh@yahoo.com

رشته تحرير در آورده است. آنها به اندازهاي با درام رمانتيك انگلستان در عصر اليزابت يا فرانسه در قرن نوزدهم فرق دارند كه براي فهم تاثيرشان بايد نيروي تخيل را به كمك تاريخ طلبيد در آثار كورني نيز احساسات رمانتيك ديده ميشود(چنانكه نظير آنها را در آثار شكسپير ميتوان يافت). در آنها شور و هيجان با همان دقت و ظرافت دكارت مورد مطالعه قرار گرفته است، اما شور و هيجان، بنابر اصول كلاسيك عصر، اگر چه با شدت و حدت بيان شده است، در ضمن تابع ((خرد)) يا استدلال است. افراط در استدلال باعث سنگيني اين نمايشنامه‌هاست، به طوري كه آنها بندرت به پايه بلند پروازيهاي آثار راسين ميرسند. عمل از صحنه طرد شده است، و هر چه هست حكايت و نصيحت و فصاحت است.

در نوشته‌هاي كورني هر يك از اشخاص نمايشنامه به صورت فرد استدلال كننده كاملي در ميآيد. در نظر فرانسويها اين نقايص، با ملاحظه عظمت سبك و موضوع، ناچيزند. اگر در هر اثر هنري خواهان اصالت باشيم و فكر يا احساسي را جستجو كنيم كه ما را از خود و زمان بالاتر ببرد، آن را مكرر در آثار كورني خواهيم يافت. گويي او براي سياستمداران و فيلسوفان مينوشت، ادبيات خود را به طرزي ميسرود كه گويي آهنگ ميسازد، و عباراتي ميساخت كه هنوز در خاطره فرانسويان است. در اين هنگام روحيه كلاسيك و اشرافي، يعني جلوگيري از شور و هيجان با خرد و برتري شكل بر ماده، با خودداري صبورانه، شرافت اسپانيايي، و ذكاوت فرانسوي در آميخت و تئاتري به وجود آورد كه بكلي با تئاتر عصر اليزابت فرق دارد و با وجود اين، انضمام آثار راستين و مولير، به صورت ميراث گرانبها و درخشان بشريت در آمد.

VI -معماري

آيا پيروزي سبك كلاسيك در هنر نيز مانند ادبيات ظاهر شد اين موضوع در هر يك از سيماهاي اين دوره به چشم ميخورد. بعضي از كليساهاي گوتيك مانند كليساي جامع اورلئان به سبك گوتيك شدند. اما بيشتر اوقات به كليساهاي قديمي مانند كليساهاي سنت ژروز و سنت اتين دو مون نماهايي به سبك رنسانس دادند.

كليساهاي جديد ممكن بود به سبك جديد ايتاليايي ساخته شوند، چنانكه ژاك لومرسيه كليساهاي سوربون را به سبك سان پيترو، يعني مركب از ستون، سنتوري، و گنبد، ساخت. در معماري، نظير اخلاق و ادبيات و فلسفه، احياي اصول مشركان جنبه گستاخانه تازهاي به مسيحيت بخشيد.

حتي يسوعيان از اين جريان بر كنار نماندند، به ويژه آنكه فرقهاي بودند كه با قرون وسطي پيوندهاي ثابتي نداشتند.

نخستين نسلهاي آنان به رهبري ايگناتيوس لويولايي ولينت مبلغان بيباك و مدافعان پر شور پاپ و آيين كاتوليك بودند; اما در شوراي ترانت تا اندازهاي اصول اومانيسم را حفظ كردند، و همچنانكه آثار كلاسيك را جز اصلي برنامه مدارس خود ساختند، در معماري نيز نماي نيمه كلاسيك را براي معبدهاي برجسته خويش برگزيدند. از جزو، كليساي عالي خود در رم، سبك آرايشي مجلل خود را از فراز آلپ و پيرنه به ساير كشورها انتقال دادند. همه آنان طرفدار تزيينات فراوان نبودند; چنانكه مشهورترين معمارشان كسي كه نماي بال كوچك كليساي اورلئان را ساخت كليساها و مدرسه‌هايي در كمال سادگي و متناسب با شخصيت و پولش به وجود آورد. اما آن فرقه پس از آنكه ترقي كرد، عماراتي پر نقش و نگار ساخت. در سال ۱۶۲۷ شروع به ساختن كليساي زيبايي كرد كه مردم پاريس آن را لژزوئيت (يسوعيان) مينامند. نماي آن رومي و داخل آن پر از سرستون و قوس است، و طاقيهايي كه همسرايان در زير آنها آواز ميخوانند، به طرز موزوني به هم پيوستهاند و گنبد درخشاني را نگاه ميدارند.

جان اولين، كه در سال ۱۶۴۴ در پاريس گردش ميكرد، اين كليسا را ((يكي از كاملترين آثار مهندسي در اروپا)) ناميد.۱۴۹ در اين كليسا از ناخوشايندهاي باروك خبري نبود. و در آن هيچ چيز نامناسب و غير

pymansetareh@yahoo.com

عادي ديده نميشد. در فرانسه سبك باروك بر اثر سليقه اشراف تعديل شد، چنانكه رونسار و مالرب وقاحتهاي را بله را تهذيب كردند.

طي جنگهاي مذهبي، معماري مذهبي عقب افتاد، و ضمن صلح و آرامش، معماري غير مذهبي پيش رفت. در لاروشل، ليون، تروا، و رنس عمارت شهرداري ساخته شد. در پاريس كاترين دو مديسي، كه مايل بود لوور را به شارل نهم و ملكهاش بدهد، فيليبر د لورم را مامور كرد كه قصر تويلري را براي او و آجودانهايش بسازد. اين نام از كارگاههاي كاشي كه در آن حدود بودند گرفته شد. قصر جديد، كه داراي نماي رنسانسي و ستونهاي كورنتي بود، در غرب لوور در ميدان فعلي كاروزل ساخته شد و تا ۲۴۶ متر به موازات رودخانه سن ادامه داشت. اما در سال ۱۸۷۱، بر اثر درگيريهاي دوران كمون پاريس، طعمه حريق شد، و از آن جز باغهاي زيباي تويلري باقي نماند.

در زمان هانري چهارم، معماري غير مذهبي به سرعت مقام ديرين را بازيافت.((پون نوف))، كه در سال ۱۶۰۴ افتتاح شد، به صورت يكي از مشهورترين پلهايي در آمد كه بر روي سن ساختند هتل دو ويل، كه ساختمان آن در سال آخر حيات هانري به پايان رسيد، تا سال ۱۸۷۱ در آنچه مايه افتخار مردم بود به عنوان رقيب نوتردام و لوور باقي ماند.

هانري نيز مانند فرانسواي اول و لويي چهاردهم هنرمندان را به دور خود گرد آورد، سخنان آنان را فهميد، و كارهايشان را تنظيم كرد. آنان نيز لوور را با ساختن ((پاويون دو فلور)) وسيعتر كردند و به وسيله گراند گالري آن را به تويلري پيوستند. در فونتنبلو، نمازخانه كوچك، گالري د سر، حياط و سالن بيضوي، پورت دوفين، و گالري دو ديان را ساختند.

در عهد هانري بزرگ فونتنبلو به منزله كمال رنسانس فرانسه به شمار ميآمد. كرد كه قصري به نام لوكزامبورگ در خيابان وژيرار، در جنوب سن، براي او بسازد (۱۶۱۳۱۶۲۰). لويي سيزدهم وريشليو هنگامي كه خود را از زير نفوذ اين زن رها ساختند، لومرسيه را مامور كردند كه دوباره لوور را به عنوان مركز حكومت وسيعتر كند. در اين زمان ((پاويون دو لورلوژ)) تكميل شد، جناحهاي بزرگ توسعه يافتند، و آن ساختمان باشكوه به صورت كنوني در آمد. ريشليو از روي نقشههاي لومرسيه قصر مجلل كاردينال را در پاريس بر پا كرد، و مجموعههاي مجسمه و تابلو و ساير آثار هنري را در آنجا گرد آورد. جزو آنها آثار مانتنيا، لئوناردو داوينچي، ورونزه، و همچنين تابلو بردگان اثر ميكلانژ ديده ميشدند. قسمت اعظم اين گنجينه توسط لويي سيزدهم و لويي چهاردهم به موزه لوور انتقال يافتند و از آنجا به ما رسيدند.

در معماري خانگي، فرانسوا مانسار افق پاريس را با ساختن بامهاي معروف به مانسار تغيير داد، و آن عبارت از بامي بود كه دو شيب داشت: شيب پايين تندتر از شيب ديگر بود و برف و باران را به سهولت فرو ميريخت و در بام فوقاني فضاي بيشتري به وجود ميآورد. بسياري از دانشجويان و هنرمندان پاريسي در ((مانسارد))، يعني اطاق زير شيرواني، زيستهاند. مانسار چندين كليسا در پاريس و قصرهاي بسياري در فرانسه بر پا كرد. مهمتر از همه آنهايي هستند كه امروزه در مزون لافيت در حومه پاريس ديده ميشوند. در سال ۱۶۳۵، ((موسيو)) گاستون د/اورلئان او را مامور كرد كه در بلوا قصري خانوادگي براي او بسازد. مانسار فقط جناح شمال باختري را ساخت. نماي آن، كه به سبك رنسانس است، و همچنين پله مجلل آن، به عنوان شاهكار ((ماهرترين معماري كه فرانسه در دامان خود پرورده است)) به شمار ميآيند.

VII- هنرهاي ديگر

هنرمندان به همان سنت كلاسيك، كه در نتيجه ظرافت و احساس فرانسوي ملايم شده بود، كليساها، عمارتهاي عظيم، باغها، و آرامگاههاي بزرگان را ساختند. ژرمن پيلون زيبايي رنسانس را از چليني،

pymansetareh@yahoo.com

پريما تيتچو، و ژان گوژون به ارث برد، ولي آميختگي لطف و نيرو را، كه خاص سبك گوتيك بود، فراموش نكرد. شاهكارهاي او عبارتند از سه آرامگاه: يكي از آنها در كليساي سن دني كاترين دو مديسي و هانري دوم را، كه گاهگاه شوهر او بود، در جهان ديگر به هم پيوست و به ملكه چنان زيبايي شاعرانهاي بخشيد كه دل تنهاي او را گرم ساخت. شاهكار ديگر او، كه اكنون در لوور است، مايه مباهات رنه دو بيراگ صدر اعظم فرانسواي دوم و شارل نهم است، و آن مظهر غرور است كه به صورت پرهيزگاري و تقوا در آمده و نمونه شگفت انگيزي از نمايش پيچ و خم جامه است كه به صورت مفرغ ريخته شده باشد. در كنار آن، آرامگاه والانتين بالبياني همسر رنه قرار داد: در قسمت فوقاني، اين زن، كه در عنفوان جواني نشان داده شده، جامهاي منقش در بر دارد؛ در قسمت تحتاني، همان زن زيبا با استخواني و سينهاي چين خورده و پستانهايي فرورفته و خالي مجسم شده است. اين خود به منزله اعتراضي شديد عليه بيرحمي مسخره آميز روزگار در مورد زيبايي است. اين آرامگاهها بتنهايي كافي بودند كه در آن عهد پيلون را از هر مجسمهساز فرانسوي مشهورتر كنند، ولي او تعداد زيادي مجسمه به آنها افزود كه همگي ارزش فراواني دارند و اكنون بيشتر در گنجينه پايان ناپذير فرانسه، يعني لوور مضبوطند.

در آنجا نيز، در چند قدمي، آثار جانشينان پيلون را ميتوان ديد، كه عبارتند از: يك مجسمه سر زنده از هانري چهارم، اثر بارتلمي ترامبله، با تبسمي اسرارآميز نظير لبخند موناليزا؛ آرامگاه آن دو مونمورانسي، اثر بارتلمي پريور؛ و يك مجسمه اثر پير بريار، كه زن عرياني است با گونههاي باد كرده و در هوا مينويسد و گويي شعر كيتس را اصلاح ميكند و ميگويد: ((در اينجا كسي خفته است كه نامش در باد نوشته شده است.)) در نمازخانه كوچكي در شانتيي اثري تاريخي به يادگار كاردينال دوبرول، كار ژاك سارازن، ديده ميشود. بعضي از اين مجسمهسازان در رم تحصيل كردند و از برنيني طرز آرايش افراطي، حركت و احساس هيجان آميز را آموختند، اما اين زيادهرويها تحت نظر ريشليو سختگير، و سليقه كلاسيك لويي چهاردهم، بزودي متروك شدند. در مدالهاي بزرگ اثر ژان وارن ظرافت و كمال ((قرن بزرگ)) ديده ميشود. اين شخص از ليژ به فرانسه رفت، در آنجا اقامت گزيد، و در تصويرهاي كوچكي كه از ريشليو، مازان، و آن دتريش كشيد چنان مهارتي از خود نشان داد كه هيچ مدالساز بعدي به آن پايه نرسيد.

اگر هنرمندان فرانسه هيچ مجسمه، ساختمان، يا تابلويي از خود به جايي ننهاده بودند، هنوز اين كشور حس احترام ما را به سبب آثار هنري كوچكترش بر ميانگيخت. حتي در دوره آشفته ميان سلطنت فرانسواي اول و لويي چهاردهم، طرحها، كندهكاريها، ميناكاريها، طلاكاريها، خاتمكاريها، آهنكاريها، چوبكاريها، بافتنيها، فرشينهها، و طراحي باغهايي كه هنرمندان فرانسوي ميساختند، با آثار مشابه معاصران آنان در فلاندر و ايتاليا رقابت ميكردند و، به عقيده جمعي، از آنها نيز بهتر بودند. تصويرهايي كه ژاك كالو از كوليها، گداها، و افراد خانه به دوش كشيده است كاملا زنده به نظر ميرسند، و مجموعه سياه قلمهاي او، تحت عنوان ((مصايب جنگ)) دو قرن پيش از گويا (نقاش) شهرت يافتند. از مشاهده روزنه مشبكي كه به گالري آپولون در لوور منتهي ميشود، ميتوان به استادي هنرمندان در آهنكاري پي برد. بافتن فرشينه مانند مجسمه سازي يا نقاشي اهميت بسيار داشت. ژان گوبلن در قرن پانزدهم كارگاههاي رنگرزي را در پاريس افتتاح كرده بود، و در قرن شانزدهم كارگاه فرشينه بافي به آن افزده شد.

فرانسواي اول كارگاه ديگري در فونتنبلو تاسيس كرد، هانري دوم كارگاه سومي در پايتخت به وجود آورد. كاترين دو مديسي هنگامي كه به ديدن سفيران اسپانيا در بايون رفت، بيست و دو فرشينه را، كه براي فرانسواي اول بافته شده بودند، با خود برد تا ثروت و هنر فرانسه را نشان دهد. اين صنعت هنري در عهد هانري دوم رو به انحطاط نهاد، اما هانري چهارم، با آوردن نسل جديدي از طراحان، رنگرزان، و بافندگان فلاندري به پاريس، آن را به حال اول باز گردانيد. پنج نمونه برجسته آنها، كه از عصر او باقي ماندهاند يعني ((شكار ديانا))، زينت بخش كتابخانه مورگن نيويورك هستند.

تزيينات داخلي تحت تاثير سبك باروك، كه از ايتاليا انتشار مييافت، قرار گرفت. صندليها، ميزها، صندوقها، قفسهها، جعبههاي ساختند و تا حد افراط عاج، لاجورد، يشم، و عقيق در آنها به كار ميبردند يا آنها را با مجسمههاي كوچك ميآراستند.

pymansetareh@yahoo.com

در دوره لويي سيزدهم بسياري از صندليها را با مخمل يا سوزنكاري يا فرشينه ميپوشاندند روي ديوارها و روي سر ستونها يا سقفها اشكال فراواني از گياه و جانور ميساختند يا ميكشيدند. در بخاريهاي ديواري، ديگر آن ناهمواري قرون وسطايي را به كار نميبردند، و گاهي آنها را با خطوط پيچ در پيچ ظريف و رنگارنگ ميآراستند.

در كوزهگري، دو مرد كهنسال به اوج ترقي رسيدند. يكي لئونار ليموزن كه تا سال ۱۵۷۴ به ساختن ميناكاريهايي ادامه داد كه باعث شهرت او در زمان فرانسواي اول شده بودند، و ديگري برنار پاليسي كه در سال ۱۵۱۰ تولد يافت و تا ۱۵۸۹ جان سالم به در برد. پاليسي شيفته و فريفته كوزهگري بود و كنجكاوي شورانگيزي داشت كه او را به كشاورزي، شيمي، مذهب، و همه موضوعات از تشكيل سنگها گرفته تا ذات خداوند راغب ميساخت. وي خواص شيميايي خاكهاي مختلف را براي تهيه بهترين ماده جهت كوره خود آزمايش كرد، و سالها زحمت كشيد تا ميناي سفيدي تهيه كند كه رنگهاي ظريف را بپذيرد و آنها را ثابت نگاه دارد. پاليسي نيمي از دارايي خود را صرف كوره سفالسازي كرد، و قصه خود را به طرزي بر زبان آورد كه گويي ميخواهد چليني را به مبارزه بطلبد. چون به علت فقر نميتوانست كسي را استخدام كند، همه كارها را خود انجام ميداد، و دستهاي خود را اغلب طوري ميبريد كه ميگفت:((مجبور بودم آش خود را با دستهايم، كه آنها را در تكههاي پارچه بسته بودم، بخورم.)) و((پس از آنكه ده سال بدين ترتيب كار كردم، به اندازهاي لاغر شدم كه هيچ ماهيچهاي روي بازوها يا ساق پاهايم ديده نميشد. ساق پاهايم به اندازهاي لاغر شدند كه قادر به نگاهداري بند جورابهايم نبودند. وقتي كه راه ميرفتم، جورابهايم روي كفشهاي كهنهام ميافتاد.)) همسايگانش او را به جادوگري و عدم توجه به خانوادهاش متهم ميكردند. سرانجام، در حدود سال ۱۵۵۰، مخلوطي را يافت كه در جستجوي آن بود، و مينايي از لعاب قوس قزحي ساخت و آن را براي متداول كردن ظرفها و مجسمههايي به كار برد كه به طرز درخشاني با ماهيها، سوسمارها، مارها، سنگها، و حشرات، و پرندگان، يعني همه مظاهر طبيعت،آراسته ميشدند. كاترين دو مديسي (مديچي) از گذاشتن اين فسيلهاي مصنوعي در باغ و گلزار خود مشعوف شد و به كوزهگر سالخورده كارگاهي در تويلري عطا كرد، و او در اين محيط تازه حوريهايي نيز به تزيينات خود افزود. وي اگرچه هوگنويي متعصب بود، در كشتار سن بارتلمي جان سالم به در برد، زيرا كاترين و درباريانش شيفته گلدانها، ظرفها، فنجانها، شمعدانها، و عقايد عجيب او بودند. اما در سال ۱۵۸۸ اتحاديه كاتوليكها دستور تازهاي براي تعقيب پروتستانها صادر كرد، و پاليسي در زندان باستيل خود در سال ۱۵۹۰ چنين نوشت:

در اين سال]در واقع ۱۵۸۹[استاد برنار پاليسي در هشتاد سالگي در زندان باستيل، به سبب مذهبي كه داشت، درگذشت. وي قرباني بدبختي، بدرفتاري، و فقر شد. ... زندانبان به عمه اين نيكمرد، كه براي احوالپرسي به زندان رفته بود. ... گفت كه اگر ميخواهد او را ببيند، جسدش را با سگان در كنار باروها خواهد يافت، محلي كه او را در آنجا مثل سگان انداخته است.

VII- پوسن و نقاشان

فرانسه از لحاظ نقاشي هنوز تابع فلاندر و ايتاليا بود. فرشينه بافهاي فلاندر هنر خود را در پاريس برتر از ساير هنرها نشان داده بودند، و نقاشان آن ناحيه در پاريس، ليون، تولوز، مونپليه، و بوردو پيشرفت كردند. بهترين تابلوهاي فرانسوي در اين زمان توسط هنرمندان فلاندر، كه در فرانسه مقيم بودند، تهيه شدند، مانند تابلو زيباي اليزابت اتريشي (مضبوط در لوور) توسط فرانسوا كلوئه، تابلو هانري چهارم مغرور (در شانتيي) توسط فرانس پوربوس كهين، و بهتر از همه ريشليو كار فيليپ دو شامپني.

اما در اين دوره نفوذ ايتاليا در نقاشي فرانسوي بيش از نفوذ ساير كشورها بود. دانشجويان هنردوست به رم ميرفتند (گاهي هم به خرج دولت فرانسه) و پس از بازگشت، ميان ايدآليسم استادان فلورانسي قرن شانزدهم و رئاليسم بدبينانه استادان بولوني و ناپلي قرن هفدهم مردد بودند. سيمون ووئه از چهارده سالگي

pymansetareh@yahoo.com

(۱۶۰۴) چنان شهرتي به عنوان نقاش به دست آورد که سه کشور براي استخدام او با يکديگر رقابت ميکردند. چارلز اول کوشيد که او را در لندن نگاه دارد، ولي بارون دوسانسي او را به عنوان سفير به قسطنطنيه فرستاد; در آنجا سيمون به خدمت سلطان احمد اول رسيد و، پس از يك ساعت مشاهده دقيق سيماي وي، شبيه بسيار قابل توجهي از او کشيد. ووئه، پس از مراجعت به ايتاليا، عاشق ونيز، ورونزه، و سپس شيفته کار اوادجو در رم شد.

دوکها و کاردينالهاي رم به انداز هاي به او مهرباني کردند که وي پانزده سال در ايتاليا ماند. در سال ۱۶۲۷ لويي سيزدهم، که هر سال مبلغ ۴,۰۰۰ ليور به عنوان مستمري به وي پرداخته بود، او را به فرانسه فراخواند، به عنوان نقاش دربار به کار گماشت، و آپارتماني در لوور در اختيار او گذاشت. پس از مدت کوتاهي، همه در فرانسه خواهان او شدند. ووئه نمازخانه کوچك قصر ريشليو را تزيين کرد، تصوير هايي پيرامون محراب کليساي سنت اوستاش، طرحهايي براي فرشينه‌هاي قصر، و تابلو هايي براي درباريان کشيد. از آنجا که سفارشهاي زيادي دريافت داشته بود، همکاران خود را در مکتبي گرد آورد که به صورت فرهنگستان سلطنتي نقاشي و مجسمه سازي درآمد. در اينجا بود که وي لوسوئور، مينيار، لونوتر، بوردون و لوبرن را استخدام و تربيت کرد. کارهايي که از او باقي ماندهاند به دشواري شهرت او را تاييد ميکنند. ولي او در تاريخ فرانسه اين مقام مهم را داراست که نقاشان عصري عالي را تربيت کرده است.

سه برادر به نامهاي آنتوان، لويي، و ماتيولونن با دلسوزي متاثر کنندهاي طرحهايي از زندگي کشاورزان کشيدند، و بدين ترتيب در تابلوهاي عصر تغييراتي به وجود آوردند. اين سه نفر در زندگي کشاورزان مذکور فقر خاموش و نيروي ترسناك فرانسه قرن هفدهم را ميديدند. ژرژ دولاتور (که اخيرا در نتيجه تقريظ نقادان شهرت يافته است) مانند آنها قلم موي خود را در خدمت بينوايان به کار برد. تابلوهاي متناسب او تحت عنوان مرد دهقان و زن دهقان تقريبا در قله نقاشيهاي اين دوره ميايستند. با توجه به اينکه موزه هنري متروپليتن در نيويورك تابلو فالگير او را در سال ۱۹۶۰ به مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ دلار فروخت، ميتوان به شهرت کنوني او پي برد. همچنين نهضت مخصوصي در نقاشي فرانسه در اين عصر پيدا شد که عطف توجه هنرمندان از دربار به کلبه پيوستگي داشت، و آن عبارت از تکامل فن منظره سازي به عنوان عاملي اصلي در هنر تصويري بود.

پدر نيکولاپوسن سربازي در ارتش هانري چهارم بود. و هنگامي که پس از نبرد ايوري در خانه نيکولا د لزمان مستقر شد، دختر او را، که زني کشاورز بود و حتي نميتوانست اسم خود را بنويسد، به زني گرفت و شروع به کشت و زرع در مزرعهاي نزديك لزآندلي در نورماندي کرد. پسرشان شيفته دشتها و بيشه‌ها شد و توانست لحظاتي از آنها را با مداد يا قلم تصوير کند. کانتن وارن براي تزيين کليسايي به لزآندلي آمد، نيکوکاري جوان کار او را مشتاقانه تماشا کرد، و با خواهش و تمنا از او درسهايي در ترسيم و نقاشي گرفت. پس از حرکت وارن، نيکولا در هيجده سالگي (۱۶۱۲) براي فراگرفتن هنر به پاريس گريخت. در آنجا چند ماهي را در گرسنگي گذرانيد، اما اين وضع نتيجه بسيار مطلوبي بخشيد، زيرا وي به گراورهايي برخورد که رموندي از روي آثار رافائل ميساخت. نيکولا از اين گراورها دو الهام گرفت: يکي آنکه خط وسيله هنر است نه رنگ، و ديگر اينکه رم پايتخت هنر است. مدت هشت سال کوشيد که به آن شهر برسد.

زماني تا حدود فلورانس پيش رفت، ولي تهيدست و مايوس و بيمار به پاريس بازگشت. بار ديگر همان عمل را از سر گرفت، ولي طلبکاري او را در ليون گرفتار کرد. ناچار بازگشت تا براي پرداخت قرضها و تهيه غذاي خود در قصر لوکزامبورگ به نقاشيهاي جزئي بپردازد. در سال ۱۶۲۲ جووانی باتيستا مارينی، که به پاريس آمده بود، او را براي مصور کردن شعر آدونه به خدمت خود درآورد. ترسيمهاي پوسن باعث تمجيد مارينی و سفارشهاي ديگري شدند.

نيکولا تصوير هايي از روي بيميلي کشيد، در پول خود صرفه جويي کرد، و در سال ۱۶۲۴ سرانجام به ديدار رم نايل آمد.

pymansetareh@yahoo.com

مارينى نزد كاردينال فرانچسكو باربرينى از او تعريف كرد و گفت: ((در اينجا جوانى را خواهيد ديد كه شورى شيطنت آميز دارد)) جوانى كه ((ديوانه نقاشى)) است (در اين مورد تجزيه و تحليلى را كه هيروشيگه از خود كرده است تغيير داده‌ايم). پوسن ديوانه ايتاليا نيز بود، ولى نه به سبب نقاشيهاى استادان دوره رنسانس، بلكه به سبب كمال قسمتهاى بازمانده از فوروم در رم، و نه به سبب فرسكوهايى كه از دوران باستان مانده بود، بلكه به خاطر خود رم، يعنى دورنماها، دشتها، درختها، و حتى خاك آن. شايد او نيز مانند شيفتگان بعدى در شگفت بود از اينكه چرا خداوند نگذاشته است كه وى در ايتاليا متولد شود.

كاردينال باربرينى براى آزمايش به او دستور داد كه تابلو مرگ گرمانيكوس را بسازد; نتيجه اين كار رضايت بخش بود، و پوسن پس از مدت كوتاهى همه سفارشها را به انجام رساند. حاميان او، خواه كليسايى خواه غير كليسايى، مشتاق تصوير زنان عريان بودند، و او تا چندى با كشيدن تابلوهايى از زنان، مانند پيروزى فلورا براى كاردينال اومودئو، و منظرهاى از باده گسارى براى ريشليو، همگى را ارضا كرد. سرانجام در رم مقيم شد و در سى و شش سالگى با دخترى هفدهساله ازدواج كرد و با او و آثار خود ده سال به خوشى زيست. آنگاه (۱۶۴۰) ريشليو و لويى سيزدهم او را به پاريس فرا خواندند، و پوسن گفت: ((مثل كسى خواهم رفت كه او را محكوم كرده باشند با اره به دو نيم شود.)) در پاريس به او احترام فراوانى گذاشتند و مبلغ ۱۰۰۰ كرون برايش مستمرى معين كردند، ولى او از رقابت نفرت آميز هنرمندان پاريسى در رنج بود. از اين رو، چشم از منافع آينده خويش پوشيد و شتابان به ايتاليا بازگشت (۱۶۳۳). سپس خانهاى بر فراز تپه پينچيان در مجاورت منزل كلود لورن خريد، و در آنجا تا پايان عمر، دلبسته به خانه خويش و آرام قانع و مشغول، زيست.

زندگى او مانند تابلوهايش تركيبى كلاسيك داشت و نمونه نظم، اندازه، و خويشتندارى وى بود. جز ابزارهاى خود، نشانهاى از هنرمندى نداشت; مثل رافائل عاشقى شوريده نبود; مثل تيسين به امور دنيوى نميپرداخت; و مثل ميكلانژ (بر خلاف گفته مارينى) داراى نبوغى شيطنت آميز نبود. بيشتر به يكى از افراد طبقه متوسط شباهت داشت: از خانواده خود مواظبت ميكرد و قروض خود را ميپرداخت. ميگويند كاردينال ماسيمو، پس از مشاهده كارگاه سادهاش، به او گفت: ((دلم به حالت ميسوزد كه نوكر نداري!)) پوسن در پاسخ گفت: ((من هم دلم به حال شما ميسوزد چون نوكران زيادى داريد!)) هر روز صبح روى تپه قدم ميزد، سپس تمام روز تابلو ميكشيد، و بيشتر به كار خود تكيه ميكرد تا به الهام گرفتن. هنگامى كه چندى بعد شخصى از او پرسيد كه چگونه به استادى رسيده است، وى جواب داد: ((از هيچ چيز غفلت نكردم)) با در نظر گرفتن روشهاى طاقت فرسا و يك تنه او، محصول كارش بسيار بود. احتمال

ميرود كه چهار صد تابلو كشيده باشد، زيرا ميدانيم كه بعضى از آنها گم شده و ۳۴۲ تابلو باقى ماندهاند. به اين مقدار بايد هزار و سيصد نقشه بيفزاييم، كه صد عدد آن را قصر وينزر به سبب دقيق و صاف بودن خطهاى آنها نگاه داشته است. استادى او در تنوع نبود. تصويرهاى لخت او به صورت مجسمه‌هاى بيجان است; مايل بوديم كه بيشتر شهوانى باشند. پوسن به منزله مجسمه‌سازى بود كه قلم مو در دست داشت و زنان را مجسمه ميدانست اگر چه گاه گاه آنان را نمونه‌هاى آسمانى هنر ميشمرد و ميگفت ((دختران زيبايى كه در كوچه‌هاى نيم ميبينيم كمتر از ستونهاى زيبا مزون كاره باعث شادى روح و جسم ما نميشوند، زيرا اينها نسخه‌هايى از آنانند.)) در مورد نمايش دادن موضوعات مربوط به كتب مقدس مهارت نداشت. بعضى از اين موضوعات را خوب نشان داد، مانند مرد فلسطينى كه در كنار دروازه‌ها از پا درآمده است، مردان نابيناى اريحا، واليعاذر و ربكا كه بسيار زيبا و در عين حال مجلل است.

تخصص او در نشان دادن اساطير كلاسيك، در ميان خرابه‌هاى كلاسيك، و در برابر زمينهاى از آرامش كلاسيك بود.

نمونه‌هاى خود را از ميان مردم انتخاب نميكرد، بلكه آنها را، با قوه تخيلى آميخته به عشق و توهم، از دوران قديمى برميگزيد كه در آن همه مردان نيرومند، و همه زنان زيبا بودند. زيبايى اندام زنى را در تابلو چوپان آركادى ملاحظه كنيد كه پوسن در پى دستور كولبر براى لويى چهاردهم كشيد. همين طور

pymansetareh@yahoo.com

جملهاي را كه روي گور چوپان نوشته شده و بدين مضمون است: ((من نيز وقتي در آركاديا بودم.)) آيا اين حرف پوسن است كه خواب ميديد كه او نيز در يونان با اورفئوس و خدايان زندگي كرده است تشييع جنازه فوسيون بهترين اثر كلاسيك پوسن است، ولي اورفئوس و ئورويديكه مهيجترين كار اوست، و اين شايد از آن لحاظ است كه ما نغمه‌هاي نوميد كننده گلوك را به ياد ميآوريم. شخص احساساتي از اينكه آن داستان در دورنما محو شده است ناراحت ميشود، زيرا در حقيقت پوسن نه تنها مرد بلكه زن را دوست نداشت و به وسعت حيرت انگيز دشتها، بيشه‌ها و آسمان دل بسته بود، يعني به همه آن دورنماي فراگيري كه تغيير در آن به آرامي صورت ميگيرد، از ثبات خجل است، و مصائب بشري در چشم انداز فضا و زمان محو ميشوند. از اين رو بزرگترين تصويرهاي او عبارتند از چشم اندازهايي كه در آنها بشر، چنانكه در نقاشيهاي چيني با زيست شناسي جديد معمول است، موضوع جالبي نيست.

اين چشم اندازها عالي ولي يكنواختند. اگر پوسن قيافه‌هاي مشخص كنندهاي نكشيده يا عنواني سرسري ننوشته بود، بندرت ممكن بود يكي از آن تابلوها را از آثار ديگر او تميز



تصوير ۳۵ پوسن: چوپان آركاديا. موزه دهيم. پوسن خط را عاقلانه ولي به افراط دوست ميداشت. از رنگهاي مختلف غافل ميماند و بيشتر با قهوهاي كار ميكرد. از اين رو عجب نبود اگر هنرمندان بعدي عليه ((چاشني قهوهاي)) كه از درختانش ميچكيد اعتراض كردند. مع الوصف آن دورنماهايي كه داراي روشنايي و رنگ ملايمي هستند و باعث خشنودي مردي چون را سكين نميشدند (كه مسحور روشنايي زننده آثار ترنر شده بود) در روزگار ما، كه عقايد مختلفي درباره نقاشي پديد آمده است، آرامشي به ما ميبخشند. در اينجا عقيده كلاسيك را درباره زيبايي ميتوان دريافت، و آن عبارت از هماهنگي اجزا در كل

pymansetareh@yahoo.com

است، نه اينكه هنر، طبق عقيده جوانان، بايد ((تعبير)) باشد، چنانكه ممكن است نقاشي بد يك كودك از اين قبيل به شمار آيد. در ميان اصلي كه از يك طرف مبني بر اعتياد به سبكي مخصوص، و از طرف ديگر بر پايه سبك باروك بود، و علي رغم نيرو و تمايل نقاشي ايتاليايي در قرن هفدهم، پوسن اين اصل كلاسيك را هميشه در نظر داشت كه در هيچ كاري افراط نبايد كرد: هيچ رنگ تند، هيچ اشك، هيچ غرابت، هيچ تضاد مصنوعي سايه روشن نبايد وجود داشته باشد. هنر او هنري مردانه است، بيشتر به آثار كورني شباهت دارد تا به آثار راسين، و بيشتر به آثار باخ ميماند تا بتهوون.

در تصويري كه در سال ۱۶۵۰ از خود كشيده است ميتوان ديد كه چشمانش، در نتيجه نقاشي يا مطالعه در روشنايي كم، اندكي خسته شدهاند. زياد مطالعه ميكرد و ميكوشيد كه جزئيات زندگي يونان و روم قديم را به دقت فراگيرد. از زمان لئوناردو داوينچي به بعد، هنرمندي چنان دانشمند ديده نشده بود. در اواخر عمر چشمانش ضعيف شده بودند و دستش ميلرزيد. مرگ زنش در پنجاه و يك سالگي (۱۶۶۴) به علاقه پايداري كه ميان آن دو وجود داشت خاتمه داد. خود او نيز يك سال بعد درگذشت. در اين وقت يكي از دوستانش نوشت: ((آپلس درگذشت.)) در مجاورت آرامگاه او در كليساي بخش سان لورنتسو، شاتوبريان (۱۸۲۹)، به عنوان شخصيتي جاودان، بنايي يادگاري از مرمر، براي شخص جاودان ديگري، برپا كرد و روي آن نوشت:

از طرف دو شاتوبريان به نيكولا پوسن براي عظمت هنرها و سربلندي فرانسه

در مورد كشيدن تابلو از چشم اندازها، سرسختترين رقيب او، همسايه و در عين حال دوستش، كلود ژله بود كه به سبب تولدش در لورن به كلود لورن موسوم شده بود. او نيز مشتاق ايتاليا بود، و هر شغلي، ولو پستترين كارها، را نيز براي در آنجا را ميپذيرفت كشوري كه هر جا چشم كار ميكرد يادگاري از هنر مسيحيان يا اثر الهام دهندهاي از دوره باستان ديده ميشد. در رم شاگرد آگوستينوتاسي شد، رنگها را براي او در هم آميخت. براي او آشپزي كرد، و از وي هنر آموخت. هزاران طرح آزمايشي و همچنين سياه قلمهايي كشيد كه اكنون خبرگان با نظر تحسين به آنها مينگرند. كارها را آهسته و دقيق انجام ميداد، و گاهي دو هفته را صرف يك نكته جزئي ميكرد. سرانجام او نيز نقاش شد و سفارشهاي فراواني از كاردينالها و پادشاهان، كه كار او را ميستودند، دريافت داشت. پس از مدت كوتاهي، خانهاي بر فراز تپه پينچيان خريد و به اتفاق پوسن جهت بر آوردن تقاضاهاي جديد مردم در مورد تابلوهاي مناظر طبيعي مشغول كار شد.

وي به اين كار رغبت نشان داد، زيرا زمين و آسمان رم را به اندازهاي دوست ميداشت كه اغلب پيش از طلوع خورشيد برميخاست تا خلقت روزانه نور را تماشا كند، و تغييرات نامحسوس سايه روشن را، كه بر اثر بالا آمدن تدريجي خورشيد روي ميداد، به روي تابلو بياورد. در نظر كلود، نور عامل محض در تصوير نبود، بلكه موضوع عمده او به شمار ميرفت; و اگر چه علاقه نداشت كه مانند ترنر به چهره خورشيد خيره شود، نخستين كسي بود كه توانست نور را به عنوان پوششي گستردني مورد مطالعه قرار دهد و اين موضوع را بفهماند. وي بازي نامحسوس هوا را بر روي دشتها و برگها و ابرها و آبها درك ميكرد، هر لحظه آسمان را تازه و بديع ميدانست، و ظاهرا ميكوشيد كه لحظه فرار را با هنر خود پابرجا كند. لرزش بادبانها را هنگام تلاقي با باد، و عظمت كشتيها را ضمن حركت آنها در دريا دوست داشت. همچنين فريبندگي نقاط دور، منطق و سحر چشم اندازها، و شور مشاهده بي پاياني فضا در آن سوي نامرئي را احساس ميكرد.

تنها علاقه او به دورنما بود. طبق توصيه پوسن، ساختمانهاي كلاسيكي مانند پرستشگاهها، خرابهها، پايه ستونها، و مجسمهها را در تابلوهاي خود آورد، و شايد مقصودش اين بود كه وقار دوران قديم را به منظرهاي زودگذر ببخشد; و اگر چه حاضر شد كه تعدادي شكل آدمي نيز به چشم انداز طبيعت بيفزايد، دل او به اين چيزهاي زايد راغب نبود. آن شكلها را ((بدون جهت وارد ميكرد;)) او ((تابلوهاي دورنماي خود را ميفروخت و آن شكلها را ميبخشيد.)) عنوانها و داستانهاي اين تابلوها جهت اعطاي امتياز به اشخاصي

pymansetareh@yahoo.com

بودند که نميتوانستند معجزه نور و راز فضا را، بدون لطف افسانهاي مسيحي يا بر حسب قصه‌هاي كلاسيك، درك كنند. اما در حقيقت براي كلود تنها يك موضوع وجود داشت جهان با مداد و نيمروز و شامگاه. وي براي گالريهاي اروپا تابلوهاي مختلفي به ارث گذاشت كه نامهاي آنها مفهومي ندارند، اما اصل اعتقاد به وحدت وجودي كه در آنها احساس ميشود آميزهاي استعاري از شعر و فلسفه است.

ممكن است حرف راسكين را بپذيريم كه كلود و پوسن جنبه‌هاي آرام طبيعت را به طور فريب دهندهاي نشان دادند، عظمت آن را نفهميدند، و ميل شديد آن را به ويرانگري بيرحمانه در نظر نگرفتند، اما بر اثر كارهاي آنان، سنت بزرگ دورنما سازي به وجود آمد. از اين تاريخ به بعد، بتدريج اين سنت با شكل و شمايل سازي و قصه‌هاي مربوط به كتاب مقدس و اساطير شروع به رقابت كرد، و راه براي نمايش طبيعت توسط دو نفر از خانواده رويسدالها و كورو هموار شد.

ريشليو و وحدت ملي، كورني و فرهنگستان، مونتني و مالرب، دوبروس و مانسار، پوسن و لورن اين براي سرزميني كه در حال جنگ بود محصول مختصري نبود. لويي چهاردهم از اين ميراث عظيم برخوردار شد و در بزرگترين دوره تاريخي فرانسه سلطنت كرد.

فصل هفدهم

شورش هلند

۱۶۴۸-۱۵۵۵

I- صحنه گرداني

در ۲۵ اكتبر ۱۵۵۵ امپراتور شارل پنجم متصرفات هلندي خود را به پسرش فيليپ دوم واگذار كرد. روز بعد، فيليپ در برابر اتاژنرو در بروكسل سوگند وفاداري اعيان را استماع كرد و قول داد كه حقوق و امتيازات آن هفده ايالت را طبق سنت و عهدنامه و قانون محفوظ بدارد. اين تعهدات متقابل صحنه را براي يكي از بزرگترين درامها در تاريخ آزادي فراهم كردند.

صحنهاي در هم پيچيده بود. هلند در آن هنگام شامل بلژيك و هلند كنوني بود. هلندي نه تنها زبان هفت ايالت شمالي (هولاند، زيلاند، اوترشت، فريسلاند، گرونينگن، اوورايسل، و گلدرلاند)، بلكه زبان چهار ايالت ديگر (فلاندر، برابان، مالين، و ليمبورگ) در شمال بلژيك بود; ضمنا والون، از لهجه‌هاي فرانسوي، در شش ايالت جنوبي (آرتوا، والون فلاندر، كامبره، تورنه، انو، و نامور) تكلم ميشد. همه اين ايالات، به انضمام دوكنشين مجاور لوكزامبورگ، تحت تسلط خانواده هاپسبورگ بودند.

در سال ۱۵۵۵ اكثر مردم كاتوليك بودند، ولي مذهب آنها از نوع اومانيسم تهذيب كنندهاي بود كه توسط اراسموس در نيم قرن پيش از آن تبليغ شده بود. و معمولا در رم در دوره رنسانس رواج داشت، نه نوع دلتنگ كننده و ناسازگاري كه در اسپانيا در نتيجه چندين قرن جنگ عليه ((كافران)) تكامل يافته بود. پس از سال ۱۵۲۰، آيين لوتر و مخالفت با غسل تعميد از آلمان به آن نواحي رخنه كرد، و سپس عده بسياري از پيروان كالون از آلمان، سويس و فرانسه به آنجا رفتند. شارل پنجم كوشيد كه جلو اين هجومها را بگيرد، و براي اين منظور نوع پاپي يا اسقفي دستگاه تفتيش افكار را در هلند برقرار ساخت و به وسيله ((آگهي))

pymansetareh@yahoo.com

اعلام کرد که اگر کسي از اصول کاتوليك منحرف شود، به وحشت انگيزترين مجازاتها گرفتار خواهد آمد. اما پس از تضعيف قدرت او بر اثر عهدنامه پاسو ۱۵۵۲ ، اين مجازاتها بندرت به مورد اجرا گذاشته شدند. در سال ۱۵۵۸ جمعي در روتردام چند تن از مخالفان غسل تعميد را از اعدام نجات دادند. فيليپ، که بر اثر پيشرفت بدعتها به وحشت افتاده بود، آگهيها و مجازاتها را از سر گرفت. مردم بيمناك شدند که مبادا وي بخواهد نوع اسپانيايي تفتيش افکار را با همه خشونتش در هلند برقرار سازد.

آيين کالون به مذاق بازرگانان سازگار ميآمد. دو بندر آنورس و آمستردام مرکز تجارت اروپاي شمالي بودند، و واردات و صادرات، معاملات قماري، و همه گونه فعاليت مالي در آنها ديده ميشد. بيمه به تنهايي باعث ثروت ششصد نمايندگي شده بود. در رودخانهها (راين، ماس، آيسل، وال، سکلت، و ليس) و صدها ترعه، انواع حمل و نقل با سکوت انجام ميگرفتند. امور تجاري باعث رونق صنايع و کارخانهها در بسياري از شهرها (بروکسل، گان، ايپر، تورنه، والانسين، نامور، مالين، ليدن، اوترشت، و هارلم) شده بودند. پيشه وراني که بر اين شهرها تسلط داشتند آيين کاتوليك را به منزله ستون محکم ثبات سياسي، اجتماعي، و اخلاقي ميدانستند. اما علاقهاي به روحانيان باشکوه نداشتند، و از سهمي که به طبقه تحصيلکرده و غير مذهبي جهت اداره امور پيروان کالون و اجراي سياست او داده بودند اظهار خشنودي ميکردند. بيش از همه چيز، از مالياتي که توسط دولت اسپانيا بر امور اقتصادي هلند بسته شده بود شکايت داشتند.

طبقه کشاورز بيش از ديگران از شورش صدمه ميديد و کمتر از همه سود ميبرد. قسمت اعظم زمين در تصرف بزرگاني بود که به اشراف آلمان و فرانسه در دوره ملوك الطوايفي شباهت داشتند، و همين اشخاص بودند که زمينه استقلال را فراهم آوردند. فيليپ دو مونمورانسي (کنت هورن) در ايالات جنوبي اراضي وسيعي داشت. لامورال (کنت د/اگمون) نيز در فلاندر و لوکزامبورگ داراي املاك وسيعي بود و توانست با دوشسي از باواريا ازدواج کند. وي در چند نبرد به اندازهاي دليرانه جنگيد که مورد توجه شارل و فيليپ قرار گرفت. همين شخص بود که لشکر فيليپ را در سن کانتن به سوي پيروزي رهبري کرد ۱۵۵۷ . وي در قصر شاهانه خود چنان جوانمردانه ولي به افراط مهمانداري کرد که به طرز ناراحت کنندهاي گرفتار قرض شد. چنين اشخاصي، به انضمام اشراف کوچکتر بسياري، با نظري حريصانه به ثروت کليسا مينگريستند و به سرگذشت بارونهاي آلماني که خود را با تصرف اموال کليسا ثروتمند کرده بودند گوش ميدادند. ((به عقيده آنان، صلاح در آن بود که پادشاه از اراضي ديرها تعدادي مرکز فرماندهي نظامي بسازد)) و بدين ترتيب ((سواره نظام با شکوهي به جاي گروهي شکم پرست و تنبل و سبحه گردان به وجود آورد.)) ثروتمندترين و با کفايتترين مالکان ويليام آرنج (گيوم د/اورانژ) بود. خانواده او در ايالت آلماني هسن ناسو و در ناحيه اطراف ويسبادن و همچنين در هلند املاك فراواني داشت. ولي او لقب خود را از شاهزاده نشين کوچك اورانژ در جنوب فرانسه گرفته بود. ويليام، که در شهر آلماني ديلنبورگ متولد شده بود (۱۵۳۳)، تا يازده سالگي با آيين لوتر پرورش يافت. ولي براي آنکه بتواند املاك عمش رنه را قانونا به ارث ببرد، به بروکسل

رفت و به مذهب کاتوليك درآمد. شارل پنجم به او علاقه مند شد و دختري به نام آن اهل اگمون را، که وارث کنت بورن بود، به عقد ازدواج او درآورد و در مراسم استعفاي معروف خويش در سال ۱۵۵۵ او را به عنوان ملازم عمده خويش برگزيد. سپس فيليپ او را، که بيست و دو سال بيش نداشت، ولي به زبانهاي فلاندري، آلماني، اسپانيايي، فرانسوي و ايتاليايي مسلط بود، به عنوان يکي از وزراي مختار خود براي بستن عهدنامه به کاتو کامبرزي فرستاد. در آنجا ويليام در کارها چنان به خوبي داوري کرد و چنان مواظب گفتار خود بود که فرانسويها او را ((خاموش)) نام نهادند. فيليپ به او عنوان مشاور دولت و شهسوار ((پشم زرين)) داد، و به عنوان ستادها و در چند ايالت (هولاند، زيلاند، و اوترشت) منصوبش کرد. اما ويليام روشي خودسرانه در پيش گرفت و فيليپ هرگز او را نبخشيد.

اين شاهزاده جوان اندامي زيبا و دستي گشاده داشت. بلند و زورمند بود، و همگي، جز دشمنان، را شيفته فصاحت و ادب خود ميکرد. به عنوان رهبر نظامي، هميشه با ناکامي مواجه شد، اما به عنوان سياستمداري

pymansetareh@yahoo.com

ماهر، ايستادگي انعطاف پذير و شجاعت صبورانهاش باعث شد كه نقايص او، علي رغم مخالفت نيرومندترين قواي سياسي و نظامي اروپا، كشور جديدي، به وجود آورد. توفيق او در معامله با افراد بيشتر بود تا با ارتشها، و سرانجام اين استعداد به سود او تمام شد. دشمنانش او را متهم ميكردند به اينكه مذهبش را براي رفع نيازمنديهاي شخصي يا سياسي تغيير ميدهد. شايد هم حق داشتند، ولي همه رهبران كشورها در آن قرن مذهب را به صورت وسيلهاي سياسي درآورده بودند. عدهاي هم از ازدواجهاي او مذمت ميكردند. ويليام پس از مرگ زن اول خود، درصدد ازدواج با ((آن)) برآمد، كه دختر ثروتمند شاهزاده پروتستان، به نام موريس امير برگزيننده ساكس، بود: طبق مراسم آيين لوتر با او عروسي كرد، ولي تا سال ۱۵۷۳ از گرويدن به فرقه پروتستان خودداري ورزيد. ((آن)) در سال ۱۵۶۷ تقريبا مشاعر خود را از دست داد و تحت سرپرستي دوستان گذاشته شد. ضمن آنكه اين زن هنوز حيات داشت، ويليام از پنج كشيش پروتستان فتوا گرفت كه با شارلوت دو بوربون از خانواده سلطنتي فرانسه ازدواج كند. اين دختر از دير زنان تارك دنيا آغاز كرده و به آيين پروتستان درآمده بود. وي به سال ۱۵۸۲ درگذشت.



ميرولت: ويليام خاموش. ريكس موزئوم، ويليام پس از آنكه يك سال در مرگ او سوگواري كرد، زن چهارمي به نام لوئيز دوكولينيي گرفت كه دختر درياسالاري بود كه در كشتار سن بارتلمي كشته شده بود. علي رغم و شايد به سبب همين ازدواجها بود كه ويليام صاحب املاك فراواني شد و پولي در كيسه نداشت. در سال ۱۵۶۰، در حدود ۱،۰۰۰،۰۰۰ فلورن مقروض بود. روزي كه سراسيمه تصميم به صرفه جويي گرفت، بيست و هشت تن از آشپزهاي خود را بيرون كرد.

فيليپ در معامله با بزرگان هلند به طرز خانمان برانداز مرتكب اشتباه شد. پدرش، كه در بروكسل تربيت يافته بود، اين اشخاص را ميشناخت، به زبان آنان سخن ميگفت، و با آنان عاقلانه رفتار ميكرد. اما فيليپ، كه در اسپانيا بزرگ شده بود، فرانسوي و هلندي نميدانست و قادر نبود با بزرگان به لطف و مدارا

pymansetareh@yahoo.com

رفتار كند و به عادات آنان احترام بگذارد. همچنين از اسراف و تبذير، ميگساري، و رفتار غير جدي آنان با زنان در خشم بود، بالاتر از همه اينكه ادعاهاي آنان را در مورد تجديد قدرت سلطنت نميفهميد. آنان نيز به نوبه خود از غرور شديد او، ميل او به تفتيش افكار، انتصاب اسپانياييها به مناصب پرمنفعت در هلند، و جا دادن سربازان اسپانيايي در آن كشور خشمگين بودند.

هنگامي كه از اشراف و پيشه وراني كه اتاژنرو را تشكيل ميدادند پول خو است، آنان به شكايت او مبني بر آنكه پدرش و جنگهاي اخير كسري زيادي در خزانه به بار آورده است گوش ندادند. گذشته از اين، بر اثر تقاضاي او براي دريافت ۱,۳۰۰,۰۰۰ فلورن و اخذ يك درصد ماليات از مستغلات و دو در صد از اموال منقول، به وحشت افتادند و حاضر به تصويب اين مالياتها نشدند، ولي فقط مبالغي را تصويب كردند كه به نظر آنها براي نيازمنديهاي جاري كافي بودند. سه سال بعد او دوباره به آنان دستور داد كه ۳,۰۰۰,۰۰۰ گيلدر فراهم آورند. آنان نيز پذيرفتند، به شرط آنكه همه سربازان اسپانيايي از خاك هلند فرا خوانده شوند. فيليپ اين امتياز را به آنان داد، ولي با گرفتن اجازه از پاپ براي تاسيس يازده اسقف نشين جديد در هلند، و انتصاب مرداني به اين مقامات جهت اجراي فرمانهاي پدرش عليه بدعت، از تاثير استمالت آميز آن امتياز كاست. هنگامي كه در ۲۶ اوت ۱۵۵۹ با كشتي به سوي اسپانيا حركت كرد (و ديگر هلند را نديد)، زمينه اقتصادي و مذهبي آن كشمكش عظيم فراهم شد.

II- مارگريت پارما: ۱۵۵۹-۱۵۶۷

فيليپ، مارگريت دوشس پارما را، كه دختر نامشروع شارل پنجم از زني فلاندري بود، به نيابت سلطنت گماشت. مارگريت در هلند پرورش يافته بود و با وجود اقامت طولاني در ايتاليا، اگر چه قادر به فهميدن زبان هلندي نبود، زبان فلاندري را ميفهميد. اين زن متعصب نبود و عقايد ديگران را تحمل ميكرد، ولي كاتوليك دينداري پاهاي دوازده دوشيزه را ميشست و به آنان جهيز فراواني ميداد. وي زن باكفايت و مهرباني بود كه به طور ناراحت كنندهاي در گرداب انقلاب گرفتار آمد.

قدرت او، بر اثر مشاوراني كه فيليپ تعيين كرده بود، محدود شد. اگمون و اورانژ عضو شوراي دولتي بودند، اما چون آراي خود را با وجود سه عضو ديگر بياثر ميديدند، ديگر در آن شركت نكردند. در حكومت سه گانهاي كه به وجود آمد، شخصيتي كه بر ديگران تسلط داشت آنتوان پرنو اسقف آراس بود كه در تاريخ به كاردينال دوگرانول شهرت يافت. اين شخص نسبت به توانايي و استعداد خويش مردي نيكوكار بود. او نيز مانند مارگريت متمايل به وسايل مسالمت آميز در رفتار با بدعتگذاران بود، ولي چنان سرسپرده آيين كاتوليك و مقام سلطنت بود كه تمرد و نافرماني را درك نميكرد. اقدامات نايب السلطنه و او بر اثر اصرار فيليپ، مبني بر آنكه هيچ قدم مهمي بدون تصويب پادشاه نبايد برداشته شود، عقيم ميماندند، زيرا هفتهها طول ميكشيد كه فرمان او از مادريد به بروكسل برسد. كاردينال با اطاعت از اوامر پادشاه محبوبيت خود را از دست داد، و اگر چه در نهان با افزايش حوزههاي اسقفي مخالف بود، چون فيليپ اصرار داشت كه چهار اسقفيه براي هفده ايالت كافي نيست، او نيز تسليم شد. اقليت پروتستان با خشم و غضب ميديد كه اسقفهاي جديد باعث ترويج دستگاه تفتيش افكار طبق رويه پاپ هستند. در ماه مارس ۱۵۶۳، اورانژ، اگمون، و هورن كه خود كاتوليك بودند نامهاي به فيليپ نوشتند و گرانول را به نقض حقوق ايالات، كه پادشاه موظف به حفظ آنها بود، متهم كردند. آنها كاردينال را مسئول اسقفهاي جديد دانستند و خواهان بركناري او شدند. خود مارگريت از به قدرت رسيدن او ناخشنود بود و آرزو داشت با اشراف ناراضي، كه در نظر وي جهت صيانت نظم اجتماعي حايز اهميت بودند، كنار بيايد. سرانجام (سپتامبر ۱۵۶۳) او نيز توصيه كرد كه گرانول به مقام ديگري گماشته شود. فيليپ، پس از مدتها مقاومت، تسليم شد و آن وزير مغرور را دعوت كرد كه از مرخصي استفاده كند. گرانول در ۱۳ مارس ۱۵۶۴ از بروكسل بيرون رفت، ولي همچنان جزو مشاوران معتمد پادشاه باقي ميماند. در اين هنگام اشراف به شوراي دولتي بازگشتند.

pymansetareh@yahoo.com

بعضي از گماشتگان آنان آراي قضايي، مقامات، و عفو نامه‌ها را ميفروختند، و ظاهرا نايب السلطنه از غنايم بهره مند ميشد. كار تفتيش افكار بالا گرفت. فيليپ از اسپانيا مراقب آن بود و آن را تشويق ميكرد و نام بدعتگزاران مشكوك را براي مارگريت ميفرستاد. تقريبا روزي بدون اعدام نميگذشت. در سال ۱۵۶۱ ژلن دومولر را در اودنارد به آتش سوختند; تامس كالبرگ را در تورنه زنده زنده در آتش افكندند; يكي از مخالفان غسل تعميد را با هفت ضربه شمشيري زنگزده در برابر چشمان زنش قطعه قطعه كردند، و آن زن از وحشت مشاهده آن منظره درگذشت. برتران لوبلا، كه از اين وحشيگريها به خشم آمده بود، طي مراسم عشاي رباني در عيد ميلاد مسيح به كليساي تورنه حمله برد، به سوي محراب شتافت، نان مقدس را از دست كشيش ربود، آن را زير پا انداخت، و فرياد كنان به حاضران گفت: ((اي مردم گمراه، آيا اين چيز را به جاي عيسي مسيح خداوند و نجات دهنده خود ميدانيد)) ماموران او را شكنجه دادند، دست و پاي راست او را تا پيدا شدن استخوانهايش سوزاندند، زبانش را از بن قطع كردند، و او را واژگون روي آتش نگاه داشتند و بتدريج كشتند. در ليل، روبر اوژيه و زن و فرزندش از آن لحاظ در آتش افكنده شدند كه پرستش نان مقدس را بت پرستي كفر آميزي ميدانستند.

تور كماذاي هلند شخصي بود به نام پترتيتلمان، كه شيوه‌هايش چندان مستبدانه و بيرحمانه بودند كه شوراي شهرداري بروژ، كه همه اعضاي آن كاتوليك بودند، او را نزد نايب السلطنه به عنوان مردي وحشي معرفي كردند و گفتند كه مردم را از خانه‌هايشان بيرون ميكشد، بدون هيچ گونه مانع قانوني محاكمه ميكند، آنچه را كه دلش ميخواهد بر زبان آنان ميگذارد، و سپس همگي را به مرگ محكوم ميكند. دادرسان فلاندر در نامهاي بسيار جدي خطاب به فيليپ از او استدعا كردند كه به اين بيدادگريها پايان دهد. مارگريت از رئيس دستگاه تفتيش افكار محجوبانه خواهش كرد كه ((با احتياط و فروتني)) رفتار كرد، ولي اعدامها همچنان ادامه يافتند. فيليپ از تيتلمان حمايت كرد، و به نايب السلطنه فرمان داد كه دستورهاي شوراي ترانت (۱۵۶۴) را بدون رحم يا وقفه به مورد اجرا بگذارد. شوراي دولتي اعتراض كرد و گفت كه بعضي از اين دستورها با امتيازات مسلم ايالات مغايرند، و از اين رو از انتشار آنها جلوگيري كرد.

ويليام، فرمانرواي اورانژ، كه مايل بود وحدت هلند را با حفظ آزاديهاي سياسي ديرين آن نگاه دارد، پيشنهاد كرد كه كسي متعرض مذاهب مختلف نشود، و اين سياست براي آن عصر كاملا تازه بود. در تاييد اين سياست، به شوراي دولتي چنين گفت: ((اگر پادشاه تصور ميكند كه مردم هلند براي مدت نامحدودي تن به فرمانهاي بيرحمانهاش خواهند داد، در اشتباه است. من هر اندازه سخت پايبند مذهب كاتوليك باشم، باز قبول نميكنم كه پادشاهان بخواهند بر وجدان اتباع خود حكومت كنند و آزادي مذهبي را از آنها بگيرند.)) كاتوليكها به پروتستانها پيوستند و فرمانهاي مذكور را ظالمانه دانستند. اگمون به مادريد فرستاده شد تا آن فرمانها را تعديل كند. و مارگريت به طور خصوصي از اين تقاضا پشتيباني كرد. اگمون اگرچه در اسپانيا به اعزاز تمام پذيرفته شد، با دست تهي بازگشت. اسقفهاي ايپر، نامور، گان، و سنتومر در ماه ژوئن ۱۵۶۵ عريضه‌هاي به حضور فيليپ تقديم داشتند و استدعا كردند كه در آن فرمانها تغييري بدهد و ((مردم را به آرامي و با محبتي پدرانه نصيحت كند، نه با خشونت قضايي.)) فيليپ در مقابل همه اين اعتراضها پاسخ داد كه حاضر است صدهزار نفر را قرباني كند، ولي دست از سياست خود بر ندارد، و در اكتبر ۱۵۶۵ اين دستور ساده را براي عاملان دستگاه تفتيش افكار فرستاد:

در مورد تفتيش افكار مايلم كه اين كار مانند سابق و به مقتضاي همه قوانين، خواه انساني خواه آسماني، انجام گيرد. من از صميم قلب طرفدار آنم، و از شما ميخواهم كه دستورهاي مرا اجرا كنيد. همه زندانيان محكوم رابكشيد، و نگذاريد كه بر اثر غفلت و ضعف و سو نيت قضات فرار كنند. اگر عدهاي ميترسند آن فرمانها را به مورد اجرا بگذارند، به جاي آنان مرداني خواهم گماشت كه دل و غيرت بيشتري داشته باشند.

مارگريت فرمان فيليپ را گردن نهاد، و دستور اجراي كامل فرمانها را صادر كرد (۴ نوامبر ۱۵۶۵). اورانژ و اگمون دوباره از شوراي دولتي كناره گرفتند، و اورانژ، ساير اشراف، و گروه زيادي از قضات حاضر به اجراي فرمانها نشدند. پروتستانها جزوه‌ها و اوراقي انتشار دادند و از زجر و تعقيب انتقاد

pymansetareh@yahoo.com

كردند. بازرگانان خارجي كه احساس ميكردند انقلابي در شرف تكوين است، از هلند بيرون رفتند. دكانها بسته شدند، تجارت از رونق افتاد، و آنورس به صورت شهر مردهاي درآمد. بسياري از پروتستانهاي هلند به انگلستان يا آلمان گريختند و در انگلستان باعث تكامل آن صنايع نساجي شدند كه در قرن هفدهم با هلند شروع به رقابت كرد، و در قرن هيجدهم منجر به انقلاب صنعتي شد.

بسياري از اشراف كوچكتر پنهاني به فرقه پروتستان پيوستند. در دسامبر ۱۵۶۵ بعضي از آنها لويي، كنت ناسو (برادر دلير و كوچك ويليام)، فيليپ فان مارنيكس، لرد سنت الد گوند، برادر كوچكش، يان فان مارنيكس، لرد تولوز، هندريك، كنت آو بردرود، و ديگران در قصر كنت كولمبورخ در بروكسل گرد آمدند و ((مصالحه نامهاي)) تنظيم كردند، از تاسيس دستگاه تفتيش افكار لب به انتقاد گشودند، و اتحاديهاي به منظور منحل كردن آن تشكيل دادند. در ۵ آوريل ۱۵۶۶، در حدود چهارصد نفر از اين اشراف كوچك به قصر نايب السلطنه رفتند و ((درخواستي)) به او تقديم داشتند و تقاضا كردند از پادشاه بخواهد كه به تفتيش افكار و فرمانهاي سابق در هلند خاتمه دهد، و از وي خواستند كه اجراي فرمانها را تا دريافت پاسخ فيليپ موقوف سازد. مارگريت جواب داد كه عريضه آنها را به حضور پادشاه خواهد فرستاد، اما خود اجازه ندارد كه اجراي فرمانها را به تعويق بيندازد، با وجود اين، همه مساعي خود را به كار خواهد برد كه فرمانها را تعديل كند. يكي از مشاوران نايب السلطنه چون دريافت كه وي بر اثر تعداد و تصميم شاكيان مرعوب شده است، به او قوت قلب داد و پرسيد: ((چطور، خانم، سركار از اين گداها ميترسيد)) همپيمانان با اكراه اين نام را پذيرفتند، بسياري از آنان جامه خاكستري زير و خورجين و كاسه را، كه از مشخصات گدايان بود. برگزيدند، ((زنده باد گدايان)) به منزله شعار انقلاب درآمد، و تا يك سال همين اشراف جوان بودند كه شورش را رهبري كردند و پرورش دادند.

مارگريت، فيليپ را از آن ((درخواست)) و از محبوبيت آن در ميان اكثر مردم آگاه كرد و مساعي خود را براي متقاعد ساختن او به منظور تعديل فرمانها از سرگرفت. پادشاه با لحني ظاهرا استمالت آميز پاسخ داد (۶ مه ۱۵۶۶) كه اميدوار است بدعت بدون خونريزي بيشتر قلع و قمع شود، و قول داد كه ظرف مدت كوتاهي از هلند ديدن كند. از طرف ديگر، شوراي دولتي نيز فلوران دو مونمورانسي (بارون دومونتينيي) و ماركي دو برگون را به حضور او فرستاد تا تقاضاي نايب السلطنه را تاييد كنند. فيليپ آنان را به مهرباني پذيرفت، نامهاي به مارگريت فرستاد، و موافقت خود را براي الغاي تفتيش افكار در هلند اعلام داشت، و حاضر شد هر كسي را كه نايب السطنه توصيه كند مورد عفو قرار دهد.

پيروان كالون، لوتر، و همچنين آنا باتيستها از وقفهاي كه در طوفان پديد آمد استفاده كردند و علنا به اجراي مراسم خود پرداختند. تعداد زيادي از فراريان پروتستان از انگلستان، آلمان، و سويس بازگشتند، واعظان مختلف از راهبان پيشين، دانشمندان الهيات، كلاهسازان، چرمسازان و دباغان موعظههايي براي مردان و زنان پرشور، كه بسياري از آنان مسلح بودند و همگي فرياد ميزدند ((زنده باد گدايان))، ايراد كردند. آمبرواز ويل، كه با كالون درس خوانده بود، نزديك شهر تورنه، براي شش هزار نفر موعظه كرد (۲۸ ژوئن ۱۵۶۶). دو روز بعد، در همان محل، كشيش ديگري براي ده هزار نفر، و هفته بعد براي بيست هزار نفر موعظه كرد. به نظر ميرسيد كه نيمي از مردم فلاندر به آيين پروتستان گرويدهاند. روزهاي يكشنبه ضمن آنكه مردم در اجتماعات پروتستان حضور مييافتند، كليساها و شهرها تقريبا خالي ميشدند. هنگامي كه در ايالت هولاند شايع شد كه پتر گابريل شيرين سخن قرار است در اوورين نزديك هارلم موعظه كند، هزاران تن از پروتستانها به آنجا شتافتند و با خواندن سرودهاي روحاني دشتها را به لرزه درآوردند. نزديك آنورس، تعداد شركت كنندگان در مجامع پروتستان به پانزده هزار به قولي سي هزار نفر، كه تقريبا همگي مسلح بودند، ميرسيد. نايب السلطنه به اولياي امور انورس دستور داد كه از اين اجتماعات، به عنوان خطري كه كشور را تهديد ميكرد، جلوگيري كنند، ولي آنان در پاسخ گفتند كه نيروي نظامي آنها غير كافي و غير قابل اعتماد است. خود مارگريت از زمان عزيمت پادگان اسپانيايي قوايي در اختيار نداشت. در آنورس چنان آشوبي برپا بود كه امور اقتصادي متوقف شده بودند. نايب السلطنه از ويليام (گيوم د/اورانژ) تقاضا كرد كه به آنجا برود و ميان كاتوليكها و پروتستانها صلح برقرار كند. او نيز

pymansetareh@yahoo.com

واعظان را ترغيب كرد كه اجتماعات خود را به حومه شهر محدود كنند، اسلحه را از دست مردم بگيرند، و بدين وسيله آتش فتنه را فرونشاند.

در همين ماه (ژوئيه ۱۵۶۶) دو هزار ((گدا)) به رهبري لويي، كنت ناسو، در سن ترون، در اسقف نشين ليژگرد آمدند و، ضمن فريادهاي سرورآميز، نقشه‌هايي براي پيشرفت مقاصد خود طرح كردند، بدين معني كه تصميم گرفتند با پروتستانهاي آلمان رابطه برقرار كنند و از آنها لشكري به وجود آورند كه، در صورت حمله دشمنان به پروتستانهاي هلند، به كمك اينان بشتابند. در ۲۶ ژوئيه لويي و دوازده نفر ديگر، كه به جامه گدايان درآمده بودند، از نايب السلطنه تقاضا كردند كه اتاژنرو را تشكيل دهد و توصيه‌هاي اورانژ، اگمون، و هورن را بپذيرد. از آنجا كه جواب او صريح نبود، آنان تلويحا گفتند كه شايد مجبور شوند از خارج استمداد كنند. لويي، با اغماض برادر محتاطش ويليام، بيدرنگ شروع به گردآوري چهار هزار سوار و چهل گروهان در آلمان كرد. در ۹ اوت، فيليپ سندي رسمي بدين مضمون امضا كرد كه پيشنهاد عفو را از او بزور گرفته‌اند و خود ديگر موظف به اجراي آن نيست، و در ۱۲ اوت به رم اطلاع داد كه موقوف ساختن تفتيش افكار مربوط به تصويب پاپ است. در ۱۴ اوت، گروهي از پروتستانها، كه به تحريك واعظان تمثالهاي مذهبي را بت ميدانستند، به ترتيب وارد كليساهاي سنتومر شدند، تمثالها و محرابها را درهم شكستند، و هر گونه تزييني را از ميان بردند، در همان هفته گروه‌هاي مشابهي در ايپر، كورتره، اودنارد، و والانسين به همان اقدامات دست زدند. در آنورس، در روز شانزدهم و هفدهم، عوام وارد كليساي جامع شدند و محرابها را در هم ريختند; شيشه بندهاي منقوش و صليبها و ساير تمثالها، همچنين ارگها و گلدوزيها و پياله‌ها و ظرفهاي مخصوص عشاي رباني را شكستند; گورها را شكافتند و زيور آلات اجساد را برداشتند; سپس شراب مخصوص عشاي رباني را نوشيدند، كتاب دعاهاي گرانبها را سوزاندند، و شاهكارهاي هنري را زير پا انداختند. آنگاه نردبان و طناب آوردند و مجسمه‌ها را از طاقچه‌ها بيرون كشيدند و آنها را با پتك شكستند. پس از اين جريانات، فرياد كنان از كوچه‌هاي آنورس گذشتند، تمثالها و زيورهاي سي كليسا و صومعه را خراب كردند، كتابخانه صومعه‌ها را سوزاندند، و راهبان و راهبه‌ها را از ديرها بيرون راندند. هنگامي كه خبر اين ((غضب كالوني)) به تورنه رسيد، شور تمثال شكني در آنجا نيز درگرفت، و دارايي كليساها به تاراج رفت. تنها در فلاندر چهارصد كليسا از تمثال خالي شد. در كولمبورخ، كنت خوش مشرب در جريان خرابكاري شركت جست و به طوطيهاي خود نان مقدس خوراند. در ساير نقاط، بعضي از كشيشان سابق قرصهاي نازكي از فطير را كه در عشاي رباني خورده ميشد روي چنگال برشته كردند. اين شور و هيجان از فلاندر به ايالات شمالي، آمستردام، ليدن، دلفت، اوترشت، و سرانجام به گرونينگن و فريسلاند سرايت كرد. اكثر رهبران پروتستان از اين خرابيها انتقاد كردند، ولي بعضي از آنان، با ملاحظه اينكه خطر زيادي متوجه كسي نشده بود، تخريب مجسمه‌ها و تصويرها را جنايت آميزتر از زنده زنده سوزاندن ((بدعتگذاران)) ندانستند.

مارگريت پارما از برابر اين طوفان گريخت و در نامهاي خطاب به فيليپ نوشت: ((در اين كشور همه چيز آزاد است، جز مذهب كاتوليك.)) فيليپ منتظر وقتي شد كه بتواند انتقام بگيرد. ولي نايب السلطنه در برابر عوام مسلح و رهبران بيباك مجبور شد كه به آنان امتيازاتي بدهد. در ۲۳ اوت ((موافقتنامهاي)) با نمايندگان ((گدايان)) امضا كرد، بدين مضمون كه مذهب

كالون، در نقاطي كه تا آن وقت رايج بود، مجاز باشد، به شرط آنكه كسي مزاحم مراسم كاتوليكها نشود، و پروتستانها نيز اسلحه خود را در خانه بگذارند. سخنگويان همپيمانان حاضر شدند كه در صورت اجراي اين موافقتنامه از طرف دولت، پراكنده شوند. بدين ترتيب زجر و تعقيب متوقف، و تا مدتي صلح و آرامش برقرار شد.

نه ويليام (دوك اورانژ) و نه پادشاه اسپانيا هيچ يك نميخواستند كه قضايا به همينجا خاتمه يابد. ويليام در پيشرفت آيين پرشور پروتستان عاملي براي كسب استقلال هلند ميديد. خود او اگر چه اسما كاتوليك بود، از همه مقامات دولتي چشم پوشيد، از خود دستگاهي جاسوسي به وجود آورد، و براي گردآوري پول و سرباز به آلمان رفت (۲۲ آوريل ۱۵۶۷). پنج روز بعد، دوك آلوا، به دنبال دستور فيليپ، از اسپانيا خارج

pymansetareh@yahoo.com

شد تا براي انتقام گيري از شورشيان كالوني قوايي فراهم كند، و بدون تمكين از كسي، هر گونه بدعت، شورش، و آزادي را از هلند براندازد.

III -آلوا در هلند:۱۵۶۷-۱۵۷۳

فرناندو آلوارث د تولدو، معروف به دوك آلوا، كه در اين هنگام پنجاه و نه سال داشت، گويي تصويري بود كه ال گركو كشيده است: راست، بلند، لاغر، با چشمان سياه، پوست زرد، و ريش سفيد. در بيست سالگي لقب مشهور و املاك وسيع خود را به ارث برده بود. در آغاز جواني وارد خدمت ارتش شد و در نتيجه شجاعت، كياست، و خشونت خويش شهرت يافت. فيليپ پس از آنكه او را جزو محارم خود كرد، هميشه با خوشرويي به توصيه‌هاي او گوش ميداد. در اين رويداد ناگهاني عقيده او نظير عقيده سربازي بود كه با انضباط و ديندارى اسپانيايي پرورش يافته باشد، يعني معتقد بود به اينكه شورشيان بايد بدون ترحم قلع و قمع شوند، زيرا هر امتيازي كه داده شود باعث تشديد مخالفت خواهد شد. فيليپ به او اختيار تام داد و او را ((به امان حق سپرد)). آلوا به ايتاليا رفت و در آنجا، مخصوصا از ميان پادگان اسپانيايي در ميلان و ناپل، لشكري برگزيده مركب از دهزار سرباز گرد آورد. سپس آنان را به جامه فاخر ملبس كرد، آخرين سلاحها و جوشنها را در اختيارشان گذاشت، و آنان را با دوهزار روسپي، كه به طرز شايستهاي ثبت نام كرده و به كار گماشته شده بودند، خشنود ساخت. از آنجا، از طريق آلپ، بورگوني، لورن، و لوكزامبورگ، به سوي هلند رفت و در ۲۲ اوت ۱۵۶۷ وارد بروكسل شد. اگمون با كمال خضوع و با دو اسب كمياب به استقبال او شتافت. اما مارگريت با تاسف



pymansetareh@yahoo.com

دوكه د آلوا. منتسب به ويلم كي. ريكس از او ديدار كرد، زيرا چنين ميپنداشت كه برادرش او را كنار گذاشته و در خواست او را نپذيرفته است، آن هم وقتي كه نايبالسلطنه نظم و ترتيبي انساني برقرار ساخته است. هنگامي كه آلوا سربازان اسپانيايي را در شهرهاي بزرگ هلند مقيم كرد، مارگريت لب به اعتراض گشود، ولي دوك با خونسردي به او گفت: ((حاضرم كه همه ننگ را تقبل كنم.)) از اين رو مارگريت از فيليپ اجازه خواست كه استعفا كند. پادشاه نيز با اعطاي مستمري تسلابخشي خواهش او را پذيرفت، و نايبالسلطنه در ماه دسامبر بروكسل را ترك و به سوي پارما عزيمت كرد. كاتوليكها، كه به او احترام ميگذاشتند، از رفتنش متاسف شدند و پروتستانها نيز، كه ميديدند شديدترين سختگيري او در مقايسه با بيرحمي عمدي آلوا ملايم به نظر خواهد آمد، بر عزيمتش تاسف خوردند. نايبالسلطنه و فرمانرواي جديد در قلعهاي در آنورس مقيم شد و خود را براي تطهير هلند از بدعت آماده ساخت.

نخست اگمون و هورن را به شام دعوت كرد از آنان به خوبي پذيرايي نمود، سپس دستور داد كه آنان را دستگير و تحت نظر قواي فراواني در قلعهاي در گان زنداني كنند (۷ سپتامبر). آنگاه هيئتي به نام ((شوراي آشوبها))، كه توسط پروتستانهاي وحشتزده به ((شوراي خون)) موسوم شد، تشكيل داد. هفت نفر از اعضاي آن هلندي و دو تن اسپانيايي بودند، ولي تنها اين دو نفر حق راي داشتند، و آلوا در هر قضيهاي كه مخصوصا مورد توجه او بود، تصميم نهايي را به خود اختصاص ميداد; طبق دستور او شورا ميبايستي همه افرادي را كه متهم به مخالفت با كليساي كاتوليك يا حكومت اسپانيا بودند بيابد، دستگير كند، در دادگاهي خصوصي به محاكمه بكشد، و محكومان را بدون ترحم يا وقفه به مجازات برساند. شورا عاملاني را براي جاسوسي فرستاد و خبرچينان را ترغيب كرد كه عليه خويشان و دوستان خود گزارش دهند. خروج از كشور ممنوع شد، و نيز مقرر شد كه صاحبان كشتي در صورت كمك رساندن به مهاجران، به دار آويخته شوند; هر شهري كه در جلوگيري از آشوب و تنبيه شورشيان موفق نشود، مجرم شناخته شود و كارمندانش را زنداني يا جريمه كنند. هزاران تن دستگير شدند. تنها در يك صبح حدود ۱۵۰۰ نفر را در بسترشان دستگير كردند و به زندان فرستادند. محاكمات به اختصار برگزار ميشد، گاهي دستههاي سي، چهل، يا پنجاه نفري در يك زمان محكوم به اعدام ميشدند. در يك ماه (ژانويه ۱۵۶۸)، هشتاد و چهار تن از اهالي والانسين اعدام شدند.

پس از چندي، خانوادهاي در فلاندر يافت نميشد كه در غم يكي از اعضاي خود، كه به فرمان شوراي آشوبها دستگير يا كشته شده بود، اشك نريزد. بندرت كسي در هلند جرات اعتراض داشت. كوچكترين انتقاد مترادف با توقيف شدن بود. آلوا احساس ميكرد كه چون توانسته است ويليام (دوك اورانژ) را به دام اندازد، موفقيتش لكهدار شده است.

شوراي آشوبها ادعانامهاي عليه آن امير، برادرش لويي، شوهر خواهرش كنت فان دن برگ، بارون دو مونتينيي، و ساير رهبران صادر و آنان را متهم به تشويق بدعت و شورش كرد. مونتينيي هنوز در اسپانيا به سر ميبرد، زيرا فيليپ او را به زندان انداخته بود. پسر ويليام به نام فيليپ ويليام (كنت بورن) در دانشگاه لوون تحصيل ميكرد. او را دستگير كردند و به اسپانيا فرستادند. او در آنجا به صورت كاتوليك پرشوري تربيت شد و اصول پدر را انكار كرد. ويليام به عنوان مردي شورشي اعلام شد و هر كسي ميتوانست او را با معافيت قضايي به قتل برساند. ويليام در صدد تشكيل لشكري بر آمد، و به برادر خود لويي نيز دستور داد كه چنين كند. سپس از اميران لوتري استمداد كرد، ولي عكسالعمل آنان ضعيف بود. از اليزابت نيز كمك خواست، اما او هم راه احتياط را در پيش گرفت.

از آنورس، آمستردام، ليدن، هارلم، و فلاشينگ مبالغي پول براي او رسيد. كنتهاي فان دن برگ، كولمبورخ، و هوگستراتن هر يك ۳۰,۰۰۰ فلورن فرستادند. خود او جواهر، ظروف، فرشينهها، و اثاث گرانبهاي خويش را فروخت و ۵۰,۰۰۰ فلورن تهيه كرد. سرباز فراوان يافت ميشد، زيرا سربازان مزدور، در نتيجه وقفه در جنگهاي مذهبي فرانسه، تهيدست به آلمان بازگشته بودند. رواداري مذهبي براي ويليام سياست لازمي بود، زيرا او ميبايستي پيروان لوتر و كالون را به زير پرچم خود گرد آورد و به كاتوليكهاي هلند اطمينان دهد كه مذهب آنها در نتيجه جدايي هلند از اسپانيا دچار اشكال نخواهد شد. نقشه

pymansetareh@yahoo.com

او این بود که سه لشکر در يك زمان به حمله بپردازند; قرار بود که هوگنوهاي فرانسه به آرتوا در جنوب باختري حمله کنند، هوگشتراتن سربازان خود را عليه ماستريشت در جنوب رهبري کند، و لويي کنت ناساو از آلمان وارد فريسلاند در شمال خاوري شود. حمله هوگنوها و سربازان هوگشتراتن دفع شد، ولي لويي در هايليگرله بر سربازان اسپانيايي فايق آمد (۲۳ مه ۱۵۶۸). آلوا فرمان اعدام اگمون وهورن را صادر کرد تا از سههزار سربازي که از آن دو نفر به انضمام گان حفاظت ميکردند براي جنگ استفاده کند. سپس با اين نيروي امدادي به سوي فريسلاند پيش رفت، قواي تضعيف شده لويي را در يمينگن شکست داد (۲۱ ژوئيه)، و هفت هزار تن از سربازان او را به خاك هلاك افکند.

لويي از يکي از مصبهاي رودخانه امس شنا کنان فرار کرد. در ماه اکتبر، ويليام با بيستوپنج هزار سرباز به برابان رفت تا با آلوا نبردي قاطع کند. آلوا، که لشکري کوچکتر ولي منظمتر در اختيار داشت، زرنگي کرد و حاضر به مبارزه نشد و فقط به حملات خرابکارانهاي در پشت سر دشمن مبادرت ورزيد. سربازان ويليام، که مواجبي دريافت نداشته بودند، از جنگيدن خودداري کردند، و او ناچار آنان را به جاي امني در فرانسه برد و آنان را پراکنده کرد. سپس در جامه دهقاني از فرانسه به آلمان رفت و در آن کشور، براي گريز از دست قاتلان، پيوسته محل اقامت خود را تغيير داد. با اين نبردهاي مصيبتآميز ((جنگ هشتادساله)) شروع شد، که از سوي هلنديها تا پيروزي نهايي آنان (۱۶۴۸) با شدت بي سابقهاي ادامه يافت. آلوا تا مدتي يکهتاز مغرور صحنه نبرد بود، اما او نيز پولي نداشت. فيليپ با بانکداران جنووايي قرار گذاشته بود که ۴۵ ,۰۰۰ دوکاتو از طريق دريا براي آلوا بفرستند. ولي ناوگان مسلح انگليسي کشتيهاي آنان را مجبور کردند که در بندر پليموت لنگر بيندازند، و اليزابت، که بيميل نبود در مقابل چنين پولي به ويليام کمك کند، آن را با معذرت بسيار ضبط کرد. آلوا مجلس اشراف و نمايندگان شهرها را به بروکسل فرا خواند و به آنان گفت که بايد بيدرنگ يك درصد از تمام اموال، و پنج درصد به طور دايم از هر گونه انتقال مستغل، و ده درصد به طور دايم از هر فروشي ماليات اخذ شود.

نمايندگان اعتراض کردند و گفتند که چون بسياري از چيزها ظرف يك سال چند بار دست به دست ميشوند، چنين مالياتي به منزله ضبط آنها خواهد بود. سپس پيشنهادهاي آلوا را به شوراهاي ايالتي ارجاع کردند; در آنجا مخالفت به اندازهاي شديد بود که آلوا مجبور شد ماليات ده درصد را تا سال ۱۵۷۲ به تعويق اندازد; و در اين ضمن به ماليات يك درصد و اعانهاي به مبلغ ۲ ,۰۰۰ ,۰۰۰ فلورن سالانه براي مدت دو سال قناعت کند. حتي گردآوري ماليات يك درصد نيز دشوار و پر خرج بود. از آنجا که اوترشت از پرداخت آن استنکاف کرد، آلوا يك تيپ سرباز در ميان منازل آن شهر مقيم ساخت، و چون باز مقاومت ادامه يافت، وي مردم آن ناحيه را خيانتکار شمرد، امتيازات آنان را از ميان برد، و همه دارايي اهالي را به نفع پادشاه ضبط کرد. همين مالياتبندي و نحوه اخذ آن بود که آلواي شکست ناپذير را شکست داد. در اين هنگام تقريبا همه مردم، خواه کاتوليك، خواه پروتستان، به مخالفت او برخاستند; و چون تحميلات او مانع از فعاليت بازرگاني که پيشرفت هلند وابسته به آن بود ميشد، خشم آنان پيوسته افزايش مييافت. آلوا، که در امور جنگي بيش از امور اقتصادي تبحر داشت، در مقابل تصرف پولهاي بانکداران جنووايي به وسيله اليزابت، معامله به مثل کرد و اموال انگليسيها را در هلند ضبط و تجارت با انگلستان را ممنوع کرد. اليزابت، بيدرنگ در انگلستان کالاهاي هلندي را متصرف شد و تجارت انگلستان را معطوف به بندر هامبورگ کرد. پس از مدت کوتاهي، هلنديها انحطاط تجارت را احساس کردند. دکانها بسته شدند، بيکاري بالا گرفت، و طبقه نيرومند پيشهوران، که اعدام پروتستانها و غارت کليساها را با شکيبايي تحمل کرده بودند، پنهاني به فکر شورش افتادند و سرانجام آتش فتنه را با پرداخت پول دامن زدند. حتي کشيشان کاتوليك، که از اضمحلال اقتصاد ملي بيم داشتند، مخالف آلوا شدند و به فيليپ اخطار کردند که دوك آن کشور را به ويراني ميکشاند، پاپ پيوس پنجم، که از پيروزيهاي آلوا شاد شده بود، با کاردينال دوگرانول در انتقاد از سختگيري آلوا همداستان شد و توصيه کرد که همه شورشيان و بدعتگذارن در صورت استغفار مورد عفو قرار گيرند. فيليپ پذيرفت و اين خبر را به اطلاع آلوا رسانيد (فوريه ۱۵۶۹)، اما دوك تقاضا کرد اين عمل به تاخير افتد، و عفو عمومي تا ۱۶ ژوئيه ۱۵۷۰ اعلام نشد. در آن سال پاپ کلاه و شمشير متبرك را به آلوا و گل طلايي را به زن او اعطا کرد; و فيليپ، پادشاه اسپانيا، مونتينيي را، که به زندان افکنده بود، از ميان برداشت (۱۶ اکتبر ۱۵۷۰). در اين ضمن نيروي تازهاي وارد صحنه شده بود. در مارس ۱۵۶۸

pymansetareh@yahoo.com

گروهي مردان دست از جان شسته معروف به ((گدايان وحشي)) با شور و هيجان به غارت كليساها و صومعه‌ها پرداختند و بيني و گوشهاي كشيشان و راهبان را بريدند; گويي با اين اعمال ميخواستند با وحشيگريهاي شوراي خون رقابت كنند. در ۱۵۶۹۱۵۷۲ گروه ديگري، كه خود را ((گدايان دريا)) نام نهاده بود، هيجده فروند كشتي را به تصرف در آورد; با دريافت ماموريت از طرف ويليام، دوك اورانژ، به ساحل هلند حمله برد; كليساها و صومعه‌ها را غارت كرد; به امور كشتيراني اسپانيا آسيب رساند; و در بندرهاي مساعد انگلستان، و حتي در شهر دور دست لاروشل كه در آن هنگام زير تسلط هوگنوها بود، آذوقه بهدست آورد. هرگاه يكي از شهرهاي ساحلي بدون پادگان اسپانيايي ميماند، ((گدايان دريا)) به آن حمله ميبردند، مواضع سوقالجيشي را به تصرف در ميآوردند، و به وسيله باز كردن سدها جلو پيشرفت قواي اسپانيايي را ميگرفتند. آلوا ديگر قادر نبود از طريق دريا آذوقه دريافت دارد. شهرهاي عمده ايالات هولاند، زيلاند، گلدرلاند، و فريسلاند. كه بدين ترتيب محفوظ مانده بودند، با ويليام دوك اورانژ پيمان وفاداري بستند و حاضر شدند ملزومات جنگي او را فراهم كنند (ژوئيه ۱۵۷۲). ويليام مركز فرماندهي خود را به دلفت انتقال داد و به خود عنوان ((سرطاس)) و ((كالوني)) داد، و اين موضوع درباره سرش بيش از ايمانش صدق ميكرد. در اين وقت بود كه فيليپ وان مارنيكس آواز ((ويليام تاساوي))را ساخت، كه از آن زمان تا كنون سرود ملي هلند بوده است. ويليام، كه بدين ترتيب تشويق شده بود، لشكر ديگري به وجود آورد و به برابان حمله برد. در همان زمان لويي، كنت ناسو، به كمك كولينيي قوايي در فرانسه فراهم كرد، وارد انو شد، و والانسين و مونس را به تصرف درآورد (۲۳ مه ۱۵۷۲). آلوا براي تصرف مجدد مونس عزيمت كرد، و اميدوار بود كه بدان وسيله از كمك مجدد فرانسه به لويي جلوگيري كند. ويليام براي كمك به برادر خود به طرف جنوب شتافت و، اگر چه پيروزيهاي مختصري به دست آورد، پس از مدتي سرمايه خود را بر باد داد. سربازانش با غارت كليساها مواجب خود را تهيه ميكردند و با كشتن كشيشان خود را سرگرم ميداشتند. مخالفت كاتوليكها بالا گرفت، و هنگامي كه قواي ويليام به حدود بروكسل رسيد، دروازه‌ها را بسته و مردم را آماده مقاومت يافت. پس از حركت مجدد، در يك فرسنگي مونس بود كه ششصد سرباز اسپانيايي او را در بستر خواب غافلگير كردند. هشتصد تن از سربازان ويليام، پيش از آنكه آماده دفاع شوند، به قتل رسيدند. خود ويليام به دشواري جان به سلامت برد و با بقيه قواي خو به مالين در برابان شتافت. در اين ضمن، كشته شدن كولينيي و كشتار سن-بارتلمي اميد گونه كمك را از طرف فرانسه قطع كرد در ۱۷ سپتامبر مونس تسليم آلوا شد، و او به لويي و بقاياي سربازانش اجازه داد كه، بي آنكه آسيبي ببينند، حركت كنند. اما فيليپ دو نوارم، سردار آلوا، به ميل خود صدها نفر از مردم را به دار آويخت، و اموال آنان را توقيف كرد و به بهاي ارزان خريد. ناكامي ويليام در امور سوقالجيشي، زياده رويهاي سربازان بيانضباط او، و وحشيگريهاي ((گدايان)) نقشه او را مبني بر متحد ساختن كاتوليكها و كالونيها و لوتريها براي مقابله با بيدادگري آلوا نقش بر آب كرد. گدايان، كه تقريبا همگي كالوني بودند، عليه كاتوليكها همان سبعيتي را نشان دادند كه دستگاه تفتيش افكار و شوراي خون عليه شورشيان و بدعتگذران نشان داده بود. در بعضي موارد، اسيران كاتوليك را مخير كردند كه ميان آيين كالون يا مرگ يكي را برگزينند، و كساني را كه از مذهب پيشين دست بر نميداشتند بدون درنگ و گاهي با شكنجه‌هاي باور نكردني ميكشتند. هر دو طرف در اين مبارزه بسياري از اسيران جنگي را به قتل رساندند. يكي از تاريخنويسان پروتستان نوشته است:

بسيار ديده شد كه مرداني برادران خود را، كه در صفوف دشمن اسير كرده بودند، به دار ميآويختند.

جزيرهنشينان از اين اعمال ظالمانه لذت بسيار ميبردند. درنظر آنان اسپانياييها ديگر انسان نبودند. يك بار جراحي در در قلب يك اسير اسپانيايي را بيرون آورد و آن را با ميخ به دماغه كشتي كوفت و مردم را دعوت كرد كه آن را گاز بگيرند. آنان نيز اين كار را با خشنودي وحشيانهاي انجام دادند.

همين گدايان بيرحم بودند كه آلوا را شكست دادند. اين سردار، كه دست از جنگ برداشته بود و استراحت ميكرد، باز گرفتن وتنبيه شهرهايي را كه از ويليام طرفداري كرده يا تسليم او شده بودند به فرزند خود دون فدريگو آلوارث د تولدو واگذاشت. آلوارث نخست به مالين پرداخت، كه فقط با مختصري مقاومت تسليم شد. كشيشان و اهالي به صورت صفي از توبهكاران پيش آمدند تا تقاضا كنند شهرشان را ببخشد. اما آلوا

pymansetareh@yahoo.com

دستور داده بود که به طرزي عبرت آميز از آنان انتقام گرفته شود. سربازان دون فذريگو سه روز خانه‌ها، صومعه‌ها و كليساها را به باد غارت دادند; جواهرات و جامه‌هاي گرانبهاي مجسمه‌هاي مذهبي را دزديدند; قرصهاي ناني را كه در عشاي رباني خورده ميشد به زير پا انداختند; و بدون تشخيص كاتوليك از پروتستان، مردان را كشتند و از زنان هتك عصمت كردند. سپس قواي او به سوي گلدرلاند شتافت، دفاع ضعيف زوتفن را در هم شكست، تقريبا همه مردان را از دم تيغ گذرانيد، عدهاي را با پا به دار آويخت، و پانصد نفر را جفت جفت و پشت به پشت به يكديگر بست و آنان را در رودخانه آيسل افكند. شهر كوچك ناردن پس از مقاومت كوتاهي تسليم شد و از اسپانيا‌ييهاي فاتح با تهيه ميزهاي پوشيده از خوردني پذيرايي كرد. سربازان خوردند و نوشيدند، سپس همه اهالي را به قتل رساندند. از آنجا به هارلم رفتند، كه مركز كالونيها محسوب ميشد و ذوق و شوق مخصوصي براي شورش نشان داده بود. پادگاني مركب از چهار هزار سرباز چنان دليرانه از شهر دفاع كرد كه دون فذريگو در صدد عقبنشيني بر آمد. ولي آلوا تهديد كرد كه اگر وي از محاصره دست بردارد، ديگر فرزند او نخواهد بود. وحشيگري بالا گرفت، هر دو طرف اسيران را در مقابل يكديگر به دار آويختند، و مدافعان بر فراز برج و باروها محاصره كنندگان را با تقليد از مراسم كاتوليكها به خشم آوردند . ويليام سه هزار سرباز براي حمله به لشكر دون فذريگو فرستاد، ولي همه آنها تارومار شدند و هر گونه كوشش براي نجات هارلم به نتيجه نرسيد. آن شهر پس از آنكه هفت ماه در محاصره مانده و مردم آن مجبور به خوردن چرم و گياه شده بودند، در ۱۱ ژوئيه ۱۵۷۳ تسليم شد. از پادگان تنها هزار و ششصد تن زنده مانده بودند. بيشتر اين عده را به قتل رساندند، و چهار صدتن از بزرگان را اعدام كردند. بقيه را بخشيدند، به شرط آنكه ۲۵۰,۰۰۰ گيلدر جريمه بپردازند. اين جريان آخرين و پرخرجترين پيروزي حكومت آلوا بود. بيش از دوازده هزار تن از محاصره كنندگان بر اثر زخم يا بيمار تلف شدند، و عوايد ماليات منفور به مصرف جنگ رسيد. فيليپ، كه به پول بيش از سرباز اهميت ميداد، دريافت كه آلوا نه تنها منفور بلكه پرهزينه است و رفتار اين سردار باعث اتحاد هلند عليه اسپانيا خواهد شد.

آلوا تغيير سياست را احساس كرد و از پادشاه خواست كه استعفاي او را بپذيرد. طبق ادعاي او، هيجده هزار نفر به فرمانش اعدام شده بودند. اما تعداد بدعتگذاران به اندازه زمان ورود او بود. به علاوه آن اشخاص بر بندرها و دريا تسلط داشتند، و ايالات زيلاند و هولاند كاملا از تحت فرمان پادشاه خارج شدند. اسقف نامور تخمين ميزد كه آلوا، ظرف هفت سال، بيش از لوتر و مرام كالون در يك نسل، به آيين كاتوليك آسيب رسانده است. استعفاي آلوا پذيرفته شد، و از هلند بيرون رفت (۱۸ دسامبر ۱۵۷۳) و مورد استقبال فيليپ قرار گرفت; در هفتاد و دو سالگي رهبري ارتش اسپانيا را به عهده گرفت و پرتغال را فتح كرد (۱۵۸۰). پس از مراجعت از جنگ، مدتها به تب مبتلا بود، و تنها با نوشيدن شير از پستان زني زنده ماند. سرانجام، در ۱۲ دسامبر ۱۵۸۲، در حالي كه يك سال با شير و نيم قرن با خون تغذيه كرده بود، چشم از جهان فرو بست.

IV - ركوئسنس و دون خوان: ۱۵۷۳-۱۵۷۸

فيليپ شخصي به نام دون لويس د ركوئسنس را كه چندي پيش نايبالسلطنه ميلان بود به جاي آلوا فرستاد.

فرماندار جديد باملاحظه تعداد و روحيه شورشيان در شگفت افتاد و در نامهاي خطاب به فيليپ نوشت: ((نتوانستم بفهمم كه چگونه آنهمه ناوگان وسيع را نگاه ميدارند، در صورتي كه اعليحضرت قادر به كمك رسانيدن به يك فروند هم نيست. اما ظاهرا مرداني كه براي حفظ جان، كاشانه، مذهب غلط، و روي هم رفته هدف خود ميجنگند حاضرند كه تنها آذوقه دريافت دارند و مواجب نگيرند)) سپس از فيليپ استدعا كرد كه به او اجازه دهد همه غير از بدعتگذران متعصب را ببخشد، و به اين عده هم اجازه مهاجرت بدهد، و اخذ ده درصد ماليات فروش را ملغا كند. ويليام، دوك اورانژ، اين پيشنهادها را به منزله نيرنگي براي وقت گذراني و روش تازهاي براي قلع و قمع آيين پروتستان در هلند دانست. وي تنها صلحي را ميپذيرفت كه مبتني بر آزادي كامل مذهبي، برقراري مجدد امتيازات ايالات و بر كناري همه اسپانيا‌ييها از مناصب

pymansetareh@yahoo.com

كشوري و نظامي باشد. از اين رو جنگ ادامه يافت. در نبرد موك (۱۳ آوريل ۱۵۷۴) لويي و هانري، برادران ويليام، كه به ترتيب سيوشش و بيست و چهار سال داشتند، جان خود را از دست دادند. در اين مرحله دو واقعه به شورش كمك كرد: فيليپ ورشكست شد (۱۵۷۵)، و ركوئسنس ضمن محاصره زيريكزه درگذشت (۵ مارس ۱۵۷۶). پادشاه برادر ناتني خود دون خوان اتريشي را به آن منصب پر دردسر گماشت، ولي او تا ماه نوامبر به لوكزامبورگ نرسيد. در اين ضمن نمايندگان دو ايالت زيلاند و هولاند پيمان آشتي را در دلفت امضا كردند (۲۵ آوريل). بنابراين پيمان، فرماندهي قواي دريايي و زميني، اختيار گماشتن افراد به مناصب سياسي، و حتي حق سپردن تحتالحمايگي آن دو ايالت به پادشاهي خارجي به ويليام داده شد. او نيز، بر اثر قدرت جديد خويش، از ساير ايالات خواست كه در طرد اسپانياييها از هلند با او همكاري كنند، و به كاتوليكها و پروتستانها و عده داد كه مذاهب آنها محترم شمرده خواهند شد. در اين هنگام، سربازان اسپانيايي، كه از غارت زيريكزه محروم شده بودند، سر به شورش برداشتند (ژوئيه) و چنان بدون تبعيض به تاراج و زورگويي پرداختند كه فلاندر و برابان به وحشت افتادند. اگر اين واقعه روي نداده بود، استمداد ويليام از ايالات هلند بدون نتيجه ميماند. شوراي دولتي در بروكسل اقدام شورشيان اسپانيايي را تقبيح كرد، ولي آنان توجهي نكردند. شورا اگرچه آنان را ياغي دانست، قوايي براي سركوبي شورشيان در اختيار نداشت. ويليام حاضر شد قوايي به كمك شورا بفرستد، و دوباره قول داد كه آزادي مذهبي را محترم بشمارد. از آنجا كه شورا در قبول پيشنهاد او ترديد نشان داد، مردم بروكسل آن را بر انداختند و شوراي ديگري تحت رياست فيليپ دو كروا تشكيل دادند كه باب مذاكره با ويليام را باز كرد. در ۲۶ سپتامبر، گان قوايي را كه ويليام براي حفاظت اين شهر عليه شورشيان اسپانيايي فرستاده بود به خوبي پذيرفت. در ۱۹ اكتبر، نمايندگان برابان، فلاندر، و انو در گان گرد آمدند، اما مايل به اتحاد حكومتهاي خود با امير ياغي نبودند. در بيستم همان ماه، ماستريشت به دست شورشيان غارت شد. در بيست و هشتم، متحدين، براي برخوردار شدن از حمايت قواي ويليام، ((پيمان صلحگان)) را امضا كردند; بنابر آن، وي را فرمانرواي زيلاند و هولاند شناختند; از هر گونه زجر و تعقيب بدعت گذران چشم پوشيدند، و حاضر شدند كه براي طرد همه سربازان اسپانيايي از ايالات خود با او همراهي كنند. اتاژنروهاي ايالات جنوبي در بروكسل گرد آمدند و از امضاي پيمان مذكور سر باز زدند، زيرا آن را به منزله اعلان جنگ عليه پادشاه ميدانستند. بار ديگر ياغيگري سربازان باعث تقويت جبهه ويليام شد. آنها در ۴ نوامبر ۱۵۷۶ آنورس را به تصرف در آوردند و طوري آن را غارت كردند كه در تاريخ هلند بيسابقه بود. مردم مقاومت ورزيدند، ولي مغلوب شدند. هفت هزار تن از آنان به قتل رسيدند، در حدود هزار خانه سوختند، كه بعضي از آنها شاهكار معماري بودند. مردان، زنان، و كودكان به دست سربازان خونخواري كه فرياد ميزدند ((سانتياگو! اسپانيا! خون بريزيد، بكشيد، آتش بزنيد، غارت كنيد)) به قتل ميرسيدند. در سراسر آن شب، سربازان آن شهر ثروتمند را غارت كردند، و تقريبا هر خانهاي مورد دستبرد واقع شد.

براي آنكه مردم را به افشاي ذخاير پنهاني، واقعي يا خيالي، وادارند، پدران و مادران را در برابر چشم كودكانشان شكنجه دادند، اطفال شيرخوار را در آغوش مادرانشان كشتند، و زنان را در مقابل شوهرانشان شلاق زدند. اين ((غضب اسپانيايي)) تا دو روز ديگر ادامه يافت، تا اينكه سربازان از طلا، جواهر، و لباسهاي فاخر سير شدند و در كوچههايي كه هنوز پر از اجساد مردگان بود شروع به قمار بازي كردند، در ۲۸ نوامبر اتاژنرو پيمان صلح گان را امضا كرد. اين خود به منزله پيروزي مناسبي براي ويليام بود. هنگامي كه دون خوان از لوكزامبورگ پيغام فرستاد كه در صدد است وارد بروكسل شود، اتاژنرو پاسخ داد كه او را به عنوان حاكم نخواهد پذيرفت، مگر آنكه پيمان صلح گان را قبول كند، امتيازات ايالات را به آنها باز گرداند، و همه سپاهيان اسپانيايي را از هلند بيرون راند. دون خوان، كه در جنگ دلير و در ديپلماسي عاجز بود، در اين هنگام كه پول و سرباز در اختيار نداشت، زمستان را با ناراحتي در لوكزامبورگ به سر برد. سپس ((فرمان جاويدان)) را، كه او را متعهد به قبول پيمان آشتي و آزاديهاي ايالات ساخت، امضا كرد (۱۲ فوريه ۱۵۷۷). در اول مارس، دون خوان طبق تشريفات وارد بروكسل شد، و مردم شهر از داشتن چنان حاكم خوشاندام ولي بيقدرتي خشنود شدند. سربازان اسپانيايي از هلند بيرون رفتند، و تا مدت كوتاهي صلح و آرامش در اين كشور ويران برقرار گشت. آرزوهاي دون خوان متناسب با پول او نبودند. اين شاهزاده بيچاره پس از رشادتهايي كه از خود در لپانتو وتونس نشان داده بود، مجبور شد آتش احساسات خود را فرو بنشاند. در آن نزديكي در انگلستان ماري استوارت زيبا زنداني

pymansetareh@yahoo.com

آن اليزابت ديوسيرت بود. دون خوان به اين فكر افتاد كه لشكر و ناوگاني فراهم آورد، از دريا عبور كند، يكي از آن دو ملكه را از كار براندازد، ديگري را به زني بگيرد،بر تخت سلطنت انگلستان و اسپانيا بنشيند، و آن دو كشور گمراه را به آغوش كليساي كاتوليك باز گرداند. فيليپ، كه از عدم تناسب ميان پول و رويا بيم داشت، برادر خود را ديوانه دانست. دون خوان، با خروج ناگهاني از بروكسل (١١ ژوئن)، تصدي سر كردگي تيپي از كاتوليكهاي والون، و چشم پوشي از پيمان صلح گان، جنون خود را ثابت كرد. اتاژنرو پس از مذكرات بيهودهاي با دون خوان، ويليام را به پايتخت فرا خواند.

ويليام، به مجرد ورود، مورد استقبال عده زيادي از كاتوليكها، كه او را تنها نجات دهنده هلند ميدانستند، قرار گرفت.

در ٨ اكتبر، اتاژنرو به حاكم اطلاع داد كه ديگر او را بدين مقام نميشناسد، ولي حاضر است كه به جاي او يكي از شاهزادگان را بپذيرد. در ١٠ دسامبر ١٥٧٧ همه ايالات، به استثناي نامور، جزو ((اتحاديه بروكسل)) شدند. اعضاي كاتوليك اتاژنرو، كه از كالوني بودن ويليام بيم داشتند، از ماتياس، مهيندوك اتريش، تقاضا كردند كه زمام حكومت هلند را در دست بگيرد. اين جوان بيست ساله پذيرفت و به آن مقام رسيد (١٨ ژانويه ١٥٧٨)، ولي طرفداران ويليام، حاكم جديد را بر آن داشتند كه او را معاون و در واقع ناظر بر امور اداري و سياسي كند. تنها رواداري متقابل مذهبي ميتوانست اين اتحاديه را پايدار نگاه دارد، در صورتي كه تعصب باعث انحلال آن ميشد. كالونيهاي هلند مانند كاتوليكهاي اسپانيا عقيده داشتند كه فقط بيدينان ميتوانند ساير مذاهب را تحمل كنند.

بسياري از آنها آشكارا ويليام را كافر ميدانستند. پترداتنوس، واعظ كالوني، او را متهم ساخت كه دولت را به صورت خداي خود در آورده و مذهب خود را مثل لباس عوض كرده است. كالونيها تنها يك دهم جمعيت ايالت هولاند را تشكيل ميدادند (و اين وضع تا سال ١٥٨٧ باقي بود)، ولي مردمي پركار و جاهطلب بودند و سلاح در اختيار داشتند. اين عده بر مجامع سياسي مسلط شدند و به جاي كارمندان كاتوليك، افراد پروتستان را به كار گماشتند. در سال ١٥٧٣ شوراي ايالتي اجراي مراسم كاتوليك در هلند را ممنوع اعلام داشت، به اين بهانه كه هر فرد كاتوليك بالقوه خدمتگزار اسپانياست. تا سال ١٥٧٨ آيين كالون تقريبا مذهب عموم مردم زيلاند بود و پيروان آن از لحاظ سياسي نه از لحاظ تعداد در فريسلاند تفوق داشتند. نهضت تمثال شكني در سال ١٥٧٢ به هولاند و زيلاند، پس از سال ١٥٧۶ به ساير ايالات و حتي برابان و فلاندر سرايت كرد. هر گونه پيوستگي مذهب با هنر به عنوان امري بتپرستانه يا كفر آميز اعلام گشت. تصويرها، مجسمه‌ها، صليبها، و تزيينات را از كليساها برداشتند; ظرفهاي طلا و نقره را ذوب كردند; و چيزي جز ديوارها بر جاي نماند. ((گدايان)) كشيشان كاتوليك را شكنجه دادند و بعضي از آنان را كشتند. ويليام اين اقدامات را تقبيح كرد. ولي غصب قدرت سياسي به وسيله اقليتهاي مسلح كالوني در بروكسل، ايپر، بروژ، و سراسر نواحي شمالي فلاندر را ناديده گرفت. درگان، كالونيهاي پيروزمند مشاوران را به زندان افكندند، كليساها و صومعه‌ها را غارت كردند و به آتش كشيدند، اموال كليسا را ضبط كردند، جلو مراسم كاتوليكها را گرفتند، راهبان را در ميدان عمومي سوزاندند، و يك جمهوري انقلابي به وجود آوردند (١٥٧٧). در آمستردام (٢۴ مه ١٥٧٨) كالونيهاي مسلح وارد عمارت شهرداري شدند، كاركنان آن را بيرون راندند، به جاي آنها افراد كالوني گماشتند، و كليساهاي بيزينت را براي اجراي مراسم پروتستانها اختصاص دادند. روز ديگر نهضت مشابهي هارلم را به صورت ديگر در آورد. در آنورس، كه در اين هنگام مركز فرماندهي ويليام شده بود، پروتستانها، كشيشان، و راهبان را از شهر طرد كردند (٢٨ مه). ويليام از اجحاف طرفداران خود مذمت كرد، و آنان را بر آن داشت كه بگذارند كاتوليكها مراسم خود را به جاي آوردند. اما در سال ١٥٨١ اجراي مذهب كاتوليك در آنورس و اوترشت ممنوع شد. كالونيها مدعي بودند كه كشيشان مردم را با اشياي متبركه دروغين فريب ميدهند و ((معجزه)) به وجود ميآورند، يعني قطعاتي از ((صليب واقعي)) را نشان ميدهند. استخوانهاي كهنه را به جاي استخوانهاي قديسان جهت پرستش پيش ميآوردند، و در سر مجسمه‌ها روغن پنهان ميكنند تا در موقع مناسب عرق كردن آنها را نشان دهند. ويليام متاسف بود كه چندين سال زحمت او در راه وحدت كشور منجر به تفرقه و هرج و مرج و نفرت شده است.

pymansetareh@yahoo.com

حکومت دموکراتيك كالوني، كه در چندين شهر مستقر شده بود، گرفتار چنان وضع آشفتهاي گشت كه افراد متمول، خواه پروتستان خواه كاتوليك، در شگفت بودند كه آيا وضع جديد بدتر از سابق، با آن اوراق و آگهيها و مانند آن، نيست ويليام براي برآوردن اين تقاضا، به منظور استقرار نظم، با فرانسوا دوك آنژو وارد مذاكره شد تا حكومت را از ماتياس، كه مردي بيكفايت و ناچيز بود، بگيرد. اما آنژو خائن و بيارزش از كار در آمد. از بخت بد ويليام، يك لشكر تازه اسپانيايي، مركب از بيستهزار مرد كارآزموده، تحت فرمان يكي از قابلترين سرداران آن زمان، به سوي شمال پيش ميآمد. در دسامبر ۱۵۷۷، آلساندروفارنزه، دوك پارما لشكر خود را به خدمت دون خوان در لوكزامبورگ برد. اين دو در ۱۳ ژانويه ۱۵۷۸ قواي بيانضباط اتاژنرو را در ژامبلو شكست دادند. اتاژنرو هلند از بروكسل به آنورس گريخت.

دون خوان در اين هنگام، كه احساس ميكرد به افتخار جديدي نايل خواهد آمد، گرفتار تب خطرناكي شد و در نامور، در اول اكتبر ۱۵۷۸، در سيسه سالگي درگذشت. فيليپ فارنزه از طرف فيليپ به حكومت هلند منصوب، و فصل تازهاي آغاز شد.

۷- پارما و اورانژ: ۱۵۷۸-۱۵۸۴

آلساندرو فارنزه، كه در اين وقت سيوسه سال داشت، فرزند مارگريت پارما، نايبالسلطنه پيشين، بود وي پس از آنكه در اسپانيا پرورش يافت، نسبت به فيليپ سوگند وفاداري ياد كرد، در لپانتو از خود دليريها نشان داد، و چهارده سال آخر عمر خود را در راه نگاهداري نواحي جنوبي هلند براي فيليپ صرف كرد. در سال ۱۵۸۶ قرار بود كه دوك نشين پارما و لقب آن را به ارث ببرد، ولي هرگز به آن منصب نايل نشد. چشمان نافذ، سيماي سبزه، زلف سياه، بيني عقابي، و ريش انبوه او فقط حاكي از قسمتي از كفايت، شجاعت، و زيركي وي بودند. تمامي نبوغ نظامي آلوا و كمي از بيرحمي او در اين شخص وجود داشت، اما در مذاكره و حسن معاشرت به مراتب بيشتر از آلوا بود. در اين هنگام مبارزه براي حفظ هلند به صورت دوئلي ميان ديپلماسي و سلاح دوك پارما و پشتكار قهرمانانه فرمانرواي اورانژ در آمد: اولي از كمك و سرمايه كاتوليكها برخوردار بود، و دومي از بازرگانان هلندي كمك دريافت ميداشت و از تعصب دوستانش، كه گاهي مانع كار او نيز ميشدند، استفاده ميكرد. در ۵ ژانويه ۱۵۷۹ گروهي از اشراف كاتوليك در انو، دوئه، آرتوا، و ليل، تحت تاثير تلقينات اسقف آراس، اتحاديه آراس را براي حفاظت مذهب و اموال خود تشكيل دادند. در ۲۹ ژانويه ايالات زيلاند، هولاند، گرونيگن، اوترشت، و گلدرلاند اتحاديه اوترشت را براي دفاع از مذهب و آزاديهاي خود به وجود آوردند. پس از چندي فريسلاند و اوو رايسل به آنها پيوستند. اين هفت ((ايالت متحد)) بعدا به صورت هلند كنوني در آمدند. باقي ايالات به ((هلند اسپانيا))، و بعد در قرن نوزدهم به بلژيك موسوم شدند. تقسيم هفده ايالت به صورت دو كشور بر اثر دو عامل صورت گرفت: يكي تا حدي در نتيجه اكثريت كاتوليكها در جنوب و پروتستانها در شمال بود، و ديگري بر اثر انفصال جغرافيايي پست بومان به وسيله خليجهاي كوچك و رودخانه وسيعي كه، به سبب وجود سدهاي قابل نظارت و عرضشان، به صورت بندرها و سدهايي در مقابل ناوگان و نيروي نظامي اسپانيا در آمده بودند. در ۱۹ مه اتحاديه آراس موافقتنامهاي با پارما امضا كرد و به موجب آن متعهد شد كه هيچ مذهبي جز كاتوليك را تحمل نكند، و تسلط حكومت اسپانيا را به شرطي پذيرفت كه امتيازات ايالتها و بخشها دوباره برقرار شوند. دوك با ترغيب، رشوه، و زور بزودي همه ايالات جنوبي را به اطاعت از اسپانيا واداشت. رهبران كالوني در بروكسل، گان، و ايپر چشم از پيروزيهاي خود پوشيدند و به نواحي شمالي گريختند. در ۱۲ مارس ۱۵۷۹ پارما با لشكري عظيم عازم ماستريشت شد. اين شهر از لحاظ سوقالجيشي در كنار رودخانهاي به همين نام ساخته شده بود. از هر مهاجمان براي مينگذاري و حمله به شهر راهرويي به طول چندين كيلومتر در زمين كندند. مدافعان نيز از زن و مرد راهروهايي براي مقابله با آنان حفر كردند; و نبردهايي تا دم مرگ در اعماق زمين به وقوع پيوست. مردم شهر آب جوشان در ميان تونلها ريختند، و براي آنكه آنها را پر از دود كنند آتشهاي زيادي بر افروختند. بدين ترتيب صدها تن از مهاجمان در آب جوش سوختند يا بر اثر دود خفه شدند. يكي از مينهاي لشكر پارما نابهنگام منفجر شد و پانصد تن از سربازان او را كشت. سربازانش هرگاه ميخواستند از ديوارها بالا بروند با نيمسوز مواجه ميشدند، و حلقههاي سوزان قيراندود به دور گردن آنان ميپيچيد. پس از چهار ماه كوشش و خشم، مهاجمان سوراخي در ديوار كندند. شبانه آرام از ميان آن گذاشتند، به مدافعان فرسوده كه در خواب بودند حمله

pymansetareh@yahoo.com

بردند، و شش هزار زن و مرد و كودك را از دم شمشير گذراندند. از سيهزار جمعيت شهر تنها چهارصد نفر زنده ماندند. پارما كاتوليكهاي والون را در آنجا ساكن كرد. اين واقعه مصيبت بزرگي براي فرقه پروتستان بود. ويليام، كه به عبث كوشيده بود به آن شهر كمك كند، متهم به بيكفايتي و طفره زدن شد، و تا حدي هم اين موضوع صحت داشت. همان اشخاص افراط كاري كه در نتيجه تعصب و زورگويي خويش سياستهاي وحدت بخش او را عقيم ساخته بودند، در اين هنگام به سبب مذاكراتش با دوك كاتوليك آنژو او را متهم به خيانت كردند، و اظهار داشتند كه وي طي سال گذشته در هيچ مراسم مذهبي شركت نجسته است.

فيليپ از اين فرصت استفاده كرد و ويليام را به عنوان ياغي معرفي نمود، و پس از آنكه جزئيات ناسپاسي بيوفايي، ازدواجها، و خيانتهاي او را بيان داشت، متذكر شد: بنابراين ... به سبب كارهاي شيطانيش به عنوان برهم زننده عمده آرامش عمومي، و به عنوان بلاي همگاني، او را تا ابد از حقوقش محروم ميكنيم، و به همه اتباع خود دستور ميدهيم كه از معاشرت و مكاتبه علني و مخفي با او يا از رساندن خوراك، آشاميدني، آتش، و ساير نيازمنديها به او خودداري كنند. ما او را دشمن نوع بشر ميشماريم و دارايي او را به كساني ميدهيم كه آن را ضبط كرده باشند. به منظور آنكه هر چه زودتر مردم را از دست استبداد و بيدادگري او برهانيم، به منزله پادشاه و خدمتگزار خداوند قول ميدهيم كه اگر يكي از اتباع ما آن چنان بلند نظر باشد كه بخواهد اين فرمان را اجرا كند و خواه با تسليم او به صورت زنده يا مرده، و خواه با كشتن فوري او ما را از اين بلا نجات دهد، به وارث او به دلخواهش ملك يا مزدي به مبلغ ۲۵،۰۰۰ كرون طلا عطا كنيم. اگر به نحوي از انحا جنايتي مرتكب شده باشد، او را ميبخشيم. اگر از اشراف نباشد، او را جزو اين طبقه در خواهيم آورد.

حكومتهاي محلي در پاسخ اين عمل ويليام را به عنوان فرمانده زيلاند و هولاند انتخاب كردند (۲۴ ژوئيه ۱۵۸۱) و دو روز بعد نمايندگان زيلاند، هولاند، گلدرلاند، اوترشت، فلاندر، و برابان در لاهه ((سند انكار)) را امضا كردند و بدان وسيله رسما از اطاعت پادشاه اسپانيا سر باز زدند. سپس، در مدركي كه در تاريخ هلند حقوق پارلمنت در تاريخ انگلستان، اعلام داشتند فرمانروايي كه اتباع خود را برده خويش ميداند و آزاديهاي آنان را از ميان ميبرد، نبايد به عنوان پادشاه واقعي آنان محسوب شود، بلكه ممكن است مطابق قانون از سلطنت بر كنار شود. عكس العمل ويليام نسبت به دستور فيليپ به صورت ((مدافعهاي)) در آمد كه كشيش او برايش نوشته و به اتاژنرو و هر دربار اروپايي فرستاده شده بود. در نظر ويليام محروميت از حقوق به منزله تشخصي بود. وي فيليپ را متهم به زناي با محارم، زناي محصنه، و قتل زن و فرزند خود ميكرد، و ميگفت حاضر است در راه خدمت به كشور چشم از همه مناصب خود بپوشد و از هلند بيرون برود و حتي جان خود را فدا كند. آنگاه آن مدرك را با ذكر شعار خود يعني ((مقاومت خواهم كرد)) امضا كرد.

پس از چندي (۱۸ مارس ۱۵۸۲)، فيليپ از نخستين ثمرات دستور خود بهرهمند شد. ژان ژورگي، كه در نتيجه پاداش موعود تهييج شده بود، تپانچهاي به دست آورد، از خدا كمك خواست و قول داد كه قسمتي از جايزه خود را در راه مريم صرف كند، و به قصد كشتن ويليام به آنورس رفت و گلولهاي به سر او زد. گلوله از زير گوش راست وارد شد، از سقف دهان گذشت، و از گونه چپ بيرون آمد. ملازمان ويليام بيدرنگ قاتل را گرفتند و كشتند، ولي ظاهرا ماموريت او پايان پذيرفته بود. ويليام تا چندين هفته در حال احتضار بود. فارنزه از ايالات شورشي دعوت كرد كه پس از مرگ رهبر سر سخت خود با پادشاه بخشنده خويش صلح كنند. اما ويليام بر اثر مواظبت فداكارانه زن خود شارلوت، كه به سبب خستگي و ابتلاي به تب در پنجم ماه مه در گذشت، اندك اندك بهبود يافت. در ماه ژوئيه دو توطئه گر ناشناس نقشهاي به منظور مسموم ساختن ويليام و دوك آنژو طرح كردند، ولي نقشه آنان كشف شد و خود آن جنايتكاران دستگير شدند. يكي از آنان در زندان خودكشي كرد. ديگري را به پاريس فرستادند، در آنجا او را محاكمه كردند، مجرم شناختند، و اعضاي او را به وسيله چهار اسب از يكديگر جدا كردند.

pymansetareh@yahoo.com

طي سال ۱۵۸۲، آنژو عدهاي سرباز فرانسوي در آنورس به دور خود گرد آورد. وي چون از لقب دوك ناراضي بود، ميخواست به سلطنت برسد. ناگهان در ۱۷ ژانويه ۱۵۸۳ طرفدارانش در حالي كه فرياد ميزدند ((زنده باد قداس)) در صدد تسخير شهر بر آمدند. مردم مقاومت كردند، و در اين ((خشم فرانسوي)) در حدود دو هزار نفر جان خود را از دست دادند. اين بلوا به جايي نرسيد، آنژو رو به گريز نهاد، و ويليام به سبب آنكه مدتها از او طرفداري كرده بود، محبوبيت خود را بيش از پيش از دست داد. در ماه مارس كوشش ديگري به منظور كشتن او به عمل آمد، و او چون احساس خطر ميكرد، مركز فرماندهي خود را به دلفت انتقال داد. در اين هنگام ايالات گرونينگن و گلدر لاند با پارما صلح كردند. فقط دو ايالت از ايالات ((متحد)) هنوز طرفدار ويليام بودند، و اين دو، يعني زيلاند و هولاند، وفاداري خود را با موروثي كردن منصب ستاد هاودر در خانواده ويليام نشان دادند(دسامبر ۱۵۸۳). بدين ترتيب سلسله اورانژ، كه در سال ۱۶۸۸ نيمي از انگلستان را فتح كرد و نيمي ديگر را به ارث برد، تاسيس شد.

قاتلان هنوز پافشاري ميكردند. در آوريل ۱۵۸۴ هانس هانتسون از اهالي فلاشينگ كوشيد كه اقامتگاه ويليام را منفجر كند، ولي در اين راه توفيق نيافت و به قتل رسيد. بالتازار ژرار، اهل بورگوني، كه مرد متعصبي بود و خيال دريافت ۲۵,۰۰۰ كرون را در سر ميپرورد، به خدمت دوك پارما رفت و آمادگي خود را براي كشتن دوك اورانژ اعلام داشت.

پارما آن جوان بيستساله را در خور اين اقدام تهور آميز ندانست، از پرداخت مبلغ مختصري كه او ميخواست سرباز زد، ولي به او قول داد كه اگر در اين كار موفق شود، پاداش كامل آن را دريافت خواهد داشت. ژرار به دلفت رفت، خود را به صورت كالوني فقير و عابدي در آورد، ۱۲ كرون صدقه از دست ويليام دريافت داشت، و سه گلوله به او زد (ژوئيه ۱۵۸۴). ويليام فرياد كشيد: ((خدايا، به من رحم كن. ... به اين مردم بيچاره رحم كن.)) سپس ظرف چند دقيقه جان به جان آفرين تسليم كرد. ژرار دستگير و در حضور قضات شهر محاكمه شد، از پيروزي خود اظهار خشنودي كرد، و با تحمل شكنجه شديد به قتل رسيد. ويليام با احترام فراوان و به عنوان ((پدر كشور خود)) در دلفت به خاك سپرده شد. از آنجا كه وي تقريبا همه دارايي خود را در راه شورش صرف كرده بود، دوازده فرزندش تهيدست ماندند، و اين خود به منزله گواهي خاموشي بود كه نشان ميداد ويليام به كمال شرافت رسيده است.

پدر و مادر ژرار همه پاداش را دريافت داشتند. كاتوليكهاي هلند شاد شدند و، با توجه به بيحرمتي به كليساها و قتل كشيشان، آن جنايت را انتقام خداوند دانستند. سپس سر قاتل را به عنوان يادگار گرانبهايي به كولوني فرستادند و تا نيم قرن كوشيدند كه او را در شمار قديسين در آورند.

VI- پيروزي:۱۵۸۴-۱۶۴۸

مرگ ويليام باعث دلسردي كساني شد كه در فلاندر و برابان از او طرفداري ميكردند. پارما شهرهاي بروژ، گان، بروكسل، مالين، و آنورس، را به تصرف در آورد. تا اواخر سال ۱۵۸۵ همه نواحي هلند واقع در جنوب رودخانه ماس جزو اسپانيا شد. اما((گدايان)) هنوز بر دريا و بندرها مسلط بودند.

ايالات شمالي بارها از اليزابت استمداد كرده بودند; در اين هنگام وي حاضر شد به آنان كمك كند. ملكه ميدانست كه شورش هلند مانع از آن شده است كه اسپانيا به انگلستان اعلان جنگ دهد، و از اين رو مايل نبود كه آن وضع مساعد پايان يابد. گذشته از اين، هلنديها بازار پشم انگلستان را در دست داشتند. وي در دسامبر ۱۵۸۵ لشكر نيرومندي تحت فرمان لستر و سر فيليپ سيدني به هولاند فرستاد. لستر به عنوان حاكم ايالات شورشي تقريبا قدرتي شاهانه به دست آورد، و چون ديد كه ايالات جنوبي نيازمنديهاي خود را از نواحي شمالي تامين ميكنند، هر گونه رابطه تجاري را با متصرفات اسپانيا ممنوع كرد. اما بازرگانان هلندي بدون آن تجارت نميتوانستند زندگي كنند، زيرا حتي ضمن جنگ با اسپانيا كالاهاي خود را به اين كشور ميفرستادند. از اين رو از اطاعت دستور لستر سر باز زدند. اين سردار چون در زوتفن شكست

pymansetareh@yahoo.com

يافت(۲۲ سپتامبر ۱۵۸۶)، از نظر ملکه افتاد، و با رسوايي و تنفر هولاند را ترك گفت. تا يك سال نواحي شمالي گرفتار هرج و مرج بودند. اما آن جمهوري كوچك در نتيجه عوامل زير از خطر نجات يافت: سرگرم بودن پارما به نقشه فيليپ جهت حمله به انگلستان، مبارزات پارما عليه هانري دو ناوار در فرانسه، تسلط هلنديها بر دريا و رودخانه‌ها، ثروت و پافشاري بازرگانان هلند، و نبوغ سياسي يان وان اولدنبارنولت، و نبوغ نظامي موريس ناسويي، فرزند ويليام دوك اورانژ.

موريس چندي پس از مرگ پدرش به حكومت زيلاند و هولاند انتخاب شد. وي در سال ۱۵۸۸، در بيست و يك سالگي، به دريا سالاري و فرماندهي كل قواي ايالات متحده هلند نيز برگزيده شد. در سال ۱۵۹۰ اوترشت، اووراپسل، و گلدرلاند او را سردار خود شناختند. موريس، با استفاده از خطابه‌هاي سيمون ستوينوس درباره رياضيات، آخرين اطلاعات علمي را در مورد باليستيك، مهندسي، و محاصره به كار بست. سپس ارتش هلند را با نظم و انضباط جديد تربيت كرد و در يك سلسله نبرد (۱۵۹۴-۱۵۹۰)، كه از لحاظ حركت سريع و استراتژي شگفتانگيز بسيار جالب بود، زوتفن، دونتر، نيمگن، و گرونينگن را دوباره به تصرف در آورد. پارما، پس از آنكه استعداد و پول خود را در راه حملات بيهوده فيليپ به انگلستان و هانري چهارم به هدر داد، بر اثر فرسودگي و جراحات جنگي در سپاه در گذشت (۲۰ فوريه ۱۵۹۲).

پس از او مهيندوك ارنست اتريشي از طرف فيليپ به حكومت هلند منصوب شد، ولي او نيز مدتي بعد در گذشت. جانشين او كاردينال مهيندوك آلبرت بود كه از مناصب مذهبي خود چشم پوشيد و با ايزابل كلارا اوژنيا، دختر پادشاه، ازدواج كرد. فيليپ اندكي پيش از مرگ (۱۵۹۸) حق سلطنت در هلند را به آلبرت و ايزابل تفويض كرد، با اين شرط كه اگر بدون فرزند در گذشتند، سلطنت هلند به اسپانيا باز گردد. آن دو با كفايت و ملاطفت حكمروايي كردند، و اگر چه نتوانستند ايالات شمالي را مطيع و منقاد خويش سازند، ولي موفق شدند كه

در جنوب حكومتي به وجود آوردند كه تحت آن هنرهاي مذهبي همزمان با كشيدن تصويرهاي زنان عريان به وسيله روبنس رونق يافت.

در سال ۱۶۰۳ شخصيت تازهاي ظهور كرد. آلبرت شهر اوستاند را مدت دو سال بدون نتيجه در محاصره گرفته بود.

يكي از بانكداران ايتاليايي به نام آمبروجيو د سپينولا ثروت خود را در اختيار دولت اسپانيا گذاشت، قوايي مركب از هشت هزار سرباز فراهم و مجهز ساخت و اوستاند را محاصره و تصرف كرد. ولي حتي دارايي عظيم او قدرت مقابله با ثروت بازرگانان هلندي را نداشت. اين عده مانند گذشته كشتيهايي ميساختند كه به ناوگان اسپانيايي آسيب ميرسانيد و مانع ارسال طلا از آمريكا به اسپانيا ميشد. آلبرت و ايزابل، كه از محاصره و كشتار خسته شده بودند، جهت مذاكره با هلنديها اصرار ميورزيدند، و فيليپ دوم، كه از ورشكستگي به جان آمده بود، پذيرفت. اولدنبار نولت، علي رغم اعتراضات موريس، هلنديها را به صلح واداشت. در سال ۱۶۰۹ عهدنامه متاركه جنگ به امضا رسيد و هلند مدت دوازده سال از صلح برخوردار شد.

هماهنگي در داخل و صلح در خارج كشور با يكديگر نسبت معكوس داشت. موريس از تسلط اولدنبار نولت بر امور جمهوري خشمگين بود. اصولا حقوق بگير عمده ايالت هولاند تنها در همانجا قدرت داشت; اما چون اين ايالت به اندازه مجموع ساير ايالات داراي ثروت بود و همان اندازه هم ماليات به اتاژنرو ميپرداخت، آن شخص در اتحاديه از قدرتي متناسب با آن ثروت و همچنين متناسب با شخصيت خويش بهرهمند بود. گذشته از اين، مالكاني كه بر ايالات تسلط داشتند، و بازرگانان ثروتمندي كه در نواحي مختلف كارها را اداره ميكردند، از اولدنبار نولت كه مانند آنها از دموكراسي تنفر داشت طرفداري

pymansetareh@yahoo.com

ميكردند. وي ميگفت:((ترجيح ميدهم كه زير دست باشم، ولي از عوام اطاعت نكنم.)) موريس، كه از مردم كمك ميخواست، دريافت كه اگر كشيشان كالوني را با خود موافق سازد، به مقصود خواهد رسيد.

در اين هنگام اختلاف مذهبي، كه كشور را به آتش كشيد، سه جنبه به خود گرفت: كشمكش روز افزون ميان كليسا و دولت، دشمني ميان كاتوليكها و پروتستانها، اختلاف بر سر اصول مذهب در داخل فرقه پروتستان.

مجامع كالوني ميكوشيدند كه خط مشي سياسي را تعيين كنند و دولت را به صورت عامل اجراي عقايد خود در آورند. اتاژنرو مجامع كالوني را نمونه‌هاي خطرناك دموكراسي ميدانست، و اولدنبار نولت، كه از روحانيون ميخواست زمام حكومت را به دست كارمندان كشوري بدهند، عده زيادي را با خود دشمن كرد. عجب آنكه حتي در ايالات شمالي بيشتر مردم در سال ۱۶۰۹ هنوز كاتوليك بودند. قانون مذهب كاتوليك را ممنوع كرده بود، ولي اين قانون اجرا نميشد، و دويست و سي و دو كشيش به اجراي مراسم



آمبروجيو د سپينيولا. مكتب روبنس. پيروان كاتوليك مشغول بودند. شوراي ايالتي اوترشت به كشيشان دستور داد كه با زناني كه خانه آنان را اداره ميكردند ازدواج كنند، ولي عده كمي اين دستور را گردن نهادند.

در داخل جوامع پروتستان، ميان كالونيها و اقليت ((عنان گسيختگان)) اختلاف وجود داشت. عده اخير از آن لحاظ به اين نام معروف نشدند كه واقعا عنان گسيخته بودند، بلكه ميخواستند كه همه فرقه‌ها، حتي

pymansetareh@yahoo.com

کاتولیکها،از آزادي برخوردار باشند و اصول فرقه پروتستان آزادانه و به شيوهاي تهذيب كننده مورد تفسير واقع شود. اين وارثان نظريات اراسموس (كه ويليام دوك اورانژ نيز جزو آنان بود) از طرف كالونيهاي متعصب ((پاپ پرست)) ناميده شدند. خود گروه اخير معتقد به اصل تقدير بودند و ميخواستند كه مذهب آنان در سراسر ايالات متحده هلند اجباري شود. درك كورنهرت، منشي سابق دوك اورانژ، در نوشتههاي خود، كه زبان ادبي هلند را به وجود آورد، از آزادي مذهبي طرفداري ميكرد. ياكوبوس آرمينيوس، از كشيشان آمستردام، مامور شد كه عقايد كورنهرت را رد كند، اما ضمن آنكه آنها را جهت پاسخ دادن به او مطالعه ميكرد، خود طرفدار آنها شد و هنگامي كه به مقام استادي الهيات در ليدن رسيد، كالونيهاي متعصب را با مطالب خود دچار وحشت كرد، زيرا اصل تقدير را مورد ترديد قرارداد و، برخلاف گفتههاي لوتر و كالون، اظهار داشت كه بشر هم به وسيله اعمال خوب و هم به وسيله ايمان رستگار ميشود. همچنين گفت كه كافران پرهيزگار نيز از عذاب جهنم خواهند رست، و سرانجام همه افراد نجات خواهند يافت. در اين وقت فرانسيسكوس گوماروس، كه همكار او بود، او را بدعت گذاري فتنهانگيز شمرد. آرمينيوس در سال ۱۶۰۹ درگذشت. وي تا آن وقت عده زيادي را از جمله اولدنبار نولت و هوخو گروتيوس را (كه از روتردام حقوق ميگرفت)، طرفدار خود كرده بود. از سال ۱۶۱۰ اين اشخاص ((عنان گسيخته)) مطالبي عليه اصول تقدير، برگزيدگي، و محروميت از نجات يافتن نوشتند و پيشنهاد كردند كه مجمعي از روحانيان براي تعريف مذهب اصلاح شده تشكيل شود. كالونيهاي متعصب مطالبي عليه آن نوشتند و اصول مذهب كالون را بدين ترتيب دوباره تاييد كردند:

پس از هبوط آدم، خداوند عدهاي از افراد بشر را از نابودي محفوظ داشت و مقرر فرمود كه توسط مسيح رستگار شوند. ... خداوند در اين انتخاب اعتقاد يا تغيير مذهب را در نظر نميگيرد، بلكه تنها به ميل خود اعمال بشر را ملحوظ ميدارد. خداوند فرزند خود عيسي را تنها براي رستگاري برگزيدگان فرستاد.

طرفداران گوماروس اصرار داشتند كه اينگونه موضوعات تنها به وسيله روحانيون مورد بحث قرار گيرند، و معترضين را چنان ماهرانه موحد، پاپپرست، پيرو فرقه پلاگيوسيان، يا طرفدار اونيتاريانيسم طرفدار پلاگيوس ناميدند كه اكثر پروتستانها به گروه كالونيهاي متعصب پيوستند. موريس راه آزمايش با اين فرقه متعصب همكاري كند تا شايد بتواند با كمك مردم رهبري ملت را دوباره به دست آورد. در اينجا نبردي به وسيله موعظه و رساله در گرفت كه از جنگ شديدتر بود. آشوبهاي سخت باعث قطع متاركه جنگ شدند. در لاهه خانههاي ((عنان گسيختگان)) به غارت رفتند. در روتردام واعظان كالوني متعصب از شهر رانده شدند. ايالت هولاند لشكري براي دفاع از مذهب خود فراهم آورد، و ساير ايالات از آن پيروي كردند; به نظر ميرسيد كه جنگ داخلي بزودي آن جمهوري را، كه تازه تشكيل يافته بود، از ميان خواهد برد. در ۴ اوت ۱۶۱۷ اولدنبارنولت ((لايحه تصميم شديد)) را از شوراي هلند گذراند كه به عقيده موريس واقعا شديد بود. براساس اين لايحه، برتري دولت در مسائل مذهبي اعلام گشت و به شهرهاي ايالات دستور داده شد كه براي حفاظت خود عليه زورگويي كالونيها مسلح شوند. سپس به اوترشت پرداخت و شوراي ايالتي را بر آن داشت كه قوايي جهت كمك به هولاند گرد آرد. در ۲۵ ژوئيه ۱۶۱۸ موريس ناساو به عنوان فرمانده قانوني ارتش در راس نيرويي مسلح وارد اوترشت شد و تيپهاي تازه آن را مجبور به انحلال كرد. در ۲۹ اوت اتاژنروهاي ايالات متحده هلند دستور توقيف اولدنبار نولت، گروتيوس، و ساير رهبران ((عنان گسيخته)) را صادر كردند. در ۱۳ نوامبر انجمني از اعضاي كليساي اصلاح شده در دور درخت (دورت) تشكيل يافت، روحانيون عنان گسيخته را به محاكمه كشاند، آنان را به عنوان بدعتگذار محكوم كرد، و مقرر داشت كه همه كشيشان عنان گسيخته بايد از مناصب كليسايي يا تعليماتي بركنار شوند. پيروان آرمينيوس مانند كاتوليكها از حقوق خود محروم شدند و حق تشكيل انجمنهاي عمومي يا اجراي مراسم را از دست دادند. بسياري از آنان به انگلستان گريختند، در آنجا به خوبي از طرف كليساي رسمي پذيرفته شدند، و انگليكانهاي طرفدار رواداري مذهبي را سخت تحت نفوذ خود قرار دادند. اولدنبار نولت به وسيله دادگاه مخصوصي محاكمه شد كه هيچ كمكي به او نكرد. اتهام عليه او اين بود كه به طرز خيانتآميزي اتحاديه هلند را تجزيه كرده، آن را به خطر انداخته، و بدان وسيله كوشيده است كه كشوري در داخل كشور ديگر به وجود آورد. در خارج از دادگاه مقدار زيادي جزوه ميان مردم پخش شد تا عيوب زندگي خصوصي او معلوم شوند. ولي او با چنان فصاحت و قدرتي از خود دفاع كرد كه

pymansetareh@yahoo.com

فرزندانش در برابر زندان او ستون رقصي برپا كردند و، به تصور آنكه بزودي آزاد خواهد شد، در كمال اطمينان جشن گرفتند. در ۱۲ مه ۱۶۱۹ دادگاه او را مجرم دانست، و روز بعد حكم اعدامش به مورد اجرا گذاشته گريخت و كتابي فراموش نشدني نگاشت. علي رغم پيروزي متعصبان، آزادي مذهبي در ايالات بيشتر شد. كاتوليكها را به سبب تعداد زيادشان نميتوانستند از بين ببرند، و احكام مذهبي سينود دورث قابل اجرا نبودند. در همين سال (۱۶۱۹) پيروان منونيتها در رينسبورگ فرقه كولجيان را، كه شبيه فرقه كويكرز بود، آزادانه تاسيس كردند، و اسپينوزا بعدا به آنان پناه برد. در سال ۱۶۲۹ دكارت از آزادي فكري كه در آمستردام برقرار بود ستايش كرد، و در اواخر قرن هولاند به صورت پناهگاه بدعتگذران كشورهاي مختلف در آمد. در ۹ اوت ۱۶۲۱ جنگ با هلند از سرگرفته شد. پس از آنكه مهيندوك آلبرت بدون فرزند درگذشت، ايالات جنوبي هلند از اسپانيا اطاعت كردند. سپينولا به شهرهاي مجاور هلند حمله برد. موريس به مقابله آنها شتافت، اما چون در نتيجه سالها كشمكش فرسوده شده بود، ناگهان در پنجاهوهفت سالگي درگذشت (۱۶۲۵). سپينولا، بردا را گرفت و بدين ترتيب راه آمستردام را باز كرد و زمينه را جهت تهيه موضوعي براي تابلو ولاسكوئز فراهم آورد. هلنديها اوضاع خود را با سر سختي بهبود بخشيدند. فردريك هانري، كه به عنوان ستاد هاودر جانشين برادر خود شد، به دشمنان حمله برد و دوستان را با استعداد نهاني خويش به عنوان سياستمدار و سردار به شگفت انداخت. بر اثر ديپلماسي، فرانسيس آيرسنس موفق شد سالانه ۱,۰۰۰,۰۰۰ ليره كمك هزينه از ريشليو بگيرد، و با آن مبلغ لشكر جديدي فراهم آرد و، پس از محاصرههاي طولاني، سرتوخنبوس، ماستريشت، و بردا را به تصرف در آورد.

خوشبختانه سپينولا به لومباردي فرا خوانده شد. در اين ضمن، بازرگانان هلندي پولهاي خود را به مصرف تهيه كشتي رساندند، زيرا هر پيروزي دريايي آنان باعث توسعه تجارت ميشد. در سال ۱۶۲۸ يك ناوگان كوچك هلندي به رهبري پيت هاين تعدادي از كشتيهاي اسپانيايي را كه حامل طلاي مكزيك بودند به تصرف در آوردند. يك ناوگان ديگر هلندي به سيزده كشتي اسپانيايي در رودخانه سلاك حمله بردند، آنها را خراب كردند، و پنجهزار تن را به اسيري گرفتند (۱۶۳۱). درخشانترين پيروزي دريايي آنان در داونز به دست آمد. دريا سالار آنان مارتن هارپرتسون ترومپ نام داشت.

اسپانيايي‌ها، كه مصمم بودند بندرهاي هلند را از دست مردم اين كشور بگيرند، ناوگان تازهاي مركب از هفتادوهفت كشتي، كه بيستوچهار هزار نفر جاشو در آنها كار ميكردند، فراهم آوردند. ترومپ پس از مشاهده اين ناوگان در درياي مانش، تعدادي كشتي خواست و با هفتادوپنج كشتي به مقابله دشمن شتافت و همه سفاين اسپانيايي را، به استثناي هفت فروند كشتي، يا غرق يا خراب كرد يا به تصرف در آورد. در اين نبرد پانزدههزار و دويست تن از جاشويان اسپانيايي كشته يا غرق شدند. نبرد داونز در تاريخ هلند به اندازه نابودي جهازات شكستناپذير در تاريخ انگلستان اهميت دارد، زيرا به ادعاي اسپانيايي‌ها در مورد تسلط بر درياها پايان داد، خط حياتي ميان اسپانيا و مستعمرات آن را قطع كرد، و نظير پيروزي فرانسويها بر اسپانيايي‌ها در نبرد روكروا (۱۶۴۳) تفوق اسپانيايي‌ها را در اروپا از ميان برد. اسپانيا، كه سخت گرفتار جنگ سيساله شده بود، تصميم گرفت همه چيز را به هلنديها بدهد تا بتواند آزادانه با فرانسويها بجنگد. در ۳۰ ژانويه ۱۶۴۸ در مونستر، نمايندگان اسپانيا عهدنامه وستفالي را امضا كردند و به ((جنگ هشتاد ساله)) در هلند خاتمه دادند. بنا بر اين عهدنامه، جدايي كامل ايالات متحده هلند از اسپانيا اعلام شد، متصرفات آنها مورد قبول قرار گرفت، به كشتيهاي بازرگاني هلندي در هند و هند غربي حق آزادي تجارت داده شد.

همچنين مقرر گشت كشتيهاي تجاري كه از طريق رودخانه راين با درياي شمال رابطه دارند فقط در بندرهاي هلند لنگر بيندازند. بدين ترتيب، طولانيترين و دليرانهترين و بيرحمانهترين كشمكشها در راه كسب آزادي خاتمه يافت. **فصل هيجدهم**

pymansetareh@yahoo.com

از روبنس تا رامبران

۱۶۶۰-۱۵۵۵

I- مردم فلاندر

باعث شگفتي است كه در قسمت كوچكي از اروپا مانند هلند دو فرهنگ مختلف نظير فلاندري و هلندي، دو مذهب متضاد نظير آيين كاتوليك و كالون، دو هنرمند متفاوت از حيث اخلاق و روش مانند روبنس و رامبران يا ون دايك و هالس وجود داشته باشد. اين اختلاف را نميتوان معلول زبان دانست، زيرا نيمي از مردم فلاندر مانند همه اهالي ايالات متحده هلند به زبان هلندي سخن ميگفتند. قسمتي از اختلاف مذكور ممكن است از نزديكي هولاند به آلمان پروتستان، و نزديكي فلاندر به فرانسه كاتوليك ناشي شده باشد. قسمتي از آن نيز به اتحاد بيشتر اسپانياي كاتوليك و سلطنتطلب و اشرافي با بروكسل و آنورس مربوط ميشود، فلاندر مذهب، هنر، و سنتهاي قرون وسطي را به ارث برد، در صورتي كه هولاند هنوز از خود داراي فرهنگي نبود. شايد هم آفتاب بيشتري كه در نواحي جنوبي وجود داشت مردم را به زندگي شهواني، به عدم سختگيري در امور اخلاقي، و به يك مذهب كاتوليك سهلگير متمايل ميساخت; حال آنكه مه و دشواريهاي شمال ممكن است مردم را به داشتن ايمان محكمتر و صبورانهتري ترغيب كرده باشد. آيا ميتوان گفت كه لشكريان اسپانيا، كه در جنوب فاتح شدند، بر اثر وجود رودخانههاي مزاحم و ثروت هلنديها بود كه در شمال شكست خوردند هنگامي كه ساختن كليساي جامع بزرگ آنورس با همه تزيينات، نما، و مناره‌هاي نوكتيزش به پايان رسيد و با همه سر زندگي و مغلطهكاري تجارت، در مجاورت آن رونق يافت، و كشتيهاي ممالك مختلف در آبهاي آن حركت ميكردند، آن شهر زيبايي و شكوهي داشت. اما جنگ فرا رسيد: خشم آلوا و دستگاه تفتيش افكار باعث فرار هنرمندان و بازرگانان پروتستان به هولاند، آلمان، و انگلستان شد; خشم كالونيها كليساها را خراب كرد; خشم اسپانياييها موجب ويراني خانه‌ها و سوختن قصرها شد; خشم فرانسويها خون عده كثيري را بر زمين ريخت; و محاصره چهارده قحطي شد. بالاخره، در نتيجه مهاجرت دستهجمعي كاتوليكها و پروتستانها، تجارب آنورس به آمستردام، روتردام، هارلم، هامبورگ، لندن، و روان انتقال يافت.

اما درنده خويي بشر گاهگاه، و بازگشت او به حالت اول هميشگي است. بهبود يافتن سريع بعضي از ملتها و شهرها پس از جنگ و ويراني موجب تسلاي خاطر است. اين نكته در مورد فلاندر پس از سال ۱۵۷۹ صدق ميكرد. صنعت بافندگي احيا شد، پارچه‌هاي توري فلاندري هنوز مورد تقاضا بودند. باران هنوز آن سرزمين را پرورش ميداد، و زحمات مردم موجب عظمت دربار ميشد. آنورس و بروكسل تحت فرمانروايي مهيندوكها، كه خوشگذران ولي با مروت بودند، به طرز شگفتانگيزي احيا شدند. مردم فلاندر به جشنهاي مذهبي و كليساها و عيدهاي خود پرداختند. شايد روبنس در تابلويي تحت عنوان جشن، كه در موزه لوور است، مبالغه كرده باشد، ولي بايد گزارشي را كه كاردينال اينفانته فرديناند در سال ۱۶۳۹ براي فيليپ چهارم فرستاد مورد مطالعه قرار دهيم. وي در اين گزارش نوشته است: ((ديروز مردم به اجراي جشن بزرگ خود پرداختند. جمع كثيري با ارابه‌هاي مربوط به جشن به اطراف شهر رفتند. پس از رژه همه به خوردن و نوشيدن پرداختند، و سرانجام همگي مست شدند، زيرا جشن را بدون اين عمل كامل نميدانند.)) خود كاردينال هنگامي كه از اسپانيا به برو كسل آمد (۱۶۳۵)، چند روز در ميان تزييناتي كه به وسيله روبنس طراحي شده بود، مورد استقبال مردم قرار گرفت. يكي از ايتالياييها نوشته است كه در شهرهاي فلاندري پيش از شورش هميشه مجامع، عروسيها، و رقصهاي نشاط انگيز بر پا ميشدند، و در اين ضمن موسيقي، آواز، و آهنگهاي با روح در هر كوچهاي به گوش ميخوردند. همه آن روحيه بر اثر جنگ از ميان نرفته بود. بازيهايي كه تصوير آنها به وسيله برو گل كشيده شده است، هنوز در كوچه‌ها ديده

pymansetareh@yahoo.com

ميشدند، و در كليساها آهنگهايي كه روزگاري باعث شهرت خوانندگان فلاندي بود، هنوز طنين ميانداختند. فلاندر وارد درخشانترين عصر خود ميشد.

II - هنر فلاندري

دربار و كليسا، اعيان و شهرنشينان، براي احياي هنر فلاندري مبالغي پرداختند. آلبرت و ايزابل، علاوه بر روبنس، از بسياري از هنرمندان حمايت كردند. تا مدتي آنورس به صورت مركز هنري اروپا در آمد. فرشينه‌هاي برو كسل بر اثر طرحهاي قهرماني روبنس برتري سابق را باز يافتند. شيشه سازان ونيزي هنر خود را در سال ۱۵۴۱ در هلند اشاعه دادند، و هنرمندان آن كشور معجزات ((شكننده‌اي)) به وجود آوردند كه بعضي از آنها به سبب مرغوب بودن قرنها باقي مانده‌اند. فلز كاران اشياي شگفت انگيزي ساختند، مانند جعبه‌هاي اشياي متبرك كه هنوز در كليساهاي كاتوليك بلژيك ديده ميشوند. جهت آنان ساخته شود، در برابر هنرمندان براي تهيه تصوير خود مينشستند، و قصرها و عمارات شاهانه ميساختند، مانند عمارتي كه كورنليس دو ورينت به افتخار آنورس بر پا كرد (۱۵۶۱۱۵۶۵). هنگامي كه آثار هنري كليساها از ميان رفتند، آن اشخاص حاميان پرشور كارگاه‌ها شدند و از هنرمندان خواستند كه با مجسمه و تصوير ايمان را براي مردم مجسم كنند.

مجسمه سازي در اينجا رونقي نداشت و فرانسوا دوكنوا، اهل بروكسل، بيشتر كارهاي خود را در رم انجام داد، و در آنجا مجسمه عظيم سنت اندرو در داخل كليساي سان پيترو ساخت. تنها عده كمي از جهانگردانی كه حتما اصرار دارند((قديمترين شارمند بروكسل)) را ببينند، ميدانند كه اين اثر به دست دو كنوا تهيه شده است; اثر مذكور، كه به فواره مانكن پيس معروف است، مجسمه كودكي از مفرغ را نشان ميدهد كه در آب شهر ادرار ميكند.

اما شماره تابلوهاي فلاندري نامحدود است. ظاهرا هر خانهاي در هلند ميبايستي چند تصوير اصلي داشته باشد. نزديك به هزار هنرمند در صدها كارگاه مشغول ساختن تابلوهايي از اشخاص، دورنماها، جانوران، مواد، خوراكي، اساطير، خاندانهاي مقدس، و مناظر مصلوب شدن مسيح بودند و، به عنوان اداي دين مهم خود نسبت به تاريخ هنر، تصويرهايي دسته جمعي از كارمندان شهرداري، و تابلوهايي از زندگي خانوادگي يا روستايي تهيه ميكردند. در آغاز، اين نقاشان تحت تاثير هنر ايتاليايي قرار داشتند. كشتيهاي ايتاليايي هر روز وارد آنورس ميشدند، پيشهوران ايتاليايي دكانهايي در آنجا ميگشودند، هنرمندان ايتاليايي براي ريشخندكردن ميآمدند و براي كشيدن تصوير در آنجا ميماندند. بسياري از نقاشان فلاندري براي تحصيل هنر به ايتاليا ميرفتند، و بعضي از آنان در اين كشور مقيم ميشدند. بدين ترتيب بود كه يوستوس سوستر مانس، اهل آنورس، در نظر دوكهاي بزرگ توسكان مقامي ارجمند يافت; بعضي از بهترين تصويرهاي قصر پيتي كار اين استاد چيره دست است. فرانس فلوريس، پس از آنكه مدتي در رم نزد ميكلانژ شاگردي كرد، در مراجعت خود را علنا عضو كليساي رم معرفي نمود، از تشريح لذت برد، و رنگ را تابع خط كرد. تا يك نسل (۱۵۴۷۱۵۷۰) كارگاه او در آنورس به صورت مركز و نقطه اعتلاي نقاشي فلاندري در آمد. تحمل مسافرت به كان تقريبا به اين ميارزد كه در موزه آن به تماشاي تصوير عظيم همسر مرد قوشباز بپردازيم. فرانس از ثروت برخوردار بود، قصري براي خود ساخت، آزادانه پول خرج كرد، شراب نوشيد، و در فقر و فاقه جان سپرد. در ميان خانواده بزرگي از نقاشان، كورنليس دو وس مرد توانايي بود. هنگامي كه عده زيادي از اشراف از روبنس خواستند كه تصويرشان را بكشد، وي جمعي از آنان را نزد وس فرستاد و به آنان اطمينان داد كه وي به خوبي از عهده سفارشهايشان بر خواهد آمد. هنوز تصوير كورنليس و زن و دو دختر زيبايش را در موزه برو كسل ميتوانيم ببينيم. در اواخر قرن شانزدهم علاقه به ايتاليا كمتر شد، و هنرمندان فلاندري بر طبق راه و روش ملي به كار پرداختند. داويد تنيه (مهين) با آنكه در رم كار كرد، در بازگشت به آنورس تابلويي به نام آشپزخانه هلندي و تابلو ديگري به نام جشن روستايي كشيد، و هنر خود را طوري به فرزند خود آموخت كه پسر از پدر استادتر شد. اخلاف پيتر برو گل سلسهاي از نقاشان را تشكيل دادند كه كارشان كشيدن دورنماهاي محلي و مناظر

pymansetareh@yahoo.com

روستايي بود، مانند پسر اوپيتر برو گل دوزخي، پسر ديگرش يان ((مخملين)) برو گل، نوه‌هايش يان دوم و آمبروز، نبيرهاش ابراهام، و بعد فرزند ابراهام به نام يان باتيست برو گل. اين عده مدت دو قرن ۱۵۲۵۱۷۱۹ بر سر كار بودند، اما اجازه بدهيد كه از آنان سخني به ميان نياوريم. اين هنرمندان از جد با استعداد خود علاقه به مناظر و جشنهاي روستايي را به ارث بردند، و بعضي از آنان زمينه دورنماهاي تابلوهاي روبنس پر كار را ميكشيدند.

هنرمندان هلندي هنر را از حدود كليسا و صومعه خارج كردند و به كشيدن مناظر خانه‌ها، دشتها، بيشه‌ها پرداختند. دانيل سگرس جزئيات گلها و ميوه‌ها را به طرز زيبايي نشان داد، تصويرهاي حلقه‌هاي گل را به حضرت مريم هديه كرد، و سرانجام به يسوعيان پيوست. فرانس سنايدرس با تابلوهاي مهيج و گاهي خونالودي كه از مناظر شكار كشيده، چند موزه را زينت بخشيده است. گذشته از اين، تابلوهاي زيادي از ظروف ميوه و گوشت آهو كشيده است. همچنان روبنس اظهار داشت وي بزرگترين نقاشي است كه توانسته است تابلوهايي از جانوران تهيه كند. تا كنون هيچ كس نتوانسته است مانند او بازي نور را بر روي پوست چهار پايان يا پر و بال پرندگان مجسم كند.

آدريان براوئر، مانند بروگل، به روستاييان پرداخت و از غذا خوردن، بادهنوشي، آواز خواني، رقص، ورق بازي، طاسبازي، دعوا، جشن و خفتن آنان تصويرهايي تهيه كرد. زندگي خود آدريان در سي و دو سالگي نمونه زندگي بسياري از كسان بود: وي مدتي در هارلم نزد هالس شاگردي كرده، و سپس در بيست و يك سالگي به عنوان استاد در صنف نقاشان آنورس شركت جسته بود. اما چون بيش از عايدات خود خرج ميكرد، پس از مدت كوتاهي گرفتار قرض شد. ميگويند اسپانيايي‌ها، به علتي كه اكنون معلوم نيست، او را حبس كرده بودند، و او در زندان در كمال عيش و نوش گذرانيده بود. پس از رهايي از زندان، قروض خود را با فروش تصويرهايي پرداخت كه چنان با روح، و از لحاظ دقت در نمايياندن بازي نور به اندازهاي عالي بودند كه روبنس هفده تابلو و رامبران هشت تابلو او را خريدند. به نظر ميرسد كه كشاورزان مورد نظر او هرگز احساس خوشبختي نميكردند، مگر آنكه تحت تاثير توتون شديد و مشروب ارزان قرار گرفته باشند. اما براوئر كشاورزي را كه پياله دردست آواز ميخواند بر رياكارحرير پوشي كه از پادشاهي تملق ميگفت ترجيح ميداد. در سال ۱۶۳۸ در سي و دو سالگي او را در خارج ميخانهاي مرده يافتند.

ياكوب يوردانس مرد عاقلتري بود كه براي تنبيه و عبرت خويش زير يكي از تصويرهايش نوشته بود:((هيچ چيز بيش از يك نفر مست به آدمي شباهت ندارد.)) وي ميخواست تصوير مرداني را بكشد كه بتوانند، بدون مست شدن، شراب بنوشند و زناني كه بتوانند جامه ابريشمي خود را با شكوه و جلال به خش خش در آورند. وي در سال ۱۵۹۳ تولد يافت و تا سن معقول هشتادوپنج سالگي زيست.

تصوير او و خانوادهاش را در تابلويي تحت عنوان هنرمند و خانوادهاش ميتوانيم ببينيم: در اينجا با مردي رو به رو ميشويم كه بلند بالا، داراي اعتماد به نفس، زيبا و كامياب است، و عودي در دست دارد; و زني كه با وجود يقه چيندار و آهاري تنگ راحت به نظر ميرسد; دختري كه نزديك است مانند فلاندريها شكفته شود; و دختر كوچك خوشحالي كه در خانهاي آرام زندگي ميكند و مذهبي تسلي بخش دارد به صليبي كه او به گردن آويخته است توجه كنيد. يوردانس در شصت و دو سالگي به آيين پروتستان در آمد. وي چند تابلو مذهبي كشيد، ولي خود او نوع افراد و اساطير را ميپسنديد تا بتواند سرهاي درشت مردان و سينه‌هاي درخشان زناني را كه در خانه‌هاي آنورس ديده بود مجسم كند، چنانكه اين موضوع بخوبي از تابلو مشروبات پادشاه يا به طور بهتري در رمزباروري پيداست. در اينجا در ميان ميوه (كه توسط سنايدرس دوست ياكوب كشيده شده است) و ديو مردان از مشاهده زن عريان زيبايي كه فقط از دور پيداست، ولي از همه لطافت جواني برخوردار است تعجب ميكنيم. در فلاندر دوره روبنس، يوردانس اين نمونه ظريف را از كجا پيدا كرد

pymansetareh@yahoo.com

III -روبنس: ۱۵۷۷-۱۶۴۰

بزرگترين مرد فلاندري در سال ۱۵۷۷، در خانوادهاي كه از دير باز پيشهور بود، ديده به جهان گشود و حرفه نياكان را در پيش گرفت. پدرش يان روبنس در پادوا به تحصيل حقوق پرداخت، با دختري به نام ماريا پيپلينكس ازدواج كرد، و در سي و يك سالگي به عنوان عضو انجمن شهرداري آنورس انتخاب شد. پس از آنكه به پيروي از آيين پروتستان متهم و صريحا از عفو عمومي سال ۱۵۷۴ محروم شد، با زن و چهار كودك خويش به كولوني گريخت. بعدا از طرف آن آو ساكس (مطلقه ويليام، دوك اورانژ) به عنوان مشاور قضايي انتخاب شد، و با او زنا كرد و به فرمان ويليام در ديلنبورگ به زندان افتاد. ماريا شوهر خود را بخشيد، نامه‌هاي محبت آميز و سوزناكي براي او نوشت، سعي بسيار كرد، و پس از دو سال مشقت در اين كار موفق شد و آن هم به شرط آنكه يان در زيگن در وستفالي تحت نظر بماند. زنش در سال ۱۵۷۳ به او پيوست و احتمالا در آنجا بود كه پتر پول متولد شد. وي مطابق مراسم لوتريها غسل تعميد يافت، اما هنگامي كه هنوز كودك بود خانودهاش به آيين كاتوليك گرويد. سال ۱۵۷۸ يان با خانواده خود به كولوني رفت، در آنجا به وكالت دادگستري پرداخت و كارش بالا گرفت. پس از مرگ او (۱۵۸۷) ماريا و كودكانش به آنورس رفتند.

روبنس تازه در پانزده سالگي تعليمات رسمي خود را آغاز كرد، اما مطالعه و تجربه زياد را به آن افزود.مدت دو سال (۱۵۹۱۱۵۹۰) به عنوان پيشخدمت كنتس لالن در اودنارد گذرانيد، و احتمالا در آنجا بود كه زبان فرانسه و آداب خوبي را كه وجه تمايز او و ساير هنرمندان عصرش شد فرا گرفت. مادرش، كه علاقه او را به ترسيم مشاهده كرد، او را نزد توبياس فرهخت، سپس نزد آدام فان نورت، و بعد نزد اوتو وانيوس كه مردي فرهنگي و داراي بياني متين بود فرستاد. روبنس، پس از هشت سال شاگردي نزد اين استاد ارجمند، در بيست و سه سالگي به ايتاليا رفت تا به بررسي شاهكارهايي بپردازد كه شهرت آنها دل هر هنرمندي را به تپش وا ميداشت. در ونيز يكي از آثار خود را به مردي كه در خدمت و ينچنتسو گونتساگا (دوك مانتوا) بود نشان داد، و پس از مدت كوتاهي در قصر دوك در مانتوا به عنوان نقاش دربار به كار پرداخت. دو تابلويي كه در آنجا كشيد در آن هنگام نيز استادي او را نشان ميدادند. يكي از آنها تحت عنوان يوستوس ليپسيوس و شاگردانش بود كه جزو شاگردان دانشمند معروف، فيليپ و برادرش پيير، ديده ميشدند. ديگري خودنگارهاي بود كه روبنس را در بيست سالگي با سري كم مو، صورتي ريشدار، و قيافهاي جسور و هوشيار نشان ميدهد. از آنجا سفري به رم كرد تا براي دوك تصويرهايي از روي تابلوها بسازد، و سپس به فلورانس رفت. در اين شهر بود كه ازدواج ماريا دمديچي (مديسي) را با هانري چهارم، كه حضور نداشت، به چشم خود ديد و بعد تابلويي خيالي از آن كشيد. در سال ۱۶۰۳ دوك او را به ماموريتي ديپلماتيك فرستاد و هدايايي جهت تقديم به دوك لرما به او سپرد. دوك تابلوهايي را كه روبنس از روي آثار ديگران كشيده بود به عنوان تابلوهاي اصلي پذيرفت و اين هنرمند به عنوان ديپلمات موفقي به مانتوا بازگشت. روبنس در سفر دوم به رم با برادر خود، كه كتابدار كاردينالي بود، براي هميشه در رم اقامت گزيد و به كشيدن تابلوهاي فراواني از قديسان پرداخت. يكي از آنها، كه قديس گرگوريوس در حال پرستش مريم نام دارد، به عقيده خود او نخستين تابلو خوب او بود. در سال ۱۶۰۸، پس از آنكه شنيد كه مادرش بيمار است، شتابان به آنورس بازگشت و از اينكه مادر خود را مرده يافت، بينهايت متالم شد. عشق عاقلانه و صبورانه اين زن حالت پر نشاطي به روبنس داده بود كه باعث پيشرفت كار او شده بود. همچنين در ايتاليا نكات بسياري آموخته بود.

رنگ پرمايه هنرمندان ونيز، فرسكوهاي دلپذير جوليورومانو درمانتوا، تصويرهاي اندامهاي زيباي زنان اثر كوردجود در پارما، هنر كافرانه روم مشرك و مسيحي، آشتي كردن، مسيحيت با شراب و زن و آواز همه اينها وارد خون و هنر روبنس شدند. هنگامي كه مهيندوك آلبرت او را در آنورس به عنوان نقاشي درباري به كار گماشت (۱۶۰۹)، بقاياي هنر گوتيك از نقاشي فلاندري از ميان رفت و پيوستگي هنر فلاندري با هنر ايتاليايي تكميل شد.

pymansetareh@yahoo.com

اینکه روبنس طي هشت سال جنگ از هلند دور بوده و در نخستین سال متار که به خدمت گماشته شده بود، معلول قسمتي از عقل ناخود آگاه بود. درست طي دوازده سال بعد بود که آنورس و بروکسل وضع فرهنگي خود را به حال نخست باز گرداندند. روبنس در این احیاي فرهنگي سهم کوچکي نداشت. نویسنده شرح حال او ۱۳۰۴ تابلو و ۳۸۰ طرح اثر او را ذکر میکند، و احتمالا آثار دیگري از او مفقود شده است. این پر کاري در تاریخ هنر بینظیر است، و تنوع موضوعات و سرعت عمل او هر دو قابل توجهند. روبنس نوشته است: ((استعداد من طوري است که هیچ سفارشي، هر قدر هم عظیم یا از لحاظ موضوع متنوع باشد، هرگز باعث نگراني من نمیشود.)) وي ظرف بیست و پنج روز سه تابلو پایین آوردن مسیح از صلیب را براي کلیساي آنورس کشید. و ظرف سیزده روز نقاشي تابلو عظیم پرستش پادشاهان را، که اکنون در موزه لوور است، به انجام رسانید. گذشته از حقوق درباري او، که بالغ بر ۵۰۰ فلورن در سال میشد، براي هر اثري نیز دستمزدي دریافت میداشت و پول زیادي میگرفت، مثلا ۳۸۰۰ فلورن (۴۷,۰۰۰ دلار) براي دو شاهکاري که ذکر کردیم، یعني ۱۰۰ فلورن (۱۲۵۰ دلار) در هر روز. البته قسمتي از این مبلغ به دستیاران بیشمارش پرداخت میشد، و چندین نفر از آنها به عنوان استاد در صنف هنرمندان نامنویسي کرده بودند. یان مخملین گلهاي تابلوهاي روبنس را میکشید; پول دو وس کانیها و میوه‌ها را; و یان ویلدنس به کشیدن دور نماها و موضوعات فرعي میپرداخت. در تابلو موسوم به دیانا هنگام بازگشت از شکار سگي دیده میشود که سر زیباي آن را فرانس سنایدرس کشیده است; در مناظر شکاري که در گالریهاي در سدن، مونیخ، و موزه متروپلیتن در نیویورك وجود دارند، نمیدانیم سنایدرس و روبنس هر یك چه اندازه کار کرده‌اند. در بعضي موارد روبنس شکلها را میکشید و دستیاران خود را به رنگ کردن آنها میگماشت. اما به مشتریهاي خود دقیقا میگفت که تابلوهایي که به آنان فروخته است تا چه اندازه کار خود او بوده است. وي تنها به این وسیله بود که میتوانست از عهده سفارشها بر آید.

کارگاه او به صورت کارخانه‌اي در آمد که حاکي از روشهاي حرفه‌اي در اقتصاد هلند بود. پر کاري و سرعت او گاهي ارزش آثار او را پایین میآورد، اما کارش تقریبا به اندازه‌هاي به کمال رسید که او به منزله خداي هنر فلاندري به شمار آمد.

در این هنگام روبنس در خود چندان احساس اطمینان کرد که به فکر ازدواج افتاد

(۱۶۰۹). ایزابلا برانت دختر مردي از آنورس بود که به وکالت دادگستري اشتغال داشت و جزو اعضاي شهرداري بود.

و بنابراین شایستگي همسري پسر شخصي را داشت که وکیل دادگستري و عضو شهرداري بود. روبنس مدتي در منزل پدر زندگي کرد تا آنکه ساختمان خانه قصر مانندش در کنار ترعه وایزنز به پایان رسید. در یکي از تابلوهاي زیباي او پترو ایزابلا را میتوان دید که در اوج خوشبختي اوایل ازدواجند: زنش جامه‌اي بلند و گشاد، و نیمتنه‌اي تنگ و پر گل در بر دارد. دست خود را با اعتماد روي دست او گذاشته و گویي او را دارایي خود میداند; چهره مغرورش از میان یقه پرچین و آبي او بیرون آمده است; و بر سرش کلاه شهسواري دیده میشود; خود روبنس در کمال مردي و موفقیت است; ساق پاهایي نیرومند، ریشي طلایي، و سیمایي زیبا دارد و کلاهي لبه دار بر سر گذاشته است. ایزابلا فقط هفده سال دیگر پس از این تاریخ زندگي کرد، اما کودکاني براي او آورد که روبنس آنها را پرورش داد و تصویرشان را با محبت کشید; کودك مومجعد را در موزه کایزر فردریك ببینید. در اینجا این کودك فربه و شاد با کبوتري بازي میکند. بار دیگر او را در تابلو، فرزندان مرد هنرمند میبینیم که به هفتاد سالگي رسیده و متین است; تنها یك مرد خوب میتوانست این تصویرها را بکشد.

در همان زمان روبنس اساسا مشرك بود و، بیآنکه خجالت بکشد، بدن بشر، خواه بدن مرد ورزشکار خواه انحناهاي آرام بدن زنان، را دوست میداشت. از مشخصات فلاندر این بود که تصاویر کلاسیك و کفر آمیز، یعني تصاویر بدنهاي عریان را میپسندید; و در این ضمن روحانیان از تعبیرهاي موضوعات مذهبي او لذت میبردند.

pymansetareh@yahoo.com

روبنس نميتوانست ميان مريم و ونوس يكي را به طور قطعي انتخاب كند; شايد هم ميان آنان تناقضي نمي ديد، زيرا هر دو براي او پول تهيه ميكردند. در ستايش ونوس، از موضوع كلاسيك بهخوبي استفاده كرده است، يعني دستهاي از زنان را در حال ميگساري نشان ميدهد كه محجوبانه آرنج يا زانوي خود را ميپوشانند و در آغوش خدايان جنگلي بزمانندي هستند; و در اين ضمن چند كودك پيرامون مجسمه رب النوع عشق ميرقصند. اگرچه اين موضوعات كلاسيك انعكاسي از اقامت او در ايتاليا به شمار ميروند، ونوسهاي او فاقد خطوط كلاسيكند، و نميتوانند در شمال مانند جنوب با خورشيد، هوا، و شراب زندگي كنند; بايد بخورند و بياشامند تا خود را از باران و مه و سرما محفوظ دارند. گوشت بدن نژاد شمالي مانند ويسكي انگلستان (خواه انگليسي خواه اسكاتلندي) به منزله دفاعي در مقابل آب و هواست. يكي از تصويرهاي روبنس كه سه زن عريان را با شكمهاي برآمده نشان ميدهد چنين نام دارد: ونوس بدون شراب و نان، سرد است. ولي چون روبنس آدم مودبي بود، نخواست بگويد: ((بدون گوشت آبجو)). بدين ترتيب در تابلو موسوم به چوپان در حال عشقبازي چيزي نامتناسب نديد، زيرا چوپاني را نشان ميدهد كه ميخواهد زني بسيار فربه را فريب دهد: چيزي بد يا خوب، زشت يا زيبا



روبنس: روبنس و ايزابلا برانت. وجود ندارد، فقط محيط آن را به يكي از اين صورتها در ميآورد. در تابلو هتكناموس سابينها دو رومي نيرومند را ميبينيم كه يكي از اسيران زيباي خود را روي اسب ميگذارند. حتي در تابلو نتايج جنگ كوششي به منظور لاغر نشان دادن افراد به عمل نيامده است. در تابلو ديانا هنگام بازگشت از شكار زني يوناني و پاكيزه و عفيف را نميبينيم، بلكه زن خانهدار فلاندري را با شانهاي پهن، اندامي قوي و چهرهاي موقر ميبابيم. در همه آن تصوير عظيم فقط سگي لاغر اندام ميتوان ديد. در بيشههايي كه روبنس كشيده است عده زيادي ديو مرد فربه ميبينيم، مانند تابلو ((ايكسيون و هرا)) و

pymansetareh@yahoo.com

چهارگوشه جهان، و همان گونه که انتظار داریم اصل کهکشان فریضهاي مربوط به ستارگان ابر مانند نیست، بلکه خانم فربهي را نشان میدهد که از سینه برجسته خود شیر میدوشد. اما در تابلو الاهگان رحمت سه زن میبینیم که نسبتا باریك و خوشاندامند، و در داوري پاریس دو نفر از خانمها طبق آخرین مد لباس پوشیدهاند; یکي از آنان به عنوان زیباترین شکل زن در هنر به شمار میرود. معمولا در این تصویرهاي کلاسیك چیزي بمراتب بیش از گوشت وجود دارد. روبنس در تابلوهاي خود از قوه تخیل نیرومند خویش استفاده میکرد، و هزاران چیز فرعي به آنها مي افزود که با توجهي بیپروا ترسیم شده بودند، و رنگ و گرمي و زندگي آنها نظر را جلب میکرد. در این تصویرها هیچ اثري از افکار شهواني نیست، فقط سرزندگي حیواني وجود دارد. گذشته از این، هیچ یك از این تابلوها براي تحریك شهوت ساخته نشدهاند. خود روبنس، که طبعا نسبت به رنگ و شکل حساسیت داشت، به طوري غیر عادي رفتار کرده است. مردم او را شوهري خوب و ((مرد متین و خانواده دوستي)) میدانستند که هیچ رسوایي، زنبازي، یا عشقبازي نهاني نداشته است. روحانیان فلاندر، ایتالیا، و اسپانیا معصومیت نفسپرستي او را تصدیق میکردند و بدون تردید از او میخواستند که دوباره تصویرهایي از مریم، مسیح، و قدیسان بکشد. او نیز خواهش آنان را میپذیرفت، ولي سبك غیرمبتذل خود را به کار میبرد. کدام یك از اسلاف بیشمار او توانستند موضوع قدیمي پرستش پادشاهان را با قوه تخیل بیشتر یا مهارت ظریفانه زیادتري مجسم کنند چه کسي جرات میکرد که اساس موضوع را برروي شکم فربه مرد حبشي قهوهاي رنگ و متمایل به قرمزي بگذارد که با تحقیر به مردان رنگ پریده اطراف خود مینگرد چه کسي باور میکرد که این هنرمند مشرك، که با چشم و قلم مو خیره به زوایا و شکافهاي بدن زن مینگریست، بتواند یسوعیان را دوست داشته باشد، به اجتماعاتي که آنان به احترام مریم تشکیل میدادند بپیوندد، و تمرینهایي را که ایگناتیوس لویولایي جهت تهذیب روح با ارائه مناظر جهنم توصیه میکردانجام دهد در مارس ۱۶۲۰ قراردادي با یسوعیان امضا کرد که تا پایان آن سال در سال ۱۶۱۴ شروع شده بود، بکشد. روبنس طرحها را کشید و ونداید و دیگران آنها را رنگ زدند; ولي تقریبا همه آنها در حریق سال ۱۷۱۸ خراب شدند. خود روبنس براي محراب بلند آن دو تابلو عمده ساخت: ایگناتیوس مشغول معالجه دیوانه و معجزات قدیس فرانسیس. این هر دو اثر اکنون در موزه هنر تاریخي در وین دیده میشوند. با وجود این، روبنس فقط به معیار رنسانس از مذهب کاتولیك پیروي میکرد، و فقط بر اثر موقعیتي که داشت مسیحي بود. شرك او با وجود پارسایي و ي برقرار ماند. روبنس تصاویر مریم و قدیسان را چنان که باید و شاید نمیکشید: تصویرهایي که از حضرت مریم کشیده است زنان نیرومندي هستند که مردان را بهتر اداره میکنند تا اینکه خدایي بزایند. در تابلو مریم در حلقهاي از گل زني میبینیم که خدایي را در بر نگرفته، بلکه کودك زیبایي را در آغوش دارد و آلت او را به جهانیان نشان میدهد; در تابلو بازگشت از مصر میبینیم که عیسي کودك مجعدمویي است، و مریم نظیر کدبانویي فلاندري است که کلاه تازه خود را ضمن گردش یکشنبه در پارك بر سر گذاشته است.

حتي در برافراشتن صلیب (در کلیساي جامع آنورس) علاقه روبنس به تشریح بدن بر موضوع مذهبي غالب آمده است، چنان که عیسي به صورت ورزشکاري نیرومند است نه خدایي محتضر. در ضربه نیزه هر موضوعي حاکي از تشریح است: عیسي و دزدان به صورت افرادي قوي هیکلند، و هر عضو منقبض آنان به چشم میخورد; زناني که در پاي صلیب هستند گویي به حالت مخصوصي در برابر هنرمند ایستادهاند، حال آنکه باید از شدت تاثر در حال ضعف باشند. روبنس موقعیت آن منظره را درك نکرده است. روبنس لااقل پنج بار با کشیدن صعود مریم به آسمان به جنگ تیسین رفت. در مشهورترین این تابلوها مریم به نظر بیجان میآید، و افرادي که زنده هستند عبارتند از مریم مجدلیه و حواریون وحشتزده در برابر گور خالي مسیح.

بهتر از این، سه تصویري است که به دستور مهیندوشس ایزابل براي انجمن اخوت سان ایلدفونسو در بروکسل کشیده است. در تصویر مرکزي، مریم در حالي که از آسمان فرود میآید، جامه مخصوص مراسم قداس را، که مستقیما از بهشت رسیده است، به اسقف اعظم تولدو اهدا میکند. این شخص، که تقدیس شده، سراپا خضوع و خشوع است و ((از شدت عبادت دم بر نمیآورد)); اما در دو تصویر کناري ایزابل و آلبرت تاجهاي خود را به کنار مینهند و مشغول دعا میشوند; در اینجا تا مدتي روبنس به تقوا و پرهیزگاري جان بخشیده است . در تابلو قدیس آمبروسیوس و امپراطور تئودوسیوس روبنس توانست قدرت و توانایي

pymansetareh@yahoo.com

كليسا را به بيننده بفهماند: اسقف اعظم ميلان، اگر چه جز كشيشان و يك خدمتكار كليسا سلاحي ندارد، با جلال تمام، امپراطور را، كه همراه نگهبانان وحشتانگيز است ولي زير بار گناهان اعتراف نشده خميده است، از كليسا بيرون ميراند. روبنس عموما از عهده كشيدن تصوير پيرمردان برميآمد، زيرا مخصوصا چهره آنان به منزله شرح حالشان محسوب ميشود، و هنرمند تيز بين ميتواند اخلاق آنان را با مشاهده آن چهرهها دريابد. در اين مورد به چهره رئيس خانواده در تابلو لوط و خانوادهاش ضمن حركت از سدوم نگاه كنيد، كه يكي از زيباترين تابلوهاي روبنس در امريكاست. هنگامي كه ماري دو مديسي پيشنهادي به روبنس كرد كه به منزله پرسودترين قرارداد عمر او بود، وي با شوق و ذوق فراوان به موضوعات غير مذهبي و آميخته به اساطير بازگشت. در ۱۶ فوريه ۱۶۲۲ روبنس قراردادي منعقد كرد كه ظرف چهار سال بيستويك تابلو بزرگ و سه تصوير براي يادبود وقايع زندگي ماري و شوهرش هانري چهارم بكشد. ملكه از او دعوت كرد كه در دربار فرانسه زندگي كند، ولي روبنس بر اثر عقل سليم ترجيح داد در خانه خود بماند. در ماه مه ۱۶۲۳ نه تابلو اول را به پاريس برد. ماري آنها را پسنديد و ريشليو از آنها تمجيد كرد. روبنس بقيه تابلوها را در سال ۱۶۲۴ به پايان رسانيد، آنها را به پاريس برد، ملكه دستور داد كه آنها را در قصر لوكزامبورگ بياويزند. در سال ۱۸۰۲ آن تابلوها را به لوور انتقال دادند و هنوز نوزده تابلو در آنجا اطاقي مخصوص به خود دارند. كساني كه آنها را ديده و بررسي كردهاند به بيستهزار كروني (۲۵۰،۰۰۰ دلار) كه به روبنس جهت كارش پرداختند (و بدون ترديد دستيارانش نيز از آن بهرهمند شدند) حسد نخواهند برد. روي هم رفته، اين تابلوها عاليترين اثر او به شمار ميآيند. اگر عجله او را در نظر بگيريم و آن داستان باور نكردني را چنانچه در آثار اووید، شكسپير، و وردي وجود دارد باور كنيم، خواهيم ديد كه همه آنها، به استثناي تقوا و پرهيزگاري اتفاقي روبنس، كار اين استادند. روبنس عظمت مراسم درباري و شكوه قدرت سلطنتي را دوست داشت و هرگز از ديدن زنان فربه، جامههاي گرانبها، و پارچههاي عالي خسته نميشد. وي نيمي از عمر خود را با خدايان و ربالنوعهاي كلاسيك گذرانده بود، و در اين هنگام همه اين عوامل را در نشان دادن حكايتي دلپذير، با حوادث ضمني بسيار، رنگهاي فراوان، و تسلطي كامل بر تركيب و طرح جمع كرد، به طوري كه آن مجموعه تصوير به صورت اپرا و داستاني قهرماني در تاريخ نقاشي در آمد. براي تكميل جلال و عظمت روبنس دو عامل ديگر لازم بود: يكي آنكه به مقامي ديپلماتيك دست پيدا كند، ديگر آنكه عنواني اشرافي به دست آورد. در سال ۱۶۲۳ مهيندوشس ايزابل او را مامور كرد كه با هولانديها جهت تجديد متاركه جنگ مذاكراتي به عمل آورد. روبنس هم شخصا مايل بود كه صلح برقرار شود، زيرا زنش ميخواست كه از عم هلندي خود ثروتي به ارث ببرد. اگرچه كوششهاي او به ثمر نرسيد، اما ايزابل فيليپ چهارم را بر آن داشت كه به او لقبي اشرافي بدهد (۱۶۲۴)، و عنوان ((نجيبزاده اهل خانه سركار عليه)) را به او عطا كند (مقصود از سركار عليه خود ايزابل است). بعدا پادشاه به او اعتراض كرد كه چرا چنين ((فرد پست نسبي)) را مامور پذيرايي از سفيران خارجي و براي بحث درباره ((قضاياي بسيار مهم)) اعزام ميدارد. با وجود اين، ايزابل روبنس را سال بعد به مادريد فرستاد (۱۶۲۸) تا زمينه صلح ميان فيليپ چهارم و چارلز اول را فراهم سازد. روبنس تعدادي از تابلوهاي خود را با خود برد، پادشاه عقيده خود را در مورد نسب او تغيير داد و، براي آنكه روبنس تصوير او را بكشد، پنج بار در برابر او نشست; گويي ولاسكوئز به اندازه كافي تصوير او را نميكشيد! اين دو هنرمند با هم دوست شدند. ولاسكوئز، كه در آن وقت بيستونه ساله بود، به روبنس، كه پنجاهويك سال داشت، از روي تواضع احترام ميگذاشت. سرانجام فيليپ روبنس ((پست نسب)) را به عنوان سفير به انگلستان فرستاد. اين هنرمند، عليرغم سفيران و رشوههاي ريشليو، عهدنامه صلحي در لندن منعقد كرد. سپس چند تصوير كشيد، مانند تصوير دوك و دوشس باكينگم و تصوير تامس هاوارد، ارل آو آروندل با صورت و ريش و سلاح عالي او. بعد از آنكه راه را براي وندايك هموار كرد، با درجهاي از آكسفرد و لقبي از چارلز به آنورس بازگشت (مارس ۱۶۳۰). در اين ضمن اولين زنش وفات يافت (۱۶۲۶)، و بنابر عادت فلاندريها، آيين تدفين با ضيافت پرخرجي برگزار گشت كه براي آن هنرمند ديپلمات به مبلغ ۲۰۴ فلورن (۲۸۰۰ دلار) تمام شد. اين پول به مصرف ((خوراك و مشروب و كرايه ظروف رسيد)) در جامعه فلاندري مرگ تقريبا چيز تجملي پرهزينهاي بود. روبنس از شدت تنهايي به ديپلماسي پرداخت. در سال ۱۶۳۰ در پنجاهوسه سالگي با دختري شانزده ساله به نام هلن فورمان ازدواج كرد. روبنس به وجود

pymansetareh@yahoo.com

زيبايي در پيرامون خويش نيازمند بود و آن زن گرمي تسلابخشي داشت كه در هنر و رويا‌هاي او به وفور موجود بود.

اين هنرمند تصوير‌هايي از او در هر جامه و حتي بدون جامه كشيد: مانند تصوير او در لباس عروسي، كه اين زن در آنجا دستكشي به دست گرفته است و با خوشحالي كلاه زيبايي بر سر دارد، و فقط لبانش را در نيمتنه‌اي از خز پنهان كرده است. بهتر از همه تصويري است كه او را با روبنس در حال گردش در باغشان نشان ميدهد. اين تابلو اوج نقاشي فلاندري را ميرساند. سپس روبنس او را با نخستين طفل، و بعد با دو كودكشان نشان داد و اين خود مقدمه‌اي بر كار رنوار به شمار ميآيد. در اينجا نميخواهيم از تصوير‌هايي سخن به ميان آوريم كه اين زن در آنها مانند ونوس به طرزي شهوت انگيز يا مانند مريم محجوبانه جلوه ميكند. وي تصوير آلبرت و ايزابل، فرمانروايان محجوب، را كاملا طبيعي كشيد; تابلو آن دو را در گالريهاي وين و پيتي، چنانكه احتمالا بدان صورت بودند، ميتوان ديد. اين دو نفر بر آن سرزمين آشفته با همه، حسن نيتي كه متناسب با كمال مطلوب اسپانيايي‌ها بود حكومت ميكردند. روبنس در فلاندرتيپهاي خوبي از مردانگي و زنانگي يافت، و اين موضوع را در تصوير ژان شارل دو كورد و زن زيباي عبوسش و همچنين در تك چهره ميخائل اوفوويوس، اسقف سرتوخنبوس، نشان داد و تصوير پر هيبتي از سپينولاي شكستناپذير براي ما به جاي گذاشت. اما قدرت روبنس در چهرهنگاري نبود، زيرا مانند تيسين اطلاعات دقيقي در اختيار ما نميگذاشت، و مانند رامبران اعماق را آشكار نميساخت.
بزرگترين تك چهره او تصويري است كه در سال ۱۶۲۴ براي چارلز اول، پادشاه آينده، ساخت. در اينجا اورا ميبينيم كه كلاه بزرگي با منگوله‌هاي طلايي بر سر نهاده است كه فقط پيشاني بزرگ و سر طاس او را نشان ميدهد; چشمانش نافذ و داراي نگاهي طنز آميز است، بيني او نوك تيز و دراز است و ظاهرا با نبوغش تناسب دارد; سبيلش سيخ سيخ و ريشش قرمز و زيباست: اين تصوير مردي است كه بهخوبي ميداند در اوج هنر خويش است. اما چيزي از آن نيروي حياتي، از آن لذت جسماني، و رضاي آرامي كه در تصوير خود او با ايزابلا برانت ديده ميشد باقي نيست، گويي با گذشت روزگار از بين رفته است.

فقط شكست است كه سريعتر از موفقيت باعث فرسودگي بشر ميشود. روبنس ثروتمند بود و به سبك بزرگان ميزيست. منزل با ارزش او در آنورس يكي از مناظر ديدني شهر به شمار ميآمد. در سال ۱۶۳۵ يك ملك وسيع و قصر قرون وسطايي در ناحيه ستين، دربيست و نه كيلومتري شهر، به مبلغ ۹۳,۰۰۰ فلورن خريداري كرد و به لقب لرد ستين ملقب شد. وي تابستانها را در اين محل ميگذارنيد، به كشيدن دورنماها ميپرداخت، و با دست هنرمند خود به كشيدن نقاشيهايي از نوع ژانر ميپرداخت. در ميان تجملاتش، و با داشتن سه كلفت،، دومهتر، سه اسب، همچنان سخت كار ميكرد و سعادت خود را در آغوش خانواده و در كار خود ميدانست. زنان، فرزندان، حاميان و دستيارانش او را به خاطر دلسوزي شديد، آرامش روح، و بخشندگيش دوست ميداشتند. آنان كه بيش از ما صلاحيت دارند بايد خصوصيات فني هنر او را تجزيه و تحليل كنند، ولي ما نميتوانيم آثار او را با اطمينان خاطر نمونه هنر تصويري به سبك باروك به شمار آوريم. وي در به كار بردن رنگهاي گرم، و در نشان دادن حركت زياد استاد بود; همچنين تخيلي قوي داشت و در تابلوهاي خود تزيينات فراوان به كار ميبرد، و اين خود بر خلاف آرامش كلاسيك و جلوگيري از فكر و خط بود. اما منتقدان به ما ميگويند كه در ميان اين آشوب زيبايي، طراحي عالي نيز ميتوان يافت، طراحيهاي روبنس باعث رونق مكتب مشهوري از كندهكاري شدند كه نقاشيهاي استاد را در اروپاي مسيحي مشهور ساخت، چنانكه رموندي اين كار را با طرحهاي رافائل كرده بود. از زير دست روبنس يا از كارگاه او تصوير‌هاي مضحكي بيرون آمدند كه فرشينه بافان پاريس و بروكسل از آنها استفاده كردند. اين عده هداياي شاهانه با تزييناتي براي لويي سيزدهم، چارلز اول، و مهيندوشس ايزابل تهيه كردند. ده سال آخر عمر او پيروزي عظيمي بود كه در نتيجه ضعف جسماني وي از درخشندگي آن كاسته شد. تنها برنيني بود كه در عالم هنر از لحاظ شهرت به پاي او ميرسيد. هيچ كس جرئت نميكرد كه تفوق او را در نقاشي مورد ترديد قرار دهد. شاگردان از اطراف و اكناف به سوي او روي ميآوردند. از پنج شش دربار، حتي از دربار ستاد هاودر فردريك هانري، از آن سوي خطوط جبهه جنگ، سفارشهايي ميرسيد. در ۱۶۳۶ فيليپ چهارم از او خواست كه مناظري از كتاب مسخ اثر اووید براي شكارگاه او در پرادو بسازد. كارگاه روبنس پنجاه تصوير جهت يك مجموعه ساخت كه سيويك تصوير آن در پرادوست. يكي از

pymansetareh@yahoo.com

آنها به نام داوري پاريس در نظر كاردينال اينفانته فرديناند به منزله بهترين تصويري كه روبنس كشيده به شمار آمد.

شايد منظره جشني را كه در سال ۱۶۳۶ كشيد بيشتر بپسنديم، چه نظير تابلو شلوغي اثر بروگل است كه در آن هيچ زن پير يا فربهي وجود ندارد كه مردي او را نرباید. خودنگارهاي كه روبنس در سن شصت سالگي كشيده است به منزله وجه ديگر اين سالهاي پاياني محسوب ميشود: در اين تابلو مردي را ميبينيم كه هنوز به خود ميبالد، دست خود را روي شمشيرش كه علامت اشرافيت است گذاشته، ولي صورتش لاغر و پوستش سست شده، و زير چشمانش چين افتاده است تصوير دليرانه و شرافتمندانهاي است. در سال ۱۶۳۵ وي، در نتيجه ابتلا به نقرس، مدت يك ماه بستري شد. در سال ۱۶۳۷ اين بيماري مدتي دست او را از كار باز داشت، و دو سال بعد مانع از آن شد كه وي بتواند نام خود را امضا كند. در حدودسال ۱۶۴۰ هر دو دستش از كار افتادند. در ۳۰ مه ۱۶۴۰ در شصتوسه سالگي، بر اثر ورم مفاصل و تصلب شريان، درگذشت. دوره زندگاني او شگفتانگيز بود. وي همچون كمال مطلوب رنسانس ((مردي جامع)) نبود; با وجود اين، توانست با انجام دادن كاري هم در كشور و هم در كارگاه حس جاهطلبي خود را اقناع كند. روبنس مانند لئوناردو داوينچي و ميكلانژ مردي جامع نبود، زيرا از خود مجسمهاي باقي نگذاشت و ساختماني جز خانه خود بر پا نكرد. اما در نقاشي در هر زمينهاي به كمال رسيد. تصويرهاي مذهبي، ميگساري مشركانه، خدايان، الاههها، زنان عريان و جامهها، پادشاهان و ملكهها، كودكان و پيرمردان، منظرههاي جنگي، و دورنماها همه با قلم موي او روي تابلو ظاهر شدند. گويي اين همه از منبع رنگ و شكل پديد آمدهاند. روبنس نقاشي فلاندري را از قيد اطاعت نقاشي ايتاليايي رها ساخت، اما نه با شورش، بلكه با جذب و اتحاد. روبنس عميقتراز رامبران نبود، ولي از او جامعتر بود. وي از اعماق تاريكي، كه در آثار رامبران ظاهر شده بود، احتراز ميجست و خورشيد، هواي آزاد، رقص، نور، و رنگ شور زندگي را ترجيح ميداد و با لبخند زدن به جهان دين خود را به بخت بلند خويش ادا ميكرد. هنر او صداي تندرستي است، چنانكه امروزه صداي ما گاهي حاكي از بيماري در روح افراد يا ملت است. هنگامي كه نيروي زيست ما كاهش مييابد، هر قسمت از كتاب روبنس را كه بگشاييم، روحمان تازه خواهد شد.

IV- ون دايك: ۱۵۹۹-۱۶۴۱

روبنس، طبق عادت خود، استعداد زودرس آدونيس جواني را كه در حدود سال ۱۶۱۷ به كارگاه او پيوست اعلام داشت و او را تشويق كرد. آنتوني ون دايك در هشت سالگي به شاگردي هندريك فان بالن، استاد سنايدرس، پذيرفته شد; در شانزده سالگي از خود شاگرداني داشت، در نوزده سالگي استادي مسلم شد، و آن هم نه به عنوان شاگرد روبنس، بلكه به عنوان دستياري بسيار مفيد. روبنس يكي از آثار نخستين ون دايك را همپايه تابلو دانيال خود (كه در آن سال كشيده بود) دانست، و تابلو گذاشتن تاجي از خار بر سر عيسي را، كه ون دايك ساخته بود، براي مجموعه شخصي خود نگاه داشت و بعد با اكراه تمام آن را به فيليپ چهارم، جهت نصب دراسكوريال، داد. در تصويرهاي مذهبي، ون دايك تحت نفوذ دوستانه روبنس قرار گرفت، ولي چون استعداد استاد پير را در رنگ آميزي و نشان دادن حركت نداشت، در همه چيز، به استثناي كشيدن تصوير، از او عقب ماند، در خود نگارهاي كه در سال ۱۶۱۵ () كشيده، خصايصي را نشان داده است كه نماينده و محدود كننده نبوغ او بودند: وقار، ظرافت، و نوعي زيبايي ملايمي كه تقريبا شايسته يك مرد نبود. همكاران هنرمندش خوشحال بودند كه مقابل او بنشينند و او تصوير آنان را براي جلوگيري بيشتر از فراموش شدن بكشد، ون دايك تصويرهاي شگفتانگيزي از سنايدرس، دوكنوا، يان ويلدنس، يان دول، گاسپار دوكرايرِ، و مارتن پپين كشيد. از صفات دوست داشتني ون دايك يكي آن بود كه رقيبان خود را دوست داشت. اين تصويرها در كارگاه روبنس حاكي از روحيه مطبوع رفاقت بودند، كه هميشه در قلمرو هنر ديده نميشود. در سال ۱۶۲۰ ارل آروندل نامهاي بدين مضمون از آنورس دريافت داشت: ((ون دايك با روبنس زندگي ميكند و آثارش به اندازه كارهاي استادش مهم شمرده ميشوند.)) از اين رو ارل آن هنرمند جوان را به انگلستان دعوت كرد. ون دايك به آن كشور رفت. مستمري ناچيزي به مبلغ ۱۰۰ ليره از جيمز اول دريافت داشت، چند تابلو كشيد، و از اينكه پادشاه او را به كشيدن تصويرهايي از

pymansetareh@yahoo.com

روي ساير تابلوها مجبور ميكرد به خشم آمد، و از او هشت ماه مرخصي گرفت و آن را تا دوازده سال ادامه داد. در آنورس وسايل زندگي معشوقه و كودك خود را فراهم ساخت، و سپس شتابان به ايتاليا رفت (۱۶۲۱). در آنجا بود كه كمال استعداد خود را نشان داد، و تقريبا در هر توقفي تصوير زيبايي به جاي نهاد. با دقت به آثار هنرمندان بزرگ ونيز خيره شد، ولي اين عمل به سبب آن نبود كه مانند روبنس به بررسي رنگاميزي و حدود استادي آنان بپردازد، بلكه ميخواست اسرار چهرهنگاري شاعرانه جورجونه، تيسين، و ورونزه را دريابد. از آنجا به بولونيا، فلورانس،



آنتوني ون دايك: خودنگاره، موزه رم، و حتي سيسيل رفت. در رم در منزل كاردينال گويدو بنتيوليو اقامت گزيد و در عوض تك چهرهاي از او كشيد. رفتار مودبانه او باعث خشم هنرمندان فلاندري شد كه در ايتاليا گرسنگي ميكشيدند، از اين رو او را ((شهسوار نقاش)) ناميدند، و چنان روزگار را بر او تلخ كردند كه وي با كمال خوشوقتي همراه خانم آروندل به تورن رفت. اما در جنووا مقدم او را گرامي داشتند، زيرا مردم آن شهر روبنس را از ياد نبرده و شنيده بودند كه ون دايك قادر است اشراف را شريف نشان دهد، در تصوير هر كسي او را به صورت شاهزادهاي در آورد. در موزه متروپليتن نيويورك نمونهاي از اين گونه اشراف جنووا ديده ميشود، مانند تابلو ماركزا دوراتتسو كه چهرهاي حساس و (همچنانكه هميشه در آثار ون دايك ميتوان ديد) دستهايي ظريف دارد. در گالري ملي در واشنگتن، تابلو ماركزا بالبي و ماركزا گريمالدي كه مغرور و آبستن است ديده ميشوند; در برلين و لندن نمونههاي ديگري ميتوان ديد. جنووا موفق شد كه در قصر روسو تابلو ماركزه و ماركزا برينيول سال را نگاه دارد. ون دايك در حالي كه متمول شده بود و جامهاي زيبا در برداشت، به آنورس بازگشت (۱۶۲۸). زادگاهش او را از كشيدن تصوير بزرگان به كشيدن تصوير قديسين واداشت. ون دايك براي آنكه خود را جهت اين عمل آماده كند،

pymansetareh@yahoo.com

از بينظمي خويش توبه كرد، ثروت خود را با وصيت به دو خواهر راهبه بخشيد، به ((انجمن اخوت يسوعيان ازدواج ناكرده)) پيوست، و به نشان دادن موضوعات مذهبي پرداخت. وي در اين زمينه نميتوانست با روبنس رقابت كند، ولي از زيادهرويهاي فراوان و از كشيدن تصويرهاي درخشان، كه مطابق روش آن استاد بود، احتراز كرد و به تابلوهاي خود قدري از آن ظرافتي را كه در ايتاليا آموخته بود بخشيد. رنلدز چنين ميپنداشت كه تابلو مصلوب شدن مسيح اثر ون دايك محفوظ در كليساي مالين از بزرگترين نقاشيهاي جهان به شمار ميرود، اما ممكن است كه رنلدز خواسته باشد بدين وسيله دين خود را به ون دايك ادا كند. ون دايك تعدادي تصوير كلاسيك كشيد، و اگر چه زنان بسياري را تعقيب كرده بود، در نشان دادن بدنهاي عريان مهارت نداشت. قدرت او هميشه در چهرهنگاري بود و، طي اين چهار سال اقامت در آنورس، بارون فيليپ لوروا، سگي باوفا، ژنرال فرنثيسكو دو مونكادا و اسب او، همچنين كنت رودوكاناكيس (شبيه سوينبورن)، وژان دو مونفور (شبيهفالستاف) را تا اندازهاي از فراموش شدن نجات داد. اين نكته در مورد زيباترين اثر ون دايك، يعني تصوير روپرت جوان (شاهزاده زيباي پالاتينا)، كه به خاطر چارلز در انگلستان جنگيد، نيز صدق ميكند، همچنين تك چهره ماريا لويزا دو تاسيس، كه در ميان لباسهاي پف كرده اطلسي سياه و ابريشمي سفيد خود ناپديد شده، فريبندهاند. تصوير سياهقلمي كه ون دايك از پير بروگل كهين (دوزخي) كشيده نيز مانند ساير آثار او زيباست. در اينجا بروگل را ميبينيم كه مردي سالخورده است، ولي مانند ساير افراد خاندان شگفتانگيز خود نيرويي بيپايان دارد. هنگامي كه چارلز اول از ون دايك دعوت كرد كه بخت خود را دوباره در انگلستان بيازمايد، وي تعدادي از اين تابلوها را با خود به آنجا برد. چارلز، بر خلاف پدر خود، هنر شناس بود، و از اين رو حدس زد كه اين فلاندري خوش اندام ممكن است براي او كاري را انجام دهد كه ولاسكوئز براي فيليپ چهارم انجام ميداد. ون دايك به انگلستان رفت و تصوير پادشاه، ملكه هانريتا ماريا، و فرزندان آنان را براي آيندگان به يادگار گذاشت. در اين تصويرها ظرافت ون دايك به طرزي محو ناشدني به چشم ميخورد. از پنج تابلويي كه وي از پادشاه كشيد، يكي از همه مشهورتر و در موزه لوور مضبوط است. در اينجا آن پادشاه بيكفايت را ميبينيم كه جامه سواري بر تن كرده، يك دست خود را بر كمر نهاده است، و شمشيري بلند، كلاهي حاكي از غرور، و ريشي به سبك ون دايك دارد. اما اسبش را كه در ميان دو شكار با بيصبري انتظار ميكشد بيشتر ميپسنديم. در درسدن و تورن تصويرهاي مشابه آن را، كه ون دايك از كودكان چارلز كشيده است، ميتوان ديد. در اين تابلوها آن كودكان هنوز بيزبان و معصومند. چارلز بيش از آنچه ادعا ميكرد انساندوست بود. علاقه او به ون دايك نشان ميداد كه وي ميتواند داراي احساسات صميمانه باشد، زيرا به او لقب داد، خانههاي گرانقيمتي در لندن و اطراف آن به او بخشيد، سالانه مبلغ ۲۰۰ ليره در حق او مقرر كرد، براي هر تابلويي اجرت بيشتري به او داد، و مقدمش را در در بار گرامي داشت.

آن هنرمند خوشبخت نيز مطابق با عايدات خود زندگي ميكرد، به پوشيدن لباسهاي زيبا علاقه نشان ميداد، كالسكهاي چهار اسبه داشت، داراي اسبان اصيل و معشوقههاي بسيار بود، و خانههاي خود را با موسيقي و هنر پر ميكرد. اما كارها را بهتر از روبنس به ديگران ميسپرد، بدين معني كه كشيدن تصوير لباسها را به دستياران خود واگذار ميكرد، از روي طرحي كه ظرف يك ساعت در يك جلسه كشيده بود تصويري ميساخت، و ضمن آنكه خورشيد از پشت ابر نمايان يا در آن پنهان ميشد، از روي منظرهها تابلو تهيه ميكرد. ميگويند روزي چارلز، كه از خست پارلمان در عذاب بود، از آن هنرمند معروف پرسيد كه آيا معني بيپولي را درك كرده است ون دايك در پاسخ گفت:((بلي، اعليحضرتا!وقتي كه انسان براي دوستان خود سفرهاي گسترده و براي معشوقههاي خود كيسهاي گشوده دارد، پس از مدت كوتاهي به ته صندوق پول خود ميرسد.)) ون دايك اگر گاهگاهي مقروض شد، به سبب نداشتن حامي نبود. نيمي از اشراف انگلستان پشت سرهم منتظر بودند كه او تصويرشان را بكشد، مانند جيمز استوارت لنكس، كه مثل سگش زيبا بود; رابرت ريچ، ارل آو واريك; لرد داربي و خانوادهاش; و تامس و نتورث، ارل آوستر فرد كه تقدير را به مبارزه ميطلبد. شاعران نيز، مانند كرو، كيليگريو، و ساكلينگ بينصيب نماندند. گذشته از اينها، تصوير پار سالخورده را ميتوان ديد كه ادعا ميكرد صدوپنجاه سال دارد، و اين طور هم به نظر ميرسيد. ون دايك در انگلستان سيصد تابلو ساخت كه تقريبا همه آنها داراي لطف و وقاري هستند كه در چهره لردها ميديد، ولو آنكه اين دو صفت در صاحبان اين تصويرها وجود نداشتند.

pymansetareh@yahoo.com

مارگارت لمون، معشوقه خرج تراش او، براي استفاده از خدماتش با اشراف رقابت ميكرد. پادشاه عقيده داشت كه ازدواج ارزانتر خواهد بود، و به ون دايك كمك كرد تا با خانم ماري روثون، كه از خانوادههاي مشهور اسكاتلند بود، ازدواج كند. اين هنرمند تصوير زيبايي از عروس خود كشيد، اما تصوير مذكور با چهرهاي دوست داشتني كه از خود كشيد، و همه كس آن را ميشناسد، قابل مقايسه نيست. در اين تابلو وي داراي مويي مجعد، چشماني نافذ، سيمايي ظريف، و ريشي قيچي شده است، و زنجير طلابياش نشان ميدهد كه از شهسواران است. آيا ون دايك خود را بهتر از آنچه بود كشيده است اگر چنين باشد، فايدهاي نداشته است، زيرا تندرستي او در نتيجه افراط كاري مختل شده بوده است. وي از آنجا كه نميخواست او را به سبب چهرهنگاريهايش به ياد بياورند، از چارلز تقاضا كرد به او اجازه دهد كه بر ديوارهاي تالار پذيرايي در وايتهال مناظري تاريخي بكشد، اما چارلز با كيسه تهي زندگي ميكرد. ون دايك به اميد دريافت سفارشي براي كشيدن تصويرهايي در گراند گالري لوور به پاريس رفت (۱۶۴۰). لويي سيزدهم پوسن را براي آن كار برگزيده بود، و هنگامي كه پوسن از انجام دادن اين سفارش دست برداشت، ديگر فرصتي براي ون دايك باقي نمانده بود، زيرا بيمار شد، و براي ديدن زن آبستن خود به لندن شتافت. ون دايك يازده روز پس از آنكه زنش دختري زاييد، در گذشت (۱۶۴۱)، و در اين وقت هنوز چهل و دو سال بيش نداشت.

ون دايك مكتبي تاسيس نكرد و در هنر قاره اروپا تاثيري به جاي نگذاشت، اما تاثير او در انگلستان بسيار بود.

نقاشان محلي، مانند ويليام دابسن، رابرت واكر، و سميوئل كوپر، كوشيدند كه از سبك تملق آميز و پرسود او تقليد كنند، و هنگامي كه رنلدز و گينز بره تعداد زيادي تابلو كشيدند، ميراث ون دايك بود كه آن مكتب و آن انگيزه را به وجود آورد. چهره نگاريهاي ون دايك عميق نبودند. وي به سبب عجله نميتوانست در اعماق روحها رسوخ كند، و گاهي از حد چهرهنگاري فراتر نميرفت. كولير هايي كه پيرامون چارلز اول بودند به داشتن آداب مهذب مشهور بودند، اما احتمال اينكه همه آنان به شاعران شباهت داشتهاند كم است، و مقداري از شرحهاي اغراق آميزي كه درباره طرفداري دليرانه آنان از پادشاه وجود دارد ممكن است بر اثر قلم ون دايك باشد. منصفانه نيست كه از چنين جوان ظريف و خوشبختي همان زيست روبنس، يا عمق رامبران را انتظار داشته باشيم، اما همچنان اين تصويرهاي جنووايي، فلاندري، و انگليسي را در ميراث خود به منزله اشياي

V- اقتصاد هلند

ميان آن لردهاي عطرزده انگليسي و شهرنشينان تنومند و پر طاقت هارلم، لاهه، و آمستردام چه تفاوتي وجود دارد! هلند به منزله دنياي بيمانندي است در پشت سدها، و بيشتر جهاني از آب است تا از خشكي. زندگي در آنجا، به جاي آنكه صرف سلحشوري و كارهاي درباري شود، مصروف كشتيراني و امور تهور آميز بازرگاني ميگردد. در تاريخ اقتصادي بهندرت موضوعي را ميتوان يافت كه از ارتقاي هلنديها شگفت انگيزتر باشد. همچنين در تاريخ فرهنگي موضوعي وجود ندارد كه تا اين اندازه تسلي بخش باشد كه اين ثروت ظرف مدت كوتاهي مصروف هنر شود.

ايالات متحده هلند در سال ۱۶۰۰ در حدود سه ميليون نفر جمعيت داشتند، كه فقط نيمي از اين عده به كشاورزي مشغول بودند. تا سال ۱۶۲۳ نيمي از آنها در شهرها ميزيستند، و قسمت اعظم زمينها در دست مالكان شهرنشيني بود كه منافع تجاري را مصروف امور كشاورزي ميكردند و اميدوار بودند كه بدان وسيله آن منافع را مشروع سازند.

هلنديها، در نتيجه فعاليت و مهارت خويش، حتي در كشاورزي از ساير اروپاييان پيش افتادند: سدهايي ميساختند كه قسمتهايي از اراضي را از دريا پس ميگرفتند، ترعههايي تعبيه ميكردند كه باعث رونق كشتزارها و تجارت ميشدند، در گلكاري حداكثر استفاده را ميبردند، و اراضي وسيعي را صرف پرورش دام ميكردند، به طوري كه گلكاري متمم دامپروري به شمار ميآمد. گذشته از اينها، مهندسان هلندي در اواخر قرن شانزدهم آسياي بادي را تكميل كردند، همچنانكه نقاشان هلندي آن را وارد هنر ساختند. هنوز

pymansetareh@yahoo.com

نيمي از صنايع دستي بودند، اما در استخراج معادن و استعمال فلزات، پارچه بافي، تصفيه شكر، آبجو سازي، صنعت هلند به حد وسيعتر، پرسودتر، ولي پرزحمتتري رسيد. هر سال ۱۵۰۰ كشتي ماهيگيري دو دكلي از بندرهاي هلند عازم صيد شاهماهي ميشدند. كشتي سازي صنعت عمدهاي به شمار ميرفت. هلنديها ضمن متاركه جنگ با اسپانيا (۱۶۰۹۱۶۲۱) شانزده هزار فروند كشتي، كه هر فروند تقريبا پنجاه و هفت تن ظرفيت، و مجموعا صد و شصت هزار جاشو داشت، به خارج فرستادند، و اين خود به مراتب بيش از كشتيهايي بود كه انگلستان و اسپانيا و فرانسه روي هم رفته به خارج فرستاده بودند.

ناخدايان هلندي، كه مشتاق يافتن بازارهاي تجاري و مواد خام بودند، در دريا هايي كه هنوز نقشه آنها در دست نبود به دريانوردي ميپرداختند. در سال ۱۵۸۴، بازرگانان هلندي در آرخانگلسك مستقر شدند، با وجود يخ قطب شمال، بيهوده كوشيدند كه ((گذرگاه شمال شرق)) به چين را كشف كنند، و بدان وسيله جايزهاي به مبلغ هلند پيشنهاد كرد بود، به دست آورند. در نقشههاي جديد مجمع الجزاير سپيتزبرگ، نامهاي هلندي ما را به ياد مسافرتهايي ميياندازند كه در آنها ويلم بارنتس در يكي از ماههاي زمستان جان خود را روي يخهاي نووايا زملیا از دست داد (۱۶۹۷). در سال ۱۵۹۳ هلنديهاي متهور در رودخانههاي ساحل طلاي گينه در آفريقا كشتي راندند، با بوميان دوستي ريختند، و روابط تجاري برقرار كردند.

تا سال ۱۵۸۱ بازرگانان هلندي محصولات شرقي را در بارانداز هاي ليسبون ميخريدند تا آنها را در شمال اروپا بفروشند. اما در آن سال فيليپ دوم، پس از تصرف پرتغال، تجارت با هلنديها را ممنوع كرد، و آنان نيز تصميم گرفتند كه خود به هندوستان و خاور دور سفر كنند. كليمياني كه از اسپانيا و پرتغال گريخته بودند، يا اخلاف آنان، اطلاعات فراواني درباره مراكز تجاري پرتغاليها در مشرق داشتند، و هلنديها از اين اطلاعات استفاده كردند. در سال ۱۵۹۰، بازرگانان هلندي، حتي ضمن جنگ با اسپانيا، از تنگه جبل طارق گذشتند، پس از مدت كوتاهي با ايتاليايیها و سپس با عربها به دادوستد پرداختند، و اختلافات مذهبي را ناديده گرفتند. آنگاه به قسطنطنيه راه يافتند، عهدنامهاي با سلطان بستند، كالا هاي خود را به تركان عثماني و به ايرانيان، كه دشمن اين ملت بودند، فروختند، و از آنجا به هندوستان رو نهادند. در سال ۱۵۹۵ كورنليس دهوتمن، در راس قوايي از دماغه اميد نيك و ماداگاسكار گذشت و به جزاير هند شرقي رفت. تا سال ۱۶۰۲، شصت و پنج كشتي به هند رفتند و بازگشتند. در ۱۶۰۱ كمپاني هند شرقي با سرمايه ۶,۶۰۰,۰۰۰ فلورن تشكيل يافت; و اين مبلغ چهل و چهار بار بيش از سرمايه كمپاني هند شرقي انگليسي بود كه سه سال پيش از آن تشكيل شده بود. بازرگانان هلندي در سال ۱۶۱۰ با ژاپن، و در سال ۱۶۱۳ با سيام روابط تجاري برقرار كردند; در سال ۱۶۱۵ بر جزاير ادويه در سال ۱۶۲۳ بر فرمز مسلط شدند. در يك نسل توانستند امپراطوري بزرگي مركب از جزيرهها تشكيل دهند و آن را از جاكارتا، كه باتاويا ميخواندند و پايتخت جاوه بود، اداره ميكردند.

شركت در آن عهد به طور متوسط سالانه بيست و دو در صد نفع به سهامداران ميپرداخت. فلفل را از جزاير ادويه حمل ميكرد و در اروپا، به مبلغي كه ده برابر خريد آن از بوميان بود، ميفروخت.

هلنديها، كه جهان را به منزله يكي از ايالات خود ميدانستند، كشتيهايي براي يافتن راهي به چين از گذرگاه شمال غرب اعزام داشتند. در سال ۱۶۰۹ ناخدايي انگليسي به نام هنري هودسن را براي كشف رودخانهاي كه بعدها به اسم او ناميده شد استخدام كردند. دوازده سال بعد، كمپاني هند غربي هلندي را تشكيل دادند. در ۱۶۲۶ مستعمره هلند جديد، شامل ايالات كنوني كونكتيكت، نيويورك، نيوجرزي، پنسيلوانيا، و دلاور، را تشكيل دادند. در ۱۶۲۶ آمستردام جديد(مانهاتن) را برابر اشياي كم بهايي به مبلغ ۲۴ دلار از سرخپوستان خريدند. هنگامي كه اين سرزمينها را به سرعت پاك ميكردند و توسعه ميدادند، متصرفات آنان در شمال امريكا، بر اثر جنگ، به دست انگليسيها افتاد(۱۶۶۴). مستملكات ديگر هلند در امريكاي جنوبي به تصرف اسپانيايیها و پرتغاليها در آمدند. تنها سورينام تحت عنوان گويان در دست هلنديها باقي ماند.

pymansetareh@yahoo.com

امپراطوري هلند، با وجود اين زيانها، در تجارت هلنديها در اروپا سهيم بود و به بازرگانان آن كشور پايهاي مالي جهت قدرت سياسي، خانه‌هاي مجلل و توجه به هنر را به آن ارزاني داشت. در طي نيمه اول قرن هفدهم، رهبري تجاري اروپا با ايالات متحده هلند، و عايدي سرانه اهالي آنها بيش از عايدي سرانه اتباع ساير كشورها بود. سر والتر رالي از برتري هلنديها بر انگليسيها از لحاظ فعاليت تجاري و آسايش به وحشت افتاد. يكي از سفيران ونيز (۱۶۱۸) عقيده داشت كه همه اهالي هلند در رفاه زندگي ميكنند، اما شايد از وضع طبقات پايين، كه راميران از فقر و فاقه آنان به خوبي آگاهي داشت، زياد مطلع نبود. در هلند اشخاص ميليونر به وفور يافت ميشدند; بعضي از آنان با فروش كالاهاي پست به نيروي زميني و دريايي هلند ثروتها اندوختند. و چنين افرادي در كمال جديت ميكوشيدند كه از استقرار صلح جلوگيري كنند. بيشتر ثروت هلند از ايالت هولاند به دست ميآمد كه تجارت آن از راه دريا به مراتب با رونقتر از ساير ايالات شمالي بود. در هولاند چند شهر مانند روتردام، لاهه، هارلم، و اوترشت داراي طبقهاي شهرنشين و مرفه بودند، ولي هيچ يك از آنها نميتوانستند با آمستردام رقابت كنند. افزايش جمعيت آن به خوبي اين موضوع را ميرساند: هفتاد و پنج هزار نفر در سال ۱۵۹۰، و سيصد هزار نفر در سال ۱۶۲۰. بازرگانان و پيشهوران و بانكداران از آنورس، كه بر اثر جنگ ويران شده بود، به آنجا شتافته بودند. پس از سال ۱۵۷۶، كليميهاي آنورس فعاليت مالي، تجارت، و صنعت جواهرسازي خود را در آمستردام ادامه دادند الماس تراشان آمستردام هنوز در جهان پيشقدمند. فرمانروايان تجارت پيشه آن شهر آزادي مذهبي را تا حد زيادي برقرار كردند، زيرا تنها بدين وسيله بود كه تجارت با پيروان مذاهب مختلف تشويق ميشد. در اين عصر، بانك آمستردام، كه در ۱۶۰۹ تاسيس يافت، مهمترين سازمان مالي در اروپا به شمار ميآمد. پول هلندي همه جا مطلوب و مورد اطمينان بود.

VI -زندگي و ادبيات در هلند

رقباي هلنديها آنان را به داشتن روحيه بازاري ناشايست، علاقه شديد به پول در آوردن و رفتار خشني كه گاهگاه مربوط به اشتغال آنان به امور اقتصادي بود متهم ميكردند. تاريخنويسان هلندي اين اظهارات را با خوشرويي تصديق كردهاند. ميتوانيم آن فرهنگي را كه شيفته پاكيزگي، موسيقي، هنر، و لاله بود بازاري بناميم زيرا در هر دهكدهاي دبستاني بر پا كرد، بيسوادي را از ميان برداشت، محيطي معنوي و پر از مباحثه و عقيده به وجود آورد، و آنهمه آزادي فكر، بيان، و مطبوعات را مجاز دانست، به طوري كه هلند به صورت پناهگاه بين المللي روحهاي عاصي و سركش در آمد. دكارت ميگفت: ((در جهان كشوري يافت نميشود كه آزادي آن كاملتر، امنيت آن بيشتر، جنايات آن كمتر، و سادگي آداب كهن در آنجا بيش از اينجا باشد.)) در سال ۱۶۶۰ فرانسوي ديگري چنين نوشت:

در جهان امروز كشوري نميتوان يافت كه به اندازه هلند از آزادي برخوردار باشد. ... به محض آنكه فرمانروايي بردگان خود را به اين كشور ميآورد، همه آنان آزاد ميشوند. هركس ميتواند هر زمان كه بخواهد از آنجا بيرون برود و هر اندازه پول كه مايل است با خود بر دارد. راه‌ها روز و شب، حتي براي كسي كه تنها سفر ميكند، امن است. هيچ اربابي حق ندارد مستخدمي را بر خلاف ميل او نگاه دارد. هيچ كس به سبب مذهب خود در زحمت نميافتد. هر كس آزاد است كه هر چه دلش ميخواهد بگويد، ولو عليه قضات باشد.

اساس اين آزادي نظم و ترتيب بود، و روشني فكر در پاكيزگي خانه‌ها منعكس ميشد. از مشخصات مردان، شجاعت، كوشش، و سر سختي، و از مشخصات زنان، تسلط بر منزل و خانهداري بود. در هر دو جنس ملايمت طبع و مطايبه گويي بيپرده ديده ميشد. بسياري از هلنديها پس از تحصيل ثروت مناسبي، دست از كار ميكشيدند و خود را وقف سياست، ادب، بازي گلف، موسيقي، و سعادت خانوادگي ميكردند. لودوويكو گويتچار دينى نوشته است: ((هلنديها از زنا تنفر دارند. زنانشان بينهايت محتاطند، و در نتيجه از آزادي بسيار بر خوردارند; ميتوانند به ديدن دوستان بروند و حتي سفر كنند، بيآنكه شايعه بدي درباره آنان به وجود آيد. ... همچنين خانهداران خوبي هستند و خانه خود را دوست ميدارند.)) زنان فرهيخته بسياري

pymansetareh@yahoo.com

يافت ميشدند، مانند ماريا شورمان(مينرواهلند)، كه يازده زبان را ميخواند و به هفت زبان تكلم ميكرد و مينوشت، در نقاشي و مجسمهسازي دست داشت، و در رياضيات و فلسفه ماهر بود. اشعار ماريا تسلشاده به اندازه خود او زيبا بودند. اين زن كتاب رهايي اورشليم اثر تاسو را آن چنان ترجمه كرد كه مورد تمجيد جهانيان قرار گرفت. همچنين در نقاشي و مجسمهسازي و سياه قلم كار ميكرد، و چنان بهخوبي چنگ مينواخت و آواز ميخواند كه چند تن از اشراف، از جمله كنستانتين هويگنس، يوست فان دن فوندل، و گربراندبردرو، به او پيشنهاد ازدواج كردند، ولي او همسر ناخدايي شد و به خانهداري و بچه داري پرداخت.

pymansetareh@yahoo.com

مردم هلند هنوز هوش و فضايل و نجابت او را از ياد نبردهاند. عشق به موسيقي حتي بيش از علاقه به هنر عموميت داشت. يان پيترسون سويلينگ، اهل آمستردام، كه بزرگترين ارگنواز هلند بود، اين فن را به هاينريش شايدمان، و او به يوهان آدم راينكن، و او به يوهان سباستيان باخ آموخت. با وجود اين برتري، تا اندازهاي فساد امور تجاري، ميگساري بسيار و روسپيخانههاي فراوان، علاقه به انواع قمار ، و حتي سفتهبازي در مورد قيمتهاي آينده لاله در هلند وجود داشت. هارلم مركز پرورش لاله بود. پيازهاي آن را در اواخر قرن پانزدهم از ايتاليا و جنوب آلمان به هلند برده بودند. در پاريس نيز گل به صورت مد و تشخصي در آمده بود. در سال ۱۶۲۳ يكي از دوستداران گل حاضر نشد در قبال ده پياز لاله مبلغ ۱۲،۰۰۰ فرانك (سي هزار دلار) دريافت دارد. در سال ۱۶۳۶ تقريبا همه مردم هلند شروع به سفته بازي در تجارت لاله كردند. بورسهاي مخصوصي وجود داشتند كه انسان ميتوانست در آنها محصولات لاله را قبلا بخرد يا بفروشد. لالهها نيز داراي بحران مالي مخصوص به خود بودند (۱۶۳۷). در آن سال، بر اثر حراج صدوبيست پياز لاله به نفع يك پرورشگاه يتيمان، مبلغ ۹۰٫۰۰۰ فلورن به دست آمد هر كه ميخواهد، باور كند.

پناهندگان فلاندري، فرانسوي، پرتغالي، اسپانيايي و بازرگانان خارجي از نيمي از كشورهاي جهان انواع اقسام روشهاي غير بومي و محرك را وارد اين محيط مساعد كردند. دانشگاههاي ليدن، فرانكر، هاردرويك، اوترشت، و گرونينگن از دانشمنداني كه شهرت جهاني داشتند دعوت كردند و خود نيز دانشمنداني پروردند. يوستوس ليپسيوس، ژوزف سكاليژر، دانيل هاينسيوس، ووسيوس همگي در نيمه، اول قرن فعاليت دانشگاه ليدن (۱۵۷۵۱۶۲۵) در آنجا تدريس ميكردند. در سال ۱۶۴۰ ليدن به عنوان مشهورترين مركز علمي اروپا شناخته شده بود. در ميان جمعيت ايالات متحده هلند درجه سواد احتمالا بيش از ساير نقاط جهان بود. مطبوعات هلندي نخستين مطبوعات آزاد به شمار ميرفتند. مجله هفتگي نيوز چاپ ليدن وگازت آمستردام در سراسر اروپا خواننده داشتند، زيرا همگي ميدانستند كه مطالب آنها در كمال آزادي چاپ ميشوند، در صورتي كه مطبوعات در ساير نقاط در اين زمان تحت نظارت دولت بودند. هنگامي كه يكي از پادشاهان فرانسه تقاضا كرد كه جلو يكي از ناشران هلندي را بگيرند، با كمال تعجب دريافت كه اين عمل امكان پذير نيست.

تعداد اديبان هلند بسيار بود، ولي بدبختي آنان در اين بود كه يا به لاتيني كه منسوخ ميشد، يا به هلندي كه باعث محدود شدن خوانندگان آثارشان ميگشت، چيز مينوشتند. هلنديها نميتوانستند زبانشان را مانند نيروي دريايي خود به صورت عاملي مشترك درآورند. درك كور نهرت و هندريك شپيگل زبان بومي با روح خود را به صورت محملي ادبي در آوردند، و كوشيدند كه آن را از مضافات ناسازگار برهانند. كورنهرت، كه خود هنرمند، نويسنده، سياستمدار، و فيلسوف بود، نخستين و مهمترين شخصيت در شكفتگي آن فرهنگي به شمار ميرفت كه باعث احترام شورش سياسي هلند شد. وي در سال ۱۵۶۶ به عنوان منشي شهر هارلم بيانيهاي براي ويليام دوك اورانژ نوشت، در لاهه به زندان افتاد، به كلو گريخت، معاش خود را با گراوورسازي به دست آورد، اوديسه و عهد جديد و آثار بوكاتچو و سيسرون را ترجمه كرد. در بازگشت به هلند در راه آزادي مذهب رنج بسيار برد، و چون دريافت كه مذهب در نتيجه مباحثات خونين به صورت ناقصي درآمده است، چشم از آن پوشيد، و بدين ترتيب مظهر تاريخ فرهنگي قرن بعد (هفدهم) شد. كورنهرت به اين نتيجه رسيد كه نميتواند خدا را بشناسد، و اعتراف كرد كه بشر هرگز قادر به درك حقيقت نخواهد بود. وي در كتاب عمده خود تحت عنوان هنر خوب زيستن پيشنهاد كرد كه آييني بدون الهيات، و نظامي اخلاقي فارغ از عقايد مذهبي برقرار شود. كورنهرت اتفاقا بر اثر غفلت دشمنان به مرگ طبيعي در گذشت(۱۵۹۰).

از مشخصات هلند آنكه پيشهوران غالبا ادبيات را با امور مادي خود ميآميختند. رومر فيشر از بازرگانان توانگر آمستردام به هنرمندان جوان كمك كرد، آنها را گرامي داشت، خانه خود را به صورت سالني نظير سالنهاي فرانسه درآورد، و شخصا اشعاري سرود كه او را به عنوان مارتياليس هلندي مشهور ساخت. پيتر هوفت قصر خود را در مويدن در كنار درياچه زوئيدرزه به صورت پناهگاهي براي دوستداران رنسانس هلند درآورد، و در محفل مويدن شاعران، دانشمندان، پزشكان، ديپلماتها، و ژنرالها را پذيرفت. خود او در

pymansetareh@yahoo.com

بيست سال آخر عمر تاريخ هلند را به رشته تحرير درآورد، و سرگذشت شورش هلند را با نثري چنان محكم و زيبا نوشت كه هلنديها او را به عنوان تاسيت خود دانستند.

در ميان صد شاعر هلندي سه تن بودند كه زبان بومي خود را به ذروه ادبي آن رسانيدند. يكي از آنان به نام ياكوب كاتس، كه مدت بيست سال از هولاند مستمري دريافت ميداشت، امثال و حكم مشهور را به صورت اشعاري مردمپسند درآورد كه با قصه‌هاي بامزه توام بودند. آثار ((باباكاتس)) مدت چندين قرن در هر خانواده باسوادي يافت ميشدند. يوست فان دن فوندل بر مصايب و دشمنان خود فايق شد، و در ادب هلند به مقامي ارجمند رسيد. پدرش، كه به كلاهدوزي اشتغال داشت، به سبب عقايد مخالف غسل تعميد، از آنورس تبعيد شد، و يوست در كولوني ديده به جهان گشود. در سال ۱۵۹۷ خانواده او در آمستردام اقامت گزيد، و در آنجا پدر، كه در بسياري از كارها راه افراط ميپيمود، سرانجام دكان جوراب فروشي باز كرد. يوست آن پيشه را از او به ارث برد، اما اداره دكان را به زن و فرزند خود سپرد، و با آموختن لاتيني، يوناني، ايتاليايي، فرانسوي، و آلماني به جبران تحصيلات رسمي پرداخت. هجو نامه‌هاي او عليه مسئله تقدير و مباحثات فرقه‌هاي پروتستان بودند. وي تحت تاثير مراسم جالب مذهب كاتوليك قرار گرفت، و شيفته ماريا تسلشاده شد كه هم كاتوليك و هم زيبا بود. پس از آنكه شوهر اين زن درگذشت (۱۶۳۴) و زن فوندل نيز مرد (۱۶۳۵)، هر دو شاعر با يكديگر صميمانه دوست شدند.

در سال ۱۶۴۰ او را در زمره كاتوليكها پذيرفتند. وي همچنان از دشمني مذهبي، نيرنگبازي اقتصادي، و فساد سياسي انتقاد كرد، و با تمجيد شجاعت و عزت هلند مورد توجه شديد هلنديها قرار گرفت. در سال ۱۶۵۷ دكان جوراب فروشي او، بر اثر سو اداره فرزندش، ورشكست شد. پسرش به هند شرقي گريخت، و شاعر براي ارضاي طلبكاران دارايي محقر خود را فروخت، و مدت ده سال با منشيگري در يك بنگاه رهني امرار معاش كرد. سرانجام دولت او را بازنشسته كرد، و او از نود و دو سال عمر خويش سيزده سال آخر را در آرامش گذرانيد.

در اين زمان جالبترين فرد در ادب هلند كنستانتين هويگنس بود كه مانند مردان دوره رنسانس ايتاليا در بسياري از هنرها تبحر داشت. پدرش كريستيان هويگنس منشي شوراي دولتي در لاهه بود و فرزندش نيز، به نام كريستيان هويگنس، بعدها بزرگترين دانشمند اروپا در عهد نيوتن شد. در ميان اين دو، كنستانتين استعداد قابل ملاحظه‌اي را كه در آن خانواده وجود داشت به خوبي حفظ كرد. وي در لاهه در سال ۱۵۹۶ تولد يافت و تحصيلات عميق خود را در اين شهر و در ليدن، آكسفرد، و كيمبريج به پايان رسانيد.
كنستانتين به لاتيني و هلندي شعر گفت، در ورزشهاي قهرماني بر رقيبان فايق آمد، و موسيقيدان و هنرمند برجسته‌اي شد. در بيست و دو سالگي همراه هيئتي ديپلماتيك به انگلستان رفت، در برابر جيمز اول عود نواخت، و شيفته جان دان شد و اشعار او را بعدها به زبان هلندي ترجمه كرد. در بيست و سه سالگي به ماموريتي سياسي به ونيز رفت، و در مراجعت با صعود از بلندترين ميله روي كليساي ستراسبورگ نزديك بود جان خود را از دست بدهد. در سال ۱۶۲۵ به ترتيب منشي چند ستاد هاودر شد; و در سال ۱۶۳۰ به عضويت هيئت مشاوران دولتي درآمد. در اين ضمن چندين جلد شعر انتشار داد كه در زيبايي سبك و لطافت احساسات ممتاز بودند; مرگ او در نود سالگي (۱۶۸۷) به منزله پايان درخشانترين دوره تاريخي هلند محسوب ميشود.

VII- هنر هلند

پروتستانهاي هلندي احساس ميكردند كه معماري و تزيينات قرون وسطايي كليسا وسايل تلقين هستند و به منظور جاويدان ساختن افسانه و جلوگيري از فكر به وجود آمدهاند; و به اين نتيجه رسيدند كه خدا را با دعا و موعظه و نه با هنر بپرستند، و در مراسم مذهبي خود فقط آواز را باقي گذاشتند. از اين رو، مهندسان در ساختن كليساها تنها به سادگي محض توجه كردند. حتي كاتوليكها كليساي قابل تذكاري در

pymansetareh@yahoo.com

ايالات متحده هلند بر جاي نگذاشتند. در قرن شانزدهم بازرگانان ماوراي بحار نقشه گنبدهاي پيازي شكل را احتمالا از سوريه و مصر با خود آوردند.

اين سبك از هلند و روسيه به آلمان سرايت كرد و از جنبه‌هاي باروك هنر اروپاي مركزي شد. بر معماري هلند پيشهوران تسلط داشتند، نه روحانيان. آنان قبل از همه چيز ساختمانهاي ستبري ميساختند كه تقريبا همگي مشابه بودند و باعث حسادت نميشدند، و مانند قصرهاي فلورانس توليد رعب و وحشت نميكردند.

تجمل و هنر همه در داخل بود و در باغهاي گل. در ساختمانهاي غير مذهبي آنان زينت و تفاخر بيشتري وجود داشت.

ليون د كاي در ساختمان عمارت شهرداري ليدن سبكهاي فرانسوي، آلماني، و رنسانس را به صورت متناسب و جالبي به كار برد. عمارت صنف قصابان در هارلم، كه توسط اين شخص ساخته شده است، مانند كليساهاي گوتيك، مغرورانه سر به آسمان افراشته است. عمارت شهرداري در لاهه نشان ميدهد كه سبك كلاسيك در هلند كاملا بومي شده است.

در اين عصر، ميكلانژ هلند در معماري و مجسمهسازي هندريك دكايزر بود كه در بيست و نه سالگي مهندس شهر آمستردام شد (۱۵۴۹). وي در آنجا طرح وستر كرك، ساختمان بورس، و عمارات هند شرقي را به سبك رنسانس ايتاليايي و هلندي كشيد. در دلفت عمارت شهرداري و بنايي به يادبود ويليام اول برپا كرد، و در سال ۱۶۲۷ در روتردام شاهكار خود يعني مجسمه باشكوه اراسموس را از مفرغ ساخت. اين مجسمه در ميان خرابه‌هاي ناشي از جنگ جهاني دوم مدت چند سال سالم و آرام نشست. تعدادي از زيباترين ساختمانهاي هلند و متعلق به اين دوره در آن فاجعه از ميان رفتند.

در ميان هنرهاي كوچك، كوزه‌گري رونقي داشت. در روتردام و دلفت، سفالسازي صنعتي بود كه در نتيجه خوش سليقگي به صورت هنر درآمد. دلفت موفق شد كه اشياي بدل چيني خود را در هر خانهاي معمول سازد.

در حدود سال ۱۶۱۰، مدت كوتاهي پس از آغاز روابط تجاري هلند با مشرق، كوزه گران دلفت شروع به تقليد از آلات چيني كردند و نوعي چيني آبي به نام چيني هلندي ساختند.

تنها هنر عمده در هلند نقاشي بود. در هيچ دورهاي از تاريخ، حتي در دوره رنسانس ايتاليا، هنري تا اين اندازه قبول عام نيافته است، زيرا در كاتالوگ هنري مربوط به سالهاي ۱۵۸۰۱۷۰۰ پانزده هزار تابلو هلندي ذكر شده است. سبك ايتاليايي بر هنر فلاندري غلبه داشت، اما در ايالات شمالي مقاومت موفقيت آميز مردم در برابر قدرت اسپانيا روحيه و غروري ملي به وجود آورد كه براي توليد ((انفجاري فرهنگي)) فقط نيازمند ثروت ناشي از تجارت ماوراي بحار بود. از آنجا كه روحانيان و اشراف ديگر تقريبا كمكي به هنرمندان نميكردند، هنر وارد مراحل تازه‌اي شد، يعني وقف واقعگرايي و امور خانوادگي شد. حاميان جديد عبارت بودند از بازرگانان، شهرداران، وكلاي دادگستري، اتحاديه‌ها، صنفها، بخشها، بيمارستانها، و حتي نوانخانه‌ها. از اين رو عكسها و تصويرهاي دسته جمعي و تابلوهاي مربوط به زندگي روزانه به وجود آمدند. تقريبا هر شهر هلند مكتبي از هنرمندان مخصوص به خود داشت كه تحت حمايت افراد محلي بودند، مانند شهرهاي هارلم، ليدن، اوترشت، آمستردام، دوردرخت، دلفت، و لاهه. افراد سادهاي كه اگر در ساير كشورها بودند آثار هنري را تنها در كليسا ميديدند، در اينجا خانه‌هاي خود را با تابلوهايي كه گاهي به بهايي گزاف خريداري ميشدند ميآراستند، چنانكه نانوايي با خريد يك تابلو اثر فرمر به مبلغ ۶۰۰ فلورن (۷۵۰۰ دلار) ذوق و سليقه خود را نشان داد. جدايي نقاشي از امور مذهبي تقريبا به حد كمال رسيد: كشيدن تصويرهاي قديسان منسوخ شد، و جاي آنان را بازرگانان گرفتند، و خانه و دشت بر كليسا فايق آمد. واقعگرايي پيشرفت كرد. بورژوايي كه در برابر نقاش مينشست از او ميخواست كه به تصوير او و زنش قدري جنبه خيالي بدهد، اما سدها و تودههاي شن ساحلي، آسياهاي بادي و كلبه‌ها،

pymansetareh@yahoo.com

كشتيهاي بادي و بارانداز هاي پرهمهمه به طرز مطبوعي بر روي ديوارها خاطره اشياي واقعي و معمولي را زنده نگاه ميداشتند. در خانههايي كه يك قرن قبل ممكن بود تابلوهايي از شهيدان مقدس و قهرمانان تاريخي يا خدايان مشركان ديده شود، تصوير ميگساران بشاش، باده نوشان، ميخانهها، حتي زنان روسپي باعث مسرت ميشد. تصوير زنان عريان از رواج افتاده بود. در آن آب و هواي مرطوب و با آن اندامهاي ستبر، عرياني لذت نميبخشيد. آيين زيبادوستي و ظرافت و وقار ايتاليايي در اين محيط جديد، كه از هنر چيزي جز نشان دادن زندگي روزانه و مناظر عادي توقع نداشت، بيمورد بود.

ملتي كه تا آن اندازه شيفته و فريفته نقاشي بود يك جنبه غم انگيز داشت، بدين معني كه هنرمندانش بيشتر در فقر و فاقه ميزيستند و مورد احترام نبودند. در فلاندر شخص مهيندوك، خاوندها، واسقفها به هنرمندان برگزيده خويش دستمزد كافي ميدادند. اما در هولاند نقاشان با يكديگر رقابت ميكردند و تابلوهاي خود را براي فروش در بازار مشترك ميساختند; آثار آنان بيشتر توسط دلالاني به دست مشتري ميرسيدند كه ميدانستند چگونه ارزان بخرند و گران بفروشند. هنرمندان هلندي به ندرت قيمتهاي بالايي براي تابلوهايشان به دست ميآوردند: رامبران در اوج شهرت خود تنها ۱۶۰۰ گيلدر براي تابلو پاسدار شبانه دريافت داشت، و يان وان گوين فقط ۶۰۰ گيلدر براي منظره لاهه و مبالغي كمتر براي بقيه آثار خود به دست آورد. يان ستين سه تابلو در قبال ۲۷ گيلدر كشيد، و ايساك فان اوستاده سيزده تابلو خود را به مبلغ مشابهي فروخت. بسياري از هنرمندان هلندي مجبور بودند كه براي تامين معاش خود كار ديگري پيشه كنند: گوين لاله ميفروخت، هوبما به مالياتگيري مشغول بود، و ستين مسافرخانه داشت. تعداد هنرمندان به اندازهاي زياد بود كه آثارشان بازار را اشباع ميكرد. فهرستي از مشاهير آنان صفحات بسياري را پر ميكند، و فهرستي از كارهاي نفيس آنان كتابي را شامل ميشود.

VIII -فرانس هالس: ۱۵۸۰-۱۶۶۶

اجدادش مدت دو قرن در هارلم زيسته بودند. پدرش در آنجا رئيس دادگاه بخش بود اما، به عللي كه معلوم نيست، فرانس در آنورس به دنيا آمد و تا نوزدهسالگي به هارلم نرفت. تا سال ۱۶۱۱ ديگر خبري از او نداريم، و در اين سال است كه در بايگاني كليسايي در هارلم، غسل تعميد هرمان، فرزند فرانس هالس و زنش آنكه، ثبت شده است. مدرك ديگر از يك دادگاه پليس (۱۶۱۶) حاكي از آن است كه فرانس هالس به سبب آنكه زنش را بدون جهت كتك زده بود دستگير شده، سخت مورد سرزنش قرار گرفته و به اين شرط آزاد شده است كه مهربانتر باشد و از دوستان مست خود احتراز كند. هفت ماه بعد زنش آنكه در گذشت; و پنج ماه پس از آن، فرانس با ليزبت رنيرز ازدواج كرد. نه روز بعد اين زن اولين كودك از ده بچهاي را كه براي او زاييد به دنيا آورد. فرانس تصوير قابل تمجيدي از خود و اين زن براي ما به يادگار نهاده است. زنش طي چهل و هفت سال باقي عمر فرانس با او زيست و همه تهيدستي و ميگساري او را تحمل كرد. وي خصوصيت جالبي نداشت جز اينكه نقاشي بزرگ و مردي خوش مشرب بود.

هنگامي كه سي و شش ساله بود به پيروزي بزرگي نايل آمد، زيرا تابلو ميهماني افسران صنف تيراندازي سن يوريس را كشيد. و اين تابلو نخستين تصوير از تابلوهاي ((دولن)) بود كه باعث شهرت هالس شد. دولن مركز داوطلباني بود كه تمرين تيراندازي ميكردند، مسابقات و انجمنهايي تشكيل ميدادند، و به عنوان سربازان غيرنظامي بخش به شمار ميآمدند. گاهگاهي افسران چنين اصنافي به هنرمندي پول ميدادند كه تصوير دسته جمعي آنان را بكشد، و هر كدام از آنان اصرار ميورزيد كه جايش در تابلو متناسب با پولي كه پرداخته است و همچنين متناسب با درجه آنان تعيين شود. بدين ترتيب اين افسران را ميبينيم كه بهترين جامه خود را در بر كرده و در جشني گرد آمدهاند، و يكي از آنان پرچم رنگارنگ گروهان را به دست گرفته است. هالس كارمزد خود را به دست آورد، زيرا هر يك از اين سرها تصويري جداگانه و مهم به شمار ميآيد و هر كدام از آنها متفاوت است و يك شرح حال و يك شاهكار شناخته ميشود.

pymansetareh@yahoo.com

ديگر تا يازده سال بعد از چنين سفارشي سخني نميشنويم، اما وي در اين ضمن تصويرهايي كشيد كه از اشياي هنري گرانبهاي هلند به شمار ميروند، مانند: ماهي فروش كه در آنجا نيز سرگذشتي را از چهرهاي ميخوانيم، سه تن سرخوش، يونكر رامپ و معشوقش (اين هر دو تابلو در نيويورك هستند)؛ و سواركار متبسم، كه تجسم اعتماد به نفس است و همه ثروت او در كت توردار و يقه پرچين اوست، و تبسمي دارد كه مثل لبخند مونالیزا زيركانه است.



فرانس در اين دوره ((۱۶۲۴)) خودنگارهاش را كشيد. وي در اين تابلو چهرهاي نيرومند و زيبا دارد و از چشمانش پيداست كه لباسهاي فاخر و جاه و جلال را خوار ميشمرد. فرانس با حالتي فرسوده از يك سو آرزومند كمال و از سوي ديگر تشنه باده بود.

در سال ۱۶۲۷ تابلو ديگري متعلق به گروه دولن كشيد، و آن تابلو افسران صنف سن يوريس است كه مانند تصوير اول واضح و درخشان نيست. هالس مدتي بعمد از به كار بردن رنگهاي تند دست كشيد و رنگهاي ديگري را، كه استعمال آنها دشوار بود، به كاربرد، مانند نيمه ته رنگ، سايههاي خاكستري، و طرحهاي ملايمتر.

وي تصوير ديگري متعلق به همان گروه تابلوها در همان سال و تحت عنوان صنف تيراندازان سنت آدرين كشيد كه تهرنگهاي ملايم در آن به كار برده شده است. تيراندازان ميبايستي خشنود شده باشند، زيرا هالس را مامور كردند كه دوباره تصويرشان را بكشد(۱۶۳۳). در اين هنگام هنرمند ما رنگهاي سابق را به كار برد و نبوغ خود را در جالب ساختن و منحصر به فرد نشان دادن هر چهرهاي آشكار ساخت. در سال

pymansetareh@yahoo.com

۱۶۳۹ تابلو ديگري به همان نام، افسران صنف سن يوريس، كشيد، اما در اينجا فرد در ميان گروه گم شده است. روي هم رفته تابلوهاي دولن از بهترين تصويرهاي دسته جمعي به شمار ميروند، و حاكي از اهميت يافتن طبقه متوسط در تاريخ و هنر هلند هستند. هالس در دوره دوم (۱۶۲۶۱۶۵۰) چهره نگاريهاي قابل تذكاري كشيد، مانند ميگسار سرخوش، كه كلاهش به اندازهاي بزرگ است كه تعداد زيادي از پيالهها را ميپوشاند; كسي كه روي شن ميدود، و مويي آشفته، جامهاي پريشان، و قيافهاي جالب دارد; كولي، كه تبسم ميكند و شكمي برآمده دارد و در موزه لوور مضبوط است; دلقك، كه در آمستردام است; و تصوير تفنني بالتازار كويمانز، كه در واشنگتن است. گذشته از اينها، هالس در كمال بلوغ تصويري عالي تحت عنوان هيئت رئيسه بيمارستان سنت اليزابت كشيد كه به تابلو روساي صنف پارچه فروشان اثر رامبران بسيار شبيه است، و با وجود اين، با آن فرق دارد. رامبران اين تابلو را بيست و يك سال بعد كشيد.

ميگساريهاي بسيار فرانس اگر چه ظاهرا به هنرش زياني نرسانده است، وضع او را حتي در كشوري كه بادهنوشي را به منزله ستايشي از شادي ميدانست متزلزل ساخت. وي همچنان تصويرهايي ميكشيد كه باعث شهرت هر هنرمند ديگري ميشدند، مانند هيل باب، معروف به جادوگر هارلم; تصوير دكارت، با ابرواني كشيده، بيني عظيم، و چشماني كه از آنها شك و ترديد ميبارد; تصوير مرد جوان با كلاهي كه لبه آن فرو افتاده است، كه در سن هشتاد سالگي كشيده است. اما در اين ضمن مصيبتهاي بسياري به او روي آوردند.

در سال ۱۶۳۹ فرزندش، پيتر، دچار اختلال مشاعر شد و به خرج شهرداري به تيمارستاني فرستاده شد. در سال ۱۶۴۱ دختر بزرگ خودسر او بنا به تقاضاي مادرش به كارگاهي سپرده شد.

در سال ۱۶۵۰ فرانس تهيدست شده بود. در سال ۱۶۵۴ نانواي محل، كه از او ۲۰۰ گولدن ميخواست، از دستش شكايت كرد و اثاث آن هنرمند را توقيف نمود. در سال ۱۶۶۲ هالس، كه مرد فرسوده و شكستهاي شده بود، تقاضا كرد كه به او صدقه بدهند، و با اين تقاضا موافقت شد. دو سال بعد شوراي شهر هارلم مستمري سالانهاي برايش مقرر كرد و دستور داد كه بيدرنگ سه بار تورب براي گرم كردن منزلش به او بدهند.

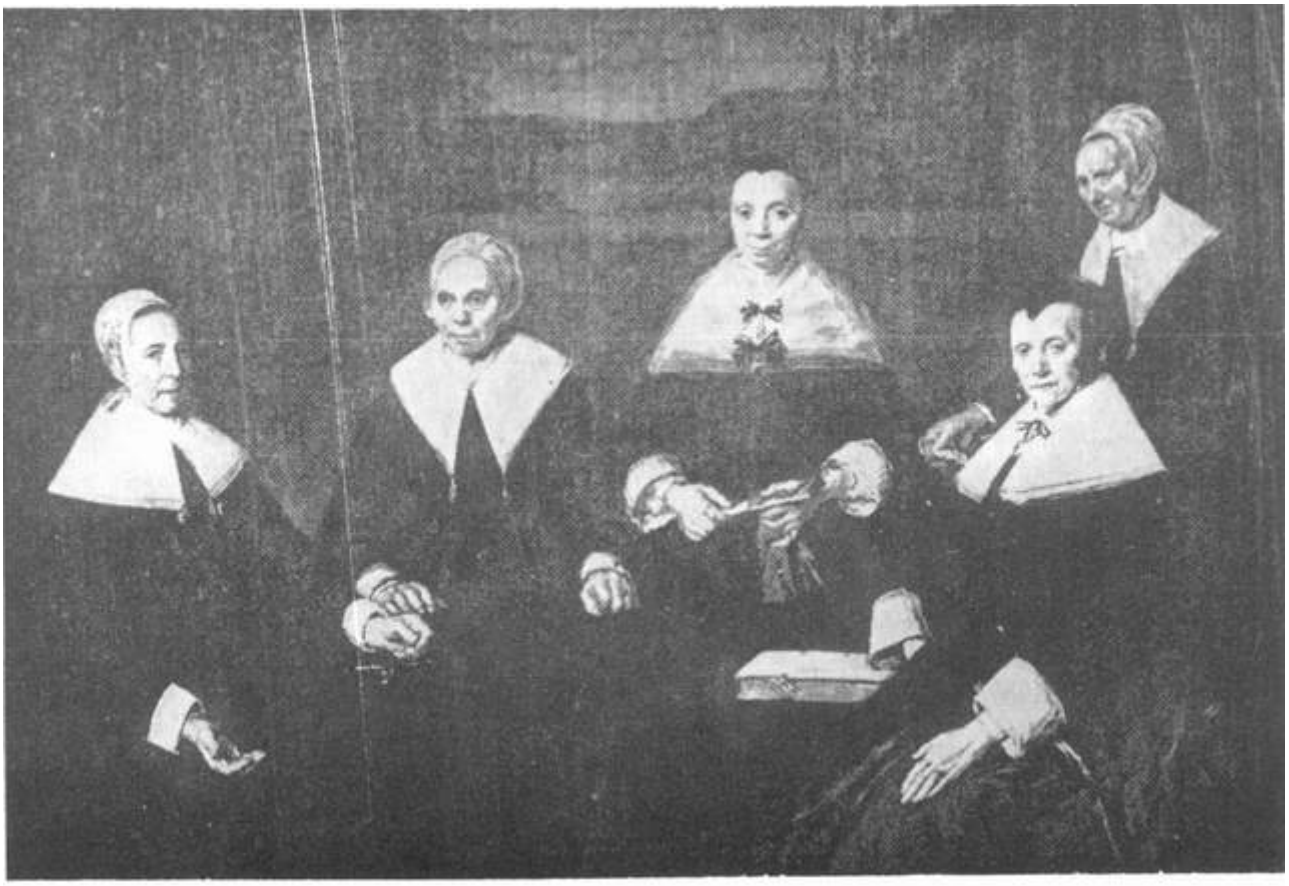
شايد هم به عنوان صدقه اضافي بود كه در سال ۱۶۶۴ از او خواستند دو تابلو با نامهاي هيئت رئيسه گداخانه و هيئت رئيسه زنان گداخانه بسازد. در تابلو اول پيداست كه دست هنرمند هشتاد و چهار ساله ميلرزيده است.

بسياري از قيافهها مبهم و به طور بدي نقاشي شدهاند. اما در تابلو دوم مهارت ديرين به طرز شگفتانگيزي دوباره ظاهر شده است: در اينجا پنج نفر را ميتوان ديد كه روحيه مطيع قانون آنها از چهرهشان آشكار است.

يعني پنج پيرزن كه در نتيجه وظايف غيرعادي خود فرسوده شدهاند، به خاطر داشتن اصول پيرايشگران موقر و خشن به نظر ميآيند، و پيداست كه شاديها و نشاطهاي جواني را از ياد بردهاند. اما از خلال آن سيماهاي عبوس تا اندازهاي محبتي حجبآميز و نوعي دلسوزي ملال آور ميتوان ديد. اين تابلوهاي نهايي، كه به منزله آخرين شعلههاي آتش هنرمند به شمار ميآيند، به انضمام تابلوهاي معروف دولن اكنون در موزه فرانس هالس در هارلم، كه در محل همان گداخانه بنا شده است، مضبوط است. هالس در سال ۱۶۶۴ در فقر و فاقه درگذشت، اما نزديك محراب كليساي سن بافن در كمال احترام به خاك سپرده شد در شهري كه شهرت آن متكي بر مقاومتي طولاني در برابر دشمن بود و همگي آن را به سبب كارهاي بزرگترين فرزندش ميشناختند. از اين تاريخ تا دو قرن بعد نام وي تقريبا فراموش شد، و تابلوهايش به مبلغي ناچيز، در حراجها، به فروش ميرفتند يا اصلا فروخته نميشدند. اگر هنر شناسان نام او را ذكر كردهاند به سبب محدوديت نوع كار او بوده است، چنانكه هيچ تابلو مذهبي، هيچ موضوع افسانهاي، هيچ نكته تاريخي، هيچ منظره و هيچ تصوير زن عرياني را نكشيده است; همچنين از روش ظاهرا سرسري و عجولانه او ياد

pymansetareh@yahoo.com

كردهاند، زيرا هيچ طرح مقدماتي تهيه نكرده، فقط به طرز بد و سريعي رنگهايي به كار برده است كه بيننده بايد به كمك نظريه و حافظه خود جزئيات آن را تكميل كند. امروزه تمجيد و تحسين از آثار او، كه شايد هم اغراق آميز باشد، جبران آن فراموشي طولاني را ميكند، و منتقدي جوانمرد عقيده دارد كه هالس ((درخشانترين چهره نگاري است كه جهان به خود ديده است.)) جايي كه روزگار، يعني آن قاضي قابل اطمينان، تا اين اندازه در داوري خود ترديد نشان ميدهد، ما جز تمجيد و تحسين نبايد كاري داشته باشيم.



فرانس هالس: هيئت رئيسه زنان

IX -رامبران: ۱۶۰۶-۱۶۶۹

رامبران در ليدن به دنيا آمد. پدرش گريت هارمنس آسيابدار مرفهي بود كه لقب فان رين را به نام خود افزود، و شايد اين عمل بدان علت بود كه خانهاش مشرف بر رودخانه راين (رين به هلندي) بود. هنرمند ما حتما پدرش را بسيار دوست ميداشت، زيرا بيش از يازده بار تصوير او را كشيد، مانند تصويري از او با كلاه اشرافي و زنجير، و ديگري به صورت صراف و سومي به عنوان بزرگزاده اسلاو با چهرهاي نيرومند و متناسب كه حاكي از شخصيت است; و در سال ۱۶۲۹ تصوير او را، در حالي كه از پيري افسرده شده است، ميبينيم. تصوير مادرش را نيز دوازده بار كشيده، و بهترين تصوير او، پيرزن، در گالري وين است كه وي را به صورتي خسته و فرسوده نشان ميدهد; در ريكس موزئوم در آمستردام او را ميبينيم كه مشغول مطالعه كتاب مقدس است. اگر طبق عقيده بعضيها او را از فرقه منونيتها بدانيم، در آن صورت بهتر ميتوانيم به تمايل رامبران به كتاب عهد قديم و به نزديكي او با كليميان پي ببريم.

pymansetareh@yahoo.com

رامبران در چهاردهسالگي وارد دانشگاه ليدن شد. اما با چيز ديگري غير از فكر و كلمه مياندیشید. پس از يك سال از تحصيل چشم پوشيد و پدر خود را بر آن داشت كه به او اجازه دهد به آموختن هنر بپردازد. وي در اين كار چنان بخوبي پيش رفت كه در سال ۱۶۲۳ او را به عنوان شاگرد نزد پيترلاستمان، كه در آن هنگام به منزله آپلس عصر به شمار ميآمد، به آمستردام فرستادند. لاستمان از رم به هولاند بازگشته بود و مانند هنرمندان كلاسيك به كشيدن طرح درست بسيار اهميت ميداد; شايد رامبران از او آموخت كه طراحي عالي شود. اما آن جوان بيقرار پس از يك سال بهشتاب از آمستردام به ليدن بازگشت و در صدد برآمد كه بر اساس روش خود به نقاشي بپردازد. وي تقريبا طرح و تصوير هر چه را كه ميديد و حتي موضوعات بيمعني و خندهدار يا مناظر زننده و ننگآور را ميكشيد. رامبران تصوير خود را ميساخت و اين كار را بارها با علاقهاي خاص انجام ميداد، و بدين ترتيب هنر خود را پيش ميبرد.

آيينه به صورت مدل نقاشي او درآمد. تعداد تصويرهايي كه وي از روي قيافه خود كشيده است بيش از مجموع آثار هر نقاش بزرگي است، و شماره آنها به شصت و دو تابلو ميرسد. در ميان آنها تابلو زيبايي از سر خود اوست كه در لاهه وجود دارد. در اينجا رامبران بيست و سه ساله و طبعا زيباست (زيرا تمام آيينهها ما را زيبا نشان ميدهند) و موي سرش با بيدقتي و با همان بياعتنايي جوانان به آداب و قواعد بر روي شانهاش افشان شده، چشمانش نافذ است، و در آن ميتوان اعتماد به نفس او را نسبت به استعداد مسلمش دريافت.



رامبران: پدر نقاش. خانه موريتس، لاهه

pymansetareh@yahoo.com



رامبران: مادر نقاش. موزه تاریخ هنر، وین



رامبران: خودنگاره. موزه تاريخ هنر،

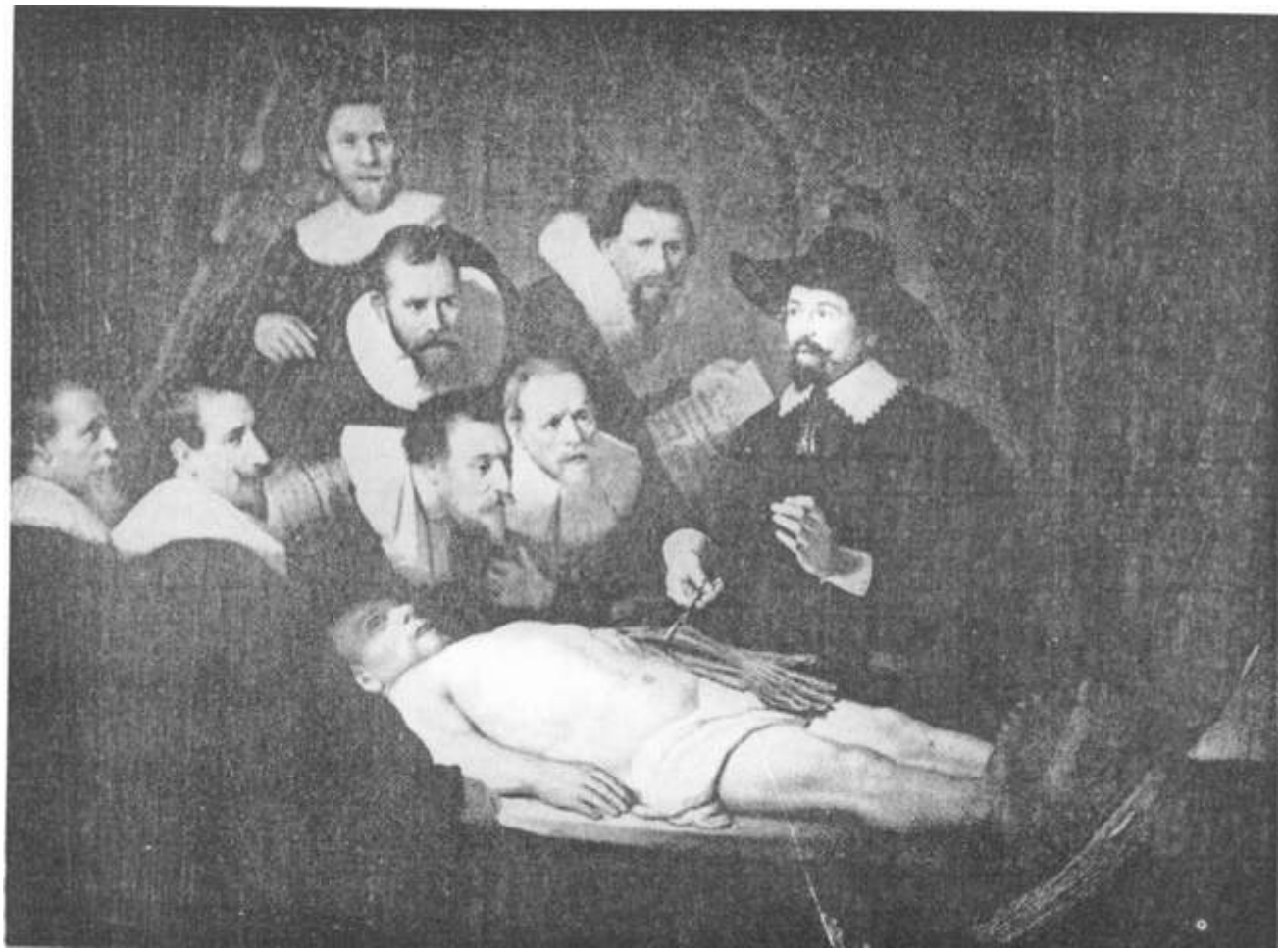
در حقيقت رامبران تسلط خود را برقرار ساخته بود. در سال ۱۶۲۹ خبرهاي مبلغ ۱۰۰ فلورن در برابر يكي از تابلوها به او پرداخت، و اين خود دستمزد مناسبي براي حريفي جوان در سرزميني بود كه شماره نقاشان آن به اندازه نانوايانش زياد بودند، ولي مانند آنان از نعمتهاي زندگي برخوردار نبودند. نخستين موضوعاتش، بنا به عقيده خود او و والدينش، از كتاب مقدس اقتباس شدند، مانند تابلو ارميا مشغول ندبه بر ويراني اورشليم، كه داراي هاله مرموزي است كه تابلوهاي مذهبي رامبران را ممتاز ميكند; و شمعون در هيكل كه كاملا حاكي از آمادگي براي خدمت به عيسي است. از آمستردام به اندازهاي سفارش رسيد كه رامبران در سال ۱۶۳۱ به آنجا بازگشت و تا پايان عمر در آن شهر زيست.

رامبران ظرف اولين سال ورود خود يكي از شاهكارهاي جهان، يعني تابلو درس كالبد شناسي، را به وجود آورد. در نقاشي هلندي تا آن زمان تصوير تعدادي تشريح كشيده شده بود. نيكولاس تولپ، آن جراح برجسته كه چهار بار شهردار آمستردام شده بود، رامبران را مامور كرد كه او را در حال تدريس تشريح در تالار صنف جراحان نشان دهد، و در اين مورد هيچ سنتي نشكسته و هيچ گونه بيحيايي نشده بود. آن جراح بدين وسيله ميخواست آن تابلو را به عنوان نمونه استادي خويش به صنف جراحان تقديم كند. شايد دكتر تولپ بود كه آن هفت ((شاگرد)) را انتخاب كرد كه با او در آن تصوير باشند. اين هفت نفر احتمالا شاگرد نبودند، بلكه اشخاصي بودند كه در پزشكي يا رشتههاي ديگر به كمال و شهرت رسيده بودند. رامبران از اين موفقيت براي نشان دادن چهرههايي كه بر اثر شخصيت و فراست ميدرخشيدند استفاده كرد. جسدي كه در تصوير است به طرز نامناسبي باد كرده است، و دو تن از تماشاگران براي آيندگان قيافه گرفتهاند. خود دكتر تولپ موضوع را كاملا بآرامي و مانند شخص با تجربه و مطمئني تلقي ميكند،

pymansetareh@yahoo.com

اما آن دو نفر، كه از روي سرجسد سركشيدهاند، به منزله تجسم كنجكاوي و دقت به شمار ميآيند، و بازي نور بر روي گوشت و يقه‌هاي چيندار آن اشخاص تخصص رامبران را اعلام ميدارد.

در اين هنگام سفارشهاي بسياري به او رسيد (ظرف دو سال چهل سفارش) و هنرمند ما، كه پول در جيب و شور در دل داشت، براي ازدواج آماده شد (۱۶۳۴). ساسكيا وان اويلنبورگ چهرهاي زيبا، چشماني بشاش، مويي ابريشمين و زرين، و اندام و ثروتي متناسب داشت. چه چيز ديگري زيباتر از ساسكيا در كاسل ميتوانست باشد وي دختر يتيم وكيل دادگستري ثروتمند و رئيس دادگاه بخش بود. شايد عمش، كه خود فروشنده آثار هنري بود، او را ترغيب كرده باشد كه براي تهيه چهره نگارهاي در برابر رامبران بنشيند. دو جلسه براي يك پيشنهاد ازدواج كافي بود. ساسكيا جهيزي معادل ۴۰،۰۰۰ گيلدر با خود آورد، به طوري كه آن شخص ورشكسته بعدا به صورت يكي از توانگرترين هنرمندان تاريخ در آمد. وي علي رغم پولش همسر خوبي شد، زيرا جاذبه نبوغ شوهر خود را تحمل كرد و بارها



رامبران: درس كالبدشناسي استاد به او اجازه داد كه تصويرش را بكشد، اگر چه اين عمل تن فربه او را آشكار ميساخت. همچنين به او اجازه داد كه تصوير او را لباسهاي عجيب بكشد، چنانكه از مشاهده تابلو گلگون فلورا در لندن يا تابلو فلوراي آرزومند، كه در نيويورك است، اين موضوع به چشم ميخورد. با ديدن تابلويي از رامبران در درسدن ميتوان به خوشبختي او پي برد، زيرا وي زن خود را روي زانو گذاشته و تابلو را با لبخند خود روشن كرده است و ليوان بلندي را به شادي نشاطي ناشي از وضع جسماني و مالي خود بلند كرده است.

pymansetareh@yahoo.com

رامبران در اين سالهاي خوش (۱۶۳۴۱۶۴۲) شاهكارهاي بسيار به وجود آورد. وي همچنان تصويرهايي از خود ميكشيد. مانند خودنگارهاش (۱۶۳۴) كه در لوور مضبوط است، و در آن او را به صورت مرد زيبا و سرخوشي ميبينيم; در كلاهش جواهر و روي سينهاش زنجيري طلايي است. تصوير ديگري از او تحت عنوان افسر وجود دارد كه در آن كلاهي عالي حاكي از تسخير جهان بر سر گذاشته است، و در سال ۱۶۳۵ تصوير ديگري از او در دست داريم كه در آن پرهاي كلاه عظيمش سر به آسمان كشيدهاند. وي از آنجا كه به شخصيت بيشتر اهميت ميداد تا به زيبايي، در سال ۱۶۳۴ تابلو پيرزن را كشيد كه بالاي ديوارهاي گالري ملي در لندن با چشم حقارت به ما مينگرد، و چهره او در آن بر اثر گذشت روزگار چين خورده است. سال بعد تصوير پيرزني روي صندلي دستهدار را كشيد كه در نيويورك مضبوط است. در ميان سالخوردگان آمستردام مردي هشتاد ساله را يافت و تصوير او را با عمامه و جامه گشاد در تابلويي ساخت كه به نام مردي شرقي معروف است.

رامبران به گردآوري لباس، جواهر، شمشير، كلاهها، و كفشهاي تفنني علاقه مند بود، و ما ميتوانيم آنها را (به استثناي شمشير) در تابلو مارتين دايي ببينيم. در اينجا دستكشهاي اين شخص توردار، شلوارش ريشهدار، و كفشهايش پوشش دارند. رامبران در اين زمان نيز موضوعات مذهبي قديم را با خلوص نيت جديدي مصور ساخت، و نمونههاي كار خود را ميان مردان و زنان سالخوردهاي برگزيد كه در كوچهها ديده ميشدند. اين تصويرها از لحاظ فني به اندازهاي برجسته، از لحاظ به كار رفتن نور به اندازهاي جالب، و از لحاظ شدت احساسات به اندازهاي هيجان انگيزند كه هر كدام از آنها را ميتوان بهترين اثر آن هنرمند دانست. قرباني ابراهيم و رفائيل فرشته در حال ترك طوبياس نمونههاي خوبي در اين مورد به شمار ميروند. در اين سالهاي پربركت تابلوهاي مشهوري به قلم رامبران ساخته شدند، مانند خانمي با بادبزن و مردي با دستكش كه قلم از شرح و توصيف آنها عاجز است.

آخرين اثر اين دوره، و شايد بزرگترين تصويري كه رامبران در عمر خود ساخت، تابلو عظيمي بود (۳/۶۵ متر در ۴/۲۵ متر) كه به پاسدار شبانه معروف است، ولي به طور مناسبي آن را گروهان شمخالداران سروان كوك نامیدهاند (۱۶۴۲). در آن تابلو عظيم هيچ نكته جزئي ناتمام نمانده، هيچ سايه و هيچ نوري بيحساب گذاشته نشده، و از هيچ تضاد رنگي غفلت نشده است. در وسط، سروان مغرور با جامه قهوهاي و سفيد ايستاده است. در سمت چپش، ستواني با چكمه و كت و كلاه زرد طلايي ديده ميشود; شمشيرها ميدرخشند، نيزهها برق ميزنند، و پرچمهاي دراز تكان ميخوردند. در سمت راست، گروه نوازندگان فلوت و طبل زنان قرار دارند. گروهان از مركز فرماندهي خود بيرون ميآيد و ظاهرا قصد دارد در جشني رژه برود. رامبران با هر يك از آن شانزده نفر قراردادي بسته و حاضر شده بود كه تصويرشان را بكشد و از هر يك ۱۰۰ فلورن دريافت دارد، بسياري از آنان احساس ميكردند كه، در مقابل پول مساوي، امتياز مساوي در آن تابلو به آنان داده نشده است. بعضي از آنان شكايت ميكردند كه تصويرشان را سايههاي بسيار فرا گرفته، و استاد توجهي نداشته است تا تصويرشان را در برابر دوستانشان قابل تشخيص نشان دهد. از آن به بعد كمتر سفارشي براي ساختن تصوير دستهجمعي به كارگاه او رسيد و اقبالش به انحطاط گراييد. اما در سال ۱۶۳۹ شايد بخت به او روي آورده باشد، زيرا در آن سال خانه وسيعي در كوچه يودنبردشترايت، كه اقامتگاه كليميان ثروتمند بود، خريداري كرد. وي اين خانه را به ۱۳،۰۰۰ فلورن، كه مبلغ گزافي بود، خريد و هرگز موفق به پرداخت همه بهاي آن نشد. شايد هم قصد داشت كه نه تنها خانواده، بلكه شاگردان كارگاه و مجموعه روزافزون اشياي عتيقه و كمياب هنري خود را به آنجا منتقل كند. رامبران پس از آنكه نيمي از بهاي آن خانه را در سال اول اقامت خود پرداخت. بقيه را به صورت قرض باقي گذاشت و چون ربح آن را نميداد، سرانجام آن مبلغ به اندازهاي زياد شد كه او را دچار ورشكستگي كرد. در اين ضمن ساسكياي محبوب او به تدريج ضعيف ميشد. اين زن سه كودك براي او زاييده بود، ولي هر يك از آنان در كودكي درگذشتند، و تولد پر درد و عاقبت غمانگيزشان علاقه او را به زندگاني تقليل داده بود. در سال ۱۶۴۱ پسري آورد كه نام او را تيتوس نهادند. اين كودك زنده ماند، ولي مادرش در سال ۱۶۴۲ درگذشت. مطابق وصيتنامه او، همه اموالش به رامبران تعلق گرفت، به شرط آنكه پس از ازدواج مجدد او باقيمانده ميراثش به فرزندش انتقال يابد. يك سال پس از وفات ساسكيان، رامبران تصوير او را از حفظ كشيد. آن ضايعه او را پريشان كرد و از آن به بعد چنين به نظر ميرسيد كه از فكر

pymansetareh@yahoo.com

مرگ در عذاب است. رامبران اگر چه خانواده خود را بسيار دوست ميداشت،هميشه خلوت را بر مصاحبت ترجيح ميداد; و در اين هنگام گوشه عزلت اختيار كرد. در اوقاتي كه مشغول نقاشي بود، كساني را كه پيش از تمام شدن تصويرها به ديدن آنها ميآمدند از خود ميراند و ميگفت: ((بوي رنگ براي تندرستي خوب نيست.)) وي مانند روبنس مرد مهذب و دنيادوستي نبود. كم مطالعه ميكرد و تقريبا چيزي جز كتاب مقدس نميخواند. در سرزمين خاموش رنگ و سايه و روشنايي، كه مانند جهان ادب متنوع بود ولي با آن تفاوت داشت و منحصر به فرد بود، ميزيست. هنگامي كه گروهي نزد او ميآمدند تا تصويرشان را بكشد، وي مجامله نميكرد و براي آنكه سرشان را گرم كند حرفهاي بيمعني نميزد. مردم چون دريافتند كه رامبران بر خلاف هنرمندان پيشين طرحي از آنان در يك يا دو جلسه نميكشد تا آن را بعد رنگ كند، بلكه ترجيح ميدهد كه تصويرشان را مستقيما روي تابلو بكشد، و اين خود مستلزم چند جلسه است، از اين رو كمتر به سراغ او ميآمدند. گذشته از اين، رامبران مانند امپرسيونيستها آنچه را كه فكر يا احساس ميكرد به روي تابلو ميآوررد، و تنها به آنچه به آنچه ميديد قناعت نميكرد، از اين لحاظ نتيجه كار او هميشه رضايتبخش نبود. واقع بودن منزلش در محله كليميان كمكي به او نكرد. وي مدتي بود كه با بسياري از كليميان طرح دوستي ريخته، و در سال ۱۶۳۶ گراووري از منسي بن اسرائيل تهيه كرده بود، و در اين هنگام (۱۶۴۷) تصوير چهره سبزه افراييم بونوس، پزشك كليمي، را روي چوب نقاشي كرد. رامبران به سبب آنكه تقريبا به وسيله كليميان محاط شده و ظاهرا مورد توجه آنان قرار گرفته بود، موضوعات خود را به طرزي روزافزون در ميان كليميان اسپانيايي و پرتغالي ساكن آمستردام مييافت. شايد هم باروخ اسپينوزا را، كه از سال ۱۶۳۲ تا ۱۶۶۰ در آن شهر ميزيست، ميشناخت. بعضيها خود رامبران را كليمي پنداشتهاند. اين حدس بعيد است، زيرا به آيين پروتستانها غسل تعميد يافته، با اين آيين بزرگ شده، و سيمايش كاملا هلندي بود; اما هيچ تعصب آشكاري در مورد مذهب يا نژاد خود نداشت، در تصويرهايي كه از كليميان كشيده، پيداست كه به طرز شفقتآميزي از وضع آنان كاملا آگاهي داشته است. رامبران از مشاهده پيرمردان كليمي، كه عقلشان از ريششان پيدا بود و در چشمانشان اندوه ديده ميشد، مشعوف ميگشت. نيمي از رنج و عذاب كليميان را در چهره مردي كه در تابلو يهودي پيراست (موزه ارميتاژ)، و همچنين در تصوير يك ربي (لندن) ميتوان ديد; اين ربي همان شخصي است كه پس از ورشكستگي رامبران او را دلداري داد و كمك مالي كرد. در سال ۱۶۴۹، رامبران به كشيدن تابلو هندريكيه ستوفلس در بستر پرداخت، و چنانكه ميبينيم معشوقهاي اختيار كرد. اين زن سابقا خدمتكار ساسكيا بود و پس از مرگ او نزد رامبران ماند، در كمال وفاداري از او پرستاري كرد، و پس از چندي او را با گرماي بدن خويش تسلي داد. رامبران او را به زني نگرفت، زيرا نميخواست ميراث ساسكيا را به دست تيتوس، كه هشت سال بيش نداشت، بسپارد. در ايامي كه تصوير هندريكيه را ميكشيد (۱۶۵۲)، اين زن نسبتا زيبا و داراي چشماني آرزومند بود. شايد همو بود كه در سال ۱۶۵۴ مدل دو تابلو بت شبع در گرمابه و زني كه به آب ميزند قرار گرفت. اين هر دو تابلو شاهكار رنگ و رسايي هستند. در ماه ژوئيه آن سال روساي كليساي محلي آن زن را احضار و او را به جرم زنا سخت ملامت كردند و از شركت در مراسم آيينهاي مقدس محروم ساختند. در ماه اكتبر هدريكيه كودكي زاييد، رامبران آن كودك را از آن خود دانست و موفق شد كه او را بدون خطر غسل تعميد بدهد. هنرمند ما معشوقه خود را به اندازه زن خود دوست ميداشت. دليل اين ادعا آنكه تصوير او را در سال ۱۶۵۸ با جامه سرخي كشيد كه با گيسوانش تناسب داشت و در چهرهاش آثار محبت و شفقت را آشكار ساخت. هندريكيه براي تيتوس، كه به صورت جوان زيبايي درميآمد، نامادري خوبي بود. در موزه مترپليتن نيويورك او را در چهاردهسالگي ميبينيم كه مانند دختري زيبا با چشمان شگفتانگيز دوره جواني است كه زندگي را درك نكرده است و تحت توجه پدرش كاملا در امان نيست. همچنين او را در پانزدهسالگي در مجموعه والاس ميبينيم. به خوبي نميتوانيم حدس بزنيم كه اين پسرتا چه اندازه رامبران را، كه در اين سال گرفتار خرابي وضع اقتصادي بود، تسلي مي داده است.

رامبران ميكوشيد كه در حدود در آمد خود خرج كند. بعضي از تابلوهاي بزرگ مذهبي او مربوط به اين دوره زناكاري و مقروض بودن است (۱۶۴۹۱۶۵۶): مانند بركت دادن يعقوب پسران يوسف را، مسيح در كنار چشمه، مسيح و زن سامري، و فرود آوردن از صليب، اما در هلند پروتستان موضوعات كليسايي مورد تقاضا نبود. رامبران ناچار شروع به كشيدن تابلوهاي كلاسيك كرد، ولي تنها در جايي توفيق مييافت كه بر تن شكلها لباس ميپوشاند، مانند دانائه كه زياد جالب نيست، آتنه، و مارس كه در نوع خود بينظيرند.

pymansetareh@yahoo.com

وي همچنان تصويرهاي بسيار جالبي از انسان ميكشيد. چهره نگاره نيكولائوس بروينينگ گويي لحظهاي است كه از زندگي و فكر ربوده شده است، و يان سيكس شهردار هلندي است كه در كمال قدرت و به بهترين صورت است.

مقارن همين اوقات رامبران تصويرهاي بياسمي كشيد كه بسيار دقيقند، مانند مرد كلاهخود طلايي، سوار لهستاني، و كنتوريون كورنليوس. گذشته از اينها، بسياري از تصويرها داراي درخشندگي سطحي هستند. رامبران پنجاهساله بود كه گرفتار مصيبت شد. وي به ندرت بدهيها و طلبكاران خود را در نظر آورده و بيباكانه خانه، آثار هنري، و حتي سهامي در كمپاني هلندي هند شرقي خريده بود. در اين هنگام، كه از حمايت هنر دوستان محروم مانده بود و در نتيجه نميتوانست معاش خود را تامين كند، اجبارا خود را گرفتار قرض كرد. در سال ۱۶۵۶ اطاق يتيمان در آمستردام، به منظور حمايت از تيتوس، خانه و زمينهاي رامبران را به فرزندش منتقل ساخت، و به خود او تا مدتي اجازه داد كه در آنجا ساكن باشد. در ژوئيه رامبران را ورشكسته اعلام كردند; اثاث، تابلوها، طرحها، و مجموعههاي او را با عجله به بهاي خوب فروختند (۱۶۵۷۱۶۵۸)، ولي درآمد آنها به مراتب كمتر از بدهيش بود. در ۴ دسامبر ۱۶۵۷ او را از خانهاش راندند، و او از خانهاي به خانهاي ديگر ميرفت، تا اينكه سرانجام در روز نگراخت در محله يهوديها اقامت كرد. در حدود ۰۰۰,۷ فلورن از دارايي رامبران عايد تيتوس شد. او نيز به اتفاق هندريكيه براي حمايت از رامبران تصميم گرفت كه بقيه آثار پدر را، بدون آنكه به دست طلبكارانش بيفتد، بفروش برساند. ظاهرا آنان از آن هنرمند سالخورده با دلسوزي پرستاري كردند. رامبران در ميان اين همه رنج و عذاب همچنان شاهكار ميساخت، مانند مردي بر پشت اسب كه اخيرا به گالري ملي در لندن به مبلغ ۰۰۰,۴۰۰ دلار فروخته شد، يا تصوير شگفتانگيز سر مردي سالخورده كه گويي كارل ماركس است و در هشتادسالگي از توهمات خود رها شده است، يا تصوير زني در حال ناخنگيري كه تابلويي فوقالعاده با حال و طبيعي است و شايد حاكي از مراسمي مذهبي است كه بر طبق آن هر كس ميبايستي بدن خود را قبل از سبت پاكيزه كند. وي در اين هنگام نيز چند تابلو از خود كشيد كه بسيار جالب توجهند، مانند رامبران با دفترچه طراحي (۱۶۵۷) در درسدن; يا تصوير مشهورتري از او با قيافه خشن و بدن فربه (۱۶۵۸). اين تابلو در مجموعه فريك در نيويورك مضبوط است; يا تصوير تمام قد او (۱۶۵۹) در وين، يا تصوير ديگري از او، چهره نگران، كه در واشنگتن است (۱۶۵۹). رامبران در ده سال آخر عمر (۱۶۶۰۱۶۶۹) بر اثر توجه معشوقه و فرزند خود زنده ماند، اما خانه او آشفته و كارگاهش كمنور بود، و دستش در نتيجه سالخوردگي و ميگساري، ظاهرا قدرت خود را از دست داده بود. تابلو قديس متي مبشر انجيل تركيبي خشن دارد، اما فرشتهاي كه در گوشش نجوا ميكند كسي جز تيتوس نيست كه در اين زمان بيست سال داشت و مثل عروسي زيبا بود. در همان سال (۱۶۶۱) تابلو روساي صنف پارچه فروشان را كشيد كه به منزله آخرين شاهكار آن استاد به شمار ميرود. بازرسان و ناظران پارچهفروشي آن هنرمند سالخورده را مامور كردند كه تابلويي دسته جمعي از آنها بسازد تا آن را در تالار صنف خود بياويزند. ترديد در تركيب اجزا، اندكي خامي جزئيات و قدري بيدقتي در نشان دادن نور، همه اينها را ميتوان ناديده گرفت، ولي منتقدان نميتوانند از آن انتقاد كنند. زمينه و قسمت جلو تابلو ملايم است و باعث ميشود كه هر پنج شكل عمده ظاهر شوند. هر يك از آنها ((شخصي منفرد و جداگانه))، اما همگي در لحظه تفكر مشترك خود ديده ميشوند. اشخاص مطلع در نقاشيهاي سالهاي پيري او نشانههاي انحطاط نيرو و فن او را ميبينند، كه عبارتند از سادگي رنگها، عدم توجه به جزئيات، و به كار بردن سريع و سرسري قلم. با وجود اين، تابلوهاي جالبي مانند بازگشت مسرف كشيد كه تصويري فراموش نشدني از گذشت محبتآميز است، يا تابلو عروس يهودي كه خود به منزله ميوه شگفتانگيزي از درختي در حال خشك شدن است. اما سخني درباره منظرهها، طرحها، و سياهقلمهايي كه كشيده است نگفتهايم. تنها چندتا از منظرههاي او برجستهاند، اما طرحهايش در نوع خود بينظيرند. منظره آمستردام كه بامداد و مركب ساخته است (وين)، و تصوير پيرزني نشسته (برلين) از كارهاي مشهور او به شمارند. سياهقلمهاي رامبران در تاريخ آن هنر پر زحمت به اندازه هر اثر ديگري ارزش دارند. يكي از آنها به نام شفادادن مسيح بيماري را به ((قطعه صد گيلدري)) مشهور شده است، زيرا به آن مبلغ بيسابقه خريداري شد (۱۲۵۰ دلار). اما در سال ۱۸۶۸ يك نسخه از آن به ۰۰۰,۲۵ فرانك (۰۰۰,۲۰ دلار) فروش رفت. سيصد سياهقلم، دو هزار طرح، ششصد و پنجاه نقاشي اين همه آثار به جا مانده از رامبران هستند كه تقريبا به شناخته شدگي و تنوع و ابتكار و عمق

pymansetareh@yahoo.com

((نمايشنامه‌هاي شكسپير))ند. تقريبا همه آنها كار خود اوست، زيرا اگر چه دستياراني داشت، هيچ يك از آنان از رازي كه او جهت افشاي چيزهاي نامرئي داشت آگاه نبود. بعضي از كارهاي او سرسري و بعضي ديگر مانند گاو نر پوست كنده (لوور) زنندهاند. گاهي شيفته فن كار ميشد، و گاهي به خاطر منظره از آن چشم ميپوشيد. مانند طبيعت، ميان زيبايي و زشتي بيطرف بود، زيرا در نظر او حقيقت به منزله كمال زيبايي به شمار ميرفت و به عقيده او تابلويي براستي زيبا بود كه زيبايي را نشان ميداد. در نقاشيهايي كه موضوعاتش را از كتاب مقدس ميگرفت از دادن جنبه‌هاي خيالي به شكلهاخودداري ميكرد، و چنين ميپنداشت كه آن كليميان عهد قديم خيلي به كليميان آمستردام شباهت دارند. از اين رو تصوير آنان را به همين شكل ميكشيد، در نتيجه، آن كليميان عهد قديم جنبه اساطيري و تاريخي خود را از دست ميدهند و زنده ميشوند. رامبران هرچه بيشتر پير ميشد، مردم ساده اطراف خود را بيشتر دوست ميداشت و به مرداني كه جنبه انساني خود را بر اثر تعقيب منفعت از دست داده بودند كمتر توجه ميكرد. جايي كه هنرمنداني نظير روبنس موضوعات خود را طوري انتخاب ميكردند كه مربوط به زيبايي و خوشبختي و قدرت باشند، رامبران هنر محبتآميز خود را صرف بيكسان، بيماران، مستمندان، و حتي اشخاص ناقص عضو ميكرد. اگر چه تظاهر به مذهب نميكرد، چنين به نظر ميآمد كه ندانسته نظريه مسيح و ويتمن را در مورد كساني كه با شكست مواجه شده يا حاضر نشده بودند در جنگ عليه مردم شركت كنند، مجسم ميساخت. در خودنگاره‌هايي كه در پيري از خود كشيده است، ميتوانيم براي آخرين بار نظري به او بيفكنيم. در اينجا از غرور و خودپسندي اثري نيست; برعكس، آن تصويرها به منزله مطالبي به شمار ميروند كه وي درباره شكست خود نوشته باشد. هنگامي كه تصوير خود را در سال ۱۶۶۰ ميكشد، هنوز به زندگي با آميزهاي از شجاعت و توكل مينگريست. آن چهره باد كرده نتراشيده هنوز استهزاآميز بود، ولي غمگين نمينمود. رامبران هنوز پيش ميرفت. اما در چهرهنگاره ديگري در همان سال ميبينيم كه نگاه مضطرب او تيرهتر ميشود، و در چهرهاش، در اطراف آن بيني سرخ، چين و شكن ميافتد. در سال ۱۶۶۱ خود را همچنان محروم ميبيند، ولي غمهاي خود را فيلسوفانه ازياد ميبرد. در آخرين سال عمر تصوير خود را به طرزي كشيد كه گويي آرامش خود را در پذيرفتن حدود زندگي و طبيعت فاسد آن ميداند. هندريكيه در سال ۱۶۶۲ درگذشت، ولي تيتوس هنوز با منظره جواني خويش او را شاد ميساخت. در سال ۱۶۶۸ آن هنرمند سالخورده از ازدواج پسر خود خشنود شد. هنگامي كه در همان سال فرزندش نيز درگذشت، رامبران دل از دنيا بركند. در هشتم اكتبر ۱۶۶۹ در دفتر اموات وستوروك چنين نوشته شد: ((رامبران و ان راين، نقاش...دو كودك از خود باقي گذاشته است.)) معاصرانش بهندرت متوجه مرگ او شدند. هيچ يك از آنان حاضر نبود او را با روبنس يا حتي با ون دايك برابر بداند.

يوآخيم فون ساندرارت، از معاصرانش، درباره او چنين نوشت: ((از نقايص عمده وي يكي بياطلاعي او از ايتاليا و ساير كشورهايي بود كه به ما فرصت ميدهند آثار قديم و فرضيه هنر را بررسي كنيم (به نظر ما راز عظمت او همين بود). اگر رامبران امور خود را محتاطتر اداره كرده و در جامعه خوشرويي بيشتري نشان داده بود، احتمال داشت كه ثروت بيشتري به دست آورد. ... هنر او در نتيجه تمايلش به دنياي عوام آسيب ديد.)) راسكين با اين مرد آلماني، كه تاريخ هنر را نوشته است، موافق بود و ميگفت: ((ابتذال، ملال، يا بيديني هميشه در هنر به رنگهاي قهوهاي و خاكستري، مانند آثار رامبران، ظاهر ميشوند. ... هدف بهترين نقاشان آن است كه عاليترين اشيايي را كه ميبينند در آفتاب بكشند. هدف رامبران آن بود كه كثيفترين اشيايي را كه ميديد در روشنايي چراغ كمنور نشان دهد. اما اوژن دلاكروا بر اثر تكامل دموكراسي در فرانسه ميگفت: ((شايد روزي دريابيم كه رامبران از رافائل بزرگتر است. من اين مطلب كفر آميز را بدون آنكه از كسي طرفداري كنم مينويسم و ميدانم كه موي اعضاي فرهنگستان بر تنشان راست خوهد شد.)) امروزه در ميان منتقدان آثار هنري چنين تمايلي وجود دارد كه رامبران را بالاتر از رافائل و ولاسكوئز بدانند، و تنها ال گركو را با او برابر بشناسد. چنانكه ميبينيم، ((حقيقت)) تاريخ زمان است. از روبنس تا رامبران چه اختلاف و چه شكافي! ميان نور نشاطآميز و سايه غم انگيز; ميان دربار و دوزخ; ميان نفس پرستي لذتبخش اعيان آنورس، كه محرم قصرها و پادشاهان بودند تا آن ورشكسته آمستردامي كه از بدبختيها آگاه و با اندوهها آشنا بود، فرق بسيار وجود داشت. با مشاهده اين دو نفر كه عناصر هماهنگ نغمهاي عظيم بودند، ميتوانيم به عظمت ملت كوچكي كه با امپراطوري بزرگي جنگيد پي ببريم، و تركيب تمدني را كه از يك سو قادر به ايجاد فرهنگي كاتوليك، و از سوي ديگر

pymansetareh@yahoo.com

فرهنگي پروتستان بود درك كنيم: يكي از اين دو مذهب معتقدات مسلم خود را با اساطير تزيين كرد و زيارتگاهاي محبوب خود را با هنر آراست، و ديگري بزرگترين هنرمند و بزرگترين فيلسوف عصر را در دامان خود پرورد. فصل نوزدهم

ترقي كشورهاي شمالي

۱۶۴۸-۱۵۵۹

I -اعتلاي دانمارك

اجازه بدهيد به نقشه نگاه كنيم، زيرا نقشه‌ها مانند چهره‌ها به منزله امضاهاي تاريخند. هنگامي كه فردريك دوم در سال ۱۵۵۹ بر تخت سلطنت دانمارك نشست، اين كشور يكي از مقتدرترين و وسيعترين ممالك اروپا به شمار ميرفت، و هنوز درنيافته بود كه كوچك بودن از زيركي است. دانمارك در مبارزه طولاني با سوئد بر سر نظارت بر تجارت ميان درياي شمال و بالتيك، در آغاز با پيروزي رو به رو شد و حتي تسلط خود را از طريق سكاژراك بر سراسر دانمارك، و از طريق كاتگات بر آنچه امروزه جنوب سوئد را تشكيل ميدهد برقرار ساخت.

دانمارك شهرهاي سوقالجيشي كپنهاك و هلسينگور را در غرب اورسوند (يا سوند)، و مالمو و هلسينگبورگ را در شرق آن در دست داشت. اورسوند گردابي است كه عرض آن در يك محل فقط ۶۳،۵ كيلومتر است و امروزه دانمارك را از سوئد جدا ميكند. اندكي دورتر در شرق، طي قسمت اعظم اين دوره، دانمارك جزيره‌هاي بورنهولم، گوتلاند، و اوزل را در تصرف داشت و بدين وسيله بر درياي بالتيك مسلط بود در جنوب، بر دو دوكنشين شلسويگ و هولشتاين حكومت ميراند و، در ناحيه دوردستي در شمال باختري خود، ايسلند و گروئنلند را اداره ميكرد. دانمارك از كالاهايي كه از تنگه‌هاي واقع ميان درياها ميگذشتند باج ميگرفت; و اين خود منبع عمده در آمد آن كشور و موجب تقويت بنيه نظامي آن بود. قدرت سياسي در دست هشتصد تن از بزرگان بود كه نيمي از اراضي را در اختيار داشتند، كشاورزان را برده خود ميدانستند، پادشاه را انتخاب ميكردند، و توسط ريگسدا (مجلس ملي) و ريگسراد (شوراي دولتي) كشور را اداره ميكردند. اين عده از اصلاح ديني استفاده كرده و قسمت اعظم املاكي را كه سابقا به كليساي كاتوليك تعلق داشت به تصرف در آورده بودند، و، ميبايستي در ازاي معافيت از پرداخت ماليات، بنا به فراخوان پادشاه، كشاورزان را مجهز و به صحنه نبرد رهبري كنند; ولي بيشتر اوقات از اين كار سر باز ميزدند. روحانيان پروتستان، كه داراي ثروتي نبودند، موقعيت اجتماعي و نفوذ سياسي ناچيزي داشتند، اما بر تعليم و تربيت نظارت و در آثار ادبي اعمال نظر ميكردند. از اين رو ادبيات سرانجام معطوف به مسائل و سرودهاي مذهبي شد. مردم عادي، كه تعدادشان به يك ميليون نفر ميرسيد، از پرخوري و ميگساري لذت ميبردند; يكي از سلمانيها، كه ضمنا جراح هم بود، به مشتريان خود چنين توصيه ميكرد: ((به حال مردم نافع است كه ماهي يك بار مست كنند، زيرا مستي نيروي آنان را به كار ميياندازد، خواب سالم را زياد ميكند، باعث سهولت دفع ادرار ميشود، مقدار تنفس را بالا ميبرد، و انسان را حال ميآورد.)) در اين دوره، دو دانماركي در تاريخ اهميت ويژه‌اي دارند. تيكو براهه، عالم بزرگ هيئت عصر خود، و كريستيان چهارم، كه نه تنها مدت شصت سال (۱۵۸۸-۱۶۴۸) پادشاه دانمارك بود، بلكه بدون انتساب به خانواده سلطنتي نيز ميتوانست رهبر مردم باشد. از شرح حال پدرش فردريك دوم صرف نظر ميكنيم و فقط ميگوييم كه آنتونيس فان او برگر; معمار فلاندري، قلعه محكم كرونبورگ را در هلسينگور، كه همان السينور هملت است، براي او بر پا كرد(۱۵۷۴-۱۵۸۵).

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه فردريك در گذشت (۱۵۸۸)، كريستيان كودكي يازدهساله بود. چهار تن از اشراف مدت هشت سال نيابت سلطنت را به دست گرفتند، و پس از آن كريستيان بر تخت نشست; ظرف نيم قرن بعد عمر طولاني خود را به چنان فعاليت شديدي در هر زمينه گذرانيد كه باعث شگفتي همه اروپاييان شد. وي نصيحت آن سلماني جراح را بيش از اندازه به كار ميبست، زيرا پس از هر ميگساري شبانه زير بازوي او را ميگرفتند و به خانهاش ميبردند. بيحرمتي او به مقدسات سر مشقي به وجود آورد كه تنها تعداد كمي از اتباعش در اين راه از او پيش افتادند. شماره فرزندان نامشروع وي به اندازهاي زياد بود كه معمايي در حسابداري ايجاد كرد. اتباعش اين گناهان معمولي را به چيزي نميگرفتند و او را دوست ميداشتند، زيرا او در جشنهاي عروسي آنان ميرقصيد، در زحماتشان شريك ميشد، و جان خود را مكرر در خدمتشان به خطر ميانداخت. با اينهمه، در لاتيني و علوم دست داشت، آثار هنري را خوب ميشناخت، زياد پايبند نيكنامي نبود، و شوخي و تفريح را بد نميدانست. در اوقات آسايش به مردم كمك كرد كه شهر كپنهاك (بندرگاه بازرگانان) را به صورت يكي از زيباترين پايتختهاي اروپا در آورند. برنامه ساختماني او باعث دو برابر شدن محيط شهر شد. در زمان او قلعه روزنبورگ ساخته شد; پس از چندي اداره بورس نماي عظيم آن را گسترش داد، و برج پيچيده آن را بالاتر برد. كريستيان حكومت دانمارك را اصلاح كرد، صنايع را توسعه داد، و پايتخت آن را از نو ساخت، به طوري كه اين شهر تا سه قرن به نام كريستيانيا خوانده ميشد (در سال ۱۹۲۵ اسم آن را اوسلو گذاشتند)، همچنين امور اداري را اصلاح كرد، صنايع دستي را پيش برد، شركتهاي تجاري به وجود آورد، مدرسهها و شهرهايي تاسيس كرد، و وضع كشاورزان املاك سلطنتي را بهبود بخشيد.

حس جاه طلبي او را واژگون كرد، زيرا وي در آن انديشه بود كه همه كشورهاي اسكانديناوي را تحت تسلط يك نفر، يعني خود، در آورد. اشراف اعتراض كردند و گفتند كه سوئد غير قابل تسخير است و حاضر نشدند به او كمك كنند. كريستيان به طور كلي با مساعدت مزدوران بيگانه عليه سوئد وارد جنگ شد(جنگ كالمار ۱۶۱۱۱۶۱۳). هنگامي كه جنگ سي ساله به وقوع پيوست، كريستيان مجبور شد كه جهت دفاع از آيين پروتستان با سوئد متحد شود، و پس از خاتمه آن خطر، جنگ با سوئد را از سر گرفت(۱۶۴۳)، حال آنكه در اين زمان بيش از شصت و هفت سال داشت. در نبرد دريايي كولبرگ (۱۶۴۴) با آنكه بيست زخم برداشت و يك چشمش كور شد، در سراسر روز جنگ كرد و به طور موقت پيروز شد. سرانجام بسوئد غلبه كرد و، طبق عهدنامه صلح برومسبرو(۱۶۴۵)، از پرداخت عوارض گمركي در سوئد معاف شد و گوتلاند و اوزل و سه ايالت ديگر در شبه جزيره اسكانديناوي را به تصرف در آورد. هنگامي كه كريستيان چهارم در گذشت، كشور او پس از پنجاه سال كار سودمند و جنگ مخرب كوچكتر از زماني شد كه وي بر تخت سلطنت نشست، و دوره تفوق دانمارك به پايان رسيد.

II- سوئد: ۱۶۵۴-۱۵۶۰

۱ -ايمانهاي رقيب: ۱۶۱۱-۱۵۶۰

ميان گوستاووس واسا بنيانگذار سوئد جديد، و گوستاووس آدولفوس نجات دهنده آيين پروتستان، تاريخ سوئد، در نتيجه كشمكش عقايد مذهبي مختلف بر سر كسب قدرت سياسي، تيره و تار است. نخستين فرد خاندان واسا سوئد را از تسلط دانمارك رهايي بخشيده و كشور خود را با تاسيس سلطنت موروثي مقتدري متحد كرده بود، و حال آنكه حكومت اشراف متنفذ در دانمارك و لهستان باعث تضعيف و تفرقه اين دو كشور شده بود. كشاورزان سوئد آزاد بودند و مانند اشراف، روحانيان، و شهرها نمايندگاني در ريكسداگ (مجلس ملي) داشتند و همان كلمه بونده كه در دانمارك مترادف با برده بود، در سوئد لقب افتخار آميز فرد آزادي بود كه شخصا زمين خود را شخم ميزد. اما در آمد آن كشور بر اثر آب و هوا، جمعيت كم، و تسلط دانمارك بر سوئد و سه ايالت شبه جزيره اسكانديناوي بسيار محدود بود.

pymansetareh@yahoo.com

اشراف ناراحت بودند از اينكه ميبايستي از پادشاه اطاعت كنند; و كليساي كاتوليك، كه ثروت خود را در سوئد از دست داده بود، با خونسردي توطئه ميچيد تا ثروت خود و امور كشور را دوباره به دست گيرد و مردم را مانند گذشته تحت نفوذ خود در آورد. اريك چهاردهم، فرزند واسا، قادر به مقابله با اين دشواريها نبود. وي اگر چه شجاعت و لياقت داشت، اخلاق تندش ديپلماسي او را عقيم ساخت و به سوي قتل و جنون سوقش داد. گذشته از اين، اشراف را با كشتن پنج تن از رهبرانشان، و حتي قتل يكي از آنان با دست خود، خشمگين ساخت. اريك چهاردهم عليه دانمارك در ((جنگ هفتساله شمالي)) (١٥٦٣١٥٧٠) شركت كرد و با تصرف ليوونيا زمينه جنگهاي آينده را فراهم ساخت. وي در نتيجه ممانعت از ازدواجي كه برادرش ژان را وليعهد لهستان ميكرد، او را از خود رنجاند; هنگامي كه ژان، با وجود اين، شاهزاده خانم كاترين يا گيلو را به زني گرفت، اريك او را در قلعه گريپشولم زنداني ساخت. كاترين براي شركت در سختيهاي حبس ژان نزد او رفت و او را به آيين كاتوليك متمايل كرد. در سال ١٥٦٨ برادران اريك وي را مجبور به استعفا كردند، و او پس از شش سال زنداني بودن، به دستور ريكسداگ و پادشاه جديد، به قتل رسيد.

ژان سوم با دانمارك و اشراف آن صلح كرد و دوباره كشمكش مذهبي را به وجود آورد. زنش شبها بيش از روزها از وي خواهش ميكرد كه به آيين كاتوليك درآيد. بر اثر اجازه اين پادشاه، يسوعيان به صورت ناشناس وارد سوئد شدند، و آنتونيو پوسوينو، كه با كفايتترين آنان بود، در صدد تغيير مذهب پادشاه برآمد. ژان از اينكه به قتل برادرش رضا داده بود وجدانا ناراحت بود، زيرا در مقابل اين برادر كشي سوختن جهنم مجازاتي اجتناب ناپذير به شمار ميرفت. به عقيده پوسوينو، پادشاه تنها با اعتراف و توبه در مذهبي كه همگي به تاسيس آن توسط مسيح ايمان داشتند ميتوانست نجات يابد. ژان پيشنهاد او را پذيرفت، مراسم آييناهاي مقدس را طبق تشريفات كليساي رم انجام داد، و حاضر شد كه آيين كاتوليك را به صورت مذهب رسمي درآورد، به شرط آنكه پاپ اجازه دهد كه كشيشان سوئد ازدواج كنند، مراسم قداس به زبان بومي صورت گيرد، و خوردن نان و شراب به ياد جسم و خون عيسي معمول شود. پوسوينو به رم رفت و، چون پاپ پيشنهاديهاي او را نپذيرفت، مايوس بازگشت. ژان به يسوعيان دستور داد كه آييناهاي مقدس را با خوردن نان و شراب برپا كنند و به زبان سوئدي دعا بخوانند، اما آن عده نپذيرفتند و از سوئد بيرون رفتند. در سال ١٥٨۴ كاترين كاتوليك درگذشت، و سال بعد ژان بانويي پروتستان را به زني گرفت كه روزها بيش از شبها زحمت كشيد تا اينكه او را به آيين لوتر بازگردانيد.

در ماه اوت ١٥٨٧ فرزند كاتوليكش با لقب سيگيسموند سوم به عنوان پادشاه لهستان انتخاب شد. طبق قانون كالمار، پدر و پسر موافقت كردند كه پس از مرگ ژان، سيگيسموند هم بر لهستان و هم بر سوئد فرمانروايي كند، اما سيگيسموند تعهد كرد كه استقلال سياسي سوئد و آيين پروتستان را محترم بشمارد. هنگامي كه ژان درگذشت (١٥٩٢)، مجلس ريكسداگ به رهبري برادرش دوك كارل با شركت سيصد نفر غير مذهبي، يعني نجبا، شهرداران، بزرگان، كارگران معادن، و كشاورزان، در اوپسالا تشكيل يافت (٢٥ فوريه ١٥٩٣) و اصول اعترافنامه (يا اعتقادنامه) آوگسبورگ را، كه در سال ١٥٣٠ مطابق آيين لوتر تنظيم شده بود، به عنوان مذهب رسمي كليسا و دولت سوئد پذيرفت. سينود تاريخي اوپسالا اعلام داشت كه هيچ آييني جز آيين لوتر پذيرفته نخواهد شد، و هيچ فرقهاي جز پيروان لوتر نبايد به مناصب كليسايي يا سياسي برسند، و سيگيسموند فقط وقتي ميتواند در سوئد تاجگذاري كند كه اين اصول را تصديق كرده باشد. در اين ضمن، دوك كارل در غياب پادشاه به عنوان نايب السلطنه انتخاب شد. سيگيسموند، كه توسط يسوعيان تربيت شده بود، در نظر داشت كه سوئد و روسيه را تابع كليساي كاتوليك كند.

وي هنگامي كه در استكهلم پياده شد (سپتامبر ١٥٩٣)، دريافت كه رهبران سوئدي بر سر اينكه او ميبايستي اظهارات سينود اوپسالا را رسما رعايت كند تقريبا با يكديگر همداستانند. مدت پنج ماه كوشيد تا شايد طريقه مصلحت آميزي را بيابد، ولي رهبران سوئد در تصميم خود پافشاري كردند و دوك كارل لشكري فراهم آورد. سرانجام سيگيسموند قول لازم را داد و اسقفي از پيروان لوتر تاج شاهي را در اوپسالا بر سر او نهاد (فوريه ١٥٩۴). اما وي چندي بعد بيانيهاي صادر كرد و اعلام داشت كه بزور از او قول گرفتهاند. سپس شش تن از بزرگان را جهت نيابت سلطنت برگزيد تا بقيه كاتوليكهاي سوئد را حمايت كنند، و خود در ماه اوت به لهستان بازگشت.

pymansetareh@yahoo.com

دوك كارل و آنگرمانوس، اسقف اعظم اوپسالا، درصدد برآمدند كه فرمانهاي سينود را بزرو اجرا كنند. ديت سودر كوپينگ از ملت خواست كه به مراسم آيين كاتوليك خاتمه دهند و ((اعضاي فرقهاي را كه مخالف مذهب انجيلي هستند)) طرد كنند. اسقف مذكور اعلام داشت كه هر كس از حضور در مراسم آيين لوتر خودداري كند، با عصا مضروب خواهد شد، و در بازديدهايي كه از كليساها كرد شخصا در چنان تنبيهاتي حضور يافت. تمام صومعههاي بر جاي مانده بسته شدند، و تمام زيارتگاههاي كاتوليكي نابود گشتند.

مشاوران سيگيسموند از وي درخواست ميكردند كه با لشكري گران به سوئد حمله كند. به عقيده او پنج هزار سرباز براي اين امر كافي بودند، و با همين عده نيز در سال ۱۵۹۸ در سوئد پياده شد. ستگبورگ كارل با او مصاف داد و شكست خورد; در نبرد ديگري در ستنگبرو، كارل پيروز شد; سيگيسموند دوباره به فرمانهاي مجلس او پسالا گردن نهاد و به لهستان بازگشت. در ماه ژوئن ۱۵۹۹ مجلس سوئد او را از سلطنت بركنار كرد، و دوك كارل، كه هنوز نايب السلطنه بود، فرمانرواي واقعي كشور شد. در سال ۱۶۰۴ مجلس لايحهاي در مورد وراثت تصويب كرد و سلطنت را متعلق به آن عده از مردان و زنان خانواده واسا دانست كه مذهب لوتري را بپذيرند، و مقرر داشت كه هيچ يك از مخالفان آن مذهب حق ندارد كه در سوئد مقيم شود يا در آنجا ملكي داشته باشد. همچنين اعلام كرد: ((هر پادشاهي كه از اعترافنامه آوگسبورگ سرپيچي كند، سلطنت را خود به خود از دست خواهد داد.)) بدين ترتيب، زمينه پادشاهي گوستاووس آدولفوس، فرزند كارل، و استعفاي نوهاش كريستينا فراهم شد. در سال ۱۶۰۷ كارل نهم به سلطنت رسيد.

بخشيد; و شهرهاي كارلستاد، فيليپستاد، ماريستاد، گوتبورگ را بنا كرد; شهر اخير باعث دسترسي سوئد به درياي شمال شد، و تسلط دانمارك را بر تنگهها عقيم نهاد. كريستيان چهارم به وي اعلان جنگ داد (آوريل ۱۶۱۱) و به سوئد حمله برد. كارل با آنكه شصت و يكساله بود، كريستيان را به نبرد تن به تن دعوت كرد; ولي كريستيان نپذيرفت. در بحبوحه اين كشمكش كارل درگذشت (اكتبر ۱۶۱۱)، اما پيش از مرگ دست خود را بر روي سر فرزندش گذاشت و گفت: ((او اين كار را به پايان خواهد رساند،)). و همين طور هم شد.

۲ـ گوستاووس آدولفوس: ۱۶۱۱ـ۱۶۳۰

افسانهايترين شخص در تاريخ سوئد در اين هنگام شانزدهساله بود. مادرش آلماني و دختر آدولف هولشتاين گوتورپ بود. پدر و مادرش زبانهاي سوئدي و آلماني را به او آموختند و طبق اصول آيين پروتستان تربيتش كردند. پيش از دوازدهسالگي لاتيني، ايتاليايي، و هلندي را فراگرفت، و بعد انگليسي، اسپانيايي، و حتي مختصري لهستاني و روسي آموخت. به اين معلومات مقدار زيادي دانستنيهاي كلاسيك، از قبيل ممارست در ورزش، امور عمومي و هنرهاي جنگي، افزوده شد. در نهسالگي شروع به شركت در جلسات ريكسداگ كرد، در سيزدهسالگي سفيران را به حضور پذيرفت، در پانزدهسالگي در ايالتي به حكومت پرداخت، و در شانزدهسالگي وارد صحنه جنگ شد. گوستاووس آدولفوس بلند بالا، زيبا، مودب، بخشنده، رحيم، و باهوش بود. تاريخ چه چيزي غير از اينها مطالبه ميكند محبوبيت او در سوئد به اندازهاي زياد بود كه حتي اشرافي كه پدرانشان به دستور كارل نهم و به جرم خيانت اعدام شده بودند با رغبت فرمان او را گردن نهادند.

گوستاووس آدولفوس مانند ساير اعضاي خانواده واسا تمايلي به استبداد و زورگويي نداشت، ولي اين خصيصه در علاقه او نسبت به جنگ ظاهر شد. وي مانند پدر خود جنگ كالمار را عليه سوئد ادامه داد و اگرچه با شور در اين مبارزه شركت جست، احساس كرد كه در جهت غلط سير ميكند، و بنابراين در سال ۱۶۱۳ مبلغ ۱,۰۰۰,۰۰۰ تلر (۱,۰۰۰,۰۰۰ دلار) به دانمارك داد، و در عوض عهدنامه صلحي با آن كشور امضا كرد و حق عبور كشتيهاي سوئدي را از طريق تنگهها و اورسوند به دست آورد. وي در اين

pymansetareh@yahoo.com

مرحله از زندگي بيشتر مايل بود كه روسيه را از دسترسي به درياي بالتيك باز دارد، و به مادر خود چنين نوشت: ((اگر روسيه به قدرت خود واقف شود، نه تنها خواهد توانست از دو سو به فنلاند حمله كند، بلكه ميتواند ناوگاني در درياي بالتيك فراهم آورد و كشور ما را به خطر بيندازد.)) گوستاووس آدولفوس قابلترين سردار خود به نام ياكوب دلاگاردي را براي فتح اينگريا فرستاد و خود در سال ۱۶۱۵ پسكوف را محاصره كرد. مقاومت روسيه باعث



گوستاووس آدولفوس. بر اساس پيش طرح مزاحمت شد. اما گوستاووس آدولفوس تهديد كرد كه با لهستان متحد خواهد شد، و بدان وسيله تزار ميخائيل رومانوف را بر آن داشت كه عهدنامه صلحي با او ببندد (۱۶۱۷) و تسلط سوئد را بر ليوونيا، استوني، و شمال باختري اينگريا شامل لنينگراد كنوني بپذيرد. از اين رو روسيه به طور موقت از دست يافتن به درياي بالتيك محروم ماند. گوستاووس آدولفوس ادعا ميكرد كه روسيه بدون اجازه سوئد قادر نخواهد بود كه يك قايق هم در آن دريا نگاه دارد.

وي در اين هنگام توجه خود را به سوي لهستان معطوف داشت، زيرا سيگيسموند سوم، پادشاه اين كشور، هنوز مدعي تاج وتخت سوئد بود. كليساي كاتوليك تا اين تاريخ در لهستان موفق شده و در جستجوي فرصتي بود كه سوئد را نيز تحت تسلط خود قرار دهد. گذشته از اين، لهستان با داشتن بندرهاي دانتزيگ، ممل، ليپايا، و ريگا، در آن زمان بيش از روسيه براي نظارت بر درياي بالتيك ميكوشيد. در سال ۱۶۲۱ گوستاووس با ۱۵۸ كشتي و ۱۹,۰۰۰ سرباز در صدد فتح ريگا، كه يك سوم كالاهاي لهستان از آنجا صادر ميشد، برآمد. اكثر جمعيت آنجا پروتستان بودند و احتمال داشت كه از تسلط پادشاهي لوتري ناراضي نباشند. هنگامي كه ريگا تسليم شد، گوستاووس با مردم آن بخوبي رفتار كرد تا آنان را طرفدار

pymansetareh@yahoo.com

خود كند. وي طي دوره صلح سه سالهاي با لهستان روحيه و انضباط لشكريان خود را تقويت كرد و، مانند كرامول معاصر خود، تقوا و پرهيزگاري را به صورت وسيلهاي نظامي درآورد. سپس فنون نظامي را از موريس ناسويي آموخت، روش پيروزي ناشي از حركت سريع و سوق الجيشي احتياط آميز را فرا گرفت، و متخصصاني از هلند آورد تا فن محاصره و استفاده از توپخانه را به سربازان او بياموزند. در سال ۱۶۲۵ دوباره از درياي بالتيك گذشت، دورپات را تصرف كرد، تسلط سوئد، را بر ليوونيا به طور قطع برقرار ساخت، و ليتواني را كاملا از درياي بالتيك جدا كرد. سال بعد قواي او پروس خاوري و باختري را، كه از تيولهاي پادشاه لهستان بود، به تصرف درآورد; فقط دانتزيگ مقاومت كرد. نواحي فتح شده جزو سوئد شدند، يسوعيان اخراج گشتند، و آيين لوتري رسميت يافت. همه كشورهاي پروتستان اروپا در اين هنگام گوستاووس را در جنگ بزرگي كه آلمان را به خاك و خون ميكشيد به عنوان نجات دهنده دانستند.

در ايامي كه صلح برقرار بود، وي با مشكلات داخلي رو به رو شد، ولي نتوانست با همان نبوغي كه در جنگ از خود نشان ميداد آنها را حل كند. هنگامي كه در ميدان نبرد بود، اداره حكومت را به دست اشراف سپرد، و براي آنكه وفاداري آنان را تضمين كند، به آنان اجازه داد كه مناصب و مقامات دولتي را در انحصار خود درآورند و املاك سلطنتي را با بهاي كم خريداري كنند. اما فرصت يافت كه امور مالي را تثبيت كند، دادگاهها و

را منظم سازد. و همچنين مدرسههاي مجاني بوجود آورد، دانشگاه دورپات را بنا نهاد، و مجددا املاك فراواني را وقف دانشگاه اوپسالا كرد. گذشته از اين، استخراج و ذوب فلزات را تشويق كرد; سوئد چون مواد لازم و كارگران ماهر داشت، توانست اسلحه بسازد و به پيروزيهايي نايل آيد. اين پادشاه با اعطاي انحصارات و دادن امتياز به شركت سوئدي درياي جنوب تجارت خارجي را تشويق كرد. وزيرش به نام اوكسنتيرنا، كه به سبب خونسردي در بحرانها شهرت داشت، با ديدن كوشش او به وحشت افتاد و گفت: ((پادشاه امور تجاري، صنعتي، و كارهاي مربوط به معادن و گمرك را رهبري ميكند، و مانند ناخدايي است كه كشتي خود را به پيش ميراند)) از اين رو از گوستاووس خواهش كرد كه كمتر فعاليت كند. پادشاه در پاسخ گفت: ((اگر ما مثل شما خونسرد بوديم، منجمد ميشديم.)) وزير بيدرنگ جواب داد: ((ما هم اگر مثل اعليحضرت داغ بوديم، ميسوختيم.)) در اين هنگام، گوستاووس علاقه شديدي ابراز ميكرد تا در جنگ سي ساله شركت كند و ميگفت: ((همه جنگهاي اروپايي به يكديگر مربوطند.)) وي پيروزيهاي والنشتاين، پيشرفت ارتش خانواده هاپسبورگ به سوي شمال آلمان، در هم شكسته شدن مقاومت دانمارك، و اتحاد لهستان كاتوليك و اتريش كاتوليك را با نگراني بسيار تلقي ميكرد; ميديد كه پس از چندي خانواده هاپسبورگ خواهد كوشيد تا تسلط خود را بر درياي بالتيك مستقر سازد; و در آن صورت تجارت، مذهب، و حمايت سوئد ممكن است در اختيار امپراطور و پاپ قرار گيرند. در بيستم مه ۱۶۲۹ گوستاووس به مجلس ملي سوئد اخطار كرد كه والنشتاين قصد دارد بالتيك را جزو متصرفات هاپسبورگ درآورد. از اين لحاظ حمله را بهترين دفاع دانست، و از ملت خواست كه وسايل شركت او را در جنگ نهايي و بزرگي كه به عقيده او سرنوشت مذاهب را تعيين خواهد كرد، فراهم سازد. اگر چه امور مالي سوئد در نتيجه جنگهاي او مختل بود، مجلس ملي و مردم دعوت او را اجابت كردند. گوستاووس با كمك ريشليو لهستان را بر آن داشت كه عهدنامه صلحي براي مدت شش سال با سوئد منعقد كند (سپتامبر ۱۶۲۹) و سپس نه ماه صرف گردآوري كشتي، آذوقه، سرباز، و يافتن متحد كرد. در ۳۰ مه ۱۶۳۰ نطق فصيح و هيجانانگيزي به عنوان توديع در مجلس ايراد كرد; گويي حدس ميزد كه ديگر بار سوئد را نخواهد ديد. بين روزهاي ۲۶ و ۲۸ ژوئن قواي او در جزيرهاي نزديك ساحل پومراني پياده شد، و گوستاووس براي نيل به افتخار و در آغوش گرفتن مرگ به حركت درآمد.

۳ ـ ملكه كريستينا: ۱۶۳۲ـ۱۶۵۴

pymansetareh@yahoo.com

از آنجا كه دختر گوستاووس، وارث تخت و تاج او، چهارساله بود، وي يكي از باكفايت ترين سياستمداران آن عصر پر نابغه، يعني كنت آكسل آوكسنتيرنا، را به نيابت سلطنت برگزيد. كريستينا بعدا درباره او چنين گفت: ((اين شخص در جواني تحصيلات بسيار كرده و در بحبوحه



اشتغال خود نيز آن را ادامه داده بود. اطلاع او بر امور و علايق جهان بسيار بود و از نقاط ضعف و قوت هر كشور اروپايي آگاهي داشت و، با وجود جاه طلبي، فساد ناپذير و باوفا و ضمنا كمي كند كار و خونسرد بود.)) اين وزير به سبب خاموشي شهرت داشت، اما سكوت، مخصوصا هنگام صحبت نيمي از ديپلماسي است. در ايامي كه گوستاووس در سرزمينهاي بيگانه ميجنگيد، وزيرش امور سوئد را به خوبي اداره ميكرد. سپس به عنوان نايبالسلطنه كريستينا هم امور لشكر سوئد در آلمان و هم كارهاي كشور را زير نظر داشت، و در آن دوازده سال هيچ كشور اروپايي به آن خوبي اداره نشد. در سال ۱۶۳۴ قانوني در مورد حكومت وضع كرد و در آن تركيب اختيارات و وظايف هر وزارتخانهاي را تصريح نمود. اين قانون نخستين نمونه قانون اساسي مدون به شمار ميرود.

در سال ۱۶۴۴، كريستينا، كه در اين هنگام هجدهساله شده بود، زمام امور را به دست گرفت. وي احساس ميكرد كه شايستگي اداره اين ملت فعال را كه جمعيت آن به يك و نيم ميليون نفر رسيده بود دارد، و در حقيقت اين دختر از همه خصايص پسري زودرس بهرهمند بود. كريستينا درباره خود چنين گفته است:((هنگامي كه به دنيا آمدم، كاملا مودار بودم و صدايي قوي و خشن داشتم، و اين امور باعث شدند كه زنان تصور كنند من پسرم، و از شادي چنان سروصدايي راه انداختند كه در ابتدا پادشاه به اشتباه افتاد.)) گوستاووس از كشف جنسيت او خم بر ابرو نياورد، و بعدها او را چنان دوست ميداشت كه معلوم بود از

pymansetareh@yahoo.com

ولايتعهدي او خشنود است، اما ماريا الئانورا اهل براندنبورگ، كه مادر كريستينا بود، از دختر بودن او هميشه اظهار نارضايي ميكرد. شايد همين ناخشنودي مادر بود كه باعث شد كريستينا تا آنجا كه بدنش اجازه ميداد، خود را به صورت مرد در آورد. وي خود آگاهانه، توجهي به وجود خود نميكرد، علاقهاي به زر و ريور نداشت، مثل مردان سوگند ميخورد، لباس مردانه ميپوشيد، به ورزشهاي مردانه ميپرداخت، به سرعت اسب ميراند، وحشيانه شكار ميكرد، و شكار خود را با نخستين گلوله بر زمين ميانداخت. با وجود اين، ميگفت:((هرگز حيواني را بدون احساس تاثر نكشتهام.)) با اينهمه كريستينا از زيباييهاي زنانه بيبهره نبود. پير اوئه، كه بعدا اسقف آورانش شد، چنين گزارش داده است (۱۶۵۳):((چهره او ظريف و زيبا، مويش طلايي، و چشمانش برقدار است. ... در صورت او حجب و حيايي وجود دارد كه در برابر هر حرف قبيحي با سرخ شدن او به چشم ميخورد.)) كشيشي يسوعي كه در خدمت سفير كبير اسپانيا بود نوشته است: ((اين زن حتي از فكر ازدواج ناراحت ميشود، زيرا آزاد به دنيا آمده و آزاد از دنيا خواهد رفت.)) وي ظاهرا چنين احساس ميكرد كه اگر زن روابط جنسي داشته باشد، تحت تسلط مرد قرار خواهد گرفت; بدون ترديد او نيز مانند اليزابت ملكه انگلستان ميدانست كه اگر ازدواج كند، شوهرش خود را پادشاه خواهد شناخت. كريستينا از نقايص خود بخوبي آگاه بود، و بدون واهمه آنها را تصديق ميكرد و ميگفت: ((من غير قابل اعتماد، بدگمان، بسيار جاه طلب، تندمزاج، مغرور، بيقرار، بياعتنا، و بددهان بودم. به كسي امان نميدادم، زودباور نبودم، و حس فداكاري نداشتم.)) اما اين زن بياندازه بخشنده، و در انجام دادن وظايف خود بسيار دقيق بود. همان كشيش يسوعي ميگويد: ((كريستينا تنها سه يا چهار ساعت ميخوابد، و وقتي بيدار است، پنج ساعت را به مطالعه ميگذراند. ... هرگز چيزي جز آب نمينوشد. هر قدر غذايش خوب يا بد پخته شده باشد، هرگز چيزي نميگويد. ... در جلسات شوراي سلطنتي به طور مرتب شركت ميكند. ... در دورهاي با آنكه بيست و هشت روز تب داشت، يك لحظه از وظايف كشوري خود غفلت نكرد. ... سفيران تنها با او مذاكره ميكنند، و ملكه هرگز كارشان را به منشي يا وزير ارجاع نميكند.)) كريستينا مايل بود كه نه تنها با جوانان در ورزش و با درباريان در سياست رقابت كند، بلكه ميخواست در علم به پايه دانشمندان برسد، و آن هم نه در زبانهاي مختلف و ادبيات، بلكه در علم و فلسفه از آن جلو بيفتد. تا چهاردهسالگي آلماني، فرانسوي، ايتاليايي، و اسپانيايي، را فراگرفت; در هجدهسالگي لاتيني ميدانست; پس از آن به آموختن يوناني، عبري، و عربي پرداخت. اشعار فرانسوي و ايتاليايي را با لذت بسيار ميخواند و به درخشندگي و سرزندگي ادبيات فرانسه حسد ميبرد. با دانشمندان، عالمان، و فيلسوفان چندين كشور مكاتبه ميكرد، كتابخانه عظيمي شامل نسخههاي خطي كهنه فراهم ساخت كه دانشجويان از نقاط مختلف براي مطالعه آنها ميآمدند. در كنار بستر مرگش متخصصان از سليقه خوبي كه وي در خريدن تصويرها، مجسمهها، ميناكاريها، گراوورها، و اشياي عتيقه نشان داده بود تعجب كردند. وي همچنانكه آثار هنري را جمع ميكرد، دانشمندان را نيز به دور خود گرد ميآورد و با متفكران معاشرت داشت. از اين رو كلاوديوس سالماسيوس، اساك و سيوسي، هوخو گروتيوس، و نيكولاس هاينسيوس را به دربار خود فراخواند و به آنان عطاياي فراوان داد. دانشوراني مانند سكارون، گه دو بالزاك، و خانم سكودري، كه نميتوانستند به دربار او بيايند، كتب و مدايح خود را به حضور او ميفرستادند; و ميلتن، كه مردي موقر بود، ضمن انتقاد شديد از سالماسيوس، اظهار ميداشت كه كريستينا ((شايستگي اداره كردن نه تنها اروپا، بلكه جهان را دارد.)) پاسكال ماشين محاسبه خود را با نامه بسيار جالبي نزد او فرستاد و به او تبريك گفت كه هم ملكه قلمرو فكر است و هم ملكه كشور.

علاقه ((ماقبل آخر)) كريستينا به فلسفه بود. وي با گاسندي مكاتبه داشت، و اين دانشمند مانند صدها نفر نظير خود به او تبريك ميگفت كه به روياي افلاطون در مورد پادشاهان فيلسوف تحقق بخشيده است. رنه دكارت، فيلسوف برجسته اين عصر، به حضور او آمد و چون ديد كه اين ملكه عقايد مورد پسند او را از گفتههاي افلاطون استنتاج ميكند، در شگفت شد. هنگامي كه دكارت كوشيد او را متقاعد كند همه جانوران به منزله دستگاه ماشيني هستند، كريستينا اظهار داشت كه هرگز نديده است كه ساعتش ساعتهاي كوچك بزايد. در اين باره بعدا مطالب ديگري خواهيم گفت.

اين ملكه از استعدادهاي بومي غافل نبود. در آن هنگام دانشمندي واقعي به نام گئورگ ستير نهلم در سوئد ميزيست كه زبانشناس، قانوندان، رياضيدان، تاريخنويس، و فيلسوف بود و پدر شعر سوئد و مظهر زندگي

pymansetareh@yahoo.com

عقلاني اين عصر به شمار ميرفت. گوستاووس آدولفوس به اندازهاي براي او احترام قايل بود كه او را جزو اشراف درآورد. كريستينا او را شاعر دربار خود كرد، ولي او به دشمنانش پيوست.

كريستينا چون شيفته فرضيات تربيتي كومنيوس شده بود، او را به استكهلم آورد تا در مدارس سوئد اصلاحاتي انجام دهد. ملكه نيز مانند اليزابت، كه به آكسفرد و كيمبريج ميرفت، از اوپسالا ديدن ميكرد تا استادان و شاگردان را با حضور خود در دانشگاه آن تشويق كند، و در آنجا به سخنان ستيرنهلم و ديگران درباره متن عبري كتاب عهد قديم گوش فرا ميداد. در دورپات مدرسهاي بنا نهاد و كتابخانهاي به آن افزود. شش مدرسه ديگر نيز تاسيس كرد; او مدرسهاي را كه پدرش درابو (تورکو) در فنلاند بنا نهاده بود به صورت دانشگاهي درآورد. دانشجوياني را نيز براي تحصيل به خارج فرستاد، و بعضي از آنان را براي آموختن روش دانشمندان شرقي به عربستان اعزام داشت. تعدادي از مديران چاپخانههاي هلند را به سوئد آورد تا بنگاهي مطبوعاتي در استكهلم تاسيس كنند. از عالمان سوئدي تقاضا ميكرد كه مطالب خود را به زبان بومي بنويسند تا علم در ميان اتباعش اشاعه يابد. كريستينا بدون ترديد از روشنفكرترين فرمانروايان جهان به شمار ميآيد.

آيا اين ملكه شخصا كياست و تدبير داشت يا اينكه معلومات زمان را بدون تشخيص ميپذيرفت عدهاي معتقدند كه وي در امور دولتي شخصا مياانديشيد، شخصا تصميم ميگرفت، و هم حكمفرمايي و هم سلطنت ميكرد. در يكي از فصلهاي بعد خواهيم ديد كه چگونه جلو سياست جنگجويانه او كسنتيرنا را گرفت، به خاطر صلح كوشيد، و در پايان دادن به جنگ سي ساله زحمت كشيد، خاطرات پراكنده او جذاب و مربوط به زندگيند. اصولي كه در دستنويسهاي خود نوشته است مطلب مبتذلي ندارند:

وجود انسان به همان نسبت است كه ميتواند دوست داشته باشد.

از نادانان بيش از متقلبان بايد ترسيد.

كسي را از اشتباه بيرون آوردن به منزله رنجاندن اوست.

شايستگي فوق العاده، جنايتي نابخشودني است.

ستارهاي وجود دارد كه ارواح بزرگان را به هم ميپيوندد: ولو قرنها و مسافتهاي بسيار آنها را از هم جدا كند.

براي ازدواج بيش از جنگ شجاعت لازم است.

انسان اگر هيچ چيز را محترم نشمارد و از هيچ چيز نترسد، بيش از همه ترقي ميكند.

آن كه از دست روزگار به خشم ميآيد هر چه آموخته بيهوده بوده است.

فلسفه نه انسان را تغيير ميدهد و نه او را اصلاح ميكند.

در پايان، پس از آنكه تعدادي از فلسفهها را آزمود، و شايد پس از آنكه از مسيحيت دست برداشت، به آيين كاتوليك درآمد. كريستينا را متهم به فراگرفتن الحاد از بوردلو كردهاند كه پزشك مخصوص او بود. ولتر، مانند يكي از تاريخنويسان سوئدي، تغيير مذهب او را نمايشي مضحك ميدانست كه خود نيز از آن آگاه بود. بر اساس اين فرضيه، كريستينا به اين نتيجه رسيده بود كه انسان، چون نميتواند حقيقت را بشناسد، بهتر است به مذهبي متوسل شود كه بيش از همه با دل و با حس زيبايي شناسي سازگاري دارد و بيش از همه باعث تسلي مردم است. اما غالبا درآمدن به آيين كاتوليك عكس العمل صادقانهاي پس از شكايت مفرط است; رازوري ممكن است به اعمال شك و ترديد راه يابد. در وجود كريستينا عناصر رازورانه يافت

pymansetareh@yahoo.com

ميشدند; خاطرات او خطاب صميمانه به خداوند است. ايمان به منزله سلاحي محافظ است، فقدان كامل آن نوعي عرياني عقلي بر جاي ميگذارد كه مستلزم پوشش و حرارت است، و چه جامهاي گرمتر از آيين كاتوليك پرنقش و نگار و مسرتبخش فرانسويها و ايتاليايي‌ها وجود داشت كريستينا ميپرسيد: ((انسان چگونه ميتواند بدون كاتوليك بودن مسيحي باشد)) وي مدتها درباره اين مسئله و مشكلات ناشي از تغيير مذهب فكر كرد، زيرا اگر از آيين لوتري دست برميداشت، بنابر قوانين كشور و توصيه‌هاي پدر محبوبش، ميبايستي نه تنها از تاج و تخت چشم بپوشد، بلكه از سوئد بيرون برود. چنين تغيير مذهبي كاملا مغاير دفاع قهرمانانه پدرش از كشورهاي پروتستان اروپا بود. اما او از وظايف رسمي، از نطقهاي كشيشان و مشاوران، از سخنان بيهوده و فضل فروشانه دانشوران، عتيقه فروشان و تاريخنويسان خسته شده بود. شايد هم سوئديها از او خسته شده بودند. انتقال دادن املاك سلطنتي، و اعطاي هداياي گرانبها از طرف او به اشخاص مورد نظرش، باعث تقليل و اتلاف درآمد وي شد. بيشتر اشراف با سياستهاي او مخالف بودند. در سال ۱۶۵۱ شورشي ناگهاني به وقوع پيوست; رهبران آن بسرعت اعدام شدند، اما خشم و غضب بر ضد وي از ميان نرفت. سرانجام كريستينا بيمار شد، شايد هم در نتيجه كثرت كار و مطالعه به تندرستي خود آسيب رسانده بود. بيشتر اوقات به تبهاي خطرناك، كه نشانه‌هاي تورم ريه‌ها در آن مشاهده ميشدند، مبتلا ميگشت.

گاهگاهي از حال ميرفت و مدت يك ساعت بيهوش ميماند. خود او ميگويد كه در سال ۱۶۴۸، طي بيماري خطرناكي، نذر كرد كه اگر زنده بماند، دست از همه چيز برميدارد و كاتوليك ميشود. گويي زني از منطقه مديترانه بود كه در منطقه سردسير شمالي ميلرزيد. وي در فكر آلمان، ايتاليا، و سالنهاي فرانسه بود، و آرزو ميكرد كه بتواند به زنان فرهيختهاي بپيوندد كه وظيفه منحصر به فرد خود يعني پرورش روشنفكران فرانسه را آغاز ميكردند. همچنين آرزو داشت كه بتواند پول زيادي با خود به آنجا ببرد.

در سال ۱۶۵۲ يكي از وابسته‌هاي سفارت پرتغال را نهاني به رم فرستاد تا از يسوعيان دعوت كند كه به سوئد بروند و درباره مسائل مربوط به الهيات كاتوليكي با او بحث كنند. آنان نيز با جامه مبدل به آنجا رفتند. اما در نتيجه سوالات او دلسرد شدند; سوالات از اين قرار بودند: آيا واقعا مشيت خداوندي وجود دارد آيا روح پس از مرگ آدمي باقي ميماند آيا ميان حق و باطل فرقي واقعي جز از طريق سودمندي وجود دارد روزي كه يسوعيان نزديك بود از او مايوس شوند، كريستينا آنان را دلداري داد و گفت: ((اگر من بيش از آنچه شما تصور ميكنيد به كاتوليك شدن نزديك باشم چه خواهيد كرد)) بعدا يكي از آنان اظهار داشت: ((وقتي كه اين حرف را شنيديم، احساس كرديم كه مثل مردگان از گور برخاستيم.)) در آمدن به آيين كاتوليك پيش از استعفا قانونا محال بود. اما وي پيش از استعفا ميخواست كه جنبه موروثي سلطنت را در سوئد حفظ كند، و براي اين منظور از مجلس ملي خواست كه كارل گوستاووس را، كه عم او بود، به جانشيني وي بشناسد. در نتيجه مذاكرات طولاني، استعفاي او تا ۶ ژوئن ۱۶۵۴ به تاخير افتاد. تشريفات نهايي تقريبا به اندازه مراسم استعفاي شارل پنجم در نود و نه سال قبل هيجان انگيز بود. كريستينا تاج از سر برگرفت، هر گونه علامت سلطنت را كنار نهاد، جامه سلطنتي را از تن درآورد، با لباسي از ابريشم سفيد ساده مقابل مجلس ملي ايستاد، و با كشور و ملت خود چنان توديع كرد كه اشراف كهنسال كم سخن و شهرنشينان خونسرد را به گريه انداخت. شوراي سلطنتي وسايل درآمد آينده او را تضمين كرد و به وي اجازه داد كه با ملتزمان خود مانند ملكه رفتار كند.

كريستينا پنج روز پس از استعفا شب هنگام از استكهلم بيرون آمد، در نيكوبينگ براي آخرين ديدار از مادر خود توقف كرد، دو روز تمام بدون خواب به مسافرت ادامه داد، به ذات الجنب مبتلا شد، بهبود يافت و به سوي هالمشتاد پيش رفت. در آنجا نامهاي به گاسندي نوشت، مبلغي مستمري براي او مقرر ساخت، و زنجيري طلايي به وي هديه داد. در آخرين لحظه پيشنهادي درباره ازدواج از طرف كارل دهم، كه بتازگي بر تخت نشسته بود، دريافت داشت، ولي مودبانه آن را رد كرد. سپس با جامه مردان و با نام كنت دوهنا به كشتي نشست و عازم دانمارك شد. در آن حال نميدانست كه طي سي و پنج سال بقيه عمر خود باز سهمي در تاريخ خواهد داشت.

pymansetareh@yahoo.com

III-لهستان تسليم ميشود: ۱۵۶۹-۱۶۴۸

لهستان نيز در اين عصر با كليساي كاتوليك صلح كرد، و قابل توجه است كه آيين كاتوليك تقريبا هر چه را كه در آن كشور طي اصلاح ديني از دست داده بود، بازيافت. اما اجازه بدهيد كه با همان شتاب معمولي خود زمينه سياسي تكامل فرهنگي آن را بررسي كنيم.

۱- حكومت

اين دوره با يكي از شاهكارهاي سياستمداري آغاز ميشود. در جنوب خاوري لهستان مهيندوك نشين ليتواني قرار داشت كه به وسيله دوكهاي خود آن اداره ميشد و حدود آن از بالتيك از طريق كيف و اوكرائين تا اودسا و درياي سياه ادامه داشت. افزايش قدرت روسيه خود مختاري ليتواني را تهديد ميكرد. ليتواني، اگر چه مانند روسيه داراي مذهب ارتدوكس بود، با اكراه به اين نتيجه رسيد كه اتحاد با لهستان كاتوليك بيش از نزديكي با روسيه خود مختاريش را حفظ ميكند. سيگيسموند دوم با امضاي عهدنامه تاريخي لوبلين جلوهاي به سلطنت خود بخشيد (۱ ژوئيه ۱۵۶۹). ليتواني پادشاه لهستان را به عنوان دوك بزرگ خود پذيرفت، نمايندگاني به مجلس ملي در ورشو فرستاد، و اداره امور خارجي خود را به آن سپرد; ولي نظارت خود را بر مذهب، قوانين، و امور داخلي حفظ كرد. لهستان، كه بدين ترتيب توسعه يافته بود، در اين هنگام داراي يازده ميليون نفر جمعيت شد، و از دانتزيك تا اودسا و از درياپي تا درياي ديگر را در دست داشت. لهستان بدون ترديد يكي از كشورهاي معظم به شمار ميرفت. مرگ سيگيسموند دوم كه در سال ۱۵۷۲، و نبودن وارثي كه جاي او را بگيرد، باعث انقراض سلسه يا گيلو شد. اين سلسه، كه در سال ۱۳۸۶ تاسيس شده بود، پادشاهان مبتكري به وجود آورده و تمدني به لهستان ارزاني داشته بود كه آزادي مذهبي و فرهنگي بشر دوستانه از مختصات آن بود. اشراف، كه هميشه سلطنت موروثي را به منزله نقض حقوق و آزاديهاي ملوك الطوايفي خود محسوب داشته بودند، در اين هنگام در صدد بر آمدند كه با انتخابي كردن سلطنت قدرت را به دست گيرند. براي اين منظور حكومتي جمهوري مركب از اشراف به وجود آوردند و پادشاهان آينده لهستان را مطيع و فرمانبر مجلس ملي كردند. از آنجا كه اين مجلس نه تنها شامل اشراف بزرگ بلكه اشراف كوچك نيز بود، چنين به نظر ميرسيد كه روياي ارسطو در مورد ايجاد حكومتي از عناصر سلطنتي، اشرافي، و دموكراتيك، كه قدرت يكديگر

كنند، به تحقق خواهد پيوست. اما، با توجه به اوضاع آن عصر، قانون اساسي جديد نوعي عكس العمل ملوك الطوايفي و تجزيه قدرت و اختيار و رهبري بود، در صورتي كه رقباي لهستان در كنار درياي بالتيك، يعني سوئد و روسيه، توسط سلطنتهاي موروثي، كه نسلها دوام مييافتند، به صورت كشورهاي واحد و نظامي در ميآمدند. در اين هنگام انتخاب پادشاه نوعي حراج شد، و هر كس از ميان داوطلبان رقيب بيشتر پول ميداد اشراف او را به سلطنت بر ميداشتند. داوطلبان مذكور معمولا از دولتهاي خارجي پول ميگرفتند، چنانكه عمال فرانسه، در نتيجه توزيع پول زياد، توانستند سلطنت لهستان را براي هانري دو والوا، كه مرد فاسدي بود، خريداري كنند(۱۵۷۳)، ولي يك سال بعد او را فرا خواندند تا با لقب هانري سوم در فرانسه سلطنت كند.

ديت انتخابي پس از يك دوره فترت پر هرج و مرج، با انتخاب ستفان باتوري به سلطنت، گذشته را جبران كرد(۱۵۷۵). اين شخص، به عنوان فرمانرواي ترانسيلواني، در سياست و جنگ نامي براي خود كسب كرده بود. عمال او در ورشو قول داده بودند كه وي در صورت انتخاب شدن به سلطنت قرض ملي را خواهد پرداخت، مبلغ۲۰۰,۰۰۰ فلورن به خزانه خواهد ريخت، همه سرزمينهايي را كه روسيه از لهستان منتزع كرده است پس خواهد گرفت، و در صورت ضرورت جان خود را در صحنه نبرد براي حفظ شرافت و افتخار فدا خواهد كرد. چه كسي ميتوانست در برابر اين پيشنهادها مقاومت كند در حالي كه تني چند از اشراف متمول با انتخاب ماكسيميليان دوم اتريشي موافق بودند، هفتهزار نفر عضو ديت برگزيننده به طرفداري از باتوري بر خاستند. او نيز با دو هزار و پانصد سرباز به حركت در آمد، دل بسياري از

pymansetareh@yahoo.com

مردم را با ازدواج با آنايا گيلو به دست آورد، رهبري لشكري را عليه دانتزيگ (كه از اطاعت او سر باز زده بود) به عهده گرفت و آن بندر سر بلند را مجبور كرد كه ۲۰۰,۰۰۰ گولدن به خزانه ملي بپردازد.

با وجود اين، اشراف پادشاه جديد را، كه داراي چشماني نافذ، ذهني واقعگرا، سبيلي وحشت انگيز، و ريشي رعب انگيز بود، دوست نداشتند. خود او شكوه و جلال و تشريفات را خوار ميشمرد، ساده لباس ميپوشيد، جامه وصلهدار بر تن ميكرد، و كلم و گوشت گاو را بر ساير غذاها ترجيح ميداد. هنگامي كه پول مطالبه كرد تا با روسها به جنگ پردازد، اشراف با اكراه تمام ملزوماتي تهيه كردند كه كافي نبود. سپس با كمك مالي ترانسيلواني قواي مختصري فراهم آورد و به محاصره پسكوف، كه در آن وقت سومين شهر مهم روسيه به شمار ميرفت، پرداخت. ايوان چهارم با آنكه در نظر اتباعش ((مخوف)) بود، به سبب پيري، خود را قادر به مقابله با چنان دشمن نيرومندي نديد; ناچار خواهان صلح شد، ليوونيا را به لهستان داد، و حاضر شد كه تماس روسيه با بالتيك قطع شود (۱۵۸۲). پس از مرگ ايوان، باتوري به سيكيستوس پنجم پيشنهاد كرد كه حاضر است همه روسيه را متصرف شود، آن را به لهستان ملحق سازد، تركان عثماني را از اروپا بيرون راند، تمامي اروپاي خاوري را تحت فرمان پاپ



يان ماتكو: ستفان باتوري، شاه در آورد. پاپ اعتراضي نكرد، اما در خلال تداركات پر زحمتي كه براي اين مبارزه در راه دين صورت ميگرفت، باتوري در گذشت (۱۵۹۶). لهستانيها پس از آنكه از دستش خلاص شدند، او را يكي از بزرگترين پادشاهان خود دانستند.

pymansetareh@yahoo.com

ديت پس از يك سال مباحثه، تاج پادشاهي را بر سر سيگيسموند سوم نهاد، و اميدوار بود كه وي، به عنوان وارث تاج و تخت سوئد، هر دو كشور را براي نظارت بر درياي بالتيك و جلوگيري از توسعه روسيه متحد كند. اين پادشاه نيمي از دوران سلطنت خود را، چنانكه ديديم، بعبث صرف تحكيم قدرت خود و استقرار آيين كاتوليك در سوئد كرد. مرگ ناگهاني باريس گادونوف (۱۶۰۵) و توليد هرج و مرج در روسيه فرصت ديگري به دست سيگيسموند داد. وي بدون مشورت با ((سنيم)) (مجلس ملي) داوطلبي خود را براي تاج و تخت مسكو اعلام داشت و با سپاهي به سوي روسيه شتافت. ضمن دو سالي كه سرگرم محاصره سمولنسك بود، سردارش ستانيسلاس زولكيوسكي روسها را در كلوشينو شكست داد، به طرف مسكو حركت كرد، و اشراف روسيه را بر آن داشت كه فرزند سيگيسموند به نام لاديسلاوس را به پادشاهي بردارند(۱۶۱۰). سيگيسموند، كه ميخواست خود تزار روسيه شود، اين قرار را نپذيرفت و، پس از آنكه سرانجام به اين شهر نرسيد، زيرا كند حركت كرد و زمستان فرا رسيد. سربازانش، كه مواجب خود را دريافت نداشته بودند، شورش كردند، و در ماه دسامبر ۱۶۱۲، دو قرن پيش از ناپلئون، لشكر پراكنده و رنجديده او از روسيه به لهستان بازگشت. آنچه از آن مبارزات پر هزينه بر جاي ماند تصرف سمولنسك و سورسكي و تاثير شديد فرهنگ لهستاني در زندگي روسها بود.

باقي سلطنت سيگيسموند در نبردهايي مصيبت آميز سپري شد. اتحاد او با خانواده هاپسبورگ باعث شد كه وي، همچنانكه امپراطور ميخواست، وارد مبارزه پر هزينهاي عليه تركان عثماني شود. در اين گيرودار لهستان، تنها بر اثر مهارت سرداران و شجاعت سربازانش، نجات يافت. گوستاووس آدولفوس از گرفتاري لهستان در جنوب استفاده كرد و به ليوونيا حمله برد; و در نتيجه عهدنامه آلتمارك(۱۶۲۹) سوئد بر ليوونيا و درياي بالتيك مسلط شد.

سيگيسموند با دلي شكسته در گذشت(۱۶۳۲). ديت سلطنت را به فرزندش تفويض كرد، زيرا در اين هنگام سي و هفت ساله بود و به عنوان سردار از خود لياقت بسيار نشان داده و بر اثر اخلاق خوب و صراحت خويش دوستان بسياري به دست آورده بود. اما در نتيجه آزاد گذاشتن آيين پروتستان در لهستان و مذهب ارتدوكس در ليتواني خشم پاپ را برانگيخت. وي در تورون به روحانيان كاتوليك، لوتري، و كالوني اجازه داد كه به طور مسالمت آميزي به مباحثه بپردازند (۱۶۴۵). اين پادشاه هنر و موسيقي را تشويق كرد، تابلوهاي روبنس و فرشينههاي گوبلن را خريد، نخستين تماشاخانه دايمي لهستان را تاسيس كرد، و اپراهاي ايتاليايي را روي صحنه آورد. همچنين با گاليله، كه در زندان بود، مكاتبه كرد، و گروتيوس دانشمند پروتستان را به دربار خود فرا خواند. وي در ايامي كه شورش عظيمي از قزاقها موجوديت لهستان را تهديد ميكرد در گذشت (۱۶۴۸).

۲ -تمدن لهستان

اوضاع اقتصادي لهستان هنوز به صورت قرون وسطايي بود، تجارت داخلي به وسيله دوره گردان صورت ميگرفت; تجارت خارجي بيشتر محدود به دانتزيگ وريگا بود. طبقه بازرگان ثروت زيادي نداشت و بندرت بهديت راه مييافت. اشراف بر ديت، پادشاه، و امور اقتصادي تسلط داشتند. املاك وسيع به وسيله كشاورزاني اداره ميشدند كه تابع مقرارت ديرين بودند، و در بعضي موارد زندگي آنان دشوارتر از زندگي كشاورزان در فرانسه قرون وسطي ميگذشت. خود مالك اين مقرارت را وضع ميكرد و آنها را به وسيله سربازان خود به مورد اجرا ميگذاشت. به مستاجران خود اجازه نميداد كه بدون موافقتش از قلمرو او بيرون بروند، آنان را از محلي ديگر انتقال ميداد، زمينهايشان را به ميل خود كم يا زياد ميكرد، از آنان ميخواست كه هر سال چند روز بيگار كنند و اشيا را فقط از او بخرند و به او بفروشند; آنان را مجبور ميكرد كه هر سال مقداري آبجو نامرغوب از او بخرند; گذشته از اين، قادر بود كه فرزندانشان را براي خدمت خود در جنگ و صلح به كار بگمارد. كشاورزان از لحاظ قانون آزاد بودند و ميتوانستند از خود ثروتي داشته باشند و آن را به ارث بگذارند، اما سكارگو، كشيش يسوعي، آنان برده را ميدانست.

pymansetareh@yahoo.com

زندگي بيشتر روستايي بود. اشراف در ورشو گرد ميآمدند تا راي دسته جمعي خود را به صندوق بريزند، اما در املاك خود ميزيستند و اوقات خود را به شكار، مبارزه، عشق، وجن ميگذراندند، از ميهمانان صادقانه پذيرايي ميكردند، و خود را براي جنگ آماده ميساختند. ازدواجها به وسيله پدران و مادران ترتيب مييافت; نظر دختران بندرت خواسته ميشد، و آنان بندرت مقاومت ميكردند; چنين فرض ميشد كه عشق ناشي از ازدواج و تشكيل خانواده، بيش از ازدواج ناشي از عشق پايدار خواهد ماند. زنان محجوب و فعال بودند. در روابط جنسي، اخلاق كاملا حكمفرما بود; هرگز نشنيدهايم كه قبل از قرن هجدهم روابط جنسي خارج از حدود ازدواج وجود داشته باشد.

آداب به وسيله مردان، نه زنان، معمول ميشد، جز اينكه سسيليا رناتا، كه در سال ۱۶۳۷ با لاديسلاوس چهارم ازدواج كرد، آداب ايتاليايي را، كه سابقا به وسيله هنرمندان و روحانيان در لهستان شيوع يافته بود، دوباره رواج داد; و لوئيز ماري دو گونزاك، كه در سال ۱۶۴۸ با او ازدواج كرد، آداب و سخنوري فرانسوي با خود آورد، و اين وضع تا قرن بيستم ادامه يافت. رقصهاي لهستاني داراي چنان شكوه آميخته باوقاري بودند كه در سال ۱۶۴۷ مردي فرانسوي را بر آن داشت كه درباره پولونز با اعجاب سخن بگويد. هنر لهستاني با سنتي كه فايت شتوس در كراكو در سال ۱۴۷۷ بنيان نهاد همگام نبود. فرشينههاي عالي دوره سيگيسموند دوم در فلاندر بافته ميشدند. معماران و مجسمه سازان ايتاليايي، با ساختن كليساي جامع كراكو و كليساهايي براي يسوعيان به سبك باروك در كراكو، نيسويتس، و ستون معروف ورشو، به يادبود سيگيسموند سوم، با توري، و آنا يا گيلو را زنده نگاه داشتند. بر اثر حمله پروتستانها به تصويرهاي مذهبي، نقاشي رو به زوال نهاد، ولي مارتين كوبر چهره نگاره جالبي از باتوري كشيد. تعليم و تربيت نيز مانند هنر گرافيك از آشوب مذهبي آسيب ديد. دانشگاه كراكو دوران انحطاط خود را ميگذراند، اما باتوري دانشگاه ويلنا (۱۵۷۸) را تاسيس كرد; يسوعيان در كراكو، ويلنا، پوزنان، ريگا، و ساير نقاط چنان مدارس ممتازي بنيان نهادند كه بسياري از پروتستانها، به سبب تربيت روحي و اخلاقي خوبي كه پسرانشان در آنها ميديدند، طرفدار آنها شدند. بهتر از همه، مدرسه پيروان اونيتاريانيسم در راكوف بود كه هزاران دانشجو با مذاهب مختلف را به سوي خود جذب كرد. يان زامويسكي، صدر اعظم باتوري، كه دوستدار فرهنگ يونان و روم باستان بود، دانشگاه تازهاي در زاموشچ بنيان نهاد كه برنامه آن بيشتر كلاسيك بود. آثار ادبي به حد وفور يافت ميشدند. اشخاص در مناقشات مذهبي نسبتهاي بد به يكديگر ميدادند، ولي مطالب آنان از حيث شكل پرداخته و صيقلي بودند، چنانكه ستانيسلاس اورزخووسكي، كه از آيين كاتوليك دفاع ميكرد، با تعصبي شديد به دشمنان ميتاخت، اما ((با زبان لهستاني شگفتانگيزي كه در تاريخ ما بهترين نوع بود.)) همچنين اثر ديگري به نام درباري لهستاني، كه اقتباس از درباري تاليف كاستيليونه به شمار ميرفت از لحاظ سبك ممتاز بود. اين اثر به دست لوكاش گورنيكي به وجود آمد. پيوتر سكارگو، كشيش يسوعي،در نظم، نثر، تربيت، و سياست دست داشت. وي نخست رئيس دانشگاه ويلنا بود، سپس به عنوان واعظ ممتاز دربار مدت بيستوچهار سال مانند بوسوئه به وعظ پرداخت و از فساد محيط بيباكانه لب به انتقاد گشود. همچنين پيشگويي كرد كه كشور به دست بيگانگان خواهد افتاد، مگر آنكه حكومت ثابت و پا بر جايي در لهستان به وجود آيد. وي خواهان سلطنت قرن نوزدهم بينظير بودند و امروزه نيز محبوبيت دارند. اين شاعر در مرثيهاي كه در سوگ دختر خود اورسولا سرود به دوره الهام خود رسيد. اين دختر در كمال زيبايي كودكي مرده بود. همه فرهنگ لهستان در اين عصر در نتيجه كشمكش اعتقادات مذهبي آشفته بود. در نيمه اول قرن شانزدهم چنين به نظر ميرسيد كه آيين پروتستان هم در لهستان و هم در آلمان و سوئد رواج خواهد يافت. بسياري از اشراف به اين آيين پيوستند، زيرا آن را شورشي عليه قدرت پادشاه و فساد كشيشان، و وسيلهاي براي ضبط اموال كليسا ميدانستند سيگيسموند دوم آزادي مذهبي را تا حد زيادي برقرار كرد. يك سال پس از مرگ او، هيئتي از نمايندگان ديت اتحاديهاي تحت عنوان ((كنفدراسيون ورشو)) به وجود آوردند (۲۸ ژانويه ۱۵۷۳) و بر طبق آن آزادي مذهبي را به همه مخالفان خود ارزاني داشتند. هنگامي كه اين پيشنهاد جهت راي مطرح شد، عدهاي از اسقفان عضو ديت با آن به مخالفت برخاستند، اما نود و هشت تن از اعضاي غير مذهبي، شامل چهلويك نفر كاتوليك،آن را تصويب كردند. اين پيشنهاد در تاريخ آزادي مذهبي به منزله واقعه مهمي به شمار ميآيد، زيرا قبلا هيچ گونه اعلاميه رسمي نظير آن صادر نشده بود. بر اثر اين قانون آزاديبخش، تعداد زيادي فرقههاي گوناگون مانند لوتري، كالوني،آناباتيستها، مخالفان تثليث، يا فرقههاي ديگري مانند برادران بوهمي و طرفداران

pymansetareh@yahoo.com

تسوينگلي توسعه يافتند. در سال ۱۵۷۹ فاوستوس سوكينوس به لهستان آمد و شروع به ايجاد كليسايي طبق اصول طرفداران تثليث كرد. اما عوام كراكو او را از خانهاش بيرون كشيدند، كتابخانهاش را خراب كردند، و اگر رئيس كاتوليك دانشگاه به كمكش نشتافته بود، به قتل ميرسيد (۱۵۹۸). كالونيها به اتفاق لوتريها درصدد طرد پيروان سوكينوس برآمدند. در سال ۱۶۳۸، ديت دستور بسته شدن مدرسههاي پيروان اونيتاريانيسم را صادر كرد و در ۱۶۵۸ آن فرقه را از كشور بيرون راند. اين عده به ترانسيلواني، مجارستان، آلمان، هلند، انگلستان، و سرانجام به امريكا گريختند، و امرسن، كه از نوابغ بود، به آنان پيوست. تعصب مردم، تعليم و تربيت يسوعيان، انضباط كاتوليكها، و سياست پادشاهان، به انضمام تعصب پروتستانها، باعث نابودي آيين پروتستان در لهستان شد. فرقههاي جديد با همان شدتي كه به مذهب ديرين تاخته بودند به يكديگر حمله بردند. كشاورزان از آن لحاظ به آيين ديرين وفادار ماندند كه قديمي بود و، به سبب عرف و عادت، تسليبخش محسوب ميشد. هنگامي كه پادشاهان (با توري و سيگيسموند سوم) بدان پيوستند، بسياري از پروتستانهايي كه بتازگي ايمان آورده بودند، يا فرزندانشان، لازم دانستند كه با كليسا صلح كنند. از آنجا كه بسياري از آلمانيهاي لهستان پروتستان بودند،آيين كاتوليك از حمايت مالي برخوردار شد.

كليسا نيز با اين عوامل خارجي همكاري ميكرد تا لهستان را تحت تسلط پاپ در آورد، و از اين رو چند تن از زيركترين ديپلوماتها و عدهاي از جسور ترين يسوعيان را براي تغيير مذهب پادشاهان، زنان، كودكان، و حتي خود اعيان پروتستان اعزام داشت سياستمداران كليسا مانند ستانيسلاس هوژيوس واسقف جواني كومندونه به پادشاهان اخطار كردند كه هيچ نظم ثابت اجتماعي، اخلاقي، يا سياسي نميتواند بر اساس تعليمات فرقههاي متغير و متضاد پروتستان استوار باشد. يسوعيان بخوبي توانستند از اصول باور نكردني مذهب قديم در قبال مذهب جديد دفاع كنند. در اين ضمن روحانيان كاتوليك، به پيروي از دستورهاي شوراي ترانت، اصلاحات شديد و قابل توجهي در امور خود به عمل آوردند. كاتوليكها نيز معمايي داشتند. اتحاد ليتواني با لهستان باعث شد كه كليساي ارتدوكس يوناني با كليساي رم در افتد. در اصول اين دو كليسا اختلافي جزئي وجود داشت، اما در مراسم مذهب ارتدوكس تشريفات سلاوونيك به كار ميرفت، و كشيشان فرقه ارتدوكس ميتوانستند ازدواج كنند. در سال ۱۵۹۶ يان زامويسكي، در نتيجه الحاق بژستسي (برست ليتوفسك)، فرقه ميانهاي از روحانيان و اشخاص غير مذهبي به نام اونيات تشكيل داد كه موافق ازدواج كشيشان و تشريفات سلاوونيك بود، اما آيين كاتوليك و تفوق پاپ را هم قبول داشت. رهبران كليساي كاتوليك رم اميدوار بودند كه اين مصالحه بتدريج باعث اطاعت فرقههاي يوناني و روسي از پاپ بشود.

اما كليساي جديد اونيات با مقاومت سخت روبهرو شد، واسقف آن در پولوك به دست عوام، كه داراي مذهب ارتدوكس بودند، به قتل رسيد. پادشاهان لهستان در قرن شانزدهم آن سياست آزادي مذهبي را كه پيشرفتهتر از سياست ساير كشورهاي مسيحي بود، همچنان ادامه دادند. اما عوام كاتوليك بيشتر اوقات به سياست خصومتآميز ديرين باز ميگشتند. اين عده به يكي از كليساهاي پروتستان در كراكو حمله بردند، اجساد پروتستانها را از خاك بيرون آوردند، و آنها را پراكنده كردند (۱۶۰۶۱۶۰۷). همچنين يك كليساي پروتستان را در ويلنا ويران كردند، چند تن از كشيشان را زدند و به قولي كشتند (۱۶۱۱). در پوزنان، يك كليساي لوتري را به آتش كشيدند و انجمني متعلق به ((برادران بوهمي)) را خراب كردند روحانيان كاتوليك در اين تظاهرات مذهبي عوام پسند شركت نميجستند، ولي از آنها استفاده ميكردند. همه شرايط به نفع كليساي قديم بود و تا سال ۱۶۴۸ پيروزي آن كامل شد.

IV- روسيه مقدس: ۱۵۸۴-۱۶۴۵

۱- مردم

pymansetareh@yahoo.com

نادیزدین در سال ۱۸۳۱ چنین نوشت: ((کافي است نظري به نقشه اروپا بيفكنيد تا در برابر سرنوشت روسيه دچار اعجاب شويد)) اين كشور تا سال ۱۶۳۸ از طريق اقيانوس كبير، و از طريق ولگا به درياي خزر راه يافت. ولي هنوز به درياي سياه نرسيده بود، و از اينجاست كه به علت جنگهاي آينده آن پي مي بريم. در سال ۱۵۷۱ جمعيت روسيه تنها ده ميليون نفر بود. خاك آن كشور براي تهيه غذا جهت اين عده مناسب بود، اما كشت و زرع مفرط باعث عدم حاصلخيزي مزارع ميشد و كشاورزان از دشتي به دشت ديگر كوچ ميكردند. اين ميل به مهاجرت ظاهرا در ايجاد بردگي موثر بود. بيشتر مستاجران از مالكان بزرگ مساعده دريافت ميداشتند تا كشتزارهاي آنان را پاك و آماده كنند و در آنها به زراعت بپردازند; ضمنا براي چنين وامهايي تا بيست درصد ربح ميپرداختند; بسياري از آنان قادر به پرداخت قروض خود نبودند، بنابراين به صورت برده در ميآمدند، زيرا، طبق قانون ۱۴۹۷، اگر كسي قادر به پرداخت قرض خود نبود، تا زمان اداي آن به صورت برده طلبكار در ميآمد. عدهاي از كشاورزان براي فرار از چنين بردگي به كشتزارهاي قزاقان در جنوب ميگريختند; عدهاي نيز حاضر ميشدند كه سرزمينهاي تازه و لم يزرعي را آباد كنند، و بدان وسيله آزادي خود را باز مييافتند سيبريه بدين ترتيب آباد شد; گروهي نيز به شهرها مهاجرت كردند تا به صنعتگران بپيوندند; يا در معادن، صنايع فلز كاري، و اسلحه سازي كار كنند; يا به خدمت بازرگانان در آيند; و يا در كوچهها دورهگردي كنند. مالكان شكايت ميكردند كه ترك مزرعهها به وسيله مستاجران، كه معمولا قروض خود را نميپرداختند، باعث وقفه در توليد محصولات كشاورزي خواهد شد، و از اين رو مالكان از عهده پرداخت ماليات روز افزون بر نخواهند آمد. در سال ۱۵۸۲، ايوان مخوف، براي آنكه ادامه امور كشاورزان را تضمين كند، به مستاجران طبقه اداري ((اوپريچنيكي)) خود دستور داد كه بدون رضاي مالك مزارع خود را ترك نكنند. اگر چه آن طبقه موجوديت ممتاز خود را در اين هنگام از دست داده بود، روش بردگي، كه بدين ترتيب برقرار شد، بر روي املاك آن طبقه باقي ماند، و پس از چندي اشراف و روحانيان، كه قسمت اعظم زمينهاي روسيه را در دست داشتند، مستاجران خود را موظف به رعايت آن دستور كردند. تا ۱۶۴۸ بيشتر كشاورزان روسي در حقيقت و عملا، و نه قانونا، به صورت سرفهاي وابسته به زمين در آمدند.

مردم روسيه هنوز در مرحلهاي نزديك به توحش ميزيستند. آداب خشن بود، نظافت نوعي تجمل نادر به شمار ميرفت، باسوادي جزو امتيازات طبقاتي محسوب ميشد، تعليم و ترتيب ابتدايي بود، و ادبيات به صورت نوشتههاي روزانه راهبان و وعظهاي كشيشان يا متنهايي مربوط به ليتورژي بود. پانصد كتابي كه در روسيه بين سالهاي ۱۶۷۳ و ۱۶۸۲ انتشار يافت تقريبا همه مذهبي بودند. موسيقي تاثير عظيمي در مذهب و خانه داشت، و هنر در خدمت مذهب ارتدوكس بود. كليساهاي پر پيچ و خم داراي نمازخانه و محراب وقبههاي پيازي شكل، مانند كليساي مريم عذراي دون، در مسكو ساخته ميشدند. كليساها وصومعهها با فرسكوهايي تزيين ميشدند كه امروزه بيشتر روي آنها را پوشاندهاند، يا تمثالهايي روي تختهها ميساختند كه اهميت آنها بيشتر از لحاظ ابتكار در تصويرسازي بود نه در مهارت هنري، چنانكه از كليساي معجزه قديس ميخائيل در كراكو پيداست. در حدود سال ۱۶۰۰، كشيدن تمثال جنبه هنري خود را از دست داد، به صورت صنعت در آمد، و قطعات مشابهي به مقدار زياد براي استفاده زاهدان كشور ساخته شدند. محصول هنري برجسته اين زمان برجي به ارتفاع صد متر بود كه زنگ كليساي ايوان وليكي را در بر ميگرفت. اين كليسا به وسيله يكي از معماران آلماني در ميدان كرملين بر پا شد (حد ۱۶۰۰)، و ايجاد آن جزو برنامه عمارت سازي عامالمنفعه باريس گادونوف براي رفع بيكاري مردم بود.

در كليساهاي زيبايي كه بر اثر تزيينات گرانبها ميدرخشيدند و بعمد آنها را باريك ساخته بودند، به طوري كه آوازها و دعاهاي طنين انداز و تشريفات پر هيبت آنها تاثيري خواب آور داشت، كشيشان ارتدوكس مردم را به زهد، اطاعت، و داشتن آرزوهاي خاضعانه تشويق ميكردند.بندرت ديده شده است كه كليسايي تا اين اندازه با دولت همكاري نزديك داشته باشد. خود تزار اصول مذهبي را صادقانه رعايت ميكرد و اموالي را به كليسا ميبخشيد; كليسا، در عوض، هالهاي از تقديس در پيرامون او ايجاد ميكرد، تخت سلطنت او را به منزله محرابي مقدس ميدانست، و به مردم تلقين ميكرد كه اطاعت از او وظيفهاي است كه همه كس ميبايستي به عنوان قرضي كه از خداوند گرفته است ادا كند. باريس گادونوف بطرك، مسكو را از تحت تسلط قسطنطنيه بيرون آورد (۱۵۹۸)، و تقريبا تا يك قرن مطران مذكور از لحاظ مقام با تزار رقابت

pymansetareh@yahoo.com

ميكرد و گاهي قدرت او را به خطر مياندا‌خت. هنگامي كه سفيري از طرف پاپ كلمنس هشتم به مسكو آمد تا پيشنهاد كند كه كليساهاي ارتدوكس و كاتوليك تحت توجه پاپ متحد شوند، پاريس اين نقشه را با تحقير رد كرد و گفت: ((مسكو امروزه رم واقعي و ارتدوكس است))، و دستور داد كه دعاهايي در حق او به عنوان ((تنها فرمانرواي عيسوي روي زمين)) خوانده شود.

۲- باريس گادونوف: ۱۶۰۵-۱۵۸۴

تا اين هنگام تنها او فرمانرواي واقعي بود. تزار فيودور ايوانوويچ فرزند بيكفايت ايوان چهارم (مخوف) و آخرين فرد از اخلاف روريك بود. فيودور مرگ برادر بزرگ خود را در زير ضربات ديوانهوار پدر خويش ديده و تحت نفوذ ديگران قرار گرفته بود. وي به منظور رهايي از خطرهاي قصر به مذهب توسل جست، و اتباعش، اگر چه او را شخص مقدسي ميدانستند تصديق ميكردند كه اراده لازم را براي اداره مردم ندارد. ايوان چهارم شورايي را براي هدايت اين جوان به كار گماشته بود. يكي از اعضاي آن، يعني شوهر خواهر فيودور، كه همان باريس گادونوف بود، زمام امور را به دست گرفت و فرمانرواي كشور شد.

ايوان چهارم از زن هفتم خود پسري به نام دميتري ايوانوويچ به جا گذاشته بود كه در اين وقت (۱۵۸۴) سه ساله بود. شوراي مذكور، براي حفظ آن كودك از توطئه‌هايي غير از توطئه هاي خود او را به او گليچ، در صد و نود كيلومتري شمال مسكو، فرستاد. اما او در سال ۱۵۹۱، به عللي كه تا كنون معلوم نشدهاند، در آنجا در گذشت. هيئتي كه به رياست شاهزاده و اسيلي شويسكي (از اعضاي شورا) جهت تحقيق در اين قضيه به او گليچ رفت گزارش داد كه آن كودك گلوي خود را ضمن يك حمله صرعي بريده است. اما مادر دميتري مدعي بود كه او به فرمان گادونوف به قتل رسيده است. جرم باريس هرگز محرز نشد، و بعضي از تاريخنويسان آن را مورد ترديد قرار ميدهند. آنگاه مادر دميتري را به گوشه گيري در صومعهاي مجبور كردند و خويشان اين زن را از مسكو بيرون راندند. دميتري به گروه قديسان ارتدوكس افزوده شد و نام او به طور موقت از خاطره‌ها محو گشت.

باريس مانند ريچارد سوم، پادشاه انگلستان به هنگام نايب السلطنگي بهتر فرمانروايي كرد تا بعدا وقتي بر تخت سلطنت نشست. وي اگر چه تربيتي رسمي نيافته و شايد هم بيسواد بود، لياقت و كفايتي زيركانه داشت، و به نظر ميرسد كه براي حل مشكلات روسها جدا كوشيده باشد. باريس ادارات داخلي را اصلاح كرد، جلوي پول پرستي قضات را گرفت، به حمايت از طبقات متوسط و پايين برخاست، به منظور ايجاد اشتغال براي فقيران شهري عماراتي ساخت، و از آلام و بدهيهاي بردگان كاست; به قول يكي از تار يخنويسان آن زمان،((همه او را دوست داشتند)).

گذشته از اين، دولتهاي خارجي به او احترام ميگذاشتند و به قولش اعتماد داشتند. هنگامي كه تزار فيودور اول در گذشت (۱۵۹۸)، زمسكي سوبور (مجلس ملي) به اتفاق آرا از گادونوف تقاضا كرد كه تاج شاهي را بر سر بگذارد. وي اعتراض كرد و محجوبانه خود را شايسته سلطنت ندانست، ولي سرانجام پذيرفت. اما تا انداز هاي گمان ميرود كه عاملانش نمايندگان را براي قبول پادشاهي او آماده كرده باشند. تني چند از اشراف، كه به سبب دفاع او از عوام خشمگين بودند، حق او را به سلطنت نپذيرفتند و جهت خلع او به توطئه چيني پرداختند. باريس جمعي را به زندان افكند، گروهي را تبعيد كرد، و فيودور رومانوف (پدر نخستين تزار سلسه رومانوف) را مجبور كرد كه جامه راهبان بر تن كند. چند تن از دشمنان شكست خورده او به شكلي چنان مناسب و موافق با وضع باريس مردند كه او متهم به قتل آنان شد. باريس، كه در اين هنگام در بد گماني و بيم ميزيست، جاسوساني به نقاط مختلف فرستاد، افراد مظنون را بيرون راند، دارايي آنان را ضبط كرد، و زنان و مردان را از دم شمشير گذرانيد محبوبيت. نخستين او كاهش يافت و محصولات بد سالهاي ۱۶۰۰ تا ۱۶۰۴ باعث شدند كه عوام گرسنه نتوانند در برابر دسيسه هاي مصرانه اشراف، كاري به نفع او انجام دهند.

pymansetareh@yahoo.com

يكي از اين دسيسه‌ها در تاريخ، ادبيات، و موسيقي شهرت يافت. در سال ۱۶۰۳ جواني در لهستان ظاهر شد و ادعا كرد همان دميتري است كه مردهاش ميپنداشتند، و وارث قانوني تاج و تخت فيودور ايوانوونچ است. باريس به دلايل متقني او را گريشكا او ترپيف دانست كه جامه راهبي را از تن بيرون آورده و به خدمت خانواده رومانوف در آمده بود. لهستانيها، كه از توسعه روسيه بيم داشتند، چون شخصي را در ميان خود ديدند كه به حال آنان مفيد بود و تاج و تخت مسكو را از آن خود ميدانست، شاد شدند و هنگامي كه ((دميتري)) دختري لهستاني را به زني گرفت و به كليساي كاتوليك پيوست، بيشتر اظهار نشاط كردند. سيگيسموند سوم، پادشاه لهستان كه بتازگي عهدنامه صلحي با روسيه به مدت بيست سال بسته بود (۱۶۰۲)، مانع از آن نشد كه دميتري عدهاي داوطلب لهستاني به دور خود گرد آورد. يسوعيان با شوق و ذوق بسيار به طرفداري از آن مدعي برخاستند. در اكتبر ۱۶۰۴ دميتري با چهار هزار سرباز شامل تبعيد شدگان روسي، مزدوران آلماني، و سلحشوران لهستاني از رود دنيپر گذشت. اشراف روسيه، كه بيطرفي خود را اعلام كرده بودند، در نهان به او كمك رساندند: كشاورزان فراري به قوايي كه پيش ميآمد پيوستند، مردم گرسنه، كه آماده فريب خوردن بودند، سخنان دميتري را باور كردند و پرچم او را به عنوان دفاع از حقانيت سلطنت او و آرزوهاي ياس آميز خود بر دوش گرفتند. در ايامي كه عوام فرياد كنان و دعا خوانان از غرب به سوي مسكو پيش ميرفتند، قزاقها، كه هميشه آماده نزاع بودند، از جنوب به حمله پرداختند. اين نهضت به صورت انقلابي در آمد.

باريس، كه اين واقعه را حملهاي از طرف لهستانيها ميپنداشت، قواي خود را به غرب فرستاد. لشكريان او قسمتي از قشون دميتري را شكست دادند، اما در مورد بقيه كاري از پيش نبردند. گادونوف در ميان اطاقهاي كرملين خبري جز ازدياد نفرات و پيشرفت عوام و اشاعه نارضايي نميشنيد. حتي اشراف مسكو جامهاي باده خود را به سلامتي دميتري مي نوشيدند و به مردم ميگفتند كه او همان شاهزاده مقدسي است كه توسط خداوند براي سلطنت برگزيده شده است. در اين ميان، باريس، پس از ترديدها و اندوههايي كه پوشكين و موسورگسكي بيش از تاريخنويسان از آنها آگاهي دارند، در گذشت (۱۳ آوريل ۱۶۰۵). وي فرزند خود فيودور را به اشراف و باسمانوف بطرك سپرده بود. اما باسمانوف و اشراف به حمايت از مدعي سلطنت برخاستند. زن و فرزند گادونوف به قتل رسيدند، و ((دميتري دروغين)) در ميان شوق و ذوق عمومي به عنوان تزار سراسر روسيه بر تخت نشست.

۳- ((دروان آشوب)): ۱۶۰۵-۱۶۱۳

تزار جديد فرمانرواي بدي نبود، و اگر چه قامتي زيبا و چهرهاي گيرا كار بردن شمشير و سوار شدن اسب مانند اشرافزادهاي ماهر بود. گذشته از اين، هوشي سرشار، بياني فصيح، رفتاري خوشايند، و نوعي سادگي طبيعي داشت كه با تشريفات دربار سازگار نبود. وي كارمندان را با دقت در امور اداري و لشكريان را با نظارت شخصي به شگفتي ميانداخت. اما تفوق او بر محيط بيش از اندازه به چشم ميخورد. از خشونت و بيسوادي اشراف علنا انتقاد ميكرد، و در نظر داشت كه فرزندانشان را براي تحصيل به كشورهاي غربي بفرستد; همچنين در صدد بود كه آموزگاران خارجي را براي تاسيس دبيرستانهايي به مسكو دعوت كند. گذشته از اين، به آداب روسها ميخنديد، از اجراي مراسم آيين ارتدوكس خودداري ميكرد، حاضر به احترام در برابر تصاوير قديسين نميشد، بيآنكه آب مقدس به روي ميز بپاشد ناهار ميخورد، و گوشت گوساله را، كه شرعا حرام محسوب ميشد، مصرف ميكرد. وي اگر چه نميگفت كه به مذهب كاتوليك گرويده است (و شايد هم آن را هرگز جدي تلقي نكرده بود)، زن لهستاني و كاتوليك خود را همراه نماينده پاپ و گروهي از راهبان فرقه فرانسيسيان به مسكو آورد; خود او جمعي از لهستانيها و يسوعيان را در خدمت خويش نگاه داشته بود. با اينهمه در آمد خزانه را آزادانه خرج كرد، مواجب افسران را بالا برد، و املاكي را كه از خانواده گادونوف گرفته بود ميان دوستان خود تقسيم كرد; و از آنجا كه بيقرار و جنگجو بود، در صدد مبارزه با خان كريمه بر آمد و، با ارسال قبايي از پوست خوك جهت آن فرمانرواي مسلمان، عملا به او اعلان جنگ داد.

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه مسكو را در نتيجه اعزام قوا به جنوب تقريبا تخليه كرد، اشراف را بيم فرا گرفت كه مبادا تزار راه را براي حمله لهستانيها به پايتخت باز كند.

چند هفته پس از جلوس دميتري، دستهاي از اشراف به رهبري شويسكي توطئهاي به منظور خلع او چيدند.

شويسكي اعتراف ميكرد كه فرمان آن مدعي را تنها براي رهايي از دست گادونوف گردن نهاده است و اكنون بايد او را از كار بر انداخت و اشرافزادهاي حقيقي را بر تخت نشاند. دميتري از توطئه آگاهي يافت و رهبران آن را دستگير كرد. اما به جاي آنكه طبق معمول آن عده را به قتل برساند، دستور داد كه زمسكي سوبور آنان را محاكمه كند.

در اين هنگام اين مجلس براي نخستين بار از همه طبقات انتخاب شد و شويسكي و ديگران را به مرگ محكوم ساخت، اما بعدها تزار آنان را تبعيد كرد و پنج ماه بعد به آنان اجازه داد كه بازگردند. بسياري از مردم كه او را فرزند ايوان مخوف پنداشته بودند احساس ميكردند كه چنين ترحم غير معمول باعث خواهد شد كه اصل و نسب سلطنتي وي مورد ترديد قرار گيرد. توطئه كنندگان عفو شده دسيسههاي خود را از سر گرفتند و خانواده رومانوف، كه دميتري اعضاي آن را مورد لطف بسيار قرار داده بود، به آنان پيوستند. در ۱۷ مه ۱۶۰۶ شويسكي و پيروانش با ملتزمان مسلح خود به كرملين حمله بردند. دميتري بخوبي از خود دفاع كرد و چندتن از مهاجمان را با دست خود كشت، اما مغلوب شد و به قتل رسيد. جسدش را به ميدان اعدام بردند، نقاب مضحكي بر چهرهاش نهادند، و فلوتي در دهانش گذاشتند. سپس جسدش را سوزاندند و خاكسترش را با توپ به اطراف پراكندند تا ديگر كسي خود را به جاي شخص مردهاي جا نزند.

اشراف پيروزمند شويسكي را با لقب واسيلي چهارم انتخاب كردند. تزار جديد تعهد كرد كه بدون تصويب مجلس دوما (مجمع اشراف) كسي را به قتل نرساند، هيچ ملكي را ضبط نكند، و در كليساي اوسپنسكي به طور رسمي سوگند خورد كه ((بدون تصويب شورا (يعني زمسكي سوبور يا مجمع همه طبقات) به كسي آسيب نرساند.)) اين تعهدات اگرچه غالبا نقض شدند، در تكامل حكومت روسيه مرحلهاي تاريخي به شمار ميآيند.

اما بيشتر آناني كه از خلع دميتري متاسف بودند از شنيدن اين قول و قرارها آرام نشدند. در شمال شورشي به وقوع پيوست، و در جنوب دميتري دروغين ديگري به رهبري برگزيده شد وسيگيسموند سوم پادشاه لهستان به طور غير رسمي به او كمك رسانيد. شويسكي از كارل نهم پادشاه سوئد، كه دشمن سيگيسموند سوم بود، مدد خواست. كارل قوايي به روسيه فرستاد. سيگيسموند به روسيه اعلان جنگ داد، سردارش به نام زولكيوسكي مسكو را گرفت. شويسكي را خلع كردند (۱۶۱۰)، به ورشو بردند، و او را مجبور كردند كه جامه راهبان بر تن كند. دستهاي از اشراف روسيه حاضر شدند كه فرزند چهاردهساله سيگسيموند به نام لاديسلاوس را به عنوان تزار بشناسند، به شرط آنكه استقلال كليساي ارتدوكس حفظ شود و ارتش لهستان براي سركوبي شورشي اجتماعي كه حكومت اشرافي روسيه را تهديد ميكرد به اعيان اين كشور كمك كند.

علت عمده اين شورش، كه جنبهاي مذهبي و ميهن پرستانه داشت، به رسميت نشناختن تزار لهستاني بود.

بطرك ارتدوكس مسكو مردم را از اطاعت فرمانرواي كاتوليك رومي نهي كرد. لهستانيها او را دستگير كردند، و اگر چه او در زندان در گذشت، اعلاميه او سلطنت لاديسلاوس را غير ممكن ساخت. رهبران مذهبي از مردم در خواست كردند لهستانيها را، كه بدعتگذاران كاتوليك رومي بودند، از كشور بيرون رانند. چنين به نظر ميرسيد كه دولت از ميان خواهد رفت و روسيه گرفتار هرج و مرج خواهد شد. لشكري سوئدي نو و گو رود را به تصرف در آورد و شاهزادهاي سوئدي را براي سلطنت در روسيه پيشنهاد كرد. كشاورزان در شمال و جنوب، و قزاقان در جنوب از اطاعت لاديسلاوس سر باز زدند و

pymansetareh@yahoo.com

حکومتهايي از خود در ايالات به وجود آوردند. اوضاع کشاورزي مختل شد، محصولات غذايي کاهش يافتند، حمل و نقل دچار نا امني گشت، قحط و غلا بالا گرفت، و در بعضي از نواحي مردم به خوردن گوشت انسان پرداختند. جمعي از عوام که شورش کرده بودند وارد مسکو شدند، و در آشوبي که بر پا گشت قسمت اعظم شهر در آتش سوخت (۹ مارس ۱۶۱۱); پادگان سوئدي در کرملين تحصن جست و منتظر آمدن و کمك رساندن سيگيسموند شد.

در نيژني نو و گورود قصابي به نام کوسمامينين از شورشيان که بر اثر آيين ارتدوکس به هيجان در آمده بودند لشکر ديگري فراهم ساخت و از هر خانوادهاي درخواست کرد که يك سوم دارايي خود را براي تهيه وسايل حرکت به سوي پايتخت در اختيار او بگذارد; با اين در خواست موافقت شد. اما مردم حاضر نبودند زير بار کسي جز رهبري صاحب عنوان بروند. مينين از شاهزاده دميتري پوژارسکي تقاضا کرد که سردار آنان شود. او نيز پذيرفت، و لشکريان جديد، در حالي که روزه گرفته بودند و دعا ميخواندند، به سوي مسکو پيش رفتند و، بعد از ورود به اين شهر، پادگان لهستاني کرملين را در محاصره گرفتند. اين عده تا هنگامي که مجبور به خوردن موش صحرايي، آدم، و جوشاندن دستنوشتههاي يوناني جهت ساختن آبگوشت شدند مقاومت کردند; سپس در ۲۲ اکتبر ۱۶۱۲ دست از مقاومت برداشتند و رو به گريز نهادند. مدتها آن سال در تاريخ روسيه به عنوان سال نجات به شمار ميآمد، و هنگامي که دو قرن بعد فرانسويها از مسکو رانده شدند، روسهاي پيروزمند در پايتخت خود، که باز دچار حريق شده بود، بنايي به يادبود مينين و پوژارسکي، يعني قصاب و شاهزادهاي که در سال ۱۶۱۲ نمونه قهرمانانهاي براي آنان به جاي نهاده بودند، بر پا ساختند.

پوژارسکي و شاهزاده دميتري تروبتسکوي نمايندگان مذهبي و غير نظامي همه نواحي امپراطوري را دعوت کردند تا در شورايي براي انتخاب فرمانرواي جديد شرکت کنند. خانوادههاي مختلف اشراف تدبيرهاي مختلفي به کار بردند، و سرانجام خانواده رومانوف پيروز شد. شورا ميخائيل رومانوف را، که در آن وقت پانزده سال بيش نداشت، برگزيد و عوام مسکو، که بسرعت دور هم گرد ميآمدند و بسرعت تعليم ميگرفتند، او را فرمانرواي خود دانستند (۱۲ فوريه ۱۶۱۳). مردم پس از آنکه کشور را نجات دادند. با فروتني دوباره آن را به اشراف سپردند.

دولت جديد هرج و مرج اجتماعي و شورش را از ميان برد، بردگي را تاييد و تمديد کرد، با دادن اينگريا به سوئد اين کشور را آرام ساخت، و عهدنامه صلحي به مدت چهارده سال با لهستان بست. اين عهدنامه باعث شد که فيودور رومانوف، پدر ميخائيل که به دستور باريس جامه راهبي پوشيده و نام فيلارت برخود نهاده بود، از اسارت طولاني رها شود. ميخائيل او را به عنوان اسقف بزرگ مسکو و مشاور خود برگزيد، و اين شخص به اندازهاي مقتدر شد که مردم او را ((تزار دوم)) دانستند. روسيه تحت رهبري مشترك اين پدر و فرزند، با وجود شورشها و جنگهاي ديگر، و پس از يك نسل آشوب، به دوره آرامش متزلزل و ناپايداري رسيد. دوره هرج و مرج که با مرگ باريس آغاز شده بود، با جلوس ميخائيل بر تخت سلطنت پايان يافت، و اين خود آغاز سلسله رومانوف بود که تا سال ۱۹۱۷ در روسيه فرمانروايي کرد.

فصل بيستم

مبارزه طلبي اسلام

۱۶۴۸-۱۵۶۶

pymansetareh@yahoo.com

I -تركان عثماني

ضمن كشمكشهاي سياسي و مذهبي كشورهاي مسيحي، جمعي از متفكران از مشاهده بيطرفي ظاهري خداوند در مبارزه ميان مسيحيان و مسلمانان ناراحت بودند. اگر چه مسلمانان از اسپانيا طرد شده بودند، دارالاسلام هنوز عظيم بود و شامل اندونزي و شمال هندوستان نيز ميشد; در حقيقت، اين زمان عصر درخشان سلطنت سلسه مسلمان مغول در دهلي بود (١٥٢٦١٧٠٧). كشورهاي اسلامي شامل افغانستان، قسمت اعظم آسياي مركزي، و سراسر ايران بود، يعني كشوري كه در اين دوره هنر آن به كمال خود رسيد. در غرب ايران، امپراطوري عثماني قرار داشت كه از حيث وسعت فقط اسپانيا با آن رقابت ميكرد. تركان عثماني همه سواحل درياي سياه را در اختيار داشتند; بردهانههاي دانوب، دنيپر، و دنيستر مسلط بودند، و به خانهاي تاتار، از متفقين خودشان، كمك ميكردند كه كريمه و دهانه رود دون را تحت نظارت خود داشته باشند.

همچنين ارمنستان، آسياي صغير،سوريه، عربستان، و همه خاورميانه جزو امپراطوري عثماني بود. در اينجا مشهورترين شهرهاي قديم و قرون وسطي قرار داشتند، مانند بابل، نينوا، بغداد، دمشق، انطاكيه، طرسوس، ازمير، نيقيه، مكه، و اورشليم، جايي كه مسيحيان بااجازه مسلمانان در آرامگاه مسيح به عبادت ميپرداختند. در مديترانه خاوري جزيرههاي بزرگ قبرس، رودس، و كرت جزو متصرفات عثماني بودند. قسمت اعظم جمعيت شمال افريقا از درياي سرخ تا اقيانوس اطلس را مسلمانان تشكيل ميدادند: مصر به وسيله پاشاهايي كه از طرف سلاطين عثماني منصوب ميگشتند اداره ميشد. طرابلس، تونس، الجزاير، و مراكش تحت تسلط سلسههاي محلي مسلماني بودند كه درجه اطاعت آنان از تركان عثماني با دوري و نزديكي آنان از قسطنطنيه تناسب معكوس داشت. اين دوره عصر فرمانروايي سلسله سعديون (١٥٥٠١٦٦٨) در مراكش بود، و مراكش پايتخت آن، مركز تجارت و هنر به شمار مي رفت. در اروپا متصرفات عثماني مشتمل بود بر نواحي ميان بوسفور و يونان (معمولا آتن و اسپارت)، بالكان، مجارستان تا صد و شصت كيلومتري وين، از طريق دالماسي تا دروازههاي ونيز; از بوسني و آلباني تا نزديكي آدرياتيك و قلمرو پاپ. در آنجا، در وين محصور، اختلاف عمده ميان پروتستانها و كاتوليكها نبود، بلكه ميان مسيحيان و مسلمانان بود. در درون آن خط محاصره مسلمانان، فرقههاي مختلف مسيحي ميزيستند.

اسلام هر اندازه هم به طرف غرب گسترش مييافت، باز شرقي بود. قسطنطنيه به منزله دريچهاي به سوي اروپا به شمار ميآمد، اما ريشههاي امپراطوري عثماني به اندازهاي با آسيا پيوستگي داشتند كه تركان مغرور حاضر به تقليد از غرب نبودند. در بعضي از كشورهاي اسلامي گرماي بيابان يا مناطق حاره باعث بيحالي افراد مي شد. سرزمينهاي غير مسكون مردم را از امور بازرگاني بر كنار ميداشتند، و افراد نميتوانستند مانند ساكنان اروپاي باختري حريصانه به كار و كوشش بپردازند. مسلمانان بيشتر به سكون رغبت داشتند و به سهولت قانع ميشدند. كارهاي دستي تغيير ناپذير مسلمانان ظريف و زيبا، ولي مستلزم وقت و سليقه بودند،و مردم نميتوانستند به مقدار زياد از آنها تهيه كنند. كاروانها آرام طي طريق ميكردند، اما نميتوانستند با كشتيهاي پرتغالي، اسپانيايي، انگليسي، و هلندي، كه از راههاي تمام آبي به هندوستان ميرفتند، رقابت كنند. با وجود اين، بعضي از بندرهاي مديترانه، مانند ازمير، در نتيجه تبادل كالا ميان كشتي و كاروان ترقي كردند. اسلام مردم را در جنگ به شجاعتي آميخته به اميد تحريض ميكرد، ولي در روزگار صلح آنان را به اعتقاد به جبر وا ميداشت. مردم با سماع درويشان و روياهاي صوفيانه آرام ميشدند، و اگر چه اسلام در آغاز علم را تشويق كرده بود، در اين هنگام فيلسوفان را مرعوب ميساخت و آنان را به مباحثات فضل فرو شانه بيهوده قرون وسطايي ترغيب ميكرد. علما كودكان را به آيين تسنن تربيت ميكردند و مواظب بودند كه اثري از عصر خرد در اسلام ظاهر نشود. در اينجا بود كه، در كشمكش ميان مذهب و فلسفه، مذهب به طور قاطعي پيروز شد. گذشته از اينها، در سرزمينهايي كه تركان عثماني از مسيحيان گرفتند، اسلام به سهولت پيش رفت. در قسطنطنيه، انطاكيه، اورشليم، و اسكندريه كليساي مسيحي شرقي هنوز از خود داراي بطرك بود، اما تعداد مسيحيان بسرعت كاهش مييافت. در آسياي صغير ارمنيها، و در مصر قبطيها، به آيين عيسوي باقي ماندند، اما به طور كلي در

pymansetareh@yahoo.com

آسيا، افريقا، و شبه جزيره بالكان، توده‌هاي مردم به اسلام گرويده بودند. احتمالا اين تغيير مذهب داراي انگيزه‌هاي عملي بود: اگر مردم همچنان مسيحي ميماندند، از مناصب رسمي محروم ميشدند، در ازاي خدمت نظام وظيفه ماليات عمدهاي ميپرداختند، و از هر ده كودك يكي را ميبايستي به دولت بسپارند تا به عنوان ينيچري براي خدمت در ارتش يا ادارات تربيت شود. از طرف ديگر، مسيحيان مقيم كشورهاي اسلامي از آزادي مذهبي برخوردار بودند كه هيچ فرمانرواي مسيحي حاضر نميشد آن را به مسلمانان مقيم كشورهاي مسيحي اعطا كند. مثلا در ازمير مسلمانان پانزده مسجد، مسيحيان هفت كليسا، و يهوديان هفت كنيسه داشتند; در تركيه و بالكان كليساي ارتدوكس يوناني از طرف نمايندگان دولت عثماني حمايت ميشد. به عقيده پيس، قسمت اعظم مجارستان از آن لحاظ تسليم تركان شد كه تحت تسلط عثماني از آزادي مذهبي بيشتري برخوردار بود تا امپراطوران كاتوليك. اين موضوع مسلما درباره فرقه‌هاي مختلف مسيحي صدق ميكرد. سر تامس آرنلد مينويسد: ((كالونيهاي مجارستان و ترانسيلواني و پيروان اونيتاريانيسم كشور اخير ترجيح ميدادند كه از تركان اطاعت كنند، ولي به دست خانواده متعصب هاپسبورگ نيفتند.)) و ((پروتستانهاي سيلزي مشتاقانه به تركيه عثماني مينگريستند و با طيب خاطر حاضر بودند كه آزادي مذهبي را به بهاي اطاعت از مسلمانان خريداري كنند.)) داوري استاد مسلم مسيحي درباره تاريخ يونان جديد بيشتر قابل توجه است:

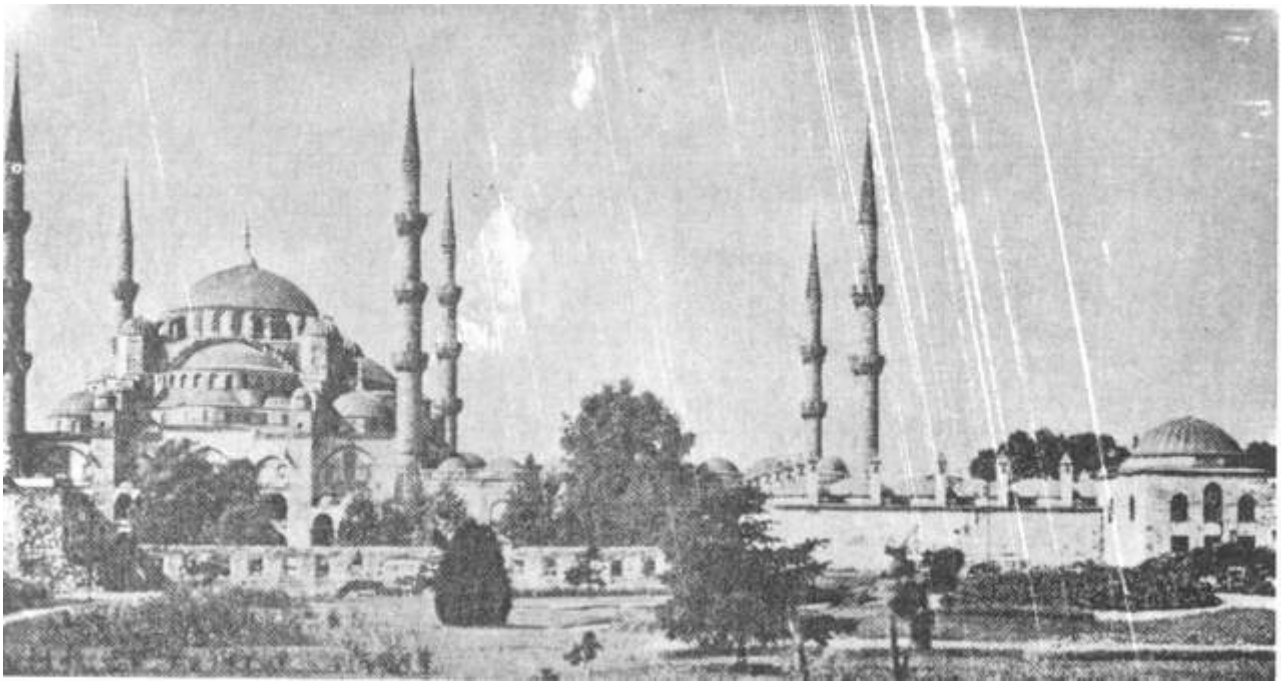
بسياري از يونانيهاي با استعداد و داراي اصول اخلاقي به اندازه‌هاي به برتري مسلمانان واقف بودند كه هرگاه به عنوان فرزندان ملل خراجگزار به خدمت سلطان درنميآمدند باز آيين اسلام را به ميل و رغبت ميپذيرفتند. در اين گونه تغيير مذهبها برتري اخلاقي جامعه عثماني به اندازه حس جاهطلبي افراد تاثير داشته است.

ارزيابي اين ((برتري اخلاقي)) تركان عثماني قرن هفدهم دشوار است. تاورنيه، كه بين سالهاي ۱۶۳۱و ۱۶۳۳ و ۱۶۴۳و ۱۶۸۱ در كشورهاي اسلامي مسافرت و تجارت كرد، مينويسد: ((تركيه پر از دزداني است كه دسته دسته به دور هم گرد ميآيند و در راه‌ها در كمين بازرگانان مينشينند.)) تركان عثماني به نيكوكاري و آرامش مشهور بودند; اما همان مذهبي كه جلو انگيزه‌هاي غير اجتماعي آنان را در زمان صلح ميگرفت، احساساتشان را در جنگ عليه كفار بشدت برميانگيخت. تركان عثماني اسيران مسيحي را به صورت برده در ميآوردند، و به مسيحياني كه در مجاورت مرزهاي تركيه ميزيستند حمله ميكردند و آنان را به اسارت ميبردند. با وجود اين، تركان بمراتب كمتر از مسيحياني كه جهت گرفتن برده به شمال افريقا حمله ميكردند به دادوستد برده ميپرداختند و ظلم و شقاوت كمتري مرتكب ميشدند. در كشورهاي اسلامي آزادي جنسي بمراتب بيشتر از كشورهاي مسيحي رواج داشت، و تاثيرات آن مضرتر بود، حال آنكه معمولا از حد معمول تعدد زوجات فراتر نميرفت. جامعه تركيه تقريبا بتمامي مردانه بود، و از آنجا كه معاشرت زن و مرد خارج از خانه مجاز نبود، مسلمانان به روابط همجنسي افلاطوني يا جسماني ميپرداختند. روابطي جنسي زنان با يكديگر (لسبيانيسم) در گرمابه‌هاي زنانه رواج داشت. در ميان اقليتي نسبتا زياد، فعاليتي فرهنگي، و لو محدود، ديده ميشد. تعداد باسوادان در متصرفات اروپايي تركيه در قرن هفدهم شايد بيش از كشورهاي مسيحي بود. با ملاحظه فهرست كتبي كه حاجي خليفه از بيستوپنج هزار كتاب به زبانهاي عربي، تركي، و فارسي تهيه كرد (۱۶۴۷) ميتوان به وفور ادبيات پيبرد. در الهيات، فقه، علم پزشكي، معاني

بيان، تراجم احوال، و تاريخ صدها كتاب وجود داشتند. در ميان تاريخنويسان احمدبن محمد مهمتر از همه است. ما او را بيشتر به نام المقري ميشناسيم، و اين اسم ماخوذ از دهكده‌اي در الجزاير است كه زادگاه او بوده است. كتاب او در مورد سلسله‌هاي اسلامي اسپانيا غالبا مورد استفاده ما قرار گرفته است. قسمت اعظم كتاب او عبارت است از استنساخ يا خلاصه‌اي از روايات قبلي; با وجود اين، اثر قابل توجهي در اين عصر است، و نه تنها سياستها و جنگها را شرح ميدهد، بلكه از اخلاق، قانون، زن، موسيقي، ادب، و پزشكي سخن ميگويد و با جزئيات جالب و قصه‌هايي كه بدانها جنبه انساني ميدهد به صورت اثري زنده در ميآيد. تقريبا هر ترك باسوادي شعر ميگفت، و (همچنانكه در ژاپن مرسوم است) فرمانروايان در مسابقات با شوق و ذوق شركت ميكردند. محمد ابن سليمان، كه بيشتر به ((فضولي)) معروف است،

pymansetareh@yahoo.com

شعرهاي غنايي زيبايي سروده است. اگر چه ترجمه انگليسي بدي از اشعار او به عمل آمده و آنها را نامربوط نشان ميدهد، اما ميتوانيم به معاني آنها پي ببريم، چنانكه ميگويد زنان بغداد تا زماني كه شوهر نكردهاند نرم و گرم و محجوبند. محمود عبدالباقي (فت' ۱۶۰۰) بزرگترين شاعر غنايي عثماني پس از آنكه مدتي خواننده محبوب دربار سليمان قانوني بود، پس از مرگ او، سي و چهار سال به آوازخواني اشتغال داشت. نفي ارزرومي (فت' ۱۶۳۵) هجو نامههايي نوشت كه يكي از آنها ممكن است به گوش خداوند رسيده باشد، زيرا هنگامي كه سلطان مراد چهارم آن را ميخواند، صاعقهاي به پاي او خورد. از اينرو ديوان او را درهم دريد و خود او را از قسطنطنيه بيرون كرد. پس از چندي دوباره به دربار احضار شد، اما بيرام پاشاي وزير، كه از يكي از هجو نامههاي او رنجيده بود، فرمان داد سرش را از تن قطع كنند. هنرمندان عثماني هنوز شاهكارهايي به وجود ميآوردند. مسجد سلطان احمد اول در سال ۱۶۱۰ با شش مناره، گنبدهاي بسيار، ستونهاي عظيم رگهدار، طاقهاي موزائيكي، نوشتههاي استادانه، و تزيينات درخشان ساخته شد. پنج سال بعد، احمد مسجد جامع زيباي ينيوليده را وقف زن محبوب خود كرد. در اين دوره دو مسجد عالي در دمشق ساخته شدند، وسنان، معمار بينظيري كه طرح مسجد سليمان را ريخته بود، مسجدي در ادرنه براي سلطان سليم دوم ساخت كه به عقيده جمعي بهترين مسجد قسطنطنيه است. در ساختن كاشيهاي هنرمندانه هيچ تمدني از تمدن اسلامي فراتر نرفته است، مانند كاشيهاي مسجد سلطان احمد اول يا كاشيهاي زيباتري كه زينتبخش آرامگاه سلطان سليم دوم نزديك مسجد ايا‌صوفيه است، دسته گلهاي سفيد و آبي در زمينهاي سبز و آبي با شاخ و برگهاي سرخ ديده ميشوند; گلهاي واقعي زيباتر از آنها نيستند و ممكن است به برتري آنها حسد ببرند در اين ازنيق (نيقيه) به سبب كاشيهاي پرجلاي خود شهرت داشت -در همين شهر بود كه قسطنطين در سيزده قرن پيش بر مجمعي تاريخي كه مسيحيت را تثبيت كرد رياست داشت- از اين كاشيها نمونههاي بارزي در موزه مترپليتن نيويورك ميتوان ديد.



مينياتور در تركيه تقليدي از آثار ايراني بود كه بزودي آنها را مورد بررسي قرار خواهيم داد. خوشنويسي به اندازهاي رواج داشت كه قبل از سال ۱۷۲۸ هيچ كتابي در تركيه چاپ نشد (ميگويند كه يك سطر خط ميرعماد در دوره حيات او به يك سكه طلا به فروش ميرفت). در بافندگي نيز تركان از ايرانيان پيروي ميكردند، اما از هيچ قوم ديگر عقب نبودند. قاليچههاي تركيه بافت ظريف، طراحي پيچيده، و رنگاميزي قاليچههاي ايراني را نداشتند، اما در تاريخ هنر مقامي ارجمند دارند. حتي در قرن پانزدهم قاليچههاي

pymansetareh@yahoo.com

تركيه در غرب شهرت يافته بودند، زيرا آنها را در نقاشيهاي مانتنيا و بعدها در آثار پينتوريكيو، پاريس بوردونه، و هولباين ميتوان ديد. بسياري از قصرهاي سلسله تودور با قاليچه‌هاي تركي مفروش شده بودند، حتي كرامول دلير بيست و دو تخته از آنها داشت; و بازار آنها را در فرشينه‌هاي گوبلن، كه زندگي لويي چهاردهم را مجسم ميكند، ميتوانيم ببينيم. غرب آگاه ميشد كه شرق هم هنر و هم اسلحه دارد.

II- ليانتو

اما فرمانروايان غرب بايستي مواظب اسلحه تركان ميبودند، زيرا سلاطين عثماني اعلام كرده بودند كه قصد دارند همه اروپا را زير سلطه مسلمانان در آورند. افراد و ثروت قلمرو وسيع آنان بزرگترين و مجهزترين ارتش را در اروپا در اختيار آنان ميگذاشت. تعداد ينيچريها بتنهايي بيش از پنجاه هزار نفر بود. شايد هم نجات غرب و مسيحيت در وسعت امپراطوري عثماني بود، زيرا مسافتهاي بعيد مانع از آن ميشدند كه منابع پراكنده آن دولت در يك جا گرد آيند. سلاطين عثماني اگر چه بيش از هر سلسله مسيحي بر سر كار ماندند (۱۲۸۸۱۹۲۲) بتدريج فاسد شدند، زيرا اوقات خود رادر حرمسرا ميگذراندند و زمام امور را به دست وزيران زودگذري رها ميكردند كه مقام ناپايدارشان آنان را بدين فكر ميانداخت كه براي دوره بركناري خويش ثروتي بيندوزند. سلطان سليم دوم، كه در سال ۱۵۶۶ پس از سلطان سليمان قانوني بر تخت نشست، مردي بيكفايت بود و تنها كار مفيدي كه انجام داد اين بود كه امور اداري و سياسي را به دست محمد صوقللي وزير تواناي خود سپرد. حملات تركان به امپراطوري مقدس روم متوقف شد.
امپراطور ماكسيميليان دوم، با پرداخت ساليانه ۳۰,۰۰۰ دوكات، صلح را خريداري كرد، و صوقللي توجه خود را به شكار نزديكتري معطوف داشت. عربستان، كه استقلال مذهبي خود را حفظ كرده بود، در اين هنگام (۱۵۷۰) به تصرف بابعالي درآمد.از آنجا كه متصرفات ونيز در درياي اژه هنوز مانع تجارت و كشتيهاي عثماني بودند، لالا مصطفي با شصت هزار سرباز عازم تصرف به آن شهر كمك كردند. پاپ پيوس پنجم فراموش نكرده بود كه در سال ۱۵۶۶ چند فروند از كشتيهاي تركان، آنكونا (بندر و قلعه متعلق به پاپ و واقع در ساحل آدرياتيك) را تهديد كرده بودند. فيليپ دوم ميدانست كه مسلمانان اسپانيا، كه از ظلم و ستم او به جان آمده بودند، از سلطان عثماني استمداد كردهاند (۱۵۶۹) و نماينده آنان بخوبي پذيرفته شده است. اوضاع ديپلماتيك روشن بود. امپراطور حاضر به جنگ عليه تركيه نبود، زيرا عهدنامه صلحي با سلطان بسته بود و نميتوانست آن را شرافتمندانه و با اطمينان خاطر نقض كند. فرانسه با هر نقشهاي كه قدرت و اعتبار اسپانيا را بالا ميبرد مخالف بود و خود را دوستدار تركان معرفي ميكرد تا از كمك آنان عليه امپراطور استفاده كند.

انگلستان بيم داشت كه مبادا اتحاد با فيليپ آن كشور را، در صورت پيروزي، تحت تسلط اسپانياي كاتوليك در آورد. و نيز نگران بود كه مبادا اسپانيا، در نتيجه فتح، بر آدرياتيك مسلط شود و به قدرت انحصاري ونيز در آن دريا خاتمه دهد.

پاپ پيوس مدت يك سال زحمت كشيد تا اين ترديدها را از ميان برداشت. وي مجبور بود قبول كند كه عوايد كليسا مورد استفاده ونيز و اسپانيا قرار گيرد. سرانجام (۲۰ مه ۱۵۷۱) هر سه دولت اتحاديه مقدسي تشكيل دادند و آماده جنگ شدند. طي اين مذاكرات، حمله تركان به قبرس با تلفات سنگيني براي هر دو طرف ادامه پيدا كرده بود. نيكوزيا، پس از يك محاصره چهل و پنج روزه، سقوط كرد و بيست هزار تن از اهالي آن به قتل رسيدند. فاماگوستا تقريبا يك سال مقاومت كرد; هنگامي كه تسليم شد (۶ اوت ۱۵۷۱)، تركان مدافع قهرمان آن، براگادينو، را زندهزنده پوست كندند و پوستش را با كاه انباشتند و آن را به عنوان غنيمت جنگ ماركانتونيو به قسطنطنيه فرستادند. اتحاديه مقدس، كه بدين گونه تحريك شده بود، قواي خود را گرد آورد. ساووا، فلورانس، پارما، لوكا، فرارا، اوربينو، و جنووا (دشمن ديرين ونيز) كشتي و سرباز فرستادند. در ناپل، دون خوان اتريشي پرچم دريا سالاري را با تشريفات موقري از دست كاردينال دو گرانول دريافت داشت. در ۱۶ سپتامبر، پس از آنكه يسوعيان و كاپوسنهايي كه به آن قوم پيوسته بودند مراسم آيين قرباني مقدس را براي ملوانان و سربازان به جا آوردند، ناوگان از مسينا حركت كرد، از

pymansetareh@yahoo.com

جنوب ايتاليا و تنگه اوترانتو گذشت، و به سوي جزيره كورفو پيش رفت. در اينجا بود كه خبر قتل عامها و شقاوتهايي كه تركان پس از سقوط قبرس مرتكب شده بودند رسيد. عطش انتقام ملوانان را برانگيخت، همچنانكه دون خوان فرمان پيشرفت داد، فرياد ((فتح! فتح! زنده باد عيسي مسيح!)) از ملوانان برخاست. در ۷ اكتبر ۱۵۷۱، ناوگان از طريق خليج پاتراس به سوي خليج كورنت حركت كرد. در آنجا، در سواحل بندر لپانتو، نيروي دريايي ترك با ۲۲۲ كشتي شراعي، ۶۰ كشتي كوچكتر، ۵۷۰ توپ ۳۴,۰۰۰ سرباز، ۱۳,۰۰۰ ملوان، و ۴۱,۰۰۰ پاروزن انتظار ميكشيد. مسيحيان ۲۰۷ كشتي شراعي، ۶ كشتي شراعي بزرگتر ونيزي با توپهاي سنگين، ۳۰ كشتي كوچكتر، ۱۸۰۰ توپ، ۳۰,۰۰۰ سرباز، ۱۲,۹۰۰ ملوان، و ۴۳,۰۰۰ پاروزن در اختيار داشتند. ناوگان مسيحيان پرچمي داشت كه تصوير مسيح مصلوب بر آن نقش شده بود. تركان پرچم سلطان را، كه كلمه ((الله)) بر روي آن گلدوزي شده بود، در دست داشتند. جناح راست مسيحيان در برابر حمله تركان منهزم شد، اما جناح چپ تحت فرمان ونيزيها مقاومت شديد را به صورت حمله با انضباطي در آورد، و توپخانه كشتيهاي بزرگ ونيزي هزاران تن از تركان را هلاك كرد. دون خوان به كشتي پرچمدار دستور داد كه يكراست به كشتي عليپاشا، درياسالار عثماني، حمله برد. هنگامي كه اين دو به هم رسيدند، سيصد تن از سربازان كار آزموده دون خوان وارد كشتي ترك شدند. يك راهب كاپوسن، در حالي كه صليبي را در دست گرفته بود، آنان را به حمله واداشت. سرنوشت جنگ هنگامي تعيين شد كه كشتي ترك به تصرف در آمد و سر بريده علي را بر روي چوب پرچم خود او گذاشتند. روحيه تركان خراب شد، و چهل فروند از كشتيهاي آنان رو به گريز نهادند; ۱۱۷ فروند به تصرف مسيحيان در آمدند، و پنجاه كشتي ديگر غرق يا طعمه حريق شدند. بيش از ۸۰۰۰ تن از تركان در جنگ هلاك شدند، ۱۰,۰۰۰ نفر به اسارت افتادند، و اكثر آنان به عنوان برده بين فاتحان تقسيم شدند. در حدود ۱۲,۰۰۰ برده مسيحي كه در كشتيهاي تركان پارو ميزدند رهايي يافتند. مسيحيان ۱۲ كشتي و ۷۵۰۰ نفر شامل اعضاي قديميترين و برجستهترين خانوادههاي ايتاليا را از دست دادند. بدون ترديد اين جنگ بزرگترين نبرد دريايي دوران جديد بود. سروانتس، كه در ميان ۷۵۰۰ تن زخمي مسيحي ديده ميشد، گفت كه آن جنگ ((مهمترين واقعه اعصار گذشته و حال است و شايد در آينده نظير آن ديده نشود.)) اگر فرسودگي پاروزنان، خرابي كشتيهاي فاتحان، و به وجود آمدن طوفاني سهمگين مانع از تعقيب تركان نشده بود، آن جنگ را ميتوانستيم قاطعترين نبرد در تاريخ جديد بدانيم. ميان مسيحيان بر سر توزيع غنايم و انتساب افتخارات جنگي اختلاف افتاد. از آنجا كه اسپانيا نيمي از كشتيها را فراهم كرده و نيمي از هزينه را پرداخته بود، و ونيز يكسوم و پاپ يك ششم را، غنايم جنگي به همين نسبت تقسيم شدند. اسيران ترك نيز به همين ترتيب ميان فاتحان بخش گرديدند. فيليپ دوم ۳۶۰۰ اسير پاي در زنجير دريافت داشت، و از سهم پاپ ۱۷۴ اسير به عنوان پاداش به دون خوان داده شدند. بعضي از رهبران مسيحي مايل بودند كه اسيران مسيحي را كه از كشتيهاي تركان آزاده كرده بودند به عنوان برده براي خود نگاه دارند، اما پاپ پيوس پنجم مانع اين كار شد. هنگامي كه شهر را با تاج گل و هنرمندي خود آراستند. وقتي كه مردم در كوچهها به هم ميرسيدند، يكديگر را در آغوش ميگرفتند. تيسين، تينتورتو، و ورونزه تصويرهاي عظيمي از آن نبرد كشيدند، و سباستيانو ونيرو، سردار ونيزيها، چندين روز و شب مورد احترام و تجليل قرار گرفت و سرانجام به عنوان دوج برگزيده شد. روحانيان و اشخاص غير مذهبي رم، كه از هنگام حركت ناوگان از مسينا اوقات خود را در اضطراب و دعا خواني گذرانده بودند، فرياد شادي بر آوردند و خدا را سپاس گفتند; پاپ پيوس پنجم، موجد پيروزي، با اداي اين جمله انجيل تقريبا حالت تقديس به دون خوان داد: ((شخصي از جانب خدا فرستاده شد كه اسمش يحيي بود)) (۱.۶). مراسم قداس برپا داشتند، آتشبازي كردند، و توپ انداختند. پاپ از فاتحان خواست كه ناوگان ديگري فراهم آورند. وي از فرمانروايان اروپا تقاضا كرد كه از اين فرصت استفاده كنند و در جنگ مقدس به منظور طرد تركان از اروپا و فلسطين شركت جويند. همچنين از شاه ايران و شيخ فرمانرواي عربستان سعيد خواست كه در حمله به تركان با مسيحيان همكاري كنند. اما فرانسه كه به اسپانيا حسد ميبرد، چندي پس از نبرد لپانتو، به سلطان پيشنهاد كرد كه عليه فيليپ دوم با آن كشور متحد شود. خبر اين پيشنهاد، به انضمام عوامل ديگر، باعث شد كه فيليپ دوم از تعقيب هر اقدام ديگري عليه تركيه عثماني منصرف شود. وي گرفتار مناقشات با انگلستان و اوضاع آشفتهاي بود كه آلوا در هلند به وجود ميآورد. گذشته از اين، خشمگين بود از اينكه ونيز ميخواهد انحصار تجارت در درياي آدرياتيك را در دست داشته باشد، و بيم داشت كه مبادا پيروزي ديگري بر

pymansetareh@yahoo.com

تركان باعث تجديد قدرت ونيز شود و آن را به صورت رقيب اسپانيا در آورد. پاپ پيوس پنجم، كه از پيروزي و شكست فرسوده شده بود، در اول مه ۱۵۷۲ درگذشت، و اتحاديه مقدس با مرگ او مضمحل شد.

III -انحطاط سلاطين عثماني

دراين ضمن، تركان، با جديتي كه باعث وحشت غرب شد، ناوگان ديگري به عظمت ناوگان سابق كه تقريبا نابود شده بود فراهم آوردند. ظرف هشت ماه بعد از ناوگان عثماني مركب از ۱۵۰ كشتي در درياها منتظر كشتيهاي مسيحيان بود كه به سبب وضع آشفته خود جرئت نداشتند از لنگرگاها بيرون بروند. ونيز، كه از طرف همه دولتها تشويق به ادامه جنگ ميشد، چون از هيچ يك كمكي دريافت نميداشت،با بابعالي صلح كرد (۷ مارس ۱۵۷۳) و نه تنها قبرس را به آن دولت داد، بلكه غرامتي به سلطان پرداخت كه معادل بهاي فتح آن جزيره بود. صوقللي در سال ۱۵۷۳ با كمال اطمينان به ونيز پيشنهاد كرد كه اگر با تركيه در جنگي عليه اسپانيا متفق شود، دولت عثماني به ونيز كمك خواهد كرد كه ناپل را به تصرف در آورد و از دست رفتن قبرس را به نحو اكمل جبران كند. (از اينجاست كه ميتوانيم دريابيم دولت عثماني به هيچ وجه ضعيف نشده بود.) ونيز اين پيشنهاد را رد كرد و اظهار داشت كه قبول آن باعث تسلط تركان بر ايتاليا و كشورهاي مسيحي خواهد شد. در اكتبر، دون خوان، با تصرف تونس، براي اسپانيا افتخار جديدي كسب كرد. اما ظرف يك سال تركان عثماني با ۲۵۰ كشتي آن شهر را دوباره متصرف شدند و اسپانياييهايي را كه بتازگي در آنجا اقامت گزيده بودند از دم شمشير گذراندند. سپس براي تكميل پيروزي به سواحل سيسيل حمله بردند. سلطان سليم دوم در ۱۵۷۴ درگذشت، ولي صوقللي همچنان كارها را اداره كرد و جنگ را ادامه داد. تاريخنويسان آغاز انحطاط قدرت عثماني را در دوره سلطنت مراد سوم (۱۵۷۴۱۵۹۵) ميدانند كه فيلسوفان را دوست ميداشت، و اين براي فيلسوفان مسئلهاي است. اما اين سلطان زنان را نيز دوست ميداشت، و صدوسه فرزند از زناني نه به اين زيادي به وجود آورد بافو، زن محبوبش، كه كنيزي ونيزي بود و او را مسحور زيباييهاي خود ساخته بود، در امور كشور مداخله ميكرد و براي اعمال نفوذ خود رشوه ميگرفت. از اين رو قدرت صوقللي رو به ضعف نهاد، و هنگامي كه پيشنهاد كرد رصدخانهاي در استانبول ساخته شود، حس تعقيب عوام تحريك شد، و او در سال ۱۵۷۹، احتمالا به اشاره مراد، به قتل رسيد. هرجومرج ادامه يافت، ارزش پول پايين آمد، ينيچريها كه پول بيارزش دريافت داشته بودند شورش كردند، رشوه خواري باعث فساد ادارات شد، و حتي يكي از پاشاها ادعا كرد كه به سلطان نيز رشوه داده است. مراد به عيش و نوش پرداخت و در اثر فسق و فجور درگذشت. بافو بر روحيه فرزندش محمد سوم تقريبا به همان اندازه مسلط بود كه سلطان سابق را دستنشانده خود كرده بود. محمد سوم سلطنت خود را، طبق سنت، با كشتن نوزده تن از برادرانش آغاز كرد تا مردم را به آرامش وا دارد. اما كثرت فرزندان مراد اين مسئله را دشوار ميساخت. زيرا بسياري از پسرانش به طورخطرناكي هنوز زنده بودند. فساد و هرجومرج اشاعه يافت. جنگ با اتريش و ايران پيروزيهاي تركيه را خنثا كرد. سلطان احمد اول، كه با قدرت شاه عباس اول صفوي]شاه عباس بزرگ[در ايران مواجه شده بود، تصميم گرفت كه نيروي عثماني را در جبهه شرق گرد آورد.

ازاين رو براي آزاد كردن آن در غرب به عمال خود دستور داد كه در سيتواتوروك عهدنامه صلحي با اتريش منعقد سازند(۱۶۰۶)، و اين خود نخستين عهدنامهاي بود كه تركان مغرور حاضر شدند در خارج از قسطنطنيه ببندند. اتريش مبلغ۲۰۰,۰۰۰ دوكات به سلطان داد، اما از پرداخت خراج معاف شد. در اين هنگام ترانسيلواني به ميل خود فرمان سلطان را گردن نهاد.

ايران نيز با تركيه صلح كرد(۱۶۱۱) و حاضر شد مقدار يك ميليون پوند ابريشم به عنوان غرامت جنگ بپردازد. روي هم رفته اين دوره ملازم با موفقيت و ميانهروي بود، جز اينكه يني چريها پيوسته شورش ميكردند. احمد مردي پرهيزكار و با حسن نيت بود. وي با آنكه كوشيد از برادركشي سلاطين جلوگيري كند، در اين راه توفيق نيافت.

pymansetareh@yahoo.com

عثمان دوم در صد بر آمد كه يني چريها را تحت انضباط در آورد و آنان را اصلاح كند، اما اين عده اعتراض كردند، او را به قتل رساندند، و برادرش مصطفي را، كه مردي احمق بود، بر تخت نشاندند. ولي مصطفي به اندازه كافي عقل داشت و استعفا كرد و سلطنت را به برادرزاده دوازدهساله خود مراد چهارم سپرد. يني چريها وزيران اعظم را انتخاب ميكردند و هر گاه ميخواستند كه تغييري به وجودآورند، آنان را ميكشتند. اين عده به قصر سلطنتي حمله بردند و زن سلطان را مجبور كردند كه براي ارضاي آنان سردابهاي گنجينه را بگشايد. در سال ۱۶۳۱، دوباره ظاهر شدند، سلطان جوان را تا اندرون تعقيب كردند، و خواستار اعدام هفده تن از اعضاي دولت شدند. يكي از آنها به نام حافظ حاضر شد كه خود را قرباني كند، آنان نيز او را قطعه قطعه كردند. سلطان مراد، كه هنوز كاري نميتوانست انجام دهد، به طرز بيهودهاي آنان را تهديد كرد و گفت:((انشاالله شما مردان خون آشام، كه از خدا نميترسيد و از پيغمبر خجالت نميكشيد، به عذاب وحشتناكي دچار خواهيد شد.)) اما چون منتظر فرصت بود، عدهاي از سربازان وفادار را به دور خود گرد آورد و رهبران شورشي را يكي پس از ديگري از ميان برداشت. از كوششهايي كه بعدا به منظور شورش به عمل آمد با خشونت و وحشيانهاي جلوگيري شد، و خود سلطان گاه گاه مانند پطركبير در اجراي حكم اعدام شركت ميجست. وي همه برادران خود را، به استثناي يكي كه به عقيده او بيآزار و احمق بود كشت و چون از اعمال قدرت سلطنتي لذت ميبرد، دستور داد هر كس را كه تنباكو و ترياك استعمال كند يا قهوه و شراب بنوشد به قتل برسانند. ميگويند روي هم رفته صدهزار نفر در دوره سلطنت او كشته شدند، و اين عده غير از كساني هستند كه در جنگ جان سپردند. تا مدت كوتاهي نظم اجتماعي بر قرار شد، و ارتشا از ادارات رخت بر بست.

مراد، كه در اين هنگام خود را حقا مصون ميدانست عليه ايرانيان وارد جنگ شد. پيشنهاد يكي از جنگجويان ايراني را جهت نبرد تن به تن پذيرفت، او را كشت، بغداد را به تصرف در آورد (۱۶۳۸)، و پيروزمندانه عهدنامهاي منعقد كرد.

هنگامي كه به قسطنطنيه بازگشت، مردم از او با شادي فراوان استقبال كردند. سال بعد، در نتيجه بيماري نقرس كه از ميگساري بسيار ناشي شده بود، در گذشت. وي در اين

هنگام بيست و هشت سال بيش نداشت.

پس از او، انحطاط تركيه عثماني بار ديگر ادامه يافت. جانشين او، ابراهيم اول، بر اثر تظاهر به حماقت، از تيغ بيداد برادر جان سلامت به در برده بود. در دوره سلطنت او كار هرج و مرج و فساد دوباره بالا گرفت. وي با ونيز به جنگ پرداخت و لشكري عليه كرت فرستاد. ونيزيها داردانل را مسدود كردند. اهالي قسطنطنيه گرفتار قحط و غلا شدند. رهبران ارتش سر به شورش برداشتند و سلطان را خفه كردند. ممالك مسيحي غرب، با توجه به سر گذشت ماجراي پاسداران امپراطور در روم قديم، به اين نتيجه رسيدند كه از قدرت تركان نبايد بيمي داشته باشند. ظرف سي و پنج سال بعد، تركان دوباره خود را به دروازههاي وين رساندند.

IV- شاه عباس بزرگ: ۱۵۸۸-۱۶۲۹

۹۹۶-۱۰۳۸ ه'.ق

از خوشبختي كشورهاي مسيحي غرب آن كه از سال ۱۵۷۷ تا۱۶۳۸]۹۸۵۱۰۴۸ ه'.ق[هنگامي كه نخست فرانسه و سپس آلمان گرفتار جنگهاي مذهبي بودند، تركان عثماني كه ميتوانستند مرزهاي غربي خود را به وين برسانند، توجه خود را به جنگ با ايران معطوف كردند. در اينجا نيز از مذاهب براي ارضاي حس قدرت طلبي استفاده شد. تركان عثماني، كه پيرو آيين تسنن بودند، ايرانيان را، كه از مذهب تشييع تبعيت ميكردند، بدعتگذار ميدانستند و همه خلفا را از علي]ع[به بعد غاصب ميشمردند. علت

pymansetareh@yahoo.com

واقعي جنگ البته بيشتر دنيوي بود تا مذهبي، يعني علاقه اقليت به حكمفرمايي به منظور كسب زمين، منابع، و ماليات. تركان بر اثر يك سلسله جنگ مداوم تا حدود فرات، قفقاز، و درياي خزر پيش رفتند، و تبريز پايتخت جديد ايران و پايتخت قديم خلفا را به تصرف در آوردند. پدرو تيشيرا مينويسد كه بغداد در حدود سال ۱۶۱۵]۱۰۲۴ ه' .'ق [شهر معتبري بود كه اعراب، تركان، و كليميان در بيست هزار خانه آجري آن، و در ميان رفت و آمد زياد گاوان، شتران، اسبان، خران، و قاطران باري، ميزيستند. مردان لباس پاكيزه در برداشتند، و بر طبق گفته همان شخص ((بسياري از زنان زيبا بودند، و تقريبا همه آنان چشمان گيرا داشتند و از ميان نقابهايشان خيره خيره مينگريستند.)) يكي از ماموران رسمي مختص حفاظت از خارجيان بود.

در شرق بغداد و فرات نواحي غير متحد ايران قرار داشت كه حدود آنها در شمال باختري به قفقاز و درياي خزر، در شمال خاوري به تركستان، در شرق به افغانستان، در جنوب به اقيانوس اطلس، و از جنوب خاوري به خليج فارس ميرسيد. اين نواحي پراكنده به شخصي نيازمند بودند كه آنها را تحت لواي واحدي در آورد.

شاه عباس بزرگ پنجمين پادشاه از سلسله صفوي بود كه شاه اسماعيل اول آن را



در تبريز در سال ۱۵۰۲]۹۰۵ ه' .'ق[تاسيس كرد. طي سلطنت طولاني شاه طهماسب اول، دومين پادشاه اين سلسله، كشور جديد ايران از حملات تركان آسيب بسيار ديد. پس از مرگ او، اين قوم به ايران حمله برد و ايالات عراق، لرستان، و خوزستان را به تصرف در آورد. در اين ضمن، ازبكان از ماوراي

pymansetareh@yahoo.com

جيحون فرود آمدند و هرات، مشهد، و نيشابور را تصرف كردند و ايالات خاوري ايران را به باد غارت دادند. عباس هنگامي كه در سن سي سالگي بر تختي نشست كه پايتخت نداشت. (۱۵۸۷م،۹۹۶ ه' .ق)، با تركان صلح كرد، و براي مقابله با دشمن ضعيفتر به سوي خاور شتافت. پس از چند سال جنگ، هرات را تسخير كرد و ازبكان را از ايران بيرون راند. وي در اين هنگام مايل بود كه به دفع تركان بپردازد، اما ارتش او بر اثر تلفات تقليل يافته، و در نتيجه حسادتهاي طايفهها گرفتار هرج و مرج شده بود و به آخرين وسيلههاي جنگي مجهز نبود.

مقارن اين احوال (۱۵۹۸م،۱۰۰۷ ه' .ق)، دو انگليسي ماجراجو، يكي به نام سر آنتوني شرلي و ديگري برادر كوچكترش به نام رابرت، جهت ماموريتي تجاري وارد ايران شدند. اين دو نفر هديههاي گرانبها، تجربه هاي نظامي، و يك ريختهگر ماهر توپ را با خود آورده بودند. شاه عباس با كمك آنان به ارتش خود سر و صورتي بخشيد، آن را با تفنگ و شمشير مجهز ساخت، و ظرف مدت كوتاهي پانصد عراده توپ تهيه كرد. وي اين نيروي جديد را عليه تركان به كار برد، آنان را از تبريز بيرون راند(۱۶۰۳م،۱۰۱۲ ه' .ق) و ايروان، شروان، و قارص را دوباره به دست آورد. تركان لشكر نيرومندي مركب از صد هزار سرباز به جنگ او فرستادند، ولي شاه عباس با شصت هزار نفر آنان را شكست داد(۱۶۰۵م،۱۰۱۴ ه' .ق). آذربايجان، كردستان، موصل، و بغداد دوباره جزو متصرفات ايران شدند، و تسلط شاه عباس از فرات تا سند برقرار گشت.

حتي پيش از اين نبردهاي طاقت فرسا، شاهعباس شروع به ساختن پايتختي كرده بود تا، به سبب دوري، كمتر از تبريز در معرض حمله مهاجمان واقع شود، و بر اثر خاطرات بيگانگان و قدوم اهل سنت كمتر مورد اهانت قرار گرفته باشد. اصفهان دو هزار سال قدمت داشت (البته نه تحت همين اسم) و داراي هشتاد هزار نفر جمعيت بود. در حدود ۵,۱ كيلومتري اين شهر قديمي، شاهعباس و مهندسانش ميداني راست گوشه به نام ((ميدان شاه)) به طول ۵۱۰ و عرض ۱۶۵ متر ايجاد كردند و در اطراف آن درخت كاشتند. وي در هر دو سو گردشگاههايي ساخت كه از باران و آفتاب در امان بودند. در قسمت جنوبي، مسجد شاه، و در مشرق، مسجد شيخ لطف الله و يك قصر سلطنتي بر پا كرد. بقيه محيط ميدان به دكان، كاروانسرا، و مدرسه اختصاص يافت. در غرب((ميدان)) خياباني به عرض دويست پا به نام چهار باغ ساخت، در اطراف آن باغهايي به وجود آورد، و حوضها و چشمههايي بر آن افزود. در هر دوسوي اين خيابان قصرهاي وزيران قرار داشتند. زاينده رود، كه داراي سه پل بود، از ميان شهر ميگذشت. يكي از پلها به نام الله وردي خان ساختمان زيبايي به طول ۳۵۵ متر بود كه راه سنگفرش شده وسيعي داشت و در هر دو سوي آن طاقهايي براي پياده روها ساخته شده بودند. شهر جديد با جويها، مخزنها، فوارهها، و آبشارها آبياري و خنك ميشد. همه اين طرح نمونهاي عالي از شهرسازي در آن عصر بود كه با هر طرح ديگري در ساير كشورها برابري ميكرد. شاردن هنگامي كه در سال ۱۶۷۳]۱۸۰۳و ۱۸۰۴ ه.ق[به اصفهان رفت، از ديدن آن شهر بزرگ و مركز اداري، تجاري، صنعت، و هنر كه هزار و پانصد دهكده در پيرامون آن بودند و جمعيتي در حدود سيصد هزار نفر داشت به شگفتي افتاد. شهر و حومه آن داراي ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۲۷۳ گرمابه، و ۱۸۰۰ كاروانسرا بود. تاورنيه، كه در سال ۱۶۶۴]۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ ه' .ق[از اصفهان ديدار كرد، آن را به اندازه پاريس وسيع دانست. اما جمعيت آن را يك دهم آن شهر تخمين زد، زيرا هر خانوادهاي از خود خانه و باغي داشت، و به اندازهاي درخت در آنجا ديده ميشد كه شهر به صورت جنگل در آمده بود. البته اين تصوير دلپذيري است، اما تاورنيه مينويسد:((در برابر هر دري، تغاري است كه خانوادهها نجاست و آشغال خود را در آن ميريزند، و كشاورزان هر روز ميآيند و آنها را جهت كود دادن به مزارع خود ميبرند. ... همچنين سوراخهاي كوچكي در ديوارهاي خانهها در كوچهها ميبينند كه ايرانيان خجالت نميكشند از اينكه جلو چشم همه در برابر آنها چمباتمه بزنند و در آنها ادرار كنند.)) شاه عباس كه ميدانست كشورهاي اروپايي از او سپاسگزارند كه تركان را در مشرق سرگرم ساخته است، سر آنتوني شرلي و ديگران را به سفارت فرستاد تا با كشورهاي مسيحي روابط سياسي برقرار سازد و راهي براي صدور ابريشم ايران، بدون واسطه تركان، باز كند. هنگامي كه سفيران اروپايي به اصفهان آمدند، وي آنان را در قصرها جا داد و به آنان آزادي مذهبي كامل عطا كرد. شاه عباس پنج هزار نفر ارمني را كه در نبردهاي با تركان به اسارت گرفته بود به صورت برده در نياورد، بلكه به

pymansetareh@yahoo.com

آنان اجازه داد كه در نزديكي اصفهان مركزي براي خود بسازند، و بدين ترتيب از فعاليت تجاري و زرنگي آنان استفاده كرد. ارامنه در آنجا كليساي خود را بر پا كردند و آن را با آميزهاي از تمثالهاي مسيحي و تزيينات اسلامي آراستند. گاهي شاه عباس به اين فكر ميافتاد كه همه مذاهب را به صورت واحدي در آورد و ((صلح را در آسمان و زمين برقرار سازد.)) گذشته از اين در حالتي واقع گرايانهتر از تعصب شيعيان براي تقويت روحيه ملي استفاده ميكرد. وي ملت خود را تشويق ميكرد كه مشهد را به منزله مكه خود بدانند و به زيارت آن بروند; و خود او مسافت ۱۲۸۰ كيلومتري ميان اصفهان و مشهد را پياده پيمود تا اخلاص و هداياي خود را عرضه كند.

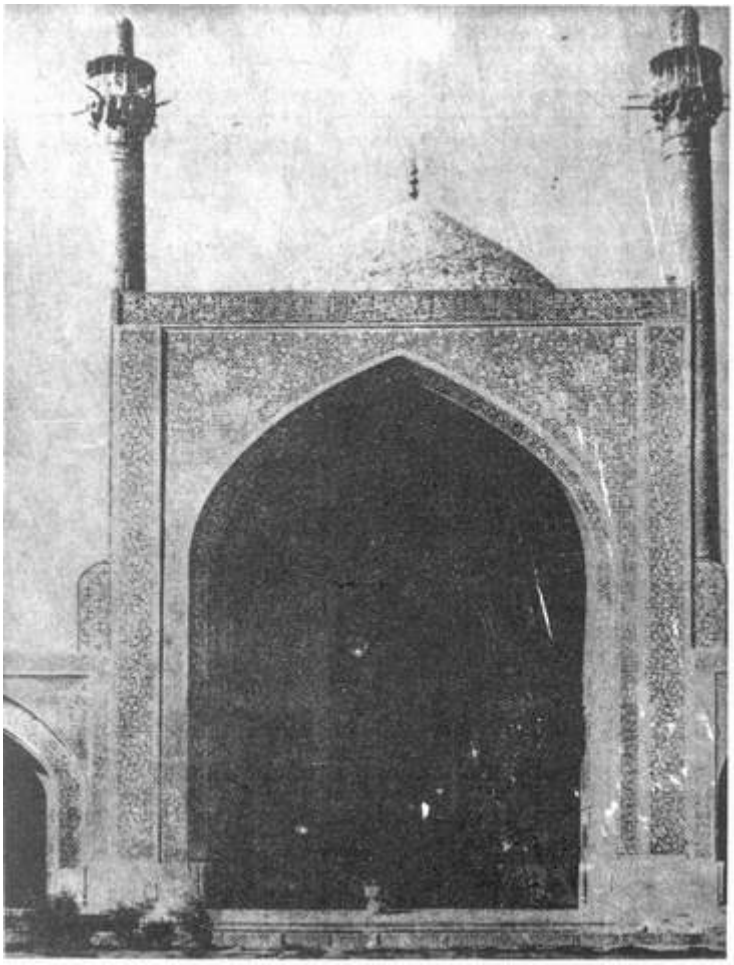
مانند اولياي كليسا در مغرب، پشيزهاي مستمندان را به صورت مساجدي در ميآورد كه عظمت و زيبايي و صفاي آنها به منزله افتخار همه و متعلق به همه بود. جالبترين ساختمان پايتخت جديد ((مسجد شاه)) بود كه شاه عباس آن را بين سالهاي ۱۶۱۱۱۶۲۹]۱۰۲۰۱۰۳۸ ه' .ق[بنا نهاد. ميدان شاه به منزله باشكوه آن است. چنين به نظر ميرسد كه همه آن ميدان به مدخل وسيع آن منتهي ميشود. توجه شخص نخست به مناره‌هاي پهلو و كنگره‌هاي پيش آمده آنها معطوف ميشود، و از اين مناره‌هاست كه موذن وحدت خداوند را اعلام ميكند.

سپس توجه ما با ديدن كاشيهاي درخشاني كه مدخل را مزين ميكنند، و همچنين با خطوطي كه در اطراف آنها نوشته شده و حاكي از تقديم اين مكان مقدس از طرف شاه عباس به خداوندند، جلب ميشود. در ايران حتي الفبانويسي هنري به شمار ميرود. در داخل، طاق مقرنسي ديده ميشود كه با گلهاي سفيد مزين شده است.

سپس به محوطه داخلي كه در فضاي باز است و بعد به طاقهاي ديگري در داخل مسجد و زير گنبد بزرگ ميرسيم. بايد دوباره بيرون برويم تا به مشاهده گنبد و خط كوفي با شكوه و شكل برجسته و زيبايي آن بپردازيم كه رويش را با كاشيهاي لعابدار آبي و سبز به نقشهاي آرابسك (عربانه) روي زمينه نيلگون پوشاندهاند. با وجود گذشت روزگار، اين مسجد ((حتي امروزه يكي از زيباترين ساختمانهاي جهان است.)) مسجد شيخ لطف الله كه آن را شاه عباس به افتخار پدر زن موقر خود ساخت. (۱۶۰۳۱۶۱۸ م، ۱۰۱۲۱۰۲۷ ه' .ق) داراي هيبت كمتر و ظرافت بيشتري است. مدخل آن زيبا و محرابش از كاشي ظريف است، اما بيش از همه داخل آن داراي زيبايي شگفتانگيزي است و شامل نقوش آرابسك، اشكال هندسي، و چنبره‌هايي با طرح كامل و يك شكل است. در اينجا هنر انتزاعي را ميبينيم، ولي با منطق و سبك و ساختي كه هرج و مرج مبهوت كنندهاي به عقل عرضه نميكند، بلكه نظمي قابل فهم و آرامشي عقلاني را ميرساند.

در قسمت شرقي ميدان، شاه عباس تخت رو بازي زير طاق بزرگي، يعني عاليقاپو، ساخت. در اينجا بود كه بزرگان را به حضور ميپذيرفت، يا مسابقات اسبدواني يا چوگان بازي را تماشا ميكرد. در پشت اين دروازه باغهاي سلطنتي قرار داشتند و شامل قصرهايي بودند كه شاه از آنها جهت مقاصد مختلف استفاده ميكرد. يكي از آنها به نام چهلستون، كه از گذشت روزگار آسيب بسيار ديد، هنوز پابرجاست، و آن عبارت است از اطاق بارعام و محل جلوس بر تخت كه داراي بيست ستون از جنس چنار است كه روي آنها را آيينهكاري كردهاند، و تالار درازي نيز دارد كه مزين به تصويرهايي از وقايع زندگي شاه است. درهاي قصر از چوب جلايافته ساخته شده بودند و روي آنها را با مناظري از باغها و چنبره‌هاي گل آراسته بودند. دو لنگه از اين درها به موزه مترپليتن نيويورك برده شدهاند. گچبريهاي

pymansetareh@yahoo.com



طلايي و رنگي سقف اطاق بارعام هنوز باقيند. در اينجا نيز هنر انتزاعي از لحاظ منطق و طرح به كمال رسيده است.

شاه عباس از قصرهاي بسيار و از لشگرگاه خود امور قلمرو وسيع خويش را اداره ميكرد. او نيز مانند اكثر فرمانروايان بزرگ به هر مرحله از زندگي اتباعش علاقمند بود، اين پادشاه راهها و پلهايي ساخت، و فرسنگها راه را با سنگ مفروش كرد. همچنين صنايع دستي، تجارت خارجي، و استخراج معادن را تشويق نمود. گذشته از اين، شهرهاي آسيب ديده مانند مشهد، قزوين، تبريز و همدان را تعمير كرد، سدهايي ساخت، آبياري را تسهيل كرد، و آب آشاميدني به شهرها آورد. تاورنيه مينويسد: ((اين پادشاه غالبا جامه مبدل ميپوشيد; مانند افراد عادي، به بهانه خريد و فروش، در اطراف اصفهان ميگشت، و مواظب بود كه كداميك از بازرگانان گرانفروشي ميكند. روزي دو نفر گرانفروش يافت و دستور داد كه آنها را زنده به گور كنند.)) به سبب وجود نقص در نظارت و پليس، مقصود از شدت مجازات جلوگيري از تمرد طبيعي افراد بود، و اين راه طريقهاي شرقي براي استقرار قانوني به شمار ميرفت.

شايد چون شاه عباس مدتها در جنگ گذرانده بود اين بيرحمي در وجودش تشديد يافته بود، و براي ترساندن افراد يا انتقام گرفتن از آنها از آن طريقه استفاده ميكرد; وي حتي يكي از فرزندانش را كشت، و دستور داد چشم ديگري را بيرون آرند. با وجود اين، همين پادشاه شعر ميگفت، جهت امور خيريه پول ميپرداخت، و صنايع مختلف را تشويق ميكرد. مرگ او به دوره عظمت هنر و فرمانروايي سلسله صفوي پايان داد، اما نظم و ترتيبي كه بر اثر كوششهاي هماهنگ او به وجود آمده بود تقريبا يك قرن ديگر دوام يافت. سلسله صفوي، با وجود داشتن عدهاي پادشاه بيكفايت، توانست تا دوره انقراض خود و تسلط افاغنه در ١٧٢٢١٧٣٠]١١٣٥١١٤٣ ه' .'ق[پايدار بماند. هنر دوره صفوي حتي در آن دوره انحطاط سياسي جزو محصولات مهذب ذوق و مهارت بشر به شمار ميرفت.

pymansetareh@yahoo.com

V- ايران در دوره صفوي: ۱۵۷۶-۱۷۲۲

۹۸۴-۱۱۳۵ ه'. ق

اجازه بدهيد دوره سلسله صفوي را از مرگ شاه طهماسب اول تا پايان آن يكجا مورد مطالعه قرار دهيم، زيرا اين تكامل فرهنگي است كه با تاريخ اروپا تناسب ندارد. چند تن از جهانگردان غربي شرحهاي جالبي درباره ايران اين دوره نوشتهاند: پدرو تيشيرا كه در سال ۱۶۰۰ در اين كشور بود; كشيش كيوسينسكي كه بين سالهاي ۱۷۰۲]۱۱۱۴ ه'. ق[و ۱۷۲۲]۱۱۳۵ ه'. ق[در اصفهان ميزيست و كتابي تحت عنوان تاريخ انقلاب ايران نگاشت كه شامل همه دوره صفوي بود; ژان تاورنيه كه مسافرتهاي خود را (ق'. به تركيه، ايران، هندوستان، و خاور دور شرح داد; ژان شاردن كه سرگذشت اقامت خود را در ايران از سال ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷]۱۱۷۸۱۱۹۱ ه'. ق[در ده جلد نوشت. وي اگر چه نزديك خليج فارس گرفتار باد سام شد ، به ايران دل باخت. او اصفهان را در تابستان بهتر از پاريس يافت و چنان ((زيبايي دلانگيزي در هواي ايران)) ديد كه چنين نوشت: ((خودم نه ميتوانم آن را از ياد ببرم، نه از تعريف آن براي ديگران خودداري كنم.)) به عقيده او، آسمان روشن ايران در هنر اين كشور تاثير كرده و جلا و رنگ درخشاني به آن بخشيده و خوشبختانه در روح و جسم ايرانيان اثر داشته است. وي معتقد بود كه ايرانيان از اختلاط خود با مردم گرجستان و قفقاز سود بردهاند، و ميگفت كه گرجيها و قفقازيها، دليرترين و زيباترين افراد جهانند، اما به زيبايي اسبان ايراني نيستند. اين بهشت حاصلخيز و اقامتگاه خلفاي جواهرنشان و شعراي شيرين سخن، بر اثر حملات مغولان، تجزيه قدرت دولت، و خراب شدن راههاي آبي كه به منزله شريانهاي حياتي هستند، و همچنين بر اثر تغيير راههاي تجاري، رو به ويراني نهاده بود; و كشف راه تماما آبي از اروپاي باختري به هندوستان و چين، ايران را از لحاظ اقتصادي از فعاليت باز داشته بود، اما بعضي امور تجاري از طريق رودخانهها تا خليج فارس انجام ميگرفتند. در سال ۱۵۱۵]۹۲۱ ه'. ق[پرتغاليها هرمز، بندر عمده خليج، را به تصرف درآوردند و مدت يك قرن آن را در دست داشتند. اما در سال ۱۶۲۲]۱۰۳۱ ه'. ق[ارتش شاه عباس كبير، به كمك كشتيهاي كمپاني انگليسي هند شرقي، پرتغاليها را از هرمز بيرون راند.

سپس شاه عباس بندر ديگري در آن حوالي به نام بندرعباس ساخت، و دادوستدي كه در آنجا انجام ميگرفت باعث رونق هنر و تجمل دوره سلطنت او شد. كاروانها هنوز از طريق ايران از غرب به شرق ميرفتند و ضمن راه ثروتي نيز در شهرها باقي ميگذاشتند. تيشيرا عقيده داشت كه حلب ۲۶,۰۰۰ خانه دارد، بسياري از آنها از سنگ تراشيده ساخته شده بودند، و بعضي از آنها در خور اميران بودند. بنا به گفته او، در اين شهر، مسلمانان، و كليميان ميزيستند و در آن گرمابههاي عمومي پاكيزه و زيبا وجود داشت.

بيشتر صنايع كشور هنوز در مرحله كارهاي دستي، يعني قرون وسطايي، طاقت فرسا، هنرمندانه، و كند، بودند. اما حلب يك كارگاه ابريشم داشت، و تنباكو در سراسر كشور كاشته ميشد. بنابر گفته شاردن، ايرانيان روش مخصوصي براي تصفيه دود داشتند، به اين ترتيب كه دود را از ميان آب ميگذراندند و بدين وسيله آن را ((از تمام مواد روغني و ناخالص تنباكو تصفيه ميكردند.)) كشيدن قليان به صورت يكي از نيازمنديهاي ايرانيان درآمد و ((آنها حاضر بودند غذا نخورند، ولي قليان بكشند.)) شاه عباس يك نمونه استثنايي بود; وي اين عادت را دوست نداشت، و روزي كوشيد درباريان را با نيرنگي از اين كار باز دارد. بدين معني كه مقداري سرگين به جاي تنباكو در سر قليان آنان ريخت و اظهار داشت كه آن ماده محصول گرانبهايي است كه والي همدان به وي تقديم كرده است، درباريان آن را كشيدند و در خوبي آن داد سخن دادند، حتي يكي از آنان گفت: ((رايحه آن مثل بوي هزار گل است.)) شاه عباس فرياد زد: ((لعنت به آن دوايي كه از سرگين تميز داده نميشود.)) هر كس كه داراي لياقت و ادب بود ميتوانست در دربار شاه ترقي كند، زيرا اشرافيت موروثي نبود. لباس زن و مرد و همه طبقات اصولا يكسان و عبارت از جامه بلندي بود كه تا زانو ميرسيد، آستينهاي تنگي داشت، كمربندي ((معمولا از پارچه ابريشمي گلدار)) به دور

pymansetareh@yahoo.com

آن ميبستند، پيراهني پنبهاي زير آن ميپوشيدند، شلوارهاي خود را نزديك قوزك پا بالا ميزدند، و عمامهاي بر سر ميگذاشتند. براساس نوشته تاورنيه، زنان ((جامه گرانبهايي كه قدري با جامه مردان فرق داشت بر تن ميكردند و مثل مردان شلوار ميپوشيدند)). زنان در اندرون ميزيستند و بندرت از خانه بيرون ميآمدند، و ندرتا پياده ميرفتند. ايرانيان از لحاظ جنسيت بر سه نوع بودند. قسمت اعظم اشعار عاشقانه از طرف مردان به پسران خطاب ميشد. تامس هربرت، از انگليسيهاي مقيم دربار شاه عباس، پسرهاي زيبايي ميديد كه جامه زربفت در بر، عمامه پولكدار بر سر، و نعلين زيبا به پا دارند; موي مجعدشان روي شانههايشان ريخته است، چشمانشان رقصان، و گونههايشان گلگون است. شاردن در اين زمان نقصاني در جمعيت ايران ميديد و ميگفت اين وضع دو علت دارد:

اولا، به سبب تمايل ناشايسته ايرانيان است كه آن گناه نفرت انگيز و مخالف طبيعت را در مورد زن و مرد مرتكب ميشوند.

ثانيا، به سبب آزادي مفرط]جنسي[مردم است. زنان در آنجا پيش از موقع آبستن ميشوند، فقط مدت كوتاهي بارور هستند، و به محض آنكه سنشان از سي سال گذشت پير و فرسوده شمرده ميشوند. مردان نيز خيلي زود با زنان نزديكي ميكنند، در اين كار راه افراط ميپويند، و اگر چه از چندين زن بهره ميگيرند ، به همان نسبت بچهدار نميشوند. همچنين تعداد زيادي از زنان هستند كه خود را عقيم ميكنند و داروهايي عليه آبستني به كار ميبرند، زيرا (هنگامي كه) سه يا چهار ماهه حاملهاند، شوهرانشان به زنان ديگر ميپردازند و شايسته نميدانند با زناني همبستر شوند كه كودكي چندماهه در شكم دارند.

با وجود تعدد زوجات، زنان روسپي بسيار نيز ديده ميشدند. اگر چه مذهب اسلام شرابخواري را نهي كرده است، عده زيادي ميگساري ميكردند. قهوهخانههاي بسياري نيز وجود داشتند. نام اروپايي اين گياه از كلمه عربي ((قهوه)) گرفته شده است. به پاكيزگي بدن بيش از پاكيزگي گفتار اهميت ميدادند. گرمابههاي فراواني ديده ميشدند كه گاهي آنها را هنرمندان آراسته بودند، اما بيحرمتي به مقدسات و وقاحت بسيار نيز به چشم ميخورد. تاورنيه مينويسد كه ايرانيان ((رياكاران و چاپلوسان بزرگي هستند)). و شاردن عقيده دارد كه اين قوم بيش از اندازه متقلبند، اما ميگويد كه ((مهربانترين مردم روي زمينند، غيرمتعصب و مهمان نوازند، جالبترين آداب و مودبترين اخلاق و چربترين زبانها را دارند ... و روي هم رفته متمدنترين ملت مشرقند)). ايرانيان به موسيقي علاقه داشتند، و شاعرانشان معمولا اشعار خود را با آواز ميخواندند.

با توجه به محبوبيت شاعران ايراني در دربار امپراطوران مغول ميتوان به برتري آنان پي برد، اما كسي نظير فيتزجرالد پيدا نشد كه اشعارشان را به يكي از زبانهاي اروپايي ترجمه كند. شنيدهايم كه عرفي شيرازي بزرگترين شاعر ايراني در قرن شانزدهم بوده است; او خود را برتر از سعدي ميدانست. اما كدام يك از ما هرگز سخني درباره او شنيده است اشعارش را بيش از خود او دوست داشتند، و اين موضوع از قول ((دوستاني)) كه براي لذت بردن از بيماري مهلك او به ديدنش رفته بودند استنباط ميشود:

تن او فتاده در اين حال و دوستان فصيح به دور بالش و بستر ستاده چون منبر يكي به ريش كشد دست و كج كند گردن كه ((روزگار وفا با كه كرد جان پدر به جاه و مال فرومايه دل نبايد بست كجاست دولت جمشيد و نام اسكندر)) يكي بنرمي آواز و گفتگوي حزين كند شروع و كشد آستين به ديده تر كه ((جان من همه را اين ره است و بايد رفت تمام راهروانيم و دهر راكب بر)) يكي به چرب زباني سخن طراز شود كه ((اي وفات تو تاريخ انقلاب خبر فراهم آي و پريشان مدار دل زنهار كه نظم و نثر تو من جمع ميكنم يكسر پس از نوشتن و تصحيح ميكنم انشا به مدعاي تو ديباچهاي چو درج گهر چنانچه هستي فهرست دانش و فرهنگ چنانچه هستي مجموعه صفات و هنر به نظم و نثر در آويزم و فرو ريزم اگر چه حصر كمال تو نيست حد بشر)) خداي عزوجل صحتم دهد بيني كه اين منافقكان را چه آورم بر سر

رقيب عرفي در شعر صائب اصفهاني]تبريزي[بود. او نيز بنا بر رسم رفت، چنانكه هنرمندان فرانسوي و فلاندري در آن عصر به رم ميرفتند. اما پس از دو سال به اصفهان بازگشت و ملك الشعراي دربار شاه

pymansetareh@yahoo.com

عباس دوم صفوي شد. صائب تا انداز هاي فيلسوف بود و اشعار حكيمانه بسيار سروده است، مانند اين ابيات:

گفتگوي كفر و دين آخر به يك جا ميكشد خواب يك خواب است اما مختلف تعبيرها چاره ناخوشي وضع جهان بيخبري است اوست بيدار كه در خواب گران است اينجا موج از حقيقت گهر بحر غافل است حادث چگونه درك نمايد قديم را مرا به روز قيامت غمي كه هست اين است كه روي مردم عالم دوباره بايد ديد

اگر نتوانيم موسيقي شعر فارسي را درك كنيم، لااقل ميتوانيم از هنر دوره صفوي لذت ببريم، زيرا هنر به منزله زباني است كه همه كس آن را ميفهمد. مهارت و باريك بيني و سليقهاي كه در ايران طي دو هزار سال به وجود آمده بود در اين هنگام در معماري، سفالگري، تذهيب، خوشنويسي، كنده كاري روي چوب، فلزكاري، پارچه بافي، پرده بافي و قاليبافي كه نمونههايي از آنها امروزه زينت بخش موزههاي جهانند جلوهگر شد. چنانكه گفتيم، بهترين سبك معماري در دوره شاه عباس اول در اصفهان بوجود آمد. در اين شهر بود كه شاه عباس دوم تالار اشرف را ساخت (۱۶۴۲ م ۱۰۵۲ ه'ق) و در اينجا بود كه شاه سلطان حسين، در روزگار زوال سلسله صفوي، مدرسه مادر شاه را بنيان نهاد كه به قول لرد كرزن ((يكي از خرابههاي مجلل ايران است)). اما در شهرهاي ديگر نيز شاهكارهاي معماري به وجود آمدند، مانند ((مدرسه خان)) در شيراز، بقعه خواجه ربيع در مشهد، محل مقدس ((قدمگاه)) در نيشابور كه اكنون ويران ولي دوستداشتني است، و مسجد كبود ايروان.

شاه عباس در اصفهان مدرسهاي براي پيشرفت نقاشي تاسيس كرد و در آنجا شاگردان، طبق برنامه، از روي مينياتورهاي مشهوري كه زيبايي طرح و ظرافت رسم آنها بر موضوعات و شكلهايشان برتري داشت تصويرهايي ميكشيدند. در اين هنگام، ظاهرا تحت نفوذ اروپاييان، نقاشاني كه كارشان كشيدن تصويرهاي غيرمذهبي بود از سنت اسلامي منحرف شدند; بدين ترتيب

كه مينياتورهايي ساختند كه در آنها شكل بشري به عنوان موضوع اصلي به شمار ميآمد. در اينجا نتيجه كار برخلاف نتيجهاي بود كه در ايتاليا ديده شد: در نقاشيهاي دوره رنسانس منظره نخست مورد توجه نبود، سپس به طور ضمني در زمينه تابلو كشيده شد، بعد (شايد بر اثر انحطاط استقلال فرد در اصلاحات كاتوليكي) مقدم بر شكلها به شمار آمد; اما در نقاشيهاي اسلامي شكل آدمي نخست مطرح نبود، سپس به طور ضمني ظاهر شد، و تنها در مراحل آخر (شايد به همان نسبت كه استقلال فرد با افزايش ثروت زياد ميشد) حائز اهميت شد. چنانكه در قوشباز يكي از اشراف سبز جامه را ميبينيم كه پرندهاي روي مچ خود گرفته است. زمينه كوچك اين تصوير عبارت از گلهايي طلايي است، و در شاعري نشسته در باغ هر يك از جزئيات تصوير حاكي از ظرافت ايراني است. بدعت ديگر در نقاشي ديواري بود كه نمونهاي از آن را در چهلستون ديديم. اما استادان بزرگ هنوز كوشش خود را بيشتر وقف تزيين قرآن يا كشيدن تصوير در آثار ادبي مانند شاهنامه فردوسي، و گلستان سعدي ميكردند، و مولانا حسن بغدادي نسخهاي از آنها را با آب طلا مصور كرده است.

در نقاشي اين دوره دوم عصر صفوي، رضا عباسي، كه نام شاه را جهت سپاسگذاري از حمايت شاهانه به نام خود افزود، بالاتر از همه بود. شهرت او تا يك نسل بيش از شهرت بهزاد بود. پس از او هنر راه انحطاط پيمود. حساسيت هنرمند و پاكيزگي و ظرافت طرح او به افراطي زنانه گراييد. در اين ضمن، سبك ايراني، كه تحت نفوذ سبك هندي قرار گرفته بود، در نقاشي مينياتور در دربار مغول و حتي در معماري آن تاثير كرد. به عقيده گروسه، تاج محل ((فصل تازهاي در هنر اصفهاني بيش نبود.)) خوشنويسي هنوز هنري عمده در ايران به شمار ميآيد. شاه عباس ميرعماد را به سبب نسخه نويسيهاي دقيق او از كتابهاي قديمي به همان اندازه دوست ميداشت كه به رضا عباسي به سبب مينياتورهايش احترام ميگذاشت. كتابها هم از لحاظ شكل و هم از لحاظ محتوا مورد توجه بودند، كتابي كه خوب صحافي شده بود، مانند يك ظرف زيبا، به چشم و حس لامسه لذت ميبخشيد. هنرمندان پشت جلد را نظير تابلوهاي خود با كمال افتخار امضا ميكردند، چنانكه جلد چرمي طلاكوبي متعلق به اوايل قرن هفدهم داراي اين مضمون است: ((اثر محمد

pymansetareh@yahoo.com

صالح تبريزي))، و جلدي كاغذي، كه با لاك نقاشي شده است، داراي امضاي ((علي رضا)) و مورخ ۱۷۱۳]۱۱۲۵ ه' .ق[است. هر دو جلد بسيار زيبايند.

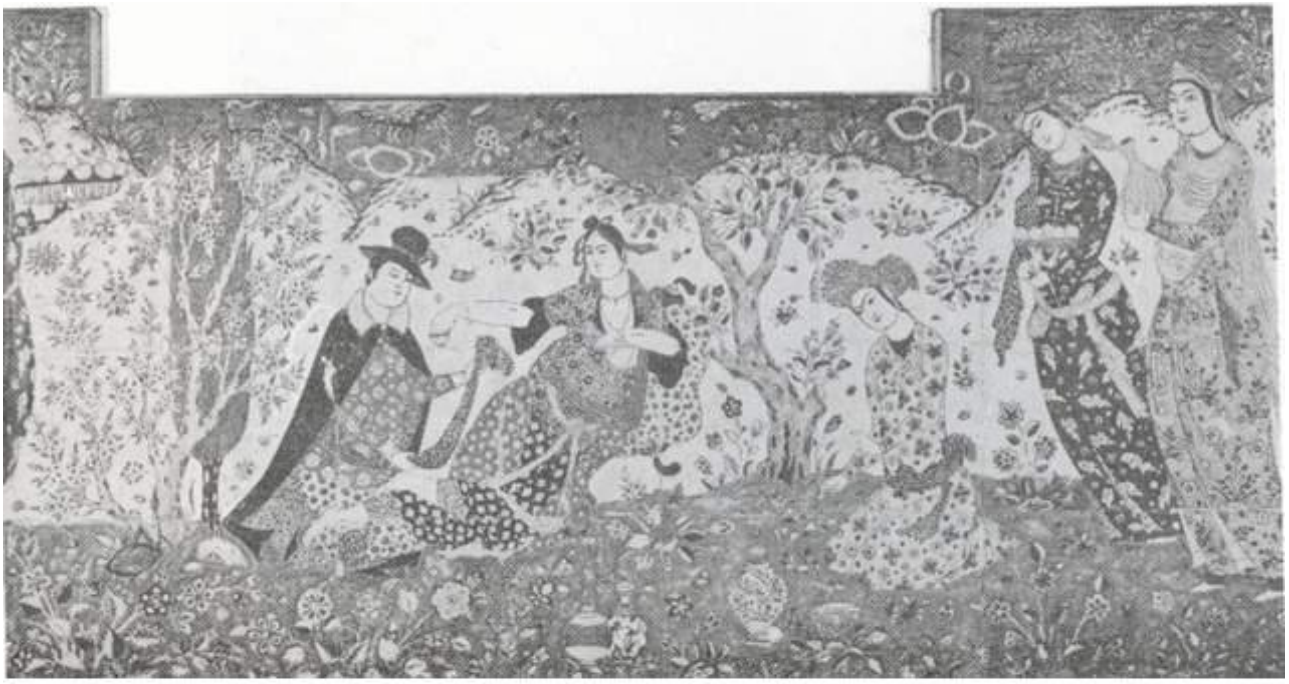
در شهرهاي ايران، كاشيهاي نقاشي شدهاي كه روي گنبدها هم هستند بعد از گنبدها نظر انسان را به خود جلب ميكنند، و دوام آنها انسان را به ياد آن هنر سراميك سازي ميياندازد كه اين دوام را به اين درخشندگي افزوده است.

تثبيت رنگ به وسيله لعاب دادن با آتش، هنري قديمي در ايران بود. كاشيهاي لعابدار شوش متعلق به دوره هخامنشي (۴۰۰ ق.م) در آن زمان در نوع خود كامل بودند. از عيارهاي طلا، نقره، مس و ساير فلزها براي ساختن رنگهاي درخشانتر، مثلا سرخ ياقوتي و آبي فيروزهاي، استفاده ميكردند. سپس كاشيها را دوباره در كوره ميگذاشتند



شاعري نشسته در باغ. موزه هنرهاي زيبا، بستن

pymansetareh@yahoo.com





كاشيكاري دوران صفوي، احتمالا از كاخ چهلستون اصفهان. اكنون در موزه مترپليتن.

pymansetareh@yahoo.com

تا گل و لعاب آنها محکمتر شوند و قرنها باقي بمانند. احتمال دارد که ارامنه براي ساختن کاشيهاي کليساهاي خود در جلفا از سفالگران ايراني استفاده کرده باشند. طرح آنها مانند طرح مينياتورها ظريف است. کاشيهاي نقاشي شده در مجموعه کورکيان، که منسوب به اصفهان و نيمه دوم قرن هفدهمند، از آنها زيباترند.

سفالگران اصفهان و کاشان و ساير شهرها ظروف لعابي مانند کاسه، گلدان، بشقاب، بطري، تنگ دستهدار، و فنجان که به رنگهاي متنوع روي زمينه‌هاي مختلف لعاب خورده بود ميساختند. از کاشي براي پوشاندن ديوارهاي مسجد و قصرها استفاده ميکردند. شاه عباس ظروف چيني را از چين وارد کرد، و سفالگران کوشيدند که از آنها تقليد کنند، اما خاك درست و مهارت دقيق نداشتند. همچنين بر اثر تشويق اين پادشاه بود که صنعتگران اصفهان و شيراز سعي کردند از شيشه ونيزي تقليد کنند. فلزکاران در حکاکي و منبتکاري روي برنج مهارت داشتند. يك نمونه خوب آن که در سال ۱۵۷۹ [۹۸۷ ه. ق] ساخته شده عبارت از يك شمعدان ايراني است که در موزه متروپليتن نيويورك مضبوط است. در موزه آرميتاژ لنينگراد غلاف شمشيري از طلا وجود دارد که مرصع به قطعات زمرد خوش تراش و درشت است.

پارچه بافي صنعت و هنر عمده‌اي بود. طراحان، بافندگان، رنگرزان قسمت عمده‌اي از شهر اصفهان را به خود اختصاص داده بودند و شماره آنان به هزاران نفر ميرسيد. محصولات آنان قسمت اعظم صادرات ايران را تشکيل ميدادند و شهرت ايران در بافتن اطلس، مخمل، تافته، و پارچه‌هاي گلدوزي شده در اطراف و اکناف جهان بيشتر ميشد. شاه عباس هنگامي که ميخواست هديه مخصوصي به کسي بدهد، معمولا يکي از شاهکارهاي بافندگي ايران را انتخاب ميکرد. شاردن مينويسد: ((تعداد جامه‌هايي که وي بدين ترتيب ميبخشد بيشمار است)). در موارد رسمي، شاه و درباريان جامه‌هايي ابريشمي و زري بر تن ميکردند، و در نظر شاردن هيچ درباري از اين حيث به پايه دربار ايران نميرسد. همچنين مينويسد: ((هنر رنگرزي در ايران ظاهرا بيش از اروپا پيشرفت کرده است، و رنگهاي ايراني به مراتب يکدستتر و روشنتر و ثابتترند.)) نظير مخملهاي کاشان در هيچجا بافته نميشد. قطعاتي از آنها جزو اشياي پربهاي موزه‌هاي بستن، نيويورك، سان فرانسيسکو و واشينگتن هستند. در ميان غنايمي که پس از طرد ترکان عثماني از وين به دست مسيحيان افتاد (۱۶۸۳ م، ۱۰۶۸ ه. ق) يك تخته قالي از مخمل ابريشمي زري بود که ظاهرا در اصفهان و در دوره شاه عباس بافته شده بود.

منسوجات ايراني در زمينه طرح و بافت در پهنه قالي و قاليچه به حد اعلاي خود رسيدند، و در عصر شاه عباس اين هنر در ايران به آخرين مرحله پرافتخار خود نايل شد. در نظر ايراني قالي به اندازه لباس او حايز اهميت بود. تامس هربرت در قرن هفدهم چنين نوشت: ((ايرانيان در خانه خود اثاث زيادي جز قالي و مقداري اسباب مسي ندارند ... آنان روي زمين غذا ميخورند و مثل خياطان چهار زانو مينشينند. هيچ فرد معمولي نيست که قالي خوب يا بدي نداشته باشد، و سرتاسر خانه يا اطاق پوشيده از قالي است.)) در اين زمان رنگ قاليها سرخ شديد يا سرخ شرابي بود، اما طرح قاليها، براي حفظ تعادل با اين افراط کاري،

pymansetareh@yahoo.com





قالي ايراني، از مسجد اردبيل: موزه آرامش بخش بود، شايد تنها از آن لحاظ كه نقشي اساسي را با منطقي اقناع كننده نشان ميدادند. اين نقش ممكن بود هندسي باشد، و تغييراتي كه باعث زيبايي هندسه اقليدسي

pymansetareh@yahoo.com

ميشدند بيپايان بودند. بيشتر اوقات طرح قاليها مربوط به گلها بودند و محصولات مورد پسند باغهاي ايراني را به طرزي غني ولي منظم در نظر ما مجسم ميكردند، مانند گلهايي كه در گلدان قرار داشتند يا همين طور ريخته شده بودند، يا گلهايي كه فقط در عالم خيال وجود داشتند، و دنباله آنها داراي نقوش آرابسك زيبا و دنبالهدار بود. گاهي نيز از روي خود باغ طرحهايي ميكشيدند. درختها، بوتهها، باغچهها، و آبهاي جاري همه را به صورت هندسي نشان ميدادند. يا طرح قالي در اطراف ترنج بزرگي بود كه در هر گوشه آن آويزي به چشم ميخورد، يا ممكن بود جانوراني را نشان دهد كه در شكار يا مشغول جست و خيز باشند.

پس از آن، زحمت و شكيبايي بيپاياني لازم بود: نخها را به صورت تارهاي عمودي روي دستگاه بافندگي ميكشيدند، نخهاي افقي پود را از ميان آنها ميگذراندند، و گرههاي كوچكي از پشم يا ابريشم رنگي در ميان تارها ميزدند و بدين ترتيب ((خواب)) و طرح قالي را به وجود ميآوردند. در يك اينچ مربع]۶/۲۵ سانتيمتر مربع[ممكن بود ۲۰۰,۱ گره، يا در قاليچهاي به مساحت هشت متر مربع، نود ميليون گره باشد. به نظر ميرسد كه بردگي را در ميان اين هنر بافته باشند، اما كارگر از دقت و ظرافت كار به خود ميباليد، زيرا هرج و مرج مواد را به صورت هماهنگي و نظم، و اجزا را به صورت كل درميآورد. چنين قاليهايي را در چندين شهر در ايران، افغانستان، و قفقاز ميبافتند و قصرها، مساجد، و خانهها را با آنها ميآراستند، يا آنها را به عنوان هداياي گرانبها به پادشاهان مقتدر يا دوستان ميدادند.

قاليها و تذهيب كاريهاي ايراني در قرون شانزدهم و هفدهم به طرز مشابهي تكامل يافتند. از لحاظ ((ابر)) و ساير طرحها تحت نفوذ چين قرار گرفتند، و سپس به نوبه خود در آثار هنري تركي و هندي تاثير كردند، و در دوره صفوي به كمال رسيدند. تا سال ۱۷۹۰]۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ ه' .ق[محصول قالي ايران براساس كميت بود، و قاليها را با كيفيتي نازلتر و كميتي بيشتر براي عرضه به بازار، مخصوصا بازارهاي اروپايي، ميبافتند. با اين وجود، در ميان آنها نيز قاليهايي استثنايي ديده ميشدند كه از لحاظ بافت، رنگ، و طرح در هيچ يك از نقاط جهان نظير نداشتند.

وضع ايران و اسلام در آخرين دوره اعتلاي قدرت و هنر آنها چنين بود تمدني كاملا متفاوت با تمدن غرب و گاهگاه به طرزي موهن مخالف آن. مسلمانان ما را كافر و مادي ميدانستند، از اينكه تحت تسلط زنان بوديم و بيش از يك زن نميگرفتيم به ما ميخنديدند، و گاهي سيل آسا براي خراب كردن دروازههاي ما به حركت درميآمدند. در ايامي كه اختلافي بزرگ ميان مسلمانان و مسيحيان بود، نميبايستي از ما انتظار داشته باشند كه تمدن اسلامي را درك يا از هنر آن تمجيد كنيم. تمدنها هنوز با يكديگر رقابت ميكنند، اما به طور كلي باعث خونريزي نميشوند، و اكنون ميتوانند متقابلا يكديگر را تحت نفوذ قرار دهند. شرق صنايع و اسلحه ما را اقتباس ميكند و به صورت غرب در ميآيد; غرب از ثروت و جنگ خسته ميشود و طالب آرامش درون است. شايد بتوانيم به شرق كمك كنيم تا بر فقر و خرافات فايق آيد; و شرق بتواند ما را به فروتني در فلسفه و به ظرافت در هنر برساند. شرق غرب، و غرب شرق است، و اين دو با يكديگر تلاقي خواهند كرد.

فصل بيست و يكم

نبرد قاطع امپراطوران

۱۶۴۸-۱۵۶۴

pymansetareh@yahoo.com

I- امپراطوران

در سال ۱۵۶۴ امپراطوري مقدس روم، با آنكه به قول ولتر نه مقدس بود و نه رومي، تركيبي هيبتآور از كشورهاي نيمه مستقل بود، مانند آلمان، لوكزامبورگ، فرانش كنته، لورن، سويس، اتريش، بوهم، موراوي، و قسمتي از مجارستان. همه اين سرزمينها از امپراطور ماكسيميليان دوم از خانواده قديمي هاپسبورگ اطاعت ميكردند.

اين خانواده كه در سال ۱۴۳۸ بر امپراطوري مسلط شده بود، تا سال ۱۸۰۸ بر سر كار باقي ماند. پس از استعفاي شارل پنجم، خانواده هاپسبورگ نيمي از اروپا را ميان دو شعبه خود تقسيم كرد: هاپسبورگهاي اتريش همچنان بر امپراطوري حكمفرمايي كردند، و هاپسبورگهاي اسپانيا امور اسپانيا و متصرفات آن را زير نظر گرفتند. در تاريخ بندرت ديده شده است كه خانوادهاي تا اين مدت طولاني در اين همه كشور حكومت كرده باشد.

سلطنت هاپسبورگها در امپراطوري بيش از اسپانيا آزاديخواهانه بود، زيرا كشورهاي تشكيل دهنده از لحاظ حكومت، اقتصاد، زبان، مذهب، و خصايص نژادي به اندازهاي با يكديگر تفاوت داشتند كه حتي قدرت و اعتبار هاپسبورگ هم نميتوانست مانع شود كه اين قواي گريز از مركز آن امپراطوري را به صورت اتحاديه سستي از كشورهاي مغرور خودمختار در نياورد. ديت امپراطوري، كه گاه گاه تشكيل جلسه ميداد، محدود كردن قدرت امپراطور را آسانتر از به تصويب رساندن قوانيني دانست كه مورد قبول همه كشورها باشد; و هفت امير برگزيننده امپراطور با قولهايي كه در ازاي انتصاب او به اين مقام از وي گرفته بودند در كارهاي او نظارت ميكردند. اين اميران برگزيننده عبارت بودند از پادشاه بوهم، فرمانروايان ساكس، براندنبورگ، و پالاتينا و ((انتخاب كنندگان روحاني)) يعني اسقفهاي اعظم كولوني، تريز، و ماينتس. امپراطور به طور مستقيم تنها بر اتريش، ستيريا، كارينتيا، كارنيولا، و تيرول، گاهي بر بوهم، موراوي، سيلزي، و قسمت باختري مجارستان فرمان ميراند. درآمد مستقل از اين سرزمينها بود، اگر پول ديگري ميخواست، ميبايستي آن را از ديت امپراطوري كه اختيار پول را در دست داشت تقاضا كند.

هنگامي كه فرديناند اول (برادر شارل پنجم) در سال ۱۵۶۴ درگذشت، اميران برگزيننده تخت و تاج امپراطوري را به پسرش ماكسيمليان دوم كه پادشاه بوهم و مجارستان نيز بود سپردند، وي چون اخلاق خوبي داشت، براي فرمانروايي مناسب نبود. همه از پرتو آفتاب طبيعت و خلق خوش او، محبت و ادبش نسبت به تمام طبقات، و فكر روشن و قلب صافش استفاده ميكردند، و اگر هوش و عدم تعصبش را در نظر بياوريم و تشويقي را كه او از علم و موسيقي و هنر ميكرد به اين صفات بيفزاييم، تصوير مرد نجيبي را به دست ميآوريم كه به طرزي باور نكردني به سلطنت رسيده بود.

اين پادشاه بيشتر در آيينهاي مقدس به شراب و نان هر دو اهميت داده، وعاظ لوتري را بر كاتوليك ترجيح داده، و از اين لحاظ موقعيت خود را به خطر انداخته بود; و هنگامي كه مجبور شد يا دوباره آيين كاتوليك را بپذيرد يا دست از سلطنت بردارد، از حيث ظاهر آيين كاتوليك را پذيرفت. ضمنا پروتستانها را از تعرض دشمنان بر كنار داشت. وي كشتار سن بارتلمي را كشتار توده مردم دانسته، و به ويليام آو آرنج (گيوم د/ اورانژ) اجازه داده بود كه قوايي در آلمان براي مبارزه با آلوا در هلند فراهم آورد. در عصري كه دوره تعصب و جنگ بود، به كشورها و فرقههاي امپراطوري نمونه جالبي از رواداري اعم از مذهبي و صلح بدون جبن نشان داد. در بستر مرگ (۱۵۷۶)، حاضر نشد كه آخرين مراسم را طبق نظر كليساي رم انجام دهد، ولي همه كشورهاي امپراطوري بر روان او رحمت فرستادند.

ماكسيمليان دوم اميران برگزيننده را متقاعد كرده بود كه فرزندش رودولف را برگزينند، و حال آنكه در او خصايص اخلاقي يا نتايج تربيتي ميديد كه مخالف توافق مذهبي بودند. رودولف دوم ذاتا بدگمان و عبوس

pymansetareh@yahoo.com

بود. وي به عنوان وارث فيليپ دوم براي تحصيل به اسپانيا فرستاده شده بود، و يسوعيان اين كشور نگذاشته بودند كه او موافق رواداري مذهبي شود. اين امپراطور پس از جلوس بر تخت، آزادي پروتستانها را بسختي محدود كرد، جلو اجراي مراسم آنان را گرفت، و، تا اندازهاي بحق، اعلام داشت كه شدت مناقشات مذهبي و اختلاف فرقههاي پروتستانها با يكديگر باعث تخريب صلح و ثبات امپراطوري خواهد شد. اما از صفاتي كه پدرش را محبوب ساخته بود كاملا بيبهره نبود. بسادگي ميزيست، و هيچ گونه پيرايه امپراطوري بر خود نميبست. هنگامي كه يكي از برادرانش از رفتار خوب او با طبقات پايين انتقاد كرد، وي در پاسخ گفت: ((ما اگر چه بر اثر مقام و نسب خود برتر از ديگرانيم، نبايد فراموش كنيم كه به سبب نقاط ضعف و نقايص خود با بقيه افراد بشر يكسانيم)).

رودولف دوم در حقيقت ترجيح ميداد كه دانشمند باشد. وي چندين زبان آموخت. تقريبا هر علم و هنري را فرا گرفت، مجموعههاي گرانبهايي از تابلوها، مجسمهها، اقسام فراواني از گياهان، و نمونههاي زيادي از جانوران فراهم آورد. گذشته از اين، شاعران و تاريخنويسان را گرامي داشت، و مدرسههاي بسياري بنا كرد. اين امپراطور نه تنها در رياضيات، فيزيك، شيمي، هيئت، و پزشكي بلكه در كيمياگري و علم احكام نجوم نيز تبحر يافت. همچنين به تحقيقات نجومي تيكوبراهه و كپلر كمك مالي كرد.

آنان زيجهاي نجومي زيجهاي رودولفي را به او اهدا كردند. وي چون در پراگ (كه آن را پايتخت خود قرار داد) سرگرم علوم بود، وقتي براي ازدواج يا حكمروايي نداشت. از سال ۱۵۹۴ به بعد ديگر در جلسات ديت شركت نجست، پس از ۱۵۹۸ از امضاي اوراق رسمي خودداري كرد، و اختيارات خود را به دست پرورده‌هاي بيكفايت خويش سپرد. با گذشت روزگار فكرش خراب شد، و اگر چه كارش به ديوانگي نكشيد، در كمال افسردگي گوشه عزلت اختيار كرد وحشت داشت از اينكه مبادا به قتل برسد. اين امپراطور در خواب ديده بود يا تيكو براهه در طالع او خوانده بود كه راهبي او را خواهد كشت. از اين رو نسبت به همه روحانيان كاتوليك، مخصوصا يسوعيان، بدگمان شده بود. تحت فشارهاي داخلي و خارجي، اداره اتريش، مجارستان ، و موراوي را در سال ۱۶۰۸ به برادر جوانتر خود ماتياس سپرد و در سال ۱۶۱۱ تخت و تاج بوهم و بقيه اختيارات خود را به او تفويض كرد. مرگ او در سال ۱۶۱۲ اتفاق افتاد. ماتياس در اين هنگام پنجاه و پنج سال داشت و به سبب خستگي ناشي از جنگ نميتوانست زمام امور را محكم به دست بگيرد. از اين لحاظ كارهاي اداري و سياسي را به دست ملكيور كلسل، اسقف قابل و با وجدان وين، سپرد. كلسل، با اعطاي امتيازاتي به پروتستانها، كاتوليكها را از خود رنجاند، ولي چون امتيازات مذكور كافي نبودند، پروتستانها از او روي برگرداندند. فرديناند، عم ماتياس، ومهيندوك ستيريا، كلسل را به زندان افكند (۱۶۱۸) و پس از مرگ ماتياس موفق شد كه انتخاب خود را به مقام امپراطوري مسجل كند (۱۶۱۹). تا آن هنگام نبرد قاطع آغاز شده بود.

II- امپراطوري

سويس تنها رسما قسمتي از امپراطوري بود. پيروزيهايي سرمست كننده عليه امپراطوران و مهيندوكها به كانتونها فرصت داده بود كه با يكديگر به مبارزه بپردازند. ساووا و اسپانيا تحت رهبري ايالت لوسرن به كانتونهاي كاتوليك پيوستند تا با مساعي ديپلماتيك و نظامي خود كانتونهاي پروتستان را تحت تسلط كليساي رم درآورند.

يسوعيان از مدرسه خود در لوسرن مبارزه شديدي را از راه تعليم و تربيت، موعظه، و دسيسه آغاز نهادند (۱۵۷۷).

نمايندگان پاپ در سويس تندرويهاي روحانيان كاتوليك را تعديل كردند; كشيشان كاتوليك را از معاشرت با زنان باز داشتند; و از نفوذ پروتستانها، كه از زوريخ، ژنو، و برن اشاعه مييافت جلوگيري كردند.

pymansetareh@yahoo.com

ژنو بتدريج از تحت تاثيرات كالون رهايي مييافت. تئودور دوبز در سال ۱۵۶۴ به عنوان رئيس شركت محترم (كشيشان و اشخاص غيرروحاني) به جانشيني كالون برگزيده شده بود و با كمك آنها امور كليساي اصلاح شده را تا آنجا كه مخالف با اصول الهيات نبود، با كارداني و ادب اداره ميكرد، وي جهت شركت در شوراهاي كالوني به فرانسه رفت و، چنانكه ديديم، در مجلس پواسي از آيين پروتستان به دفاع پرداخت. در ژنو كوشيد كه اصول اخلاقي سختي را كه كالون بر مردم تحميل كرده بود نگاه دارد، اما در اين راه زياد توفيق نيافت. به همان نسبت كه بازرگانان عمده بتدريج از آن اصول منحرف ميشدند، بز كشيشان را بر آن ميداشت كه از رياخواري، انحصار، و سودجويي انتقاد كنند.

هنگامي كه شوراهاي شهر ژنو پيشنهاد كردند كه كشيشان مساعي خود را صرف امور مذهبي كنند، بز اظهار داشت كه هيچ امر انساني نيست كه بدون نظارت مذهب انجام پذيرد. از ميان رهبران بزرگ اصلاح ديني، او تنها كسي بود كه تا قرن هفدهم زنده ماند، و در سال ۱۶۰۸، در سن هشتاد و نه سالگي درگذشت.

در اين امپراطوري اهميت اتريش بيش از ساير كشورها بود. اتريش معمولا اقامتگاه امپراطوران بود، به منزله قلعه تمدن غرب عليه تركان جاه طلب به شمار ميآمد، و حصار اصلاحات كاتوليكي و مركز قدرت كاتوليك در جنگهاي سي ساله محسوب ميشد. معالوصف، اين كشور تا مدتي در انتخاب بين آيين كاتوليك و پروتستان، حتي مسيحيت و بيايماني، مردد بود. طي سلطنت فرديناند اول كاتشيسم لوتري در بيشتر نواحي اتريش تعليم داده ميشد. آيين لوتري در دانشگاه وين تفوق داشت. ديت اتريش اجراي مراسم تناول عشاي رباني را با شراب و نان، و همچنين ازدواج كشيشان را مجاز ميدانست. ((علامت روشنفكري اين بود كه از تدفين مردگان بر طبق اصول مسيحيت انتقاد كنند، و بخواهند كه بدون حضور كشيش و بدون صليب به خاك سپرده شوند.)) در سال ۱۵۶۷ كشيشي گفت كه ((هزاران و دهها هزار نفر از اهالي شهرها، حتي دهكدهها، ديگر به خداوند ايمان ندارند.)) امپراطور فرديناند، كه بيم داشت كمك مذهب به دولت اتريش قطع شود، پتر كانيسيوس و ساير يسوعيان را به دانشگاه وين فراخواند. آيين كاتوليك تحت رهبري آنان مقام سابق خود را بتدريج بازيافت، زيرا اين مردان كارآزموده زيركي و ظرافت را با سادگي موثري در زندگي درآميخته بودند. در حدود سال ۱۵۹۸ كليساي رم دوباره در امپراطوري حائز اهميت شد.

در مجارستان مسيحي نيز چنين تغييري به وقوع پيوست، دو سوم اين كشور از سال ۱۵۲۶ به بعد تحت تسلط تركان عثماني باقي مانده بود. مرز تركيه كمتر از صد و شصت كيلومتر با وين فاصله داشت، و صلح با تركيه تنها در نتيجه خراج سالانهاي كه تا ۱۶۰۶ توسط امپراطوران به سلاطين پرداخت ميشد پابرجا ماند. ترانسيلواني، كه در شمال باختري متصرفات تركيه در مجارستان قرار داشت، خراج مشابهي ميپرداخت، اما در سال ۱۶۰۶ امير آن به نام ايشتوان يوچكاي كه فرزندي نداشت وصيت كرد كه آن ايالت به خانواده هاپسبورگ سپرده شود.

ديت مجارستان كه به اتريش تعلق داشت و تحت نفوذ اعياني بود كه ميخواستند اموال كليساي كاتوليك را به تصرف درآورند، از سال ۱۵۲۶ به بعد با نهضت اصلاح ديني موافق شده بود. بر اثر آزادي مذهبي كه به وسيله اعيان مذكور به وجود آمده بود، آيين پروتستان در ميان طبقات باسواد شيوع يافت. پروتستانها پس از چندي به فرقههاي موحدان لوتري و كالوني تقسيم شدند، و پيروان اونيتاريانيسم نيز بر سر اين موضوع كه آيا ميتوان از مسيح با دعا تقاضا كرد با يكديگر اختلاف پيدا كردند. اعيان، كه مطمئن بودند متصرفات خود را نگاه خواهند داشت، در اين هنگام دليلي براي وجود آيين پروتستان نميديدند. از اين رو، پتر پازماني و ساير يسوعيان را نزد خود پذيرفتند و قبول كردند كه با تغيير دين خود نمونهاي به دست دهند. كشيشان پروتستان را از شهرها بيرون راندند و به جاي آنان كشيشان كاتوليك را گماشتند. در سال ۱۶۱۸ فرديناند، اسقف اعظم ستيريا، كه به پادشاهي مجارستان برداشته شد، در راه پيشرفت اصلاحات كاتوليكي كوشيد. در ديت سال ۱۶۲۵ كاتوليكها اكثريت را به دست آوردند. پازماني، كه فرزند مردي كالوني بود، به مقام كاردينالي رسيد و يكي از نويسندگان برجسته عصر شد.

pymansetareh@yahoo.com

قسمت اعظم بوهم و توابع آن، يعني موراوي، سيلزي، و لوزاس، در سال ۱۵۶۰ پيرو آيين پروتستان بودند. اين چهار قسمت همگي فرمانرواي بوهم را پادشاه خود ميدانستند، اما هر يك از آنها مجلس ملي، قوانين و پايتخت جداگانهاي به نامهاي پراگ، برنو (برون)، برسلاو، و باوتسن داشتند. پراگ در آن موقع به صورت يكي از مترقيترين و زيباترين شهرهاي اروپا درآمده بود. در ديت بوهم تنها ۱۴۰۰ تن از مالكان اراضي ميتوانستند راي بدهند. اما نمايندگان شهرنشينان و كشاورزان نيز در آن عضويت داشتند و، به سبب تسلط در امور اقتصادي، داراي نفوذ بسياري بودند. بسياري از شهرنشينان پيرو لوتر يا كالون بودند، و بسياري از كشاورزان از آيين كاتوليك پيروي ميكردند; اما گروهي از آنان اوتراكيان در سال ۱۵۸۷ از اطاعت قوانين يانهوس چشم پوشيدند و اصرار ورزيدند كه مراسم آييهاي مقدس با شراب و نان انجام گيرد، و سرانجام با كليساي كاتوليك صلح كردند (۱۵۹۳).

صادقانهترين فرقهها برادران بوهمي (يا موراوي) بودند كه به موعظه عيسي در روي كوه اهميت بسيار ميدادند، از هر گونه كوششي جز كشاورزي اجتناب ميكردند، و مانند تولستوي در سادگي آرامبخشي به سر ميبردند. در سال ۱۵۵۵ فرديناند اول يسوعيان را به بوهم آورد. اين فرقه مدرسهاي در پراگ بنيان نهاد. جمعي از كاتوليكهاي متعصب را به آنجا دعوت كرد، و بسياري از اشراف را كه داراي زنان كاتوليك بودند طرفدار خود ساخت. رودولف دوم فرمانهايي صادر كرد و نخست برادران بوهمي و سپس كالونيها را بيرون راند، اما وسايل اجراي اين فرمانها را در اختيار نداشت. در سال ۱۶۰۹ پروتستانها او را بر آن داشتند كه فرماني امضا كند و به موجب آن آزادي مذهبي را به پروتستانهاي بوهم ارزاني دارد. دو سال بعد، رودولف تخت و تاج را به ماتياس واگذاشت، و او وين را پايتخت امپراطوري قرار داد و موجب رنجش و شورش اهالي پراگ را فراهم آورد. در ۱۶۱۷، ديت بوهم، كه كاتوليكها بتدريج در آن راه مييافتند، با آنكه اكثريت مردم تابع آيين پروتستان بودند، فرديناند مهيندوك ستيريا را به پادشاهي برداشت. اين شخص، كه توسط يسوعيان تربيت شده بود، تصميم گرفته بود كه هرجا فرمانروايي كند، آيين پروتستان را از ميان بردارد. از اينرو پروتستانهاي بوهم خود را آماده نبرد كردند. آلمان از تركيب چند ايالت تشكيل يافته بود: از مليت جز نامي نداشت، و عبارت از تعدادي امير نشين بود كه از حيث زبان و اقتصاد به يكديگر شباهت داشتند، ولي در امور گمركي، دولتي، مذهبي، و پولي با هم رقابت ميورزيدند. هر كدام از اين واحدها از كسي جز امپراطور اطاعت نميكرد، ولي طي قسمت اعظم سال او را ناديده ميگرفت . بعضي از خارجيان از اين عدم وحدت آلمان خشنود بودند. سر تامس اووربري در سال ۱۶۰۹ چنين نگاشت: ((اگر آلمان كاملا مطيع يك پادشاه ميبود، باعث وحشت همه اروپا ميشد)) حتي در بسياري از موارد اين وضع به سود آلمان بود.

درست است كه اين وضع آلمان را از لحاظ سياسي و نظامي در برابر كشورهاي متحد ضعيف ميكرد، اما به آن كشور يك آزادي محلي و يك تنوع مذهبي و فرهنگي ارزاني ميداشت كه خود آلمانها آن را به حكومتهاي متمركز و مستبدي مانند حكومت فيليپ دوم در اسپانيا و لويي چهاردهم در فرانسه ترجيح ميدادند. در آلمان شهر بيرحم و پرهمهمهاي مانند پاريس وجود نداشت كه خون كشوري را بمكد، بلكه در آنجا مجموعهاي از شهرهاي مشهور ديده ميشدند كه هر يك خصوصيت و فعاليت خود را حفظ كرده بودند.

با وجود منظره جالبي كه از شهرهاي بزرگ و دربارهاي كوچك آلمان در دست داريم، آلمان از آن تفوق اقتصادي كه پيش از لوتر داشت ديگر بهرهمند نبود. كشف يك راه تمام آبي از اروپاي باختري تا هند، و باز شدن اقيانوس اطلس به روي تجارت نخست به سود پرتغال و اسپانيا، و سپس به نفع انگلستان و هلند تمام شده بود. اين وضع به ايتاليا، كه سابقا تجارت با شرق را در دست داشت، زيان رسانده بود; و رودخانهها و شهرهاي آلمان كه كالاها را از ايتاليا به شمال ميرساندند از انحطاطي كه دامنگير ايتاليا شد بينصيب نماندند. در درياي شمال، بندرهاي هلند، و در درياي بالتيك بندرهاي دانمارك و لهستان قسمت اعظم كالاها را در دست داشتند و بيش از همه سود ميبردند. اتحاديه ها نسايي پس از اين واقعه مدتها تفوق خود را از دست داد. لوبك بر اثر جنگ متمادي با سوئد (۱۵۶۳۱۵۷۰) خراب شد. تنها فرانكفورت ام ماين همچنان پيش رفت. نمايشگاه سالانه آن بيش از ساير نمايشگاههاي اروپا توجه مردم را به خود جلب ميكرد، و باعث ميشد كه آن شهر به صورت مركز تجارت داخلي آلمان و امور مالي بين الملل در آيد.

pymansetareh@yahoo.com

پول مثل هميشه مطلوب بود. فرمانهايي كه نرخ مرابحه بيش از پنج درصد را ممنوع ميكردند همه جا ناديده گرفته ميشدند. كشيشي در سال ۱۵۸۵ ميگفت:((مسيحيان بيش از يهوديان سابق و با شدت بيشتري مرتكب اين گناه شريرانه ميشوند.)) كشيش ديگري در سال ۱۵۸۱ شكايت كنان ميگفت:((علاقهاي مخالف اصول مسيحيت در هر فرد و طبقهاي جهت اكتساب ثروت به وجود آمده است. هر كس كه ميخواهد پولي به جريان بيندازد، به جاي آنكه شرافتمندانه و ساعيانه كاري در پيش بگيرد، به اين فكر ميافتد كه با هر گونه سفته بازي، صرافي، و قراردادهاي رباخوارانه ممكن ثروتمند شود.)) صدها نفر از كارگران پس انداز خود را به خاندانهاي فوگر، ولسر، هوخشتتر سپردند، و در ورشكستگيهاي مكرر از ميان رفتند. در سال ۱۵۷۲، بانك برادران لويتس پس از آنكه مبالغ گزافي از سرمايه گذاران سادهلوح گرفت، ورشكست شد، و آنان بعد از اين واقعه نه تنها پس انداز بلكه خانه خود را نيز از دست دادند. امور خانواده فوگر بر اثر ورشكستگيهاي فيليپ دوم و آلوا، كه از آنان پول قرض كرده بودند، مختل شد. خانواده ولسر در سال ۱۶۱۴ با ۵۶۶,۰۰۰ گولدن بدهي ورشكست شد. شايد مردم بر اثر بيم از تورم پول به آن نوع سرمايه گذاري پرداخته بودند، زيرا تقريبا هر امير آلماني، با تقليل ارزش پول، از دارايي مردم دزديده بود، و جاعلان پول به وفور يافت ميشدند. در سال ۱۶۰۰ وضع پول آلمان به صورت شرم آوري در آمده بود.

ضمن آنكه محصول كمتري به دست ميآمد، جمعيت افزايش مييافت و فقر و فاقه به انقلاب نزديك ميشد.

در همه ايالات، به استثناي ساكس و باوير، كشاورزان به صورت سرف در آمدند. در پومراني، براندنبورگ، شلسويگ، هولشتاين، و مكلنبورگ رسم سرفداري در سال ۱۶۱۶ يا چندي پس از آن، به وسيله قانون برقرار شد. در سال ۱۵۹۸ نويسندهاي پرسيد: ((در چه قسمت از سرزمين آلمان كشاورز هنوز از حقوق ديرين خود بهرهمند است، در كجا ميتواند از دشتها، چمنزارها، و جنگلهاي عمومي استفاده كند در كجا حدي براي خدمات يا عوارض قرون وسطايي وجود دارد در كجا كشاورز دادگاهي مخصوص دارد خدا به حالش رحم كند!)) بسياري از كشاورزان در اعماق زمين مشغول به كار شدند، اما منافع و دستمزدهاي حقيقي استخراج معدن رو به تنزل نهاد، زيرا نقره امريكايي وارد آلمان شد و ارزش اين فلز را، كه بزحمت از رگههاي معادن فرسوده به دست ميآمد، پايين آورد. در شهرها، رفاقت صنفي ديرين جاي خود را به استثمار كارگران روز مزد توسط استادان داد. در بعضي از صنايع، اوقات كار از ساعت چهار بامداد آغاز ميشد و تا هفت بعد از ظهر ادامه مييافت، و كارگران تنها لحظاتي چند براي نوشيدن آبجو آزاد بودند.

صنفي كه ابزارهاي برنجين ميساخت كارگران را مجبور ميكرد كه نود و دو ساعت در هفته كار كنند (۱۵۷۳). حتي شنيده شده است كه در سال ۱۵۷۹ اعتصاباتي عليه ماشيني شدن صنعت بافندگي به وقوع پيوست. تنها جنگ لازم بود كه اين فقر و فاقه را به صورت بينظيري در آورد.

III- اخلاق و آداب

اگر گفته آموزگاران اخلاق را در اين دوره پنجاهساله پيش از جنگ باور كنيم، دور نماي اخلاقي مانند دور نماي اخلاقي مانند دور نماي اقتصادي تيره و تار بود. آموزگاران شكايت ميكردند كه كودكاني كه نزد آنان فرستاده ميشوند وحشياني بيش نيستند. در سال ۱۵۵۷ ماتياس برد نباخ چنين نوشت: ((مردم كودكان خود را به اندازهاي بد به بار ميآورند كه معلمان بيچاره مدارس بخوبي ميفهمند كه سرو كارشان با جانواراني وحشي است.)) شخص ديگري در سال ۱۵۶۱ نوشت: ((دانشجويان بينهايت سركش و گستاخند.)) در بيشتر شهرهاي دانشگاهي، مردم ترديد داشتند كه شب از خانه بيرون بروند، زيرا دانشجويان در بعضي موارد با چاقو به آنان حمله مي كردند. ناتان كيترنسين در سال ۱۵۷۸ چنين گفت: ((يكي از علل عمده فساد دانشجويان مسلما در عدم تربيت خانوادگي است. ...

pymansetareh@yahoo.com

اكنون كه يوغ قوانين و مقرارت كهنه را از گردن خود برداشتهايم، عجبي نيست كه در ميان بيشتر جوانان خود چنين هرزگي عنان گسيخته، چنين جهل روستايي، چنين گستاخي غير قابل نظارت، و چنين شرارت وحشت انگيزي ببينيم.)) ديگران عقيده داشتند كه ((از علل اخلاقي و هرزگي جوانان بايد شركت در كمديها و نمايشها را ذكر كنيم.)) اما در مورد اشخاص بالغ، كشيشان آنان را رياكار، پرخور، ميگسار، زناكار، و جنگجو مي دانستند. كشيشي به نام يوهان كونو در سال ۱۵۷۹ شكايت ميكرد كه ((در اين ايام گناهان مختلف به انداز هاي شايعند كه همه كس بدون شرم و خجالت مرتكب گناه ميشود، حتي مردم مانند لوطيان از گناهكاري به خود ميبالند. زشتترين و و قيحترين گناهان به صورت محسنات در آمدهاند. كيست كه معاشرت با زنان هرزه را گناه بشمرد.)) در سال ۱۵۸۵، كشيش بار تولومئوس رينگوالت چنين ميگفت: ((اين ايام بدترين روزگاري است كه جهان به خود ديده است.)) بيحرمتي به مقدسات در ميان همه افراد، قطع نظر از مذهبهاي آنان، شيوع داشت. بهتان زدن رايج بود. كنت اولدنبورگ در ۱۵۹۴ چنين نوشت: ((مباشر من از دست دكتر پزل، كه در برمن است، شكايت ميكرد و ميگفت كه اين شخص در يكي از كتابهاي خود به او بد گفته و تهمت زده و نوشته است كه او اوقات خود را صرف پرخوري، ميگساري، و فسق و فجور ميكند; گرگي است كه گوسفندان را ميدرد; مار، بزنر، و طفل سقط شده است. ... و بايد شر او را با دار زدن و غرق كردن، يا به حبس انداختن، يا به وسيله ارابه و شمشير از سر خود كند.)) واعظ دربار ساكس ميگفت: ((تقريبا در سراسر آلمان به دروغ شايع شده است كه من در مسابقات ميگساري جامهاي طلايي بزرگي به دست ميآورم... و به انداز هاي شراب ميخوردم كه ميبايستي زير بغلم را بگيرند و سوار گاري كنند و مثل گوساله يا خوك ماده مستي به نقطه دور بفرستند.)) خوردن و آشاميدن از كار هاي عمده به شمار ميرفت. آلمانيهاي متمول نيمي از روز را صرف خوردن غذا و قضاي حاجت ميكردند. شهرنشينان از اشتهايي كه داشتند به خود ميباليدند، و اين اشتها، مانند جامه زنان، معرف ثروت آنان بود. يكي از بازيكنان سيرك با خوردن يك پوند پنير، سي عدد تخم مرغ، و يك قطعه بزرگ نان شهرت فراواني به دست آورد اما پس از اين واقعه جان به جان آفرين تسليم كرد. ناهار هايي كه هفت ساعت طول ميكشيدند و ضمن آنها حضار هفدهبار به سلامتي يكديگر شراب مينوشيدند غير عادي نبودند. در بسياري از موارد، جشنهاي عروسي به صورت شورش پرخوران و مستان در ميآمد. شاهزاده خوش مشربي در زير نامههاي خود مينوشت: ((تندرست باشيد و مست كنيد.)) كريستيان دوم، امير برگزيننده ساكس، در سن بيست و هفت سالگي آن قدر شراب نوشيد كه مرد. انجمني كه براي توصيه كردن اعتدال در ميگساري تشكيل شده بود اقداماتي عليه باده نوشي به عمل آورد، اما نخستين رئيس آن بر اثر افراط در ميسگاري در گذشت. گفته ميشود كه پرخوري از طول عمر ميكاهد. اراسموس وينتر در سال ۱۵۵۹ چنين نوشت: ((به سبب خوردن و ميگساري مفرط، امروزه افراد پير كم يافت ميشوند، و مرد سي يا چهل سالهاي را نميتوان ديد كه نوعي بيماري از قبيل نقرس، سرفه، سل، ابتلا به سنگ يا مانند آنها را نداشته باشد.)) البته اين شكايات آن عصر را نبايد زياد جدي تلقي كنيم. احتمال ميرود كه بيشتر مردم ساعي، رنجبر، و در حقيقت خداترس بودهاند، اما در تاريخ، نظير روزنامهنويسي، صفات خوب خبرساز نيستند و اين نكته نشان ميدهد كه خوبي امري عادي است. زنان شهرنشين در خلوت خانگي محجوبانهاي ميزيستند و چنان به وظايف متعدد سرگرم بودند كه ديگر فرصتي براي گناهي جز پرگويي نداشتند; و بسياري از زنان طبقات بالا، مانند آنادانماركي، زن آوگوستوس اول، امير برگزيننده ساكس، نمونههايي از اخلاص و وظيفهشناسي به شمار ميرفتند. در آن آلمان پر آشوب چند جنبه دلپذير نيز وجود داشت، مانند عشق به خانه و كودكان، مهماندوستي، جوانمردي، رقصهاي نشاطانگيز و موسيقي خوب، و بازيها و جشنهاي پر سرور. نخستين درخت كريسمس در تاريخ جزئي از مراسم جشن در آلمان در سال ۱۶۰۵ بودند، و آلمانيها بودند كه جشن عيد ميلاد مسيح را با يادگار هاي زيبايي كه بقاياي گذشته شركآميزشان بود برپا داشتند.

آواز هاي محلي و رقصها باعث ايجاد موسيقي سازي شدند، و سرودهاي مذهبي به صورت آواز هاي همسرايي درآمدند. ارگها را طوري ميساختند كه شاهكار هاي معماري محسوب ميشدند. هاپسيكوردها، عودها، و ساير آلات موسيقي محصول عشق به هنر بودند. كتابهاي دعا، مخصوصا در بوهم، گاهي به طرز مجللي آراسته ميشدند. سرودهاي مذهبي پروتستان غالبا تربيتي يا جدلي بودند و لطافت آواز هاي مقدس قرون وسطي را نداشتند، اما آواز هاي همسرايي پروتستان حاكي از آن بودند كه شخصي مانند

pymansetareh@yahoo.com

يوهان سباستيان باخ ظهور خواهد كرد. تعليم موسيقي در مدارس همه فرقه‌ها اجباري بود. معلم موسيقي، از لحاظ اهميت، فقط از رئيس دانشكده يا مدير مدرسه پايينتر بود. نوازندگان ارگ در آن زمان به اندازه پيانيستهاي امروزي شهرت داشتند. يا كوب هندل در پراگ داراي مقامي ارجمند بود، و برادران هاسلر، يعني هانس، كاسپار، و ياكوب، حاضران را با تصنيفات خود در درسدن، نورنبرگ، و پراگ به هيجان ميآوردند. استعداد موسيقي در خانواده‌ها وجود داشت، ولي نه از طريق يك توارث مرموز، بلكه به سبب محيط خانه; چنانكه عده بيشماري از اعضاي خانواده شوتس نام پر توريوس را اختيار كردند. ميكائيل پر توريوس نه تنها چندين جلد موسيقي تصنيف كرد، بلكه اثري كه دايرهالمعارف كامل و استادانهاي درباره تاريخ، آلات، و شكلهاي موسيقي بود به وجود آورد(۱۶۱۵۱۶۲۰).

در اين عصر و زمينه، هاينريش شوتس شهرت بسيار داشت و به اتفاق آرا به عنوان پدر موسيقي جديد آلمان شناخته شده بود. وي كه در خانوادهاي اهل ساكس در سال ۱۵۸۵، درست يك قرن پيش از باخ و هندل، تولد يافته بود، حال و فرم موسيقي را، كه اين دو نفر به كمال رساندند، معين كرد. هاينريش در بيست و چهار سالگي به و نيز رفت و در آنجا نزد جووانى گابريلي به كار پرداخت. پس از بازگشت به آلمان، در انتخاب موسيقي و حقوق مردد بود، اما سرانجام به عنوان رهبر موسيقي در دربار امير بر گزيننده ساكس برگزيده شد. از سال ۱۶۱۸ به بعد آهنگهايي براي آوازهاي همسرايي ساخت كه از لحاظ ترتيب و تضاد آوازها، تكخواني، و سازها راه را براي اشخاصي مانند باخ كاملا باز كردند. در اين هنگام، براي نخستين بار، آواز سنگين كنترپوان همسرايي با آهنگهاي خوشتري به سبك ((كنسرت))، كه عبارت از تركيبي از آوازها، و سازها بود، به هم در آميخت. شوتس، براي جشن ازدواج (۱۶۲۷) دختر امير بر گزيننده ساكس نخستين اپراي آلمان به نام دافنه را ساخت، كه متكي بر اپراي پري به همان نام بود; اثر پري سي و سه سال پيش در فلورانس روي صحنه آمده بود. شوتس، در نتيجه مسافرت ديگري به ايتاليا، تصميم گرفت كه در سمفوني خود به نام سمفوني مقدس (۱۶۲۹) اهميت بيشتري به تكخوانيها و سازها بدهد، و براي قسمتي از منتهاي لاتيني مزامير داوود و غزل غزلهاي سليمان آهنگ بسازد. در سال ۱۶۳۱ ساكس صحنه نبرد شديدي شد، و شوتس از درباري به دربار ديگر و حتي به دانمارك رفت و به جستجوي آوازخوان و نان پرداخت. تنها در سال ۱۶۴۵ بود كه دوباره در درسدن مقيم شد. در آن سال با تصنيف يك اوراتوريو به نام هفت كلمه از روي صليب سبك تازهاي براي موسيقي نمايشهاي آلام در آلمان به وجود آورد. در اين اثر از تكخوانان تقاضا ميكرد كه هر يك بتنهايي از طرف يكي از اشخاص داستان آواز بخوانند; همچنين پس از هر صدايي همان آهنگ با آلات موسيقي نواخته ميشد.

باخ از اين روش در نمايش آلام قديس متي استفاده كرد. شوتس راههاي جديدي گشود و در سال ۱۶۵۷ كنسرتهاني آلماني را به وجود آورد كه عبارت از يك سري كانتات بودند; در نتيجه، او و كاريسيمي به عنوان موسسان اوراتوريو دراماتيك معرفي شدند. يكي از آثار او به نام اوراتوريو عيد ميلاد مسيح (۱۶۶۴) نمونه ديگري به دست باخ داد. سال بعد، با ساختن آلام و مرگ سرور و ناجي ما عيسي مسيح به كمال شهرت رسيد.اين اثر تنها براي خواندن نوشته شده و بدون آهنگ است. پس از مدت كوتاهي، شوتس قوه شنوايي خو را از دست داد و ناچار در خانه خود گوشه عزلت اختيار كرد. بعد از آنكه براي قسمتي از مزمور صدو نوزدهم آهنگ ساخت، در سن هشتاد و هفت سالگي در گذشت.

آن مزمور از اين قرار است:((فرايض تو سرودهاي من گرديد، در خانه غربت من.))

IV- ادبيات و هنر

آثار ادبي برجسته امپراطوري در اين عصر عبارت بودند از ترجمه كتاب مقدس توسط برادران بوهمي (۱۵۸۸)، و شعر حماسي مجاري تحت عنوان زرينياستس توسط ميكلوش زرينيي (۱۶۴۴). در اين هنگام، آلمان و مخصوصا فرانكفورت آم ماين، جاي ايتاليا را در انتشار كتابهاي فراوان گرفت. نمايشگاه كتاب در فرانكفورت در سال ۱۵۹۸ شروع به از كتابهاي منتشر شده كرد. انجمنهاي ادبي شعر ودرام را

pymansetareh@yahoo.com

تشويق ميكردند، اما ادبيات، در نتيجه سختگيري دولت و كليسا، دچار اختناق شده بود. رهبران لوتري، كالوني، و كاتوليك در اين عقيده با يكديگر موافق بودند كه از انتشار آثار مخالف دولت، مذهب رسمي، يا اخلاق عمومي بايد جلوگيري كنند; و عجب آنكه مجموع كتابهايي كه به دستور اولياي پروتستان ممنوع اعلام شده بودند از مجموع كتابهايي كه توسط كليساي رم نهيشده بودند بيشتر بود. به همان نسبت كه مناقشه باعث تحريف حقيقت ميشد، دانشوري رو به انحطاط مينهاد، ماتياس فلاسيوس ايليريكوس و همكارانش تاريخ كليسا را در سيزده جلد بزرگ تدوين كردند (١٥٥٩ ١٥٧٤). اما اين اثر، كه به نام قرون ماگدبورگ موسوم شد، مانند كتابهاي تاريخ كه به دست كاتوليكها انتشار مييافتند، يك طرفه بود، آن هم در زماني كه هر كتاب به منزله سلاحي به شمار ميرفت. از اينرو گرگوريوس هفتم در نظر اين نويسندگان، كه تاريخ كليسا را به قرنهايي تقسيم كرده بودند، ((شريرترين شريرها)) به شمار ميرفت، يعني كسي كه پيش از نشستن بر ((كرسي طاعون))، چندين پاپ را به ديار نيستي فرستاده بود. بهترين كتاب تاريخي اين زمان اثر يوهان سلايدانوس درباره اصلاح ديني بود، كه به اندازهاي بيطرفانه نوشته شده بود كه حتي ملانشتون نميتوانست او را ببخشد. معمولترين فرم ادبي، پس از طعن و حمله، درام بود. هم پروتستانها و هم كاتوليكها از صحنه تماشخانه براي تبليغ استفاده ميكردند. نمايشنامههاي پروتستان در هجو پاپ نوشته ميشدند، و معمولا با اعزام او به جهنم خاتمه مييافتند. آموزگاران موسيقي كاتوليك در سويس، از ١٥٤٩ به بعد، نمايشنامههايي مربوط به آلام، عيد قيام مسيح، و واپسين داوري، ميساختند; در يك مورد ٢٩٠ بازيگر در يكي از آنها شركت جستند. در ١۶٣۴، نمايشنامه آلامي در او بر امر گاو، به منظور ايفاي نذري كه در شيوع طاعون ١۶٣٣ كرده بودند، برپا شد، و اين نمايش كه براي نخستين بار در آن سال اجرا شد، هر ده سال يك بار بر پا ميگشت و از ساعت هشتونيم صبح تا شش بعدازظهر با دو ساعت وقفه در ظهر ادامه مييافت. بازيگران ايتاليايي در ١۵۶٨ وارد آلمان شدند،و پس از آنان بازيگران هلندي، فرانسوي، و انگليسي به اين كشور رونهادند، اين عده، پس از مدت كوتاهي، به جاي كساني كه به طور خصوصي نمايش ميدادند، شروع به كار كردند و در نتيجه وقاحت سودآور خود باعث شكايات بسيار شدند. حتي ساتير]هجا[نويس پر كار و ماهر آلزاسي به نام يوهان فيشارت بيشتر محبوب بود. اين شخص، موافق روحيه زمان خود، يك سلسله ساتير عليه كاتوليكها نگاشت، و نوشتههاي او به اندازهاي كاري بودند كه پس از مدت كوتاهي مورد پسند آلمانيها قرار گرفتند. وي در يكي از آثار خود كه در ١۵٧٩ نوشته است باشدت به تاريخ، اصول، تشريفات، و روحانيان كليسا حمله برد، و چنين گفت كه همه صومعههاي كاتوليكها مراكز فسق و سقط جنينند، و كليسا دستور داده است كه كشيشان ((به آزادي از زنان مردم استفاده كنند)); شش هزار كله بچه در استخري مجاور اقامتگاه راهبهها يافت شده است; و مطالبي مانند اينها. همچنين در اثر ديگري از كلاه چهار گوشه يسوعيان و اعمال و افكار آنان انتقاد كرد. در سال ١۵٧۵، ترجمهاي دروغين را با يك عنوان هشت سطري مضحك، كه در واقع تقليد و تكثير گارگانتوا اثر رابله بود، انتشار داد و در آن همه جنبههاي زندگي مردم آلمان را به باد انتقاد گرفت، مانند: ظلم و ستم بر مستمندان، بدرفتاري با شاگردان، پرخوري، مستي، روسپيبازي، و زناكاري مردم و آن هم با مخلوطي از سبك و لهجه آلزاسي كه چاشني آن وقاحت و بذله گويي بود. فيشارت در سن چهلوسهسالگي، در حالي كه از همه لغات خود استفاده كرده بود، درگذشت.

نيكودموس فريشلين، كه مانند او سرزنده بود و در همان سال (١۵٩٠) و در همان سن درگذشت، طي عمر خود چندين نوع زندگي كرد. در بيست سالگي استاد تاريخ و ادبيات در توبينگن شد و مقداري شعر به لاتيني، با ظرافتي نظير هوراس، سرود و تفسيرهاي استادانهاي بر آثار ويرژيل نگاشت. ولي درسي و پنج سالگي، به سبب مسخره كردن اشراف از كار بركنار شد. از آن به بعد با بيپروايي پرنشاطي زندگي كرد، به ميگساري پرداخت، و معتقد بود كه شراب براي نبوغ لازم است و اشعار مخالفان شراب، به طور بيارزشي، ((آبكي)) است. فريشلين را متهم كردند به اينكه دختري را فريب داده و ديگري را زهر خورانده است، و نزديك بود او را به اتهام عمل منافي عفت تعقيب كنند.

از اين لحاظ مجبور شد از شهري به شهر ديگر بگريزد. آنگاه يكي از سخنرانيهاي منتشر شده خود را به يازده شخص متمول، كه در نقاط مختلف ميزيستند، تقديم كرد تا هر كجا ميسر شود، پناهگاهي بيابد. اما هنگامي كه هنوز عقايد خود را عليه دشمنان منتشر نكرده بود، بر اثر سقوط از بلندي، جان خود را از

pymansetareh@yahoo.com

دست داد. طبق رسم زمان، او را ((شاعري متعفن، گر، دروغگو، و سقط پست فطرت شيطان)) ناميدند، اما او بهترين شاعري بودكه آلمان ميتوانست در آن عصر ناميمون در دامان خود بپروراند. بر اثر تنفر پروتستانها از تصوير و تمثال، انحطاط كليسا به عنوان حامي هنر، فاسد شدن سبكهاي بومي در نتيجه نفوذ نامساعد ايتاليايي، بد شدن سليقه بر اثر اخلاق خشن و مناقشه شديد، و بعدها آتش مخرب جنگ، هنر آسيب ديد. عجب آنكه عليرغم اين موانع، صنعتگران آلماني، ظرف دوره شصت ساله پيش از جنگ، چندين قصر مجلل، عمارت شهرداري باشكوه، و آثار هنري گرانبهاي كوچكتري ساختند. در ميان اين اشخاص يك نقاش ماهر نيز ديده ميشد. مجموعه‌هاي هنري امپراطور رودولف دوم و آلبرت پنجم، دوك باوير، هسته مركزي آلته پيناكوتك مشهور مونيخ را تشكيل داد. آلبرت، كه خود يك مديچي آلماني بود، دربارش را به صورت پناهگاه هنرمندان در آورد، پايتخت را با آثار معماري زينت بخشيد، و مجسمه‌هاي فراواني خريداري كرد و آنها را در آنتيكواريوم مجللي قرار داد; و اين خود نخستين موزه مجسمه‌هاي قديمي در شمال آلپ بود. بين سالهاي ۱۶۱۱ ۱۶۱۹، يك معمار هلندي براي دوك ماكسيميليان اول در مونيخ عمارت رزيدنتس را ساخت; كه قرنها محل اقامت دوكها، اميران برگزيننده امپراطور، و پادشاهان بود.
گوستاووس آدولفوس شكايت ميكرد از اينكه نميتوانست اين نمونه رنسانس اخير آلمان را با خود به استكهلم برد. يسوعيان، كه سبك باروك و پرزرق و برق را ميپسنديدند، كليساهاي زيبايي در كوبلنتس و ديلينگن،و كليساي قديس ميكائيل يا هوفكيرشه را در مونيخ ساختند.

چند سال پيش از آغاز جنگ سي ساله، سانتينوسولاري كليساي بزرگ سالزبورگ را با طرح سادهر و مجللتري ساخت.

از آنجا كه شاهزادگان آلماني قسمت اعظم ثروت كليسا راضبط كرده بودند. معماري در اين كشور از زير نفوذ كليسا خارج، و ساختمانهايي بهطور معمول و حتي قصرهايي برپا شدند. قصرها و كاخهاي عظيمي به وجود آمدند، مانند قصر هايليگنبرگ در بادن، كه به سبب سقفي از چوب تراشيده زيزفون در يكي از تالارهاي آن به نام ريترزال (تالار شهسواران) شهرت يافته است; يا كاخ آشانبورگ در كنار رودخانه ماين; يا قصر هايدلبرگ كه هنوز جاهاي ديدني آلمان است. براي شهرداري شهرهاي لوبك، برمن، روتنبورگ، پادربورن، آوگسبورگ، نورنبرگ و گراتس عمارات باشكوهي ساخته شدند. پارچه‌فروشان آوگسبوگ، الياس هول، سرمعمار شهر، را بر آن داشتند كه عمارتي به نام تسويگهاوس (تالار پارچه) براي آنان بسازد. در برمن جايي به نام كورنهاوس (تالار غله)، و در فرانكوفورت عمارتي به نام سالتهاوس (تالار نمك) براي بازرگانان اين دو كالا ساخته شد; اما چه كسي انتظار داشت كه سركه هم به طرز با مزه‌اي جايي به نام اسيگهاوس (تالار سركه) در برمن داشته باشد در اين دوره، و در صدوپنجاه سال بعدي، قصرهايي در آلمان به سبك باروك و پر از پيچ و خم براي شاهزادگان پيروزمند ساخته شدند. ماركگراف آنسباخ بايرويت مبلغ ۰۰۰،۲۳۷ فلورن (۰۰۰,۰۰۰,۳۰ دلار امروزي) صرف قصر خود در پلاسنبورگ كرد كه يكي از امپرنشينهاي فقير امپراطوري بود. قصري كه در ماينتس براي اسقفهاي برگزيننده امپراطور ساخته شد داراي زيبايي بيشتري بود. سبك معماري بومي اين دوره به طرز شگفتانگيزي پر از تصوير و يادگاري است، اما در سال ۱۶۱۰ پزشك خشمگيني عمارات آلمان را اطاقهاي تاريك، بويناك، و كثيفي دانست، و گفت كه هواي تازه بندرت وارد اين محلها ميشود. با وجود اين، منزل شهرنشينان آلماني به صورت موزه‌هاي هنرهاي كوچك آلماني

pymansetareh@yahoo.com

در آمد خانه‌ها پر از تزييناتي بودند كه به دست صنعتگران ماهر ساخته شده بودند مانند تخته‌هاي كنده كاري شده در روي ديوارها يا سقفها، ميز و صندليهاي كنده كاري و منبتكاري شده، نرده‌هاي آهني تزئيني، قفلها و ميله‌هاي عالي، مجسمه‌هاي كوچك از عاج، و گيلاسهاي پايهدار از طلا يا نقره. شهرنشينان آلماني هرگز به تزييناتي كه داشتند قناعت نمي كردند.

گراوورسازي، بويژه در روي مس، حتي ضمن جنگها، در آلمان پيشرفت كرد. در حدود سال ۱۶۰۰، لوكاس كيليان و برادرش و لفگانگ به اصطلاح سلسلهاي از گراوورسازان را تاسيس كردند كه طي قرن هفدهم به وسيله فيليپ و بارتولومئوس، فرزندان ولفگانگ و نبيره‌هاي فيليپ تا سال ۱۷۸۱ ادامه يافت. اما مجسمهسازي بر اثر مساعي هنرمندان براي تقليد از شكلهاي كلاسيك، كه مغاير با روحيه آلماني بود، آسيب ديد. هنگامي كه كندهكاران محلي مطابق ذوق خود به كار پرداختند، آثار درجه اولي به وجود آوردند، مانند محرابهاي مركزي و جناحي كه به وسيله هانس دگلر براي كليساي اولريشس كيرشه در آوگسبورگ از چوب ساخته شد، يا هفتاد شكلي كه به دست ميكائيل هونل براي كليساي گورك در اتريش كندهكاري شدند يكي از مشخصات اين عصر آبنماهاي شگفت انگيزي بودند كه به تقليد از آبنماهاي ايتاليا ساخته شدند، مانند آبنماي ويتلسباخر در مقابل رزيدنتس در مونيخ، و تو گندبرونن يا آبنماي فضيلت، در برابر لورنتس كيرشه در نورنبرگ.

روبنس هنگامي كه شنيد آدام السهايمر در سن سي و دو سالگي در گذشت (۱۶۱۰)،گفت: ((چنين ضايعهاي بايد همه كار و پيشه ما را غرق سوگواري كند. پيدا كردن جانشيني براي او آسان نخواهد بود، و به عقيده من كسي ديگر نخواهد توانست با او در كشيدن تصويرها، منظره‌ها، و بسياري چيزهاي ديگر رقابت كند.)) آدام، كه در فرانكفورت تولد يافته بود، در بيست سالگي به ايتاليا رفت و پس از توقف كوتاهي در ونيز، بقيه عمر خود را در رم گذرانيد. روبنس از خدا ميخواست كه ((گناه تنبلي آدام السهايمر را ببخشد،)) اما نميدانيم آيا تنبلي بود كه باعث شد السهايمر كوشش خود را صرف نقاشيهاي كوچك روي لوحه‌هاي مسي كند يا نه. به دشواري ميتوان گفت تنبلي بود كه باعث شد وي چنان منظره‌هاي زيبايي مانند فرار به مصر بسازد و تاثير نور و هوا را آن گونه نشان دهدو آن هم به مقياس كوچكتري كه او را به صورت شخصي مانند رامبران پيش از ظهور رامبران معرفي كند. به نظر ميرسد كه پاداش زحمات او را خوب داده باشند، ولي نه به اندازهاي كه متناسب با نيازمنديها و سليقه‌هاي او باشد. السهايمر ورشكست شد، به سبب قرض به زندان افتاد، و اندكي پس از رهايي از زندان، در گذشت.

نقاشي روي شيشه در اين عصر، نخست در زوريخ و بال، سپس درمونيخ، آوگسبورگ، ونورنبرگ، متداول شد.

پنجره‌هاي صومعه‌ها و خانه‌ها مانند كليساهاي قرون وسطي رنگارنگ شدند. شيشه تراشي براي بار اول در قرن هفدهم در نورنبرگ و پراگ معمول شد. خانواده هيرشفوگل در نورنبرگ به سبب شيشه سازي و كوزهگري هنرمندانه خود مشهور بود. هنرمندان كولوني و زيگبورگ دلهاي آلمانها را با كوزه‌ها و آبخوريهاي سنگي كه با دقت و ظرافت ساخته ميشدند شاد ميكردند، و بخاريها را بيشتر در ظروف سفالي رنگين قرار ميدادند. در چوبكاري، عاجكاري، آهنكاري، جواهر تراشي، و فلزهاي گرانبها آلمانها بدون رقيب بودند. قفسه سازان به اندازهاي مورد احترام بودند كه وقتي قرار شد يكي از آنها به جرم دزدي به دار آويخته شود، او را به سبب آنكه ((نجار هنرمندي)) بود بخشيدند. نرده‌هاي آهنين پيرامون قبر امپراطور ماكسيميليان اول در اينسبروك عاليند. آنتون آيزنهوت در سال ۱۵۸۸ ظروفي مخصوص مراسم تناول عشاي رباني را از نقره ساخت كه به سبب ظرافت طرح هنوز در نوع خود بينظيرند. زرگران آلماني همه جا مورد نياز بودند، و محصولات آنان بسرعت در اروپا به فروش ميرفت. گيلاسهاي پايه دار، فنجانها، و كوزه‌هاي نقرهاي را به صد طريقه مضحك ميساختند. آلمانها ميتوانستند با جامهايي كه شكل آسياي بادي، فانوس، سيب، الاغ، اسب، خوك، راهب، و راهبه بودند خود را مست كنند. آنها حتي در جامهاي خود اختلافات مذهبي را جلوهگر ميساختند.

pymansetareh@yahoo.com

V- كيشهاي خصم

ديت آوگسبورگ (۱۵۵۵) كشمكش مذهبي را بر پايهاي جغرافيايي، يعني اساس اينكه ((هر ناحيهاي را مذهبي)) باشد، حل كرد، بدين معني كه مقرر داشت مردم بايد از مذهب فرمانرواي خود پيروي كنند و مخالفان بيرون بروند. اين موافقت به منزله ذرهاي پيشرفت به شمار ميآيد، زيرا مهاجرت را جانشين اعدام كرد، اما موافقت منحصر به لوتريها و و كاتوليكها بود، و جابه جا شدن دردناك بسياري از خانوادهها به هرج و مرج و مرارت در آلمان افزود. هنگامي كه فرمانروايي جانشين فرمانرواي ديگري ميشد، مردم مجبور بودند كه مذهب خود را نيز تغيير دهند. مذهب وسيله و قرباني سياست و جنگ شد.

آلمان، كه پيش از جنگ سيساله از لحاظ مذهبي تجزيه شده بود، فرقههاي بسيار داشت. نواحي شمالي بيشتر پروتستان، و نواحي جنوبي و را ينلاند كاتوليك بودند; اما، از آنجا كه پيمان آوگسبورگ بتمامي يا بسرعت قابل اجرا نبود، عده زيادي پروتستان در نواحي كاتوليك، و جمع كثيري كاتوليك در نواحي پروتستان باقي ماندند.

كاتوليكها اين امتياز را داشتند كه از لحاظ سنت و وحدت به يكديگر مربوط بودند; پرتستانها آزادي مذهبي بيشتري داشتند و به فرقههاي گوناگون، مانند لوتريها، كالونيها، پيروان اونيتاريانيسم و آناباتيستها، تقسيم شده بودند. حتي در ميان لوتريها اختلافي بين طرفداران و مخالفان ملانشتون، كه مردي آزاد فكر بود، وجود داشت. در سال ۱۵۷۷ لوتريها اصول دين خود را در كتاب توافق مدون كردند، و از آن به بعد كالونيها از ايالات لوتري طرد شدند. در پالاتينا، فردريك سوم، امير بر گزيننده، طرفدار آيين كالون شد، و دانشگاه هايدلبرگ را مركز تعليم جوانان كالوني كرد. در آنجا بود كه عالمان دين كالون كاتشيسم هايدلبرگ را تنظيم كردند، كه چون منكر حضور واقعي عيسي در نان و شراب مراسم عشاي رباني بود، باعث وحشت كاتوليكها و لوتريها شد. اگر كاتوليكها مراسم عبادت خود را محدود به خانههاي خود ميكردند، كسي با آنها كاري نداشت، اما از مذهب پيروان اونيتاريانيسم بزور جلوگيري ميشد. در سال ۱۵۷۰ دو نفر كه الوهيت مسيح را مورد ترديد قرار ميدادند يا آن را محدود ميدانستند، بنا به اصرار استادان كالوني دانشگاه هايدلبرگ اعدام شدند. فرزند فردريك به نام لويس كه امير بر گزيننده بود، آيين لوتر را پسنديده و مردم را به پيروي از آن واداشت. جان كاسيمير،برادر لويس، به عنوان نايب السلطنه پيرو آيين كالون شد و آن را بزور اشاعه داد. فردريك چهارم، امير بر گزيننده، آن سياست را تاييد كرد. فرزندش فردريك پنجم اليزابت استوارت، دختر جيمز اول پادشاه انگلستان، را به زني گرفت، مدعي تاج و تخت بوهم شد، و وقوع جنگ سيساله را تسريع كرد. كشمكش ميان لوتريها و كالونيها به اندازه كشمكش ميان پروتستانها و كاتوليكها شديد بود و مانع همكاري پروتستانها در آن جنگها شد، زيرا تسلط هر ظالمي بغض و عداوت بسيار بر جاي مينهاد. در سال ۱۵۸۵ ولفگانگ، كنت ايزنبورگ رونبورگ همه كارمندان لوتري را از كار بر كنار كرد و كالونيها را به جاي آنان گماشت. در سال ۱۵۹۸ برادر و جانشين او به نام كنت هانري به كشيشان كالوني اطلاع داد كه، علي رغم زمستان،بايد ظرف چند هفته از قلمرو او بيرون بروند. در ۱۶۰۱ كنت ولفگانگ ارنست به حكومت رسيد، كشيشان لوتري را بيرون راند، و آيين كالون را دوباره برقرار ساخت. به جاي لوتريها كالونيها نيز در آنهالت (۱۵۹۷)، هانو (۱۵۹۶)، و لييه (۱۶۰۰) روي كار آمدند. در پروس شرقي، يوهان فونك را، كه متهم به داشتن تمايلات كالوني شده بود، در ميدان كونيگسبرگ در ميان شادي و شعف مردم اعدام كردند (۱۵۶۶). نيكولاس كرل، صدر اعظم درسدن، به سبب تغيير دادن مراسم عبادت در جهت آيين كالون، و كمك به هو گنوهاي فرانسوي، اعدام شد. در سال ۱۶۰۴ موريس، لاندگراف هسن كاسل، به آيين كالون در آمد; در سال ۱۶۰۵ آن را در اين محل و در هسن عليااشاعه داد. قواي او جمعي از لوتريهاي مخالف را به عقب راند، و تصويرهاي مذهبي را در كليساها در هم دريد; كشيشاني كه حاضر نبودند از آيين لوتري دست بردارند و به آيين كالوني در آيند طرد شدند. در براندنبورگ، لوتريها و كالونيها بسختي با يكديگر در اين موضوع بحث ميكردند كه آيا نان مقدس در واقع گوشت عيسي است يا نه. سرانجام دولت اعلام كرد كه آيين كالون مذهب حقيقي است.

pymansetareh@yahoo.com

در ميان اين تغيير و تبديلهاي مذهبي، آنچه كه در نظر ملانشتون ((هاري ديني)) ميآمد، با شدتي كه قبل يا بعد در تاريخ سابقه نداشت، در جريان بود. نيواندر، كشيش لوتري(١٥٨٢)، چهل صفت مشخص گرگها را ذكر كرد، و نشان داد كه اين صفات نشانههاي اختصاصي كالونيهاست. وي مرگ وحشت انگيز مخالفان لوتريها را شرح داد و گفت كه تسوينگلي، پس از آنكه در صحنه نبرد از پا در افتاد،((به دست دشمنان قطعه قطعه شد; و چون مرد فربهي بود، سربازان از چربي بدن او براي روغن زدن به چكمهها و كفشهاي خود استفاده كردند.)) در يكي از جزوههاي لوتري چنين آمده بود:((اگر كسي بخواهد كه به طور خلاصه به او بگويند كه بر سر چه اصولي با كالونيهاي شيطان صفت و افعيزاده مي جنگيم، جواب اين است كه بر سر يكايك آن اصول ... زيرا كالونيها مسيحي نيستند، بلكه كليميان و مسلمانان تبعيد شدهاند.)) ستانيسلاوس رسيوس (١٥٩٢) در نمايشگاه صنعتي فرانكفورت چنين نوشت:((طي سالهاي اخير ملاحظه كردهايم كه كتابهايي كه به وسيله پروتستانها عليه پروتستانها نوشته شدهاند سه برابر بيشتر از آنهايي هستند كه پروتستانها عليه كاتوليكها انتشار دادهاند.)) نويسندهاي پروتستان در سال ١٦١٠ چنين شكايت ميكرد:((اين عالمان دين، كشمكش مصيبت آميزي را كه ميان مخالفان پاپ در گرفته است به اندازهاي تشديد كردهاند كه انتظار نمي رود اين فرياد كشيدن، تهمت زدن، دشنام دادن، لعنت فرستادن، والخ، تا پيش از روز قيامت به پايان برسد.)) براي درك اين ((هاري ديني)) لازم است توجه كنيم كه همه فرقههاي مخالف قبول داشتند كه كتاب مقدس كلام مسلم خداوند است، و حيات پس از مرگ بايد موضوع مورد علاقه افراد باشد.
همچنين بايد گفت كه در ماوراي اين هذيانها بر سر مسائل مذهبي، تقوايي حقيقي نيز وجود داشت كه باعث فروتني و وجد بسياري از لوتريها، كالونيها، و كاتوليكها، ميشد. پرهيزگاران از مناقشات مذهبي ميگريختند و در خلوت تا اندازهاي از حضور اطمينان بخش خداوند بهرهمند ميشدند. كتاب باغ كوچك بهشت، اثر يوهان آرنت، هنوز در آلمان پروتستان به عنوان كتابچهاي كه حاكي از تفكري پارسامنشانه است خوانده ميشود. يا كوب بومه اين موضوع را به صورت وحدت عرفاني روح انسان با خدايي دانست كه ((سر چشمهاي جهاني)) و ((اساس)) همه چيز است، با همه گونه تناقض، چه بد و چه خوب. بومه ادعا ميكرد كه ((خداوند، دوزخ، و همچنين اصل تثليت مقدس را ديده است.)) كسي كه به عرفان نظر خوبي نداشته باشد در كتاب بومه تحت عنوان درباره رقم اشيا چيزي جز مطالب بي سروته نميبيند.ولي باعث خشنودي است كه بدانيم عارف ديگري به نام جان وزلي كتاب او را ((مزخرفي عالي)) دانسته است. سرودهاي مذهبي ساده و پر حرارت فريدريش فون شپي، يسوعي متورع، از آثار فوق بهتر است.

چنانكه در سراسر اروپا معمول بود، در آلمان نيز يسوعيان بودند كه كاتوليكها را تحريض كردند به اينكه اعتبار ازدست رفته را بازيابند، و نخست در صدد اصلاح كشيشان كاتوليك بر آمدند. در سال ١٥٤٠ كشيش يسوعي پتر فابر اهل ورمس چنين نوشت:((خدا را شكر كه در اين شهر حتي دو يا سه كشيش زندگي ميكنند كه روابط نامشروع نداشتهاند و گناه شناخته شده ديگري را مرتكب نميشوند.)) اما اقدام مهم گردآوري جوانان بود. از اين رو يسوعيان مدرسههايي در كولوني، تريز، كوبلنتس، ماينتس، شپاير، ديلينگين، مونستر، وورتسبورگ اينگولشتات، پادربورن، و فرايبورگ بنيان نهادند. پتركانيسيوس، كه اين مبارزه يسوعيان را رهبري ميكرد، تقريبا سراسر آلمان را پياده پيمود، مدرسههاي بسياري تاسيس كرد، مباحثات يسوعيان را در مجراي صحيحي انداخت، و منافع مذهب ديرين را براي فرمانروايان آلماني توضيح داد. وي به دوك آلبرت پنجم توصيه كرد كه ريشه آيين پروتستان را از باوير با زور براندازد. در نتيجه مساعي يسوعيان و كاپوسنها، اصلاح كشيشان، شوق و ذوق اسقفها، و ديپلوماسي پاپها و سفيران آنان، نيمي از امتيازاتي كه پروتستانهاي آلمان در نيمه اول قرن شانزدهم كسب كرده بودند در نيمه دوم همان قرن به دست كليسا افتاد. اگر چه در بعضي نقاط تا اندازهاي هم به اعمال زور متشبث شدند، آن نهضت به طور كلي رواني و سياسي بود: تودههاي مردم از شك و ترديد، مباحثه، و مسئله تقدير خسته شده بودند; فرمانروايانشان آيين متحد و ديرين كاتوليك را به منزله تكيهگاه محكم حكومت و اجتماع ميدانستند، در صورتي كه آيين پروتستان، كه دچار تفرقه بود و به سبب تازگي خود ثباتي نداشت، داراي همان خصايص نبود.

پروتستانها چون سرانجام دريافتند كه اختلافات داخلي باعث نابودي آنان خواهد شد، از قلم و منبر عليه دشمنان خود استفاده كردند. جنگ قلمي زمينه را براي جنگ واقعي آماده كرد، و ناسزاگويي متقابل تقريبا

pymansetareh@yahoo.com

به صورت وجدي براي آدمكشي در آمد. كلماتي مانند كود، آشغال، الاغ، خوك، روسپي، و قاتل وارد مسائل مذهبي شدند. يوهان ناس نويسنده كاتوليك، در سال ۱۵۶۵ لوتريها را متهم به((قتل، دزدي، دروغ، فريب، پرخوري، ميگساري، زنا با محارم، و شرارت بدون ترس و بيم)) كرد و گفت كه ((به عقيده آنان، ايمان همه كارها را موجه ميكند))؛ همچنين اظهار داشت كه به ظن همه زنان لوتري روسپي هستند. كاتوليكها لعنت فرستادن به پروتستانها را از اصول بديهي مذهب ميدانستند؛ اما آندرئاس لانگ در سال ۱۵۷۶ با اطمينان مشابهي چنين نوشت:((پيروان پاپ، مانند تركان، كليميان، و كافران، خارج از حد لطف خدا و بخشايش گناهان و نجات قرار دارند؛ آنان محكومند به اينكه تا ابد در آتش سوزان جهنم زوزه بكشند، بنالند، و دندانهايشان را به هم بسايند.)) نويسندگان هر دو فرقه قصه‌هاي تهمت آميزي درباره يكديگر ميگفتند، چنانكه ما امروزه در اختلافات سياسي خود از اين سلاح استفاده ميكنيم. افسانه جوانا، زني كه به مقام پاپي رسيد، در ادبيات پروتستانها مشهور بود. در سال ۱۵۸۹ كشيشي چنين نوشت:((مردم ميتوانستند ببينند و در يابند كه يسوعيان تا چه اندازه پست و شرير و وحشتناك بودند كه مصرا انكار ميكردند كه اگنس، روسپي انگليسي، در رم به مقام پاپي رسيده و طي يك حركت دسته جمعي بچهاي زاييده است.)) واعظي گفته بود (۱۵۸۹) كه پاپها هميشه و هنوز بدون استثنا امر دباز و جادوگرند، با عالم ارواح رابطه دارند، و از دهان بسياري از آنان آتش جهنم بيرون جهيده است. همچنين اظهار داشته بود: ((شيطان به طور واضح بر پاپها ظاهر شده، با آنان در لعنت فرستادن به صليب مسيح و زير پا كوفتن آن همكاري كرده، و عريان روي آن رقصيده است، و آنها اين عمل را مراسمي آسماني دانستهاند.)) مردم به اين گونه مطالب شورانگيز با ذوق و شوق گوش ميدادند. در ۱۵۸۴ كشيشي پروتستان ميگفت: ((بچه‌هاي كوچه ياد گرفتهاند كه چگونه دجال رومي و همكاران ملعون او را لعنت كنند و آنان را نشان دهند.)) يسوعيان هدفهاي مردمپسندي بودند و در صدها كاريكاتور، جزوه، كتاب، و شعر به ارتكاب امردبازي، زنا و سبعيت محكوم ميشدند. در يكي از منبتكاريهاي آلماني مورخ ۱۵۶۹ (كه هنوز در موزه گوته دروايمار محفوظ است) پاپ به صورت خوكي ماده نشان داده شده است كه خوكهاي كوچكي به صورت يسوعيان ميزايد. در سال ۱۵۹۳، يكي از عالمان لوتري به نام پوليكارپ لايزر كتابي به زبان لاتين تحت عنوان تاريخ فرقه يسوعي نگاشت و در آن يسوعيان را متهم به ارتكاب وقيحترين گناهان بر اساس مجوز و بخشايش كامل پاپ كرد. در كتابي ديگر به نام يك روزنامه تازه حقيقي، كه در سال ۱۶۱۴ انتشار يافت، نوشته شده بود كه بلارمينو، كاردينال يسوعي، ۲۲۳۶ بار با ۱۶۴۲ زن زنا كرده است. سپس مرگ دردناك آن كاردينال را، كه هفت سال بعد درگذشت، شرح داده بود.

يسوعيان در آغاز با احتياط پاسخ دادند. كانيسيوس به همكاران خود توصيه كرد كه راه اعتدال را در پيش گيرند؛ كشيشي پروتستان به نام يوهان ماتسيوس نيز چنين كرد. اما مردم دشنام و ناسزاگويي را بر اعتدال ترجيح دادند.

عدهاي از پروتستانهاي مناقشهجو يسوعيان را محكوم به پذيرفتن نظريه مارياناي يسوعي در مورد كشتن ستمگران كردند. يكي از يسوعيان آلماني در پاسخ گفت كه بايد اين نظريه مخصوصا درباره اميراني كه آيين پروتستان را بزور به اتباع خود تحميل كردهاند عملي شود. اما ساير يسوعيان به فرمانروايان پروتستان اطمينان دادند كه آنان اميراني قانوني هستند و به مويي از آنان آسيب نخواهد رسيد. كونراد فتر يسوعي ده رساله منتشر كرد (۱۵۹۴۱۵۹۹)، در آنها وقيحترين دشنامها را به مخالفان خود داد، و پوزش خواست و گفت كه از علماي لوتري پيروي كرده است. اين رساله‌ها به محض خروج از چاپ به فروش ميرسيدند. يسوعيان كولوني ميگفتند ((بدعتگذاران سرسخت كه تخم نفاق را در سرزمين كاتوليك ميپراكنند

بايد مانند دزدان، راهزنان، و قاتلان به مجازات برسند؛ در حقيقت بايد بيش از جانيان مجازات شوند، زيرا جانيان تنها به بدن آسيب ميرسانند، در صورتي كه آن اشخاص روح را به فناي ابدي دچار ميكنند. اگر لوتر سي سال پيش اعدام شده يا در آتش سوخته بود، يا اگر بعضي اشخاص به قتل رسيده نفرت انگيز يا آن فرقه‌هاي متعدد كه جهان را به هم زدند نميشديم.

pymansetareh@yahoo.com

داوید پارنس، استاد الهیات در هایدلبرگ، که کالوني بود، همه امیران پروتستان را به جنگ علیه پاپ برمیانگیخت و میگفت که در راه این اقدام ((از هیچ نوع خشونت یا مجازاتي نباید روگردان باشند.)) تنها در سال ۱۶۱۸، نخستین سال جنگ، تعداد نشریات به ۱۸۰۰ جزوه رسید.

پس از آنکه قدرت و خشم کاتولیکها بالا گرفت، جمعي از امیران پروتستان اتحادیهاي به نام اتحادیه پروتستان جهت حفاظت یکدیگر تشکیل دادند (۱۶۰۸). برگزیننده ساکس خود را کنار گرفت، ولي هانري چهارم، پادشاه فرانسه، حاضر بود که در هر جنگي علیه امپراطور هاپسبورگ شرکت کند. در سال ۱۶۰۹، چند تن از فرمانروایان کاتولیك به رهبري ماکسیمیلیان اول، دوك باویر، اتحادیه کاتولیك را تشکیل دادند; تا ماه اوت ۱۶۱۰ تقریبا همه ایالات کاتولیك امپراطوري به آن پیوستند، و اسپانیا حاضر شد از لحاظ نظامي به آن کمك کند. اتحادیه پروتستان موافقت کرد که به هانري چهارم در تصرف دوکنشین یولیش کلیوز کمك کند، ولي کشته شدن پادشاه فرانسه (۱۴ مه ۱۶۱۰) پروتستانتها را از داشتن متفق نیرومندي محروم کرد. در آلمان پروتستان ترس و وحشت بالا گرفت، اما اتحادیه کاتولیك آماده نبرد نبود. در ژانویه ۱۶۱۵، موریس، لاندگراف هسن کاسل به اتحادیه پروتستان اطلاع داد که اتحادیه کاتولیك ((با موافقت پاپ، پادشاه اسپانیا، دربار بروکسل، و امپراطور ... دستور تهیه مواد جنگي را ... به منظور قلع و قمع مذهب پروتستان صادر کرده است.)) کاسپارسیوپیوس به هیجان عمومي افزود، زیرا به کاتولیکها و لوتریها اخطار کرد (۱۶۱۶) که کالونیها قصد دارند صلح مذهبي و عمومي، و امپراطوري مقدس روم را به هم بزنند، اعترافنامه آوگسبورگ را پاره کنند و آیین کاتولیك را از امپراطوري براندازند)) شاید این گفته کوششي بود که به منظور ایجاد تفرقه بیشتري در میان پروتستانها صورت گرفت. کشمکش بر سر مسائل ارضي میان اتریش و باویر باعث تضعیف اتحادیه کاتولیك در سال ۱۶۱۶ شد، و مردم دوباره به فکر استقرار صلح افتادند.

اما در پراگ، کنت هاینریش فون تورن از رهبران پروتستان مصرا خواهش کرد که نگذارند مهیندوك فردیناند کاتولیك تخت و تاج بوهم را تصاحب کند. امپراطور ماتیاس، در طي غیبت خود، پنج معاون براي اداره کشور به جاي نهاده بود. در مباحثاتي که بر سر ساختمان کلیسا در کلوسترگراب درگرفت، اینان پیشنهاد پروتستانها را رد کردند و معترضان را به زندان فرستادند. در ۲۳ مه ۱۶۱۸، تورن با جمعي از پروتستانهاي خشمگین به سوي قصر هرادشین حرکت کرد. به اطاقي که دو تن از معاونین در آنجا نشسته بودند رفت و آنان را، به انضمام یك نفر منشي که استغاثه میکرد، از پنجره بیرون انداخت. هر سه نفر از ارتفاع ۱۵٫۵متري به زمین افتادند، اما روي کومهاي از کثافت فرود آمدند و بیش از صدمه دیدن آلوده شدند. این واقعه معروف، که ((از پنجره بیرون افکندن پراگ)) نامیده شده است، براي امپراطور، مهیندوك، و اتحادیه کاتولیك نوعي مبارزطلبي مهیج بود. تورن اسقف و یسوعیان را بیرون کرد و یك هیئت مدیره انقلابي تشکیل داد. وي شاید خوب درك نکرده بود که بدین وسیله آتش جنگ را روشن خواهد کرد.

VI- جنگ سي ساله

۱ - مرحله بوهمي: ۱۶۱۸۱۶۲۳

ماتیاس پیشنهادي در مورد عفو عمومي و مذاکره نزد هیئت مدیره فرستاد، اما پذیرفته نشد. مهیندوك فردیناند، بدون توجه به امپراطور، دو لشکر براي تصرف بوهم اعزام داشت. فردریك پنجم، برگزیننده پالاتینا، شارل امانوئل، دوك ساووا و مخالف خانواده هاپسبورگ را ترغیب کرد که قوایي تحت فرماندهي پتر ارنست فون مانسفلد، که کوندو تیره قابلي بود، به کمك بوهم بفرستد. مانسفلد، پیلسن را، که قلعهاي محکم از آن کاتولیکها در بوهم بود، به تصرف درآورد، و قواي فردیناند عقبنشیني کرد. کریستیان برونسویکي، صدر اعظم فردریك، به هیئت مدیره پیشنهاد کرد که قواي خود را تقویت کند و در صورت

pymansetareh@yahoo.com

تفويض تاج و تخت به فردريك، فرديناند را از سلطنت محروم سازند. در ۲۰ مارس ۱۶۱۹ ماتياس درگذشت و فرديناند را به عنوان پادشاه قانوني بوهم و وليعهد امپراطوري به جاي گذاشت. در ۱۹ اوت، ديت بوهم فرديناند را از سلطنت خلع كرد و در بيست و هفتم همان ماه فردريك، امير پالاتينا، را بر تخت بوهم نشاند. روز بعد، برگزينندگان فرمانرواي ستيريا را با لقب فرديناند دوم به امپراطوري برگزيدند.

فردريك در انتخاب منصب جديد خويش ترديد نشان داد. وي ميدانست كه به عنوان رهبر كالونيها از همكاري لوتريها بهره مند نخواهد شد، در صورتي كه ميبايستي با امپراطور، پاپ، و اسپانيا به نبرد پردازد. از اين رو از جيمز اول، پادشاه انگلستان كه پدر زن او بود، استمداد كرد، ولي اين پادشاه زيرك در عوض به او نصيحت كرد كه تخت وتاج بوهم را نپذيرد. اليزابت، زن با نشاط فردريك، او را به قبول آن تخت وتاج تحريض نكرد، اما قول داد كه در هر واقعهاي كه پيش آيد شريك او باشد، و بر سر اين قول هم ايستاد. كريستيان برونسويكي به او توصيه كرد كه سلطنت بوهم را بپذيرد. سرانجام، در ۳۱ اكتبر ۱۶۱۹، پادشاه و ملكه جديد به پراگ رفتند و از طرف ديت و مردم با شوق و شعف بسيار پذيرفته شدند.

فردريك خوان بيست ساله خوش اخلاق و جوانمردي بود، ولي تجربه لازم را براي سياستمداري نداشت. يكي از نخستين كارهاي او پس از جلوس بر تخت بوهم اين بود كه فرمان داد همه محرابها و تصويرها را از كليساي سن ويتوس، كه به منزله تحصنگاه ملي بود، بردارند، و پس از چندي اطرافيانش نيز همين عمل را در مورد ساير مكانهاي مقدس بوهم انجام دادند. اقليت كاتوليك از اين كار انتقاد كرد، لوتريهاي بوهم آن را ناپسند دانستند، و لوتريهاي آلمان اقدام اين كالوني متعصب را با خونسردي تلقي كردند. در ۳۰ آوريل ۱۶۲۰ فرديناند فردريك را غاصب اعلام كرد و به او فرمان داد كه تا پيش از اول ژوئن از امپراطوري بيرون برود; ضمنا گفت كه اگر از اين كار امتناع كند، ياغي محسوب و اموالش ضبط خواهد شد.
امپراطور حاضر شد كه ايالات آلمان را از خطر حمله مصون دارد، به شرط آنكه قول مشابهي به ايالات كاتوليك بدهند. در عهدنامه اولم (۳ ژوئن ۱۶۲۰) اين پيشنهاد پذيرفته شد. اميران پروتستان عقيده داشتند كه فردريك، بر اثر مخالفت با فرديناند، آزاديهاي آنان را به خطر انداخته است. برگزيننده ساكس كشور لوتري خود را با امپراطور كاتوليك متحد ساخت.

در ماه اوت، يك لشكر امپراطوري مركب از بيست و پنج هزار نفر از اتريش وارد بوهم شد. رهبري اين لشكر با سردار ماكسيميليان، امير باوير به نام يوهان تسر كلاس، معروف به كنت دوتيي بود، كه تقواي خود را از يسوعيان و هنر جنگ را از دوك پارما آموخته بود. نزديك كوه سفيد، در غرب پراگ، اين لشكر با قواي بوهم مقابل شد و آن را شكست داد (۸ نوامبر). فردريك، اليزابت، و اطرافيانشان به سيلزي گريختند. شاه و ملكه چون نتوانستند قوايي در آنجا فراهم آرند، ناچار به ايالت كالوني براندنبورگ پناه بردند. يك روز بعد از جنگ، ماكسيميليان، امير باوير، پراگ را به تصرف درآورد. پس از مدت كوتاهي، آيين كاتوليك دوباره رسمي شد، تصويرها مجددا به كليساها عودت داده شدند، يسوعيان بازگشتند، تعليم و تربيت تحت نظارت كاتوليكها قرار گرفت، و مقرر شد هيچ مذهبي جز آيين كاتوليك و يهود مجاز نباشد. تناول عشاي رباني با نان و شراب منسوخ شد; سالگرد يان هوس، كه سابقا به منزله جشن ملي به شمار ميآمد، روز عزاداري اعلام شد، و مقرر گشت كه همه كليساها در آن روز درهاي خود را ببندند. سي تن از رهبران عمده شورشيان دستگير و بيست و هفت نفر از آنان اعدام شدند. مدت ده سال، دوازده سربريده از روي پل شارل، كه بر فراز مولد او ساخته بودند، نيشخند ميزدند. به شورشيان دستور داده شد كه از مهاجرت خودداري كنند. اموال آنان به تصرف شاه فرديناند درآمد و او نيز آنها را به بهاي اندك به كاتوليكها فروخت; يك طبقه جديد از اشراف مركب از كاتوليكها و بر اساس سرفداري كشاورزي به وجود آمد. طبقات متوسط و تجارت پيشه تقريبا از ميان رفتند.

در ايامي كه ماكسيميليان باوير بدين ترتيب آيين كالوني را از بوهم برميانداخت، سپينولا، طي متاركه جنگي كه در هلند پيش آمد، قواي عظيمي از فلاندر به منظور تصرف

pymansetareh@yahoo.com

پالاتينا به حركت در آورد.جمعي از اميران كم قدرت پروتستان در صدد مقابله با او برآمدند، و فردريك زن خود را در پراگ نهاد و به اردوگاه آنان پيوست. هنگامي كه سپينولا، در نتيجه تجديد جنگ هلنديها با اسپانياييها، به هلند فرا خوانده شد، تيي جاي او را گرفت، پروتستانها را شكست داد (۱۶۲۲)، وهايدلبرگ را تصرف و غارت كرد. كتب كتابخانه بزرگ دانشگاه آن شهر در پنجاه ارابه گذاشته شدند و، به عنوان هديهاي از طرف ماكسيميليان باوير به گرگوريوس پانزدهم، به رم حمل شدند. ماكسيميليان پس از بازگشت پيروزمندانه خود از بوهم، ايالت پالاتينا و امتياز برگزينندگي را در ازاي خدمات خود به امپراطور، دريافت داشت. در اين وقت، ايالات كاتوليك در ديت انتخاباتي داراي اكثريت شدند. حدود و تماميت پيروزي كاتوليكها باعث نگراني پادشاهان پروتستان و كاتوليك شد. اعتبار و قدرت افزاينده فرديناند دوم ((آزاديهاي)) اميران آلماني را تهديد ميكرد; ماكسيميليان از درك اين نكته نگران شد كه ميبايستي پالاتينا و باوير را تنها به عنوان ايالات تابع امپراطور نگاه دارد. پاپ اوربانوس هشتم با نظريه فرانسويها دايز بر اينكه خانواده هاپسبورگ به اندازهاي قوي شده كه منافع فرانسه و آزادي دستگاه پاپ را به خطر انداخته است موافق بود; و چون ريشليو براي كمك به پروتستانهاي آلمان، و بعدا براي كمك به يكي از پادشاهان سوئد در جنگ با امپراطور كاتوليك، بر كاتوليكهاي فرانسه ماليات بست، پاپ اين عمل را به ديده اغماض نگريست. در سال ۱۶۲۴، كاردينال ريشليو ناگهان صحنه سياسي را با يك سلسله اقدامات ديپلوماتيك تغيير داد. در دهم ژوئن عهدنامهاي با هلند پروتستان و در نهم ژوئيه با سوئد و دانمارك عليه فلاندرو اسپانياي كاتوليك امضا كرد; در پانزدهم ژوئن انگلستان پروتستان را نيز به امضاي آن عهدنامه واداشت; در ۱۱ ژوئيه ساووا و ونيز را ترغيب كرد كه، به منظور قطع خطوط ارتباطي اسپانيا و اتريش، از طريق گردنههاي والتلين در كوههاي آلپ ايتاليا و سويس، به فرانسه ملحق شوند. در ۱۶۲۵ كريستيان چهارم، پادشاه دانمارك، بيست هزار سرباز مانسفلد در ساكس سفلا آورد. ماكسيميليان با حالتي پريشان از امپراطور تقاضا كرد قوايي به كمك تيي بفرستد، زيرا هجده هزار سرباز او بر اثر بدي آب و هوا و گرسنگي و بيماري به ده هزار نفر تقليل يافته بودند. فرديناند با احضار والنشتاين از بوهم، تقاضاي او را پذيرفت.

۲ ـ والنشتاين: ۱۶۲۳ ـ ۱۶۳۰

نام واقعي او آلبرشت فون والدشتاين بود او نام خود را به همين صورت مينوشت. خانواده او يكي از قديميترين خانوادههاي اشرافي بوهم بود. وي در سال ۱۵۸۳ ديده به جهان گشود و نخست توسط برادران بوهمي، و سپس به دست يسوعيان پرورش يافت. با بيوه زن متمولي ازدواج كرد كه پس از مدت كوتاهي درگذشت و ارث فراواني براي او به جا

pymansetareh@yahoo.com



آنتوني ون دايك: والنشتاين، مجموعه گذاشت. آنگاه شصتوهشت پارچه از املاكي را كه توسط فرديناند ضبط شده بود به بهايي كه بر اثر بيارزش شدن پول بوهم ناچيز بود خريداري كرد و به ثروت خود افزود. وي مالكي باهوش و ترقيخواه بود، روشها و محصولات كشاورزي را اصلاح كرد، صنعت را رونق بخشيد، مدرسههايي بنيان نهاد، زمينه خدمات پزشكي و كمك به مستمندان را فراهم آورد، و براي تغذيه مردم در روزگار قحطي مواد غذايي ذخيره كرد. گذشته از اين، معاصران خود را نه تنها بر اثر نبوغ نظامي، بلكه با اندام بلند و لاغر، چهره رنگ پريده و خشن، بي آرامي، غرور و گستاخي، و طبع خشن آمرانه خويش به شگفتي انداخت. ((عفاف تغيير ناپذيرش)) او را به صورت مردي برتر از همنوعانش در آورد. اعتماد او به علم احكام نجوم بيش از ايمان او به مسيح بود. وي به فرديناند، از زماني كه عنوان مهيندوك داشت تا زماني كه به امپراطوري رسيد، كمك كرده بود; و از سال ۱۶۱۹ به بعد نيز مبافغ گزافي در اختيار او نهاد، به طوري كه ميگفت پايه امپراطوري را با پول خود مستحكم ساخته است، چنانكه ۲۰۰,۰۰۰ گولدن در سال ۱۶۲۱، و ۵۰,۰۰۰ گولدن در سال ۱۶۲۳ به او قرض داد. والنشتاين در قبال اين وامها وثيقهاي نميخواست، همين قدر كافي بود كه يك چهارم بوهم را زير فرمان داشته باشد، بتواند قوايي به ميل خود فراهم كند، و قادر باشد رهبري آن را با مهارت فوقالعادهاي به عهده بگيرد. هنگامي كه در سال ۱۶۲۴ گردنههاي والتلين به تصرف فرانسويها و ونيزيها در آمد، و ديگر قواي اسپانيايي نميتوانست از ايتاليا به اتريش برود، والنشتاين حاضر شد پنجاه هزار نفر را تجهيز كند و در اختيار امپراطور بگذارد. فرديناند چون بر جاهطلبي والنشتاين واقف بود، در قبول پيشنهاد او ترديد نشان داد; اما تيي در سال ۱۶۲۵ از وي استمداد كرد. فرديناند ناچار به والنشتاين دستور داد كه بيست هزار سرباز فراهم آورد. اين لشكر جديد بخوبي مجهز شد، داراي انضباط كامل بود، و فرمانده خود را دوست داشت; با سرعتي شگفتانگيز به سوي ساكس سفلا شتافت و ضمن راه آذوقه خود را از دهكدهها تامين كرد. والنشتاين حمله مانسفلد را در دساو دفع كرد، و تيي قواي كريستيان چهارم را در لوتر درهم شكست (۱۶۲۶).

pymansetareh@yahoo.com

مانسفلد درگذشت، و كريستيان دريافت كه قواي تحليل رفته او بيچاره شده و حاضر به شورش است. اتحاديه بزرگي كه ريشليو به وجود آورده بود، بر اثر حسادت گوستاووس آدولفوس بر كريستيان چهارم، و اعلان جنگ انگلستان به فرانسه، و لشكركشي باكينگم به منظور كمك به هوگنوهاي مقيم لاروشل، از ميان رفته بود. ريشليو مجبور شد قواي خود را از والتلين فرا خواند، و در نتيجه اين گردنه‌ها دوباره به روي اتريش و اسپانيا باز شدند.

والنشتاين، كه قواي او هر روز افزايش مييافت، به براندنبورگ رفت و گئورگه ويليام برگزيننده را بر آن داشت كه به حمايت از امپراطور قيام كند. سپس به دوكنشين هولشتاين كه از متصرفات كريستيان بود، رفت و بسهولت هر مقاومتي را در هم شكست. پيش از پايان سال ۱۶۲۷ سراسر دانمارك به تصرف او در آمد. هواي بالتيك باعث بسط نقشه‌هاي والنشتاين شد. در اين هنگام كه تقريبا سراسر سواحل شمالي آلمان و قسمت اعظم دانمارك تحت تسلط امپراطور در آمده بود، والنشتاين در صدد بر آمد كه ناوگاني براي او به وجود آورد، اتحاديه هانسايي را احيا كند و، به اتفاق لهستان كاتوليك، تسلط امپراطور را بر بالتيك و درياهاي شمالي برقرار سازد. در اين صورت هلنديها و انگليسيها ديگر نميتوانستند از بالتيك و از طريق سوئد چوب حمل كنند، كشتيهايي براي نظارت بر درياي شمال و تجارت آن بسازند، و درياي مانش را به روي اسپانيا ببندند. تصرف پالاتينا به دست امپراطور باعث تسلط او بر رودخانه راين شد; بدين ترتيب هلنديها از طريق رودخانه و دريا به محاصره افتادند و امكان داشت كه قدرت، ثروت، و انقلاب لجوجانه آنان از بين برود و گوستاووس آدولفوس نيز در شبهجزيره اسكانديناوي محصور شود. والنشتاين حتي دراين وقت (۱۶۲۷) به خود لقب درياسالار اقيانوسيه و درياي بالتيك داد. اميران آلماني از پيروزيهاي او زياد خشنود نبودند، زيرا ميديدند كه ارتش اتحاديه كاتوليك به رهبري ماكسيمليان باوير و كنت دو تيي به بيست هزار نفر تقليل يافته است، در صورتي كه والنشتاين رهبري صد و چهل هزار سرباز را به عهده دارد و خود را تنها در برابر امپراطور مسئول ميداند. امپراطور تا زماني كه متكي به اين قوا بود، ميتوانست به ((آزاديهاي)) اميران آلماني خاتمه دهد. در واقع، امكان داشت كه والنشتاين در اين فكر بوده باشد كه استقلال اميران را از ميان ببرد و سراسر آلمان را به صورت كشور واحد و نيرومندي در آورد، چنانكه ريشليو مشغول انجام دادن اين كار در فرانسه بود، و بيسمارك نيز دويست و چهل سال بعد همين نقشه را به مرحله اجرا در آورد. در زمستان ۱۶۲۸/۱۶۲۷، برگزينندگان امپراطور در مولهاوزن گرد آمدند تا درباره بيم و اميدهاي خود به مذاكره بپردازند. اميران كاتوليك ميخواستند كه از والنشتاين طرفداري كنند، و اميدوار بودند كه وي آيين پروتستان را از مركز پيدايش آن بر اندازد. اما هنگامي كه فرديناند، دوك پروتستان مكلنبورگ را خلع كرد و آن دوكنشين را به والنشتاين سپرد (۱۱ مارس ۱۶۲۸)، حتي اميران كاتوليك از قدرتي كه امپراطور در عزل و نصب دوكها به دست آورده بود به وحشت افتادند. برگزينندگان تنها يك كار ميتوانستند عليه فرديناند انجام دهند. وي در صدد بود كه از آنان بخواهد فرزندش را به پادشاهي رم برگزينند، يعني رسيدن فرزندش را به تخت و تاج امپراطوري تضمين كنند. ولي آنان در ۲۸ مارس به امپراطور اطلاع دادند كه تا زماني كه قواي او تحت فرمان والنشتاين است، فرزندش را نامزد مقام امپراطوري نخواهند كرد; و ماكسيمليان باوير به او تذكر داد كه اگر قوا و قدرت والنشتاين تقليل نيابد، سياست امپراطوري تحت نفوذ اين شخص قرار خواهد گرفت. گويي والنشتاين براي عطف توجه به اين تذكر بود كه ظاهرا به دلخواه خود مذاكراتي پنهاني با كريستيان چهارم انجام داد و عهدنامه لوبك را امضا كرد (۲۲ مه ۱۶۲۹). اما بر خلاف تصور كشورهاي اروپايي، ژوتلند و شلسويگ و قسمتي از هولشتاين را به پادشاه دانمارك داد، غرامت جنگي مطالبه نكرد، ولي فقط از وي خواست كه درياهاي آلماني و اقتدارات خود را در اختيار او بگذارد. اين جوانمردي چه انگيزه‌هايي داشت يكي آنكه وي ميترسيد كشورهاي اروپاي باختري عليه نظارت امپراطور بر درياي بالتيك و تنگه‌هاي آن با يكديگر متحد شوند; ديگر آنكه عقيده داشت كه گوستاووس آدولفوس در صدد حمله به آلمان است. والنشتاين پيشبيني ميكرد كه سرانجام مبارزهاي ميان خود او و گوستاووس آدولفوس نه كريستيان در خواهد گرفت. ممكن است كه فرديناند در نتيجه قدرت ديپلوماتيك سردارش نگران شده باشد، ولي مجبور بود كه حسادت و بدگمانيهاي روز افزون خود را ظاهر نكند، زيرا در اين هنگام در صدد اجراي جسورانه‌ترين اقدام خود بود و در هر مرحله اين بازي خطرناك به كمك سپاهيان والنشتاين احتياج داشت. مشاوران يسوعي او مدتها از وي تقاضا كرده بودند كه از قدرت جديد خود استفاده كند و، با فرماني

pymansetareh@yahoo.com

امپراطوري، هر قدر از ملاك و عواید کلیسا را که از آغاز اصلاح دیني لااقل از سال ۱۵۵۲ به بعد از آن منتزع شده بود به روحانیان باز گرداند. فردیناند، که خود کاتولیك متعصبي بود، این تقاضا را تا اندازهاي موجه دانست، اما از اشکالات عملي آن بخوبي آگاه نبود. از سال ۱۵۵۲ به بعد بسیاري از املاکي که سابقا به کلیسا تعلق داشتند به وسیله مالکان بعدي آنها خرید و فروش شده بودند. براي انجام دادن آن مقصود، میبایستي املاك مذکور را احتمالا بزور از مالکان بگیرند، و هرجومرج ناشي از آن آلمان را به انقلاب میکشانید. و ماکسیمیلیان باویر، که روزگاري از این نظریه طرفداري میکرد، در این هنگام از حدود و اشکالات آن به وحشت افتاد و از امپراطور تقاضا کرد تا زماني که مجلس آن را مورد مطالعه دقیق قرار نداده است، از این فکر منصرف شود. فردیناند بیم داشت که چنین مجلسي آن را رد کند، و در ششم مارس ۱۶۲۹ فرمان اعاده را صادر کرد. در این فرمان نوشته بود: ((ما کاري دیگر جز حمایت از خسارت دیدگان نداریم، و باید ماموران خود را بفرستیم تا سر زمینهایي را که در تصرف حوزههاي اسقف اعظم نشین، حوزههاي اسقفي، حوزههاي نخست کشیشي، و صومعهها بوده و همچنین دارایي کلیسا را که از انعقاد عهدنامه پاسو به بعد ضبط شده است بازستانند)) (۱۵۵۲). این عمل اصلاحات کاتولیکي منضم به انتقامگیري بود. همچنین به منزله تصریح اختیار امپراطور به شمار میرفت، در صورتي که شارل پنجم ممکن بود در اتخاذ چنین اختیاري تردید نشان دهد. فرمان مذکور اگر چه با اعتراضات عمومي و شدید مواجه گشت، به مورد اجرا گذاشته شد. هر جا که مقاومتي صورت میگرفت، سربازان والنشتاین فراخوانده میشدند، و در همه نقاط، به استثناي ماگدبورگ که در برابر سپاهیان والنشتاین بخوبي مقاومت کرد، مخالفتها درهم شکسته شدند.

شهرهایي مانند آوگسبورگ، روتنبورگ، دورتموند، و سي شهر دیگر، همچنین پنج اسقف نشین و در حدود صد صومعه، به دست کاتولیکها افتادند. صدها ناحیه که سابقا تحت نظارت کاتولیکها اداره میشدند دوباره به تصرف آنان در آمدند. به همان نسبت که اصل ((قلمرو از آن هر که، مذهب از آن او)) به مورد اجرا گذاشته شد و مردم مذهب فرمانرواي خود را پذیرفتند، هزاران تن از پروتستانها مجبور به ارتداد یا مهاجرت شدند؛ تنها از آوگسبورگ هشت هزار نفر جلاي وطن اختیار کردند؛ در میان آنها الیاس هول، که تالار مجللي در آن شهر ساخته بود، نیز به چشم میخورد.

کشیشان پروتستان که تبعید شده بودند در اطراف کشور به گدایي میپرداختند، و کشیشان کاتولیك که جاي آنان را گرفته بودند از دولت خواستند به آنان کمك کند. تنها ظهور گوستاووس آدولفوس بود که مانع از اجراي نهایي آن فرمان و اصلاح مذهب کاتولیك در آلمان شد. فردیناند پس از آنکه از قواي والنشتاین براي اجراي فرمان خود استفاده کرد، و دید که لشکري از پروتستانها در صحنه نبرد نیست، دیگر در ابقاي او اصرار نورزید. از این رو در ماه مه ۱۶۳۰ از این سردار خواست که سي هزار تن از سربازانش را براي خدمت در ایتالیا مرخص کند. والنشتاین هرچه اعتراض کرد و گفت که پادشاه سوئد در صدد حمله به امپراطوري است، سخن او مسموع نیفتاد و سیهزار سرباز از او گرفته شد. در ماه ژوئیه، برگزینندگان دوباره خواستندکه والنشتاین از این کار برکنار شود. امپراطور پذیرفت، و در سیزدهم سپتامبر به افسران ارتش اطلاع داد که ماکسیمیلیان باویر به فرماندهي کل انتخاب شده است. والنشتاین با خاطري آسوده به املاك خود در بوهم رفت، زیرا میدانست که گوستاووس آدولفوس وارد خاك آلمان شده است و امپراطور دوباره به سرداري احتیاج خواهد داشت.

۳ـ ساگاي گوستاو آدولف: ۱۶۳۰ـ۱۶۳۲

نباید تصور کرد که این پادشاه بزرگ، مانند مردي خیالپرست، در صدد نجات مذهب حقیقي از تعرض بت پرستان بر آمده باشد. وظیفه او این بود که استقلال سیاسي و تکامل اقتصادي سوئد را محفوظ دارد، و در تعقیب همین مقاصد بود که با لهستان کاتولیك، روسیه ارتدوکس، و دانمارك پروتستان به جنگ پرداخت؛ و اگر از این هنگام قواي مختصر خود را آماده مبارزه علیه قواي متحد امپراطور، پاپ، و اسپانیا کرد از آن لحاظ نبود که آنها از آیین کاتولیك پیروي میکردند، بلکه به این سبب بود که در صدد بودند کشور او را تابع

pymansetareh@yahoo.com

پادشاهان بيگانه و مخالف سوئد كنند. به عقيده او بهترين دفاع در برابر چنين خطري عبارت از ايجاد اتحاديهاي در اروپا بود. از آنجا كه ساكس پروتستان ترديد نشان ميداد، گوستاووس با فرانسه كاتوليك متحد شد، زيرا هر دو ميدانستند كه اختلاف بلكه بر سركشمكشي به خاطر امنيت از طريق اعمال قدرت است. با وجود اين مذهب اگر چه انگيزه ضعيفي در ميان رهبران بود، محرك نيرومندي در ميان مردم به شمار ميرفت، و اين عامل ميبايستي به ميهن پرستي افزوده شود تا عوام به جنگ و خونريزي تحريض شوند. از اين رو گوستاووس آدولفوس پس از آنكه با سيزدههزار سرباز وارد پومراني شد، خود را به ايالات شمالي آلمان به عنوان مدافع آيين پروتستان، و به فرانسه به عنوان شمشيري عليه قدرت روز افزون خانوادهها پسبورگ معرفي كرد. وي منتظر ورود قواي امدادي از سوئد، اسكاتلند، براندنبورگ، و لهستان شد، تا اينكه در حدود چهل هزار سرباز با انضباط در اختيارش قرار گرفت. اين عده به تفنگ چخماقي (نه تفنگ فتيلهاي قديم) مجهز بودند و با توپخانه سبك خود ميتوانستند بسرعت حركت كنند. فرمانده اين قوا هنوز جوان بود و سيوشش سال بيش نداشت، اما، باوجود جنگهاي بسيار، تنومند شده و براي اسبان و همچنين دشمنانش به صورت مسئلهاي در آمده بود. معالوصف، بيشتر اوقات در صفوف مقدم جبهه ميجنگيد و با كمال اطمينان، به دنبال ريش طلايي خود، به سوي پيروزي پيش ميرفت. سربازانش او را از آن لحاظ دوست نداشتند كه طبعي ملايم داشت، بلكه به سبب آنكه پادشاهي دادگستر بود. در آن زمان كه در دنبال لشكرهاي آلماني دستههايي از زنان روسپي به راه ميافتادند و دولت مجبور بود براي حفظ نظام آنان افسران مخصوصي بگمارد، گوستاووس هيچ زن روسپي را به اردوگاه خود راه نميداد و حال آنكه زنان معمولي اجازه داشتند كه شوهران خود را در ارتش ببينند.

صبح و عصر، هر تيپي در مراسم دعا خواندن شركت ميجست و هر يكشنبه به موعظه گوش فرا ميداد; در اينجا نظم و انضباط سربازان كرامول ده سال پيش از جنگهاي كرامول يافت ميشد. گوستاووس، مانند كرامول، از تغيير مذهب اجباري جلوگيري ميكرد و هر جا كه ميرفت با مذهب مردم كاري نداشت.
گوستاووس آدولفوس بقيه سال ۱۶۳۰ را صرف بسط نفوذ خود در پومراني و به دست آوردن متفق كرد. وي اگر ميتوانست همه دشمنان خانواده هاپسبورگ را با يكديگر متحد كند، امكان داشت كه لشكري مركب از صدهزار نفر براي مقابله باوالنشتاين به وجود آورد. در ۱۳ ژانويه ۱۶۳۱، فرانسه و سوئد پيماني بستند كه به موجب آن قرار شد پادشاه افراد را تهيه كند، و كاردينال سالانه در حدود ۴۰۰,۰۰۰ تالر(۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) براي نبردي پنجساله بپردازد. همچنين مقرر شد كه هيچ يك از آن دو كشور بدون موافقت ديگري صلح نكند، و گوستاووس تعهد كرد كه با اجراي مراسم كاتوليك مخالفت نورزد. ريشليو ماكسيميليان را دعوت كرد كه به اين پيمان بپيوندد; در عوض ماكسيميليان تيي را براي جلو گيري از پيشرفت قواي سوئد اعزام داشت. تيي نويبراندنبورگ را به تصرف در آورد (۱۹ مارس ۱۶۳۱) و پادگاني مركب از سه هزار نفر را از دم شمشير گذراند. گوستاووس فرانكفورت آن در اودر را گرفت (۱۳ آوريل) و پادگان آنجا را، كه شامل دوهزار سرباز بود، قتلعام كرد. در ايامي كه اين پادشاه ميكوشيد يان گئورگه، امير ساكس، را به اتحاديه خود بپيوندد، تيي و كنت تسوپاپنهايم ماگدبورگ را، كه هنوز سر از پذيرفتن فرمان استرداد باز ميزد، محاصره كردند. در ۲۰مه، اين شهر پس از يك مقاومت ششماهه سقوط كرد. قواي فاتح ضمن چهار روز غارت هر چه خواست انجام داد; در كشتارگاه جنگ بيستهزار نفر به قتل رسيدند، و اين عده نه فقط شامل سههزار سرباز پادگان، بلكه شامل هفده هزار تن از سيوشش هزار نفر جمعيت شهر بود; و سراسر شهر، به استثناي كليساي جامع آن، با خاك يكسان شد. يكي از نويسندگان معاصر مينويسد:

در اين هنگام جز زدن، سوزاندن، غارت، شكنجه، و قتل ديده نميشد. مخصوصا هر يك از سربازان دشمن اصرار داشت كه حتيالامكان غنيمت بيشتري به دست آرد. ... مردم بيچاره بر اثر مصيبت و همچنين خطر تير باران شدن، خنجر خوردن، و اعدام با چوبهدار به اندازهاي ترسيده بودند كه هر چه را ولو در هزار قلعه پنهان كرده بودند، نشان ميدادند. در اين غضب جنون آميز، آن شهر بزرگ و عالي كه مانند شاهزاده خانمي بر پا بود طعمه آتش شد، و هزاران تن از مردان و زنان و كودكان بيگناه در ميان فريادهاي وحشتانگيز و دلخراش، به طرزي بيرحمانه و ننگآور و به وضعي كه قلم از شرح آن عاجز است، شكنجه ديدند و به قتل رسيدند.

pymansetareh@yahoo.com

تيي، كه در اين هنگام پيرمردي هفتادويك ساله بود، تا آنجا كه توانست، براي جلوگيري از قتلعام كوشيد. وي بدرستي پيش بيني كرد كه ايالات پروتستان، در نتيجه ويراني يكي از زيباترين شهرهاي خود، ((به سبب تنفري كه از اين عمل دارند، بدون ترديد بيشتر به يكديگر نزديك خواهند شد.)) در ۲۲ ژوئيه ۱۶۳۱، امير براندنبورگ همه قواي خود را در اختيار گوستاووس آدولفوس گذاشت; در ۳۰ آوريل، يان گئورگه ايالت ساكس را با سوئد متحد كرد; و در ۱۷ سپتامبر، قواي متحد سوئد و ساكس لشكر تيي را، كه تعداد سربازانش بيش از سربازان آنها بود، در برايتنفلد نزديك لايپزيگ شكست داد. اين واقعه، كه نخستين پيروزي مهم پروتستانها در جنگ بود، روحيه آنان را تقويت كرد; پادشاه سوئد بدون زره در بحبوحه آن نبرد جنگيد و با وجود آنكه غرق عرق و پوشيده از گردوغبار بود، سربازان خود را بيباكانه رهبري كرد، و از اين رو، به منزله نشان تشجيع كنندهاي در نظر مردمي بود كه چندي پيش از آن بيدفاع و گرفتار تفرقه بودند و از بيم سپاهيان والنشتاين بر خود ميلرزيدند. مكلنبورگ دوباره تصرف شد، و دوك مخلوق مقام سابق خود را باز يافت. ايالتهاي آلمان يكي پس از ديگري به اتحاد سوئد پيوستند،و پس از مدتي گوستاووس بر خطي كه از سراسر آلمان از اودر تا راين امتداد يافت مسلط شد. وي مركز فرماندهي خود را در ماينتس، يعني در قلب منطقهاي كه معمولا محل اقامت كاتوليكها بود، قرار داد. در نوامبر، يان گئورگه با قواي خود از ساكس برخورد با مقاومت به سوي پراگ رفت، و بين راه عمدا از حمله به املاك والنشتاين خودداري كرد. فرديناند، كه متحدي جز اسپانياي فقير و سرداري جز تيي سالخورده نداشت، در كمال فروتني از والنشتاين استمداد كرد (دسامبر ۱۶۳۱) و از او خواست كه قوايي براي نجات بوهم و حمايت اتريش فراهم آورد. آن سردار خودخواه به چند شرط فوقالعاده با اين پيشنهاد موافقت كرد; يكي آنكه ميبايستي به فرماندهي كل قواي امپراطوري منصوب شود; دوم آنكه ميبايستي اختيار عقد و امضاي عهدنامهها را جز با گوستاووس آدولفوس داشته باشد; سوم آنكه در سرزمينهايي كه به تصرف او در آمده است ميبايستي حق داشته باشد كه اموال مردم را ضبط يا آنان را عفو كند. در آوريل ۱۶۳۲ همه اين شرطها پذيرفته شدند. والنشتاين لشكري فراهم آورد، با يان گئورگه به طور جداگانه صلح كرد، و پراگ را بدون جنگ متصرف شد. قواي ساكس به ايالت خود بازگشت. در اين ضمن گوستاووس وارد كارزار شد و تيي را در رين شكست داد (۱۵ آوريل); چندي بعد، تيي بر اثر جراحات خود درگذشت. و گوستاووس مونيخ را تصرف كرد. والنشتاين از بوهم بيرون آمد و به قواي ماكسيميليان پيوست. در اين هنگام، شماره سربازان دشمن از سربازان گوستاووس بمراتب بيشتر بود، و متفقين اين پادشاه، كه او را به داشتن مقاصد امپراطوري متهم ميكردند، بيتاب و غيرقابل اعتماد بودند. لشكريان او، كه از گرسنگي رنج ميبردند، به غارت مردم پرداختند و پروتستانها را نيز مانند كاتوليكها با خود دشمن كردند. يان گئورگه در هنگام مستي علاقه خود را به رهايي از دست پادشاه سوئد اظهار داشت. گوستاووس، كه در صدد برآمده بود وين را به تصرف درآورد، در اين هنگام چون از اتحاد يان گئورگه با والنشتاين بيم داشت، به طرف شمال رفت. در نورنبرگ، به سبب آنكه احساس ميكرد كه جريان بر خلاف مصالح اوست، به او كسنتيرنا دستور داد كه جنگ و امور دولت سوئد را ادامه دهد. در ارفورت بازن خود وداع كرد. در شانزدهم نوامبر۱۶۳۲ در لوتسن، نزديك لايپزيگ، دو نفر، كه بزرگترين سرداران عصر خود بودند، سرانجام با يكديگر روبهرو شدند: گوستاووس با بيستوپنج هزار سرباز و والنشتاين با چهل هزار سرباز; دو لشكر در تمام روز جنگيدند و خون ريختند، متزلزل شدند و صفوف خود را دوباره منظم كردند والنشتاين مجبور شد عقبنشيني كند، اما پانهايم آن شكست را جبران كرد، تا اينكه از ناحيه ريه زخمي شد و بر اثر خونريزي درگذشت. گوستاووس، كه ميديد قلب لشكرش رو به هزيمت مينهد، رهبري يك هنگ سوار را به عهده گرفت و به دشمن حمله برد. گلولهاي به دست چپ او و گلوله ديگر به اسبش خورد، و چون به زمين افتاد، گلولهاي ديگر به پشتش اصابت كرد. سواران زرهپوش امپراطور به گرد او حلقه زدند و از او پرسيدند چه كسي است. وي در پاسخ گفت: ((من پادشاه سوئدم، و مذهب و آزادي ملت آلمان را با خون خودم تضمين ميكنم.)) سواران زرهپوش شمشيرهاي خود را چندين بار به تن او فرو بردند و خبر مرگ او را با صداي بلند اعلام داشتند.

بر نهارد، دوك دو ساكس و ايمار، فرماندهي را به عهده گرفت; و سوئديها، كه بر اثر مرگ پادشاه خود خشمگين شده بودند، مانند سيل پيش رفتند و پيروزي را به بهاي گزافي خريدند و جسد گوستاووس را، كه

pymansetareh@yahoo.com

با گلوله و شمشير سوراخ سوراخ شده بود، پس گرفتند. شب آن روز، شكست خوردگان شادي كردند و فاتحان اشك ريختند، زيرا ((شير شمال)) مرده بود.

۴ ـ تدني: ۱۶۳۳ ـ ۱۶۴۸

از آن پس عظمت از جنگ رخت بربست. ريشليو رهبري پروتستانهاي آلمان را به عهده گرفت، او كسنتيرنا اراده پادشاه سابق خود را با ديپلوماسي عاقلانهاي اجرا كرد، بر نهارد، دوك دوساكسوايمار، فرانسويها، و ژنرال يوهان بانر و تورستنسون سوئديها را به پيروزيهاي جديدي رهنمون شدند; اما افتخار از ميان رفته و تنها وحشت به جاي مانده بود.

اميران پروتستان، پس از مرگ گوستاووس، خود را كاملا رها شده نميدانستند و از اينكه براي نجات خود از دست فرديناند بهاي سنگيني به پادشاه سابق سوئد پرداخته بودند اظهار نارضايي ميكردند. ضمن مبارزه نيز كشتزارهايشان به دست لشكرهاي رقيب ويران، و شهرهايشان خراب شده بود; و پادشاهي بيگانه آلمانها را عليه آلمانها رهبري كرده و در حدود صد هزار تن از آنان را به خاك هلاك افكنده بود.

چنين به نظر ميرسيد كه والنشتاين، كه براي نخستين بار طعم شكست را چشيده بود، خونسردي خود را از دست ميدهد. وي پس از نبرد لوتسن، به بوهم رفت و آرام مشغول تهيه لشكر ديگري شد. اما او نيز، كه در اين هنگام پنجاه سال داشت، از جنگ خسته شده بود و آرزو ميكرد فرصتي به دست آورد تا به معالجه نقرس خود بپردازد. از اين رو، به طور مستقل با رهبران پروتستان و حتي با ريشليو به مذاكره پرداخت. فرديناند حتما ميدانست كه تبعيد شدگان بوهمي، با صوا بديد او كسنتيرنا، مشغول توطئهاند تا والنشتاين را بر تخت سلطنت بوهم بنشانند. هنگامي كه بر نهارد، دوك دوساكسوايمار، با سپاهي به سوي باوير به حركت در آمد، ماكسيميليان و فرديناند از والنشتاين تقاضا كردند كه به كمك آنان بشتابد. والنشتاين جواب داد كه نميتواند قواييِ براي اين منظور فراهم آرد، و سپس لشكريان بيكاره خود را در املاك امپراطور در بوهم جا داد; و چون امپراطور از او خواست كه ماليا‌تهايي را كه بر اين املاك بسته است تقليل دهد، نپذيرفت.

در ۳۱ دسامبر۱۶۳۳ فرديناند و مشاورانش تصميم گرفتند كه بزرگترين سردار خود را از كار برانداز‌ند. در ميان سربازان والنشتاين شايع شد كه وي قصد دارد خود را پادشاه بوهم، ولوييِ سيزدهم را پادشاه روميها كند. در ۱۸ فوريه فرمان امپراطور درباره بركناري او از فرماندهي اعلام شد. چهار روز بعد، والنشتاين به اتفاق هزار سرباز از پيلس گريخت. در اگر، در بيست و پنجم فوريه تني چند از سربازان، به اميد پاداش، وارد اطاق او شدند و چون او را تنها و بدون اسلحه ديدند، با شمشير به او حمله كردند. بنا بر گفته يكي از معاصران، ((آنها پاي او را گرفتند و در حالي كه سرش به پله‌ها ميخورد، او را بيرون انداختند.)) آنگاه قاتلان به وين شتافتند و در آنجا مقام و پول و زمين به دست آوردند. امپراطور، كه روزها و شبها در بيم و دعا خواندن گذارانده بود، خدا را به مناسبت ((همكاري)) او سپاس گفت.

جنگ چهارده سال ديگر ادامه يافت. فرزند بيست و شش ساله فرديناند وهمنام او به عنوان فرمانده كل قواي امپراطوري منصوب شد. وي جواني دوستداشتني، مودب، مهربان، و بخشنده بود; فلسفه را دوست داشت، آهنگ ميساخت، و عاج تراشي ميكرد، ولي از هنر جنگ نيز بيبهره نبود. بر اثر مساعدت سرداران سالخورده، توانست برنهارد را در نوردلينگن در قاطعترين نبرد امپراطوري در اين جنگ شكست دهد. قواي پروتستانها به اضمحلال نزديك شد. اوكسنتيرنا، با امضاي عهدنامه كومپيني، كه ريشليو را به شركت بيشتري در آن مبارزه واميداشت، از وخامت اوضاع كاست (۲۸ آوريل ۱۶۳۵). اما اميران پروتستان آلمان از اينكه يك كاردينال فرانسوي سرنوشت آنان را تعيين ميكردد خشنود نبودند. از اين لحاظ، يكي پس از ديگري، به پيروي از يان گئورگه، امير ساكس، با امپراطور صلح كردند، و امپراطور نيز آنان را با آغوش باز پذيرفت، زيرا خود را مواجه با ارتش و پول فرانسه ميديد. بنابر عهدنامه پراگ (۳۰

pymansetareh@yahoo.com

مه ۱۶۳۵)، امپراطور موافقت کرد که اجراي فرمان اعاده را تا چهل سال متوقف کند، در عوض، اکثر امیران پروتستان قول دادند به او و متفقین او کمك کنند تا همه سرزمینهایي را که از زمان ظهور آدولفوس به بعد به تصرف این پادشاه در آمده بود بازستانند. از آنجا که این سرزمینها شامل لورن نیز بودند، عهدنامه مذکور در حقیقت علیه فرانسه و سوئد تنظیم شده بود، و این خود به منزله اعلام وحدت آلمان علیه مهاجمان آن بود. مسئله مذهب از جنگ جدا شد. در اواخر ۱۶۳۵ ، قواي ساکس پروتستان با سوئدیهاي پروتستان در شمال آلمان میجنگید، جایي که بانر و تورستنسون، بانبوغي نظامي که در خور گوستاووس بود،کوشیدند که قسمتي از اراضي اروپا را براي حفظ امنیت سوئد نگاه دارند.

در غرب، بر نهارد دلیرانه در برابر قواي روز افزون امپراطور مقاومت کرد. در سال ۱۶۳۸ ، فرانسه مبالغي پول جهت او فرستاد، و از همه بهتر آنکه دو هزار سر باز تحت فرماندهي تورن، که شهرتش بالا گرفته بود، براي کمك به او اعزام داشت. بر نهارد، که بدین ترتیب تقویت شده بود، شروع به مبارزهاي کرد که در تاریخ نظامي، از لحاظ عالي بودن عملیات سوق الجیشي و نشان دادن سر سختي، قابل تذکار است. وي قواي امپراطور را در ویتنوایر شکست داد و قلعه مستحکم برایزاخ را مجبور به تسلیم کرد. سپس، در چهل و چهارسالگي، بر اثر خستگي و فرسودگي در گذشت (۱۶۳۹)، وقوا و متصرفاتش، به انضمام آلزاس، به دست فرانسه افتادند.

امپراطور سالخورده در سال ۱۶۳۷ چشم از جهان فرو بست، و فردیناند سوم، که امپراطوري فقیري به ارث برده بود، دریافت که تهیه پول براي تامین هزینه لشکر تقریبا میسر نیست، در صورتي که ریشلیو میتواند بر فرانسوایان تهیدست مالیات ببندد. در سال ۱۶۴۲ ، تورستنسون لشکریان سوئدي را تا حدود چهل کیلومتري وین رهبري کرد، در نبرد دوم برایتنفلد پیروزي مهمي به دست آورد، و ده هزار تن از سربازان امپراطور را به خاك هلاك افکند. مهیندوك لئوپولد ویلیام شکست خورده، برادر امپراطور جوان، افسران خود را به جرم جبن محاکمه کرد، افراد عالیرتبه را گردن زد، زیردستان آنان را به دار آویخت، و از صفوف سربازان باقیمانده از هر ده نفر یك نفر را تیرباران کرد. به نظر میرسید که هر سال مصیبت تازهاي عارض امپراطور جدید خواهد شد. در سال ۱۶۴۳ متفق او، اسپانیا، در نتیجه پیروزي دوك د/ آنگن در رو کروا شکست خورد; در سال ۱۶۴۴ آنگن و تورن سرزمین راینلاند را تا حدود ماینتس تصرف کردند; در سال ۱۶۴۵ تورستنسون دوباره تقریبا تا دروازههاي وین پیش رفت، فرانسویها در نبرد خونیني در آلرهایم پیروز شدند، و یك لشکر سوئدي تحت رهبري کنت هانس کریستوف فون کونیگسمارك ساکس را تصرف کرد، لایپزیگ را گرفت، و یان گئورگه را مجبور به ترك جنگ کرد. ارتش باویر در سال ۱۶۳۴ از پالاتینا بیرون رانده شده بود; در سال ۱۶۴۶ تورن به خود باویر حمله برد و آن را ویران کرد; ماکسیمیلیان، که روزگاري مغرور بود، خواهان صلح شد، و از امپراطور خواست که با فرانسه کنار بیاید. فردیناند سوم، که برخلاف پدر خود افسرده حال و انعطاف ناپذیر نبود و فریاد رعایاي پریشان را میشنید، تني چند از اطرفیان با کفایت خود را به وستفالي فرستاد تا میان مذهبها و سلسهها نوعي سازگاري به وجود آورند.

شاید او به سبب آنکه خیلي جوان بود، نمیتوانست درك کند که نظیر آن قتل و خرابي در هیچ سرزمیني در یك نسل روي نداده است. در میدان نبرد نه دو لشکر، بلکه شش لشکر آلماني، دانمارکي، سوئدي، بوهمي، اسپانیایي، و فرانسوي دیده میشدند; لشکرهایي که بیشتر افراد آنها از مزدوران بیگانگاني تشکیل یافته بودند که با مردم و خاك و تاریخ آلماني هیچ پیوستگي نداشتند، و تحت رهبري ماجراجویاني بودند که به خاطر پول براي هر مذهبي میجنگیدند; لشکرهایي که غله و میوه و چارپاي دهکدهها را ضبط میکردند، در خانههاي مردم مقیم میشدند، و پاداش خود را در لذت غارت، قتل، وهتك ناموس میدانستند; اگر پادگاني از تسلیم شدن خودداري میکرد، پس از شکست، از دم شمشیر میگذشت، و این وضع به عنوان اصلي مورد قبول همه جنگجویان در آمده بود. سربازان احساس میکردند که مردم به مثابه شکار حلالند; از این رو پاهاي آنان را هدف تیر قرار میدادند، آنان را به عنوان مستخدم به کار میگماشتند، کودکانشان را به امید دریافت پول میربودند، براي تفریح خود در کومههاي علف خشك آنان آتش میانداختند، و کلیساهایشان را میسوزاندند. روزي دست و پاي کشیش پروتستاني را که در برابر حمله آنان به کلیسا مقاومت نشان داده

pymansetareh@yahoo.com

بود قطع كردند. كشيشان را به ارابه ميبستند و آنان را مجبور ميكردند كه آن قدر روي دست و پا راه بروند كه بيهوش شوند. هتك عصمت از حقوق مسلم سربازان بود. ميگويند پدري شكايت كرد كه سربازي با دختر او بزور عمل منافي عفت انجام داده و او را كشته است. افسر فرمانده در پاسخ گفت كه اگر آن دختر تا آن اندازه به حفظ بكارت خود علاقه نشان نداده بود، هنوز زنده بود. علي رغم آميزشي جنسي بي بندوبار، جمعيت آلمان در طي جنگ بسرعت تقليل يافت. در مورد اين كاهش جمعيت، كه موقتي بود، مطالب اغراق آميزي گفته شده است، ولي در هر صورت نتايج مصيبتباري به وجود آورد.

تخمين زده ميشود كه جمعيت آلمان و اتريش به طور متوسط از بيست ميليون به سيزده ميليون و پانصد هزار نفر كاهش يافت. كنت فون لوتسو حساب كرد كه از سه ميليون نفر جمعيت بوهم تنها هشتصد هزار نفر باقي ماند، از سي و پنج هزار دهكدهاي كه در سال ۱۶۱۸ در بوهم وجود داشتند، در حدود بيست و نه هزار دهكده در طي جنگ تخليه شدند. در سراسر امپراطوري صدها دهكده بدون سكنه ماندند. در بعضي نواحي ممكن بود در مسافت صد كيلومتر حتي يك دهكده يا خانه يافت نشود. از هزار و هفتصدوهفده خانهاي كه در نوزده دهكده تورينگن در سال ۱۶۱۸ وجود داشت، تنها ششصد وبيست و هفت دهكده در سال ۱۶۴۹ باقي ماندند، كه بسياري از آنها نيز بدون سكنه بودند. هزران متر مربع از زمينهاي حاصلخيز، به سبب نبود كارگر، حيوان بازكش، يا بذر، يا به سبب آنكه كشاورزان مطمئن نبودند كه آنچه را كه ميكارند خواهند درويد، به صورت بايز باقي ماندند. محصول به مصرف تغذيه سربازان ميرسيد، و آنچه هم به جاي ميماند براي جلوگيري از تغذيه لشكر دشمن سوزانده ميشد. در بسياري از نقاط، كشاورزان مواد غذايي مخفي شده يا سگ، گربه، موش صحرايي، بلوط، و علف ميخوردند.

اجساد بعضي از آنان، در حالي كه علف در دهان داشتند، در گوشه و كنار ديده ميشدند. مرد و زن در خوردن گوشت اسبان مرده با كلاغ و سگ رقابت ميكردند. در آلزاس، مجرمان اعدام شده را از دار پايين مياوردند و با لذت ميخوردند; در سرزمين راين، اجساد را از خاك بيرون ميكشيدند و به عنوان مواد غذايي ميفروختند; در تسوايبرو كن زني اعتراف كرد كه كودك خود را خورده است. وضع حمل و نقل به اندازهاي مختل شده بود كه هيچ ناحيهاي نميتوانست مازاد محصول خود را براي سرزمين قحطي زده دور دستي بفرستد; راهها بر اثر جنگ، خراب و به سبب راهزنان، خطرناك و پر از سربازان فراري و پناهندگان شده بودند.

شهرها كمتر از دهكدهها آسيب نديدند. جمعيت بسياري از آنها به نصف جمعيت سابق رسيد. شهرهاي بزرگ مانند ماگدبورگ، هايدلبرگ، وورتسبورگ، نويشتات، و بايرويت ويران شدند. صنعت به سبب فقدان سازندگان و خريداران و پيشه، تنزل كرد. تجارت دچار وقفه شد; بازرگانان متمول سابق به گدايي و دزدي پرداختند. جامعهها اعلام ورشكستگي كردند و از پرداخت قرضهاي خود سرباز زدند. سرمايهدارن از قرض دادن امتناع كردند، زيرا ميترسيدند كه قرض به عنوان هديه محسوب شود. اخذ ماليات باعث تهيدستي همه افراد، به استثناي سرداران، ماموران ماليات، اسقفها، و پادشاهان شد. بر اثر كثافت و آشغال و اجساد جانوران مرده در كوچهها، هوا متعفن گشت.

بيماريهاي واگيردار تيفوس، تيفوييد، اسهال خوني، واسقربوط در ميان مردم وحشتزده شيوع يافتند و از شهري به شهر ديگر سرايت كردند; سربازان اسپانيايي كه از مونيخ گذشتند طاعوني به جاي گذاشتند كه در چهار ماه ده هزار نفر را به ديار نيستي فرستاد. درخت هنر و ادبياتي كه باعث رونق شهرها شده بود بر اثر شعله جنگ پژمرده شد.

اخلاق و روحيه مردم نيز خراب شد. ياس ونوميدي باعث بدگماني نسبت به درستي و نيكوكاري بشر و موجب سبعيت شد. كمالات مطلوب مذهب و ميهن پرستي پس از يك نسل زورگويي نابود شدند. در اين هنگام مردان ساده لوح به خاطر خوراك يا نوشيدني يا تنفر ميجنگيدند، در صورتي كه رهبرانشان مساعي خود را صرف تهيه اراضي قابل ماليات گيري و قدرت سياسي ميكردند. در بعضي موارد جنبههايي انساني به چشم ميخورد، چنانكه يسوعيان كودكان آواره را جمع ميكردند و به آنها غذا ميدادند; كشيشان از

pymansetareh@yahoo.com

دولتها میخواستند که دست از خونریزي و خرابي بردارند. يكي از كشاورزان در دفترچه خود چنين نوشته بود: ((خدا كند كه اين كار عاقبتي داشته باشد. خدا كند كه صلح برقرار شود. اي خدايي كه در آسماني، صلح را براي ما بفرست.))

VII- عهدنامه و ستفالي

از سال ۱۶۳۵ به بعد فرمانروايان و سياستمداران در فكر صلح بودند. در آن سال پاپ اوربانوس هشتم پيشنهاد كرد كنگرهاي براي بحث در شرايط توافق تشكيل شود. نمايندگان در كولوني گرد آمدند، ولي به نتيجهاي نرسيدند. در سال ۱۶۴۱ نمايندگان فرانسه، سوئد و امپراطور موافقتنامهاي مقدماتي براي تشكيل دو كنفرانس در وستفالي در سال ۱۶۴۲ امضا كردند و قرار گذاشتند كه نمايندگان فرانسه و امپراطور با وساطت پاپ و ونيز در مونستر ملاقات كنند و سفيران فرانسه و امپراطور، با وساطت كريستيان چهارم، پادشاه دانمارك، با نمايندگان سوئد در اوسنابروك، در چهل و هشت كيلومتري جدايي از آن لحاظ ضرور بود كه نمايندگان سوئد حاضر نبودند تحت رياست نماينده پاپ مذاكره كنند، و نماينده پاپ نيز نميخواست با بدعتگذاران در يك مجلس بنشيند.

بر اثر مسائل مربوط به خط امان و مقاوله نامه، تاخيراتي در كار روي داد. پيروزي تورستنسون در برايتنفلد امپراطور را بر آن داشت كه قول دهد نمايندگان خود را پيش از يازدهم ژوئيه ۱۶۴۳ اعزام دارد. سپس، ضمن آنكه فرانسه عهدنامهاي با ايالات متحده هلند عليه اسپانيا ميبست، نمايندگان فرانسه وقت را به مسائل بيهوده تلف كردند. كنگره وستفالي رسما در چهارم دسامبر ۱۶۴۴ با حضور صدوسي وپنج نماينده به انضمام عدهاي از عالمين الاهي و فيلسوفان گشايش يافت. حتي در آن شرايط نيز شش ماه صرف بحث درباره حق تقدم نمايندگان ضمن ورود به مجلس و ترتيب جلوس آنان شد. سفير كبير فرانسه حاضر نبود مذاكرات را آغاز كند، مگر آنكه او را ((عاليجناب)) بخوانند. سفير كبير اسپانيا توجهي به سفير كبير فرانسه نميكرد، زيرا هيچ يك از آن دو ديگري را بر خود مقدم نميدانست، و به وسيله شخص ثالثي با يكديگر مذاكره ميكردند. فرانسه حاضر نبود فيليپ چهارم را پادشاه پرتغال و امير كاتالونيا بداند; اسپانيا نميخواست لويي چهاردهم را به عنوان پادشاه ناوار بشناسد. نمايندگان سوئد مشاجره ميكرند و وقت را بيهوده ميگذراندند، تا آنكه كريستينا، كه ملكهاي جوان و مصمم بود، به طور جدي به آنان دستور داد كه با خود و با دشمن صلح كنند. در اين ضمن، سربازان در جنگ كشته ميشدند.

به همان نسبت كه دولتها پيروز ميشدند يا شكست ميخوردند، نمايندگانشان در مذاكرات تاخير يا تعجيل ميكردند. قاضيان سرگرم ايجاد اشكالات يا كشف طرق مصالحه بودند و با سر انگشت تدبير گرهها را يا ميبستند يا ميگشودند. از آنجا كه سرداران فرانسوي به موفقيتهايي نايل ميشدند، دولت فرانسه اصرار داشت كه همه اميران آلماني نمايندگاني به كنفرانس بفرستند: و حال آنكه بيشتر آنان مدتها پيش از امپراطور صلح كرده بودند. مدتي لازم بود تا همه بر گزينندگان، اميران، و امپراطوران نمايندگان خود را بفرستند. اسپانيا،براي تضعيف فرانسه، عهدنامه جداگانهاي با ايالات متحده هلند كه به فرانسه قول داده بود عهدنامه جداگانهاي ببندند منعقد ساخت. اما هلنديها نميتوانستند از اين فرصت استفاده نكنند، زيرا با چند گردش قلم ميتوانستند آنچه را كه به خاطر آن هشتاد سال جنگيده بودند به دست آورند. فرانسه معامله به مثل كرد و حاضر نشد با اسپانيا صلح كند مبارزه اين دو كشور تا زمان انعقاد عهدنامه پيرنه(۱۶۵۹)ادامه يافت.

اگر تخريب باوير به دست تورن، حمله سوئديها به پراگ، و شكست اسپانياييها در لنس باعث نشده بود كه امپراطور عهدنامه را امضا كند، كنگره ممكن بود كه بدون نتيجه به وقت ديگر موكول شود. در اين ضمن، شيوع جنگ داخلي فرانسه (فروند) مازارن را مجبور كرد كه امتيازاتي به دشمن بدهد، تا بتواند به حل مشكلات كشور بپردازد. بدين ترتيب، سرانجام عهدنامه وستفالي هم در مونستر و هم در اوسنابروك در بيست و چهارم اكتبر ۱۶۴۸ به امضا رسيد. ضمن آنكه اين خبر به جبههاي جنگ ميرسيد، خونريزي

pymansetareh@yahoo.com

نه روز ديگر ادامه يافت. سپس فرياد شكرگزاريهاي خاضعانه و پر مسرت از هزاران شهر و دهكده برخاست.

بايد تصديق كرد كه نمايندگان با اشكلات پيچيدهاي مواجه بودند; اين اشكلات، كه مربوط به تسويه دعاوي بود، در هيچ كنفرانس صلحي پيش از قرن بيستم ديده نشده است. گذشته از اين، نمايندگان دعاوي متضاد را تا آنجا كه عداوتها، غرورها، و قدرتهاي موجود اجازه ميدادند عاقلانه حل كردند. مواد اين عهدنامه كه نقشه اروپا را تغيير داد بايد خلاصه شوند، زيرا خلاصهاي از تاريخ است و حوادث بسياري ايجاد كرد. ۱ سويس و ايالات متحده هلند رسما استقلال يافتند. ۲ باوير قسمت عليا (يا جنوبي) پالاتينا را با حق راي بر گزينندگي به دست آورد. ۳ قسمت سفلا (يا شمالي) پالاتينا، به عنوان حوزه فرمانروايي هشتمين برگزيننده، به شارل لويي فرزند فردريك، داده شد. ۴ براندنبورگ قسمت خاوري پومراني، اسقفنشينهاي ميندن، هالبرشتات، و كامين، و حق تصرف اسقفنشين ماگدبورگ را به دست آورد. فرانسه با خانواده هوهانزولرن، كه قدرتش رو به افزايش بود، كمك كرد تا اين سرزمينها را به دست آورد، و بدين وسيله ميخواست دولت ديگري مانند خانواده هاپسبورگ ايجاد كند.

انتظار نميرفت كه فرانسه بتواند پيشبيني كند كه براندنبورگ، پس از آنكه به پروس تبديل شد، تحت رهبري فردريك كبير، با فرانسه به معارضه برخيزد و در زمان بيسمارك آن كشور را شكست دهد. ۵ سوئد، به طور كلي در نتيجه پيروزيهاي خود، و تا اندازهاي بر اثر كمك فرانسه در كنگره، اسقفنشينهاي برمن و وردن، شهرهاي ويسمار و شتتين و قسمتي از اراضي مصب اودر را متصرف شد.از آنجا كه اين قسمتها تيولهاي امپراطوري بودند، سوئد در اين هنگام يك كرسي در ديت امپراطوري به دست آورد; و از آنجا كه اين كشور ليوونيا، استوني، اينگريا، كارليا، و فنلاند را در تصرف داشت، در اين هنگام به صورت يكي از دولتهاي مقتدر در آمد و تا زمان ظهور پطر كبير بربالتيك مسلط شد. ۶ ايالات آلماني آزاديهاي پيش از جنگ خود را در مقابل امپراطوران حفظ كردند. ۷ امپراطور مجبور شد كه فقط به شناسايي حقوق خود در بوهم و مجارستان اكتفا كند. از اينرو امپراطوري اتريش-هنگري به صورت واقعيتي در ميان امپراطوري مقدس روم در آمد. اساس اقتصادي امپراطوري تا حدي بر اثر تقليل جمعيت، خرابي صنعت، و تجارت ناشي از جنگ درهم ريخت. گذشته از اين، مصب رودخانههاي بزرگ در اختيار دولتهاي خارجي قرار گرفت، چنانكه مصبهاي اودر و الب به سوئد و مصب راين به ايالات متحده هلند داده شد. فرانسه، كه با پول خود موجبات پيروزي سوئديها را فراهم آورده و با سردارانش صلح را بر دشمنان تحميل كرده بود، بيش از ساير كشورها سود برد. در حقيقت آلزاس با اسقف نشينهاي مس، وردن، تول، و قلعه برايزاخ واقع در قسمت آلماني رود راين به فرانسه داده شد. بدين ترتيب، لويي چهاردهم در موقعيتي بود كه ميتوانست فرانش كنته و لورن را به آساني تصرف كند. هدف ريشليو، كه پيش از اين وفات يافته بود، به تحقق پيوست، و آن عبارت بود از درهم شكستن قدرت هاپسبورگ، بسط دادن مرزهاي فرانسه، تحكيم وحدت و دفاع اين كشور، حفظ تعداد بيشماري ايالت مستقل در داخل امپراطوري، ادامه كشمكش ميان امپران و امپراطور، افزايش مخالفت ميان كشورهاي پروتستان شمالي و ممالك كاتوليك جنوبي به منظور حفظ فرانسه از خطر يك آلمان متحد. فرانسه جاي اسپانيا، و خانواده بوربون جاي هاپسبورگها را در اروپا گرفتند. چندي پس از اين جريان، لويي چهاردهم را با خورشيد برابر دانستند. قرباني نامرئي جنگ، مسيحيت بود. كليساي روم مجبور شد از ((فرمان اعاده)) منصرف شود، وضع مالكيت را به قبل از سال ۱۶۲۴ باز گرداند، و قبول كند كه امپران دوباره مذهب اتباع خود را معين كنند. ولي اين وضع باعث شد كه كليسا آيين پروتستان را از بوهم، كه سرزمين اصلاح ديني يان هوس بود، براندازد. اصلاحات كاتوليكي متوقف شدند; مثلا ديگر امكان نداشت كه لهستان آيين كاتوليك را در سوئد پروتستان، كه نيرومندتر از سابق شده بود، برقرار سازد.

نماينده پاپ در مونستر حاضر به امضاي عهدنامه نشد; پاپ اينوكنتيوس دهم آن را ((باطل، لعنت شده، و بدون هيچ نتيجهاي درگذشته، حال، و آينده)) دانست (بيستم نوامبر ۱۶۴۸). كشورهاي اروپا توجهي به اين اعتراض نكردند، و از آن تاريخ به بعد دستگاه پاپ نفوذ خود را از دست داد، و مذهب در اروپا از اهميت افتاد. بعضي از پروتستانها، مخصوصا كساني كه خانه خود را در بوهم و اتريش از دست داده بودند، نيز

pymansetareh@yahoo.com

اعتراض كردند. اما روي هم رفته اين عهدنامه، كه ناشي از زحمات يك كار دينال مرده و يك كاردينال زنده بود، به منزله پيروزي پروتستانها به شمار ميآمد. آيين كالون بر طبق اين عهدنامه به رسميت شناخته شد. حدود اختلافات مذهبي، كه در سال ۱۶۴۸ برقرار شد، اساسا بدون تغيير ماند، تا اينكه، در قرن بيستم، ازدياد نوزادان كاتوليك بتدريج و به طرزي آرام باعث افزايش پيروان اين مذهب شد. اصلاح دين اگرچه نجات يافته بود، مانند آيين كاتوليك، از شكاكيتي كه بر اثر خشونت مباحثات مذهبي، سبعيت جنگ، و بيرحميهاي فرقهها بوجود آمده بود آسيب ديد. در طي اين جنگ هزاران ((زن جادوگر)) در آتش افكنده شدند. نشان دادند و برادر كشي را رايج كردند; و چون انگيزههاي سياسي و اقتصادي را كه تحت لفافه مذهبي بود كشف كردند، به اين نتيجه رسيدند كه فرمانروايانشان ايماني جز شهوت قدرت ندارند و حال آنكه فرديناند دوم بارها قدرت خود را به خاطر ايمانش به خطر انداخته بود. حتي در اين دوره، كه تيرهترين ادوار تاريخ جديد است، عده روز افزوني به علم و فلسفه روي آوردند تا جوابهايي بهدست آوردند كه از آنچه فرقهها خواسته بودند بزور اجرا كنند كمتر تلقين شده باشد: گاليله انقلابي را كه كوپرنيك برپا كرده بود به صورتي مهيج در آورد; دكارت همه سنتها و منابع موثق را مورد ترديد قرار داد; و برونو، ضمن آنكه در آتش ميسوخت، مردم اروپا را متوجه فريادهاي خود كرد. عهدنامه وستفالي به كتاب سوم آزمايشهاي خرد ۱۵۵۸۱۶۴۸ **فصل بيست و دوم**

علم در عصر گاليله

۱۶۴۸ - ۱۵۵۸

I- خرافات

مذهبها ممكن است به وجود آيند و از بين بروند، ولي خرافات جاودانيند. تنها خوشبختها ميتوانند بدون اساطير زندگي كنند. بيشتر ما از لحاظ روحي و جسمي بيماريم، و موثرترين داروي مسكن طبيعت مقداري چيز فوق طبيعي است. حتي كپلر و نيوتن علم خود را با اساطير ميآميختند: كپلر معتقد به جادوگري بود، و نيوتن درباره علم كمتر از مكاشفه نوشت.

خرافات مردمپسند از شمار بيرون بود: وقتي كه درباره ما سخن ميگويند، گوشمان زنگ ميزند; ازدواجهايي كه در ماه مه صورت ميگيرند عاقبت خوشي ندارند; زخمها را ميتوان با تدهين سلاحي كه آنها را به وجود آورد معالجه كرد; جسد در حضور قاتل شروع به خونريزي ميكند; پري، جن، غول، روح، جادوگر، و ديو همه جا در كمينند; بعضي از طلسمها (مانند آنهايي كه نزد كاترين دو مديسي پس از مرگ او يافت شدند) خوشبختي را تضمين ميكنند تعويذها باعث رفع چروك، ناتواني جنسي مردان، و دفع چشم زخم و طاعون ميشوند; تماس پادشاه خنازير را معالجه ميكند; عددها، كانيها، گياهان، و جانوران داراي خاصيت و قوه سحرآميزند; هر واقعهاي علامت خشنودي يا غضب خداوند، يا نشان عمل شيطان است; حوادث را ميتوان با مشاهده شكل سر يا خطوط دست پيش بيني كرد; تندرستي، نيرو، و توانايي جنسي با بزرگ و كوچك شدن ماه تغيير ميكند; ماهتاب باعث جنون ميشود و زگيل را بهبود ميبخشد; ظهور ستارههاي دنبالهدار مصيبت است; دنيا (همان طور كه بارها گفتهاند) به آخر ميرسد.

علم احكام نجوم، با آنكه به طور روزافزون به وسيله باسوادان رد شده بود، هنوز عموميت داشت. در سال ۱۵۷۲ تعليم آن در دانشگاه بولونيا متوقف شد; در سال ۱۵۸۲ دستگاه تفتيش افكار در اسپانيا از آن انتقاد كرد; در سال ۱۵۸۶ پاپ سيكستوس پنجم كاتوليكها را از آن بر حذر داشت; اما در دانشگاه سالامانكا تعليم

pymansetareh@yahoo.com

آن احيانا تا سال ۱۷۷۰ ادامه يافت. اكثريت عظيم مردم، و گروه زيادي در طبقات بالا، از تنظيم كنندگان زايچه ميخواستند كه آينده آنان را با مشاهده وضع ستارگان پيشگويي كنند. زايچه هر كودكي كه داراي اهميتي بود به مجرد تولد او معين ميشد. نزديك اطاق آن دتريش در موقع تولد لويي چهاردهم يك نفر عالم احكام نجوم مخفي شده بود. هنگامي كه گوستاووس آدولفوس به دنيا آمد، پدرش شارل نهم از تيكوبراهه خواست كه زايچه او را تنظيم كند، و اين منجم در كمال احتياط پيش بيني كرد كه آن كودك به سلطنت خواهد رسيد. كپلر نسبت به علم احكام نجوم بدگمان بود، اما براي آنكه ناني براي خود تهيه كند، گفت: ((از آنجا كه طبيعت به هر جانوري وسيلهاي براي به دست آوردن روزي داده است، به منجم هم علم احكام نجوم را ارزاني داشته است تا او را قادر به كسب معاش كند.)) والنشتاين در سال ۱۶۰۹ مبلغي صرف زايچهاي مساعد كرد، و هميشه نيز منجمي با خود ميبرد; و شايد غرض او از اين كار تشويق سپاهيانش بود. كاترين دو مديسي و درباريانش پيوسته با منجمان مشورت ميكردند. جان دي در علم احكام نجوم شهرت داشت، و قضا را روزي دريافت كه موقعيت كواكب اقتضا ميكند يكي از شاگردانش زن خود را با زن او عوض كند.

اعتقاد به جادوگري بتدريج كمتر ميشد، اما يك استثناي خونين وجود داشت: اين دوره اوج اعدامات قضايي به سبب جادوگري بود. زجردهنده و زجربيننده هر دو معتقد بودند به اينكه ميتوانند با افسون، جادو، و نيرنگهاي مشابه از كمكي فوق طبيعي بهرهمند شوند. مردم از خود ميپرسيدند اگر شفاعت شخص مقدسي با دعا امكان پذير است، چرا با عطف توجه به شيطان از او استمداد نكنند در كتابي كه در سال ۱۵۸۵ تحت عنوان عقايد مسيحيان درباره جادو در هايدلبرگ انتشار يافت، به طوري بديهي نوشته شده بود: ((سراسر جهان، چه داخل چه خارج از آن، آب و هوا، همه پر از شيطان و ارواح خبيث و نامرئي است.)) همگي را عقيده بر آن بود كه شيطان ميتواند به بدن افراد بشر حلول كند. در سال ۱۵۹۳ ((اهالي شهر كوچك فريدبرگ را وحشتي ناگهاني فراگرفت، زيرا گفته ميشد كه شيطان به بدن بيش از شصت نفر حلول كرده و آنان را به طرزي مخوف زجر داده است. ... حتي خود كشيش ... ضمن وعظ گرفتار شيطان شده است.)) در ماجراي ديوانههاي سرزمين جدريان (انجيل متي ۸. ۲۸۳۴) ذكر شده است كه عيسي چگونه ديوها را از بدن ديوانگان بيرون رانده است; مگر نه اين است كه وي به پيروان خود قدرت داده است كه ديوها را به نام او برانند (انجيل مرقس، ۱۷. ۱۵) مردم از كشيشان ميخواستند كه انواع افسونها را، مثلا براي طرد آفتها از دشت، آرام كردن طوفان، بيرون راندن ارواح خبيث از ساختمانها، و تطهير كليساهاي مقدس، بخوانند. در سال ۱۶۰۵ پاپ پاولوس پنجم كتابچهاي براي استفاده كشيشان در آن موارد انتشار داد. نويسندگان پروتستان افسون خواندن كشيشان را نوعي جادوگري ميدانستند، ولي كليساي انگلستان افسون خواندن را جزو تشريفات شفا دهنده محسوب ميداشت. در اينجا، مانند تشريفات بسيار ديگر، تاثير رواني آن عمل خوب بود.

همان طور كه مردم در طلب ورد و افسون پيشقدم ميشدند، به همان نسبت خواهان تعقيب ((جادوگران)) بودند.

بيم از قدرت جادوگران همگاني بود. در رسالهاي مورخ ۱۵۶۳ چنين نوشته شده بود: ((رابطه يافتن با شيطان، دسترسي به او به وسيله انگشتري يا بلور، احضار او با افسون، متحد شدن با او، و اجراي صدها جادوگري به كمك او امروزه در ميان وضيع و شريف، و عالم و جاهل، بيش از همه وقت شيوع يافته است.)) ((كتابهاي جن يابي))، مربوط به نحوه دسترسي به ديوهاي مفيد، عموميت داشتند. در سال ۱۵۶۸ مردي هزار و دويست و بيست نسخه از آن را در دو نمايشگاه صنعتي فروخت. در بعضي موارد، كارمندان دستگاه تفتيش افكار رم به كشيشان كليساهاي بخش توصيه ميكردند كه ((مردم را از بيهودگي جادوگري آگاه كنند)) و از اعتقاد به ((سبت جادوگران)) باز دارند; گذشته از اين، تذكر ميدادند كه اگر كشيشي اتهامات مربوط به جادوگري را باور كند، بايد از كار بر كنار شود.

پاپ گرگوريوس پانزدهم (۱۶۲۳) اشخاصي را كه در نتيجه جادوگري خود باعث مرگ افراد ميشدند محكوم به اعداد ميكرد. اما اوربانوس هشتم (۱۶۳۷) از كارمندان كاتوليك دستگاه تفتيش افكار ((به سبب

pymansetareh@yahoo.com

تعقيب مستبدانه و ظالمانه جادوگران، گرفتن اعترافات بيهوده، و تسليم آنان به دست محاكم غير مذهبي بدون دليل موجه)) انتقاد كرد. امپراطور ماكسيميليان دوم فرمان داد (۱۵۶۸) كه اگر كسي محكوم به جادوگري شود، بايد بنابر اعترافات خود در ملا عام به جادوگري بپردازد; شديدترين مجازات، پس از سه بار محكوميت، تبعيد بود. اما عوام وحشتزده خواهان سختگيري در بازجويي و شتاب در اعداد بودند.

مراجع كشوري يا كليسايي كه خود از جادوگري بيم داشتند، يا ميخواستند از وحشت و نگراني ناشي از آن بكاهند، متهمان را به انجام دادن آزمايشهاي بسيار دشوار وا ميداشتند و غالبا، براي گرفتن اعتراف، به شكنجه متوسل ميشدند. در نوردلينگن، انجمن شهر يك دسته آلات شكنجه داشت كه به جوامع مجاور قرض ميداد و ميگفت: ((خداوند با اين وسايل، مخصوصا به وسيله اشكلك، غالبا اراده فرموده است كه حقيقت را، اگر نه در مرحله اول، در هر صورت در مرحله آخر، آشكار سازد.)) شكنجه با جلوگيري از خواب از روشهاي معتدل به شمار ميرفت. معمولا اعترافات مورد نظر به وسيله شكنجه گرفته ميشد، و قضات فقط گاهي به بياساسي اين گونه اعترافات توجه ميكردند.

در اسپانيا زجر و تعقيب از همه جا كمتر بود. در ايالت لوگرونيو دستگاه تفتيش افكار پنجاه و سه نفر را به جرم جادوگري محكوم به اعدام كرد (۱۶۱۰); در غير اين مورد، اتهامات معمولا واهي يا ناشي از انتقامگيري به شمار ميآمدند، و اعدام به علت جادوگري نادر بود. در سال ۱۶۱۴ رهبر دستگاه مذكور به كارمندان خود دستور داد كه اعترافات مربوط به جادوگري را توهمات عصبي بدانند و در مجازاتها سختگيري نكنند.

در سال ۱۶۰۹ بيم از جادوگري جنوب خاوري فرانسه را فراگرفت. صدها نفر خود را تحت اختيار شيطان ميدانستند; بعضي ميپنداشتند كه به صورت سگ درآمدهاند، و از اين رو پارس ميكردند. هيئتي از پارلمان بوردو، كه مامور محاكمه مظنونان شدند، براي كشف محلهايي كه شيطان از آنجا وارد بدن ميشد روشي ابداع كردند، بدين معني كه چشمان متهم را ميبستند و سوزن به بدنش فرو ميكردند، اگر در نقطهاي احساس درد نميكرد، آن محل را جاي ورود شيطان ميدانستند. مظنونان، به اميد بخشيده شدن، به يكديگر تهمت ميزدند. هشت نفر محكوم شدند، پنج نفر فرار كردند، سه نفر ديگر در آتش افكنده شدند. تماشاگران بعدها سوگند خوردند كه عدهاي شيطان را به صورت قورباغه ديدند كه از سر قربانيان بيرون ميجهيد. در لورن هشتصد نفر ظرف شانزده سال، و در ستراسبورگ صد و سي و چهار نفر در چهار روز (اكتبر ۱۵۸۲) به جرم جادوگري در آتش افكنده شدند. در شهر لوسرن كاتوليك، شصت و دو نفر بين سالهاي ۱۵۶۲ و ۱۵۷۲ اعدام شدند; در شهر برن كاتوليك، سيصد نفر در دهه آخر قرن شانزدهم، و دويست و چهل نفر در دهه اول قرن هفدهم از بين رفتند.

در آلمان، كاتوليكها و پروتستانها در سوزاندن جادوگران با يكديگر رقابت ميكردند. به طرزي باورنكردني از منبعي موثق نقل شده است كه اسقف تريز صدوبيست نفر را در پنالتس در سال ۱۵۹۰، به بهانه آنكه باعث افزايش روزهاي سرد شدهاند، در آتش افكند. يك آفت گله در ناحيه شونگاو به جادوگران نسبت داده شد; شوراي دولتي باوير در مونيخ به بازرسان چنين نوشت: ((در اقدامات خود جديت و خشونت بيشتري نشان دهيد)); در نتيجه شصت و سه نفر از جادوگران را سوزاندند و خويشان قربانيان را مجبور كردند كه مخارج دادرسي را بپردازند. در هاينبورگ، در اتريش، هشتاد نفر را به جرم جادوگري ظرف دو سال اعدام كردند (۱۶۱۷ ۱۶۱۸). ميگويند كه بين سالهاي (۱۶۲۷۱۶۲۹) اسقف وورتسبورگ نهصد جادوگر را در آتش انداخت. در سال ۱۵۸۲، ناشران پروتستان، با تصويب خود، كتاب چكش جادوگران را دوباره منتشر كردند.

ياكوب شپرنگر، مامور دستگاه تفتيش افكار و عضو فرقه دومينيكيان، اين كتاب را در سال ۱۴۸۷ به منظور كشف و تعقيب جادوگران منتشر كرده بود. آوگوستوس، برگزيننده ساكس، فرمان داد (۱۵۷۲) كه جادوگران را بسوزانند، ولو آنكه آنها به كسي آسيب نرسانده باشند. در الينگن هزار و پانصد جادوگر در سال ۱۵۹۰، و در الوانگن صد و شصت و هفت نفر در ۱۶۱۲، در وسترشتتن سيصد نفر ظرف دو سال

pymansetareh@yahoo.com

طعمه آتش شدند. در اوسنابروك ۱۵۸۸، در نوردلينگن در ۱۵۹۰، و در وورتمبرگ موارد مشابهي ديده شدند. اما آمار اخير از روزنامه‌هاي معاصر كه به عدم دقت مشهور بودند اقتباس شده است.

محققان آلماني تخمين ميزنند كه در حدود صد هزار نفر در آلمان در قرن هفدهم به جرم جادوگري اعدام شدند.

تنها عده معدودي بودند كه مردم را به پيروي از خرد دعوت ميكردند. در جاي ديگر از اعتراضات يوهان ويير و رجينالدسكات سخن به ميان آورديم، و ديديم كه مونتني چگونه با طنز و شكاكيت خود به آن وضع جنونآميز، ضمن مقاله ((لنگ يا فالج))، حمله برد و گفت: ((درنظر من چقدر طبيعيتر و محتملتر است كه ببينم دو نفر دروغ ميگويند، تا اينكه مردي در دوازده ساعت از شرق به غرب برده شود، ...]يا[اينكه يكي از ما سوار بر جاروبي از ميان دودكشي بيرون برود.)) كسي كه به اين موضوعات معتقد است احتياج به دارو دارد، نه مرگ.

((هنگامي كه همه كارها انجام گرفته است، اگر مردي را زنده زنده بسوزانند، نشانه آن است كه به حدس و گمانهاي خود ارزش بيشتري ميدهند.)) كورنليوس لوس، استادي كاتوليك در ماينتس، در كتاب خود تحت عنوان درباره جادوگري حقيقي و تقلبي به عمل جادوگريابي حمله كرد (۱۵۹۲)، اما پيش از آنكه آن كتاب را منتشر كند، زنداني و مجبور به انكار عقايد خود شد. فريدريش فون شپي، يسوعي متورع، پس از آنكه به عنوان كشيش نزد دويست نفر از متهمان به جادوگري بود، كتابي دليرانه تحت عنوان كوتيوكريمينااليس عليه زجر و تعقيب جادوگران نوشت (۱۶۳۱). وي منكر وجود جادوگران نبود، ولي از توقيفهاي بياساس، نامنصفانه بودن محاكمات، و شكنجه‌هاي بيرحمانهاي كه ((علما و اسقفهاي كليسا)) را مجبور به اعتراف به همه چيز ميكرد تاسف ميخورد.

در برابر هر مخالفي مانند او، ده دوازده نفر مدافع بيدادگر يافت ميشدند. عالمان پروتستان مانند توماس اراستوس در سال ۱۵۷۲، و عالمان كاتوليك مانند اسقف پطربينسفلد در سال ۱۵۸۹ در اين مطلب همداستان بودند كه جادوگري وجود دارد و جادوگران بايد در آتش افكنده شوند. اسقف مذكور موافق شكنجه بود، ولي توصيه ميكرد كه جادوگران پشيمان شده را بايد قبل از سوزاندن خفه كنند. ژان بودن، وكيل و فيلسوف كاتوليك، از كشتن جادوگران در كتاب جنون جن دفاع كرد (۱۵۸۰). سال بعد، يوهان فيشارت، شاعر پروتستان، اين كتاب را با شوق و ذوق ترجمه و تفسير كرد و با ژان بودن در اين عقيده موافق شد كه بايد سختگيري بيرحمانهاي صورت گيرد.

با وجود اين، جنون جادوگركشي كمتر شد. پس از ۱۶۳۲، هنگامي كه جنگ سي ساله علنا جنبه سياسي به خود گرفت، مذهب ديگر در دل پرخشم مردم جايي نداشت. صنعت چاپ رونق گرفت، كتاب زياد شد، و مدرسه اهميت ديرين خود را بازيافت. دانشگاه‌هاي جديدي به وجود آمدند. هر سال، زحمتكشان شكيبا سنگي به هرم روز افزون علم افزودند، و درصدها شهر، افراد فرضيه را با تجربه آزمودند. بتدريج حيطه عقايد فوق طبيعي محدودتر شد، و دامنه مطالب طبيعي و غير مذهبي گسترش يافت. اين خود تاريخ ملال آور و غير شخصي و جزئي و در عين حال بزرگترين درام دوران جديد است.

II- انتقال علم

نخستين قهرمانان مديران چاپخانه‌ها بودند، كه كتاب منتشر ميكردند و وسايلي فراهم ميساختند كه علم از شخصي به شخص ديگر و از نسلي به نسل ديگر انتقال يابد. بنگاه طبع و نشر استين در ژنو به وسيله هانري استين دوم، و در پاريس به وسيله روبر استين سوم به كار خود ادامه داد. در ليدن ((سلسله)) مشابه ديگري در حدود ۱۵۸۰ به وسيله لويي الزوير تشكيل شد. پنج پسر، نوه‌ها، و نبيره‌هاي اوكار را دنبال

pymansetareh@yahoo.com

كردند و نام خود را به نوعي حروف چاپي دادند. در زوريخ، كريستوفر فروشاور، در نتيجه طبع دقيق ((كتاب مقدس))، جايي در تاريخ چاپ و استادي براي خود باز كرد.

كتابخانه‌ها محلهاي جديدي براي گنجينه‌هاي قديم بودند. از كتابخانه بودليان در آكسفرد، كتابخانه اسكوريال، و كتابخانه زيباي آمبروزيان در ميلان (۱۶۰۶) نامي به ميان آوردهايم. كاترين دو مديسي نسخه‌هاي خطي و كتابهاي بسياري به آنچه كه امروزه كتابخانه ملي (در پاريس) ناميده ميشود افزود. در نظر اول، كتابخانه جديد سيكستوس پنجم در واتيكان (۱۵۸۸) ((عاليترين، مجللترين، و زيباترين كتابخانه جهان)) بود.

روزنامه‌ها بتدريج جوانه ميزدند. حتي در سال ۱۵۰۷ روزنامه‌هاي تك صفحهاي گاه گاه در آلمان انتشار مييافتند. تا سال ۱۵۹۹، هشتصد و هفتاد و هفت نوع از اين گونه انتشارات، كه همگي نامنظم بودند، وجود داشتند. قديميترين نشريه منظمي كه ميشناسيم عبارت است از مجله هفتگي ((آويزا رلاسيون اودر تسايتونگ)) كه در آوگسبورگ در ۱۶۰۹ به وجود آمد، و حاوي گزارشهاي نمايندگاني بود كه در سراسر اروپا از طرف بازرگانان و متخصصان امور مالي معين شده بودند. مجله ((فرانكفورت اوبرپست آتسايتونگ)) از ۱۶۱۶ تا ۱۸۶۶ همچنان انتشار مييافت. مجلات منظم مشابهي در وين در سالهاي ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱ منتشر شدند. پس از مدتي، فيشارت شروع به انتقاد از مردمي كرد كه به مطالب روزنامه اعتقاد داشتند و آن را با حرص و ولع و زودباوري ميخواندند. انتقال ناقص و مغرضانه اخبار، و انتشار پرمنفعت مطالب بيمعني، مردم را به طور كلي از شركت عاقلانه يا دسته جمعي در سياست بازداشت و دموكراسي را غير ممكن ساخت.

مميزي انتشارات در جهان مسيحي، خواه كاتوليك و پروتستان، خواه امور كليسايي و غيرمذهبي، معمول و رايج بود. در سال ۱۵۷۱ كليسا هيئتي را مامور كرد كه مومنان را از مطالعه كتابهاي مخالف آيين كاتوليك بر حذر دارد. پروتستانها به شدت كاتوليكها مطبوعات را مميزي نميكردند، ولي به همان اندازه مراقب بودند. اين وضع در انگلستان، اسكاتلند، اسكانديناوي، هلند، آلمان، و سوييس وجود داشت. تعداد فرقه‌ها در كشورهاي مختلف باعث شد كه بدعتگذاران تا اندازهاي از مميزي انتشارات جلوگيري كنند، بدين ترتيب كه كتابهاي خود را در خارج به چاپ ميرساندند و نسخه‌هايي از آنها را مخفيانه وارد ميكردند. قسمتي از طنز و ظرافت ادبيات جديد مرهون آن مميزي است.

((كتاب مقدس))، كه به زبانهاي مختلف ترجمه شده ولي هميشه كلام خدواند به شمار آمده بود، به منزله محبوبترين كتابها و با نفوذترين اثرها از لحاظ اصول، زبان، و حتي رفتار محسوب ميشد، زيرا در توجيه بيرحمانهترين اقدامات آن عصر، يعني جنگها و زجر و تعقيبها، از ((كتاب مقدس)) نقل ميكردند. به همان نسبت كه رنسانس اومانيست از اصلاح ديني عقب ماند، پرستش آثار كلاسيك جاي خود را به پرستش ((كتاب مقدس)) داد.

هنگامي كه دانشمندان دريافتند كه ((انجيل)) به زبان يوناني كلاسيك نيست، بلكه به زبان كوينه عوام نوشته شده است، آشوبي به پا شد. اما عالمان دين گفتند كه روحالقدس از لهجه معمولي براي فهم عوام استفاده كرده است.

دردسر ديگر اين بود كه لوبي كاپل پروتستان، استاد زبان عبري و علوم الاهي در سومور، به اين نتيجه رسيده بود كه حركات و نقطه‌هاي حرف مصوت در متن عبري ((عهد قديم))، كه مورد قبول كليساست، عبارت از ملحقاتي است كه به وسيله كليميان ماسورايي ناحيه طبريه در قرن پنجم قم يا پس از آن افزوده شده است، و اينكه حروف مربع در متن مورد قبول عبارت از حروف آرامي است كه به جاي حرف عبري گذاشتهاند. يوهان بوكستورف كهين، كه بزرگترين عبريشناس زمان خود بود، از كاپل تقاضا كرد كه اين نظريات را از مردم پنهان دارد، زيرا آنان معتقد بودند به اينكه ((كتاب مقدس)) لفظاالهام شده است، و حال آنكه گفته‌هاي او به اين اعتقاد آسيب ميرساند. با وجود اين، كاپل نظريات خود را انتشار داد

pymansetareh@yahoo.com

(۱۶۲۴). یوهان بوکستورف کهین کوشید که گفته‌هاي او را رد کند، و دلیل آورد که حرکات و نقطه‌ها از طرف خداوند الهام شده‌اند. این مباحثه در سراسر قرن ادامه داشت; کلیسا عاقبت آن نظریات را پذیرفت و قدم کوتاهي در این راه برداشته شد که ((کتاب مقدس))، به منزله بیان یك قوم، اثري عالي است. بعضي از مشهورترین تاریخنویسان در این دوره میزیستند، یوستوس لیپسیون،که بین انتخاب لوون و لیدن، و آیین پروتستان و کاتولیك، مردد بود، در نتیجه تصحیح آثار تاسیت، پلاوتوس، وسنکا در اروپا شهرت یافت، و با نوشتن کتابي (۱۶۳۵) همه دستور زبانها را که سابقا نوشته بود تحتالشعاع خود قرار داد. وي بر زوال قریبالوقوع تمدن اروپایي افسوس میخورد، و خود را در پرتو ((خورشید امپراطوري تازهاي در غرب]امریکا[)) گرم میکرد. ژوزف ژوست سکالیژر، ((شاید متبحرترین استاد معلومات عمومي در جهان))، از پدر خود ژول سزار سکالیژر تخت و تاج استادي را به ارث برد. وي در آژن، در جنوب فرانسه، منشي پدر خود بود و دقیقهاي از کسب معلومات غافل نمیماند. ظرف سه هفته موفق به خواندن آثار هومر شد و نوشته‌هاي شاعران، تاریخنویسان، و سخنرانان معروف یوناني را مطالعه کرد. همچنین عبري، عربي، و هشت زبان دیگر را آموخت و به فراگرفتن ریاضیات، نجوم و ((فلسفه)) (که شامل فیزیك و شیمي و زمین شناسي و زیست شناسي بود) پرداخت و مدت سه سال به تحصیل حقوق سرگرم شد. کارآموزي قضایي ممکن است حس انتقاد او را تیزتر کرده باشد، زیرا هنگامي که آثار کاتولوس، تیبولوس، پروپرتیوس، و گمانهاي بیاساس انجام میگرفت، به صورت آیین دادرسي و تفسیر قانون درآورد. براي فهم تاریخ، اهمیت عاقلانه‌اي به سالمه میداد. وي در بزرگترین اثر خود تحت عنوان ((درباره تصحیح تاریخها)) براي نخستین بار سالمه‌هایي را که به وسیله تاریخنویسان یوناني و رومي نوشته شده بودند با آنچه که در تاریخ، سالنامه، ادبیات، و نجوم یونان، بابل، یهود، ایران، و مکزیك ذکر شده بود تطبیق کرد (۱۵۸۳). در کتاب دیگري (۱۶۰۶) هر فقره زماني را در ادبیات کلاسیك جمع کرد و آنها را منظم ساخت; و نخستین اثر را در مورد یافتن سالمه تاریخ قدیم به وجود آورد. همین دانشمند بود که گفت عیسي چهار سال پیش از آنچه شهرت داشت متولد شد. هنگامي که یوستوس لیپسیوس در سال ۱۵۹۰ از لیدن حرکت کرد، دانشگاه این شهر کرسي استادي کلاسیك را به سکالیژر داد. وي پس از سه سال تردید، این منصب را پذیرفت; و از آن به بعد، تا زمان مرگ او در ۱۶۰۹، لیدن مرکز تجمع دانشمندان بود.

سکالیژر مانند پدر خود از انتساب فرضي خانواده خویش به شاهزادگان دلاسکالاي ورونا به خود میبالید و از دانشمندان همکار خود بسختي انتقاد میکرد، اما در لحظهاي غفلت ایزاك کازوبون را ((عالمترین مردان)) دانست.

کازوبون از منافع بدبختي بهرهمند شد. از آنجا که پدر و مادر هوگنو او از فرانسه به ژنو گریخته بودند، در این شهر تولد یافت. هنگامي که سه ساله بود، پدر و مادرش به فرانسه بازگشتند، و مدت شانزده سال در وحشت ناشي از زجر و تعقیب دشمنان زندگي کرد. پدرش مدتها در لشکرهاي هوگنوها مشغول خدمت بود; خانوادهاش بیشتر اوقات، از ترس دسته‌هاي مسلح کاتولیك، در دشتها میزیست، و او نخستین درسهاي یوناني خود را در غاري در کوههاي دوفینه فرا گرفت. در نوزده سالگي وارد فرهنگستان ژنو شد، در بیست و دو سالگي به استادي زبان یوناني رسید و آن مقام را پانزده سال، ضمن فقر و محاصره، به عهده داشت. وي بسختي میتوانست با حقوق خود زندگي کند، اما براي خرید کتاب از غذا چشم میپوشید و تنهایي خود را با نامه‌هاي محبت آمیزي که از سکالیژر بزرگ دریافت میداشت جبران میکرد. کتابهایي که از آثار ارسطو، پلیني کهین، و تئوفراستوس انتشار داد دانشمندان را نه تنها با تصحیحات متون، بلکه با توضیحات عالمانه خود درباره عقاید و روشهاي قدیم مشعوف کرد. در سال ۱۵۹۶، هنگامي که هانري چهارم به کشمکشهاي مذهبي خاتمه داد، کازوبون به مقام استادي مونپلیه رسید. سه سال بعد به پاریس دعوت شد، اما دانشگاه این شهر درهاي خود را به روي غیر کاتولیکها بسته بود، و هانري مجبور شد او را با ۱۲۰۰ لیور در سال، که حقوق مناسبي بود، به ریاست کتابخانه سلطنتي بگمارد. سولي، که وزیري مقتدر بود، روزي به این دانشمند چنین گفت: ((آقا، شما براي پادشاه به قیمت گزافي تمام میشوید; حقوق شما دو برابر حقوق دو سروان لایق است، و خدمتي هم به مملکت خودتان نمیکنید.)) پس از مرگ هانري کبیر، ایساك به فکر افتاد که دعوتي از انگلستان را بپذیرد. جیمز اول، مقدم او را به عنوان استاد همکار خود گرامي داشت و سالانه ۳۰۰ لیره مستمري براي او تعیین کرد. اما نایب السلطنه فرانسه نگذاشت که کتابهایش را برایش

pymansetareh@yahoo.com

بفرستند، پادشاه انگلستان با نوشته‌هاي خود او را معذب كرد، و ظريفان لندن از اينكه وي قادر به تكلم انگليسي نبود او را نبخشيدند. در انگلستان، در پنجاه و پنج سالگي ترك همه چيز گفت (۱۶۱۴)، و در كليساي وستمينستر به خاك سپرده شد.

در آن زمان دانشمند بيش از شاعر يا تاريخنويس اهميت داشت، زيرا دانشمند كسي بود كه با دانش و شكيبايي خويش زيبايي و حكمتي را كه در ادبيات و فلسفه كلاسيك نهفته بود حفظ و روشن ميكرد. سكاليژر پس از ورود به ليدن، به منزله امير فاتحي مورد استقبال قرار گرفت. بسياري از ملتها خواهان كلود دو سومز بودند، كه در جهان علم به سالماسيوس معروف شده بود. وي پس از مرگ كازوبون به اتفاق عموم ((عالمترين مرد موجود)) و به طور كلي ((معجزه دنيا)) شناخته شد. اهميت او در چه بود پس از تولد در بورگوني و تحصيل در هايدلبرگ، در اين شهر به آيين كالون درآمد و در بيست سالگي با تصحيح آثار دو نويسنده قرن كه درباره مسئله مورد بحثي تفوق پاپها اظهار عقيده كرده بودند شهرت بسيار يافت. سال بعد ((خلاصه)) اثر فلوروس را انتشار داد. روي هم رفته چهل اثر كه هر كدام نشانه دانشمنديش بود به دست او منتشر شدند. وي با نوشتن كتابي كه شامل نهصد برگ دوستوني بود، به ذروه شهرت خود رسيد (۱۶۲۹) . سولينوس، عالم دستور زبان، در قرن سوم، تاريخ، جغرافيا، نژاد شناسي، اقتصاد، جانوران، و گياهان همه كشورهاي عمده اروپا را در كتابي دايره المعارف گونه گرد آورده بود كه توسط ناشر ديگري ((پولي هيستور)) ناميده شد. سالماسيوس در حواشي اين متن يادداشتهاي فراوان و استادانهاي درباره امپراطوري روم نوشته بود. سپس، از ميان دعوتهاي بسياري كه دريافت داشته بود، استادي دانشگاه ليدن را پذيرفت و در آنجا بيدرنگ به رياست دانشكده معروفي انتخاب شد. اوضاع به دلخواه او بود، تا اينكه چارلز دوم، پادشاه انگلستان، كه در آن زمان در هلند در تبعيد به سر ميبرد، او را بر آن داشت كه كرامول را به سبب اعدام چارلز اول محكوم كند. كتاب ((دفاع از شاه چارلز اول)) فقط ده ماه پس از آن اعدام انتشار يافت (نوامبر ۱۶۴۹). كرامول از اين اثر رنجيد و بزرگترين شاعر انگليسي را وادار كرد كه به او پاسخ بدهد. سالماسيوس جوابي به ميلتن نوشت، اما پيش از اتمام آن درگذشت (۱۶۵۳)، و اعتبار كشتن او نصيب ميلتن شد.

با وجود اينهمه معلومات اين چندتن، شايد هشتاد درصد از جمعيت اروپاي باختري هنوز بيسواد بودند، كومنيوس سي سال صرف اصلاح روشهاي آموزشي اروپا كرد. وي كه در سال ۱۵۹۲ در موراوي تولد يافته بعدها اسقف فرقه برادران موراوي شده بود، هميشه مذهب را اساس و هدف تربيت ميدانست. به عقيده او، حكمتي بدون ترس از خدا وجود ندارد; و با آنكه زندگي او، در نتيجه اختلافات شديد مذهبي، قرين عذاب شده بود، همچنان نسبت به فلسفه فرقه برادران موراوي، كه افرادي غير متعصب بودند، وفادار ماند. در اين مورد مينويسد: ما همگي اتباع يك جهان و همگي از يك خونيم. تنفر از كسي به سبب آنكه در كشور ديگري تولد يافته، يا به زبان ديگري سخن ميگويد، يا درباره موضوعي عقيدهاي متفاوت دارد، ناداني عظيمي است. من از شما استدعا ميكنم كه روش خود را تغيير دهيد، زيرا همه ما بدون تفاوت انسانيم. ... بياييد تنها يك هدف، يعني سعادت بشر، را در نظر داشته باشيم; بياييد هر گونه خودخواهي كنار بگذاريم.

وي پس از آنكه در حدود صد كتاب تربيتي نوشت، اصول آن را در كتابي كه در تاريخ تربيت يكي از آثار مهم محسوب ميشود خلاصه كرد(۱۶۳۲). نخست آنكه تعليم و تربيت بايد، قطع نظر از جنس يا ثروت، براي همه يكسان باشد: بايد هر دهكدهاي مدرسهاي، هر شهري دانشكدهاي، هر ايالتي دانشگاهي داشته باشد. دسترسي به تحصيلات عالي بايد براي همه كساني كه از خود استعداد نشان ميدهند ميسر باشد. دولت بايد با پول خود هر گونه استعدادي را در افراد كشف و تربيت كند و آن را مورد استفاده قرار دهد. دوم آنكه تربيت بايد واقعبينانه باشد: در هر مرحلهاي عقايد با عمل توام باشند; واژههاي زبان مادري يا خارجي بايد به وسيله مشاهده يا لمس يا استعمال اشيايي كه آنها را نمايش ميدهند آموخته شوند; تعليم دستور زبان بايد بعدا انجام گيرد. سوم آنكه تربيت بايد گذشته از فكري و اخلاقي بودن، جنبه جسماني داشته باشد; تندرستي و نيروي كودكان را بايد با ورزش و زندگي در هواي آزاد تامين كرد. چهارم آنكه تربيت بايد عملي باشد: تربيت را نبايد در زندان فكر نگاه داشت، بلكه بايد آن را با عمل و تمرين توام كرد و جوانان

pymansetareh@yahoo.com

را براي پيشه زيستن آماده ساخت. پنجم آنكه همزمان با رشد كودك بايد مطالب عملي بيشتري به او آموخت; بايد در هر شهر يا ايالتي مدرسه‌هايي جهت تعليمات علمي تاسيس شوند. ششم آنكه هدف هرگونه تربيت و دانش بايد اصلاح اخلاق و ايجاد تقوا در فرد و نظم و سعادت در كشور باشد.

تا انداز هاي پيشرفت صورت گرفت. اميران آلماني كوشيدند كه در هر دهكدهاي دبستاني تاسيس كنند. اصل تعليمات همگاني، به وسيله دوك ساكس وايمار در سال ۱۶۱۹، براي همه پسران و دختران از شش ساله تا دوازدهساله، اجباري اعلام شد، و مقرر گرديد كه در فصل خرمن يك ماه تعطيل باشد; تا سال ۱۷۱۹ اين روش در سراسر آلمان تعميم يافته بود. هنوز درهاي دبيرستان بر روي دختران بسته بودند، اما تعداد دبيرستانها افزايش يافتند و نوع آنها بهتر شدند، در اين دوره بيست و دو دانشگاه جديد به وجود آمد. چنان كه كازوبون در سال ۱۶۱۳ گفته بود.

آكسفرد در حال ترقي بود. حقوق و موقعيت اجتماعي استادان اين دانشگاه در مقايسه با ساير دانشگاه‌هاي اروپا در نظر او خيلي زياد آمد. در آلمان حقوق استادان به اندازهاي كم بود كه آنان مجبور ميشدند براي معاش مختصري شراب و آبجو بفروشند (۱۶۰۰). درينا، دانشجويان در ميخانه‌هايي كه به وسيله استادان اداره ميشدند به ميگساري ميپرداختند. دانشگاه‌هاي اسپانيا پس از فيليپ دوم دچار انحطاط شدند و بر اثر اقدامات دستگاه تفتيش افكار از رونق افتادند، اما در اين ضمن چندين دانشگاه در متصرفات اسپانيا در آمريكا تاسيس شدند: در ليما سال ۱۶۳۶. هلنديها، كه در اين عصر كارشان بالا گرفته بود، شش دانشگاه تاسيس كردند. پس از آنكه ليدن با موفقيت در برابر اسپانياييها مقاومت كرد (۱۵۷۴)، اتاژنروي ايالات متحده هلند از اهالي آن شهر درخواست كرد كه پاداش خود را بخواهند. آنان سخن از ايجاد دانشگاهي به ميان آوردند، و با اين تقاضا موافقت شد. در كشورهاي كاتوليك و كالوني، تعليم و تربيت در دست روحانيان بود; در انگلستان و كشورهاي لوتري در دست كشيشاني بود كه تحت نظارت دولت قرار داشتند. تقريبا در همه دانشگاه‌ها، جز پادوا، استادان و دانشجويان مجبور بودند كه مذهب رسمي را بپذيرند، و آزادي دانشگاه‌ها هم به وسيله دولت و هم به وسيله كليسا محدود ميشد. اختلافات مذهبي به جنبه بين المللي دانشگاه‌ها خاتمه داد; دانشجويان اسپانيايي از كشور خود بيرون نميرفتند، دانشجويان انگليسي وارد دانشگاه پاريس نميشدند، و آكسفرد تا سال ۱۸۷۱ از هر داوطلبي ميخواست كه سي و نه ماده كليساي رسمي را بپذيرد. ابتكار از دانشگاه‌ها رخت بربست و به فرهنگستانهاي خصوصي و مطالعات غيردانشگاهي محدود شدند.

بدين ترتيب، در اين خصوص، فرهنگستانهاي خصوصي، كه از حيث مطالعه و تحقيق مخصوصا در علم آزاد بودند، به وجود آمدند. در رم، در سال ۱۶۰۳، فدريكو چسي، ماركسي دومونتبلو، ((فرهنگستان تيزبين)) را تاسيس كرد، و گاليله در سال ۱۶۱۱ به آن پيوست. هدف اين فرهنگستان در اساسنامه آن چنين ذكر شده بود: فرهنگستان تيزبين مايل است فيلسوفاني را به عضويت بپذيرد كه خواهان دانش واقعي باشند، و خود را وقف مطالعه طبيعت، بويژه رياضيات، كنند; در عين حال از تزيينات زبانشناسي و ادبيات، كه بدن علم را مانند لعل ميآراید، غافل نيست. ... در برنامه اين فرهنگستان سخني از تفريح به وسيله گزارش يا مباحثه به ميان نيامده است. ... اعضاي فرهنگستان بايد از هر گونه مناقشه سياسي و هر نوع مباحثه طولاني يا دعوا بپرهيزند.

اين فرهنگستان در سال ۱۶۳۰ منحل شد، اما آكادميا دل چيمنتو (فرهنگستان آزمايش و دليل) مقاصد آن را تعقيب كرد. پس از چندي، انجمنهاي مشابهي در انگلستان، فرانسه و آلمان تاسيس شدند، و همكاري علمي بين المللي الهامبخش و شالوده عقلاني و فني جهان نو شد.

III- ابزارها و روشهاي علمي

pymansetareh@yahoo.com

نخست ميبايستي ابزارهاي علمي وجود داشته باشند. چشم آدمي قادر نبود كه اشيا را از دور يا بوضوح مشاهده كند يا آنها را دقيقا ببيند. بدن قادر نبود كه فشار، گرما، و وزن اشيا را با دقت لازم احساس كند; فكر قادر نبود كه فضا، زمان، كميت، كيفيت، و جرم مخصوص را دقيقا دريابد. ميكروسكوپ، تلسكوپ، دماسنج، هواسنج، آبسنج، ساعتهاي بهتر، و ترازوهاي دقيقتر مورد احتياج بود.

جامباتيستا دلاپورتا در كتاب خود (۱۵۸۹) چنين مينويسد:)) اشيا با يك عدسي مقعر كوچكتر ولي واضحتر به نظر ميآيند; با يك عدسي محدب آنها را بزرگتر ميتوان ديد، ولي واضحتر نيستند. اما اگر بتوانيد هر دو نوع را با يكديگر به كار بريد، ميتوانيد دور و نزديك را واضح و درشت ببينيد.)) اين خود اصل ميكروسكوپ، دوربين صحرايي، دوربين اپرا; دوربين نجومي، و تعدادي اختراع است، و بافت شناسي از همين جا رونق گرفته است. ميكروسكوپ معمولي، يعني يك عدسي محدب، مدتها شناخته شده بود. اختراعي كه زيست شناسي را زير و رو كرد عبارت از ميكروسكوپ مركب يعني تركيبي از چندين عدسي همگرا بود. صنعت تراش و صيقل عدسي مخصوصا در هلند تكامل يافته بود اسپينوزا عمر خود را بر سر اين كار گذاشته بود. در حدود سال ۱۵۹۰ شخصي به نام زاخاریاس يانسن، كه در ميدلبورگ پيشه عينك سازي داشت، يك عدسي محدب الطرفين و يك عدسي مقعر الطرفين را با هم به كار برد و ظاهرا نخستين ميكروسكوپ مركب را ساخت. زيست شناسي و پزشكي جديد از همين اختراع ناشي شدهاند.

استعمال ديگر اين اصول باعث تغييراتي در نجوم شد. در دوم اكتبر ۱۶۰۸، عينك ساز ديگري به نام هانس ليپرشاي در ميدلبورگ نامهاي به نام اتاژنرو هلند (كه هنوز با اسپانيا در جنگ بود) نوشت و ابزاري را براي ديدن اشياي دور شرح داد. ليپرشاي يك عدسي محدب الطرفين (نقش گير) را در يك سرلوحه و يك عدسي مقعر الطرفين (ديدگر) را در سر نزديكتر آن گذاشته بود. قانونگزاران ارزش نظامي اين اختراع را دريافتند و مبلغ ۹۰۰ فلورن به ليپرشاي انعام دادند. در هفدهم اكتبر، هلندي ديگري به نام پاكوبوس متيوس اظهار داشت كه مستقلا ابزار مشابهي ساخته است.

گاليله پس از شنيدن اين اخبار شخصا چند دوربين نجومي در پادوا، در سال ۱۶۰۹، ساخت كه تا سه بعد را بزرگ نشان ميداد اينها ابزارهايي بودند كه باعث شناخت جهان شدند. در سال ۱۶۱۱ كپلر اظهار داشت كه با عوض كردن جاي عدسيهاي گاليله، يعني با گذاشتن عدسي محدب به جاي ((ديدگر)) و عدسي مقعر به جاي ((نقش گير))، نتيجه بهتري ميتوان به دست آورد; و بين سالهاي ۱۶۱۳ ۱۶۱۷، كريستوف شاينر، كشيش يسوعي، دوربين نجومي بهتري بر طبق اين طرح ساخت.

در اين ضمن، بر اساس اصولي كه هرون اسكندراني در قرن سوم ق م، يا قبل از اين تاريخ، با آنها آشنا بود، گاليله دماسنجي اختراع كرد (حد ۱۶۰۳). وي سر باز يك لوله شيشهاي را، كه در سر ديگر آن يك حباب شيشهاي خالي بود، در ظرف آبي گذاشت و آن را با دست خود گرم كرد هنگامي كه دست خود را برداشت، حباب خنك شد و آب در لوله يكي از شاگردان گاليه به نام اوانجليستا توريچلي سر يك لوله در از شيشهاي را بست، آن را با جيوه پر كرد، و سر باز آن را در ظرفي پر از جيوه فرو برد; جيوهاي كه در لوله بود به ظرف نريخت طبق فيزيك مدرسي، اين وضع مربوط به ((تنفر طبيعت از خلا)) بود. توريچلي آن را مربوط به فشار هواي اطراف بر جيوه داخل ظرف دانست. وي اظهار داشت كه اين فشار خارجي ميتواند جيوه داخل ظرف را در يك لوله خالي كه بدون هوا باشد بالا ببرد. تجربه صحت گفتار او را ثابت كرد، وي نشان داد كه به وسيله تغييرات ارتفاع جيوه در لوله ميتوان به تغييرات فشار هوا پي برد. از اين رو در سال ۱۶۴۳ نخستين هواسنج را ساخت، كه هنوز ابزار اساسي علم آثار جوي يا كاينات جو به شمار ميرود.

دانشمندان، با اين ابزارهاي تازه، از رياضيات براي روشهاي بهتري از محاسبه و اندازهگيري و عدد نويسي استمداد كردند. نپر و بورگي، چنانكه گفتيم، لگاريتم را ساختند و اوترد خط كشي محاسبه را ساخت. اما با در كار آمدن سيستم اعشاري قدم بزرگي برداشته شد. طبق معمول، پيشنهادهاي آزمايشي زمينه را فراهم ميكردند. غياث الدين جمشيد كاشاني، معروف به سمرقندي (فت' ۱۴۳۶، ۸۳۲ ه' .ق) نسبت محيط

pymansetareh@yahoo.com

دايره را به قطر آن ۷۳۲ ۱۴۱۵۹۲۶۵۳۵۸۹۸ دانست، كه عددي اعشاري است و در آن از فاصله به جاي مميز استفاده شده است. فرانچسكو پلوس، اهل نيس، از مميز استفاده كرد. سيمون ستوينوس روش جديد را در رسالهاي بسيار مهم به نام اعشار شرح داد (۱۵۸۵) و در آن نوشت كه ميتواند ((ثابت كند كه چگونه ممكن است هر گونه محاسبهاي را با اعداد صحيح و بدون كسر انجام داد.)) در سيستم متريك در اروپا (غير از انگلستان) از عقايد او درباره طول، حجم، و پول استفاده شده است; اما در دايره و ساعت، كه تقسيمات آنها بر مبناي شمار ستيني (شصت تايي) است، از عقايد رياضي بابليها مدد گرفتهايم.

ژرار دزارگ در سال ۱۶۳۹ رسالهاي كلاسيك درباره قطوع مخروطي انتشار داد. فرانسوا ويت پاريسي، با استعمال حروف به جاي معلوم و مجهول، جبر را احيا كرد و پيش از دكارت جبر را در هندسه به كار برد. دكارت در يك لحظه الهامبخش اظهار داشت كه اعداد و معادلات را ميتوان با اشكال هندسي و بالعكس نشان داد (بدين ترتيب، بيارزش شدن تدريجي پول را در طي زمان ميتوان به عنوان يك نمودار آماري ثابت كرد)، و بدين وسيله هندسه تحليلي را بنياد نهاد; همچنين اظهار داشت كه از يك معادله جبري، معرف يك شكل هندسي، نتايجي جبري ميتوان گرفت كه از لحاظ هندسي درست باشند; از اين رو، از جبر ميتوان براي حل مسائل هندسي استفاده كرد. دكارت از كشفيات خود چنان مشعوف شد كه پنداشت اهميت هندسه او نسبت به هندسه پيشينيان مانند فصاحت سيسرون نسبت به الفباي كودكان است. هندسه تحليلي او، تقرير ((اصل قسمت ناپذيرها)) توسط كاواليري (۱۶۲۹)، ((تربيع دايره)) به طور تقريب توسط كپلر، و ((تربيع چرخزاد)) توسط روبروال، توريچلي، و خودش زمينه را براي كشف حساب ديفرانسيل و انتگرال به وسيله نيوتن و لايبنيتز فراهم ساخت.

در اين هنگام، رياضيات هدف و ابزار لازم دانشمندان به شمار ميرفت. كپلر عقيده داشت كه فكر هرگاه قلمرو كميت را ترك كند، گرفتار تاريكي و ترديد ميشود. به گفته گاليله، ((فلسفه، به معني فلسفه طبيعي يا علم)).

در اين كتاب بزرگ، كه پيوسته در برابر ما باز است، نوشته شده است. اما آن را نميتوان فهميد، مگر آنكه نخست زبان را بياموزيم و كلمات آن را بخوانيم. اين كتاب به زبان رياضيات نوشته شده است.

دكارت و اسپينوزا مايل بودند كه ما بعدالطبيعه را به صورت رياضي در آورند.

در اين هنگام علم خود را از جفت مادرش، يعني فلسفه نجات داد. از قيد ارسطو رهايي يافت، از ما بعدالطبيعه به طبيعت پرداخت، روشهاي متمايزي از خود به وجود آورد، و به مصرف اصلاح زندگي بشر در روي زمين رسيد. اين نهضت با مركز عصر خرد پيوستگي داشت، ولي به ((خرد محض))، يعني به خرد فارغ از تجربه و آزمايش، متكي نبود. غالبا چنين استدلالي با موهومات آميخته بود. در اين زمان، خرد، همچنين سنت و منابع موثق، با مطالعه و ضبط حقايق معمولي، تحت رسيدگي قرار ميگرفت; و بر خلاف آنچه ((منطق)) ميگفت، عالمان فقط آن قسمت را ميپذيرفتند كه از لحاظ كمي قابل انداز هگيري، از لحاظ رياضي قابل بيان، و از لحاظ آزمايش قابل اثبات باشد.

IV- علم و ماده

در طي تاريخ جديد، علوم به طرز منطقي پيش رفت: رياضيات و فيزيك در قرن هفدهم، شيمي در قرن هجدهم، زيست شناسي در قرن نوزدهم، و روانشناسي در قرن بيستم.

در فيزيك اين دوره گاليله مقامي ارجمند دارد، اما دانشمندان ديگري نيز شايسته ذكرند. ستوينوس در تدوين قوانين قرقره واهرم كوشيد و مطالعات با ارزشي درباره فشار آب، مركز ثقل، متوازي الاضلاع نيروها، و سطح مورب انجام داد و در دلفت، در حدود سال ۱۶۹۰، پيش از آزمايش گاليله در پيزا، نشان داد كه،

pymansetareh@yahoo.com

برخلاف عقيده ديرين، هنگامي كه دوشي ((مشابه)) با سنگيني متفاوت از ارتفاعي رها ميشوند، در يك زمان به زمين ميافتند. دكارت اصل جبر را اعلام داشت، و آن اينكه ((جسمي كه از تاثير نيروي خارجي بركنار باشد يا ساكن است، يا حركت متشابه مستقيم الخط دارد.)) وي به اتفاق گاسندي نظريه مولكولي حرارت را پيش بيني كرد، گذشته از اين، رساله شهابهاي او اگر چه متكي بر اصل كيهانشناخت است، كه امروزه مورد قبول نيست، در پيشرفت علم آثار جوي تاثيري بسزا داشته است. توريچلي (۱۶۴۲) از مطالعه درباره فشار جوي به مكانيك بادها پرداخت; به عقيده او بادها جريانهاي يكنواخت كنندهاي هستند كه در نتيجه اختلافات محلي در جرم مخصوص هوا به وجود ميآيند. گاسندي كشيش، كه در همه علمها دست داشت، آزمايشهايي براي اندازه گرفتن سرعت صوت انجام داد و در نتيجه سرعت آن را ۹,۴۴۸ متر در ثانيه دانست. يكي از دوستان او، كه راهب بود و مارن مرسن نام داشت، اين آزمايش را تكرار كرد و گزارش داد كه سرعت صوت ۶,۴۲۰ متر در ثانيه است، كه به رقم ۳۳۱ متر نزديكتر است. مرسن در سال ۱۶۳۶ همه صداهاي فرعي را كه از يك زه لرزنده به وجود ميآيند اندازه گرفت.

تحقيق در نور شناخت بيشتر درباره مسائل مربوط به انعكاس و انكسار نور بود، مخصوصا به طرزي كه در رنگين كمان ديده ميشود. در حدود سال ۱۵۹۱، ماركو آنتونيو د دومينيس، اسقف اعظم سپالاتو، رسالهاي منتشر كرد(۱۶۱۱) و در آن توضيح داد كه تشكيل رنگين كمان اوليه (كه عموما تنها رنگين كمان مرئي است) ناشي از دو انكسار و يك انعكاس نور در قطرات آب موجود در ابر، و رنگين كمان ثانوي (كماني از رنگها، بترتيب معكوس، كه گاهي به طور ضعيف در خارج از رنگين كمان ديده ميشود) ناشي از دو انكسار و دو انعكاس نور است. در سال ۱۶۱۱ كپلر در كتاب خود تحت عنوان ديوپتريس انكسار نور به وسيله عدسيها را مورد مطالعه قرار داد. ده سال بعد، ويلبرورد سنل، اهل ليدن، قوانين انكسار را با دقتي به دست داد كه حساب دقيقتر عمل عدسيها بر روي نور و ايجاد ميكروسكوپها و دوربينهاي نجومي را ممكن ساخت. دكارت اين قوانين را در مورد محاسبه مكانيكي زاويههاي تشعشع در رنگين كمان به كار برد. علت ترتيب رنگها تا زمان نيوتون مجهول ماند.

بحث بسيار مهم گيلبرت درباره مغناطيس زمين يك سلسله فرضيه و آزمايش به وجود آورد. فاميانوس ستراداً، از فرقه يسوعي، امكان تلگراف را گوشزد كرد، بدين ترتيب كه دو نفر ميتوانند از دور با يكديگر مخابره كنند. طرز عمل اين است كه بايد از ميل طبيعي دو سوزن مغناطيسي، كه همزمان با يكديگر متوجه يك حرف الفبا ميشوند، استفاده كرد.

يسوعي ديگري به نام نيكولو كابئو (۱۶۲۹) براي نخستين بار از دفع الكتريكي سخن به ميان آورد (۱۶۲۹). شخص سومي از همان فرقه، به نام آتانازيوس كرشر، در كتاب خود تحت عنوان مغناطيس (۱۶۴۱)، طريقه اندازهگيري مغناطيس را شرح داد، بدين معني كه آهنربايي را از يك كفه ترازو آويزان كرد و در كفه ديگر براي تعادل ترازو وزنههايي آويخت. دكارت مغناطيس را ناشي از به هم خوردن ذراتي ميدانست كه به عقيده او از حلقه بزرگي كه جهان از آن به وجود آمده است خارج ميشوند.

كيمياگري، مخصوصا به عنوان وسيلهاي كه توسط پادشاهان براي بيارزش كردن پول به كار ميرفت، هنوز مورد توجه بود. امپراطور رودولف دوم، اميران برگزيننده ساكس، براندنبورگ، و پالاتينا، دوك برونسويك، و لاندگراف هسن، همگي عدهاي كيمياگر براي ساختن طلا و نقره استخدام ميكردند. بر اثر اين آزمايشها، بر اثر نيازمنديهاي فلزكاران و رنگرزان، و بر اثر اهميت دادن پاراسلسوس به داروهاي شيميايي، علم شيمي تكامل يافت. اندرئاس ليباويوس نماينده اين تحول است. كتاب او تحت عنوان دفاع از تبديل كننده عناصر كيميا به منزله ادامه تجسس ديرين بود (۱۶۰۴). كتاب ديگرش به نام كيميا (۱۵۹۷) نخستين رساله اصولي درباره شيمي علمي بود. وي كلرور قلع را كشف كرد، نخستين كسي بود كه سولفات آمونيوم را ساخت، و از نخستين كساني بود كه انتقال خون را به منزله درمان مفيد دانست. آزمايشگاه او در كوبورگ از عجايب اين شهر به شمار ميرفت. يان باتيستافان هلمونت، مرد متمولي كه عمر خود را وقف علم و خدمت به بينوايان از لحاظ پزشكي كرد، با تشخيص گاز از هوا و تجزيه تركيب و انواع آن، از بنيانگذاران شيمي شد. هم او بود كه كلمه شيمي را از كلمه يوناني خائوس اقتباس كرد. وي

pymansetareh@yahoo.com

در رشته مخصوص خود اكتشافات بسياري، از گازهاي قابل انفجار باروت گرفته تا امكان اشتعال پذيري باد انساني، به عمل آورد. همچنين استعمال قليا را براي معالجه ترشي بيش از اندازه دستگاه گوارش توصيه كرد. يوهان گلاوبر سولفات دوسود بلوري را ((دارويي عالي براي استعمال داخلي و خارجي)) دانست، و ((نمك گلاوبر)) هنوز به عنوان مسهل به كار ميرود. هم او و هم هلمونت براي سرگرمي خود به كيمياگري پرداختند.

همه اين ((علوم طبيعي)) در پيش بردن محصولات صنعتي و افزايش كشتگان جنگ سهم بسزايي داشتند.

متخصصان فن اطلاعاتي را كه درباره حركت و فشار به دست آورده بودند در مورد مايعات و گازها، تركيب نيروها، قوانين آونگ (پاندول)، مسير پرتابه‌ها، و تصفيه فلزها به كار بردند. از باروت براي منفجر كردن معدنها استفاده كردند (۱۶۱۳). در سال ۱۶۱۲، سيمون شتور تفنت روشي براي تهيه زغال كك كشف كرد، بدين ترتيب كه زغال سنگ را حرارت داد تا آن را از عناصر فرار جدا كند. اين كك، كه در فلز كاري به مصرف ميرسيد (زيرا اشياي ناخالص زغال در آهن تاثير دارند)، جاي زغال چوب را گرفت از نابودي جنگلها جلوگيري كرد.

ساختن شيشه با بهاي كمتري انجام گرفت، و از اين رو جامهاي پنجره در اين زمان متداول شدند. با پيشرفت صنعت، اختراعات مكانيكي افزايش يافتند. اين اختراعات كمتر به سبب تحقيقات دانشمندان، و بيشتر مرهون صنعتگراني بودند كه ميخواستند در وقت صرفهجويي كنند. از اين روست كه اول بار خبر ساخت دستگاه خراطي را در سال ۱۵۷۸، دستگاه كشبافي در ۱۵۸۹، صحنه گردان در ۱۵۹۷، ماشين خرمنكوبي و قلم خودنويس را در ۱۶۳۶ ميشنويم.

مهندسان كارهاي مهمي انجام ميدادند كه حتي امروزه در خور تمجيدند. ديديم كه چگونه دومنيكو فونتانا، با كار گذاشتن مسله (ستون هرمي شكل سنگي) كاليگولا در ميدان سان پيترو، غوغايي در رم برپا كرد. ستوينوس، با عنوان مهندس در خدمت موريس ناسويي، نوعي دريچه براي نظارت بر سدها، كه محافظ جمهوري هلند بودند، به وجود آورد. با دمهاي عظيم، معدنها را تهويه ميكردند; و با پمپهاي پيچيده آب را روي برجها بالا ميبردند تا به خانه‌ها و آبنماها در شهرهايي مانند آوگسبورگ، پاريس، و لندن آب برسانند. بر روي چوب بست، پلهايي بر اساس اين اصل هندسي ميساختند كه مثلث، بدون تغيير طول يك ضلع. خراب نخواهد شد.

در سال ۱۶۲۴، يك زير دريايي مسافت سه كيلومتر را زير رودخانه تمز پيمود. جرونيمو كاردان، جامباتيستا دلاپورتا، و سالومون دوكوس فرضيه ماشين بخار را به وجود آوردند; كوس در سال ۱۶۱۵ ماشيني را براي بالا بردن آب به وسيله نيروي قابل انبساط بخار عرضه داشت.

دانش زمين شناسي هنوز به وجود نيامده بود، حتي سخني از آن در ميان نبود. بررسي زمين معدن شناسي نام داشت، و به خاطر احترام به ماجراي آفرينش، منقول در كتاب مقدس، كسي جرئت نميكرد در مورد آفرينش گيتي فرضيهاي بياورد. برنارپاليسي بدعتگذار شناخته شد، زيرا اين نظريه پيشينيان را كه سنگواره‌ها بقاياي سنگ شده موجودات مردهاند دوباره ذكر كرده بود. دكارت بجرئت اظهار داشت كه سيارات، شامل زمين، روزگاري مانند خورشيد توده‌هاي مشتعلي بودهاند، و بتدريج كه زمين خنك شد، جرمي از مايعات و اجسام بر روي آتش مركزي به وجود آمد و بخارهاي حاصل از آن باعث چشمه‌هاي آب گرم كوه‌هاي آتشفشان و زمينلرزه‌ها شدند.

به همان نسبت كه مبلغان مذهبي، جهانگردان و بازرگانان براي تعميم مذهب، افزايش دانش، و بالا بردن مقدار فروش ميكوشيدند، جغرافيا تكامل مييافت. دريانوردان اسپانيايي در درياهاي جنوب به اكتشافات پرداختند و]جزيره[گودالكانال و ساير جزاير سليمان را كشف كردند. اين جزيره‌ها از آن رو به اين اسم ناميده شدند كه دريانوردان انتظار داشتند گنجينه‌هاي سليمان را در آنجا بيابند. پچوپائس، يكي از مبلغان

pymansetareh@yahoo.com

پرتغالي كه در سال ۱۵۸۸ در حبشه اسير شده بود، از نيل ازرق (آبي) ديدن كرد و نشان داد كه طغيانهاي متناوب رود نيل مربوط به فصل باراني مرتفعات حبشهاند. و بدين ترتيب معمايي ديرينه را حل كرد. ويلم يانسون ظاهرا نخستين فرد اروپايي بود كه به استراليا رسيد (۱۶۰۶)، و آبل تاسمان زلند جديد، تاسماني (۱۶۴۲)، و جزاير، فيجي را كشف كرد (۱۶۴۳). پيشهوران هلندي وارد سيام، برمه، و هندوچين شدند. اما اطلاعات درباره اين سرزمينها و چين به طور كلي به وسيله مبلغان يسوعي تهيه شدند. ساموئل شامپلن، به دستور لويي چهاردهم پادشاه فرانسه، در ساحل نووا سكوتيا (اسكاتلند جديد) به اكتشاف پرداخت، از طريق رودخانه سن لوران تا حدود مونتر آل پيش رفت، شهر كبك را بنيان نهاد، و نقشه درياچهاي را كه به نام او مشهور است كشيد.

نقشه سازان ميكوشيدند كه از جهانگردان زياد عقب نمانند. گراردوس مركاتور (گرهارد كومر) در لوون به تحصيل پرداخت و در آنجا دكاني براي نقشه سازي، ابزارهاي علمي، و كرههاي آسماني باز كرد. وي در سال ۱۵۴۴ به جرم عقايد بدعت آميز دستگير شد و آزارها ديد، اما از عواقب وخيم آن نجات يافت. با وجود اين صلاح در آن دانست كه دعوت دانشگاه دوسبورگ را بپذيرد; و در آنجا نقشه ساز دوك دو يوليش كليوز شد (۱۵۵۹). وي ضمن هشتاد و دو سال عمر خود به طرزي خستگي ناپذير كوشيد كه نقشه فلاندر، لورن، اروپا، و زمين را بكشد. كتاب مشهور او ((نقشههاي مركاتور)) را معمول ساخت كه دريانوردي را تسهيل كرد، بدين معني كه همه نصف النهارها را با يكديگر موازي، و همه مدارات را با خطوط مستقيم، و هر دو دسته خط را عمود به يكديگر نشان داد. در سال ۱۵۸۵ شروع به انتشار اطلس بزرگ خود كرد (اين كلمه به وسيله او معمول شد)، پنجاه نقشه منطقهاي را با درستي و دقت بيسابقهاي منتشر ساخت، و سراسر زمين را، به صورتي كه در آن هنگام شناخته بود، شرح داد. دوست او به نام آبراهام اورتليوس با انتشار كتاب كاملي با او به رقابت پرداخت (آنورس ۱۵۷۰). اين دو نفر جغرافيا را از انقياد هزار ساله بطلميوس رها ساختند و آن را به صورت جديد درآوردند. به سبب خدمات اين مردان بود كه هلند تقريبا انحصار نقشهسازي را تا يك قرن حفظ كرد.

V- علم و زندگي

هنوز دو قرن به دوره عظمت زيست شناسي باقي مانده بود. گياه شناسي، در نتيجه مطالعات پزشكي درباره گياهان دارويي و ورود گياهان خارجي به اروپا، بتدريج ترقي كرد. مبلغان يسوعي پوست درخت پرو (گنه گنه)، وانيل، وريوند (ساقه برگ ريواس) را با خود آوردند. در حدود سال ۱۵۶۰، سيب زميني از پرو به اسپانيا آورده شد و از آنجا به سراسر اروپا راه يافت. پروسپروآلپيني، استاد گياهشناسي در پادوا، پنجاه گياه خارجي را كه در اروپا كشت شده بودند شرح داد. وي از مطالعات خود درباره درخت خرما به اين نتيجه رسيد كه گياهان نيز از راه جنسي تكثير مييابند; اين نظريه را تئوفراستوس در قرن سوم ق م شرح داده بود. آلپيني عقيده داشت كه ((درخمت خرماي ماده ماده را در هم ريزند، يا آنكه طبق معمول گردهاي را كه در غلاف نر يا گل نر است روي گلهاي ماده بپاشند.)) لينايوس بعدا گياهان را بر اساس روش توالد و تناسل آنها رده بندي كرد. اما در اين ضمن (۱۵۸۳) آندرئاچزالپينو، اهل فلورانس، براي نخستين بار هزار و پانصد گياه را به طور اصولي و بر اساس دانهها و ميوههاي آنها رده بندي كرد. گاسپاربوئن، اهل بال، در كتاب عظيم خود (۱۶۲۳) شش هزار گياه را پيش از لينايوس از حيث جنس و نوع رده بندي كرد. بوئن مدت چهل سال را به نوشتن كتاب جدول جهان گياهي گذرانيد، و يك سال پيش از انتشار آن درگذشت. اين كتاب مدت سه قرن به منزله متن درسي بود.

هرباريوم (مجموعه گياهان خشك)هاي خصوصي پزشكان در اين هنگام به صورت باغهاي گياهشناسي درآمدند، و دانشگاهها يا دولتها براي استفاده مردم پرداخت هزينه آنها را تقبل كردند. قديميترين آنها، كه در پيزا در ۱۵۴۳ تاسيس شد، تحت نظارت چزالپينو قرار داشت; در زوريخ در سال ۱۵۶۰، و سپس در بولونيا، كاسل، لايدن، لايپزيگ، برسلاو، بال، هايدلبرگ، و آكسفورد، از اين گونه باغها ساخته شد. گي دو لا بروس، پزشك لويي سيزدهم، باغ معروف گياهان دارويي را در پاريس در سال ۱۶۳۵ به وجود آورد.

pymansetareh@yahoo.com

باغ وحشهاي بسيار براي سرگرمي مردم در چين (حد ۱۱۰۰ ق م)، در روم قديم و در مكزيك در دوره آزتك (حد ۱۴۵۰) ساخته شده بودند. نوع جديد آن در درسدن در سال ۱۵۵۴ و در ورساي در زمان لويي سيزدهم به وجود آمد.

جانورشناسي كمتر از گياهشناسي مورد توجه بود، زيرا، جز در پزشكي خرافاتي، مصرف علاج بخشي نداشت.

در سال ۱۵۹۹، اوليس آلدرووانديِ شروع به انتشار سيزده جلد بزرگ درباره تاريخ طبيعي كرد، ولي پس از چاپ شش جلد آن درگذشت; سناي بولونيا هفت جلد باقيمانده را از روي دستنوشته‌هاي او و به خرج ملي چاپ كرد. پس از اين اثر، تنها تاريخي طبيعي بوفون (۱۷۴۹۱۸۰۴) انتشار يافت. آتاناز يوس كيرشر، علامه يسوعي، بافت شناسي را با كتاب خود (۱۶۴۶) رايج ساخت. وي در اين كتاب ((كرمهاي)) ريزي را شرح داد كه آنها را با ميكروسكوپ خود در مواد فاسد ديده بود. عقيده به توليد خود به خود موجودات زنده از گوشت گنديده يا حتي از لجن هنوز رايج بود، و هاروي پس از چندي آن را در كتاب خود (۱۶۵۱) رد كرد. جانورشناسي از آن لحاظ ترقي نكرد كه فقده عده معدودي از متفكران جانوران را نياكان بشر ميدانستند. اما در سال ۱۶۳۲ گاليله در نامهاي خطاب به مهيندوك توسكان چنين نوشت: ((اختلاف ميان بشر و ساير جانوران اگرچه بسيار زياد است، بدرستي ميتوان جديد بتدريج به مرحلهاي ميرسيد كه دو هزار سال پيش يونانيان به آن رسيده بودند.

تشريح، پس از زحمات وساليوس در اين راه، متوقف مانده بود. عدهاي مانند هوخو گروتيوس هنوز با كالبد شكافي جسدها مخالفت ميكردند، ولي ((درسهاي تشريح)) بيشمار، كه انعكاس آنها را در هنر هلنديها ميبينيم، نشان ميدهند كه اين عمل مورد قبول مردم قرار گرفته بود. در اينجا، همچنين در جراحي، نام بزرگي يعني جيرولامو فابريتسيو د/آكواپندنته به چشم ميخورد كه شاگرد فالوپيوس و استاد هاروي بود. در روزگار استادي او در دانشگاه پادوا، سالن تشريح بزرگي در آنجا ساخته شد كه تنها ساختماني است كه هنوز از آن عصر به طور كامل باقي مانده است. كشف دريچه‌هاي سياهرگها توسط او، و مطالعاتش درباره تاثير شريان بندها، باعث شد كه هاروي بتواند گردش خون را نشان دهد. اطلاع بر گردش مايعات بدن بوسيه گاسپارو آسلي افزايش يافت. اين دانشمند كشف كرد كه رگهاي لنفي، كيلوس را، كه شبيه شير است از روده كوچك بيرون ميبرند. در حقيقت آسلي، علي رغم نام خود (((خر كوچك))) جريان خون را شش سال پيش از انتشار فرضيه هاروي شرح داد. آندرئاچزالپينو اين فرضيه مهم را در سال ۱۵۷۱، نيم قرن پيش از هاروي، تفسير كرده بود; او هنوز اين عقيده قديمي را داشت كه قسمتي از خون از طريق جدار قلب ميگذرد، اما بهتر از هاروي بيان كرد كه چگونه خون از سرخرگها به سياهرگها راه ميابد. در صدها جبهه، عاليترين لشكرها در بزرگترين نبردها پيش ميرفتند.

VI- علم و تندرستي

در آن جنگ كه به خاطر فتح دانش برپا ميشود، نبرد مهم ميان مرگ و زندگي صورت ميگيرد، نبردي كه در آن مساعي فردي هميشه شكست ميخوردند و كوشش جمعي به طور معمول پيروز ميشود. پزشكان و بيمارستانها، در مبارزه عليه بيماري و رنج، دشمنان انساني بسياري داشتهاند: ناپاكي افراد، كثافت اجتماعي، زندانهاي زيان آور، پزشكان نيرنگباز با داروهاي سحرآميز، رازوران ((دانشمند))، معالجه كنندگان فتق، آب كنندگان سنگهاي بدن، معالجه كنندگان آب مرواريد، دندانكشان، و ادرار شناسان تفنني; اين بيماريهاي تازه با درمانهاي تازه مسابقه ميدادند.

برص از ميان رفته بود و اختراعات حفاظي باعث كم شدن سيفيليس شده بودند. فالوپيوس غلافي كتاني براي جلوگيري از اين بيماري اختراع كرده بود. اين وسيله پس از چندي به عنوان ضد آبستني استعمال شد و به وسيله سلمانيها و دلاله‌ها به فروش رفت. اما بيماريهاي واگيردار تيفوس، تيفوئيد، مالاريا، اسكوربوت

pymansetareh@yahoo.com

(اسقربوط)، انفولانزا، آبله، و اسهال خوني در چندين كشور اروپايي، مخصوصا آلمان، در اين دوره ديده شدند. رقمهايي كه شايد اغراقآميز باشند نشان ميدهند كه در شهر بال چهار هزار نفر در نتيجه ابتلا به دمل، بين سالهاي ۱۵۶۴ ۱۵۶۳، در گذشتند; بيست و پنج درصد از اهالي فرايبورگ ايم برايسگاو بر اثر طاعون در سال ۱۵۶۴ تلف شدند; در روستوك نه هزار نفر، در فرانكفورت ان در اودر پنج هزار نفر، در سال ۱۵۶۵، در هانوور چهار هزار نفر، و در برونسويك شش هزار نفر در سال ۱۵۶۶ نيز در نتيجه طاعون از ميان رفتند. اهالي وحشتزده بعضي از بيماريها را ناشي از مسموميتهاي عمومي ميدانستند. در فرانكنشتاين، واقع در سيلزي، هفده نفر به اتهام ((سمپاشي)) اعدام شدند. در سال ۱۶۰۴، طاعون خياركي به اندازهاي در فرانكفورت ام ماين شديد شد كه براي دفن مردگان به اندازه كافي آدم به دست نمي آمد. اينها اغراقگوييهاي محسوسي هستند، اما در منابع موثق آمده است كه در يك مورد طاعون خياركي در ايتاليا، بين سالهاي ۱۶۲۹ ۱۶۳۱، هشتاد و شش هزار نفر در ميلان و ((در حدود پانصد هزار نفر در جمهوري و نيز تلف شدند.

... بين سالهاي ۱۶۳۰ ۱۶۳۱ در حدود يك ميليون نفر در شمال ايتاليا بر اثر ابتلا به طاعون درگذشتند.)) باروري زنان بزحمت جلو كارداني مرگ را ميگرفت. زايمان، در نتيجه بيهودگي مكرر آن، بيشتر دردآور شد. دو پنجم همه كودكان پيش از رسيدن به دو سالگي ميمردند. افراد خانوادهها زياد و جمعيتها كم بودند.

بهداشت عمومي بهتر شد و بيمارستانها افزايش يافت. تعليمات پزشكي به صورت جديتري درميآمدند اگر چه هنوز طبابت بدون درجه علمي معمول بود: در پادوا، بال ليدن، مونپليه، و پاريس دانشكدههاي پزشكي وجود داشتند، و دانشجويان از همه كشورهاي اروپايي به سوي آنها روي ميآوردند. سانكتوريوس مدت سيسال، با تجربههاي بسيار، كوشيد كه فرايندهاي فيزيولوژيكي را به صورت اندازه گيري كمي درآورد، و اين خود نمونه مخصوصي از تحقيقات پزشكي صبورانه است. اين دانشمند قسمت اعظم تحقيقات خود را در برابر ميز بزرگي انجام داد. وي تغييرات وزن خود را كه ناشي از دخول و خروج مايعات و مواد در بدنش بود ضبط كرد، و حتي مقدار عرق خود را به دست آورد، و بدين نتجيه رسيد كه بدن آدمي روزانه چندين پوند عرق خارج ميكند، و آن را نوع بسيار لازمي از دفع دانست. وي يك دماسنج پزشكي و يك نبض سنج براي تشخيص بيماريها اختراع كرد (۱۶۱۲).

معالجه به وسيله وزغ به صورت معالجه به وسيله زالو درآمد. بعضي از پزشكان مشهور توصيه ميكردند كه براي گرفتن و جذب هواي آلوده، كه در مناطق طاعونزده در اطراف شخص يافت ميشود، بايد تعدادي وزغ را خشك كنند و آنها را در كيسهاي بدوزند و روي سينه بياويزند. پس از حجامت و استعمال زالو، مقدار زيادي آب به بيمار ميدادند و مكتب وجود داشت: يكي ناشي از تعليمات دكارت بود كه ميگفت همه مراحل بدني مكانيكي هستند; ديگري مبني بر عقيده پاراسلسوس بود كه هلمونت آن را تكميل كرده بود و بر اين اساس قرار داشت كه هر گونه عمل فيزيولوژيكي، شيميايي است. معالجه با آبهاي معدني معمول بود. در باث (انگلستان)، سپا(هلند)، پلونبير(فرانسه)، و چندين محل ديگر در ايتاليا و در كنار راين، بيماران آب معدني مينوشيدند. چنانكه ديديم، مونتني اين آبها را آزموده بود و ضمن سفر سنگ ميانداخت. داروهاي تازه، مانند سنبل الطيب (حد ۱۵۸۰)، سرمه (حد ۱۶۰۳)، ايپكا (۱۶۲۵) و گنه گنه (۱۶۳۲) به اروپا آورده شدند. در كتاب فارما كوپهاي كه در ۱۶۱۸ در لندن انتشار يافت، هزار و نهصد و شصت دارو ذكر شده بود. مونتني از داروهاي مخصوصي كه چند تن از پزشكان به بيماران صبور تجويز ميكردند نام ميبرد:

پاي چپ سنگ پشت، ادرار مارمولك، مدفوع فيل، جگر موش كور زيرزميني، خون بال راست كبوتر سفيد، و براي ما كه سنگ داريم ... مدفوع خشك و ساييده موش صحرايي; و ساير چيزهاي نادان فريبي كه بيشتر شبيه جادوگري و طلسم است تا علم جدي.

چنين چيزهاي لذيذي بسيار گران بودند، و مردم در قرن هفدهم از پولي كه داروفروشان مطالبه ميكردند بيش از نسخه پزشك شكايت داشتند.

pymansetareh@yahoo.com

دندانسازي كار سلمانيها بود و تقريبا هميشه به دندانكشي ميانجاميد. در اين زمان ((سلمانيهاي جراح)) شامل پزشكان ماهري بودند مانند آمبرواز پاره، فرانسوا روسه كه عمل سزارين را احيا كرد، و گاسپارو تاگليا كوتتسي متخصص در جراحي پلاستيك گوش و دهان و بيني. دانشمندان علم اخلاق او را به سبب دخالتش در كار خداوند محكوم كردند. از اين رو مردم جسدش را از زمين وقف شدهاي بيرون كشيدند و آن را در جاي غير مقدسي به خاك سپردند. ويلهلم فابري، ((پدر جراحي آلماني))، نخستين كسي بود كه توصيه كرد عضو بالاي محل زخم را قطع كنند، و جووانني كوله اهل پادوا قديميترين شرح انتقال خون را به دست داد(۱۶۲۸).

بيماران، چنانكه در هر زماني مرسوم بوده است، نميخواستند حق الزحمه پزشكان را بپردازند، بازيگران نمايشهاي خندهدار جامه بلند، كفش قرمز، و ابهت آنان را در كنار بستر بيمار مسخره ميكردند. اگر هجويه‌هاي آن زمان را قبول داشته باشيم، موقعيت اجتماعي پزشكان بالاتر از موقعيت آموزگاران نبوده است. اما هنگامي كه تابلو درس تشريح اثر رامبران را ملاحظه ميكنيم، ميبينيم كه پزشكان در جامعه مقامي محترم دارند و حتي ميتوانند براي شركت در تصوير بزرگي پول نسبتا زيادي بپردازند. دكارت، بزرگترين فيلسوف آن دوره، كه مانند همه ما در فكر آينده بهتري براي بشر بود، اين را مربوط به اصلاح اخلاق بشر ميدانست، و پزشكي را به احتمال قوي عامل اساسي اين انقلاب ميشمرد. وي ميگويد: ((حتي فكر به اندازهاي مربوط به طبيعت و وضع اندامهاي بدن است كه اگر امكان داشته باشد روشهاي بيابيم كه بدان وسيله بشر به طور كلي عاقلتر و با كفايتتر بشود... به عقيده من بايد آن را در علم پزشكي جستجو كنيم.))

VII- از كوپرنيك تاكپلر

نجوم را در مرحله آخر مورد بررسي قرار ميدهيم، زيرا قهرمانان آن در پايان اين دوره ظاهر ميشوند. و قسمت اساسي موضوع بحث ما را تشكيل ميدهند.

همان كليسايي كه گاليله را خاموش كرد زمينه را براي اقدام مهمي در نجوم جديد فراهم ساخت، و آن اصلاح تقويم بود. سوسيگنس در اصلاحي كه بر طبق دستور قيصر در سال ۴۶ ق م در تقويم به عمل آورده بود، سال را يازده دقيقه و چهارده ثانيه بيشتر حساب كرده بود. بنابراين، در حدود سال ۱۵۷۷، تقويم يولياني قريب دوازده روز از هر فصلي عقبتر بود، و جشنهاي كليسايي با فصلهايي كه مورد نظر بودند ديگر تناسب نداشتند. چندين بار اقداماتي براي اصلاح تقويم صورت گرفت (در دوره‌هاي كلمنس ششم، سيكستوس چهارم، و لئودهم)، اما به سبب مخالفت مردم و عدم اطلاعات نجومي لازم، اشكالاتي به ميان آمده بود. در سال ۱۵۷۶ تقويمي را كه به وسيله لويجي جيليو اصلاح شده بود به گرگوريوس سيزدهم تقديم كردند. پاپ آن را به هيتي از عالمان دين، حقوقدانان، و دانشمندان، شامل كريستوفركلاويوس، كشيش يسوعي اهل باوير كه در رياضيات و ستاره شناسي شهرت داشت، سپرد. طرح نهايي ظاهرا كار او بود. براي جلب موافقت اميران و اسقفها، مذاكرات مفصلي صورت گرفت. ولي آنها بدان كار اعتراض كردند، و كليساهاي شرقي آن را نپذيرفتند. در بيست و چهارم فوريه ۱۵۸۲، گرگوريوس سيزدهم فرماني را امضا كرد و به موجب آن تقويم گرگوري را در كشورهاي كاتوليك مرسوم ساخت، به منظور تساوي تقويم قديم با واقعيتهاي نجومي، قرار شد كه در اكتبر ۱۵۸۲ ده روز حذف شود (يعني روز بعد از ۴ اكتبر را ۱۵ اكتبر تلقي كنند) و براي محاسبه ربح و ساير روابط بازرگاني، ترتيبات پيچيده‌هاي داده شود. همچنين قرار شد، براي جبران اشتباه در تقويم يولياني، تنها سنواتي داراي بيست و نه روز در فوريه باشند كه به عدد چهار صد قابل تقسيم باشند. ملتهاي پروتستان با اين تغيير موافق نبودند. مردم در فرانكفورت آم ماين و بريستول، به خيال اينكه پاپ ميخواهد ده روز از آنها بدزدد، آشوب به پا كردند. حتي مونتني، كه به دنيا علاقه زيادي داشت، شكايت كنان ميگفت: ((پنهان شدن يا كم شدن ده روز، كه ناراحتي من شده است كه به سختي ميتوانم به حال اول بازگردم.)) اما بتدريج، تقويم جديد، كه تا ۳۳۳۳ ديگر احتياج به اصلاح نداشت، مورد قبول واقع شد: ايالات آلماني در سال ۱۷۰۰، انگلستان در ۱۷۵۲، سوئد در ۱۷۵۳، و روسيه در

pymansetareh@yahoo.com

۱۹۱۸ آن را پذیرفتند. تاخیر مشابهي در قبول اصول نجوم کوپرنیکي روي داد. در ایتالیا امکان داشت که این اصول را به عنوان یك فرضیه و نه حقیقتي مسلم، بررسي کنند و بیاموزند. جوردانوبرونو از آن دفاع میکرد، و کامپانلا تعجب کنان میگفت که شاید ساکنان سیارات دیگر، مانند آدمیان، خود را مرکز و هدف همه چیزها بدانند. به طور کلي، عالمان فرقه پروتستان در انکار روش جدید با کاتولیکها هم چشمي میکردند. بیکن و بودن نیز آن را نپذیرفتند. عجب آنکه بزرگترین منجم در نیم قرني که پس از مرگ کوپرنیك گذشت آن را رد کرد(۱۵۴۳).

تیکو براهه در سال ۱۵۴۶ در ایالت سکانیا، که در آن هنگام از متصرفات دانمارك بود و اکنون در منتهي الیه جنوبي سوئد قرار دارد، تولد یافت. پدرش از اعضاي شوراي دولتي دانمارك، و مادرش ندیمه ملکه بود. یورگن، عم متمول او، که از نداشتن بچه ناراحت بود، او را ربود، پدر و مادرش را با این کار موافق کرد، و هر گونه وسیله تربیت را در اختیار آن کودك نهاد. تیکو در سیزده سالگي وارد دانشگاه کپنهاك شد. به گفته گاسندي، تیکو هنگامي به نجوم رغبت یافت که استادي وقوع کسوفي را در آینده پیش بیني کرد. وي کسوف را همچنانکه استاد گفته بود مشاهده کرد و از علمي که قادر به آن گونه پیش بیني بود به شگفتي افتاد. سپس نسخهاي از کتاب المجسطي اثر بطلمیوس را خریداري کرد و به اندازهاي در مطالب آن فرو رفت که سایر درسها را از یاد برد و هرگز از نظریه زمین مرکزي، که در این کتاب در قرن دوم میلادي نوشته شده بود، دست برنداشت.

در شانزده سالگي او را به دانشگاه لایپزیگ انتقال دادند، و او در آنجا روزها حقوق میخواند و شبها به مطالعه ستارگان میپرداخت; در این مورد به او اخطار کردند که این روش باعث فرسودگي جسم و اعصاب خواهد شد. اما تیکو نپذیرفت و پولهاي زیادي خود را صرف خرید ابزارهاي نجومي کرد. در سال ۱۵۶۵ عمش درگذشت و ثروتي بیکران به جاي گذاشت. تیکو، پس از تسویه امور تجاري خود، به ویتنبرگ شتافت تا بیشتر به تحصیل ریاضیات و علوم نجوم بپردازد. ولي بر اثر طاعون از این شهر گریخت و به روستوك رفت. در اینجا قسمتي از بیني خود را در نتیجه دوئل از دست داد، و ناچار بیني ((درخشان)) تازهاي از طلا و نقره ساخت و تا پایان عمر آن را به کار برد. براهه اوقات آسایش خود را به علم احکام نجوم میگذرانید، و روزي مرگ قریب الوقوع سلیمان قانوني، سلطان عثماني، را پیش بیني کرد، ولي با کمال تعجب دریافت که وي پیش از آن مرده است. پس از مسافرتهاي فراوان در آلمان، به دانمارك بازگشت و خود را با شیمي سرگرم کرد; و چون ستاره تازهاي در صورت فلکي ذات الکرسي مشاهده کرد، دوباره به نجوم پرداخت (۱۵۷۲). مشاهدات او درباره این ستاره زودگذر، و شرحي که در نخستین کتاب خود موسوم به درباب اختري جدید داد، باعث شهرت او در اروپا شد، اما بعضي از بزرگان دانمارك که نویسندگي را نوعي خودنمایي و مخالف اشرافیت میدانستند به وحشت افتادند. ازدواج تیکو با دختري روستایي آنان را بیشتر مبهوت ساخت. ظاهرا وي چنین احساس میکرد که یك کدبانوي ساده بهترین همسر براي یك ستاره شناس مجذوب و بهترین زن براي مردي ((بیني طلایي)) است.

براهه، که از نقص ابزارهاي نجومي در کپنهاگ ناراضي بود، به کاسل رفت. در اینجا لاندگراف ویلیام چهارم نخستین رصدخانه را با سقف گردان ساخته (۱۵۶۱)، و یوست بورگي ساعتي پاندول دار درست کرده بود که با دقت بي سابقهاي وقت مشاهده ستارگان و حرکات آنها را به دست میداد. تیکو با شوق و ذوق تازهاي به کپنهاگ بازگشت و فردریك دوم را بر آن داشت که رصدخانهاي بسازد. پادشاه جزیره ون (ونوس) واقع در سوند را به او داد و مستمري متناسبي برایش معین کرد. تیکو با این وسایل و به هزینه خود قصري با باغ در آنجا ساخت و آن را اورانیبورگ (قلعه آسمانها) نامید، و محلهایي براي سکونت، کتابخانه، آزمایشگاه، چندین رصدخانه، و کارگاهي براي تهیه ابزارهاي خود ساخت. وي تلسکوپ در اختیار نداشت; بیست و هشت سال به اختراع این وسیله مانده بود; با وجود این، مشاهدات او بودند که باعث شدند کپلر به اکتشافات بسیار مهمي نایل آید.

تیکو و شاگردانش ضمن بیست و یك سال اقامت درون اطلاعاتي به دست آوردند که تا آن تاریخ از لحاظ وسعت و دقت سابقه نداشت. وي چندین سال حرکت ظاهري خورشید را هر روز یادداشت کرده، و از

pymansetareh@yahoo.com

نخستين منجمينى بود كه انكسار نور و امكان اشتباه كردن رصادها و ابزارها را تذكر داد، از اين رو هر رصدي را بارها تكرار ميكرد. گذشته از اين، تغييرات حركت ماه را كشف كرد و آن را به صورت قانون درآورد. همچنين، بر اثر تعقيب دقيق ستاره دنبالهداري در سال ۱۵۷۷، به نتيجهاي رسيد كه امروزه مورد قبول همگان است، و آن اينكه ستارگان دنبالهدار، به جاي آنكه در فضاي زمين به وجود آيند، اجسام آسماني واقعي هستند كه در مسيرهاي ثابت و منظمي حركت ميكنند. تيكو هنگامي كه فهرستي از هفتصد و هفتاد ستاره انتشار داد و آنها را با دقت بسيار در روي كرههاي آسماني واقع در كتابخانه خود مشخص كرد، به ثبوت رساند كه زندگانيش به عبث نگذشته است.

در سال ۱۵۸۸ فردريك دوم درگذشت. پادشاه جديد يازده سال بيش نداشت. اشخاصي كه نيابت سلطنت را عهدهدار بودند، برخلاف فردريك، نميتوانستند غرور، خلق و خو، و زيادهرويهاي براهه را تحمل كنند. پس از چندي، كمكهاي مالي تقليل يافتند و در سال ۱۵۹۷ متوقف شدند. تيكو از دانمارك بيرون آمد و در قصر بناتك، نزديك پراگ، به عنوان مهمان امپراطور رودولف دوم، كه از وي انتظار پيشگويي با علم احكام نجوم را داشت، اقامت گزيد. سپس ابزارها و دفترهاي خود را از ون به آنجا انتقال داد و به فكر يافتن دستياري افتاد. يوهان كپلر نزد او آمد(۱۶۰۰) و به طور نامنظم، ولي صادقانه، به استاد سختگير خود خدمت كرد. در همان اوقات كه براهه آرزو داشت اطلاعات فراهم آورده خود را به صورت فرضيه معقولي در مورد آسمانها در آورد، در كنار ميز دچار عارضه مثانه شد. وي يازده روز ديگر در رنج و عذاب گذرانيد و در هنگام مرگ (۱۶۰۱) افسوس ميخورد كه كار خود را به پايان نرسانده است. كسي كه بر سر جسدش نطقي ايراد كرد چنين اظهار داشت كه او ((آرزومند چيزي جز وقت نبود))

VIII- كپلر: ۱۶۳۰-۱۵۷۱

رفتن تيكو به پراگ به سود علم تمام شد، زيرا در آنجا بود كه كپلر از مشاهدات او بهره برد و از آنها قوانين مربوط به سيارات را، كه به فرضيه جاذبه نيوتن انجاميد; استنتاج كرد. اساس علم نجوم جديد بر پايه اقدامات براهه، كپلر، نيوتن، و كوپرنيك استوار است.

كپلر در وايل، نزديك شتوتگارت، ديده به جهان گشود. پدرش افسري بود كه بارها به جنگ رفته بود و اين عمل را بر خانه ماندن ترجيح ميداد. وي، پس از بازگشت، ميخانهاي باز كرد، و يوهان در آنجا به كار پرداخت. ولي كودك عليل بود، زيرا آبله دستهايش را فلج كرده و به قوه بينايي او آسيب رسانده بود. دوك ووتمبرگ عقيده داشت كه او كشيش خوبي خواهد شد، و وسايل تربيتش را فراهم ساخت. در توبينگن، ميخائل مستلين، كه استاد علم نجوم بطلميوسي بود، كپلر را در نهان به فرضيه كوپرنيك معتقد ساخت، و آن جوان به اندازهاي به ستارگان علاقه پيدا كرد كه از فكر هر گونه خدمت در كليسا منصرف شد.

كپلر، پس از پايان تحصيل، در مدرسهاي در گراتس، ستيريا، آموزگار شد و، در ازاي ۱۵۰ گولدن در سال و محل اقامت مجاني، به تدريس لاتيني، معاني و بيان، و رياضيات پرداخت. گذشته از اين، قرار شد با انتشار سالانه يك تقويم نجومي ۲۰ گولدن نيز دريافت دارد. در بيست و پنج سالگي با زن بيست و سه سالهاي ازدواج كرد كه شوهر اول خود را به خاك سپرده و از دومي طلاق گرفته بود. اين زن دختر خود را ضمن جهيز با خود آورد و كپلر، با گذشت روزگار، داراي شش فرزند شد. يك سال پس از ازدواج، او را مجبور كردند كه، به سبب پيروي از آيين پروتستان، از گراتس خارج شود، زيرا فرديناند، مهيندوك جديد ستيريا، كاتوليك متعصبي بود كه به همه روحانيان و آموزگاران پروتستان دستور داد كه از ستيريا بيرون بروند. كپلر، با انتشار ميستريوم كوسمو گرافيكوم (اسرار كيهان نگاري) و تمجيد از روش كوپرنيك (۱۵۹۶) باعث رنجش نيز شده بود. وي نسخههايي از آن را با اميد فراوان نزد براهه و گاليله فرستاد. پس از آنكه يك سال در فقر و نوميدي به سر برد، تيكو او را به پراگ دعوت كرد و بدين وسيله وي را از بيچارگي نجات داد. اما معاشرت با تيكو كار آساني نبود; بر سر نان درآوردن و مذهب اشكالاتي بروز كرد; زنش دچار صرع شد. پس از مرگ تيكو، كپلر با ۵۰۰ فلورن سالانه به جانشيني او انتخاب شد.

pymansetareh@yahoo.com

براهه يادداشتهاي خود را براي او به جا نهاده بود، نه ابزارهايش را. كپلر، كه قادر به خريد بهترين ابزارها نبود، خود را مجبور ديد كه مشاهدات براهه را مورد مطالعه قرار دهد و از خود چيزي بر آنها نيفزايد. وي مانند نيوتن نميگفت كه ((من فرضيه به وجود نميآورم))؛ بر عكس، فكر او پر از فرضيه بود. در اين باره ميگفت: ((ذخيره فراواني از توهمات دارم.)) استعداد مخصوص او در امتحان كردن فرضيات بود؛ و اگر نتايجي كه از آنها ميگرفت مخالف پديدههاي رصد شده بود، آن فرضيات را عاقلانه رد ميكرد. ضمن جستجو در تهيه نقشه مدار مريخ، هفتاد فرضيه را در چهار سال مورد رسيدگي قرار داد.

سرانجام (۱۶۰۴) به كشف اساسي و بسيار مهمي نايل آمد، و آن اينكه مدار مريخ به دور خورشيد بيضي است، نه دايره چنانكه منجمين از افلاطون گرفته تا كوپرنيك (به انضمام خود اين دانشمند) چنين پنداشته بودند؛ تنها يك مدار بيضوي با رصدهاي مكرر براهه و ديگران سازگاري داشت. كپلر، كه داراي انديشهاي نيرومند بود، بيدرنگ اين سوال را از خود پرسيد: ((آيا ميتوان گفت كه مدارهاي كليه سيارات بيضي هستند)) براي بررسي اين موضوع، همه رصدهاي ضبط شده را آزمايش كرد و دريافت كه سوال مذكور تقريبا به طور كامل با آن مشاهدات هماهنگي دارد. در رسالهاي به زبان لاتيني، كه درباره حركات مريخ نوشت، دو قانون از ((قوانين كپلر)) را انتشار داد: ۱ مدار هر سياره به گرد خورشيد بيضيي است كه خورشيد در يكي از كانونهاي آن جاي دارد. ۲ شعاع حامل هر سياره (خط واصل ميان خورشيد و سياره)، در زمانهاي مساوي، سطوح مساوي ميپيمايند. از قانون اخير چنين مستفاد ميشود كه شعاع حامل سياره با سرعت ثابتي]مانند عقربه ساعت[نميچرخد، بلكه سياره هر چه به خورشيد نزديكتر باشد، بنابر فرمول لايتغيري، سريعتر حركت خواهد كرد. كپلر اختلافات سرعت سيارات را چنين توجيه كرد: هر سيارهاي ضمن نزديك شدن به خورشيد، بيشتر تحت تاثير انرژي آن قرار ميگيرد. در اين مورد، از گيلبرت عقيدهاي مربوط به جذب مغناطيسي را كه بسيار شبيه فرضيه جاذبه نيوتن بود اقتباس كرد.

هنگامي كه امپراطور رودولف در گذشت (۱۶۱۲)، كپلر به لينتس رفت و دوباره با تدريس معاش خود را تامين كرد؛ و از آنجا كه زنش مرده بود، دختر يتيم و بينوايي را به زني گرفت. ضمن آنكه براي خانه تازه خود شراب تهيه ميكرد، شيفته اندازه گيري محتويات چليك، كه پهلوهايي منحني دارد شد. مقالهاي كه درباره اين مسئله انتشار داد زمينه را براي كشت حساب بينهايتيك فراهم ساخت.

كپلر پس از آنكه ده سال مشغول مطالعه نسبت ميان سرعت سياره و اندازه مدار آن بود، در كتاب خود تحت عنوان هماهنگي جهان، سومين قانون خود را انتشار داد: نسبت مربعات زمانهاي حركت انتقالي هر دو سياره به يكديگر، مساوي است با نسبت مكعبات فواصل متوسط آنها از خورشيد. (مثلا زمان حركت انتقالي مريخ به طرزي قابل اثبات ۱,۸۸ بار بيشتر از حركت انتقالي زمين است؛ مربع آن ۳,۵۳ است؛ جذر مكعب اين عدد ۱,۵۲ است؛ يعني فاصله متوسط مريخ از خورشيد ۱,۵۲ بار بيشتر از فاصله متوسط زمين از خورشيد است.) كپلر از اينكه توانسته بود حركات سيارات را تحت نظم و قانون درآورد چنان مشعوف شد كه هر سرعت مداري را به نتي در روي گام موسيقي تشبيه كرد، و نتيجه گرفت كه حركات مركب ((هماهنگي كرات)) را به وجود ميآورند، كه فقط ((روح)) خورشيد آن را درك ميكند. كپلر رازوري را با علم درآميخت و، مانند گوته، جوانمردانه گفت كه عيوب افراد همانا عيوب زمان است، و حال آنكه محسناتشان متعلق به خود آنان است.

اين گفته غرور آميز كپلر را در كتاب هماهنگي جهان ميتوانيم ببخشيم:

آنچه در عنوان اين كتاب به دوستانم وعده دادم ... آنچه را كه شانزده سال پيش به منزله نكتهاي قابل تجسس دانستم چيزي كه به خاطر آن به تيكو براهه پيوستم... و بهترين قسمت عمرم را صرف آن كردم همه را سرانجام به اثبات رساندم... هيجده ماه بيش نيست كه خورشيد بيحجاب به من جلوه كرد. هيچ چيز جلو مرا نميگيرد؛ از ديوانگي مقدس خود لذت ميبرم... اگر مرا ببخشيد، شادي ميكنم، اگر به خشم آمدهايد ميتوانم تحمل كنم. كار از كار گذشته است، كتاب نوشته شده است، اگر در اين زمان يا در آينده خوانده

pymansetareh@yahoo.com

شود، مهم نميدانم; شايد هم يك قرن بگذرد تا خوانندهاي پيدا شود، چنانكه خداوند شش هزار سال براي كاشفي صبر كرد!

در خلاصهاي از نجوم كوپرنيكي، كپلر نشان داد كه چگونه قوانينش روش كوپرنيك را تاييد، ايضاح، و اصلاح ميكنند. وي ميگويد: ((من آن را در ضميرم به عنوان واقعيتي شناختم، و زيبايي آن را با لذتي باور نكردني و فريبنده مشاهده ميكنم.)) اين رساله جزو كتابهاي ممنوع اعلام شد، زيرا در آن نوشته شده بود كه فرضيه كوپرنيك به ثبوت رسيده است. كپلر، كه پروتستاني پارسا بود، نگران نشد. تا مدتي از سعادت و شهرت برخوردار بود.

حقوق او به عنوان ((منجم امپراطوري)) معمولا پرداخت ميشد. جيمز اول از انگلستان دوردست وي را دعوت كرد كه دربار انگلستان را به قدوم خود مزين كند; ولي كپلر نپذيرفت و گفت مايل نيست در جزيرهاي زنداني شود.

كپلر، مانند اكثر مردم، به سحر و جادو عقيده داشت. مادرش را به جادوگري متهم كردند، و گواهان گفتند كه گله يا خود آنها به سبب تماس خانم كپلر بيمار شدهاند. يكي از آنها سوگند خورد كه دختر هشت سالهاش بر اثر جادوگري خانم كپلر بيمار شده است، و تهديد كرد كه اين ((جادوگر))، اگر دخترش را معالجه نكند، بيدرنگ كشته خواهد شد. مادر كپلر همه اين اتهامات را رد كرد، اما او را گرفتند، به زندان فرستادند، و در غل و زنجير گذاشتند. كپلر در هر مرحلهاي از اين جريانات به خاطر او جنگيد. دادستان پيشنهاد كرد كه با شكنجه از آن زن اعتراف بگيرند. از اين لحاظ او را به اطاق شكنجه بردند و ابزارها را به او نشان دادند، ولي او همچنان خود را بيگناه معرفي ميكرد. پس از سيزده ماه حبس; سرانجام از زندان بيرون آمد، اما ظرف مدت كوتاهي درگذشت(١٦٢٢).

اين واقعه غمانگيز، و تاثير جنگي كه دامنه آن پيوسته گسترش مييافت، سالهاي آخر عمر كپلر را تيره كردند. در سال ١٦٢٠، لينتس به تصرف قواي امپراطوري درآمد، و مردم آن نزديك بود از گرسنگي تلف شوند. در طي آنهمه هرج و مرج، وي همچنان مشاهدات براهه، ديگران، و خود را به صورت قانون درآورد و زيجهاي رودولفي را تنظيم كرد و فهرست و نقشههاي هزار و پنج ستاره را در آن جا داد. اين زيجها مدت يك قرن از مراجع مهم به شمار ميرفتند. كپلر در سال ١٦٢٦ به اولم رفت. حقوقي كه از امپراطور ميگرفت به تعويق افتاده بود، و او براي معاش خانواده خود سخت به پول احتياج داشت. از اين رو والنشتاين، خواست كه او را به عنوان منجم استخدام كند. والنشتاين اين تقاضا را پذيرفت و او چند سال در دنبال! اين سردار حركت كرد، او را از اوضاع كواكب آگاه ساخت، و تقويمهاي نجومي انتشار داد. در سال ١٦٣٠ به رگنسبورگ رفت تا از ديت مواجب عقب مانده خود را مطالبه كند. اين كوشش آخرين نيروهاي جسمي او را تحليل برد; به تب مبتلا شد و پس از چند روز، در پنجاه و نه سالگي، درگذشت (١٥ نوامبر ١٦٣٠).

هرگونه اثر گور او در نتيجه جنگ از ميان رفت.

وظيفه او، در تاريخ نجوم، ميانجيگري ميان كوپرنيك و نيوتون بود. وي با تعيين مدارهاي بيضوي به جاي مدارهاي مدور، با فلكهاي خارج از مركز و اپيسيكلها، و با قرار دادن خورشيد در يك كانون بيضي، و نه در مركز يك دايره، از كوپرنيك فراتر رفت. بر اثر اين تغييرات، روش فلكهاي تدوير را از اشكالات بسياري كه باعث طرد آن از طرف تيكو براهه شده بودند رها ساخت; همچنين كاري كرد كه نظريه مربوط به خورشيد مركزي در اين هنگام به سرعت قبول واقع شد. وي آنچه را كه حدسي عالي بود به صورت

جالب رياضي درآورد. همو بود كه قوانين مربوط به سيارات را براي نيوتن به جاي گذاشت و باعث فرضيه جاذبه عمومي شد. ضمن آنكه ايمان مذهبي خود را پرشور و كامل نگاه داشت، جهان را به منزله

pymansetareh@yahoo.com

دستگاه قانون و دنياي منظمي دانست كه در آن يك سلسله قوانين بر زمين و ستارگان حاكم است. وي گفت:((آرزو دارم خدايي را كه در جهان خارج و در درون خود ميبابم بتوانم مشاهده كنم))

IX- گاليله: ۱۵۶۴-۱۶۴۲

۱ - فيزيكدان

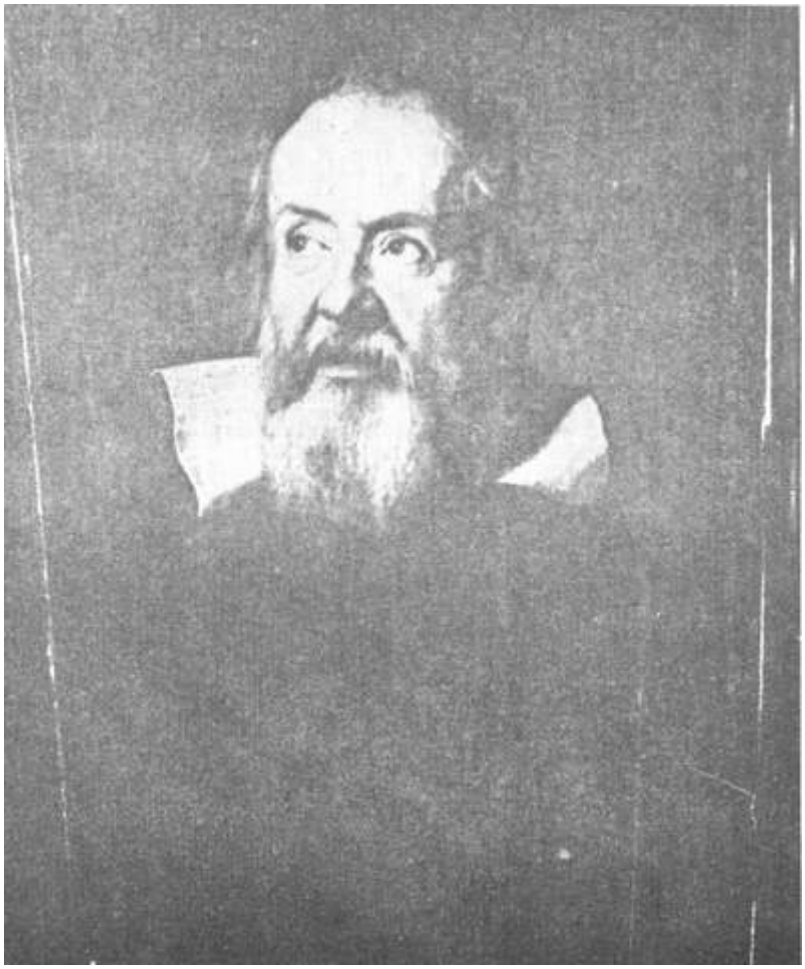
گاليله در پيزا در روزي كه ميكلانژ درگذشت (۱۸ فوريه)، و در سالي كه شكسپير به دنيا آمد (۱۵۶۴)، ديده به جهان گشود. پدرش فلورانسي با فرهنگي بود كه يوناني، لاتيني، رياضيات، و موسيقي را مانند ساير استادان به او آموخت. بيجهت نبود كه گاليله تقريبا از هر حيث معاصر مونتوردي بود: موسيقي يكي از وسايلي بود كه مخصوصا در روزگار پيري و كوري او هميشه خاطرش را تسلي ميدادند. وي ارگ را نسبتا خوب و عود را با مهارت مينواخت.

رسم و نقاشي را دوست داشت و گاهي افسوس ميخورد كه چرا نميتواند معبدي طرح كند، مجسمهاي بتراشد، تصويري بكشد، شعري بسرايد، آهنگي بسازد، و كشتياي رهبري كند. دلش ميخواست كه همه اين كارها را انجام دهد: و ما با مشاهده او احساس ميكنيم كه وي فقط وقت نداشت. چنين شخصي در شرايط مختلفي ميتوانست در هر رشته مرد بزرگي بشود. خواه به اتفاق، در كودكي به ساختن ماشينهاي مختلف و بازي كردن با آنها پرداخت.

در هفده سالگي او را به دانشگاه پيزا جهت تحصيل پزشكي و فلسفه فرستادند. سال بعد براي نخستين بار كشفي علمي كرد، و آن اين بود كه نشان داد نوسانات آونگ، قطع نظر از دامنه آنها، داراي زمانهاي مساوي هستند. با بلند يا كوتاه كردن بازوي آونگ توانست ميزان نوسان را كند يا تند كند، تا آنكه با نبض او همزمان بشود. با اين وسيله بود كه توانست ضربان قلب خود را دقيقا اندازه بگيرد.

مقارن اين حال بود كه پي به وجود اقليدس برد. روزي شنيد كه معلم سرخانهاي به پيشخدمتهاي مهيندوك توسكان هندسه ياد ميدهد. منطق رياضيات در نظر او به مراتب از فلسفه ارسطو و مدرسي، كه در مدرسه آموخته بود، عاليتر آمد. از اين لحاظ، كتاب اصول هندسه اثر اقليدس را به دست آورد و پنهاني آنچه را كه معلم سرخانه به پيشخدمتها ياد ميداد فرا گرفت. آن آموزگار به او علاقهمند شد و به طور خصوصي به تعليم او پرداخت. در سال ۱۵۸۵ گاليله، بيآنكه دانشنامهاي بگيرد، دانشگاه پيزا را ترك گفت و تحت راهنمايي آن معلم سرخانه با شوق و ذوق بسيار به فراگرفتن رياضيات و مكانيك پرداخت. سال بعد ترازوي آبي

pymansetareh@yahoo.com



سوسترمانس: گاليله، گالري پتي، مبتني بر اصول ئيدروستاتيك را براي اندازه گيري وزنهاي نسبي فلزات در آلياژ اختراع كرد و، با نوشتن مقالهاي درباره مركز ثقل اجسام جامد، مورد تقدير كلاويوس يسوعي قرار گرفت. در اين ضمن پدرش تهيدست شد، و گاليله خود را مجبور ديد كه معاش خود را شخصا تهيه كند. از اين لحاظ در پيزا، فلورانس، و پادوا در صدد يافتن كاري برآمد، ولي او را به سبب آنكه زياد جوان بود نپذيرفتند. در سال ۱۵۸۹ ، هنگامي كه به اتفاق دوستي ميخواست به قسطنطنيه برود، شنيد كه كرسي رياضيات در پيزا خالي مانده است. از اين رو نوميدانه تقاضا كرد كه اين شغل را به او بدهند. گاليله در اين زمان بيست و پنج سال بيش نداشت. كاري كه به او دادند براي مدت سه سال با سالانهاي ناچيز بود كه براي معاشش كفايت نميكرد، اما او ميتوانست، استعداد خود را نشان دهد.

گاليله مردي نسبتا سركش بود، زيرا از روي كرسي استادي خود بيدرنگ جنگي را عليه فيزيك ارسطو آغاز كرد.

بنابر گفته اين دانشمند يوناني، ((حركت تودهاي از طلا و يا سرب، يا هر جسم وزين ديگري، به طرف پايين، به نسبت حجم آن سريعتر است.)) لوكرتيوس و لئوناردو داوينچي همان عقيده را داشتند، حتي در روزگار باستان (حد ۱۳۰ ق م)، هيپارخوس عقيده ارسطو را ((در مورد اجسامي كه بر اثر وزن به طرف پايين كشيده ميشوند)) مورد ترديد قرار داده بود; و يوآنس فيلوپونوس (۵۳۳ م)، ضمن تفسير گفته ارسطو، به اين نتيجه رسيده بود كه اختلاف زمان سقوط دو جسمي كه يكي از آنها دو برابر ديگري وزن دارد ((يا هيچ يا غير محسوس است.)) در اينجا به قصهاي مشهور و قابل بحث ميرسيم كه براي نخستين بار در يك شرح حال گاليله به قلم دوستش و ويواني در سال ۱۶۵۴ (يعني دوازده سال پس از مرگ گاليله) نوشته شده است و، بنابر ادعاي او، متكي بر گفته خود گاليله است:

pymansetareh@yahoo.com

علي رغم وحشت همه فيلسوفان، بسياري از نتيجه‌هاي ارسطو توسط او (گاليله) در نتيجه آزمايشها و برهانهاي واقعي رد شدند. ... يكي از آنها اين بود كه اگر اجسام متحركي كه از يك ماده و داراي وزنهاي مختلف باشند از يك محيط بگذرند، سرعت خود را نسبت به وزن خود، بنابر گفته ارسطو، نگاه نميدارند، بلكه همگي با سرعت واحد حركت ميكنند; وي اين موضوع را با آزمايشهاي فراوان، از بالاي برج پيزا، در حضور ساير استادان و فيلسوفان و همه دانشجويان بارها به اثبات رسانيد. ... وي منصب استادي خود را با چنان شهرتي حفظ كرد كه بسياري از فيلسوفان، يعني رقيبانش، كه به او حسد ميبردند، به مخالفت با او برخاستند.

در نوشته‌هايي كه از گاليله به جاي ماندهاند، خود او سخني از آزمايش بر فراز برج پيزا به ميان نميآورد. دو تن از معاصرانش، كه در سالهاي ۱۶۱۲ و ۱۶۴۱ با انداختن اشياي مختلفالوزن از فراز برج مذكور آزمايشهايي كردند و آنها را گزارش دادند، از آزمايش گاليله سخني نميگويند. بعضي از دانشمندان آلماني و امريكايي قصه و يوياني را افسانه <"href="f0707081.htm"دانستهاند. مطلبي كه درباره حسادت استادان همكار او در پيزا گفته شده است نيز مسلم نيست. گاليله آن دانشگاه را در تابستان ۱۵۹۲ ترك گفت، شايد كرسي عاليتري با حقوق بيشتري به او پيشنهاد كرده بودند. در سپتامبر همان سال ميبينيم كه گاليله در دانشگاه پادوا مشغول تدريس هندسه، مكانيك، و ستاره شناسي است; خانه خود را به صورت آزمايشگاهي درآورده است، و دانشجويان و دوستانش به ديدن آن ميروند. گاليله از ازدواج احتراز كرد، ولي معشوقهاي گرفت كه براي او سه كودك آورد.

وي در اين هنگام تحقيقات و آزمايشهايي به عمل آورد و آنها را فقط در اواخر عمر خود در كتابي تحت عنوان گفتگو درباره دو علم جديد، يعني دو مبحث سكون و حركت، نوشت. گاليله فناناپذيري ماده را تاكيد كرد.

همچنين اصول اهرم و قرقره را به صورت قانون درآورد، و نشان داد كه سرعت اجسامي كه به طور آزاد سقوط ميكنند به ميزان يكنواختي افزايش مييابد. با سطحهاي مورب آزمايشهاي بسياري كرد، و اظهار داشت كه اگر جسمي از روي سطحي به طرف پايين بغلطد، در روي سطح مشابهي، تا ارتفاعي مساوي با اندازه سقوطش بالا خواهد رفت، مگر آنكه مقاومتي بر اثر اصطكاك يا موانع ديگر در ميان باشد; و قانون جبر را به دست آورد كه نخستين قانون حركت است و به اسم اوست، و آن اين است كه جسمي كه از تاثير نيروهاي خارجي بر كنار باشد ساكن است يا حركت مستقيم الخط متشابه دارد. سپس نشان داد كه اگر جسمي در جهت افقي پرتاب شود، تحت تاثير سرعت اوليه و وزن خود، بر مسيري سهمي شكل حركت، و به زمين خواهد افتاد. گذشته از اين، نتهاي موسيقي را طولهاي موج هوا دانست، و نشان داد كه كوتاهي و بلندي يك نت مربوط به تعداد ارتعاشات زه مرتعش شده در زمان معيني است. به عقيده او نتها هنگامي همصدا و هماهنگ شنيده خواهند شد كه نوسانهاي آنها با نظمي موزون به گوش بخورند. تنها خواصي از ماده مربوط به مادهاند كه مانند امتداد، وضع، حركت، و جرم مخصوص از لحاظ رياضي قابل اندازه گيري باشند. همه خواص ديگر، مانند صدا، مزه، بو، و رنگ ((فقط با هوشياري رابطه دارند; اگر موجود زنده از ميان برود، همه اين خواص از ميان خواهند رفت.)) وي اميدوار بود كه اين ((خواص ثانوي)) به موقع خود به خواص فيزيكي ابتدايي ماده و حركت تجزيه شوند و از لحاظ رياضي قابل اندازه گيري باشند.

اين اكتشافات كمكهاي اساسي و ثمربخشي به علم كردند، ولي مانع آنها نقص ابزارها بود; مثلا گاليله عامل مقاومت هوا را در سقوط اشيا و پرتابه‌ها چنان كه بايد و شايد در نظر نگرفت. اما از زمان ارشميدس به بعد، هيچ كس تا آن اندازه به فيزيك خدمت نكرده بود.

۲ - منجم

pymansetareh@yahoo.com

گاليله در اواخر اقامت خود در پادوا بيشتر وقت خود را صرف نجوم كرد. در نامهاي خطاب به كپلر (كه هفت سال از او جوانتر بود) از وي به سبب ارسال اسرار جهان نگاري تشكر كرد و به او چنين نوشت:

از اينكه در كاوش خود، براي درك حقيقت، متفق بزرگي چون شما دارم، خشنودم. من اثر شما را از آن لحاظ با رغبت بيشتري خواهم خواند كه خودم سالها طرفدار نظريه كوپرنيك بودهام، و از آن رو كه رساله شما علل پديدههاي طبيعي بسياري را برايم فاش ميكند كه با فرضيههاي مورد قبول مردم بكلي غير قابل فهم خواهند بود; براي رد اين فرضيهها; دليلهاي فراواني جمع كردهام، ولي آنها را منتشر نميكنم، زيرا از سرنوشت استاد خودمان كوپرنيك بيم دارم; و اگر چه او و تني چند شهرتي جاوداني به دست آوردند، عده بيشماري رامسخره و محكومش كردند. (زيرا تعداد نادانان بيشمار است.) اگر افرادي مانند شما وجود داشتند، در آن صورت جرئت ميكردم كه عقايد خود را انتشار دهم.

گاليله در يكي از سخنرانيهاي خود در پيزا در سال ۱۶۰۴ ايمان خود را به كوپرنيك اعلام داشت. در سال ۱۶۰۹ نخستين دوربين نجوم خود را ساخت، و در ۲۱ اوت آن را به متصديان ونيز نشان داد. در اين باره مينويسد:

بسياري از اشراف و سناتورها، اگر چه بسيار مسن بودند، بيش از يك بار برفراز بلندترين كليساي ونيز]سان ماركو[رفتند تا بادبانها و كشتيهايي را ببينند كه به سبب دوري دو ساعت طول ميكشيد تا، بدون دوربين من، ديده شوند. ...

زيرا تاثير ابزار من به اندازهاي است كه چيزي را در هشتاد كيلومتري طوري بزرگ نشان ميدهد كه گويي در هشت كيلومتري قرار دارد. ... سنا چون ميدانست كه هفده سال به آن در پادوا خدمت كردهام... دستور داد كه مرا مادام العمر به استادي بپذيرند.

گاليله دوربين نجومي خود را به اندازهاي تكميل كرد كه اشيا را هزار بار بزرگتر نشان ميداد. آنگاه به سوي آسمانها روي آورد و از كشف دنياي تازهاي از ستارگان، كه ده برابر آنچه كه تصور ميرفت بيشتر بود، غرق در حيرت شد. در اين هنگام صورتهاي فلكياي ديده شدند كه شامل تعداد زيادي ستاره بودند و، كسي بدون دوربين نميتوانست آنها را ببيند. از اين رو ثريا مجموعهاي از سي و شش ستاره در عوض هفت ستاره، جوزا هشتاد ستاره به جاي سي و هفت ستاره، و كهكشان نه به منزله تودهاي ابري، بلكه جنگلي از ستارگان بزرگ و كوچك به نظر رسيد. ماه ديگر عبارت از سطحي هموار نبود، بلكه شامل كوهها و درههاي چين خوردهاي بود; و معلوم شد كه مختصر روشنايي يك نيمه بدون آفتاب آن تا حدي مربوط به نوري است كه از زمين به آن ميتابد]زمين تاب[. در ژانويه ۱۶۱۰ گاليله چهار قمر از نه قمر مشتري را كشف كرد، و در اين باره چنين نوشت: ((اين كرات تازه در پيرامون ستاره بسيار بزرگ ديگري ميچرخند، به همان ترتيب كه عطارد، زهره، و شايد سيارات شناخته شده ديگري به دور خورشيد ميگردند.)) در ژوئيه حلقه زحل را كشف كرد و به اشتباه آن را سه ستاره دانست. منتقدان كوپرنيك گفته بودند كه اگر زهره در اطراف خورشيد ميچرخد، بايد مانند ماه اهلهاي داشته باشد، يعني داراي تغييراتي از لحاظ روشنايي و شكل ظاهري باشد; و ادعا ميكردند كه نشاني از چنين تغييراتي وجود ندارد. اما دوربين نجومي گاليله در ماه سپتامبر چنين اهلهاي را آشكار كرد و او به اين نتيجه رسيد كه اين تغييرات را تنها با گردش آن سياره به دور خورشيد ميتوان بيان كرد.

گاليله در نامهاي خطاب به كپلر مينويسد كه استادان در پادوا حاضر نشدند كه اكتشافات او را بپذيرند، حتي نخواستند با دوربين او به آسمان نگاه كنند، و اين موضوع به نظر باور نكردني ميآيد. گاليله، كه از پادوا خسته شده و آرزومند محيط عقلاني بهتر فلورانس بود (كه از هنر به علم ميپرداخت)، اقمار مشتري را به افتخار كوزيمو دوم، مهيندوك توسكان، ((سيدراميديچيا)) ناميد. در مارس ۱۶۱۰ رسالهاي تحت عنوان پيك آسمان به كوزيمو تقديم كرد، كه اكتشافات نجومي خود را در آن به اختصار شرح داده بود. در ماه مه نامهاي به منشي دوك نوشت كه، مانند نامه لئوناردو داوينچي خطاب به دوك ميلان در سال ۱۴۸۲، پر

pymansetareh@yahoo.com

حرارت و غرور آميز بود. وي موضوعاتي را كه مطالعه ميكرد و كتابهايي را كه اميدوار بود نتايج خود را در آنها شرح دهد ذكر كرده، و پرسيده بود كه آيا ممكن است از طرف ارباب خود كاري دريافت دارد كه مستلزم وقت كمتري براي تدريس باشد و فرصت بيشتري براي تحقيق به دست دهد. در ماه ژوئن، كوزيمو او را ((نخستين رياضيدان دانشگاه پيزا، و نخستين رياضيدان و فيلسوف در خدمت مهيندوك)) ناميد و، بيآنكه او را مجبور به تدريس كند، سالانه ۱۰۰۰ فلورن در حق او مقرر داشت. در سپتامبر، گاليله بدون معشوقه خود به فلورانس رفت.

گاليله اصرار داشت كه او را هم فيلسوف و هم رياضيدان بدانند، زيرا ميخواست در فلسفه نيز مانند علم تغييري بدهد. وي نظير راموس، برونو تلزيو، و ديگران در روزگار گذشته، و بيكن در همان سالها، عقيده داشت كه فلسفه (كه به نظر او عبارت از بررسي و تغيير طبيعت در همه جنبه‌هاي آن بود) با ارسطو دفن شده، و هنگام آن فرا رسيده است كه از اين چهل جلد كتاب يوناني بگريزند، به دنيا با چشم و روح باز بنگرند و خود را از چنگ مقولات]عشر[برهانند. شايد او زياد به خرد اعتماد داشت، و ميگفت: ((به منظور اثبات نتايجم براي مخالفانم، مجبور شدهام كه آزمايشهاي متنوعي انجام دهم، در حالي كه براي اقناع خودم هرگز لازم ندانستهام كه آزمايشي صورت گيرد.)) گاليله غرور و جنگجويي بدعتگذاران را داشت، و حال آنكه خود بارها با حجبي عاقلانه ميگفت: ((هرگز مردي ولو بسيار نادان را نديدهام كه از وي چيزي نتوانسته باشم بياموزم)) وي جدلي پرشوري بود و ميتوانست قلب دشمني را با جملهاي سوراخ كند، يا او را از خشم بسوزاند. در حاشيه كتابي اثر آنتونيو روكو، كه در دفاع از هيئت بطلميوسي نوشته شده بود، گاليله چنين نگاشت: ((نادان، فيل، احمق، كودن... خواجه.)) اما اين وضع هنگامي پيش آمد كه يسوعيان مانند ديگران او را محكوم كردند. گاليله پيش از آنكه در برابر دستگاه تفتيش افكار حاضر شود، دوستان بسياري در فرقه يسوعي داشت. كريستوفر كلاويوس رصدهاي گاليله را شبيه رصدهاي خود دانست; يسوعي ديگري او را بزرگترين منجم عصر شمرد; هيئتي از دانشمندان يسوعي، كه توسط كاردينال بلارمينو براي تحقيق در اكتشافات گاليله تعيين شده بود، درباره همه مطالب گزارش موافق داد. هنگامي كه در سال ۱۶۱۱ به رم رفت، يسوعيان در كولجوم رومانوم از او پذيرايي كردند. وي در نامهاي چنين نوشت: ((نزد كشيشان يسوعي ماندم; آنها وجود واقعي سيارات جديد را تاييد، و مدت دو ماه تمام آنها را رصد كرده بودند، و دريافتم كه رصدهاي آنها دقيقا با رصدهاي من برابرند.)) بزرگان كليساي رم به او خير مقدم گفتند، و پاپ پاولوس پنجم او را از حسن نيت تغيير ناپذير خود مطمئن ساخت.

در آوريل، نتايج رصدهاي خود را به نخست كشيشان و دانشمندان رم عرضه، و ثابت كرد كه بر روي خورشيد لكه‌هايي]كلف[وجود دارند كه به عقيده او لكه‌هاي ابرند. ظاهرا گاليله نميدانست كه يوهانس فابريكيوس كشف آنها را در كتاب كلفهاي خورشيد (ويتنبرگ، ۱۶۱۱) اعلام داشته و پيش از او گفته است كه تناوب كلفها دليل گردش خورشيد است. در ۱۶۱۵ كريستوف شاينر، استاد يسوعي رياضيات در اينگولشتات، سه نامه خطاب به ماركوس ولسر، قاضي كل آوگسبورگ، نگاشت و در آنها ادعا كرد كه كلفها را در آوريل ۱۶۱۱ ديده است. گاليله، پس از مراجعت به فلورانس، نسخهاي از نوشته‌هاي شاينر را توسط ولسر دريافت داشت، و در سه نامه درباره كلفهاي خورشيد، كه به وسيله ((فرهنگستان تيزبين)) در رم منتشر شد (۱۶۱۳)، آن نوشته‌ها را مورد بحث قرار داد. گاليله مدعي بود كه كلفها را در سال ۱۶۱۰ كشف كرده و آنها را به دوستان خود در پادوا نشان داده است. در اختلافي كه بر سر حق تقدم در كشف كلفها پيش آمد، دوستي ميان گاليله و يسوعيان به سردي گرايید.

گاليله، كه اطمينان داشت اكتشافاتش تنها بر اساس نظريه كوپرنيكي قابل شرح خواهند بود، چنان سخن ميگفت كه گويي آن نظريه ثابت شده است. منجمين يسوعي اعتراضي نداشتند به اينكه آن را فرضيهاي بدانند. شاينر اعتراضات خود را در مورد عقيده كوپرنيك همراه نامهاي آشتي جويانه نزد گاليله فرستاد. وي در اين نامه نوشته بود: ((اگر شما دلايل مخالفي اقامه ميكنيد، ما به هيچ وجه از اين كار نخواهيم رنجيد، برعكس، آنها را به اميد بررسي خواهيم كرد كه در راه ايضاح حقيقت موثر باشند.)) بسياري از عالمان دين احساس ميكردند كه هيئت كوپرنيكي چنان مباينت آشكاري با كتاب مقدس دارد كه، در صورت انتشار، باعث خواهد شد كه كتاب مقدس از اعتبار بيفتد و خود مسيحيت آسيب ببيند.

pymansetareh@yahoo.com

مسيحيان از خود ميپرسيدند كه بر سر اين عقيده اساسي چه خواهد آمد كه خداوند زمين را به منزله خانه انساني خود برگزيده است زميني كه از اين به بعد تفوق و شان خود را از دست داد، و همگي آن را كرهاي خواهند دانست كه در ميان كرات بسيار بزرگ ديگر و ستارگان بيشمار سرگردان است

۳ ـ در دادگاه

گاليله به طرزي آشتي ناپذير اين مسئله را مورد بررسي قرار داد، و در نامهاي خطاب به كشيش كاستلي (۲۱ دسامبر ۱۶۱۳) چنين نوشت: ((اگر چه كتاب مقدس مستلزم تفسيري است كه با معناي فوري كلمات مباينت دارد (مانند مواردي كه سخن از خشم، تنفر، پشيماني، دستها، و پاهاي خداوند به ميان ميآورد)، به نظر من در مباحث رياضي مرجعيت زيادي ندارد. ... به عقيده من جريانات طبيعي را كه خواه با مشاهده دقيق، خواه با برهان متقاعد كننده درك ميكنيم با ذكر عبارتي از كتاب مقدس نميتوان رد كرد.)) كاردينال بلارمينو از اين سخنان به وحشت افتاد، به وسيله دوستان مشترك اخطار كنايهداري براي گاليله فرستاد، و ضمن نامهاي خطاب به فوسكارينې، شاگرد آن منجم، چنين نوشت: ((به نظر من بهتر است شما و گاليله]درباره نجوم جديدي كه به اثبات رسيده[به طور قاطع حرف نزنيد، بلكه با حدس و گمان صحبت كنيد، چنانكه اطمينان دارم خود كوپرنيك نيز چنين ميكرد.)) در ۲۱ دسامبر ۱۶۱۴، كشيشي از فرقه دومينيكيان به نام توماسوكاتچيني حمله را آغاز كرد و اين جناس عالي را به عنوان متن خود برگزيد: ((اي مردان جليلي، چرا ايستاده به سوي آسمان نگرانيد (كتاب اعمال رسولان، ۱۱۰۱)، و كوشيد ثابت كند كه فرضيه كوپرنيك با كتاب مقدس اختلاف صريح و بارز دارد. مخالفان بياهميت ديگري به دستگاه تفتيش افكار شكايت كردند. و در بيستم مارس ۱۶۱۵ كاتچيني نامهاي رسمي و اتهام آميز به دستگاه تفتيش افكار نوشت. عاليجناب ديني نامهاي به گاليله نوشت و به او تذكر داد كه اگر چند جملهاي در انتشارات خود بگنجاند و اعلام كند كه نظريه كوپرنيك فرضيهاي بيش نيست، كسي با او كاري نخواهد داشت. اما گاليله نپذيرفت، زيرا به قول خودش نخواست كه حرف كوپرنيك را ((تعديل)) كند. در نامهاي خطاب به همسر مهيندوك توسكان، كه در سال ۱۶۱۵ منتشر شد، با وضوحي جسارت آميز چنين نوشته بود: ((درباره ترتيب قسمتهاي جهان، معتقدم كه خورشيد به طور ثابت در مركز حركت انتقالي كرات آسماني قرار دارد، در صورتي كه زمين بر محور خود و دور خورشيد طبيعت ... بيرحم و تغيير ناپذير است: هرگز قوانيني را كه بر او تحميل شده است نقض نميكند، و هيچ گاه اهميت نميدهد كه مردم دلايل غامض و روشهاي او را بفهمند. به اين علت ظاهرا نبايد هيچ چيز مادياي را كه حس و تجربه در برابر ديدگان ما مينهد، يا وجود آن به وسيله برهانهاي لازم ثابت ميشود، بنا به شهادت عبارتهاي ((كتاب مقدس)) كه شايد كلمات آن داراي معني پوشيدهاي باشند، مورد ترديد قرار دهيم يا محكوم كنيم.

با وجود اين قول داد كه از كليسا تمكين كند:

بدين وسيله اعلام ميكنم (و صداقت من آشكار خواهد شد) كه نه تنها قصد دارم آزادانه خود را تسليم كنم و از هر خطايي كه ممكن است بر اثر عدم اطلاع از قضاياي مربوط به مذهب در اين مورد مرتكب شده باشم دست بردارم، بلكه حاضر نيستم در اين قضايا با كسي بحث كنم. ... تنها هدف من اين است: اگر در خطاهايي كه ضمن اين ملاحظات، كه با پيشه من مباين است، موضوعي وجود دارد، كه ميتواند در تصميم گيري كليساي مقدس درباره اصول كوپرنيك موثر واقع شود، بزرگتران ميتوانند به بهترين وجهي كه ميدانند از آن استفاده كنند. در غير اين صورت، كتابم را پاره كنيد و بسوزانيد، زيرا نه قصد و نه ادعاي آن دارم كه ثمري از آن به دست آورم كه پرهيزكارانه و كاتوليك نباشد.

اما افزود: ((خود را موظف نميدانم كه باور كنم همان خدايي كه به ما حس و خرد و هوش ارزاني داشته است از ما خواسته باشد كه از استعمال آنها چشم بپوشيم.)) در سوم دسامبر ۱۶۱۵، گاليله، دلگرم از نامههاي دوستانه مهيندوك خطاب به نخست كشيشان متنفذ و سفير كبير فلورانس در واتيكان، به دلخواه خود به رم رفت و در صدد برآمد كه فرد فرد روحانيان را با عقيده خود موافق سازد و در هر مورد از

pymansetareh@yahoo.com

اصول كوپرنيك دفاع كند. طولي نكشيد كه ((هر كس)) در رم به بحث درباره ستارگان پرداخت. در بيست و ششم فوريه ۱۶۱۶، دستگاه تفتيش افكار به كاردينال بلارمينو دستور داد كه ((گاليله مذكور را نزد خود بخواند و به او اخطار كند كه دست از عقايد مذكور بشويد، و در صورت امتناعش ... با حضور سردفتر و گواهان، به او دستور دهد كه از تعليم يا دفاع از عقايد مذكور يا حتي از بحث درباره آنها خودداري كند; و اگر نپذيرفت، به زندان افكنده شود.)) در آن روز گاليله نزد كاردينال بلارمينو حضور يافت و آمادگي خود را براي قبول آن دستور اعلام داشت. در پنجم مارس، دستگاه تفتيش افكار فرمان تاريخي خود را بدين مضمون انتشار داد:

فكر اينكه خورشيد به طور بيحركت در مركز جهان قرار دارد احمقانه، از لحاظ فلسفي غلط، و كاملا بدعت آميز است، زيرا مخالف ((كتاب مقدس)) است. اين عقيده كه زمين مركز جهان نيست و حتي داراي حركت انتقالي روزانه است از لحاظ فلسفي غلط و لااقل فكري نادرست است.

در همان زمان هيئت ناظر بر كتابهاي ممنوع از انتشار يا قرائت هر كتابي كه درباره اصول رد شده بود جلوگيري كرد. اما از انتشار كتاب درباره انقلابات كره آسماني، اثر كوپرنيك، تا ((زمان تصحيح)) آن، جلوگيري كرد; و در سال ۱۶۲۰ به كاتوليكها اجازه داد چاپهايي را بخوانند كه نه جمله درباره واقعيت فرضيه وي در آنها حذف شده بودند.

گاليله به فلورانس بازگشت و در ويلاي خود، بلوس گواردو، در عزلت مشغول كار شد، و تا سال ۱۶۲۲ از بحث احتراز كرد. در ۱۶۱۹ ماريو گويدوتچي مقالهاي شامل فرضيه گاليله (كه امروزه مورد قبول نيست) انتشار داد مبني بر اينكه ستارگان دنبالهدار از جو زمين ناشي ميشوند، و بشدت به نظريات گراسي حمله كرد. اين كشيش يسوعي، كه خشمگين شده بود، انتقادي با نام مستعار عليه گاليله و پيروانش انتشار داد. در سال ۱۶۲۲ گاليله دستنبشته خود تحت عنوان عيارگير را، كه در جواب گراسي بود و در علم هر ثقه و مرجعي را جز رصد، خرد، و آزمايش رد ميكرد، نزد عاليجناب چزاريني در رم فرستاد.
((فرهنگستان تيزبين))، با موافقت نويسنده، بعضي از عبارات آن را تعديل كرد. پاپ اوربانوس هشتم اين اثر را، كه به او تقديم شده بود، پذيرفت و موافقت خود را با انتشار آن اعلام داشت (اكتبر ۱۶۲۳). اثر مذكور درخشانترين نوشته گاليله، شاهكار نثر ايتاليايي، و نمونه مهارت در جدل به شمار ميرود. ميگويند پاپ از خواندن آن لذت برد، و يسوعيان بسيار پريشان شدند.

گاليله، كه بدين ترتيب تشويق شده بود، دوباره به سوي رم حركت كرد (اول آوريل ۱۶۲۴)، و اميدوار بود كه بتواند پاپ را با عقايد كوپرنيك موافق سازد. اوربانوس او را صميمانه پذيرفت، شش ملاقات طولاني با او به عمل آورد، هداياي بسياري به او بخشيد، به دلايل كوپرنيكي گوش داد، اما حاضر نشد كه تحريم دستگاه تفتيش افكار را از ميان بردارد. گاليله به فلورانس بازگشت، و خشنود بود از اينكه اوربانوس اين پيام را براي مهيندوك فرستاده است ((مدت مديدي است اين مرد بزرگ را، كه شهرتش در آسمان ميدرخشد و صيتش بر روي زمين جاري است، مشمول عنايات پدرانه خود ساختهايم.)) در سال ۱۶۲۶ گاليله از اينكه بندتو كاستلي، شاگرد او، به عنوان رياضيدان در خدمت پاپ استخدام شده، و نيكولوريكاردي، شاگرد ديگرش، به عنوان مميز عمده مطبوعات منصوب شده است دلگرم شد. گاليله در اين هنگام درصدد بر آمد كه اثر عمده خود را، كه شرحي درباره اصول كوپرنيك و مخالفان او بود بشتاب تكميل كند. در ماه مه دستنبشته خود را به رم برد، آن را به پاپ نشان داد، و از كليسا اجازه انتشار آن را گرفت، به اين شرط كه موضوع مذكور به عنوان فرضيه به شمار آيد. گاليله، در بازگشت به فلورانس، در كتاب خود تجديد نظر كرد و آن را تحت عنوان مطولي كه به گفتگو معروف شده است انتشار داد (فوريه ۱۶۳۲).

عنوان كتاب چنين است: گفتگوي گاليلئو گاليلئي... در انجمن چهار روزه، كه در آن دو نظام عمده جهان بطلميوسي و كوپرنيكي مورد بحث قرار گرفتند و، بينتيجه، دلايل فلسفي و طبيعي برله هر يك از اين دو نظام عرضه شدند.

pymansetareh@yahoo.com

به سبب آغاز و انجام آن کتاب نبود، گالیله گرفتاري و شهرت کمتري داشت. در دیباچه آن، خطاب به ((خواننده بصیر))، چنین آمده بود:

چند سال پیش، فرمان سودمندي در رم انتشار یافت که، به منظور برطرف ساختن تمایلات خطرناك عصر ما، از شیوع عقیده فیثاغورس به طرزي معقول جلوگیري میکرد. عدهاي بي شرمانه گفتند که این فرمان ناشي از تحقیقي عادلانه نیست، بلکه متکي بر خشم و غضب و حاکي از بیاطلاعي است. شکایاتي شنیده شدند مبني بر آنکه مشاوراني که کاملا در امر رصدهاي نجومي مهارت ندارند نباید با ممنوعیت و تحریمهاي عجولانه جلو اشخاص هوشمند و متفکر را بگیرند.

این مطلب در حقیقت براي آن بود که خواننده بداند که شکل گفتگو براي فرار از چنگ دستگاه تفتیش افکار اتخاذ شده است. در این گفتگو دو نفر، یعني سالویاتي و ساگردو نام دو تن از صمیمیترین دوستان گالیله از اصول کوپرنیك دفاع میکنند. نفر سومي به نام سیمپلیسیو آن را با سفسطهاي ظاهري رد میکند. در پایان کتاب، گالیله مطلبي را تقریبا کلمه به کلمه در در دهان سیمپلیسیو میگذارد که اوربانوس هشتم در افزودن آن اصرار ورزیده بود، و آن این بود که ((خداوند قادر کل است، بنابر این بر هر کاري تواناست; از این رو نمیتوان گفت که امواج دلیل لازم حرکت دوگانه زمینند، زیرا مخالف دانش بیپایان خداوند است.)) سالویاتي در این باره به طرزي طعنه آمیز میگوید: ((عجب دلیل قابل تحسین و واقعا آسمانیاي!)) یسوعیان، که چند تن از آنان در گفتگو مورد حمله قرار گرفته بودند (عقاید شاینر ((غرور آمیز و احمقانه)) خوانده شده بود)، به پاپ گفتند که حرفهایش در دهان شخصي گذاشته شده که در سراسر کتاب ساده لوح معرفي شده است.

اوربانوس هیئتي را مامور بررسي آن کتاب کرد. هیئت مذکور گزارش داد که گالیله اصول کوپرنیك را نه فرضیه، بلکه حقیقت دانسته و اجازه طبع را با توجیهاتي غیر واقعي به دست آورده است. سپس یسوعیان با دور اندیشي چنین گفتند که اصول کوپرنیك و گالیله از همه بدعتهاي لوتر و کالون براي کلیسا خطرناکترند. در اوت ۱۶۳۲، دستگاه تفتیش افکار از ادامه فروش گفتگو جلوگیري به عمل آورد و دستور توقیف همه نسخههاي باقیمانده را صادر کرد. در بیست و سوم سپتامبر، گالیله را نزد نماینده خود در رم فرا خواند. هر چه دوستانش گفتند که او شصت و هشت ساله و علیل است، سود نداشت. دخترش، که در این هنگام راهبهاي شده بود، نامههاي رقت انگیزي به او نوشت و از وي خواست که از کلیسا تمکین کند. مهیندوك به او توصیه کرد که سر از اطاعت کلیسا نپیچد، و تخت روان خود را در اختیار او نهاد، و به سفیر کبیر فلورانس دستور داد که او را در ساختمان سفارت جاي دهد. گالیله در سیزدهم فوریه ۱۶۳۳ به رم رسید.

دو ماه گذشت تا دستگاه تفتیش افکار او را به کاخ خود فرا خواند (۱۲ آوریل). گالیله را متهم کردند به اینکه قول خود را در مورد اطاعت از فرمان مورخ بیست و ششم فوریه ۱۶۱۶ نقض کرده است، و از او خواستند که به جرم خود اعتراف کند. گالیله نپذیرفت و اعتراض کنان گفت که نظریه کوپرنیك را فقط به عنوان فرضیهاي ذکر کرده است. آنگاه او را تا سیام آوریل در کاخ دستگاه تفتیش افکار زنداني کردند. در اینجا بود که بیمار شد; و اگر چه او را شکنجه ندادند، ممکن است با ارائه آلات شکنجه او را مرعوب کرده باشند. در ملاقات دوم با ماموران، وي خاضعانه اعتراف کرد که آنچه درباره کوپرنیك گفته است بیشتر به نفع تا به ضرر این دانشمند بوده است، و حاضر شد که این نکته را در گفتگوي دیگري اصلاح کند. سپس به او اجازه دادند که به خانه سفیر کبیر باز گردد. در دهم مه باز مطالبي از او پرسیدند، و او حاضر شد که توبه کند، و خواهش کرد که سالخوردگي و بیماري او را از نظر دور ندارند. در بازجویي چهارم (بیست و یکم ژوئن)، گالیله اظهار داشت که پس از فرمان ۱۶۱۶، ((از هر تردیدي رهایي یافتم و معتقد شدم به اینکه عقیده بطلمیوس درباره سکون زمین و حرکت خورشید کاملا درست و مسلم است.)) ماموران تفتیش افکار میگفتند که گفتگوهاي گالیله دلیل قبول نظریه کوپرنیك است; گالیله اصرار داشت که بگوید از سال ۱۶۱۶ به بعد با کوپرنیك مخالف شده است. پاپ از بازجوییها آگاهي یافته، ولي شخصا در آنها شرکت نکرده بود. گالیله امیدوار بود که اوربانوس هشتم به کمك او بیاید، ولي پاپ حاضر به مداخله نشد.

pymansetareh@yahoo.com

در بيست و دوم ژوئن، دستگاه تفتيش افكار او را به بدعتگذاري و نافرماني متهم كرد، ولي حاضر شد كه، در صورت انصراف كامل گاليله از فرضيات خود، او را تبرئه كند.

ضمنا او را تا آنگاه كه بعدها دستگاه صلاح بداند به زندان محكوم كرد، و مقرر داشت كه گاليله هفت زبور توبه آميز را هر روز تا سه سال به عنوان مجازات از بر بخواند. سپس او را مجبور كردند كه زانو بزند و فرضيه كوپرنيك را انكار كند و بگويد:

با خلوص قلب و ايماني راسخ سوگند ياد ميكنم كه از اين عقيده غلط، از اين كفر و زندقه، و از هر گونه بدعت و پندار ناصوابي كه مخالف و مغاير با اصول و تعليمات كليساي مقدس رم باشد ابراز انزجار و بيزاري كنم; و سوگند ميخورم كه در آينده نيز، چه كتبا و چه شفاها، از بيان و اظهار هر مطلبي كه باعث توليد چنين سوظني در حق من شود خودداري كنم. و ضمنا چنانچه در آينده به زنديقي برخوردم يا كسي را مظنون به كفر و الحاد بدانم، او را به اين دادگاه مقدس يا اعضاي والامقام آن ... معرفي نمايم. ... بنابراين، بشود كه خداوند مرا ياري و نصرت عطا فرمايد، و بكند كه ((انجيل)) مقدسي كه اينك آن را با دستان خود لمس ميكنم مرا كمك كند.

اين حكم به امضاي هفت كاردينال رسيد، ولي پاپ آن را تصويب نكرد. ميگويند گاليله پس از خروج از دادگاه]با پا به زمين اشاره كرد[و گفت: ((با اين حال، تو ميچرخي)). اما اين افسانه را پيش از سال ۱۷۶۱ در جايي نميتوان ديد. گاليله، پس از گذراندن سه روز در زندان دستگاه تفتيش افكار، از طرف پاپ اجازه يافت كه به ويلاي مهيندوك در ترينيتاديي مونتي در رم برود. هفته بعد، او را به جاي راحتي در قصر اسقف اعظم آسكانيوپيكولوميني، كه از شاگردان سابق او بود و در سينا ميزيست، بردند. در دسامبر ۱۶۳۳ به او اجازه دادند كه به ويلاي خود در آرچتري، نزديك فلورانس، برود. به اصطلاح، هنوز زنداني بود و نميتوانست به خارج از زمينهاي خود برود، اما اجازه داشت كه مطالعات خود را دنبال كند، درس بدهد، كتاب بنويسد، و ميهمان بپذيرد در اينجا بود كه ميلتن در سال ۱۶۳۸ از او ديدار كرد. دختر راهبهاش نيز نزد او آمد، در ويلاي او اقامت گزيد، و جريمه از بر خواندن زبورها را به عهده گرفت.

۴ - شيخ دانش

ظاهرا گاليله دلشكسته شده و از كليسايي كه خود را محافظ ايمان و اميدها و اخلاق بشر ميدانست شكست خورده و جريحهدار شده بود. وي سوختن برونو را در سي و سه سال پيش از اين واقعه به ياد داشت; و اگر پس از ماهها حبس و روزها بازجويي، كه روحيه و اراده جنگجوي جواني او را از ميان برد، عقايد خود را انكار كرد، بايد مورد اغماض قرار گيرد. در حقيقت او شكست نخورده بود. كتابش به چندين زبان ترجمه شد و در سراسر اروپا انتشار يافت، و اين كتاب عقايد او را رد نكرد! در سينا و آرچتري، براي تسليت خود و تا آنجا كه جسما قادر بود، شروع به نگاشتن كتاب عمده ديگري تحت عنوان گفتگو درباره دو علم جديد كرد. از آنجا كه در نتيجه محكوميت نميتوانست كتاب خود را در ايتاليا انتشار دهد، پنهاني با ناشران خارجي مكاتبه كرد، و سرانجام شركت الزوير آن كتاب را در ليدن در سال ۱۶۳۸ منتشر كرد. دانشمندان از اين اثر تمجيد كردند و گفتند كه علم مكانيك را به پايه بي سابقهاي رسانده است. گاليله پس از انتشار اين كتاب، گفتگوهاي ديگري تهيه كرد و در آنها مكانيك برخورد اشيا را مورد بررسي قرار داد و زمينه قانون دوم نيوتن را فراهم ساخت. نخستين زندگينامه نويس او ميگويد: ((در آخرين روزهاي عمر و در ميان رنج و عذاب جسمي، فكرش پيوسته مشغول مسائل مكانيك و رياضي بود.)) در سال ۱۶۳۷، اندكي پيش از نقص بينايي خويش، آخرين كشف نجومي خود را كه عبارت از رقص محوري ماه بود اعلام داشت; مقصود از آن تغييراتي است كه در آن قسمت ماه كه هميشه به طرف زمين است روي ميدهند. گاليله در سال ۱۶۴۱، اندكي پيش از مرگ، نقشهاي را براي فرزند خود به منظور ساختن يك ساعت پاندول دار شرح داد.

pymansetareh@yahoo.com

تصويري كه سوسترمانس از او در آرچتري كشيد (و اكنون در گالري پيتي مضبوط است) نشانه نبوغ مجسم است: پيشاني بلند، لبهاي مبارز طلب، بيني جستجو كننده، و چشمان نافذ; اين خود يكي از شريفترين چهره‌هاي شريف تاريخ است. چشمان او بينايي خود را در سال ۱۶۳۸، و شايد بر اثر خيره نگريستن زياد، از دست دادند، وي با اين مطلب خود را تسلي ميداد كه از زمان آدم ابوالبشر تا آن عهد كسي آن قدر نديده بود، و ميگفت: ((اين جهاني كه من آن را هزار بار بيش از آنچه كه هست بسط دادم ... اكنون منقبض شده و به صورت حدود باريك بدن من درآمده است. از آنجا كه خداوند چنين ميخواهد، من نيز بايد اين وضع را دوست داشته باشم.)) در سال ۱۶۳۹، در حالي كه از بيخوابي و صدها ناراحتي ديگر رنج ميبرد، از طرف دستگاه تفتيش افكار اجازه يافت كه، تحت نظارت دقيق، براي ديدن پزشك و شركت در مراسم قداس به فلورانس برود. در بازگشت به آرچتري، مطالب خود را براي ويوياني و توريچلي املا كرد; تا زماني كه قوه شنواييش تقليل نيافته بود، به نواختن عود پرداخت; و در هشتم ژانويه ۱۶۴۲، تقريبا در هفتاد و هفت سالگي، در ميان بازوان شاگردانش، چشم از جهان فرو بست.

گروتيوس او را ((بزرگترين متفكر همه اعصار)) دانست. البته در اخلاق او عيبهايي مانند غرور، تندخويي، و خودخواهي ديده ميشدند كه در واقع نقايص يا بهاي محاسن او، يعني مداومت، شجاعت، و ابتكارش بودند.

وي اهميت محاسبات كپلر را در مورد مدارهاي سيارات قبول نداشت، براي عقايد معاصران خود ارزش چنداني قايل نبود، و به دشواري درك ميكرد كه چه مقدار از اكتشافات او در مكانيك قبل از او انجام گرفته بودند (بعضي از آنها توسط فلورانسي ديگري، يعني لئوناردو داوينچي، صورت گرفته بودند.) نظرياتي كه به سبب آنها آزار ديد دقيقا شبيه عقايدي نيستند كه امروزه منجمان دارند; او مانند بيشتر شهيدان از پايمال شدن حق رنج ميبرد. اما به درستي احساس ميكرد كه ديناميك را به صورت علم كاملي درآورده و افق فكر و نظر بشر را، با نشان دادن عظمت وحشت انگيز جهان، به طرزي بيسابقه وسيع كرده است. وي مانند كپلر عقايد كوپرنيك را رايج كرد و مانند نيوتن نشان داد كه آسمانها عظمت قانون را اعلام ميدارند، و مانند يكي از دست پروردگان رنسانس بهترين نثر زمان خود را نوشت.

نفوذ او اروپا را فراگرفت. محكوميت او پايه علم را در كشورهاي شمالي اروپا بالا برد، در صورتي كه آن را در اسپانيا پايين آورد. تفتيش افكار نتوانست علم را در ايتاليا از بين ببرد: توريچلي، كاسيني، بورلي، ردي، مالپيگي و مورگانيي مشعل علم را به دست ولنا، گالواني، و ماركوني دادند. اما دانشمندان ايتاليايي، با توجه به سرنوشت گاليله، از گرفتاريهاي فلسفي علم احتراز كردند. پس از سوختن برونو و مرعوب شدن دكارت بر اثر ناراحتيهاي گاليله، فلسفه در اروپا به انحصار پروتستانها درآمد.

در سال ۱۸۳۵، كليسا آثار گاليله را از فهرست كتابهاي ممنوع حذف كرد: آن پير دلشكسته و شكست خورده بر قويترين دستگاه تاريخ پيروز شده بود.

فصل بيست و سوم

تولد مجدد فلسفه

۱۶۴۸-۱۵۶۴

pymansetareh@yahoo.com

I- شکاکان

ضمن اختلافاتي که ميان کشورهاي مستقل، نيروهاي اقتصادي، حزبهاي سياسي، و مذهبهاي گوناگون روي داد، مسئله مهيجي در تاريخي جديد اروپا به وجود آمد، و آن عبارت از مبارزه حياتي مذهب بزرگي بود که در معرض حمله و محاصره علم، تفرقه، خوشگذراني، و فلسفه قرار گرفته بود. گروهي از خود ميپرسيدند که آيا مسيحيت از ميان ميرود آيا مذهبي که اخلاق، شجاعت، و هنر را به اروپاي باختري ارزاني داشته است، بر اثر انتشار علم، توسعه افقهاي نجومي و جغرافيايي و تاريخي، تحقق يافتن بدي در تاريخ و در روح، کم شدن ايمان به قيامت، و اطمينان به راهنمايي نيکخواهانه دنيا بتدريج منحط ميشود در اين صورت، واقعه مهمي در تاريخ جديد صورت ميگيرد، زيرا مذهب روح تمدن است، و اگر مذهب از ميان برود، تمدن نيز مضمحل خواهد شد. در نظر برونو، دکارت، هابز، اسپينوزا، پاسکال، بل، هولباخ، هلوتيوس، ولتر، هيوم، لايبنيتز، وکانت، مسئله بر سر اختلاف آيينهاي کاتوليك و پروتستان نبود، بلکه بر سر خود مسيحيت و ترديدهايي بود که درباره گراميترين اصول مذهب ديرين پيش آمده بود. متفکران اروپا، يعني طلايهداران نهضت فکري اين قاره، ديگر در خصوص مرجعيت پاپ بحث نميکردند، بلکه وجود خداوند را مورد ترديد قرار ميدادند.

عوامل بسياري زمينه را براي بيايماني فراهم ميکردند. اصل داوري شخصي، که توسط کليساي کاتوليك به عنوان انگيزهاي براي هرج و مرج اخلاقي و اصولي محکوم شده بود، اعلام و برقرار، و سپس توسط همه فرقههاي پروتستان نيز رد شده بود. اما اصل مذکور در اين ضمن شالوده ايمان را سست کرده بود. فرقههاي روزافزون، مانند فرزندان بسيار، به يکديگر حمله ميبردند، نقايص يکديگر را آشکار ميکردند، و ايمان را در برابر حملات اصحاب عقل تنها ميگذاشتند. آنها در اين باره مبارزه از کتاب مقدس و خرد مدد ميخواستند. بررسي کتاب مقدس باعث ترديدهايي درباره معني و همچنين مصونيت آن از خطا شد، و استمداد از خرد به عصر ايمان خاتمه داد.

اصلاح ديني به وسيله پروتستانها نتايجي بيش از آنچه مطلوب بود به بار آورد. انتقاد از کتاب مقدس باعث شد که فرقه پروتستان، که بيباکانه انجيل را کلام خداوند دانسته بود، زيان ببيند. اصلاح نظم اجتماعي و امنيت بشري از وحشت و ستمگري کاست، و مردم بر آن شدند که خدا را مهربانتر از آن بدانند که توسط قديس آوگوستينوس، قديس ايگناتيوس لويولايي، و کالون توصيف شده بود; همچنين جهنم و تقدير را باور نکردني دانستند، و اصول اخلاقي جديد باعث بياعتباري الهيات قديم شدند. افزايش ثروت و لذت زمينه را براي خوشگذراني افراد، که در جستجوي فلسفهاي براي توجيه آن بودند، فراهم ساخت. در جنگ ميان فرقهها، مذهب آسيب ديد. اطلاع روزافزون بر اخلاق و فلسفههاي مشرکان، و آگاهي بر مراسم و تشريفات اقوام آسيايي، مردم را بر آن داشت که در مقام مقايسه مسيحيت با آنها برآيند و در نتيجه دچار حيرت شوند. آنان از خود ميپرسيدند آيا نشنيدهايم که اراسموس از ((سقراط مقدس)) استمداد ميکرد، و نديدهايم که مونتني فرقههاي مذهبي را ناشي از تصادفات جغرافيايي و حکميت جنگ ميدانست پيشرفت علم نشان داد که ((قانون طبيعي)) در بسياري از موارد، مثلا عبور ستارگان دنبالهدار که مومنان آن را ناشي از اراده خداوند ميدانستند، جاري است. افراد تحصيلکرده به دشواري ميتوانستند معجزه را، حتي هنگامي که بيسوادان به شکوه و جلال آن معتقد بودند، باور کنند; و گروهي از خود ميپرسيدند اين زمين، که در افسانههاي مردمپسند پاهاي خدا را احساس کرده است، آيا ممکن است، بنا به گمان کوپرنيك و گاليله، حباب و لحظهاي باشد در جهان پهناوري که خداوند حسود و انتقام جوي تورات آن را نيز عظيم ميداند اکنون که زمين و آسمان دوباره در روز تغيير مکان ميدهند، پس بهشت به کجا ميرود اعتدالترين شکاکان، پيروان اونيتاريانيسم بودند که در ايتاليا، سويس، لهستان، هلند، و انگلستان ترديدهايي درباره الوهيت عيسي اظهار داشتند. عده معدودي خداپرست نيز به خدايي که در نظر آنان تقريبا به طبيعت شباهت داشت معتقد بودند، مقام الوهيت عيسي را رد ميکردند و ميخواستند که مسيحيت جنبه مذهبي خود را از دست بدهد و به صورت اخلاق درآيد اين عده هنوز پراکنده و محتاط بودند، اما در ميان آنها کساني مانند ادوارد هربرت آوچربري، پس از سال ۱۶۴۸ جنجال راه انداختند. جسورتر از اين گروه

pymansetareh@yahoo.com

((اپيكوريان)) آلمان بودند كه دير فرا رسيدن رستاخيز را مسخره ميكردند و جهنم را زياد وحشتناك نميدانستند، زيرا ميگفتند كه اشخاص خوشگذران در آنجا گرد آمدهاند. در فرانسه اين افراد را ((قوي الاراده)) يا ((عنان گسيخته)) ميدانستند; رفتار بيبندوبار اين عده بود كه به كلمهاي كه معناي آن در آغاز ((آزاد فكر)) بود معناي مورد استفاده امروز را داد. در سال ۱۵۸۱، فيليپ دوپلسي مورنه كتابي در نهصد صفحه تحت عنوان درباره حقيقت مذهب مسيحي داد. در سال ۱۶۲۳، فرانسوا گاراس كتابي به قطع خشتي در بيش از هزار صفحه منتشر كرد و در آن ((قوي الاراده‌ها)) را به باد انتقاد گرفت و گفت كه اين عده ((خدا را فقط از حيث ظاهر و بنا به مصلحت دولت ميشناسند)) و تنها طبيعت و سرنوشت را قبول دارند. در همان سال، مارن مرسن عده ((خدانشناسان)) پاريس را به پنجاه هزار نفر تخمين زد، ولي آن كلمه در آن زمان چندان كلي استعمال ميشد كه ممكن است مقصود او خداپرستان بوده باشد. در سال ۱۶۲۵ گابريل نوده ميگفت كه ارسال قوانين از طرف خداوند به نوما پومپيليوس و موسي افسانهاي است كه براي پيشرفت نظم اجتماعي جعل شده است، و راهبان تب (در مصر قديم) نيز قصه‌هايي درباره مبارزه خود با شيطان نگاشتهاند تا به شهرت خود بيفزايند و عوام زودباور را بدوشند. فرانسوا دولاموت لووايه، منشي ريشليو و آموزگار آينده لويي چهاردهم، در سال ۱۶۳۳ كتابي تحت عنوان گفتگوهاي اوراسيوس تابرو منتشر ساخت كه در آن همه چيز را مورد ترديد قرار داده و گفته بود: ((علم، جهل، امور مسلم، افسانه، و همه جهان ... نمايش خندهدار جاودانهاي است.)) او از كساني بود كه ايمانشان در برابر تعدد مذهبهاي خطاناپذير متزلزل شد، و در اين باره ميگفت: ((در ميان اين همه فرقه‌هاي مختلف، كسي نيست كه مذهب خود را حقيقي نداند و بقيه را محكوم نكند.)) وي، با وجود شكاكيت خويش، در هفتاد و هشت سالگي زن گرفت و در هشتاد و چهار سالگي درگذشت. اين شخص، مانند شكاك خوبي، با كليسا آشتي كرده بود.

قسمت عمده اين شكاكيت در فرانسه ناشي از بازتاب منفي مونتني بود، كه سرانجام توسط دوست او به نام پير شارون، كشيش اهل بوردو كه آخرين مراسم را براي او به جا آورد و كتابخانه او را به ارث برد، به صورت نيرويي مثبت و مفيد درآمد. رساله عقل، اثر شارون (۱۶۰۱)، شامل شرحي درباره عقل و در سه جلد است كه به طور نارسايي نوعي تنظيم عقايد مونتني ناميده شده است; برعكس، بايد آن را رسالهاي مستقل دانست كه قسمت زيادي از آن مرهون مقالات مونتني، اما حاكي از رفتار مودبانه و موقر شارون است. وي عقيده دارد كه هر گونه علمي ناشي از حواس و بنابراين تابع خطاها و محدوديتهاي آنهاست. حقيقت براي ما نيست. نادانان را عقيده بر اين است كه حقيقت با موافقت همگان ثابت ميشود، و صداي مردم صداي خداست. شارون ميگويد كه صداي مردم صداي جهل است، صداي عقايدي است كه در دهان آنها گذاشته شده است، و انسان بايد مخصوصا در آنچه مورد قبول همگان است شك و ترديد كند. روح عبارت از كوششي اسرارآميز، بيآرام، جوينده، و مربوط به مغز است و ظاهرا با فناي جسم از ميان ميرود. مذهب از رازهاي غيرقابل اثبات و اباطيل بسيار تشكيل يافته است، و قربانيهاي وحشيانه و ستمگريهاي متعصبانهاي از آن ناشي شدهاند. اگر (همچنانكه بعدها ولتر ميگفت) همه افراد فيلسوف و دوستدار حكمت بودند و بدان عمل ميكردند، نيازي به مذهب نداشتيم و جامعه با پيروي از يك سلسله اصول اخلاقي و فارغ از الهيات ميتوانست به حيات خود ادامه دهد. شارون همچنين ميگويد: ((دلم ميخواهد مردي پرهيزگار بدون بهشت و دوزخ وجود داشته باشد.)) اما با ملاحظه شر طبيعي و جهل بشر، مذهب به منزله وسيلهاي لازم براي نيل به اخلاق و نظم است. بنابراين، شارون همه اصول مسيحيت، حتي فرشتگان و معجزات، را قبول دارد و به عاقلان توصيه ميكند كه همه مراسم مذهبي كليسايي را كه تصادفا بدان وابستهاند انجام دهند شكاك واقعي هرگز بدعتگذار نخواهد بود.

با وجود اين نتيجه‌ها، كه باب طبع كليسا، بود يكي از يسوعيان معاصر شارون او را جزو شريرترين و خطرناكترين خدانشناسان دانست. و هنگامي كه شارون در شصت و دو سالگي بر اثر حمله صرع درگذشت(۱۶۰۳)، پارسايان آن را نتيجه داوري خداوند درباره عقايد كفرآميز او دانستند. وي اندكي پيش از مرگ، درصدد چاپ دوم رساله خود برآمد. در آن عبارات بي پرواي خود را تعديل كرد، و به روحانيان همكار خويش اطمينان داد كه مقصودش از طبيعت، خداوند است. با وجود اين، رسالهاش جزو كتابهاي ممنوع اعلام شد. نوشته‌هاي او تا نيم قرن به مراتب از مقالات مونتني مورد پسندتر بودند. بين سالهاي ۱۶۰۱ و ۱۶۷۲، رساله شارون سي و پنج بار به چاپ رسيد، و در قرن هيجدهم عقايدش بيش از

pymansetareh@yahoo.com

نظريات استادش رواج داشت. اما همان نظم و ترتيب انشايي كه در قرن هفدهم توجه خوانندگان را به خود جلب ميكرد در قرن هيجدهم نوعي تعليم خسته كننده منطبق بر شيوه مكتب مدرسي به نظر ميآمد، و هنگامي كه مردم دوباره به درخشندگي و نشاط آثار مونتني پي بردند، نوشته‌هاي شارون از نظر افتادند.

II- جوردانو برونو: ۱۵۴۸-۱۶۰۰

كوپرنيك حدود جهان را توسعه داده بود. در اين هنگام چه كسي ميتوانست معماي وجود خدا را حل كند و او را به طرزي متناسب با آن كهكشانهاي بيشمار آرام نشان دهد برونو آماده اين كار شد.

برونو در نولا، در بيست و شش كيلومتري شرق ناپل، تولد يافت. او اگرچه نام تعميدي فيليپو داشت، پس از ورود به صومعه دومينيكيان در ناپل در هفده سالگي، آن را به جوردانو تغيير داد. در آنجا كتابخانه خوبي يافت كه نه تنها پر از كتابهاي ديني بود، بلكه آثار كلاسيك يونان و روم، نوشته‌هاي افلاطون و ارسطو، و حتي كتابهاي نويسندگان عرب و يهودي را نيز، كه به لاتيني ترجمه شده بودند، شامل ميشد. طبيعت شاعرانهاش بآساني با اساطير مشركان خو گرفت، و اين علاقه، پس از آنكه وي دست از الهيات مسيحي برداشت، مدتها در وجودش باقي ماند. وي شيفته فرضيه ذيمقراطيس (دموكريتوس) بود كه جهان را مركب از ذرات كوچك بيشمار ميدانست. فرضيهاي كه اپيكور آن را ادامه داد، و لوكرتيوس آن را استادانه تفسير كرد. برونو آثار ابن سينا و ابن رشد، از متفكران اسلام، و همچنين نوشته‌هاي ابن جبرون، فيلسوف يهودي، را مطالعه كرد. قسمتي از رازوري عبري در نوشته‌هاي او راه يافت و با عقايدي كه از ديونوسيوس دروغين و برناردينو تلسيو در مورد اتحاد اضداد در طبيعت و خداوند اقتباس كرده بود آميخته شد. همچنين تحت تاثير افكار نيكولاي كوزايي قرار گرفت، كه گفته بود جهان نامحدود است، مركز و محيط ندارد، و به وسيله يك روح منفرد در حركت است. برونو رازوري پزشكي و انقلابي پاراسلسوس، كنايات سرپوشيده و نقشه‌هاي هوش افزاي رامون لول، و فلسفه پيچيده كورنليوس آگريپا را ميستود. همه اين عوامل در او تاثير كردند و او را بر آن داشتند كه با ارسطو، مكتب مدرسي، و قديس توماس آكويناس به مخالفت برخيزد. اما برونو در صومعهاي متعلق به دومينيكيان ميزيست، و قديس توماس آكويناس قهرمان عقلاني و معنوي دومينيكيان بود.

راهب جوان طبعا با اعتراضها، ترديدها، و فرضيه‌هاي خود موجب نگراني روساي خود را فراهم ساخت.

گذشته از اين، شهوت در خون او ميجوشيد، و خود او بعدها اعتراف كرد كه همه برفهاي قفقاز نميتوانست آتش او را فرو نشاند. ميان بيداري شهواني و بيداري عقلاني رابطهاي دقيق نهفته است. برونو در سال ۱۵۷۲ جامه كشيشان بر تن كرد، ولي شك و ترديد نهاني او را همچنان آزار ميداد و باعث ميشد كه وي از خود بپرسد: چگونه ممكن است سه شخص در يك خدا وجود داشته باشند چگونه ممكن است كشيشي، به هر وسيله، بتواند نان و شراب را به صورت جسم و خون عيسي درآورد برونو پس از آنكه به جامه كشيشان درآمد، رسما دوبار مورد توبيخ روساي خود قرار گرفت، و ناگهان در سال ۱۵۷۶، پس از يازده سال اقامت در صومعه، از اين محل گريخت و تا مدتي در رم پنهان شد. آنگاه جامه كشيشي را از تن بيرون آورد، نام تعميدي سابق را دوباره بر خود نهاد، و با تدريس در دبستان پسرانهاي در نولي، نزديك جنووا، به دامن امن و خلوت پناه برد.

بدين ترتيب، دوره سرگشتگي شانزده ساله او آغاز شد، دورهاي كه در آن بيتابي بدن با تذبذب فكرش تناسب داشت.

پس از چهار ماه اقامت در نولي، نخست به ساوونا و سپس به تورن، ونيز، و پادوا رفت. در اينجا، براي استفاده از مهمان نوازي صومعه‌ها، جامه راهبان فرقه دومينيكيان را دوباره بر تن كرد. آنگاه به برشا و برگامو و از آنجا از فراز كوه‌هاي آلپ به شامبري رفت و در صومعهاي دومينيكي اقامت گزيد. سپس به

pymansetareh@yahoo.com

سوي ليون و ژنو رو نهاد. در محل اخير، كه مركز آيين كالوني بود. دوباره جامه راهبان را پوشيد، تا دو ماه با صلح و آرامشي كه متناسب با خوي او نبود زندگي كرد، و با تصحيح نسخه‌ها و غلط گيري متون چاپي ناني به دست آورد. در ميان اين متون، مطلبي وجود داشت كه خود او نوشته و توسط يكي از علماي كالوني در دانشگاه ژنو تدريس شده بود. برونو در اين نوشته تجديد نظر كرد، و تذكر داد كه در گفته‌هاي آن دانشمند كالوني بيست اشتباه راه يافته است.

ناشر اين نسخه تصحيح شده را دستگير و جريمه كردند، و خود برونو را براي محاكمه به حضور روساي كليسا فرا خواندند. وي پوزش خواست و مورد عفو قرار گرفت. برونو، كه ميديد از دست مصيبتي گريخته و به مصيبت ديگري گرفتار آمده است، با ياس و نوميدي از ژنو بيرون آمد و به ليون و از آنجا به تولوز رفت. در اين شهر، به سبب رقابت ميان كاتوليكها و هوگنوها، و ورود كليميان تازه عيسوي شده از اسپانيا و پرتغال، تا انداز هاي آزادي مذهبي برقرار بود. شايد ضمن اقامت برونو بود كه فرانسوا سانشز رسالهاي ترديد آميز تحت عنوان درباره اين علم شريف و واقعي ... كه هيچ چيز معلوم نيست در تولوز انتشار داد. برونو مدت هيجده ماه در مورد درباره روح ارسطو سخنراني كرد. سپس به دلايلي نامعلوم، و شايد به منظور كسب شهرت بيشتر، به پاريس رفت.

برونو نه تنها در فلسفه، بلكه به عنوان كسي كه تدابيري براي تقويت حافظه ميداند مشهور شده بود. هانري سوم او را نزد خود خواند و از او راز تقويت حافظه را مطالبه كرد. پادشاه فرانسه از نتايج درسهاي برونو خشنود شد و او را به استادي كولژ دو فرانس منصوب كرد. برونو تا دو سال دندان روي جگر گذاشت. سپس در سال ۱۵۸۲ نمايشنامهاي خندهآور تحت عنوان مشعلدار انتشار داد كه در آن راهبان، استادان، و فضل فروشان را بشدت مسخره كرده بود. در مقدمه آن چنين آمده بود:

در اينجا عده كمي جيبر، فرسنگها متقلب، و اقدامات اراذل را به طور درهم ميتوانيد مشاهده كنيد. همچنين چيز هاي تنفرآور لذيذ، شيرينيهاي تلخ، تصميمات احمقانه، ايمان غلط، آرزوهاي بر باد رفته، صدقات خسيسانه، ...

زنان مردانه و مردان زنانه ... و همه جا عشق به ثروت را ميتوانيد ببينيد. تبهاي چهار روزه، سرطانهاي روحاني، افكار سبك، حماقتهاي متداول ... علم مترقي، اقدام ثمربخش، و كوشش سودمند از اينجا ناشي ميشوند. خلاصه، هيچ امنيت وجود ندارد ... و خبري از زيبايي و خوبي در ميان نيست.

برونو در زير آن نمايشنامه چنين نوشت: ((برونو، اهل نولا، فارغ التحصيل فرهنگستان، و معروف به مزاحم.)) در ماه مارس ۱۵۶۳، برونو درصدد برآمد انگلستان را بيازمايد. هانري سوم ((به جاي آنكه از خدماتش بهرهمند شود، بيشتر مايل بود كه او را به ديگران معرفي كند،)) و از اين رو برايش نامه‌هاي توصيه آميزي به ميشل دو كاستلنو، سيور دو لامورسير، سفير كبير فرانسه در لندن نوشت.

از اين تاريخ به بعد، پرنشاطترين دوره عمر برونو آغاز ميشود. وي دو سال در قصر آن سفير كبير اقامت گزيد، از حوايج اقتصادي فارغ شد، و مهمترين آثار خود را در آنجا نوشت. همچنين از طوفانهاي ناشي از اخلاق خودش به آن قصر پناه ميبرد، و ضمن مباحثاتي كه داشت، بر اثر سخنان آزادمرد مطلعي كه مسائل ما بعدالطبيعه را زياد جدي تلقي نميكرد، تسلي خاطري مييافت. برونو در آن قصر با سر فيليپ سيدني، ارل آولستر، جان فلوريو، ادمند سپنسر، گيبريل هاروي، و جمعي ديگر كه از دانايان عصر اليزابت بودند آشنا شد. اين گفتگوها زمينه را براي كتاب برونو تحت عنوان نخستين شب روزه بزرگ فراهم ساخت. برونو آن ملكه بزرگ را نيز ملاقات كرد و او را با كلماتي ستود كه بعدها دستگاه تفتيش افكار از آنها عليه او استفاده كرد.

برونو در سال ۱۵۸۵ از دانشگاه آكسفرد تقاضا كرد كه به او اين افتخار را بدهد كه در تالارهاي آن سخنراني كند، و در توصيف خود مطالبي گفت كه باعث شد هيچ كس در آينده او را داراي حجب و حيا

pymansetareh@yahoo.com

نداند. وي پس از دريافت اجازه، درباره بقاي روح و اصول كوپرنيك سخن گفت. جمعي به اتفاق رئيس كالج لينكن چندين بار سخن او را قطع كردند. خود برونو، به شيوهاي كه مخصوص اوست، ميگويد:

آيا ميشنيديد كه به دليل او]برونو[چگونه پاسخ ميدادند و او چگونه پانزده بار، به وسيله پانزده قياس، دكتر بيچارهاي را كه در آن مجلس رسمي و موقر به عنوان رئيس فرهنگستان معرفي شده بود مانند جوجهاي حيران به جاي گذاشت ميخواهيد بدانيد كه آن خوك، رئيس كالج لينكن، با چه بيادبي و بيتربيتي رفتار كرد، و شكيبايي و انسانيت كسي كه ثابت كرد اهل واقعي ناپل است و زير آسمان بهتري پرورش يافته است چگونه بود آيا خبر داريد كه آنها چگونه مجالس سخنراني عمومي خود را به پايان ميرساندند

برونو بعدها آكسفورد را ((بيوه دانش منطقي))، ((مركز فضل فروشي، جايگاه شديدترين جهالت و گستاخي آميخته به بيتربيتي روستايي، و باعث فرسوده شدن صبر و شكيبايي ايوب)) دانست.

فيلسوف ما ايوب نبود. وي مطالب شيوايي درباره ستارگان مينوشت و آدميان را به طرزي تحمل ناپذير كودن ميدانست. گذشته از اين، احساس ميكرد كه تفسير او درباره اصول كوپرنيك به سود علم تمام ميشود، و از كساني كه مخالف نظرياتش بودند ((به سختي انتقاد ميكرد،)) گر چه فلوريو او را پس از آرام شدن ((خوشخو و با تربيت)) ميدانست. خودپسندي او باعث عذاب دوستان و ضمنا موجب تقويت او بود. وي به خود لقبهاي پرشكوهي ميداد، مانند اين عنوان: ((عالم علم دين پيشرفتهتر، استاد حكمت بيضرر و خالصتر.)) برونو داراي قوه تخيل پرشور و فصاحت هيجان آميز مردم ناپل بود و هر كجا كه ميرفت خورشيد جنوب خونش را گرم ميكرد. هميشه ميگفت: ((به خاطر حكمت حقيقي و به سبب تعصب در مورد تفكر واقعي، رنج و عذاب ميكشم و خود را مصلوب ميكنم.)) برونو در اواخر سال ۱۵۸۵ با سفير كبير فرانسه، كه احضار شده بود، به پاريس بازگشت. سپس در سوربون به سخنراني پرداخت و، طبق معمول، پيروان ارسطو را به دشمني با خود برانگيخت. مبارزه اتحاديه كاتوليك عليه هانري سوم برونو را بر آن داشت كه دانشگاههاي آلمان را بيازمايد. در ماه ژوئيه ۱۵۸۶ وارد دانشگاه ماربورگ شد; و چون به او اجازه سخنراني ندادند، از رئيس دانشگاه بدگويي كرد و از آنجا به ويتنبرگ رفت. مدت دو سال در دانشگاه لوتر درس داد و پس از حركت از اين شهر، با اين محل حقشناسانه توديع كرد; اما تحت تاثير افكار مصلحان ديني قرار نگرفت. آنگاه از رودولف دوم در پراگ مدد خواست. امپراطور او را هوسباز ناميد، ولي ۳۰۰ تالر به او عطا كرد و اجازه داد كه در دانشگاه هلمشتد به تدريس بپردازد. برونو چند ماهي خود را خوشبخت ميدانست، اما رئيس كليساي لوتري او را تكفير كرد. از نتيجه اين عمل چيزي نميدانيم، ولي برونو از آنجا به فرانكفورت و سپس به زوريخ رفت و دوباره به فرانكفورت بازگشت (۱۵۹۰-۱۵۹۱) و در اين شهر مقيم شد تا به انتشار كتابهاي لاتيني خود بپردازد.

تا اين هنگام، يعني يك سال پيش از زنداني شدن او توسط دستگاه تفتيش افكار، فلسفه او كامل شده بود، اگر چه هرگز به صورتي واضح و مرتبط در نيامد. با ملاحظه آثار عمده برونو، از عنوانهاي آنها تعجب ميكنيم. گاهي شاعرانه و مبهماند، و ما را متوجه ميكنند كه، به جاي فلسفهاي اصولي يا منطقي، بايد انتظار خيالبافي يا وجد و جذبه را داشته باشيم. بندرت در جاي ديگر، جز در آثار رابله، اينهمه نعمت، معاني و بيان، مثال، رمز، افسانه، بذله گويي، خودبيني، مبالغه، نكته بياهميت، ستايش، مسخره، و لطيفه را ميتوان يافت كه بدين گونه در ميان مخلوط غير واضحي از عقايد ديني، اطلاعات، و فرضيات گنجانده شده باشند. برونو مهارت درام نويسان ايتاليايي، نشاط فضيحت آميز شاعراني را كه كلمات لاتيني فراواني به كار ميبردند، و همچنين هجو گويي شديد برني و آرتينو را به ارث برد. اگر فلسفه را توقع آرام، خودداري معقول، قدرت مشاهده همه جوانب، تحمل اختلاف، حتي دلسوزي نسبت به سادهلوحان بتوان دانست، در آن صورت برونو فيلسوف نيست، بلكه جنگجويي است كه چشمبند بر خود نهاده است تا مبادا خطرهاي اطراف او را از هدفش منحرف كنند. اين هدف، دو قرن پيش از ولتر، عبارت از محو زجر، تعقيب، و جلوگيري از دشمني با اصلاحات بود. در هجويه وحشيانهاي عليه مومنان بيفكر، يعني كساني كه الهيات را كمال مطلوب ميدانستند، برونو شديدتر از ولتر لب به انتقاد گشود و گفت:

pymansetareh@yahoo.com

به عقيده من، آينهاي بهتر از خرد در برابر ديدگان بشر گذاشته نشده است. همچنين ناداني كسي كه منتظر رستاخيز است به طور واضحتري آشكار ميشود. از سوي ديگر، چيزي موثرتر از تفكرات فلسفي و عقلي، كه ناشي از حسهاست و در هوش تكامل يافته بشر مانند ميوه ميرسد، نميتواند ما را در مغاك جهنم بيفكند. بنابراين، اي كساني كه بشريد، بكوشيد به صورت خر درآييد; و اي كساني كه خريد، سعي كنيد اگر خوبيد، بهتر بشويد تا به هدف و مقامي برسيد كه دستيابي به آن نه با علم و كوشش، هر قدر هم بزرگ باشد، بلكه با ايمان امكان پذير است. و از دست دادنش نه با جهل و بد كرداري، هر قدر هم بزرگ باشد، كه با بيايماني صورت ميگيرد. اگر بر اثر اين رفتار نام شما در كتاب زندگي نوشته شود، مورد لطف كليساي وجود كليساي پيروز، كه خداوند در آن زندگي ميكند و در سراسر اعصار حكمفرماست، مباهات خواهيد كرد.

آمين.

عقيدهاي كه برونو درباره جهان دارد در مرحله اول شناخت زشت و زيباست، يعني ستايشي عميق و شگفتي آميز از بينهايتي فروزان; نيز كوششي است فلسفي به منظور تطبيق فكر بشري با جهاني كه در آن سياره ما قسمت بسيار كوچكي از عظمتي است ناشناخته. زمين و خورشيد مركز جهان نيستند; در ماوراي دنيايي كه ميبينيم (در زمان برونو دوربين نجومي وجود نداشت) دنياهاي ديگري وجود دارند (چنانكه دوربينهاي نجومي نشان دادند)، و در ماوراي اين دنياها نيز دنياهاي ديگري هستند(چنانكه دوربينهاي نجومي بهتري نشان دادند)، و بدين ترتيب تا بينهايت. آغاز و انجامي را نميتوانيم در نظر بگيريم; و به جاي آنكه ستارگان ((ثابت))، آن طور كه كوپرنيك ميانديشيد، ثابت باشند، پيوسته جاي خود را تغيير ميدهند; حتي در آسمانها همه چيز حركت ميكند. فضا، زمان، و حركت نسبي هستند.

مركز، محيط، بالا و پاييني وجود ندارد. حركتها از مكانها و ستارههاي مختلف به شكل متفاوتي ديده ميشوند; و وقت، كه ميزان حركت است، خود نيز نسبي است. ممكن است موجودات زنده و باهوشي در بسياري از ستارگان زندگي كنند. آيا عيسي به خاطر آنها نيز جان خود را از دست داد با وجود اين، در اين عظمت بيپايان، ماده به صورتي تغيير ناپذير حفظ ميشود، و قانون به طرزي جاوداني و نقض ناشدني ثابت ميماند.

از آنجا كه جهان بينهايت است، و دو بينهايت نميتواند وجود داشته باشد، خداي بينهايت و جهان بينهايت يكي بيش نيستند (در اينجا به عقيده اسپينوزا ميرسيم كه ميگفت: ((خدا، جوهر، يا طبيعت))). محرك اول، چنانكه ارسطو ميپنداشت، وجود ندارد; در هر جزئي از كل حركت و انرژي به طرزي ذاتي موجودند. ... به عقيده برونو ((خداوند عقل خارجي نيست. بيشتر شايسته اوست كه اصل داخلي حركت باشد كه طبيعت و روح خود اوست.)) منتهاي طبيعت فكر خداوندي است. اما اين فكر در آسمان نيست، بلكه در هر ذره حقيقت است.

برونو ميگويد كه عالم تركيبي است از مونادهاي كوچك، كه اجزاي لايتجزايي از نيرو، زندگي، و فكر رشد نكردهاند(در اينجا وي بمثابه پلي ميان لوكرتيوس و لايبنيتز است). هر ذرهاي از خود فرديت و فكر دارد، و با وجود اين، آزادي آن عبارت از آزادي از قانون نيست، بلكه (بنابر عقيده اسپينوزا) رفتارش مطابق قانون ذاتي و خاصيت خود آن است. اصل ترقي و تكامل در طبيعت، بدين معني كه هر قسمتي به سوي كمال پيش ميرود، وجود دارد (((كمال اول))) ارسطو).

در طبيعت، تضادها، نيروهاي مخالف، و تناقضهايي وجود دارند. اما در رفتار همه عالم، يعني در ((اداره خداوند))، همه تضادها يكنواخت ميشوند و از ميان ميروند. بدين ترتيب، حركات مختلف سيارات به صورت هماهنگي كرات درميآيند. در ماوراي تنوع شگفت انگيز و سحر آميز طبيعت وحدت عجيبتري وجود دارد كه در آن همه قسمتها اعضاي يك پيكر به نظر ميآيند. برونو ميگويد: ((وحدت است كه مرا شيفته ميكند. بر اثر قدرت آن است كه من در بردگي آزاد، در غم شاد، در فقر توانگر، و حتي در مرگ

pymansetareh@yahoo.com

زندهام.)) (اگر چه تابع قانونم، طبيعت خود را ابراز ميدارم; اگرچه رنج ميكشم، از اين موضوع تسلي خاطري مييابم كه ((بدي)) جز با در نظر گرفتن كل، نامفهوم ميشود; اگر چه خواهم مرد، مرگ جز به منزله زندگي نيروبخش كل است.) از اينجاست كه شناخت وحدت عالي هدف علم و فلسفه و داروي شفا بخش فكر است (طبق عقيده لايبنيتز، ((عشق عقلاني نسبت به خداوند))).

در اين خلاصه ناتمام فلسفه برونو، همه شور و هيجان قهرمانانه او حذف شده است، و انسان تصور ميكند كه در فكرش پيوستگي و ثباتي وجود داشته كه با آن كاملا بيگانه بوده است، زيرا به طور متساوي داراي تناقض و ادعاست و حالات مختلفي را نشان ميدهد كه تنها با سرمستي مربوط به عالم هستي توافق دارند. منتخب ديگري از عقايدش او را به صورت رازوري جادوگر درميآورد. برونو درباره خصايص فردي چندين سياره سخن ميگفت; به عقيده او، كساني كه ((تحت تاثير زهره به دنيا ميآيند داراي استعداد عشق، شاعري، و آرامشند; و افراد تحت تاثير مريخ به كشمكش و تنفر تمايل دارند. همچنين به خاصيتهاي مرموز اشيا و اعداد اعتقاد داشت و ميگفت كه بيماريها شايد ناشي از ديوان باشند، و ممكن است در بعضي موارد با تماس دست پادشاه يا آب دهان پسر هفتم شفا يابند.

خطاي نهايي او اين بود كه ميپنداشت اگر به ايتاليا باز گردد و مورد بازجويي دستگاه تفتيش افكار قرار گيرد، ميتواند (و ميتوانست) بعضي از عبارات موافق كليسا را از كتابهاي خود نقل كند و آن را نسبت به ارادت خويش متقاعد سازد.

شايد اميدوار بود كه ايتاليا خبر كتابي را كه در انگلستان انتشار داده بود نشنيده باشد. اين كتاب طرد جانور فاتح نام داشت; و مقصودش از جانور، آيين كاتوليك، يا مسيحيت، يا اصول مذهب به طور كلي بود. برونو حتما آرزومند ديدن ايتاليا بود; در غير اين صورت چگونه ميتوان شوق و ذوق او را در قبول دعوت جووانني موچنيگو توجيه كرد كه به ونيز بيايد و مهمان او باشد و به او درس بدهد موچنيگو از افراد يكي از مشهورترين خاندانهاي ونيز بود. وي كاتوليك پارسايي بود، اما به جادوگري اعتقاد داشت، و شنيده بود كه برونو در همه رشتههاي جادوگري دست دارد و از راز تقويت حافظه آگاه است. دستگاه تفتيش افكار مدتها پيش اعلام داشته بود كه برونو ياغي است و بايد در نخستين فرصت دستگير شود، اما ونيز در حمايت از چنين ياغيان و نپذيرفتن دستورهاي بازجويان آن دستگاه شهرت داشت. از اين رو، برونو در پاييز ۱۵۹۱ شتابان فرانكفورت را ترك گفت و از طريق آلپ به ايتاليا رفت.

موچنيگو او را نزد خود پذيرفت و درسهايي جهت تقويت حافظه از او گرفت; ولي چون

pymansetareh@yahoo.com

در اين راه زياد پيشرفت نكرد، چنين پنداشت كه شايد استاد علم سحرآميز و مرموزي را از او پنهان ميدارد; و در اين ضمن از بدعتهاي آن فيلسوف پرسخن و بياحتياط بر خود ميلرزيد. موچنيگو از كشيش مخصوص خود پرسيد كه آيا صلاح است درباره برونو گزارشي به دستگاه تفتيش افكار بدهد يا نه. كشيش به او توصيه كرد اندكي صبر كند تا استادش مطالب ديگري را به طور قطع ابراز دارد. موچنيگو نيز پذيرفت. اما هنگامي كه برونو قصد خود را مبني بر مراجعت به فرانكفورت اعلام داشت، موچنيگو بازجويان را آگاه كرد، و برونو، در بيست و سوم مه ۱۵۹۲، به زندان دستگاه تفتيش افكار در ونيز فرستاده شد. موچنيگو رفتار خود را بدين ترتيب توجيه ميكرد كه ((بر اثر اجبار وجدان و كشيش خود)) عمل كرده است. وي به بازجويان گفت كه برونو با همه مذهبها مخالف است، اگر چه آيين كاتوليك را بيشتر دوست دارد; تثليث و تجسم خداوند و تبديل نان و شراب به جسم عيسي را نميپذيرد; مسيح و حواريون را متهم ميكند به اينكه مردم را با معجزات دروغين ميفريفتهاند; گفته است كه همه راهبان خرند و زمين را با رياكاري، حرص، و زندگي شرارت آميز خود آلوده ميكنند; فلسفه بايد جاي مذهب را بگيرد; بهرهمند شدن از ((لذايذ جسمي)) گناه نيست; و او، يعني برونو، تا آنجا كه فرصت دست داده است، شهوات خود را ارضا كرده است; و به او گفته است كه ((از زنها خوشش ميآيد، ولو آنكه هنوز تعداد زنها و معشوقههايش به پاي سليمان نرسيده است.)) دستگاه تفتيش افكار آن زنداني را، بدون عجله از مه تا سپتامبر ۱۵۹۲ مورد بازجويي قرار داد. برونو معتقد بود به اينكه به عنوان فيلسوف مطالبي نوشته و مانند پومپوناتتسي ((دو حقيقت)) را از يكديگر تميز داده است، يعني انسان ممكن است به عنوان فيلسوف اصولي را مورد ترديد قرار دهد كه به عنوان كاتوليك آنها را پذيرفته است.

وي تصديق كرد كه در مسئله تثليث نيز ترديد نشان داده است، و اعتراف كرد كه اشتباهات بسياري مرتكب شده است. از اين رو اظهار توبه كرد و به دادگاه گفت: ((با توجه به ناتواني من، مرا به آغوش كليساي مادر بپذيريد، داروهايي براي خوشبختي من فراهم سازيد، و به حالم ترحم كنيد.)) بازجويان او را دلداري ندادند، بلكه وي را به زندانش باز گرداندند. در سيام ژوئيه دوباره مطالبي از او پرسيدند، به اعتراف و استغاثهاش گوش دادند، و دوباره او را دو ماه در زندان نگاه داشتند. در سپتامبر، رئيس دستگاه تفتيش افكار رم به بازجويان ونيزي دستور داد كه آن زنداني را به رم بفرستند. حكومت ونيز عليه دستور اعتراض كرد، ولي بازجويان گفتند كه برونو تابع ناپل است، نه ونيز; و سنا با تسليم او موافقت كرد. در بيست و هفتم فوريه ۱۵۹۳، برونو را به رم انتقال دادند.

از مشخصات رسيدگي قضايي در آن عهد اين بود كه متهم مدت مديدي پيش از بازجويي، و ضمن آن و پس از آن، در زندان ميماند. تقريبا يك سال گذشت تا برونو را در دسامبر ۱۵۹۳ به حضور دادگاه رم آوردند. در ماههاي آوريل، مه، سپتامبر، و دسامبر ۱۵۹۴ از او بازجويي كردند يا به وسيله بازجويي او را شكنجه دادند. در ژانويه ۱۵۹۵، بازجويان دوبار جهت بررسي پرونده او با يكديگر ملاقات كردند. طبق مدارك دادگاه، در مارس ۱۵۹۵ و آوريل ۱۵۹۶ برونو را ((نزد كاردينالهاي معظم آوردند.)) و ((آنها او را مورد بازجويي قرار دادند و به سخنانش در مورد احتياجاتش گوش دادند.)) در دسامبر ۱۵۹۶ شكاياتش را ((در مورد غذا)) شنيدند.در مارس ۱۵۹۷ او را به حضور بازجويان آوردند و آنها دوباره ((به احتياجاتش گوش دادند)). معلوم نيست كه اين احتياجات از چه قبيل بودند، اما استغاثههاي مكرر او حاكي از سختيهايي ناگفتني بودند، آنهم قطع نظر از بيتكليفي طولانيي بود كه بدان وسيله ميخواستند روح سركشش را خوار كنند و او را عبرت ناظران سازند. يك سال بدين منوال سپري شد. در دسامبر ۱۵۹۷ دادگاه ديگري تشكيل يافت و دوباره برونو يك سال ديگر در زندان ماند. در دسامبر ۱۵۹۸ به او اجازه دادند كه قلم و كاغذ در اختيار داشته باشد. در چهاردهم ژانويه ۱۵۹۹ او را به حضور دادگاه فرا خواندند، هشت موضوع بدعت آميزي را كه از كتابهايش اقتباس كرده بودند برايش خواندند، و از او خواستند كه آن حرفها را پس بگيرد. برونو از عقايد خود دفاع كرد، ولي حاضر شد كه تصميم پاپ را در مورد موضوعات نقل شده بپذيرد. در چهارم فوريه، كلمنس هشتم و اعضاي دستگاه تفتيش افكار به اين نتيجه رسيدند كه آن موضوعات برگزيده آشكارا بدعت آميزند. در مدارك دادگاه ذكري از عقايد كوپرنيكي برونو به ميان نيامده است، بدعتهاي او مربوط به تجسم و تثليث خداوندند. آنگاه به او اجازه داده شد كه تا چهل روز ديگر به اشتباهات خود اعتراف كند.

pymansetareh@yahoo.com

در هيجدهم فوريه، و در ماههاي آوريل و سپتامبر، و نوامبر، مجددا از او بازجويي به عمل آمد. در بيست و يكم دسامبر، برونو اعلام داشت كه حاضر به ترك عقايد خود نيست. در بيستم ژانويه ۱۶۰۰، يادداشتي براي پاپ فرستاد و تذكر داد كه موضوعات مورد اعتراض را به غلط از متون آنها نقل كردهاند، و حاضر شد كه از آنها در برابر عالمان دين دفاع كند، و دوباره آمادگي خود را براي قبول تصميم پاپ اظهار داشت. آنگاه، طبق مدارك دادگاه، پاپ كلمنس هشتم مقدس فرمان داد كه محاكمه را به پايان برسانند و حكم را صادر كنند و او را تحويل دادگاه غير مذهبي بدهند. در هشتم فوريه، بازجويان برونو را احضار و اتهامات را تكرار كردند و به او گفتند كه هشت سال فرصت دارد كه توبه كند، و يادآور شدند كه وي گفته است تصميم پاپ را در مورد بدعت آميز بودن عقايدش خواهد پذيرفت، و پاپ جواب مثبت داده است، و زنداني هنوز دست از افكار بدعت آميز خود برنداشته و همچنان ((غير تايب، متمرد، و خودسر)) مانده است; از اين رو حكم ميشود كه وي به دست دادگاه غير مذهبي و حاكم رم سپرده شود تا به مجازاتي كه شايسته اوست برسد.)) همچنين گفتند: ((از صميم قلب دعا ميكنيم كه او]حاكم رم[از شدت قانون در مورد تنبيهات جسمي تو بكاهد، تو را خطر مرگ تهديد نكند، و هيچ يك از اعضايت ناقص نشود.)) نه تن از كاردينالها،شامل بلارمينو، آن حكم را امضا كردند. بنا به گفته كاسپار سيوپيوس، دانشمند آلماني كه بتازگي كاتوليك شده و در رم مقيم بود، هنگامي كه حكم خوانده شد، برونو به قضات چنين گفت: ((تصور ميكنم شماها كه مرا محكوم ميكنيد بيش از من ميترسيد.)) آنگاه او را بيدرنگ به زنداني غير روحاني انتقال دادند. در نوزدهم فوريه، او را در حالي كه هنوز توبه نكرده بود.

جامهاي بر تن نداشت. و دهانش را بسته بودند. كنار ميلهاي آهنين بر روي تودهاي هيزم در ميدان كامپو د فيوري گذاشتند. و در حضور جمع كثيري كه از آن واقعه عبرت گرفته بودند، زنده زنده سوزاندند. برونو در اين هنگام پنجاه و دو سال داشت. در سال ۱۸۸۹، مجسمه او را، كه با گردآوري اعاناتي از اكناف جهان ساخته شده بود، در همان مكان برپا داشتند.

III- وانيني و كاميانلا

نوزده سال بعد، شخص مشابهي به سرعت گرفتار سرنوشت مشابهي شد. اين شخص كه وانيني نام داشت، در جنوب ايتاليا از ازدواج مردي ايتاليايي با زني اسپانيايي كه در واقع به منزله مجاورت باروت و آتش بود به وجود آمد. وي پس از آنكه مانند برونو مدتي در اروپا گردش كرد و آب و هوا و مذهبهاي مختلف را آزمود، سرانجام در تولوز رحل اقامت افكند (۱۶۱۷)، و ايضا مانند برونو تا دو سال از صلح و آرامش برخوردار بود. كتابهايي كه پيش از ورود به تولوز نوشته بود بندرت به مطالب بيمعني و سرپوشيده آن زمان شباهت داشتند و گاهگاهي حاكي از بصيرت او بودند، چنانكه گفته بود بشر روي چهار دست و پا راه رفته است. روزي يكي از اشخاصي كه در سخنرانيهاي او حضور مييافت گزارش داد كه وي به مسئله تجسم خداوند خنديده و وجود خداوند را به صورت اقنوم(شخص) مورد ترديد قرار داده است. مستمع ديگري به نام فرانكون اعتماد وانيني را به خود جلب كرد، عقايد خصوصي او را، مانند رفتار موچنيگو با برونو، پرسيد و مطالب او را با شوراي شهر در ميان نهاد. در دوم اوت ۱۶۱۸، وانيني نه به امر كليسا، بلكه به دستور دادستان پادشاه دستگير شد. سپس، بر اساس سخنرانيهايش، به الحاد و كفر متهم گشت، و اين دو جنايت در نظر دولت قابل مجازات بودند. اگرچه وانيني اعتقاد خود را به وجود خدا تاكيد كرد، فرانكون اظهار داشت كه وي چند بار منكر خدا شده و گفته است كه خدا غير از طبيعت چيزي نيست. قضات اين گواهي را پذيرفتند و، علي رغم اعتراضات شديد وانيني و زهد و تقوايي كه در زندان از خود نشان داد، او را، كه در اين هنگام سي و چهار سال بيش نداشت، محكوم كردند و

((به دست دژخيم عدالت سپردند)) تا او را در صندوق روبازي بنشاند، جز جامه زيرين چيزي بر تنش نپوشد، افساري بر گردنش قرار دهد: ((ملحد و منكر خداوند)). سپس او را بدين شكل به كنار مدخل اصلي كليساي سن استفان ببرد تا او روي زانو بنشيند ... و از خداوند، پادشاه، و دستگاه عدالت بخواهد كه او را به سبب كفر و الحادش ببخشند.

pymansetareh@yahoo.com

آنگاه او را به ميدان سالين ببرد، بدنش را به چوبهاي كه در آنجا افراشتهاند ببندد. نخست زبانش را ببرد، سپس او را خفه كند، و بعد بدنش را بسوزاند و خاكسترش را به باد دهد.

ميگويند وانيني، در اثنايي كه از زندان بيرون ميآمد تا آن شكنجهها را ببيند (نهم فوريه ۱۶۱۹)، فرياد زد: ((برويم، برويم مثل فيلسوفي با خوشحالي جان بدهيم.)) تومازو كامپانلا، كه در كالابريا به دنيا آمد، مردي پرحرارت بود و تا مدتي در صومعهاي دومينيكي آتش درون را با آب زهد و عبادت فرو نشاند، به مطالعه آثار تلزيو و امپدوكلس پرداخت، گفتههاي ارسطو را رد كرد. تكفيرنامهاي را كه پاپ نوشته بود مورد مسخره قرار داد، و چند ماهي توسط دستگاه تفتيش افكار در ناپل زنداني شد(۱۵۹۱ ۱۵۹۲). پس از خروج از زندان، به دانشگاه پادوا رفت، و به جرم بيعفتي محكوم شد. در اين شهر بود كه نخستين اثر مهم خود را به رشته تحرير درآورد (۱۵۹۴)، و در آن، مانند فرانسيس بيكن در يازده سال بعد، به متفكران توصيه كرد كه به جاي آثار ارسطو به مطالعه طبيعت بپردازند، و طرحي براي برقراري مجدد علم و فلسفه ريخت. پس از مراجعت به ناپل، در توطئهاي به منظور رها ساختن اين شهر از تسلط اسپانيا شركت كرد. توطئه به جايي نرسيد، و كامپانلا مدت بيست و هفت سال را در زندان گذرانيد(۱۵۹۹۱۶۲۶). دوازده بار، و يك بار به مدت چهل ساعت، او را شكنجه دادند.

وي براي تخفيف آلام خود به فلسفه، شعر، و تصوراتي درباره دولتهاي كامل و عالي ميپرداخت. غزل او تحت عنوان ((مردم)) حاكي از خشم او عليه عدم موفقيت عوام در طرفداري از شورش اوست:

مردم به مثابه حيواني بيشعورند و از قدرت خود خبر ندارند و بنابراين زير بار چوب و سنگ ايستادهاند; دستهاي ضعيف كودكي قادر است آنها را با دهنه و افسار رهبري كند.

براي گسستن زنجير، لگدي بيش لازم نيست; اما اين جانور ميترسد و كارها را به دلخواه آن كودك انجام ميدهد.

از وحشت خود نيز خبر ندارند، و بر اثر خودخواهي ((لولوها)) سراسيمه و مبهوتند.

عجبتر آنكه خود را با دستهاي خود ميبندند و دهان خود را ميگيرند.

و به خاطر پولي كه پادشاهان از اندوخته به جنگ ميروند و تن به كشتن ميدهند.

هر چه ميان زمين و آسمان است به آنها تعلق دارد، اما از آن آگاه نيستند; و اگر كسي قيام كند، براي گفتن اين حقيقت، او را نميبخشند و به ديار عدمش ميفرستند.

مشهورترين حاصل اين سالهاي خسته كننده كتاب شهر آفتاب اوست. كامپانلا چنين پنداشته بود كه اين شهر بر فراز كوهي در سيلان است، و كارمندان آن توسط يك مجلس ملي منصوب و معزول ميشوند، و اين مجلس را همه افراد شهر كه سنشان از بيست سال بالاتر است انتخاب ميكنند. بزرگاني كه بدين ترتيب انتخاب ميشوند رئيس دولت را، كه كشيشي به نام ((هو)) است، برميگزينند. آنان مراقب ازدواج زنان و مردانند و مواظبند كه ((زنان و مرداني با هم ازدواج كنند كه بهترين فرزندان را به وجود آورند. مردم به ما ميخندند كه در تربيت اسب و سگ دقت ميكنيم، اما از تربيت افراد بشر غافليم.)) از اين لحاظ، خلقت ناقص وجود نخواهد داشت. زنان به طور اشتراكي متعلق به همه خواهند بود و تحت انضباط شديد قرار خواهند گرفت. بايد به تمرينات شديد بپردازند تا ((بشرهاي روشن داشته باشند. ... اگر زني سرخاب بمالد يا كفش پاشنه بلند بپوشد، اعدام خواهد شد.)) زن و مرد براي جنگ تربيت ميشوند. كساني كه از صحنه نبرد ميگريزند، پس از گرفتار شدن، به كنام شير و خرس افكنده ميشوند. هر كسي را كاري معين است، اما بيش از چهار ساعت كار نميكنند. كودكان به طرز اشتراكي تربيت ميشوند و طوري بار ميآيند كه در كالا و ثروت با يكديگر برابر باشند. مذهب اين مردم پرستش خورشيد است، كه به منزله ((تصوير جاندار

pymansetareh@yahoo.com

و چهره خداوند)) به شمار ميآيد. ((آنها معتقدند به اينكه همه جهان طبق رسوم آنها زندگي خواهد كرد.)) اين بيانيه كمونيستي، كه انعكاس از افكار افلاطون است، در زندان در حدود سال ۱۶۰۲ نوشته شد و در فرانكفورت آم ماين در سال ۱۶۲۲ انتشار يافت. شايد هم حاكي از آرزوهاي توطئهگران ناپل بود، و ممكن است در حبس طولاني كامپانلا بيتاثير نبوده باشد. وي به موقع خود با كليسا صلح كرد و از زندان بيرون آمد و، با تصريح حق پاپها در عزل و نصب پادشاهان، اوربانوس هشتم را خشنود ساخت. در سال ۱۶۳۴ اوربانوس او را به پاريس فرستاد تا از نتايج شورش ديگري در ناپل نجاتش دهد. ريشليو او را تحت حمايت خود گرفت، و اين ياغي خسته، مانند روزگار جواني، وارد حجره فرقه دومينيكيان شد، و در آنجا درگذشت (۱۶۳۹). وي گفته بود ((من آن زنگم كه سپيده جديد

IV- فلسفه و سياست

۱ - خوان د ماريانا: ۱۵۳۶-۱۶۲۴

سيماي اصلي سياست در قرون وسطي عبارت از تفوق وحدت بخش پاپ بر پادشاهان بود; جنبه برجسته سياست در قرون جديد كشمكش دولتهايي بود كه از تحت نفوذ پاپ آزاد شده بودند. از اين لحاظ، نخستين سوالي كه در قرن هفدهم، پس از نهضت اصلاح ديني، باعث آشفتگي فلسفه سياسي شد تقاضاي متفكران كاتوليك در مورد استقرار مجدد برتري پاپ، و تقاضاي متفكران پروتستان در مورد محو كامل سلطه پاپ بود. طرفداران پاپ ميگفتند كه پادشاهان مستبد، چون مدعياند كه سلطنت از طرف خداوند به آنها تفويض شده است و منكر قيود مذهبي و اخلاقي و قانوني هستند، اروپا را ويران خواهند كرد; مدافعان اصلاح ديني در پاسخ ميگفتند كه هيچ مرجع فوق ملي نميتواند به فكر خير و صلاح نوع بشر باشد، بلكه بيشتر به فكر قدرت و منفعت خويش است; گذشت از اين، اگر كليسايي بالاتر از دولتها وجود داشته باشد، آزادي فكر و حق زندگي را سلب خواهد كرد.

فيلسوفان مكتب مدرسي در قرون وسطي، به پيروي از حقوقدانان روم قديم، قدرت پادشاه را ناشي از موافقت مردم (نه خداوند) ميدانستند; بنابراين، ميگفتند كه حق الاهي پادشاهان به سلطنت وجود ندارد، و فرمانرواي بد را ميتوان خلع كرد. متفكران كالوني، مانند بز، بيوكنن، و نويسنده كتاب دفاع]از حقوق مردم[عليه ظالمان با شوق و ذوق از اين عقيده طرفداري ميكردند. اما علماي لوتري و پيروان كليساي انگليكان از حق الاهي پادشاهان به سلطنت دفاع ميكردند، و ميگفتند كه اين حق براي جلوگيري از طغيان مردم و ادعاي پاپ لازم است، و حتي اطاعت از پادشاهان ظالم را توصيه ميكردند.

جزو مدافعان حاكميت ملت، بسياري از يسوعيان نيز يافت ميشدند كه تصور ميكردند مقصود از اين نظريه تضعيف قدرت پادشاه در برابر قدرت پاپ است. كاردينال بلارمينو ميگفت كه اگر قدرت پادشاهان ناشي از ملت و بنابراين تابع آن باشد، پس ظاهرا تابع قدرت پاپ خواهد بود، كه آن نيز ناشي از استقرار كليسا توسط عيسي است، و بنابراين فقط تابع خداوند خواهد بود. مولينا، از يسوعيان اسپانيا، به اين نتيجه رسيده بود كه مردم، به عنوان منبع قدرت غير مذهبي، ميتوانند بحق اما با نظم و ترتيب پادشاه ظالم را از كار براندازند. فرانثيسكو سوارث، ((بهترين عالمي كه فرقه يسوعي پرورده است))، اين نظريه را با تغييرات احتياط آميزي جهت رد ادعاهاي مستبدانه جيمز اول اظهار داشت، و از حق مردم در خلع پادشاهان دفاع كرد. طرفداري خوان د ماريانا‌ي يسوعي از ظالم كشي ماريانا(كه، به طوري كه پيش از اين گفتيم، بزرگترين تاريخ نويس عصر خود به شمار ميآمد) از هر جهت فردي شايسته بود و، به سبب علم، فصاحت، و بيباكي عقلاني خود، شهرت بسيار داشت. وي در سال ۱۵۹۹ رسالهاي تحت عنوان درباره پادشاه و تربيت او نگاشت، آن را به فيليپ سوم هديه كرد، و با اجازه مميز يسوعي محل آن را انتشار داد. وي نيم قرن پيش از هابز سخن از ((حالتي طبيعي)) قبل از ايجاد جامعه به ميان آورد. به گفته او، بشر مانند جانوران وحشي، در جنگل ميزيست;از هر قيد و اجباري جز رفع حوايج بدني فارغ بود; با قانون و مالكيت خصوصي آشنايي نداشت; و، در جستجوي همسر و غذا، فقط تابع غريزه خود بود. اما در اين آزادي، كه ژان ژاك روسو نيز بدان معتقد بود، اشكالاتي وجود داشت، بدين معني كه جانوران خطرناك به

pymansetareh@yahoo.com

وفور دیده میشدند. بشر، براي حفظ خود از این خطر، اجتماع را به وجود آورد، که بزرگترین ابزاري است که تاکنون اختراع شده، و به منزله دفاعي لازم علیه آلات تدافعي و تعرضیي است که طبیعت به جانوران ارزاني داشته است، اعضاي هر گروه، ضمن قراردادي صریح یا ضمني، موافقت کردند که اختیارات دسته جمعي خود را به سردسته یا پادشاهي تفویض کنند. اما حاکمیت مردم از میان نرفت، و تقریبا در همه موارد، نظیر کورتس در اسپانیا، مجلس ملي بر قدرتي که به دست نمایندگان سپرده شده بود نظارت میکرد، مواظب مخارج بود، و هیئتي قانوني تشکیل میداد که قدرت آن بیش از قدرت پادشاه بود.

به عقیده ماریانا، به سبب توزیع نامتساوي استعداد و هوش در میان افراد، حکومت مردم (دموکراسي) امکان ندارد.

تعیین سیاست با مراجعه به آراي عمومي زیانبخش خواهد بود. سلطنت مشروطه بهترین نوع حکومتي است که با طبیعت بشر و بقاي کشور تناسب دارد، و باید موروثي باشد، زیرا سلطنت انتخابي به منزله دعوتي است که گاه گاه براي ایجاد هرج و مرج به عمل آید.

قدرت پادشاه باید به وسیله قانون و قیود مذهبي و اخلاقي محدود شود، و اگر پادشاهي به ظلم و ستم پردازد، مردم حق خواهند داشت او را از سلطنت براندازند. او نباید بدون موافقت مردم تغییر در قوانین بدهد یا بر آنان مالیات ببندد. همچنین ((نباید تصمیمي درباره مذهب بگیرد))، زیرا کلیسا برتر از دولت است و باید حاکم بر خود باشد; با وجود این، پادشاه باید از مذهب رسمي دفاع کند، زیرا ((کشور بدون توجه به مذهب پایدار نمیماند)). دولت باید به مذهب جهت حفظ اخلاق کمك و گاوبازي را به جرم تشویق سبعیت، و نمایش را به جرم ایجاد آزادي جنسي ممنوع کند. همچنین باید با ساختن بیمارستان و موسسات خیریه از بیماران و مستمندان دستگیري کند; توانگران نیز باید آنچه را که صرف تجمل و خرج سگان خود میکنند به نیازمندان بدهند. مالیات باید بر اجناس زاید زیاد، و بر اشیاي لازم کم باشد. اجناس روي زمین، در صورت توزیع عادلانه، براي همگي کفایت خواهند کرد. پادشاه خوب کسي است که از تمرکز ثروت جلوگیري کند. مالکیت خصوصي از آن لحاظ جاي مرام اشتراکي پیشین را گرفت که ((حریصان پرطمع دستهاي خود را روي مواهب خداوند گذاشتند و همه چیز را از آن خود دانستند.)) امروزه اگر چه این وضع برقرار است، مرام اشتراکي دوباره در آسمان روي کار خواهد آمد.

پادشاه ظالم را میتوان خلع کرد، و حتي در بعضي موارد میتوان او را بحق کشت.

چه کسي را حقا میتوان ظالم دانست ... این امر را به تصمیم هر فرد، یا حتي به داوري هر گروهي، موکول نمیکنیم، مگر آنکه همه مردم راي بدهند، و مردان دانشمند و جدي در این مباحثه شرکت جویند. ...][اما هنگامي که پادشاهي کشور را به خرابي بکشاند، به خزانه دولت و مال مردم تجاوز کند، قوانین ملي و مذهب مقدس را زیر پا بگذارد، گستاخانه و وقاحت آمیز و خدانشناسانه رفتار کند...][هنگامي که شارمندان از امکان تجمع به منظور بحث عمومي محروم شدهاند، ولي جدا به آنان گفته میشود به ظلم موجود خاتمه دهند، و با فرض اینکه این ظلم معلوم و غیر قابل تحمل باشد... اگر در چنین وضعي کسي قدم به جلو بگذارد و بخواهد بنا به میل عموم رفتار کند و حاضر شود چنان ظالمي را بکشد، من به نوبه خود او را شریر و بدکار نخواهم شمرد... بسیار سودمند است که پادشاهان متقاعد شدهاند که، در صورت بیدادگري، مردم نه تنها آنان را بحق، بلکه با احساس افتخار خواهند کشت.

ماریانا جبارکشیهاي تاریخي را به یاد خوانندگان آثار خود میآورد، مانند قتل هیپارخوس، جبار آتن، به دست هارمودیوس و آریستوگیتون، و طرد تارکوینیوس جابر از رم توسط بروتوس. همچنین یادآور شد که آتن و رم، در حقیقت همه افراد با سواد اروپا، خاطره آنان را گرامي میدارند. اما ماریانا عقیده و تعصب خود را با تصویب قتل هانري سوم به دست کلمان نشان داد و گفت:

pymansetareh@yahoo.com

هانري سوم پادشاه فرانسه، بر اثر ضربهاي كه راهبي با كاردي زهر آلود به شكمش زد، درگذشت. منظره نفرت انگيزي بود، ژاك كلمان در مدرسه دومينيكي فرقه خود به تحصيل الهيات پرداخت. علمايي كه وي با آنان مشورت ميكرد به او گفتند كه ظالم را شرعا ميتوان كشت. به عقيده جمع كثيري، كلمان با كسب افتخار جاوداني براي فرانسه جان سپرد.

گروهي برآنند كه وي شايسته مقامي جاوداني است; در صورتي كه جمعي ديگر كه از لحاظ عقل و دانش بر ديگران رجحان دارند عمل او را تقبيح ميكنند.

چنانكه ميدانيم، هانري سوم با اتحاديه كاتوليك مخالفت ورزيده و به دستياران خود دستور داده بود كه رهبر آن، هانري (دوك دوگيز)، را به قتل برسانند. فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا، از آن اتحاديه حمايت كرده و براي تقويت آن پولي پرداخته بود. وي با كشتن اليزابت اول و ويليام آورانج (گيوم د/اورانژ) موافقت كرده بود; و فيليپ سوم اعتراضي به اين اصل نداشت كه قتل دشمن اسپانيا موجه است.

در سال ۱۵۹۹، كلوديو آكواويوا، سردار فرقه يسوعي، دستور داد كه كتاب درباره پادشاه ماريانا ((تصحيح)) شود.

هنگامي كه هانري چهارم به دست راوالياك به قتل رسيد (۱۴ مه ۱۶۱۰)، آكواويوا تعليمات ماريانا را درباره جبابكشي مورد انتقاد قرار داد (۸ ژوئيه) و از انتشار آن در مدارس يسوعي جلوگيري كرد. در اين ضمن ماريانا، نه به سبب تمجيد از جبابكشي، بلكه به علت ديگري دستگير شده بود. توضيح آنكه وي از بيارزش كردن پول توسط فيليپ سوم انتقاد كرده و در رساله بسيار جالبي، تحت عنوان درباره تغيير پول، او را از عواقب تورم پولي آگاه ساخته بود. ماريانا دوره حبس خود را فيلسوفانه تحمل كرد، پس از آن زنده ماند، تا سال ۱۶۲۴ در قيد حيات بود، و در هشتاد و هشت سالگي درگذشت.

۲ - ژان بودن: ۱۵۳۰-۱۵۹۶

بودن با آنها فرق بسيار داشت. وي عالم الاهيي نبود كه سرش به آسمان باشد، و عشق ملال آوري به اتحاديه كاتوليك نداشت، بلكه ((سياستمداري)) بود كه از لوپيتال طرفداري ميكرد، مدافع آزادي مذهب بود، و از مشاوران و ستايش كنندگان هانري چهارم به شمار ميرفت. بودن در آنژه، احتمالا از مادري كليمي و اسپانيايي، به دنيا آمد، به پاريس رفت (۱۵۶۰)، وكيل دادگستري شد و از آن طرفي نبست، و با شوق و ذوق بسيار به مطالعه فلسفه و تاريخ پرداخت. سپس با ولع بسيار به فراگرفتن عبري، يوناني، آلماني، ايتاليايي، و مطالعه كتاب عهد قديم و آثار ليوي، تاسيت، و سيسرون و قوانين اساسي همه كشورهاي اروپاي باختري پرداخت. وي عقيده داشت كه مطالعه تاريخ براي فهم مطالب سياسي لازم است. نخستين اثر او كه به چاپ رسيد روش فهم آسان تاريخ نام داشت. در نظر دانشجو، اين كتاب خسته كننده، دشوار، و مطول است فكر فلسفي زود تكامل نميابد. بودن در سي و شش سالگي چنين مينداشت كه تاريخ، با ارائه شكست بدان و پيروزي نيكان، ما را به پيروي از تقوا برميانگيزد. با اين وجود، آن كتاب، پس از گفتارهاي ماكياولي، نخستين اثر مهم درباره فلسفه تاريخ است.

در اين كتاب، و در كتاب ديگري تحت عنوان شش كتاب جمهوري، يك قرن و نيم پس از ويكو و مونتسكيو، مسائل آب و هوا و نژاد به عنوان عوامل موثر در تاريخ مورد بررسي اصولي قرار گرفتهاند. بنابر گفته او، تاريخ تابع جغرافيا، يعني تابع دما، باران، خاك، و كيفيات هر محل است. جغرافيا در اخلاق، و اخلاق در تاريخ تاثير ميكند. اخلاق و رفتار افراد بشر به نسبت اقامت آنها در كوه يا دشت يا در كنار دريا تغيير ميابند. در شمال مردم به قدرت بدني و عضلاني مباهات ميكنند، و در جنوب به حساسيت عصبي و باريك بيني مينازند. در منطقه معتدل، مثلا در ميان فرانسويان و ساكنان اطراف مديترانه، صفات شماليها و جنوبيها هر دو ديده ميشوند، يعني مردم از جنوبيها كارآزمودهتر و از شماليها

pymansetareh@yahoo.com

باهوشترند. دموكراسي بايد با اخلاق مردم، كه تحت تاثير عوامل جغرافيايي و نژادي قرار ميگيرند، متناسب باشد، و اين نوع حكومت بندرت با گذشت روزگار تغيير ميكند. از اين رو، بر اقوام شمالي با زور و بر اقوام جنوبي با مذهب ميتوان فرمانروايي كرد.

بودن، در كتاب كم اهميتتري تحت عنوان پاسخ به پارادوكس آقاي مالستروا، تقريبا ((اقتصاد سياسي)) را بنيان نهاد. وي عللي را كه به موجب آنها قيمتها در اروپا به سرعت ترقي ميكردند شرح داد، زيانهاي پولهاي بيارزش را خاطرنشان ساخت، روابط ميان واقعيات اقتصادي و سياستهاي دولتي را تاييد كرد. و، در عصري كه حمايت از صنايع داخلي مرسوم بود، خواستار آزادي تجارت شد.

اما شاهكار او، كه مهمترين كمك به فلسفه سياسي از زمان ماكياولي تا هابز به شمار ميرود، شش كتاب جمهوري بود (۱۵۷۶). بودن اين كلمه را به مفهوم رومي آن به كار برد كه به معناي هر دولتي است. وي ميان جامعه و دولت فرق گذاشت، و گفت كه جامعه متكي بر خانواده است و اساس آن بر روابط زن و مرد و نسلها استوار است; در صورتي كه دولت متكي بر زور مصنوعي است. خانواده به صورت طبيعي خود، پدر شاهي، بود. يعني پدر بر زنان و كودكان و اموال خانواده تسلط داشت; و شايد تمدن به طور خطرناكي از حقوق پدر شاهي كاسته است. زن بايد هميشه تابع مرد باشد، زيرا عقلا ضعيفتر است; و اگر بخواهيم او را به پايه مرد برسانيم، به طور مخربي طبيعت را ناديده گرفتهايم. شوهر بايد هميشه داراي حق طلاق باشد، چنانكه اين موضوع در عهد قديم آمده است. به عقيده بودن، انحطاط قدرت پدر و كاهش انضباط خانواده اساس طبيعي نظم اجتماعي را بر هم ميزند; زيرا خانواده واحد و منبع منظم و اخلاق است نه دولت، و هنگامي كه وحدت و انضباط خانواده از بين برود، هيچ قانوني نميتواند جاي آن را بگيرد. مالكيت خصوصي براي تركيب و دوام خانواده لازم است. مرام اشتراكي محال است، زيرا افراد به طور نامساوي به دنيا ميآيند.

در مورد اصل دولت، ژان بودن واقعگراتر از ماريانا و روسو است. در اينجا مطلبي بيمعني درباره پيمان يا قرارداد اجتماعي وجود ندارد. بودن ميگويد جامعه‌هاي روستانشين ممكن است از چنين قراردادي ناشي شده باشند، اما اصل دولت تسلط گروهي از خانواده‌ها بر گروه ديگري بوده، و رهبر فاتحان پادشاه شده است. مجوز قانوني اراده يا ((حاكميت)) مردم نبوده، بلكه نيروي متشكل دولت بوده است. در نتيجه، سلطنت استبدادي امري طبيعي است; اين همان ادامه قدرت پدر در خانواده پدر شاهي است. دولت اگر تابع قانوني غير از قانون طبيعت و خدا باشد، حاكميت ندارد. همان گونه كه هابز بر اثر فرار از هرج و مرج ناشي از جنگ داخلي انگلستان (۱۶۴۲۱۶۴۹) به اين نتيجه‌ها رسيد، بودن نيز حكومت استبدادي را تنها راه فرار از جنگلهاي مذهبي و تجزيه فرانسه ميدانست. توجه بفرماييد كه اين كتاب تنها چهار سال پس از كشتار سن بارتلمي انتشار يافت; گويي آن را با خوني كه در كوچه‌هاي پاريس ريخته شد نوشته است. به نظر ژان بودن چنين ميآمد كه اگر وظيفه دولت حفظ نظم باشد. اين عمل را تنها با حاكميت مطلق و انتقال ناپذير ميتواند انجام دهد.

از اينجاست كه ميگويد بهترين نوع حكومت عبارت از سلطنت استبدادي و موروثي است: بايد استبدادي باشد تا به هرج و مرج نينجامد، و بايد موروثي باشد تا از جنگهايي كه بر سر جانشيني پادشاه روي ميدهد جلوگيري شود. سلطنت، مانند قدرت پدر، در قسمت اعظم كره زمين و در قرون متمادي برقرار بوده و مورد تاييد تاريخ واقع شده است. حكومتهاي دموكراتيك تنها در دوره‌هاي محدودي وجود داشتهاند. دموكراسي، بر اثر تلون مردم و بيكفايتي و پولدوستي اعضايي كه از طرف مردم انتخاب شدهاند، به سرعت از ميان ميرود. ((در هر مجلس ملي، آرا را بدون سنجش آنها ميشمارند; و تعداد احمقان، بدكاران، و نادانان هميشه هزار بار بيش از شماره افراد شايسته است.)) نجات دموكراسي در اين خواهد بود كه تنها اقليت كوچكي، با ادعاي تساوي، حكمروايي كنند; و مغزها بيش از شمارش سرها اهميت داشته باشند.

بودن تصديق ميكرد كه در صورت ظالم شدن پادشاه، بايد راهي براي فرار از استبداد او بيابند، و از اين رو بود كه، شايد هم به طوري غير منطقي، انقلاب و جبار‌كشي را تجويز ميكرد. وي قبول داشت كه حتي

pymansetareh@yahoo.com

سلطنتهاي كامل نيز به موقع خود فاسد خواهند شد و، بر اثر تغييري اجتناب ناپذير، از ميان خواهند رفت. بودن پيش از هگل اظهار داشته بود كه تاريخ به سه دوره تقسيم ميشود: در دوره اول كشورهاي شرقي، در دوره دوم ملتهاي مديترانهاي، و در دوره سوم ممالك اروپاي شمالي تفوق داشتهاند. به عقيده بودن، ايجاد و انحطاط اين كشورها تا اندازهاي دليل پيشرفت بوده است. عصر طلايي در گذشتهاي افسانهآميز نبوده است، بلكه در آيندهاي خواهد بود كه از نتايج مهمترين اختراعات، يعني چاپ، بهره مند خواهد شد. نيم قرن پيش از بيكن، نوشت: ((علوم گنجينهاي در بردارند كه در هيچ عصري تمام نخواهد شد.)) بودن در امر مذهب سختگيري نميكرد، ولي به كتاب مقدس احترام ميگذاشت. به عبارت درستتر، وي عهد قديم را بيشتر ميپسنديد و به عهد جديد تقريبا اعتنايي نميكرد. گذشته از اين، به جادوگري، فرشتگان، ديوان، و علم احكام نجوم اعتقاد داشت، و معتقد بود كه بايد كشوري بنا بر خصايص رمزي اعداد به وجود آورد. اما خواستار شديدترين مجازاتها عليه جادوگران بود. به پادشاهان توصيه ميكرد كه تا حد امكان وحدت مذهب را حفظ كنند، ولي اگر عقيده بدعت آميزي نضج گرفت و اشاعه يافت، براي جلوگيري از آن نبايد به زور متوسل شوند: بهتر است بگذارند روزگار بدعتگذاران را به مذهب رسمي باز گرداند.

بودن نميگويد كه اين مذهب چگونه بايد باشد. ايمان خود او مشكوك بود. وي در كتاب عجيب خود تحت عنوان گفتگوي هفت تن، كه آن را از راه احتياط منتشر نكرد]اين كتاب براي نخستين بار در سال ۱۸۴۱ به چاپ رسيد[، نشان ميدهد كه يك كاتوليك، يك لوتري، يك كالوني، يك كليمي، يك مسلمان، يك اپيكوري، و يك خداپرست در ونيز مشغول مباحثهاند. پس از اين گفتگو، آيين يهودي تا حدي پيروز ميشود: عقايد مسيحي درباره گناهكاري ذاتي، تثليث، و تجسم خداوند مورد انتقاد قرار ميگيرد: و تنها به عقيده آن خداپرست حمله نميشود.

منتقدان بودن او را كليمي، كالوني، و خدانشناس ميدانستند و ميگفتند كه وي بيمذهب و ((مانند سگ)) مرده است.

اما در شش كتاب جمهوري عقيده به هدايت خداوندي به خوبي ابراز و خدانشناسي به عنوان امري غيرقابل اغماض و باعث بيهودگي جهان اعلام شده است.

بودن، مانند هابز، مرد وحشتزدهاي است كه ميخواهد در ميان انقلاب و جنگ راه خود را با استدلال بيابد.

بزرگترين كتاب او تحت تاثير زمان قرار گرفت. اين كتاب به منزله فلسفهاي بود براي دنياي آشفتهاي كه به دنبال نظم و آرامش ميگشت. البته نميتوانيم آن را با حكمت مودبانه مقالات مونتني، كه كمتر مورد آزار بود، مقايسه كنيم. با وجود اين، شايد از عصر ارسطو تا آن زمان هيچ كس احتمالا به استثناي ابن خلدون نتوانسته بود كه فلسفه سياسي را تا آن اندازه بسط دهد، يا از عقايد شخصي تا آن اندازه با علم و قدرت دفاع كند. تا زمان انتشار لوياتان توسط هابز (۱۶۵۱)، چنان كوششي از روي تصميم براي كشف منطق در امور كشورها به عمل نيامده بود.

۳ - هوخوگروتيوس: ۱۵۸۳-۱۶۴۵

بيشتر كساني كه مانند هوخوگروتيوس در رشته حقوق بين الملل كار كردهاند از خاطرهها رفتهاند، و اگر نامي از او به ميان ميآيد، شايد بيشتر از اين لحاظ است كه وي هم شاهد وقايعي بوده و هم كتاب نوشته است، و اثر كلاسيك خود را ضمن ديپلماسي فعال و سياستهاي خطرناك به رشته تحرير درآورده است. گروتيوس در دلفت تولد يافت، در لِيدن به فراگرفتن رياضيات، فلسفه، و قانون شناسي پرداخت: به سبب سبك نوشتن لاتيني مورد تقدير سكاليژر قرار گرفت: و در بيست و شش سالگي با نوشتن كتابي تحت عنوان آزادي ميهنان خود واقع شد. وي در اين كتاب قانون دريانوردي را به اختصار شرح داده و آزادي درياها را به نفع همه ملتها، مخصوصا هلنديها، دانسته است كه تفوق دريايي پرتغاليها را در خاور دور به

pymansetareh@yahoo.com

خطر انداخته بود. پس از آنکه به عنوان وقایعنگار ایالات متحده هلند منصوب شد، تاریخ انقلاب بزرگ کشور خود را تقریبا به سبك لاتیني کلاسیك و به طرزي با روح و دقیق نوشت. چنانکه گفتیم، در مبارزه میان اولدنبار نولت و موریس ناسویي، وي مانند آرمینیوس طرفدار آزادي بود. پس از گرفتاري، به خطاهاي خود اعتراف کرد، و به حبس ابد محکوم شد. زنش اجازه گرفت که شریك زندان او باشد; پس از سه سال، او را در صندوق کتاب پنهان کرد و از زندان رهایي بخشید. گروتیوس به پاریس گریخت (۱۶۲۱) و موفق به دریافت مستمري مختصري از لویي سیزدهم شد. ضمن آنکه جنگ سي ساله در آلمان بشدت جریان داشت، گروتیوس در فقر و فاقه کتابي تحت عنوان قانون جنگ و صلح نگاشت (۱۶۲۵). وي از این کتاب چنین مینویسد:

میبینیم که همه کشورهاي مسیحي چنان در جنگ کردن آزادند که ملتهاي وحشي از آن شرم دارند، زیرا به دلایل بیارزش یا بدون هیچ دلیلي، به جنگ متوسل میشوند; و هنگامي که سلاح بر میگیرند، اعتنایي به قوانین آسماني یا بشري نمیکنند گویي چنین میپندارند که بشر اجازه دارد، بدون مانع، هر گونه جنایتي که میخواهد مرتکب شود.

ماکیاولي گفته بود که کشورها نمیتوانند پایدار بمانند مگر آنکه مردمانشان از قید اطاعت قوانین اخلاقي آزاد شوند. سیاستمداران باید معمولا به نمایندگي از طرف ملت آماده باشند که به خاطر منافع کشور، و تا جایي که میخواهند، دروغ بگویند، دزدي کنند، و آدم بکشند. زیرا کشورها هنوز در مرحلهاي جنگي شبیه مرحله خانوادههاي پیش از پیدایش کشورها به سر میبرند، و قانوني جز صیانت نفس نمیشناسند. گروتیوس تصدیق میکند که دولتها میتوانند از قید قوانین ساختگي رها شوند، اما آنها را موظف به رعایت قانون طبیعي میکند. به عقیده او، این قانون عبارت است از ((ندایِ عقل سلیم، که فساد اخلاقي، یا لزوم اخلاقي، هر عملي را در نتیجه توافق یا عدم توافق آن با طبیعت معقول نشان میدهد، و بنابراین]ثابت میکند[که چنین عملي به دستور خداوند، یعني خالق طبیعت، ممنوع یا مستحسن است.)) از این رو، قانون طبیعي عبارت است از مجموعه حقوق و وظایفي که از طبیعت ذاتي بشر، به عنوان موجودي عاقل در جامعه، ناشي میشود. آنچه براي بقا و شرکت او در جامعه لازم است همین حق طبیعي اوست که مرهون طبیعتش به شمار میآید. دولتها باید این حقوق را محترم بدانند.

گروتیوس میگوید که قانون طبیعي باید تابع حقوق مردم باشد. به عقیده حقوقدانان رومي، مقصود از حقوق مردم حقوقي بود که در تابعیت روم یافت نمیشد. هنگامي که امپراطوري روم منقرض شد، حقوقدانان قرون وسطي از آن حقوق در مورد روابط دولتها با یکدیگر استفاده کردند. در نظر گروتیوس، حقوق مذکور به صورت مجموعه مبهمي از مقررات و قیودي درآمد که مترقیترین دولتها معمولا آنها را در روابط مشترك خود به کار میبرند. وي بر روي این دو شالوده، یعني قانون طبیعي و حقوق مردم، ساختمان فرضي خود را بنیان نهاد که عبارت از نخستین بیانیه درباره حقوق بینالملل مطلوب در دوران جدید بود.

گروتیوس به طور کلي جنگ را به هیچ وجه ممنوع نمیداند. وي از این نکته آگاه است که گروهها، مانند حیوانات، هنگامي که جان یا گرامیترین دارایي خود را در معرض خطر میبینند، با هر وسیلهاي که باشد از خود دفاع میکنند; و اگر ممکن شود، با بحث یا قانون، و اگر این دو نیز موثر نیفتاد، با هر قدرتي که در اختیار دارند به مبارزه میپردازند.

در نتیجه، دولتي که خود را در چنین وضعي ببیند حق دارد که براي دفاع از جان و مال اتباعش به جنگ متوسل شود.

اما جنگ به خاطر پیروزي یا غارت یا تصرف اراضي ظالمانه است; همچنین اگر به طور واقعي یا تصنعي بخواهند حکومت نیکوکاري را بر قومي بدون رضاي آنها تحمیل کنند عملي نادرست انجام دادهاند جنگهایي که به منظور جلوگیري از جنگ صورت میگیرند ظالمانهاند. گروتیوس میگوید: ((بعضي از نویسندگان اصلي را اقامه کردهاند که هرگز پذیرفته نخواهد شد، و آن این است که قوانین بین الملل تنها به

pymansetareh@yahoo.com

دولتي اجازه ميدهد عليه دولت ديگري به جنگ پردازد كه مقتدر شدن تدريجي آن باعث وحشتش بشود. شايد، در صورت مصلحت، چنين تصميمي بتوان گرفت، اما هرگز اصول عدالت را نميتوان به نفع آن اقامه كرد.)) افراد موظفند در جنگهايي كه به نظرشان ظالمانه ميآيند شركت نكنند.

به فرض اينكه جنگ عادلانه باشد، هر ملتي كه وارد جنگ شود حقوقي دارد و ميتواند نيرنگ به كار برد، تلافي به مثل كند، غنيمت به دست آورد، و اسيران را به كار بگمارد. اما ملت، علاوه بر حقوق، وظايفي هم دارد. مثلا بايد قبل از شروع جنگ آن را اعلام كند، و هر عهدنامهاي را با هر كس كه باشد محترم بشمارد; در پيروزيها، جان زنان، كودكان، پيران، و در حقيقت جان همه كساني كه خارج از صحنه نبردند بايد بخشيده شود; اسيران را ميتوان به صورت برده درآورد، اما آنها را نبايد كشت. گروتيوس از واقعهاي كه نشانه ترقي به شمار ميرفت خشنود بود، و آن اين بود كه مسيحيان و مسلمانان ديگر اسيران هم مذهب خود را به صورت برده در نميآوردند.

اين بحث اگر چه عالي و ملايم بود، نقايصي داشت. اگر قانون طبيعي را ((نداي عقل سليم)) بدانيم، چه كسي ميتواند بگويد كدام حق درست است در كشورها اين مسئله به وسيله دولتي كه مجهز به قوه قهريه است حل و فصل ميشود; سرانجام، مردم مجبورند بنابر دستور رفتار كنند، زيرا قانونگزار ميتواند مردم را به رعايت آن وا دارد; زور باعث ايجاد حق نيست، ولي قانون را به وجود ميآورد. قانون بين الملل مستلزم وجود يك مقنن بينالملل است كه به پشتيباني يك قواي بين الملل تشكيل شود; ضمنا قانون بين الملل بايد شامل قيود متوسط و موافقتنامههاي قابل نقضي باشد كه دولتهاي عضو عجالتا آنها را بپذيرند. اگر ((قانون ملل)) را رسوم مترقيترين اقوام بدانيم، اين خود نيز مستلزم وجود مرجع صلاحيتداري است كه مترقيترين آنها را نام ببرد; اما چنين مرجعي در كجاست در اروپا در چين در كشورهاي اسلامي و آيا دولت ميتواند به اتباع خود اجازه دهد كه خودشان در مورد عادلانه بودن يا نبودن يك جنگ داوري كنند اگر دستگاه تلقين و تعليم دولتي قوي باشد، ميتواند چنين اجازهاي بدهد.

اين كتاب اگر چه منطقي نبود، وجود آن ضروري مينمود. هزاران جنگ غير عادلانه روي داده بودند; خوب بود كه كسي با تصريح قيودي كه براي هر دو طرف قابل قبول باشد آدمكشي قانوني را تعديل كند; خوب بود كه جنگ به عنوان وسيله پيروزي يا غارت محكوم شود; خوب بود كه كسي براي اسيران و اشخاصي كه در جبهه نبرد نبودند استرحام كند. جنگ سيساله به اين تمايزات و تقاضاها خاتمه داد; اما هنگامي كه آن جنون تخفيف يافت، كتاب گروتيوس با توجه به اوضاع آلمان بيشتر موجه به نظر آمد.

ريشليو، كه تصميم داشت وارد جنگ سي ساله شود، مستمري گروتيوس را قطع كرد، و اين نويسنده، كه زندگيش به خطر افتاده بود، به هامبورگ رفت. در سال ۱۶۳۵ اوكسنتيرنا او را به عنوان سفير كبير سوئد به پاريس فرستاد. اما گروتيوس، مانند اكثر فيلسوفان، با تفكر بيشتر مانوس بود تا با مردم; تنفري كه نخست نسبت به ريشليو و سپس نسبت به مازارن داشت در دييلماسي او تاثير كرد; و در سال ۱۶۴۵ دوباره آرامش خود را در ميان كتابها يافت. ملكه كريستينا از او دعوت كرد كه به دربار بيايد، و مستمري مناسبي نيز در حق او مقرر فرمود; اما او از ملكه اجازه گرفت كه به آلمان برود. ملكه وسايل عبور او را از لوبك فراهم آورد. طوفاني كشتي او را به ساحل راند، و گروتيوس از تكان و سرماخوردگي آسيب ديد و در بيست و نهم اوت ۱۶۴۵، در شصت و دو سالگي، در روستوك درگذشت.

دويست و شصت و هفت سال بعد، هلند آزاديخواهي او را بخشيد و مجسمه يادبود او را در محل تولدش نصب كرد(۱۸۸۶). در سال ۱۸۹۹، نمايندگان كشورهاي متحد امريكا در كنفرانس بين المللي صلح در لاهه، به پاس اينكه كتابش تا مدتي از استبداد پادشاهان كاسته بود، حلقهاي سيمين بر روي گورش نهادند.

V- كشيش اپيكوري

pymansetareh@yahoo.com

پيش از بحث درباره دكارت، براي آخرين بار توقف ميكنيم و به ملاحظه راز كشيشي كاتوليك كه فلسفه اپيكور را احيا كرد ميپردازيم. اين خود تا اندازه‌هاي دليل تكامل عقلاني اروپا بود كه آن فيلسوف يوناني و نماينده لذت پرستي، كه نامش قرنها مترادف با كافر و ملحد بود، در اين هنگام، ضمن تنفر عمومي از ارسطو، بر اثر افكار مردي پرهيزگار و گياهخوار كه از سختيهاي دوران روزه بزرگ درگذشت، مقامي ارجمند يافت.

پيرگاسندي، كه فرزند مردي كشاورز بود، در حدود ديني، در پرووانس، به فعاليت پرداخت. در شانزده سالگي چنان هوش و فراستي از خود نشان داد كه جهت تعليم معاني و بيان (ادبيات) منصوب شد و در بيست و پنج سالگي به مقام استادي فلسفه در دانشگاه اكس رسيد. سپس كشيش شد و رياست كليساي شهر ديني را به عهده گرفت. تا اين هنگام كتابي پرشور حاوي ((تمرينات پارادوكسي)) عليه ارسطو به رشته تحرير درآورده بود. قسمت بيشتر آن را به توصيه دوستان سوزاند، اما قسمتهايي را كه در سال ۱۶۲۴ انتشار داد در تاييد هيئت كوپرنيكي، اعتقاد لوكرتيوس به اصل قسمت ناپذيرها، و فلسفه اخلاقي اپيكور بودند. گاسندي امكان داشت كه شهيد شود، ولي چنان جوان خوبي بود، چنان محجوبانه رفتار ميكرد، و چنان در اجراي وظايف مذهبي خود مراقبت نشان ميداد كه به خاطر كسي خطور نميكرد كه او را بسوزانند. وي در سراسر عمر خود اصل ((دو حقيقت)) را قبول داشت و آن اينكه نتايجي كه در ظاهر به وسيله عقل تحميل شدهاند، در فلسفه مورد قبولند. حال آنكه در مذهب ميتوان هنوز از آيين و تشريفات رسمي مانند فرزند مطيع كليسا پيروي كرد. گاسندي از يك كار دو نتيجه متناقض ميگرفت.

وي بنا به دعوت مرسن، دوست دكارت، اعتراضات شديدي به فلسفه دكارتي كرد. درباره اين موضوع بعدا سخن خواهيم گفت. در سال ۱۶۴۵ گاسندي استاد رياضيات در كولژروايال پاريس شد، اما پس از مدت كوتاهي، بر اثر بيماري ريوي، به سرزمين آفتابي ديني بازگشت. در اينجا به نوشتن آثار عمده خود، كه همگي درباره اپيكور بودند، پرداخت. گاسندي ضمن آنكه ايمان خود را نسبت به مذهب كاتوليك همچنان ابراز ميداشت، ماتريباليسم، اتميسم،

به زبان لاتيني شرح ميداد. به عقيده او، ((علت نخستين)) همه چيزها خداست. اما پس از اين علت محركه، همه چيز به وسيله قوانين و قواي ذاتي خود پيش ميروند. هر گونه علمي از احساسات ناشي ميشود و از خود داراي جوهر انفرادي است. ((كليات)) يا عقايد عمومي به منزله ابزارهاي مفيد انديشهاند، اما قرينه عيني ندارند.

روح، بدون شك، جاويدان و غير هادي است، اما ظاهرا متكي بر جسم است، و به نظر ميرسد كه حافظه عمل مغز است. لذت جنسي، اگر به طرزي احتياط آميز معتدل باشد، مخالف اخلاق نيست. اما لذتهايي كه كمتر از همه مضرند لذتهاي فكري هستند; مثلا رياضيات باعث نشاط مفرط ميشود. البته خود گاسندي فلسفه اپيكور را قبول داشت، اما به لذت جسماني معتاد نبود برعكس، زندگي فوق العاده پرهيزگارانه‌اي داشت. وي پس از يك دوره طولاني روزه گيري به تب مبتلا شد، و در نتيجه سيزده بار حجامت كه به توصيه پزشكان انجام گرفت، كارش ساخته شد(۱۶۵۵).

مولير و سيراتو دو برژراك جزو شاگردان او در پاريس بودند. فونتنل، سنت اورمون، و نينون دولانكلو فلسفهاش را بدون عقايد مذهبي او پذيرفتند. هابز از گفتگو با او استفاده برد. لاك ممكن است بعضي از اصول روانشناسي هيجان انگيز خود را از گفته‌هاي دوست خود و شاگرد گاسندي اقتباس كرده باشد كه فرانسوا برنيه نام داشت و در سال ۱۶۷۸ كتابي تحت عنوان خلاصه فلسفه گاسندي منتشر كرد. نيوتن عقيده گاسندي را درباره اتم بر عقيده دكارت درباره ذرات ترجيح داد و در آثار آن كشيش پرووانسي اطلاع مختصري مربوط به قوه جاذبه زمين به دست آورد. در قرن هيجدهم، فلسفهاي مادي كه در آثار گاسندي نهفته بود، و اهميتي كه وي، در مقابل منطق ارسطو و فلسفه دكارت، به علم و تجربه ميداد باعث شد كه در نظر نويسندگان دايرهالمعارف ارجمندتر از همه متفكران، غير از دكارت، جلوه كند. پس چه عاملي سبب شد كه دكارت تا يك قرن به صورت سرچشمه رودي عظيم در فلسفه جديد درآيد

pymansetareh@yahoo.com

VI- رنه دكارت: ۱۵۹۶-۱۶۵۰

نخست آنكه دكارت در مكتب يسوعيان تربيت يافت، كه محل حركت و محرك بدعتگزاران فرانسوي از دكارت تا ولتر و رنان و آناتول فرانس بود. ((در]هيكل[، چكشهايي ساخته شدند كه بعدا آن را خراب كردند.)) وي در لا هه، در تورن تولد يافت. مادرش چند روز بعد بر اثر سل درگذشت، و او اين بيماري را از وي به ارث برد. در كودكي چنان رنگپريده و ضعيف بود و چنان رقت آور سرفه ميكرد كه پزشكان در معالجه او فرو ماندند. يكي از پرستاران از او نوميد نشد و او را گرم نگاه داشت و شير داد. وي حيات خود را باز يافت، و شايد به همين سبب بود كه رنه



(يا رناتوس، به معناي ((دوباره تولد شده))) ناميده شد. پدرش وكيل دادگستري و مردي ثروتمند و مشاور پارلمان رن بود، و پس از مرگ، درآمدي معادل ۶۰۰۰ فرانك سالانه براي فرزند به جاي گذاشت.

رنه در هشت سالگي وارد مدرسه يسوعي لافلش شد كه، به قول آزاد فكري پرشور و رياضيداني مشهور، ((ظاهرا پايه او را در رياضي چنان قوي كرد كه وي در بيشتر دانشگاهها هم نميتوانست تا آن اندازه بياموزد.)) آموزگارانش ضعف جسماني و قوت عقلاني او را تصديق كردند و به او اجازه دادند كه بعد از بيدار شدن مدت بيشتري در بستر بماند، و ديدند كه وي كتابها را يكي پس از ديگري مطالعه ميكند. دكارت در همه سرگردانيهاي فلسفي خود هرگز از تمجيد و تحسين يسوعيان باز نايستاد، و آنان نيز به نوبه خود به شك و ترديدهاي او با اغماضي پدرانه نگريستند.

pymansetareh@yahoo.com

در هفده سالگي براي تفريح به پاريس رفت، ولي دريافت كه كاري نميتواند انجام دهد، زيرا هنوز نسبت به زنان بيعلاقه بود. اما مانند رياضيدان پرشوري به قمار پرداخت، و تصور ميكرد ميتواند با معلومات خود بانك كازينو را ورشكست كند. از آنجا به دانشگاه پواتيه رفت و در قانون مدني و قانون كليسايي دانشنامه‌هايي گرفت. پس از آنكه سلامت و قوت خود را بازيافت، دوستان را با نام نويسي در لشكر موريس ناسويي غرق تعجب كرد(۱۶۱۸). هنگامي كه جنگ سي ساله تشديد شد، دكارت به قواي ماكسيميليان، دوك باوير، پيوست. بنا به قول غير موثقي، وي در نبرد ((كوه سفيد)) شركت جست.

ضمن اين مبارزات، و مخصوصا طي ماه‌هاي درازي كه فرارسيدن زمستان باعث وقفه در كشتار ميشد، دكارت به مطالعات خود، مخصوصا در رياضيات، ادامه داد. روزي (دهم نوامبر ۱۶۱۹) در نوبيورگ (نزديك اولم در باوير) از سرما گريخت و در ((گرمخانه‌اي)) (كه شايد اطاق مخصوصا گرمي بود) پنهان شد. خود او ميگويد سه بار خواب ديد و ضمن آنها برقهايي مشاهده كرد و رعدهايي شنيد، و به نظر او چنين آمد كه فرشتهاي آسماني فلسفه جديدي را به او الهام ميكند. هنگامي كه از آن ((گرمخانه)) بيرون آمد، بنا به قول خودش، هندسه تحليلي را وضع كرده و راهي براي استعمال روش رياضي در فلسفه يافته بود.

در سال ۱۶۲۲ به فرانسه بازگشت، امور مالي خود را سروساماني داد، و دوباره آهنگ سفر كرد. تقريبا يك سال در ايتاليا به سر برد; از ونيز تا لورتو (به قول بعضي پياده) رفت، دين خود را نسبت به حضرت مريم ادا كرد، و رم را ضمن جشني در سال ۱۶۲۵ ديد. از فلورانس گذشت، ولي به ملاقات گاليله نرفت، و به پاريس بازگشت. در اين شهر، در ييلاق، به مطالعات علمي خود ادامه داد. سپس همراه ژرار دزارگ، رياضيدان و مهندسي نظامي، جهت محاصره لاروشل حركت كرد (۱۶۲۸). در اواخر آن سال به هلند رفت و، به استثناي مسافرتهاي تجاري كوتاهي به پاريس، تقريبا باقي عمر را در هلند گذرانيد.

درباره عزيمت او از فرانسه اطلاعي نداريم. شايد ((به سبب آنكه دلايلي براي ترديد در بسياري چيزها نشان داده بود،)) ميترسيد كه به داشتن عقايد بدعت آميز متهم شود، و حال آنكه در آنجا دوستان روحاني بسياري مانند مرسن و برول داشت. شايد هم ميخواست از دوست و دشمن احتراز كند، و اميدوار بود كه در سرزميني بيگانه در انزواي اجتماعي (ولي نه عقلاني) زندگي كند تا به فلسفهاي كه در درونش ميجوشيد شكلي بدهد. دكارت از ازدحام و اراجيف پاريس تنفر داشت، ولي در آمستردام به رفت و آمد زياد مردم، كه ترعه‌هاي شهر از همهمه آن ميكاست، اهميت نميداد. خود او ميگويد در اينجا ((در ميان ازدحام قومي بزرگ و فعال ((ميتوانست)) چنان منزوي و تنها زندگي كند كه گويي در ميان بيابانهاي دوردست است.)) شايد هم براي اختفاي بيشتر بود كه ظرف بيست سال بعد محل اقامت خود را بيست و چهار بار تغيير داد; از فرانكر به آمستردام، از آنجا به دونتر، دوباره به آمستردام، و سپس به اوترشت رفت، اما معمولا كنار دانشگاه يا كتابخانهاي اقامت ميكرد. وي با عاياداتي كه داشت ميتوانست به راحتي در قصر كوچكي با چند مستخدم زندگي كند. دكارت از ازدواج خودداري كرد، ولي معشوقهاي گرفت كه برايش دختري آورد. هنگامي كه اين كودك در پنج سالگي درگذشت، دكارت به شيوه‌هاي انساني اشك ريخت، و ما از شنيدن اين مطلب خشنوديم; اگر او را نسبت به امور جهاني خونسرد و بيعلاقه بدانيم، در اشتباهيم. چنانكه بعد خواهيم ديد، دكارت بسياري از احساساتي را كه مورد انتقاد آموزگاران اخلاق قرار ميگيرد موجه ميداند. خود او از اين احساسات عاري نبود، و تابع غرور، خشم، و خودپسندي بود.

معلومات او ناشي از روحيه غرور آميزش بود. ملاحظه كنيد به چه علومي ميپرداخت: رياضيات، فيزيك، نجوم، تشريح، فيزيولوژي، روانشناسي، فلسفه، معرفت شناسي، علم اخلاق، و الهيات. امروزه چه كسي را ياراي آن است كه اين همه علم را بياموزد براي اين منظور، دكارت مايل به گوشهنشيني بود، آزمايش ميكرد، معادله و نمودار ميساخت، در فكر فرار از دست دستگاه تفتيش افكار يا آرام كردن آن بود، و ميكوشيد كه روش رياضي را در فلسفه خود، و روش فلسفي را در زندگي خويش، به كار برد.

pymansetareh@yahoo.com

از كجا ميبايستي شروع كند در رساله معروف به گفتار در روش، دكارت نخستين اصلي را اعلام داشت كه به تنهايي كافي بود همه طرفداران اصول ديرين را به دشمني با او برانگيزد; خصوصا آنكه رساله مذكور به زبان ساده فرانسوي نوشته شده بود، و همه كس ميتوانست آن را درك كند. گذشته از اين، اول شخص مفرد (من) را زنده و مجذوب كننده بود. دكارت در اين رساله چنين نوشته است كه ميخواهد همه اصول را رد كند، همه مراجع، مخصوصا ارسطو، را كنار بگذارد، و همه چيز را مورد ترديد قرار دهد. همچنين ميگويد: ((علت عمده خطاهاي ما در پيشداوريهاي زمان كودكي ماست.. اصولي كه من در جواني آنها را پذيرفتم، بيآنكه درباره حقيقت آنها تحقيق كرده باشم.)) اما اگر همه چيز را مورد ترديد قرار ميداد، از كجا ميتوانست شروع كند، از آنجا كه دكارت عاشق رياضيات، و بيش از همه چيز شيفته هندسه بود، و با نبوغ خود تغييراتي در آن وارد ميكرد، مايل بود كه بدان وسيله، و بنا بر شك و ترديد ابتدايي و مطلق خود، اصلي را بيابد كه، مانند بديهيات اقليدس، به فوريت و به طور كلي قابل قبول باشد، و در اين باره مينويسد: ((ارشميدس براي بيرون آوردن كره زمين از محل خود و انتقال آن به جاي ديگر، تقاضا كرد كه فقط يك نقطه ثابت و غير قابل حركت به او بدهند. اگر بتوانم فقط چيزي را بيابم كه مسلم و غيرقابل بحث باشد، من نيز حق دارم آرزوهاي دور و درازي داشته باشم.)) دكارت با شوق و شعف بسيار به آنچه كه دلش ميخواست پي برد: ((ميانديشم، پس هستم.)) كه مشهورترين جمله فلسفي است. وي اين جمله را نه به عنوان قياس، بلكه به عنوان تجربهاي آني و غير قابل انكار، و به مثابه واضحترين و روشنترين تصوري كه ميتوانيم داشته باشيم، به كار برد.

تصورات ما بايد به نسبت نزديك شدن به اين كشف يا شهود نخستين اين ادراك مستقيم از لحاظ وضوح و روشني مورد بررسي قرار گيرند. ((روش)) جديد دكارت در فلسفه، ارغنون جديد، اين بود كه مفاهيم مركب را به اجزاي تشكيل دهنده آنها تجزيه و تحليل ميكرد تا اينكه عناصر ساده نشدني به صورت تصوراتي ساده، روشن، و مشخص درميآمدند، و نشان ميداد كه چنين تصوراتي اساسي ممكن است از ادراك نخستين موجودي كه فكر ميكند ناشي شود يا بر آن متكي باشد. از طرف ديگر، بايد بكوشيم كه از اين ادراك نخستين همه اصول اساسي فلسفه را استنتاج كنيم.

دكارت انقلاب ديگري در فلسفه به وجود آورد، و آن اين بود كه چيزهاي خارجياي را كه ظاهرا معلوم بودند به عنوان مبدا نپذيرفت، بلكه خود ادراك را قبول داشت. نهضت رنسانس باعث كشف مجدد فرد شد; دكارت فرد را به منزله محل حركت فلسفه خود شمرد. وي ميگفت: ((به وضوح ميبينم كه چيزي جز فكر خود را نميتوانم بشناسم.)) اگر از ماده شروع كنيم و از طريق مراحل زندگي آلي به بشر برسيم، شايد، تحت تاثير منطق پيوستگي و اتصال، فكر نيز مادي بدانيم. اما ماده را فقط از راه فكر ميشناسيم; تنها فكر است كه به طور مستقيم شناخته ميشود. در اينجا اصالت تصور به مفهوم جديد آغاز ميشود، نه اصالت تصور به معناي اخلاقي، بلكه به عنوان فلسفهاي شروع آن حقيقت فوري تصورات است، نه چيزهايي كه به وسيله تصورات شناخته شدهاند. دكارت موضوع اصل و ماهيت و حدود معرفت را در فلسفه جديد اروپا به دست ميدهد و ميگويد: ((تحقيق مفيدتري از آن كه هدفش تعيين ماهيت و حدود معرفت بشري است نميتوان پيشنهاد كرد.)) از اين تاريخ تا سه قرن بعد، فيلسوفان از خود ميپرسيدند كه آيا ((جهان خارجي)) ممكن است غير از صورت يا مثال چيز ديگري باشد همان گونه كه پرداختن از جسم به روح با هر فرضيهاي كه هم منطبق با منبع ظاهرا مادي و عملي احساسات، و هم منطبق با ماهيت ظاهرا غير مادي تصورات باشد دشوار است، دكارت نيز، پس از آنكه از ((خود)) شروع كرد، نميتوانست از فكر به اشيا بپردازد. فكر چگونه ميتواند دريابد كه احساسي كه حاكي از جهاني خارجي است چيزي غير از حالات خود آن (فكر) است و چگونه ميتواند به احساسات، كه غالبا ما را فريب ميدهند، يا به تصورات ذهني، كه در خواب ((بيحقيقت)) و در بيداري ((حقيقي)) به نظر ميآيند، اعتماد كند، در صورتي كه در هر دو حال واضح به نظر ميرسند دكارت، براي گريز از قيد اين فرضيه ((من گرايانه))، از خداوندي استمدادي ميكند كه مسلما همه دستگاه عصبي ما را جهت اغفال ما نيافريده است. اما در اين روش، كه وي به وسيله آن همه عقايد دريافت شده را گستاخانه رد ميكرد، چگونه ميتوانست نامي از خدا ببرد دكارت نميتواند وجود خدا را از دلايل قصدهاي او در جهان خارج ثابت كند، زيرا هنوز وجود چنين دنيايي را نشان نداده است. از اين رو خدا را ناشي از خود آگاه ميداند، همچنانكه آنسلم در ((دليل برهان وجودي))

pymansetareh@yahoo.com

در شش قرن پيش چنين عقيدهاي ابراز داشته بود. دكارت ميگويد كه من تصوري از موجودي كامل، لازم، و جاويدان، كه همه چيز را ميداند و همه جا حاضر است، دارم. اما چيزي كه وجود دارد بيشتر به كمال نزديك است تا چيزي كه وجود ندارد. بنابراين، موجود كامل بايد وجود را نيز جزو صفات خود داشته باشد; و جز خدا كسي اين فكر را در مخيله من ننهاده است.((اگر خدا واقعا وجود نداشت، ممكن نبود فكر خدايي در سر من وجود داشته باشد.)) زيرا اگر خدا ميخواست ما را فريب دهد، كامل نبود. بنابراين، وقتي كه تصورات روشن و واضحي داريم، خدا ما را فريب نميدهد; همچنين وقتي كه به احساسات ما اجازه ميدهد كه به دنيايي خارجي پي ببريم، ما را گول نميزند.

در اين مورد مينويسد:((اگر اين تصورات به وسيله عللي غير از اشياي جسمي توليد ميشدند نميدانم چگونه خدا از تهمت فريب مبرا ميماند. از اينجاست كه بايد تصديق كنيم كه اشياي جسماني وجود دارند.)) بدين ترتيب، فاصله ميان فكر و ماده، و نفس عين به طرز شگفت انگيزي از ميان ميرود، و دكارت، با ياري خداوند، واقعگرا ميشود. خود علم، يعني اعتقاد متقن ما به جهاني منطقي، منظم، تابع قانون، و قابل محاسبه، تنها بدان سبب ممكن ميشود كه خدا وجود دارد و نميميرد.

به همان نسبت كه افكار دكارت را دنبال ميكنيم، ميبينيم كه عصر خرد، كه همچون كودكي است، خود را با وحشت از برابر خطرهاي انديشه واپس ميكشد، و ميكوشد كه دوباره وارد زهدان گرم ايمان شود. عنوان رساله تفكرات به طرزي اطمينان بخش به اين صورت در آمد: تفكرات رنه دكارت در فلسفه اولي، كه در آن وجود خداوند و خلود روح ثابت شده است، و اين رساله به ((رئيس دانشمند و برجسته دانشكده مقدس الهيات پاريس (يعني سوربون))) تقديم شده است. رئيس دانشكده اين هديه را پذيرفت، ولي در سال ۱۶۶۲ رساله مذكور جزو كتابهاي ممنوع اعلام شد ((تا تصحيح شود)). مقدمه آن، مانند ديباچه گفتار در روش، جسورانه بود: ((امروزه، كه آسايش اطمينان بخشي در گوشه عزلت آرامي دارم . سرانجام، آزادانه و به طور جدي، به طرد كلي همه عقايد پيشين خود ميپردازم.)) دكارت آنها را از پنجره بيرون ميافكند و سپس آنها را از در وارد ميكند. اما نه تنها به خدايي عادل و توانا اعتقاد دارد، بلكه معتقد به اراده آزاد انساني در ميان دستگاه ماشيني جهاني، و همچنين معتقد به روحي جاوداني علي رغم اتكاي ظاهري آن به جسمي فاني است. هر اندازه هم تابع منطق زنجيري ناگسستني از علت و معلول در جهان ماده و جسم باشيم، آزادي اراده ما يكي از آن تصورات ذاتي است كه به اندازهاي روشن، صريح، و آني است كه هيچ كس عملا منكر آن نيست، ولو آنكه در فرضيات مجرد آن را مورد بحث قرار دهيم. تصوري كه از خدا، خود فضا، زمان، حركت، و بديهيات رياضي داريم همه ذاتي هستند، يعني روح نه با حس يا تجربه، بلكه بر اثر ماهيت و معقوليت خود آنها را درك ميكند.(در اين مورد شايد لاك زبان به اعتراض ميگشود و كانت از دكارت تمجيد ميكرد.)اما اين تصورات ذاتي ممكن است به صورت ناخود آگاه باقي بمانند، تا زماني كه تجربه آنها را به صورت خود آگاه در آورد. بنابراين، روح محصول تجربه نيست، بلكه شريك فعال و مبتكر آن در توليد فكر است. اين ((روح معقول))، يعني قدرت استدلال، به وضوح غير مادي است. تصورات آن طول، عرض، وضع، وزن، يا هر گونه خاصيت ديگري را كه مربوط به ماده است ندارد. ((اين من، يعني روحي كه بدان وسيله من همانم كه هستم، ذاتا متمايز از جسم است، و حتي شناخت آن آسانتر از جسم است.)) بنابراين، اين فكر يا روح غير مادي محققا ميتواند پس از جسم زنده بماند.

اين نتايج كليسا پسند صادقانه بودند به منظور حفاظت وضع شده بودند آيا ميتوان گفت كه دكارت چون مشتاق بود مطالعات علمي خود را بدون مزاحمت ديگران دنبال كند، از فلسفه براي جلوگيري از حملات دشمنان استفاده ميكرد در اين باره چيزي نميتوانيم بگوييم; امكان دارد كه مردي لااقل در زمينه فيزيك، شيمي، نجوم، و نه در زيست شناسي، عالم خوبي باشد و در عين حال اصول اساسي مسيحيت را بپذيرد. دكارت در جايي ميگويد كه خرد((مانع از آن نيست كه به موضوعاتي ايمان داشته باشيم كه از طرف خداوند به ما الهام شدهاند و مسلمتر از قطعيترين معلوماتند.)) مكاتبات او با شاهزاده خانم الیزابت فصيح و حاكي از عقايد پرهيزگارانه و كليسا پسند اويند. سالماسيوس، كه با او در سال ۱۶۳۷ در ليدن ملاقات كرد، او را از ((متعصبترين كاتوليكها)) دانست.

pymansetareh@yahoo.com

با وجود اين، دكارت ده سال آخر عمر خود را صرف علم كرد، اطاقهاي خود را به صورت آزمايشگاه در آورد، و درباره فيزيك و فيزيولوژي به تحقيق پرداخت. روزي مهماني از او خواست كه كتابخانهاش را به وي نشان دهد، و دكارت به قطعه گوشت سالهاي اشاره كرد كه آن را تشريح كرده بود. گاه گاه مانند بيكن ميگفت كه اگر بشر بر اثر علم ((بر طبيعت مستولي شود))، نتايج عملي بزرگي از اين كار خواهد برد. تاكيد ذهني او و اعتمادش به استنتاج، غالبا او را به اخذ نتايج مشكوك وا ميداشت; اما در چند رشته علمي به طرزي ابتكاري تحقيق كرد. دكارت اصرار ميورزيد كه به جاي تجربيات كيفي و مبهم فيزيك قرون وسطايي، توضيحات كمي به صورت رياضي داده شوند. ديديم كه وي چگونه تحليلي را تكميل و حساب ديفرانسيل و انتگرال را طرح ريزي كرد. همچنين حل مسائل مربوط به ((تضعيف مكعب)) و تثليث زاويه)) را به دست داد، و استعمال نخستين حروف الفبا را جاي مقادير معلوم، و آخرين حروف آن را به جاي مقادير مجهول رايج كرد. ظاهرا قانون انكسار نور را بدون توجه به سنل كشف كرد. وي درباره نيروهايي كه از ابزارهاي كوچكي چون قرقره، گاوه، اهرم، گيره، و چرخ ناشي ميشوند مطالعات مفيدي انجام داد و قوانين مربوط به جبر، ضربه، و گشتاور را كشف كرد. شايد او بود كه پاسكال را به اين فكر انداخت كه بگويد فشار جو با افزايش ارتفاع تقليل مييابد، و حال آنكه اشتباه ميكرد كه ميگفت خلا در هيچ مكاني جز در سر پاسكال وجود ندارد.

دكارت معتقد بود كه هر جسمي در محاصره گرد بادهايي از ذراتي است كه در لايه‌هاي كروي به دور آن ميچرخند عقيده‌اي كه به فرضيه جديد درباره ميدانهاي مغناطيسي بيشباهت نبود. در مورد عبور نور از اجسام مختلف، زاويه انكسار را به درستي حساب كرد. و تغييراتي را كه در نور به وسيله عدسي چشم حادث ميشوند نشان داد. گذشته از اين، مسئله مربوط به اصلاح انحراف كروي در دوربين نجومي را حل كرد و عدسيهايي با انحناهاي بيضي يا هذلولي ساخت كه داراي چنين انحرافاتي نيستند. دكارت جنين را تشريح كرد و آن را از لحاظ كالبد شكافي شرح داد. خود او ميگويد كه ((سرهاي جانوران مختلف را تشريح كردم تا بدانم كه حافظه و تصوير و مانند آنها از چه ساخته شده‌اند)) در مورد عكس العمل نيز آزمايشهايي كرد و دستگاهي را شرح داد كه به كمك آن چشم به محض نزديك شدن ضربه، بسته ميشود. وي فرضيه‌اي مربوط به احساسات هيجان آميز شبيه فرضيه ويليام جيمز و كارل لانگه به وجود آورد. بدين معني كه علت خارجي احساس هيجان آميز(مثلا ديدن يك جانور خطرناك)، خود به خود و در همان زمان عكس العمل (فرار) و هيجان مشابهي (ترس) توليد ميكند. اين هيجان ضميمه عمل است، نه علت آن. بايد ريشه‌هاي احساسات هيجان آميز را در فيزيولوژي بجوييم، و آنها را به مثابه عمليات ماشيني مطالعه و بيان كنيم. آنها به خودي خود بد نيستند، بلكه به نفع ما هستند; اما هنگامي كه با خرد تعديل نشوند، ميتوانند ما را اسير خود كنند و شخصيت ما را از ميان ببرند. همه جهان، جز خداوند و روح معقول، را ميتوان به منزله ماشين دانست. دكارت، با توجه به گاليله و دستگاه تفتيش افكار، مواظب است كه اين نظريه را فرضي قلمداد كند، و ميگويد: با فرض اينكه خداوند ماده را آفريده و حركت را به آن ارزاني داشته است، ميتوان گفت كه جهان براساس قوانين مكانيك و بدون دخالت عوامل مختلف حركت ميكند. در جهان بدون خلا حركت طبيعي ذرات مادي حركتي مستدير خواهد بود و حالتي شبيه گردشار يا گرداب تشكيل ميدهد. خورشيد، سيارات، و ستارگان ممكن اسب بر اثر جمع شدن ذرات در مراكز اين گردشارها به وجود آمده باشند. همچنانكه هر جسمي در محاصره اتمهاي ريز قرار گرفته است نكتهاي كه هم چسبي و قوه جاذبه را ميرساند هر سيارهاي نيز در ميان گردشاري از ذرات واقف است و اقمار خود را در مدارشان نگاه ميدارد. خورشيد مركز گردشار عظيمي است كه در آن سيارات در پيرامون خورشيد به صورت دايره ميچرخند. اين مطلب فرضيه هوشمندانهاي بود، ولي وقتي كه كپلر ثابت كرد كه مدارهاي سيارات به صورت بيضي هستند. از حيز اعتبار افتاد.

دكارت عقيده داشت كه اگر علم ما كامل بود، ميتوانستيم نه تنها نجوم و فيزيك و شيمي، بلكه همه عمليات حيات را، به استثناي خود خرد، به صورت قوانين مكانيكي درآوريم. تنفس، گوارش، و حتي احساس مكانيكي هستند; ملاحظه كنيد كه اين اصل چگونه در كشف گردش خون توسط هاروي موثر افتاد. دكارت با كمال اطمينان اين اصل مكانيكي را در مورد همه عمليات جانوران به كار برد، زيرا حاضر نميشد آنها را داراي قدرت استدلال بداند. شايد او از لحاظ مذهبي خود را مجبور ميديد كه اين بيعدالتي را در حق

pymansetareh@yahoo.com

جانوران روا دارد; زيرا جاودانگي روح را متكي بر غير مادي بودن فكر معقول دانسته بود، و اگر جانوران نيز چنين افكاري داشتند، آنها نيز جاويدان ميشدند; و اين مطلب اگر چه باعث ناراحتي سگ دوستان نميشد، لااقل عالمان دين را بر سر خشم ميآورد.

اما اگر جسم آدمي ماشين مادي باشد، روح غير مادي چگونه ميتواند با نيروي غير مكانيكي چون اراده آزاد بر روي آن اثر كند يا آن را تحت فرمان خود قرار دهد در اينجا بود كه دكارت اعتماد خود را از دست داد و در پاسخ گفت كه خداوند عمليات متقابل روح و جسم را به طرق اسرار آميزي تنظيم ميكند كه خارج از فهم محدود ماست، و شايد روح به وسيله غده صنوبري كه به طور مناسبي در وسط مغز قرار گرفته است بر روي جسم اثر ميگذارد.

عجولانهترين عمل دكارت تقاضاي او از مرسن بود كه نسخههايي از تفكرات را پيش از انتشار، نزد متفكران بفرستد و از آنان بخواهد كه انتقاداتي بر آن بنويسند. گاسندي، در پاسخ، ادعاهاي دكارت را با ادب مخصوص فرانسويان رد كرد. اين كشيش دليلي را كه دكارت براي اثبات وجود خدا آورده بود كافي نميدانست. هابز اعتراض كرد كه دكارت استقلال فكر را از ماده و مغز به ثبوت نرسانده است. بنابر گفته هاروي، هابز در خلوت ((ميگفت كه دكارت خود را كاملا وقف هندسه كرده است. ... و اگر به مسائل فلسفي سرگرم نميشد، بهترين مهندس در دنيا بود.)) هويگنس نيز با هابز همعقيده بود و چنين ميپنداشت كه دكارت از تار و پودهاي فلسفي داستان اغراق آميزي ساخته است.

در اين هنگام آسان است كه پس از سه قرن بحث، نقايص اين نخستين ((روش)) دليرانه فلسفي را خاطر نشان كنيم. فكر تبديل فلسفه به صورتي هندسي باعث شد كه دكارت به روشي استنتاجي بپردازد، و در آن، علي رغم آزمايشهايش، به طرزي بيپروا متكي به استدلال باشد. روشني، وضوح، و آني بودن عقيدهاي را دليل صحت آن دانستن به زيان او تمام ميشد، زيرا بر اين اساس چه كسي ميتوانست منكر گردش خورشيد به دور زمين شود اگر بگوييم خدا وجود دارد زيرا تصوري روشن و واضح از ذاتي كامل و نامحدود داريم، و سپس دليل بياوريم كه تصورات روشن و واضح قابل اعتمادند زيرا خداوند ما را فريب نميدهد، در اين صورت از نوعي استدلال دوراني و مشكوك، نظير فرضيه دكارت درباره مدارهاي سيارات، استفاده كردهايم. در اين فلسفه عقايد بسياري وجود دارند كه به مكتب مدرسي قرون وسطايي مربوطند و خود دكارت ميكوشيد آنها را رد كند. شك و ترديد مونتني اساسيتر و بادوامتر از شك و ترديد دكارت بود، زيرا مونتني ابتذالات گذشته را رد كرد تا جايي براي اباطيل خود پيدا كند.

با وجود اين، در علم دكارت، شايد نه در فلسفه او. مطالب ديگري وجود داشتند كه باعث وحشت او از زجر و تعقيب ميشدند. در فرضيه او راجع به دستگاه ماشيني جهان، سخني از اراده آزاد و معجزه در ميان نبود، و اين خود خطرهايي در برداشت; در صورتي كه دكارت عقايدي كليسا پسند اظهار كرده بود. دكارت پس از شنيدن خبر محكوميت گاليله (ژوئن ۱۶۳۳)، كتاب عمده خود را، كه عالم نام داشت، به كناري نهاد، و حال آنكه تصميم گرفته بود همه كارها و نتايج علمي خود را در آن بگنجاند. سپس با كمال تاثر به مرسن چنين نوشت:

اين عمل]محكوميت گاليله[به اندازهاي در من تاثير كرده است كه تقريبا تصميم گرفتهام همه دستنوشتههاي خود را بسوزانم، لااقل آن را به كسي نشان ندهم. ... اگر آن]حركت زمين[غلط باشد، همه اصول فلسفي من]درباره دستگاه ماشيني جهان[غلط خواهند بود، زيرا آنها موييد يكديگرند. اما به هيچ وجه مطلبي منتشر نخواهم كرد كه كلمهاي بر خلاف ميل كليسا در آن باشد.

در زمان مرگ او فقط قطعاتي چند از كتاب عالم بر جاي مانده بودند.

در حيات او، شروع حمله از طرف كليساي رم نبود، بلكه از سوي علماي كالوني در دانشگاههاي او ترشت و لیدن بود. اين اشخاص چنين ميپنداشتند كه دفاع او از اراده آزاد عملي بدعت آميز و مخالف اصل تقدير

pymansetareh@yahoo.com

است، و كيهان زايي مكانيكي او تا كفر و الحاد زياد فاصله ندارد. گذشته از اين، چنين ميگفتند كه اگر جهان فقط با تكان نخستيني كه خداوند به آن داده شروع به حركت كرده باشد، ديري نخواهد گذشت كه نيازي به آن حركت مقدماتي خداوند نيز نخواهد بود. در سال ۱۶۴۱، هنگامي كه يكي از استادان دانشگاه او ترشت طرفدار روش دكارت شد، خيسبرت وئتيوس، رئيس دانشگاه، بزرگان شهر را بر آن داشت كه از انتشار فلسفه جديد جلوگيري كنند. دكارت به وئتيوس حمله كرد، وئتيوس به او پاسخي تلخ داد، و دكارت به معارضه با او برخاست. بزرگان شهر آن فيلسوف را به حضور خود خواندند، ولي دكارت از آمدن خودداري كرد. حكمي كه صادر شد به ضرر او بود، اما دوستانش در لاهه مداخله كردند، و بزرگان شهر ناچار دستور دادند كه علنا هيچ گونه بحثي له يا عليه افكار دكارت نشود.

دكارت بر اثر دوستي با شاهزاده خانم اليزابت تسلي خاطري مييافت. اين زن با مادر خود، كه او نيز اليزابت نام داشت و سابقا ملكه بوهم بود، در لاهه ميزيست. هنگامي كه گفتار در روش انتشار يافت، آن شاهزاده خانم، كه نوزده سال بيش نداشت، آن رساله را با لذت بسيار خواند، و تعجب كرد از اينكه فلسفه ممكن است تا آن اندازه قابل فهم باشد; و دكارت هنگامي كه او را ديد، مشعوف شد از اينكه فلسفه ممكن است زيبا باشد. سپس اصول فلسفه را با عباراتي پروجد و مجامله آميز به او تقديم كرد(۱۶۸۰).

دكارت، كه مانند سابق از اقامت در هلند خشنود نبود، چند بار به فرانسه سفر كرد. حس ميهن پرستي او با تفويض مستمري تازهاي از طرف لويي چهاردهم برانگيخته شد(۱۶۴۶). سپس در صدد يافتن شغلي اداري برآمد، اما نزديك شدن جنگ داخلي (فروند) باعث شد كه وي با وحشت به هلند باز گردد. در فوريه ۱۶۴۹ دعوتي از طرف كريستينا، ملكه سوئد، دريافت داشت مبني بر آنكه به آن كشور برود و به او فلسفه بياموزد. دكارت ترديد كرد، اما نامههاي او، كه به زبان فرانسه فصيحي نوشته شده بودند و نشان ميدادند كه آن زن از طرفداران اوست، وي را تحت تاثير قرار دادند. ملكه درياسالاري را نزد او فرستاد تا او را به رفتن به سوئد ترغيب كند، و سپس ناوي جنگي ارسال داشت تا او را به آن كشور ببرد. دكارت به اين كار تن در داد و در سپتامبر از آمستردام عازم استكهلم شد.

دكارت را با اعزاز تمام پذيرفتند; ولي او چون ديد كه ملكه ميخواهد سه بار در هفته و هميشه در ساعت پنج صبح تعليم بگيرد، به وحشت افتاد. علت آن بود كه دكارت مدتها عادت داشت كه دير از خواب برخيزد. تا دو ماه با برنامه ملكه موافقت كرد و در آن صبحهاي زمستان از ميان برف گذشت و به كتابخانه او رفت. در اول فوريه ۱۶۵۰ سرما خورد و به ذات الريه مبتلا شد، و در يازدهم آن ماه، پس از شركت در آخرين مراسم كليساي كاتوليك، ديده از جهان فرو بست.

شعار دكارت اين بود: ((كسي خوب زيسته است كه خوب پنهان شده است.)) اما شهرت او چندين سال پيش از مرگش عالمگير شده بود. اگر چه دانشگاهها فلسفه او را نميپذيرفتند و روحانيان در زهد و پرهيزگاري او آثار بدعت ميديدند، دانشمندان از رياضيات و فيزيك او تمجيد ميكردند، و اشخاص با سليقه در پاريس كتابهاي او را، كه با زبان فرانسه روشن و شيوايي نوشته شده بودند، ميخواندند. مولير ((زنان دانشمندي)) را كه در سالنها درباره گردشارهاي دكارت سخن ميگفتند ولي ((نميتوانستند خلئي را تحمل كنند)) مسخره ميكرد. يسوعيان تا اين هنگام درباره شاگرد باهوش خود اغماض ميكردند و حتي جلو يكي از اعضاي خود را كه به او حمله كرده بود گرفته بودند. اما پس از سال ۱۶۴۰، چشم از حمايت او پوشيدند و در سال ۱۶۶۳، به اتفاق ديگران، آثارش را جزو كتابهاي ممنوع اعلام كردند. بوسوئه و فنلون دليلهاي او را درباره معتقدات اساسي مسيحيان با خشنودي پذيرفتند، ولي گفتند كه نبايد ايمان را بر خرد متكي كرد. پاسكال اتكا به خرد را به مثابه نيي ميدانست كه بر اثر باد ميلرزد.

در واقع همين اعتماد دكارت به خرد بود كه اساس فكري اروپا را در هم ريخت. فونتنل قضيه را بدين صورت خلاصه كرد: ((دكارت است ... كه روش تازهاي در استدلال به دست ما داد، روشي كه از فلسفه او شگفت انگيزتر است، و قسمت عمده آن، بنا بر قوانيني كه خود به ما آموخته است، غلط يا بسيار مشكوك به نظر ميآيد.)) شك و ترديد دكارت براي فرانسه و براي قاره اروپا به طور كلي همان كاري را

pymansetareh@yahoo.com

انجام داد كه بيكن براي انگلستان انجام داد، بدين معني كه فلسفه را از چنگال زمان بيرون آورد و آن را دليرانه بر روي درياي آزاد رها كرد، ولو آنكه خود او بزودي به عقايد اطمينان بخش و عادي ديرين بازگشت. خرد به موفقيتي آني نايل نيامد. در طي ((قرن بزرگ)) لويي چهاردهم، يعني درخشانترين دوره تاريخي فرانسه، سنت و كتاب مقدس هنوز اعتبار داشتند.

اين دوره عصر پوررواياك، پاسكال، و بوسوئه بود، نه عصر و وارثان دكارت، اما در هلند، همان دوره عصر اسپينوزا و بل، و در انگلستان روزگار هابز و لاك بود.

اندك اندك بذر جوانه ميزد.

آثار دكارت تا حدي در ادبيات و هنر فرانسه تاثير كردند. سبك او به منزله بدعتي نيروبخش بود. و فلسفه او به زبان عاميانه نوشته شده و به طور خطرناكي در دسترس همگان قرار گرفته بود. بندرت فيلسوفي ديده شده بود كه با چنان صميميت مجذوب كنندهاي ماجراهاي خرد را به وضوح شرح دهد; گويي فرواسار بود كه واقعه تهور آميزي را در روزگار شواليهگري توصيف ميكرد. گفتار در روش، كه اثري مختصر و قابل فهم است، نه تنها شاهكار نثر فرانسه بود، بلكه، هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ عقيده، نمونهاي براي عصر كلاسيك فرانسه به دست داد. اين نمونه باعث نظم، قابل فهم شدن، و اعتدال ادبيات، هنر، آداب، و زبان آن كشور شد. اهميتي كه دكارت به عقايد صريح و روشن ميداد موافق فكر فرانسويان بود. در نوشتههاي بوالو، ستايش از خرد به صورت نخستين اصل سبك كلاسيك درآمد.

وي ميگويد:

پس خرد را دوست داشته باشيد; بگذاريد كه نوشتههاي شما درخشندگي و بهاي خود را تنها از آن اقتباس كنند.

تا دو قرن، درام فرانسه به صورت ادبيات خردمندانهاي درآمد كه با طوفان احساسات شديد درگير بود. شايد بتوان گفت كه شعر فرانسه در نتيجه سخنان دكارت آسيب ديد: حالت او، و اهميتي كه به دستگاههاي ماشيني ميداد، جايي براي تصورات يا احساسات باقي نميگذاشتند. پس از او، هرج و مرج پر جوش و خروش آثار رابله، پرت گوييهاي نامتناسب مونتني، حتي بينظميهاي شديد جنگهاي مذهبي جاي خود را به دلايل معقول كورني، وحدتهاي سهگانه جدي راسين، پرهيزگاري منطقي بوسوئه، و نظم و قانون و شكل و آداب سلطنت دربار لويي چهاردهم داد. دكارت، به اتفاق ديگران، ندانسته سبك جديدي در زندگي و فلسفه فرانسه به وجود آورده بود.

نفوذ او در فلسفه شايد زيادتر از نفوذ هر متفكر جديد ديگري بيش از كانت بوده است. مالبرانش تحت تاثير افكار او قرار گرفت. اسپينوزا در مدرسه منطق دكارت درس خواند و، ضمن تفسير و تعبير آن، به نقايص آن پي برد. وي در كتاب در بهبود فهم شرحي درباره خود به تقليد از رساله گفتار در روش نوشت، و در كتاب علم اخلاق (اتيك) اصول هندسه را در فلسفه به كار برد. شرحي كه درباره ((بردگي بشري)) داده است. متكي بر رساله در انفعالات نفساني است. سنت مطلوب در فلسفه جديد، كه از زمان بار كلي تا عصر فيشته ادامه يافت، از اهميتي سرچشمه گرفت كه دكارت به انديشه ميداد و آن را به منزله تنها حقيقتي ميدانست كه به طور مستقيم شناخته ميشود، چنانكه سنت تجربي از هابز ناشي شد و تا دوره سپنسر به طول انجاميد. اما دكارت پادزهري براي اصالت تصور يافت، و آن عبارت از مفهوم جهان عيني بود كه كاملا مكانيكي معرفي ميشد. كوشش او براي درك عمليات موجودات آلي و غير آلي با كمك اصطلاحات مكانيكي، تحركي بيپروا ولي مفيد به زيست شناسي و فيزيولوژي داد; و تجزيه و تحليل مكانيكي او از احساسات، تصورات، حافظه، و اراده به صورت منبع عمده روانشناسي درآمدند. پس از آنكه در قرن هفدهم در فرانسه اصول عقايد مذهبي به واسطه سخنان دكارت تقويت شدند، در قرن هيجدهم، نهضت روشنگري، در نتيجه شك و ترديد اصولي او، اعتمادش به خرد، و تفسيرهايش درباره همه مراحل

pymansetareh@yahoo.com

حيات حيواني با همان اصطلاحات فيزيكي و شيميايي، ريشه‌هايي نيرومند يافت. همه غرور تقويت كننده اين فرانسوي تبعيد شده، به سبب تاثير سودمندي كه در فكر فرانسويان داشت، به نظر موجه آمد بحث بزرگ ميان خرد و ايمان صورتي خودآگاه به خود گرفت، اما تاريخ جديد آن بتازگي شروع شده بود.

هنگامي كه به سالهاي بين ۱۵۵۸ و ۱۶۴۸، به دوره بين اليزابت و ريشليو، و نيز به سالهاي بين شكسپير و دكارت مينگريم، ميبينيم كه در قلمرو مسيحيت ميان فرقه‌هاي مذهبي رقيبي كه كتاب مقدس را كلام خدا را ميدانستند، هنوز مسائل مجذوب كنندهاي وجود داشتند. تنها اشخاص متفرقي بودند كه ميگفتند خود مسيحيت را بايد به دادگاه كشاند و فلسفه ممكن است بزودي هر گونه اعتقادي به مذهب را طرد كند. پس از اين نخستين مراحل مبارزه، آيين كاتوليك در اسپانيا و پرتغال تفوق خود را حفظ كرد، و دستگاه تفتيش افكار همچنان مشغول توليد رعب و وحشت شد. در ايتاليا آيين ديرين به صورت انسانيتري درآمد، زندگي را با هنر آراست، و مردگان را با اميد تدهين كرد. فرانسويان تن به صلح دردادند: مسيحيت به شكلي نيرومند و مفيد در ميان مردم، خواه كاتوليك خواه هوگنو باقي ماند، در صورتي كه طبقات مرفه با شك و ترديد به عيش و نوش پرداختند و زهد و تقوا را تا اواخر عمر به تعويق انداختند. ايالات هلند از لحاظ جغرافيايي با يكديگر سازش كردند: نواحي جنوبي همچنان پيرو آيين كاتوليك ماندند، در صورتي كه در شمال آيين كالوني پيروز شد. در آلمان، آيين پروتستان به دست كاردينالي فرانسوي نجات يافت; اما باوير و اتريش در تابعيت سابق خود باقي ماندند، و حال آنكه مجارستان و بوهم دوباره مجبور به اطاعت از پاپ شدند. در كشورهاي اسكانديناوي، آيين پروتستان به صورت قانون درآمد، اما ملكه سوئد تشريفات رم را بيشتر پسنديد. در انگلستان، اليزابت پيشنهاد كرد كه تشريفات كاتوليكي و آزادي ملي به طرز خوشايندي به يكديگر ملحق شوند، اما پروتستانهاي انگلستان، كه به فرقه‌هاي بيشماري تقسيم شده بودند، قوه حياتي خود را نشان دادند و زندگي خود را به خطر انداختند.

در ميان تصادمات لشكرها و آيينها، دانشمندان كشورهاي مختلف ميكوشيدند كه از خرافات و وحشت بكاهند. مساعي آنها مصروف تكميل ميكروسكوپ، تلسكوپ، دماسنج، و هواسنج، ابداع لگاريتم و سيستم اعشاري، اصلاح تقويم، و تكميل هندسه تحليل شد; حتي در آن زمان در فكر بودند كه هر گونه واقعيتي را به شكل معادله جبري درآورند. تيكو براهه، با مشاهدات مكرر و صبورانه خود، كپلر را قادر ساخت كه قوانين مربوط به حركت سيارات را اعلام دارد، و اكتشافات او نيز به نوبه خود باعث شدند كه نيوتن به وجود يك قانون جهاني پي ببرد. گاليله به وسيله دوربينهاي نجومي و بزرگتر خود جهانهاي جديدتر و عظيمتري را آشكار ساخت و، در تالارهاي دستگاه تفتيش افكار، كشمكش ميان علم و دين را به صورت مهيجي درآورد. در فلسفه، جوردانو برونو تن به مرگ داد تا از خدا و جهان مفهوم تازه‌اي با عباراتي در خور كوپرنيك به دست دهد. فرانسيس بيكن هوش را به كمك علم طلبيد و وظيفه آن را براي قرنهاي آينده معين كرد; و دكارت، با شك و ترديد خود درباره جهان، راه ديگري به سوي عصر خرد نشان داد. اخلاق و آداب تحت تاثير تحولات ايمان قرار گرفتند. خود ادبيات از نتايج اين كشمكش برنماند، و افكار فيلسوفان در اشعار مارلو، شكسپير، و دان منعكس شدند. پس از چندي، همه جنگها و انقلابهاي ممالك رقيب، در مقايسه با كشمكش روزافزون و گسترش يابنده ميان ايمان و خرد، كه بعدها تحولي در افكار اروپاييان

pymansetareh@yahoo.com

دره‌هاي چين خوردهاي بود; و معلوم شد كه مختصر روشنايي يك نيمه بدون آفتاب آن تا حدي مربوط به نوري است كه از زمين به آن ميتابد]زمين تاب[. در ژانويه ۱۶۱۰ گاليله چهار قمر از نه قمر مشتري را كشف كرد، و در اين باره چنين نوشت: ((اين كرات تازه در پيرامون ستاره بسيار بزرگ ديگري ميچرخند، به همان ترتيب كه عطارد، زهره، و شايد سيارات شناخته شده ديگري به دور خورشيد ميگردند.)) در ژوئيه حلقه زحل را كشف كرد و به اشتباه آن را سه ستاره دانست. منتقدان كوپرنيك گفته بودند كه اگر زهره در اطراف خورشيد ميچرخد، بايد مانند ماه اهلهاي داشته باشد، يعني داراي تغييراتي از لحاظ روشنايي و شكل ظاهري باشد; و ادعا ميكردند كه نشاني از چنين تغييراتي وجود ندارد. اما دوربين نجومي گاليله در ماه سپتامبر چنين اهلهاي را آشكار كرد و او به اين نتيجه رسيد كه اين تغييرات را تنها با گردش آن سياره به دور خورشيد ميتوان بيان كرد.

گاليله در نامهاي خطاب به كپلر مينويسد كه استادان در پادوا حاضر نشدند كه اكتشافات او را بپذيرند، حتي نخواستند با دوربين او به آسمان نگاه كنند، و اين موضوع به نظر باور نكردني ميآيد. گاليله، كه از پادوا خسته شده و آرزومند محيط عقلاني بهتر فلورانس بود (كه از هنر به علم ميپرداخت)، اقمار مشتري را به افتخار كوزيمو دوم، مهيندوك توسكان، ((سيدراميديچئا)) ناميد. در مارس ۱۶۱۰ رسالهاي تحت عنوان پيك آسمان به كوزيمو تقديم كرد، كه اكتشافات نجومي خود را در آن به اختصار شرح داده بود. در ماه مه نامهاي به منشي دوك نوشت كه، مانند نامه لئوناردو داوينچي خطاب به دوك ميلان در سال ۱۴۸۲، پر حرارت و غرور آميز بود. وي موضوعاتي را كه مطالعه ميكرد و كتابهايي را كه اميدوار بود نتايج خود را در آنها شرح دهد ذكر كرده، و پرسيده بود كه آيا ممكن است از طرف ارباب خود كاري دريافت دارد كه مستلزم وقت كمتري براي تدريس باشد و فرصت بيشتري براي تحقيق به دست دهد. در ماه ژوئن، كوزيمو او را ((نخستين رياضيدان دانشگاه پيزا، و نخستين رياضيدان و فيلسوف در خدمت مهيندوك)) ناميد و، بيآنكه او را مجبور به تدريس كند، سالانه ۱۰۰۰ فلورن در حق او مقرر داشت. در سپتامبر، گاليله بدون معشوقه خود به فلورانس رفت.

گاليله اصرار داشت كه او را هم فيلسوف و هم رياضيدان بدانند، زيرا ميخواست در فلسفه نيز مانند علم تغييري بدهد. وي نظير راموس، برونو تلزيو، و ديگران در روزگار گذشته، و بيكن در همان سالها، عقيده داشت كه فلسفه (كه به نظر او عبارت از بررسي و تغيير طبيعت در همه جنبه‌هاي آن بود) با ارسطو دفن شده، و هنگام آن فرا رسيده است كه از اين چهل جلد كتاب يوناني بگريزند، به دنيا با چشم و روح باز بنگرند و خود را از چنگ مقولات]عشر[برهانند. شايد او زياد به خرد اعتماد داشت، و ميگفت: ((به منظور اثبات نتايجم براي مخالفانم، مجبور شدهام كه آزمايشهاي متنوعي انجام دهم، در حالي كه براي اقناع خودم هرگز لازم ندانستهام كه آزمايشي صورت گيرد.)) گاليله غرور و جنگجويي بدعتگذاران را داشت، و حال آنكه خود بارها با حجبي عاقلانه ميگفت: ((هرگز مردي ولو بسيار نادان را نديدهام كه از وي چيزي نتوانسته باشم بياموزم)) وي جدلي پرشوري بود و ميتوانست قلب دشمني را با جملهاي سوراخ كند، يا او را از خشم بسوزاند. در حاشيه كتابي اثر آنتونيو روكو، كه در دفاع از هيئت بطلميوسي نوشته شده بود، گاليله چنين نگاشت: ((نادان، فيل، احمق، كودن... خواجه.)) اما اين وضع هنگامي پيش آمد كه يسوعيان مانند ديگران او را محكوم كردند. گاليله پيش از آنكه در برابر دستگاه تفتيش افكار حاضر شود، دوستان بسياري در فرقه يسوعي داشت. كريستوفر كلاويوس رصدهاي گاليله را شبيه رصدهاي خود دانست; يسوعي ديگري او را بزرگترين منجم عصر شمرد; هيئتي از دانشمندان يسوعي، كه توسط كاردينال بلارمينو براي تحقيق در اكتشافات گاليله تعيين شده بود، درباره همه مطالب گزارش موافق داد. هنگامي كه در سال ۱۶۱۱ به رم رفت، يسوعيان در كولجوم رومانوم از او پذيرايي كردند. وي در نامهاي چنين نوشت: ((نزد كشيشان يسوعي ماندم; آنها وجود واقعي سيارات جديد را تاييد، و مدت دو ماه تمام آنها را رصد كرده بودند، و دريافتم كه رصدهاي آنها دقيقا با رصدهاي من برابرند.)) بزرگان كليساي رم به او خير مقدم گفتند، و پاپ پاولوس پنجم او را از حسن نيت تغيير ناپذير خود مطمئن ساخت.

در آوريل، نتايج رصدهاي خود را به نخست كشيشان و دانشمندان رم عرضه، و ثابت كرد كه بر روي خورشيد لكه‌هايي]كلف[وجود دارند كه به عقيده او لكه‌هاي ابرند. ظاهرا گاليله نميدانست كه يوهانس

pymansetareh@yahoo.com

فابريكيوس كشف آنها را در كتاب كلفهاي خورشيد (ويتنبرگ، ۱۶۱۱) اعلام داشته و پيش از او گفته است كه تناوب كلفها دليل گردش خورشيد است. در ۱۶۱۵ كريستوف شاينر، استاد يسوعي رياضيات در اينگولشتات، سه نامه خطاب به ماركوس ولسر، قاضي كل آوگسبورگ، نگاشت و در آنها ادعا كرد كه كلفها را در آوريل ۱۶۱۱ ديده است. گاليله، پس از مراجعت به فلورانس، نسخهاي از نوشتههاي شاينر را توسط ولسر دريافت داشت، و در سه نامه درباره كلفهاي خورشيد، كه به وسيله ((فرهنگستان تيزبين)) در رم منتشر شد (۱۶۱۳)، آن نوشتهها را مورد بحث قرار داد. گاليله مدعي بود كه كلفها را در سال ۱۶۱۰ كشف كرده و آنها را به دوستان خود در پادوا نشان داده است. در اختلافي كه بر سر حق تقدم در كشف كلفها پيش آمد، دوستي ميان گاليله و يسوعيان به سردي گرايید.

گاليله، كه اطمينان داشت اكتشافاتش تنها بر اساس نظريه كوپرنيكي قابل شرح خواهند بود، چنان سخن ميگفت كه گويي آن نظريه ثابت شده است. منجمين يسوعي اعتراضي نداشتند به اينكه آن را فرضيهاي بدانند. شاينر اعتراضات خود را در مورد عقيده كوپرنيك همراه نامهاي آشتي جويانه نزد گاليله فرستاد. وي در اين نامه نوشته بود: ((اگر شما دلايل مخالفي اقامه ميكنيد، ما به هيچ وجه از اين كار نخواهيم رنجيد، برعكس، آنها را به اميد بررسي خواهيم كرد كه در راه ايضاح حقيقت موثر باشند.)) بسياري از عالمان دين احساس ميكردند كه هيئت كوپرنيكي چنان مباينت آشكاري با كتاب مقدس دارد كه، در صورت انتشار، باعث خواهد شد كه كتاب مقدس از اعتبار بيفتد و خود مسيحيت آسيب ببيند.

مسيحيان از خود ميپرسيدند كه بر سر اين عقيده اساسي چه خواهد آمد كه خداوند زمين را به منزله خانه انساني خود برگزيده است زميني كه از اين به بعد تفوق و شان خود را از دست داد، و همگي آن را كرهاي خواهند دانست كه در ميان كرات بسيار بزرگ ديگر و ستارگان بيشمار سرگردان است

۳- در دادگاه

گاليله به طرزي آشتي ناپذير اين مسئله را مورد بررسي قرار داد، و در نامهاي خطاب به كشيش كاستلي (۲۱ دسامبر ۱۶۱۳) چنين نوشت: ((اگر چه كتاب مقدس مستلزم تفسيري است كه با معناي فوري كلمات مباينت دارد (مانند مواردي كه سخن از خشم، تنفر، پشيماني، دستها، و پاهاي خداوند به ميان ميآورد)، به نظر من در مباحث رياضي مرجعيت زيادي ندارد. ... به عقيده من جريانات طبيعي را كه خواه با مشاهده دقيق، خواه با برهان متقاعد كننده درك ميكنيم با ذكر عبارتي از كتاب مقدس نميتوان رد كرد.)) كاردينال بلارمينو از اين سخنان به وحشت افتاد، به وسيله دوستان مشترك اخطار كنايهداري براي گاليله فرستاد، و ضمن نامهاي خطاب به فوسكاريني، شاگرد آن منجم، چنين نوشت: ((به نظر من بهتر است شما و گاليله]درباره نجوم جديدي كه به اثبات رسيده[به طور قاطع حرف نزنيد، بلكه با حدس و گمان صحبت كنيد، چنانكه اطمينان دارم خود كوپرنيك نيز چنين ميكرد.)) در ۲۱ دسامبر ۱۶۱۴، كشيشي از فرقه دومينيكيان به نام توماسوكاتچيني حمله را آغاز كرد و اين جناس عالي را به عنوان متن خود برگزيد: ((اي مردان جليلي، چرا ايستاده به سوي آسمان نگرانيد (كتاب اعمال رسولان، ۱۱۰۱)، و كوشيد ثابت كند كه فرضيه كوپرنيك با كتاب مقدس اختلاف صريح و بارز دارد. مخالفان بياهميت ديگري به دستگاه تفتيش افكار شكايت كردند. و در بيستم مارس ۱۶۱۵ كاتچيني نامهاي رسمي و اتهام آميز به دستگاه تفتيش افكار نوشت. عاليجناب ديني نامهاي به گاليله نوشت و به او تذكر داد كه اگر چند جملهاي در انتشارات خود بگنجاند و اعلام كند كه نظريه كوپرنيك فرضيهاي بيش نيست، كسي با او كاري نخواهد داشت. اما گاليله نپذيرفت، زيرا به قول خودش نخواست كه حرف كوپرنيك را ((تعديل)) كند. در نامهاي خطاب به همسر مهيندوك توسكان، كه در سال ۱۶۱۵ منتشر شد، با وضوحي جسارت آميز چنين نوشته بود: ((درباره ترتيب قسمتهاي جهان، معتقدم كه خورشيد به طور ثابت در مركز حركت انتقالي كرات آسماني قرار دارد، در صورتي كه زمين بر محور خود و دور خورشيد *طبيعت ... بيرحم و تغيير ناپذير است; هرگز قوانيني را كه بر او تحميل شده است نقض نميكند، و هيچ گاه اهميت نميدهد كه مردم دلايل غامض و روشهاي او را بفهمند. به اين علت ظاهرا نبايد هيچ چيز مادياي را كه حس و تجربه در برابر ديدگان ما مينهد، يا وجود آن*

pymansetareh@yahoo.com

به وسيله برهانهاي لازم ثابت ميشود، بنا به شهادت عبارتهاي ((كتاب مقدس)) كه شايد كلمات آن داراي معني پوشيدهاي باشند، مورد ترديد قرار دهيم يا محكوم كنيم.

با وجود اين قول داد كه از كليسا تمكين كند:

بدين وسيله اعلام ميكنم (و صداقت من آشكار خواهد شد) كه نه تنها قصد دارم آزادانه خود را تسليم كنم و از هر خطايي كه ممكن است بر اثر عدم اطلاع از قضاياي مربوط به مذهب در اين مورد مرتكب شده باشم دست بردارم، بلكه حاضر نيستم در اين قضايا با كسي بحث كنم. ... تنها هدف من اين است: اگر در خطاهايي كه ضمن اين ملاحظات، كه با پيشه من مباين است، موضوعي وجود دارد، كه ميتواند در تصميم گيري كليساي مقدس درباره اصول كوپرنيك موثر واقع شود، بزرگتران ميتوانند به بهترين وجهي كه ميدانند از آن استفاده كنند. در غير اين صورت، كتابم را پاره كنيد و بسوزانيد، زيرا نه قصد و نه ادعاي آن دارم كه ثمري از آن به دست آورم كه پرهيزكارانه و كاتوليك نباشد.

اما افزود: ((خود را موظف نميدانم كه باور كنم همان خدايي كه به ما حس و خرد و هوش ارزاني داشته است از ما خواسته باشد كه از استعمال آنها چشم بپوشيم.)) در سوم دسامبر ۱۶۱۵، گاليله، دلگرم از نامههاي دوستانه مهيندوك خطاب به نخست كشيشان متنفذ و سفير كبير فلورانس در واتيكان، به دلخواه خود به رم رفت و در صدد برآمد كه فرد فرد روحانيان را با عقيده خود موافق سازد و در هر مورد از اصول كوپرنيك دفاع كند. طولي نكشيد كه ((هر كس)) در رم به بحث درباره ستارگان پرداخت. در بيست و ششم فوريه ۱۶۱۶، دستگاه تفتيش افكار به كاردينال بلارمينو دستور داد كه ((گاليله مذكور را نزد خود بخواند و به او اخطار كند كه دست از عقايد مذكور بشويد، و در صورت امتناعش ... با حضور سردفتر و گواهان، به او دستور دهد كه از تعليم يا دفاع از عقايد مذكور يا حتي از بحث درباره آنها خودداري كند; و اگر نپذيرفت، به زندان افكنده شود.)) در آن روز گاليله نزد كاردينال بلارمينو حضور يافت و آمادگي خود را براي قبول آن دستور اعلام داشت. در پنجم مارس، دستگاه تفتيش افكار فرمان تاريخي خود را بدين مضمون انتشار داد:

فكر اينكه خورشيد به طور بيحركت در مركز جهان قرار دارد احمقانه، از لحاظ فلسفي غلط، و كاملا بدعت آميز است، زيرا مخالف ((كتاب مقدس)) است. اين عقيده كه زمين مركز جهان نيست و حتي داراي حركت انتقالي روزانه است از لحاظ فلسفي غلط و لااقل فكري نادرست است.

در همان زمان هيئت ناظر بر كتابهاي ممنوع از انتشار يا قرائت هر كتابي كه درباره اصول رد شده بود جلوگيري كرد. اما از انتشار كتاب درباره انقلابات كره آسماني، اثر كوپرنيك، تا ((زمان تصحيح)) آن، جلوگيري كرد; و در سال ۱۶۲۰ به كاتوليكها اجازه داد چاپهايي را بخوانند كه نه جمله درباره واقعيت فرضيه وي در آنها حذف شده بودند.

گاليله به فلورانس بازگشت و در ويلاي خود، بلوس گواردو، در عزلت مشغول كار شد، و تا سال ۱۶۲۲ از بحث احتراز كرد. در ۱۶۱۹ ماريو گويدوتچي مقالهاي شامل فرضيه گاليله (كه امروزه مورد قبول نيست) انتشار داد مبني بر اينكه ستارگان دنبالهدار از جو زمين ناشي ميشوند، و بشدت به نظريات گراسي حمله كرد. اين كشيش يسوعي، كه خشمگين شده بود، انتقادي با نام مستعار عليه گاليله و پيروانش انتشار داد. در سال ۱۶۲۲ گاليله دستنبشته خود تحت عنوان عيارگير را، كه در جواب گراسي بود و در علم هر ثقه و مرجعي را جز رصد، خرد، و آزمايش رد ميكرد، نزد عاليجناب چزاريني در رم فرستاد.
((فرهنگستان تيزبين))، با موافقت نويسنده، بعضي از عبارات آن را تعديل كرد. پاپ اوربانوس هشتم اين اثر را، كه به او تقديم شده بود، پذيرفت و موافقت خود را با انتشار آن اعلام داشت (اكتبر ۱۶۲۳). اثر مذكور درخشانترين نوشته گاليله، شاهكار نثر ايتاليايي، و نمونه مهارت در جدل به شمار ميرود. ميگويند پاپ از خواندن آن لذت برد، و يسوعيان بسيار پريشان شدند.

pymansetareh@yahoo.com

گاليله، كه بدين ترتيب تشويق شده بود، دوباره به سوي رم حركت كرد (اول آوريل ۱۶۲۴)، و اميدوار بود كه بتواند پاپ را با عقايد كوپرنيك موافق سازد. اوربانوس او را صميمانه پذيرفت، شش ملاقات طولاني با او به عمل آورد، هداياي بسياري به او بخشيد، به دلايل كوپرنيكي گوش داد، اما حاضر نشد كه تحريم دستگاه تفتيش افكار را از ميان بردارد. گاليله به فلورانس بازگشت، و خشنود بود از اينكه اوربانوس اين پيام را براي مهيندوك فرستاده است ((مدت مديدي است اين مرد بزرگ را، كه شهرتش در آسمان ميدرخشد و صيتش بر روي زمين جاري است، مشمول عنايات پدرانه خود ساختهايم.)) در سال ۱۶۲۶ گاليله از اينكه بندتو كاستلي، شاگرد او، به عنوان رياضيدان در خدمت پاپ استخدام شده، و نيكولوريكاردي، شاگرد ديگرش، به عنوان مميز عمده مطبوعات منصوب شده است دلگرم شد. گاليله در اين هنگام درصدد بر آمد كه اثر عمده خود را، كه شرحي درباره اصول كوپرنيك و مخالفان او بود بشتاب تكميل كند. در ماه مه دستنبشته خود را به رم برد، آن را به پاپ نشان داد، و از كليسا اجازه انتشار آن را گرفت، به اين شرط كه موضوع مذكور به عنوان فرضيه به شمار آيد. گاليله، در بازگشت به فلورانس، در كتاب خود تجديد نظر كرد و آن را تحت عنوان مطولي كه به گفتگو معروف شده است انتشار داد (فوريه ۱۶۳۲).

عنوان كتاب چنين است: گفتگوي گاليلئو گاليلئي... در انجمن چهار روزه، كه در آن دو نظام عمده جهان بطلميوسي و كوپرنيكي مورد بحث قرار گرفتند و، بينتيجه، دلايل فلسفي و طبيعي برله هر يك از اين دو نظام عرضه شدند.

به سبب آغاز و انجام آن كتاب نبود، گاليله گرفتاري و شهرت كمتري داشت. در ديباچه آن، خطاب به ((خواننده بصير))، چنين آمده بود:

چند سال پيش، فرمان سودمندي در رم انتشار يافت كه، به منظور برطرف ساختن تمايلات خطرناك عصر ما، از شيوع عقيده فيثاغورس به طرزي معقول جلوگيري ميكرد. عدهاي بي شرمانه گفتند كه اين فرمان ناشي از تحقيقي عادلانه نيست، بلكه متكي بر خشم و غضب و حاكي از بياطلاعي است. شكاياتي شنيده شدند مبني بر آنكه مشاوراني كه كاملا در امر رصدهاي نجومي مهارت ندارند نبايد با ممنوعيت و تحريمهاي عجولانه جلو اشخاص هوشمند و متفكر را بگيرند.

اين مطلب در حقيقت براي آن بود كه خواننده بداند كه شكل گفتگو براي فرار از چنگ دستگاه تفتيش افكار اتخاذ شده است. در اين گفتگو دو نفر، يعني سالوياتي و ساگردو نام دو تن از صميميترين دوستان گاليله از اصول كوپرنيك دفاع ميكنند. نفر سومي به نام سيمپليسيو آن را با سفسطهاي ظاهري رد ميكند. در پايان كتاب، گاليله مطلبي را تقريبا كلمه به كلمه در در دهان سيمپليسيو ميگذارد كه اوربانوس هشتم در افزودن آن اصرار ورزيده بود، و آن اين بود كه ((خداوند قادر كل است، بنابر اين بر هر كاري تواناست; از اين رو نميتوان گفت كه امواج دليل لازم حركت دوگانه زمينند، زيرا مخالف دانش بيپايان خداوند است.)) سالوياتي در اين باره به طرزي طعنه آميز ميگويد: ((عجب دليل قابل تحسين و واقعا آسمانياي!)) يسوعيان، كه چند تن از آنان در گفتگو مورد حمله قرار گرفته بودند (عقايد شاينر ((غرور آميز و احمقانه)) خوانده شده بود)، به پاپ گفتند كه حرفهايش در دهان شخصي گذاشته شده كه در سراسر كتاب ساده لوح معرفي شده است.

اوربانوس هيئتي را مامور بررسي آن كتاب كرد. هيئت مذكور گزارش داد كه گاليله اصول كوپرنيك را نه فرضيه، بلكه حقيقت دانسته و اجازه طبع را با توجيهاتي غير واقعي به دست آورده است. سپس يسوعيان با دور انديشي چنين گفتند كه اصول كوپرنيك و گاليله از همه بدعتهاي لوتر و كالون براي كليسا خطرناكترند. در اوت ۱۶۳۲، دستگاه تفتيش افكار از ادامه فروش گفتگو جلوگيري به عمل آورد و دستور توقيف همه نسخههاي باقيمانده را صادر كرد. در بيست و سوم سپتامبر، گاليله را نزد نماينده خود در رم فرا خواند. هر چه دوستانش گفتند كه او شصت و هشت ساله و عليل است، سود نداشت. دخترش، كه در اين هنگام راهبهاي شده بود، نامههاي رقت انگيزي به او نوشت و از وي خواست كه از كليسا تمكين كند.

pymansetareh@yahoo.com

مهيندوك به او توصيه كرد كه سر از اطاعت كليسا نپيچد، و تخت روان خود را در اختيار او نهاد، و به سفير كبير فلورانس دستور داد كه او را در ساختمان سفارت جاي دهد. گاليله در سيزدهم فوريه ۱۶۳۳ به رم رسيد.

دو ماه گذشت تا دستگاه تفتيش افكار او را به كاخ خود فرا خواند (۱۲ آوريل). گاليله را متهم كردند به اينكه قول خود را در مورد اطاعت از فرمان مورخ بيست و ششم فوريه ۱۶۱۶ نقض كرده است، و از او خواستند كه به جرم خود اعتراف كند. گاليله نپذيرفت و اعتراض كنان گفت كه نظريه كوپرنيك را فقط به عنوان فرضيهاي ذكر كرده است. آنگاه او را تا سيام آوريل در كاخ دستگاه تفتيش افكار زنداني كردند. در اينجا بود كه بيمار شد; و اگر چه او را شكنجه ندادند، ممكن است با ارائه آلات شكنجه او را مرعوب كرده باشند. در ملاقات دوم با ماموران، وي خاضعانه اعتراف كرد كه آنچه درباره كوپرنيك گفته است بيشتر به نفع تا به ضرر اين دانشمند بوده است، و حاضر شد كه اين نكته را در گفتگوي ديگري اصلاح كند. سپس به او اجازه دادند كه به خانه سفير كبير باز گردد. در دهم مه باز مطالبي از او پرسيدند، و او حاضر شد كه توبه كند، و خواهش كرد كه سالخوردگي و بيماري او را از نظر دور ندارند. در بازجويي چهارم (بيست و يكم ژوئن)، گاليله اظهار داشت كه پس از فرمان ۱۶۱۶، ((از هر ترديدي رهايي يافتم و معتقد شدم به اينكه عقيده بطلميوس درباره سكون زمين و حركت خورشيد كاملا درست و مسلم است.)) ماموران تفتيش افكار ميگفتند كه گفتگوهاي گاليله دليل قبول نظريه كوپرنيك است; گاليله اصرار داشت كه بگويد از سال ۱۶۱۶ به بعد با كوپرنيك مخالف شده است. پاپ از بازجوييها آگاهي يافته، ولي شخصا در آنها شركت نكرده بود. گاليله اميدوار بود كه اوربانوس هشتم به كمك او بيايد، ولي پاپ حاضر به مداخله نشد. در بيست و دوم ژوئن، دستگاه تفتيش افكار او را به بدعتگذاري و نافرماني متهم كرد، ولي حاضر شد كه، در صورت انصراف كامل گاليله از فرضيات خود، او را تبرئه كند.

ضمنا او را تا آنگاه كه بعدها دستگاه صلاح بداند به زندان محكوم كرد، و مقرر داشت كه گاليله هفت زبور توبه آميز را هر روز تا سه سال به عنوان مجازات از بر بخواند. سپس او را مجبور كردند كه زانو بزند و فرضيه كوپرنيك را انكار كند و بگويد:

با خلوص قلب و ايماني راسخ سوگند ياد ميكنم كه از اين عقيده غلط، از اين كفر و زندقه، و از هر گونه بدعت و پندار ناصوابي كه مخالف و مغاير با اصول و تعليمات كليساي مقدس رم باشد ابراز انزجار و بيزاري كنم; و سوگند ميخورم كه در آينده نيز، چه كتبا و چه شفاها، از بيان و اظهار هر مطلبي كه باعث توليد چنين سوظني در حق من شود خودداري كنم. و ضمنا چنانچه در آينده به زنديقي برخوردم يا كسي را مظنون به كفر و الحاد بدانم، او را به اين دادگاه مقدس يا اعضاي والامقام آن ... معرفي نمايم. ... بنابراين، بشود كه خداوند مرا ياري و نصرت عطا فرمايد، و بكند كه ((انجيل)) مقدسي كه اينك آن را با دستان خود لمس ميكنم مرا كمك كند.

اين حكم به امضاي هفت كاردينال رسيد، ولي پاپ آن را تصويب نكرد. ميگويند گاليله پس از خروج از دادگاه]با پا به زمين اشاره كرد[و گفت: ((با اين حال، تو ميچرخي)). اما اين افسانه را پيش از سال ۱۷۶۱ در جايي نميتوان ديد. گاليله، پس از گذراندن سه روز در زندان دستگاه تفتيش افكار، از طرف پاپ اجازه يافت كه به ويلاي مهيندوك در ترينيتاديي مونتي در رم برود. هفته بعد، او را به جاي راحتي در قصر اسقف اعظم آسكانيوپيكولوميني، كه از شاگردان سابق او بود و در سينا ميزيست، بردند. در دسامبر ۱۶۳۳ به او اجازه دادند كه به ويلاي خود در آرچتري، نزديك فلورانس، برود. به اصطلاح، هنوز زنداني بود و نميتوانست به خارج از زمينهاي خود برود، اما اجازه داشت كه مطالعات خود را دنبال كند، درس بدهد، كتاب بنويسد، و ميهمان بپذيرد در اينجا بود كه ميلتن در سال ۱۶۳۸ از او ديدار كرد. دختر راهبهاش نيز نزد او آمد، در ويلاي او اقامت گزيد، و جريمه از بر خواندن زبورها را به عهده گرفت.

۴ـ شيخ دانش

pymansetareh@yahoo.com

ظاهرا گاليله دلشكسته شده و از كليسايي كه خود را محافظ ايمان و اميدها و اخلاق بشر ميدانست شكست خورده و جريحهدار شده بود. وي سوختن برونو را در سي و سه سال پيش از اين واقعه به ياد داشت; و اگر پس از ماهها حبس و روزها بازجويي، كه روحيه و اراده جنگجوي جواني او را از ميان برد، عقايد خود را انكار كرد، بايد مورد اغماض قرار گيرد. در حقيقت او شكست نخورده بود. كتابش به چندين زبان ترجمه شد و در سراسر اروپا انتشار يافت، و اين كتاب عقايد او را رد نكرد! در سينا و آرچتري، براي تسليت خود و تا آنجا كه جسما قادر بود، شروع به نگاشتن كتاب عمده ديگري تحت عنوان گفتگو درباره دو علم جديد كرد. از آنجا كه در نتيجه محكوميت نميتوانست كتاب خود را در ايتاليا انتشار دهد، پنهاني با ناشران خارجي مكاتبه كرد، و سرانجام شركت الزوير آن كتاب را در ليدن در سال ۱۶۳۸ منتشر كرد. دانشمندان از اين اثر تمجيد كردند و گفتند كه علم مكانيك را به پايه بي سابقهاي رسانده است. گاليله پس از انتشار اين كتاب، گفتگوهاي ديگري تهيه كرد و در آنها مكانيك برخورد اشيا را مورد بررسي قرار داد و زمينه قانون دوم نيوتن را فراهم ساخت. نخستين زندگينامه نويس او ميگويد: ((در آخرين روزهاي عمر و در ميان رنج و عذاب جسمي، فكرش پيوسته مشغول مسائل مكانيك و رياضي بود.)) در سال ۱۶۳۷، اندكي پيش از نقص بينايي خويش، آخرين كشف نجومي خود را كه عبارت از رقص محوري ماه بود اعلام داشت; مقصود از آن تغييراتي است كه در آن قسمت ماه كه هميشه به طرف زمين است روي ميدهند. گاليله در سال ۱۶۴۱، اندكي پيش از مرگ، نقشهاي را براي فرزند خود به منظور ساختن يك ساعت پاندول دار شرح داد.

تصويري كه سوسترمانس از او در آرچتري كشيد (و اكنون در گالري پيتي مضبوط است) نشانه نبوغ مجسم است: پيشاني بلند، لبهاي مبارز طلب، بيني جستجو كننده، و چشمان نافذ; اين خود يكي از شريفترين چهرههاي شريف تاريخ است. چشمان او بينايي خود را در سال ۱۶۳۸، و شايد بر اثر خيره نگريستن زياد، از دست دادند، وي با اين مطلب خود را تسلي ميداد كه از زمان آدم ابوالبشر تا آن عهد كسي آن قدر ندیده بود، و ميگفت: ((اين جهاني كه من آن را هزار بار بيش از آنچه كه هست بسط دادم ... اكنون منقبض شده و به صورت حدود باريك بدن من درآمده است. از آنجا كه خداوند چنين ميخواهد، من نيز بايد اين وضع را دوست داشته باشم.)) در سال ۱۶۳۹، در حالي كه از بيخوابي و صدها ناراحتي ديگر رنج ميبرد، از طرف دستگاه تفتيش افكار اجازه يافت كه، تحت نظارت دقيق، براي ديدن پزشك و شركت در مراسم قداس به فلورانس برود. در بازگشت به آرچتري، مطالب خود را براي ويوياني و توريچلي املا كرد; تا زماني كه قوه شنواييش تقليل نيافته بود، به نواختن عود پرداخت; و در هشتم ژانويه ۱۶۴۲، تقريبا در هفتاد و هفت سالگي، در ميان بازوان شاگردانش، چشم از جهان فرو بست.

گروتيوس او را ((بزرگترين متفكر همه اعصار)) دانست. البته در اخلاق او عيبهايي مانند غرور، تندخويي، و خودخواهي ديده ميشدند كه در واقع نقايص يا بهاي محاسن او، يعني مداومت، شجاعت، و ابتكارش بودند.

وي اهميت محاسبات كپلر را در مورد مدارهاي سيارات قبول نداشت، براي عقايد معاصران خود ارزش چنداني قايل نبود، و به دشواري درك ميكرد كه چه مقدار از اكتشافات او در مكانيك قبل از او انجام گرفته بودند (بعضي از آنها توسط فلورانسي ديگري، يعني لئوناردو داوينچي، صورت گرفته بودند.) نظرياتي كه به سبب آنها آزار ديد دقيقا شبيه عقايدي نيستند كه امروزه منجمان دارند; او مانند بيشتر شهيدان از پايمال شدن حق رنج ميبرد. اما به درستي احساس ميكرد كه ديناميك را به صورت علم كاملي درآورده و افق فكر و نظر بشر را، با نشان دادن عظمت وحشت انگيز جهان، به طرزي بيسابقه وسيع كرده است. وي مانند كپلر عقايد كوپرنيك را رايج كرد و مانند نيوتن نشان داد كه آسمانها عظمت قانون را اعلام ميدارند، و مانند يكي از دست پروردگان رنسانس بهترين نثر زمان خود را نوشت.

نفوذ او اروپا را فراگرفت. محكوميت او پايه علم را در كشورهاي شمالي اروپا بالا برد، در صورتي كه آن را در اسپانيا پايين آورد. تفتيش افكار نتوانست علم را در ايتاليا از بين ببرد: توريچلي، كاسيني، بورلي، ردي، مالپيگي و مورگانيي مشعل علم را به دست ولنا، گالواني، و ماركوني دادند. اما دانشمندان ايتاليايي،

pymansetareh@yahoo.com

با توجه به سرنوشت گاليله، از گرفتاريهاي فلسفي علم احتراز كردند. پس از سوختن برونو و مرعوب شدن دكارت بر اثر ناراحتيهاي گاليله، فلسفه در اروپا به انحصار پروتستانها درآمد.

در سال ۱۸۳۵، كليسا آثار گاليله را از فهرست كتابهاي ممنوع حذف كرد: آن پير دلشكسته و شكست خورده بر قويترين دستگاه تاريخ پيروز شده بود.

فصل بيست و سوم

تولد مجدد فلسفه

۱۶۴۸-۱۵۶۴

I- شكاكان

ضمن اختلافاتي كه ميان كشورهاي مستقل، نيروهاي اقتصادي، حزبهاي سياسي، و مذهبهاي گوناگون روي داد، مسئله مهيجي در تاريخي جديد اروپا به وجود آمد، و آن عبارت از مبارزه حياتي مذهب بزرگي بود كه در معرض حمله و محاصره علم، تفرقه، خوشگذراني، و فلسفه قرار گرفته بود. گروهي از خود ميپرسيدند كه آيا مسيحيت از ميان ميرود آيا مذهبي كه اخلاق، شجاعت، و هنر را به اروپاي باختري ارزاني داشته است، بر اثر انتشار علم، توسعه افقهاي نجومي و جغرافيايي و تاريخي، تحقق يافتن بدي در تاريخ و در روح، كم شدن ايمان به قيامت، و اطمينان به راهنمايي نيكخواهانه دنيا بتدريج منحط ميشود در اين صورت، واقعه مهمي در تاريخ جديد صورت ميگيرد، زيرا مذهب روح تمدن است، و اگر مذهب از ميان برود، تمدن نيز مضمحل خواهد شد. در نظر برونو، دكارت، هابز، اسپينوزا، پاسكال، بل، هولباخ، هلوتيوس، ولتر، هيوم، لايبنيتز، وكانت، مسئله بر سر اختلاف آيينهاي كاتوليك و پروتستان نبود، بلكه بر سر خود مسيحيت و ترديدهايي بود كه درباره گراميترين اصول مذهب ديرين پيش آمده بود. متفكران اروپا، يعني طلايهداران نهضت فكري اين قاره، ديگر در خصوص مرجعيت پاپ بحث نميكردند، بلكه وجود خداوند را مورد ترديد قرار ميدادند.

عوامل بسياري زمينه را براي بيايماني فراهم ميكردند. اصل داوري شخصي، كه توسط كليساي كاتوليك به عنوان انگيزهاي براي هرج و مرج اخلاقي و اصولي محكوم شده بود، اعلام و برقرار، و سپس توسط همه فرقههاي پروتستان نيز رد شده بود. اما اصل مذكور در اين ضمن شالوده ايمان را سست كرده بود. فرقههاي روزافزون، مانند فرزندان بسيار، به يكديگر حمله ميبردند، نقايص يكديگر را آشكار ميكردند، و ايمان را در برابر حملات اصحاب عقل تنها ميگذاشتند. آنها در اين باره مبارزه از كتاب مقدس و خرد مدد ميخواستند. بررسي كتاب مقدس باعث ترديدهايي درباره معني و همچنين مصونيت آن از خطا شد، و استمداد از خرد به عصر ايمان خاتمه داد.

اصلاح ديني به وسيله پروتستانها نتايجي بيش از آنچه مطلوب بود به بار آورد. انتقاد از كتاب مقدس باعث شد كه فرقه پروتستان، كه بيباكانه انجيل را كلام خداوند دانسته بود، زيان ببيند. اصلاح نظم اجتماعي و امنيت بشري از وحشت و ستمگري كاست، و مردم بر آن شدند كه خدا را مهربانتر از آن بدانند كه توسط قديس آوگوستينوس، قديس ايگناتيوس لويولايي، و كالون توصيف شده بود; همچنين جهنم و تقدير را باور نكردني دانستند، و اصول اخلاقي جديد باعث بياعتباري الهيات قديم شدند. افزايش ثروت و لذت زمينه را

pymansetareh@yahoo.com

براي خوشگذراني افراد، كه در جستجوي فلسفهاي براي توجيه آن بودند، فراهم ساخت. در جنگ ميان فرقهها، مذهب آسيب ديد. اطلاع روزافزون بر اخلاق و فلسفههاي مشركان، و آگاهي بر مراسم و تشريفات اقوام آسيايي، مردم را بر آن داشت كه در مقام مقايسه مسيحيت با آنها برآيند و در نتيجه دچار حيرت شوند. آنان از خود ميپرسيدند آيا نشنيدهايم كه اراسموس از ((سقراط مقدس)) استمداد ميكرد، و نديدهايم كه مونتني فرقههاي مذهبي را ناشي از تصادفات جغرافيايي و حكميت جنگ ميدانست پيشرفت علم نشان داد كه ((قانون طبيعي)) در بسياري از موارد، مثلا عبور ستاركان دنبالهدار كه مومنان آن را ناشي از اراده خداوند ميدانستند، جاري است. افراد تحصيلكرده به دشواري ميتوانستند معجزه را، حتي هنگامي كه بيسوادان به شكوه و جلال آن معتقد بودند، باور كنند; و گروهي از خود ميپرسيدند اين زمين، كه در افسانههاي مردمپسند پاهاي خدا را احساس كرده است، آيا ممكن است، بنا به گمان كوپرنيك و گاليله، حباب و لحظهاي باشد در جهان پهناوري كه خداوند حسود و انتقام جوي تورات آن را نيز عظيم ميداند اكنون كه زمين و آسمان دوباره در روز تغيير مكان ميدهند، پس بهشت به كجا ميرود اعتداليترين شكاكان، پيروان اونيتاريانيسم بودند كه در ايتاليا، سويس، لهستان، هلند، و انگلستان ترديدهايي درباره الوهيت عيسي اظهار داشتند. عده معدودي خداپرست نيز به خدايي كه در نظر آنان تقريبا به طبيعت شباهت داشت معتقد بودند، مقام الوهيت عيسي را رد ميكردند و ميخواستند كه مسيحيت جنبه مذهبي خود را از دست بدهد و به صورت اخلاق درآيد اين عده هنوز پراكنده و محتاط بودند، اما در ميان آنها كساني مانند ادوارد هربرت آوچربري، پس از سال ۱۶۴۸ جنجال راه انداختند. جسورتر از اين گروه ((اپيكوريان)) آلمان بودند كه دير فرا رسيدن رستاخيز را مسخره ميكردند و جهنم را زياد وحشتناك نميدانستند، زيرا ميگفتند كه اشخاص خوشگذران در آنجا گرد آمدهاند. در فرانسه اين افراد را ((قوي الاراده)) يا ((عنان گسيخته)) ميدانستند; رفتار بيبندوبار اين عده بود كه به كلمهاي كه معناي آن در آغاز ((آزاد فكر)) بود معناي مورد استفاده امروز را داد. در سال ۱۵۸۱، فيليپ دوپلسي مورنه كتابي در نهصد صفحه تحت عنوان درباره حقيقت مذهب مسيحي داد. در سال ۱۶۲۳، فرانسوا گاراس كتابي به قطع خشتي در بيش از هزار صفحه منتشر كرد و در آن ((قوي الارادهها)) را به باد انتقاد گرفت و گفت كه اين عده ((خدا را فقط از حيث ظاهر و بنا به مصلحت دولت ميشناسند)) و تنها طبيعت و سرنوشت را قبول دارند. در همان سال، مارن مرسن عده ((خدانشناسان)) پاريس را به پنجاه هزار نفر تخمين زد، ولي آن كلمه در آن زمان چندان كلي استعمال ميشد كه ممكن است مقصود او خداپرستان بوده باشد. در سال ۱۶۲۵ گابريل نوده ميگفت كه ارسال قوانين از طرف خداوند به نوما پومپيليوس و موسي افسانهاي است كه براي پيشرفت نظم اجتماعي جعل شده است، و راهبان تب (در مصر قديم) نيز قصههايي درباره مبارزه خود با شيطان نگاشتهاند تا به شهرت خود بيفزايند و عوام زودباور را بدوشند. فرانسوا دولاموت لووايه، منشي ريشليو و آموزگار آينده لويي چهاردهم، در سال ۱۶۳۳ كتابي تحت عنوان گفتگوهاي اوراسيوس تابرو منتشر ساخت كه در آن همه چيز را مورد ترديد قرار داده و گفته بود: ((علم، جهل، امور مسلم، افسانه، و همه جهان ... نمايش خندهدار جاودانهاي است.)) او از كساني بود كه ايمانشان در برابر تعدد مذهبهاي خطاناپذير متزلزل شد، و در اين باره ميگفت: ((در ميان اين همه فرقههاي مختلف، كسي نيست كه مذهب خود را حقيقي نداند و بقيه را محكوم نكند.)) وي، با وجود شكاكيت خويش، در هفتاد و هشت سالگي زن گرفت و در هشتاد و چهار سالگي درگذشت. اين شخص، مانند شكاك خوبي، با كليسا آشتي كرده بود.

قسمت عمده اين شكاكيت در فرانسه ناشي از بازتاب منفي مونتني بود، كه سرانجام توسط دوست او به نام پير شارون، كشيش اهل بوردو كه آخرين مراسم را براي او به جا آورد و كتابخانه او را به ارث برد، به صورت نيرويي مثبت و مفيد درآمد. رساله عقل، اثر شارون (۱۶۰۱)، شامل شرحي درباره عقل و در سه جلد است كه به طور نارسايي نوعي تنظيم عقايد مونتني ناميده شده است; برعكس، بايد آن را رسالهاي مستقل دانست كه قسمت زيادي از آن مرهون مقالات مونتني، اما حاكي از رفتار مودبانه و موقر شارون است. وي عقيده دارد كه هر گونه علمي ناشي از حواس و بنابراين تابع خطاها و محدوديتهاي آنهاست. حقيقت براي ما نيست. نادانان را عقيده بر اين است كه حقيقت با موافقت همگان ثابت ميشود، و صداي مردم صداي خداست. شارون ميگويد كه صداي مردم صداي جهل است، صداي عقايدي است كه در دهان آنها گذاشته شده است، و انسان بايد مخصوصا در آنچه مورد قبول همگان است شك و ترديد كند. روح عبارت از كوششي اسرارآميز، بيآرام، جوينده، و مربوط به مغز است و ظاهرا با فناي جسم از ميان

pymansetareh@yahoo.com

ميرود. مذهب از رازهاي غيرقابل اثبات و اباطيل بسيار تشكيل يافته است، و قربانيهاي وحشيانه و ستمگريهاي متعصبانهاي از آن ناشي شدهاند. اگر (همچنانكه بعدها ولتر ميگفت) همه افراد فيلسوف و دوستدار حكمت بودند و بدان عمل ميكردند، نيازي به مذهب نداشتيم و جامعه با پيروي از يك سلسله اصول اخلاقي و فارغ از الهيات ميتوانست به حيات خود ادامه دهد. شارون همچنين ميگويد: ((دلم ميخواهد مردي پرهيزگار بدون بهشت و دوزخ وجود داشته باشد.)) اما با ملاحظه شر طبيعي و جهل بشر، مذهب به منزله وسيلهاي لازم براي نيل به اخلاق و نظم است. بنابراين، شارون همه اصول مسيحيت، حتي فرشتگان و معجزات، را قبول دارد و به عاقلان توصيه ميكند كه همه مراسم مذهبي كليسايي را كه تصادفا بدان وابستهاند انجام دهند شكاك واقعي هرگز بدعتگذار نخواهد بود.

با وجود اين نتيجهها، كه باب طبع كليسا، بود يكي از يسوعيان معاصر شارون او را جزو شريرترين و خطرناكترين خدانشناسان دانست. و هنگامي كه شارون در شصت و دو سالگي بر اثر حمله صرع درگذشت(۱۶۰۳)، پارسايان آن را نتيجه داوري خداوند درباره عقايد كفرآميز او دانستند. وي اندكي پيش از مرگ، درصدد چاپ دوم رساله خود برآمد. در آن عبارات بي پرواي خود را تعديل كرد، و به روحانيان همكار خويش اطمينان داد كه مقصودش از طبيعت، خداوند است. با وجود اين، رسالهاش جزو كتابهاي ممنوع اعلام شد. نوشتههاي او تا نيم قرن به مراتب از مقالات مونتني مورد پسندتر بودند. بين سالهاي ۱۶۰۱ و ۱۶۷۲، رساله شارون سي و پنج بار به چاپ رسيد، و در قرن هيجدهم عقايدش بيش از نظريات استادش رواج داشت. اما همان نظم و ترتيب انشايي كه در قرن هفدهم توجه خوانندگان را به خود جلب ميكرد در قرن هيجدهم نوعي تعليم خسته كننده منطبق بر شيوه مكتب مدرسي به نظر ميآمد، و هنگامي كه مردم دوباره به درخشندگي و نشاط آثار مونتني پي بردند، نوشتههاي شارون از نظر افتادند.

II- جوردانو برونو: ۱۶۰۰-۱۵۴۸

كوپرنيك حدود جهان را توسعه داده بود. در اين هنگام چه كسي ميتوانست معماي وجود خدا را حل كند و او را به طرزي متناسب با آن كهكشانهاي بيشمار آرام نشان دهد برونو آماده اين كار شد.

برونو در نولا، در بيست و شش كيلومتري شرق ناپل، تولد يافت. او اگرچه نام تعميدي فيليپو داشت، پس از ورود به صومعه دومينيكيان در ناپل در هفده سالگي، آن را به جوردانو تغيير داد. در آنجا كتابخانه خوبي يافت كه نه تنها پر از كتابهاي ديني بود، بلكه آثار كلاسيك يونان و روم، نوشتههاي افلاطون و ارسطو، و حتي كتابهاي نويسندگان عرب و يهودي را نيز، كه به لاتيني ترجمه شده بودند، شامل ميشد. طبيعت شاعرانهاش بآساني با اساطير مشركان خو گرفت، و اين علاقه، پس از آنكه وي دست از الهيات مسيحي برداشت، مدتها در وجودش باقي ماند. وي شيفته فرضيه ذيمقراطيس (دموكريتوس) بود كه جهان را مركب از ذرات كوچك بيشمار ميدانست. فرضيهاي كه اپيكور آن را ادامه داد، و لوكرتيوس آن را استادانه تفسير كرد. برونو آثار ابن سينا و ابن رشد، از متفكران اسلام، و همچنين نوشتههاي ابن جبرون، فيلسوف يهودي، را مطالعه كرد. قسمتي از رازوري عبري در نوشتههاي او راه يافت و با عقايدي كه از ديونوسيوس دروغين و برناردينو تلسيو در مورد اتحاد اضداد در طبيعت و خداوند اقتباس كرده بود آميخته شد. همچنين تحت تاثير افكار نيكولاي كوزايي قرار گرفت، كه گفته بود جهان نامحدود است، مركز و محيط ندارد، و به وسيله يك روح منفرد در حركت است. برونو رازوري پزشكي و انقلابي پاراسلسوس، كنايات سرپوشيده و نقشههاي هوش افزاي رامون لول، و فلسفه پيچيده كورنليوس آگريپا را ميستود. همه اين عوامل در او تاثير كردند و او را بر آن داشتند كه با ارسطو، مكتب مدرسي، و قديس توماس آكويناس به مخالفت برخيزد. اما برونو در صومعهاي متعلق به دومينيكيان ميزيست، و قديس توماس آكويناس قهرمان عقلاني و معنوي دومينيكيان بود.

راهب جوان طبعا با اعتراضها، ترديدها، و فرضيههاي خود موجب نگراني روساي خود را فراهم ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

گذشته از اين، شهوت در خون او ميجوشيد، و خود او بعدها اعتراف كرد كه همه برفهاي قفقاز نميتوانست آتش او را فرو نشاند. ميان بيداري شهواني و بيداري عقلاني رابطهاي دقيق نهفته است. برونو در سال ۱۵۷۲ جامه كشيشان بر تن كرد، ولي شك و ترديد نهاني او را همچنان آزار ميداد و باعث ميشد كه وي از خود بپرسد: چگونه ممكن است سه شخص در يك خدا وجود داشته باشند چگونه ممكن است كشيشي، به هر وسيله، بتواند نان و شراب را به صورت جسم و خون عيسي درآورد برونو پس از آنكه به جامه كشيشان درآمد، رسما دوبار مورد توبيخ روساي خود قرار گرفت، و ناگهان در سال ۱۵۷۶، پس از يازده سال اقامت در صومعه، از اين محل گريخت و تا مدتي در رم پنهان شد. آنگاه جامه كشيشي را از تن بيرون آورد، نام تعميدي سابق را دوباره بر خود نهاد، و با تدريس در دبستان پسرانهاي در نولي، نزديك جنووا، به دامن امن و خلوت پناه برد.

بدين ترتيب، دوره سرگشتگي شانزده ساله او آغاز شد، دورهاي كه در آن بيتابي بدن با تذبذب فكرش تناسب داشت.

پس از چهار ماه اقامت در نولي، نخست به ساوونا و سپس به تورن، ونيز، و پادوا رفت. در اينجا، براي استفاده از مهمان نوازي صومعهها، جامه راهبان فرقه دومينيكيان را دوباره بر تن كرد. آنگاه به برشا و برگامو و از آنجا از فراز كوههاي آلپ به شامبري رفت و در صومعهاي دومينيكي اقامت گزيد. سپس به سوي ليون و ژنو رو نهاد. در محل اخير، كه مركز آيين كالوني بود. دوباره جامه راهبان را پوشيد، تا دو ماه با صلح و آرامشي كه متناسب با خوي او نبود زندگي كرد، و با تصحيح نسخهها و غلط گيري متون چاپي ناني به دست آورد. در ميان اين متون، مطلبي وجود داشت كه خود او نوشته و توسط يكي از علماي كالوني در دانشگاه ژنو تدريس شده بود. برونو در اين نوشته تجديد نظر كرد، و تذكر داد كه در گفتههاي آن دانشمند كالوني بيست اشتباه راه يافته است.

ناشر اين نسخه تصحيح شده را دستگير و جريمه كردند، و خود برونو را براي محاكمه به حضور روساي كليسا فرا خواندند. وي پوزش خواست و مورد عفو قرار گرفت. برونو، كه ميديد از دست مصيبتي گريخته و به مصيبت ديگري گرفتار آمده است، با ياس و نوميدي از ژنو بيرون آمد و به ليون و از آنجا به تولوز رفت. در اين شهر، به سبب رقابت ميان كاتوليكها و هوگنوها، و ورود كليميان تازه عيسوي شده از اسپانيا و پرتغال، تا اندازهاي آزادي مذهبي برقرار بود. شايد ضمن اقامت برونو بود كه فرانسوا سانشز رسالهاي ترديد آميز تحت عنوان درباره اين علم شريف و واقعي ... كه هيچ چيز معلوم نيست در تولوز انتشار داد. برونو مدت هيجده ماه در مورد درباره روح ارسطو سخنراني كرد. سپس به دلايلي نامعلوم، و شايد به منظور كسب شهرت بيشتر، به پاريس رفت.

برونو نه تنها در فلسفه، بلكه به عنوان كسي كه تدابيري براي تقويت حافظه ميداند مشهور شده بود. هانري سوم او را نزد خود خواند و از او راز تقويت حافظه را مطالبه كرد. پادشاه فرانسه از نتايج درسهاي برونو خشنود شد و او را به استادي كولژ دو فرانس منصوب كرد. برونو تا دو سال دندان روي جگر گذاشت. سپس در سال ۱۵۸۲ نمايشنامهاي خندهآور تحت عنوان مشعلدار انتشار داد كه در آن راهبان، استادان، و فضل فروشان را بشدت مسخره كرده بود. در مقدمه آن چنين آمده بود:

در اينجا عده كمي جيبير، فرسنگها متقلب، و اقدامات اراذل را به طور درهم ميتوانيد مشاهده كنيد. همچنين چيزهاي تنفرآور لذيذ، شيرينيهاي تلخ، تصميمات احمقانه، ايمان غلط، آرزوهاي بر باد رفته، صدقات خسيسانه، ...

زنان مردانه و مردان زنانه ... و همه جا عشق به ثروت را ميتوانيد ببينيد. تبهاي چهار روزه، سرطانهاي روحاني، افكار سبك، حماقتهاي متداول ... علم مترقي، اقدام ثمربخش، و كوشش سودمند از اينجا ناشي ميشوند. خلاصه، هيچ امنيت وجود ندارد ... و خبري از زيبايي و خوبي در ميان نيست.

pymansetareh@yahoo.com

برونو در زير آن نمايشنامه چنين نوشت: ((برونو، اهل نولا، فارغ التحصيل فرهنگستان، و معروف به مزاحم.)) در ماه مارس ۱۵۶۳، برونو درصدد برآمد انگلستان را بيازمايد. هانري سوم ((به جاي آنكه از خدماتش بهرهمند شود، بيشتر مايل بود كه او را به ديگران معرفي كند،)) و از اين رو برايش نامه‌هاي توصيه آميزي به ميشل دو كاستلنو، سيور دو لامورويسير، سفير كبير فرانسه در لندن نوشت.

از اين تاريخ به بعد، پرنشاطترين دوره عمر برونو آغاز ميشود. وي دو سال در قصر آن سفير كبير اقامت گزيد، از حوايج اقتصادي فارغ شد، و مهمترين آثار خود را در آنجا نوشت. همچنين از طوفانهاي ناشي از اخلاق خودش به آن قصر پناه ميبرد، و ضمن مباحثاتي كه داشت، بر اثر سخنان آزادمرد مطلعي كه مسائل ما بعدالطبيعه را زياد جدي تلقي نميكرد، تسلي خاطري مييافت. برونو در آن قصر با سر فيليپ سيدني، ارل آولستر، جان فلوريو، ادمند سپنسر، گيبريل هاروي، و جمعي ديگر كه از دانايان عصر اليزابت بودند آشنا شد. اين گفتگوها زمينه را براي كتاب برونو تحت عنوان نخستين شب روزه بزرگ فراهم ساخت. برونو آن ملكه بزرگ را نيز ملاقات كرد و او را با كلماتي ستود كه بعدها دستگاه تفتيش افكار از آنها عليه او استفاده كرد.

برونو در سال ۱۵۸۵ از دانشگاه آكسفرد تقاضا كرد كه به او اين افتخار را بدهد كه در تالارهاي آن سخنراني كند، و در توصيف خود مطالبي گفت كه باعث شد هيچ كس در آينده او را داراي حجب و حيا نداند. وي پس از دريافت اجازه، درباره بقاي روح و اصول كوپرنيك سخن گفت. جمعي به اتفاق رئيس كالج لينكن چندين بار سخن او را قطع كردند. خود برونو، به شيوه‌اي كه مخصوص اوست، ميگويد:

آيا ميشنيديد كه به دليل او [برونو] چگونه پاسخ ميدادند و او چگونه پانزده بار، به وسيله پانزده قياس، دكتر بيچارهاي را كه در آن مجلس رسمي و موقر به عنوان رئيس فرهنگستان معرفي شده بود مانند جوجهاي حيران به جاي گذاشت ميخواهيد بدانيد كه آن خوك، رئيس كالج لينكن، با چه بيادبي و بيتربيتي رفتار كرد، و شكيبايي و انسانيت كسي كه ثابت كرد اهل واقعي ناپل است و زير آسمان بهتري پرورش يافته است چگونه بود آيا خبر داريد كه آنها چگونه مجالس سخنراني عمومي خود را به پايان ميرساندند

برونو بعدها آكسفورد را ((بيوه دانش منطقي))، ((مركز فضل فروشي، جايگاه شديدترين جهالت و گستاخي آميخته به بيتربيتي روستايي، و باعث فرسوده شدن صبر و شكيبايي ايوب)) دانست.

فيلسوف ما ايوب نبود. وي مطالب شيوايي درباره ستاركان مينوشت و آدميان را به طرزي تحمل ناپذير كودن ميدانست. گذشته از اين، احساس ميكرد كه تفسير او درباره اصول كوپرنيك به سود علم تمام ميشود، و از كساني كه مخالف نظرياتش بودند ((به سختي انتقاد ميكرد،)) گر چه فلوريو او را پس از آرام شدن ((خوشخو و با تربيت)) ميدانست. خودپسندي او باعث عذاب دوستان و ضمنا موجب تقويت او بود. وي به خود لقبهاي پرشكوهي ميداد، مانند اين عنوان: ((عالم علم دين پيشرفتهتر، استاد حكمت بيضرر و خالصتر.)) برونو داراي قوه تخيل پرشور و فصاحت هيجان آميز مردم ناپل بود و هر كجا كه ميرفت خورشيد جنوب خونش را گرم ميكرد. هميشه ميگفت: ((به خاطر حكمت حقيقي و به سبب تعصب در مورد تفكر واقعي، رنج و عذاب ميكشم و خود را مصلوب ميكنم.)) برونو در اواخر سال ۱۵۸۵ با سفير كبير فرانسه، كه احضار شده بود، به پاريس بازگشت. سپس در سوربون به سخنراني پرداخت و، طبق معمول، پيروان ارسطو را به دشمني با خود برانگيخت. مبارزه اتحاديه كاتوليك عليه هانري سوم برونو را بر آن داشت كه دانشگاه‌هاي آلمان را بيازمايد. در ماه ژوئيه ۱۵۸۶ وارد دانشگاه ماربورگ شد; و چون به او اجازه سخنراني ندادند، از رئيس دانشگاه بدگويي كرد و از آنجا به ويتنبرگ رفت. مدت دو سال در دانشگاه لوتر درس داد و پس از حركت از اين شهر، با اين محل حقشناسانه توديع كرد; اما تحت تاثير افكار مصلحان ديني قرار نگرفت. آنگاه از رودولف دوم در پراگ مدد خواست. امپراطور او را هوسباز ناميد، ولي ۳۰۰ تالر به او عطا كرد و اجازه داد كه در دانشگاه هلمشتد به تدريس بپردازد. برونو چند ماهي خود را خوشبخت ميدانست، اما رئيس كليساي لوتري او را تكفير كرد. از نتيجه اين عمل چيزي

pymansetareh@yahoo.com

نميدانيم، ولي برونو از آنجا به فرانكفورت و سپس به زوريخ رفت و دوباره به فرانكفورت بازگشت (۱۵۹۰۱۵۹۱) و در اين شهر مقيم شد تا به انتشار كتابهاي لاتيني خود بپردازد.

تا اين هنگام، يعني يك سال پيش از زنداني شدن او توسط دستگاه تفتيش افكار، فلسفه او كامل شده بود، اگر چه هرگز به صورتي واضح و مرتبط در نيامد. با ملاحظه آثار عمده برونو، از عنوانهاي آنها تعجب ميكنيم. گاهي شاعرانه و مبهماند، و ما را متوجه ميكنند كه، به جاي فلسفهاي اصولي يا منطقي، بايد انتظار خيالبافي يا وجد و جذبه را داشته باشيم. بندرت در جاي ديگر، جز در آثار رابله، اينهمه نعمت، معاني و بيان، مثال، رمز، افسانه، بذله گويي، خودبيني، مبالغه، نكته بياهميت، ستايش، مسخره، و لطيفه را ميتوان يافت كه بدين گونه در ميان مخلوط غير واضحي از عقايد ديني، اطلاعات، و فرضيات گنجانده شده باشند. برونو مهارت درام نويسان ايتاليايي، نشاط فضيحت آميز شاعراني را كه كلمات لاتيني فراواني به كار ميبردند، و همچنين هجو گويي شديد برني و آرتينو را به ارث برد. اگر فلسفه را توقع آرام، خودداري معقول، قدرت مشاهده همه جوانب، تحمل اختلاف، حتي دلسوزي نسبت به سادهلوحان بتوان دانست، در آن صورت برونو فيلسوف نيست، بلكه جنگجويي است كه چشمبند بر خود نهاده است تا مبادا خطرهاي اطراف او را از هدفش منحرف كنند. اين هدف، دو قرن پيش از ولتر، عبارت از محو زجر، تعقيب، و جلوگيري از دشمني با اصلاحات بود. در هجويه وحشيانهاي عليه مومنان بيفكر، يعني كساني كه الهيات را كمال مطلوب ميدانستند، برونو شديدتر از ولتر لب به انتقاد گشود و گفت:

به عقيده من، آينهاي بهتر از خرد در برابر ديدگان بشر گذاشته نشده است. همچنين ناداني كسي كه منتظر رستاخيز است به طور واضحتري آشكار ميشود. از سوي ديگر، چيزي موثرتر از تفكرات فلسفي و عقلي، كه ناشي از حسهاست و در هوش تكامل يافته بشر مانند ميوه ميرسد، نميتواند ما را در مغاك جهنم بيفكند. بنابراين، اي كساني كه بشريد، بكوشيد به صورت خر درآييد; و اي كساني كه خريد، سعي كنيد اگر خوبيد، بهتر بشويد تا به هدف و مقامي برسيد كه دستيابي به آن نه با علم و كوشش، هر قدر هم بزرگ باشد، بلكه با ايمان امكان پذير است. و از دست دادنش نه با جهل و بد كرداري، هر قدر هم بزرگ باشد، كه با بيايماني صورت ميگيرد. اگر بر اثر اين رفتار نام شما در كتاب زندگي نوشته شود، مورد لطف كليساي وجود كليساي پيروز، كه خداوند در آن زندگي ميكند و در سراسر اعصار حكمفرماست، مباهات خواهيد كرد.

آمين.

عقيدهاي كه برونو درباره جهان دارد در مرحله اول شناخت زشت و زيباست، يعني ستايشي عميق و شگفتي آميز از بينهايتي فروزان; نيز كوششي است فلسفي به منظور تطبيق فكر بشري با جهاني كه در آن سياره ما قسمت بسيار كوچكي از عظمتي است ناشناخته. زمين و خورشيد مركز جهان نيستند; در ماوراي دنيايي كه ميبينيم (در زمان برونو دوربين نجومي وجود نداشت) دنياهاي ديگري وجود دارند (چنانكه دوربينهاي نجومي نشان دادند)، و در ماوراي اين دنياها نيز دنياهاي ديگري هستند(چنانكه دوربينهاي نجومي بهتري نشان دادند)، و بدين ترتيب تا بينهايت. آغاز و انجامي را نميتوانيم در نظر بگيريم; و به جاي آنكه ستارگان ((ثابت))، آن طور كه كوپرنيك ميانديشيد، ثابت باشند، پيوسته جاي خود را تغيير ميدهند; حتي در آسمانها همه چيز حركت ميكند. فضا، زمان، و حركت نسبي هستند.

مركز، محيط، بالا و پاييني وجود ندارد. حركتها از مكانها و ستارههاي مختلف به شكل متفاوتي ديده ميشوند; و وقت، كه ميزان حركت است، خود نيز نسبي است. ممكن است موجودات زنده و باهوشي در بسياري از ستارگان زندگي كنند. آيا عيسي به خاطر آنها نيز جان خود را از دست داد با وجود اين، در اين عظمت بيپايان، ماده به صورتي تغيير ناپذير حفظ ميشود، و قانون به طرزي جاوداني و نقض ناشدني ثابت ميماند.

pymansetareh@yahoo.com

از آنجا كه جهان بينهايت است، و دو بينهايت نميتواند وجود داشته باشد، خداي بينهايت و جهان بينهايت يكي بيش نيستند (در اينجا به عقيده اسپينوزا ميرسيم كه ميگفت: ((خدا، جوهر، يا طبيعت))). محرك اول، چنانكه ارسطو ميپنداشت، وجود ندارد; در هر جزئي از كل حركت و انرژي به طرزي ذاتي موجودند. ... به عقيده برونو ((خداوند عقل خارجي نيست. بيشتر شايسته اوست كه اصل داخلي حركت باشد كه طبيعت و روح خود اوست.)) منتهاي طبيعت فكر خداوندي است. اما اين فكر در آسمان نيست، بلكه در هر ذره حقيقت است.

برونو ميگويد كه عالم تركيبي است از مونادهاي كوچك، كه اجزاي لايتجزايي از نيرو، زندگي، و فكر رشد نكردهاند(در اينجا وي بمثابه پلي ميان لوكرتيوس و لايبنيتز است). هر ذرهاي از خود فرديت و فكر دارد، و با وجود اين، آزادي آن عبارت از آزادي از قانون نيست، بلكه (بنابر عقيده اسپينوزا) رفتارش مطابق قانون ذاتي و خاصيت خود آن است. اصل ترقي و تكامل در طبيعت، بدين معني كه هر قسمتي به سوي كمال پيش ميرود، وجود دارد (((كمال اول)) ارسطو).

در طبيعت، تضادها، نيروهاي مخالف، و تناقضهايي وجود دارند. اما در رفتار همه عالم، يعني در ((اداره خداوند))، همه تضادها يكنواخت ميشوند و از ميان ميروند. بدين ترتيب، حركات مختلف سيارات به صورت هماهنگي كرات درميآيند. در ماوراي تنوع شگفت انگيز و سحر آميز طبيعت وحدت عجيبتري وجود دارد كه در آن همه قسمتها اعضاي يك پيكر به نظر ميآيند. برونو ميگويد: ((وحدت است كه مرا شيفته ميكند. بر اثر قدرت آن است كه من در بردگي آزاد، در غم شاد، در فقر توانگر، و حتي در مرگ زندهام.)) (اگر چه تابع قانونم، طبيعت خود را ابراز ميدارم; اگرچه رنج ميكشم، از اين موضوع تسلي خاطري مييابم كه ((بدي)) جز با در نظر گرفتن كل، نامفهوم ميشود; اگر چه خواهم مرد، مرگ جز به منزله زندگي نيروبخش كل است.) از اينجاست كه شناخت وحدت عالي هدف علم و فلسفه و داروي شفا بخش فكر است (طبق عقيده لايبنيتز، ((عشق عقلاني نسبت به خداوند))).

در اين خلاصه ناتمام فلسفه برونو، همه شور و هيجان قهرمانانه او حذف شده است، و انسان تصور ميكند كه در فكرش پيوستگي و ثباتي وجود داشته كه با آن كاملا بيگانه بوده است، زيرا به طور متساوي داراي تناقض و ادعاست و حالات مختلفي را نشان ميدهد كه تنها با سرمستي مربوط به عالم هستي توافق دارند. منتخب ديگري از عقايدش او را به صورت رازوري جادوگر درميآورد. برونو درباره خصايص فردي چندين سياره سخن ميگفت; به عقيده او، كساني كه ((تحت تاثير زهره به دنيا ميآيند داراي استعداد عشق، شاعري، و آرامشند; و افراد تحت تاثير مريخ به كشمكش و تنفر تمايل دارند. همچنين به خاصيتهاي مرموز اشيا و اعداد اعتقاد داشت و ميگفت كه بيماريها شايد ناشي از ديوان باشند، و ممكن است در بعضي موارد با تماس دست پادشاه يا آب دهان پسر هفتم شفا يابند.

خطاي نهايي او اين بود كه ميپنداشت اگر به ايتاليا باز گردد و مورد بازجويي دستگاه تفتيش افكار قرار گيرد، ميتواند (و ميتوانست) بعضي از عبارات موافق كليسا را از كتابهاي خود نقل كند و آن را نسبت به ارادت خويش متقاعد سازد.

شايد اميدوار بود كه ايتاليا خبر كتابي را كه در انگلستان انتشار داده بود نشنيده باشد. اين كتاب طرد جانور فاتح نام داشت; و مقصودش از جانور، آيين كاتوليك، يا مسيحيت، يا اصول مذهب به طور كلي بود. برونو حتما آرزومند ديدن ايتاليا بود; در غير اين صورت چگونه ميتوان شوق و ذوق او را در قبول دعوت جووانني موچنيگو توجيه كرد كه به ونيز بيايد و مهمان او باشد و به او درس بدهد موچنيگو از افراد يكي از مشهورترين خاندانهاي ونيز بود. وي كاتوليك پارسايي بود، اما به جادوگري اعتقاد داشت، و شنيده بود كه برونو در همه رشتههاي جادوگري دست دارد و از راز تقويت حافظه آگاه است. دستگاه تفتيش افكار مدتها پيش اعلام داشته بود كه برونو ياغي است و بايد در نخستين فرصت دستگير شود، اما ونيز در حمايت از چنين ياغيان و نپذيرفتن دستورهاي بازجويان آن دستگاه شهرت داشت. از اين رو، برونو در پاييز ۱۵۹۱ شتابان فرانكفورت را ترك گفت و از طريق آلپ به ايتاليا رفت.

pymansetareh@yahoo.com

موچنيگو او را نزد خود پذيرفت و درسهايي جهت تقويت حافظه از او گرفت; ولي چون در اين راه زياد پيشرفت نكرد، چنين پنداشت كه شايد استاد علم سحرآميز و مرموزي را از او پنهان ميدارد; و در اين ضمن از بدعتهاي آن فيلسوف پرسخن و بياحتياط بر خود ميلرزيد. موچنيگو از كشيش مخصوص خود پرسيد كه آيا صلاح است درباره برونو گزارشي به دستگاه تفتيش افكار بدهد يا نه. كشيش به او توصيه كرد اندكي صبر كند تا استادش مطالب ديگري را به طور قطع ابراز دارد. موچنيگو نيز پذيرفت. اما هنگامي كه برونو قصد خود را مبني بر مراجعت به فرانكفورت اعلام داشت، موچنيگو بازجويان را آگاه كرد، و برونو، در بيست و سوم مه ۱۵۹۲، به زندان دستگاه تفتيش افكار در ونيز فرستاده شد. موچنيگو رفتار خود را بدين ترتيب توجيه ميكرد كه ((بر اثر اجبار وجدان و كشيش خود)) عمل كرده است. وي به بازجويان گفت كه برونو با همه مذهبها مخالف است، اگر چه آيين كاتوليك را بيشتر دوست دارد; تثليث و تجسم خداوند و تبديل نان و شراب به جسم عيسي را نميپذيرد; مسيح و حواريون را متهم ميكند به اينكه مردم را با معجزات دروغين ميفريفتهاند; گفته است كه همه راهبان خرند و زمين را با رياكاري، حرص، و زندگي شرارت آميز خود آلوده ميكنند; فلسفه بايد جاي مذهب را بگيرد; بهرهمند شدن از ((لذايذ جسمي)) گناه نيست; و او، يعني برونو، تا آنجا كه فرصت دست داده است، شهوات خود را ارضا كرده است; و به او گفته است كه ((از زنها خوشش ميآيد، ولو آنكه هنوز تعداد زنها و معشوقههايش به پاي سليمان نرسيده است.)) دستگاه تفتيش افكار آن زنداني را، بدون عجله از مه تا سپتامبر ۱۵۹۲ مورد بازجويي قرار داد. برونو معتقد بود به اينكه به عنوان فيلسوف مطالبي نوشته و مانند پومپوناتتسي ((دو حقيقت)) را از يكديگر تميز داده است، يعني انسان ممكن است به عنوان فيلسوف اصولي را مورد ترديد قرار دهد كه به عنوان كاتوليك آنها را پذيرفته است.

وي تصديق كرد كه در مسئله تثليث نيز ترديد نشان داده است، و اعتراف كرد كه اشتباهات بسياري مرتكب شده است. از اين رو اظهار توبه كرد و به دادگاه گفت: ((با توجه به ناتواني من، مرا به آغوش كليساي مادر بپذيريد، داروهايي براي خوشبختي من فراهم سازيد، و به حالم ترحم كنيد.)) بازجويان او را دلداري ندادند، بلكه وي را به زندانش باز گرداندند. در سيام ژوئيه دوباره مطالبي از او پرسيدند، به اعتراف و استغاثهاش گوش دادند، و دوباره او را دو ماه در زندان نگاه داشتند. در سپتامبر، رئيس دستگاه تفتيش افكار رم به بازجويان ونيزي دستور داد كه آن زنداني را به رم بفرستند. حكومت ونيز عليه دستور اعتراض كرد، ولي بازجويان گفتند كه برونو تابع ناپل است، نه ونيز; و سنا با تسليم او موافقت كرد. در بيست و هفتم فوريه ۱۵۹۳، برونو را به رم انتقال دادند.

از مشخصات رسيدگي قضايي در آن عهد اين بود كه متهم مدت مديدي پيش از بازجويي، و ضمن آن و پس از آن، در زندان ميماند. تقريبا يك سال گذشت تا برونو را در دسامبر ۱۵۹۳ به حضور دادگاه رم آوردند. در ماههاي آوريل، مه، سپتامبر، و دسامبر ۱۵۹۴ از او بازجويي كردند يا به وسيله بازجويي او را شكنجه دادند. در ژانويه ۱۵۹۵، بازجويان دوبار جهت بررسي پرونده او با يكديگر ملاقات كردند. طبق مدارك دادگاه، در مارس ۱۵۹۵ و آوريل ۱۵۹۶ برونو را ((نزد كاردينالهاي معظم آوردند.)) و ((آنها او را مورد بازجويي قرار دادند و به سخنانش در مورد احتياجاتش گوش دادند.)) در دسامبر ۱۵۹۶ شكاياتش را ((در مورد غذا)) شنيدند.در مارس ۱۵۹۷ او را به حضور بازجويان آوردند و آنها دوباره ((به احتياجاتش گوش دادند)). معلوم نيست كه اين احتياجات از چه قبيل بودند، اما استغاثههاي مكرر او حاكي از سختيهايي ناگفتني بودند، آنهم قطع نظر از بيتكليفي طولانيي بود كه بدان وسيله ميخواستند روح سركشش را خوار كنند و او را عبرت ناظران سازند. يك سال بدين منوال سپري شد. در دسامبر ۱۵۹۷ دادگاه ديگري تشكيل يافت و دوباره برونو يك سال ديگر در زندان ماند. در دسامبر ۱۵۹۸ به او اجازه دادند كه قلم و كاغذ در اختيار داشته باشد. در چهاردهم ژانويه ۱۵۹۹ او را به حضور دادگاه فرا خواندند، هشت موضوع بدعت آميزي را كه از كتابهايش اقتباس كرده بودند برايش خواندند، و از او خواستند كه آن حرفها را پس بگيرد. برونو از عقايد خود دفاع كرد، ولي حاضر شد كه تصميم پاپ را در مورد موضوعات نقل شده بپذيرد. در چهارم فوريه، كلمنس هشتم و اعضاي دستگاه تفتيش افكار به اين نتيجه رسيدند كه آن موضوعات برگزيده آشكارا بدعت آميزند. در مدارك دادگاه ذكري از عقايد كوپرنيكي برونو

pymansetareh@yahoo.com

به ميان نيامده است، بدعتهاي او مربوط به تجسم و تثليث خداوندند. آنگاه به او اجازه داده شد كه تا چهل روز ديگر به اشتباهات خود اعتراف كند.

در هيجدهم فوريه، و در ماههاي آوريل و سپتامبر، و نوامبر، مجددا از او بازجويي به عمل آمد. در بيست و يكم دسامبر، برونو اعلام داشت كه حاضر به ترك عقايد خود نيست. در بيستم ژانويه ۱۶۰۰، يادداشتي براي پاپ فرستاد و تذكر داد كه موضوعات مورد اعتراض را به غلط از متون آنها نقل كردهاند، و حاضر شد كه از آنها در برابر عالمان دين دفاع كند، و دوباره آمادگي خود را براي قبول تصميم پاپ اظهار داشت. آنگاه، طبق مدارك دادگاه، پاپ كلمنس هشتم مقدس فرمان داد كه محاكمه را به پايان برسانند و حكم را صادر كنند و او را تحويل دادگاه غير مذهبي بدهند. در هشتم فوريه، بازجويان برونو را احضار و اتهامات را تكرار كردند و به او گفتند كه هشت سال فرصت دارد كه توبه كند، و يادآور شدند كه وي گفته است تصميم پاپ را در مورد بدعت آميز بودن عقايدش خواهد پذيرفت، و پاپ جواب مثبت داده است، و زنداني هنوز دست از افكار بدعت آميز خود برنداشته و همچنان ((غير تايب، متمرد، و خودسر)) مانده است; از اين رو حكم ميشود كه وي به دست دادگاه غير مذهبي و حاكم رم سپرده شود تا به مجازاتي كه شايسته اوست برسد.)) همچنين گفتند: ((از صميم قلب دعا ميكنيم كه او]حاكم رم[از شدت قانون در مورد تنبيهات جسمي تو بكاهد، تو را خطر مرگ تهديد نكند، و هيچ يك از اعضايت ناقص نشود.)) نه تن از كاردينالها،شامل بلارمينو، آن حكم را امضا كردند. بنا به گفته كاسپار سيوپيوس، دانشمند آلماني كه بتازگي كاتوليك شده و در رم مقيم بود، هنگامي كه حكم خوانده شد، برونو به قضات چنين گفت: ((تصور ميكنم شماها كه مرا محكوم ميكنيد بيش از من ميترسيد.)) آنگاه او را بيدرنگ به زنداني غير روحاني انتقال دادند. در نوزدهم فوريه، او را در حالي كه هنوز توبه نكرده بود.

جامهاي بر تن نداشت. و دهانش را بسته بودند. كنار ميلهاي آهنين بر روي تودهاي هيزم در ميدان كامپو د فيوري گذاشتند. و در حضور جمع كثيري كه از آن واقعه عبرت گرفته بودند، زنده زنده سوزاندند. برونو در اين هنگام پنجاه و دو سال داشت. در سال ۱۸۸۹، مجسمه او را، كه با گردآوري اعاناتي از اكناف جهان ساخته شده بود، در همان مكان برپا داشتند.

III- وانيني و كامپانلا

نوزده سال بعد، شخص مشابهي به سرعت گرفتار سرنوشت مشابهي شد. اين شخص كه وانيني نام داشت، در جنوب ايتاليا از ازدواج مردي ايتاليايي با زني اسپانيايي كه در واقع به منزله مجاورت باروت و آتش بود به وجود آمد. وي پس از آنكه مانند برونو مدتي در اروپا گردش كرد و آب و هوا و مذهبهاي مختلف را آزمود، سرانجام در تولوز رحل اقامت افكند (۱۶۱۷)، و ايضا مانند برونو تا دو سال از صلح و آرامش برخوردار بود. كتابهايي كه پيش از ورود به تولوز نوشته بود بندرت به مطالب بيمعني و سرپوشيده آن زمان شباهت داشتند و گاهگاهي حاكي از بصيرت او بودند، چنانكه گفته بود بشر روي چهار دست و پا راه رفته است. روزي يكي از اشخاصي كه در سخنرانيهاي او حضور مييافت گزارش داد كه وي به مسئله تجسم خداوند خنديده و وجود خداوند را به صورت اقنوم(شخص) مورد ترديد قرار داده است. مستمع ديگري به نام فرانكون اعتماد وانيني را به خود جلب كرد، عقايد خصوصي او را، مانند رفتار موچنيگو با برونو، پرسيد و مطالب او را با شوراي شهر در ميان نهاد. در دوم اوت ۱۶۱۸، وانيني نه به امر كليسا، بلكه به دستور دادستان پادشاه دستگير شد. سپس، بر اساس سخنرانيهايش، به الحاد و كفر متهم گشت، و اين دو جنايت در نظر دولت قابل مجازات بودند. اگرچه وانيني اعتقاد خود را به وجود خدا تاكيد كرد، فرانكون اظهار داشت كه وي چند بار منكر خدا شده و گفته است كه خدا غير از طبيعت چيزي نيست. قضات اين گواهي را پذيرفتند و، علي رغم اعتراضات شديد وانيني و زهد و تقوايي كه در زندان از خود نشان داد، او را، كه در اين هنگام سي و چهار سال بيش نداشت، محكوم كردند و

pymansetareh@yahoo.com

((به دست دژخيم عدالت سپردند)) تا او را در صندوق روبازي بنشاند، جز جامه زيرين چيزي بر تنش نپوشد، افساري بر گردنش قرار دهد: ((ملحد و منكر خداوند)). سپس او را بدين شكل به كنار مدخل اصلي كليساي سن استفان ببرد تا او روي زانو بنشيند ... و از خداوند، پادشاه، و دستگاه عدالت بخواهد كه او را به سبب كفر و الحادش ببخشند.

آنگاه او را به ميدان سالين ببرد، بدنش را به چوبهاي كه در آنجا افراشتهاند ببندد. نخست زبانش را ببرد، سپس او را خفه كند، و بعد بدنش را بسوزاند و خاكسترش را به باد دهد.

ميگويند وانيني، در اثنايي كه از زندان بيرون ميآمد تا آن شكنجهها را ببيند (نهم فوريه ۱۶۱۹)، فرياد زد: ((برويم، برويم مثل فيلسوفي با خوشحالي جان بدهيم.)) تومازو كامپانلا، كه در كالابريا به دنيا آمد، مردي پرحرارت بود و تا مدتي در صومعهاي دومينيكي آتش درون را با آب زهد و عبادت فرو نشاند، به مطالعه آثار تلزيو و امپدوكلس پرداخت، گفتههاي ارسطو را رد كرد. تكفيرنامهاي را كه پاپ نوشته بود مورد مسخره قرار داد، و چند ماهي توسط دستگاه تفتيش افكار در ناپل زنداني شد(۱۵۹۱ ۱۵۹۲). پس از خروج از زندان، به دانشگاه پادوا رفت، و به جرم بيعفتي محكوم شد. در اين شهر بود كه نخستين اثر مهم خود را به رشته تحرير درآورد (۱۵۹۴)، و در آن، مانند فرانسيس بيكن در يازده سال بعد، به متفكران توصيه كرد كه به جاي آثار ارسطو به مطالعه طبيعت بپردازند، و طرحي براي برقراري مجدد علم و فلسفه ريخت. پس از مراجعت به ناپل، در توطئهاي به منظور رها ساختن اين شهر از تسلط اسپانيا شركت كرد. توطئه به جايي نرسيد، و كامپانلا مدت بيست و هفت سال را در زندان گذرانيد(۱۵۹۹۱۶۲۶). دوازده بار، و يك بار به مدت چهل ساعت، او را شكنجه دادند.

وي براي تخفيف آلام خود به فلسفه، شعر، و تصوراتي درباره دولتهاي كامل و عالي ميپرداخت. غزل او تحت عنوان ((مردم)) حاكي از خشم او عليه عدم موفقيت عوام در طرفداري از شورش اوست:

مردم به مثابه حيواني بيشعورند و از قدرت خود خبر ندارند و بنابراين زير بار چوب و سنگ ايستادهاند; دستهاي ضعيف كودكي قادر است آنها را با دهنه و افسار رهبري كند.

براي گسستن زنجير، لگدي بيش لازم نيست; اما اين جانور ميترسد و كارها را به دلخواه آن كودك انجام ميدهد.

از وحشت خود نيز خبر ندارند، و بر اثر خودخواهي ((لولوها)) سراسيمه و مبهوتند.

عجيبتر آنكه خود را با دستهاي خود ميبندند و دهان خود را ميگيرند.

و به خاطر پولي كه پادشاهان از اندوخته به جنگ ميروند و تن به كشتن ميدهند.

هر چه ميان زمين و آسمان است به آنها تعلق دارد، اما از آن آگاه نيستند; و اگر كسي قيام كند، براي گفتن اين حقيقت، او را نميبخشند و به ديار عدمش ميفرستند.

مشهورترين حاصل اين سالهاي خسته كننده كتاب شهر آفتاب اوست. كامپانلا چنين پنداشته بود كه اين شهر بر فراز كوهي در سيلان است، و كارمندان آن توسط يك مجلس ملي منصوب و معزول ميشوند، و اين مجلس را همه افراد شهر كه سنشان از بيست سال بالاتر است انتخاب ميكنند. بزرگاني كه بدين ترتيب انتخاب ميشوند رئيس دولت را، كه كشيشي به نام ((هو)) است، برميگزينند. آنان مراقب ازدواج زنان و مردانند و مواظبند كه ((زنان و مرداني با هم ازدواج كنند كه بهترين فرزندان را به وجود آورند. مردم به ما ميخندند كه در تربيت اسب و سگ دقت ميكنيم، اما از تربيت افراد بشر غافليم.)) از اين لحاظ، خلقت ناقص وجود نخواهد داشت. زنان به طور اشتراكي متعلق به همه خواهند بود و تحت انضباط شديد قرار

pymansetareh@yahoo.com

خواهند گرفت. بايد به تمرينات شديد بپردازند تا ((بشرهاي روشن داشته باشند. ... اگر زني سرخاب بمالد يا كفش پاشنه بلند بپوشد، اعدام خواهد شد.)) زن و مرد براي جنگ تربيت ميشوند. كساني كه از صحنه نبرد ميگريزند، پس از گرفتار شدن، به كنام شير و خرس افكنده ميشوند. هر كسي را كاري معين است، اما بيش از چهار ساعت كار نميكنند. كودكان به طرز اشتراكي تربيت ميشوند و طوري بار ميآيند كه در كالا و ثروت با يكديگر برابر باشند. مذهب اين مردم پرستش خورشيد است، كه به منزله ((تصوير جاندار و چهره خداوند)) به شمار ميآيد. ((آنها معتقدند به اينكه همه جهان طبق رسوم آنها زندگي خواهد كرد.)) اين بيانيه كمونيستي، كه انعكاس از افكار افلاطون است، در زندان در حدود سال ۱۶۰۲ نوشته شد و در فرانكفورت آم ماين در سال ۱۶۲۲ انتشار يافت. شايد هم حاكي از آرزوهاي توطئهگران ناپل بود، و ممكن است در حبس طولاني كامپانلا بيتاثير نبوده باشد. وي به موقع خود با كليسا صلح كرد و از زندان بيرون آمد و، با تصريح حق پاپها در عزل و نصب پادشاهان، اوربانوس هشتم را خشنود ساخت. در سال ۱۶۳۴ اوربانوس او را به پاريس فرستاد تا از نتايج شورش ديگري در ناپل نجاتش دهد. ريشليو او را تحت حمايت خود گرفت، و اين ياغي خسته، مانند روزگار جواني، وارد حجره فرقه دومينيكيان شد، و در آنجا درگذشت (۱۶۳۹). وي گفته بود ((من آن زنگم كه سپيده جديد

IV- فلسفه و سياست

۱ - خوان د ماريانا: ۱۵۳۶-۱۶۲۴

سيماي اصلي سياست در قرون وسطي عبارت از تفوق وحدت بخش پاپ بر پادشاهان بود; جنبه برجسته سياست در قرون جديد كشمكش دولتهايي بود كه از تحت نفوذ پاپ آزاد شده بودند. از اين لحاظ، نخستين سوالي كه در قرن هفدهم، پس از نهضت اصلاح ديني، باعث آشفتگي فلسفه سياسي شد تقاضاي متفكران كاتوليك در مورد استقرار مجدد برتري پاپ، و تقاضاي متفكران پروتستان در مورد محو كامل سلطه پاپ بود. طرفداران پاپ ميگفتند كه پادشاهان مستبد، چون مدعياند كه سلطنت از طرف خداوند به آنها تفويض شده است و منكر قيود مذهبي و اخلاقي و قانوني هستند، اروپا را ويران خواهند كرد; مدافعان اصلاح ديني در پاسخ ميگفتند كه هيچ مرجع فوق ملي نميتواند به فكر خير و صلاح نوع بشر باشد، بلكه بيشتر به فكر قدرت و منفعت خويش است; گذشت از اين، اگر كليسايي بالاتر از دولتها وجود داشته باشد، آزادي فكر و حق زندگي را سلب خواهد كرد.

فيلسوفان مكتب مدرسي در قرون وسطي، به پيروي از حقوقدانان روم قديم، قدرت پادشاه را ناشي از موافقت مردم (نه خداوند) ميدانستند; بنابراين، ميگفتند كه حق الاهي پادشاهان به سلطنت وجود ندارد، و فرمانرواي بد را ميتوان خلع كرد. متفكران كالوني، مانند بز، بيوكنن، و نويسنده كتاب دفاع]از حقوق مردم[عليه ظالمان با شوق و ذوق از اين عقيده طرفداري ميكردند. اما علماي لوتري و پيروان كليساي انگليكان از حق الاهي پادشاهان به سلطنت دفاع ميكردند، و ميگفتند كه اين حق براي جلوگيري از طغيان مردم و ادعاي پاپ لازم است، و حتي اطاعت از پادشاهان ظالم را توصيه ميكردند.

جزو مدافعان حاكميت ملت، بسياري از يسوعيان نيز يافت ميشدند كه تصور ميكردند مقصود از اين نظريه تضعيف قدرت پادشاه در برابر قدرت پاپ است. كاردينال بلارمينو ميگفت كه اگر قدرت پادشاهان ناشي از ملت و بنابراين تابع آن باشد، پس ظاهرا تابع قدرت پاپ خواهد بود، كه آن نيز ناشي از استقرار كليسا توسط عيسي است، و بنابراين فقط تابع خداوند خواهد بود. مولينا، از يسوعيان اسپانيا، به اين نتيجه رسيده بود كه مردم، به عنوان منبع قدرت غير مذهبي، ميتوانند بحق اما با نظم و ترتيب پادشاه ظالم را از كار برانداز‌ند. فرانثيسكو سوارث، ((بهترين عالمي كه فرقه يسوعي پرورده است))، اين نظريه را با تغييرات احتياط آميزي جهت رد ادعاهاي مستبدانه جيمز اول اظهار داشت، و از حق مردم در خلع پادشاهان دفاع كرد. طرفداري خوان د ماريانا‌ي يسوعي از ظالم كشي ماريانا(كه، به طوري كه پيش از اين گفتيم، بزرگترين تاريخ نويس عصر خود به شمار ميآمد) از هر جهت فردي شايسته بود و، به سبب علم، فصاحت، و بيباكي عقلاني خود، شهرت بسيار داشت. وي در سال ۱۵۹۹ رسالهاي تحت عنوان درباره

pymansetareh@yahoo.com

پادشاه و تربيت او نگاشت، آن را به فيليپ سوم هديه كرد، و با اجازه مميز يسوعي محل آن را انتشار داد. وي نيم قرن پيش از هابز سخن از ((حالتي طبيعي)) قبل از ايجاد جامعه به ميان آورد. به گفته او، بشر مانند جانوران وحشي، در جنگل ميزيست;از هر قيد و اجباري جز رفع حوايج بدني فارغ بود; با قانون و مالكيت خصوصي آشنايي نداشت; و، در جستجوي همسر و غذا، فقط تابع غريزه خود بود. اما در اين آزادي، كه ژان ژاك روسو نيز بدان معتقد بود، اشكالاتي وجود داشت، بدين معني كه جانوران خطرناك به وفور ديده ميشدند. بشر، براي حفظ خود از اين خطر، اجتماع را به وجود آورد، كه بزرگترين ابزاري است كه تاكنون اختراع شده، و به منزله دفاعي لازم عليه آلات تدافعي و تعرضيي است كه طبيعت به جانوران ارزاني داشته است، اعضاي هر گروه، ضمن قراردادي صريح يا ضمني، موافقت كردند كه اختيارات دسته جمعي خود را به سردسته يا پادشاهي تفويض كنند. اما حاكميت مردم از ميان نرفت، و تقريبا در همه موارد، نظير كورتس در اسپانيا، مجلس ملي بر قدرتي كه به دست نمايندگان سپرده شده بود نظارت ميكرد، مواظب مخارج بود، و هيئتي قانوني تشكيل ميداد كه قدرت آن بيش از قدرت پادشاه بود.

به عقيده ماريانا، به سبب توزيع نامتساوي استعداد و هوش در ميان افراد، حكومت مردم (دموكراسي) امكان ندارد.

تعيين سياست با مراجعه به آراي عمومي زيانبخش خواهد بود. سلطنت مشروطه بهترين نوع حكومتي است كه با طبيعت بشر و بقاي كشور تناسب دارد، و بايد موروثي باشد، زيرا سلطنت انتخابي به منزله دعوتي است كه گاه گاه براي ايجاد هرج و مرج به عمل آيد.

قدرت پادشاه بايد به وسيله قانون و قيود مذهبي و اخلاقي محدود شود، و اگر پادشاهي به ظلم و ستم پردازد، مردم حق خواهند داشت او را از سلطنت براندازند. او نبايد بدون موافقت مردم تغيير در قوانين بدهد يا بر آنان ماليات ببندد. همچنين ((نبايد تصميمي درباره مذهب بگيرد))، زيرا كليسا برتر از دولت است و بايد حاكم بر خود باشد; با وجود اين، پادشاه بايد از مذهب رسمي دفاع كند، زيرا ((كشور بدون توجه به مذهب پايدار نميماند)). دولت بايد به مذهب جهت حفظ اخلاق كمك و گاوبازي را به جرم تشويق سبعيت، و نمايش را به جرم ايجاد آزادي جنسي ممنوع كند. همچنين بايد با ساختن بيمارستان و موسسات خيريه از بيماران و مستمندان دستگيري كند; توانگران نيز بايد آنچه را كه صرف تجمل و خرج سگان خود ميكنند به نيازمندان بدهند. ماليات بايد بر اجناس زايد زياد، و بر اشياي لازم كم باشد. اجناس روي زمين، در صورت توزيع عادلانه، براي همگي كفايت خواهند كرد. پادشاه خوب كسي است كه از تمركز ثروت جلوگيري كند. مالكيت خصوصي از آن لحاظ جاي مرام اشتراكي پيشين را گرفت كه ((حريصان پرطمع دستهاي خود را روي مواهب خداوند گذاشتند و همه چيز را از آن خود دانستند.)) امروزه اگر چه اين وضع برقرار است، مرام اشتراكي دوباره در آسمان روي كار خواهد آمد.

پادشاه ظالم را ميتوان خلع كرد، و حتي در بعضي موارد ميتوان او را بحق كشت.

چه كسي را حقا ميتوان ظالم دانست ... اين امر را به تصميم هر فرد، يا حتي به داوري هر گروهي، موكول نميكنيم، مگر آنكه همه مردم راي بدهند، و مردان دانشمند و جدي در اين مباحثه شركت جويند. ...][اما[هنگامي كه پادشاهي كشور را به خرابي بكشاند، به خزانه دولت و مال مردم تجاوز كند، قوانين ملي و مذهب مقدس را زير پا بگذارد، گستاخانه و وقاحت آميز و خداشناسانه رفتار كند...][هنگامي كه[شارمندان از امكان تجمع به منظور بحث عمومي محروم شدهاند، ولي جدا به آنان گفته ميشود به ظلم موجود خاتمه دهند، و با فرض اينكه اين ظلم معلوم و غير قابل تحمل باشد... اگر در چنين وضعي كسي قدم به جلو بگذارد و بخواهد بنا به ميل عموم رفتار كند و حاضر شود چنان ظالمي را بكشد، من به نوبه خود او را شرير و بدكار نخواهم شمرد... بسيار سودمند است كه پادشاهان متقاعد شدهاند كه، در صورت بيدادگري، مردم نه تنها آنان را بحق، بلكه با احساس افتخار خواهند كشت.

pymansetareh@yahoo.com

ماريانا جبارکشيهاي تاريخي را به ياد خوانندگان آثار خود ميآورد، مانند قتل هيپارخوس، جبار آتن، به دست هارموديوس و آريستوگيتون، و طرد تارکوينيوس جابر از رم توسط بروتوس. همچنين يادآور شد که آتن و رم، در حقيقت همه افراد با سواد اروپا، خاطره آنان را گرامي ميدارند. اما ماريانا عقيده و تعصب خود را با تصويب قتل هانري سوم به دست کلمان نشان داد و گفت:

هانري سوم پادشاه فرانسه، بر اثر ضربهاي که راهبي با کاردي زهر آلود به شکمش زد، درگذشت. منظره نفرت انگيزي بود، ژاك کلمان در مدرسه دومينيکي فرقه خود به تحصيل الهيات پرداخت. علمايي که وي با آنان مشورت ميکرد به او گفتند که ظالم را شرعا ميتوان کشت. به عقيده جمع کثيري، کلمان با کسب افتخار جاودانـي براي فرانسه جان سپرد.

گروهي برآنند که وي شايسته مقامي جاودانـي است; در صورتي که جمعي ديگر که از لحاظ عقل و دانش بر ديگران رجحان دارند عمل او را تقبيح ميکنند.

چنانکه ميدانيم، هانري سوم با اتحاديه کاتوليك مخالفت ورزيده و به دستياران خود دستور داده بود که رهبر آن، هانري (دوك دوگيز)، را به قتل برسانند. فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا، از آن اتحاديه حمايت کرده و براي تقويت آن پولي پرداخته بود. وي با کشتن اليزابت اول و ويليام آورانج (گيوم د/اورانژ) موافقت کرده بود; و فيليپ سوم اعتراضي به اين اصل نداشت که قتل دشمن اسپانيا موجه است.

در سال ۱۵۹۹، کلوديو آکواويوا، سردار فرقه يسوعي، دستور داد که کتاب درباره پادشاه ماريانا ((تصحيح)) شود.

هنگامي که هانري چهارم به دست راوالياك به قتل رسيد (۱۴ مه ۱۶۱۰)، آکواويوا تعليمات ماريانا را درباره جبارکشي مورد انتقاد قرار داد (۸ ژوئيه) و از انتشار آن در مدارس يسوعي جلوگيري کرد. در اين ضمن ماريانا، نه به سبب تمجيد از جبارکشي، بلکه به علت ديگري دستگير شده بود. توضيح آنکه وي از بيارزش کردن پول توسط فيليپ سوم انتقاد کرده و در رساله بسيار جالبي، تحت عنوان درباره تغيير پول، او را از عواقب تورم پولي آگاه ساخته بود. ماريانا دوره حبس خود را فيلسوفانه تحمل کرد، پس از آن زنده ماند، تا سال ۱۶۲۴ در قيد حيات بود، و در هشتاد و هشت سالگي درگذشت.

۲ - ژان بودن: ۱۵۳۰-۱۵۹۶

بودن با آنها فرق بسيار داشت. وي عالم الاهيي نبود که سرش به آسمان باشد، و عشق ملال آوري به اتحاديه کاتوليك نداشت، بلکه ((سياستمداري)) بود که از لوپيتال طرفداري ميکرد، مدافع آزادي مذهب بود، و از مشاوران و ستايش کنندگان هانري چهارم به شمار ميرفت. بودن در آنژه، احتمالا از مادري کليمي و اسپانيايي، به دنيا آمد، به پاريس رفت (۱۵۶۰)، وکيل دادگستري شد و از آن طرفي نبست، و با شوق و ذوق بسيار به مطالعه فلسفه و تاريخ پرداخت. سپس با ولع بسيار به فراگرفتن عبري، يوناني، آلماني، ايتاليايي، و مطالعه کتاب عهد قديم و آثار ليوي، تاسيت، و سيسرون و قوانين اساسي همه کشورهاي اروپاي باختري پرداخت. وي عقيده داشت که مطالعه تاريخ براي فهم مطالب سياسي لازم است. نخستين اثر او که به چاپ رسيد روش فهم آسان تاريخ نام داشت. در نظر دانشجو، اين کتاب خسته کننده، دشوار، و مطول است فکر فلسفي زود تکامل نميابد. بودن در سي و شش سالگي چنين مينداشت که تاريخ، با ارائه شکست بدان و پيروزي نيکان، ما را به پيروي از تقوا برميانگيزد. با اين وجود، آن کتاب، پس از گفتارهاي ماکياولي، نخستين اثر مهم درباره فلسفه تاريخ است.

در اين کتاب، و در کتاب ديگري تحت عنوان شش کتاب جمهوري، يك قرن و نيم پس از ويکو و مونتسکيو، مسائل آب و هوا و نژاد به عنوان عوامل موثر در تاريخ مورد بررسي اصولي قرار گرفتهاند.

pymansetareh@yahoo.com

بنابر گفته او، تاريخ تابع جغرافيا، يعني تابع دما، باران، خاك، و كيفيات هر محل است. جغرافيا در اخلاق، و اخلاق در تاريخ تاثير ميكند. اخلاق و رفتار افراد بشر به نسبت اقامت آنها در كوه يا دشت يا در كنار دريا تغيير ميابند. در شمال مردم به قدرت بدني و عضلاني مباهات ميكنند، و در جنوب به حساسيت عصبي و باريك بيني مينازند. در منطقه معتدل، مثلا در ميان فرانسويان و ساكنان اطراف مديترانه، صفات شماليها و جنوبيها هر دو ديده ميشوند، يعني مردم از جنوبيها كارآزمودهتر و از شماليها باهوشترند. دموكراسي بايد با اخلاق مردم، كه تحت تاثير عوامل جغرافيايي و نژادي قرار ميگيرند، متناسب باشد، و اين نوع حكومت بندرت با گذشت روزگار تغيير ميكند. از اين رو، بر اقوام شمالي با زور و بر اقوام جنوبي با مذهب ميتوان فرمانروايي كرد.

بودن، در كتاب كم اهميتتري تحت عنوان پاسخ به پارادوكس آقاي مالستروا، تقريبا ((اقتصاد سياسي)) را بنيان نهاد. وي عللي را كه به موجب آنها قيمتها در اروپا به سرعت ترقي ميكردند شرح داد، زيانهاي پولهاي بيارزش را خاطرنشان ساخت، روابط ميان واقعيات اقتصادي و سياستهاي دولتي را تاييد كرد. و، در عصري كه حمايت از صنايع داخلي مرسوم بود، خواستار آزادي تجارت شد.

اما شاهكار او، كه مهمترين كمك به فلسفه سياسي از زمان ماكياولي تا هابز به شمار ميرود، شش كتاب جمهوري بود (۱۵۷۶). بودن اين كلمه را به مفهوم رومي آن به كار برد كه به معناي هر دولتي است. وي ميان جامعه و دولت فرق گذاشت، و گفت كه جامعه متكي بر خانواده است و اساس آن بر روابط زن و مرد و نسلها استوار است; در صورتي كه دولت متكي بر زور مصنوعي است. خانواده به صورت طبيعي خود، پدر شاهي، بود. يعني پدر بر زنان و كودكان و اموال خانواده تسلط داشت; و شايد تمدن به طور خطرناكي از حقوق پدر شاهي كاسته است. زن بايد هميشه تابع مرد باشد، زيرا عقلا ضعيفتر است; و اگر بخواهيم او را به پايه مرد برسانيم، به طور مخربي طبيعت را ناديده گرفتهايم. شوهر بايد هميشه داراي حق طلاق باشد، چنانكه اين موضوع در عهد قديم آمده است. به عقيده بودن، انحطاط قدرت پدر و كاهش انضباط خانواده اساس طبيعي نظم اجتماعي را بر هم ميزند; زيرا خانواده واحد و منبع منظم و اخلاق است نه دولت، و هنگامي كه وحدت و انضباط خانواده از بين برود، هيچ قانوني نميتواند جاي آن را بگيرد. مالكيت خصوصي براي تركيب و دوام خانواده لازم است. مرام اشتراكي محال است، زيرا افراد به طور نامساوي به دنيا ميآيند.

در مورد اصل دولت، ژان بودن واقعگراتر از ماريانا و روسو است. در اينجا مطلبي بيمعني درباره پيمان يا قرارداد اجتماعي وجود ندارد. بودن ميگويد جامعههاي روستانشين ممكن است از چنين قراردادي ناشي شده باشند، اما اصل دولت تسلط گروهي از خانوادهها بر گروه ديگري بوده، و رهبر فاتحان پادشاه شده است. مجوز قانوني اراده يا ((حاكميت)) مردم نبوده، بلكه نيروي متشكل دولت بوده است. در نتيجه، سلطنت استبدادي امري طبيعي است; اين همان ادامه قدرت پدر در خانواده پدر شاهي است. دولت اگر تابع قانوني غير از قانون طبيعت و خدا باشد، حاكميت ندارد. همان گونه كه هابز بر اثر فرار از هرج و مرج ناشي از جنگ داخلي انگلستان (۱۶۴۲۱۶۴۹) به اين نتيجهها رسيد، بودن نيز حكومت استبدادي را تنها راه فرار از جنگلهاي مذهبي و تجزيه فرانسه ميدانست. توجه بفرماييد كه اين كتاب تنها چهار سال پس از كشتار سن بارتلمي انتشار يافت; گويي آن را با خوني كه در كوچههاي پاريس ريخته شد نوشته است. به نظر ژان بودن چنين ميآمد كه اگر وظيفه دولت حفظ نظم باشد. اين عمل را تنها با حاكميت مطلق و انتقال ناپذير ميتواند انجام دهد.

از اينجاست كه ميگويد بهترين نوع حكومت عبارت از سلطنت استبدادي و موروثي است: بايد استبدادي باشد تا به هرج و مرج نينجامد، و بايد موروثي باشد تا از جنگهايي كه بر سر جانشيني پادشاه روي ميدهد جلوگيري شود. سلطنت، مانند قدرت پدر، در قسمت اعظم كره زمين و در قرون متمادي برقرار بوده و مورد تاييد تاريخ واقع شده است. حكومتهاي دموكراتيك تنها در دورههاي محدودي وجود داشتهاند. دموكراسي، بر اثر تلون مردم و بيكفايتي و پولدوستي اعضايي كه از طرف مردم انتخاب شدهاند، به سرعت از ميان ميرود. ((در هر مجلس ملي، آرا را بدون سنجش آنها ميشمارند; و تعداد احمقان، بدكاران،

pymansetareh@yahoo.com

و نادانان همیشه هزار بار بیش از شماره افراد شایسته است.)) نجات دموکراسي در این خواهد بود که تنها اقلیت کوچکي، با ادعاي تساوي، حکمروایي کنند; و مغزها بیش از شمارش سرها اهمیت داشته باشند.

بودن تصدیق میکرد که در صورت ظالم شدن پادشاه، باید راهي براي فرار از استبداد او بیابند، و از این رو بود که، شاید هم به طوري غیر منطقي، انقلاب و جبارکشي را تجویز میکرد. وي قبول داشت که حتي سلطنتهاي کامل نیز به موقع خود فاسد خواهند شد و، بر اثر تغییري اجتناب ناپذیر، از میان خواهند رفت. بودن پیش از هگل اظهار داشته بود که تاریخ به سه دوره تقسیم میشود; در دوره اول کشورهاي شرقي، در دوره دوم ملتهاي مدیترانهاي، و در دوره سوم ممالك اروپاي شمالي تفوق داشتهاند. به عقیده بودن، ایجاد و انحطاط این کشورها تا اندازهاي دلیل پیشرفت بوده است. عصر طلایي در گذشتهاي افسانهآمیز نبوده است، بلکه در آیندهاي خواهد بود که از نتایج مهمترین اختراعات، یعني چاپ، بهره مند خواهد شد. نیم قرن پیش از بیکن، نوشت: ((علوم گنجینهاي در بردارند که در هیچ عصري تمام نخواهد شد.)) بودن در امر مذهب سختگیري نمیکرد، ولي به کتاب مقدس احترام میگذاشت. به عبارت درستتر، وي عهد قدیم را بیشتر میپسندید و به عهد جدید تقریبا اعتنایي نمیکرد. گذشته از این، به جادوگري، فرشتگان، دیوان، و علم احکام نجوم اعتقاد داشت، و معتقد بود که باید کشوري بنا بر خصایص رمزي اعداد به وجود آورد. اما خواستار شدیدترین مجازاتها علیه جادوگران بود. به پادشاهان توصیه میکرد که تا حد امکان وحدت مذهب را حفظ کنند، ولي اگر عقیده بدعت آمیزي نضج گرفت و اشاعه یافت، براي جلوگیري از آن نباید به زور متوسل شوند; بهتر است بگذارند روزگار بدعتگذاران را به مذهب رسمي باز گرداند.

بودن نمیگوید که این مذهب چگونه باید باشد. ایمان خود او مشکوك بود. وي در کتاب عجیب خود تحت عنوان گفتگوي هفت تن، که آن را از راه احتیاط منتشر نکرد]این کتاب براي نخستین بار در سال ۱۸۴۱ به چاپ رسید[، نشان میدهد که یك کاتولیك، یك لوتري، یك کالوني، یك کلیمي، یك مسلمان، یك اپیکوري، و یك خداپرست در ونیز مشغول مباحثهاند. پس از این گفتگو، آیین یهودي تا حدي پیروز میشود; عقاید مسیحي درباره گناهکاري ذاتي، تثلیث، و تجسم خداوند مورد انتقاد قرار میگیرد; و تنها به عقیده آن خداپرست حمله نمیشود.

منتقدان بودن او را کلیمي، کالوني، و خدانشناس میدانستند و میگفتند که وي بیمذهب و ((مانند سگ)) مرده است.

اما در شش کتاب جمهوري عقیده به هدایت خداوندي به خوبي ابراز و خدانشناسي به عنوان امري غیرقابل اغماض و باعث بیهودگي جهان اعلام شده است.

بودن، مانند هابز، مرد وحشتزدهاي است که میخواهد در میان انقلاب و جنگ راه خود را با استدلال بیابد.

بزرگترین کتاب او تحت تاثیر زمان قرار گرفت. این کتاب به منزله فلسفهاي بود براي دنیاي آشفتهاي که به دنبال نظم و آرامش میگشت. البته نمیتوانیم آن را با حکمت مودبانه مقالات مونتني، که کمتر مورد آزار بود، مقایسه کنیم. با وجود این، شاید از عصر ارسطو تا آن زمان هیچ کس احتمالا به استثناي ابن خلدون نتوانسته بود که فلسفه سیاسي را تا آن اندازه بسط دهد، یا از عقاید شخصي تا آن اندازه با علم و قدرت دفاع کند. تا زمان انتشار لویاتان توسط هابز (۱۶۵۱)، چنان کوششي از روي تصمیم براي کشف منطق در امور کشورها به عمل نیامده بود.

۳ - هوخوگروتیوس: ۱۵۸۳-۱۶۴۵

بیشتر کساني که مانند هوخوگروتیوس در رشته حقوق بین الملل کار کردهاند از خاطرهها رفتهاند، و اگر نامي از او به میان میآید، شاید بیشتر از این لحاظ است که وي هم شاهد وقایعي بوده و هم کتاب نوشته

pymansetareh@yahoo.com

است، و اثر كلاسيك خود را ضمن ديپلماسي فعال و سياستهاي خطرناك به رشته تحرير درآورده است. گروتيوس در دلفت تولد يافت، در ليدن به فراگرفتن رياضيات، فلسفه، و قانون شناسي پرداخت; به سبب سبك نوشتن لاتيني مورد تقدير سكاليژر قرار گرفت; و در بيست و شش سالگي با نوشتن كتابي تحت عنوان آزادي ميهنان خود واقع شد. وي در اين كتاب قانون دريانوردي را به اختصار شرح داده و آزادي درياها را به نفع همه ملتها، مخصوصا هلنديها، دانسته است كه تفوق دريايي پرتغاليها را در خاور دور به خطر انداخته بود. پس از آنكه به عنوان وقايعنگار ايالات متحده هلند منصوب شد، تاريخ انقلاب بزرگ كشور خود را تقريبا به سبك لاتيني كلاسيك و به طرزي با روح و دقيق نوشت. چنانكه گفتيم، در مبارزه ميان اولدنبار نولت و موريس ناسويي، وي مانند آرمينيوس طرفدار آزادي بود. پس از گرفتاري، به خطاهاي خود اعتراف كرد، و به حبس ابد محكوم شد. زنش اجازه گرفت كه شريك زندان او باشد; پس از سه سال، او را در صندوق كتاب پنهان كرد و از زندان رهايي بخشيد. گروتيوس به پاريس گريخت (۱۶۲۱) و موفق به دريافت مستمري مختصري از لويي سيزدهم شد. ضمن آنكه جنگ سي ساله در آلمان بشدت جريان داشت، گروتيوس در فقر و فاقه كتابي تحت عنوان قانون جنگ و صلح نگاشت (۱۶۲۵). وي از اين كتاب چنين مينويسد:

ميبينيم كه همه كشورهاي مسيحي چنان در جنگ كردن آزادند كه ملتهاي وحشي از آن شرم دارند، زيرا به دلايل بيارزش يا بدون هيچ دليلي، به جنگ متوسل ميشوند; و هنگامي كه سلاح بر ميگيرند، اعتنايي به قوانين آسماني يا بشري نميكنند گويي چنين ميپندارند كه بشر اجازه دارد، بدون مانع، هر گونه جنايتي كه ميخواهد مرتكب شود.

ماكياولي گفته بود كه كشورها نميتوانند پايدار بمانند مگر آنكه مردمانشان از قيد اطاعت قوانين اخلاقي آزاد شوند. سياستمداران بايد معمولا به نمايندگي از طرف ملت آماده باشند كه به خاطر منافع كشور، و تا جايي كه ميخواهند، دروغ بگويند، دزدي كنند، و آدم بكشند. زيرا كشورها هنوز در مرحلهاي جنگي شبيه مرحله خانوادههاي پيش از پيدايش كشورها به سر ميبرند، و قانوني جز صيانت نفس نميشناسند. گروتيوس تصديق ميكند كه دولتها ميتوانند از قيد قوانين ساختگي رها شوند، اما آنها را موظف به رعايت قانون طبيعي ميكند. به عقيده او، اين قانون عبارت است از ((ندايي عقل سليم، كه فساد اخلاقي، يا لزوم اخلاقي، هر عملي را در نتيجه توافق يا عدم توافق آن با طبيعت معقول نشان ميدهد، و بنابراين]ثابت ميكند[كه چنين عملي به دستور خداوند، يعني خالق طبيعت، ممنوع يا مستحسن است.)) از اين رو، قانون طبيعي عبارت است از مجموعه حقوق و وظايفي كه از طبيعت ذاتي بشر، به عنوان موجودي عاقل در جامعه، ناشي ميشود. آنچه براي بقا و شركت او در جامعه لازم است همين حق طبيعي اوست كه مرهون طبيعتش به شمار ميآيد. دولتها بايد اين حقوق را محترم بدانند.

گروتيوس ميگويد كه قانون طبيعي بايد تابع حقوق مردم باشد. به عقيده حقوقدانان رومي، مقصود از حقوق مردم حقوقي بود كه در تابعيت روم يافت نميشد. هنگامي كه امپراطوري روم منقرض شد، حقوقدانان قرون وسطي از آن حقوق در مورد روابط دولتها با يكديگر استفاده كردند. در نظر گروتيوس، حقوق مذكور به صورت مجموعه مبهمي از مقررات و قيودي درآمد كه مترقيترين دولتها معمولا آنها را در روابط مشترك خود به كار ميبرند. وي بر روي اين دو شالوده، يعني قانون طبيعي و حقوق مردم، ساختمان فرضي خود را بنيان نهاد كه عبارت از نخستين بيانيه درباره حقوق بينالملل مطلوب در دوران جديد بود.

گروتيوس به طور كلي جنگ را به هيچ وجه ممنوع نميداند. وي از اين نكته آگاه است كه گروهها، مانند حيوانات، هنگامي كه جان يا گراميترين دارايي خود را در معرض خطر ميبينند، با هر وسيلهاي كه باشد از خود دفاع ميكنند; و اگر ممكن شود، با بحث يا قانون، و اگر اين دو نيز موثر نيفتاد، با هر قدرتي كه در اختيار دارند به مبارزه ميپردازند.

در نتيجه، دولتي كه خود را در چنين وضعي ببيند حق دارد كه براي دفاع از جان و مال اتباعش به جنگ متوسل شود.

pymansetareh@yahoo.com

اما جنگ به خاطر پيروزي يا غارت يا تصرف اراضي ظالمانه است; همچنين اگر به طور واقعي يا تصنعي بخواهند حكومت نيكوكاري را بر قومي بدون رضاي آنها تحميل كنند عملي نادرست انجام داده‌اند جنگهايي كه به منظور جلوگيري از جنگ صورت ميگيرند ظالمانه‌اند. گروتيوس ميگويد: ((بعضي از نويسندگان اصلي را اقامه كرده‌اند كه هرگز پذيرفته نخواهد شد، و آن اين است كه قوانين بين الملل تنها به دولتي اجازه ميدهد عليه دولت ديگري به جنگ پردازد كه مقتدر شدن تدريجي آن باعث وحشتش بشود. شايد، در صورت مصلحت، چنين تصميمي بتوان گرفت، اما هرگز اصول عدالت را نميتوان به نفع آن اقامه كرد.)) افراد موظفند در جنگهايي كه به نظرشان ظالمانه ميآيند شركت نكنند.

به فرض اينكه جنگ عادلانه باشد، هر ملتي كه وارد جنگ شود حقوقي دارد و ميتواند نيرنگ به كار برد، تلافي به مثل كند، غنيمت به دست آورد، و اسيران را به كار بگمارد. اما ملت، علاوه بر حقوق، وظايفي هم دارد. مثلا بايد قبل از شروع جنگ آن را اعلام كند، و هر عهدنامه‌اي را با هر كس كه باشد محترم بشمارد; در پيروزيها، جان زنان، كودكان، پيران، و در حقيقت جان همه كساني كه خارج از صحنه نبردند بايد بخشيده شود; اسيران را ميتوان به صورت برده درآورد، اما آنها را نبايد كشت. گروتيوس از واقعه‌اي كه نشانه ترقي به شمار ميرفت خشنود بود، و آن اين بود كه مسيحيان و مسلمانان ديگر اسيران هم مذهب خود را به صورت برده در نميآوردند.

اين بحث اگر چه عالي و ملايم بود، نقايصي داشت. اگر قانون طبيعي را ((نداي عقل سليم)) بدانيم، چه كسي ميتواند بگويد كدام حق درست است در كشورها اين مسئله به وسيله دولتي كه مجهز به قوه قهريه است حل و فصل ميشود; سرانجام، مردم مجبورند بنابر دستور رفتار كنند، زيرا قانونگزار ميتواند مردم را به رعايت آن وا دارد; زور باعث ايجاد حق نيست، ولي قانون را به وجود ميآورد. قانون بين الملل مستلزم وجود يك مقنن بينالملل است كه به پشتيباني يك قواي بين الملل تشكيل شود; ضمنا قانون بين الملل بايد شامل قيود متوسط و موافقتنامه‌هاي قابل نقضي باشد كه دولتهاي عضو عجالتا آنها را بپذيرند. اگر ((قانون ملل)) را رسوم مترقيترين اقوام بدانيم، اين خود نيز مستلزم وجود مرجع صلاحيتداري است كه مترقيترين آنها را نام ببرد; اما چنين مرجعي در كجاست در اروپا در چين در كشورهاي اسلامي و آيا دولت ميتواند به اتباع خود اجازه دهد كه خودشان در مورد عادلانه بودن يا نبودن يك جنگ داوري كنند اگر دستگاه تلقين و تعليم دولتي قوي باشد، ميتواند چنين اجازه‌هاي بدهد.

اين كتاب اگر چه منطقي نبود، وجود آن ضروري مينمود. هزاران جنگ غير عادلانه روي داده بودند; خوب بود كه كسي با تصريح قيودي كه براي هر دو طرف قابل قبول باشد آدمكشي قانوني را تعديل كند; خوب بود كه جنگ به عنوان وسيله پيروزي يا غارت محكوم شود; خوب بود كه كسي براي اسيران و اشخاصي كه در جبهه نبرد نبودند استرحام كند. جنگ سيساله به اين تمايزات و تقاضاها خاتمه داد; اما هنگامي كه آن جنون تخفيف يافت، كتاب گروتيوس با توجه به اوضاع آلمان بيشتر موجه به نظر آمد.

ريشليو، كه تصميم داشت وارد جنگ سي ساله شود، مستمري گروتيوس را قطع كرد، و اين نويسنده، كه زندگيش به خطر افتاده بود، به هامبورگ رفت. در سال ۱۶۳۵ اوكسنتيرنا او را به عنوان سفير كبير سوئد به پاريس فرستاد. اما گروتيوس، مانند اكثر فيلسوفان، با تفكر بيشتر مانوس بود تا با مردم; تنفري كه نخست نسبت به ريشليو و سپس نسبت به مازارن داشت در ديپلماسي او تاثير كرد; و در سال ۱۶۴۵ دوباره آرامش خود را در ميان كتابها يافت. ملكه كريستينا از او دعوت كرد كه به دربار بيايد، و مستمري مناسبي نيز در حق او مقرر فرمود; اما او از ملكه اجازه گرفت كه به آلمان برود. ملكه وسايل عبور او را از لوبك فراهم آورد. طوفاني كشتي او را به ساحل راند، و گروتيوس از تكان و سرماخوردگي آسيب ديد و در بيست و نهم اوت ۱۶۴۵، در شصت و دو سالگي، در روستوك درگذشت.

دويست و شصت و هفت سال بعد، هلند آزاديخواهي او را بخشيد و مجسمه يادبود او را در محل تولدش نصب كرد(۱۸۸۶). در سال ۱۸۹۹، نمايندگان كشورهاي متحد امريكا در كنفرانس بين المللي صلح در لاهه، به پاس اينكه كتابش تا مدتي از استبداد پادشاهان كاسته بود، حلقهاي سيمين بر روي گورش نهادند.

pymansetareh@yahoo.com

V- كشيش اپيكوري

پيش از بحث درباره دكارت، براي آخرين بار توقف ميكنيم و به ملاحظه راز كشيشي كاتوليك كه فلسفه اپيكور را احيا كرد ميپردازيم. اين خود تا اندازهاي دليل تكامل عقلاني اروپا بود كه آن فيلسوف يوناني و نماينده لذت پرستي، كه نامش قرنها مترادف با كافر و ملحد بود، در اين هنگام، ضمن تنفر عمومي از ارسطو، بر اثر افكار مردي پرهيزگار و گياهخوار كه از سختيهاي دوران روزه بزرگ درگذشت، مقامي ارجمند يافت.

پيرگاسندي، كه فرزند مردي كشاورز بود، در حدود ديني، در پرووانس، به فعاليت پرداخت. در شانزده سالگي چنان هوش و فراستي از خود نشان داد كه جهت تعليم معاني و بيان (ادبيات) منصوب شد و در بيست و پنج سالگي به مقام استادي فلسفه در دانشگاه اكس رسيد. سپس كشيش شد و رياست كليساي شهر ديني را به عهده گرفت. تا اين هنگام كتابي پرشور حاوي ((تمرينات پارادوكسي)) عليه ارسطو به رشته تحرير درآورده بود. قسمت بيشتر آن را به توصيه دوستان سوزاند، اما قسمتهايي را كه در سال ۱۶۲۴ انتشار داد در تاييد هيئت كوپرنيكي، اعتقاد لوكرتيوس به اصل قسمت ناپذيرها، و فلسفه اخلاقي اپيكور بودند. گاسندي امكان داشت كه شهيد شود، ولي چنان جوان خوبي بود، چنان محجوبانه رفتار ميكرد، و چنان در اجراي وظايف مذهبي خود مراقبت نشان ميداد كه به خاطر كسي خطور نميكرد كه او را بسوزانند. وي در سراسر عمر خود اصل ((دو حقيقت)) را قبول داشت و آن اينكه نتايجي كه در ظاهر به وسيله عقل تحميل شدهاند، در فلسفه مورد قبولند. حال آنكه در مذهب ميتوان هنوز از آيين و تشريفات رسمي مانند فرزند مطيع كليسا پيروي كرد. گاسندي از يك كار دو نتيجه متناقض ميگرفت.

وي بنا به دعوت مرسن، دوست دكارت، اعتراضات شديدي به فلسفه دكارتي كرد. درباره اين موضوع بعدا سخن خواهيم گفت. در سال ۱۶۴۵ گاسندي استاد رياضيات در كولژروايال پاريس شد، اما پس از مدت كوتاهي، بر اثر بيماري ريوي، به سرزمين آفتابي ديني بازگشت. در اينجا به نوشتن آثار عمده خود، كه همگي درباره اپيكور بودند، پرداخت. گاسندي ضمن آنكه ايمان خود را نسبت به مذهب كاتوليك همچنان ابراز ميداشت، ماتريياليسم، اتميسم،

به زبان لاتيني شرح ميداد. به عقيده او، ((علت نخستين)) همه چيزها خداست. اما پس از اين علت محركه، همه چيز به وسيله قوانين و قواي ذاتي خود پيش ميروند. هر گونه علمي از احساسات ناشي ميشود و از خود داراي جوهر انفرادي است. ((كليات)) يا عقايد عمومي به منزله ابزارهاي مفيد انديشهاند، اما قرينه عيني ندارند.

روح، بدون شك، جاويدان و غير هادي است، اما ظاهرا متكي بر جسم است، و به نظر ميرسد كه حافظه عمل مغز است. لذت جنسي، اگر به طرزي احتياط آميز معتدل باشد، مخالف اخلاق نيست. اما لذتهايي كه كمتر از همه مضرند لذتهاي فكري هستند; مثلا رياضيات باعث نشاط مفرط ميشود. البته خود گاسندي فلسفه اپيكور را قبول داشت، اما به لذت جسماني معتاد نبود برعكس، زندگي فوق العاده پرهيزگارانهاي داشت. وي پس از يك دوره طولاني روزه گيري به تب مبتلا شد، و در نتيجه سيزده بار حجامت كه به توصيه پزشكان انجام گرفت، كارش ساخته شد(۱۶۵۵).

مولير و سيراتو دو برژراك جزو شاگردان او در پاريس بودند. فونتنل، سنت اورمون، و نينون دولانكلو فلسفهاش را بدون عقايد مذهبي او پذيرفتند. هابز از گفتگو با او استفاده برد. لاك ممكن است بعضي از اصول روانشناسي هيجان انگيز خود را از گفتههاي دوست خود و شاگرد گاسندي اقتباس كرده باشد كه فرانسوا برنيه نام داشت و در سال ۱۶۷۸ كتابي تحت عنوان خلاصه فلسفه گاسندي منتشر كرد. نيوتن عقيده گاسندي را درباره اتم بر عقيده دكارت درباره ذرات ترجيح داد و در آثار آن كشيش پرووانسي اطلاع مختصري مربوط به قوه جاذبه زمين به دست آورد. در قرن هيجدهم، فلسفهاي مادي كه در آثار

pymansetareh@yahoo.com

گاسندي نهفته بود، و اهميتي كه وي، در مقابل منطق ارسطو و فلسفه دكارت، به علم و تجربه ميداد باعث شد كه در نظر نويسندگان دايرهالمعارف ارجمندتر از همه متفكران، غير از دكارت، جلوه كند. پس چه عاملي سبب شد كه دكارت تا يك قرن به صورت سرچشمه رودي عظيم در فلسفه جديد درآيد

VI- رنه دكارت: ۱۵۹۶-۱۶۵۰

نخست آنكه دكارت در مكتب يسوعيان تربيت يافت، كه محل حركت و محرك بدعتگزاران فرانسوي از دكارت تا ولتر و رنان و آناتول فرانس بود. ((در]هيكل[، چكشهايي ساخته شدند كه بعدا آن را خراب كردند.)) وي در لا هه، در تورن تولد يافت. مادرش چند روز بعد بر اثر سل درگذشت، و او اين بيماري را از وي به ارث برد. در كودكي چنان رنگپريده و ضعيف بود و چنان رقت آور سرفه ميكرد كه پزشكان در معالجه او فرو ماندند. يكي از پرستاران از او نوميد نشد و او را گرم نگاه داشت و شير داد. وي حيات خود را باز يافت، و شايد به همين سبب بود كه رنه



(يا رناتوس، به معناي ((دوباره تولد شده))) ناميده شد. پدرش وكيل دادگستري و مردي ثروتمند و مشاور پارلمان رن بود، و پس از مرگ، درآمدي معادل ۶۰۰۰ فرانك سالانه براي فرزند به جاي گذاشت.

رنه در هشت سالگي وارد مدرسه يسوعي لافلش شد كه، به قول آزاد فكري پرشور و رياضيداني مشهور، ((ظاهرا پايه او را در رياضي چنان قوي كرد كه وي در بيشتر دانشگاهها هم نميتوانست تا آن اندازه

pymansetareh@yahoo.com

بياموزد.)) آموزگارانش ضعف جسماني و قوت عقلاني او را تصديق كردند و به او اجازه دادند كه بعد از بيدار شدن مدت بيشتري در بستر بماند، و ديدند كه وي كتابها را يكي پس از ديگري مطالعه ميكند. دكارت در همه سرگردانيهاي فلسفي خود هرگز از تمجيد و تحسين يسوعيان باز نايستاد، و آنان نيز به نوبه خود به شك و ترديدهاي او با اغماضي پدرانه نگريستند.

در هفده سالگي براي تفريح به پاريس رفت، ولي دريافت كه كاري نميتواند انجام دهد، زيرا هنوز نسبت به زنان بيعلاقه بود. اما مانند رياضيدان پرشوري به قمار پرداخت، و تصور ميكرد ميتواند با معلومات خود بانك كازينو را ورشكست كند. از آنجا به دانشگاه پواتيه رفت و در قانون مدني و قانون كليسايي دانشنامههايي گرفت. پس از آنكه سلامت و قوت خود را بازيافت، دوستان را با نام نويسي در لشكر موريس ناسويي غرق تعجب كرد(۱۶۱۸). هنگامي كه جنگ سي ساله تشديد شد، دكارت به قواي ماكسيميليان، دوك باوير، پيوست. بنا به قول غير موثقي، وي در نبرد ((كوه سفيد)) شركت جست.

ضمن اين مبارزات، و مخصوصا طي ماههاي درازي كه فرارسيدن زمستان باعث وقفه در كشتار ميشد، دكارت به مطالعات خود، مخصوصا در رياضيات، ادامه داد. روزي (دهم نوامبر ۱۶۱۹) در نوبيورگ (نزديك اولم در باوير) از سرما گريخت و در ((گرمخانهاي)) (كه شايد اطاق مخصوصا گرمي بود) پنهان شد. خود او ميگويد سه بار خواب ديد و ضمن آنها برقهايي مشاهده كرد و رعدهايي شنيد، و به نظر او چنين آمد كه فرشتهاي آسماني فلسفه جديدي را به او الهام ميكند. هنگامي كه از آن ((گرمخانه)) بيرون آمد، بنا به قول خودش، هندسه تحليلي را وضع كرده و راهي براي استعمال روش رياضي در فلسفه يافته بود.

در سال ۱۶۲۲ به فرانسه بازگشت، امور مالي خود را سروسامان داد، و دوباره آهنگ سفر كرد. تقريبا يك سال در ايتاليا به سر برد; از ونيز تا لورتو (به قول بعضي پياده) رفت، دين خود را نسبت به حضرت مريم ادا كرد، و رم را ضمن جشني در سال ۱۶۲۵ ديد. از فلورانس گذشت، ولي به ملاقات گاليله نرفت، و به پاريس بازگشت. در اين شهر، در ييلاق، به مطالعات علمي خود ادامه داد. سپس همراه ژرار دزارگ، رياضيدان و مهندسي نظامي، جهت محاصره لاروشل حركت كرد (۱۶۲۸). در اواخر آن سال به هلند رفت و، به استثناي مسافرتهاي تجاري كوتاهي به پاريس، تقريبا باقي عمر را در هلند گذرانيد.

درباره عزيمت او از فرانسه اطلاعي نداريم. شايد ((به سبب آنكه دلايلي براي ترديد در بسياري چيزها نشان داده بود،)) ميترسيد كه به داشتن عقايد بدعت آميز متهم شود، و حال آنكه در آنجا دوستان روحاني بسياري مانند مرسن و برول داشت. شايد هم ميخواست از دوست و دشمن احتراز كند، و اميدوار بود كه در سرزميني بيگانه در انزواي اجتماعي (ولي نه عقلاني) زندگي كند تا به فلسفهاي كه در درونش ميجوشيد شكلي بدهد. دكارت از ازدحام و اراجيف پاريس تنفر داشت، ولي در آمستردام به رفت و آمد زياد مردم، كه ترعههاي شهر از همهمه آن ميكاست، اهميت نميداد. خود او ميگويد در اينجا ((در ميان ازدحام قومي بزرگ و فعال ((ميتوانست)) چنان منزوي و تنها زندگي كند كه گويي در ميان بيابانهاي دوردست است.)) شايد هم براي اختفاي بيشتر بود كه ظرف بيست سال بعد محل اقامت خود را بيست و چهار بار تغيير داد; از فرانكر به آمستردام، از آنجا به دونتر، دوباره به آمستردام، و سپس به اوترشت رفت، اما معمولا كنار دانشگاه يا كتابخانهاي اقامت ميكرد. وي با عايداتي كه داشت ميتوانست به راحتي در قصر كوچكي با چند مستخدم زندگي كند. دكارت از ازدواج خودداري كرد، ولي معشوقهاي گرفت كه برايش دختري آورد. هنگامي كه اين كودك در پنج سالگي درگذشت، دكارت به شيوهاي انساني اشك ريخت، و ما از شنيدن اين مطلب خشنوديم; اگر او را نسبت به امور جهاني خونسرد و بيعلاقه بدانيم، در اشتباهيم. چنانكه بعد خواهيم ديد، دكارت بسياري از احساساتي را كه مورد انتقاد آموزگاران اخلاق قرار ميگيرد موجه ميداند. خود او از اين احساسات عاري نبود، و تابع غرور، خشم، و خودپسندي بود.

معلومات او ناشي از روحيه غرور آميزش بود. ملاحظه كنيد به چه علومي ميپرداخت: رياضيات، فيزيك، نجوم، تشريح، فيزيولوژي، روانشناسي، فلسفه، معرفت شناسي، علم اخلاق، و الهيات. امروزه چه كسي را

pymansetareh@yahoo.com

ياراي آن است كه اين همه علم را بياموزد براي اين منظور، دكارت مايل به گوشهنشيني بود، آزمايش ميكرد، معادله و نمودار ميساخت، در فكر فرار از دست دستگاه تفتيش افكار يا آرام كردن آن بود، و ميكوشيد كه روش رياضي را در فلسفه خود، و روش فلسفي را در زندگي خويش، به كار برد.

از كجا ميبايستي شروع كند در رساله معروف به گفتار در روش، دكارت نخستين اصلي را اعلام داشت كه به تنهايي كافي بود همه طرفداران اصول ديرين را به دشمني با او برانگيزد; خصوصا آنكه رساله مذكور به زبان ساده فرانسوي نوشته شده بود، و همه كس ميتوانست آن را درك كند. گذشته از اين، اول شخص مفرد (من) را زنده و مجذوب كننده بود. دكارت در اين رساله چنين نوشته است كه ميخواهد همه اصول را رد كند، همه مراجع، مخصوصا ارسطو، را كنار بگذارد، و همه چيز را مورد ترديد قرار دهد. همچنين ميگويد: ((علت عمده خطاهاي ما در پيشداوريهاي زمان كودكي ماست.. اصولي كه من در جواني آنها را پذيرفتم، بيآنكه درباره حقيقت آنها تحقيق كرده باشم.)) اما اگر همه چيز را مورد ترديد قرار ميداد، از كجا ميتوانست شروع كند، از آنجا كه دكارت عاشق رياضيات، و بيش از همه چيز شيفته هندسه بود، و با نبوغ خود تغييراتي در آن وارد ميكرد، مايل بود كه بدان وسيله، و بنا بر شك و ترديد ابتدايي و مطلق خود، اصلي را بيابد كه، مانند بديهيات اقليدس، به فوريت و به طور كلي قابل قبول باشد، و در اين باره مينويسد: ((ارشميدس براي بيرون آوردن كره زمين از محل خود و انتقال آن به جاي ديگر، تقاضا كرد كه فقط يك نقطه ثابت و غير قابل حركت به او بدهند. اگر بتوانم فقط چيزي را بيابم كه مسلم و غيرقابل بحث باشد، من نيز حق دارم آرزوهاي دور و درازي داشته باشم.)) دكارت با شوق و شعف بسيار به آنچه كه دلش ميخواست پي برد: ((ميانديشم، پس هستم.)) كه مشهورترين جمله فلسفي است. وي اين جمله را نه به عنوان قياس، بلكه به عنوان تجربهاي آني و غير قابل انكار، و به مثابه واضحترين و روشنترين تصوري كه ميتوانيم داشته باشيم، به كار برد.

تصورات ما بايد به نسبت نزديك شدن به اين كشف يا شهود نخستين اين ادراك مستقيم از لحاظ وضوح و روشني مورد بررسي قرار گيرند. ((روش)) جديد دكارت در فلسفه، ارغنون جديد، اين بود كه مفاهيم مركب را به اجزاي تشكيل دهنده آنها تجزيه و تحليل ميكرد تا اينكه عناصر ساده نشدني به صورت تصوراتي ساده، روشن، و مشخص درميآمدند، و نشان ميداد كه چنين تصوراتي اساسي ممكن است از ادراك نخستين موجودي كه فكر ميكند ناشي شود يا بر آن متكي باشد. از طرف ديگر، بايد بكوشيم كه از اين ادراك نخستين همه اصول اساسي فلسفه را استنتاج كنيم.

دكارت انقلاب ديگري در فلسفه به وجود آورد، و آن اين بود كه چيزهاي خارجياي را كه ظاهرا معلوم بودند به عنوان مبدا نپذيرفت، بلكه خود ادراك را قبول داشت. نهضت رنسانس باعث كشف مجدد فرد شد; دكارت فرد را به منزله محل حركت فلسفه خود شمرد. وي ميگفت: ((به وضوح ميبينم كه چيزي جز فكر خود را نميتوانم بشناسم.)) اگر از ماده شروع كنيم و از طريق مراحل زندگي آلي به بشر برسيم، شايد، تحت تاثير منطق پيوستگي و اتصال، فكر نيز مادي بدانيم. اما ماده را فقط از راه فكر ميشناسيم; تنها فكر است كه به طور مستقيم شناخته ميشود. در اينجا اصالت تصور به مفهوم جديد آغاز ميشود، نه اصالت تصور به معناي اخلاقي، بلكه به عنوان فلسفهاي شروع آن حقيقت فوري تصورات است، نه چيزهايي كه به وسيله تصورات شناخته شدهاند. دكارت موضوع اصل و ماهيت و حدود معرفت را در فلسفه جديد اروپا به دست ميدهد و ميگويد: ((تحقيق مفيدتري از آن كه هدفش تعيين ماهيت و حدود معرفت بشري است نميتوان پيشنهاد كرد.)) از اين تاريخ تا سه قرن بعد، فيلسوفان از خود ميپرسيدند كه آيا ((جهان خارجي)) ممكن است غير از صورت يا مثال چيز ديگري باشد همان گونه كه پرداختن از جسم به روح با هر فرضيهاي كه هم منطبق با منبع ظاهرا مادي و عملي احساسات، و هم منطبق با ماهيت ظاهرا غير مادي تصورات باشد دشوار است، دكارت نيز، پس از آنكه از ((خود)) شروع كرد، نميتوانست از فكر به اشيا بپردازد. فكر چگونه ميتواند دريابد كه احساسي كه حاكي از جهاني خارجي است چيزي غير از حالات خود آن (فكر) است و چگونه ميتواند به احساسات، كه غالبا ما را فريب ميدهند، يا به تصورات ذهني، كه در خواب ((بيحقيقت)) و در بيداري ((حقيقي)) به نظر ميآيند، اعتماد كند، در صورتي كه در هر دو حال واضح به نظر ميرسند دكارت، براي گريز از قيد اين فرضيه ((من گرايانه))، از خداوندي

pymansetareh@yahoo.com

استمدادي ميكند كه مسلما همه دستگاه عصبي ما را جهت اغفال ما نيافريده است. اما در اين روش، كه وي به وسيله آن همه عقايد دريافت شده را گستاخانه رد ميكرد، چگونه ميتوانست نامي از خدا ببرد دكارت نميتواند وجود خدا را از دلايل قصدهاي او در جهان خارج ثابت كند، زيرا هنوز وجود چنين دنيايي را نشان نداده است. از اين رو خدا را ناشي از خود آگاه ميداند، همچنانكه آنسلم در ((دليل برهان وجودي)) در شش قرن پيش چنين عقيدهاي ابراز داشته بود. دكارت ميگويد كه من تصوري از موجودي كامل، لازم، و جاويدان، كه همه چيز را ميداند و همه جا حاضر است، دارم. اما چيزي كه وجود دارد بيشتر به كمال نزديك است تا چيزي كه وجود ندارد. بنابراين، موجود كامل بايد وجود را نيز جزو صفات خود داشته باشد; و جز خدا كسي اين فكر را در مخيله من ننهاده است.((اگر خدا واقعا وجود نداشت، ممكن نبود فكر خدايي در سر من وجود داشته باشد.)) زيرا اگر خدا ميخواست ما را فريب دهد، كامل نبود. بنابراين، وقتي كه تصورات روشن و واضحي داريم، خدا ما را فريب نميدهد; همچنين وقتي كه به احساسات ما اجازه ميدهد كه به دنيايي خارجي پي ببريم، ما را گول نميزند.

در اين مورد مينويسد:((اگر اين تصورات به وسيله عللي غير از اشياي جسمي توليد ميشدند نميدانم چگونه خدا از تهمت فريب مبرا ميماند. از اينجاست كه بايد تصديق كنيم كه اشياي جسماني وجود دارند.)) بدين ترتيب، فاصله ميان فكر و ماده، و نفس عين به طرز شگفت انگيزي از ميان ميرود، و دكارت، با ياري خداوند، واقعگرا ميشود. خود علم، يعني اعتقاد متقن ما به جهاني منطقي، منظم، تابع قانون، و قابل محاسبه، تنها بدان سبب ممكن ميشود كه خدا وجود دارد و نميميرد.

به همان نسبت كه افكار دكارت را دنبال ميكنيم، ميبينيم كه عصر خرد، كه همچون كودكي است، خود را با وحشت از برابر خطرهاي انديشه واپس ميكشد، و ميكوشد كه دوباره وارد زهدان گرم ايمان شود. عنوان رساله تفكرات به طرزي اطمينان بخش به اين صورت در آمد: تفكرات رنه دكارت در فلسفه اولي، كه در آن وجود خداوند و خلود روح ثابت شده است، و اين رساله به ((رئيس دانشمند و برجسته دانشكده مقدس الهيات پاريس (يعني سوربون))) تقديم شده است. رئيس دانشكده اين هديه را پذيرفت، ولي در سال ۱۶۶۲ رساله مذكور جزو كتابهاي ممنوع اعلام شد ((تا تصحيح شود)). مقدمه آن، مانند ديباچه گفتار در روش، جسورانه بود: ((امروزه، كه آسايش اطمينان بخشي در گوشه عزلت آرامي دارم . سرانجام، آزادانه و به طور جدي، به طرد كلي همه عقايد پيشين خود ميپردازم.)) دكارت آنها را از پنجره بيرون ميافكند و سپس آنها را از در وارد ميكند. اما نه تنها به خدايي عادل و توانا اعتقاد دارد، بلكه معتقد به اراده آزاد انساني در ميان دستگاه ماشيني جهاني، و همچنين معتقد به روحي جاوداني علي رغم اتكاي ظاهري آن به جسمي فاني است. هر اندازه هم تابع منطق زنجيري ناگسستني از علت و معلول در جهان ماده و جسم باشيم، آزادي اراده ما يكي از آن تصورات ذاتي است كه به انداز هاي روشن، صريح، و آني است كه هيچ كس عملا منكر آن نيست، ولو آنكه در فرضيات مجرد آن را مورد بحث قرار دهيم. تصوري كه از خدا، خود فضا، زمان، حركت، و بديهيات رياضي داريم همه ذاتي هستند، يعني روح نه با حس يا تجربه، بلكه بر اثر ماهيت و معقوليت خود آنها را درك ميكند.(در اين مورد شايد لاك زبان به اعتراض ميگشود و كانت از دكارت تمجيد ميكرد.)اما اين تصورات ذاتي ممكن است به صورت ناخود آگاه باقي بمانند، تا زماني كه تجربه آنها را به صورت خود آگاه در آورد. بنابراين، روح محصول تجربه نيست، بلكه شريك فعال و مبتكر آن در توليد فكر است. اين ((روح معقول))، يعني قدرت استدلال، به وضوح غير مادي است. تصورات آن طول، عرض، وضع، وزن، يا هر گونه خاصيت ديگري را كه مربوط به ماده است ندارد. ((اين من، يعني روحي كه بدان وسيله من همانم كه هستم، ذاتا متمايز از جسم است، و حتي شناخت آن آسانتر از جسم است.)) بنابراين، اين فكر يا روح غير مادي محققا ميتواند پس از جسم زنده بماند.

اين نتايج كليسا پسند صادقانه بودند به منظور حفاظت وضع شده بودند آيا ميتوان گفت كه دكارت چون مشتاق بود مطالعات علمي خود را بدون مزاحمت ديگران دنبال كند، از فلسفه براي جلوگيري از حملات دشمنان استفاده ميكرد در اين باره چيزي نميتوانيم بگوييم; امكان دارد كه مردي لااقل در زمينه فيزيك، شيمي، نجوم، و نه در زيست شناسي، عالم خوبي باشد و در عين حال اصول اساسي مسيحيت را بپذيرد. دكارت در جايي ميگويد كه خرد((مانع از آن نيست كه به موضوعاتي ايمان داشته باشيم كه از طرف

pymansetareh@yahoo.com

خداوند به ما الهام شده‌اند و مسلمتر از قطعيترين معلوماتند.)) مكاتبات او با شاهزاده خانم اليزابت فصيح و حاكي از عقايد پرهيزگارانه و كليسا پسند اويند. سالماسيوس، كه با او در سال ۱۶۳۷ در ليدن ملاقات كرد، او را از ((متعصبترين كاتوليكها)) دانست.

با وجود اين، دكارت ده سال آخر عمر خود را صرف علم كرد، اطاقهاي خود را به صورت آزمايشگاه در آورد، و درباره فيزيك و فيزيولوژي به تحقيق پرداخت. روزي مهماني از او خواست كه كتابخانه‌اش را به وي نشان دهد، و دكارت به قطعه گوشت سالهاي اشاره كرد كه آن را تشريح كرده بود. گاه گاه مانند بيكن ميگفت كه اگر بشر بر اثر علم ((بر طبيعت مستولي شود))، نتايج عملي بزرگي از اين كار خواهد برد. تاكيد ذهني او و اعتمادش به استنتاج، غالبا او را به اخذ نتايج مشكوك وا ميداشت; اما در چند رشته علمي به طرزي ابتكاري تحقيق كرد. دكارت اصرار ميورزيد كه به جاي تجريدات كيفي و مبهم فيزيك قرون وسطايي، توضيحات كمي به صورت رياضي داده شوند. ديديم كه وي چگونه تحليلي را تكميل و حساب ديفرانسيل و انتگرال را طرح ريزي كرد. همچنين حل مسائل مربوط به ((تضعيف مكعب)) و تثليث زاويه)) را به دست داد، و استعمال نخستين حروف الفبا را جاي مقادير معلوم، و آخرين حروف آن را به جاي مقادير مجهول رايج كرد. ظاهرا قانون انكسار نور را بدون توجه به سنل كشف كرد. وي درباره نيروهايي كه از ابزارهاي كوچكي چون قرقره، گاوه، اهرم، گيره، و چرخ ناشي ميشوند مطالعات مفيدي انجام داد و قوانين مربوط به جبر، ضربه، و گشتاور را كشف كرد. شايد او بود كه پاسكال را به اين فكر انداخت كه بگويد فشار جو با افزايش ارتفاع تقليل مييابد، و حال آنكه اشتباه ميكرد كه ميگفت خلا در هيچ مكاني جز در سر پاسكال وجود ندارد.

دكارت معتقد بود كه هر جسمي در محاصره گرد بادهايي از ذراتي است كه در لايه‌هاي كروي به دور آن ميچرخند عقيدهاي كه به فرضيه جديد درباره ميدانهاي مغناطيسي بيشباهت نبود. در مورد عبور نور از اجسام مختلف، زاويه انكسار را به درستي حساب كرد. و تغييراتي را كه در نور به وسيله عدسي چشم حادث ميشوند نشان داد. گذشته از اين، مسئله مربوط به اصلاح انحراف كروي در دوربين نجومي را حل كرد و عدسيهايي با انحناهاي بيضي يا هذلولي ساخت كه داراي چنين انحرافاتي نيستند. دكارت جنين را تشريح كرد و آن را از لحاظ كالبد شكافي شرح داد. خود او ميگويد كه ((سرهاي جانوران مختلف را تشريح كردم تا بدانم كه حافظه و تصوير و مانند آنها از چه ساخته شده‌اند)) در مورد عكس العمل نيز آزمايشهايي كرد و دستگاهي را شرح داد كه به كمك آن چشم به محض نزديك شدن ضربه، بسته ميشود. وي فرضيهاي مربوط به احساسات هيجان آميز شبيه فرضيه ويليام جيمز و كارل لانگه به وجود آورد. بدين معني كه علت خارجي احساس هيجان آميز(مثلا ديدن يك جانور خطرناك)، خود به خود و در همان زمان عكس العمل (فرار) و هيجان مشابهي (ترس) توليد ميكند. اين هيجان ضميمه عمل است، نه علت آن. بايد ريشه‌هاي احساسات هيجان آميز را در فيزيولوژي بجوييم، و آنها را به مثابه عمليات ماشيني مطالعه و بيان كنيم. آنها به خودي خود بد نيستند، بلكه به نفع ما هستند; اما هنگامي كه با خرد تعديل نشوند، ميتوانند ما را اسير خود كنند و شخصيت ما را از ميان ببرند. همه جهان، جز خداوند و روح معقول، را ميتوان به منزله ماشين دانست. دكارت، با توجه به گاليله و دستگاه تفتيش افكار، مواظب است كه اين نظريه را فرضي قلمداد كند، و ميگويد: با فرض اينكه خداوند ماده را آفريده و حركت را به آن ارزاني داشته است، ميتوان گفت كه جهان براساس قوانين مكانيك و بدون دخالت عوامل مختلف حركت ميكند. در جهان بدون خلا حركت طبيعي ذرات مادي حركتي مستدير خواهد بود و حالتي شبيه گردشار يا گرداب تشكيل ميدهد. خورشيد، سيارات، و ستارگان ممكن اسب بر اثر جمع شدن ذرات در مراكز اين گردشارها به وجود آمده باشند. همچنانكه هر جسمي در محاصره اتمهاي ريز قرار گرفته است نكتهاي كه هم چسبي و قوه جاذبه را ميرساند هر سيارهاي نيز در ميان گردشاري از ذرات واقف است و اقمار خود را در مدارشان نگاه ميدارد. خورشيد مركز گردشار عظيمي است كه در آن سيارات در پيرامون خورشيد به صورت دايره ميچرخند. اين مطلب فرضيه هوشمندانهاي بود، ولي وقتي كه كپلر ثابت كرد كه مدارهاي سيارات به صورت بيضي هستند. از حيز اعتبار افتاد.

pymansetareh@yahoo.com

دکارت عقیده داشت که اگر علم ما کامل بود، میتوانستیم نه تنها نجوم و فیزیك و شیمي، بلکه همه عملیات حیات را، به استثناي خود خرد، به صورت قوانین مکانیکي درآوریم. تنفس، گوارش، و حتي احساس مکانیکي هستند; ملاحظه کنید که این اصل چگونه در کشف گردش خون توسط هاروي موثر افتاد. دکارت با کمال اطمینان این اصل مکانیکي را در مورد همه عملیات جانوران به کار برد، زیرا حاضر نمیشد آنها را داراي قدرت استدلال بداند. شاید او از لحاظ مذهبي خود را مجبور میدید که این بیعدالتي را در حق جانوران روا دارد; زیرا جاودانگي روح را متکي بر غیر مادي بودن فکر معقول دانسته بود، و اگر جانوران نیز چنین افکاري داشتند، آنها نیز جاویدان میشدند; و این مطلب اگر چه باعث ناراحتي سگ دوستان نمیشد، لااقل عالمان دین را بر سر خشم میآورد.

اما اگر جسم آدمي ماشین مادي باشد، روح غیر مادي چگونه میتواند با نیروي غیر مکانیکي چون اراده آزاد بر روي آن اثر کند یا آن را تحت فرمان خود قرار دهد در اینجا بود که دکارت اعتماد خود را از دست داد و در پاسخ گفت که خداوند عملیات متقابل روح و جسم را به طرق اسرار آمیزي تنظیم میکند که خارج از فهم محدود ماست، و شاید روح به وسیله غده صنوبري که به طور مناسبي در وسط مغز قرار گرفته است بر روي جسم اثر میگذارد.

عجولانهترین عمل دکارت تقاضاي او از مرسن بود که نسخههایي از تفکرات را پیش از انتشار، نزد متفکران بفرستد و از آنان بخواهد که انتقاداتي بر آن بنویسند. گاسندي، در پاسخ، ادعاهاي دکارت را با ادب مخصوص فرانسویان رد کرد. این کشیش دلیلي را که دکارت براي اثبات وجود خدا آورده بود کافي نمیدانست. هابز اعتراض کرد که دکارت استقلال فکر را از ماده و مغز به ثبوت نرسانده است. بنابر گفته هاروي، هابز در خلوت ((میگفت که دکارت خود را کاملا وقف هندسه کرده است. ... و اگر به مسائل فلسفي سرگرم نمیشد، بهترین مهندس در دنیا بود.)) هویگنس نیز با هابز همعقیده بود و چنین میپنداشت که دکارت از تار و پودهاي فلسفي داستان اغراق آمیزي ساخته است.

در این هنگام آسان است که پس از سه قرن بحث، نقایص این نخستین ((روش)) دلیرانه فلسفي را خاطر نشان کنیم. فکر تبدیل فلسفه به صورتي هندسي باعث شد که دکارت به روشي استنتاجي بپردازد، و در آن، علي رغم آزمایشهایش، به طرزي بیپروا متکي به استدلال باشد. روشني، وضوح، و آني بودن عقیدهاي را دلیل صحت آن دانستن به زیان او تمام میشد، زیرا بر این اساس چه کسي میتوانست منکر گردش خورشید به دور زمین شود اگر بگوییم خدا وجود دارد زیرا تصوري روشن و واضح از ذاتي کامل و نامحدود داریم، و سپس دلیل بیاوریم که تصورات روشن و واضح قابل اعتمادند زیرا خداوند ما را فریب نمیدهد، در این صورت از نوعي استدلال دوراني و مشکوك، نظیر فرضیه دکارت درباره مدارهاي سیارات، استفاده کردهایم. در این فلسفه عقاید بسیاري وجود دارند که به مکتب مدرسي قرون وسطایي مربوطند و خود دکارت میکوشید آنها را رد کند. شك و تردید مونتني اساسیتر و بادوامتر از شك و تردید دکارت بود، زیرا مونتني ابتذالات گذشته را رد کرد تا جایي براي اباطیل خود پیدا کند.

با وجود این، در علم دکارت، شاید نه در فلسفه او. مطالب دیگري وجود داشتند که باعث وحشت او از زجر و تعقیب میشدند. در فرضیه او راجع به دستگاه ماشیني جهان، سخني از اراده آزاد و معجزه در میان نبود، و این خود خطرهایي در برداشت; در صورتي که دکارت عقایدي کلیسا پسند اظهار کرده بود. دکارت پس از شنیدن خبر محکومیت گالیله (ژوئن ۱۶۳۳)، کتاب عمده خود را، که عالم نام داشت، به کناري نهاد، و حال آنکه تصمیم گرفته بود همه کارها و نتایج علمي خود را در آن بگنجاند. سپس با کمال تاثر به مرسن چنین نوشت:

این عمل]محکومیت گالیله[به اندازهاي در من تاثیر کرده است که تقریبا تصمیم گرفتهام همه دستنوشتههاي خود را بسوزانم، لااقل آن را به کسي نشان ندهم. ... اگر آن]حرکت زمین[غلط باشد، همه اصول فلسفي من]درباره دستگاه ماشیني جهان[غلط خواهند بود، زیرا آنها موید یکدیگرند. اما به هیچ وجه مطلبي منتشر نخواهم کرد که کلمهاي بر خلاف میل کلیسا در آن باشد.

pymansetareh@yahoo.com

در زمان مرگ او فقط قطعاتي چند از كتاب عالم بر جاي مانده بودند.

در حيات او، شروع حمله از طرف كليساي رم نبود، بلكه از سوي علماي كالوني در دانشگاه‌هاي او ترشت و ليدن بود. اين اشخاص چنين مينداشتند كه دفاع او از اراده آزاد عملي بدعت آميز و مخالف اصل تقدير است، و كيهان زايي مكانيكي او تا كفر و الحاد زياد فاصله ندارد. گذشته از اين، چنين ميگفتند كه اگر جهان فقط با تكان نخستيني كه خداوند به آن داده شروع به حركت كرده باشد، ديري نخواهد گذشت كه نيازي به آن حركت مقدماتي خداوند نيز نخواهد بود. در سال ۱۶۴۱، هنگامي كه يكي از استادان دانشگاه او ترشت طرفدار روش دكارت شد، خيسبرت وئتيوس، رئيس دانشگاه، بزرگان شهر را بر آن داشت كه از انتشار فلسفه جديد جلوگيري كنند. دكارت به وئتيوس حمله كرد، وئتيوس به او پاسخي تلخ داد، و دكارت به معارضه با او برخاست. بزرگان شهر آن فيلسوف را به حضور خود خواندند، ولي دكارت از آمدن خودداري كرد. حكمي كه صادر شد به ضرر او بود، اما دوستانش در لاهه مداخله كردند، و بزرگان شهر ناچار دستور دادند كه علنا هيچ گونه بحثي له يا عليه افكار دكارت نشود.

دكارت بر اثر دوستي با شاهزاده خانم اليزابت تسلي خاطري ميبافت. اين زن با مادر خود، كه او نيز اليزابت نام داشت و سابقا ملكه بوهم بود، در لاهه ميزيست. هنگامي كه گفتار در روش انتشار يافت، آن شاهزاده خانم، كه نوزده سال بيش نداشت، آن رساله را با لذت بسيار خواند، و تعجب كرد از اينكه فلسفه ممكن است تا آن اندازه قابل فهم باشد; و دكارت هنگامي كه او را ديد، مشعوف شد از اينكه فلسفه ممكن است زيبا باشد. سپس اصول فلسفه را با عباراتي پروجد و مجامله آميز به او تقديم كرد(۱۶۸۰).

دكارت، كه مانند سابق از اقامت در هلند خشنود نبود، چند بار به فرانسه سفر كرد. حس ميهن پرستي او با تفويض مستمري تازه‌اي از طرف لويي چهاردهم برانگيخته شد(۱۶۴۶). سپس در صدد يافتن شغلي اداري برآمد، اما نزديك شدن جنگ داخلي (فروند) باعث شد كه وي با وحشت به هلند باز گردد. در فوريه ۱۶۴۹ دعوتي از طرف كريستينا، ملكه سوئد، دريافت داشت مبني بر آنكه به آن كشور برود و به او فلسفه بياموزد. دكارت ترديد كرد، اما نامه‌هاي او، كه به زبان فرانسه فصيحي نوشته شده بودند و نشان ميدادند كه آن زن از طرفداران اوست، وي را تحت تاثير قرار دادند. ملكه دريا‌سالاري را نزد او فرستاد تا او را به رفتن به سوئد ترغيب كند، و سپس ناوي جنگي ارسال داشت تا او را به آن كشور ببرد. دكارت به اين كار تن در داد و در سپتامبر از آمستردام عازم استكهلم شد.

دكارت را با اعزاز تمام پذيرفتند; ولي او چون ديد كه ملكه ميخواهد سه بار در هفته و هميشه در ساعت پنج صبح تعليم بگيرد، به وحشت افتاد. علت آن بود كه دكارت مدتها عادت داشت كه دير از خواب برخيزد. تا دو ماه با برنامه ملكه موافقت كرد و در آن صبحهاي زمستان از ميان برف گذشت و به كتابخانه او رفت. در اول فوريه ۱۶۵۰ سرما خورد و به ذات الريه مبتلا شد، و در يازدهم آن ماه، پس از شركت در آخرين مراسم كليساي كاتوليك، ديده از جهان فرو بست.

شعار دكارت اين بود: ((كسي خوب زيسته است كه خوب پنهان شده است.)) اما شهرت او چندين سال پيش از مرگش عالمگير شده بود. اگر چه دانشگاه‌ها فلسفه او را نميپذيرفتند و روحانيان در زهد و پرهيزگاري او آثار بدعت ميديدند، دانشمندان از رياضيات و فيزيك او تمجيد ميكردند، و اشخاص با سليقه در پاريس كتابهاي او را، كه با زبان فرانسه روشن و شيوايي نوشته شده بودند، ميخواندند. مولير ((زنان دانشمندي)) را كه در سالنها درباره گردشارهاي دكارت سخن ميگفتند ولي ((نميتوانستند خلئي را تحمل كنند)) مسخره ميكرد. يسوعيان تا اين هنگام درباره شاگرد باهوش خود اغماض ميكردند و حتي جلو يكي از اعضاي خود را كه به او حمله كرده بود گرفته بودند. اما پس از سال ۱۶۴۰، چشم از حمايت او پوشيدند و در سال ۱۶۶۳، به اتفاق ديگران، آثارش را جزو كتابهاي ممنوع اعلام كردند. بوسوئه و فنلون دليلهاي او را درباره معتقدات اساسي مسيحيان با خشنودي پذيرفتند، ولي گفتند كه نبايد ايمان را بر خرد متكي كرد. پاسكال اتكا به خرد را به مثابه نيي ميدانست كه بر اثر باد ميلرزد.

pymansetareh@yahoo.com

در واقع همين اعتماد دكارت به خرد بود كه اساس فكري اروپا را در هم ريخت. فونتنل قضيه را بدين صورت خلاصه كرد: ((دكارت است ... كه روش تازهاي در استدلال به دست ما داد، روشي كه از فلسفه او شگفت انگيزتر است، و قسمت عمده آن، بنا بر قوانيني كه خود به ما آموخته است، غلط يا بسيار مشكوك به نظر ميآيد.)) شك و ترديد دكارت براي فرانسه و براي قاره اروپا به طور كلي همان كاري را انجام داد كه بيكن براي انگلستان انجام داد، بدين معني كه فلسفه را از چنگال زمان بيرون آورد و آن را دليرانه بر روي درياي آزاد رها كرد، ولو آنكه خود او بزودي به عقايد اطمينان بخش و عادي ديرين بازگشت. خرد به موفقيتي آني نايل نيامد. در طي ((قرن بزرگ)) لويي چهاردهم، يعني درخشانترين دوره تاريخي فرانسه، سنت و كتاب مقدس هنوز اعتبار داشتند.

اين دوره عصر پورروايال، پاسكال، و بوسوئه بود، نه عصر و وارثان دكارت، اما در هلند، همان دوره عصر اسپينوزا و بل، و در انگلستان روزگار هابز و لاك بود.

اندك اندك بذر جوانه ميزد.

آثار دكارت تا حدي در ادبيات و هنر فرانسه تاثير كردند. سبك او به منزله بدعتي نيروبخش بود. و فلسفه او به زبان عاميانه نوشته شده و به طور خطرناكي در دسترس همگان قرار گرفته بود. بندرت فيلسوفي ديده شده بود كه با چنان صميميت مجذوب كنندهاي ماجراهاي خرد را به وضوح شرح دهد; گويي فرواسار بود كه واقعه تهور آميزي را در روزگار شواليهگري توصيف ميكرد. گفتار در روش، كه اثري مختصر و قابل فهم است، نه تنها شاهكار نثر فرانسه بود، بلكه، هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ عقيده، نمونهاي براي عصر كلاسيك فرانسه به دست داد. اين نمونه باعث نظم، قابل فهم شدن، و اعتدال ادبيات، هنر، آداب، و زبان آن كشور شد. اهميتي كه دكارت به عقايد صريح و روشن ميداد موافق فكر فرانسويان بود. در نوشتههاي بوالو، ستايش از خرد به صورت نخستين اصل سبك كلاسيك درآمد.

وي ميگويد:

پس خرد را دوست داشته باشيد; بگذاريد كه نوشتههاي شما درخشندگي و بهاي خود را تنها از آن اقتباس كنند.

تا دو قرن، درام فرانسه به صورت ادبيات خردمندانهاي درآمد كه با طوفان احساسات شديد درگير بود. شايد بتوان گفت كه شعر فرانسه در نتيجه سخنان دكارت آسيب ديد: حالت او، و اهميتي كه به دستگاههاي ماشيني ميداد، جايي براي تصورات يا احساسات باقي نميگذاشتند. پس از او، هرج و مرج پر جوش و خروش آثار رابله، پرت گوييهاي نامتناسب مونتني، حتي بينظميهاي شديد جنگهاي مذهبي جاي خود را به دلايل معقول كورني، وحدتهاي سهگانه جدي راسين، پرهيزگاري منطقي بوسوئه، و نظم و قانون و شكل و آداب سلطنت دربار لويي چهاردهم داد. دكارت، به اتفاق ديگران، ندانسته سبك جديدي در زندگي و فلسفه فرانسه به وجود آورده بود.

نفوذ او در فلسفه شايد زيادتر از نفوذ هر متفكر جديد ديگري بيش از كانت بوده است. مالبرانش تحت تاثير افكار او قرار گرفت. اسپينوزا در مدرسه منطق دكارت درس خواند و، ضمن تفسير و تعبير آن، به نقايص آن پي برد. وي در كتاب در بهبود فهم شرحي درباره خود به تقليد از رساله گفتار در روش نوشت، و در كتاب علم اخلاق (اتيك) اصول هندسه را در فلسفه به كار برد. شرحي كه درباره ((بردگي بشري)) داده است. متكي بر رساله در انفعالات نفساني است. سنت مطلوب در فلسفه جديد، كه از زمان بار كلي تا عصر فيشته ادامه يافت، از اهميتي سرچشمه گرفت كه دكارت به انديشه ميداد و آن را به منزله تنها حقيقتي ميدانست كه به طور مستقيم شناخته ميشود، چنانكه سنت تجربي از هابز ناشي شد و تا دوره سپنسر به طول انجاميد. اما دكارت پادزهري براي اصالت تصور يافت، و آن عبارت از مفهوم جهان عيني بود كه كاملا مكانيكي معرفي ميشد. كوشش او براي درك عمليات موجودات آلي و غير آلي با كمك

pymansetareh@yahoo.com

اصطلاحات مكانيكي، تحركي بيپروا ولي مفيد به زيست شناسي و فيزيولوژي داد; و تجزيه و تحليل مكانيكي او از احساسات، تصورات، حافظه، و اراده به صورت منبع عمده روانشناسي درآمدند. پس از آنكه در قرن هفدهم در فرانسه اصول عقايد مذهبي به واسطه سخنان دكارت تقويت شدند، در قرن هيجدهم، نهضت روشنگري، در نتيجه شك و ترديد اصولي او، اعتمادش به خرد، و تفسيرهايش درباره همه مراحل حيات حيواني با همان اصطلاحات فيزيكي و شيميايي، ريشه‌هايي نيرومند يافت. همه غرور تقويت كننده اين فرانسوي تبعيد شده، به سبب تاثير سودمندي كه در فكر فرانسويان داشت، به نظر موجه آمد بحث بزرگ ميان خرد و ايمان صورتي خودآگاه به خود گرفت، اما تاريخ جديد آن بتازگي شروع شده بود.

هنگامي كه به سالهاي بين ۱۵۵۸ و ۱۶۴۸، به دوره بين اليزابت و ريشليو، و نيز به سالهاي بين شكسپير و دكارت مينگريم، ميبينيم كه در قلمرو مسيحيت ميان فرقه‌هاي مذهبي رقيبي كه كتاب مقدس را كلام خدا را ميدانستند، هنوز مسائل مجذوب كننده‌اي وجود داشتند. تنها اشخاص متفرقي بودند كه ميگفتند خود مسيحيت را بايد به دادگاه كشاند و فلسفه ممكن است بزودي هر گونه اعتقادي به مذهب را طرد كند. پس از اين نخستين مراحل مبارزه، آيين كاتوليك در اسپانيا و پرتغال تفوق خود را حفظ كرد، و دستگاه تفتيش افكار همچنان مشغول توليد رعب و وحشت شد. در ايتاليا آيين ديرين به صورت انسانيتري درآمد، زندگي را با هنر آراست، و مردگان را با اميد تدهين كرد. فرانسويان تن به صلح دردادند: مسيحيت به شكلي نيرومند و مفيد در ميان مردم، خواه كاتوليك خواه هوگنو باقي ماند، در صورتي كه طبقات مرفه با شك و ترديد به عيش و نوش پرداختند و زهد و تقوا را تا اواخر عمر به تعويق انداختند. ايالات هلند از لحاظ جغرافيايي با يكديگر سازش كردند: نواحي جنوبي همچنان پيرو آيين كاتوليك ماندند، در صورتي كه در شمال آيين كالوني پيروز شد. در آلمان، آيين پروتستان به دست كاردينالي فرانسوي نجات يافت; اما باوير و اتريش در تابعيت سابق خود باقي ماندند، و حال آنكه مجارستان و بوهم دوباره مجبور به اطاعت از پاپ شدند. در كشورهاي اسكانديناوي، آيين پروتستان به صورت قانون درآمد، اما ملكه سوئد تشريفات رم را بيشتر پسنديد. در انگلستان، اليزابت پيشنهاد كرد كه تشريفات كاتوليكي و آزادي ملي به طرز خوشايندي به يكديگر ملحق شوند، اما پروتستانهاي انگلستان، كه به فرقه‌هاي بيشماري تقسيم شده بودند، قوه حياتي خود را نشان دادند و زندگي خود را به خطر انداختند.

در ميان تصادمات لشكرها و آيينها، دانشمندان كشورهاي مختلف ميكوشيدند كه از خرافات و وحشت بكاهند. مساعي آنها مصروف تكميل ميكروسكوپ، تلسكوپ، دماسنج، و هواسنج، ابداع لگاريتم و سيستم اعشاري، اصلاح تقويم، و تكميل هندسه تحليل شد; حتي در آن زمان در فكر بودند كه هر گونه واقعيتي را به شكل معادله جبري درآورند. تيكو براهه، با مشاهدات مكرر و صبورانه خود، كپلر را قادر ساخت كه قوانين مربوط به حركت سيارات را اعلام دارد، و اكتشافات او نيز به نوبه خود باعث شدند كه نيوتن به وجود يك قانون جهاني پي ببرد. گاليله به وسيله دوربينهاي نجومي و بزرگتر خود جهانهاي جديدتر و عظيمتري را آشكار ساخت و، در تالارهاي دستگاه تفتيش افكار، كشمكش ميان علم و دين را به صورت مهيجي درآورد. در فلسفه، جوردانو برونو تن به مرگ داد تا از خدا و جهان مفهوم تازه‌اي با عباراتي در خور كوپرنيك به دست دهد. فرانسيس بيكن هوش را به كمك علم طلبيد و وظيفه آن را براي قرنهاي آينده معين كرد; و دكارت، با شك و ترديد خود درباره جهان، راه ديگري به سوي عصر خرد نشان داد. اخلاق و آداب تحت تاثير تحولات ايمان قرار گرفتند. خود ادبيات از نتايج اين كشمكش برنماند، و افكار فيلسوفان در اشعار مارلو، شكسپير، و دان منعكس شدند. پس از چندي، همه جنگها و انقلابهاي ممالك رقيب، در مقايسه با كشمكش روزافزون و گسترش يابنده ميان ايمان و خرد، كه بعدها تحولي در افكار اروپاييان

بوجود آورد.

pymansetareh@yahoo.com